

Gen. A. 7-88

MS. A. 7-88, 173

[illegible]

باق القديس لشریک از اختراع اصناف مخارقات و ابداع انواع مقارنات کمال قدرت
او در خشان و از دست بردار حکمت سیارات و استقار و ثبات ثابتات بایمان آثار
اضافات و تشابه انوار و اختلافات غایه کمال حکمت اوعیان و ازین بزرگداشت
تعالی ذاته عن کل نقصان و در اثرا جوام در خطایز اعدام از نقصان انعام وجود او در
ربقه نظام وجود منتظم و سرایز در اثر بیروادام هر خاص و عام مرتسم حلت
معالی قدرین حدت ذاته عن ان لطوریه ذوق الاطوار ایهیات ان یصطاد و عفا
بلعاه من عنایه والا کما لا یدری که او دانده چون هست چه او از هر چه من دانم بر تو
نه هر که بایش ابرایت نه ملکش اسرار تمام و نهایت بدین آلت که عقل او را بازگشت
نمای حضرت او چون تو ان گفت تعالی شأنه و بتارک سمد و برانه مالک الملک الملک
والاکرام و صوف صلوات نامیات و ضرب تخیات زاکیات شارر و ضه مطهر
قیمه سرور و کی بوزر و خرافات انی جاعل فی الارض خلقه بر خاک پاک ابوالشرف
علمت بنیاد آدم منجدل فی طینته بر ذره افلاک و جبهه سماک افزاشته بود **ولوله**
قلولاه لم یخلق ولولاه لم یکن مکان ولا کون ولاه قطر حادث و از انجا بر او
مقرت بر کنده و صحایه پسندیده او که مصابح انوار هدایت و محتاج ابواب کرامت و
یا بعد چنین گوید و مقران عبارات و مصور این مقالات بنده ضعیف محمد بن
محمود آل می حق الله که چون از فواضل کم عظیم الهی شوازل فیه حقیقت متناهی
این ضعیف را از ایام صبا مقام آستانه نشو و نما در افشای علوم اعتنا هر چه تمام
اجی بود و بقدر وسع و طاقت با کمال فقر و فاقه بر سرین **صبر** علی ایام و احب
شیمتی و در است علما ان بالعلم قیمتی در تحصیل سعی محمل مشی و در سوم الکتاب
ان بر صف دل و جان نکاشته و چون کوی خود را بدست چوکان حوادث در میانه
انداخته میگفت **بلو** بهوسر است نیاید بتمنی نشود اندرین راه بسوختن که بایاد خود

در عهدی که بسای معانی قاعاصفتها کشته و مصارف معارف عالمها ساقط مانده و سبب
آداب خاویه علی حدش باشد بود و تحمل مشاق و تخطی طایف با سون آفاق را از مردم بکوه
اظهوا العلم ذلوا بالصین بخدمت اگر فضایل ایام و علمای اسلام خص الله المصنف منهم
المعقود و الاکرام و الباقین بجزایا الفضل و الانعام که هر یکی مقبل بسبق از اقران بر بوده و در
احاطه کالات مشارالیه عالمیان کشته بودند مستعد شد و از روی نهانهای انعام و نفعت
جبال استیناس ایشان در هر شمی از اقسام بخطی تمام مخطوط کشت و بمعلومات هر شی
مدركات بر علی وقوف یافت و بقدر توفیق برای تحقیق در عرصه تصور و تصدیق هر یک کشت
و در چندین باره اذتالیفی ساخت و تصنیفی برداخت و در آن مدت با انکه غبار گردان عصار
نواصب انحصار در جنبه انداخته و بکار بود و بنا بر تخریج و وحدت سلسله همت از بابایان
دار الملک قناعت در آن نتیجه بموجب **ادغام** غرضی بجز انکه خاطری علی درین
معضلات المطالب حققت ملوک الارض نه نیل یافته اند و نلت المنی بالکبت لایا الکنت
مکتبی کشته بکلم من اختار البزله فالزله در کینه انز و ابانوی هر چه تمامتری ترجیحی میسود و تا
ناگاه انکیز در محال بقید اهل و عیال با سوگند و از آن حضور مبرور ماند و سبب در روز با
شکایت روزگار و حکایت مرسوم و ادرار افتاد **و لوله** و لازلت اخفی ما بعد الی صیانه
فیکف بمن فی فاتی لیس یقنع و از اختلال حال و تقاعد مال این آیات انشا میگرد **لعله**
خیلی **العی** من فزون الفضایل سوی المالاتی من صنوف الغوائل لا اعتدو
اثواب الموائد ملبس و امسج ایدی الثبات حمایل الی کم ارجی بالحق مداد و با
و کم بین تلی و الانانی سجایل الی کم اری الجمال باب شرده و ایدی سجا جانی و ثبات
فلم ادری الافاق غیر بقایق و لم ادری الزمان مثلی بعاقل صعدت مراقبها و اقیقت بها
فلم ارا الا کینه الجمال اذا انما تمنانی هو ان و شدة فوالفرق قولاینها و از ذیل لیس
قوم شرده من سبایا فانی منها لست اخطی بطلان فکرم من معاللات رقت بود شمیم

در علم فتح و بابتک السایل ارا بی فی حرمان مکت اریجی او اخر عمری لمحقا بالا و ایل
 فوال اسقامن طب عمر صر فیه یسج المعانی و الکتاب السایل منها انا مسئول علی کل
 مسلک و لا زلت من الشکال علی بسایل فی البتی اعطیت عمادیه و لم اک منعوا بحسن
 الشایل اما این معانی چون از بنومات و سوسن شیطانی و مسئولات هواجر غسانی بود
 با خود گفت با مثل این کلمات ارکالات اعراض نمودن از بی خودی و نادانی بود **مصرع**
 استغفر الله عما جری به العلم **آخر شعر** اذ لم یکن للمرءین صحیحه فلا عرفان یرتاب الصبیح
شعر کبی خود ان قیمت این یکت انما ای عقل خجل نسیم از نو که تو دانی البین بکلی فنی خود
 و من بود اگر که منوج علوم و معانی شد و بعد از احاطت با بنجام و اقسام ان بقدر طاقت
 و امکان در خطا افتاد که نسخه مشتمل بر جمیع فنون که از منطایح طنون پر و نست ترتیب
 تا جانیان را معلوم نمود که باید علم تا چه نهایت و مراتب کلمات بجهت نهایت و جسد
 نفوس متقاعد و بهم متفاهر که با صلاح عبارت قناعت نموده اند یا بصورت حکایات
 و معرفت بعضی از اصطلاحات و قلیل با هم گفتا کرده متنبه شوند که باز از علم را رونق و
 نقد فضل را در اوج بدید باید تا لایف این کتاب که خطا صدمطالب او الا لایاب و نقاد
 ما رب هر شیخ و مشاب تحفه افکار ارباب بصیرت و در دقت از ما را صاحب شریعت و عوار
 و معارف طریقت و شوارق مشارق حقیقت و منهل حوایب بلاغت و مصباح مناج
 فصاحت و معارج لوامع تحقیقات و مدارج چو امع تلویحات و مفاتیح اسرار غیبی مصالح
 انوار برنگ و رب وقواعد عقاید و منی و مراد و عقاید یقینی و شفا و رسایل خواطر و اجاب
 نوادر دفا تر و قانون مکارم اخلاق و نباتات ظلمات شیهات و منافع و فضیله اصول
 دین و فصول ابواب یقین و رموز کون و علوم و ادب و عیون اشارات اسرار منقول
 خطایب و کشف دقائق عوایض و خواص حقایق آیات نبات و ملخص معانی تنویر
 مسالک تحصیل و محصول ارباب کشف و در و اموال اصحاب شرف و قیود و مطالب الهی

مکانه بنده و شدت و شدت در بنده امن و رقابت و حوزة امان و عاقبت اسوده این
خبر و باو بر ابا القاسم شریفه او مکرر کرده اند بهر ای حال که ای محمد و هم جهانیان صاحب
خاصه حقان دستور سلطان اصف عهد و زمان واسطه سلک در است فکر که بحسب
خارجت با کوره حلقه ملک قطب ایره سلطنت حامی قوانین ملک ملت حاجی قواعظ و
بدعت فرست جریده ادوار سر و سر کار نامه و فرکار و لائق آنکه از حضرت صفای فاضل آید عقل کل
و آنکه در سراج جلال خیره کرد و افکار آنکه هر موافق باقی کرد و اندر صبح از وصف او هرگز نگفته
نیاید از هزار آنکه از لطف حق و دید سر خار سمن و آنکه از حضرت اید و دل اعدا و ابرار آنکه
پایه قدرش رفعت از خاک و آنکه گفته سایه عدل سراج چهار در حصار آن زمین را از زمینش
صد خیز از آن زیب و قوه و آن زمان را از ریا شر و صدمه ابرار آن افتخار آن بر نهاده مستجاب
فراتر فلک کشته از عدل حق و ثبات است اسکار و آنکه ساز و صفت بیکار کشش حجت هر
شب کین با کین میخواند و سر بر نیار و در و یا رانج و وقت اهل سر در چار سوی مملکت
خبر دعای دولت و بخشش از روح کار از موالیه کانه تا بوقام و نشان از و خبرش بکین
خالی مباد و از کار از رفت احسان او گمان شد جهان را دستگیر سایه عدل کنیزان این قوه
برقرار و وزیر و وزیرای افاق و محرم و عالم بالا طلاق قاید نام الامام حافظ بنده الاسلام
راجی بلاد الشرق والغرب و الی جمالت الغزالی القصب ظل الله فی الارض ملک از میده البسط
و القصب افع لواء الیقین

ابن المولی صاحب السعید

الا عظم دستور العادل الاکرم ملاذ العوب و البغیر مستخدم ارباب السیف و القلم لطیفه
علی العالمین الدینا و الدین لازالت الافاق منوره بکبر و رایه و الاعناق مطبوعه بتزودت
نمای که حکمی عظمی به ترتیب اهل فضل و تقویت ارباب عقل و فقه و احکام ارکان اسلام و
اتقان بیان ایمان و افاضت صحاب و اولی الشاغت آیات الفضائل و تمهید قواعد حکم
و تشید معاد الیقین و اعلاهی معالم دین و احیای قوانین سید المرسلین مصروفست و حجت

هر روزی و اواز به لطف کسری اولیای شرق و الغرب و خاصیتی البر و النهر و حیدر حق
 کند تا جناب رفیع الشرف قبول ممکن، رسوده بر سایر تحف معجم هدایا و طوط که از هر طرف
 آید هر چه دارد به دست رسیده است و نیز در باب فضیلت مقرر و مسنون که در هر علم
 اول از سطر است راندن و در هر سال همان مقدار را در از هر چه برود واحد
 کرد که در از ای که چنگی که بی نام کند خارج آید بدو شود و او را اسکندر فرمود که اگر کسی
 شود که کسی جای دیگر از بنده خواهد داشت در حق او چه عطا کند ایسان گفتند و معالجه چنین
 نوعی به خدمتی لایق نیستند و باز چنین که امتی به عظیمی موافق نیاید اسکندر فرمود
که در ای محاسن کائنات آفرینی که در اندیشه اند که هر یک از اینها که بحضرت سلاطین و ملوک
 بر بندگی حواله بجا آورده و سال تغیر و حال غیر و هر عمارتی رفیع و بنای مشی که حیرت افراز نام
 احداث کنند بقا و در زمان و تواریخ و در آن بنیان مرصوف باشند و عاقبتی از هر طرف
 گردانند و از طلا و در بطون و اوراق ثبت کنند و در افاق منتشر کرد و که آن حکم تخلیه از کائنات
 عمر لا ینبذ و هر که بجز در ایام و در شهر و احوال اندر اس و انصرام نیست و بلکه از سلف و پیشانی
 سابقین بلا حق برسد و روز بروز و فکر آن زیاده میشود **و شعر** مانسج الایدی یفقد و انما یبقی
 مانسج الاقدام و اگر بخالی باقی الاقدام افتد باز من حضرت که زبده فضلای ملت و خلاصه
 اعیان دین و دولت اندا اشارت رود تا در اصلاح آن کوشیده برین کینه موافقند و لغوا
 فانی للعطای بالمعرف و بالعجز و القصیر و عیون الکرام عن الخائب مخفوضه و استهم
 عن المسای و محضه و الله ولی التوفیق و منه الهدایه بالتحقیق و پیش از شرح در مطالب
 مشتمل بر سه فایده یکی در بیان شرف علم دوم در تقسیم علوم سیوم در ترتیب کتاب یاد
 کرده شود و الله تعالی **فایده اولی** در بیان کبر و فضیلت علم هر چند اثبات این دعوی
 و تحقیق این معنی احتیاج برهان و اقفا را بر بیان ندارد زیرا که جمیع طوائف و طوائف و علم و ادب
 اتوا و نخل الحرف علم معروف اند و بعد از تحصیل آن متاسف و مرسان با اتفاق متحقق است

باز در وجودی که خدایک ان بدشت و دوم شریف که ان روح الحلقه است و همه خلاصه است
 همان که کمال این روح است و کمال روح بعلیه و با جبار بر این سبب کمالش می شود و شرفش
 اما کمال بعضی از این در کتب سماوی آمده است و از ارباب لغویان می شنوای شرف که گویند
اول اینچیز در زمان آمده است و ان هر چند بسیار است اما در کتاب
اول که **تعالی** و من یونی الحکمة فقاوی خیر اکثر اوج استعمال این آیه الهی که حکمت که
 یعنی در حکمت کافای قوله و انزل علیک الکتاب و الحکمة ای الموعظة و اگر معنی فهم و علم باشد
 قوله و لقد اتینا الفی الحکمة ای العلم و العلم و اگر معنی نبوة کافای قوله و اتینا الله الملك الحکمة ای النبوة
 و اگر معنی جان و روان کافای قوله افرغ الی سبیل کمال الحکمة ای بالیان و القرآن جمله راجع به
 زبان الحکمة که ما او تین من العلم الاقلیلا جز آنکه را تعلیم به بی آدم نداده است از این خبر خود اند
 جمله و تا را قلیل جان که فرمود قسماح دنیا قلیل و از اینجا معلوم شود که آنکه از علم بهتر از هیچ
 متاع دنیا است **دوم** قوله **تعالی** و علمک لم یکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما که با جنتی که
 لطف و فضل که با اینجمله السلام کرده بود هیچ خیرت ننهاد الا بعلم **سوم** قوله **تعالی** و علم ادم
 الاسماء کلها ثم علمهم علی الملائكة الا انهم که ازین **تعالی** و لقد سئل از ام ملائکه و تفضیل ادم بر ایشان
 بعلم او که در **جاء** قوله **تعالی** قلب زدنی علما که اگر چیزی شریفتر از علم بودی حق **تعالی** بفرماید علیه
 السلام بطیب آن فرمودی **خیم** قوله **تعالی** حکایت عن سلیمان و عدل منطلق الطیر
 سلیمان با آنکه بر جن و انس و وحش و طیر و شاه بود هیچ چیز معاشرت نکرد الا بعلم **ششم** قوله **تعالی**
 یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات ج و او فرمود بلند کردانیم درجه
 مومنان را بعد از ان فرمود درجات مرا اهل علم را است و از اینجا لازم آید که درجات
 اهل علم از درجات دیگران بیشتر بود و هر چه سبب کمال دهر شود و بزرگتر شریف بود
هفتم قوله **تعالی** اهل یتوبی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و جهنمی استوی میان
 ایشان بواسطه شرف علم است و نقصان جهل **هفتم** قوله **تعالی** شهدا شهدا لاله الا بهیوا
 الملائكة



سوم علیه السلام من لا ينشأ الى اهل البين الا سيهدي الله بك جلايته لك انك لا تعلم
عليه السلام من لا يعلم الى كينفصل على ارضي كم **سهم** قوله عليه السلام اوجي الله
عز وجل الى ابراهيم ابي علم احب كل علم **سهم** قوله عليه السلام موت قبيل اليه موت
سهم قوله عليه السلام من سلك طريقا يطلب العلم سلك فيه طريقا من طرق الجنة
الملايك ليضع اجتهدا رضا الطالب العلم وان العالم ليتغذيه من في السموات ومن في الارض
والحيات في جوف الماء وان العلماء ورثة الانبياء **سهم** قوله عليه السلام ليس يوم
ثمة الانبياء ثم العلماء ثم الشهداء **سهم** قوله عليه السلام من صلى خلف عالم من العلماء مكانه
صلى خلف نبي من الانبياء **سهم** قوله عليه السلام اوجي مجددا العلماء يوم القيمة ويوزن
براءة الشهداء فيخرج مداد العلماء على ماء الشهداء ودلائل نصوص شرف علم جوي
بوديان ان قيام محمود **سهم** اجمع در اثره است وان بي شارس وروشنتر از همه
انك امير المؤمنين علي كرم الله وجهه ورضي الله عنه باشاره خود كميل ابن زياد كفت با كميل
العلم خير لك من المال العلم خير منك وانت تحسن المال والعلم حاكم والمال محكوم عليه
تقصصه النعمة والعلم كبريا على الاتقان وجاي ديكز مود العالم افضل من الصائم القائم المجاهد
واذا مات العالم لم يبق في الاسلام ثمة الا خلف منه **سهم** فقم بحسن تعلم والاتباع لزيدا
الناس موتى واهل العلم احياء وهم ازوي متفولست كه تفصيل علوم بر ما كه ده است به
بجز **سهم اول** انك بسبب ما ان منمن يسار شود تا حدي كه هر كه بدو فروگيرد باشد همچو فرزند خود دارد
براي ميراث هر كس كه بخواهد و بسبب علم دوست يسار شود و زيرا كه چون خلق را معلوم كرد
كه شخص عالم بزرگست و دانا را بدو ميل افتد **سهم دوم** انك علم سبب قرب و كرامت حق است و ما
سبب بدو و موافقه **سوم** انك علم ميراث ملايك و انبيا است نه خود و قارون چهارم
انك مال متاع و فاني و علم متاع آخرت و باقى **سهم** انك علم از عالم بهج وجه جدا نشود بخلاف
مال بكساعت جدا شود و كم من غنى اصبح فقيرا و عبد الله دين عباس رضى الله عنه امر بنحو

وصیت کردیم بقی علیک ثلادین فانه دلیل علی الحقیقه و فی فی الرحمن و صاحب فی الزمره و درین
 فی الحضر و صدق الجلیل و وسیله الی تحصیل المطالبه غنی عند العدم و زوده الحب و علی الف
 و ابوالاسود الدیلمی فرموده و لیست شیء اغنی عن العلم الملوك حکام علی الناس و العلم و حکام علی
 الملوك و از حدیث ای لقی است هر چه خود را باقی علیک یا العلم فاکسب ان افقرت کان
 مالا و ان استغنیت کان لک جالا و قال بعض الحكماء لی بشیء ای شیء ادرك بر فانه
 العلم و ای شیء فانه من ادرك العلم و نقل است که اسکندر از ارسطاطالینس پرسید اگر علم
 بهتر است یا ملک ارسطاطالینس گفت ملک است قدر صاحبه فی حیات و العلم برقی قدر صاحب بعد
 وفاته اکثر و ای حیات اسکندر گفت چراست که علمای پوخته بر دربار ملک تروند و ملک تروند و ملک تروند
 علماء کم و نادر و ارسطاطالینس گفت علماء نایب اند و قدر ما از احتیاج خود بدان دانند بر دربار ایشان است
 تحصیل ان تروند و کسند اما ملک که از باب احوال چون قدر علم و احتیاج خود بدان ندانند از علم
 بر در علم تروند و کسند و علم از بر رسیدن که از حقیقت که هر کس علم را دوست دارد شکست ناپذیر
 اند و ای پوخته خواه که بر همه چیز شکست دهد و بر تحت تصرف خود دارد و شک نیست در ان که
 که بر چیزی محیط بود همچنان باشد که ان جز را در متصنه تصرف خود آورده بروقا در کشته باشد
 دوم در تقسیم علوم بر سبیل اختصار بد آنکه علم بقیمت اولی منقسم شود باینکه و غیر باینکه
 باینکه از متنه و اعم گیسان بود انرا حکمت خوانند و الا غیر حکمت و حکمت چون عبارتست از دانش
 باینکه باینکه باشد و قیام خودن بکار یا چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمال کشیده شود
 بدان رسید پس منقسم شود بدو قسم علمی و عملی تصور حقایق موجود است و تصدیق باینکه
 و لواحق آن چنانچه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عملی عبارتست حرکات و معزاوله
 صناعات از جهت اخراج انچه در حقیقت باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی باشد از نقصان
 بکمال بحسب طاقت بشری و حکمت علمی انرا نظری خوانند اگر علم باشد بدینچه عبارتست
 ماده شرط وجود او نبود همچو باستیالی و عقل و نفوس و محدث و کثرت و امثال ان از امور

چهارم از علم الهی و علم اعلیٰ رتبه بعد از طبیعت خوانند اگر علم باشد بر آنچه نامقارن بود
 و در وجود خود خوانند و خدای باشد از آنکه مقارنه ماده شرط تعقل او بود و هم بخواند و نبات
 و حیوان یا نه همین نوع و فرد و مثلث و مربع و دایره و اشکال آن و اول را علم اسفل و سطحی
 خوانند و دوم را علم اوسط و ریاضی و بعضی قسم اول را قسم کنند برین وجه در آنچه ماده شرط
 و حیوان است اگر اصل مقارن ماده نشود و حیوانات حق تعالی و عقل نفوس از علم الهی خوانند
 و الا علم کلی برین بن تقسیم است حکمت نظری در چهار قسم مختصر شود و بر تقسیم اول در سه قسم
 و هر یک از این اقسام مشتمل اند بر چند نوع از علم بلکه در فایده سیوم بدان اشارت آن بود
 منطق بر تقسیم اول منوع الهی و در آن از آن روحی که نظریه و در معانی کلی است و در آن روح
 و بر تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطق را در اصل صفت اخذ کنند برین وجه که حکمت
 علوم باشند یا نه اگر آلت بود منطق و الا نظری و عملی بران وجه که یاد کرده شده و حکمت عملی
 راجع بود به نفسانی یا فزاده یا نه و اول را علم تهذیب اخلاق خوانند و قسم دوم را راجع بود به
 جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و بسبب در اقلیم و محملات و اول را علم تهذیب منازل
 خوانند و دوم را سیاست مدن و بعضی حکمت عملی برین وجه صفت کنند که آنچه بسیار در اعمال
 و محاسن افعال نوع بشر شود و در اصل باطن بود یا وضع اگر طبع بود آن سه قسم که یاد کرد
 شد و اگر وضع بود اگر سبب ان وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آراء آداب و رسوم
 خوانند اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود موییدن عند الله انرا انوار میس الهی خوانند
 آن نیز سه قسم شود یکی آنچه راجع به اخلاقی بود یا فزاده یا نه و عبادات و احکام دوم آنچه
 راجع به اهل منازل بود و بمشکات مانند حدود و سیاست این جمله را علم فقه خوانند و چون
 این اقسام تغییر ادوار و ازمان و تبدیل و اول و اقران متبدل شوند و داخل حکمت باشند
 مگر تقسیم بوجهی دیگر کنند و علوم غیر حکمی متقسم شوند به دو قسم دینی و غیر دینی و علوم دینی یا عقلی
 یا نقلی یا مرکب از هر دو و بعضی قسم اخیر را با واسطه تقدیم عقل بر نقل از عقلی که بر نقلی باشد

مركب از قطب و غیر قطبی باشد یعنی در الجملة هر پنج اثر را بدین مثل اثبات توان کرد خواه در قطب و خواه
 توان کرد خواه در انرا اصول دین خوانند و هر پنج اثبات ان در جمل قطب توان کرد و هر
 اصول دین را بر چهار قسم نهاد و احوال معرفت ذات باری تعالی و تقدس و دوم معرفت صفات
 او سی و سوم معرفت افعال او چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت در ان و فروع با مقتضای
 یا تبع او و مقصود در اجمار قسم نهاد و در علم کتب علم اخبار علم اصول فقه و تبع یا آلات
 یا سمتات و محسنات آلات همچو علوم ادبی و مستحیات و محسنات همچو فقهیه علوم شرعی و
 تصوف و غیره علم فنی همچو علم محاسبی و علمای مقدم چون تصوف را اعتبار نکردند و در
 ان متبصر باشند و پیش از اهل تصوف علوم بصیست اولی منقسم شوند بدو قسم علوم ظاهره
 و علوم باطنه علوم ظاهره آنها که در کثرت و علوم باطنه اقسام تصوف چنانچه در فایده
 سیوم یاد کرده شود و بعضی از ایشان قسمت برین وجه کردند که علوم شرعی است یا حکلی یا
 جمعیان حکمی شرعی که ان تصوف است نیست تقسیم علم بر سبیل اختصار و الله اعلم بالصواب
 فایده **پنجم در کتب** بدانکه چون بعضی از علوم پیش از علم خاتم النبیین صلوات الله
 و سلامه علیه تحریر و معین بود و بعضی بعد از ان مبین و بدون شد صواب چنانچه خود
 که این کتاب بر دو قسم مرتب شود قسمی در علوم اربع و قسمی در علوم اواخر و تقسیم اخیر
 جهت نسبت اوابا اهل اسلام تقدیم اقدیم و جمیع ان منقسم بر سه مقاله برین وجه **مقال اول**
اثرات انبیا و اهل البیت و اهل العیون و اهل البصائر است و در پنج علم که انرا اسمی و مستحسن
 نماده شد چنانچه بدان اشارت اقد و هر چند بعد و بعضی از ان علوم اواخر نظرت
 مرتب بر چهار مقال مقاله **اولی در ادبای متبیین** فایده **فصل اول** علم حکم لغت علم اشتقاق
 علم تفریق علم نحو علم معانی علم بیان علم مدح علم عرض علم وافی علم تریض علم
 علم ذوا وین علم امثال علم انشاء علم استیفاء **مقال دوم در شریات متبیین** فایده **فصل اول** علم کلام که امیه
 اصول از ابرار چهار قسم نهاد و در علم ذرات باری تعالی و علم بصفات او و علم با افعال او و علم

او و علم نبوت و امامت علم تفسیر که از اهل قبل تقییر بر دوازده قسم نهاده اما اول علم لغات دوم
 علم احکامات سیم علم وقوف چهارم علم اعراب پنجم علم اسباب نزول ششم علم تاریخ و
 تفسیر هفتم علم تاویل و این چهار قسم است یکی آنکه اثبات که بدو پنج خواهر چنانکه سید بن
 حکیم ان تفضلوا بالیکسیر چنانکه لا اسم و مانند لا الشجره قال لا اولی الامر جمیع علیکم الا
 تشکروا به شیادوم آنکه عام کوید و خاص او چنانکه الذین قال لهم ان من ان الناس عوا
 لکم جمیع و اناس ابوسفیان است بالیکسیر چنانکه فاعلم انه لا اله الا الله جمیع مکلفانند سیم
 آنکه وایت بحسب طاهر متناقص باشند چنانکه فزیک لیس التهم جمعین و قوله فیو شیدا
 لیسال عن ذنبه الشریک لاجان چنانکه و وقتش چهارم آنکه از طاهر تر است منکر
 هر آنچه را بر اصل که خود امتداید و یک گنبد و یا زان مجموع لبه قسم شود و در پی بعید و متعذر
 هشتم علم قصص و فایده شرح قصه در قرآن بسیار است **اول** بیان عاقبت مطیعان
 و ذکر جمیع نیکو کاران و بیان احوال اهل کفر و عصیان و دوام لعنت و عقوبت ایشان
 و تفسیر پیغمبر علیه السلام بر صریح تحمل شداید تا بداند که او بدان مخصوص نبود **سیم** **طاهر**
 صیغه یا بخبر غیبی تقدیم تعلیم **چهارم** تنبیه بر اعجاز قرآن چه در فصیح که خود اهل یک سخن
 الفاظ مختلف ادا کند غالباً عبارت دوم از اول را یکسان گرفته و سیم از دوم بخلاف قرآن
 حق تعالی یا آنکه قصه موسی و فرعون را یکبارت یاد کرده سنای نظم و فصاحت بحد اعجاز است
 از پنج نومود لوکان من عند غیر الله و جبرافیه اخلافا کثیرا **پنجم** آنکه قرآن مشتمل است
 بر علوم و توحید و دلائل و قیق که اگر خاطر از معرفت ان کمالی حاصل شود ویرجین در نشان
 آن دلائل و قیق بعضی از قصص یاد کرده شود تا خاطر بواسطه ان منبسط گردد و از ان
 کمال خلاصه ای بدالی غیر ذلک من الفوائد الاتی لا تحصى **هفتم** علم استنباط دلائل بر مسائل
 اصول و فروع **و ه** یا بجای از او که منبسط بر معانی و بیان **یازدهم** علم نحو اصول و فروع
 او در آردیم علم ارشاد و مواظبه و چون اکنون در لغات میرتوضیح میباید و نیز در یک

ایرادشست که در علم قرات نیز بر آنکه در تفهیم این کتاب و تفسیر آن از فضل انسان ندر که در
 علم حدیث که اکبر حدیث و تراجم ششم هزاره اول علم معانی و حقایق آن دوم علم
 صحابه و تابعین و اساسی و القاب و انساب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان **سیوم** علم
 بمقتضیات و توضیحاتی که در منون حدیث واقع است **چهارم** علم متعارض و تراجم و
 و تعدیل **پنجم** علم بر آنکه حدیث عالی الاستادست یا نازل مستندست یا موقوف متصل
 یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهور است یا غیرتایید است یا مستفیض و غیران و این ضعیف
 دو قسم نموده علم حدیث علم اسامی و اداء و کیفیت رواء **علم اصول فقه و علم فقه** که از **پنجم**
 قسم نموده اند علم آخرت علم احکام علم وصایا علم فرائض علم قرات علم خلاف علم شرط
 علم دعوات **مقاله سیوم** در علوم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج فن **اول** سلوک که از
 طریقت خوانند و متصوفه انرا اهت علم نموده اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم
 تزکیه و تجلیا و علم شرط سلوک علم آداب ان علم مقامات سالک علم حالات او
اصطلاحات ارباب سلوک علم مستحبات متصوفه از خلوت و سماع و تلقین و
 بصر و غیره **دوم** علم حقیقت که ان پیش ایشان عبارتست از پانزده علم معروف است **پنجم**
 نفس و روح و قلب و سر و خلق و خاطر و معرفت حصول این مکتب و معرفت مکان لطیفه باقیه
 تنوع و تامل او در آخرت و معرفت بدن محلول شهادهای غائی و بیان بدن دردی و غیران **علم**
 و مقامات ان علم بکیفیت ایجاد معرفت علم بکیفیت حصول تقدیر و تالیفات علم حج
 و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی صفات و ذرات علم
 علم اسرار علم تسخیر کائنات علم طی مکان و زمان علم اسامی حق تعالی صفات جمال
 و جلال و افعال و علم مبدا و معاد علم وصول **سیوم** علم امر **اصد** که پیش ایشان عبارتست از
 دوازده علم است علم فضیله علم فضیلت علم دراست علم وراثت علم قیام علم حال
 علم خواطر علم ضرورت علم سعت علم بعین علم غیبی لدنی علم موازین **چهارم** علم **پنجم** که از

[illegible]

طبعی همچو ارکان و از جهت اختلاف قوی و اضعاف هر یک **مشموع** اعضای مؤثره و مرکبه و مندرجه
 ان علم بصحت و بضرر انتیاب و اعراض و عیالات و ذرایل احکام هر یک علم حفظ صحته
 علم معالجت که ان سه قسم است معالجت بدوا و غذا که معظم اقسام اوست و اکنون بطبع
 مباشران این قسم مقصود علم معالجت بالید که ان شش خنجست چه عظم کمسور و روزه عظم
 مخلوق که صناعت چه عبادت از معرفت این دو خنجست ربط و قطع و کی و خیاطت که عشتا
 تهر چه احت عبادت از معرفت این هر چهارست و معالجت بهر دو که ان صفت کی التفت
 علم طب که عبارتست از معرفت ادویه و کیفیت ترکیب و خواص هر یک که چون **طبیعی اصطلاح**
 عبارت از این مجموعه است بزرگ او گفته اند شده و هم علم کیمیا سیوم علم **سید** که انرا سه فن نموده اند
 علم طبعیات علم ذرات کواکب علم خراج چهارم علم تعمیر خنج علم فراست ششم علم احکام نجوم
 هفتم علم خراج که معرفت جواهر و اخلاص است هشتم علم الحرف للطبیع که انرا دو قسم کرده اند علم خط
 علم طیاره و کساری علم صنایع و حرفت همچو قلع و کبر و فلاخت و امثال ان نهم علم مردم و علم
 که اگر باب ریاضت از هندوین هر دو را اعتباری تمام کند و کلام و محاسبه که انست شش
 درین دو قسم **مقاله پنجم در فروع ریاضی ششمان** **سید** درین اول بحث که انرا اکنون از محسطنی
 افزار کرده اند و باقی او علمی نموده اند و اگر چه در محسطنی داخل است دوم **علم مناظره و مرا باسیوم**
علم موسیقی که ان نوزده رساله است چنانچه شرح آن پای و هر چند مرتبه اکثران رسائل در بیستم
 میان اقلیدس و محسطنی است که بواسطه این معانی بوسیله موسوم شدند اما چون کمال
 کرده اند بدانکه اصول ریاضی در چهار فن مذکور و منحصرند و اما اینهار اود فروع شمرده **ایم**
 علم حساب **پنجم** علم هوا و جرم و مقابله **ششم** علم مساحت و بعضی علمی حساب اقسام
 بسیار نموده اند همچو علم جمع و تفریق و علم حساب هندی و حساب بونائی و جبر و مقابله
 علم مساحت و اربعه اعداد و تناسب و خطاین و موازین و اوزان علم اکیه و غیران **هفتم**
 علم استخراج تقویم و حل زینج و معرفت ارقام جداول و توابع ان از اصطلاح و آلات

رصدی و غیر آن **هشت** علم صورت که یک علم انوار علم که پیش ازین مشهور بود درین قسمت
بنا که اشارت کرده شود **نهم** علم طالعیه همچو شطرنج و نرد و شعبه و غیر آن **ده** علم مسالک
و جمالیات **یازدهم** علم اعداد و وقت **دوازدهم** علم مناسبت **سیزدهم** علم طالعیه و غیر ایشان
آلات و ادوات در و داخل اند و مسلم تسلیم اکثر اکثر اینهاست و اینها را در این کتاب در این فصل در این
قسمت اول از این علم خط

فصل اول از قسم اول علم خط

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله على توفيقه والصلوة والسلام على محمد وآله خاتم النبیین
از کتاب نفائس الفنون فی عریس العیون در علوم و ادب مستعملین بنسبت و بیخ علم که باقی
چیز کرده شده مرتب بر چهار مقاله **اول** در علوم ادبی مشتمل بر پانزده فن **دوم** از
مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفائس الفنون فی عریس العیون **علم خط** که عبارتست از
معرفت تصویر الفاظ بحروف و کیفیت ترکیب و احوالی که باعتبار کتابت طاری میشود
بر آن و اینها ضاعی معتبره و فضیلتی جان پرورست افزوده بدو همواره باز بر و فریبش ممکن
نمود و در هر مقام سرافراز و بایر کرده صاحب از همیشه با قدر و جایه و دست تقدیر از
او کوتاه در هر دیاری از ویادکاری و بر رویاری از دست او نکاری و کنی شرفانی نه از آن
قسمت ب الا ربان تقدست اسماءه فی محکم تنزیل و القلم و السیطرون و قوله عز من قائل
اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم کنی قلم الکتاب مجددا و رفعت مدحی
ان الله انتم بالقلم و قال علیه السلام علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق قال الحسن
الخط منتهی روحانیة ظهرت بالجمالیة و قیل الخط نتاج الفکر و سراج الذکر و لسان العبد
و حیاة و ارشاد و قال ایضا خط الخط لسان الیه و صغیر الضمیر و مستوی الاسرار و مستط
الاخبار و حافظ الانوار و قیل الخط فی الابصار سواد فی البصائر باض و قیل الکلام
القائین بالخط الاین نزلت العین فاکتبه القلب یحانه **الفقه** از خط را بر این خط

از ان جهت که خط قریب و بعید را مفیدست بختلاف لفظ و در واضح خط علما را اخلاقی بعضی
گفتند چون حق تعالی بحکم و علم ادم الاسما کلمات هر جز و منافع ان ادم را علی نبی و علی
ایلیه و ادو منافع نیز از ان جمله بود و ادم شیش را بدان بنیاده که خط بیرون او در بعضی
دیگر حکم اول من خط و خط او در پس گفتند اول کسی که خط نوشت و مناسبت کرد او در پس خط
بود و از عرو و بن زیم و عبد الله و بن العاص و ایتیت که ادم پیش از وفات بسبب سال
چون جهت هر کوهی از فرزندان لغتی تعیین میکرد و صلیح بسیار بنحو الواح از کل ساخت و
مناسب هر لغتی خطی بیرون او در و اصول الفات ایشان بر آنجا نوشت و انرا بخت و ان
صحیفه که بر ولنت عرب بود در طوقان نوح علیه السلام غرق شد و خط ولنت عربی در میان
قوم مطوین شد و سر برنج تا بهمدی که اسمعیل علیه السلام در که وطن ساخت و یکمات رست
مشرف گشت شبی بنحو اب و یکم در کوه ابو قیس کجی در ولنت چون روز شد بر خاست
در اطراف میکرد و در تفنینش برنجی میبرد تا ان صحیفه یافت صحیفه بر طویل و عربی و بعضی
عرب بر آنجا کرده و در حیرت افتاد و گفت خداوند امر از سر این آگاه کن حق تعالی چه چندی را
علیه السلام بدو فرستاد تا او را از ان خبر داد و بر خط ولنت عربی افتاد تا در عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما روایت است که اول کسی وضع لغت و خط عربی کرد خود اسمعیل بود و
کلی لغت است که خط را سه شخص وضع کردند یکی مر ارم بن مره دوم اسلام بن شدره سیوم
عاصر بن جلد بن مره وضع صورت حروف کرد و اسلام فصل و وصل انرا تعیین کرد و مر
بعج کرد انید و بعضی گفتند خط عرب را قومی از طسم وضع کردند و ایشان در عهد شیعیان علیه السلام
ملوک مین بودند و مهران ایشان را ابجد هوز حطی کلین معقش قشت نام بود و او را ابجد
مهران خود را تصویر کردند و بعد از ان جهت حروفی که زیادت از ان یافته و در کتب
یکلی نهند و م ضبط و انرا را و اوت نام نهادند و ابو جعفر طبری از زید بن ارقم وضع کرد
روایت کرد که ابوجار هوز حطی کلین معقش قشت اشات آسمانی شش فرست که حق تعالی

آسمان زمین را در آن روز زمانه از میان برانداخت تا با جادو معلوم شود از پنج خط که است
 همچو عربی و یونانی و ایفری و هندی و خطای خط عربی لطیف تر و شیرین تر است چه در این
 تئیین آن معین و یقین و تحسین آن برین است و در ایام ما نقد خط مشهور خط معلوم بود
 و بعد از آن خط کوفی بدون آوردن و این خط که اکنون متعارفست که میانین معلوم است
 کرد و بعضی بامیر المومنین علی بن ابی طالب نسبت کنند و گویند از خود اوست که با عبد الله
 ابن عباس رضی الله عنهما بوقت تعلیم گفت یا عبد الله وسیع ما بین السطور و اجمع ما بین
 الحروف و اراجع الماسبتة فی صور یا و اعط کل حرف حقه و بعد از آن جمیع که در تحسین
 تنویع این صناعت مبالغه نمودند همچو ابن ابی و غیره خط محقق و ثلث و نسخ و کوفی
 و عمود و قویق و تعلیق و ریحان و منشور و در و طو مار و مسلسل و منشی و غبار و مباد
 غیر آن مشهور گردانیدند و اما آنچه خلاصه این فن باشد در فصل دوم باب ایراد کنیم ان شاء
 الله تعالی **فصل اول در معرفت تراشیدن قلم** بدانکه در علم خط معرفت تراشیدن قلم از
 لوازم است و گفته اند غیر الکلام است که تفحص فی جرمه و شلف ماؤه فی قشره و قطع بعد الغبار
 برز و در تراشیدن قلم چهار چیز را رعایت باید کرد فتح تحت شق قلم افقی عبارت از قطع قلم
 که نسبت با عرض باشد و آن در قلم که صلابت داشته باشد بیشتر باید و در قلم نرم باشد کمتر
 و تحت عبارت از قطع که نسبت با طول بود و اگر سخت در اطراف قلم کند باید که هر دو کنار او
 نسبت باشند برابر باشد و چند آنکه از فتح لب قلم رسد باریکتر میگرداند تا جاییان مرکب با ساق
 اگر تحت درو نه او کند آن بحسب صلابت و رخوبت که در درو نه او باشد متفاوت گردد و اگر نرم
 او سخت باشد باید که روی او را بسیار تراشند و اگر نرم باشد تمام آن شخم بردارد تا جایی
 او صافی ماند و زرد و خوب نشود و شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت
 اعتدال تفاوت گردد که قلم سخت باشد باید که بعضی رسد و گاه باشد که از آن نیز بگذرد و
 اگر نرم باشد نیمه آن بس و اگر معتدل باشد چنان کند تا فتح مقدار سببی بماند و اقطر بیشتر

آن بود که محوت باشد یعنی تعلیق راست او چون در دست گیرد اندکی مرتفع باشد و باید که چنان
 در دست گیرد که اطراف آن کشفت و منطبق و مسناید و ابراهام هر سه بر قلم باشد تنبلی و قلم را
 اندکی بالا ترا از قلم بکشد و باید که این کیفیت است و هر دو وقت و قانون آن بداند که خطی است که
 خط منصف یا منتهی به خط عرض خطی که کتاب این را خراش کند و بهر نوع که خوانند در
 آن یکشده و حسن خط در قسم اول از دو چیز تواند بود یکی از جهت اشکال از دوم از جهت وضع
 آن در حسن اشکال پنج خبر رعایت باید که در توفیق و اتمام و کمال و ارسال توفیق
 است که هر حرفی را چنانکه حق آن باشد در خط بر وجهی که مرکب شده باشد از آن که متن
 باشد یا منصف یا منتهی یا غیر آن ثبت کند و اتمام آن هر حرفی را فقط او از طول عرض خط
 و رفت چنانکه حق او باشد بهر آن اجزای او در برقت و غلظت مساوی باشد و کمال آن
 هر حرفی را تفصیل و از انصباب و انکسار است و قلم و استقامت بر وجهی از آن که مرکب
 باشد بهر دو ارسال آنکه دست خود را بقلم فرو کند و درنا برکت بگذرد در میان چنانچه
 رعایت باند نمود تر صیف و تالیف و تسطیع و تفصیل تر صیف است که نسبت هر حرفی را با
 دیگر در وضع رعایت کند تا همه حروف متوقد غیر مستقیم نماید **تالیف** آنکه هر حرف متصل
 یا متصل جمع کند **تسطیع** آنکه کلمه را با کلمه دیگر چنان هم کند که سطر شود **تفصیل** آنکه هر حرف
 از حروف متصل که در او حسن باشد یکسره و در حرف حجت سه چیز تواند بود از هر آن یکی
 مثل هم بهر وجه یا از برای ازاله اشکال مثل سیم یا از برای قاعی سطر هم چون عالمی و نون عالمی و نون
 هر یکی ازین سه صورت است برین وجه محمد محمد محمد سیم سیم سیم عالمی عالمی عالمی اول
 دوم صد اب و سیوم خط **در خط منصف** مقدار طول الف که در سطر نقطه نشاید و هر دو
 حرف و ضعی و النسی قلم را در کتابت او داخل باشد و در نیمه بالا آنسی و در نیمه زیر بر حسی تا
 مرکز الف که آخر است با مرکز باشد و گویند شکل الف خطی است منصف استقیم که مایل است
 و انکسار باشد و مقدار طول آن نیز هم سطر نقطه و نسبت آن اول بطرف النسی و یا کیه که هر دو قطر

در کشیدن برابر باشد با طول آخر قیصره یا برکیزه و او شکل است مرکب از دو خط مستقیم
 و منقطع و مقدار سرچشمه نقطه است و دایره او منقلب است دور ایکی مبطور و دیگر معکوس
 چشم از بختی قلم نویسد و دایره او را بختی و انشی گویند و شکلی است مرکب از دو خط
 منفرجه منکب و بعضی گویند اول منکب و دوم مقوس و در یک اول بر سرست تا فوق میان
 او در ظاهر سر و چشم دایره او را کشند در اصل الف بود که در دال شد باید که هر دو طرف از
 ششای باشد و مقدار سر او از آخر او بکند و دال باید که آخر او انکی برکیزه باشد و مقدار
 کشیدن او از آخر باید که بمقدار بقیه الف باشد و گویند او مرکب است از دو خط یکی منکب و یکی
 مسطح و اصل با چون در اول افتد یا وسط آید که بهیچ دالی بود و در نیم کردن چنانچه در
 مبطور و معکوس و منقطع و ثلث و در شش اول معکوس بود و دوم مبطور و برین وجه و باید
 سر او دو نقطه است و گفته اند که باض سر او باید کشید تا به سبب باشد و طرف آخرش نقطه
 بختی قلم و انشی و بسط هر دو باید نوشت و او مرکب است از سه خط منکب مستقیم و مقوس
 مقدار سر او دو نقطه است و گفته اند که سر او باید که ربع مجموع او باشد از طرف بالا یا برکیزه از
 طرف زیرین از ان غلیظ تر و او مرکب است از یک خط مقوس ربع دایره و حایم مجموع است
 و میان ظاهر اینها دوام تشبیه کنند و باید که از شق اعلی او آنچه در کتاب مقدم است اندکی
 یا برکیزه نویسد نیمه دیگر از غلیظ و شق اسفل مستوی کنند و او شکل است از سه خط یکی
 و دو مقوس و یک منکب است از دال معکوس و پای مبطور و اصل او سه خط است مستقیم و منکب
 مقوس و کاف مرکب است از پای معکوس و پای مبطور و مقدار فراخی میانه او باید که یک نقطه
 باشد و انشی و بختی نویسد و او مرکب است از چهار خط یکی منکب و دوم مستقیم سیوم مستقیم
 چهارم مسطح و لام یک لغت با نقطه چند که در مرکز او فروزد و غایت ان سه نقطه او
 مرکب است از دو خط یکی مستقیم و دوم مسطح و مقدار سر می باید که هم چند و او باشد
 انست که در مجری مختلف اند و در ربع از شق اعلا باشد که در دال او از شق اسفل او مرکب

میباشد در مقدار و کاف و معجمه و سبب یا نشود در ثلث مستقیم و غیر مستقیم هر دو
 نمایند و اما در تحقیق برین دو صورت است که در درین برین صورت م و بعد در هر
 صورت م و اما علم **اب** دوم در بیان انجاء یعنی حروف که محفوظ بمانند
بعنی در صورت و متغایر صور در بعضی آنکه اصل در حروف و کلام است که انرا بر وجهی
 چون است و در وقت که نشود متغایر شود و نویسد چنانکه قاف را ق نویسد چنانکه پ را پ
 بدو وقت کند که ک و پ است که این میسر است اما نویسد نیز باقی الف زیرا که چون بر وقت
 کند تا نویسد الف و تا در حروف را جهت ان بهمان نویسد چون بر وقت کند تا شود و
 که وقت او بماند و نویسد اگر حرفی را صورت مخصوص باشد همچو الف که در اول افتد
 مطلقا بالف نویسد خواه مقفوح باشد خواه مقصور یا مکتوب خواه اصلی باشد یا زاید زیرا که هر گاه
 الفست در صیغ و اخذ حروف لبن است و چنانکه گفت در لفظ مطلوب است در کتابت نیز مطلوب
 است و اگر حرفی را اولی در درانند همچو کاف یا یا یا لام یا غیر ان هم متغیرند و چنانکه کاف
 و صیرت بابل و در ثلث که انجا بعد از خال لام یا نویسد زیرا که اگر بالف نویسد بصورت الا
 که در دو ان مستکبر است یا خود کو نیم از کثرت استعمال لام را همچو اصل کل نهادند و نحو
 را همچو همزه که در وسط افتد و در لبن نیز همین سبب یا نویسد و اگر در وسط افتد
 اگر ساکن باشد بحرقی باید نوشت که حرکت ماقبل او اقتضا کند چنانکه یا کل و یوسن و شین
 زیرا که چون تخفیف کند بهمان متقلب شود و اگر متحرک باشد ماقبل او یا ساکن بود یا متحرک
 اگر ساکن باشد بصورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند چنانکه یسأل و یلوم و یسأل
 و اگر ماقبل او متحرک باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کند ان صورت گردد همچو
 متوجمل که او باید نوشت و فیه با او که در اخذ وقت و ممکن باشد اگر ماقبلین ساکن
 بود جهت اوصورتی از او و یا الف بنویسد بلکه حرکت کند چنانکه نهایه و صیرت و نجیب
 و رایت و خبا و الف در خبا همچو الفست در رایت زیرا که اگر متحرک باشد حرکت ماقبل او

نوشتن و در بعضی موارد اگر وقت برسد و بخواهد اتصال یا تواتر یا تکرار یا تکرار
 این هجاء باشد که در وسط افتد و کان بود که حرف را جود است و این باشد که در وسط یا آخر یا اول
 یا در میان دیت حکم این مختلف شود اما به اسطر وصل به لفظ ما که چون حرف باشد متصل نویسنده
 به حرف اول یا حکم است و اینها که اول یا آخر یا میان دیت و چون اسم باشد جدا نویسنده چنانکه این ما بعد از حرف
 لین و ما بعد از حرف و کلا بعد از ک که این فرق بنا بر آنست که ایشان حرف و ف و چون تمام اسم باشد
 و اسم را بفتح و دستخط کند و همچنین اگر آن ناصبه فعل را در سر لایر متصل نویسنده
 آن را با علم و اگر مخفیه باشد جدا نویسنده چنانکه علمت ان لا یقوم تا ف و باشد و بعضی که در جهت
 کثرت اهل و فلت ثانی و این شرطی را بما و لا متصل نویسنده و چون را که با و لا هم مقرون شود
 بحکم و لا هم قبل کشتن همچو لا تقفلوا و اما تخاف و لا هم تعریف در هر کلمه که در و متصل نویسنده است
 سبب و به بنا بر آن که حرف تعریف پیش و لا هم است و پس و یک حرف بفتح خود استقلال را و در
 منفصل نویسنده و اما بعد از حلیه که پیش از هجره یا لا هم حرف تعریف بنا بر آنکه چون هجره و
 در ج پیغمبر همچو هجره و وصل لا هم در حکم یک حرف باشد یا خود جهت کثرت استعمال و اما مخفیه
 هجره اسم را در رسم القادری حجت کثرت استعمال حرف کشف ما در رسم اندر هجره
 و با هم را که به غیر آن اثبات کنند و از الله الف در کتاب خد کتب یا بلاه تشبیه شود
 بعضی الالات را الله می نویسند یا خود که حجت کثرت استعمال است و همچنین بر حرف
 ابراهیم اسمعیل و اسحق و سلیمان و لقن و عفر و نعن و معویه بعضی الف مخفیه کشف
 و در سلامت و قیاست همچنین و چون کونید للدار یا لرجل یا لام ابتداء الفی را که با لام
 تعریف است خد کتب زیرا که اگر خد کتب نیرین و ج باید نوشت که لا رجل و لا دار و
 بنی مشبه شود و اگر در کلمه که اول و لا هم باشد همچو لم الف و لا هم تعریف یا لام جاره یا لام
 در آن دو لام پیش نویسنده چنانکه لامات در کتابت نیز مستقیماً هجره اند و این چون
 العلمین واقع شود و وصف باشد خبر هجره او را جهت کثرت استعمال در کتابت نیز خد

گشتند تا آنکه از زمین خود و حیوانات و گیاهان و از میان آنها و از میان
 این را در کتابت کتب خود به کتابت باقی ماندگار گشتند و گفتند که اینها
 و نوشتند به پیوسته و در آن اگر از عالم در رویداد باشد روز انبیا گشتند بهیچ وجه از این
 القی را نماند و از این که در میان کتب عدم انفصال است بهیچ وجه از این که
 اندکی در عالم نویسد بهیچ وجه از این که در میان کتب عدم انفصال است بهیچ
 و الا ان و الا انی بر عالم محمل که در میان کتب عدم انفصال است بهیچ
 و الا انی بر عالم محمل که در میان کتب عدم انفصال است بهیچ و الا انی
 الف که در میان کتب عدم انفصال است بهیچ و الا انی بر عالم محمل که در میان
 تا فو که در میان کتب عدم انفصال است بهیچ و الا انی بر عالم محمل که در میان
 اگر باقی باشد بهیچ وجه از این که در میان کتب عدم انفصال است بهیچ و الا انی
 نویسد بهیچ وجه از این که در میان کتب عدم انفصال است بهیچ و الا انی
 یا که در میان کتب عدم انفصال است بهیچ و الا انی بر عالم محمل که در میان
 باشد و بهیچ وجه از این که در میان کتب عدم انفصال است بهیچ و الا انی
 که در گذشته نیست بهیچ وجه از این که در میان کتب عدم انفصال است بهیچ
 و گفت و در آنجا که در میان کتب عدم انفصال است بهیچ و الا انی
 ترکیب عجیبی بر این نوشتند و غیر آن جائز تر از آن در آن نظر جمعی نیستند چه این کلمات را
 لغت خود نموده اند تا حدی که وقت نیز نگذاشته و بهیچ وجه از این که در میان
 و نویسد بهیچ وجه از این که در میان کتب عدم انفصال است بهیچ و الا انی
 امنیت و امثال آن و این معنی بنابر این است که بعضی رعایت قانون را بر

[illegible]

[illegible]

و غایب معقول و محسوس و شمس و قمر و کائنات استند این را است زیرا که هر یک از اینها خود را مستند است
به وجود و غایب معقول ممکن و غیره اما انقضای کلام را ساقط کردیم زیرا که در بعضی کلمات
عبارت از وجودی که از کیفیت متغیر است و یکی که از فعلی ثابت است که در این است و غایب معقول
و غایت الفاظ بر خالفت که معنی هر دو است با محقق است و طبیعت و الاطوار هر دو را در
فصل فی طبیعت است و باید که متوجه جمیع این عبارات بدانیم که اینها در بعضی کلمات که در بیان
هر لفظ و معلول و امثال اینها است و این که مقتضی استند اینها را لفظ است یعنی از ادراک
مستخرج است و معنی هر لفظ در این حالت است و اینها را می توان گفت که در بعضی کلمات
جمله است و هیچ وجهی در بعضی کلمات و غیر اینها که استند اینها را است که هر یک از
بودن اینها را باید که نسبت میان آن عروف و معانی او که او را برای این وضع میکنند
دارد و برین قول نیز نیست و در بعضی کلمات است که دلالت الفاظ بر معانی است
وضع است چنانکه این بالذات بودی یا باینکه لفظی را حدیث بدین دلالت که در بعضی کلمات
چون که دلالت بر سواد و باطن و لفظ و غیره بر بعضی کلمات و اینها را در بعضی کلمات
قبل و ادب و امثال اینها و نیز باینکه که بسبب دلالت و اینها مختلف است چنانکه جواب از دلیل
عبادت است که مخصوص حاصل است زیرا که چون خواسته اند باز برای معنی خاص لفظی وضع کنند
ان لفظ که در این حالت در خط آمده است ان وضع کردند چنانکه در اعلام اکنون نیز وضع
است و سبق ان لفظ و ان سایر الفاظ و خط و رسال حال الاحتیاج مخصوص به چنانکه
فایده چهارم در تقسیم لغات است بدانکه لغات با اسم است یا صفات یا احداث و هر دو قسم
اول اسمی خوانده و دوم را مصداق و افعال و امثال اسمها هر دو را در بعضی کلمات و افعال
و قسم ششم و در اینها و امثال صفات بهر حفظ و نام و ضارب و قاتل و غیره
و لطیف و حسن و مطلوب و زود و غیران و امثال صادر هر ضرب و قتل و غیره
و دخول و خروج و غیران و امثال افعال مشتقات اینها را از معنی و مستقبل و امر و معنی هر

نقاد و چون الفاظ را با معنی نسبت کنند یا با اراء هر لفظی معنی و وضع نباشد یا الفاظ حد
 باشد و معنی معین یا بلیک در اول الفاظ مستحکم است و آنرا اندر معانی متفاصل هم انسان و
 غیر و بهر دو و بهر هر دو و آنرا در اصل لفظی که بعضی از ارباب گفته باشند بوجهی تخصیص و فاضل و در حق
 این نسبت خلاف نیست و قیاس دوم را الفاظ را از خود خوانند بجهت و اسامی و در جواز این
 خلاف نیست بعضی گفته اند نیز نیست زیرا که بحث لازم آید و سخن است که جایز است که اگر جایز بود
 واقع نشدی و نسبت وقتی لازم آید که از فایده خالی بود اما چون در و نو آید نسبت بهر
 که در طریق مطالب است که هر لفظی که خواهد تغییر از این منسوب کند و اینهمه توسع در معانی نظیر
 شرف و تافیه و تجنیس و غیر آن و ترا در وقت شناسی که نسبت با یک است باشد بهر انسان و در وقت
 معنی و تران و واقع است و شاید که نسبت با لغات باشد بهر انسان و در وقت و گاهی در این
 قرآن و واقع نیست و قدم سوم که لفظی باشد و معنی محدود و اگر وضع ان لفظ با ذرات آن
 معنی بوضع اول بوده باشد آن لفظ را نسبت با آن معانی مشترک خوانند بهر لفظ غیر و
 اگر در وضع اول یا در یکی بوده باشد و بعد از آن یا دیگری نقل کرده خالی نباشد از آنکه موضوع
 اصلی مجهول شده باشد یا نه اگر مجهول باشد آن لفظ را نسبت با معنی ثانی منقول خوانند
 چنانکه اگر ناقص عرف عام بود منقول عرفی خوانند بهر و اب و قار و ر و ه و اگر عرف خاص بود و منقول
 اصطلاحی بهر اصطلاحات بجات و معانی و غیر آن و اگر اصل شرع باشد منقول شرعی بهر
 صلوة و زکوة و اگر موضوع له اصلی مجهول شده باشد نسبت با اول حقیقت خوانند و نسبت با
 ثانی مجاز بهر لفظ است که نسبت با حیوان منقول حقیقت و نسبت با ربیع شجر مجاز و در
 وقوع مشترک خلاف کرده اند و بعضی گفته اند وقوع او واجب است چه الفاظی است
 و معانی نامتناهی و چنین واجب شود که لفظ واحد با ذرات معانی متعدد وضع کنند تا بدین
 وفا کنند این ضعیف است چه در تمام این معانی و تنایب الفاظ و در منعست و بر تقدیر تسلیم
 چرا نشاید که معانی مقصوده بوضع متناهی باشد و جمعی دیگر گفته اند وقوع مشترک محالست چه

از آن به بعد و حال آنکه علم است و بر تقدیر و نظر خداوند برای معانی مستوفیه ممکن
باشد و چنین نقصی در نظر لازم است. این نیز مستحب است. چه تمام اجزای ممکنه باشد
که صف و همان باشد و حق است که بعضی است که چنانست و واقع و جزایا باعث
تقدیر و وضع بود و ظاهر است چه نمایان شخصی از آنجا باز آید و کسی که او را برسد
حال و نظر را باز آید و در آن وضع کند و باعث وحدت و وضع هم چنانست چه شایسته
و از اینها بود و در هر جا که شایسته خلی باشد بر تعلق را از برای دو معنی باز آید
وضع کنند و است. اطلاع از اینها می در و نباشد و همچنین خلاف کرده اند اندران که وقوع
مشترک در روان چنانست یا نه و حق است که چنانست و واقع و همچنین دلیل از نفسش
قوة که بعضی با تعاقب اید و لغت از برای اقبل و ابر است و قوا از برای حیض و طهر و
همچنین در جزای و وقوع و جزای و در قرآن خلاف کرده اند بعضی گفته اند نشاید چه اگر چنان باشد
لازم آید که حق تعالی متجاوز بود و نیز الباس لازم آید و حق است که چنانست چه اگر چنان نبود
در قرآن نیامی لیکن واقع است قول تعالی و جدها جدا را بریدان و تقضی فاقم
و اسئل القریة و بحری با عیننا و غیر آن جواب از دلیل مانع است که اطلاع اسمی برابر
حق تعالی موقوفست بر اذن شارع و الباطن لازم آید که تزیین موجود نبود و ایما و وجود و قریه
الباس نباشد و فی نفسه در بیان کلیات معرب و بعضی این را جدا گانه علی نهاده اند و گفته
این جهت اشکال معانی و استکشاف معانی از لوازم است چه قرآن وحدیث که نبی
اسلام و اساس احکام بر آن هر دو مستند بر کلمات معرب و موب یا علم بود یا غیر
علم و علم را انچه که کند همچو ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یوسف و لوط و غیر آن و غیر علم اگر باری
نباشد و غیر که کند همچو قسطاس که انظر روحی است و قسطاط که حبشی است و مسکونه که است
و اگر باری بودی نیز نباشد و آن نیز یاد حرکت بود همچو آن که خار اکسور کردند و همچو مزاب که
کسره میسر ایشان کردند و حرکت هم را با اقبال داد دنیا در حروف همچو چند و یکم که گفتیم

بدو که در قیاد در صورت حرکات همچو سبیل و غیره که در اسم اول این مصنف بوده مکتوبه که در مقدمه و
 اسم و هر کاف و حقه و غیره مصنفی که در دو کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است
 و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است
 بود و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است
 خراج ارباب البهار و انکارها را در تالیفی از ارباب مدلس که در مقدمه این مصنفی ظاهر است و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است
 کند همچو استبرق که در ارض است و دو کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است
 اصن بریده و بت بود و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است
 هیچ نصدا بدیل که در مقدمه این مصنفی ظاهر است و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است
 صبح و غروب و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است
 کرده اند و در آن که در مقدمه این مصنفی ظاهر است و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است
 و قولی که تالیف آنرا عیاض جواب است که در مقدمه این مصنفی ظاهر است و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است و کاف و حقه و غیره که در مقدمه این مصنفی ظاهر است
 عربی نبوده باشد **لا تسلم** که از عربی بیرون رود و همچنین که اگر کسی قصیده بیاری انشأ کند از اینجمله
 عربی باشد مکنید که آن قصیده فارسی نیست و همچو ابیسی سیاه که در مویهای حقیقه متفرق باشد
 آن اسب را بواسطه آن مویها مکنید که سیاه نیست و غریب بعضی که است که آن الفاظ
 چنانکه غم وضع کرده اند از برای معنی مخصوصی است نیز وضع کرده اند از آن معنی و این هر دو وضع
 موافق یکدیگر یکایق و حقیقت از جهت خارج نیست و این معنی متعین نیست بلکه وضع است
 همچو صایون و شورو که این هر دو با الفاظ از جمله توافقی لغتین است و معنی لغت که گوئیم الفاظ
 معرب در قرآن واقع اند و توافقی لغتین بعید است و تعبیر استبرق و سبیل هر دو نیز از این
 اتفاق دارند بر آنکه ابراهیم انصاری است بواسطه دو سبب یکی علمیه و دوم عجمیه پس در هر دو
 باشد به اجتماع ایشان در این صورت محبت و العلم عند الله **فیده** **ششم** در بیان معرفت
 معنی الفاظ بر آنکه هر لفظی از بیاری یا یکی یا غیر آنکه چون از معنی لفظ برسد در جواب هر کفایت

AC

[illegible]

[illegible]

یا جانی آرد که گوشت خواره شد زان نعم است یعنی همچنان است که بجا آید هر خار
سوزان زان که زانان بر شمشیر بر خند تاره تا بر جان ازین اندک بشارت زلف
طایفه است لکن هر یک از کوی خواران کجا درین کار از کجا درین کار از کجا درین کار
لیج و حسنه که از کجا درین کار از کجا درین کار از کجا درین کار از کجا درین کار
ترا را لوسه برین و شمشیر گوشت یک صورت است اختراق و مستانه احکام این باره در خنده
یا چوب سرخ افزا بر شمشیر کلان بجا آمد در کجا درین کار از کجا درین کار از کجا درین کار
کجا ازین بزرگان که دروغ است در آنجا که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
جوی ازین بزرگان که دروغ است در آنجا که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
گشتند و به طوط برین بزرگان که دروغ است در آنجا که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
پیدا شد و شوی نادار در آنجا که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
کجا در کجا است اندک بجا آمد در آنجا که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
طیاح زان است یعنی زان سو تر شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
از اطیاح او است همچو سب و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
ریک کجی که با داند و مان کشتا کجی طایفه بر وزنند و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
اختیار گوشت کشتند و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
در هر شمشیر که گوشت کشتند و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
محلانی که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
کینور و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
که در شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
بر شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر

یا با می نوازند تا بخت از آنهاره میسر در سه کو از چوبی که کاوه و خدیوان رسانند و غیازه
 سه تیر خوانند و آردان چوبین باز را بکین را بیک کین از یعنی فلان چیز را بیک کین کار
 خوانند بیا در آن سبلی باشد که زمین بدان کنند کوزه سراسر بیک کین سوراخی که در کوزه
 یا با بیا بیا بکشد تا بوقت حاجت آدمی یا کو سفند در آنجا رود که از پیشی بخت این چوبی را
 گویند که اندر میان شکاف بهیم میزند تا زود لیکافد و گفتند که آن در میان قالب معرق
 نهند فرا سر بالا و میخی باز نیز استعمال کنند و فرا زده یعنی به هم کویند و باز بیک کین افشانند
 کنار و کمان و کین خوشه رطب سبوز اجاث بازار این دست تا نه دست باشد که از
 خوانند بیک سبکی کاره جایی که با نیز بیا بیا از چوب و کلپی که به و خاشاک سازند از برای سایه
 عیاره چوب کاویان بازه چوبی که کواه و نه دراز که از او دوستی خوانند و از خورونی که
 در عاشاره پس دم به بند و روشنی که از پیش و سی برافروزند هر جزو او در مژده و شستار
 مشتری اندر یعنی کن که در کلاه بر و بر این جامه تر می است که چک که در میان کلش
 بیشتر بود بر بلند و یا لا از سر جد و خورق شتر کشیده بر بند دندان در شتم و مردی که دندان
 در شتم بر بند کند غم ز معای کردن و غالب بکند تا زیست نزدندان کلیدان غور کوزه به پیوسته
 و پوز شفا کوزه و تاشه پوز بر این دنان به نفعی و منشت و در بهلوی بود و کاه را
 بهر خوانند و اصل این بود که بجا درین استعمال کنند و کوهی بجا گویند و در بار می جانان
 است و نیز کماله با نامون با نکاز احوال از خراج را از کایست که در تره دهن کنند و
 سخن بهوده فایز از کون دنان اندر لغزش دنان در خواب یا غیالان فریج کیا هیست تلخیم
 که در دسکمر اسود دار و دوزه خاری که در جامه اویند کوزه طعن کلان کلاه پیسه بر یکام و
 هوا که در نشاط **الین** بر و اسلست کونید بر و اسیدم هر اسلست بر سر شده و نیز
 سنگ خراسان سیاهی که بهار پای که داند سپاس لطف که اسلست نکس و نکز استخوان آن که
 خوش خشم رکس برکت معاذ الله پس ای لیست که کفامت تواند و نه رفتن حسن بافتن آن

عجبی باشد بی بوسه و نخی که بر کمال بوسه و سر کلش و سر قی و بوسه قبل سیرلس
 میدان باز رسیده که اثر افکند که بینه پس بر اسن و مان رس کلوتد **الش** خراش سقط
 و میوه خورده را نیز کویتد خراش قیمت هر اش قی غاشخ دست دارند لغایت پر خراش
 جنگ رنکاش خراش است شاش بل غ و اش یکا بی است که چو لایمان و کفنگدان
 دست بند و بر روی چوبان اندیش صورت خویش شش تیش بز که در در پشه بز که
 در پشه بدان حد خزان سکند پیش آهین پاره پشه که بر خند و در در زنده پیش مو
 قنار اسپ خوش خوش در قش علامت رخش ابتدای معامله با کسی در قش خوش را
 نیز کویتد رخش صاعقه برق ادرخش صاعقه فرخته قطایف بخش علی که در در کز
 افتد مانند به وان در فرغانه بسیار باشد مر عث حسن البش جاسوس گشته خط در کشید
 و کد را نیز گشته خوانند شو عظمه یورش حد بر برش بین بسته فلش که کوشن ظلم
 نیایش غا و فرین اغالش کسی را بر کشند کردن قش خوش شش چهار پای رخش و نه شش
 یعنی حلی سر و شش یعنی رسته بوشن شش خالوش غلغل و مشغله بوشن مان که در کس که با فو
 کشید یعنی اندرا و نحت و عیش انبوه و غیشش معی که از زیر پوستین سر و فزیده باشد لب
 یعنی بده خویش خنده **الغین** قنق قنق کلاغ تار ابریشم یا ریشمان مانع مرغیسی که
 که پیشند و را یکبار که در در مان کوه امغ مقدار مرغ و کر شنه سبطی در دست و پا
 پدید آید از رنج کار و در قنق راه شنه سرکا و بوع آن چوب که بر کردن کا و نهند سر و
 سه پای که در آب نهند تا از کد رگاه بجای دیگر رانند و فروغ شعاع نوحه نیز که بوی سخت
 ساروغه که از رنج بادی که از معده بر آید مانع استخفه سر و خسته انور که هنوز در مان
 نیک پنداشده باشد رنج بساطیت شنه شنه و کار و تیز و سر کوه و کس نمودن اوقات
 و ماه چنان که نیند آفتاب تنه بر داز سر کوه قنق به قنق باشد و قنق به چهار رخ و را باشد
 شنه هر چه در از بالا بود و راست باشد کچ پییدی که بر ان خواب بر اسن چشیده باشد و

چهارم را یا کسی که چشم درون بسیار باشد **الف** زنده و زنده بود برادرستان جاف جاف
 خنده مواخراحت و خستایی و بیازنی صلف کوشید کافت تراکی که در بزمی افتد و کافه
 کافیه همچنین سکاف زخم نشا کران ریف لی ادبی سکاف ابریشم بر کلام زده شدن
 زرف عقیق خف زکوی سوسه سکاف نوی وسط و جفت سرف سرف و سعال کافیه
 و بعضی کوشید سوا دست است خف بر کم علف پوستین بره نوب با نیک بر میان دو کو
 افتد کوفت لکرتانوف اکثر خشتین را بلند دارد و مردم از نو نرفت کنند **الف** جالا کجا
 بلند و مرد جاکنه رکاو و بز کوار تاک زخمی است کا واک میان تنی کا که یک یک
 چشم و کاک بلغت مادر اء الزهر مرد را کوشید لاک یعنی بلشت و لک سرخ باشد و کاک
 شرفا ک یا نیک فی و رکاک مرغی است بز کتر از نبات مرد را چنانکه خطره کوشید کرک
 سیاه و سپید که مرد را چنانکه مرد را کوشید زبون نیاک میان سر سر عناق غنچه
 متفک کوشید کاک که سر غنچه نند فک فیض ابله متفک تنی دست و در و فیض
 غنچه بک زخ و رشاد و کوشید دیدن و یک بک پوسیت لک مردم رعنا باشد و حق
 بلا لک جفتی است از پولاد و جهر در از رک کوشید باخ و نپ و از در ک کوشید باخ و نپ و از در
 کوشید باخ و نپ فند و بهی را فند تنیک ریج خنک کوشید نون نمک تنی و نپی بر طریق
 اتباع کوشید یا هک یا هک یا نیکیدن و شکله کردن و زدن شکله چهار دندان پیش است
 سیاه و باریک حوک که مجرب و کلاه با فند غنچه یک مطرقة نمک کوشید لک الکا با زبانه شکله
 بتازی طوبی کوشید لک مردم یک چشم ملک لواجب کوشید ملک سپیدی بر تاختن جاک
 و جاک و مرغی است که آواز لطیف ارد بتازی قمره کوشید جاک غنی است که خوشنشین را از
 درخت او نیز و جاک و ک هر که دست و پای ندارد و خند و ک طره بتوراکت سر خشک
 لک طره کوشید کوشید ثیار لک کک معققت سر دو ک ستر رجه شکله خلق و فرسوده ک
 نازک کافه شکله افند که از نادوان ریخته شود و کافه شکله نیز خوانند شکله باب و کافه

روید و بوسنگ کریم اترک شاد از اسخاچ شوک استکال استخسار چه و در وند شوک است
از تیر برکت شک و دولت لبساک تاجیت که از کل اینها زنده و بر سر نهند ترا که اطراف کوک
که بر اسخاچ زده و زده کوک کا هوکا بوک جای مرغ خانگی و چتری که چون زنبیلی با و زنده تا که
در و بچ کند سوک مصیبت شوک خوشه جو کند م کو که سر را نیز شوک استخاچ شوک
انرا چون همه که کند بچو بر ای انداختن کان که همه انرا غلوک زواله خواند نوک چه
تیر بود بایک خاچ کلک احول شوک بچار و سوه سرک بلوچ هوک عوسم هوکا و سوه
اورنگ تخت از رنگ چین روی تنگ دره که جوک شکر کارنگ صاحب طرف و تنگ
بد و عا مشنگ نان تنگ بر و غن خویسته شتا تنگ و بز و ل کپ شوک بانگ نرم کریم
کلو تنگ چوب عصا ران کارنگ بز کوهی و استرانی که برای بچ کردن دارند قدرنگ سوه
که بر و جام شویان جامه که بند و از برین بر نهند نیز تنگ حیلتن تنگ و در اینک کردن از رنگ
کتاب استکال انوسیت یاسنگ خیار که در پالیز از برای تخم کبک از رنگ کبک جانوریت که
خورگاه خود را در از گردانده گاه با هم از و برنگ بیورج تارنگ تارنج باورنگ استخاچ شوک
نمین رنگ نامک و زراعت نیز کینه و غنک چند انکه چشم بر هم نهند شترنگ شطرنج ز رنگ
درخت کوهی که بار خیار چه شترنگ که قلع است و تنگ سر خوشه انکو رسک و خطوم سیم
شنگ و مشکلی که بود یعنی در و در این رنگ پرده و نهاده و کلید غنک بی اندام فاینگ
قار شترنگ شفا کوترنگ آواز نه کان اورنگ غم و محنت صعب **اللام** نالی میان
اکنه که نیزه کنده نهاده درخت نولشانه لال لعل لال از قوت و پر کس مال الرام خال گردین
کوال اند و ختن کلال میان سر قبال اعجاز سفال بی دست نوز و بسته و فنق و انچه بران اند
و هر چه از کل سینه باشند حال و مال همباز سجال سیر کین مرغ اخال سقط کا جال الان خانه
استخاچ کارنگ کخال کجاره هر شوخی که از و روغن جدا کنند از رنگ و قطره که بر سینه
نشیند و خیک که با دانه و دمنده سکا ل سیک که در از و بوسنگ تخیل حبله و کنگل اینها

ستیم نمی بود. نه شکر نیکو در رودکانی و حاد. و چون الی عرض مستقیم است که در پیش
جراحت کرد و تیم کاروانی سپید از اسب مسخیه کوم سینه که بر کمان بر روی بروید و نون
خدا ایگان بادشاه بزرگ خدیو و خدایا و نکون و کسور خدیو ایما که همان خدیو خدیو است
اطلاق نکند روان جان و بعضی گفتند که جان سستان به پشت بار خفته از غول درخت
کلی است و کل سرخ تراورد و بیا بزی از جوان کوشید بر بیان پوششی است که خلبان و شمشیر
و کفش می خیزد از پشت آورده است دوستان معشوق کاه کشتان چهره کیان خدیو
نشان شنید که کار و شمشیر آن نیز کنند و در زبان در زبان و زمان شفق لیان و فیه این
و تیج به زبان یا قوت سرخ که نماید و هرمان نوعی از هر یک از کوشید رنگ زبان سیاه در روزه
بر بیان حریفی که نقشها دارد به لوان سپید به لشکری عام هر زبان صاحب طریقی
معان و اثر کان که بیان را یکبار نیز دشمن که به و بانگ رگوانان صفه بطاق زبان
حکمت و فخرانه حکیم عالم بر کان رنجی است میان زرد و بور و هر کسی که بر نیک
باشد که بران خوانند بران اند و سکین از آن رنج و ارون بخوبی است و بیشتر با خرم
کنند موران که کشته توران رود و بانگ همه مکان موسی زار بریان چیزی بر نیک
طبیعی یافته زمان بعضی کوشید عرش است و شو کوشید اسماءت فوکان قعاع انشان لطف
بروشان است سر پایان عام و سان شاکر دانه به روان چارستان به تاده بوزنه مهتابه کلچر آن سپید
کان کار بر کف کوشیدین معنی دارد و مردم را در کان خوانند بر سما اسماء شفق کسان و در نیک
کوچک ترانه دویتی کوفشاده جولا به کدوی شراب خستاده بلیمینه موسی از و اختیه عن
عصاران زلفین تندید و به کرون چندین صفتلین رو با سل است انگه و در نشاط کوی
همی دند منبش سر پونج یک و تنور و کوزه و ارن نیکان برنا و همسن خادمان خانه زاد
بلکن بغنیق زراعت زمین سخت نزعن مکاد و کسور بزن محله کلچن نون که سخن آهسته رفتن
نشین جای و مقام کاه بود بندان کرون بندر بنج ریشیده یعنی نیکم نرم شده و اکن بلند و نون

کلاه شک بر روی برن شمعیت پرست دهن من کوشت رای کشن انبوه چون افسه بگل
 طشت سیمین بار و چون و آنچه از آن مایه بایب زن سنج اینمین که گوشت بر و بران کشتا چون
 ششظه بر کند گاه باو که گیلان جانور است بصورت جل و لیکن کیسار دار و بر پشانی است مانند
 ستونی کنن کا هل و سکار تر زغن کورستان امر من دلو غن دهمه کیستین در کله باغون
 حصار استنن لشیرین لغیب برهون دایره پر کارزدان نیره ترکون دولل فر اگین من مستند
 منون کبان بر کسیر باون کا و فریدون وارون تحسار و و تم مغلوب تقسیم برده شکست
 میون شتر ترک او و وادیهون پیش مر و یون بن کونیکسان مبتین کلن چاه کین
 سرامن در کوشنیر است چون کف تر از در حصیر یافته متبیل استاپ چمن سلا از شتر
 نرجین کنگ ترنگ از دوق ترش کند خوان سبوی سر فراخ و دوشی تر کویت جلد است
 رنگش میان کید و سیاه و سیر و سید یغی چیده رنگش نین نوید آمده اینه پرست چون
 نیم خیم کوچک و بزرگ نریا شد و دوسه دارد اندر و رغن ازماست جدا کند چو ایلین
 با شین بار کا از میان درخت برین غلبه چری باشد از چوب پنجه کردار و دریا غلبه
 چنان باشد ستیمه توقع عوسه کیا میت که هم خورد و هم بدان دست بشوید کشت
 و سفید کانه چشم کونید کاسه بدو و ارنج چشم از ما که دان هر آینه تار لیس علی کل حال بود
ف الو او مینو بهشت ماهو و میو اره ان چوبی بود که شبانان در دست کید چو
 مقر برستو خطاف سو کنگ لک الو و نالو کونچو غلی که بر مردم افتد در خواب که انرا با نری کا
 خواند بخور و دست و عجبکوت خبر و خفنا کسوت نالی است که طبلخ آند در من و فرغانه
 جیو بزی جا کسود و میت سید رنگ که با کافور در چشم کند تقوید انداختن جیو جی است از
 بوم شو تخم خیار تیا سودا ندره خضو ادرن باد و تره ایست بر کس مانند شاه مرغ چکا و در
 چند کجنگی تازی نیره کویت بر و ابر و سیا و سایدن چاه و جاد کخشک که از چم اسکره برگ
 با چون سحر ادر کیند بانگ کند ترا جا و جاد کونیکاصف دن کا و مبارز و لیر ابا قوفا

نام کاو خاندان که مبارز و خوره ای بود که از بهر کار ساز و خنجر را غایب کرد که نیکو نیت بود
 میان خله روی و خویای که از کشتن غنیمت و کشتن فوجی بود استین با کشتن و خنجر و خنجر و خنجر
 فرایقه و غنیمت و در کوه دندان میان تپه خنجر با یک بر وین نیواب خنجر با کشتن
 بر وین و از خنجر و کاه در سر کاه و سر اسیم و سر کشته خنجر و خنجر و خنجر با کشتن
 کشته و کشته در جمل و بی کشته و کشته که ای کشتن و باریدن که ای کشته کردن دیو با کشتن
 خوشای خوشه جو و کشته می نیز کشته ملوک از کشتن اندازی یکیزی و انی کشته که اسیم و کشته
 کشته خوان و کشته و نمان از ان و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 پوی و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 در می کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 لایالی سری همان می دت جری روان و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 کیه کیه و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 پس یکیزی که کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 در کاه و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 طیفی که در کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 خواه که ایان در کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 استنشاق کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته

فن سیوم علم تصوف

بسم الله الرحمن الرحیم سیوم از قالد اولی از تفاسیر الفنون - سیوم سرائس
 العیون علم که ان عبارت از علم که از احوال کلام از جهت بیست و بیست و بیست
 کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته

سه و بعد اسم و فعل و حرف ازین جمله که انداز حرف برقی و اول ترکیب شایسته ازین
 قسم حرف و اسمی غیر متصل بسیار آمده است همچو قدوس من و کم و هر که میگویند
 یا فعلی که بر دو حرف باشد البته از و خبری بخد و ف باشد همچو اب و ان و قل و ی و بعد
 از ان ترکیب شایسته و این قسم در فعل و اسم غالب است و حرف نیز بسیار آمده است
 و بعد از ان ترکیب رایج و ازین قسم نیز سه آمده اند و بعد ازین ترکیب خاص ازین
 قسم فعل آمده است بواسطه آنکه فعل ناقص نسبت و جماعتی هم ناقص اما اسم و حرف و فعل
 اند همچو سفره حل و لکن و زیادت ازین بنای اصل آمده است بواسطه نقل مابانی غیر
 اصلی بواسطه زیادتی حرف بسیار آمده است و زیادتی حرف را یکی از سه خبری
 بسیار استفاق و عدم نظیر و کثرت زیادتی حرف در ان موضع و تعلق از حرف
 اصول لغت و عین و لام کنند چنانکه گویند حل بر وزن فعل است و نصر بر وزن فعل و جت
 رایج و خاصی لام ثانیه و ناله در آخر زیادت کنند چنانکه گویند جعفر بر وزن فعل است
 سفره حل بر وزن فعل است و هر چه غیر ازین حرف باشد اثر زیادت خوانند و ان
 بعینها عند المواته نیز بسیار در میان گویند اگر بر وزن افعال است و ضارب بر وزن
 فاعل و مضروب بر وزن مفعول که در دو موضع یکی در مبدأ از بنای افعال که اینجا
 تا را بعینه بارند چنانکه گویند اگر بر وزن افعال است و دوم در مرکب چنانکه گویند جلب
 بر وزن فعل است و اگر در بنا فاعلی و ان شده باشد وزن ان بر ان وجه کنند که فاعل
 چنان که گویند اگر بر وزن افعال است و حادی بر وزن عالت تا فاعل معلوم شود و
 قلب را بچند خبر معلوم کنند اول مصدر را و چنانکه ناء نیا است که فاء یفاع است
 فال یفاع است آنکه مصدر را فاعلی است و یا در اینجا بجای لام افاده است دوم با
 اشتقاق او همچو جاه که بر وزن حال است چه از ان اشتقاق او همچو توبه و وجه و
 وجهت و مواجعت معلوم شد که در اصل و خبر بوده باشد و افعاء الفعل است و عین

العقل باء لام العقل همچو جادی که بر وزن خالف است نه فاعل جهت آنکه از امثال استحقاق
 او همچو واحد و توحید و وحدانیت معلوم میشود که یا در جادی فاء الفاعل است در اصل و او
 بود سیوم بودیم ایما همچو این که بر وزن عقل است نه بر وزن فاعل اگر بر فعل بودی ^{سطح} بودی
 آنکه حرکت و ما قبلش مفتوح با الف منقلب شدی و چون الف یکشت معلوم شد که
 یاس بود از یاس و بنا که بران در اصل علت قلب وجود نمود و قلب نکردند چهارم آنکه
 مودی شود بمنع حرف کلمه یعلی همچو کشیا که اگر قلب را و اعتبار نگشت بر وزن افغانه
 که بر نجهان که مذرب سیومیه است یا وزن افعال باشد همچو افعال چنانکه مذرب گشت
 و یا بر وزن افغانی چنانکه مذرب فرست چه پیش از در اصل اشیا بود احد الباقین
 حذف کردند و بر هر دو تقدیر منع حرف اولی علی لازم آید و ایندیه یا میر باشد یا غیره
 و ایندیه **اسم ثلاثی** مجرد بود و کونه آمده است فعل همچو قلین فعل همچو قرین فعل همچو
 و فعل همچو عضد و فعل همچو جرد و فعل همچو عین و فعل همچو ایل و فعل همچو قفل و فعل همچو جرد
 و فعل همچو عین و فتمت عقلی چنان اقتضا میکرد که بر دوازده کونه آید اما فعل و فعل
 نیامده اند و **رباعی** مجرد بر پنج کونه است فعل همچو جعفر و فعل همچو نرج و فعل
 همچو برش فعل همچو درهم فعل همچو قط و اخفش بناء فعل نیامده کرده است همچو جرد
 و فتمت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل هشت کونه باشد حاصل ضرب سه در چهار
 و ضرب مرتفع باز در چهار که حرکت لام اول است اما بحسب استقرار پیش ازین نیافتند
 و **خامسی** مجرد بر چهار کونه آمده است فعلل همچو غزل فعلل همچو قرطوب فعللل همچو
 قرنعل و فعللل همچو جرش فتمت عقلی چنان اقتضا میکرد که صد و نود کونه باشد و ایندیه
اسم خبریه ثلاثی و رباعی نامحصور است اما ایندیه خبریه خامسی مجرد فوط و خبری و قر
 طوبوس خبریه و خندرس پیش نیافتند و ایندیه فعل ثلاثی مجرد در ستن باب منصرفه
 فعل فاعل همچو ضرب لیض و فعل فاعل همچو علم و فعل فاعل همچو مذرب نیز و فعل

فعل همجو حبیب و فعل فعل همجو شرف یثرف و فعل همجو سکون فین درو یا یثیت و فعل همجو
 جنان اقتضا میگوید که با پ بودی حاصل خبر سه در سه در این فعل با عی همجو در یک باب
 مختص است باب فاعل فاعل همجو در عی و این نیز در فاعل که زیادت تدنیرای الیاق
 باشد در یازده باب پنجم آمده فعل همجو اخرج و فعل همجو خرج فاعل همجو فاعل فاعل همجو
 و فعل همجو افتد و فعل همجو استخرج و فعل همجو نکلم و فاعل همجو فاعل و فاعل همجو
 اشباب و فعل همجو اشرب و افعول همجو عدد و ان فاعل همجو غلوط و فاعل همجو با عی
 سه باب مختص است فاعل همجو تخرج و فاعل همجو افتد و اگر زیاده از برای الیاق باشد
 یا لم یخرج باشد و ان شش صورت است فعل همجو غلوط و فعل همجو غلوط و فعل همجو غلوط
 و فعل همجو جهور و فعل همجو قلنس و فعل همجو فلسی یا لم یخرج و ان نه صورت
 فاعل همجو جلب و فاعل همجو تجارب و فاعل همجو تلیطن و فاعل همجو تهرک و
 فاعل همجو تسکن یا لم یخرج و ان دو صورت است فاعل همجو افتد و فاعل همجو
 استلحق و این جمله لغات که ذکر کرده شد نیز در فیه ثلاثی اند و این الحاجب رتبه اند و فاعل
 را نیز از جمله لغات تخرج بنما و ان غیر صواب است و اگر در اصول حرفی از حرف علت که
 ان و او و یا و الف است و همزه و تضعیف باشد ان بنا را صحیح و سالم خوانند همجو ضرب
 اگر حرف علت در فاعل باشد انرا معتل الیاق و مثال خوانند همجو وعد و لیس و اگر در عین
 الفعل باشد انرا اجوف و معتل العین و ذوالثلاثه خوانند همجو قال و باع و اگر در لام الفعل
 باشد انرا ناقص و معتل اللام و ذوالاربعة خوانند همجو دخی و رمی و اگر در عین الفعل و لام
 الفعل باشد انرا العقیف معقول خوانند همجو و قی و دخی و کلکه در و هر سه حرف اصلی علت
 باشند یا قد که و او و ی و اگر عین و لام از یک جنس باشند انرا مضاعف خوانند همجو ستر
 و قوا بجای یکی از حرف اصول همزه باشد این را همموز خوانند همجو امر و سال و قوا و است
 بقا و عین و لام کنند و جریان احوال مختلفه بر اینیه بواسطه چهار خبر تو اند و اول از برای الیاق

نو انداخته و در صورتی که این امر را در میان این احوال بسیار طاری شود هیچ باطن مستقیم و
 درستی و اسم فاعل اسم مفعول و وقت مشبهه و فعل تفصیل و مصدر و اسم زمان و مکان
 و الت و مصنف و مشوب و واحد و ثنیه و جمع و انشاء ساکنین و ابتدا و وقت **دم** از برای
 آنکه خواننده توسع بر عبارات حاصل شود و بسیار آن نیز چند حال پیدا میکند همچو مقصود و
 فروع از او آید **سوم** از برای آنکه خواننده جماعتی حاصل شود همچو در اما **تیم** از برای
 آنکه خواننده فعل که نشود پس اطلاق و ابدال و افعال و حذفت و تخفیف و تلماری شود و هر یکی
 اشارت کرده شود ان شاء الله تعالی با ضرب فعلیت که دلالت کند بر زمان قبل از زمان
 بعینیت خود و او بیوسه مفتوح الاخر باشد لفظاً با تکرار که فتح که ضمیر مفعول غیر الف ثنیه
 بدو پیوندد که آن وقت آخر و مقصوم شود یا ساکن و از برای ثنیه الفی زیادت کنند همچو
 نصر و از برای جمع فکر غایبه او همچو نصر و از برای مونث غایبه های نایت ساکن همچو
 نصر ث و در ثنیه او با تا الف زیادت کنند همچو نصر تا و از برای جمع مونث نون غایبه
 نصران و لام الفعل را ساکن کنند تا جوارح متحرک متعالی از یک کلمه لازم نیاید چیزی
 فاعل جز و فعل است و از برای فکر مخاطبتهای خطاب زیادت کنند همچو نصرت و از برای
 ثنیه او بعد از تا میم و الف همچو نصر تا و از برای جمع او بعد از تا میم و و او لیکن هر تخفیف
 و او را حذف کنند و گویند نصرت و از برای مونث مخاطبته تا را کمسو کنند همچو نصرت و
 ثنیه او همچو ثنیه فکر باشد و از برای جمع او بعد از تا میم نون ضمیر جمع زیادت کنند و
 میم را نون بدل کنند و نون را در نون ادغام کنند و گویند نصرت و از برای تکلمتها
 تا زیادت کنند و جهت فوق تا را مضوم کنند و گویند نصرت و از برای تکلم بقرون و
 زیادت کنند و گویند نصرت و اگر مبنی از برای مفعول باشد و او مضوم کند و ما قبل آن
 همچو نصر و اگر تم و استخرج و فعل لفتح عین از برای معانی بسیار آمده است چنانکه ضبط او
 صعبی هر چه تا در دو باب مخالفت را از نو بیاکنند همچو کار ممتی ناکر ممتی غلبتی انکار و

فعل کسب عین از برای غلبه یا بهیچ وجه و سقم یا از برای اخراج بهیچ وجه یا بخدا و بهیچ
 وجه و جمل از برای الوان نیز آمده است بهیچ اوم و سقم و بهیچ عین از برای عیوب بهیچ
 عیوب و زعفران و فعل ضمیر از برای افعال طایفه است بهیچ حسن و قبح و صف و کبر و عظم و
 لازمی آمده است الا در کتب که ان شاء دست و افعال به معنی آمده است از برای
 تقدیر بهیچ احواله و از برای توفیق بهیچ ابعثه ای حلیه و عفته للبح و از برای صورت بهیچ
 اعدا البعیر ای صادر از غنیه و احصاء الزرع ای صادر از احصاء و بعضی همه مثال اخیر از
 خیر و نیک خوانند معنی خان و وقت حصاده و از برای وجوهان بهیچ احمده ای و حده محمود و
 از برای سلب بهیچ انگیته ای از لثت نکایه و از برای دخول و وقت بهیچ اجمع و امسی از
 برای تمکین بهیچ احضرت الهی ای مکت من خیره و از برای امن بخبری بهیچ ستانما فایز و ای
 به بار و از برای کثرت چیزی بیک کسی بهیچ انما الرجل اذا کثر غنمه الغر و بمعنی افعال بهیچ قلیه
 و فعل از برای نه معنی آمده است از برای نگیته بهیچ غلقت الابواب در کثرت مفعول و وقت
 در کثرت فعل و مودت الال در کثرت فاعل و از برای تقدیر بهیچ فحشه و از برای استیجاب
 بهیچ فسفته ای نسبت به العین و از برای سلب بهیچ جلالت البعیر ای سلطت بطله و از
 برای حصول در زمان بهیچ مسیت و ظهیرت و از برای کسب بصفی بهیچ عرت المراه و ثبت
 ای صادر عیون او دنیا و بمعنی افعال بهیچ اجرت و جرت و بمعنی افعال بهیچ قدم و اقام و بمعنی
 بهیچ ناله و زلیله و فاعل از برای سده معنی آمده است از برای تقدیر بهیچ جالسه و جاز
 اللوب و مثال اخیر در ثانی نیز متعدی بود چون با فاعل نقل کردند و مفعول تقدیر کرد و
 این در حالی لازم بود که میان فاعل و مفعول در اصل فعل شرکت صورت نه بند و اگر
 صورت بند و بهیچ در ضاربه محتاج نشود و بداند و مفعول تقدیر کند و بمعنی فعل بهیچ عفت
 بمعنی ضعفت و بمعنی فعل بهیچ صاف و بمعنی مسرت و فاعل از برای چهار معنی آمده است
 از برای مشارکت امرین با زیادت در اصل فعل صیحا بهیچ تشارکا و از برای اطمان با کمال حاصل

فعل امر حاصل است و حال آنکه از جهت بیانی است و لغت و معنی فعل مجهول
 ربمعی و غبت و از برای مطاوعت فاعل مجهول یا عذر و لغت لشن معنی آمده است
 از برای مطاوعت فعل مجهول که فاعله از برای تکلف مجهول و تحکم و از برای اتحاد
 مجهول و سندی الجرای اتخذه و سادۀ از برای یجنب مجهول تا غرای یجنب الاغ و از برای
 عمل متکثر و صلت مجهول و عتۀ ای شتر عتۀ جریعه بعد جریعه و لغت ازین قبیل است
 بمعنی استغفر انجکبه و لغت بمعنی استکبر و استعظم و الفعل بعینه لازم اید و مطاوع فعل
 باشد مجهول که ترفه فاعله و مطاوع افغان آمده است مجهول شفقت الباب فالشفق و
 غالباً مطاوع فعل باشد مجهول عتۀ فاعله و از برای اتحاد آمده است مجهول استوی ای
 الشواء لشفته و بمعنی فاعله آمده است مجهول اجبور و اختص بمعنی تجاور و تخاصم و از برای
 لغت نیز آمده است مجهول کتب و مسفل از برای سوال آمده است اما جریحه مجهول استکسبه یا
 نقدیر مجهول استخرت الموت و از برای محول مجهول استخر الطین و بمعنی فعل مجهول و استخر و هرج
 غیر این امینۀ است معنی زیادت بر ثلثی ندارد که میالو جتنا که شش و اخشوش و غیب
 و اعشوش و امثال این و بیای ماضی یا اعتبار و وف عله و همزه و تضعیف متغیر شود
 مجهول قام و باع و اقام و باع و دعا و رچی و ایدی و استدی و سر و شد و امثال این
 اگر بقا صیل صورتش و رود و تطویل انجام و مضارع فعلی است که مشابست با ستم
 باشد و یاد اول و یکی از حروف این باشد همۀ از برای مکمل تمام مجهول و لغت
 برای شکل با غیر مجهول و تا از برای محاط و موش غایبه راست مجهول انت نصر
 بی نصر و یا از برای مکر غایب و جمع موش غایبه مجهول و نیز و من پنهان و حروف
 مضارع و ثلثی مقتضی باشد چون بناء فعل از برای فاعل بود و در راجع و هر جا که بناء فعل
 برای مفعول بود و مضوم و او شامل حال استقبال بود و اگر خواند که خاص و استقبل
 سین با سوت بود و از آن گویند ساکت و سوف یکتبه او معرب باشد مکر و فعی که نون

[illegible]

[illegible]

همچو شفقان و در احوال بر فعال همچو صراخ اما مصدر شفق نیز در بابی قیاسی هست
 چنانکه اکرم اگر اما و کرم بگوید علی بن انا **اسم زمان** همان است که مضارع باشد از برای
 زمان یا مکان یا اعتبار وقوع فعل در مطلقا و او از ثلاثی مجردا که مفعل الف با لام باشد
 هر جا که عین او مستقیق یا مضبوط بود بر وزن مفعول ال یفتح عین همچو نوب و فتح ال یفتح
 که در آن کسر و اداست از اینجهو مسبق و منبسط و مشرق و مغرب و مسطیق و مکرر
 مضارع مکتوب بود یا خود مفعل الف باشد بر وزن مفعول ال یکسر عین همچو ضرب و موعده
 و اگر مفعلا لام باشد یفتح ال یفتح مخرج و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول ان باب بود همچو
 کرم و مستخرج و **اسماءات** اسمی است مشتق از فعل ای نام آنچه هستات کند بر وزن
 فعل همچو مفتاح و صیغ است او غالباً بر وزن مفعول مفعول یا مفعول یا مفعول
 نیز آمده است همچو مسقط و مدرن و **مضمر** اسمی است که خبری بر وزن زیادت کرده باشد تا
 دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن اسم ممکن باشد اول و آخر مضبوط کنند و دوم را مفتوح بگویند
 از ویاء ساکنه در آخر و اگر آن اسم که حرف باشد همین الکتفا کنند همچو جیل و بوبیت و
 اگر زیادت از سه حرف باشد اینجا مابعد یا را مکتوب کنند همچو جیفه الا در مثل طلحه و جلی و جحر و
 سکران و اجال و اگر خماسی باشد آخرش را حذف کنند همچو سیف و جمع کسرت را بوجه تصغیر
 کنند یا در جمع قلت بر مابعد را و بعد از تصغیر در مفعول و او و نون یا الف و قایم در وزن
 بر وزن تصغیر غلمان که نیه غلیمه تا غلیمون در تصغیر و در ویرات و امثله تصغیر در اسم
 ممکن از تقلیل مضاعف و فیه تعین تا وزن کنند بواسطه حروف علت و همزه و تضعیف این صیغ
 مختلف شوند و در تصغیر و ترخیم جمع زیاد را حذف کنند همچو حمید در تصغیر همچو و محمد و
 احمد و اگر اسم سنی باشد و در آخر او یا و الف زیادت کنند همچو نیا و اللذیا و اللذیات و
 اسمی است که در آخر او یا و امثله الحاق کنند بحسب غلبه تا دلالت کند بر نسبت او را مجرد
 از آن همچو نادر و کوفی و قیاس و انت که از منسوب الیه تا عتایت را حذف کنند تا نام

یافت در خطی یافته یا خون نیت ؛ یعنی گفتند و راجع بشیر و همچنین علامت ختمی معجز را از حضرت
 گفته که وقتی که علم باشد و اعراب او یکت دارد باشد همچو فخر بن که در اینجا خوانده حذف کند
 و گویند فخری و اگر خوانده اش است کنند و گویند فخری و اگر اسم ثانی کشور را وسط باشد همچو
 کشور در الفتح بر کند و بسبب اختلاف مداجم احکامی چند از حذف در ثبات و تغییر عارض شود
 و واحد نکره است و ال بر یک چیز خالی از علامات لفظی و تقدیری همچو جبل و قوس و در و علم
 و مانند عمره ازین تعریف خارج نشود و هر او در اصل با تا بود و **مشق** کلمه الیت که در آخر الفی
 یا یای که ماقبل از مفتوح باشد با فون کشور زیاده کرده باشد همچو مسلمان و مسلمین **حج**
 کلمه الیت که در آخر او وای و یای که ماقبل کشور باشد با فون مفتوح زیاده کرده باشد یا
 الف و تا در افزوده همچو مسلمان و مسلمین و مسلمات و این راجع سلامت و مضححه
 یا از صیغه مفرد زیادت یا نقصان حرف یا تغییر حرکت لفظ یا تقدیر الکره اندیشه باشد همچو
 رجال و حم و اسد و فلک و بجان و این قسم راجع کشید خوانند و بعد اصیغی او در میان
 تقدیری در دو وجه سلامت را با چهار صیغه از جمیع تمسیر که فعل است و افعال و افعال و فعله
 جمع قلت خوانند و بتبعی صیغه از انجموع **حج** **کره** و **الف** **کین** جمع شدن دو ساکن است
 ان در لغت عربی و انداخته اند لا در وقت مطلقا و در مدغمی که پیش از حرف لیر
 باشد همچو لا الضالین یا در جای که تنای ان از برای عدم ترکیب باشد همچو عین سیر
 و فاء یا در جای که بجزه استعمال در سر بجزه و وصل و در که انجا بجزه و وصل را با گفته
 تا با استخبار ملتبس نشود و چنانکه الحسن عندک ایمن الله و **تبدل** تلفظ است با و حرف
 کلمه بر اگر اول کلمه متحرک باشد در ابتدای او احتیاج بغیر نباشد و اگر ساکن باشد ابتدای
 صورت نبندد و انجا بجزه و وصل را در همچو زبان و اسم و اضرب و بجزه و وصل را در همچو
 حرکت یکسر و متحرک انجا که بعد از ساکن ضمه اصلی باشد همچو الضرب و انکه در اینجا مضمو
 کنند تا فعل از نرباید و در لام تعریف همچو الرجل و ایمن که درین صورت جهت نثرت

استعمال متعوض کند و نه در وصل و در هیچ مقتضایا بر عدم استعمال **دوره** و **وقت** قبض کلام است از
ما بعد او و محل وقت متفاوت و بحسب استعمالی بازده و به آمده احوال مکان مجرد و در هم
وان عبارت از آنکه حرکت متعوض یا بر نه نشود بر آن که آن حرکت و وصل مطلوب است و این را
مستحق آنکه باشد جهت نفع فتحه سیوم استعمال وان عبارت از آنکه ضمن متعین کنند
بعد از آنکه آن نسبت به حرکت و وصل انجام را بر غیر بر نیاید وان صورت نبند و الا در مجموع
جماعه ابدال الف وان در منصوب متون باشد و را از این شبه صورت او نشود
و در انحراف ابدال الف نایب در اسم بها همچو ناصره و زحمة بقول اکثر ششم زیادتی
الف همچو نا هفتم الحاق با سکنه همچو دره و قد هفتم اثبات و او با همچو زید و غیره و بری
یا خدمت و او با چون در فواصل و توانی افتد ششم ابدال الف همچو ناله و الکوا و الحید و
و هم تضعیف همچو جعفر یا زده نقل حرکت مثل ناله و بگو و مقصور اسمی است ممکن در
اخر او الف مفرد باشد و متقلب از او همچو عصایا یا همچو بری یا از برای نایب همچو جایی
از برای الحاق همچو مغزی و اسم جهت آن کفتم تا مثل عا و الی خارج شود و در ممکن
کردیم تا از خارج شود و یقین قیود احترام است از الف زاید در حال الوقف **دوره** و **سمیت**
ممکن که در اخر او بعد از الف هفده باشد همچو کسای و در وای و حیرای و اسم کفتم تا
جایی بیرون رود و ممکن کفتم تا هولا خارج شود و **و از نایب** عبارت است از کلمه که در
یکی از حروف هیت السمان زیادت کرده باشند از برای الحاق یا تضعیف **دوره** و **سمیت**
از فتحه بیجا نباشد کسره و سبب امال قصد متاسب است از برای یکی از مفت جزا از برای
کسرت همچو عا و عالم یا از برای یا همچو سیال. فتحه سین نوعی است از سیم یا از برای الف
منقلب از کسوری همچو خاف یا از برای الف منقلب از یا همچو ناب یا از برای الفی که در
بعضی اوقات بای مفتوح شود همچو عا و جلی یا از برای فواصل همچو و الضعی یا از برای
امالی که قبل از و واقع شده باشد همچو رایت عا و اطل تغییر حروف علت است از برای

دلالت کند بر هر چه اصل مشتق منه دلالت کند و زیاده همچو اینکه حقیقت او همانست که
 او را از ان ساخته اند باز با دلیلیت پس حقیقت نسبت مصدر با فعل همچو نسبت حرکت
 با مرکب و سنگ نسبت در آنکه جزو اصل کسبت و غریب کو فیان آنکه اصل مشتق منه فعل است
 چه مصدر را در اعلال عمل قیاس بر فعل میکنند و مقیاس علیه اصل باشد و نیز بعضی افعال
 همچو مع و قدر و لیس مصدر نیامده است و اگر مصدر را اصل بودی این سخن جایز نبود و
 این وجه زیاده قوفی ندارد و این اثر در مثل السایر آورده است که مشتق منه لازم نسبت
 معین باشد بلکه آن در بعضی صور معین باشد همچو در سلم و سالم و سلیمان و سلیم و سلمی که
 از سلم است و در بعضی معین نباشد همچو حر که از حر منفی است و حر که از ان تفرع و سوا که از
 و حر که ضعیف است و حر که شدة است و حر که نایبش از او است و حر که از او تفرع
 شوهر است چه اینها هر چند از صادر و خارج نیستند اما معلوم نیست که مبدأ اینها کدام است
 و تفرع در اشتقاق صریح پانزده نوع است **اول** تفرع زیادت حرکت فقط همچو نظر از نظر که تفرع
 زیادت کردن و پس **دوم** زیادت حرف فقط همچو کاتب از کتب که الف زیادت کردن
 و پس **سوم** زیادت حرف و حرکت همچو ناصر از نظر که الف و کسره صادر زیادت کردن **چهارم**
 بنقصان حرکت فقط همچو ضرب از ضرب بنحسب کو فیان که حرکت زیادت کردن و پس **پنجم**
 بنقصان حرف فقط همچو ضرب از ضرب که الف نقصان کردن و پس **ششم** بنقصان
 هر دو همچو فلا از غلیان **هفتم** زیادت حرکت و نقصان او همچو مذر از خدر که کسره و ذل
 زیادت کردن و فتحه نقصان **هشتم** زیادت حرف و نقصان او همچو مسلمات که
 الف و تا از برای جمع زیادت کردن و تا که در مفر و دو نقصان **نهم** زیادت حرف و
 نقصان حرکت همچو عا و از ع که الف زیادت کردن و حرکت و ال نقصان کردن و **دوازدهم**
 و حرکت نقصان حرف همچو خدا از خدا که ضمیر از زیادت کردن و همزه را نقصان **یازدهم**
 زیادت حرف یا زیادت حرکت و نقصان حرکت همچو از ضرب که همزه زیادت کردن

و فیه ضما و نقصان و کم و زاید است که در نزد **پس** **دوازدهم** زیادت حرکت باز یادت حرف
 و نقصان او هیچ اشکی از شکلی که گفته با صفت زیادت که در نزد و با نقصان **سیزدهم** نقصان
 حرف باز یادت حرکت و نقصان او هیچ اصل از وصول که در او نقصان کردند و حرکت
 صادر از زیادت و صفت او نقصان **چهاردهم** نقصان حرکت باز یادت حرف و نقصان
 او هیچ کمال از کمال حرکت لازم نقصان کردند و الحقیقی پیش از لازم در افزودند و الحقیقی از نقصان
 کردند **پنجاهم** زیادت حرف و حرکت و نقصان هر دو هیچ ارم از می که گفته زیادت
 کردند و با نقصان و حرکت نیم زیادت کردند و حرکت را نقصان و آنچه از دو حرف با
 دو حرکت یا زیادت نقصان کرده باشند و دو حرف با دو حرکت باز یادت در افزودیم
 با قسم مذکوره عاید شود و علم خلاف کردند و اندران که در مستحق صدق اصل شرط است
 یعنی هر جا که مستحق صادق بود باید که معنی مستحق منته صادق بود یا نه اکثر بر آنند که شرط است
 و الا وجود کل بدون جز و لازم از بی معنی مستحق منته جز و مستحق است و ابوعلی جیبی و ابویان
 پس او گفته شرط نیست چه مذنب ایشان است که باری تعالی قادر عالم است بذات خود
 نه قدرت و علم هر که عالمیت و قادریت او بی علم و قدرت معلل باشد لازم آید که واجب معلل
 بغير بود و این محالست **جواب** ازین دلیل است که عالمیت و قادریت واجب بالبیان
 نه بذات و حیثی چرا نشانید که معلل بغير باشد و همچنین خلاف کردند و اندران که بقای
 معنی مستحق منته شرط است در اطلاق اسم مستحق بحقیقت یا نه بیشتر بر آنند که شرط است
 مطلقا و اختیار زود الدین رازی رحمه الله است و بعضی گفته که شرط نیست مطلقا
 اختیار شیخ ابوعلی سنا است و جمعی گفته اند اگر بقا ممکن باشد شرط است و الا نه و دلیل آن
 اول است که بر بزرگ در حالیکه ضرب از و صادر نمی شود صادق است که او ضارب نیست
 بحقیقت پس صادق نباشد که او ضارب است بحقیقت و الا اجتماع نقیضین لازم آید
 و این ضعیف است تا بر آنکه دو مطلق متناقض یکدیگر نباشند و دلیل مذنب و دوم آنست

که ضارب عبارتست از من الضرب و این معنی عافرت از آنکه بر سبیل دوام باشد
 و این نیز هم ضعیف است زیرا که اگر چنین باشد باید که نسبت با مستقبل نیز بحقیقت باشد
 لیکن در مستقبل اتفاق چنین نیست و دلیل غریب پیوسته است که چون دلایل متعارض
 اصل اعمال است نه افعال پس گوئیم اگر بقا اصل ممکن بود شرط است تا عمل بدلیل اول باشد و اگر
 بقای اصل ممکن نباشد هیچگونه شرط نیست تا عمل بدوام باشد و ضعف این ظاهر است
 و همچنین **خلاف** که در اندران که شاید بعضی استعاق کنند از برای خبری و معنی مستقیم قایم بود
 خبری یا نه چنانکه خبر بود یا بر آنکه در بدل باشد که حق تعالی مکلف است بکلامی قایم
 چه اگر کلام نه است اوقایم بود لازم آید که ذات او محل حدوث شود و از نجاست که موصوفی
 الله علیه کلام حق تعالی از درخت میخشد که قال الله تعالی و ذی من شاطئ الوادی الايمن
 البقع المبارک من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و بیشتر علما این معنی جایز
 ندانند نیز استعاق **استعاق** که عبارتست از در صیغ مختلفه با معنی واحد جهت استعاق
 در جمیع حروف اصول باعتبار تقدیم و تاخیر ان حروف یا باعتبار اختلاف حرکات
 بخانکه گوئیم اصل تر کیب اول شاکله است بمعنی جواحت کردن و معنی شده در وظاهر
 و کلام از نجاست و شدت تاثیر کلام در نفوس متحقق است کما قال الشاعر **جرات**
 السنان لما التیام ولا یتام ما جج اللسان و کلام زمین سخت را کونید و مکرمل
 بحرکات ثلث و معنی قوت در و هم ظاهر است چه هر که کامل بود و با جوار نفس او قوتی از زبان
 باشد و سیوم ملک که ان غلبه و قولست و کونید ملک العین چون خیر نیک کرده باشند
 و ملک چون بقره بران خبر مالک شده باشد و چهارم ملک که ان مشت و شدت و نیز ملک
 یقین بر مکرمل جای را کونید که در و اب باشد از سختی و ششم ملک ان نام ملکی
 بود و یقین ملک لیس چون ایهامی خود را نه بجد و مازقت ملاکان یعنی چیزی که شده بانه
 من کند مخورم و همچو ترکیب و اولی که وضع این حروف جهت سهولت و خفت است

این معنی ترکیب مختلفه او موجود ترکیب اول و مثلاً قوت و معنی خفت در معنی گفتن
 ظاهر است دوم قتل و ان خود معنی را کونین جهت خفت حرکت او و يقال قتلوت البریخی بریان
 کردم کندی را و چون بریان کن دنیا را خفیف شود و سیوم و لن که ان سباقین است و چهار
 لونی چنانکه در حدیث آمده است که لا اکل من الطعام الا ما لوق ای ما عمل الی فی تخیریکه
 و پنجم قتل چنانکه کونین قتل یعقوبی الجبل چون خود معنی بالای که رفته باشد ششم قتل و
 لقوه یعنی لام و کسر ق عقاب را خوانند جهت خفت او و همچنین ترکیب کن ی که ان را از
 برای خفا وضع کردند و این معنی در کنی ظاهر است چنانکه کاتیت خلاف صریح باشد و کنی شیک
 مضرت بر دشمن چنانکه در الکاهی باشد و از اینجا است که کونین نهایت دهر و کون کونست
 پاره را کونین که در میان فج زن باشد جهت خفاء او و در نیک نیز این معنی ظاهر است
 و همچنین ترکیب ق رم که از برای غلبه وضع کردند و این معنی در رقم که غلبه شہوت کونست خود
 با متر رقم و قو که غلبه کردند در قار و رقم السهم چون از نشان گذشت باشد ظاهر است
 و در رقم که در اسیب یا نشان و رمی که ضیق است و متوکه مانند صبر است از امترا الشیء اذا
 امرت و یکست بدان و همچنین ترکیب م ال که وضع او از جهت جمعیت است و این معنی در
 مال المل و ملا و الم و لام ظاهر است و آنچه کونین بهم لام متر که بر او باشد و لامت البرج
 چون استوار کرده باشد یا معنی مذکور عایر است و لما بعینه هر چند نیامده است اما لما
 بالشیء چون کرد و رانده باشد بر و تلمات علی الارض هم عاید است بآن و اختلاف
 حرکات بهیچ صواب اصبا را بودی را که از جانب شروع اید و صبا را کونین و تلتوق را
 و صبا بنیل اگر جمله در حرکت و خفت مشترک اند همچون بن و بن در استار مشترک اند و
 بر و بر و بر و بر که در استماع مشترک اند و جهت قوت و حرکات در بعضی دلالت بر افاقه
 همچون بر لغت قوتی است از کسر و کسر از فتح و در مذکور است این معنی ظاهر است و العلیه عند الله
 اشتقاق که عبارت از وضع مختلفه یا معنی واحد است که را کثر جوف فیه و

فسخ که هر دو مشترک اند در صومعه و مختارند بقاء و فاقه و فسخی مشترک که است الا قسم نکست
 که از هم جدا شود و فسخ نکست که از هم جدا شود و تخصیص یکی یکی مجع می شود و بواسطه قوت و
 ضعف حروف باشد چنانکه در صورت مذکور قاف قوتی است از فاقه و هم قوت و فسخ که اول
 اکل است بجهت انسان دوم اکل جمیع دیان و همچنین و سلم که هر دو مشترک اند در لام و
 میم و مختارند بناسین و معنی مشترک است اما نلم و معنی است که در دیوار افتد و سلم و معنی
 که در عرض افتد و همچنین و نیز که بیا نیک شیر مخصوص است جهت آنکه همزه قوتی بود از و
 و یا همچو روح و روح و روح که مشترکند در لطافت و قوت و این معنی در روح قوتی است
 که در روح و در روح ظاهر تر است که در روح و گویند قطا نشی چون به پنا بریده باشد و قد
 چون بدر از بریده باشد جهت آنکه اشتداد زمان طاکم است از دال و در اشراعه است
 که خربان علی کانت انکار اذا اعلی قد و اذا اعترض قط و بعضی از اهل صناعت گفته
 اشتقاق عبارت است از کیفیت رد صفت مختلفه با اصل یا اخذ از اصل و برین نوع
 تعزین تصریف از علم اشتقاق بود و معنی تعزین است که گویند ازین لفظ بر وزن فلان کلمه
 صفتی اشتقاق کن در کیفیت ان اشتقاق خلافت جمیع را اهل اشتقاق برانند که چون کلمه
 کیف میهن کذا مثل کذا معنی است که چون از ان لفظ صفتی بر وزن آنکه او گفته باشد
 خواهند بنامند آنچه اصول و قیاس اقتضاء آن کند از حذف و اثبات و قلبی را اینجا میگویند
 و بعد از ان آنچه حاصل شود بران تلفظ کنند اگر در وزن موافق آن باشد و اگر نباشد طول
 بخیزی که قیاس و لالت بران کنند و قیاس مذکور ابوعلی فارسی است که هر چه در اصل زیاد
 کرده باشند در رفع نیز زیادت کنند و هر چه از اصل حذف کرده باشند از رفع نیز حذف کنند
 و قیاس که حذف در اصل قیاس ده باشد و قیاسی که کم بران آنکه هر چه در اصل زیادت یافت
 کرده باشند بقیاس رفع نیز زیادت یا حذف کنند که وقتی که در اصل علت قلبی بوده باشد که
 در رفع موجود نبوده برین تقدیر با قیاس در رفع آن قلب کنند چنانکه گویند و قیاس بر وزن مختار

پس اگر خوانند از هر مثل نحو می ناکند بر قول جمهور که بنده ضری بنده بر ازیر که در وعلی که
 اقتصای حذف واحد را اینجاست که حاصل شدت بنانکه در اصل بود و در برخی رایای نسبت الحاق
 کردن قیاس اقتصای آن که در جهت نقل احد الی ثمن را حذف کنند و یای باقی را با و بدل
 بدل کنند و اینجا آن معنی موجود نیست و بر قول ابوعلی را محقق باشد چه پیش او واجب است هرگز
 اصل بحسب قیاس حذف کرده باشد از فرغ نیز حذف کنند و اگر خوانند مثل اسم از دعا است
 کنند بر قول جمهور و ابوعلی گویند و غویا و غویا تا بر آنکه اسم در اصل می بود یکسری یا ضم این
 حذف و او و اسکان سین و ز با دت همزه وصل همزه قیاس است و بقول دیگران که مطلق
 تغییر را اعتبار کنند سوار اکان قیاسا و غیر قیاسی گویند و مع اما اگر خوانند مثل صحیفه از
 دعا بیا کنند اتفاق همه گویند یا بر آنکه در اصل حذفی واقع شد اما در فروع دعا بود و چون
 و در طرف افتاد و ما قبلین کسور بود و اگر دهند دعا شد چون یا بعد از همزه و ر ق شد که آن همزه
 بعد از الف جمع بود یا را با الف قلب کردند و همزه را با ب معنی قیاس تعریفی دعا باشد و اگر خوانند
 مثل اعتسای از عمل نیا کنند و گویند اعتسای از قال و باع گویند و قول و معنی و از ابوعلی فارسی
 که بر وزن ما شاء الله از اولین نیا کنند چگونه باشد گفت ما الف الایاق حبت اکم لفظ الله
 اصل الاله بود و چه افعال است بمعنی مقول لانه ما لوه ای معبود من الف تعی الاله الاله
 ای عبد عباد و نقل حکت همزه بالام و حذف همزه هر چند قیاسی همچو در الرحمن لیکن
 حذف در اله شاذ است و همچنین ادغام لام تعریف در لام اصلی چه میان هر دو
 متوسط بود و گویند ابوعلی فارسی از این خالویه پرسید که اگر خوانند از اءه که نام در
 صیغی بر وزن مسطار از استعار استعاق کنند چون باشد و مطار بلفظ روم نام
 نخست معرب کردند و اگر در اعتبار اشتقاق کنند در اصل مستعار بوده باشد مستعار
 در اصل مستطیار را بر قاعده مقرر الف کردند و تا را حبت اجتماع و باط حذف کردند
 شد این خالویه تا بر آنکه بنده داشت که مفعول است از وسط معنی شد پس ابوعلی گفت مستعار

زیرا که اندازه در اصل از وقت بود پس سیدیه است که چون حال الف مشکل شود در موضعین
 اثر اجتناب و او یا دیگر که در زیر که اجوت و اوی بسیار است پس سواد در اصل مستطوی باشد بر
 مستقبل و او چون متحرک و با قبلی در حکم مفتوح یا الف بر که در وقتش آبی متدلیس را را
 که در تبحر و مسطوح حقیقی قیاس شده و بر قول دیگران خود متساوی باشد و اگر نخواهند که از
 بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اگر عنکبوت را بر وزن فعلوت گیرند بیعت باشد و اگر
 بر وزن فعلوت گیرند بیعت باشد و این درست ترست زیرا که زیادتی وزن سابق
 دوم اندکست و اگر نخواهند همچو اطمان از بیع اشتقاق کنند بیع ششید عین دوم که
 اطمان اطمان بود حرکت وزن را با همزه نقل کردند و نون را در نون ادغام کردند و
 اگر نخواهند مثل اخذ و وزن از قول بیع اشتقاق کنند گویند اقو و ال بیع که در اصل
 اقو و ال و بیع بود و او دوم را در اقو و ال در او سیوم ادغام کردند و اقو و ال شد
 او را در بیع چون ساکن بود یا یا کردند و یا در یا ادغام کردند و بدین مختص است که اقو
 باشد جهت آنکه او اخیر را در اقو و ال اگر است اختلاء و ادوات یا یا کردند و اقو و ال
 شد و او دوم را بر بقاعده معرجه یا یا کردند و یا را در یا ادغام کردند و اقو و ال شد و اگر نخواهند
 که مثل عنکبوت از قوت اشتقاق کنند گویند قوی در اصل قو و بود و او اول عین
 الفعل است و دوم لام الفعل و سیوم زاید همچو در عصفور و چهارم مکرر و او اخیر را
 یا کردند پس او و یا حج شد و او سیوم را یا کردند و در یک یکه ادغام کردند و قوی
 شد پس سیدیه و را یکسر بدل کردند قوی شد و علی القیاس

فن بیع معرجه

بسم الله الرحمن الرحیم فن بیع معرجه اولی از فنیون علم شو که ان عبارتست از
 معرفت قوانینی که از ان احوال کلام عرب نشأت اخذ از جهت اعراب و بناء و این فنی

از بنده و علی بنسندیده است و کونیسیب وضع این علم آن بود که بعضی از عرب ترکیبات غیر
مستقیم میکردند و کفر عبا را است بر المجون میخواندند و می نوشتند امیر المومنین علی رضی الله
فرمودند که قانونی نباشد که در میان شما خطا و صواب بر یک معلوم کنند مودی شوند و بیک
قرآن و حدیث را نیز بملحون خوانند و نقل کنند و خطی فاضل ظاهر کرد ابو الاسود الدیلمی را
طلبه است و فرمود آنچه الی بالصلح الکلام ابو الاسود گفت خواهم که ضوابط آن را تعلیم
کنی تا من بارشاد تو متبع کلام کرده جزئیات مسایل از اینجا استخراج کنم علی رضی الله عنه
کلمات سه نوعند اسم و فعل و حرف ابو الاسود گفت ما الاسم و الفعل و الحرف ما و این یعنی تغییره پس ابو الاسود
از اینجا قامت اقسام اسم و افعال و حرف معلوم کرد و آنرا بر عرض رسانید علی رضی الله عنه
فرمود اکنون اقسام مفعولات و منصوبات و مجرورات معلوم باید کرد ابو الاسود
مرفوعه کدام است و منصوب و مجرور کدام علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه فرمود کل فاعل
ما یثبت به مرفوع و کل مفعول ما یثبت به منصوب و ما سواهما مجرور پس ابو الاسود از اینجا اقسام
مفعولات و غیره دانست و در وقتی این علم از عمر بن عبد الملک پدید آمد و بسبب آن
بود که اعرابی تسلیم بنزل و آمده عمر بن عبد الغزیز اینجا حاضر بود و ولید از اعرابی پرسید ما شما تک
بفتح نون اعرابی متفکر شد که این چه سوال است و بعد از زمانی گفت ما شما تک با طو افعی
ولید را از آن جواب شکفت اندر عمر بن عبد الغزیز گفت یا اعرابی ان الامر بقول ما شاکت
بالرفع اعرابی گفت جیت الخصومت مع حتی ولید گفت من خشتک بفتح نون اعرابی گفت
ما سوال الامر المومنین من هذا الامر الشیخ رجل من اعیاء العرب کان یخبر الناس
ولید از جواب اعرابی در تعجب افتاد باز عمر گفت ان الامر بقول من خشتک یا افعی عمر
اعرابی قصه خود تکرار کرد و ولید از عمر عبد الغزیز پرسید که چه حالت بود که اعرابی از یک سخن
من هر بار معنی دیگر میگوید و بسبب اختلاف مطایر ابو اسود اختلاف حرکات یا و تکرار

و پس بداند سبب در تعلیم این صنعت هوس تمام پدید آمد و چون خلافت بعمر بن عبدالعزیز
 رسید علما و ادبای اتریشی غطیمیکرد و در عهد او خلیفان احمد بصری و مسینویه و اخفش کمال
 بکمال رسیدند و از جمله لطایف **تخویر** است که اگر شخصی بایک کوی من خربک فتوح هر غلام او
 که آن شخص را بنده ازاد شود اما اگر کوی من خربک فتوح بنج من و بوال ازاد شود و در
 است که ناعال جز و فعل است و عوم و خصوص و بعوم و خصوص فعل باشد بخلاف مفعول
 که او را با فعل این اختصاص نیست و اگر شخصی گوید یا الله جاعه فیکلمه لکیم میم نیست
 ظلم با حق تعالی لازم آید و اگر بقیه میم گوید قلم از او معلوم شود و این فرق از نحو معلوم
 کرد و عادت بخوبیان جن است که ابتدا بیک گفته و کلیه لفظی است موضوع از برای معنی
 منفرد و او منحصر است در اسم و فعل و حرف چه کلمه خالی نباشد از آن که دلالت کند بر معنی
 بخش و خدیانه اگر دلالت کند بر حرف و اگر دلالت کند بر مفعول با حد از منته ثلثه باشد یا نه اگر با
 فعل و اگر بنا شد اسم اگر گویند کلمه جنس اسم و فعل و حرف یا بمنزله جنس و هر جمیع تقادیر باید
 عاقل از اسم باشد و چون خاصه اسم که ان لام توفیق است در زفته فردی باشد از
 افراد اسم و چنینند باید که خاص و از اسم هر یک خبر در یک حال هم اعم از اسم بود و هم
 از و این محالست **جواب** گوئیم که خبش ملول کلمه است نه لفظ او و انچه فرد است
 از افراد اسم لفظ کلمه است **و کلام** قولیت متضمن چه کلمه باشد یا سنان که صورت
 نبند و لامیان دو اسم همچو زیر قایم بامیان فعل و اسم همچو قایم زیر و اسم کلمه است که
 دلالت میکند بر معنی در نقش خود غیر مفعول با حد از منته ثلثه و از علامات او است که
 جز و تنوین و لام توفیق در و در این هیچ مرتب نبند و از الحاق اضافت و اسناد کنند
 همچو غلام زیر و زیر قایم **فعل** کلمه است که دلالت کند بر معنی در نقش خود و مفعول با
 منته ثلثه و از علامات او است که ق و سوف و سین در و در آید و ناعا نایت سانه
 بد و بوند و همچو خربک و لغت **اعراب** است که آخر عرب بد و متخلف شود از حاکم

حروف وان چهار نوع است برقع وان علم فاعل است وهر چه بدو ملحق شود واضیف ان علم
 متعذر است وهر چه مشابه او باشد وچه علم اضافت وچه هم مخصوص است بفعل مضارع
 و اسم اگر اخرا و مختلف شود باختلاف عامل لفظا یا تقدیرا با استقلال یا تبعیت اثر موب نحو
 بنوعی جانی زید الطریف وراثت زید الطریف و مررت زید الطریف وراثت زید الطریف و مررت
 مررت بالقوم کلمه و اقسام توابع در اخر ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و اگر اخرا و با حلت
 عامل مختلف نشود اثر امینی خوانند همچو جانی مولاء و مررت مولاء و اقسام مبنیات بعد از
 توابع یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و اسم موب اگر چه متون در و در و در منصرف خوانند
 همچو زید الاغ منصرف همچو احمد و ابراهیم و اسباب ان در حرف بعد ب صحیح اند علیه
 عجمه جمیع مخصوصه ترکیب از اجزای فعل تانیث و صفت اصلی و وزن فعل الف و وزن مزیدان
 و بعضی و دیگر زیادت کنند یکی تشبیه تانیث همچو الفارطی و دوم مراعات اصل همچو
 احمد و علم سازند و بعد از ان تنگه کنند و بعضی دوی دیگر برین جمیع زیادت کنند یکی تک
 دوم عدم نظیر و صدر الافاضل گفته است سبب منع حرف دو جز است یکی ترکیب دوم
 حکایت و هر یکی ازین اسباب نوعی در اصلی را بجهت فعل فرغ تنگیست و عجمه فرغ عربیست
 جمیع فرغ و احد و ترکیب فرغ افراد و فعل فرغ معدول عنه و تانیث فرغ تذکیر و صفت فرغ
 موصوف و وزن فعل فرغ و وزن اسم الف و وزن مزیدان فرغ انکارین هر دو بر وزن
 کوفه باشند یا الفی تانیث و هر اسمی که در وزنین اسباب دو سبب یا یکی که قایم مقام دو
 باشد همچو جمیع و الف تانیث متحقق شود ان اسم غیر منصرف باشد همچو ابراهیم که در
 علمیت است و عجمه و مساجد که در جمیع مخصوصه است قایم مقام دو سبب و معدول
 که در ترکیب است و علمیت و ثلث و غیر که در اول فعل تحقیق است و صفت و در دوم عدل
 تقدیر است و علمیت و طلم و زین که در اول تانیث لفظی است و علمیت و در دوم تانیث صوتی
 و علمیت و جلی و صحیح که در اول الف تانیث مقصوده او درست دوم معدوده که هر یکی قایم

مقام دوسب است و احکام در وجهت است و وزن فعل و سکنان که در جالف و نون برید تانست و
صفحه و چو ۱۰ اعراب در اسم بحال ستم ادرده منحصر است چو اعراب یا لفظی است یا تقدیری یا
هم لفظی و هم تقدیری و هر یکی از اینها بحکمت یا بحرف اعراب لفظی بحکمت در آیی بود که اگر اعراب
صحیح باشد یا یا و مشابه در قبول حرکت همچو برید و غنی و در لود این لیسه قسم شود و هر یک باقی و نیم
بود و نصب و لقیح و جوا و کسبه همچو اعراب منفرد منصرف و جمع مکر منصرف است بقول جانم در
در حال ارایت زید و رجالا و مررت زید و در حال ارایت ارفع اولیض بود و نصب و کسبه همچو
جمع سلامت موت بقول جانم تسلمات و رایت تسلمات و مررت تسلمات که در اینجا نصب
تابع حرکت و ارفع اولیض بود و نصب و لقیح بود و همچو اعراب مالا سیرت بقول جانم احم
رایت احمد و مررت احمد و هر یک بحکمت و اعراب تقدیری بحکمت در اسمی بود که
آخرش لفظ مقصوده باشد همچو عصا و رجایا اسمی مضاف یا مای مشکلم علی خلاف هیچ غلطی و
اعراب لفظی و تقدیری بحکمت در اسمی باشد که در آخر و یا می بود ما قبل او کسور بقول
القاضی و مررت بالقاضی و رایت القاضی که در دو حالت اول تقدیریت و در حالت نصب
لفظی اعراب لفظی بحکمت نیز سه قسم شود یکی آنکه ارفع بود و یا باشد و نصب و باقی و جوا و
و آن شش اسم اخوه و ابوه و جوا و منوه و فوه و ذوال اعراب این اسما بحرف باشد چون
مضاف باشند یا غیر مای مشکلم و جمع و مصفون باشد همچو جانی ابوه و رایت اباه و مررت اباه
و نحو یان را در اعراب این اسما خلافت بعضی گفته اعراب اینها بحرف است چنانکه گفته ایم
و بعضی گفته ایم بحکمت بحکمت لیکن بواسطه اشتیاع حرفی که از ایشان حذف کرده بود
باز آوردند و غایب کوفیان است که اعراب اینها هم بحکمت و هم بحرف و دوم آنکه ارفع و
بالف بود و نصب و باقی همچو اعراب شیده و اشراف و کلا در حالت اضافت با مضمر بقول جانم
مسلمان و اشراف و کلاها و مررت بر جلین یا شین یا کلیم یا رایت بر جلین یا شین یا کلیم و
سیوم آنکه ارفع او بود و نصب او باقی همچو اعراب جمع سلامت مذکور و لود و عشر و نون و مانند

[illegible]

یا از برای دخول در اوقات الشان و حیثیت ازین باب نباشد و از آن بصر و ...
 از برای استیثار فعلنه بعالی وقت قبول آن و ما دام از برای ایت خیریت بحدت نبوت
 خیر او را اسم او را همچو جلیس و ما دام زید جالس و دلیل نه برای نفی ممنون جمله است بحال فعل
 اکثر و هم افعال متعارفه و آن چهار فعلنه عسی و کا و در کب و وا و سنگن جعل و اخذ و طفق را بر
 الحاق کنند و اسم اینها مرفوع باشد و عام فاعل و الا بجز و خبر عسی مضارع بود و یا آن همچو صیغ
 یقوم و گاه به که انرا با فعل و فاعل اسم او دهند و حیثیت احتیاج بجز نباشد همچو عسی ان بیخ
 زید و خبر کا و فعل مضارع بود و یا آن همچو کا و زید میخ
 و تا نه همچو کا و زید میخ و او را فاعله و یا همچو کا و دستمال کند و سوم افعال من و هم
 در ان نعم و پس است و این افعال را اسناد با کسی کند محلی بالام حریف با مضاف با کسی محلی
 باشد بدان و بعد از ان اسمی که مخصوص صیغ و یا ضم باشد بیارند چنانکه نعم از اجل او صاحب القوم
 زید و بیست المرأة او صاحبه الدار و مندر و مخصوص صیغ است و مخذوف بود و یا خود میست باشد
 و جمله مقدم خبر و گاه باشد که اسناد با غیر میسر کند و جهت تفسیر او که منصوب بیارند خبر
 نعم بجز زید و حیثیت را بجای نعم استمال کنند و سایر بجای مین و بعضی هر فعلی اگر بر وزن فعل
 یضم عین باشد عین حکم دهند چهارم بقیع او را دو صیغه است یکی با افعال و بعد از او
 البسته منصوب کنند همچو ما احسن زید او هم افعال بهیچا که م زید و در انشاء و بقیع بود
 یکسان باشد و فعل بقیع را غیر ثنائی مجرور که زید را و ان و عیوب باشند تا کنند و اما عطا
 و نا اولاه شادند و اگر از غیر ثنائی مجرور خوانند انشاء بقیع که بیدار شدند استخوان بر و مانع
 عوده و مانندان اما منصوب فعل بدو قسم است یکی محلی و حیثیت با افعال متعدی را بر
 و دوم خاص و عام پنج اند اول مفعول مطلق و ان و ... که در اولت کند بر مفعول
 فعل مجرور از زمان و ان یا از برای مجرور تا که فعل باشد همچو حبس خراب و دیت و بیار از
 برای نوعی همچو حبس جلسه که بجزیم یا از برای مرة همچو حبس جلسه بقیع و قسم اول

بنا بر این که اگر برای تاکید است بر عامل خود مقدم تنقیح و تنقیح و تنقیح او کند و تنقیح او را
 و شاید که مصدر را از لفظ غل بود و همچو قدرت جلوسا و شاید که غیر مصدر بود و همچو خبر بیسوط
 و انواع من الضرب و اشده ضرب و شاید که مصدر را حذف کند و صفت را برای بجای آورد
 و همچو ضربت شدیدا وقت طوبی و منه رجح الحقیر و قدر القضا و شاید که عامل او را حذف
 کند اما بر سبیل جواز همچو غیر مقدم و موابعید و قوب و یا بر سبیل وجوب اما متاعا همچو متاعا
 او قیاسا همچو انتالاسیر اودوم معقول قیاسا هر اسبی است که فعل غل کرد و در واقع شده باشد
 و از آن با طرف زمان بگویم زیرا در هر وحین و مانند آن با ظرف مکان همچو قیام و
 و غیر آن و جمیع ظروف زمان خوان میباشند همچو وقت و حین و شبانه آن و غیر
 یوم همچو الجمعة و السبت و غیر آن منصوب شوند تنقیحی در بی خبرات حینا در ایتروم الجمعة خلاف
 ظرف مکان که از او منصوب نشود و الا آنچه میباشند بی خبرات ستم و ملحقات بدان اما در ظرف
 مکان معین همچو دار و مسوق و بلد و امثال آن اظهار فی لازم باشد و ذببت الشاة
 شاذست با اتفاق و دخلت الدار علی خلاف و سیوم معقول لوان هر آبی است که
 علت اقدام بود و فعل غل کرد و همچو ضربت تا و بسا و شرط نصبت اوسه خبرت اول آنکه
 باشد و دوم آنکه فعل فاعل فعل محلی باشد و سیوم آنکه مقارن آن فعل باشد در وجود و یام
 یکی از این بشر الیلام واجب بود و همچو جنبک للشمس و چون عامل در معقول معین باشد
 سخویان و اوست جنبک در مستثنی الا ان هر دور از معمولات حروف شمرده شد
 چهارم حال و ان هر منصوبی باشد که بیان هیئت فاعل کند همچو جاء زید را کبا یا بیان
 هیئت معقول همچو ضرب عار یا بیان هیئت هر دو و همچو خاضع زید عروا را کین و حال
 شاید که جمله واقعه شود و همچو جاء یلعقوا الجناب و قدم عروا العین طیب بنیم و ان هر
 منصوبی باشد که رفع ابراهام مستقر کنایات مذکوره یا مقدره همچو طاب زید لکنا نصبت
 تیر شاید که بجای اسم نیز باشد اما بتوین همچو عذی رطلان یا بالعوض و همچو منوان معنی

غیر وزن در پی یا باضافت هر موده عیلا و خاص و در وقت یکی شیخ منصوب به غیر کمال
 و این است او و دوم مفعول یکی مخصوص است بفعل متعدی و فعل متعدی یا یکی مفعول را
 اقتضا کند و این قسم بسیار است یا در مفعول و این بدو قسم شود یکی آنکه بزرگ احدی از ان
 الکتاب را بنویسد و هم در باب اعطیت بقول اعطیت زید او را یکی آنکه بزرگ هر دو را بنویسد
 و آن مفت فعلند حسب و غنمت و خلعت و چون بمعنی حسب باشد و علمت و رایت و
 و جرت و زعمت چون بمعنی علمت باشد بقول حسب زید اگر یا یا به مفعول اقتضا کند
 چنانچه فعلند اعطیت و رایت و انبات بمعنی اعلمت بقول اعطیت زید او را نیز این را
 حروف عامل شش قسم اند اول آنکه در دو وجه کند اول منصوب و دوم مرفوع و این مفت
 حرفد شش از ان جمله که در سببند او خبر روند و حکم خبر ایشان همچو حکم خبر سببند او و اولاد
 تقدیم و آن حروف الست انک و کانت و لکن و لعل همچو ان زید قائم کن
 زید لا سد و جانی زید و لکن ع و الم همچو ولیت الشباب لیعود و لعل زید حاضر و یکی لاء
 نفی جنس است چنانکه لا اعلام رجلا نفی اسم او اگر مرد باشد و نکته و میان او و لاء
 واقع نشده باشد او را بمنشی گفته و فتح چنانکه لا رجلا نفی دوم آنکه هم در دو وجه عمل کنند
 اول آن مرفوع باشد و دوم منصوب چنان در حرفد مشبه بلیس یکی با دوم لا که ایشان
 هر دو پیش اهل مجاز عمل میکنند همچو زید قائما و لا رجلا غندی سیم آنکه اسم را منصوب
 کنند و پس آن هست حرفه و او بمعنی و آن اسم را مفعول مع خوانند همچو مستوی الما
 و الخیة و ما شانک زید و اللاد مستغنی متصل و منقطع هم چنانچه فی القوم الا زید
 رایت القوم الاحاد از پنج دیگر حرف بنا اندیا و یا و یدای و یدای و یدای و یدای و یدای
 مضاف باشد مضاف یا مفرده که را منصوب کنند همچو یا عبد الله و یا ضاریا عرو
 یا رجلا خدی و یا در ندای قریب و یحیی استعمال کنند و یا و یدای و یدای و یدای و یدای
 قریب و اگر ندای مفرده و معرفت باشد انرا بمنشی کنند بهر قسم که ششم و اگر حرف تنبیه است

حکم او همچو حکم حروفند است الا انکه در آخر او هبت تعدی صوت شایسته الف و با زیاد
 کنند همچو و از یاده چهارم انکه اسم را مجزئ کنند و آن هفده حرفند و الی و با و لام
 و فی و رب و حتی و وا و قسم و تا و قسم و عن و علی و کاف و نون و مند و حاشا و خلا و عدا و
 مع و بجز انکه فعل را منصوب کنند و آن چهار دندان و لن و کی و اذن و یا حاشا و ان و بجز
 منصوب شود و بعد از حتی همچو رت حتی و دخل البلد و بعد از لام همچو تنیک لیکر متنی و بعد
 از ان همچو لا از منک لان تعلیقی حتی و بعد از فاجون در جواب اسم یا منی یا منی یا تنقیها
 یا متنی یا عرض واقع شود و بعد از و ای که از برای جمعیت بود و بعد از این مذکور است
 شود انکه فعل را مجزئ کند و آن پنج اند و لام امر و لامی و ان در شرط و جزا و اما ^{و اما}
 عاید و قسم اند و قسمی انکه فعل کنند و قسمی انکه عمل حرف کنند قسم اول که عمل فعل کنند ^{تثقیقه}
 بود یا بجز انچه فعل کنند بحقیقت سست از مصدر اسم فاعل اسم مفعول صفت مشبها
 افعال الهم تفصیل و انچه عمل فعل کنند بجز سه انظوت و جاره و هر اسمی که تمام شود با
 چنان که دیگر یاره او را اضافت نتوان کرد یا چون تشبیه یا جمع یا بتوین یا بدایه و حکم
 توین باشد همچو ثلثه عشر بر جا که در اصل ثلثه و عشر بود انکه عمل حرف کنند نیز بدو
 قسمی انکه عمل حرف کنند و آن در اضافت و قسمی انکه عمل حرف کنند و آن ده اسم اند من و ما
 و ایتهم و ممنا و متی و ان و این و ای و حیثما و اذما و توابع پنجند صفت تاکید بدل عطف
 بیان عطف بحرف صفت بر تابعی را که باید که دلالت کند بر متبوع خود مطلقا همچو فی الزمان
 فاعلم و صفت اگر باعتبار حال موصوف بود یا بدایه که تابع موصوف باشد در اعراب و لغت
 و تنکید و تذکر و تانیث و از ادو تشبیه و جمع و اگر باعتبار حال متعلق موصوف باشد همچو
 جاءنی از اجل من غلام تابع موصوف بود در اعراب و تفریق و تنکید بر تابعی را
 که تنکید مقرر امر متبوع خود باشد در نسبت یا در تشبیه و انکه لفظی بود یا تنکید جانی زیرید
 معنوی بود و صیغه ان معرود و نیز هم نفس و عین و کلامها و کلامها و کلن اجمع و اکثر و لاتج

والبص وجمع این هر چهار و بدل هر تابی را گویند که مقصود بدست آید باشد و چون مبتدیه و
 ان چهار ششم است بدل کل از کل همچو جائی زید اخوک و بدل بعض از کل همچو ضربت زید
 را اسم و بدل اشغال همچو سلب زید تو به و بدل غلط همچو مرت بر جان ^{بهر} و عطف بان ^{بهر}
 باشد غیر صفت که موضوع مبتدیه خود بود همچو جان ابو حفص ع عطف بحرف تابی بود که با
 خود مقصود باشد باشد همچو جائی زید و ع و ع و ع و ع عاطفه ده اند و اوقاف هم حق و
 اما دام و لا و بل و لکن و ای پیش بعضی و پیش و کبر ان و احواف تعنیه خوانند و اسمیه
 بدست قسم اند مضمرات و ان پنج نوع اند اول ضمیر منفصل همچو در ضربت ضربت و ضربت
 ضربت تا آخر دوم ضمیر منفصل همچو انما و نحن و انت و انما و انت تا آخر سوم ضم
 منصوب متصل همچو در ضربتی و ضربتا و ضربک تا آخر چهارم ضمیر منصوب منفصل همچو ای
 و ایا تا و ایا که تا آخر پنجم ضمیر مجرور متصل همچو در غلامی و غلامتا و غلامه و غلامک تا آخر و
 اسماء اشارت همچو ذان و ذین و واقعی و ده و تهی و ذی و تان و تین و اوا و اوح
 تنبیه بر و در آرند و گویند از او بدان تا آخر کلمات و حروف خطاب نیز بر و پیوند همچو
 ذاک لی ذاکن و ذانک لی ذانکن همچنین در ذین و تان و تین و اوا و اسیوم موصولات
 همچو الذی و الی و اللذان و اللتان و الاولی و اللزین و اللانی و الاالی و اللوالی
 و ما و من و ای و ایه و ذو و بلغه طی و ذاجون بعد ازما استعجاب و اقع شود بقولی و العف
 لام که اسم فاعل و اسم مفعول باشد و در صفت مشبیه علی اختلاف و صلح باید که جمله بود فعلی یا
 اسمی و در جمله خبری باید که عاید بود یا موصول که را اینجا که استیاء نباشد چهارم اسماء افعال و
 یا جمعی یا صی باشد همچو هیهات جمعی بعد و سه خان بعضی سریع یا جمعی امر همچو روید زید
 ای امده بجم اصوات و آن یا حکایت صولی باشد همچو عاق یا از برای بهایم جان
 تصویت کند همچو ششم که است که بواسطه تضمین حرف میخارده باشند همچو ششم
 هفتم که یات همچو که کذا از برای عدد و کیت و ذیت از برای حدیث هشتم بعضی از ظروف

همچو تبار و نبد و از او این و کف و نه

و نشد که بعضی اوان به باشند و لدی

فصل ششم در معانی

بسم الله الرحمن الرحیم **فصل ششم** از معانی اولی از قسم اول که ب تفایر اشیاء علمیه
که ان عبارت از معرفت تنج خواص است یک کلام و آنچه متصل شود و از آستان و غیره
تا بواسطه وقت بدان از خطا بعین باشد در تطبیق کلام بمقتضی حال مراد ایشان تیرا
ترا یک بلحاظ است چه ترکیبی از غیر بلوغ صادر شود در صغانت بلاغت بمنزله اصوات حیوانات
و مراد بهما صحت ترکیب است که چون آن ترکیب از بلوغ صادر شود و عند سماع آن معنی
بدرین متبادر گردد که لازم ترکیب در سواد صدر من البلیغ و غیره چون نقل است که الکلی
علی رضی الله عنه تشبیح بنانه میکرد یکی از غیر بلوغی از بر سید من المتوفی بلفظ فاضل
المؤمنین یا آنکه از اوست او را تیه الذین یوتون فحمت چون سایل در آن مرتبه نبود که
معنی داند تحطیه او کرد و زود المتوفی هو الله قتل من المتوفی بلفظ مشغول و مراد بحال
امور است که داعی شود با حکم بر وجه مخصوص مراد بمقتضی حال ایراد کلام در هر مقام بر
وجهی که موافق آن مقام بود چنانکه اگر ذهن یکی از نفی ذالک و سکت تشبیه خالی باشد
و از آخری و متبادر یکف الحال کنه او اگر او را در آن خبر تردید باشد باید یکف الحال کنه
کنه ایس که در حالت خلوت ذهن کوئیدان الی الکنه یا با تزد و ذالک کوئید الحال کنه یا در
مقام سکت ایراد سکت کنند و یا بعکس یا در مقام تهنیت ذکر تعزیت کنند یا در مقام
تعزیت سخن ترهیب گویند یا در مقام حضور بغیث سخن کوئید یا در مقام جدایه سخن
سخن نه بر مقتضی حال او بود و آنچه عرض به لغاست از ترکیب غنوم فلو و مقتضی حال
شاید که بر مقتضی ظاهر بود و شاید که برخلاف مقتضی ظاهر باشد و حیثیت تردید و سکت را
همچو خالی از ذهن نهند و یا بعکس جهت اعتبار خطایی که مرجع آن با تمهیل مخاطب بود و

ترکیب اسنادی که محتمل صدق و کذب باشد انرا خبر خوانند و اگر آنشاء طلب پس بحث از علم معانی
 یا از خواص ترکیب خبری بود و یا از خواص ترکیب انشاء و بطبی و چون اسناد حکم است بمعنی
 مرعوم دیگر را در و از سه خبر بنا بر او حکم و مستدالیه و مستند و بسبب قضا حال هر یکی از این
 اعتبارات بسیار بدید آید چه حال مثبت با حکم شناید که اقتضای عدم نکند و شناید که اقتضای
 خبر حکم کند از مملکات همچو لام ابتدای و اق و لام قسم و تون و تاکید مخففه و مشقه و شناید
 اقتضای نکرد حکم کند و شناید که اقتضای و عدم خبر بکند و بسبب با مستدالیه شناید که اقتضای
 مستدالیه کند و شناید که اقتضای اثبات او کند و شناید که اقتضای تعریف او کند یکی از اینها
 مصحوب یکی از احوال یا غیر مصحوب مقرون بفصل یا غیر مقرون و شناید که اقتضای
 او کند بی تخصیص یا با تخصیص و شناید که اقتضای تقدیم او کند یا اقتضای تأخیر و بسبب
 با مستدالیه شناید که اقتضای ترک مستند شناید که اقتضای ذکر او و چون اقتضای ذکر او کند
 شناید که اقتضای مفرد کند شناید که اقتضای جمعی کند و چون مفرد بود شناید که اقتضای فعل کند
 و شناید که اقتضای اسم کند شناید که معروف و هر یکی از اینها مقید به خبری از مقید و یا بی مقید و چون
 جمله باشد جمله اسمی بود یا فعلی شرطی بود یا ظرفی و همچنین شناید که اقتضای تقدیم کند یا تأخیر و شناید
 جمله متعاقب شود یا ملحق و یا لغیران و در پنج فصل بهینا اشارت کرده آید **فصل اول در**
اعتبارات راجعه با حکم فصل دوم در اعتبارات راجعه با مستدالیه فصل سیم در
اعتبارات راجعه با مستند فصل چهارم در اعتبارات راجعه با تقاب و جمل اعتبارات
فصل پنجم در طلب و انشاء فصل اول در اعتبارات راجعه با
 حکم اما حالیکه اقتضای خبر حکم کند از مملکات و عدم نکردان و قبیح بود که مخاطب خالی اند
 باشد از تردد و انحراف و چنینکه اگر معنی خود را در خبر دهد مثلاً بعلم زید یا یک بجه و مستند
 مستدالیه گفتا کند و گوید زید عالمی تاکید باق و لام و نکرد و غیران و حالیکه اقتضای نکرد
 حکم کند و قبیح بود که مخاطب مشغول بود و چنینکه محتاج شود و نکردان را چنانکه زید عالمی

بنا بر تفسیر او نمائیم و حال آنکه مقتضای آن کند که حکم شود که با شیبان یا لام ابتدای وقتی بود که
 مخاطب طالب چیزی باشد و در آن اندک مزد و پس باید گفت آن زید عالم یا زید عالم ^{است}
 که مقتضای تاکید کند بعنعم یا لام قسم وقتی بود که مخاطب را با تردید و تردید از چیزی باشد پس باید
 گفت و الله زید عالم و هر چند انکار زیادت باشد تاکید زیادت یا بر خفا که الله آن زید عالم
 چنانکه حق تعالی فرمود در قصه رسل عیسی که با اهل انطاکیه فرستاد و اذارسلمنا الیهم اثین ^{تکلیف}
 فزیر اثین تھا لو انا الیکم رسولون مولا یا بخت آنکه ایشان را مزد و مسیحی بند کشند و
 چون آن قوم ایشان را انکار کردند و گفتند ما انزال اتین من شیخی ان اتم الکتب یون الیسا
 کشند برنا یعلم نا الیکم رسولون مولا ثلثه قسم و آن و لام تاکید و استحقاق الکتبی یا بر
 گفت در کلمات عرب زیادت بلا فایده بسیارست چه ایشان کوین زید قایم و آن زید قایم
 آن زید القایم و معنی همه اخبارست از قایم زید بر موع او که در آن وقت معنی هر یک
 مخالف آن دیگرست چه معنی اول ترکیب اخبارست از قایم زید و معنی دوم جوابت از سوال
 سابق معنی سیوم جوابت از انکار است **فصل دوم در اعتبارات راجع الی حال مقتضای**
 ترکیب مسند الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر او باشد و دانند که مشکل با خبر قصد آن مستند
 دارد و ترک ایج باشد بواسطه ضیق مقام یا احتراز از رعیت یا اعتقاد بر آن که شداد عقل
 قوی ترست بنا بر آنکه در ترک آن تطمین لسان خود کند از ذکر آن یا تطمیر او کند از لسان خود
 یا قصد او عدم تصحیح باشد زیرا که آن نا اکتفاست و بنا بر آنکه او را نکلفین که مراد من آن نبود یا
 خود خبر بحقیقت صلاحیت نداشته باشد الا او را چنان که خالق لا یشاء فاعلم المرید و غیر آن
 و حال آنکه مقتضای اثبات مسند الیه کند وقتی بود که نسبت غیر مجموع اشخاص یکسان بود
 مراد مستحکم تخصیص باشد همچو زید عالم و چنانکه النفس اغترت اذ ارغبتا و اذ اتروا لی ثلیل
 نفع یا ثابرا احتیاط و عدم اعتقاد بر این خواهد بود که کند یا ثابرا ان که اصل در مسند الیه
 که مذکور بود یا مراد از ادنی البضاح و تقریر بود و در ذکر تعظیم او باشد چنان که الایم جانما یا انا

او بود چنانکه اوصاف باب یا ذکر آن ترک و تمیز یا استلزام و چنانکه موسی گوید اقد خالق کل شیء
و رازق کل حی یا اصفاء سامع مطلوب بود و چنینند باینکه بسط کلام کند چنانکه موسی علیه السلام
در حالتی که باری تعالی از او پرسید و ملک یمنک یا موسی گفت ای عسای اتو کو علیها و ایش
براعلی خفی ولی فیها ماری آخری و آنچه امثال این بود و حالتی که اقتضای آن کند که مستفاد
مخبر باشد و قتی بود که مقصود از کلام افادت سامع بود و باینکه معبره زیر که تخصیص در مسئله
و مست چند آنکه زیادت باشد حکم در بعد زیادت بود و حدیث فایده او اتم بود و تحقیق این شی
ازین قول که شیئی موجود و زیاده فاعل القرآن و التوریت و الانجیل معلوم شود و تخصیص مست
الیه یا بدان بود که او یکی از معوقات باشد بچیز مضرات و اعلام و موصولات و اسمای
اشارات و معوقات باللام و مضافات او یا معارف باضافت حقیقی یا بد آنکه مکرر موصوف
باشد و حالتی که اقتضای آن کند که او مضمر باشد و قتی بود که از خود یا از خود و غیره باز در چنان
که انصاح حکم و سخن اخوان یا مقام مقام خطاب بود چنانکه انت صاحب و چنانکه انت لک
خلقیتی و ماعدتی و اشحت بی من کان فیک علوم یا مستفاد الیه در زمین سامع باشد یا باینکه
بیشتر مذکور شده باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه **ارای الصبر محمود و اعنه فزاد**
فکیف اذا لم یکن عند فزاد **هو المهرب** المبحی لربا حدقت به **اسکاره** و هر چند لم یکن
و حالتی که اقتضای آن کند که او علم باشد و قتی بود که مقام مقام احضار او باشد در زمین
سامع بعینه را ببنای بطریق که خاص شود چنانکه زیر صدیق لک و عود و لک چنانکه ابو
مالک قاسم فقره علی نفسه و مشیخ غناه یا مقام مقام تعظیم باشد و اسم را صلاحیت تعظیم یا
همچو در کتبه و القاب پسندیده بود چنانکه ابو الفضل امیر بکد یا امیر المؤمنین اشارت بکد یا مقام
مقام امانت بود و اسم را صلاحیت آن باشد یا غرض استلزام و ترک بود بدان و حالتی
که اقتضای آن کند که او موصول باشد و قتی بود که احضار او در زمین سامع بواسطه چنانکه
نسبت آن یا معلوم باشد و مست الیه و مع ذلک غرضی در یکدیگر آن متصل شده که بدان

فکر باینکه در چنانکه تکلیف با ساس را از او بخوان نسبت چه خبر معلوم نباشد پس کج بداندی کان کج
 بمن لا عوقبه یا الذی کان معی امس جل عارف بالشریح با ساس او مستحق باشد یا سیرانکه
 از اساء قدوم بود و چه خطره و مره پس کج بداندی کان منکاندا و نکوید خطره کنان یا
 نریا و فی تقریر بود چنانکه حق تعالی فرمود و راودته الی هونی چنانکه حق تعالی فرمود و راودته الی هونی
 یا بی است از بلاغت که بلای ان را بغایت اعتبار کنند و اگر چه مودی یا طاب شوخ و خن
 که از شریح نقل کنند که روزی شخصی مبتلا بدیجری اعتراف نمود و بعد از ان الکمار کرد و در
 شمره علیک این اخت خالک مکلف شمره یا اقررت ای الکمار تو اکنون مفید
 نباشد زیرا که هر خواهی خاله تو بدین خبر کو ای داد و نیر کو خد و رتی عدی بن ارطاطه یا
 زن خود پیش شرح رفت چون او بقطع و فصل دعاوی مشغول بودی از عدی سیر
 که بچکار امدی عدی گفت این انت شرح دریافت که او ابله است گفت پیشک بین
 الی بطی عدی گفت ان امر من اهل الشام شرح گفت بعد سخیف یعنی مقام و شمره
 دورست عدی گفت تزوجت بمنده یعنی این زن را در عقد خود را و درم شرح گفت
 بالرخا و البین یعنی موافقت با و میان شما و بعد ان عدی گفت انما ولدت علما من رت
 گفت بعد تکلفا رعدی گفت ارید ان اقلما الی بلدی شرح گفت المرء استی با مله
 عدی گفت شرط لها و کما یعنی شرط کرده بودم که او را از شهر بیرون نبرم شرح گفت ا
 اعلک عدی گفت میان ما حکم کن شرح گفت کردم عدی گفت بکه حکم کردی شرح گفت
 علی این امک و مکلف علیک تا برود شوار نیاید و حالیکه اقتضای ان کند که مستدالیه هم
 اشارت باشد و قتی بود که احضار او در زمین پاسبان بواسطه اشارت بدو درست آید
 حستاء و مع ذلک غرضی دیگر بدان متصل باشد چنانکه تکلیف را بجز اشارت بدو بطریق دیگر
 و نیست با ساس بجز اشارت چیزی دیگر را از او معلوم نداشته باشد یا قصد کمال تخری و ترو
 بود چنانکه بد ایا الصبر فو فی محامده من نسل یسکان بین الفضل السکرم یا کال

عبارت بتقریر و تعیین چنان که حق تعالی فرموده و اولیک علی بن ابی طالب مرتبه با قصد و تکلیف بود
 که با جمیع بندگان تا و داشت که پیش او چیزی نمی فرستاد الا بحسب مجوز و قول و توفیق که اولیک امام
 جنبینی بشماره اذاجعتا یا جبر علیا مع یا خواهد که بیان حال او کند در قریب و بعد و توسط
 گویند پدر او ذلک و ذوات و شاید که مقصد از قرب تحقیق و استدلال او باشد چنانکه حق تعالی
 اگر ذلک کفار حکایت کرد که ایشان باعتبار تحقیر رسول علیه السلام گفتند اینها الذی بعث الله
 رسولا و از بعد تعظیم و احوال او چنانکه حق تعالی فرموده از هر یک کتاب بود حکایت از لرغین
 چنانکه فرموده ذلک الذی لم یغنی فیه و شاید که مقصد از بعد خلافت تعظیم باشد چنانکه ذلک
 العین و حال آنکه اقتضای آن کند که معرفت بلام باشد که هر از نفس الیه حقیقت او باشد چنانکه
 الملاءمیداء کل شیء یا مردود هم و استغراق بود چنانکه ان الانسان لخی خسر الا الذین امنوا و
 استسنا دلیل است بر تعظیم ایشان یا مردود معبود باشد از حقیقتی چنانکه که بدیجانی رجل من
 قبیل که کذا سلسله کوید از رجل الذی جاء ک عرقه و حال آنکه اقتضا از تعریف او کند یا ضافت و حتی
 که تنگم بر با حضار او در زمین ساس طریقی غیر آن نباشد اصلا هم بخلاف زید چون نام آن غلام
 معلوم نبود یا خود طریقی غیر آن باشد لیکن مقام مقام اختصار بود چنانکه ۴ هو ای مع
 الاربک الیما نین مصعد حبیب و جنانی بکرموقع، یا اضافه متضمن مطالبی دیگر بود بنابر
 که بواسطه احصاقت از تفصیلی در آن تقدیری باشد مستغنی شود چنانکه نو مطبوعم اللقا
 کانهم اسود لمانی غیل چنان اسبیل یا اولی ترک تفصل بود بنا بر وجهی از جهات چنان که
 ۴ قبلکنا سبع و انتم ثلثه السبع خیر من ثلث و اکثر، یا متضمن نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد
 چنانکه عبد الحفیظ را عبد الحام جاء و حال آنکه اقتضاء وصفیت کند و حتی بود که آن صفت
 مبین و کاشف او باشد چنانکه المتی الذی یومن و یصلی و یرکعی علی یدی یا مفید
 بود چنان که الله الخالق البارئ المصور را یأتی چنانکه البیبر لعین ضال مضل یا مختص
 شود بنیادی تخصیص که فایده عرفانیده کشف و مع در چنانکه زید العاجر عننا یا مومنه او شود

چنانکه این ابدال را بگوید و خالتی که مقتضای ناگزیر او کند وقتی بود که مسلمانی را بر دین حکم
 داد آن حکم نه می باشد یا بتجزیه است پس باید گفت عرف انا و عرف انت و عرف غیر
 زید ا و فقه ا و عید یا امر ا در مادی تفسیر حکم باشد پس باید گفت انا و عرف یا عرف ا بود
 که سامع خلاف معمول یا خاطا کان بزور خیال که عرفی الرجالان کلاما و الرجال کلهم و حاشی
 که مقتضای بیان و تفسیر او کند وقتی بود که امر ا در مادی الصیاح او باشد یا کسی مخصوص
 بدان چنانکه صدق کلام خالجه و حاشی که مقتضای بدلی کند وقتی بود که امر ا در مادی حکم باشد
 و ذکر مستدلیه بعد از طوطیه ذکر ا و امر برای نریاضی تقریر و الصیاح بهیچ سبب بدیهه و حاشی
 که مقتضای عطف کند وقتی بود که امر ا در تفصیل مستدلیه باشد یا بقضایا بهیچ جا
 عروبو و خالیه تفصیل مستدلیه بهیچ جا عریضه و فعل ا و نعم و نعم خالیه امر ا در و ص
 بود از خطا در حکم با صواب بهیچ جا عریضه و امر ا در ص حکم باشد یا در یکی بهیچ جا
 زید بل امر ا در سنگ درو یا سنگلیک بهیچ جا عریضه و امر ا در و امر ا و حاشی که امر ا
 فصل کند وقتی باشد که امر ا در تخصیص مستدلیه باشد چنانکه زید هو المطلق و حاشی
 مقتضای تنگی او کند وقتی بود که صلاحیت توفیق نداشته باشد پس امر ا در حکم زیادت از
 او و دلالت از ا در مادی چیزی دیگرند آن چنانکه جاء رجل یا رجل کنه یا در تعیین او
 ماتی باشد یا امر ا در زنگنه ارتقی نشان یا با خطا قدر او باشد چنانکه لیس حاجب فی
 کل امر نشیند و لیس من طالب الی لعل حاجب بهر امر یا حاجب اول مان نوی عظمت
 بدو مان ضعیف و حقیر و شر اهر ذاناب هم ازین قبیل است و حاشی که مقتضای
 تقدیم او کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد و اهمیت او باعتبارات تواند بود چه شایه
 بنایران اهم بود که اصل تقدیم اوست و چه که مقتضی عدول باشد از ان موجب باشد
 یا او مستحق بهره استندم بود چنانکه اتم تا نیم یا غیر شان و فقه باشد بهیچ نریاضی المطلق
 تقدیم او تسوین سامع بود غیر تا چون او را در شود در ذین او مستحسن کرد و چنانکه صدق

فذلک الفاعل الصانع برجل صدوق یا عالم او صلوات تعالیٰ علیه باشد پس تقدیم که در اینجا
 بیان شد و چون که سعد بن سعید فی دار فلان یا غلبین شود چنانکه مضاف است الی احوال فی
 دار صدق یک یا خود القضا مستند الیه پسند مطلوب باشد چنانکه اگر در اثرب و لیت
 یا غرض بیامان بود که او خود هرگز از حاط و رخی نشود تا تقدیم او مبتنی بود از تعظیم
 مقام اقتضای تعظیم او کند یا در تقدیم زیاده یا در تحصیل بود چنانکه متی مرتبه نبی قطعی حکم
 سیوفانی عوالقهم سیوف جلوس فی محاسنهم بران و ان ضیف الیهم نفوف
 بحالیتی که اقتضای تأخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مستند باشد مستند الیه پسند
 متضمن بجزه استقام بود و همچو این زید و متی القتالی و الی سامع نیکر مستند و نفوق
 سامع بود یا مراد بحمل سامع افاده تجدید باشد نه ثبوت و حیثیت فعلی که مستند باشد تقدیم
 داشت چنانکه قائم زید و حالیتی که اقتضای اطلاعی مستند الیه یا تخصیص او کند از آنچه
 کرده شد معلوم شود و حالیتی که اقتضای قصر مستند الیه کند بر مستند وقتی بود که پیشتر
 حکمی باشد مشوب بظن و خطا و غرض تکلیف تقریر صواب بود و نفی خطا و غرض
 برینجهت و حالیتی که اقتضای ترک مستند کند وقتی بود که مراد مستند الیه بود چه کرده باشد که از آنجا
 مستند معلوم شود و مع ذلک ترک و غرض دیگر باشد و ان غرض با ابتناء استعمال بود چنانکه
 اخطب یا لیکن الامیر قایما یا قصدا اختصار و احتراز از رعیت چنانکه خربت فاذا زید یا ضیق
 مقام بود یا قصدا اختصار و حالیتی که اقتضای ذکر او کند وقتی بود که مراد مستند الیه نه بر وجهی باشد
 که از اینجا مستند معلوم گردد چنانکه در ابتدای سخن گویند زید عالم یا در ذکر ان غرضی باشد و ان
 زیادت تقریر بود یا تریض یا عیانت سامع یا استلزام تعظیم یا امانت یا غیر ان و حالیتی که
 اقتضای افرازا او کند وقتی باشد که مقصود از تقدیم ترکیب تقویٰ حکم نباشد چه زید مطلق
 حالیتی که اقتضای ان کن که او فعلی باشد وقتی بود که مراد تخصیص مستند باشد یا بعد از متی

عبارت آن یا افاقت بتجدد و خاتمیت زید و حال آنکه اقتضای تقدیر او که معبود هیچ مرتبت ضریبا
 یا باطلات زمان بهیچ مرتبت یوم الجمعه یا مکان بهیچ مرتبت اماکیا یا بمفعول الی بهیچ مرتبت یا
 یا بمفعول یخرج حرف یا بمرتبت بهیچ مرتبت یا بسوطلا و ما ضربت الا زیدا یا بمفعول مع بهیچ حلیت
 و الساریه یا بحال بهیچ جا و زید را که یا بتمیز بهیچ طایب زید نفسا یا بشیطان بهیچ یزید یا بدان مرتبت
 عرو و وقتی باشد که در او از ترتیب فایده خبر بود چه اینها تعلقات و تفصیل مسند اند که کم
 بواسطه ایشان در بعد زیادت شود و حال آنکه اقتضای ترک تعلقات و کند وقتی باشد که از
 ترتیب فایده مانعی قریب بهیچ ضیق مقام یا بعین خاتمیت مشکلم بواسطه تقدیر توهم کند که تمام
 آن را حمل بر بسیار گفتن او نمیکند حاصل باشد و حال آنکه اقتضای آن کند مسند اسم باشد
 وقتی بود که مراد افاقت بتجدد و اختصاص با حد از منتهی باشد و حال آنکه اقتضای آن کند
 که او ممکن باشد وقتی بود که خبر دارد بود بحکایت از تنگدختی که اندکی عندک بهیچ در جواب
 کسی که او گفته باشد عندی بهیچ یا مسند الیه مکره بود بهیچ رجل من قبیله که حاضر یا مسند الیه
 معرفه باشد لیکن مراد بمسند و صفتی بود که معهود و مقصود اختصاص بمسند الیه باشد
 زید حکایت و عرو شعاع یا در تنگدخت او ارتقاء شأن یا اختطاط او یا شد بهیچ هر دو المقتضین
 ای انه هی لا یکنه و حال آنکه اقتضای ترک تخصیص او کند وقتی بود که مراد در باب
 فایده نباشد و حال آنکه اقتضای آن کند که او اسم باشد وقتی بود که او عند السامع
 از طرف توفیق معلوم باشد و نخواهند که بدو خبر دهند بهیچ زید را که لای اشی علی العتب
 انت و حال آنکه اقتضای آن کند که جمله اسمی باشد وقتی بود که مراد خلاف بتجدد و غیر باشد و
 باینرا بود که چون منافقان گفتند آما بالله و یا الیوم الاخر بهیچ فعلی یعنی احداث
 ایمان کردیم و اگر کفر اعراض خودیم حق تعالی فرمود و ما هم بهیچ معنی یعنی ایشان دروغ
 میگویند و هنوز بر کفر ثابت اند و حال آنکه اقتضای تاخیر او کند وقتی باشد که مراد مسند الیه
 اتم باشد خاتمیت یا کرده شد و حال آنکه اقتضای آن کند که او مقدم باشد وقتی بود که

استقام باشد همچو یکت زوایان عروقتی الیایا بدو تخصیص یو باشد بهیشتا لیه تا کثرت
تکالیف و مودلکم و یکم و لیدین با فاردان باشد که خبرینت مبتدیه نشود در جل فی الدار و یانکه
لیرهم لا منتهی لکبارا و همته الصغرا اجل من الداء و یادانکه قلب سامع معقود دست بیدان
قد بملک خصم یا ذکر او هم باشد عند الملکم همچو علیه من الرحمة یا یحقه یا صلا یحق
داشت باشد یا مراد یحی افاضت بخیر و بود و درون ثبوت و حیدیه مستد یا فعل باشد و تصدیق
فعل بر فاعل واجب بود و چون در صدر این قسم اشارت کرده شد بدو انکرا اجرای کلام بر
حال عامه از انت که بر مقتضی ظاهر بود و بخلاف مقتضی ظاهر باید که اگر در کلام بلیغ ظاهر
صورتی منافی از آنچه کرده شد یا فترت شود و اندک ان از اقتضای حال چرون نباشد و خبر
بنابران که بخلاف مقتضی ظاهر بود صورت بند که نه بر اقتضای حال است اما عند القابل
حقیق شود که در قالب صواب مصونست و اگر درین باب زیادت فوضی رود فمالیه
شرحا طول **فصل چهارم** در اعتبارات راجعه بالاعتاب محل اعتبار فصل و وصل و
و الطاب یا اعتباری محل ازین و لاطی ان بدانکه هیچ محتج نیست که میان مفهوم و وجه
باشد همچو استخوانیکه در قوت یا در صفت یا در بدل یا در عطف بیان و احدی بدیکر مربوط
باشد همچو ارتباط معطوف و معطوف علیه با متانت کلی ثابت بود تا بر انقطاع و سایر لفظ
و سایل انظر فین یا بن بین بود بنابر مناسبتی که میان ایشان ثابت باشد و برین تقدیر
حال و متوسط شود میان اتحاد و تباین و مدار فصل و وصل و طی محل ازین و لاطی ان
برین جهالت و اصل درین باب انت که موضوع عطف را از غیر عطف در جل تمیز میکنند
بر اندک عطف در نوع است یکی قریب القاطی و دوم بعید القاطی و رب القاطی انت که عطف
بنا و غم و اخوات او کرده باشد نه بواو و اگر بواو باشد معطوف علیه را محمول از اعراب بود و
القاطی انت که عطف بواو بود و معطوف علیه را محمول علی یا نباشد و سبب در قریب قریب بعد
بعید انت که اعتماد عطف بر اصل است یکی مقام صالیه ان من حیث الوضع و دوم نائیه

این همو مشارکت معطرات و معطوف علیه در معنی سیروم و چه قبول و رد آن و چون عالمی
 حروف عاقله را معلوم کنند این معلوم شود پس وقت که خواهند جمله را از اول قطع
 کنند یا خواهند که تا نیاید را باشد از اولی یا موضع و مسیر او یا مکه و متر او باشد یا میان
 و تا به جهت جامع منتفی بود عطف بود و صورت نه بنده بلکه موضع او اینجا بود که محکم
 الحالی باشد میان کمال اتصال کمال انقطاع پس حال آنکه اقتضا قطع کند وقتی بود که کلام
 سابق را حکمی باشد و سخاو باشد که کلام دوم مشارک و باشد در آن یا کلام سابق لغوی
 تقدیر بمنزله سوال بود و حیثیت آنرا همچو اول فیکر و کلام دوم را همچو جواب از وظایف
 که جواب را با سوال عطف میکنند و اصل این صنعت اول اقطع خوانند و دوم استیفاء
 و قطع شاید که بر سبیل استیفاء بود و شاید که بر سبیل وجوب بود نظیر اولی که قطع
 سلمی انشی یعنی بهایلا را با فی الضلال تهیم حرف عطف نیاورد تا سامع گمان نکند که آن
 با اینی چه مراد شاعر فوت شود و نظیر دوم چنانکه حق تعالی فرمود اذ اخلوا فی شیطنتهم
 قالوا انا معکم اما نحن مستزفون الله لیستزنی در الله لیستزنی حرف عطف نیاورد چه
 او فردی یا عطف بودی بر قالوا یا ابراهیم اما نحن مستزفون و چه یکایزیت چه تقدیر
 اول لازم آید چنانکه قالوا مختص است این نیز باشد و حیثیت لازم آید که استزای حق یا
 ایشان در وقت خلای ایشان بود با شیطین و بر تقدیر شیطین ثانی لازم آید که این نیز
 اقول ایشان باشد و اما استیفاء چنانکه — زعم العواذل انشی فی غرة صدقوا
 و لکن غری لا تبجل عطف نکرد بر زعم از برای استیفاء و حال آنکه اقتضا بدل کند
 وقتی بود که جمله اولی بتمام مراد وافی نباشد یا خود وافی نباشد و مقام مقام اعتبار بود
 بشان او اما لکنه مطلوبی لفته او لکنه غریبا و قطیعا او طعیما او یحیی او غیر ذلک
 پس حکم خواهد که اثر انبظی وافی اعاده کنند چنان که اقول الی ارجل لا یقین عندنا و الا
 فی السرة و الجهر مسلما و حال آنکه اقتضای ابضاح و تبیین کند وقتی باشد که کلام سابق

از موقوف بر او معنی و ایراد در طرق مختلفه بسبب زیادتی و نقصان در وضع و دلالت عقلی
 بران تابو اسبسطه و قوف بدان اشتراک کنند از خطا در تطبیق کلام جهت تمام مراد و معانی
 ایشان بجمعی و اعداد اصل معنی است چنانکه مضامینت زید مثلا و مراد بطریق مختلفه
 ترکیب مختلفه است که دلالت کند بدان معنی بدلات عقلی همچو دیگر از مراد و بیان الکل
 و منزه و الفصیل جمیع حقیقت معنی این ترکیب مضامینت زید راجع است اما این ترکیب
 در دلالت بران معنی متفاوت اند به در بعضی واضح است و در بعضی خفی و در بعضی غنی و
 اختلاف بسبب کثرت لوازم است و در بحث کنایت بیان آن کرده شد و انشاء الله تعالی و چون
 علم باین از دلالت وضع خطی نیست جمیع ایراد معنی و ایراد در طرق مختلفه بدلات وضعی
 و جمعی که بعضی اکل باشد در وضع یا انقض صورت نه تید و زیرا که چون خواهند که تشبیه کنند
 بکل در برخی مثلا گویند خدایت به لور و فی الحقیقه ادای این معنی ترکیبی دیگر بدلات وضعی و دل
 بود بران وجه نمونگی بود چه این ترکیب بضرورت الفاظی تواند بود که مراد و الفاظ ترکیب
 او باشد و چنینیست ماسم اگر بر معانی ان الفاظ و اوقات بود و فهم احوال آن ترکیب بعینه همان باشد
 که از اولی تفاوت و نقصان و اگر اوقات نباشد و چه فهم کند پس بحث در و با چاه مقصود
 بود بر دلالت عقلی که ان اشتغال از معنی جمعی و دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد و از
 دلالت التزامی نیز میخوانند و چون لازم متحقق نشود لامیان و وجه که یکی لازم بود و یکی
 لازم بحث بانی یا انتقالی لازم بود و لازم بهر عینا غنی چه مراد لازم است که ان است
 یا از لازم ملزوم بهر حال طول البیاد چه مراد طول قامت است که ان ملزوم طول ایجاد
 و اول اسما خوانند و دوم را کنایت و چون استعاره که منظم الوله مجاز است تخصیص
 فن بدون تشبیه صورت نه بنده با چار باید که طریق تشبیه و وجه مشابهت و عرض از تشبیه
 احوال آن در ترتیب و بعد در رد و قبول اشتغال شوند پس بحث باینرا در حد باب اول و غیره
 باب اول در تشبیه دوم در مجاز سیم در کنایت **باب اول** در تشبیه متعلق بهر چهار فصل **فصل اول**

در طریق تشبیه به آنکه تشبیه و مشبه به یا هر دو مستند بچیز باشند و آن چیز را هر چه بود و همچنین
چون تشبیه ان بکل کند یا مستحق همه او را از اطمینان تشبیه ان با او از فراخ کند یا حاصل
همچو نکست چون تشبیه ان بعینه کند یا حاصل همه او را نام نرم چون تشبیه ان بر سر کند یا بر
مستند لعل باشد همچو علم چون تشبیه آن سیمیه کند چنان که ۴۰ اخو العلم حتی خالد بعد و
و او صالح تحت الزراب ریم و ذوالجلال است ماش علی الزی یطن من الامیار و یوعدیا
یا مشبه محصور باشد و مشبه به معقول همچو عطر چون تشبیه ان بخلق کریم کند یا مشبه معقول
باشد و مشبه به محصور همچو عدل چون تشبیه ان بتر از او کند و تشبیهات خیالی همچو تعاقب
لفانی چون تشبیه ان بطلماهای باقوتی کند که بر سر نیز یا نیز برید نشکرده باشند تشبیهات
حسی لطیفی است چه حسی خیالی هر دو مشترکند آنرا که هر یک هر دو صورت نه معانی و
تشبیهات و همی همچو صورت و همی که با مشبه تقدیر کنند و بعد از ان تشبیهات صورت
کند بچنان حال و گویند افرست المنة فلانا بشیء و اما تشبیه بالمخالف تشبیهات و جدا
همچو لذت و الم و شمع و جوع تشبیهات عقلی لطیفی اند چه عقل و وهم و سایر قوتهای غیر
و خیالی مشترکند در ان که هر یک ایشان معانیت نه صور فصل دوم در بیان وجه تشبیه بدیهه
و جهت تشبیه یا امر واحد یا شایا زیاده از ان و قسم ثانی یا در حکم واحد بود یا اعتباری یا
که از ان مجموع حاصل شود یا نه پس قسم شود قسم اول آنکه وجه تشبیه امر واحد باشد و ان
حسی بود همچو خند چون در مرقه لیل تشبیه کنند و او را از ضعف چون در خفا تشبیه کنند یا از قدم
که بایست است باشد و همچو نکست چون بخوشبویی تشبیه کنند بعینه و قس علی هذا یا عقل
همچو علم چون تشبیه کنند بنور در ایت یا مردی که بلبس تشبیه کنند در جرات قسم دوم آنکه
وجه تشبیه زیادت از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود و ان یا مستند بجمع و همچو شربان
تشبیه کنند بخوشه انکور در بهائی که حاصل شود و از مقارنه صورتها سید و کرد و کوکبک نظر بر
مخصوصه و همچو افتاب به چون تشبیه او باینه که در دست مرقعین باشد در ان میانی که حاصل شود

از استند **ب** با شراق و منوج در سرعت حرکت هاتصال با جون نشیند بگویند که در اینجا ریزش است
باشد در میانی که حاصل شود از استند رة با صفا و لون و اتصال حرکت و غیر آن **بسم** **سوم**
و چه تشبیه یا دلت از یک جز باشد و در حکم واحد بود و آن لبه ششم بود که با آنکه امور همه حسی باشند و محسوس
حاکم چون تشبیه او کنند بیکدیگر در رنگ شطوط و لوی و دهم آنکه همه عقلی باشند همچو در معنی چون تشبیه
پنجم در سرعت نظر و کمال هند و اخفا مقام زده یا ماده سیوم آنکه اجزای حسی باشند و بعضی عقلی همچو در
نقصی چون تشبیه او کنند بافتاب در حسن طلعت و تابت نشان و علو مرتبه **فصل سوم** در بیان
عرض از تشبیه بر آن که عرض از تشبیه غالباً عاید بود باشد و گاه باشد که عاید بود باشد به لبس از کثافت
بود باشد یا از برای بیان حال او باشد همچنان که چون بر سر شما سبب توجه رنگ از دو کوشی بودند
کلون هذا الفرس از برای بیان مقدار حال او باشد که گویند بوفی السواد و کسکال الغراب یا از
برای بیان امکان وجود او باشد و ~~بسم~~ **فصل** **سوم** در بیان تفصیل یکی کند بعدی که متوجه شود
بر خارج از این تشبیه یا لوی که شرف از آن بود و چون این معنی همه امری متشعرا
بر تشبیه از برای بیان امکان بود و چنانکه گویند حال المسک یعنی چنانکه بگویند که شرف
و بهیت بر تبرک کمال فضیلت خارج کثرت و نوعی دیگر شد شرف از آن او نیز از نوع خود بیرون
خارج است یا از برای ثبوت نشان او باشد و بعضی سابع و زیاده و قیاس از آن نیز و او چنانکه
نقصی با صاحب خود تقریر آن کنند که او را از هیچ درامو هیچ فایده نمی شود و بهیچ جهت تقویت و تقویت
ان معنی مرقی بر سراب کنند گویند معنی فی الامور کرمی علی الماد یا عرض از آن اظهار از تشبیه
یا تشبیه یا استعلاط بود و مثال او چنانکه تشبیه روی سیاه کنند بمقدار که او و مثال دهم و چنانکه
تشبیه روی مجرور کنند بقدره خشک که در صفت را بنی متغایر باشد و مثال سیوم و چنانکه
تشبیه کنند فی الزمان و کوفته باشد بچیزی از مشک که موج او زبانه و عرض از تشبیه که
بود باشد یا بد که موج آن یا قصد ابهام بود بمانند او در وجه تشبیه اعتراف از تشبیه به چنانکه
بداء الصبح کان غرته وجه الخلیفه حین یستح و اینچه حق تعالی بر سبیل حکایت از مستحسان او

فرموده انما البيع مثل الربا اعلم ان ربع قبل است بهم زعم ایشان ان بود که زواجر هر چه در دست
 بکاه بود که غرضشان اتمیت مشبه باشد عند المشبه به چنانکه تشبیه روی خوب کند و در تشبیه
 در استداره بکوهه مان و یکی تعالی بنه و دیگری بسپو این معنی را اظهار مطلوب خوانند و چه
 چون صفتی باشد غیر حقیقی که مندرج بود در امور متعارفه انرا تمثیل خوانند چنانکه اصبر علی مضیق
 المصروفان صبر که فائدۀ خالص را تا کل نقیضه ان لم تجدها تا کلک چشمت چه سودی که با او سخن نگویند
 که در این معنی هم مذکونه تا بخود و هم در تشبیه است در امر متوهم که مندرج است از امور متعارفه بلکه
 توهم میکند چون با او سخن گوید یا نشاء لعین المصور خود را به نیایم بهمان باشد که از فرغ
 چیزی که مدحیات او باشد **فصل چهارم** در بیان احوال تشبیه این چهار قسم است قریب
 بعید و مقبول و مردود و اقرب التشبیه الت که وجه تشبیه امر واحد باشد همچو سواد یا باض چنانکه
 گوئی سواد کالیم و عسل کالنج یا مشبه به متناسب تشبیه باشد چنانکه چو کوکبے ایکوثره تشبیه کند
 یا مشبه به غالب الحضور باشد و ذهن چنانکه موجب سیاه را تشبیه تشبیه کند و روی خوب را
 بیدر و محبوب را ابرو و بعید التشبیه الت که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه الت ششم
 خروید یا کله تشبیه به بعید التشبیه باشد از مشبه به تشبیه بنقشه با تری که بریت مشبلی در تصور تشبیه
 طرفین یا کله تشبیه به نا در الحضور باشد و ذهن نیایم ان که امر و همی بود یا از مرکبات خیالی یا از مرکبات
 عقلی مثال اول چنانکه و سنوثره زرق کایاب اغوال چ اشیاب غول امریت و همی زیرا که الیسا
 یا کله غول اندیده اند قیاس کرد که در انهای اولیاتی تیر باشد و مثال دوم چنانکه و کان تمحیر
 اذ الصوب او الصوبه علام با قوت نشرن علی رواج من زبر جید و مثال سوم چنانکه حق تعالی بخی
 فرماید انما مثل الحیوة الدنیا کما انزل من السماء فاخطلط به نبات الارض مما یاکل الناس و مثال
 حتی اذا اخذت الارض خرفها و از زینت وطن الهمها انتم فادرون علیها ایتمارنا لیل
 شمارا فجلل با حصید اکان لم تعق بالامس و مشبه به در منصورت آب نیت با انکه حروف
 تشبیه درست بلکه مشبه به مضمون حکایت است که ان نوال تخرت ناست ناکاه بعد از ان

اکثر زمانه باشد و در این مختصر است و از آنست که اینها مستند که از آنها سلامت یافت و در کتب تسبیح
 لازم نیست چه اگر گویند بعد از تسبیح یا تسبیح باشد و مقبول التسبیح آن باشد که وجه تسبیح باشد
 بود و در تحصیل فرضی که او را بدان معلوم گردانیده باشد کامل و از شواهد نقصان سالم چنانکه تسبیح
 اعرف اشیا بود و بصورتی که خوانده میشود را بدور آن تسبیح کنند همچو تسبیح بر سر آری و کوه بر سر کوه
 بشیر بی و بر با ستاره و روشنی و آب لبرعت و عدم قبول لغت و امثال آن و چون کسب تسبیح
 معلوم شد با سبب رد مقابل آن بود **باب دوم در مجاز استعمال کلمات** در غیر جایگاه
 از برای آن وضع کرده باشند تحقیق و آن پیش از آنکه این فن دو قسم است لغوی که از برای مجاز معنی
 خوانند و عقلی که از برای مجاز معنی مرکب گویند و مجاز لغوی بر دو قسم است یکی آنکه راجع بامعنی بود
 دوم آنکه راجع بامعنی کلمه بود و دوم آنکه راجع باشد باحوالی که آن کلمه را ثابت بود و در کلام و مجازی که
 راجع بود بامعنی کلمه و آن دو قسم است یکی آنچه خالی از فایده باشد و لیکن قسم آخرین باز دو قسم
 یکی که خالی بود از مبالغه در تشبیه و دوم آنکه مستقیم مبالغه باشد و در آن و این قسم اخیر را استقامت
 خوانند پس جمیع این پنج قسم بود مجاز لغوی راجع بامعنی کلمه خالی از فایده راجع لغوی راجع بامعنی
 کلمه مستقیم فایده خالی از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع بامعنی کلمه مستقیم فایده و مبالغه
 تشبیه که استقامت است و مجاز لغوی راجع با کلمه کلمه مجاز عقلی اما قسم اول است که کلام موضوع
 باشد از برای تحقیق از حقایق با قیاس و از برای آن قید استعمال کنند همچو مشهور که موضوع است
 از برای ب مقید به آنکه بستر باشد پس اگر گویند زید غلیظ المنه مجاز باشد و همچو خاف که
 موضوع است از برای بای بیشتر آنکه از آن اسب یا خرا باشد پس اگر در غیر آن استعمال کنند
 مجاز مذکور باشد اما مجاز بنابر آنکه استعمال در غیر معنی اصلی است و اما لغوی بنابر آنکه صورت
 بموضوع که اصلی حکم وضع و اما معنوی بنابر آنکه تعلق بمعنی دارد نه حکم و اما غیر مستقیم
 آنکه او نسبت بامقصد و همچو مراد است او است مانند لیس و اسد و اما **تسبیح دوم** که مجاز لغوی
 راجع بامعنی کلمه مستقیم فایده و خالی از مبالغه در تشبیه است که کلمه را در غیر معنی اولی

استعمال کنند و اسطرلابی که بیان مفهوم اصلی و غیر از این باشد بخوبی متنبه نگردد
و این اوقات یا قدرت مراد باشد جرد و لغت و وصول بمقصود از لغت در اغلب بدست
باشد و همچنین فاعل قوت و قدر که ان ابطل و ضرب و قطع و اخذ و وضع و وضع قوت
از دست نماند و چنان که گویند و رعینا الخیث و مراد نیت باشد یا بر آنکه غایت سبب نیت
بسیار اطلاق اسم سبب باشد بر سبب یا گویند اسطرلاب السما و سما مراد غایت باشد و اطلاق
اسم سبب بود بر سبب یا گویند اصابت السما و مراد غایت باشد یا بر آنکه غایت از جانب آسمان
آید و اینجاست که فی فرموده و اذ قرات القرآن فاستمعوا له و یذکر فیها لعلکم تحذرون
از اذ قرات استعجال کرده اطلاق اسم المسبب علی السبب **ما قسم سوم** که ان استعارت
استعارت الت که از کلمات از دو طرف تشبیه کننده مراد طریقی دیگر باشد یا بر دعوی آنکه مشبه در جنس
مشبه به داخل است و هر چه مخصوص است بمشبه به مشبه بر آن است که جنبا گویند فی الحامض
مراد در جنس شایع باشد و مشبه به اگر که کبر باشد و اگر که مستعار منته خوانند و مشبه را مستعار و خطاب
کردند و انرا که استعاره از قبیل مجاز لغوی است یا عقلی چه نظر باستعمال اسد و مثلاً فی غراب
و بالتحقیق بهیچ مجاز لغوی نیست و نظر با دعوی آنکه در جنس را سد داخل است و فردیت از
حقیقت اسد بهیچ مجاز عقلی است و امام عبدالقادر رحمه الله گاه از قبیل لغوی نیمه دو گاه از
قبیل عقلی و طرف تشبیه که گویند و در استعاره اگر مشبه به باشد انرا استعاره بجز
خوانند و اگر مشبه باشد یکسانیه و اول منقسم شود بدو قسم تحقیق و تخیلی چه مشبه مرکب
اگر امری حسی یا عقلی باشد انرا تحقیق خوانند و اگر و همی باشد تخیلی و هر یک از این منقسم
شود بدو قطع و احتمالی زیرا که اگر مشبه مرکب متعین الحس باشد بجزی که او را تحقیق
باشد در حسی یا عقلی یا بجزی که او را تحقیق نباشد لا در و هم انرا قطعی خوانند و اگر
ان دأشته باشد که گاه بر انجا و تحقیق باشد چنانکه گاه بر انجا تحقیق نباشد
چنانکه انرا احتمالی خوانند پس قسم استعاره چهار شود و اول استعاره

بتصریح با قطع چنانکه سدا بشکلم بار است بدو را قسم با ایت بجز اسما و کلام
 بتصریح تعلیلی با قطع چنانکه لسان الحال المشبه بالمکمل باطن یکذا سیوم استعارت بتصریح
 بتجسید و تجنید چنانکه زهر کوید شعر و عرای و اسرار المصی و اطله صفا القلب عن سلمی
 اقصر باطنه چهارم استعارت بکنایت چنانکه لسان الحال باطن یکذا ای انکه لفظ المشبه
 بالمکمل ذکر کنند و گاه بود استعارت را قسمت کنند باصلی و تیجیه اگر تیجیه داخل بود
 مستعار به قول انرا اصلی خوانند و اگر نه تیجیه بر استعارت اصلی باید که مستعار است
 باشد بهر وجهی و زهر و تیجیه غیران همچو افعال و صفات مستقره و هر استعارتی که در عقاید
 ذکر صفاتی یا تفریق کلامی کنند که ان ملائم استعاره را نباشد انرا استعاره همچو خود انداختن
 جاوزت بحر اما اکثر علوم و اما اجماع المحققین و اما اوقاف علی الدقایق و مشاورت اسما و کلام
 السلاح طویل القاه صقیل الغضب و اگر صفات یا تفریق کلام ملائم استعاره نباشد
 مرشع خود انداختن چنانکه جاوزت بحر از اخرا لایزال تسلط اموال و لا یقین فیضه و لا یسک
 قوه و مشاورت اسما و صدور اعظم الیدین و اوقاف البراش منکر الیر و چون مبنی استعارت
 بر تشبیه است تشبیه پنج نوع است استعارت نیز بدان اعتبار پنج نوع شود و اول استعارت
 محسوس از برای محسوس و در تشبیه نیز جسمی باشد چنانکه و استدل الیر تشبیه استعاره
 نار است و مستعار له شیب و وجه تشبیه انبساط و این جمله محسوس دوم استعاره محسوس از برای
 محسوس و در تشبیه عقلی چنانکه اذ ارسلنا علیهم الی العقیق مستعار له ماد است و مستعار منه
 زن و در تشبیه من از طویر تنجیه و هر دو طویر محسوس و در تشبیه عقلی سوم استعارت معقول
 از برای معقول و در تشبیه عقلی چنانکه من انما مرقتا که رفاد استعارت از برای موت و
 تشبیه عام ظهور افعالت از هر دو و این جمله معقول از برای محسوس از برای محسوس
 چنانکه بل نفدت بالی علی الباطل فی مدعه که اصل استعمال قذف و وضع در اجسام است از برای
 استعارت گرفتن از برای ایراد حق بر باطل و وضع از برای ایراد باطل و مستعار منه حق است

و مستعار عقلی و چنانکه الم تر انتم في كل اديهيون که در استعاره است از مجازی امر و
 مجازی از برای اشتغال به ان بر سبیل بحر و مستعار منه حی است و مستعار له عقلی بحکم
 استعارت معقول از برای محسوس چنانکه انما لاطق الماء حملنا کلمه الجارية که مستعار منه
 محکم است و ان امر لیت عقلی مستعار که کمتر آب و ان امر لیت حی **ما قسم چهارم**
 که مجازی نوعیت را مع با حکم کلیه است که کلمه معقول باشد از حکم اصلی که او را داده باشند یا غیر
 چنانکه جابر یک چه اصل تکلیف و جاء امر یک بود بحر رب پر ریت او مجازی باشد هم
 چنین در و اسال المیزه و لیس کلمه شی و کیف بالکشفه و امثال ان **ما قسم پنجم** که
 مجازی عقلیت و ان کلام است که فایده داده باشند به و خلاف آنچه پیش متکلم باشد از حکم
 در و ان برای نوعی از تاویل یافته خلافی که نه به واسطه وضع چنان که انیت الريح البقل
 شقی الطیلب الارض کما الحلیة الکعبه و چون رجوع این مجازی با حکم عقل است و حکم را
 جابر بود از محکوم و محکوم به و محکم و هر یکی از ان احتمال حقیقت و مجازی است باشد این مجازی
 بجهان نشود و محکوم به و محکم به و حقیقت و وضعی باشند یا هر دو مجازی و وضعی یا محکم به حقیقت
 وضعی باشد و محکوم له مجازی و وضعی یا العکس مثال اول انیت الريح البقل که محکوم له که ان
 ریح است و محکوم به که ان اما لیت هر دو حقیقت وضعی اند و در معنی خود مستعار و مجازی
 در جبر حکم است مثال دوم ستر الکعبه البحر القیاض که محکوم له که ان بحر قیاض است
 و محکوم به که ان سترت کعبه است هر دو مجازی و وضعی اند و نفس حکم مجازی است مثال سوم
 انیت البقل شایب لان مثال چهارم احی الريح الارض **ما قسم ششم** در کمال
 و کمال ترک تصریح است بیک خبری دیگر از آن لازم او باشند از مکرر و کمال متکلم کنند
 فلان طویل انجا که از طول مجازی و مکرر او که ان طول قاعمت استقال کنند و چون مکرر
 که در کمال ذکر لازم کنند و مطلوب ملزم باشند یا بدین است که ان مطلوب از قسم
 نباشد چه ان ملزم با نفس موصوف باشد یا نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف و

اجاب بود همچو دست در جوار و گرم در گرم و امثال این و کنایه در قسم اهل کاه در قرب باشد
 چنانکه گویند چنان اضمیاف و مرار از زید باشد و ضیافت را باوا سطر که گشت صد و دو و از زید
 شربت اویدان همچو لازم او که نزدیک و ظاهر است به ضیافت بخیر از انسان صورت نه
 بشود و کاه بعد بود چنانکه در کتابه از انسان گویند هو حی مستوی القامه عریض الاطراف و لول
 ظاهر است به حیاه و استوی قائمه و عرض در اطراف مخصوصا نشان نیستند و در قسم دوم نیز
 هم قرب باشد و هم بعد قرب و قی باشد که انتقال کنند بطول خود از اقرب لوازم او چنانکه
 فلان طول النجا و بعد و قی باشد که هم انتقال عطلوب از لازم بعد کنند با سطر او از قریب
 چنانکه فلان کثیر را و در کثرت را و انتقال کنند بکثرت جبر و از کثرت جبر بکثرت سوزانیدن
 نیز هم در زیر یک کثرت سوزانیدن نیز هم در زیر یک کثرت طبع و از کثرت طبع بکثرت
 خوردن و از کثرت خوردن بکثرت سمانان و از کثرت سمانان بکثرت اضمیاف و در
 قسم سوم کاه لطیف بود چنانکه ان الساعات و المروءة و الذی فی قتیة ضربت علی ابن الحریج
 و کاه الطیف چنانکه المعبد یعدون بیدوم بجنبه و عقد مساجی ابن العبد نظام و کنایه در قسم
 و انش کاه بود که میوق باشد از برای موصوف نموده چنانکه فلان یصلی و غیره و مراد ان باشد
 مومن است و کاه بود که میوق باشد از برای غیر نموده چنانکه در حق کسی مومنان را بر خاند و گویند
 بوالذی یصلی و بزرگی و لا یؤدی خاه المسلم و مراد فی ایمان باشد از مودی و این قسم را کنایه
 خوانند پس اگر کنایت عرضی باشد اطلاق اسم تعریف و مناسب بود و اگر عرضی نباشد نظر کنند
 میان او و میان کجای عینه با سطر بعد لازم بعدی باشد همچو کثیر الوداد و انرا تلخیص خوانند و
 بعدی نباشد و نوعی از حفا در بود و همچو در فلان عریض الوساة انرا مرخص خوانند و اگر انما و

فصل هشتم در علم بدیع

بسم الله الرحمن الرحیم فن هشتم از مقام اول از کتاب لغزین لغزین علم بدیع که ان عبارت

از ملاحظه توانی که اینها بجا فضا تحت ترا کسب معلوم کنند بجا این سخن را بجا نشود خطا
تطبیق کلام بر مقتضای حال در تبیین مراد و ترشیدن الفاظ با برادران سخن در تبیین لغت و غریب
الکلام و غریب الاستیعاب و عجیب الابداع بود و قدما اهل علم میان این علم و معانی
فروق نگذاشته و هر سه قسم را علم بر یک میگویند و جهت اشتراک ایشان در معرفت و تبیین
که بدان سخن را بشناسد از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال و بنا برین میان فصاحت و بلاغت
نیز فرق نگذاشته و دور از تمیز الفاظ مترادفه نهادند و جمیع از متاخران بهیچ وجه این
شکلی و غیره علم معانی و بیان را از فصاحت بلاغت نهادند و علم بر این از تمیزات
بلاغت و بعضی دیگر علم بر این از فصاحت فصاحت گرفتند و معانی و بیان را از فصاحت
بلاغت و غریب گفته اند و کلام است که میان این علوم تلمذ فرق نماندست چه معنوی و غیر
مذکوره باعتبار ردلول علم معانی است و باعتبار ردلول علم بیان و باعتبار تبیین و ترشیدن
علم بر این و همچنین میان بلاغت و فصاحت فرق است چه بلاغت بمعنی تعلیق دارد و فصاحت
بلفظ و از بیجا است که گویند معنی بلیغ و لفظ فضیح بدون عکس **لافت** عبارت از بیجا
مسکون در تادیب و ادراک معانی بحدی که خواص از این انواع بیجا نشود و بیجا زوکنایه بیجا که حق
ان بود و بیجا استیفاء نوزاد نمود و از ارکان بلاغت یکی بیجا زوکنایه است و بیجا زوکنایه است
بیان معنی با قیل و کلن و آن دو قسم است یکی بیجا زوکنایه که ان عبارت از تقلیل لفظ و کثرت
معنی بیجا که حق تعالی فرمود و غذا العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین که تمامه مکار
اخلاق درین چند کلمه مندرج است دوم بیجا زوکنایه که ان عبارت از استثناء عید کور
از بیجا زوکنایه بود و بیجا زوکنایه زوکنایه است به الجاهل و قطع به الاصل و کلمه الجاهل
که جواب او مذکور نیست یعنی همان خدا و القرآن و دوم از ارکان بلاغت تاکید است و ان عبارت
از تقویت معنی و تکرار ان با ظاهر و بیان که قابور گفت **شعر** یا ذی بصر و ان الذی بصر
هل عابد الله الا من له خط مائری البصر بوقوفه حیف و بستره باضی قهره الدرر و فی السما

تجزیه مایه کرد و در این کتب **الف** التفسیر و **الفر** یا نیز می خوانند که حق تعالی فرمود خدا را که هر کس از این
الجزم و این قسم را بخواند عظیم است ان شاء الله تعالی که هر کس در کتاب مکتوب **لا اله الا الله** و **محمد**
چنان که الله تعالی و الله تعالی را سید می خواند اصابت در طریق تسبیح و تهنیت می یابد و در این جزم
که در شده چهارم حفظ شرط الطبقه و تافیه خوانند که در معانی شرح داده شده پنج آنکه فصل اول
بموضع خود ورق شود و این موقوفست بر مواضع عطف و استنباط و توفیق
البقاء و عطف و لغز درین باب تا می رسد میانه که کشنده گویند یا غایت عبارت
از معرفت فصل و وصل و در معانی بدین اشارت کرده شد **انفصاح** صوغ کلام است
بر وجهی که قاهر نشود از تمام فهم معانی و زمین بر او در زمین الفاظ و بعضی فصاحت اطلاق
کنند و مراد بیان علم بدین باشد و تفریق برین وجه کنند که فصاحت است که تکلم و اسطران
بود و تکریم کلمات بحسب تقصص حال درین و زمین و ان وجهت توانو و دیگری از
جست معنی دوم از جهت لفظ و این هر یکی در فصل بیان کرده آید ان شاء الله تعالی
فصل اول در فصاحت معنوی و آن چند وجه است اول اصطاف که هیچ کس درست میان
متضادین و اثر الطبیق و طباق و کاف و ضاف و نیز خوانند مثال از ان فلیض کوا و فلیض
لیکوا اکثره و از انظم بیان که **ه** قدر و کینه بیاد داده چنانکه لطف و مهرت پاک
شسته چهارمین این ضعیف گوید **ه** از انش شون اگر خاک شوم آیم نه می ولی که برآید
دوم مقابل که آن جمیع درست میان دو وجه متوافق یا بیشتر و میان اضداد آنها چنانکه حق تعالی
فرمود یا من اعطی و انی و صدق بالحسنى فنیسره للیسیر و اما من یخجل یستخ و ان
بالحسنی فنیسره لا یخسر و چنانکه **ه** فیا عجا کف اتقنا فناج و فی مطوی علی
عادر سیوم مثله که آن عبارت از آنکه در خبری کند یا بظفر او بواسطه آنکه در صحبت او
ورق شده باشد چنانکه حق تعالی فرمود و کرا و کرا الله فخره و کسبه سینه چنانکه قالوا اتقنا
شیئا نجد کل طیره قلت الطیور ای حیة و قیضا که بوجه و مقصود امفعول طیور نه بواسطه

[illegible]

باشند از این با کار انچه بکشاید ولایت انچه بداد خلق و انچه بدیاری و زمین و انچه
بستاند و خسار و دوزخ متقی و ان عبارت از آنکه لفظ مبهم را که محتاج بود به تفسیر و تفسیر
نکند چنان که **کلمه شرف الدینا** بهیچ شمس الضحی و ابو الجحی و القرم و از بارسی
که چنان در چشم هر بین است و در غم عشق آن بیت و خار هم بدل خسته هم حکم باره و بهر
غمر هم بنغم افکار و این صنعت را تیمم و ترغیب نیز خوانند و هم تقدیر و ان عبارت است
که مدوی حیدر از اسمای مفرد بر سیاق و احدی باری بنما که **والخیل و اللیل و اللیل و اللیل**
و الطعن و الضرب و القوا طاع العلم و از بارسی چنان که **اسب و کمر و قوس و بزم و کمر**
تخت و سپه و تاج و دیو یا بمقدار و از ترنجان که **کونید نبهه راتن و جان و خان** ان در
وزن و نوایس و چون مدعی خداوند است و این صنعت را سیاق الاعاد نیز خوانند و هم
تفسیر صفات و ان عبارت از آنکه خبری را بچند نام یا بچند صفت بر تواری یا گویند چنانکه
تعالی فرمود **هو الله الذی لا اله الا هو** الملك القدوس الای و چنانکه **لا تطع کل حلاف** و
هم از مشاهد جمیع منافع الخیر معتدلتیم عقل بعد از آنکه نیم و از نظم چنانکه **کلمه مقرب**
معا لک و و صر حفظ **السبل من غل و چنانکه و ابیض** لستی التمام بوجهی جمال
الشیامی عصمه الارابل و از بارسی **شاه کیتی خسرو لشکر کس و لشکر شکن سایه نیر**
شته کشور که **رسلان و مولفه** صاحب صاحبان و دست و داری جهان
اصف سلطان نشان و مان ده و مان استان و چنانکه **عبدالواسع جلیع** کوید
که دارد چو منوشتی کار و چاک و دیر نبض زراف و بر کس نیم و لا مدوی و لسن بر زبان
جمع مفرد و ان عبارت از آنکه دو چیز یا بدت را در یک صفت جمع کند و ان صفت را چنان
خوانند چنانکه **المال و البنون** زینة الحیوة الدنیا و از نظم **فاوال و صدغک** الالباب
ظلام فی ظلام فی ظلام و از بارسی **ماه کاهی چوری** یا رمن است که چو من کند **ربیع**
زرد و زار و دوزخ و هم تقدیر مفرد چنانکه **فاوال التمام وقت ربیع** کنوال الایم و هم

نحو اللاحق برده عین. و نوال النہام قطرة ماء، کہ ہم از اول فقرہ کو میان عظام ابرو و عین
 ششم تقسیم و ان عبارت است از الکی جری ذکر کنند کہ اورا دو چیز و یا بیشتر باشد و بعد از ان
 یاہ جری از ان آنچه خواہند اضافت کنند چنانکہ **۱۰** ادیان فی البیض الایامکان او اصحابا
 المرفیع الکبد، فمذاطو مل کطل الفناۃ. و ہذا فصر کطل البوتہ و از بارسی **۱۱** رخان و عارض
 فرلین ان بت و لیکلی کل است و دوم سوسن و سیم و غیرہ ہر دہم جمع بالتقرین و ان
 عبارت از آنکہ دو چیز را جمع کنند در تشبہ یک چیز و یا زیسان ایشان جدای نکنند و
 ضقت متعابر چنانکہ **۱۲** قد اسود کالمسک صدقا، و قد طاب کالمسک خلعا، و از بارسی
 من وقہر دو از کل زدیم ہم من از نیم و توانوئی با نیز دہم جمع بالتقرین و ان عبارت از
 آنکہ اول چیز را در یک حکم جمع کنند و بعد از ان دو وقت کنند چنانکہ اللہم مقدر و السیف مقدر
 و از ہم کل مصطاف و متلف للبتی مانحو و القتل و ولدوا و النیب ماجعوا و النار مازعوا
 در بت اول عرض کرد یا بنجد و یا بشد خالص تیرای مجموع جمع کرد و در بت دوم تقسیم ان
 کرد و از بارسی دو چیز را در کاتش ہی دو چیز دہد علوم را در جات و نجوم را احکام
 شتا نیز ہم جمع بالتقرین و تقسیم چنانکہ **۱۳** کمالا رضوا و کمالا رحا، محبا حبیبی خیرا
 فذلک من ضوہ فی احتیال و ندہ بحرہ فی احتلالی و انجیح فی الخالی فرمود یوم یات
 لا تکلم نفس الا بذنہ منہ شی و سعید فاما الذین سقوا فی النار لایہ و اما الذین سعدوا
 فی الجنة لایہ ہم ازین قبل است و از بارسی آنکہ ترانید کرد منیدہ است را نیز نہ
 کردہ است نہ بدیدہ نہ مان بدیدہ و از آہن و نہ من از غم، بند تو در پای بند بندہ است ^{جان}
 ہمدہم اسہام و ان عبارت از آنکہ لفظی بکار دارند کہ انرا دو معنی یا زیادت باشد
 یکی رتب و دیگر غریب و مراد مکمل از معنی ان غریب باشد چنان کہ الرحمن علی العرش
 و از نظم **۱۴** اذ اصعد الحدائقی الغم للغمی فصلا للانکری و ان کذب الحال بارسی
 پوستہ کتخ منخ و در عالم جزا بروی یار من کہ پوستہ خوش است، ہر دہم اعتراض آنرا

بشو خواجه و این چند رست از آنکه چیزی در میان سخن مریخ کشد که سخن به این الی تمام
 و آنکه سبب قسم است خشو ملج چنانکه فان لم تفعلوا و لکن تفعلوا فالشوق الی راقی و از نظم
 چنانکه **و ان الباطلین دانت و منهم زوال یملک امک المطار که انت منهم شتو**
 بجای ملج و از باری چنانکه صاحب سعید غیاث الدین محمد طایب شواہ گفت **اگر**
 بدست افتد اثری ز خاک پیت **ندهم بجا کایت باب زندگانی و چنان که در رحمت این**
 زمانه بی نیاد **دور از تو چنانکه بر اندیش تو باد و خشو فیج چنانکه** **و اورنجی بیکله صد**
الراس و العلقا **جز ذکر اس شست و بقیات مستک و شستو مستو سطحان که مولف است**
توی در حسن ای لیر سبت برده ز ماه و خور که اجای دیر شستو نور دهم تا کید
الحج بجایه الذم که انرا استیناف بر جی نیز خوانند چنانکه **هو الی الاله الی راجع**
سوی انده الغرام لکه الویل و از باری **ترا بشه عدلت لیکن بجز کند دست**
تو بخیر این ستم و تاکید الذم بجایه الحج عکس این باشد ستم تو بیه و ان ابرار کلا
بوجی که محتمل الضدین باشد و ان رادو الوجیدین و محتمل الضدین نیز خوانند
چنان که خاطر علی عمر و فیدالیت عینیه سو اگویند خیاطی بود یک چشم عمر و نام یکی از
اهل فضل باو گفت که اگر تو از برای من جامه دوزی که کس نداند که ان حبیبت
یا قیای من برایشو بچی گویم که نشاند که ان مع است یا قوم پس عمر و حبت او را
بدوخت او این بیت بگفت از باری چنان که **باطلعت تو سور نما یانم**
پیست و یکم سوون المعلوم مساف المجهول و این را بجا اهل العارف خوانند
و ان عبارت است از آنکه چیزی ذکر کنند و خود را چنان مانند کنند بنده اتم و حلا
آنکه دانند چنان که و انا و ایا که بعلی بدی اونی ضلال بین و از نظم **انک**
ام ماء الغمام ام خرم فنی بر دوهونی کیدی بجز و از باری **در زیر امراوست**
جهان و جهان خود اوست **یارب خدا ایکان جھانت یا جھان بیت و دوم**

استیقل که ابرامع موجب خوانند و ان عبارت از آنکه صفی از صفات پسندیده ذکر
کند بوجهی که از اینجی صفی دیگر پسندیده معلوم شود سه مهبت من الاعمار اول
لنیت الدینا بانگ خالو که در بیت اول ممدوح را بشیاعت و کثرت قتل اعدا
بستود و آخر کمال این برکی و شرف و بعضی از فضلا گفته اند که مبتنی سیف الدوله بر این
این بیت استوده است از باری سه ان که تیغ تو بجان عدو که کنجد تو بجان کج
بست و سیوم حسن البیان که ان عبارت از کسب معنی و رسانیدن آن با سنان
یازده را گویند احد عشر که اگر گویند خمس است از اریان متوسط خوانند و بیان قیج خیال
که از باقل مشق است که آهوشی میزد و خشت از و می پرسیدند که بنهای ان چند است و خشت
که بگویند که یازده و در نمانده ده انکست برداشت و زبان پروان کرده است و چهارم
ارسال و مثل ان دو قسم است یکی آنکه در یک بیت مثل باید و جهان که وحید میل فلان
فی کل طیلة اذا اعظم المطلوب قل المساعده و از باری سه تا دیده روزگار مزار
کاروان نیم اری بر در کار شود و کاروان بود و دوم آنکه در یک بیت و مثل
از زند جهان که سه الاکل شیشه ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله زایل و مبتنی گویند
سه و کل امرانی الجمیل حجب و کل مکان نیت العزطک از باری چنانکه سه
نه هر که تیغ دارد و برب باید رفت نه هر که باز هر دار در برابر خود مهبت و پنجم سوال
و جواب چنان که سه قد قلت بجزئی فاذا العلة صدت و تعالیت و قال طایفه خوانند
باری سه گفت مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان که گفت ماه که را بوسه داد در جهان
بیت و ششم ادراک ان عبارت از آنکه شاعر بیت را اچار کند با الفاظی که
مردم پندارند بجهت و بعد از ان بجز باز نیاید چنانکه سه لا تغل علی شمری و لکن بشری
غرة الداعی و يوم المدحان و از باری سه اشخو ابرو بخو ابرو که بماند بجهت ان و خو
خواهر که بماند بجهت ان جای اشوبست و بنعمت نقین و ان عبارت از آنکه شاعر مصرع

یا حق و یا نبوت از آن دیگری در میان شرف و پادشاهی بسیار مثل عاریت باید که آن بیت
 سخت باشد و بود و اگر نه بدان اشارت کند چنان که **هـ** ذنبی کشته و القدر فیه مقصود
 القدر عندک اسم الناس مقبول و این صغیر را خرد کن گفته است **هـ** ذنبی کشته را مقصود
 و بعد که اسم الناس مقبول **هـ** سر عشقت دامنم نهان و لیک ز راه سر و دانه لعل
 صبح عندان سر این عاشق خیران لم العبدوا عشقی لمن بیست و ششم تلخیص و آن عبارت از کلمه
 که بقوی کلام عین صایر یا شعری نادر یا قصه مشهور اشارت کنند بی ذکر آن چنان که الهیست
 بعمر و عندک رب کالمستقیض من الرضاء بالانوار یا ربی چنانکه **هـ** حکایت ستر و
 ما هتاب و اعرابی، شنیده ام که شنیده است شاه بنده نواز بیت و نهم اشارت
 آن را و می نیز خوانند و آن عبارت از آنکه لفظ اندک که مستعمل یا سبزه بر معانی
 که زبایا چنان که **هـ** فافجی عبده الی ما اوحی، سی ام سلب و اسباب و آن عبارت
 از آنکه در یک بیت نفی چیزی کنند و اشارت آن چنانکه **هـ** و نیکوین شیاعلی ان لم
 و لایکون القول حین بقول سی و یکم عکس تبدیل آن عبارت از آن که لفظی
 که در کلام بخوبی را مقدم دارند پس عکس آن کنند و آنرا موخر دارند چنان که و اذا الد
 قران حرم جوه، کائن الدن و حک زین سی و دوم کنایه و توفیق و از مرتبه بیست
 است که عروج و معاده که کاتب مامون بود در رسم بعضی از اصحاب او مامون
 نوشیت اما بعد فقد استسحق فلان الی امیر المؤمنین لیس طولی بالما قد نظایه مرسل
 فاعلمته ان امیر المؤمنین لم یجلی فی مرتبه المستضعفین و فی اهرامه بیدلک تقدی
 طاعت مامون بر پادشاه کاغذ نوشت که قدر قاتل هر یک یک و تو نصیبک لفسدک
 اینجا که الیها سی و سیوم اقتباس آن عبارت از آنکه در پادشاه در میان
 کلام جبهت تزیین بیت و نظام آن آیتی از قران درج کند **هـ** اتة الوزارت
 متفاده الیه یجربا فایا لها، و لوازمها و اخذ غیره از زلت الارض از الهما و از بار

- مرا سبب بی باقیه ای است که نام آن در وی محبوب یکم و سبب بی ویت و بی ویت و بی ویت
 تشبیه و آن چند قسم است اول تشبیه مطلق و آن عبارت از آنکه چیزی را بچیزی مانند
 کند در وصفی از اوصاف یا داده تشبیه چنانکه حق تعالی فرمود و الذین کفروا لعناکم سبأ
 بقیع و سببه الطمان مآتی از اجاهه لم یجده شیئا و از نظم عربی چنانکه - کما تشبیه مطلق
 منضدا و بر ذوق و از باریسی - تیغ تو همچو آفتاب بنور می زاید زمانه را ز کار و در دم سببه
 تفصیل چنان که - چرخ و ماهی و هستی کجی، نیست این هر سبب را دوام قرار میسوم تا یک
 تفصیل چنان که - بلکه از دست چرخ را نمکن، بلکه از دست، را اظهار سبب را تشبیه
 چنانکه - ای زما و در کمال چرخ از چرخ ننگند ز نهان و از عربی چنانکه - غفانه
 مثل النجوم ثوبا لولم یکن فی الثیاب اتقول بنیم تشبیه افعال و آن عبارت از آنکه شاعر
 چیزی را بچیزی مانند کند و ظاهر چنان نماید که مقصود دیگر است و مقصود خود این بود چنانکه -
 من كنت بجوار المعلى، فلم تقبل الله الا کبار و از باریسی چنان که - که تو چرخ چرخ
 عروست مکنون، و در تو ماهی چرا عروست نزار تشبیه تشبیه و آن عبارت
 از آنکه شاعر یک صفت از صفات خویش و یک صفت از صفات سببه به یکدیگر و هر دو بر یک
 چیز مانند کند هم از آن قبیل باشد چنان که - صدای الحسب حالی کلاهما کاللیالی، فتور
 صفا و ادعی کاللیالی و از باریسی - جای خضمت چو جای شست رفیع، آن تو
 و آن خضمت داره فقم تشبیه الکنایه و آن عبارت از آنکه شاعر از سببه کنایه کند
 از سببه به بی اذاته تشبیه چنانکه - بدت قرا و الت خوابان، ففاحت عین اور
 غزالا و از باریسی چنان که - چون تو در روز شب کنی بیدار، چون تو بر خاک کن کنی دیار
 شام که در دو صبح زرد لاسن صبح که در دو شام تیره شاعر و چنان که - فامطت لولوا
 من خرب سقت و رد و اعضت علی الغاب بالبر و هستم تشبیه حکس و آن چنان که
 که شاعر دو چیز را یکدیگر و هر یکی را یکدیگر مانند کند چنانکه - الراح مثل المانی کاستما

و الماء مثل الراح في الغدران، واز بارسی چنانکه **هـ** رسم ستوران و کرد سپاه آری
 ماه روی زمین روی ماه، سی و پنج تجوی ان عیالیت که در بیت انان سکشی نماید چنانکه
هـ یا شجاع لضعی بلا الظفار، و یا بدر ابلوج بلا حاق، فان البدر ما معنی انتفاض
 و انت الشمع ما سبب احتراق، و از فصاحت معنوی بهمین قدر گفتا که دریم تا بطویل
 اینجا **فصل دوم** در فصاحت لفظی و ازین پست و پنج نوع یاد کرده شود اول تجنید
 ان عبارت از آنکه کلماتی که از جنس یک یک باشند بقول یا کتبت در نظم یا شعر بیارند
 و تجنید به قسم است اول نام و اور استوفی و صحیح نیز خوانند چنانکه رخنه رخنه رخنه و چنانکه
 آن نحو که زبان دارد ان نحو که زبان ندارد و از نظم عربی **هـ** اسماء هانی سام
 و حام، فلیس کله سام و حام و از بارسی **هـ** مست عشق و شدم ای شه جوان
 شرط انت که بدست نیکه نه خطا دوم تجنید ناقص و از تجنید شتلف نیز خوانند
 چنانکه البر و یمن البر و یمن که **هـ** پاده شود دشمن از انبب دولت، چو پای
 بر اسب سعادت سوار، بر اسب سعادت سواری و داری بدست اندرون
 سعادت سوار، سیوم تجنید آنیکه انرا اندرین نوع خوانند چنانکه کمال اول و از نظم فارسی
 من خل موافق موافق، و من صاحب ذی الوصاف و اوصاف و از بارسی **هـ**
 در حدیث رضا رتوای ز باروی، از ناله چو ناله کشته از رویه چو روی چهارم تجنید مدح
 انرا از پنج و کفر نیز خوانند چنانکه الخمر بلا نفی غم و بغیر و سیم هم چنانکه من فرح یا باولج و باولج و از
 نظم عربی چنان که **هـ** باخلی البال فی ارحمت یا لبالبان بالانوار لالتی و العلقی
 الزلا ان ال و از بارسی **هـ** افتاد مر ابادل مکار تو کار و افکند درین دام دو
 کلمات رتوای پنجم تجنید مضامع و ان جمع کردن است میان دو کلمه که تفاوت نباشد میان
 ایشان الا یک حرف سواء کان اولاً و آخراً و وسطاً اذ کان من الحروف المتقاربة
 و بعضی از آنکه در آخر افتد تجنید مطبوع خوانند چنانکه در خبر آمده که الی معقود و بنوا

الغیر از انظم و ویطی حیدر علی بی بیان و سپردن و ان ششم تجنیش را چون که از ان تجنیش
مصنوف و خط نیز خوانند چنان که کجای تعالی فرمود بحسبون انهم بحسبون صنعوا و رسول
علیه السلام فرمود و علیکم بالایک زان من ان شد حیاً و اقل حیاً و کونیدام المومنین علیهم السلام
مجموعه بود نوشت غرک غرک غرک فصار فصار ذلک ذلک خشن خشن فحلک فحلک سید
مبند و مشهور است که ان کلمات را عبد الله بن طاهر گفته است و از نظم عربی
به اعداد اعلام العلوم و الیاء و اصبح اثنان الشاه عوالیا و از پارسی این صنف گوید
از خال تو قبل از این لسان و درم و ز زلف تو عجمای فروان و درم به فقم
تجنیش تشابه چنان که از ادا ملک لم یکین ذاهیه، قدع فلوله ذاهیه و فوف میان این تجنیش
و تجنیش نام است که در تجنیش نام نشاید که احدی لفظین مرکب باشد ششم تجنیش معروف
چنان که حکام قد اخذ الیام و لاجام لن بالذی یغیر الیام لعل جافنا و از پارسی
خواجه که دی سینه بران سینه نهم بر لعلیت بود که از سی نهم و فوف میان معروف و قبل
است که لفظ اول در معروف مخالفت لفظ دوم است و در کاتب و بعضی این هر دو را تجنیش
مرکب خوانند نهم تجنیش اشارت و انجمن باشد که لفظ را اظهار نکنند چنانکه حلقه لیه
موسی باشد و چنانکه از اعاب الکرامات فمثل الیوم فات چه این اشارت است بدانکه اگر کسی
کرامات دهم تجنیش شوشن ان هر تجنیش را گویند که در دو و لوع باشد از صنعت که اطلاق
احدی بر دو اول از دیگر باشد چنانکه فلان طبع الباعه اتیق الیوم فاعین چه اگر عین هر دو کلمه
متحد بودی از قبل تجنیش تصحیف بودی و اگر لام در هر دو مستقی بودی از قبل
تجنیش مضاعف بودی و چون چنین بود لاجرم مذنب سند دوم استقاف و انجمن
باشد که الفاعلی چند از کند که ان مجموع در لغت راجع بایک اصل باشد و حروف
اینان متقارب و متجانس و بعضی این قسم را اقتضاب خوانند چنانکه حق تعالی
فرمود فاقم وجهک للدين القيم و چنانکه ذریع و سیمان و حبه نعیم رسول علیه السلام

ذوالوحیدین لایکون و جیهما و از نظم **۱** وانی لاسیجی من المان رانی حلیف غوان
 الیف عالی و از باری **۲** یوای نوای خوب ترک بواشین در او رد و در ^{بنوا}
 ترسی یوای خوشم رزم بر ایامی زن که هر جا دم ز عشقت رانی از وصف رسید
 شاعر بشوی ز نعت گفت راوی روانی و بعضی این قسم را نیز از نام مجید
 سیوم تر ضیع و اینجا بود که سخن را بجهت بخش کند و در لفظی برابر با لفظی ببارند که
 وزن و حرف اخیر متفق باشند چنانکه ان الابرار لانی وان القبار لانی هیچ و از نظم عربی **۳**
 یا بانی الفخر الاشتم یا ثانی البوالعصم انت المقدم فی العوی انت العظمی الامر متکلم
 لدر ای حی و ذراک لاجی حم و از باری **۴** ای منور تو بنجوم جلال وی مقرب
 رسوم کمال چهارم تر ضیع یا تجنید چنان که الگوسه الاراحات والنفوسه الاراحات
 که **۵** چهارم و کارزار و درانی چهارم و کارزار و درانی پنجم تسبیح وان لبه قمر
 صبح متواری وان عبادت از آنکه در دو قرینه یا بیشتر یا در آخر دو مصراع وزن را بر
 کنند یا اختلاف حرف آخر چنان که و غارق مصفوقه و زاری و مشوئه و چنانکه کوی بانته و آ
 تاخذه و از نظم خندان که **۶** در سجود توان شود شمس بر وجود روان کنند شاعر
 و صبح مطوف و اینجا باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر لکالی یا ورنه که در حرف آخر متفق باشند
 و عدد حرف مختلف بود چنانکه ما لکم لا تجون لند و قار او قد خلقکم اطوارا و چنانکه جناب محیط
 الرجال منهن الال و فلان را کرم بسیار است و خبری بیشتر و چنان که **۷** آردت فتح در
 مکان امکان و هدت کوه بر قار او از و صبح متوازن و اینجا باشد که از اول او
 قرینه تا آخر از اول و مصراع تا آخر کلماتی ببارند که هر یک بنظر خویش ابو وزن موافق باشد
 لیکن صرف روی مختلف چنانکه فی القالی فرموده و انتیها الکتاب المستبین و هدیتهم الصراط
 المستقیم که در برابر انتیها هدیتها گفت و در برابر کتاب صراط و در برابر مستبین تقییم و از
 نظم نازی **۸** واذقت الاما خنی مشربا ومانت الالحی کاه مطعما و از باری **۹** آنکه دل

خزاین کیست . نیت با جود دست اولیایار و آنکه کشف بسرار کردون نیت در پیش
آودنو از ششم قلب آن چهار قسم است مغلوب بعضی و آن عبارت از آنکه نیت در میان
دو کلمه یا بیشتر یا نه که میان ایشان تقدیم و تاخیر و بعضی حروف باشد در هر چنانکه شاعر و
شاعر قریب و درباری ۹ از آن جادو و آن دو چشم سیاه و دلم جادو و آن عبدی
و مغلوب کل و آن چنان باشد که تقدیم و تاخیر در هیچ حروف کلمه آید چنانکه سیل و سیر و نایب
و خیرات و حقیق و وقع و برود و رب و سر و دور و سر و از نظم ۹ له عکس مطلقا رطوب
معناه می بکشد فالملط فی الوجه لطم فلیرف المرء قد غشه و فارسی چنانکه ۹ کرم کز دست
دل بجان . مرک بازو نیم بر سوفا و صاحب نعل این بر دو قسم را از قبل تحسین نهاده
و مغلوب ستوی ساکت کاس که بر جاده اجز یک یک از بی چنان که ۹ اس را ملا آفر
و اربع اذالما سادوا از بارسی چنانکه ۹ ارش من کنه باری و قوت ، توختی و از یک
در شمار و مغلوب صحیح انچه در کلام افتاده باشد در اخبار چنانکه ۹ لاح انوار الله
من کشف کل حال از بارسی این ضعیف گوید ۹ تاریخ دولت ای شاه هرن زمان تواند
چومت روز و نیت کار در جهان خیرات . و بعضی مغلوب از بارسی اعتبار کرده اند و آنجا
باشد که بعضی از حروف مغلوب عند را حذف کنند و بقیه را قبل چنانکه شاعری گفت در ک
امیر المومنین علی کرم الله وجهه ۹ بهت چون غظیم بود و خطر گشت معلوم
سحاب مطر و این پسندیده نیت بهت برد از علی الصدور و اور امطابق و
مصدر نیز خوانند و آن باز در دفع است اول آنکه لفظ صدر در عجز بصورت و
متفق باشد چنانکه ۹ سکران سکر بوی و سکر مدامه . الی الفیق بر فتحی سکران
و از بارسی این ضعیف گوید ۹ شمار جفا بماند آن بوقفا به و انچه چوبست آن
فزون از شمار دوم آنکه در لفظ متفق باشد در معنی و این قسم ستر از اولی
چنان که ۹ ذواب سود کالفا فیدار سلت ، فمن اجلها من النور و اشیاء

و از پاریسی **—** هوای ترازان کریم بعالم که پاکیزه تر از سرانگ هوایی که آید
 این حال چاکر به پنی، کنی رحم در وقت زنی من که آئی، سیوم آنکه در معنی ملاقی باشد
 نه در لفظ چنانکه این ضعیف گوید **—** لعافقه یوم القزاق و قلته، لان ساعد الا
 مت معافقا و از پاریسی همیگوید **—** مراد من اندر جهان پیل زین است
 که یادوست یکدم ششم کلام و دیگر گوید **—** همین تو ملک اده بسیار بسیار
 عدل خورده همین چهارم آنکه در استقاف ملاقی یکدیگر باشند و در صورت مختلف
 چنان که **—** ضربت ابد عیانی الساج فلسا نری لک فینا ضربا، پنجم آنکه در استقاف
 ملاقی باشند و در صورت متفق چنانکه حیری گفت **—** ولاح لمی علی جری الغان الی
 لمی شفق لمن لایح لایح، و این قسم از قبل قسم اول شش جمله اختلاف لایح بالا
 در حرکت و حرف ششم آنکه احدی اللفظین در جنس و صراع اول واقع شود و دیگری
 در آخر و هر دو متفق باشند در لفظ و معنی چنانکه این ضعیف گوید **—** بجریا ذیال الکمار
 و العلی علی بام ارباب العلی الکمار و از پاریسی چنانکه یکدیگر گوید **—** اگر یک چنان
 یکبار که در مرتبه از آن جنبسته دست بکزد و اگر از رجه و انت کردن در و از زبان بر
 جان آرزو هم که همچنان واقع شود اما در لفظ متفق باشند و معنی چنانکه **—** فاذا بل
 افصح لمی تنها، فاین الیابا بل با سنادیلا بل و از پاریسی چنانکه **—** که عیاده و اولی
 جو نیز ترا هر چه با نیست داد هشتم آنکه همچنان واقع شود اما در معنی ملاقی باشند و
 صورت مختلف چنانکه **—** اذا المرد لم یخزن علیه لسانه، فلیس علی شیء و از پاریسی
 نهم آنکه همچنان واقع شود و در صورت مختلف باشند چنانکه **—** منحا باله ایضه
 اذ جاء متحا باله ایضه آنکه آخر صراع اول موافق نباشد و در صورت معنی
 چنانکه و من کان بالیض لکوا عب منوا فاذلت بالیض القوا صب منوا یا ابر
 آنکه همچنان واقع شود اما موافقت در صورت باشد نه در معنی چنانکه **—** مشعوشا

مان الالحی و مقتولان بیدیان المثنی در و از دهم آنکه بجهنم آید شود و اما موافقت در حق
باشند **نکته** - ففعلک ان سئلت لنا مطیع و تو کسان سئلت لنا مطیع بشمار
آنکه در اشتقاق مشابهت داشته باشند اما از اینجا بود چنان که **نکته** - و مصطلح
تبلخیص المعانی و مطالع الی تبلخیص عانی چهار دهم آنکه اول مصراع دوم موافق
عجز باشد در صورت و معنی چنانکه **نکته** - و ان لم یکن الامضج ساعة قلیلا فانی
ثانی لی قلیلا یا ناز دهم آنکه بجهنم واقع شود در صورت مختلف باشند چنانکه تا
گوید **نکته** - لوی فی الشی من کان تحتی سراوری و لیرصف الدهر بامه المعی و
صاحب الکتاب بدایع را چند قسم دیگر زیاده کرده است اینجا موضع ذکر ان نیست
بشم اعنات داوود الزوم لایلم فی خوانند و ان عبارت از آنکه از هر ارایه سخن
چیز را تلف کنند که لازم نباشد و سخن بی ان درست و تمام بود چنان که در اخر اسماء
یا ابیات بنی از حرف روی یارون حنفی را التزام کنند که اگر گشتیچ زیان ندارد
چون تالی کتاب و عتاب و قاف رقم و بق و نظیرش از قران و اما الیتیم فلا تقهر و اما
فلا تنهوا و از نظم عربی **نکته** - یقولون فی البستان للعبین لذة فی الخمر الماء الذین سیر
اذا شیت ان تلقی الحسن کما فنی وجه من تهوی جمیع الحسن و این ضعیف گوید
نکته - حاجت الاخران و اشتهی الهوی لیت شعری کم افا سی بالنوی **نکته** - غم قران
گشت و افزون شد عنا چند که دم عالی را بدینا و دیگری گوید **نکته** - سهم تو در
زمین کشیده سپاه قدر تو بر فلک نهاده قدم ناصح ملک تو زین طرب حاصل کند
ندیم نرم هم لغتین مزدوج و ان عبارت از آنکه شاعر یاد ببرد بعد از آنکه سیع
و توانی نگا داشته باشد و شرایط ان بجای آورده در شای قراین و ابیات و
لفظ مزدوج یا بیشتر یا در چنانکه حق فرمود و حیثیک من سبیا و مباء یقین و چنانکه
رسول علیه السلام فرمود المؤمنون یسئلون لیقولوا و از نظم چنان که در مرثیه صبا

عباد گفته اند **۱** - مضی صاحب الکافی و لم یبق بعده کریم بروی الارض فخر غیبه فقد
ناه بجامه و اغتم بالعلی، کذاک خوف البید عند تمامه و از باری **۲** - هزاران خبر
از خبر بروی و زبرد و دهم تو شیخ و ان عبارتست از آنکه شاعر در او است یاد
میانه و کلماتی پارو که چون عین اثر یا الضعیف اثر ای کشیدنی با مثل ای نامی الیقین
ایضا نکند **۳** - معشوقه و لم یتر اندوه بخت، حیران شده ام کسی نمیکرد دست، مسکین
تن من ز بار رحمت شد بخت، دست غم و دست پست من خورد شکست، اگر حروفی که
اول هر چهار مصرع است بیکدیگر محمد بروی و این ضعیف غزل گفته است مثلاً
از حرف اول مصرعهای اول ناصر الدین بروی می آید و از حرف اول مصرعهای دوم
خواجهم علی اول ان غزل این است **۴** - ترک نیست تو بردای صنم نیا می خوا
از چشمم قرار از اول این شیدائی یا دهم ترس و ان عبارتست از آنکه چهار بیت
گفته شود و یا چهار مصرع چنان که اثر اسم از طول تن آن خواند و دهم از عرض اثر مصرع
نیز خوانند چنان که **۵** - فوادی ساه غزال ریب، بخت کار که داری وفا، مثلاً
لقد کفصن رطب، کار او فاکن بدل ای جفا، غزال کفصن چناه عجیب که داری بدل
دوستی مرا، ریب رطب عجیب و فانی چنان مرا خوشتر آید و از دهم لقمه و ان
عبارتست از آنکه شاعر بیتی را بچهار قسم مساوی کند و در آخر هر قسم سیح نگاه میدارد
و در آخر قسم چهارم قافیه می آید و این سر را مسطوره و شعر مسجع خوانند چنانکه **۶** -
انامن مدی الغنم الی لبا با الوهم یعنی الذنب والدم، و یخطف المظانجم اما بان لک
الغیب، اما اندر ک الشیب وافی لضرر رب، ولا سمحک قد صم، و از فارسی **۷** - قافله
شب گذشت صبح بر آمد تمام، باده شد اکنون حلال خواب شد اکنون حرام کسیه بر شد
بکاسر طاهر کهوشد بجام، خوشتر ازین روز کار کو و کی بود کدام، از قیج بکنید باده پارس
بسر و زلب یا قوت رنگ بوسه بده ای غلام و باشد که چو مصرع ای بگویند بر یک قافیه بود

آخر مصراع ششم با قافیه اصلی که بنای شعرا بود بر وجه کنند و باشند که بعد از است
 مصراع هفتم کنند و گاه باشد که سه مصراع بر یک قافیه بگویند و بعد از آن یک بیت بنای
 از آن خود یا دیگری که با قافیه اصل راجع کنند چنان که **— ای زنده یو صیل تو بروم**
 روشن بجالا تو جهانم چه جای حدیث این و آنم که دست و دهن را جاعم در یک
 مبارکت فنا نم **— ای آنکه جنات عادت دغوت** طبع تو شکر و بلا جوت بنید
 ستم و جفا نه بگو دست **—** اخیلیم کذر کن ای دوست **—** اکار که خاک ستا عمر نیدوم
 تلج وان عبارت از آن که یک بیت یا بیشتر تازی گویند و یکی و یا بیشتر فارسی
 چنان که **— خداوند ترا در کام ای** هزاران سال با د از زندگانی **—** وقال اللہ
 اللہ الیائی و صانک من بلیات الزمانی **—** یا آن که یک مصراع تازی گویند و یکی
 یا فارسی چنان که **— ای برده فراق تو دل جان رهی را** **—** ارحم فلفه صیر فی
 العشق اسیر **—** چهاردهم تقطیع وان عبارت از آنکه در بیت کلماتی بیاورد که حروف
 یک از آن در نوشتن نه بوند و آن شور امقطع خوانند چنانکه **— زار و زردم**
— زرد دان دلدار در دلال **—** زرد و زار **—** زار و زردم **—** تو صیل من عبارت از آنکه
 در شعر کلماتی بیاورد که هر حرف کلمه از آن جمله در نوشتن گسته باشد و آن شعرا
 موصل خوانند چیری گوید **— فتنی فتنی بختی بختی** **—** لفتن عب سختی و از بار
— تن عینم خیف کت **—** بغم کل بخت نهفته کت **—** بخار شازدهم خد و آن عبارت
 از آنکه متکلم در نظم یا در نثر تکلف کند تا کیوت معین یا دو یا زیادت در یک و باشد
 و این را مجوز نیز خوانند چنان که از و اصل بن عطا نقل کنند که او هر که تلفظ بر آن نکند
 روزی با او گفتند که احوط و حکم و اربک فرسک او گفت **—** ای فنا کب و اعل ج ک
 و امیر المؤمنین علی کم الله و جبه خطبه خوانا فرموده است و از آن مجروده برین
 و جبه حدت من منته و سبقت نعت و سبقت غضبه رحمة و حریری در مقامات خطبه بود

مجموع حروف منقوطه را اخذت کرده برین وجه الحمد لله الممدوح الاسماء المجدد الا والا و انظر
 باری چنانکه **۱** سر روی که بر پیشانی شب تیره خیزست، اولوش بر لعل و گلشن بر غنچه بست
 که در اینجا الف مثبت، مخدوم ترقیط و ان عبارتست از آنکه کلماتی بپارند که حرف از آن منقوط
 باشد و یکی عاقل و ان کلمات را ارقطه خوانند چنانکه عریضی گفت مخلف متلفه اعرفه
 بامه فاضل انکی اوفت و از باری مصرع **۲** غمره شوق ان ضم خسته بهر جان
 نردم تخفیف و ان عبارتست از آنکه کلماتی بپارند که حرف یک کلمه جمله منقوط باشد و
 حرف دیگری جمله عاقل و ان کلمات را خیفه خوانند و اطلش از خیفه است و خیف
 انت که یک چشم سیاه بود و یکی که در چنانکه عریضی گفت اگر تم نبت الله جل جلاله
 نرین و از باری **۳** زین عالم شد و بنجش لعل تیغ اوزین ممالک شد
 نوزدهم تصحیف و ان عبارتست از آنکه در نظم یا شعر الفاظی است که آنکه در چنان
 الفاظ را صورت نگاه دارند و فقط با حركات بگردانند و ازین بهجا و ازین شود
 و مصحف بدو قسم است یکی مضطرب و انجنان بود که حرف او در هم و پوستر باشد
 و بجز برفکت مقاطع و مفاصل کلمات بدو یا بد چنانکه فخر و نال مصحف او مقص
 و قیام باشد و از باری چنانکه که گشت دوم منتظم چنان که انت الجیب الجیبه حاصل
 القرآن انت الصابرات الجیب و الجیبه الفاخ و از باری **۴** ما در میان دولت
 دست می رحم بستم تر از ان عبارتست از آنکه معجم شود یا بعکس نیز حرکت
 و سکون جملین **۵** یا لعلان کذبک الاعادی، فویل ثم ویل للمکذب
 چه اگر بفتح فال خوانند و م باشد و از باری چنانکه **۶** سخن مروری را کند تا جدا از
 چه اگر بکسر جم خوانند و م بود و اگر ساکن خوانند معجم است و یکم حرف و ان شعر را گو
 که بعد از حروف روی بپارند و در آخر بیت باز آید چنانکه **۷** خود را بخیل در نغم
 مست اینجا تا بنکم آن چنان و همان هست اینجا، یا بای رساندم بمختصو جمع

یا به پنجم همچو دل از دست اینجا، و قدای عرب رویش را اعتبار کرده اند و اکنون
 بعضی تکلف پانزده چنانکه در تعریف این بیت **۹** الفی مساکن خواوی نمه کی نظر
 اهل و دادی نمه. اما قدیمی بنویسند مقصودی او را ترک راسی که دادی نمه و صفت
 ترجمه نیز ازین دور باقی معلوم شود و در قافیه مستوفی شرح آن داده شود ان شاء الله
 تعالی بیت دوم نیز پنج که اندر اوقافین خوانند و آن عبارتست از آنکه شاعر
 نطقی کند که اندر اوقافیه باشد بهلویکدیک چنانکه **۹** یا خطب الدنيا الدنیه انما کثر
 الرادی و قواره الا کدار، و در میثاق اصحکمت فی بیها، ابکت عدا بعدا لهما من دار
 و از پانز چنانکه **۹** از شبه صد حلقه دارد بر منم رلقین او کی بود یک طلقه
 زمان در دست من پیراسته، افتابی دیگر است اندر جهان رخسار او نیز که روشن
 بدو انجمن را بسته، و بعضی نقشه تسبیح الش که بر هر قافیه که آنگاه کند معنی درست
 بماند و در ذوالقافین این معنی لازم نیست چنانکه **۹** ای آنکه از مکارم تو
 شد در جهان خیر آنگاه از عمارت تو آسمان سپر صاحبقران ملکی و بر تخت
 خسروی، هرگز نبود مثل تو صاحبقران و کراچ اگر اینجا بر قافیه آنگاه کند معنی درست
 نیاید و اگر میان این دو قافیه لفظی حاجت شود و در هر یکی این لفظ را بعینه
 پانزده همچو رویت اندر محبوب خوانند **۹** جفت شد با لای سر و از قیاری اندر
 ارم، زشت شد اندروی او رنگ نگار اندر ضم، کبر آنگاه به بقی رلف او را کرد
 طلعت اندر نور چینی و بار اندر ظلم، بیت و میوه در ترجیع و آن **۹** میوه کو سینه که خانه
 خانه گویند هر خانه پنج بیت یا زیادت داده بیت و قافیه هر خانه مخالف قافیه خانه دیگر باشد
 و هر خانه که تمام شود یک بیت بیکانه پانزده نگاه بخانه دیگر شوند و این بیت را بیت
 ترجیع خوانند و آنکه یک بیت بود که بعینه در آخر هر خانه همان باز آورند یا بهیچا مختلف
 بود هر یک بر قافیه دیگر یا بهیچا بود و یک قافیه چنانکه اگر آن ابیات را جمع کنند

دیگر در دو این ضعیف هر سه نوع گفته است اما این مقام تحمل آن نکند پس به چشم
عکس چنانکه سفری کردم وقتی بهری بهری کردم وقتی سفری بستم و چشم نکرد آن
و نوع است یکی آنکه در هر بقی لفظی میگویند و در بستم دیگر با اثر او همان شکر را باز
می آرند چنان که از پارسی **۹** زان قطره قطره میبارم ای گمان هر روز
خیره خیره ازین چشم انگار زان قطره قطره باران شده نخل زان خیره خیره
خیره دل من ز بهر یار دوم آنکه قافیه را دوبار گویند چنانکه **۹** زهی محالست ملک خطا
و خطا زهی موافق صدر تو صواب و صواب و اگر در شرح جمیع قسم از شرح بطریق ^{و بالعبارت} _{و بالعبارت}

فین هم علم عروض

بسم الله الرحمن الرحیم ثم انقله اولی از قسم اول از فائس الفنون علم عروض
که ان عبارت است از معرفت اصولی چند که از اینجا احوال بحر و اوزان شعر
معلوم کنند و خلاصه این علم را در سه فصل ابرار کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول**
پان مقدمات بدانکه بحر در لغت سنی است چنانکه گویند بحیرت ادن الما قه ای
سقطتها و در یار ابجبت ان بحر خوانند که سنی است در زمین و با صطلاح و در
مخصوص که از ارکان مخصوص متالی شده باشد و شعر در لغت ادراکت و با صطلاح
کلامی است موزون که از قصد صادر شده باشد و سورا پیت جته ان گویند که توان
بیوت اهل بادیه لبه خیرست رلیمان و میخ و شقیما و قوام شعری لبه خیرست سبب
دو تده فاضل **اسب** و آن عبارات از دو حرف که اول ان متحرک و دلیل
دوم اوساکن باشد انرا سبب خفیف خوانند همچون و اگر دوم نیز متحرک باشد انرا
سبب لقیل خوانند همچو **ک** و تد عبارات از سه حرف که از ان جمله دو متحرک
باشد و چون حرکت اول ضروریست متحرک دیگر اگر ثانی بود انرا و تد مجموع خوانند

بنام که عین و اگر نالت بود و متعرون همچو لالت و فاصل عبارتست از افعلی که از
 متبیت تقییر و تحقیق یا از نسبت فعیل و تجمیع حاصل شده باشد اول از فاصله
 جعفری خوانند همچو فعلن و دوم را که بی همچو فعلتن و رکن اول از مصرع افعلی
 خوانند و آخر از و ض رکن اول از مصرع دوم ابتدا خوانند و آخر از ض رکن
 باقی را خشت و در تقطیع اعتبار بدان حرف کنند که موقوف شود همچو الف در ذلک و نذر آن
 بد است که مکتوب کرد و همچو را و در تو و دو و مطلق حرکت را اعتبار کنند چنانکه گویند می
 لا و لا و لو و وزن فعلن آید و هر چه باشد و باشند را در تقطیع و دو حرف حساب کنند
 اول ساکن و دوم متحرک تشدید یا برسی در دو موضع جایز دارند یکی آنکه در اصل کلمه
 بوده باشد چنانکه در غنّه و بران و غیران و دیگر آنکه در میان دو کلمه افتد در حرف
 اول از معطوف چنانکه **هـ** من و کز و میدان از سیاب یا از مضف
 چنانکه **هـ** ز شرسن کل و مل نازه کو و یا در کلمه اول حرفی باشد که در لفظین ^{و او} می
 تو و دو و یا سه و نه و چه که و لا و برده و امثال آن و در غیران مواضع تشدید
 بود و هر چند تشدید در شرپارسی که مشهور بهتر زیرا که در لغت و سبب الفاظ معنی قلیل
 الوجود و در تازی دو حرف ساکن جمع میشوند الا در چهار موضع چنانکه در تصریح
 بیان کرده شده اما در پارسی دو حرف ساکن بسیار اتفاق افتد همچو در پیر کو و در
 تقطیع هر دو بجای یک حرف میآیند باشد و سه ساکن نیز جمع شوند همچو دوست راست
 بست و ناچار حرف اول از امثال این کلمات حروف مد بود و این سه حرف را
 در شرپارسی دو حرف یکبار دارند یکی ساکن و دوم متحرک چنان که گویند راست
 کو بر وزن فاعلن است و سین را متحرک گویند و تا را معدوم و گاه باشد که سین
 متحرک گویند و تا را نیز همچنین گویند راست کو بر وزن مفعلن است و در پارسی
 حرکتی است که بجز دفعه و کسره نیست توان کرد و آن حرکت را حرکت مجهول و مخفی

خوانند مانند حرکت را در لفظ پاریسی و حرکت سین در دوستی این جمله که ذکر رفتن عیال
 باید کرد تا قطع میسر شود و تا بحور معلوم نکرد و قطع نشاید که در چه قطع این بیت
 ۱- میان را که گشتن و شد خرد، بهمانگی که در خرد و خرد و برین وجه نیز توان کرد
 ۲- میان را که گشتن و شد خرد، بهمانگی که در خرد و خرد و لیکن قطع دوم اعتبار
 ندارد و از بحور خارج است و ارکان اصلی که در شمار اعتبار کنند است اندر
 لفظ و در حکم دو نحاسی فاعل و فاعلین و شش بسیعی مفعولین فاعلاتن مفعول
 مستعملین متفاعلین مفعولات و هر چه غیر اینهاست که از پنج گانه باشد یا از هفت
 بیشتر که مجموع آن بسی و شش بر سه اصلی نیست بلکه بواسطه زحمت زیادت و نقصان
 کردند و ارکان اصلی که در شعر پاریسی اعتبار کنند پنج اندر لفظ و هفت در حکم فاعل
 مفعولین متفاعلین فاعلاتن فاعلین مستعملین مستعملین مفعولات و مراد از
 غیر اینهاست که در شعر و ادب داشته اند و در انشای بحور ذکر آن کرده شود ان شاء الله تعالی
 و گاه باشد که در اول بیت جهت معنی چیزی زیادت کنند و از اجزای خوانند و در قطع
 داخل نباشد چنانکه از علی کرم الله وجهه نقل میکنند که فرمود ۱- اشد و جبار یک
 الموت فان الموت لا تمیک، ولا تخرج من الموت وان جلیج اولیک، و اشد
 درین بیت زیادت و تا هفت حرف زده داشته اند همچنین در قصیده که عرض
 فاعلین فاعلین باشد مثلاً و ضرب فاعلاتن بالعکس و اد داشته اند که عرض ادرت
 اول هیچ ضرب کرد اند و انرا مصراع خوانند و این معنی پیش با رسیان روا
 نباشد بحور عرب بقول خلیل بن زده اند طویل و مدید بیطو و انرا کامل پنج بحر جزل
 سرع منیع حقیف مضاع مقضب محبت متقارب و اخفججی دیگر ناو
 که در انرا متاخر نام نهاد و این مجموع در پنج دایره جمع اند سه اول که بر وزن غنیده
 در دایره مختلفه و دو دیگر که بر وزن فاعلاتن در دایره مؤلفه و سه دیگر که بر وزن قطعند

دایره معتدله و سریع و منبج و خفیف و مضارع و مقتضی و محبت در دایره شنبه
مستقارب و متدارک در دایره متفق و مراد ایشان بدایره خطی است که محیط شود
سطح و بر اینجاء علامت حرف متحرک ساکن نشسته باشد بر تپه از اینجا تک بعضی
بحور از بعضی دیگر کنند و چون در ذکر دو ایر و تک بحور زیادت فایده بود
اینجا اعراض نمود جهت تمثیل دایره مختلفه را ایر کرده شد تا بقیه ایران
و بحور پارسیان اینجاست
و مشهور است ده اند

خروج رجز رمل سریع منبج خفیف مضارع مستقارب محبت قرب فصل
در بیان بحور اشعار عرب و عروض و ضرب و زحاف آن بدانکه بحر طویل در اصل
مفعول فاعیلین بوده است چهار بار اما عروض و در او اعم مقبوض است که کرده اند
و فیض سقاط ساکن سبب خفیف است چون در پنجم افتد و او را یک عروض است
مقبوض سه ضرب بقول خلیل ضرب اول سالم بر وزن مفاعیلین خنانکه
اما مندرکانت عروا صیغی و لم اعطکم بالطوع مالی و لا عرضی ضرب دوم مقبوض
جنان که سبیدی لک العلم بالایام ما کنت جاهلا و بایک بالاختیار من لم
تزود و ضرب سیوم مخدوف و مخدوف الت که سبب خفیف را از آخر کن
کنند پس مفاعیلین یا نقل کنند یا مفعولین چنانکه ایقنوا ابی النعمن عنار و سکم و
لا یقیموا له ما غزین الروسا و اخضن حزبی دیگر زیاده کرده است مقید و مقتید است
که حرف روی را ساکن کنند پس فاعیلین مفاعیلین شود چنان که اخطل لو خاتم
صیرت خمر اصادقا و لا ضاساری عرف طهاری الله و اوجهم بفضل المسافر عن و
در اصل فاعلان فاعلن است چهار بار لیکن عرب او را مجرد استعمال کنند و بحر
الت که دور کن عروض ضرب انداخته باشد و او را سه عروض است و شش

ضرب عرض اول سالم و اور ایک ضربت مانند او جان کہ بالکرا بن ابن المور
 لیس نے بعد کلب ذار عرض دوم مخدوف بروزن فاعلن و اور اسے ضربت اول
 مانند عرضی چنانکہ **اعلموا انی لکم حافظ مشاہد اکت او غایباً و دوم مقصود**
 و ضربت کہ حروف دوم را از سبب خفیف اسقاط کنند و اول اساکن پس
 فاعلاتن فاعلات شود نقل کنند با فاعلان چنانکہ لا یغرن امراء علیہ کل عیشیہ
 لذوال سیوم اتر و تراست کہ سبب خفیف را از آخر اسقاط کنند و آخر و مجموع
 را پسند از نو و سطر اساکن کنند پس فاعلاتن فاعل شود نقل کنند با فعلن چنان کہ
انما الازدلاء یاتوۃ اخرجت من لیث منان عرض سیوم مخدوف مخبون
 بروزن فعلن و چنین اسقاط حرف و دوم است از سبب خفیف چون در اول
 رکن افتد و اوراد و ضربت یکی مانند او جان کہ **للمنی عقل لعینین بر سببیدی**
 ساقہ و قدیم دوم اصلم و صلح حذف با قطع بمجواتر و بعضی این را نیز اتر خوانند
 چنان کہ **رب یارب ارمعنا بعضهم المندی والغاری و لیسط در اصل فعلن**
 و فاعلن است چهار بار و اور اسے عرض است و سکن ضرب عرض اول مخبون
 و اوراد و ضربت یکی مانند او جان کہ **یا حار لایین شکم طابہ لم یلقها سوط**
 قبل و لا ملک دوم مقطوع بروزن فعلن چنانکہ **اشهد الغارة السخو الخلی**
 معروف للمحسن سر حوب عرض دوم مخدوف سالم و اور اسے ضربت او مانند
 چنان کہ **ما ذ او توفی علی ربح معا محلولی دار سن سبتیم دوم من ان سون**
 مستفعلان و اذالہ است کہ بر و تہ مجموع چون در آخر افتد حرفی زیادہ کنند
 چنان کہ **انما دلنا علی جبلت سعد بن زید و عرا من تیم سیوم مقطوع و بر و**
 مفعولن چنان کہ **سیوم و امعا انما معا و کم یوم اللسان لطن الواد**
 عرض سیوم مخدوف و اور ایک ضربت مانند او جان کہ **ما یخ**

سن اطلاق اصبت نقار کوی الراجی وذا مر مفاعلتن است کشش یار واوراد وعود
 است و سه ضرب عروض اول مقطوف و قطف الت که سبب خفیف را اسقاط کنند
 و ما قبلش اساکن مفاعلتن مفاعله شود نقل کنند یا فعولن و اورا یک ضربت مانند
 او چنانکه **لنا غم لتو قمارکان قرون حلتنا العصى** عروض دوم مجر و سالم
 اوراد و ضربت اول مانند او چنانکه **لقد علت ربيعاً و جبلک و امن جبلک**
 و امن خلق، دوم مجر و معصوب و عصب الت که حوت روم را از فاصل صنعاً
 در آخر رکن افتد ساکن کنند پس مفاعلتن شود چنانکه **عجبت لمعة عدواً بجمها**
 عود و **کامل** مفاعلتن کشش یار و اوراد عروض نه ضربت عروض اول سالم و اول
 سه ضربت اول مانند او چنانکه و اذ اصوت فاقصر عن مدی و کاعلت شمایی و کبر
 دوم مقطوع بر وزن فعالتن چنانکه **فاذا دعوتک عن عمن فانه نسیب** بر
 عند من خیالاً سیوم اخذ مضمر و اخذ الت که و تجموع را از آخر رکن اسقاط کنند
 و اضمارا که حرکت حرف دوم را از سبب ثقیل بلند از ند پس مفاعلتن مفاعله شود
 نقل کنند یا فعلن چنانکه من الدیار بر احتین فاعلتن درست و عوایها القطر و بعضی
 دیگر اورا ضربی دیگر بنایت کرده اند اخذ غیر مضمر چنانکه **فسل الدیار اذا مرت**
 بر لبها، مطرت معالم الدایم عروض دوم اخذ و اوراد و ضربت اول
 مانند او چنانکه **ومن عفت و محامها بهطل احش و یاج بر ب، دوم خذ**
 مضمر چنانکه **ولانت اسبح من اسامنا** از دعت نزول و یاج فی الذعر
 عروض سوم مجر و اورا چهار ضربت اول مرفل و ترفیل آنت که در آخر رکن سبب
 خفیف را از ادوات کنند پس مفاعلتن مفاعله شود چنانکه **ولقد سقیم فی ظم**
 ترعب و انت آخر دوم مدال بر وزن مفاعلتن چنانکه **انتی لا تظلم عکة لا**
الکسل لا بکمر ولا الصیفة سیوم مانند عروض چنانکه **واذا اقتضت فلا یکن**

منشا و تحمل جهام مقطوع بر مفاعل شود نقل کنند با فاعلان جنانکه - و اذ انهم
 ذکر اول الامة فاکثر و الحسنه و **خرج** مفاعیلین است شش بار و اورا یک عرضست
 مجرد و وضرب مانند عرض جنانکه - عفا من ال لبی الشریف و الاعلاح فالعز دوم
 مخبر و محذوف بر وزن نقولن جنانکه - و ناظری لناعی الضمیم بالنظر الدلیلی
 و اخفش ضربی دیگر کرده است مقصور بر وزن مفاعیلین و این ابیات که از
 امر المؤمنین علی علیه السلام نقل میکنند استشهاد آورده بنوادیم کالبت و بنت
 الابرص فتمسحوا بالکافور و البان و منهم شجر یضج طول الدهر قطران و **خرج**
 مثنی بار و اورا چهار عرض است و پنج ضرب عرض اول سالم و اورا دو ضربت
 اول مانند او جنانکه - و اورا السلی اذ سلی جابه، فغدری ایا تمام مثل الزبر و دوق
 مقطوع جنانکه - القلب منها مستخرج سالم و القلب منی جابه محمود، عرض دوم
 مجرد و سالم و اورا یک ضربت مانند او جنانکه - قد یاج قلبی مثل من ام غر فخر
 عرض سوم مشطور و مشطور آنست که یک مصراع انداخته باشند بجمع عرض ضربت
 هر دو یکی شود جنانکه - ما لاج اجرا و سجد فدیجا، عرض چهارم منکوحه و منکوحه آنست
 که از هر مصراع دو بحر و اندازند بجمع مصراع یکبار مستفعلن باشد جنانکه یا مستقیفیه
جاء و یل در اصل فاعلان است شش بار لیکن نام مستعمل نیست و اورا دو عرضست
 و شش ضرب عرض اول محذوف بر وزن فاعل اورا سه ضربت اول نام بر وزن
 فاعلان جنانکه مثل سحی البر و عاقبا کالقط معناه و تار دپ التمال و م مقصود
 بر وزن فاعلان جنانکه - ابلغ النین علی ما کان انه قد طال حبی و انتظار سپیدمانند
 عرض جنانکه - قالت النفس و لما یخیتها شاب بعدی را سخر او اشتت، عرض
 دوم مجرد و اورا سه ضربت اول مستع بر وزن فاعلان جنانکه - لان حتی لو یجی الدیر
 علیه کاد و یومنه، دوم مانند عرض جنانکه - مقفات و ارسات مثالیات مثل

سیوم مخدوف چنانکه **هـ** لا قوت به العالی بین هذا و بین **ی** در اصل مستعمل مفعول
 تو و باز و این نیز غیر تمام مستعمل نیست و او را چهار عرض است و هفت ضرب عروض
 اول مطوی مکتوف بر وزن فاعلین و او را سه ضرب است مطوی موقوف بر وزن
 فاعلان چنانکه **هـ** ارمان سلیمی لایری مثلها، الواوین فی شام و لانی عراقین
 دوم ناسخ و وضع چنانکه **هـ** باج البوی رسم نبات القضا، مخلوق مستحق
 سیوم اصلیم بر وزن فعلین چنانکه **هـ** قالت ولم لقصید تغزل الحنا من اهل الفضا
 اسماعیلی، عرض دوم مجهول مکتوف بر وزن فعلین و او را دو ضرب است اول
 مانند او چنانکه **هـ** الشکر شک الوجوه و نای و اطراف الاکف غم دوم اصلیم
 چنانکه **هـ** یا ایها الرازی علی عمر قد قلت فی غیره بالعلم عروض سیوم منطوق
 موقوف چنانکه **هـ** الحمد لله الوهب المنان، عرض چهارم منطوق مکتوف
 چنانکه **هـ** یا ضاحی بر جلی افلا علی **هـ** مستعمل مفعولات مستعملین است
 و او را دو سه عرض است و سه ضرب عروض اول سالم و او را یک ضرب است
 مطوی چنانکه ابن زبیل از آل مستعمل بالخیه معشی فی مصرح العرفاء و بعضی عرض
 را ضربی دیگر ثابت کرده اند مقطوع چنانکه **هـ** ما بهج الشوق من مطوقه اوقت
 علی انه لعبا، عرض ورم منسوک موقوف بر وزن مفعولان چنانکه **هـ**
 صرا بی عبد الدای، عرض سیوم منسوک مکتوف مفعول چنانکه و یلم سعد سعد
و حقیقت در اصل فاعلان مستعملین فاعلان است ده بار و او را سه عرض
 و پنج ضرب عروض اول سالم و او را سه ضرب است اول مانند او چنانکه **هـ** هلا بل بل
 بنین در امان دولی و علی علویه بالسمال، دوم مخدوف چنانکه **هـ** لیت شعری بل
 غیره بقتنم، ام نخولن دون ذلک الذی عرض دوم مخدوف و او را یک ضرب
 مانند او چنانکه **هـ** ان قدر ما یو علی مالک مثل منته او ندعه لکنم عروض سیوم

مجرور و اورا و ضرت از لمانند او چنانکه - لیت شوی مادی تری عروقی
 از ناز و مکنش و مجنون فعلن چنانکه - کل خطبان لم یکو لغضبتهم لیسر
 و مضارع در اصل مضاعیلن فاعلان مضاعیلن است و بار لیکن محو استعمال کنند
 و اورا یک عوض است و یکضرب چنانکه - و عالی الی سعاد و اعی هو
 سعاد و صدر و ابتدای این بیت مكنوفت و لقطع او مضاعیل فاعلان است
 و بار و مقرب مفعولات مستفعل مستفعلن و بار و اورا یک عوض است
 و یکضرب هر دو مسطوی چنانکه اعرض است فلاح لنا عارضان کابر و تمامت
 اجزای او مطو لیت و محذوف در اصل مستفعلن فاعلان فاعلان است
 و بار و امجد استعمال کنند و اورا یک عوض است و یکضرب چنانکه - البطن
 جمیع الوجوه مثل الملل و مقرب فعلن است هت باز و اورا دو عوض
 و شش ضرب عوض اول سالم و اورا چهار ضربت اول مانند او چنانکه -
 خامتتم تمیم بن مر فالغتم القوم زولج بنام دوم مقصور بر وزن فعلن چنانکه
 و ماوی الی شتر بالسان و سعت مراض السعال سیوم محذوف بر وزن فعلن چنانکه
 - و اروی من الشوشرا عوایضا، یسعی الزوادة الذی قدروا و چهارم
 ابر بر وزن قل چنانکه - خلیلی عوجاء علی سم دار خلت من یلیلی و من سیر
 عوض دوم مجرور و اورا دو ضربت یکی مانند او چنانکه - لمن و منه فقرت لکی
 بذات القضا دوم ابر چنانکه - تعقف ولا تنفیس مما نقصت انیک و متذکر
 فاعلان است هت بار و اورا دو عوض است و چهار ضرب عوض اول سالم
 اورا یک ضربت مانند او چنانکه - بارنا عامر صالما سالما، بعد ما کان من فاعلان
 فاعله، عوض دوم مجرور و اورا سه ضربت اول من فل مجنون بر وزن فعلن
 چنانکه - دار سعدی لیسر عمان، قد کساها البلی الملوآن، دوم من فل فاعلان

از چنانکه بنده دارم در خدمت ام و نور محمد الیوم سیوم فائده عرض چنانکه **تقصیر**
 فاعله و مفعول من اطلالها و الدرس **فصل سیوم در بحر فایان بحر** در اصل
 مفاعیلین است هشت بار و بر سر نوع آمده است مفعول مسدود و مفعول مفعول
 نوع آمده است وافی و مکفوف و اخب و اخب الت که در و خرم و کف و کف و کف
 باشد وافی را یک عرض است و یک خرب چنانکه این ضعیف گوید **از انشأ**
 که در خلوت دمی بادوست نبشستم، چو زلف و غره شوخس مدام آشفته و مستم و در
 باری ازین دراز تر نشاید و مکفوف را نیز یک عرض است و یک خرب هر دو
 مخدوف بر وزن فعلون است چنانکه **نکار ادرست بر افکنده نقابی شد**
 پیچود و آشفته چو میگردد عتابی **واخب** بر سه وزن آمده است اول عرض ضرب
 هر دو صحیح و ان برد و کونه بود یکی آنکه جز اول او مفعول باشد و دوم مفاعیلین با خرب
 این ضعیف گوید **ای طره مندویت سر بایه هر سودا و بی غره جادویه سرفشته هر غره**
 و برین گونه سطر چهار خانه بسیار کونید چنانکه **کفتی بکشم باری ان یارم اری**
 در گذشته شوم باری در پای اولیة دوم آنکه جز اول او هر مصرع مفعول باشد و
 دوم و سیوم مفاعیلین و چهارم مفاعیلین و مثالش همان بیت است که اول گفته
 ام الا برین وجه باید خواند که **ای طره مندویتو سطر بر هر سودا و بی غره**
جادویتو سرفشته هر غره دوم عرض ضرب هر دو مقصور چنانکه این ضعیف
در غره دمی باتو سستن هوسی بودا فتنه شد ان غره درین قصه بیایان
 با عرض مخدوف و ضرب مقصور چنانکه **صد سال با امید سلامی و پاهای جون**
 مشکافان بر در و بام نوزاد ان بود چون در باری دوساکن بجای یکی باشد شاید
 چو عرض مقصور باشد و کف جمع شود سیوم وزن و پنج است و این وزن را در و
 عرض است عرض اول از ان یعنی مخدوف مقصور بر وزن فعلون و او را در و ضرب

اول از این یعنی مانند عرض چنانکه **دوم** نیز از حیل یکبار زرد و زرد ان روی که
 کس نبیند بر روی زمین، در بخار و دوزخ و قبض و انقباض است دوم مجنون یعنی مجنون
 مریض بر وزن فعل چنانکه این ضعیف گوید **از اثناسودا** تورا خاک نسوزم
 اعم ندی و لیکت یا دودی عرض دوم مختص و تخفیف است متحرک اول را چون در
 صد یا ابتدا باشد اسقاط کند برج و قاع شود و او را در ضربت اول مانند عرض
 دوم مختص مجنون بر وزن فعل چنانکه **چون** حلقه زدم جواب این خالی در
 یادست که حلقه را ای چنانکه **سالم را** دو عرض است یکی مقصور بر وزن
 مفعولان و دوم بر وزن فعلن و چون در تقطیع دو ساکن بجای یک حرف اند
 و در یک قصیده هر دو با هم جمع شوند و قیج باشد پس بحقیقت راجع بایک صفت
 و او را در ضربت اول مانند عرض چنانکه این ضعیف گوید **برویت** نامشغه
 روی بنمود، و لم یک لحظه زان ترک نشناسد دوم مخدوف چنانکه این ضعیف
 گوید **دی** از وصل تو نابوده خرسند که دست اندر فراش ز کارای و مثال آنکه
 هر دو مخدوف باشند هم او گوید **فروغش** که نیاید بر شکوفه شود روی زمین یک
 شکوفه، نسیم لطف و از سنگ خار، بر ارد چون ز شاخ تر شکوفه مثال آنکه عرض
 مخدوف بود و ضرب مقصور هم او گوید **به پیش** قامت از شرمساری در
 افتد سرو اندر پای کل **ارسد** مخوف را یک عرض است و یک ضرب بر وزن
 فعلن چنانکه **نمک** را غم بجز توجیه که دست، برین عاشق بجا بر در **مسلم** ز **یا**
 دو عرض است اول سالم و او را یک ضربت بر وزن مفاعیلن انجنانکه **یا**
 نای بودای که دوک سنگین دل بجز تو برین سیفته سنگین دوم مقصور و او را یک
 ضربت مانند و چنانکه **دلدار** من ان ترک نیت زیاد کن نیت بخوبی بجهان
مرج سالم را یک عرض است و یک ضرب هر دو سالم چنانکه **اکنون** که **چون**

برآمدیم برین نکتی رحمت و بر جزو اصل اشت با مستفعل است و منحن و مسدوس و مطوی
 استعمال کنند و منحن بر سه نوعند واقعی و مجنون و مسطوی **واقعی** را در عرض است
 اول سال و او را در دو عرض است اول مانند و چنانکه این ضعیف گوید **ای غمزه جان**
 سر مایه هر که رفتن وی طره بند و تیو حیرانی هر روزن دوم **اعوج و اعوج** است
 که منحرف و مرام از دو تب مجموع چون در اخرا فتنه ساکن کنند پس خبر بر وزن مفعولان شود
 چنانکه **ای شوم از بوی خوش** یا **ای که گوید کس** اگر بگذرد و دلار من بینم **رم سگی**
 عرض و م غزل بر وزن مستفعلان و او را یکضرب مانند او چنانکه این ضعیف
 گوید **ای در لب شیرین تو در مان جان عاشقان** وی هر خم کبوتر تو زنگ
 صاحب دلان **منحن مجنون** بر یک نوع آمده است تمامت اربکان مجنون بر وزن
 مفاعیلن چنانکه **دودیده دارم از سه شک غرقه گشته ای ضم** ولیکن از ثراب
 در غم خنک هر دو لب **منحن مطوی** بر یک نوع آمده است تمامت اجزای مطوی
 بر وزن مفعولن چنانکه **تا سفری شدت من جان و دلم شد سفری** روز و
 وقت او پیش من **نوحه ای مسدوس** را یک عرض است و یکضرب هر دو متر از خنک
تا کی دمی باشد که از من دور باش که دور باشد از تو چون باشم **صورت مسجون**
 نیامده است اما مطوی آمده تمامت اجزای مطوی بود چنانکه **ای ضم** از
 عشق تو چار شدیم تو بی کنی هیچ بحال نظری و متساخران مجنون و مطوی با هم
 کنند و مفاعیلن مفعولن چهار بار یا بر عکس گاه دارند مثال اول چنانکه **از نیکی**
 لطف و کرم سزا ترا ز جور و ستم مدار ازین پیش بغم دل مرا ماه رخسار مثال دوم
کسیه هنوز زخم است با توازان قوی دلم چاره خفاقی اگر کسیه کشد بلاخری
 شعر آنگاه بود که مفعولن یا مفاعیلن دو بار مکرر کنند اما هم در آن قصیده غدر بخور این
 که خفاقی خواسته است **کریه بموضع لقب مفعولن دو باشد** بجز قاعده نشد تا تو به

ناورى و **مربع** او خرسالم نيامده است چنانكه **مصرع** اى دلبر با كوزه روانى عتاب
 جنگ **نورعل** در اصل فاعلان است هشت بار و مثنى و مسدود **مربع** اند **مثنى**
 بر دو نوع است سالم و مجنون اول سالم است و اورا يك ضربت مانند او چنانكه
 چنانكه عجم چندانم چند باشم هفت انده نيت كوئى ماه روا مر از اين غم راى عروض
 دوم مقصور و ضرب همچنانكه اين ضعيف كويد **مربع** روزگارى د انتم باروى او
 چون تو بهار نو بهارم شد خزان و روزگار از دست رفت عروض سيوم مجنون
 و اورا يك ضربت مانند او چنانكه اين ضعيف كويد **مربع** اى طمور نور باكت اوسين
 وى طفيلي وجودت از ثريا تا ثرى **مثنى** **مجنون** رايخ عروض است و هفت ضرب
 عروض اول مجنون معرا بر وزن فاعلان و اورا دو ضربت اول مانند او چنانكه **مربع**
 چه كم هم چه كم با تو عیدار دو سوم پنج اين چاره ندارم كه ز عشقت بگريرم دوم شصت
 بر وزن مفعول و تسعيت كه عين فاعلان را اخذ كند چنانكه **مربع** بدو رخ ماه عينا
 بدو زلفك چو چغبرى بدو لب سكر و قندي بدو چنگ با داجى عروض و هم مجنون و مقصور
 و ضرب مانند او بر وزن فاعلان چنانكه **مربع** منم از عشق تى مانده و چهارم بدو كه برخ ماه
 عام است و بدل نيك خام عروض سيوم مجنون و مخذوف بر وزن مفعول و اورا
 دو ضربت اول او چنانكه اين ضعيف كويد **مربع** كه كذا ز من بچاره كامل كنى كه رسد
 زمين خسته پيارم جزى دوم مجنون و مخذوف و مسكن چنانكه **مربع** نكشتم چو كر كنى نه
 وقادار بود ندانم دل كسى كونه كند دلدارى عروض چهارم مجنون و مخذوف و مسكن
 و ضرب مانند او چنانكه اين ضعيف كويد **مربع** تاجه ايد من از باج تو اى مياشى تاجم
 من از اين درد و غم تنهائى و در پنجار كن اول غير مجنون باشد و باقى مجنون عروض
 پنجم مجنون مخذوف مطموس و وزن فع و طمس است كه متحرك اول امر را و تمام
 ساكن كند و باقى را ابتدا زنده و اورا يك ضربت مخذوف مطموس و وزن فاعلان چنانكه

- دهن کوچک بود رنگ ز عاسق، نه که چون خفه کننده میوارید، و متاخران در سخن
 و وزن خوشی آورده اند یکدیگر و مشکوک بر وزن فعالان دوم و مجنون چنانکه این ضعیف
 گوید - ز رفیع ناب رویش از جان شود دستور از نسیم تا مویلی دو جهان معطر اید و
 مسدس نیز بر وزن است سالم و مجنون سالم را دو عرض است اول مقصور و ضربی مانند
 او چنانکه این ضعیف گوید - ای رخالت حال من یکسر تپاه وی زلفت همچو لبه درم سیاه
 دوم مخدوف و ضربی مانند او چنانکه این ضعیف گوید - ای تو ای نام تو در هر دین
 وی کیم صلیق تو هر روزان و مجنون را نیز دو عرض است اول مجنون موی و ضربی
 مانند او چنانکه - طرب الکتر می اور لبی می که حلیفت و بهار است و جویانی
 دوم مجنون و مقصور و ضربی مانند او چنانکه - دلم از عشق تو سده خسته و لبش می کشد
 جو برین عاشق خویش و مرجع او هم بر دو نوع اید سالم و مجنون سالم را یک عرض است
 صحیح و ضربی مانند او چنانکه این ضعیف گوید - دلبر احالم جودانی از بهر یاسمن سبک را ای
 و مجنون را یک عرض است مجنون موی و ضربی مجنون منبع بر وزن فعلیان چنانکه -
 سخن من که رساند بران ماه دلارام و مرجع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات
 دو بار و جمیع ارکان او را مطوی استعمال کند و او را دو عرض است اول مطوی موقوف
 بر وزن موقوف بر وزن فاعلان و ضربی مانند او چنانکه این ضعیف گوید - تاشد
 ام دور ز دیدار یار روز و شبم از غم او بقرار و دوم مطوی و مکسوف بر وزن فاعل
 و او را دو ضربی اول مطوی موقوف چنانکه - چون بزم غم دست بفرساک تو
 چون داری نیست مراد سنگیز و این عرض شاید که موقوف جمیع شود دوم مانند عرض
 چنانکه این ضعیف گوید - که برود در طلبین تا غنم جان و دلم تحفه جانان من و این
 ضرب را شاید که عرض موقوف بود و مرجع در اصل مستفعلن مفعولات چهار بار
 منمن و مسدس و مرجع اید و جمیع اجزاء او مطوی استعمال کند و منمن را دو عرض است

اول مطوی و موقوف و ضربین مانند و چنانکه این ضعیف گوید **س** چهار مرتبه است و سبیل
 تربعدار روز و شب هر روزین قبل شقیقه و بقرار از این عروض بعضی موقوف کنند
 اما وقت بهتر بود و شاید که با کسوف است چون شود دوم اصل و اصل الست که در موقوف را
 در آخر حذف کنند و از این یک ضرب است اصل مقصور بر وزن فاع جنانکه **س** من ز فاع
 رخ جو ماه تو هر شب با از نماز نشان جملہ خود کشید و مسند س اسعد و ضلالت اول مطو
 معری بر وزن مفتعلن و ضربین عدالیه بر وزن مفتعلن و چنانکه **س** یارسن این هر وقت و
 میان سیم بر سنگ نعلت بدین حال دوم مقطوع بر وزن مفتعل و ضرب ادو
 بر وزن مفتولات چنانکه این ضعیف گوید **س** ماه رخ از هر روی در نای حکم ترا نند
 سخت زمانست سیوم اند و مسکن بر وزن فاع و ادرا یک ضرب است مانند و چنانکه **س**
 ای بدو رخ چون گل بهار جو نتواندیم یکی بکار و مربع را یک عروض است مطوی
 ضربین مطوی و موقوف بر وزن فاعلان چنانکه **س** چون ز تو رخ فرود صابری از
 من نخواه **و ضعیف** در اصل فاعلات مستفعل است چهار بار و من و مسند س
 مربع آید من هر یک نوع پس ناید و تمام است اجزا مجنون بود چنانکه **س** منم آنکس که تا
 بفرق آید منم از قدم زخم عشق ان صنف که نه بینی جیو در مسند س اسعد و فصل است
 مجنون و ضربین مانند و چنانکه **س** تن تو در و مند بود و دل من خمار بهر که بهتر آمد
 دوم مجنون و مقصور بر وزن فاعلان و ضربین مانند و چنانکه این ضعیف گوید **س**
 دل من در فراقی یا لبوخت تن من را استیاق دوست کداخت سیوم مفتعل بر
 مفتول و ضربین مجنون و مقصور چنانکه **س** چه کنم چون مرا خوار کردی که نام ازین
 حکایت و حال و مربع را یک عروض است و یک ضرب هر دو مجنون چنانکه **س** جانی
 با که چنانکه بود از تو مبتلا و مضارع در اصل مفاعلیه فاعلات است چهار بار و من و
 مسند س مربع است چنانکه و من و او بر و نوع آید و اکل موقوف بر وزن مفاعلیه فاعلات

و از آنکه و ضل است مقصور یا مخذوف و ضربش مقصور چنانکه **هـ** گار افتاب بپای
 و شیر آب افتاب رنگ دل مکمل از نگار و دبان مکمل از شراب دوم اخب بزد
 مفعول آن در صدر و ابتدا افتد و او را دو و ضل است اول سال و ضربش مانند آن
هـ فریاد من ز عشق بری چهره من بر گزاشوه دایه و دنیا پیشی به دوم مقصور یا
 مخذوف مقصور چنانکه **هـ** بر تافتت بخت مرا روزگار دست ز انجم نرسید
 زلف یار دست و مسدس کخوف را یک و ض مقصور یا مخذوف و ضربش مانند
 او چنانکه **هـ** بماندم ز عاشقت چنین زار کون بر من ای نگار بخشای و
 مسدس اخب را یک و ض است و یک ضرب هر دو صحیح چنانکه **هـ** باد بهار و با
 شبکیه بوی سفته و سن خیری و مرلج مکفوف را یک و ض است و یک ضرب هر دو
 صحیح چنانکه **هـ** جگر دم تباکویی که با من چنین بکشی و مرلج اخب نیز همچنان
 چنانکه **هـ** ای دلبر نگارین با ما چو انسانی و بعضی با مدحی بسیار خوانند تا مقصور
 باشد و بخت در اصل مستفعلن فاعلان است چهار بار و مثنی و مسدس و مثنی
 بکار دارند و مثنی را تمامت اخمخون باشد و او را سه و ض است اول مخمخون
 معوی و ضربش مانند او چنانکه **هـ** اگر چه خیل فروسی و اگر چه چوب زبان سپاس داد
 خدایم که تو بجزله مرائی دوم مقصور و ضربش مانند او چنانکه **هـ** این ضعیف گوید **هـ**
 چه شد که بمنت ای ماه روی زهره چنین جفا و جور و عتاب و باز خشم چنین سیوم
 مخمخون مخذوف بحر وزن فعلن و ضربش تتر بحر وزن فعلن و تتر خذفت قطع
 چنانکه **هـ** تو مرد آن نه که روزی خود با تدا که گنجی پای در اید بر خجانی و مسدس
 یک و ض است مخمخون و معوی و ضربش تتر بحر وزن مفاعلان چنانکه **هـ**
 دل بردلان توبی بهایا دلبران این سپار و مرلج را یک و ض است و ضربش
هـ بخت خوبی رویت که از غن بر مان **متقارب** در اصل مثنی بار فعلن است و

اور اشمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مشمن اور ادع و وض است اول سالم
 و اوراد و ضربت یکی مسج چنانکه **۱** بیالانکار اچا ازاده سروی و لیکن
 بر خضار مانند گلزار دوم عرض چنانکه این ضعیف گوید **۲** ز عشق تو نازیده ام
 بر نکر دم اگر کوی و رقبه تو دانی عرض دوم محذوف و اوراد و ضربت اول
 مقصور چنانکه این ضعیف گوید چنانکه **۳** چنان مسقدم بیدار تو که از شرح
 ان قاهر اید بیان دوم محذوف چنانکه **۴** بنام خداوند جان و خرد کن برتر
 اندیشه در نگزد و مسدس یک عرض است محذوف و یا مقصور ج شود
 و خدب و یا مقصور بود چنانکه **۵** از ان خط مشکین یار شد ان ماه و ش
 اندر جان یا محذوف چنانکه **۶** ز سودای زلفت بتا همیشه اسپرغم و مرغ را
 کیر و وض است صحیح و مزین مانند او چنانکه **۷** عیان شد نماغم ز رنگ خام
و ترتیب در اصل مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن است دوبار و قیامت اجری
 او مفعول باشد و بر و نفع اید مفعول یا اخریب و مفعول امر را یک عرض است
 و یک ضرب هر دو مقصور چنانکه **۸** همان زان سر زلفت تابدار فر و مستقیم
 ایدار و اخریب را ادع و وض است اول سالم و ضربین مانند او چنانکه **۹** باران
 که زمین پاک شسته دارد چونکه از دل من غم می نخی شوی د تقطیع این وجه است
 باران که مفعول زمین پاک مفاعیلین شسته دارد فاعلاتن چونکه از مفعول
 دل من غم مفاعیلین میشود فاعلاتن دوم مقصور و ضربت مانند او چنانکه **۱۰**
 شب باز بخت لشت بین یکراں مرا بر نید زمین و العلم عند الله تعالی

فن دهم علم قوافی

بسم الله الرحمن الرحیم فن دهم از متقاله اولی از تفائیل الفنون فی عرایس

العبدین علم توانی که این عبارت از معنی اصولی چند که از اینجا احوال قافیه
 معلوم کنند و خلاصه این فن را در هشت فصل ابرار کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل**
اول در تعریف قافیه بد آنکه قافیه پیش از فصل کلیه آخر است از بیت هر چه قرار و نگار گرفته
 اند این تعریف پسندیده نیست جهت آنکه قافیه میگویند که یو و از و و کلمه که باشد
 زیادت بنات که در قدح و الدین الاله فک قافیه از لازم الاله است یا از حرکت او
 چنانکه معلوم شود و آن دو کلمه است و بعضی از کلمه دیگر و این بر اخف و ارد نیست چه
 قمت قافیه میگویند و غیره بمذبح خلیل است و پیش قطب قافیه عبارت از
 حرف روی که شعر را بدو باز خوانند همچو لام در قصیده امراء القیس و ح الح قصیده
 و این تعریف پسندیده نیست چه بنا برین باید که نگار هر حرف دیگر بر روی قافیه
 لازم نباشد و نیز باید که با قایل فلاح شود زیرا که آخر هر دو لام است و ابو الحسن
 کیسان گفته قافیه عبارت از حرکت و حرکتی که اعدا در آن در آخر افعال
 بود و این نزدیکیست بقول خلیل و پیش خلیل عبارت از اول حرکتی یا حرفی که بعد
 ساکن واقع شده باشد که یکی از آن دو ساکن بعد از آنست حرکت با حرکت بود
 و دیگری در آخر بیت همچو در سیان که قافیه را با لبست یا از حرکت او یا آخر و بعد از
 دو ساکن است یکی الی الی که بعد از آنست و دوم الی که بعد نوشت پس اگر میان
 دو ساکن هیچ حرف متحرک فاصله نباشد آنرا مترادف خوانند همچو در ملال
 بلا و اگر فاصله باشد و یکی بود آنرا متواتر خوانند همچو در سیان و اگر دو باشد آنرا
 متدارک خوانند همچو در دیار و اگر سه باشد آنرا متکعب خوانند همچو در عواقیما و اگر
 چهار باشد آنرا متکا و سر خوانند همچو در غیر الدین الاله فک و عوب مصرع اخیراً
 بیت قافیه خوانند و بر تمامت بیت نیز اطلاع کنند چنانکه **هـ** علی تحت القوا
 من مقاطعها و ما علی اذ الهم لعمیم البق و گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه

همان گفت **۹** تنفی بالقوا فی بجایا و تقریب حین الزام و چنانکه دیگر گفت **۱۰**
 اعلمه الایاتیکلوم فلما استند ساعده رمانی اعلمه القوا فی کل حین فلما قال غایه
 بجای **فصل دوم** در حرفی که در قافیه شعر عرب رعایت آن کنند و آن حرف پیش
 خلیل شش اند اول حرف روی و آن حرفی را گویند که مبتدی او صورت نهیده
 و قافیه را از عین آن گرفته باشد و قصیده را نسبت بدان حرف کنند چنانکه اگر لام
 باشد گویند لامیت و اگر را باشد گویند رایت و علی اندا و هر حرف شاید که روی
 واقع شود مگر حرفی که از برای اطلاق باشد همچو الف رسبانا و او در حرفی از الشیخ
 عین لامسک احسان و یا در ادای یکی من خلفها الضرت لانتق و حتی سقما لم
 یجول و مگر حرفی که آن خیر باشد الف در احملا و او در احملا و یا در استجیل و مدالی
 که بغیر متصل شود همچو درها و هو و هی و همچنین حکم دارند تنوین و نون تانکیده و لغی
 که مبدل باشد از تنوین یا از نون تانکیده و بای خیر چون ما قبل او متحرک باشند همچو در
 ضرب و هو و ضربا و بای تانیت هم شبه طند کور همچو در طله و حرف تیسبی همچو در قیه
 و کاسه و یا اضافت و همزه که منقلب شود بالف در وقت همچو طلافه و لغی که اینها روحت
 نشوند دوم وصل و آن حرفی بود موصول بر روی که شعر را از روی گیر نباشد اما اگر در
 اول بیت پارتی اعدادت عین آن در جمیع ابیات لازم بود و آن حرف باید که حرف
 بود همچو الف در رسبانا و یا در عزلا و او در زایل یا یا در شیین همچو در سلطانیه و علامیه
 یا بای خیر همچو در ضریه یا بای تانیت همچو در طلیح یا بای اصلی همچو در کاره و ناره و هر یکی
 ازین حروف که وصل واقع میشود شاید که از نقش کلمه باشد یا جفت الحاق زیادت کردن
 باشند و شاید که یکس ازین نباشد بلکه جفت وصل یا دت کنند سیم خروج و آن مدیه بود
 که بهاء اصل بخونند و در شتر از نو گیر نباشد اما اگر در اول بیت پارتی اعدادت عین آن لازم
 بود و آن مدیه بالف بود همچو در مقامها که میر و بیت و بای وصل و الف خروجی باز و همچو

در حیل یابیم و در از پی و این چنین در مغرب آورده است که این حروف که در اصل
ساکن بوده باشند خروج واقع شوند و یا عی صلاحت فیج نداشتند باشد و در
قافیه نشاید که میان فراشی و شعی جمع کنند و یا شعی در اصل متحرک بود زیرا که استقامت
او از شیو است و این حروف را جهت آن خروج خوانند که در اصل که آن روئیت وصل
خارج از روی نیابند تا نظم ابیات جامع مستقبل الت کریمیت و وصل بعد از و با آنکه
محسن او است و حرکت او بواسطه وصل ظاهر شود و شعرا از و کریمت پس آوردن حرفی
دیگر بعد از این هر دو خروج از اصل و تجا و ز از وصل باشد چهارم ردت و آن این بود که پس
از روی واقع شود و شعری او ممکن باشد اما چون در اول بیت پانزده در جمیع ابیات افتاد
آن لازم بود و آن حرف یا الف باشد همچو در مان یا و او همچو در عو و یا یا همچو در عید و صا
و اق آورده که در و او ثانی ما قبل ایشان مفتوح بود و همچو عود و قیده حلافت کردند بعضی گفتند
بودن واقع نشود و بعضی گفته اند واقع شود نیم تا سیم و آن الفی بود که میان او و حرف
روی فاصلی باشد همچو الف عالم و او را بنا بر آنکه اول حرف است که در قافیه رعایت کنند و می
این لازم بود حرف تا سیم و آن الف و قی تا سیم باشد که او و حرف روی در یک
کلمه باشد اما اگر در یک کلمه دیگر افتد لازم نبود همچو الف اذ اسلاک تا سیم باشد که الف اذ است و ر
در سلاک آنکه روی در مضمر افتد و الف در یک کلمه دیگر همچو در باهما روی نفس مضمر باشد همچو در
تا یا و مالیک که چشند اگر خواننده نهند سیم و خیال و آن حرفی را که بین میان تا سیم و
روی واقع شود همچو لام در عالم و او را و خیال است آن گفتند که میان تا سیم و روی در
و این چنین گفت او را و خیال است آن گفتند که او در قافیه و خیال است یعنی ثبات ندارد و مختلف
نمود و اگر شاعر رعایت آن حرف بعینه کند لازم بالایم خوانند و اخفش و و حرف دیگر در
تقریبه است و یکی را عالی نام نهاده و دیگر نیز امتدای عالی حرفی باشد که بعد از روی
در آن فرایند و در نقطه محسوب نبود همچو در قایم الاعان حاوی المحتین و متعدي

و اوی و یا یی باشد که از هر یک چیزی که در قافیه وصل او ناشی شود در اقطع محسوب
 نباشد همچو او در ولایت الدیر حاصل و ازین حروف جدا و حروف دوت و تاسعین
 جمع شوند بعد القادس که این لازم آید و ان جائز نباشد الا در آخر و در حروف دوت و تاسعین
 اما اجتماع تاسعین و خیر واجب باشد همچنین خروج با وصل واجب باشد اما عکس این واجب
 نبود و در دوت با وصل و حروف و خروج شاید که جمع شود شاید که نشود و غالی با معنی نمی شود
فصل بیوم در حرکاتی که قافیه شعری را رعایت آن کنند و آن نیز بقول خلیل شش است
 اول حمز و ان حرکت حروف رویت همچو ضمیمه در مقام با و کسر لام در منزل این حرکت
 در قافیه مقیده صورت نه بند چه روی در اینجا ساکن بود و دوم نقاد و انحک های حرکت
 وقتی که ضمیه باشد همچو حرکت های در مقام با سیوم و ان حرکت حرفی را گویند که پیش از
 دوت باشد همچو حرکت با در سبنا چهارم اشباع و ان حرکت حرف ذیل را گویند همچو
 حرکت خاور و داخل پنجم رن و ان حرکت حرفی را گویند که پیش از الف تاسعین واقع بود
 ان جز فتنه خوانند و همچو فتنه او در و اصل ششم توجیه و ان حرکت حرفی را گویند که
 از روی ساکن واقع شود همچو حرکت سین درین بیت که اری الناهل حدوده فلو نوحه
 الحسن و اخضر و حرکت دیگر زیاده کرده است و ان حرکت ماقبل عالیت همچو حرکت فاق
 در مرتبه و دوم را نقدی و ان حرکت ماقبل تعدیلت همچو ضمه با در ظاهر و اجتماع حرکت
 بعضی با بعضی و عدم ان از حروف قیاس باید کرد **فصل چهارم** در بیان اقسام قافیه
 عربی و ان بحسب رعایت حروف قافیه نه قسم است چه حروف روی یا متحرک و ساکن
 اگر ساکن باشد ان قافیه را قافیه مقیده خوانند و ان بسبب قسم شود چه قافیه حسیه یا حروف
 تاسعین باشد یا حروف دوت یا مجرد بود از هر دو و اول قافیه موسسه خوانند و دوم را
 مرقعه و سیوم را مجرده مثال اول ساقیک سن قبلی سلیمی یوم ناظه بوا کرشال و م باج
 حسان رسوم المقام و معطن الحی و مسنی الحیام مثال سیوم خالط القلب هموم و فرخ

اذکار بعد از قبل و اطمان و اگر روی متحرک باشد پیش قسم شود چنانچه حین یا بالغ وصل
 باشد و بوی یا خروج فقط و هر یکی یا با سینه یا سدا یا ردت یا جی و از هر دو پیش قسم وصل
 شود و موصوله موسسه و موصوله مردق و موصوله مجوده و موسسه با خروج و مردق با خروج و
 مجوده با خروج مثال اولی لغز سابقی برق برافه لایع مثال دوم آراکب بدلا فظام
 رضینا بالحقه والسلام و مثال دوم آراکب بدلا فظام رضینا بالحقه والسلام و مثال
 سیوم و الفقا ارضی عند من توصلنا و لکن جرت عاداتن علی التحل مثال
 چهارم یونسک من فرس منیة فی بعض جابر لوافها که قاف رویت و با وصل
 الف خروج و فادخل و الفی که بشق از رویت تا حین مثال پنجم و بالین مرغی فوت لیا
 و باج الهوی تو فیضها و احتما لیا که لام رویت و با وصل الف خروج و الفی که پیش از
 رویت ردت مثال ششم الا فنی مال الطی بیده لیس ایه با بن عم اسم **فصل پنجم**
 در عیب قافیه شعر عربی و ان ده جز است اول البطاء و ان تکرار قافیه بلفظ و معنی و اگر تکرار
 بود از ان گفته اند که بعد از دهعت پست یا پنج بیت شایده و اوقتی که از قصد بقصد دیگر نقل کنند
 چنانکه از مع بقا حاضر و دنیا از نسبت بیکای یا از وعظ تهنیت و غیر ان دوم احوال مان
 چهارم است از اختلاف حوت روی با عواب چنانکه در یک بیت مصحوم باشد و در دیگری
 یا مفتح بخان که در ایک ان صنعت کلام سخی اتمعی علی سخی الیاء علی سخی البطاء مفتح
 علی سخی بهما و فی قلبی علی سخی البلاء و بعضی انرا احراف خوانند سیوم اکفا و ان هبانت
 از اختلاف حوت روی چنانکه در یکی لام باشد و در دیگری حوت و دیگر چهارم آنکه قافیه
 مردق را با غیر مردق جمع کنند چنانکه در اخر مفتحی حبیب باشد و در دیگری محب پنجم آنکه قافیه
 موسسه را با غیر موسسه جمع کنند چنانکه در اخر مفتحی قایلا باشد و در دیگری و فلتا ششم
 اختلاف حرکت و خیل یا خاتم خاص جمع کنند مفتح اختلاف ماقبل ردت چنانکه با بن
 دین جمع کنند ششم اختلاف حرکت ماقبل روی چنانکه با و رفت را با شرح جمع کنند هفتم

که انجم از بی جزئی بخارجی رسید بجائی که پیش از آنکه بهر زمان سپهر اسکار بجای
 و در ذیق در اصل لغاریان مخصوص بود اما مستأخران شعاع عرب نیز استعمال کرده اند
 و انواع قافیه فارسیان بواسطه روی و احوال و واسطه ردیف و وصل و در ذیق
 بازده قسم شود اول مقید مجرور غیر موصول همچو لیر و خبر دوم مقید مردف غیر موصول
 همچو مرد و بر و و این بار در ذیق نتواند بود چه در ذیق دو ساکن در حشو نشاید سیوم مقید
 مجرور موصول همچو دعوات و نباتات و این نیز هم بار در ذیق نباشد چهارم مطلق مجرور
 موصول همچو لیری و نظری بنحیض مطلق مجرور غیر موصول همچو لیر من و خبر من
 مردف مغرور و لیری و در ذیق بنحیض مطلق مغرور غیر موصول همچو در من و در من
 و این بی ردیف نتواند بود چه وقت به حرکت روانند و بنحیض مردف مضاعف هر دو
 روی مطلق همچو راستی و خواستی نهم مردف مضاعف هر دو مطلق غیر موصول
 همچو راستست خواستت یا راست بود بر وزن مفتعلان و این نیز در لفظ نقل
 بود و نهم مردف مضاعف یکی روی مطوی و دیگری مقید غیر موصول همچو راست بود
 بطی سین یا بر وزن فاعلان شود و این هر دو قسم بی ردیف نشاید یا زده مردف
 مضاعف یک روی مطوی و دیگری مقید همچو راست داشت و این هر سه قسم بی ردیف
 نتواند بود پس معلوم شد که ازین بازده هفت مغرور و چهار مضاعف و از هفت مغرور
 چهار مطلق اند و سه مقید و از چهار مضاعف در دو مردف و در دو روی مطلق و در یکی مردف
 روی در حکم یک روی مطلق و در یکی دیگر هر دو در حکم روی مقید و از مجموع بازده تا
 سه قسم بار در ذیق نتواند بود و چهار دیگر بی ردیف و چهار دیگر هم بار در ذیق نشاید و هم بی
 ردیف **فصل بنحیض** در قافیه اصلی و معمول فوکر شایگان بدانکه لفظی که در قافیه اند
 اگر بر همان وجه که در اصل وضع بود بی انتظام یا غیر فوکر بود و در قافیه اصلی خوا
 همچو درست و راست و اگر انرا با دیگر منضم کرده باشند تا موازی اصلی شود انرا معمول

خوانند همچو داناست و پنداشت که بواسطه انضمام است در قافیه با راست جمع توان کرد و چون
در قافیه هر کس از انقضای خبر و جمع یک معنی باشد از شایگان خوانند و شایگان عبارتست
از کلمات ماحد و دولت و سر شایگان کنی را گویند که در وی مال بسیار بود و قافیه شایگان
چند چیز صورت بند یکی در الف و نون بمعنی جمع همچو مردان و اسپان و دوم در الف
و نون بمعنی فاعل همچو در دربان و فرمان سیوم در باب الف جمع همچو در خانه و سرانجام
در بابی نکره همچو در ردی و در ری پنج در و ال استقبال همچو در دود گوید استعمال شایگان
در قافیه دقت و غیر دقت و جهت نکره قافیه مثلثا نیکه و قافیه بایزادت از
شایگان در یک قصیده بارند اما یکی شایخا نکره در قصیده که قافیه که او جانان و
اسان باشد روا باشد که مردان بارند و زیادت نشاید و متاخران شعرا ی عیب
تیز اعتبار شایگان کنند و این را قیچ دانند همچو نکره در مسلمات و مومنات و قنلت
و لغزت و امثال الن **فصل ششم** در عیوب قافیه شعرا فارسی و ان چند نوع است
اول آنکه تعلق بروی دارد و ان سه قسم است یکی اختلاف توجیه همچو آخر و عنصر
دوم اختلاف روی همچو در سب و چهار سو که اول او شبیه است و دوم و او صفت
سیوم اختلاف میجوی که ان حرکت حرف رویت نوع دوم آنکه تعلق بردن دارد و
دو قسم است اول اختلاف خود همچو در و کرد و در دوم اختلاف ردی همچو در و شوکر
در اول و او صفت و در دوم شبیه و او یا همچو در و در نوع سیوم اختلاف درخیل
همچو لب و او ج و انچه چهارم اختلاف ردیف همچو آید یا آمد در ان موضع که یا کرده باشد یا
همیو بیت که خطاب باشد ردیف سازند یا بسته در حال نکره گویند یا ج کات مختلف شود
نوع پنجم بطاوان نکره قافیه است چنانکه ذکر رفت مگر انچه در مصراع اول از مطلع قافیه
باشد که نکره را نکران جایز بود الا در مصراع دوم ان بیت و بعضی گفته اند نکره قافیه در قصاید
از چهار بیت روا بود و در قطعها و غزلها بعد از بیت و حق الت تا آخر از ممکن باشد

که بنشیند بکار و دلیل بر تک ماوه شاعر و عدم چهار سبب ادر لغت و الفاظ را

قین یازدهم علم تعریفین

بسم الله الرحمن الرحيم قین یازدهم از سقاه اول از نسیله انون علم تعریفین
که ان عبارت از دانشی است که باطن و موانع صفات لایقه هر طایفه و هر مقام
و تعریف را حاصل است و معنی آنست که شخصی که زنده باشد و باطنی را باطنی و بیرون را بیرون
یعنی هر یکی را هیچ میگوید و تعریف ظاهر را هیچ است و معنی این نیز باطنی و بیرون
این قسم را در چند فایده ایراد کنیم انشاء الله تعالی فایده اولی در بیان آنکه اول شعر که
کیفیت در تواریخ آمده است که نخستین کسی که شعر را گفت یارب بن مختار بود
شعر او این دو بیت است که ما المخلوق الا بال و امجدین جمل و جبرین علم باطن
خوف واق و علم فی فرج طور اهر و بعضی دیگر گفته اند نخستین کسی که لغوی شد گفت خلیان این
ادوم بود که ابی هو علی السلام شعر او این دو بیت است که اقی کل یوم من بعد ثوبها
و ریا علی غیر الطین بعیر و الموت خیر من حیوة لیسنا بها جرم فین رب و حیر و در لغت
آمده است که چون قایل با سبیل انکشت ادم علیا السلام در بر شیه با سبیل این آیه است
انشاء فرمود که تعزرت البلاد و من علیها فوج الارض من تعزرت تعزرت کل فرخی لوان
طعم و قل البشر و الوجه الصبح فیا اسفا علی با سبیل انجی قتی قتی صبح و جاذرا
عدو الیس با سبیل لعینا لا یحوت فیسترح و گویند چون ادم این آیه را فرمود باطلی و جاذرا
گفت که تیغ علی البلاد و ساکنینا فقی الفردوس صاف یک الفیج و کنت بها و اهلک
فی نعیم و لغتک من اذی الدنایه تیغ قبلت اذ اسکایتی و کمری الی ان فانک انش
الرجح اصحی فلا رجعت الجبار اصبح کفک من جنان الخلدی و زعم این طایفه انک کلام
بحکم و علم ادم الاسماء کلها بجمع لغات عالم بود و بعضی دیگر گفته اند این آیه در اصل

بنو اهل بیت از آن زبان توبیخ آوردند و نخستین کسی که بر توبیخ شتافت بهرام کور بود و سبب
 آن بود که بهرام در ایام صبی بپسر نغان ابن منذر ملک مین میبود و بنا بر آنکه نغان دختر
 خود را بدو داده بود و او را بر این خد بده بود و عیب را عادت نغان بود که در وقایع
 و عووب رجوا نشا و کردندی و خود را میستودندی بهرام طبعی مقرر و نداشت چون
 از رجوهای عیب بسیار شنیده بود و روزی این رجو بهرامی در معرجه خود انشا کرد
 منم ان فیل قسلیه منم ان شیر بله نام من بهرام کور و گفتم بوجبله و عیب او را بوجبله
 خواندندی جهت آنکه خفا می داشت کوشید و وضع کنیت از عهد او پند اهد و سبب آن
 بود که چون او بمن می رفت هر یکی از بزرگان پسر یا برادر خود را یا فرستادند چون
 بهرام باز آمد و اجتماع پهلوانی آمدند بهرام ایستاد و این شمشخت چون تلویت
 هر یکی میگردیدند کفش بزرگ بوظلان و ذاک خوفلان و بعد از آن کنش را بر ایشان
 بماند فایده دوم اندر آن که شوکت حق رواسا است یا نه جمهر علی برانند شعری که در آن
 تمجید و تنزیه باری تعالی و تقدس باشد یا گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم یا غیری مؤ
 کان حیا او میا بشرطی که راست بود یا نصایح و حکم باشد یا همی و شکر کان جایز است
 و آنچه دالت بر صحت این قول میخورد و چه است اول آنکه از کتب مالک و ابی حنیفه و دیگران
 گفت من یا رسول الله صلی الله علیه و سلم کفتم ان الله قد انزله فی الشرا ما انزل فی حق
 البی صلی الله علیه و سلم ان المؤمن یجاء به لسیفه و لسانه و الذی لغنی بیده لکانا منکم
 به لقمه التبل و همچنین از برای ابن عازب روایت است که رسول علیه السلام در جنت
 قریضه با حسان بن ثابت گفت ایچ المشرکین فان جرئیل معک و از عایشه رضی الله
 عنها روایت است که رسول علیه السلام در حق حسان فرمود ان روح القدس لا یزال
 یومرک ما نأفت عن الله و رسول و همچنین نقل است که چون حدیث روز غدیر که
 علیه السلام فرمود یا قوم الت اولی بکم من الفسکم و الشان کشفه بلی یا رسول الله علیه

فرمود من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه بحسان
 ثابت رسیده انرا بنظر او رد برین وجه که **ه** بنادی رسول الله يوم غدیر بهم خویش
 بالرسول ضایا، فقال من مولاکم وولیکم فقالوا ولم سیدوا بنک لتعادی الکلمة
 وانت ولینا، ولن یجد مثاک الیم عاصیا، فقال ان تم یا علی خانجی رضیک من
 ای امانا وایا، ومن كنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصارا صدق موالیا، هناك دعا
 اللهم وال له، ولكن للذي عادى عليا معا ووجن ابن ابيات بسع مبارک رسول
 علیه السلام رسیده صراطی الله وشارت که تا خودت بدین فرمودانت موبد بر وجه
 القدوس بحسان بالقرآن لیساکت همچنین نقل است که فرمود ان الله تعالی کونوا تحت
 امسکنا علی الانبیاء واجوامای علی لسان الشیخای وم انکه در کتب احادیث از رسول
 صلی الله علیه وسلم بسیاری احادیث موزنه یا قریبه ارادت وزن نقل کرده چنانکه از
 جناب روایت است چون انکنت رسول صلی الله علیه وسلم در بعضی از غزوات مجروح
 شد رسول علیه السلام فرمود هل انت الا اصبح ومیت، وفي سبیل الله لقیته واین از
 بحر جریست و عرض ضرب او بخون و مقطوع همچنین از برای بن عاذب روایت
 که روز خندق رسول علیه السلام خاک از خندق بیرون می برد و با او از بلند میگفت والله لا
 الله اهدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزل سکنیه علینا وثبت الاقدام ان الاقدام
 قد یخو علینا اذا ارادوا فقه البینا واین نیز از بحر جریست و عرض ضرب او بخون
 و مقطوع و هم از روایت است که روز خنین چون مشرکان بر مصطفی علیه السلام
 کردند از ستر زمین اعد فرمود انما البنی لا کذب انما ابن عبد المطلب این رخساره
 از انس روایت است که روز خندق چون خاک از اینجا بیرون می بردند میگفتند الذین یلعوا
 محمد علی الجهاد لقینا ابا یوسف علیه السلام ورجع اب الینان فرمود اللهم لا تعین ال
 عین الاخرة فاغفر الانصار و المعاجرة و قطع این صحتی دارد که کویم اللهم اخرت

و در واضح و بخل آمده الحقت و المراجعة با هم جاره بوده است تا تقطیع چنین شود که
 مستقطن بمتقطن فعل منقطن متفاعله و اینجا لازم آید که شعر گفتن روا بود و می
 آنکه اکثر از صحابه و تابعین عدول لغات ابیات بسیار نقل کرده اند و اگر جانین و در این
 یا کمال علم و دیانت مکتب ان لشندنی و در تبصره بسطای می مذکور است که چون ابو
 و رکذشت او را بنحو اب و دیدند باز ب و ز و بیج تمام پرسیدند سبب این که آمده
 بود ابو نو اس گفت حق تعالی بواسطه این دو بیت **هـ** تا ملغیات الارض نظر
 الی آثار ما ضعیف المذک علی قضب الزجرجشا هرات بان التلبیس لست یکبار
 گناه و نصیحت من سجا و زخمود و بدین لغت و کرامت رسانید و شیخ کامل فریدالدین عطا
 آورده است که چون و دوسنی در گذشت شیخ ابوالقاسم قشیری بروی عمار مکرار و دنیا
 آنکه او شعر باطل گفت چون او را دفن کردند بنحوی دیگر که در بعضی بر بلندترین قصری یا
 کرامت هر چه حاضر نشسته بود پرسید که این مرتبه و بلندی از چه یافتی گفت از ان یک
 بیت **هـ** چهارمرا بلندی و پستی تو شی اندام چه هر چه پستی تو شی ابوالقاسم
 روز شد اهل شهر را از ان خواب اعلام کرد و بر سر وی رفت و عمار مکرار و دوسنی از
 اعیان ظاهر که بنید الشادش و خانیفیت و عسک الشان از چند وجه است اول آنکه حق تعالی
 فرمود الشراعی تبعم العلم الفان دوم قوله تعالی و ما علمناه الشر و ما یشق لیسوم قوله
 علیه السلام لان عتلی جوف الرجل قیام بریه خیر من ان عتلی شوا و جواب از اول آن
 که مراد بدان سوا آنسانی اند که شیخ باطل و مرج بدو رخ گفته اند و دوم آنکه ضعیف و
 علمناه عاید باؤ است نه بار رسول علیه السلام و معنی است چنین باشد که ما نیامو حقیق و فرود
 و ستاد حیم قران الشریع جلیل آنکه در عقب فرمودان هو الا ذکر و ان مبین و بر تقدیر
 تسلیم اید و لیل بود بر آنکه رسول علیه السلام شاعر نباشد نه بر آنکه شعر گفتن یا خواندن بر
 روا نیست و از نسوم آنکه مراد بدان شیخ باطل و دروغ است **فایده** سوم اندر شرط

مقروض آن پنج خیرست اول آنکه او را طبع نوزون بود و یا به مرض و توانی گماشتنی هر وقت
 باشد و دوم تصور معانی پسندیده تواند کرد سیوم آنکه آن معانی بترکیبی مناسب دانند و اگر
 چهارم آنکه اسباب معانی و بقدر مهباشد تا همگی خاطر تحصیل آن معنی و مفهومی نگردد و پنجم آنکه
 باعث بران مستحق بود و آن چند چیز تواند بود اول توفیق بعالم ملکوت و حضرت جبروت
 اما بواسطه تجلیات ربانی یا طریق ریاضت و تسبیح و توحید جمعی و تحصیل کالات نفسانی
 و دوم تلقین بوصول پسندان و زلف و خال نشو و ران سیوم تماسل بعباد دولت که از
 توفیق تربیت و تعلقی بانیل منصبی حرمی تواند داشت و تربیت را درین باب مدخلی هر چه
 تا تربیت چهارم بحسب تخیل شهرت و بقا و ذکر جمیل و امثال آن **فایده چهارم** در کیفیت
 تریض و تربیت آن بدانکه تربیت انسان است که مقروض نریخت اختیار کند از او ران مسعود
 و هر چند بطبع نزدیکتر به مرتبه و اگر پیش از غرض ران استحضار عقلی کند تا در میان تحصیل
 فایده رحمت نباید کشید مبتدا شد و علی هر کسی بصفتی چند کند که مناسب او باشد و قدر کمالات
 است او صفاتی که بدان مدخل کنند چهارست اول عقل که علم و حیا و بیان و سیاست و کلمات
 و رزانت رای و امثال آن در آن داخل اند دوم شجاعت که حمایه و دفع و کینه و استقامت
 قدر و تحمیل کردن و علیه بر هوسران و امثال آن در و داخل اند سیوم عفت که قناعت
 قلت شرف و مانند آن در و داخلند و چهارم عدالت که ساحت و اجابت سایر آن و صفا
 و مانند آن در و داخلند و از ترکیب عقل با شجاعت صبر بر شداید و وفا بوعده و ایاد
 حاصل شود و از ترکیب با عفت تنزه و ریخت از مسالت و اقتصاد بر ازی معیت
 حاصل شود و از ترکیب با عدل بر و احسان و ایجاز و عده حاصل شود و از ترکیب شجاعت
 با عفت انکار فواحش و غیره حاصل آید و از ترکیب شجاعت با عدل اتلاف و اختلاف بدیده
 و از ترکیب عفت با عدل سعادت با قوت و اثبات غیر یافتن حاصل شود و از هر درستی که **س**
 انجی ثقله لا تمسک لخره لاله و کلمه قدر تمسک لاله لاله سیر جاد صفت اشارت کرده است پس

مدح سلاطین و ملوک مبتدع عدل و احسان و بسط امن و امان و رفعت و عظمت و قهر اعدای
 کند چنانکه نامبر کرده است **نه** الم تر ان الله اعطاک نفقة تری کل ملک و منها تدبر
 بانک شمس الملوك کواکب اذا طلعت لم یبدینهن کواکب و مدح امرا بتویر و دلیری و جهاد
 و زرم سازی و بزم آرای و باطن و بیعت و انتقام و ضلوت و امثال این و مدح و زرا و کتا
 بحسن تدبیر و رای غیر و تمهید و عدالت و تشدید قواعد ملک و ملت و ضبط مملکت و تسبیح
 احوال رعیت و حسن سیاست و کثرت فضیلت و تفقد ارباب حاجت و بیعت و کثرت
 اصابت و خرم چنانکه بدیهه مثل فکده و مبینی و رمی فموسیقی و مدح قضاء و علما بقره فضل
 کمال علم و کفا صایب و نظرات و قریح و تقوی و انچه بدان ماند و مدح سو فیه بعفت و انما
 و کرم و مانند آن و باید که ابتدای قصیده به بیتی کند که سر را از شنیدن آن راحت آید
 و طبع را از دریافتن آن نشاط آید چه حسن مطلع را اعتبار هر چه تمام ترست چنانچه
 مشتی گفته است **هـ** المجد عقی از عوفیت و الکرم و ذوالعکلی الی اعدا یک لالیم
 و چنانکه ابیر الدین اخسیکی گوید **هـ** چه دردی بتو ای مایه درمان مر ساد هیچ کز نچی
 ای چشمه حیوان مر ساد و چنانکه مولانا سعید نظام الدین تبریزی را اتفاق افتاد و
 مطلع قصیده که در تهنیت شریف قدر که با مداد آن نوروز بود گفت بهت صاحب خانه
 هر و بن محمد الجونی صاحب دیوان رحمت الله **هـ** چون سر زلف بر جان فرخ
 دیدم روز و روز و شب قدر یکجا دیدم و بعضی این صفت را بر اعراس استیلا
 خوانند و آن عبارتست از ابتداء کردن بر آنچه دلالت کند بر غرض و مراد و چنانکه
 فردوسی در او قصه رستم و سهراب و گفته شدن او گفته است **هـ** اگر خندید
 بر آید ز کین و خجاک نکند نارسیده ترنج و چنانکه در قصیده ذوالکرمه افتاده است چنان
 با آنکه خواوند بود چون گفت مایه العینک منها الما یشک مخرج از و اعراض کرد و گفت
 اعی الله عینک و یفر موتا و از آن مجلس بیرون انداختند و همچنین باید که در حسن

تخلص فرمود بگوید چنانکه این ضعیف گفته است **۹** و رنار در سر بوسلم عرضه دارم
حال خویش بر حالون در که صاحبقران روزگار و اگر الهام کند در آن بگوید که
سجودترین وجهی را کند چنانکه مستثنی کرده است درین بیت که وفی النفس حاجات یک
قطانه سیکونی بیان عذرا و خطاب و چنانکه ملکی شیر وانی کرده است **۱۰**
خبر و بازمانده در خفا که بزم میگذارد هموار و چون در کف تو بر دارد از میان
وزمانه غبار و چنانکه بختری بعد از تدبیر طاهر نشسته است **۱۱** ماذ اقول ان
وقیل **۱۲** ماذ اصبت من الیواد المفضل ان قلت اعطانی کذبت وان قلت
سجل الکرم عیاله لم یحی فخر لنفسک تشافعی لا بدان اجر و ان لم یحی کرم
چون ادب برین آساید و اقامت شد هزار دینار عطا فرمود و این دو بیت در جواب است
۱۳ عاجلتنا فانا لک عاجل بریاء روان امسلیا لم تغفل فخذ القلیل و کرم
لم تزل شأ و نخب انال لم تغفل و نقل است که شعر بسیار بر در معن زاید که از سخنان
عرب بود و چون شد و معنی بر در او تر و دو نمود و تار و زری بار یافتند و هر یکی بر بیت و
وسیل یک یکی از نما و حجاب او بگویند و اگر امت مخصوص است یک یکی از ایشان که
کس انی شناخت و کس بیت او فکر دین بیت را بر کاغذ باره نوشت **۱۴**
ایا جو دمعن تاج معانی معنا بجا حتی فلیس الی معن سواک شفیق و بدست معن
دو چون بطیون پسندیده حاجت خود عرض کرد معن را از ان معنی بقایت خو
اورد و بجا هزار درم عطا داد و همچنین نقل است که روزی یکی از مستحقان بخدمت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه رفت و از چیزی درخواست کرد چون چیزی که بخواست
او باشد نداشت او را وعده داد و عذر خواست آن مرد این بیت بر رفته بشت که
۱۵ لیس من بخلک الی اجد عنک منی فاما ذلک لخصی حیث ماذ بیل شفی
و بدست امیر المومنین علی داد چون جوان خود بوجهی پسندیده ادا کرده بود علی

اگر الله وجهه بفرمود تا هزار بار در حقش درود بدو دادند و گفت من تو سبیل الیقینی
الدارین و گویند از سلاطین ماضی از شخصی از امرای نواحی بغایت رنجیده بود و خانمک بخوا
و خدم او نوشت که بایک سرافراز برگاه فرستند امیر این بیت بر رفته نوشته و فرستاد
سر خواسته بدست کنتی ان داد محلی هم بر گردن خود می ارم چون این بدو
رسید از و خجل شد و خلع را غایب فرستاد و عذر خواست و بایک مقلع قضیه را نیز
لفظ مضیع بود و معنی بدید قرب العبد یعنی ششونده بیت آخرت و حشید اگر لطیف
لطیف باشد از ذوق ان اگر در پستهای سابق چیزی که موافق طبع او نبوده شنیده باشد
انرا فراموش کند و بدین مشغول گردد و باینکه متشی گفت یعنی الکلام و لا یحیط بوضعکم الحیط
بالبقی بما لا یفید و اوسعی کذب اشارت دقیقه و استعارات پستیده و آیات و احادیث
و حکم و امثال و مشهور گردانند در سلامت الفاظ و جزالت معنی یا قضی انی یکونند
و از الفاظ را یکدیگر و کلمات مستتر که بر مخرج و ذم حمل انصورت بند از غایب و
بج حال چیزی که مخرج بیان منسوب یا متمم باشد هیچ یکانیت انرا از کند و در
عوم خالات و سایر اتصالات مناسبات نگاه میدار و هر چه در مخرج بلغ باشد بخوا
ان هم داند و هر چند در مخرج مبالغه بیشتر نماید پستینه تر بود و از اینجا گفته اند احسن
الشعر کذب بکرم و قتی که مخرج را از زیادت مرتبی بود چه در ان صورت اگر مخرج او نسبت
رو در مقامات حمل افتد و ان مخرج عین ذم گردد و در سنگ نیز این معانی را رعایت باید
کرد و میان مخرج و سنگ وزن است مخرج وصف است بجلال و شک و وصف کردنست یعنی
و بهیض مخرج است پس چند آنکه در ایل که اخضا و فضا نمایند در شعر بیشتر بارند و بهیض
باشد چنانکه ان غیر رفا و بقیه و او تجلوا لا تحصلوا و عذو علیکم کما نتم القملوا
چه عذر صد و ناست و بجز ضد عفت و بجز ضد جود و قلت مبالغات بقیا چه عذر عقل
بعضی میان بهیض و ذم فروز کنند و گویند بهیض و ذم ثبوت و ذم ذوقست یعنی چنان که

اخطا گفت **هـ** ماذال فیما رباط الخیل معلّمه و فی کلیب رباط اللوم و العار قوم اذا انما
 الاضافه کلمه قالوا لامهم لولا علی النور و اما مرانی همان درست با ذکر خبری که دلیل شود
 بر قوت صریح و رقت و تاسف بدان و در تفسیر غزل نیز باید که رعایت شرایط کند و بسبب
 عبارت از آنکه در شعر وصفی کنند که ممدوحی یا ممدوحه می باشد و تعلق نداشته باشد چنانکه
 اول قصیده احوال ضعف و سستی خود شرح دهد **هـ** اما تری راسی حال الوطه
 صبح تحت اذیال الدجی یا بیکایت روزگار و نکات ادوار و امثال این مشغول شوند و غزل را
 از اغزالت الطبیعه اذا تحرکت بنشاط گرفته اند و مغازلت النساء محاذت و مرادوت
 ایستادست بر عین ایستاد رفت محاذت و طرب زمان باشد و بحسب اصطلاح الت
 اظهار صیاشی و استهوار بود و معشوق کنند و باید که الفاظ اغرب و لطیف باشد
 و گاه بود که ذکر کم و شپاعت نیز کنند تا دل محبوب بدو بیاورد چنانکه **هـ** یو دبان میسوی
 لعلم اذا سمعت منه لیسکو بسایه و بهر شعر و لغت فی طلب العلی لیسر یو اعد سلی شایه
 و تلبس هاست باز با دق اخلاق معشوق و تصرف احوال عین در و دبان استیاق و تذکر
 معاهد و مواطن و غیره از آن **فایده** **هـ** در صیوب و فیض غزلیه در عرض و توانی ذکر رفت
 و آن بدو قسم است یکی آنکه راجع است بامتی دوم آنکه راجع است بالفاظ و قسم اول راجع است
 اول بقید معنی چنانکه ابو تمام گفت در حق بدری و ببری از خواج که ایشان را صلیب کرد
 او این را و آخر لبش از آینه فی کبد السما و لم یکن کاشن ثمان از همانی الفار و دم فشان
 چنانکه **هـ** اری میجو با و القیل مثلین فاقصر و املکم فالقل اعنی و الیر سیو تمسح
 چنانکه ابو نواس گفت تا امین الله عیش ادا دم علی لایام و از من چهارم مخالفت و
 و عادت چنانکه مراو گفت و خال علی خدیگ مید و اکانه سنا البرق و عجمان و دوجها
 چه متفاوت است که خال سایه و روی خوبان سفید نیم شب کردن چرخ میخیزد که او را
 ان نباشد چنانکه و میامند ان الود اخضر شمس قلوبی با غیر این قصد و باشد چنان

قدرت بنقشه لفظی و مالی چهار ادو اینست که قدرت نقشه تحقیق مالی مفید آنکه در مروج باوصاف
 جسمانی همچو زینت و جمال آنکه آنکه چنانکه مطلق الناح فوق مفرقه علی حدین کانه ذنب است
 آنکه مروج ایا و اجزاد اقتضای نماید بنم تبدیل صفات چنانکه صاحب شکوت جانان چایبر را
 مروج تفصیل علم و زهد و ورع و دیانت کند و عالی ضعیف ترکیب خفیت نیست را بقصر سطح
 و سب و سلب و وصولت و شکوت و امثال این و هم چنین القبح چنانکه یکی را که عاقل
 از محضات هم رسافت قدر ملاحظه خود و طراوت جسم و لطافت چشم و سودا زلف و خال
 مانند آن ادرا این معنی اثبات کند و قسم ثانی نیز بخیر نوع است اول تا فرود در خود و مثل
 معج عجب دوم اخلال و ان نقصان لفظی بود که معنی بدان تمام شود و یا بدلی چیزی
 که بدون آن تمام شود یا فاسد که دو سوم سلیم و ان عبارتست از نقصان کردن کلمه بود
 وزن یا قافیه چنانکه ابو الصلت گفت لا اری من یعنی فی حولی غیر لفظی الا بنی اسراکی
 بنی اسراشیم او است چهارم تدریب و ان عکس سلیم است چنانکه کیت لا بعد الملک
 گوید که مراد بعد الملک است پنجم تغیر و ان عبارتست از آنکه کلمه را از صورت او یا
 دیگر که دانش را بر ای ضرورت چنانکه من تسبیح و او این سلام که سلیمان مراوست
 ششم تفصیل که ان عبارتست از تقدیم و تأخیر و انفصال از چیزی که حق او الصالح باشد
 چنانکه بلع میزان عرضت ابن عامر فای الخ فی الثانیات لطالب چه تقدیر چنین است
 که فیل تغیر بن عامر و تدوین این قسم بر وجه مشروح پیش ازین ضعیف کسی نگذرد است
 زادنا بصیرة فی تحقیق الغنون و تدقیق العلوم بمنه و کرمه الله هو الموفق المعین

فنی دوازدهم علم امثال

بسم الله الرحمن الرحیم فن دوازدهم از امثال اولی از قسم اول ان نقایس الغنون علم است
 که ان عبارتست از معرفت اقوال سایر که عند ظهور حادثه تا جهت تمثیل حالی بحالی

کرده باشند یا غرضی که در بود و چون شرح و بسط بخواهد امثال درین کتاب صوری دارد و بعضی ازین
 که اوتب به جان و اکثر و ویران اندر تریب حروف تنجی درسی و یک فصل از او آورده شود
 انشاء الله تعالی **فصل اول** مستقل بر سه فایده فایده اول در معنی مثل بیانگه مثل در لغت معنی
 مثل است همچو شبهه بمعنی شبیه و مثل نیز آمده است و مثل شاید فعل بود و بمعنی فاعل همچو
 تیغ و شاید بمعنی مفعول بود و همچو طلبی مرکب گفت مثل ما خودست از مثال او مراد بود و قوی است
 که تشبیه کند بر مثال دوم را بحال اول و ابن السکیت گفت مثل لفظی است که مخالف لفظ
 مغرب باشد و معنی او موافق معنی آن لفظ بود و بعضی دیگر گفته اند که امثال عبارت از
 حکمتی است که صفت آن در عقل مقرر است فایده دوم در بیان عرض ازین علم و آن همان
 دو وجه است چنانکه در عرض زد و اوین گفته شد فایده سوم اندران که بخواهند امثال را جانور
 یابند اکثر و بهر بر آنکه جانور باشد چه مراد از مثل بحقیقت معنی اولست و در معنی ثانیه سبیل
 علمیت پس بر تذکره و تانیث و افراد و جمع بر وجهی که در اصل از افع شده ایراد باید کرد
فصل دوم در امثال که اول آن همه باشد و بجز از الف خوانند مستقل بر سه بیت و در
 اول آنکه الجمال الخلاء این مثل رسول علیه السلام فرموده است در وقتی باید گفت که کتب
 و کمال خلیفان زد و از خودی غیر احاطت مردمان نبرد از او باید بداند که خیار او نیست
 یکی آنکه حق تعالی انرا دشمن دارد و آن خراسانست از سر عیب و غرور فزاینه با فضل
 نیکو دیده و اعمال پسندیده و دوم آنکه حق تعالی انرا دوست دارد و آن یاد عثمان و اگر
 کسان روی زمین است چنانکه فرموده النکیر علی النکیر صدقه دوم از خبر با و عدایین مثل
 حارث بن عرو که غنی زده است و سبب آن بود که صفین اسلام چون بحرب میرفت با و
 قتل کرد که هر غنی که حاصل شود و حمله آن بشارت دهد چون برخشان ظفر یافت و غنی بسیار
 حج کرد در اینجا زوعدی قاعدین و حارث گفت از خبر با و عدایین از آنکه خلفاء الموحدين
 مثل عامر بن قیس زده است و بعد از او برین مثال بسیار گفته اند چنانکه اقر الملوک

افتد و از راجه شب السریقه و افتد الرعیة مفارقه الطاعة و افتد خبر حاکمه القادة و افتد الرعی
 ضعف السياسة و افتد العلم الجلب الیایته و افتد القضاة شدة الطمع و افتد العیون قلته
 الیوم و افتد المنع قبح المن و افتد المذهب حسن الطین چهارم ان السقیق بیوم الطین یوم
 و انچه بچگونگی که هم ان یاد که زن اندیشدان مباد که مادر اندیشد از بچاست زیرا که چون
 مرد غایب شود زن اندیشد کند که نیز و یک زنی دیگر رفته باشد و مجلس نشیمن و راحت و لموم
 عشرت ساخته و در از غایت سفت در اندیشد باشد که حال او بچگونگی رسد کاش سستی بدو
 باشد و افتد بیوراه یافت و این در وقتی که بگوید که کسی از غیبت کنی اگر کار و اندیشد باشد
 بنحوی که فی العاریض کند و حسن الکذب این مثل ع ابن الحصین زده است و او را
 صحابه پیغمبر علیه السلام بود یعنی در سخنان بهر بسته گفتن و از ظاهر قول بیغیبت رفتن بجای
 است از دروغ صریح و مستغنی است از باطل قبح این مثل اینجا باید گفت که کسی خواهد که
 دروغ اقدام نماید و بندارد که او در آن کرده و مضطربست چنانکه گویند علی از ملوک اطراف
 که نظم منسوب بود عالمی پر سارا الا ام کرد تا بر محضی که بسط عدالت و نشر مروت خود عقد
 کرده بود و بتقدیر و تعین خطوط اهل و لایه خود سده کوهی نویسد ان عالم بر اینجا نوشت که
 ظاهر از حال و لایه که اعیان عیاد و حافظان بلادند است که چون لباس نعمت پوشند
 منع پوشند و بسوی عدل و صلاح گرایند و از موافقت ظلم و فساد بخت نمایند عرض کند
 کلمات بر طریق تعریف انده است و خود را از شایسته کذب نگاه داشته چه اگر صریح نوشتی که این
 ملک بعد از تو کار می موسوم است دروغ بودی ششم انما الابرار باصا بها و الملوک
 یصنامها و این مثل در تنبیه محافظت احوال و الضار و معاونت یکه بگزینند بفقیران
 البعاث بارضه کثیر و در بیات خلاف که در این السکیت گفت بیات مرغی است خاک که
 بطی الملوک و جگر از زغن و ذرا گفت بیات بدترین مرغ است که گویند که او را صید میکنند و بکشد
 او احد است و چو اول بختان همچو غزال و غزالان و بعضی گفتند بیات شمع است و واحد او بیتا

باشد چنانکه نام و لغت و معنی مثل اینست که ضعیف پس قوی شود و در این غیر کرد و در جری گفتن
 الغات بار صلا است مکه گفته است یعنی جنس در ملک بزرگی تواند کرد بهستم ایکب نیوا و غیر
 این کلی گفت که این مثل عامری بن صعه زده وقتی در وفات که نزدیک احد و فرزندان
 بنو اندام وصیت کند و چون فرزندان جمع شدند عامر زمانی خاموش بود یکی از فرزندان او گفت
 حدیث کرد عامر گفت الیک لیسان الحدیث و بعضی از طفا گفتند مردی بنی بنی رفت تا او را
 خواستاری کند چون بسوی من مشغول شد است اقام نمود دست بر سر او نهاد و گفت الیک
 لیسان الحدیث این مشاجری زنند که کسی بخیال کند و خواهد که پس از وقت خود را بجا ری در
 افکندند هم الا خطبه فلما الیه این مثل زن زده است و سبب آنکه مردی بود که هر زن از
 بهر مدتی می شد چون این زن را بنواست و زن هر چه مقدور بود بگوید تا که از
 محظوظ شود و هیچ نایده نگردد عاقبت او را نیز طلاق داد پس او این مثل زن در خطبه را موع
 خوانند و چندین تفسیر چنین باشد که ان لم یکن یکن خطبه فلما الیه الت فی قصد الخطوط و غیره
 نیز خوانند و چندین ان لم یکن تقدیر بیاورد الیه اگر غضب خوانند غیر ان مقدر باشد همچو
 خطبه و اگر برن خوانند شاید که غیر متبادر وقت بود ای فاما غیر الیه و لا بمعنی غیر بود هر چند
 لا بمعنی غیر نگردد اگر که از استعمال نگشتند اما در امثال اکثره در اینها علی لالن و او را خوانند
 و شاید که لا بمعنی لیس باشد و البته اسم لا بود و خبر جزو است همچو در لامحاله و لا یاس و اکنون
 در هر چیزی که شخص را و آن باشد و سعی کند اما بواسطه مانعی بدان نرسد این مثل زنند و
 بعضی گفتند این مثل وقتی گویند که هارا کرده باشند تا بمقصود رسند و این هارا فایده
 نداده باشد و جوهری در صحاح آورده است که معنی مثل اینست که ان الخطایک المخطوفا
 خطب فلما الیه الت تردد الی لالن تلک تدرک بعضی مترید هم آن الدوای فی فایده
 تدرک هر سرح رفت و است یعنی آفتها و بلا اگر کثرت بعضی را میگویند یا
 ان المعادیر ثوبها الکذب یعنی عذری شنایید دروغ نوازند و دوا از دهم ان من البیان

این لفظ است رسول الله علیه السلام در وقتی فرمود که عمر بن اصرم و زبیر بن عوف
 از آنکه عمر رسول الله علیه السلام از حال زبیر کان رسید عمر و او را یغیاقی هر چه پسندید و ترسید
 زبیر کان گفت یا رسول الله عمر و از خصایص ذات و محاسن صفات من پیش ازین در
 احوال من گذشت ذکر کند عمر و از آن سخن برنجد و از مدح بهجور رفت و او را بکلماتی قبیح
 و عبارتی مضحکه گوشت که در رسول علیه السلام از غایت فصاحت و نهایت بلاغت نادر
 هر دو سیوه شکفت نمود و این لفظ فرمود و این مثل اینجا بیا یک گفت که کسی بان قصه و
 بیان صحیح بگشاید و در مشکلات بر این لاج و دلائل اوضح نماید سیزدهم ان القدره
 تذهب الخطیئة ابو عبیده آورده است که یکی از اشراف قریش ابانخص از ابناء عبیده
 عدلی بود و چون او را مقبور کردند و او را من عفو بر جریم او کشید و این لفظ گفت این
 مثل اینجا بیا یک گفت که کسی بر خضم قادر شود و خواهد که او را عفو کند چهاردهم اذا جات الین
 جارت العین بانزدهم اذا نزل القدر یطل الخدر شانزدهم اذا ذکرت الذیپ فاعلم
 التعصیب و عجم گویند چون نام سک بری باید که خوب دستی حاضر بود و هفدهم اذا
 السارقان ظمرا السروق و عجم گویند چون در زمان درهم افشید کالاطا هر شود و هجدهم
 اذا افتقر الیهودی لظفی حساب العقیق نوزدهم اذا وجدت الفجاء فادخل فیه مہتم
 اذا اصطلم السور و الفارخب و کان البقال یست و یکم افالم یجلی کلم یجلی فی و
 عجم گویند آنرا که نه پنی ای صنم چندنی هست و دوم ان غلا اللیم فالبر ریخص و مفتیل
 ازین از امثال مولد است **فصل سیوم** در انچه اول او بابا باشد مشتمل بر هشت مثل
 اول نالیر استعدا الحارین مثل امر المؤمنین علی علیه السلام زده است و این توضیح
 است بدانکه بالثم و فو مایه نیکوی فایده ندهد و دوم بلغ سیل الری ربی جمع ربیه است
 تبه کوئی را گویند که بر لبسته بسیار تشنه را صید کند و چون بوقت آمدن سیل آب بدین
 رسد بغایت رسیده باشد و بعضی باخو اندر با جمع ربوه است و این مثل جای زندگیا

در سختی بجای رسد و بگویم که سیاه از سر گذشت سیوم بعد از ایشان تا هر طبع ایشان
 در شان کبوتر است و مثال مرغی از جو نامکو بخشی بر درخت خواست که می افتاد تا بخت
 دور کند و خاویز می افتاد و از آن جو می خورد و این مثل در حق او گفتند اکنون این مثل
 در حق کسی گویند که اظهار چیزی کند و مراد او غیر آن باشد چهارم بعضی از ایشان من
 بعضی گویند احوالی بر سر راهی از معویه سوال کرد معویه گفت ترا بر من چیزی نیست غرض
 بگذشت تا از آن موضع قدری پیشتر رفت و باز از سوأل کرد معویه گفت نه این ساعت
 سوأل کردی و جواب شنیدی اعرابی گفت بعضی البقا امین من بعضی معویه را از آن
 سخن خوش آمد و او را صله داد و ششم شب مال الخیل بجا دت او و ارث این از کلمات
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه است وقتی گویند که کسی از صفت بخیل مال بکند و در و نه
 خورد و بکسی نهد و بقیع الباحت عن حقه بطلعه و میدان در بقیع الامثال الباحت عن
 الهدیه آورده است و مدینه تازی کار در گویند بعضی عن الشفة و معنی هر دو به هم نیست
 و اصل امثال ایشان بود که شخصی صیدی گرفته بود و کار و نیافت که او را در چنگان صید
 بدست خود خاک میکشید و کار وی در خویش او بداند و بگویم که نیت از دست خود
 خویش و ششم برق من لایونک یعنی تهدید کسی اگر آن که ترانسند نهیم محمد الله محمد
 لا محمد این منل علیه کف رضى الله عنهما یا سفع علیه السلام و وقتی که آیت اقل نازل
 شد و هم باقیه من البواقی یعنی در ایه الیت از دواهی و باقیه از بقع مستحق است
 بقع اختلاف ترکماست و از اینجا گفته اند الغراب الالبق و شبه بقع سالی را گویند
 که در و کرانی و از زالی باشد یا زدهم البطشه ترتب الفطنه یعنی برخوردن زری
 بجز و و از دهم بر دعاء عن عبد الله من ظمأ سیر دهم بالبا بعد بطش الکف چهار دهم
 بال چهار فاستبان احمد یا زدهم برق لوکان لمطر شاز دهم بضاء لایحی سنا یا
 العظم عظم و سده است و بعضی گفتند نیز است و بعضی گفتند شب تاریک این در حق

کسی که نیکو مشهور و معروف بود و مقدم بر کمال خیریت آید و هیچ کس نیکو را که از نیک و بدی
 جدا نگذرد و گوئی بود و نه بد و نه نیک و هر کس که نیک و بد را در میان زمین و آسمان جدا
 برادر نمیکند از بدست ایشان که کفر و جهار مثل آخرین از امثال مولد است **فصل چهارم**
 در آنچه اوتا باشد مستحق برست مثل اول تضرب فی حدید یا در درجی کسی که نیکو عمل در
 کرده باشد که حصول آن صورت نه بند و بعضی چنین روایت کنند که بهیات تضرب
 حدید یا در و برین تقدیر از آن جمله باشد که در اول او با و در مصراع اول است که با
 البخل فی اموالهم و بعضی گویند این مثل مصراع اول است و مصراع آخر است که
 کنت تلح فی ذال سعید و عجم گویند این سر و میگوید دوم تفرقا ایدی سیاقیاس در سا
 بهره بود لیکن در مثل تخفیف که در و مراد بادی الغسل است و او حال است اما منصوب
 نکند در بر قیاس جهت تخفیف تقدیر چنین باشد که تفرقا اشارت درین یا خود صفت مصدر محذوف
 باشد بتقدیر حذف مضاف یعنی تفرقا تفرقا مثل ایدی سیاقیاس و بعضی گفته اند ایدی چه بد است
 بعضی طریقی چنین گویند خدایم بد البرای طریقی برین تقدیر نصبی اولی طریقی بود و تقدیر چنین
 باشد که تفرقا فی طوبی و سیاقیاس بود از عرب که او را ده بر بود و سند سنس از این لفظ
 شام رفت و چهار سبب یمن و در اینجا ساکن شده و ابی را که از رودخانه یمن بر زمین ایشان
 می آمد در میان دو کوه حبش که دند و سر در بر اینجا نهادند و اول زود و فانی اب را میگویند
 و چون که شدی از نو سلطان و علی نه چون مال و نفت فراوان حاصل کردند بطریق ایشان
 بر آن داشت که بهر چه خود را کذب کردند بر حق تعالی موشان دستنی را بر فساد و نابواری که
 بودند و سراج کردند و از هر دو طرف ایشان اب در آمد و اگر ایشان را ملاک که دیو موم ترک
 انطیغ غلطی غلطی ظل درین مشاخانه آهوست که آه و در اینجا نه باشد و چون صیاد اینجا رسد و
 بر آنکه آنرا هوا از بزم صیاد بگذرد و دیگر اینجا نگاه نرود پس گویند ترک لفظی ظاهر این مشا
 دهند که کسی از چیزی نفوت کرد و از آنرا بگذارد و چنانکه هر که دیگر بر امون آن نگردد چهارم تمام

الریح الصیف مقصود از سهارا رتوب و اطابت شمارست که ظاهر شود و چون پیشتر از
 تابستان باشد و آن وقت بکمال رسیدن سبب گویند عام الریح الصیف و نیز گفته اند صیف
 بارانی گویند و ریح آخر ریح اید و چون آن باران بار در سبب تمام شود این مثل مانند است که
 گویند الاعمال بخوانیمها بنجم العزّه بالسویق این مثل اینجا گویند که کسی از خبری مکافات و محبت
 کند ششم لقب من را ایضاً هر که اسب که را خواهد که نرم و رام کند ناچار در رام کردن
 آن ریح بنده گویند یعنی راغبی را گفت چه سخت است پسند تو که همه مصالح و اسباب معائن
 کون می باید ساخت را ایضاً گفت ای که باوندی تو سر ار که میان الت کسب من و الت کسب
 دوری پیش از چهار انگشت نیست و این مثل اینجا گویند که کسی را کاری در لقب افتد فهم تجويع
 الودع و الا نکل شید یا یعنی اجهه ثریف نساند ششم خصیما حقها می با خصلی ذات ششم یعنی
 حقوق مردم را که گنند ششم تسلیتی بر امتین بلخما را امتین موضوعی است که اسب ندارد و در
 شهر و ولایت دور و بعضی گفته اند که را امتین نزدیک بعده است بس موضع دیگر را با و حکم تو
 و را امتین و بعضی بلیه بین ایراد کنند و هر دو یک معنی است و هم تعلیل غضب ابا حشمتی از
 تلغ العقوب طبعاً این مثل در حق ظالم گویند یعنی هر جا که برسد ناچار ظلم کند و از حق تجاوز او
 الی القاء الفرق یعنی بابائی مستوی که چه یکا می اینجا نویسد این مثل را باب که کسی گویند که از
 کریم عدو کرده و حاجت خود پیش لیس هر که سینه و هم که تم فی حیض نصیب حیض کین است
 و بوضه هلاکت و او را از رحمت از دواج بایاد کردند ای فی فتنه متوج با هلمما چهار دهم
 نطلب ثمر بعدین بانزد هم لسمع بالمعیدی خیر من ان تراه شانزد هم تضرع الی الطیب
 قبل ان تعرض هضمم اخذوا حمار الحاجات هر دهم توبه الحاقی اعتذاره نوید هم تقاضا
 کا الا قارب و تعاملوا کا الا بعد یستم التنبیه تنظر الی التنبیه و عجم گویند مکن بایاد
 هر که در ترک که انکور که در انکور رنگ **فصل پنجم** در آنچه در اول آید باشد و ششم
 مثل اول الی کلکی تحب الی کلکی و عجم گویند فرمن سوخته را فرمن سوخته خواهد در دوم آید

عجا از آن ترک یعنی زن خجسته زودتر و سناخته بر سست دیگر نگردد این مثل اینجا کو نیکو که بچن
 بشرخی خطیر نیاید بخبری خجسته را هشی شود و میوم ثولون جید لایحه ثولون اسبار سی رخ کو نیکو
 و بعضی کند و این در باب کسی کو نیکو اصلاح خلق و سیرت او ممکن نباشد چهارم ناظر
 ناظر دوت بماء ناظر بر سست بر او نیکو و بچ کو نیکو دوسنت کل سست بر الی بس و دیگری
 گفته است **سه** بود سر سست بر او ای کفایت کل نعم دیده را الی کفایت پنجم التوریحی الله
 بر قدر روح شایخ کاوست این مثل اینجا نیکو که خواست کسی اینجا حفظ آیتان و خوش نشان
 او ستر کشت ششم عمره البین لایح و الحس این مثل اینجا کو نیکو که بگوید لا ترا کو نیکو ششم عمره
 البین المقت ششم نیت بخوبی العز الا و اید یعنی باز کرد اندی بجا ب من لیس و خوش را
 این مثل در باب کسی کو نیکو که بخبری وعده دهد که در ملک او باشد و در تحت تصرف او نیاید
 ششم ثور الدواب ناطق خدایا در حق کسی کو نیکو که بگوید میماند و خصوصت کند و هم نقل
 من رقیب بن المبین در آن وقت که عاشق و معشوق بهم رسد و نخواهند که مجزیه
 و مصالح بختند و ساعتی با هم نشینند بچ خبر ایشان که انتر از مجزیه که با بدانان نباشد این
 مثل اینجا کو نیکو که کسی اینجاست که اینجا و ابرام صفت کنند و این دو مثل بچ بن از ایشان
 مولد است **فصل ششم** در اینجا اول بچ باشد مشق بن بده مثل اول بچ و از الخزام
 و طبعین مرا سب را همه بچ بن است و بن لایح این مثل وقتی زن که سختی از اینجا و کند
 چه تنگ چون موضع ایشان اسب سوار را نسبت صورت نه بند و بچ کو نیکو
 کار با ستمخوا این بر سید و منقول است که چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه حصار
 کردند و کار بر وی سخت شد با امیر المومنین علی رضی الله عنه نوشت که اما بعد فان اسبل
 قد بلع الرمی و جاهد الخزام الطیبه و تجاوز الامر فی قدره و طمع فی من لا یقصر عن نفسه
 القوم لا یقرون و وون دومی فان کت باکو لا تکن انت الکلی و الا درقا و کنی و لا
 دوم جراه جاسمار سفا ز نام مردیت از برای عثمان بن منذر خورانی ساخت کو نیکو چون

تمام کرد و فرمود تا او را از بالای این تپه بزنند و بگویند سیوم حجه و لاری طحنا یعنی لوار
 استیای شوم و آرد یعنی بنم در آن کس گویند که وعده دهد و وفا کند چهارم چون بکلی شک
 در باب معاشرت با اتباع و لست که گویند پنجم جزای المذکبات غلاب انطب یکساله
 روعب جوی گویند و در ساله راجع و سه ساله رانج و چهار ساله براراج و چون ازین
 گذشت قارح و غری خوانند و گفته اند که غری اگر گویند که بعد از قارح باشد یکسال و در
 معنی این مثل و قول گفته یکی آنکه اسب غری قوتی و دروغه تر باشد و با هر کسی از غری
 و سنی و راجی که او را بزنند بر آن غلبه کند و دوم قول ابو عبیده که گفت غری را راجی
 دوم از جوی اول زیادت باشد و سیوم از دوم و بعضی غلبه خوانند و بعضی ازین است
 و غری تیر و از باشد و رفتن استیای و یک یک تیر و از این مثل و غری گویند که کسی از غری
 قدم در فضل و غلبه در آن بر استیای دهر و عالم استیایند ششم جابلقری مجاور جوی و دروغ
 زن که گویند و غری جابلقری اصدریه ای سنگی در جوی کسی گویند که او را بمیخ زناده باشد
 و او آن مهم است و خبر باز کرده باشد قارح از آن ششم الحرج اروجی و الوصف الفعی یعنی
 آب بجرعه خوردن پس آب کشته تر باشد اما میگردن تسکین عطش بر کنند و بعضی الفعی
 خوانند و غری از مقتال الاست المراط و غری تر باشد اما خازیر و این دو مثل از امثال
 مولان است **فصل هفتم** در آنچه در اول او جا باشد مستقل بر ده مثل اول حمل الحرج
 دون الفعی یعنی حامل باشد مرکب پیشتر و این مثل وی زده است که لیس و ستریک
 میگفت و پیر او را از آن منع میکرد تا کار بجای رسید که پس از آن منع و زجر او بجا
 گشت و بسلامت نزدیک شد بر چون آن حامل میداد او را اجازت داد و این مثل
 گفت و ده کون اینجا گویند که اگر کسی کاری خواهد و او را کاری عظیم تر از آن پیشتر
 باشد و دوم الحرج و آن مسه الص سیوم حمل می اویخته بکون جمع است و کون جمع
 سپید را گویند و این مثل در باب شخصی زنند که پیشتر کسی خود را بیدار زخته را و بپاشا

چهارم حل بود غیر نری ز به پنجم و ختام تکلیف و لا یتق کما استخورد و است از جوی بدین
 در حق کسی که نیک در جمع مال و عین باشد ششم حبک السی یعنی و یصم یعنی دوست هر
 چیزی بر اهل مساوی معایب آنرا بوشاند و بیچ گویند عاشق کو را باشد این مثل و حق
 گویند که کسی چیزی را که عیب داشته باشد دوست دارد و ملاست لیس و در مصداق است
 بپند منعم خط جریل بن شذی صنیع در باب چیزی که نیک مرغوب فی باشد و معتد
 المحصور منعم حصه صیدا امکان قید انهم شمسما سقط لقط یعنی هر جا که بپندید چیزی
 حق محتال گویند هم الحیلہ النفع من الوسیلہ و سه مثل آخرین از امثال معلول است
فصل ششم در آنچه اول او خا باشد مشتمل برده مثل اول الحق پنج الورق یعنی
 کسی را که عزم از خلق بکند و سعی خود برون آورد و دم الحله تدعو الی السله یعنی در
 مردم را بران دارد که زدی کند سیوم خدا الامر لیسو ایل یعنی تدبیر پیش از وقوع کار
 چهارم خیر قلیل و نصیب نفسی گویند اول کسی که این مثل در قافیه بود زن مژده الله
 و او خوبترین زنان عرب بود چون بحسن فاش شد این مثل زد یعنی این حسن چیز
 اندک و نفیس من بدان رسوا شد و بعضی فصیح لغتی خوانند لفظ مشکو و گویند سب
 آن بود که شوهرش بسو بود و این زن را ادایه آن شد که با غلام او یکی سود و خیر شد
 در آن و سوسه بود تا شبی بر خاست و پیش آن غلام رفت و چون از آن مشغول
 فاش شد این مثل گفت پنجم خدمن الوصفه ما علیها رصفه سنگی باشد که کرده که
 آنرا در میان شیر افشانند تا شیر بد آن کرم شود و مشک نیست که از آن کسیر بر آن مشک
 کرم کرده چیزی بماند این مثل وقتی بگویند که بخیلی چیزی بکسی هر ششم خنده و لواط
 ماریه و این ماریه دختر ارقم بن تعلیه بوده و بعضی گفته اند دختر طالمین و بگویند او را
 که شوهره بود هر یک که بپوشید که بوتر و بچسب در عوب مثل آن ندیده بود آن هر دور آنکه
 فوستا و تاد عمارت کعبه حوت کرد این مثل وقتی گویند که کسی بر خیر لطیف رغبت نماید

التیل اعلم بعد سمانه یعنی اسپ سوار را بهتر می شناسد این مثل اینجا گویند که کار ارباب
 صنعت گذارند و شتم خلک الجوف یعنی وافرچی و بچم گویند سه چومیدان فراخ است
 کوئی بزرگ استهم الخضره غذا الحامیه و هم خدا الخلیل رجولیه و هم خدا العلیل من اللیم
 و دمه من اللیم و این دو مثل از امثال مولدات **فصل نهم** در آنچه در اول دال
 باشد مستعمل برده مثل اول و مثل لغاسک قبل النوم مضطجعا تدبیت تلین
 یعنی پیش از خواب میوه خوردن استعد تحمل ان سائر و دوم و دونه بعض الاوق و اوق
 مرغی است که او را ببار می آید و تخم او را در جایی نهاده که دست بهکس
 بر آنجا نرسد و این مثل در باب چیزی گویند که مستعدا او خواهد بود یا سببوم اوق من خط
 باطل در خط باطل و قولست یکی آنکه میبایست یعنی اینجا از تالیفات در درختها
 افتد چون رسته کشیده نماید دوم آنکه رسته که از زبان عنکبوت بیرون آید و کوهکان را
 محاط الشیطان خوانند و روان حکم را حجت ان خط باطل خوانند که او باریک منظر
 القول بود و این مثل اینجا گویند که بجز باریکی و دراری نیست که چهارم من دمنه
 عوراد عینه یارده پنجم دفع الشر یعنی این مثل مومن خلیفه گفت در وقتی که بنی ادریس
 میکردند ششم ارجع الی طعامک من تدعو الی جهنم یعنی اگر کسی معاشرت طلب کند
 که بخواند توشیحند و غم ارفع الشر بعد و اعود یعنی بدو ابراهیم توان دفع کرد و بعضی
 گفته اند و بشیر اینجا سالی در آن زمانست و شتم دون دانیق الحار گویند یکی خیر ابدال
 و ادبایه و شند دلال گفت که این آن خرسست که بدو اهو صید میکردی صاحب حار
 مثل گفت نهم الدر اهرام اهرام الدر اهرام بالدر اهرام یکسب **فصل دهم** در آنچه اول
 خال باشد مستعمل برده مثل اول و از باب منه الاطیبا یعنی لذت طعام و جاع و زحان
 گویند که بسال آید باشد دوم ذلیل عاقر فطره فطره زحی ضعیفاست که او را هیچ میوه
 نباشد در وقتی که کسی بکشد بنده با کسی بر دکه از کار می نیاید سیوم ذهب اسیر بایه این

مثل خصم بن عمر گفت در وقتی که به سر خود را بواسطه زنی سلاک کرده و مردم او را کتاک
میکردند و چون گویند رفت آنچه رفت و این مثل وقتی گویند که کسی از زیاد و خشنه های کینه
و روبرو کار برآمده منع کند چهارم در کتبی الطعن و کتت ناسیا این مثل سخن این بخاطر
لسانی زده است و سبب آن بود که تیرید بن الصق بر وجه مرقا او را بکشد و در
خوشه بود اما از دست و حیرت فراموش کرده بود تیرید بن الصق تا آنکه بر روز
گرفته پند از خوه را چون یاد نيزه امد این مثل گفت گویند که سچی را یا بحیای خصوص
شد و در هم او خشنه لیانی دست برایش کوچک بود که چفت ای غزن نیک یاد
خداي این مثل اینجا گویند که کسی اجری بسبب چیزی که یاد آید پنجم الذب الصغیر
گویند در ازسکان را و سکان هم او را ششم او را غائبان قرب این مثل غلبه
بن زهر زده و سبب آن بود که او روزی یاد مختار بن ابی عسکه کرده و مختار در آن
وقت در کرب بود بعد از چند روز مختار بکوفه آمد پس او این مثل گفت بهنم اول من
بکوفه یوم عاشورا ششم در کتبی حماری ابلی نهم ازودالی ازودالی خود را شتر از شتر
ده باشد و بقول تاپمت و بقول تاسی یعنی چون انکی را بانگی جمع کنند بسیار شود
دهم ذنب عصیری و بقی بخیر شری نقل خبر را گویند فصل یازدهم در آنچه اول او
را باشد مشغول بوده مثل اول ب اکل تخم الکات در فرم حریص طعام گویند او را
خند و این مثل عامر بن عدوان زده است و سبب آن بود که او در ج سیر در
ترفی می جست و تبکری نمود و کتبی از ملوک چون جهان دید که گفت من او را فلیس
پس او را طلبی است و عده داد که اگر او با تو خود و پیش او روز او را غزن از او را
مال بسیار بدیشان ده چون از ج بازگشته عامر با تو خود پیش آن ملک بنویسند
اجازت نمود و عطا نمود بعد از چند روز عامر بر غرض ملک توقف یافت و غم مخور
کرد و مردم او این شند عامر گفت از ای نایم و الهوی یفطان تو هم او گفتند این ملک

عزیز داشت و لغت و ادب را با کمال مهارت ازین باشد عام گرفت آن کل عام طحا و رب اکلام
 منعت اکلام و از آنجا بهر حیل که بود بیرون آمد دوم رنج یحیی ابو عبیده آورده است
 و چنین نام خفای بود از حیره اعرابی پیش او آمد تا موزه بخرد در میان ایشان گفت
 کوی مده چنین از اعرابی بخشم رفت و موزه بدو نفقه و خفت پیش از آنکه اعرابی از
 حیره بیرون رود بر سر راه او رفت و یکپای موزه در راه پیداخت و قدری
 بیشتر رفت و پای دوم پیداخت و در کین نشست اعرابی یکپای موزه نشین
 رسید با خولیتن گفت این نه موزه چنین مانند است اگر نه در پای بودی پیش
 چون پاره راه رفت موزه پای دیگر را یافت شاد شده از موزه زد و او را با کمال
 برداشت و شتر را باها بخاجو ابا نید و باز کردید تا پای دیگر را برد و چنین از کین
 بیرون آمد و بیشتر نشست و بر رفت اعرابی چون باز کردید شتر را ندید هر دو موزه
 در گردن انداخت و محله خود رفت این مثل آنجا کونیند که کسی بطلب خبری رود
 و بواسطه آن چیزی لغت از آن ضایع کند تا غایب و خاصه باز کرد سیوم را
 ساعد لقا عدا این مثل معاویه زد در حق ابوهریره و سبب آن بود که او را معاویه
 پیش از آنکه خالد که مطلقه عبداللہ بن عامر بود و فستاد او را از برای تیرید بخواب
 ابوهریره در راه بحسین بن علی رضی اللہ عنہما رسید امیر المؤمنین حسین ^{علیه السلام}
 عنه پرسید یکجا میزوی ابوهریره گفت پیش از آنکه خالد را او را حجت تیرید بخواب
 گفت از قبل من تیر و کلیل باشم اگر مرا اختیار کند عقیدن ابوهریره چون با من ^{خالد}
 رسید پیغام هر دو بکنند از دام خالد گفت من این کار تو توقع لیکن دم آنچه پیش ^{خالد}
 صواب باشد اختیار کنم ابوهریره گفت چون با من مشاورت میکنی آنچه باشد
 یا توقع تیر کنم اگر هوس باشی و لغت دنیا است تیرید را اختیار کن و اگر میل باشی
 و نفهم از نیست حسین را اختیار کن ام خالد گفت چنین را اختیار کردم ابوهریره

بود کالت حسین عقد است چون باز کردید معاویه این مثل زد و بعضی گویند وکیل عمر بن العاص
 بود و آن زن شهر بانو دختر نرود و در بن شهریار بود و چهارم رب امنیه جلیت منینه تخم
 رب اخ کلمه املک بن مثل نعمان بن عامر زد و سبب آن بود که زنی را دید با جوفی
 نشسته بر سید که آن جوان گیت زن گفت برادر من است نعمان این مثل گفت برادر
 اصل از برای منمت زده اند اما معنی دیگر دارد لطیف و ظاهر که جویری در مقام جعل و
 بدان معنی ایراد کرد ششم رب اس حصید لسان یعنی بسا سر که او بریده زبانست بهنم
 رج علی طاووفه در حق کسی گویند که با عادت بد خود رجوع کند بهنم که اصل او جلد مثل آنهم
 رب عین انهم من لسان دهم رضیت من الفیتمه بالاناث این مثل اسماء الفیتمه
 و مضرع اول و این است **که قطفوت فی الافاق حتی فصل و از هم آنچه**
 اول و زرا باشد شغل برده مثل اول الریت فی البعین لایضیع در حق کسی گویند که با خویش
 نیکی کند دوم زلزله العالم یضرب بهما الطیل و زلزله الجبال یجفی الجبل فرخشی برین و
 آورده است که زلزله العالم زلزله العالم و میدانی در جمع الامثال در باب همزه آورده است
 برین وجه که اذ نزل العالم نزل العالم سیوم الازواج ثلثه نزع بهر و زوج دهر و زوج
 سه یعنی زبان که شوهر کند سه قسم اندکی آنان که نظر بر حسن و جمال شوهر دارند و دوم آنها
 که خواهند که شوهر خود را و بسیر زندگی آنکه نظر بر حسن و داشته باشند سیوم آنکه غرض ایشان
 سه بود چهارم زرع غلات و در حیا این کلمه را بعضی از احادیث شمرند لیکن منفضل او
 است اول کسی که این گفت معاذ بن حرم الخراجی بود پنجم زین الشرف الثاقب ششم
 رکوة البدن اللیل بنفتم زین فی عین والد و له شتم زاحم بعد از او و عود شتر سال
 برآمده را گویند و اولی است که اعانت جوی برای و تیر بر کسان همانندید و تیر بر یافته نم
 ازلی من سیحاح و سیحاح نام زنی است از بنی تمیم بن مره که دعوی نبوت کرد و گفت من کسب
 کذاب بخشد و هم زوج من عود خیر من عود این مثل و قبی گویند که زن را بر طلب

تخریق کند **فصل نهم** در اینجا اول در میان بائد مستقل ده مثل اول السقمزان سفر گفت
 یعنی سفر اطلاق مردم را طاهر کند و در مسکت الف و لطق خلعا گویند اجزای در میان جمعی بود
 بادی از وجود باشد و چنانست گفت مسکت الف و لطق خلعا سیوم سیبک من بلفک السیهما
 سحابه سیف عن قلیل نفشی بنجم استنت العصال حتی الرعی استبان نشاط است و قوی
 جمعی و نزع بجهت را گویند که قوی باشد و قوی و دامهای سفیدست که بر بجهت بر آید همچو شوره
 و این مثل قوی گویند که شخصی در میان جمعی سخن گوید که مثل او را در اینجا سخن نبرد و ششم
 سج الیرق منقم سواد بوله و قوله یستم الساجور من الکلب عجم گویند قلا ده از مسکت
 نهم امری من فلاح ام خارج نام ام خارج عمره بنت سعد بود و گویند او چهل و پنج شهر کرد
 بنشیند قیام عیال فرزندان او بود و نجات شود و دوست بود و چند شهر می نماند و
 جفتی نو خواستی و چنان سرچ الا حاجت بودی که چون مرد بخواند استخوانی امدی اگر بر لبست
 شتر بودی صبر نداستی که فردا بدین مثل اینجا گویند که کسی که با جری خواند و روز و رات
 کند و هم اسأرها فسیق معنی مثل آنست که هر روز ایندن شتر تعصیر کند چون شبانگاه
 کند و شتر را پیش صاحب خواهد برد و ترسد که مبادا تعصیر او در علف دادن خداوند شتر را
 معلوم کرد و شتر را بسیار بد بد تا شکم او پر شود و این مثل اینجا گویند که کسی صلاح کار
 طبع دارند و او جری کن که نسا و او زیادت شود **فصل چهارم** در اینجا اول و ششم
 باشد و شتم بر بانه مثل اول شملت شعابی خداوی شعاب راهماست و بعضی گویند
 شعاب مصحف است و سعالی یا یکلف و سعاة اسم است از سی دوم شرمال المانرکی و لایک
 بنوم الف لخلق و عجم گویند این باهن برید چهارم نکت شفق برت ثم ثرت شفق
 جزیت که بوقت بچان شتر از دهن بر و ن ارد و باز و بر و پنج شرم الموت یا تینج
 الموت ششم الشعاب یفت للبلایه قبا بطا و عجم گویند سیزدهم کسند و نهم شرم الموت
 لایبالی لراه الم من سبیا ششم شفق المذنب اقراره و توبه اعتذاره نهم الشیطان لایخیر

بچشم که میشد سلطان خانه خود خواب نکند و هم اشغل من ذات الخیرین گویند زنی از تویم و شک
 بخواند و وضع می برد تا بفروشد و خواست این جبار الفزاری هنوز ز مسلمان نشده بود پیش از رفت
 و سر حلی بکشود و در وضع را امتحان کرد و حلی که اینجنان بگشوده بدست او داد و سر حلی
 دیگر بکشود و بچسبیده و از آنرا سر کشوده بدست او داد و چون هر دو دست او را بدین
 مشغول دارند و خلوت یافت هر دو پای اندر است چون محافظت روضه از وضع او را ببرد
 تسلیم شد و اکنون هر که بکام می بخواند مشغول باشد که باج بخیزد بر درازد این مشاغلند و گویند
 چون خوف مسلمان شد بخیر علیه السلام بپیشل سلطان او را گفت کیف شرا و ک و بعد از بی
 عليك بیکر خوفت گفت امامت اسلامیت فلا یا زهم کشته لفساک و این مشاغل
 با یک گفت که کسی خبری جیت خویش خود چنانکه باید او را گویند این بچه که هم ترا شایر و اگر بار
 بری زویند و ما شایر زو از هم الشعیر و کل فریم سیزدهم شرا امام الدریک یوم یسئل رحله
 چهاردهم شیخ فلفل لفسه با باطل این مشاغل و قی بگویند که یکی را کاری زمانید و او از آن
 باشد و هر ساعت ناکردن آنها بهانه آرد و عجز خود پوشیده میدارد و یا زویم السباب چون
 برده اگر فصل **باب نهم** در آنچه اول صا باشد مشتمل بر ده مثل اول الصیف ضیعت اللبث و بعضی
 فی الصیف خوانند و برین تقدیر ازین فصل باشد این مثل عربین عدد زده است و
 ان کو که در شش و سول نه لفظ که زین او بود چون عرب و بر شدان زن او را میخواست از طلاق
 گرفت و جوانی خوب صورت را است و هر که در چون زستان در آمد که پیش عمر و زستان و ستر
 ماده در زو است که در تالیله او انتفاع کرد و در این مثل گفت دوم صدیقی سن بکرة این مثل
 در راست گفتن چمبر و بکرة ستر خوانست و نصب سن یا نیزه خافضه و زای فی سن بکرة یا بکرة
 در صدیقی یعنی تقصیر کرده باشند و بعضی برفع خوانند و ان ظاهرست که نیت شش خبری
 از یکی میخیزد یا بکرة ستر خوانست و بیشتر می منع کوتاه آگاه ان ستر بر جیت صاحب گفت
 بدع ستر ساکن شد پس ستری با صاحب خود گفت صدیقی سن بکرة یعنی بایع در سال ستر

با من راست گفت زیرا که بین کلمه شری که لبال خود داشته باشد پارامه سیم صاحت عصبانی
 بطنه یعنی نایک کرد و معای او در حق گرفته گویند چهارم جبار از حق قدام انسان
 بضم اهن بن نیره است در باب تقدیم مفضول فاضل بخیر ضار لایزال لغو
 و زعم جمع و افع است بمعنی امر و حکم یا اهل بانی و علم رسیدن ششم صلف تحت الرعد
 صلف را ضعی که دانید است بزبان بی آنکه فاضل بر آن مقول شود و در اعده برست که
 بار عبادت و باران باد این مثل از برای کسی نشود که وعده دهد و وفا نکند هفتم صهار لایزال
 خلف هفتم صاحب الحاحه افعی نهم ضمه فقه خیر من بدیده بود عده بخم گویند سیلی نقد
 از خلوی نیشه دهم صام حواله شرب بول **فصل شانزدهم** در آنچه در اول او شده
 باشد مستقل به ده مثل اول فصل در بیض فقه در یقین بجهوش گویند و فقه سوانی
 او را در این مثل فرجه کسی گویند که حجت خود بوقت حاجت فراموش کند بخم گویند
 و علم است است اما سوراخ غلط است و دهم الضمیر قبله العلیه هجران فقه
 ایست که بسیار نایک کند و علیا نیای که شیر در اینجا و شش و نصبت او بتایر است
 بجای مصلد و لوق شدای تخلیه لایزاله و این مثل از برای تحصیل نهند بیوم ضعیف
 علی ایاله ضعف در اصل لغت درسته گیاه است خشک تر از بزم افعی و ابال لایزال
 و بعضی ابال به تخفیف خوانند و معنی مثل است که بلائیت بر سر لایای دیگر نازل
 شود چهارم ضعیف مانا انکار بر تخی پنجم اضلک معشتر ثمانیا این مثل در حق کسی
 که کار بر او بد و تقویض باشد بیشتر زبان او در سسلم صفاقت الارض بر جهان این
 مثل اینجا گویند که کسی در کاری سرگردان شده باشد و سر رشته کرده هفتم اضیع من
 عده بغیر فصل هشتم ضرب انما ساله اس خمس سه روز از اب باز بوزن و در
 ششم آمدن و اصل درین فصل مثل است که چون کسی خری خواهد که نخست سه روز
 بیشتر از آب باز دریا زنج روز تا چون برون رود بیشتر بر آب صبر خواهد کرد

و این وقتی کونید که کسی خبری اظهار کند و مراد او از آن خبر دیگر باشد و عیب چون خواهند
 که کسی را بجهل نسبت کونید لا صحت ما ضرب انما با سباس نهم اضیع من مدنی برقم
 اخرب البری حتی تعرف القم **فصل پنجم** در آنچه در اول او طایب باشد مشتمل بر ده
 اول من اطلب حیث و لیس انی میجویم از اینجا که چون لیکن یافت نمیشود و دوم اطر
 کوی ان الغامه فی القری در حق کسی کونید که با وجود کسی که اولی بود لیکن این
 کوی سیوم طیب و فیو یعنی زود در غضب می رود و از آن رجوع میکند چهارم
 طوبیة علی الماله این مثل وقتی کونید که بر عیوب کسی موقوف یابند و چشم از مشقه
 او فروخو باشد پنجم طارت بهم الغفاء خلیل بن احمد آورده است که عفا را
 جنت ان عفا خوانند که عقیق او در از بود و مغرب حبه ان خوانند که دو برتر
 بود و این کلی گفت اهل سن ابغری بود نام او خطله بن صفوان و درین
 ایشان کوی بود در تعلق ان یک میل بود که از راهی خوانند و هر چند مرغی ان
 کوه اندی بس بزرگ و بگردنی بنایت دراز از همه مرغان خوبتر و در ان کوه سکار
 گردی روزی از مرغی که سنده سنده و سکاری یافت کوکی را برداشت و طبع خود را
 بار دیگر کتبی را برداشت اهل سن بن خطله علیه السلام نبالید خطله دعا
 تاحق لقالی صاعقه بفرستاد و او را بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان خ
 نام او نماند چنانکه کونید **معدوم** شد مروت و مشوق شد و فایز هر دو
 نام ماند چو سیم و یکیمیا ششم طارت عصا فیر اسم کونید چون کسی ها کن باشد
 بر سر او نشیند با چون مضطرب شود مرغ از سر او برود این مثل وقتی کونید که کسی
 خونی یا اندیشه مضطرب وی صبر نشود و هم طول المقام علی کونید و طول الکلام برین بنیم
 طیب بر روی و الطیب علیک نهم الطیر یا الطیر لیا دهم الطیر الکاذب برقی اقبه
فصل ششم در آنچه در اول او طایب باشد مشتمل بر ده مثل او طالع بود کسی او طالع است که او

و کسی را که با ی او سگسته باشد و این مثل در حق ضعیفی گویند که خواهر مسا و بنت ضعیفی
 کند و مظهر کیکل عن جدشلی این مثل وقتی بایکفت که کسی با تو عداوت کند و طاعت
 مقابل و مقابل تو ندارد و سیوم طایفه الغم غیثه واحدة فبیته جماعت کو سفندان بهم
 رسیده و در هم امیخته را گویند و این مثل وقتی زنند که اخبار و اشعار بهم آید و در دنیا
 یکسان شوند چهارم طایفه و قاضی خرمین ری فاضل یعنی تشکی بطاعت بهتر باشد از سیر
 رسوا کننده این مثل وقتی گویند که کسی را بر طاعت تحمل کند و طایفه و نیز زوینت و قاضی
 مستری را گویند که از غایت تشکی سخت شده باشد بخیر ظریف و مخرمین ام شیوم این
 وقتی گویند که کسی نزد یکان بی شفقت را بکنار و با دوران مشفق دوستی کرد و ستم
 ظلستال ریج و در سیال در حق است که او را کلی باشد خوشبوی و در با دگر است
 که بسبب جود بعضی گفتند بر و زاین مثل اینجا بایکفت که کسی اظهار خوب باشد و طایفه
 زشت به حق ظریف بی جیب و عدو این وقتی گویند که کسی عوی طرافت کند و سخت جنگند
 و طرافتهای او نمایی وقت بود ستم اظهار من رمل منم اظلم من السبب کسی که با
 اندک باشد و موی سفید شود گویند موی سبب با ظلم کرده است و این مثل اینجا گویند که کسی
 با ظلم صفت کنند و هم الظالم تفرع و خیم این مثل اینجا بایکفت که کسی از ظلم ترسان شود و
 گفتند **فصل نوزدهم** در اینجا اول او عین باشد و مشق بر دوازده مثل اول عند الصبا
 یحمد القوم المشرع این مثل در حق کسی نیک که با مین راحت تحمل مشقت کرده باشد یا در بعض
 بر نیز و تو طین نفس بر مشقت از برای حسن عاقبت و گویند این مثل خالین الولید و در
 وقتی که ابو بکر رضی الله عنه او را از یمه بقران میفرستاد و ابو رافع طایفی با خالید بود
 گفت این بیا با من بکرم یا در ایام جاہلیت بریده ام پنج روز مشق را در و انت
 خالید موقاصد شتر میبرد و ایشان را جند روز نشسته بدستند پس بسیار
 بداند و درین ایشان را بر بستند چون سه روز بر نشسته را بی که داشتند یا خرسیدند

بقوم و تا آن حد رستر را بکشد و هر ابی که در شکم ایشان بود بگردان و اسباب از
 بس شب چهارم رافع گفت اگر او را شب برگیریم تا دو روز راه بپیماییم و بریم امین
 باشد همچنان که در پنجون صبح برآمد نظر کنی که در رختان سدره بدید شد امید بخاست
 که نه هلاک شویم چون نگاه کردند در رختان سدره بدیده بودند آن قوم بکینه گفتند
 شادی نمودند و خاله در حق رافع بیتی چند بگفت و آخر او اینست که عند الصباح یقوم
 السری و یجلی عنهم غیابات الکری و دوم العود احمد یعنی چون ابتدا محمود بود و بعد
 باشد و تقدیر چنین باشد که العود احق بان یحمی یا الکا و العود و اول کسی که این مثل نزد
 خداش بن خالین یعنی بود بنا بر آنکه او بر زنی را بنام عاشق شده و مدتی زحمت کشید تا
 او را میجو اهدا و در و پدر را باب بنامی گفت مال من شکستی خداش باب را با و ندا و در و
 از ایشان انرا خضر که و بعد از آن باز گردید و شبی خضر را باب بگفت و با و از خیرین این
 اجات بر خواند الایت شعری یا رب لی متی اری لک مشک یجاء و یسقی فاسق لی اسمن
 یسقا الی المال نفسه ان کان ذافضل لیس یکتفی فتنک و مال فیما ملوما و تبرک مشک
 و اما مشک لیس یسقی یا رب این بهتر را یاد گرفت و دانست که او را عیشتواند و کسین
 خداش رفت و بنا و که حاجت تو معلوم کردم باید که خود این بر من بخواستن من آبی و او شب
 مادر رفت و گفت مرا بخداش مید که خاطر من او را میجو اهدا و در گفت او در و نشانی است
 را باب گفت من فضل و در و دارم از مال بس که خداش بن من را و رفت و گفت
 احمد و المیر شد و الورد یحیی سیدم اعط العوس یا ربها چهارم غشبه الایع در حق
 گویند که مال بسیار دارد و خود را در چشم عطر لا لایع نفسه کاشتم عند جهنمه الخ و الباقین
 این مثل همان بن عازر و بعضی گفته اول کسی که این مثل گفت اخشن ابن کعبی
 بود در آن وقت که حسین بن سید عطا فی را بگفت و او را اینست که سأل
 عن حصین کل رب و عند جهنمه الخ الیقین و بعضی گفته غنیه است بجای غیر متعلق

و قایم مقام عشق جباری عجب اول کسی که این مثل گفت حارث این عباد بود و سبب
 آنکه چون پیرشد یکی از زنان او به خویشی افتاد که حارث او را طلاق داد مردی دیگر را
 بنخواست زن در مراعات این مرد باقیست میگوید شنیدم و خویشی نیک پیش رفت اندر
 حارث رفت و شد که این زن می گفت حارث این مثل زد و بیشتر عند الطلح بلبل
 الکبش للاحم یعنی بی مهر و بعضی التیس الاحم خوانند این مثل وقتی گویند که کسی را بر حق
 عدوت و جح کردن آلت تحلیص کنند نم علی الی سقطت و هم غایت القاضی چمن
 شاهدی عدل باز و هم العرق نزاع و مع گویند رک برک کشد و از دم عیادت
 بر ضیعت بروجهان زعت **فصل بیستم** در آنچه در اول و عین باشد مستعمل بود
 مثل اول غشک خیر من عین غریک و لکسی که این مثل زن و معن بن عطیه مدحی
 بود و سبب آنکه میانی قبله مدح و قبله دیگر بی سخت واقع شد و معن را شای تحمل
 بردی افتاده رسیدان مرد از معن بر سبیل استقامت خلاص خود طلبید معن او را
 برداشت و با او رفت بعد آنکه او را بقبله او رسانید چون باز کردید خندان غلبه کردند
 و قبله مدح را بلیکستند و معن را با برادرش ژوف اسیر کردند و این ژوف بقایت
 احمق و ضعیف الای بود در آن میان معن اندر افتاده را که خلاص داده بود بدید
 و از او خلاص طلبید و او خود برادر و دختران قوم بود معن را بشناخت و با برادر گفت
 حالی او مرا از هلاکت رسانید و بپاس رسانید او را بمن بختی برادرش معن را بدو
 بخشید و معن را برانید و گفت میخواهم که مکافات من مضاعف باشد یک است
 دیگر از خواه معن برادر خود و ژوف را درخواست او را نیز را که در پیش خویش ^{خون ما را}
 بقبله خویش بازگشت مردمان قبله او را کشید و برادر خود را بدست خصمان گذاشته
 و برادر را محق خود را خلاص کردی معن گفت غشک خیر من عین غریک و مع غیاب
 شهرین غم جاد بکشتن در حق کسی گویند که در کار را درنگ کند بعد از آن آنچه بسیار

یا کویید فاسد باشد سیوم غضب الخیل علی اللیلم ای غضب غضب الخیل در حق کسی کوبند که شرم
 کرد و در جائی که بی فایده ندهد چهارم غضب العشق کما السج سجده بار العمل خرم
 نغز ان العطل و سج کوبند خاک عمل از غیر مغزولی به ششم غم علی مطلقا و استرق فت
 مستحقا یعنی به لبست دستی را کشانیده او و بندگی گرفته و بی را ازاد کند او و فوجی
 مثل آن که چون کسی در حق کسی احسان کند دست او را بطاعت خویش بسته باشند
 از بندیشی کشاده و گردان او را به بندگی منت آورده و از بندگی درویشی ازاد کرده و
 این مثل اینجا کوبند که ازاد را بیاغی به پیچیده گردانیده باشند به قسم الزه تجلب لدره
 این مثل اینجا کوبند که کسی در حال عطا اندک به ما و مستقبل از او امید بسیار باشد
 به ششم غم ارض جاد و خرم این مثل اینجا کوبند که کسی در حق یکا لکان شفقت کند
 و خویش را اصلاح کند از دشمن الزاب اعوف بالقر کوبند غراب چون برضاد دست نیاید
 هر چه بهتر و سخته تر باشد بخورد و از اینجا گفته اند و جدرة الزاب یعنی چیزی پاکیزه و نیکو
 یافت این مثل اینجا کوبند که کسی را بشناختن چیزی صفت کنند دهم اغرض من سر
 این مثل اینجا کوبند که کسی بخی در صورت خوب مردم را ترسد و در وجه معنی و خیر نیاید
فصل بیستم و یکم در آنچه اول فایا شد مشتمل بر دوازده مثل اول فاعل شجره بار یعنی
 درختی که چون میوه آن آید درختان که خوب از رخ و عطر بیرون می آورند دوم
 فرق بین معدن نبات اصل این مثل از اینجا است که خویشان تا از نیکو کیوه
 باشند دوستی ایشان یکدیگر را از غایت کمال به دو چون به هم رسد شفقت نمایند با
 اگر با هم باشند در میان ایشان حد و عداوت راه یابد این مثل وقتی کوبند
 که کسی را از از امت و مجادوت کسی باز دارند تا بسبب کثرت اختلاط از یکدیگر میسر نشوند
 سیوم فی ذنب الکلب لطلب الامه چهارم عقد الاخوان غریبه نخجی المعاقبه یعنی
 بین راغبه را غریبه زن افسون گریست با خود تا از برای میال باشد سیم فی لطن

زنهان زاده زنهان بفتح زاء وضم ا و ناء سلی است و اصل این مثل این بود که
 شخصی شتر یکت و انرا قنمت میکرد و زنهان را نیز از انجا نصیب اد بخور و بیا
 انداد بکلیسا نیکو کسی با جابجاست که گفت زنهان را نصیب عنیدی او گفت فی الجمله نهان
 زاده و این مثل حق کوینکه کسی چوینکه سنده باشد و دیگر بار طلب و بعضی کوینکه
 کوینکه کسی را همه سازد و برک و با او باشد و ختم افروغ من حجام سا با ط کوینکه بجای
 لازم سا با ط مانین که چون لشکریان بحرب رفتند و انجا را حجامت کردی و در حجامت
 را بد آنکی دادی تا چون از حرب باز آید زنده بماند و چون لشکریان بر قنمت بکشتن
 او از دنیا مدی و از ترس نیکو مردم بر لطالت او را عیب کنند هر روز با در خود را بجا
 بشو و دوشانندی و حجامت کردی تا خون او تمام گشت و او را اسلاک و بعد از ان چون
 بکلی معطل شدند این مثل در حق او گفتند و اکنون وقتی کوینکه یکی را بسیار صفت
 کند مستقیم افروغ هر ک تعلم هر ک این مثل انجا کوینکه کسی چوینکه بر سر و در
 پندار او کوینکه سنها می خوریکشای تا سیم نهاده و نقد ناسره بخویش یعنی و مراد بفرمود
 منم فی سعه الاخلاق کنوز الازراون منم فی سمل لور و شغل عن مذاق یا زده من
 القطر و مقد تحت الیزاب دوازدهم فراه ا ه الله فی من قتل رحمه الله فصل **در بیان**
 در انچه اول و قافه باشد مستعمل بوده مثل اول قبل الکاء تکالان و جهک عایسا
 این مثل انجا کوینکه کسی چیزی بکسی نهد و عذر او رد کرد و دست تنگ او را کوینکه در وقت
 فراخ دستی نیز هم دیدم دوم قدین الصبح الذی عینین بن انبی میخی تنیدین این
 انجا کوینکه اسباب مشیت و دواعی رتبت از امری برخیزد و سیوم قبل الرمی بر این
 السهم این مثل وقتی کوینکه کسی ابر ساختن آلت و اما ده کردن عدت ان مثل
 واقع تر لیس کند چهارم قبل اللبغ من ابوک قال الفوسحالی این مثل وقتی
 کوینکه از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب گوید پنجم فیلونی و مالک کوینکه این

لفظ عید المبعدين زیر گرفت و سبب آن بود که در حین بخت ابرو بخاله خود عالی حدیقه
رضی الله عنها بود و مالک شتر را علی رضی الله عنه ایشان نزد میام در او نیتند
طریقی بر سر افرو و او را بگرفت او هم در او نیتند و اصحاب خود را او از میداد
که بر اثر جنگ مالک خلاص گشت و اگر نه او را با هم بکشید ششم و القول اما قایل
خدا هم هفتم قبل از ما و عملاً الکتابین یعنی پیش از تیر انداختن جعبه ها و تیر بر کشند علاج و
پیش از وقوع مایه کرد هفتم تبلیغ الحضم بالقصم خضم کل است بجمع در آن و خضم کل بجمع
استان یعنی کل بجمع و آن مودی بود با کل استان نهم قدم نیک شتم ابرو هم
الفاصل لا یجبل لفاصل **فصل بیست و سیوم** در آنچه اول او کافت مشتمل بر پانزده
مثل اول اکل الصید فی جوف الغری و فری خو کو رست و او مشهور است و مچ و
بر فاعل کند چون جبل و جبال در مثل تخفیف بهمه کردن که نیت شخص بکار رفت
یکی خو کو شی صید کرد و دیگری اهو و سیوم خو کوری صاحب خو کو ش و صاحب اهو
بصید خود شد و میگردند صاحب خو کو گفت کل الصید فی جوف الغری این مثل
و قتی گویند که یک تن را بر ابرو کاف و اقران تفصیل نشود و هم کل ساه ترجمه است
سیوم که بر عزم الطوق این مثل خدیع ابرو لا بر شزده است و قتی که خواهر او را
برای ابرو خدیع و طوقی فرمود و غریب شد چنانکه گفتند و یو النشج و ندر بعد از مدتی
چون پاهای برک شده بود و خدیع این کلمه گفت چهارم کل کلب بیاید نیاح و عده گویند
هر سگی بر خانه خود دست دیر بنجم اکیس من بصل در باب که گویند که با بر بسیار بوسیده باشد
ششم کافزات ذیل تحتال هفتم کل نا و تیر بنجما فیه از کوزه همان برون براید که در دست
هفتم کافزات ذیل تحتال یعنی چنان که نو جوادی ترا خردند من دانه و دینای خازنه والدین
هو البراءه و الکافاة و بنج کونیه را بنج کاری بد روی نهم کان کرافه فصار زراعا از شکر
انجا گویند که کسی ذلیل و خیره بوده باشد و بعد از آن جلیل و خیره گردد هم کانه بنض الیک

چنین گویند که غرسن رهنه خود یکبار خایه کند باز دهم کف بخت خیر من کنز علم و دارم
 اکتساب ما و حدک علی الجهد و عجم کویندر عجم یو بس نیز دهم کن بود یا و لا تلعب التوتیر
 چهار دهم کلام لین و ظلم بین باز دهم کالحصی فی حجره و لاه **فصل بیست چهارم** در آنچه
 در اول اولام است مشق بر دوازده مثل اول لذات سوار لطیفی سوار زن
 حره را گویند بچ ایشان جلی در کنیز کان نبوشند و لطیفان بچزدشت و این مثل
 وقتی که نیکه اذین از لیبی رسد دوم بن سیکل مر و عورت قدره سیوم لید لطفک
 و ادراجی چهارم لکل و اخل و هشتم بنج لعل و عذروانت تو هم سکنم لیس لیس لعل
 سرعت العزل هفتم لام مایسود من لیکو لیس فی الحب مشهور **مصلح** عشق امان
 بوده آموختنی نه هم لوالقمة عسلا عضل صبی دهم لولیع را سه السمار ما زاد
 باز دهم لو ترک لفظ الیلا نام قطا در شب بر سر راه نیستند و چون راه که کنی
 بشد بگریزد و چون او بگذرد باز آید گویند عرو بن نامه شبی نزدیک طایفه از قبیلکه مر
 فرو آمد بگریزد و در شب قصد عرو کردند قطا از راه بجنب و رست می پرید زن عرو
 او را بیدار کرد و این مثل گفت و اکنون این مثل اینجا گویند که کسی ابی ارادت او
 در کاری مهیب و صعب فکند باشد دوازدهم لفضل من بال علیه الثعالب که کنی
 عرب بقی را بوسه بر سستی ز فوری دیگر و بای می بر بول میگردان مرد متنبه شد
 بت می گفت **سه** رب بول الثعالب ان براسه لفضل من بال علیه الثعالب
فصل بیست و پنجم در آنچه اول او می باشد مشق بر باز دهم مثل اول بالیوت شرمین
 بر گفت هر حقوق و نزاع است و منه هریر الکلب و بر لطف و احسان یعنی نافرمانی و شاد
 از مطا و عذر و ملاطفت نمیشناسند و خال دین کلنوم گفت هر که بد است و بر مخرج شقی
 و بعضی گفتند بر مصدر رست از هر رت ای اگر متنبه پس معنی چنین باشد که او در حال لغایت
 که برخاسته خود را از نیکوئی کننده باز نمی شناسد و این بقول از نو گویند دوم ما ارض

الجبل لولا الهرة كونه شقي شترى که کرده بود سوخته خور که اگر شتر را باز یاد میکنی رم نمیرود
 و نیز بچراست که سوخته خلافت کند که بر ابرایت شتر لبست و ندا که این شتر بکندرم و
 که با قصد درم و شتر را بی که بفروشم عربی چون آن شتر بکفت ما از خض الجبل لولا الهرة یوم
 ما کنت ظهري مثل ظهري و بچرا درین معنی مثلماست یکی اکبر در ده راهی که هیچ کس همچو من نکند
 آنکه ما ریدست زدیکان یا بیک وقت سیوم آنکه جماع بالثوایر یا بیکر در چهارم آنکه بکشد
 که کار نکند بچرا که کس بخار و لبست من جز ناخن و آنکست من و این مثل اینجا کونیکه
 کسی را از اعتما و کردن بودیکه آن در مهالی که او را باشد شتر که چهارم من تانی او که
 یا شتر بنجم ملک فاسح ابو عبید گفت چون رفوز حب جبل امیر المؤمنین علی علیه السلام
 عایشه رضی الله عنها ظفر یافت پیش بود و ج اورفت و با او سنجی چند نرم و درشت میرزا
 عایشه رضی الله عنها در جواب او این مثل گفت علی کرم الله وجهه چون این لفظ
 بشنید در حق او انعام بسیار فرمود و هر چه در خواست کردید او را و او را بکندینه فرستاد و
 بارشیا آن کونید قدرت نمودی ترحم کن ششم مقبل الرجل بین فکیده هم فرجی و لا
 کسعدان سعدان بنی مشهور است و آن بهترین مرغی شتر است ششم ماء و لا
 کصد الماء صداء جدید و شتر را کونید و بعضی و لا کصدی خوانند بعضی و حیثین و حیثین
 باشد و تقدیر چنین باشد للشیاء و لکن لا عطش مثل ما کان ذلک الوقت ثم اتجه بنا
 ضرب اللف پیدا هم مثل النعامه لا طر ولا جل محم کونید و بچرا شتر مرغ مباشر یا زخم
 من خشی الذنب اعدک یا و بچرا کونید که مناره درو و باید که چاه معدود و در و از در
 من بخا بر اسد فقدر بچ سیزدهم من فعل ما شایع یعنی ما شایع جبار و هم من سعادت المرء
 آن یکون خضر عاقلان و هم من اکل علی را و غیره طالع و فصل **ب** ششم در
 در اول و اولون باشد و مثل بده مثل اول لغز عظام و دوت عصا اما این عصا بر
 شتر است که صاحب نعمان بن مشنیز بود و او بنی نادر اما با اداب نفس و علوحت عالم

شدت یافت و در امثالست که کن عصامیا و لاکن عظاما یعنی نفس که خود و کون من
 بعظام رمیم دوم نفیم الکلب بوسل و این نزدیکیست بدینچه گویند نزدیک بود و سکنا
 عروسی سیوم نفس مولود تحت العاجل چهارم نفیم الشیء الهدیه اقام الحاحیه پنجم نظر النبیج
 القیم المفسل ششم الجذمن رای اخضا خض کومست در سر جذمین بنجدا این مثل
 گویند که دلایل حصول ادوعلامات نیل مقصود کسی ظاهر شود هفتم الفخاک ظالمی
 منطاولمفضل او رده است که اول کسی که این مثل گفت خند داری بود او بچند
 گفت این حدیث رسول است علیه السلام و در آن وقت که رسول علیه السلام این
 لفظ فرمود حاضران گفتند ظالم را چگونه یاری دهند فرمود برده عن الظلم یعنی یار
 دادن ظالم بازداشتن اوست از ظلم بستم الناس بخیر یا بیا بنویسی مردمان باید
 که متفاوت باشند چه اگر همه برابر باشند هیچ کاری دیگری نکند و نظام عالم فاسد
 نهم الناس لخوان و سنی فی السیم این مثل وقتی گویند که دو کس در صورت متعادل
 باشند و در اخلاق مخالف و هم النصیبین الملاءم لقرع **فصل بیست و نهم** در انجیل
 او و اوست متعادل برده مثل اول و اقف شن طبقه شن مردی بود و طبقه زن که
 دو در یکاست و در بار عصو و عیدیم المثل بودند مقصده ایشان در ازست این مقام تحمل
 ان نکند دوم و جدت الناس اخر لقله این مثل بود در ازده است سیوم وقع فی ربه
 و غیری این مثل وقتی گویند که کس در رفعت و فراخی افتد چهارم و ذرت ما لم تصد در را
 او روی آنچه باز نتوانی بر این مثل اینجا بگویند که کسی کلمه گوید یا هر تکلمی می شود که
 ان متعذر باشد پنجم الوجهه فی من جلیس السوء ششم الواقیه فی من الراقیه یعنی حفظ
 تعالی از آفات و بیایست بهتر باشد از آنکه مردم تبذیر و حلیت در دفع ان کوشند هفتم
 دهل تنی عن الدیان لیث چون مردم را حادثه پیش آید گویند که کاشکی فلان کار کردی
 یا فلان سخن بگفتی و این معنی بعد از وقوع چه سود دارد و هشتم وجه المبلغ اتمج این مثل وقتی

باید گفت که کسی فشر و شش می شنیده باشد برساند نهم و عدد الکیم از هم من دین النوریم دم
 و در تفکک متب **فصل سیم و هشتم** در آنچه اول او باشد و ششم برده مثل اول
 هزته علی و من بدنه صحت و در حق تباهی در و بی این مثل و قتی گویند که میان دو کس
 بظا هر صلح شده باشد و در باطن بغض و عداوت باقی بود و دم حاجت زیرا اصل این
 مثل است که اخف بن قیس که نیز می بود سلیطه زبیرا نام هر وقت که او ششم آلوده
 شدی اخف گفتی حاجت زیرا می سیوم بل را مل او شال مثل ای باشد که از کوره و
 آید و در یکسان اب باشد این مثل و قتی باید گفت که کسی از جای خبری طلبد که هر
 یافت نشود چهارم هیئات این من الشمس الزرات نجم اللون الموان لن و کن
 غلط باشد ششم نه شلک و البادی اظم کونید اول کسی که این مثل گفت و زوق بود
 سبب آنکه روزی زروق با قوم خود نشسته بود و شعر خواند و میکرد و جری را بخاک
 زروق پتی گفت و یکی از حاضران را در اموخت تا برود و بر خواندن بیت است
 مافی خرائک اسکم موفقه للناظرین و باله سفقان چون آن مرد بگری رسید و ان بیت
 بر خواند و جری در حال این بیت گفت لکن خرائک فرو شاه همه محضه کفنا غلبه
 چون آن مرد چنین زروق آمد و این بیت بر خواند و زروق بخندید و گفت نه بملک و
 البادی اظم هفقم اهن من تباله علی الحجاج تباله شهریت کو بکله شهر باحی
 کونید اول علی که حجاج بدان نافر دشت علی تباله بود و چون بنزدیک تباله رسید و لیل را
 گفت اخرا این شهر کجاست و لیک گفت در پس این بشته است حجاج چون این شنید
 گشت و گفت عمل شهری که بشته از او بودند مرا خواهر کند و این مثل و قتی گویند که خبر را
 بخواری صفت کنند ششم الموی مطیه القنته نهم مهنه لیکل عبرات و هم علی
 النظاره مایر نظیر الجلود **فصل سیم و نهم** در آنچه اول او لام الف باشد و ششم
 بر و ازده مثل اول لامح لوط بعد و در و لامع المومن من جرم ترین سیوم لا

تاسن الاحق و پنده السیف چهارم لایکذب لرایدا بهله بخم لایه لایه و ران بیست
 لایعلم مانی الحنف الا الکلیه الاسکاف سکه اند و کشتن که در انبان جیت هفتم لایعلم
 خیزک علی مایه غیرک نان خود بخوان و یکم ان مخور هفتم لایه لایه العذاب هفتم لایه
 عمل الیم لغد هفتم لایه الحیه الا الحیه نزا و مار بجا رانار بجا یا زدهم لایه بخم مالم
 دوازدهم لایه فی و یکن لیشاف **فصل سی ام** در انچه اول و یا باشد مستقل بر ده
 مثل اول یعنی الایم و لایفیع این مثل وقتی که سیکه کار را بنیان ارد و چنانکه اصل
 آن توان کرد و دوم بر کلب العصبین الا طول سیوم عسی علی حوط او بضع بار و چهارم
 بیدرک او کتا و نوک فی نع اصل این مثل چنان بود که دو شخص می در جزیره گرفتار بود
 عاقبت الامر هر یکی خنکی بیدر کردند و با و در میدان رفت بستند و خود را با اعتقاد در
 دریا انداختند چون بمان دریا رسیدند هر یک یکی باز آمد و استنات کرد ان دیگر
 مثل گفت بخم الیوم حم و اعدا امره ششم هب مع کل ریح هفتم یکل خبز بلجوم ان
 هفتم بنی قضا و مهدم قضا هفتم یوم السف نصف السف و هفتم یکل البغیل و یقضي البغیة
 درین ششم بقدر اطباء که دریم حبه **شماره** و کثرت لطایف و الحده

فن سیزدهم علم دوا ویر

بسم الله الرحمن الرحیم فن سیزدهم از مقاله اول از قسم اول از فنای الفنون علم دوا وین
 که آن عبارت از معرفت اشعار و نونه و تراکم صنوع با اعتبار ترکیب معنی و اعراض
 و بنای سایر رموز و اشارات و عموم لطایف و مناسبات آن دوا وین و عجم
 چون در کثرت بغایت است چنانکه تمامت ادب از شرح و بسط و جمع و ترتیب است در آن
 حیرت بیقین ضبط ان درین کتاب صورت نه بنده و نونه و بنده مستقل بر بیان حاجت
 بدان و کیفیت دانستن آن و در بعضی از اشعار لطیفه و آیات سایر از عربی و فارسی

که اهل این صناعت بحسب مناسبت مقام ایراد آن کنند یا کرده شود انشاء الله تعالی
فایده اول در بیان حاجت باین علم و آن از دو وجه است اول آنکه علم کتابیه
 سنت بواسطه آنکه عینی الدلالة اند و موقوف بر نحو و صرف و لغت و غیر آن از اقسام
 عربیه و جمیع این اقسام بر دو این عرب موقوفست زیرا که ذلایل همه از اینجاست و اول
 علی الموقوف علی الشیء موقوف علی ذلک الشیء بر حاجت بدین علم جهت توقف علم کتابیه
 و سنت است بدو از پنجاست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته ایما الناس علیکم
 بر یوایم لیسلا تضلوا فان فیہ تفسیر کتاب الله و تفسیر مذکور لازم آید که دانستن دو این
 عرب فرض علی الکفایت باشد و هم آنکه دانستن این علم بمقتضی آن من الشعر الحکم است
 و توقف بر انواع مواضع و حکم و ادب سیر و سایر محاسن اخلاق و شخص انسانیه
 تکمیل نفسیه و غیره محتاج و هر چند این یوفی الجملة محتاج الیه باشد **فایده دوم** در کیفیت
 دانستن دو این بدانکه وظیفه صاحب این علم آنست که اول معانی مفردات کلمات
 معلوم کند و بعد از آن بحسب ترکیب معنی بیت را فهم کند و نحو ای از این منفی کردن
 و بدقایق و مناسبات آن وظایف متعلقه بمعانی و بیان اطلاع یابد و بعد از آن
 در وجه اعراب تامل نماید مثلاً درین بیت که **هـ** قفا نیک من ذکر ی حیثین
 بسقط اللوی بین الدخول فحومل اول مع اندکها امر مخاطب است از توقف نیک حکایت
 از نفس خود و غیر از یکا و ذکر ی یاد آوردنت و حسب معنی محبت است یا محبوب و یا
 محبوب مناسبتست و منزل اسم مکانست از منزل نیز از شناید که اسم زمان گیرند
 سقط جانی را خوانند که بایان انقطاع رمل و دو انجاریک بار یکتر و کمر سینه بکشد
 و شرارتش اهم سقط گویند و فرزندی را که خلقت او تمام نشده از شکم پیچیده است
 خوانند و در رسد لغه است فتح و ضم و کسر و لوی رملی را گویند که در و احو حاجی و التوا
 باشد و دخول و مومل و موضع اندر بین آنکه معنی بیت آنست که توقف کنی تا مگر یکنم

هم از یاد کردن دوست و منزلت بمنقطع معوج میان دخول و جمل و بعد از آن
خلاصه باشد ضبط کند چنانکه بداند که این قایل وقت افتاد و سفر بود بدلیل قضا و با
او و کس راه بودند یا یکی باعتبار تنبیه فعل یعنی قف همچو القیافه جهم یا تقبیل لوتانیک
خفیه بالف یا خطاب بالفتر خود در دهر دو اعتبار یا مراد خلیلان مقدر باشد بقاعده
عرب چنانکه خلیلان الیه یا لقائه و او در آن سفر یا دوست و منزلت که در آن جمعی
رسید که اینجا بیشتر از آن منزلت دوست او بود و چنانکه این بیت انشا کرد و حق آن بود که
و جمل کفنی چه فایز برای تعقیب ترتیب بود و خبر را نسبت با اشیا محیط بدو تعقیب و ترتیب
صورت نه بند و اما چون نسبت با قایل نمابرانکه او از طرف دخول آمده باشد اگر قایل
جایز بود پس با عراب ان شروع کند چنانکه گوید قفا فعل است و فاعل او در اصل اوقات
بود و او را قیاس مضارع حذف کردند و از بنفزه وصل مستغنی شدند قفا شد و بنک فعل
و فاعل او در اصل نیکی بود و ضمیر اجبت ثقل حذف کردند و چون جواب شرط محذوف قفا
شد یا بحر می پنداشت و تقدیر چنین باشد که قفا فانک ان قفا بنک من حرف جرست و نشاء
که از برای ابتدای غایت بود و شاید که از برای تبیین بود و شاید که بعضی علی باشد و
مصدر درست و مجرور برین تقدیر او بواسطه الف اعراب ظاهر نشد و جیب مجرور است
باضافت و او مفعول اول است و فاعل محذوف تقدیر چنین باشد که من ذری حبیب فاعل
پنداخت و اضافت با مفعول دوم منزل عطف است با و مجرور تعلق دارد و بنک نشاء
تقدیر چنین باشد که منکی علی حال و علی متنا من ذری حبیب و برین تقدیر من ذری علی
بود از حال یا صفت او باشد و تنوین منزل شاید که عوض نشاء ای حبیب منزلت و حبیب
و منزلت و شاید که تنوین تعظیم باشد چنانکه در شرازه نامی با حرف جرست و سقط مجرور
بر و اولوی مجرور است تقدیر با اضافت سقط با و مجرور شاید که تعلق داشته باشد
و برین تقدیر با از برای الصاف بود و شاید که حال بود از فاعل ذری و برین تقدیر باشد

که فانیست من در کوی حبیب جا کون واقعا و حاصل افتابا بسقط اللوی و شاید که حال بود
 فاعلم که ای نیک من ذکر انما کوننا و افعین بسقط اللوی و شاید که صفت ذکر ای باشد
 ای من ذکر ای حبیب ثابت بسقط اللوی که صفت حبیب باشد بهمان تقدیر و شاید که صفت
 هر دو باشد ای حبیب و منزل تا بتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از حبیب تقدیر حبیب
 از منزل تقدیر منزل و شاید که صفت حال محذوف بود و شاید که حال بود از و و شاید که حال
 از یکای که نیک دال است بران ای حال کون البقاء واقعا بسقط اللوی و شاید که صفت
 یکای محذوف بود ای بقاء حاصل بسقط اللوی و شاید که صفت وقوف محذوف باشد
 ای قفا و قفا حاصل بسقط اللوی و شاید که حال بود از هر دو ای حال کون الوقوف و البقاء
 حاصلین بسقط اللوی و شاید که صفت هر دو باشد ای وقفا و بقاء تا بتین بسقط اللوی
 و شاید که حال بود از وقوف و یکای ذکر و بر جمع قفا و دیگر اول یا از برای تقدیر باشد و بین
 ظرف و الدخول محرم و درست باضافت با و و حمله عطف است با و بین شاید که حال
 بود بسقط اللوی و شاید که صفت اللوی بود و شاید که حال بود از فاعل ذکر ای حال کون
 ثابتین بین الدخول فاعل و شاید که صفت ذکر بود و شاید که صفت بعد صفت منزل باشد
 و شاید که حال باشد از ضمیری که در عامل بسقط اللوی بود و اکنون باء بسقط اللوی
 نظر کرد بحسب قفا و دیگر محتمل دران و الله اعلم **فایده سیوم** در ذکر اشعار لطیفه آیات
 سایر از عربی و فارسی مناسب هر مقام در معرفت حقیقت ابونصر فارابی میگوید
 نظمت بنور العقل والنظر، فعبثت علی الاکوان و ارتفع اللبس، ولا تزال قلبی لاله
 الجمال کم و خضر تکم حتی ففت فیکم النفس، و صار بکم لیلی نهارا و ظلمتی ضیاء و لاحت
 من جنابکم الشمس و زینتکم النجوم الصحیح اصولها، مبارکة ادرا قفا الصدق والانس
 فروجی زینتی والجنال حاجتی، و عقلی صبا حی و مسکانه الحس **آخر** یا من بشیر الیمم المتکلم
 والیمم یتوبه المتظلم، وعلیم سکوا التاسف والاذی، ولیلو لعات العرام المغموم بها

لوجود آن نگشاید. و چون باقیه الالهم انتم حقیقه کل موجودید. و وجودها کانیات
 توهم. ملک محبتکم حقایق وجودکم. و هوایم فی العالمین محکم. و سفلیتم کلی بکیم فبواجبی
 و حاجتی ابد استحق الیکم. و اذ انظرت قلت انظر غیرکم. و اذ اسمعت فقلت او عنکم
 و لو انشی ابد اسریر وجودکم. قال ابوالمیسر فی اسلام **فارسی** مقصود دل عاشق شدید
 همه اودان. مطلوب تن و امق و عذر همه اودان. در سینه هر غم زده پنهان همه
 بین. در دیده هر دل شده پیر همه اودان. هر چه کردی بهی همه زودان که همه اوست
 یا چه مدان درد و جهان با همه اودان **آخر** ای صفات تو بماند از زبان انداخته
 غیرت ذات یقین را در کان انداخته. عقل ادر اک صنعت دید با مردوخه. نطق را
 وصفی تو قفلی بر زبان انداخته. درد پرستان علم لایزال عقل بر همه طفلان انزل
 لوح جان انداخته. هر که گویا گشت در وصف مست غیرت. بهیچ شمعش انی از زبان
 یک کشم که فصلت با بی آدم از ان غلغله جرجان مشتق خاکیان انداخته در ضیعت
 خانه فیض نوال منع نیست. در کشاد دست و صلا در داده خوان انداخته. سالکان
 راه تو نوشه زنگامی کند. و رجه باشد کام عالم پیشان انداخته **آخر** ای جلال
 هر سوخته در هوایت مرغ دل سوخته. نور حشمت سپهر افروخته. تاب عشقت
 کشور سوخته. اقل عشقت فتاده در جهان. رخت در ویش تو انکه سوخته **آخر**
 خسته درد تو جان داد و دیدمان نرسید سالک راه تو خون خورد و بایان نرسید عقل
 بی سایه زلف تو بی کفر یافت. روح بی بر تور و تیو بایان نرسید. عاقل از روی عشق
 کین سودا. جز نیوریه دل بی سرو سامان نرسید. شرح جانان چه دی ای که بختی
 عاشق آنت که جان داد و بجانان نرسید. جان عشاق جهان خون شد ازین
 که همه طایفه و بکر آن نرسید **این صنف** کوید عقل در کو تو سرگردان عاقل در
 اوصاف تویران بماند. هر که خورد از جام عشقت جرقه تا قیامت بی سرو سامان

هر که در بخت شد مبتلا، غرقه دریا می بیابان ماند از حقیقت چون کسی بوی نیافت
 هر یکی در کف و کوی زمان ماند و بر بی این راز بودم سالها، عاقبت رازت ز سر تن جان ماند
 شمس پیش آفتاب رویتو تا آید چون ذره سرگردان ماند در مشاجات منسوب بآسد الله
 الفایده المومنین علی بن ابی طالب علم الکمال محمد یازدهم و المجد العالی تبارک تعالی
 من تشاء و تمتع، الی و خلق و عزری و مولی، الیک الی الاعشار و العیسى افزع
 الی الین اعطیت نفسی بولها، فما انانی روض النمامه ارتع، الی الین حلت وحلت
 خطیبتی، فغوک من ذنبی اجل و اوسع، الی تری حالی و فخری و فاقی، و انت شاجا
 الحفین تسع، الی فلا تعطر رجائی و لا تنزع فوادی، قل فی سبب جو رک مطع، الی اجزی من
 غدا یکب اننی، اسیر ذلیل خائف لک انضع، الی الین غدیتی الفخج، فبیل رجائیک
 لا یقطع، الی اذ قتی طعم غوک، یوم لا ینون و الا ان هناک یبفع، الی اذ لم یقف
 عن غیر محسن، فمن یحیی بالهوی یمتنع فارسی ای نام بهترین سر آغاز بی نام تو نام کی کنم
 ای کارکنای هر چه هست نام تو یکله هر چه بستند ای وایب عقل و باعث جان با حکم تو
 و نیست یکسان، ای حکم تو عالم تحیر عالم ز تو هم تپی و هم پز، ای مقصدت بلند ان
 مقصود دانی زندان از صنعت تنگی و سنجی، دولت تو دبی هر چه خواهی، از آتش
 ظلم و دور و مظلوم، اسرار همه تراست معلوم چون نیست بجز تو دستگیر هست از کم تو
 که بیزم، بی تو نه دین نه طاعت ارم، افلاستی شفاعت ارم، یکم ز تو یکمای اخلاص
 که بر من من زنی مشوم خاص و ربای همه زعفر خالیت، جزو که تو که لا یرالیت در کفید
 المرسلین خاتم النبیین احمد نجیب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم الیک الامام شیداکا ثیب و عنک والا
 ما برام الرغائب، و نیک والا فارا جاء مصیغ، عنک والا فالحدث کا ذیل خسان کوید
 هر هم لا مشتی کبارا، و همه الصغری اجل من الدهر لمراته لو ان معشر وجودا
 علی البرکان البراندی من البحر فارسی ای مسند تو درای افلاک صدر تو که تو که حاکم

در راه تو زخم محض هم بر باد تو زهر عین تریاک طغای جلال تو لعل منشور ولایت تو لؤلؤ
 هر چه ان سمت حدوث دارد در دیده همت تو خاشاک در عهد نبوت تو آرم پوشیده هر
 خورشید خفاک **احزای چشمم و چراغ اهل بنش** مقصود وجود آفرین صاحب دلائل نام
 همان است عند ربی ای وصف تو لایبی بعدی خود وصف تو هم زبان سعید
 و این ضعیف قصیده بر روضه قدسه او علیه الصلوة والسلام خوانده ^{از این جهت} و بجز بجزه دار لمن
 اجبت قدما بالصبا ام ریاض القدس ام حیات عدن قدری همین اوطان لایب
 خدایم مهجی قف میان لاک یا قلبی فقدلت النبی **سه** این منم بر استان خواجه
 هر دو سر با خیالات این که اکنون نفس می بندم و اوین که می بینم حقیقت در ملک
 شریعت وین سرای دعوت سلطان خیل انبیا جذب لطفش مرا آوردم اینجا مکن
 و زین این مسکین کجا و این سعادت از کجا ای زیبا نهاد لاف و فکرت عاقل اندر من تو
 وی بانه قاهر و اوصاف تو بی انتها لطف این چاره در مدحت چه بار کفایت
 مارج ذات شریعت کست لطف که با و چه باشد کفایت چون من هزاران خاکسار
 در از اسوره طویل الضحی در کشف شرف و رفعت علوه **بختی** که با ذرا غامت فی شرف
 مروم فلا تقع عما دون النجوم قطع الموت فی امر حق الطعم الموت فی امر عظیم
 بری الحسنا ای ان العجز جرم و تلك حلیة الطبع اللهم **صاحب** علاء الدین بختی از
 فی اقتناء العلی بزیاده با جتنا و ثمار المتی الم ترقی رفعة بندا اذ اجد فی سیرة
 قایا و تالذ قد استوا من المجد ثم المانی ان فاذا المشد با عجزنا سهار و اند
 ملک لبثی **المسح** یحرق عند همی کل مطلب و یقر فی عین الدی المتطاول و یات
 طود الانوار من کبی الا ان بدت للبصر فی زلازل من شیخ بالبی من المجد العلی
 ستاوی المانی عنده و المقاتل غشاة عیشی ان لبعث کرامتی و لیسر لبعث ان **الکمال**
 انوری فرموده سه کلاه ملک طلب میکنی قبادین که سرافراز با بیم سر توان بود باز تو

هونج نیاید این متنی، باب دیده و خون جگر تو اندر بوی **سبزه** و ما الخ و الا حیث یجعل
نفسه و الخ لما فوق السالكین جاعل **سبزه** آدمی بر حسب اہمیت خویش از اید **سبزه**
در ان مہدی خیر ان کرد و از **سبزه** سبغل عقی لعار با السیف حالیا، علی قضاء اللہ ما کان جلیبا
و اذہل عن دارمی و اجعل مع مسہا، یفرضی من باقی الی ذمہ حاجبا، و بصغر عن عینی
بلادی اذ انشبت یعنی، باوراک الذی کت طالیا، فان تند موا بالعدو داری فاما
تراست کریم لا یالی العواقب، اخو غمات لا یرید علی الذی، بہم بہ من تعطی الامر صاحبا
اذا ہم لم تر و غمۃ ہم ولم یات ما یاق من الامر **یابا** **کتاب** **علم و ادب** **یونان**
امیر المومنین علی اکرم اللہ **سبزه** صحنیک علی الآداب فی الصغر کما تقر بہ عنیا کث الکبر
فاما مثل الادب جمعہا، فی غنقوان الصبی کالنقش فی الحجر، ہی الکتب الذی تنویر الخ
و الخالی علیہا حادث الغز، ان الادب اذا ذلت بہ قدم سہوی علی فرش الدجاج **سبزه**
فارسی چنین گفت دانند و ہقان بر کہ و انش بود مرد او سکیز بدانش کرد و برانش کرد
کہ دانش کرامی ترا تاج و کاه، انرا فہرستیاران بود و ہنر زیور تا جداران بود و در **سبزه**
یونان **امیر المومنین** یا ایما المکرن اخا ادب من عجمت ام من العرب ان **سبزه**
من یقول انا، اذ الیس العقی من یقول کان الی **سبزه** **از انجی** ان اس من جملہ المتقابل
ابوہم آدم و الام حواء، فان لم یکن لہم فی اصلہم شرف، تفاخروا بہ فالطین و الماء
لا یغیر الا لاہل العلم انہم، علی الہدی لمن استہدی او لآءہ قیۃ المرء قد کان یحسبہ
والجاہلون لاہل العلم اعداء، فقویہ لا تکتون جاہلا ابد، الناس موقی و اہل العلم **سبزه**
اذا لم یکن لہم شیء، یجوز بہ لصاحبہ فخر و تراہ مہابیا یا خیر جاہلا، و ذلک
عند اہل الفضل عار، و لکنی وان کان اعزالی، و الی و زاکلہم اخبار، یفتنی انہم کما کہ
فخری و ما انکا را دایود مارا **سبزه** نسبت از خویشین کنم چو کہ، نہ چو خاکستہم از ان بزرگوار
در عیب نیکی و سعی و رنیکندی کرد و للعی من مالہ ما قدمت، دیدہ قبل سوتہ لا ما اقتنا

من کل مال الفی قد نلت؛ در المریقی بعده حسن النساء واما المحدث بعده، فکل جدید
 حقا للمحدث واما فی صاحب عمل الدین است تیری که اجل زند سپهر باج است، وین مختصر
 تر باج است، چند انکه بروی کار در می نگرم نیکت نیکت در باج است - نام نیکو
 بزرگان غرضانی گفته اند این دقیقه تر کالباقیات الصالحات **مست** راست و نام
 اللذات عندی بمنزل اذالم انجلا عنه اكرم، اذ اساد فعل المراء ساعظونه، وصدق
 من یعاد من توهم، و عادی بحیه بقول اعتاده، و اصبح بنی لیل من الشکست ظلم و حسن
 و جرد فی الوری و جرح حسن، و امین کف فیه کم منعم، و امیر نعم من کثرت هم، و اکثر
 همه و اکثر اما علی کل معظم لم یطال الدینا اذالم، و در بهار و در محب او مانده در استقامت
 از دیوان منسوبات امیر المومنین علی کرم الله وجهه - اذ اجادت الدین علیا علیک
 فخر به، علی الناس طراشنا یقلب فلان یو لیتما اذ انی اقبلت، و لا الخیر سجا اذ انی نزلت
 لغیره اذ امیت ریاضت فاعتمها فغقبی کل حافظه سکون و لا تفعل عن الاحسان فیهما
 فلان تدری السکون متى یكون اخر، من صح الحزم حتى لنفسه، ندامة الی من الزکاء
 - و در یاب کنون که دولتی است بدست، کین دولت و ملکیم و در دولت
 - وقت هر کار نکند که سود می کند، نوش ارو که پس از مرکب بهر اب می در
تأثیر صحبت لا تصحب لیام الناس ان لهم عدوی وان کنت من غرضنا حبیب
 فالج اخذه مما تمیزه، متناسن التین و طیبیا من الطیب **آخر** با بدان کم نشین که صحبت
 که چه باکی ترا بلید کند، انساب ارج بر روشن است او را ذره ابر با بدید کند از دیوان
 منسوب بامیر المومنین علی کرم الله وجهه - لا تصحب خال الجمل و اباک و اباه، فکلم
 جاهل اودی حکیم حین اخاه، القاس المرء بالمرء اذ کان بمراة، للشی من الشی مقایسه
آخر و فارن اذ صاحب حرا فاما، یزین و یزنی بالفتی قرأه **آخر** و ان قرین السوء
 بعدی و شاهدی، کاشف صدر العنایة من الدم **در وقت** کنت نقی لى من طبا بهر ان

مغوات القیل و الحال نعت بالوحد مستساخنی عیش ناختم اللیالی آنت بوجد
و ازت بنی، فم العز بنین السور و روایت الزمان قلب بنی هجرت فلا آرا و لست
بیسایل ما دمت حیا، اساء الخدام رکب لصدور **اخ** غم آبادایم را از نمودم
به از کنج غلت سسرای ندیم به چاری خویش خرسند گشتم به در هر شربت شفا بخش
در صبر و حاتم و حفظ عهد و شکر از دیوان منسوب بامیر المومنین علی کرم الله وجهه
در نصیحت حسین رضی الله عنهما **سه** برادر بر داء الصبر عند النوائب، نیل من
جلیل الصبر حسن العواقب و صاحب الحلم فمشهد فالحلم الاخر فخرن صاحب
و کن شاکر الله فی کل نعمه یشیک علی النعم فی الاله و اب و لیکن حافظا عند البقی
راعبا، تذوق من کمال الحفظ صواعب المشارب، و المراء الا حیث یجعل نفسه فکن
طالبا فی النفس علی المراتب منه **ایضا** اذ اکت فی نعمة فارعبها، فان المعانی بل
النعم، و کن مورا شیت او معصرا، فلا تقطع الجیش الایهم، حلاوه دنیا ک مسموم
فلا تأکل الشهد الا بسم، اذ اتم امر دنایه فقصه توقع زوالا اذ اقل **خ** آخای لسان
نماک اشکر بای بان طی جوداک الشکر خباک فرد و سر ج ا من خلا لثنا، من ایا
دیک الغزیره کوثر، ساد که ما دمت حیا و ان امت فان ریمیم العظم فی اللحد
سه نفسی نیارم زدا ز شکر دوست، که شکری نداغم که در خور دوست، عطا
موازد بر تنم، چگونه بهرموی شکری کنم، که اقوت و صف احسان اوست که او شایسته
مستغرق نشان اوست اسعدی راست **شعر** شرف نفس بجد دست و کرا
هر که این هر دو ندارد عد مشرب ز وجود ای که در لغت و باری بجهان عزه میاش
که محالست درین مرحله مکان خود و ای که در شدت فقری پریشان عالی صبر
کین دوسر روزی ببرد و معدود در معاشرت با مردم از دیوان منسوب بامیر
المومنین علی کرم الله وجهه **سه** حسین اذ اکت فی بلده، غریبا معاشر ما را

ولا تغرت فمهم بالشيء فكل قيل بالبا منها، عاشره بلطفك من استجاد شرو واذنه اعده
 منطق لك يسمع وكن الخلف بالضمير مثل ندياك بيده من لقيت ولبصير **هـ**
 ولم من يبقلة ما عن حرورت، وكان مناي قطعها لو امكن، ولكن على حرف الهمز
 وجوده اوقع الشيء بالتي هي احسن **للمصاحب شمس الدين** يك نصيحتا بشنوار
 كاندرا ن بود غرض چون كني عزمي مهمي مشورت از پیش كن طاعت و فرمان حجت
 بر شفقتي بر خلق او، در همه حال اين دو خصلت را شعار خویش كن كار تو را يم
 تواضع بود بر خورد و بزرگ منصب چون بنشته گشت است اکنون بزرگ كن كن
 در دولتي با تو كن از حال خویش كن كن كن در دولتي غاير در لش كن اب در حلقه
 از كم چون نوس نيز موسوي بر اندام خصم از بزم همچون نيز كن كن كن كن كن كن
 سفله كن، و در تواضع ميكني يا مردم در دولتي كن مصلحت از قول دين داران
 عقل جوي مسورت باراي نرد يكان دور انديش كن **هـ** چنان نيز كن كن
 كن اي نيك را، بوقتي كه توفيق داد خداي كه خايد از مهربت انكست
 كرت در زمين ايد انكست باي **انوري** در جهان يا مردمان داني كه چون بايد كن
 انقدر كن كه در دم از دم و كاستيها در جمعه كن كن كن كن كن كن كن كن كن كن
 بگذرد بر دامن او باد سرد **هـ** با همه خلق جهان كه چه از ان، بنشته بي ره كن
 بره اند، تو چنان زي كن بيري بيري نه چنان زي كن بيري بيري **هـ** چو پس
 مردمان بسيار كردي، اگر چه بسخ نيزي خوا كن **هـ** بر همه خلق سزاوار شود هر كن
 سرو پاكن امن بود و راست رود كوته دست **در تغير احوال** رايت الله
 بدوزن، فلا هم بدوم ولا سرور و كنمت الملوك قصورا، فاليق الملوك والقصور
 قيل لي مرض يحي بن خالد البكرني في السجن كتب بهذا الايات الي هر ولد الرشيد و
 باعطاه الي بعد الموت **هـ** اما و الله ان الظالمين هم، وما زال المسكين والظالم

ستعلم فی الحساب اذا البقیة عند احد الملیک من الطلوم مستقطع النار وخرج
 من الدینار وینقطع العموم سام و لم نغم عنک المانیات تنبیه للمنیة ما تروم الی دین
 یوم الحشر ثمضی و عندنا لیدی جمیع الخصوم **صاحب شمس الدین** کلیه اخوان مشورزی
 کلستان غم مخور بیکلفه کلمای وصل انرا خراج اوج غم مخور که چون کردون کنون
 آواره و سرکشته اید این سرکشکی روزی بیابان غم مخور هر غمی بر اشادی روزی
 دل شاد در هیچ روزی نیست کور انیت در مان غم مخور بی سحر هرگز نماند
 شام بی صبری کن هر چه دشوار است روزی کرد آسان غم مخور **و بدین**
 عین و انباشنا تعلیل بدهر من حال الی حال **همی** تا یکدو الی انکشتی جهنما
 و که کون شود در روزی **اخر** بروجوانی دل من چون دست زمان قضا هیچ وقت از
 دامن ملک بقا کوتاه نیست فتنه گیتی مشور زیر که در زیر سپهر یوسف میدا که
 جاست جز در چاه نیست **آخر** دل برین کشند کونده منه کین و دلاب اسبیت
 که بر خون غیزران کرد خود گرفتیم که پس از سعی و کجا بوی دراز کار از ان سان
 دلت خواست بسامان کرد بچه ایمن ازین عالم پانا بجای که بکیم ز دلت کار و
 سان کرد **آخر** فتنای علی زعم الحسد و بدینا نسیم کطیل المسک شیب به الخ فطماضا
 الصبر فرق بدینا و ای النعم لا یکدره الدهر **آخر** هرگز نماند ملک کیاهی و فاکند هرگز
 ز شخصت دهر خدنگی خطا کند خطا طر و در کار بیالای بچکن بر امن ندوخت که از ناکند
آخر جمیع نواید الدینا غرور و لا بقی لمسه و هر روز فقل للتائبین تبا اصفوا فان
 الدینا ترو **آخر** جهان ای برادر نماند بکین دل اند جهان افرین بنیویس **در نک**
و مخالف هوای اوزان عنک النفس بوما یسهوة و کان الیها اللطایف جماله
 هوایا ما استطعت فاما هوایا عدو و الحزاف صدیق **نه** اول بکام تو بود آمدن
 نه **آخر** بکام تو باشد شدن میان دو کاجی اندر جهان بکام دلت زبیتن چون تو

آخر که هر که بخواهد اجل و مهلت خود را بخواهد
 بدارد آن گذشته را بدارد چون **سعدی شیرازی** اگر لذت ترک لذت بدانی در لذت نفس
 لذت نخواهی سفرهای علوی کنی و جانت اگر از جنگل باز آتش را بانی و لیکن اگر
 نباشد که در دهر ام شہوت بکنی شکافی درین ایدت هر دو عالم خریدن اگر قدر ندانی
 که داری بدانی بیکلی دمی تریش نشاید خریدن اگر از نقد عورت پسند را بیکانی همین حالت
 باشد از عهده باقی اگر بچنینش با آخر رسالی پاتاب از زندگانی بیست جدا افتاد و ناصفت
 زندگانی وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع کن تا توانی **دروا که می نویسد**
 الناس طعان محصن عنهم فی جمیع اقطار البلاد و القری عسیدی ذی المال لان
 لم یطعموا من عرقه فی جوفه بشقی الصدی و هم لم یخلق اعداء و ان شاکرکم بما
 حوی لا یرفع اللب بلاجد و لا یحسک الجلال ان من الم اعطاه الله لم یغفر ما راج به
 الواعظ یوا او غدا - اذ اقل مال المرقل بها و وصاف علی راضه و سوا و
 و اصبح لا یدری و ان کان حاربا اقدامه خیرام و مرا و - و ان غاب لم
 الیه غلیله و ان عاش لم یسر صدیق بقا و و للموت خیر لای و و احصا صبر
 من عیش فی دل فقد لعل غنا و آخر تو انگری چه عجب جهان بیوشانند که عیبات
 یکبارگی بنشیند در قناعت الا استغن عن شیب ان کنت قادرا فانت اذ ان
 کنت نظیرا و احسن الی من شئت احسان مفضل فانک لذت احت صرت امیرا و
 کنت محتاجا الی ذی کفایت فانک بلا شک تضر اسیرا - غریز النفس من ارم القناعت
 و لم یکنف بمجروق قناعه و الی کما شد و بدانی اری الاطیاع فارقت الجماعه
 نفقت بری عن طمع و قلت لتاقتی سمعا و طاعه آخر کسی که شاخ حقیقت
 گرفت بدگرفت کسی که راه قناعت گردید بدگردد کسی که غرت غرت نیافت هیچ نیافت
 کسی که روی قناعت ندید بدید - کیمیای ترا یا موزم که در اکثر در مضاعفت

روشنی است که در این عالم گیمای بی از قناعت نیست **خوبی نصیر الدین** چون دایره که
محیط پنجای شوی چون نقطه که اسکن گیمای شوی از قناعت خویش دست بردن نبری
و چون سر بر کار نه پای شوی اذاکت رافقت از حال نکلن فتنی گامک حملو کل
صدیق و کرم مشاطع الماده با و باردا علی لکیدا لتری لکل رفیق **آخر** وحدت از قناعت
السمو و کما ارکلتوا ضعیفی العلو و من یسط اللسان علی سقر فکل دفع السلاح الی
سعدی بچشم کسان در نیاید همی که از خود بزرگی نماید همی بزرگی که خود را از خود دان
بدینی و عجبی بزرگی بر دوزان خاکدان بنده پاک شد که در پای کسی خاکش **سنائی**
ای اصل تو خاک سیاه و تن از منی در سر منی که بر کپ چون منی اکنون خاک یا بلند و
شود بجا که او را کار رسد سخن مائی و منی **آخر** تذلل لمن ان تذلل له پیری ذاک
للفضل لا لیل و جانب صداقه من لم یزل علی الاصدق هیری الفضل در شکایت کار
و اخوان از دیوان **منسوب بامیر المومنین علی** کم الله بغیر المودت و الاخاء و قل الصدق
و انقطع الرجاء و اسلمتی الزمان الی الصديق کینه القدر لیل رجاء و رب ان
وفیت له و فاء و لکن لا بدوم له الوفاء بدتلون المودت و ما را دولی و بستی المود
ما بقی البقاء **غافل** تا جهالت از جهان اهل وقای برخاست نیک عهدی
نیاید اشناشی بر نخاست خون بخون میشوی که راحت نشانی مانده نیست خود
بخود میساز که هم وفاشی بر نخاست گویند که کشور ما بر منی چیز دو فایا خود را بر
هفت کشور هیچ جاشی بر نخاست میل در چشم اهل کش تا نه منی در جهان که جهان
تاریکتر زندان برای بر نخاست **منسوب** کفی بکے احوال تری الموت شافیا و
الما یا ان کون امانیا اذاکت ترضی ان نقیض غلظه فلا تسعدن المسامع الیها
فلا متفع الاسد الجاس من الطوی و لا یمنی حتی یکن صواربا **سعدی** خود را بکنند
دامن من دست بمن خود کردی نمی کنند بر دل من بای دول اینچمن دیده ام

فضل و نه لا تقه. و انچه سوزد، سیکشم ز جور فلک استال. **آخ** قالو تکت الشرف قلت
 بالبو اعجب والدواجی معلوق، خلعت الدیار فلک اکریم برنجی، منه النوال و لا ملج لنبشوق
 ومن العجایب انه لا یشترى و یحان فیه مع الکساد و لیس **آخ** لبقولون لی دار الاله
 قد و ننت، و انت کسب ان ذالمغرب فقلت و ما لفتی بدار قرینه، اذالم یکن من الاله
 قریب **س** هوای جهان را صفای ندیدم، جهان و قاراهوای ندیدم. بیا بیان کرد
 شب عمر و هرگز، ز شمع امانی ضیائی ندیدم **و ترغیب سفر** موی طغرائی کویید جلالت
 یتیم هم صاحب، عن المعالی و یغزی الم بالفضل، ان العلی حدیثی و هی صادق، فیما یحدث
 ان العرقی العقل، لو ان فی شرف الماوی بلوغ منی، لم ترج الشمس لی و ارقا الجمال **علل**
 النفس بالامال لرفقتها، اضیق العین لولا فتحة الاطل، و ان علای من دونی فلا عجب
 لی اسوق فی الخطا الشرس عن رحل، غاضل لوقا و قاض العذر و اتعرجت، مسافرة لفتی
 بین القول و العمل **آخ** لیسر خویشی درون مردی خط باشد بکمان خویشی درون
 بود کوه، سفر مرئی مردست و آستانه جاه، سفر خدائے مال است و اوستاده تر، بحر مرئی
 فلک رکناه باید کرد که این کیا ست ز آرام و ان کیا سفر درخت اگر متحرک شوی درجا
 بجای، نه جور از ره کشیدی و نه جفای **تبر آخ** تشغل فلذات العلی فی النقل، و رد کل صاف
 لا تقص عنه منزل، و لا تتبع قول امری التبر ان، المضلل من و انهنی بمضلل، ملاحه
 الاوی خد غیره، و لا دار الاوی دار جلیل، و فی الارض حجاب و فیها منازل، فلانک
 من ذری حبیب و منزل **س** سفر کن جو جای تو ناخوش بود و اگر اینجا غمانی ترا شک نیست
 و اگر شک کردی ترا جایگاه، خدا شای جهان را شک نیست **آخ** چو بیل سر تا یم از کشتان
 اگر من روی کل خندان نه یم، عیان از خلد کردیم بکالت اگر تر حبیبی از صفوان نه یم
آخ تقرب عن الاوطان فی طلب المعنی، و سا فو فی الاسفار خمس فی اید یقین کل هم و
 معینة، و علم و ادب و صحبت ما جردان قیل فی الاسفار ذل و محنة، و قطع و بانی و تمام

الشدايد فملوت خير للمفتي من فتوده. يدابر هو ان ميت داترو بخاسد قدوم از سفر
 جاء البشير بغيره. فقلت من قول البشير سرور واز الله لوقته البشير بمجهتي اعطيتة وقت
 ذاك ليراه. **المت** فلكه بل زحمت لبيار يا توفيق خوش نشينم در كار **آخ** بمقدار
 الميمون بمرت فاجلت، هموي نقلت الجراسد مقبلا **آخ** بمقدارك ليمون المنة تذكره **آخ**
 بديديم، وديار غيران ودياريت برسيديم، از رفتن وبار آمدن رايه منصور را به خديدم
 باخلاص ميديم، دشمن كه نميخواست جين كوشش است، هميون ديشن لو ميديگان
 بديديم **دور** عرس عرسه الاقبال ونيال في حسانه الامال بدر زلف اليه وسط
 شمس عليها بهج وجلال سعدان صمها نعيم داييم قدوقه على الانام ظلال، واذنفا
 السعد فغدا، ربي الصلاح وحبيل الاحوال **آخ** مبارك باه وميمون بادين سور
 اياست وزيارت را تو دستور توحي خوشيد كردون سعادت، چوكشي جمع **آخ**
در بر از مرض تنبي المير عوفي ادعوفت والكرم، وزال عنك الى اعدائك السقم، وفا
 الشمس نور كان فارقه، كانهما فدا في جميعها الم، فاصحك من براهنية، اذا سلمت
 نكل الناس قد سلوا **آخ** زانكي ضعف يكدور زه تو، اتن فته در جهان افتاد،
 تا ابد ميشن است پاكش، از جهان بهج آفتي مر ساد **آخ** صحت بصحتك الايام و
 بهر المكارم وانهلت به الديم، وعلا عا دالمجد بعد سقوط، واضاء نغم الفضل لعل
 وانهلت الانوار بعد فوديا، واستنود المجد بعد لوله در تهنت عيد وروز واولاد
 الصوم والقطر والاعباد والعصر، منيرة بك حتى الشمس والقم **آخ** روز نور وروز
 سال عجم، برنوجون طالع تو ميمون باد **آخ** همه سال سخت تو فيروز باد، همه روز تو
 نور وروز باد **آخ** البشبحول حال الاقبال، وبين نور وروز سعيد الفال، عام غدت آيا
 مسودة، يقضي عليك في فقه وجلال **آخ** روز نور وروز ورم سال نوت پايه باد سا
 ماست هر كمي از كيكه زوخنه باد **آخ** باسعد طالع عاد وعيد عليك مثل الن يعوديكا

از ام الکرام منتهی کل عید و کل روز **ب** بشری فقد انجز الاجال ما وعدا و کوبک المجد فی
 افق العلی بعدا للذات شمس العلی ولدت انجا و عافیة غرا طلعت امر **آ** فر زمیج بزرگم
 کوهری بدیدار ناز و جهرج شرف آخری بدیدار بیان مجد و معالی کل مراد شکفت نهاد
 دولت و دین برابری بدیدار زهی خجسته بلند آخری که اختر تو ز سعد که چرخ آخری بدیدار
د بخت حکم المستنة فی البریة جبار ما هذه الدنيا بدار قرار منتهی الانسان فیها تجر اجتنی
 خیرا من الاخبار فالعین غم و المنة لقطعة فالمرء من خيال سار **ح** فلو كانت الدنيا
 تیوم باهلها لکان رسول الله فیها مخلص **ح** کونید دنیا که بفرده خدا کانی
 کل باغ دولت بروز جانی در دنیا جنین کامرانی که او را شکستند در کام او کامرانی نهاد
 سرازیر بدلیک که دون انداد انبیا از چشمه زندگانی جهانات را شرم ناید که بی او کی غرض
 بر ما کل بوستانی منتهی کونید **ح** انجی بنیا سخن اسرار نازل اید غراب البین فی تحقیق
 نیکی علی دنیا و ما من معشر جمعتهم الدنيا فلم تفرقوا **ح** این الا کاسرة الجبارة الاولى کفر
 الکفر فالتین و لا یقوا **ح** من کل من ضاق الضما و بحیثه حتی فوافوا له لخصیق **ح**
 سالت النبی و الجود مالی اراکا تبدلما ذلایسغ موید و ما بال کن المجرامسی بعدا فقال
 اصینا یا بن یحیی محمد فقلت ذلایسما قیل مویته فقد کنتا عیدیه فی کل مشهد فقال انما
 لغری بقعه مسافرة یوم غم تلوه فی غد **ح** قضا جری و کتاب سیق فمل تنفعن
 جرحه او تلقی قضی الله ما کان فی امره ففی ما اضطر الیکم الامر من **درستیا و تحقیق**
فراق و وداع منتهی کونید **ح** ما لشوق معتقنا بذلکمد حتی الون بلا قلبی لاکند و کما
 حاضر معی غاض صطبری کان ما سال من جنتی من خلد و لا الدیار الی کان انما
 بهما نسکو الی و لا نسکو الی احد **ح** بار کام و خولین مست او دم لیکن این بار
 دانی دست ناکام افتاد قدرایم وصال تو نمیدانم تا ذکر باره کار به پیغام افتاد
 تلخی بچو تو ام خسته بگرداشت بسی تا بوصلی سکر از لعل تو در کام افتاد **ح** کونید **ح**

ولیکن کو قدم در فرات شد و وجودم کالعدم نامد و قتی بی تو نیم سوختی دوست آنرا
تو بیند بهی سوز و قلم ای در این خواب کو هر شب مرا تا خیالت میرسانیدی بهم نیست
الکون چه تدبیری جز آنکه بر زبان باد پیغامی دهم ز زندگانی در حضور دوستان منتقم
دربیدار ان منتقم **آخ** الام علی حب الحسان الام و کم بین قلبی و الزام زمام
و حتام ابکی و اذاع تحسنا اذ اناج قمری و حسن حمام و لولا المهاد صارت بتغیر حکما
لما قادنی حب لما و غرام و لو کان بالعدل ما بهی من الموی اذ اعلموا ان اللام
ایا قلب کم نشکوا و یسرع فح لک لیوم نکوی فی الموی و کلام **آخ** اذ اقلت
البحر لی حلال البلی یقولون لولا البحر لم یط الحب و ان قلت کن لی دایما قلت
انما بعد حیا من بدوم لک رب و اذ قلت هذا القلب بحر قری الموی یقول احرق الموی
بشرق القلب ان قلت ما ذاقا لجمیته و وجود کنی ب لا یقاس ب ذنب **آخ**
بقلم راست نیاید صفت مستاق سادق احرق القلب من الاسواق نشود و قدم
من مجبور تمام لواضا و اوصاف الدهر الی الاوراق . . . بی عزیزان چه تمت بود از غریز
کیف بجلوا من البین لدی العشاق صبر کونید دوا می دل مستاقان قلت لا
من عذب بالاحراق **این ضعیف کوی** به نو نیم غم بجران تو ای جان جهان کد فرقت
بکالت و غم بی پایان چه کنم قصه بر قصه ایام فراوان چون ساز می ضمنا خسته دل را در
نه چنین رفت میان من و تو عهد وفا نه چنین بودم با تو کفار ایمان **مستی** ابلی
الموی اسفا لوم التواب لدی و فرق البحر بین الحفی والوسن روح تردونی مثل طلال
اذا اطارت الرجعة التواب لم یبق لقی بجمی مخولا انی رجل بولا مخاطب بک
لم ترقی عواقب کوی **ککار** اینه ترک جان که دارم سر کفر و ایمان که دارم در کوی
که در دار و روز وصل است امید زلیستن چند آن که در **آخ** ای عسقت وافی لعسق
من باسن ما طیت العسق من باسن ما طیت العسق لولا شجرة الناس و طلت

شمس و ما غریب، الا و انت منی قلبی و موساس و لا تنفست من جزا و لا فرجا، الا و انت
 که مقرر و با نفاس و لا جلت الی قوم اخذتهم الا و انت حدیثی بین جلاس
 ان حکیم کالور و متصرفا، فان حبیبی لکم اطری من الانس و الناس لم یهتدی
 دینی الفتنی و دین الناس للناس اهوای الملاح و اهوای ان اجالیم و لیست جوام
 منهم و صر هذا هو الایاتان معصیتة لاخیری لذة من بعد ما سفر قال حسنه ما افقت
 اعلوی کاشفا بهذین البلیتین **عرا** ای خوشدل کاندرو از عشق تو جانمی بود و شما
 جانمی که اورا چون تو جانانی بود و خرم آنجا نه که باشد چو تو مها فی درو، مقبل آن کشو که
 اورا چون تو سلطان بود و زنده چون باشد کسی که عشق تو نبوی نیافت، کی ببرد عاشقی کوثر
 تو جانمی بود و در همه عمار برارم بی غم تو یک نفس زان لغزین جان من هر لحظه تا وانی
 روز را خرا ز وصال تو کجام دل برسم این شب بجز مرا که هیچ یابانی بود **آخر** الا فاعده علی شید
 لیلی فان حدیثها جلوا الذائق، فان لیکن الفراق اذ انت قلبی من صنع و جمالی القلب
 باقی **آخر** اعایده ملک الیالی بدی القضا الا و هل شی عن الدرما مضی اذ ذکرتمنا
 الفتنی باسکانهما علی حدیسی بین حبیبی بنیتی من رویدا ایها القلبی اصطح
 او لا بدق الا خطا سخط و لا رخصی تو لی المصیغ الماکنه اعرضت و نزال التقا و الشا
 قضا لفضی الاحریا من دموعی علی خدی لغزقه کثرة الغفی اهل المودات اطهرت حسنا
 یقع اصیب قرا، مثل اقتران الامانی بالتاب، یا مال قلبک بکلی فی قساونه قلت اننا
 علی اهل المودات **—** یا طینته الوادی جعلت فداک هل الموت الماتی قرا
 تو اک سجت لطیف کان بطرق بالدیج و حدرت بنفشی فی الهوی رضاک لم تعلی
 اسی بک مفرم و ان فوادی لا یجب سواک امر علی ما دی الاراک تعلل العلی فی
 وادی الاراک حمله فی قلبی و دراک بالهوی سقی الله قلبی فالهوی فسفاک **الحسنه**
 هوای مع الکرک الیما نین مصعد حبیبی چنانی لیکن موثق و عیت لمعرا با و شانی الوفا

الخبر وبن معلق، المت سخنت ثم قامت فودعت، فلما تولت النقص دهنق، فاعلمتني ابي
تخلفتم ابعكم الشئ وسد ثنمانم الموت افوق، والوان نفسي يرد ومنهما ومنهما وعيدكم
ولا انني في القيد اخرون، ولكن غربي من هواك صباينة كاكنت التي منك اذ انما سلطان
سبي حشا شته نفس وعدت يوم ودعوا، قلم اور الطاعنين اشبع اشا وابتليهم فعدنا
سبيل في الاناف والبر ارفع، حشاني على حمز كدي من الهوى، وغياي في روض على لثنا
ترفع، ولو حملت هي الجبال الذي بنا، عداه افترقناه او شكت تبصع **حام كير** وواف
چونكو نكاري ككنا آسان است، هلاك عاشق مسكين فراق جانان هت، كمو مفاقت
جان دزن چكونه بود بجان دوست كه بهران هزار ارشدان است، زو وصل فو نفس
از اكنه دور شوم، اگر بجان لبه وشي موزار زالت **آخ** مبنكام زجل الصور جان
چو ميكردن سبل جذاشي، فاعناه لتوديع هالت، وفي اجفاتها اثر الكياشي، ووصاكا
چو بهران در عقب بود چه بودي كه نودى شناشي **دروصف** **حز** البواله فاضل **يد**
شربا على كرا الجيب امه، سكنا بها من قبل ان يخلت الكرم، لما البدر كاس وشي شين
هلال كم بيدوا اذا مضت نخيم، فان خطت يوما على خاطر امي، اقامه بالافراح وتكر
الهم، ولوط جوا في حاليك كرمنا عيلوا وقد اشقي لها رقة السقم، ولوعيت في الشرق الغم
طيبنا، وفي الزب من كرم لعادله الشقم، ليقولون صفها فانت بوصفها، الغم غمني باقنا
علم صفها، ولاماء ولفظ ولا هو، ولزرو لانا وروح والاجسم **لاخ** وكاس قشرنا
بلطف، سخال شرا بها فيه هوا، وزنا الكاس فارتقه ولاء، فان الوزن ميبهسا ووا **آخ**
روحيت بي كسات وشمسي است بي كسوف، نوريت بي تقيرونا رست بي دغان **آخ**
لقد حصلت ليلة اليوم، وعندي من ندرى بما اتهم، متحرك بنا على صعودا، وكبحم فيها
على الروح يحكم، وفي مما شباينة بجمع المنى، ونحن سكوت والهوى يتكلم، وحج الشئ **الروح**
قلعت تحف مثلها للروح، وما زلت شعيا الى ان اوعبقا، فاديت العصف المقدم **كيري**

اگر بر توش شود کلون، کنار کرده بدو ارسورت شیدیز، مبالغت بکنم خفگان خواب علم
 بوی زنده که بطنی وجود زستانه، ازان شراب که از در شیریناریکی، مهال عید توان و
 روز سنگ تدار که بر تو عکس سطح خاطر جم، برون کند ز صمیم نیکه راز و شعر گرم چها
 قود نما، و مشرقها السامی و منزها قی شراب کثیرا کفصه، و ساقی کبیر مع ندای غم
 اذ بنزت من و سما فی زجابه، حکمت نفی بین الحطم، و فذی لما حبیب من فوق شباک
 لولو کسکه دنیا علی ضربی رهم **در وصف حسد و خضر و ما الهم از لغین فعلا لها و نیا**
 تاج مارانی الحشا و بی خفته، و یطی یک طعم المودای نبات **آخر** عقلی که در کونین فزون نی
 در چک می تاب زبون می آید هم نیک رنگی کهانی دارد در رنگ شراب بوی خون می
منع من حضا فاعلیش انضر، و اما ک المودا فاموت احمر، فدام حشیشا و تیراک
 جنانه، بحر الشوأة الکبری و هی موق، یک خشوعا و الشیراب تمزاکم بین بخشی و تن
در وصف قلم خمار داء من غلود ما عشتی، لغنه السوداء علی القم علی السراج و الدنایا
 و یلی طریحین شیب لہ اللهم، سواد میاه مکن هو خابن، و صفة لون کالذی شفق السقم
جند ان شما یلش قام، که زلفقان شود همیشه تمام چه شما لی که بی باض سحر
 صبحی نماید شام **در وصف شمشیر مان تلج فی صدره و حل الزبا علی نوره، کصور من الحسن**
 کوه، بجمع الهواء علی طره، دل ما علی خضره، بحار المسیه فی قوه **آخر** تیغ تو لفظ و خصل
 دشمن، هر جا که رفت سرخ رو باز آید **آخر در بدی که تیغ تو که مرک جرمه ساغر اوست**
 آب غیرت اندر سزاوست، رخساره بخون دشمنان میشود، وین نیز نشان بالی کوه
آخر در بدی که بر و صاحبای صارم فی منه مثل، عوب الرطل لغات فی الزی، ابیض کالم
 اذ انصیه بالن شیا حده الا قوی کان، بن غره و غیره هفتاد و اما کست فی الجدر
 المنون حین تقفوا شروه فی ظلم الا کب و سبلا الا تراهوی فی نیت و عارنا من بعد کات
 و هی رخا **در وصف اربع القیر و قد اعتدی و الطی فی و الطی و کانتها میجو و قید لا و دیر**

مکن سفر مقبل بر رخت کج و منو خطه السیل سن عیل کت نیرال کب الکید عن حال منه کانه
الصقوا بالمنزل علی الذیل حیث کان اترامه اذ اجاش منه و جمیع علی مرجل مسج اذ
الساحات علی الوی اثرن المغیار المکید ارمر کل نیرال الخلام الحق عن صواته و یلو
یا تو اب العقیق الثققل در بر کبذ روق الید امراه تقایع بخط موصل بل اطحی فشا
لغات و از خار سرخاب و تقرب تعقل ضلیع اذ الاستدیته سد ذریع صاف قوت و سنا لخر
لین اعدل کان علی الیدین منه ذالنتی بداک عروس او صلابه خط و امارت منحه عصا
جالیس مرجل **دریدی** کوی و مشرق الاقصار رخاص المخصه حالی القصری جوش عروا
ساحی التلیل فی سبع منعم رجب الذراع فی امغیات البیجی مکن فی حوائث مکنته الی
قصور مثل مخطوط النوی بدیر اغلیظین بی ملوثة الی الموحین بالمطالای بر فضه بالید
المصافاری الوی و ذی بهابا را الحسینی مد اخل الخلق رجب شجرة مخلوق الصنوه مسود
و ای لاصل نشین و لا فنی و لا حشر و ابن و لا سطا سمری فتنکو الی فی غایانه بلود بحر انتم
السحاب طبه و هو بری محبما عن العینون ان دادات رد اذ اجهت نطرا فی اثره
ستا او مض و برن حقا کانها المؤذاة فی ارساعة و النجم فی جتته اذ اید **اسدی** کبکی و
بجای برنده راه بیزی و کوی جابرسایه که اندام مه بازش و حج کرد زمین کوب در بارو
شخ نو سو زانده نشین و ل سبک بوی ترازی خرو مندره جوی ترکبستی چه برست بنگار
جو بر کار بر لفظ خبده بار جو شب بود و در شب جولیبا فنی نیک و ز کبذ شته دریافتی جو بیت
دیده بی رنج راه رعیدی بهر سو که کردی نگاه **آخ** او هم بسعد الیل منه و یطلع بین
عینیه الزنا سری خلق الصباح بطر ز هوا و یطوی خلقه الافاک طب فاما حان او تک
الغوب منه نشیت بالعوایم و الحیا **آخ** و طوف یعوق الطوف مسبقا الی الدری فقی هنا
الطوف طنامر جا رای ظلفا قارنا صلی خبری له قرین فافقی جوبه فتعدا **آخ** آن غیرت کاذ
رقتن و ان طه برق روز رهی کامر و زاکر و نشینی در حال سادت بقروا هر جا که نظر

آخر برق دین بر در شمع دم علی غم خسود با شایبی را ز تار بار ساجی اشعار معجزت
 نباهت ساخته پندار عدل افسر شایان عالم پیرمان سر سار سه فلولا مسار الارض
 فاضل فلینا لاصح عهدی رخصه للشیع لم الله وامن بالکنز اگر روزی رسیدی بر زمین
 مرتیم را کجا بودی دلیل معیت و آنچه شعرا و مدحان و اوصاف چیزها گفته اند چون زیادت
 از آن است که بشرح آن قیام توان نمود اینجا بهین قدر گفته ایم و الله اعلم بکلمات الامور و غیره

فن چهارم علم انشا

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقام اولی از قسم اول علم انشا که آن عبارتست
 از معرفت اخبار غایب و آنچه در ضمیر باشد بطریق تحریر لغیر ارباب پیسنده و مراعات امور و
 میان کتاب و این صناعتی خوب و فنی مرغوب است و این صنف ازین قسم رساله و کتاب است
 اصحاب ترتیب داده است و اینجا خلاصه آن در مقدمه و چهار فصل و پنج تائید را در آن کتاب
 نقلی اما مقدمه در بیان اموری که بر مثنوی رعایت آن از لوازم است و آن جمله در پیش شرط
 یاد کرده شود و باید که مثنوی را لغات عرب و اشعار و امثال و ایجاز ترکیب بلغا بقدر و قوفی باشد
 زینت عبارات بی تمثیل و استعارات صورت نهند و **ب** دوم آنکه از رسوم و شرائط
 تراشیدن قلم از قیغ و سخت و شوق و قط و غیر آن با خبر باشد بعد نقل است که کتاب عضد الدوله
 بر صاحب ابن عباد صمدی برونه و مدتی در بی آن بودند که بروی کف می نوشتند بهیچ گونه صورت نداشتند
 تا روزی از سر ملالت قلمی تراشیده و بشرایط آن کمالین قیام نمود ایشان آن قلم برداشتند
 و بهیچ عضد الدوله رفتند و گفت ریاست ارباب قلم چگونه کیستی توان دادن که او هنوز
 قلم نتواند تراشید عضد الدوله صاحب را طلب داشت و از خبث ایشان اعلام کرد و گفت
 در برابر عضد الدوله قلمی برداشت و تراشید چنانکه همه از آن تعجب نمودند و ندان قلم
 سطرایی چنان نوشت و سران قلم شکست و سطرایی چند هم بدان قلم نوشت چنانکه چنان

ان دو خط فزون کرده قلم و کاغذ پیش ایشان انداخت و گفت این کمرین بهر طاعت و مسخ و کت
 مرا بید روزارت آموخته نه تجارت فحصد الذول از ان معنی لغایت خوش اید و ان طایفه لغات
 خجل شده و باید که قلم ترا سیده معذور ارد و از ادب الت که بعد و خطوطی که تو اندوخته قلم
 در دو ات شده و بعضی گفته اند باید که طاق باشد **ج** سیوم آنکه ابتدای مکتوب بنام حق کند
 چه رسول صلوات الله علیه و سلم فرمود کل امر ذی بال لم یبدأ فیه باسم نوابه چهارم آنکه آن
 حروف که کند چه نقل است که عالمی از اعمال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نامه بدو نوشته بود و
 بین بسم الله اطهار نگزیده عمر او را معزول کرده و گفت شخصی که در بسم الله خیانت کند بعد از
 ولایت امور مسلمانی را نماند **ه** پنجم آنکه در تسویت سطو و تخصیص و اعل ان اجتماع
 تا خط از نسق و زینت بیرون نیاید و خوب نماید و هشتم آنکه اگر مکتوب الی غیره بر برگزیده
 کاتب باشد باید که عرض کاغذ میان بود و باض میان سطو و چیدن مناسب ان و اگر فرود باشد
 کاغذ بر عرض باشد و خط قویتر و باض هر نامه زیادت تر از هفتم آنکه سعی کند تا چند سطو آخر
 میرسد میشتن بالا بود یا مساوی چه خط ترا و بهر وسیل بر و در **ج** هشتم آنکه الفاظ عظیمه
 چنانکه مناسب مکتوب الیه باشد ایراد کند تا بر جهل کاتب حمل نشود **ط** نهم آنکه دعا بسیار مکرر
 نکند چه سخن از نسق پیفتد مگر بحسب اختلاف مقام که ایراد دعا مناسب هر مقامی پسندیده بود
ی دهم آنکه از نگار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه ان دلالت بجز کاتب کند رعایت یا باز
 آنکه از کلمات رکیکه اجتناب نماید تا دلیل شود بر فصاحت او **ب** دوازدهم آنکه کاتب
 میان ابتدا و اوسط و انتهایان رعایت کند که اعتقاد خواننده تا با خرامه رسیدن در
 ترقی بود **ج** سیزدهم آنکه تا تواند لفظی که مسترک باشد میان مع و ذم یا مودم ان بود و
 چه نقل است که یکی بصاحب ابن عباد نوشته بود لیرض الملوک علی سیدنا مد الله فرقه صاحب
 با کمال خلق و فضل از ان متغیر شد و او را بر بخانید فاما آنکه سید معنی بر سر آمده است و
 بمعنی شایخ **د** چهاردهم آنکه هر حرفی را که باید که کشیده و هر چه از ان جمیع و متصل باید نوشت

همچنان نویسد تا بقانون علم خط افتد. پانزدهم که خط را فقط بسیار و اعراب ننهند
چون آن تدبیر بود بر تمهیل مکتوب الیه **یوشان** زدهم آنکه بظهور مکتوب بزرگتر از خود هیچ
نویسد **نیز** هفدهم آنکه اگر نامه بموضع فرستد که بعد مسافتی بود تباری مخفی کند تا مدت
سحر بر معلوم شود **نیز** دهم آنکه چون فایده شود تباری مطالعه کند تا اگر سموی افتاد
باشد اصلاح نماید **یصل** نوزدهم آنکه در وقت حکم اصلاح قلم در میان نگیرد **چون**
از اهل بیخ مستقیم بود و در میان کوشش نهادن به که در دوات یا زمین چنان از زمین ثابت
نقل است که رسول علیه السلام فرمود که صنع القلم علی ذی ثفنه **اندر** کمال **نکات**
پنجم آنکه چون نامه بصاحب شوکشی نویسد آنکه بیاض بگذارد و نام او بالایی بکشد
دست راست ثبت کند و رعایت این معنی در نام حق تعالی اولی بود **کاست** و
آنکه در نامه دشنام هیچ حال ننویسد چه بتری از آن بوقت حاجت صورت نه بندد و
آن خط حجت شود **کاست** و دوم چون نامه تمام کند که خاکش را نشاند چنانچه در
حدیث آمده است که اذا کتب احدکم کتابا فلیتر به فانه انما یخالفه **کاست** و سوم
آنکه نامه را محرر کند عبدالقدیر بن عباس رضی الله عنهما در تفسیر این است که انی الحق الی
کتاب کریم فرمود که مراد بکتاب کریم نامه است که منجمت باشد **کاست** و چهارم آنکه
مهر کند عنوان نویسد چه خبر و شری که در آن مکتوب بود از اینجا استلال توان کرد و نیز
از اینجا معلوم کنند که نامه بکلیت و کسر ضایع شود که **کاست** و پنجم آنکه نامه را بریز
اندازد تا قاصد بداند و بدست او نهاده نقل است که رسول علیه السلام نامه را که پیش
نجاتی میفرستاد چون مهر کرد بر زمین انداخت تا قاصد بداند داشت لاجرم بخاشی نامه را با
اغز تلقی نمود و فی الحال اسلام آورد و در یاد تحت بسیار بحضرت رسالت و ستاد
را که با سحر بر وزیر نوشته بود بر زمین ننهداخت بلکه **کاست** قاصد و لاجرم آن نامه چون
بر وزیر رسید برید و عندا داشت و بدان القات نمود که **کاست** و ششم آنکه نامه خود

مناسب آن نویسد که مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلاً اگر او را محمدم یا خداوند
 باشد خود را بنده و چنانکه نویسد و علی هذا القیاس که بپست و بقیه آنکه از غایب بجا خبر خود
 یا بکسر ج ان دلالت کند بر عدم قدرت او بر ترکیب کاینی که چنانچه که دلایل القیاس قائم
 بود که بپست و بقیه آنکه نام را می کند از وجه ترجیح نظر عدالت باشد و نیز تسلیع لغت
لط بپست و بقیه آنکه اگر بنان نویسد ذکر اشتیاقی و آرزو مندی نکند و نام ایشان را
 نامکن باشد بجز **ل** نویسد **ل** سی ام آنکه اگر نامه بملوک و سلاطین نویسد بجز ذکر اشتیاق
 نکند بجز آن معنی از ادب و رافت و در عبارات و استعارات مبالغه نکند و خواطر
 بمهمات اطراف مشغول باشد و باستیقای لذت مشغول و بر هر دو تقدیر از اقل
 شود و فایده مکتوب بظهور نرسد که سلاطین از آنجا باشند که ایشان را بدان شغلی بود و چنین
 اگر عبارات پسندیده مطلوب خود را آکنده بهتر باشد **فصل اول** در سر نامه یا نامه
 و شرح اشتیاق در چنانچه که لایق بود **سلاطین** نویسنده این در ایات جهانمندی و ارباب
 شهر یاری خدا یگان ربیع مسکون دارای تخت کردون شاهنشاه اعظم مالک فی الحقیقه
 باسط الامن و الامان ناصر العدل و الاحسان ظل التقی الارضین فرمان المراء و الطین
 علماء الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین خلد الله بکبریه عماک فی زوره اولاً
 منقوض عالم منصوب و مکتوب دارا و در قاف انام و صفیات ایام بطوق طاعت نور
 معدلت آن حضرت ابد الدهر محلی منور و ملک ملت و دین و دولت حیات و
 عاطفتش منتظم و مقرر **سه** جهان مطیع و فلک تابع و ستاره حشم زمان غلام
 قدر بنده و قضا چاکر **نوعیکه** ظل رفعت و سایه معدلت خدا یگان مطلق جهانیان
 بحق تابع بخش عباد و برکتی همان داد کسره محرم مالک الدنیا منظر کلمه الله العلیا
 ظل التقی الارضین مالک من البسط و القبض علماء الدنیا و الدین غوث الاسلام
 و المسلمین خلد الله بکبریه جهان و جهانیان مبسوط و محم و دیا و نظم ابد الیطالع

امره الافلاك ما دام السبع الشداد حركت بخبر داله الظاهر بن **يامر ايجي برك چين**
نولسند عداوت آيد آسماني ومواد نضرت يزداني بر آيات بها يون ومواكب ميون
 خدا يكان جهان انوشير وان عهد و زمان خسرو افاق مخروم العالم بالاطلاق
 قايد زمام الانام حافظ ثغور الاسلام قاهر الملوك السلاطين باسط الامن في الثمان
 ناصر الحق والدين سيف الله على المفسدين لازالت آفاق منوره بعبد
 والاعناق مطوقه ببند مترادف ومستواصل باد و اعوان دولت همواره مويده
 ارکان خشمت بپوسته مشيد ومعاقد جلال الانزال مشيد و در مناهج تقلب زوال على
 جميع الاحوال مسدود بالغور الودود ولازال في افق السعادة طالعا ما ذر شرف
 والكلو الى بنهر **اكر فتر باشد چين نولسند** ظل اقبال و بر تو اجل محمد و محمد عظم
 عادل اكرم خسرو عادل جهان كبير بر دل سپيد ار ايران لشكر كن تو اكر ان عضد الملوك
 الخواقين ناصر الاسلام والمسلمين فلان زيرت معدلة همواره بانيده و اذ
 باد بخت و دولت بپوسته در ترقى و فتح و نصرت هر دم متعلق بنده كمينه در موقف
 طاعت بوظايف اخلاص و عبوديت مداومت هي نمايد و خدمت و دعا بجل انهار سائده
 عرض ميدار و كه حال چين و چين است **اكر فتر باشد چين نولسند** سعادت
 دو جهانى بايام و اوقات امير معظم نوئين مكرم متمن زمان جوان بخت كامران
 قايد الجيوش العساكر حامى المسالك المشاعر حجة الانام طمير الاسلام فلان زير
 مقرون باد بصاحب **يوان برك چين** نولسند هر مشهور سعادت كه طفر اكثر ديوان
 يون ملكه من يشاء از بارگاه صحرايت الشافرايد بالقاب بها يون محمد و جهان
 دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدير بر لب مسكون مستور بسطيان
 رافع لواء التيقن قاصح المردة والمفسدين محمد و نوئين العلي في العالمين كفى
 الخلائق اجمعين عياث الحق والدين والشهد الاسلام والمسلمين باعز الله

انصاره موثق و مسطر باد مصالح ملک و مملکت و مناجح دین و دولت بحسب حاجت مصلحت
 حصول شرف و لازالت الاقدار متبع رایه و بدفع عن هوماته بحد **نوعیک** حضرت کرد
 جناب سعادت ماب محمد و م اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف العالم سلطان
 الوزرائی العالم مولی صدور العرب البکم کشف الملوک و السلاطین ملاذ الامر و الخوا
 المختصه لیمت ربت العالمین شرف الدین و الدین غوث الاسلام و المسلمین
 ضاعف الله جلالة ابد الایاد مطلع دولت و اقبال مرجع ارباب کمال باد و در عزم ان
 بتأیید و الجلال محفوظ و دست لقرن زمان و عنان تقدیر نشان ازان محرو
 جهان کام و قدر بنده و قضا جاکر امید تازه و دولت قوی و بخت جوان بخت
 الحق و من علیه کثرین بندگان زمین بوسیده و ظایف عبودیت و دعا و صحائف محمد
 و شهاب موقت عرض و محل انعام رساند بواعث اشتیاق بقبول انامل مبارک که متقاضی
 کمالات و مقبل شفا عاظم است چون مراحم ان حضرت نهایت پذیرد مسیبت
 لطیفه که مستضمن ان سعادت بود که امر کنایه و کرمه **نوعیک** که مقالیه ملک احکام
 و زمام مصالح خاص و عام همواره در رلقه انتظام و قبضه انضمام ان محذوم
 کلام اید الله بضرته بالملوک و الدوام بادر و **نوعیک** باشد جناب رفیع خداوند
 معظم دستور کرم کشف الوری ملاذ الوزرائی امیران ناطق امور جهان غوث
 المظلومین مربی الضعفاء و الدین ضو عطف قدره ابد الدیر ماب ارباب ادب
 باد **ملوک** دیار جناب فلک بکرمت و سده کردن مکتب محمد و م ملک عظم خد
 اعدل اکرم سرور ملوک جهان شهریار ایران ملاذ الملوفین فلان الدین و الدین
 غفره و مدحه همواره محط رحال و اقبال و منافع و قود امان و بختی من لانی بید
نوعیک هر سعادت که نهایت او نام و عقل بحدی کمالات و ادراکات است آن
 باوقات بهایون محمد و م و اصل باد و مطالبه و جهان حاصل بحد و **نوعیک**

ضعیف بخیرت مخرج ملک الاسلام رکن الدوله شاه کبیر و طاب ثراه نوشته بود هر عقد و
 وثقه و عادت که در بارگاه حمیدیت صورت بندد بر ذریه یارهای یون مخدوم اعظم شهریار
 اعدال اکرم خمر و زمان ناسر عدل و احسان شعر تا آخر القاب نوشتن توان کالقاب
 مبارکش نثار و بایان کشف الملوک السلاطین لطف الله علی العالمین رکن الدین و الدین
 تاج الاسلام و المسلمین خلد الله و له مقرون یاد و ذات شریفین از نیکبای زمانه مجرب
 و مصون و عرت للرفع الملاح باریق و فایح فزنی و ابروف عود کمرین بنده کفای
 بر فردر شایسته نیت تعلیق لب قطیفه روح تو میکند تکرار زمین بوسیده و طاب
 عودیت و دعا بجل عرض و موقوف انعام سازد و همواره خوانان انکاد و نیز چون سایه کانه
 در مسلک ملازمان حضرت منظر کرد و خود کدام است که در آرزوی و صلح قنیت
 مسبب الاسباب لطیفه که شخص حصول برین کرامت بود عنقریب میاگرد و زاد بخت و کرامت
 تربیت و مرجعیت که نسبت با این کینه در غیبت و با سپه شکان او که در سایه حمایت ان حضرت
 فرموده و میفرماید از کمال عطف و خیر و بی بدینیت شعر کالشمس فی کبد السماء و نور
 تفتی البلاد مشارقا و مقاربا لا غر و من المسکن ان یفوح و من البدر ان یلوح متوقع که
 نظرم حجت ازین کینه باز نگذرد اگر در لجه عارف او این بنده را عواصی صورت بنده یقین
 ازین فضل عوارف و تخیل عواطف آن حضرت خواهد بود و نه زایل لطف تو بر مشک که بنده
 نعم زینک خار و بر وید نهال فضل و تمیز تقبل است نه علیا که قبله ملک هر دو کعبه صد عجز
 نقاده مطالب اشراف و خلاصه آرب اعراشت بخیرترین روزی روزی باد و این
 یار و خجسته رهبر باد که کربتی بنده مقربا و لازالت فی ظلال السعادت قاطعا الملک من روض
 العلی قضا صلا و عید که این ضعیف بخیرت شهریار جهان بامر و بهلوان یمن و بهر فو
 است جناب سعادت آتیب مخدوم ملک رقب المستغنی عمه الاطاب فی الاالقاب طاردا
 ملک ملوک الاسلام قاصع المتزین رافع اعلام التین حمال الدین نفس الاسلام و المسلمین

اعلی التدرجه و شافع قدره با صفت عوارب الی و الطاف با مستاهی محفوظ باد و غایت
 زمان از ان معروف **و** ویرم الله بعد اقال آمینا بنده مخلص کن بدست تاد و غایت
 علی العبد حق الاحماله فاعلم بوظایف دعا گوئی قیام نموده است و تقابل فرموده طریقی لمن حق
 قدره و لم یجدا در امره قدم و قلم بساط و نقدی از ان بساط مستح کتیده داشته این نوبت
 چون غلیان السوا آن رباق مصابرت از قبضه قدرت در ریزد و بدین مجامعه مبادرت
 مامول انکه او را در حوصله ضمیر میرجای داده و اعدا دیکی از نوکیان حضرت و دعا گوینان دوت
 شمارد **و** از جمله مخلصان نیارم گفتن ۱۰ از زمره بنیکان خود پندارد الطافی که انتفا بعبادت
 اسلام سقی الله صوب العادیات صریحیم که اگر امر فی الدار البقا با هم نسبت با عوم آید و ساق
 خصوصاً این کسبه میفاید از ان حضرت بهیچ نیت پوشیده نگذرد و فضل بر و برادر **و**
 فلا زالت الشمس المکارم طالع باقی المعالی و عوارب و لا زالت محض اللباب قیام بجو
 بحضر النون الشواهب **بقضاة بزرگ چنین نویسد** مستند شریعت نبوی و رایات طمره احمدی
 ببقای مجمل علی محمود مولانا ای الاعظم سلطان القضاة فی العالم ملاذ افاض الام
 خلیفه العرب و الجمالان المتجددین بر مان المحققین بحج بن سید المرسلین کنه الخلائق
 اجمعین عضد الحق الملة و الدین فی الاسلام و المسلمین ابد الدهر آراسته و از داشته باد و محمد
 شعر لازالت بحکم و القضا مساعداً و الدهر مشتملاً بکنته **صوفی عیدیکه** این ضعیف بنحیرت خود
 قاضی القضاة شمس الملة و الدین مبارکشاه طاب ثوابه نوشته بود هر میاسن سعادت
 که از مکام من قدرت صحبت خلعت ظهور پذیرد باوقات میمون خداوند مولانا را اعظم
 مستخدم ارباب السیف و القلم افتخار قضاة الشرق و الغرب الی محاکم النزل انصبه **علام**
 الیقین مطاع الملوک السلاطین شمس الحق و الملة و الدین طهر الاسلام و المسلمین **الله**
 طالع جل جلاله علی العالمین مقرر و فی باد و نظام امور مجبور برای عیالون موقوف و مسنون **لله**
 ولا زال کف اللاتانی جنبایه و کانه ملاذ الخلائق بانه مخلص ترین بنیکان دعا گوئی **لله** که

هر سر مویش بانی کرد، صدیکی لطف ترا نسک بگویدیم عجز حلال بوسیده خدایت و عجز
 بجزع عرض میسازد و بر سن سلف بخواهت و قاین دعا و مرا قیت حقایق شارب طیب
 میباید استجاب الله دعا و به بالیز باعث اشواق تقبل انما شرفیه نه بدان مشای
 که تقریران در و اق اوراق صورت بنده شعر و ضمیر که الحیر و س عدل شایده بود
 صدق سی فی ضی الخاوم، مدتها بود تا این کینه سودای این میخت که ذره وار خود را در س
 ان افتاب شریعت بر منصفه اظهار دهند و ضیعی نیز را که بحقیقت خزانه اسرار ملک ملت
 انوار دین و دولت برض نقیبات مصد و خود برض رساند تا زمسکیت بهیهات
 این من الشمس الذرات ومن البحر القطرات حدیث مثل تو اینجا می شود رسد
 چه مای نور در پیش افتاب سمان تا این نوبت چون غلیان اشواق و ارادت زانم
 از قبضه اقتدار ربود بحکم اضطرار بدین تجارته در معوضه و مستوفی که از طریق لطف کسری
 و بنده پروری اعراض نمایند **الله** و زین جبارت وجوات که عین بی خودی است
 از غایت کرم و لطف عفو فرماید از لغای سر اوقات افضل حمد و تحی را با او تا آخر
 و اقبال الابرار و مصلحت را در جهان بکام تو باد که جز درین معنی دعا می باشد
 همیشه و متعین محمد و آل محمدین **بنقیبای نیرک جنین** نویسد هر در دولت که در
 الطاف یزدانت و هر نعمت سعادت که در کمان امکان شارب کار خداوند متعالی
 مجتبی اعدا کرم سلطان نقباء العالم کفیل مصالح الامم مقصد ارباب البقین افتخار
 الملوک السلاطین کف الخلائق اجمعین آیه الله فی الارضین قطب الحق والملة والله
 فخر الاسلام و المسلمین خطبه یا در اسباب انتظام امور محسبایه و در سلک حصول الابرار
 و التبول شعر بقیت بقاء الذکر بالکف اهله و نداء للبریه شامل بنده کینه و دعا
 دیرینه بوظایف ادعیه قیام نموده و عرض میدارد که حال چنین و چنانست **نوعیک** عفو و
 و اقبال که در بارگاه ذی الجلال منظوم کرده و نفوذ کرامت و اخلاص که دست استعانت

نزول الحرامون ان تكروا موافات احوال محمد ومالك اهل البيت معا يوفون قال **شعر** قضا توان
 قدر قدرت و سپهر جلال زمانه بخشش و كان دستگار و بحر نوال لازالت بنموتن جلاله شرفو
 عصون افضله سور قمر ازوت و متوا اصل باد **و اگر دو تر با ش** چنین نویسد خداوند رفیعی
 عظیم محبتی بکرم احب انس جهان منور و مقتدای زمان شرف الطویحی المله والذین
 والذین لازال اسماء مجیده مشرفه السعود و در وجه محضه العود و خدات و اخلاص فتح از دانه
 از تو مندی بشرف ملاقات چون حوادث ایام و موافات ملاقاتها ششسانه **نیز**
بزرگ چنین نویسد سلام علی المولی الذی اناعیده و حق لمنشی ان یکون لعبد کتبت و
 الی الکتاب الحاسد علی انه قبلی بقیه لیسعد جناب کشر لیت آب خداوند و لا انا و اعظم
 مقتدای الاحم علامه العالم استاد افضل العرب و البعم قدوة المحققین و ارث الانبیا
 و المرسلین صدر الحق و المله و الذین فخر الاسلام و المسلمین ادام الله سیما من انفا علی
 المستقیدین الی الیوم الذین همواره مطلع انوار یقین و مرجع ارباب طلل و دین باطل
 افضل و بزرگافه **اهل** ایام و مستدام و مجاری امور علی تو ارد الازمان و الدوره
 نهج مرام محمد و آله اکرام که تطشش ترا و تحن و التیاء بیاوت دولت استفاوت که وراشی
 سعادتت نه دران تصاب که زبان تحریر از عمده تقریران پر بر تو اندام بیان بمرام
 شرح ان قیام تو **و آنقدر شعر** و کیف اعرجن حال خیر که منی بها عفت و انز و قانی از محار
 الطاف و مکاسن غیوب لطیفه که مقتضی نزل الی بقیه و ادراک لاین امنیه باشد **و کتب**
 گناهانه القادر علیه لازال ریح الفضل ما هو لایه ماله سبرون او تر قمر طایره **و عید** ریاض رخ
 اسلام تر شجاعت اقلام خداوند و لا انا و مولی الانام سلطان فضلاء الایام کشف
 رموز المسکلات مفتاح کنوز المعضلات بحر الکشف و البیان جامع المقامات و الا
 صفی مفتی الفریقین مقتدای الحافقین افضل المحققین اکمل المتأخرین شمس الحق
 المله و الذین بدر الاسلام و المسلمین فظلمه العالی همواره نظیر و میراب باد محمد و آله

نوحيد سلام اغايز اللطف ورد او نه جبا، ومنته استقر الطيب مسكن عجز علي بن
 الناصح الذي قد سماه، سماء العلي حتى استأثر به البدر بعد التعلق في ظن مع لاء الاعظم
 شيخ طوائف الامم مقتداه الانام حجة الاسلام سلطان المحققين ربان المجاهدين بكل
 علوم الاولين والآخرين مفيض مواد الحقائق على العالمين جمال الحق والملة والدين
 الاسلام والمسلمين ادام الله مباهاتنا على المستفيدين الى يوم الدين محمد والم
 الطاهرين اقل العبيد واصغر المالك بعد الاقامة بطوائف البرية واداي مرادهم
 ينهي انه متدفق سدة المنفعة وحقرة الشرفية ليصبح ويمسح القلب بهن لدينه
 لك على المسئول بن يد، ولا يزال في تحية وندامة وتحسرة وطامة ويقول يا ليتني زنت
 باب ولم ابرح جنابه لا قبس من فوائده والقسط من فرائده وكلما يسمع من حجايم العلماء
 وسخاير الفضلاء رونق ذلك مجلس العالي والى لافواح الكارم والمعالى الذي طال
 لما قد صيته اسما كل حاضر ونا وعطيط نفاثة كل مستشعر وما حتى الوقت اليطوايف
 الامم ازمتها واجتمعت لدي طوائف العالم برتها وهونهم من التدبسية ومنته على حيازة
 يقين عن شكرها لطاق طاعة البشر ولا يحجرها بالغة الى كل فني شهر **لؤلؤ** دعي الله من ربها
 جلالة وما رلوب الماسين من الغزاليكا وان يطير نخاج الشوق الى حياه، ونحو طين
 يشاه، رزق الله ما يمتناه انه يسمع، ويحبب المضط اذا دعاه **داكر** فوتر **باشي** جعفر **بيد** ايام
 اوقات مولانا مفر الافاضل والعلماء كانه جمان معتد اي ايران قدوة المحققين
 المتبحرين تاج الملة والدين بر را الاسلام والمسلمين زبدت فضائله مستغرق الكتاب
 كمالات ومستبح اسباب سعادت باد **بمشايخ** كبار جبين نويسد رواج نفحات انفس
 الهي وفوايح الطاف تاملناهي بفركار بزرگوار شيخ الاسلام قبله وقوده انام مسبطا
 الكشف والالهام المفتوح بمواطن اقدم الركن والمقام محيط دائره حقيق كاسف
 طيقت مفتاح البواب سعادت منظر انوار اكرامت صدر جريده اوليا فترست مجموعتها

قطب المسالكين ورجاء العارفين محمد بن الحنفى والدين كنف الاسلام والمسلمين اذ اقام الله
 ميادينه اقداره على العالمين ابدالهم واصحابه واماني ووجهان حاصل **نوشته** رياضي
 مال ارباب حال انزالهم وافتخار شيخ اعظم مقتدى الامم حجة الحق باوى الحق الله
 في الارض لحلال العارفين لسان المقدسين شرف المذاهب والدين فخر الاسلام
 المسلمين من الله على المسلمين امتداد ظلهم ودينهم مكانه اكناف حرم الكرم وحمل الانزال
 زمانه باد **بجهد** **الطبيب** **نوشته** في نفائس الطائفت آسمان وطواريق عواطف رباب اوقات
 شريف مولانا مسيح الزمان جالينوس العصر دستور الحكما استاد الاطباء سراج الامة كاشف الغوص
 الصدور وكامل السرور ملاذ اللذات منظر الحقائق كانه روى زين جلال الملته والدين معه
 مقرون باد **بجنان** جنين نوسيد وصاله برز سعادت كدر ضمن النصال نجات ملوك
 ملك ملوك الحكما جاسوس الافلاك مفتخر ارباب النظر والادراك بطلميوس الزمان نادر
 الاثر ان استاد النجيين برهان الهندسين مكن الملا والدين ادام الله ايامه مندر حجب
 اقرب اوقات واشرف ساعات عباد **نوشته** جنين نوسيد سايب **نوشته** و
 عالميان واسطامن وامن ملك ايران وتوران عصمة الدنيا والدين **نوشته**
 بر سر جهانيان باينه ومستدام باد **نوشته** **نوشته** مرحت وعاطفت ان
 عصمت وطهارت اليه زمان وبلغت دوران ملكه الخواتين نتيجه الخواتين فلانة زبردت
 بر اهل فركار باثرا براد **نوشته** **نوشته** سعادت واقبال قانون معظم كرمه الانساب شرفه
 سيدة المخدرات ملكه المطهرات زينة الدهر وخير العصور فلانة دامت عصمتها وازمير
نوشته نامبرين وجه نوسيد نامر شيم شغال في وصبا، الاوقاد زاد فوادى وصبا
 مكان بلقيسك لعلي مرز، الوال الى سواك قباي وصبا، خدمتي جون شيم هوى بهار وكنش
 جون نعيم لاه ودار روج ايمان نادره زمانه جهان جهان است رسانيه هي آياستيا في
 ابن مستند سنان خسته وانه بخود عهدها شي مصيب زده پداستنها شي باي سكسته زاونيه

مجموع کتب کوشنیه آبرامی بران مشاهده و برابری مشاهده چنانچه فرموده اند بران میقام که حدیث
 انجاء خبر و باجه بنان بنجر بیان آن مرام کند و لو ان ما فی الارض من شجره اقلام و لو ان
 خورشید و صفت سوز و فراق همه از جمل کتب بود و سودایش علم الله که تا از ان مشاهده
 دلف و در محبوب افتاد و دیگر و زرباط نشاء قدم نهاد و یکشب بر سر تیراحت نیا سود کسی که کما
 از مشاهده آنچنان آتشی خیال افتد بدست دران عجز لطف و از ان حیات چه را حتی در
 صورت نرسیده بی رویه هم نهفته توان بود و یک آن زندگی از هزار مردن تیرست عجز
 آنکه از دست دیده و دل بجان آمده نه زهره آنکه با یکی ماجرای فراق را ندیده یا رای آنکه با یکی
 حدیث حضور خواند و الله ان قلت غبت فقل لا یصدق فی اذانت فیه فیک المفضل القی
 اقلت ما غبت قال الموطر ذاکذب فقد تحیرت بین الصدق و الکذب **لعلنی فی غلطه**
 هم میگوید جز دوست در کج نمی بینم من متوجه که نگاه ملاقات نهال مودت را از منجس مکان
 سیراب دار و در هیچ حال رفا و ضات نهال و نمای فصل دوم در **جواب اول** و در **جواب**
 نویسد فرمان جهان سطاغ محرومی را که ابدال در در اقصاء و ارباع اقالیم و بقاع تا قدر با و بیک
 تلقی با نفع احترام بوسیده بد اجزائش رفتند اقدام نمود و **الله از نینده** بجز دعایا و ان خود
 هم در بصورت گوید اگر **فوترا باشد** چنین نویسد تشریف بنده نواز سحر بردار خداوندی با و
 اعزاز تلقی نمود و **جواب موالی نویسد** قدر کن موالای تقدیره فشرقی حتی هوب المرات
 و کاتبی بر ایامی کتایت گفت لمرقا قصرت الکتابا ذخایر خواهر کاشن الیا قوت
 و المرجان و زواهر نادر لم یطیشثن الش قبلهم و لا جان یعنی خطاب مستطاب و ملوی که
 کینه را بدان مشرف فرموده بودند رسیدند شرف علی سوا القلوب و کان النبی فی
 خلال النشار روح مجموع را بوصول آن مطلقه بر طایفه نهند ان فتح دست و **الله**
 طوایم مشروح تواند شد **اولین** اراد در ذرات سوزان بود رسید ازین بحر حقیقت
 رحمان احصاء الطافت الهی که در طی ان درج فرموده بود و بنده قدیم را بر عادت

طبع که نیم ملاحظه نظر تعقد اشته باضعاف ان خدایات و عجب زیات مقابله کرد اندر از و مندی
 پدید یافت حضور مولوی **نظم** زهر چه عقل تصور کند ذوق آید زهر چه فهم قیاس نشناخت
 استعدا و شرف طاقت که مستغن در جرات مستجی مراد است در اوقاب امتیاز
نوعیکه موافق اطلال شریفه را که بر این بند تصاویر او بام بود بوسیده بجمیع ادعیه و لواط
 انزیه مقابل کرد این **نوعیکه** لفظ طلم الکتاب بخیر قال علی عبد عطلعه پیاپی، کمان ختامه خفا
 عز و کان، مسطور در جرات جاه، افاد با ضمه بعضی اعطایا، و بر سواده الدواهی مشرف مینا
 مرحمت و ططفه بنی از علطف لوح رموز روح دفتر غرض از بار ریاض سلوت انوار عیاض
 نزهت شمار اشجار لذت قطار انهار راحت خطوط درج حکمت لغو درج بلاغت فضول ابواب
 ترین اصول اسباب تعین لالی لالی انش کسب ارات سموات قدس حباب شراب نشاط
 فتاب سحاب کمرست درج در معانی برج عزرا آسمانی یعنی نتایج انا مل معنوی در اشراف
 اوقات و البطح سناعات بدین کینه رسید **نظم** ثقلت له املا و سهلا و حرجا بکری طایفه
 من خیر کاتب سه چون چشم بدان خط دل و نیز مانده زلف دلبر افتاد بر فرق نهاد
 و برود دیده بگلشن از دو دیده فوق نهاد و ظرافت الفاظ ساینه و ظرافت معانی را به آن
 عیار و حشمت فوق ارسااست منزل ان و نشاند **آخر** حکم معنی برین تحت لفظ، بنا کرد
 کل از دولج، کراج فی نزاج او کروج، سرت فی جم معتدل المزاج، و چون مضمون آن منی از
 اسباب جمیع و محازی امور بدین صورت **نظم** بحسب ارادت بود احوال و بهجت و مسرت بحسب
 پوست الطاف بی نهایت خداوندی را باضعاف آن از خدمت و بندگی مقابل کرد
 یافت شرف حضور که فرست الهی و سر و تشادمانی است عاتق رب میسر با **نوعیکه** طرات
 چهره کامرانی و سرمای اسباب شادمانی یعنی خطاب روح انزای و عتاب محنت زدن از
 رخسید مصراع بوسیده هزار بار بر دیده نهاد **نوعیکه** ثواب کوکب که از ان روح مناقبه
 صاحب طالع شده بود و در ولای که ان درج مکارم و معالی در سلک عبارت کشید یعنی

ملطف روح افزای و متفاوضه دلگشای مولوی بخوبترین وقتی و بهترین ساعتی باین کینه سینه
تفصیله فوجده ناره مسکنه و عیسیه فایق و روضا زهرا افاضه سکر آفرین در تربت خاطر بخون
با و بهار امد جان پرور و روح افزا صد نکته زهر لطفی صدر زهر جوفی و دل شکر زهر حاصل
شده زو پیدا با سلسله نظم حسن پتین الکن در مکر که شکر سبحان زمان عجم آخر
فایک قلبا قدا طر قاره و ابراج قدا طیل سقامه فها انا سوله و ساکن بره و جادیه
بل عبیده و علامه نوعیکه مشرقه دلتوا و مطلقه سحر پرواز مولوی شون لبو اطفاکر ام
مقرون بلطایف الغامه روان و ترقنازه چون آبخوان خوشتر خوب و خوشتر
چو زور جوانی دلا رایی همچون کانی سلفه طرب زای همچون جی ارغوانی چایان بنشیند
فنون لطایف فروزنده درو جی جانی نظارگاه دیدیه جوار شکلی روان خوشتر چون
چشمه زندگانی بختی چو زین سکنین مقید و لیکن چو آب که وان از روانی ندین کینه
رسیده بوسیدم و بر در دم دیدم نهادم که نامه که نشان و که نام ترا فصل سیم
در تقاضای و معانی و تمایه و بقای حکام سزنا در تربت حکم المسینه فی البریه جارا ما هذا الدنیا
قرار چون بموجب فرموده کل من علیها فان پیش همگنان محقق و مقربست که گمان
ربیع مسکون و مستوطنان تلال و بامون بجمگی در صدد ارتحال و موضوع و التذکره مولوی
که از عدم با در دایره وجود و منها و اجا بجمکل نفس فی اقیه الموت خنا جو آجبال خنا جو
او نهندان خدمت جان سز که در برین حلقه و چها نشو و منصبیت جان که از راجا و
صبر و سکون منحرف نشود و قلی واضطرار بختی بچا حکم ازلی و قضای لم یزلی اه و
و او یلا و فغان و واسفاه سودی نکند کان الالاسی خالوان الرومی قال ان اقدر
فکن نقده لاراد لقضایه و لا معقب لحکمه لفعیل الله یاشاء و یحکم ما یرید زیادت چو بسیده
فلانزال الرشد نهی و حاشا بمنجلی ان لیکلک الرشاد نذر و تعالی سرادق اقبال خند کجا
از نظر اشتغال لایزال مصون و محروسه اراده الله تعالیک للدنیا و الدین و الا

سیک من غفرتمین **در تهنیت ولادت** چنین نویسد بشری نقد استجری الاقبال و بعد
 که کوبه الجحفی افق العلی صعدا تپا شیر صبح دولت و طلوع کواکب سعادت یعنی ظهور
 نور حقه سعادت و نور حقایق سیادت انبیا الله بنا احسان سبب انتظام امور ملک و ملت
 و صلاح دین و دولت ان حضرت باد **نظم** بخت نیکت بمنتهای امید برسانا و چشم
 مرسا و آخر لا ذلت یا کف الوری متمتع بر اطلعه وری زباده و بقیت حتی یستجی
 بنوره و تری الکمال الشیب من اولاده محمد و الله **در تهنیت بر آمدن از عرض الجرحه**
 از عوفیت و الکرم و زال عنک لی اعدایک الالم فما اخضک من براءت من اذا
 سلطت کل الناس قد سلما اعلم الله و کفی به شهید که بواسطه جند روز عارضه انجمن
 دلهای نیکان از ترا که هموم و اضطراب و تلاطم محن و التیاب جان در الهی
 بود که اگر در ان باب شروع رود **مصرع** هرگز ان قصه بر غصه بیایان نرسد
 منت خدایه که بیا یون و کامیاب از عقد کسوف برون انداخت **آخر محله**
 ثم سکر الله علی مایه امن زوال الالم یزدنقالی سر اوقات جلال محمد و جی را سحر
 غیر زوال و تبدل و انتقال لا یرا محروس و مصون و بر مرکز اعتدال لا یرا ثابت
 و مستقیم در ارس **بج** در وی بتو ای مایه درمان مرسا و هیچ کردی بتو ای خیمه
 حیوان مرسا و آخر بقیت بقاء الله بر یکف اهل و به ادعاء الله به شامل لا یرا
 عک بالبقاء مویدا اما امر عن در کت الابرار **مصرع** ویرحم الله عبدا قال آمین
در تهنیت نوروز یک یا اکرم الکرام تهنی کل عید و کل نهر و زهر میاسن اقبال که از
 مکامن مرحمت ذوالجلال از مبدای این سال ما یرا خلعت ظهور بنیر و روزگار
 احوال انخدوم اهل کمال مقرون باد و اوقات بیا یون مبارک میمون و لا ذلت للمحمد
 الموثق منشا غدت فوق العوضون طیور در استغای **خضو** چنین نویسد
 سری دارم همیا بر کف دست که درایت فشانم چون در آشی حصول سعادت کل

و صبح این را دوست اصلی یعنی پیششاید بفرست حضور خداوندی که منتها ای محبت خود من
و قصد ای محبت نژادی افشیت بر ما غایت است انتظار میوه **کتاب پدر** اگر پدر از ایشان
بود خود را بنده گشته و او را محترم حقیقی باید نوشت و ذکر فرزندی و پدر نشاید کرد
اگر از او مساطا تسبیح و خداوند بپریم ولی التخی منقر الاقران نگویست همان بشو
ایران ز بدیت معالیه و **پدر** اگر از بزرگان بود چنانکه سحر آتین نویسنده باید نوشت
و اگر فرزند او باشد از وسط الناس باشد و الیه عقیقه صالحی مانند آن **پدر** اگر از بزرگان
باشد و از اشراف بود او را نیز محترم و خود را بنده باید نوشت و اگر کوچکتر بود بر او
اعزاز کم و فرزند در مرتبه که باشد او را فرزند اعزاز کم قره العین راحت القلوب
ایمانه الله تعالی نویسنده و باقی طبقات مردم را بحسب مناسب شغل و منصب یاد
کنند چنانکه رئیس ملک الروسا مقدم الرجال و تاجرا صدر محترم ملک التجار شرف
الاحرار و علی بنده القیاس **فصل چهارم** مناصب و توفیض در توفیض مناصب و احکام و
تعیین ادرار و انعام **مشهور** قضایچنین نویسنده چون این در غرض شانه و مع احسانه از
کمال عنایت باشارت ان تا مکمل فی الارض طوع عرض مملکت بحسن کفایت و عین
میسر و مقایله امور ملک و ملت و از مصلح اربع و رعیت در قبضه قدرت و ری
درایت مانده **ذلک فضل الله** بویته من یشاء و شک این نعمت و قدر این نعمت
کنار دوز و در یافتن جز نمید توانین معذرت و تشنید قواعد سیاست و لغز ابادی
واقع اعادی و داد منطلومان و موت ضعیفان که نظم امور جهان و ضبط مملکت
عالمیان بموجب ان الله یامر بالعدل و الاحسان صورت نه بنده ولی تعویث ارباب
دین و تمشیت احکام سید المرسلین و رفع اعلام اسلام و رفع اهل بدعت و انکار
الدین و الملک تو امان نتوان لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت در
ملک بمولانا فلان الدین که با تفاق علمای اسلام و اجماع فضلاء ایام در احاطت

کلمات قصب السبق از اقران برلوده است و در فنون معارف و علوم مشارع عالمیان
 کشته و مع ذلک بحسن دیانت در افاق مشهور و بقوی و عریض در اطراف مکرر و علمی
 بر جاده حق یقین و سون سید المرسلین ثابت از رانی و تهم و زمام تصرفات موثر و شرعی و مستطاب
 تقلد احکام سمیع در قبضه سداد و رساد و نهادیم عزال نصیب قضا و دیار و ولایه
 برمای ثابت و فکر ثابت و توفیق نصیب که در عین توفیق و طبع و الله و اطیعوا الرسول و اولو الامر
 منکم بر امتثال نموده جمیع را که بغیر استعداد و دیانت تمسک با متد و زمان و وراثت کرد
 متصدی این اشغال کشته باشد بحقیقتی لایزال عهد الطالین بکوهی که بنور علم و فضیلت
 و کمال دین و دیانت موسوم باشند استبدال لازم دارند و در همه احوال اقتدایانار خطا
 را شین و سیرایم ممد بین کرده و موده اما جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس
 الحق الرضیلعین دانسته بر سون حق و جاده صواب ثبات نماید و همواره بحکم انجمن
 الله من عباده العلماء خلیفه خوت و زویر خنیت را شعار و ذمار خود سازد و در احترام
 علما و اگر ام فضل که حارسان عرصه شریعت و خالیان لبر حقیقتند یا فضیلت ثابت بگو
 و هر یک را بقدر فضیلت و اندازه معرفت او لغزیت و ترجیح ابی تاسد تا بمحمد پیوندد
نعمیک چون بر صحایف ازواج و الواج نفوس متوش و مرقوم است و در اذنان عقول
 انسان مجبول و مزبور که محافظت بر سر سلطنت بی مراقبت احکام شریعت صورت نگیرد
 و دعایم ملک و بادشاهی و قوایم تحت شاهنشاهی بی رعایت نوا میس الهی استوار نمائند
 لاجرم قضا و حکومت خطه فلان بفلانی مغرض باشد **نمونه** در حکومت برین و پیوندد
 چون محافظت مصالح عباد و بلاد و مراقبت منافع صلاح و سداد و ضبط قوا و ملک
 و ملت و نظام قوانین دین و دولت یکا کما استکان صاحب کفایت و کارکنان با
 و رویت صورت نمند و چه بجهت ثبات خاص عام در سایر ولایت و بلاد بخود قیام نموند
 تعذری تمام دارد منصرفی و حکومت شهر فلان با ولایات و اعمال و نواحی و مضائق

این ملک معظم فلان توفیق که ده شد تا بنیاد نجات از حسن کفایت و وفور در است اوست و بدان
 قیام نماید و در تمسید و انین عدل و سیاست و احسان و رافت با عموم رعیت و کفایت
 بریت بر وجهی که از سنن و سیرت مایشاده با قضا القایت یکو شد و از ارتکاب فساد
 و طغیان و خوار داشتن فرمان همواره ترسان باشد و طریقه بنی که در سبب نیکوهای
 دنیا و نجات آخرت گردد و وسیل صدور اعیان و عموم رعایا و ابالیان و لایه است
 اورا نایب و گماشته مآداند و در عموم امور و دیوان بر وجهی که بکند و از رازی و صوابی
 نجات و نماند و برین جمله بروند و اعتبار نماید صورت حکم ادرار چون تربیت ارباب دین
 و تقویت اهل فضل و یقین که خزانة اسرار رب العالمین و محل انارسیار المسلمین اند
 لوازم امور دین است و نظام ملک و ملت و سمات اطراف مملکت به تنظیم احوال
 تقریب اهل ایشان با زبسته سیما جمعی که با وفور کالات طبع انکانات بریده و حکمی اوقات
 خود را بیشتر اوقات و ادای طاعات مصروف داشته و مجتهد بر تیر کاری و غایت توفیق
 و دین داری موسوم و موصوف همچو عالم جلید تحقیق قدوه المحققین مع ارشاد الانبیاء
 المسلمین فلان الدین تربیت فضایل که با اتفاق علمای اسلام و فضلاء امام برین خیال
 حمیده و خصال پسندیده که ذکر رفت متحلی است مبلغ چندین برسبیل ادرار بر وجهی و مقدر
 دارند و از شایسته تغیر و تبدیل موصون و محفوظ دانند و این عارف را در حق او و اولاد
 و احفاد او و اتواد و تناسل او ادراری مدام و انعام با الکلام شمرند تا لی ان یرث
 الله الارض من علیها و هو خیر الوارثین فمن بعد لا یعد ما سمعنا ان الله علی الذین یدعون
 ان الله صبیح عظیم خاتمه در صورت مکتوبات چند که رسول صلوات الله و سلامه علیه
 اقبال نموده است صلوات الله و سلامه علیه فیروز زمین من محمد بن عبداللہ الی هر قل عظیم ادرار
 سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فی ان ادعواک بداعیة الاسلام ان اسلمت یدیک الله
 اجرک مرتین و ان تولیت فلیک ثمر الاربعین یا اهل الکتاب تعالوا الی الله سوا بیننا

و بكنم الانبياء الله ولا نترك به سباً ولا نتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فاما قولوا
 فقولوا اللهم وانا مسلمون **صورت جواب نامه بنامه** که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 یا علی اکبر جوابه و او جز علی علیه السلام نوشت لبسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای کنگ من از تو
 علی بن مناد ما که ما من الشفیع بک منک الان لا نرجو شیاً الا الله و لا تخاف منک امر الا الله و لا
 التوفیق **صورت نامه که بر فرزند خود بنامه** لبسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله که می فرست
 اما بعد فاما بدعوتک بداعیه الاسلام اسلم تسلم و السلام علی من اتبع الهدی که بنده جالینوس بن
 فرزند خود قولوس اسجدت علی علیه السلام میفرستاد و بنده است علی علیه السلام نوشت
 یا طیب النفوس منی الله ربنا عزیز المریض عن خدمت الطیب بسبب عوارض جسمانیة و قد غبت
 الیک بعضی اعیان النفس بالاداب النبویة چون قولوس بنده است علی علیه السلام رسید و را
 که نمی داشت و از جمله عوارض که در اندیشه در جواب جالینوس نوشت با من النصف من علمه
 الصبیح لا یتحتاج الی الطیب لانی حفظ الحق و ذلك براعات الاوفی و الاصلح و المساقفة لا
 یجوز النفوس عن النفوس السلام **صورت نامه که خواج نصیر الدین طوسی از هولاکو بک**
 حلب نوشت من سلطان هولادون الی والی حلب فقام الله علی الانقیاد و وقاه من الهز
 و بعد فاما بعد ارسنه سته و خمسين و ستیایه و دعونا ما لکما فاستکبر و انی فساء صباح المیزر
 اما انت فان آیت فوج و رجحان و خیرة نعم و ان ابیت فلا سلطان منک علیک فلا تلکن کالان
 عن حقه بطلعه و المایع مارن الفقه بکفر فیلحق بالآخرین اعمال الذین ضل سعیم فی الحیوة
 الدنیا و هم یحسبون انهم یحسبون صنعاً **بنامه ابو الفضل المکیا سید** نامه
 مقاسات حوالثون الیک کما اعتاد محمود بن صالح و من تکرر العبد الاجتهاد معک کما تکرر
 من خوف الدارمة شارب معنی بصلفت البصر عنک کطالب عدوی حذر لا تو اصل فی لفاف
 لغز انک کطایر حوا خلقه الحیا بل و کتب بکیر الخوازمی الی بلع الحد ان قد رخص الشیخ بن
 لابل انی بسکره و خفف کرمی من ثقل المحسن لابل لقله ما عشنا المتقین الی لابل لابل

بطور الحیاء قال رضیق بل

حقیق و اسسیر بل طلیق

فن بانزد هم علم اسفیه

بسم الله الرحمن الرحیم فن بانزد هم از مقاله اولی از قسم اول از تفاسیر الفنون علم اسفیه
که ان عبارتست از معرفت قوانین که بدان ضبط دخل و خرج اموال دیوان و کیفیت حسابات
ان معلوم کنند و در نقل امده است که در زمان پیشین این صناعت را السق و آئینی نبود و کتاب
در ضبط اموال دیوان و مصالح و مصارف ان به کام استقامت ضبط عشواء میکردند و وقت
محاسبات عمال حکام ولایات بنابر آنکه دفتر حساب ایشان مبنی بر بود مقاسات هر چه تمام
میکشیدند تا مقه خلاف و مستند امارت بغزولایت و نوزدهایت امیر المومنین ^{الغالب} السدالید
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مشرف و مزین گشت و عمال واسطه و لیجه جهت تحقیق حساب
بکوفه آمدند و با کتاب چند روز در ان باب بحث میکردند روزی امیر المومنین فرمود بعل استوفیتم
علی العالم کتاب در جواب کشف بعد ما تحقیق الحال امیر المومنین فقر ایشان را طلب داشت
و احتیاط میفرمود و دیگر حسابها با نهایت محبط بود و هیچ ضبطی و ترتیبی نداشت در خرج و ترشیر که
بجسم لو کشف العطاء ما از دولت لقینا سطلع الازار مکمل ملکوت و منظر اسرار لا هوت
نا سویت بود افتاد که انرا السق و ترتیبی باید فکر بران مصروف داشته از آیت ان عده الهی
عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض منها اربعه حرم ذلک الدین
القیم اصول قوانین آن استخراج فرمود و بعد از ان کتاب بهر وقت چیزی زیادت میکردند
تا بدین مرتبه رسید و ازین تألیف و راجع تخصیص او با هم استقامت روشن کردند و ما انچه خلاصه این
شیوه باشد در ده فصل امرا دکنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در مقدمات آن بدانکه حسابات
سیاق قبیله و قبیله پسندیده است و پیوسته تدبیر ملک ضبط اموالک بدو باز میسر و
ارباب قلم در حضرت سلاطین موقوف و محترم و بر سایر ارکان و خدم مقدم و کفایت بران ایشان

تقدم صلاح العباد ورشد الامر وامر البرية من كل هم لشئ من الملائكة بحدا السام ودرام العلم
بعضی حکما قلم را بهشت و بهر مرتبه رحمان نمند اولی را بنابر فرمود اولی خلق الله القلم مبادی و
اوست و تیغ مبدای تعاد آن دوم انکه از دلقالی در حکم تنزیه و بدان قلم درونی قولان
و مایسترون سیرم انکه قلم نظره لطافت و تیغ منطوقه جبارم انکه قلم دوست و دشمن فرزند
و بعد از شامل بود تیغ جزای برای دفع دشمن نشاید بچشم انکه اصحاب قلم بنابر انکه در جرم علم
زنده در معارف و حکم علم شوند و اصحاب تیغ بچشم انکه ان الملوک افادند و اوتیه افند و با هر طریقت
که روند و آیند از ظلم و ستم خالی نباشد ششم انکه اصحاب تیغ بوقت کار جو مجاریه و کبر و درازت
و اهل قلم بیک تیر برتر از قننه و تشویر و زوفا شد هفتم انکه اصحاب تیغ بنا بر کثرت تیغ و شوکت ستم
هوس را دشمنی و ملکی اری کنند و بوقت فرصت مخالفت بکنند و تیغ در روی ولی نفوذ کنند
و از اهل قلم هر کس مثل این حرکت صورت نه نند و هشتم انکه اهل قلم خیزه دخل ملوک باشند و اصحاب
سیف محل حج و قلم با قننه ابن الرومی ان یخدم القلم السیف الذی خضعت له الرقاب و انت
خود الامر فالوت والموت لاشی یغالبه لا زال یبتغی ما یجری به العلم کذا قضی الله الاقلام ثم
ان السیوف لما خارت هفت خدم قال ابو الفتح البستی و اذا قسم الاطالع بالسیف و عود
حما یکسب المجد و الکرم کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة تدی الدبران الله قسم بالقلم و قال بعض
الکما ی فی دمه العلم امتحان عقول الامم الفرق بین النقص و القام و فضل فضیلة النقص
و الا برام اذا حالف اری و اذا حالف تری اما مستوفی یا بد که شریف و کریم اصل و متدین
در است قول اصحاب فضیلت بود و لغت و عجمیت و النشا و نجوم و حساب و وصات
نیک و اندود و صناعت خط ما هر بود تا ما راست کشد و خرفی را که دران معهود نباشد
وال و میم و امثال ان نکند و باض میان سطور بقدر عرض نکست کین بکذا رد و از
بالا و روت و طوط یمن که آغاز تحریر است بمقدار عرض و انکست و از بسیار بمقدار عرض
انکستی یا کز و بر تو اریچ معهود که در مکتوبات دیوانی نویسند و ارقام اشیا علی اختلاف

اذ اعمه وافت باشد و وضع ارقام هندی و مراتب ان بسیارست و حسابی که تمام بر بالای ورق بر خط
 یسار و رقم ان هندی ثبت کند مجموع عدد اوراق را بر ورق صدر حساب بر بالای ان
 ورق رقم زنده در رعایت این معنی قایده بسیارست و بعضی هر مقداری را که باشد اول
 زیر مد پیا ان رقم هندی ثبت کنند و مراتب ان چهارست اول اجاد از یکی تا نه برین وجه
 ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ و علامت اول اصغر خوانند و بقیه را ارقام عددی دوم عشرات
 از ده تا نودم برین وجه ۱۰۲۰۳۰۴۰۵۰۶۰۷۰۸۰۹۰ سیوم مات از صد تا تصد و در هر یک
 یا زیادتی نقطه که علامت صفرست بر نقطه اول چهارم الوت از هزار تا هزار و نهم
 بهات یا زیادتی نقطه و یک بعد ازین مرتبه که آید از عشرات الوت و مات الوت و مات
 الوت الی غیر ذلک مبنی باشد احاد مقدم بر عشرات و عشرات بر مات و مات بر الوت و صفر
 در هر مرتبه که افتد همان حکم دارد که در مرتبه عشرات یعنی ان موضع را خالی نماند و هر چه درینست
 ۵-۱۰۲۰۳۰۴۰۵۰۶۰۷۰۸۰۹۰ بر این رقم سی هزار و صد و یک و علی هذا القیاس پنجین باید که در عقد اصاب
 ماهر بود و اصابع او یک فتن صحاح و کسور و جمع ان معود چنانکه الضام و انحلال ان بی نقص
 باشد و باید که دانست غایت عقد یا صایع تازه هزار یا صد تا هر وقت که عقد بمبلغ ده هزار رسید
 اصول عقد را از نظر نشان کند و بمبلغ ده هزار را را جای ثبت کند و باز آغاز عقد کند
 برینمخال چون از عقد فارغ شود هر چند برین باب فایق باشد جهت ان صورت
 و حاصل عقد بر اصحاب دیوان عرض کند تا ایشان نیز احتیاط کنند و اگر سهوی رقم باشد
 تدارک کند و در همه ابواب طایفه احتیاط نکند و در بوقت حساب حال از توقف
 عرصه قیامت جهت عرض اعمال یا کند و بداند که بحکم ماترین تدارک هر چه بدان اقدام نماید
 در دفتر روزنامه عمل او ثبت خواهد بود و در حساب غیر که جملا دینی سریع الحساب شد
 العتاب **فصل دوم** در ارقام متعارف اهل دیوان **الکسور** معر معر معر معر
 بر خط عربی و در دست معرب و در دست معرب به و در خط عربی و در دست معرب

نویسند و مرد و این پنج را که در مسلک یک ششم بنقل نویسند و اگر در مسلک کشیده باشند
عقد یا هم بسته اند که در میان آن خنجر را سه عشار یا مار نویسند و وزن آن بنقل
حشو یا زخم اند و بعضی آن را شده سدان در سرات او عرسده ماسده نویسند و در
میان را سمط سمطان در ساط او سمط ماسمط نویسند و مرد و زکر را که در
سلك باشد چه جان در حاه او حاسه صاحب نویسند و وزن در حشو یا زخم
و غیره و زنج را فص فصان در فص او فصا فص نویسند و زمر در اقصه فصان
و فی الحدیث بشر خیم بیت من الخیمه من فصنت لاصحت فیه ولا تصف و لعل اقطع
قطعتان در قطعه نویسند و وزن نیت آن در حشو یا زخم و هر چه را که در برسی باره
اطلاق کنند همچو زخان غیر شکاری و صلیحانه و غیر آن را اقطع نویسند و سبک
را همچو زخم و سگ و سیاه کوش قلاوه قلاوتان در قلاوات نویسند و اهل عراق بنده
مردن نویسند من قولم بر جل من ای و جلد و فخر اس ای و در اس منید و مرست لود
اذا اخذ بعضها بعضا و المرسل الدایمه و طویشکاری و سلاح خانه و جامهای ملبوس و اسل
انزادست و ستان بدو بت نویسند و جامهای را دوخته را از کر باسوق مانند آن در اوج
ذراغان در اوج نویسند و کتان قطعه تو زالت التان بدلتان و شپ و فنج و کجا را طاق طاق
بر طاقات و نوسن را بنجیمه بنجیمان و بد بنجیمه و سمور و کاغذ را دسته و ستان در دستان
و کاغذ چون پست دست شود خرمه خرمستان و جوال و خرچین و موزه را زنج زو جان
باز و جال و سقا و لاط و جوق و غدر و خراسق شفقان در شقات و ترقم با که بر از و فقا
کشند من منوان در امنا نویسند و در بعضی مواضع رطل رطلان بد رطل و اهل
خراسان یک من را جمل اسیر کویند و ترقم برین کوته نویسند و ستان در اسان
و خرد را اگر شتری باشد جمل جلال در اجمال نویسند و در غیر آن و قورقوان بد اوقاف
و اگر کتا بود عدد نویسند و آوی را از مرد و وزن نفر و نفر آن بد نفر نویسند و چهار را

اس را سانند بروس و کاسه و کوزه و امثال این عدد عدد این سه عدد و قیاس راقع
 و همان سه اقداح و ابریشم رنگ کرده و معاجین و ادویه و امثال اینها هم همان
 و غله را چوب چوبان سه ابر سه و بعضی تغافلگران سه التزه و در بعضی مواضع
 کیلچان سه کیلان و در بعضی قیاسی آن سه انقه و در بقا دکاره کاران سه کارات
 و در رزم مدیدان سه امداد و املک اسهم سهان سه اسم و بعضی دیوار دیوار
 سه دیوار و بعضی جدیر و قیاسی نو نوسند خانه و دکان مسقف را باب بابا یا بابا
 و خمر رادن و دنان و چانه را اجاجان پوستی را که عسل یا سرکه و امثال این در
 باشد نرق رقاق و اجناس مختلف را که سه یا لاضف صفان سه اضاف نو نوسند
 عادت اهل دیوان جلالت که مصاحف و تفاسیر و احادیث و آثار و ادعیه مهم
 دارند و بعد از آن رقم ایشان پس رقم لای دیوان پس رقم موشی و علی هذا القیاس
 فصل سوم در ذکر بران سوتعلیق و مثنوی و تسلی نام و امر و امره و امره در لغت نیز ارشدت
 از خبری و باصلاح اهل دیوان عبارت از مکتوبی موشج بعلا مات و توفیق ششم آنکه
 عامل یا صاحب تحویل بعضی از آنچه او را بادیوان جواب می باید گفت بدان مکتوب بد
 و اگر چنانکه این مکتوب موشج باشد بعلا مات و توفیق از آنرا در تعلیق خوانند و باید که کاتب
 در او ایحاده و تعلیق نام عامل ذکر کند یا جمال یا اسم معین و بعد از آنکه مالی که حوالهت مرد
 ذکر کند که کدام وجه است و بعد از آن جهت حواله را ذکر کند که کدام وجه است و بعد از آن
 جهت حواله را ذکر کند که کدام حواله است از مواجب و غیر آن و بعد از آن اسناد آنکه
 سبب این برهه نوشته شد بخط حکم دیوان یا با اشارت او بمشاهد یا بر سالت فلان
 کند و ذکر تسلیم همه حال بیاید که ذکر کند که تسلیم مرد و بعد از آن مبلغ حواله بنویسد و
 ایشان احتیاط غیر آن را باز نیند و اگر بنا بر آن رقم نفع باشد یا عدد را سر یا قطع یا بقیه
 نشاید نوشت پس از تضعیف باز بنویسد که در چه نفع ضعیف یا نفع خرج خاکی نج با

صنعتها عن قطعات و اگر کسی در یک غیر نصف توان نوشتن هم شاید چنانکه در پانزده نفر مانند شمس
 نفر پس از تاریخ مفید کند **سورت برت** یا بطلق الصدر الکبر فلان الدین عافی توحید
 موجب فلان تسلیم الیه بموجب الخط الاشراف العین الرابع الف دنیا حبس بالحبس
 الحاسبه علیه و کتبت فی تاریخ کذا **فای** صدر معظم فلان برساند از وجوهی که درج باوست
 بتحصیل فلان در وجه رسوم بموجب پروانه بخط اشرف در رای یکم از دنیا حبس با رجوع
 بعلامات دیوانی موشح که در دعای دنیا و کتبت فی تاریخ کذا اگر مقام تحریر در آخر برات بگذرد
 تاریخ بنویسد هم از وصول خارج نیفتد و گاه باشد که در آخر ذکر که رسانیده باشد یا فتمت بستاند
 ذکر کند که مبلغ حواله را بچندین دست بدیند و بجهت باشد در ادق قضیه بی تردید تا عالم علی
 دنیا و در در تعلیق ذکر این قدر کند که فلان عامل چندین دنیا در فلان حواله بدیند
 که چون وقت حواله نازک بود و اصحاب دیوان حاضر نبودند این ذکر نوشته شد یا عفا
 کرده این وجه بدین بعد از آن این ذکر بدیوان او رد تا برات نوشته شود و بعلامات
 توقیع رسانیده او را حسب باشد رقم تعلیق بر سر آن کشته و مثنی عبارت از کتب و بیع
 که برامضا براه یا تعلیق ذکر نویسد و قتی که عامل یا محصل دعوی کند که براه یا تعلیق
 ضایع شده و در اینجا ذکر کند که پیش ازین در حواله فلانی چندین دنیا رجوع کرده اگر
 نوشته بودم در تاریخ فلان نمودند که آن وجه فرسیده برات ضایع شد یا یکم اگر آن
 وجه فرساییده باشد برسانند و حکم آن برات مثنی یکی دانند و ذکر تسلیم رقم تعلیق و
 مثنی نیز واجب باشد و نشانی که حاکم که بر مثنی رسانند یا بدیند نویسد بلکه برین جمله روش
 و امثال آن باید نوشت و تسلیم نامه عبارت از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوان
 و توقیع حاکم مستقر بر آنکه موضع را بفلان شخص بمبلغ و چندین بضم آن و مقاطعه داده شد
 بموجب حجت که داده است تا آنچه قرار ما خود ذات السنه بستاند و مبلغ مذکور را در مدت
 چندین بدیوان جواب گوید و موامره در لغت مسأوده است و یا اصطلاح این ضاعه

باخراجات مستوفی دیوان
را بواسطه آن
۳

عبارتست از مکتوب دیوانی موشع لیلانات دیوان و توفیق حاکم مستقبل بن کرمال متر یا عامل
خرج اخراجات مقاضات ذراعت بعضی خلاص است چنانکه کوبه قضی العظم من اللیخ ای
نهر و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی و موشع لیلانات و توفیق حاکم
مستقبل بن قراج و تقریر اخراجات که عامل ادران واجب بوده باشد و این که کلمات
مالی عاملی معاطله نموده است و اگر باقی آمده دیوان را بر وزن از باقی تا آن عامل بطبی
دیکر نموده فصلی چهارم در بیان ام الحساب و موشع کلمات هر مری را که در اول مرتب حساب کشیده
موشع بجایقی و تقریری اثر اصد حساب ام الحساب خوانند و الفاظ که در صدر
الحساب است اینست المجموع الواجع علی فلان موجب علی فلان
ماحصل ما جزیه فلان المحصول ما جزیه فلان عمل الارساب ما جزیه
الصبر ما جزیه فلان المقتدر ما جزیه فلان محمود و بنویسند چنانکه اول و آخر سطوره
با اول و آخر خط محمود برابر باشد که در میان سطر سخن منقطع شود چه چندین بار یا بیشتر
جایز بود و هر مری که زیر آن بکشد مساوی اول آن هر دو طرف آنرا تریه خوانند و آن
در دو صورت باشد یکی آنکه مجموع را بدو قسم یا سه و قسم کنند چنانکه جمعا علی فلان و اول
بکشد و بعد از آن در زیر آن بکشد صارتی ابتیاع کدامین ذلک و وضع کدامین فلان
علی فلان چنانچه هر یکی از تریه خوانند و در اینجا که در حساب تفصیل چند باشد که هیچ یکی از آن
از دیگران منشعب نشود چه این تفصیل را نیز هم قرائن خوانند و الفاظ قرائن اینست
اصفیه الحلتان القدر این قرائن را باصده
حساب امهات خوانند و ازین امهات منها و من ذلک منشعب شود و معنی منها و
ذلک بعضی از مجموع سابق باشد اول مری که بعد از یکی از امهات کشند آن را امهات ترک
خوانند و آن هر دو طرف باید که کم از ام باشد بقدر آنکه در هر چه ازین منها منشعب شود
و انرا من ذلک اصل خوانند آن نیز باید که از هر دو طرف کمتر از منها باشد و استان

صناعت گفته اند که از یک اسم ازین اسماء بزرگ که هر یک قرینه یکدیگر باشند
چون نشاید انکسیت و ازین منها دو من ذلک برانگیزند و تا سه قرینه روا باشد و چون از
منها بزرگ و من ذلک اصل در گذرند منها دوم را قراین تا پنج روا دانسته اند و ازین منها
دو من ذلک دیگر متولد شود و قراین من ذلک تا شش روا دانسته و همچنین منها هر یک
و من ذلکات بایناری شاید که منتهی می شود هر یکی از ان دیگری بحسب مقتضای صفت
و مقام و باید که منها آت و من ذلکات هر چه سابق باشد در انتر از من لاحق کنند از هر دو
طرف عین و لیسار که می آید شش شود و چنانچه در صورت ان منها یا ان من ذلک را بگوید
مدام از منها آت و ذلکات کنند و از ان منها و من ذلک معکوس خوانند و اگر یکبار منها
یا من ذلک بر ضلع ورق نویسند انرا الفضیل منها یا من ذلک گویند از منها و من ذلک
غرض از وضع منها و من ذلک امتزاج و ترکیب یا تفریق و تقسیم است که اگر کسی در جای
مبلفی لغوی کند محاسب چون در قراین و امتزاج و تفریق تا کنی بدان واقف شود و بعضی
متاخرین بنا بر آنکه ترسیدند چون مفردیات را دو سه جای مگر بنهند و بگوید نگار ان ز سر محل
بر خیانت اصحاب دیوان کنند و من ذلکات را اخذ کردند و بر منها آت اختصاص نمودند
و هر یکی را مساقی کشیدند و انرا ندان بایه نام نهادند و بعضی ان امتزاج و ترکیب بعد از
تمامی منها آت تا پنج با سه یا لا آوردند با ذکر میلفها بدین آن منها نا اگر کسی در میلفها و
ابواب منها آت تخیلی کند ان تا پنج بر تخیل و صحت و فساد و گواهی دهد و گاه باشد
که رقم منها و من ذلک بحرف و دفعه کنند و بها قول و اشعاب منها و من ذلک بنویسند
بایه و نقصان مدایر بنشیند یا بالای در حروف یکبار و با صطلاح این طایفه هر یکی عباد
از بعضی از مجموع سابق و بعضی از وضع حروف و دفعه است که گاه باشد که ابتداء مدور
کله افتد که آخر حروف انرا نتوان کشید همچو کلمه براه و مانند ان پس بگوید که مدایر حروف
دست ندهد حروف و دفعه بکشند و هر کدام را که خواهند مقدم دارند و صورت ان برین

اگر بسیار خالی نباشد از آنکه باز از تفصیل بسیار باشد یا نه اگر نباشد تفصیل مبلغ خسود در میان

در وقت بکشد انچه ان که این تفصیل حشو است نه تفصیل باز و اگر چنانکه باز را تفصیل پس
 باشد همچنان تفصیل حشو در مقام حشو که همین در وقت تا قرب چهار دانگ رقیق باشد
 و تفصیل باز را در زیر باز در میان ورق و اگر چنانکه حشو باشد و یا شد رقیق تر نباشد
 حشو اولی حشو ثانیه حشو ثالثی و گاه باشد که تفصیل هم تفصیل حشو باشد
 تفصیل باز در صورت ان برین وجه باشند حشو اولی **فصل ششم** ترقیق در وقت عا
 است و با صلاح ارباب این صناعت عبارت از اینست که هر کس که
 و در عرض بر سر مبلقی که باطل شیکند سبب بطلان در زیر نویسند تا وقت احتیاج بران
 افتد و غرض از وضع این علامت سه چیز است یکی آنکه اگر در روزنامه حوالی یا مقرر ی باطل
 شود و حدش را بیکر دیس علامت ترقیق بر سر آن مبلغ میکنند و سبب بطلان بنویسند و
 آنکه وقتها باشد که در وقت محاسب صلاح چنان دانند که حوالی را که رانده باشد و باطل شایان
 برقرار کند اردو و حیثیت ناچار علامت ترقیق بران مبلغ باید کشید و سبب بطلان سبب
 تا طبعش شود و سوم آنکه وقتها باشد که در بابی از ابواب بعضی از تفصیل باطل شود و سبب
 خوانند بر بالای آن باب بر ورق ثبت دارند تا ذکر تفصیل آن حشو باز نکند و چون سر
 در حشو ذکر کنند تفصیل آن نیز اگر در زیر سر بالا بنویسند تفصیل موضوع نیز هم در حشو باید نوشت
 و تفصیل باز هم در زیر باز در حشو تفصیل مطلق لازم آید و بواسطه وضع علامت ترقیق بر
 یک تفصیل تمام باشد که در زیر باز بنویسند **فصل هفتم** در اضافات و الحاق جملتان **یک**
 هرگاه که مجموع مکتوب شود یا باقی از حساب مثبت کرد و وجهی دیگر مغایر آنچه در تفصیل از مجموع
 باشد به ان مضاف شود انرا اضافه و الحاق خوانند و حیثیت خالی باشد از آنکه مبلغ
 جمع یا باقی را در حشو نبسته باشد یا در باز اگر در باز نوشته باشند ان اضافات با الحاق بجز
 مجموع یا باقی بکشند و وجوبات مضافه را الحاقه در زیر ان تفصیل دهند و چون از تفصیل
 خارج شوند بر جملتان با حتمی بقدر ان اضافات الحاق بکشند و سر بالای اصل جمع یا باقی

و غیر بالای هر یکی ازین دو نوع بکشند و همچنین شصت فصل مخصوص عامل حکم بخشند و هر چه از قسم
 اول مقرروند بجزی که در دو پروانه آخر اجابت خاصه من شود و از ابرق من خرج حساب اضافه
 در باب خویش زیادت عامل بکشند و هر چه از قسم دوم باشد الوجوه بدعوی عامل و حکم بر آن
 بموجب البر و آنچه بالخط الشریف او حکم الحکم بکشند و این تفصیل را بجای در اینجا نویسند
 زیادت برکشند و اگر خرج کمتر اید لاسک در آن حساب باقی باشد الباقی با اندازه مدو
 من ذلک یا خرج ذلک بکشند و چنانکه اگر عامل ادعوی نباشد خود حکم واضح است و اگر
 او را ادعوی باشد بر وجهی که گفته شد اضافه کنند و گاه باشد که محاسب خواهد که صورت باقی
 بر کشیده را بر قرار کند از دو حیثه آنچه از قسم اول مجری کرد شاید که در تقریر نویسد و هر
 از قسم دوم مجری شود اما الاکلام در تقریر باقی باید نوشت خواه من ذلک بکشند و خواه تقریر
 مدعی هر یکی ازین دو باشد که کمتر از مدعی باقی باشد و اگر بجزی از قسم اول یا دوم موقوف شود
 تقریر باقی نویسد و اگر خرج بیشتر باشد از جمیع لاسک عمل زیادت داده باشد و حساب آنرا
 بمقدار مدصرفه یا مصرف ذلک بنویسد و بعضی فقط الفاضل بنویسد و چنانکه اگر عامل را
 دعوی نباشد یا جایزه حکم مضافات و وجوه زیادت از او بنویسد و اگر دعوی باشد بر
 از قسم اول باشد در متن خرج اضافه کنند و هر چه از قسم دوم نام باشد در زیادت اضافه کنند
 بصیفت الصیف الی ذلک **فصل نهم** در معرفت اصول دفاتر از دفتر و روزنامه و ثبت
 و قانون و دخل و خرج مقرری و اوارجه و دفتر سفر و جامع مدانکه دفتر روزنامه و غیره که از
 دفتر تعلیق نیز گویند عبارتست از دفتری که مجمل مفروضات اموال دیوان و اخراجات و سوانح
 احکام که واقع شود در اینجا روزنامه خط درگاه و مسائل ثبت کرده باشند و درین دفتر حکم
 تسامی پس اگر سهوی افتد یا خواهی و مقرری باطل شود در ترم تر قین برات کشند و چنانکه
 یا کرده شده و چون آغاز دفتر نام کند بر ورق اول روزنامه **المسند علی اسم الله تعالی**
 علی مالکیت فی دیوان استقامت الی روزنامه **المسند علی مالک** فی دیوان من استقبل

از پنج گانه بنویسند بقدر حساب که در گرفت بعد از آن ورق را با خط بکنند و بر ورق
 دیگر بنویسند و بعد از آن نام ماه بکشد بعد که از هر روز نامی در روز اول آن ماه هر روز
 بکشد که از ماه و اگر آن ورق دوم باشد خالی بنامش از آنکه تمام ورق روز اول باشد
 یا خود ورق روز دوم ماه اگر تمام ورق روز اول باشد زیر شرح روز نامه بر سر ورق ششم
 باشد تمام روز که در آن می گذارد که کوچک بر میان ورق نویسند و اگر آن ورق روز دوم
 باشد زیر شرح روز نامه نام ماه کوچک میان ورق نویسند و روز دوم را بعد از تمام
 روز اول بکشد و اگر چنانکه بعضی از شهرها و ایام خالی باشد و هیچ ورقه و متوری
 در آن نباشد آسانی از ماه یا روز یا یک کشیدن و در زیر آن نوشتن که حال یا تا وقت
 نقص مکان نیست که ورق از ماه یا روز ضایع شده است و جهت احتیاط و اوراق رقم
 هندوی بلا تمام از روز ثبت کند و از آن ماه هم چنین و دفتر تو جهات عبارت از
 دفتر که جامع ابواب روز نامه باشد یعنی آنکه هر چه روز در دفتر روز نامه ثبت شده باشد
 ابواب آن و آسانی هر ماهی فرود کشند و حرف اطلاق و دفعه آن ترتیب الیها
 و شهور روز را ابواب و آسانی می نویسند و چون محو رخا که آغاز این دفتر کنند اول
 صدر حساب بر یک ورق کشند و بر هر ورقی صورت آن بنویسند و هر بابی که در آن
 بعد بر ورق دیگر بکشد و هر نامی از بابی همچنان بر ورق دیگر بکشد بعد که از باب و حرف
 حرف و دفعه دفعه آنچه در روز یا دفتر روز نامه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر بنویسند
 تا آخر آن خواهی آسانی را بنا بر پنج سه بالا تواند آوردن و اعتبارات البطال و راجع
 بنام که از روز نامه معلوم شود و آنچه که در هر روز از روز نامه نقل رسد علامت نقل
 بر آن کشند و صورت دفتر تو جهات برین گونه باشد و الحاحات الیو این من المور
 و التحويلات و الاخراجات بحسب فائده اوراق هذا دفتر نقل عا کتب فی ذی
 و ذلک من استقبالات تاریخ کذا تحریر بالامر العالی فی تاریخ کذا و الحی لولیه و قانون

[illegible]

خرج مقرری و هر چه در وجه ان اطلاق رفته نسبت به وقت قبلی در زیران بنویسد تا آن
 که خواهد باقی ان مال هم ان خرج مقرر معین بنامند و راق عقد کنند و خط بخورند
 زیر هر ورق بکشند و حاصل عقد بر ورق در زیران خط بخورند بنویسد و کاتب باید که هر صفحه
 که تمام شود و حاصل عقد حرفها و دفعها و ان صفحه در زیر ثبت کند و هر دفعی که مال است بگوید
 کند یا خرج مقرری را اطلاق کند یا در اوجه خرج کند و الا کمالات و زواید بسیار
 شود و مال دیوان وقتها تلف گردد و اعمال انیز ضرر رسد اگر کو خنچون دفتر اوجه مقرر معین
 باشد بفرقی تو جهات چه حاجت افتد جواب الست که این معنی در اراجات مقرری که
 یکی را اصلی معین باشد راست است اما مذکور احوالات اطلاق که بخیر در دفتر حکم شود و کند
 از سرور غامضات و اراجات الیچان اطراف بفرقی تو جهات احتیاج افتد بشرط
 تو جهات خاص بود و بحالات اطلاق که اصول ان مقرر باشد و صورت اوجه مقرر
 اموال برین وجه باشد و اراجات **الاموال المقرره** فی دیوان الاعلی فی سند که استحقاق
 تاریخ گذار یا تاریخ امیر الاعلی و امیر تعالی فی تاریخ گذار استحقاقها تاریخ گذار یا تاریخ
 و امیر تعالی فی تاریخ گذار و الحمد لولیه از ان یکیک ولایت می نویسد چنانکه عراق بکشند
 مثلاً قدری پاسبان گذار و بعد از ان بغداد بکشند و هم قدری پاسبان گذار و بعد از ان بغداد
 بکشند و مبلغ ان و شخص که ضامن الست تعیین کند و تسقیط ان کند و بعد از ان محضر
 بکشند و حرف حروف انچه حواله رفته باشد ثبت میکند و چون انرا تمام فارغ شود در باب
 المال دیگر هیچ فتحه و مثلاً شروع کند و بر همین منوال بنویسد بان دفتر مفرد و جامع بدین
 هر حسابی که در نظر مستوفی اید اگر نظر بر ان حساب از ان روی باشد که ان حساب بنظر ما
 مافوق آن حساب را مفرد خوانند اگر بما تحت آن کنه میان اعتبار را و را جامع خوانند
 بس مفرد و جامع باعتبار کاتب تعلق در اوجه که حساب مال فتحه و لایقی و حساب متاع
 و لایقی که نظر لغوی ان کنند که مجموع اموال آن ولایت هر یک مفردی باشد از ان

بنمایند که از نظر حجت ان که ان اهل بیت علیهم السلام فی جور و جرات تمنا میکنند که مورثه و مورثه
 و تمنا هر حال که در حساب مال و خیر و تمنا و ان ولایت جامع باشد صورت منفرد
 ۱۰. المقرض و المعاملات و مع و المعی و المعنی القدریم و مال بعد ان نملک الملک فلان مالک
 لو انجب سنه معیه استقبالا الیه و زواله و ان فی تاریخ کذا تخیرا بالامر العالی و ام تعالی فی
 تاریخ کذا و الحمد لولین العرا ارجاه سالما حامی و بعد از ان تفصیل ان بعد
 که واقع شود بنویسد صورت جامع جاء المان القاصو و مع الذی بعد الملک لخطیم و ان
 فی سنه معیه استقبالا الیه و زواله و ان فی تاریخ کذا تخیرا بالامر العالی و ام تعالی فی تاریخ کذا و ان
 لولین العرا ارجاه سالما حامی و بعد از ان تفصیل ان فی نولین فصل فی حق و تعصبت
اصطلاحات ارباب این ضافه و ان عبارت از جمیع متفرقات اصناف مردم و حجت
 ترتیب امور و حکمت توفیق نشان حاکم باشد و علامت نشان ان نواب دیوان و سکه ان چه
 مهلت روزی بران نولین ذکره انچه بکام نولین تا جواب بستانند حکایت عبارت که نولین
 کینه خشنو و باز کنند فیض انچه موری بستانند و محصل آن وقت احتیاج عرض کنند و ان بآ
 مشهور است مرسوم انچه سال سال یکسی و نه و نه بستانند شغل معین معیشت انچه
 باورده باشد بدیند از برای شغلی و در انچه بر سبیل انام یکسی و نه بستانند از روز و عملی
 و تورش تسوین و دراری که در ان سختی باشد عملی انچه از ان روز و بستانند تخفیف
 بدین توفیق انچه از نوقات بیرون از روز و مهله بوده باشد بعد از انچه از بیرون بستانند تخفیف
 وضع کنند بر محسوس انچه در روز و توقف در انچه مجری محسوب دارند باشد مفعی و مسلم
 انچه بخشنند و انچه بکاردانند مستدرک انچه با تمام از مرد و عات سقط از قلم
 عجمالی که تحصیل ان مستدرک شود مطالبه بازخواست بطریق عتق منادی انچه از خراج
 داده باشد مقاصد بخیر یا از آن مقاصد و ولایت انچه از جای بخیر یا از آن
 انچه از تصرف تصرف دیگر و در تصرف زرتیقه باز کردانیدن تخویل که در ان تخویل

شهرت تظاهروند و در آن ایشان و اگر مصلحت ایشان چون بعضی انویسند
در ذکر آن نیز فایده نیست و الله اعلم بالصواب الحمد لله على نواله و صلي الله على محمد

مقاله دوم علود سر

بسم الله الرحمن الرحيم
بعد مقاله دوم از قسم اول کتاب فائز لقون فی علم الوجود
و علوم شرعی و ادبی و غیره علم کلام که ان عبارتست از معرفت ذات حق تعالی و صفات
او و احوال ممکنات در مبدا و معاد بر پنج اسلام و غرض ازین علم و حصول نفس است
تسکوت ابدی و اگر الله سرمدی و اکثر علمای بر آنند که این علم فرض علی الاعیانست یعنی بر یک
واحد از اشخاص ممکنان واجبست که بر این قطعی حدوث عالم و اشات صانع و حی
او کند و بدانند که او قادر و عالم و سمیع و بصیرست و مثل و مانند ندارد و نشانیک جسم و حیوان
بود یا در مکان و محال باشد الی غیر ذلک من الصفات الثبوتیه و السلبیه و از اشات
و نشر و ثواب و عقاب و نبوت و امامت عاجز نشود و وینکلیک ممکنان نفیست
ایمان او خلی نیاید و ما آنچه خلاصه این قرن باشد درسی مسئلیان کنیم انشاء الله تعالی
مسئله اولی در کیفیت علم صانع عظمی اخلاق کرده اند اندران که ادراک بشری بکینه معرفت
حقیقت باری تعالی که میتواند رسید یا نه بعضی از متکلمان از اهل تصوف بر آنند که شاید
بالهام باوحی یا بعلم ضروری که حق تعالی در شخصی بافریند حقیقت ذات خود یا بتبصیه
باطن او یا سطر ریاضت ذات او را بحقیقت معلوم کند و جمیع حکما و متکلمان متفق بر آنند
که ادراک بشری بکینه حقیقت او نتواند رسید و غایب معرفت انسان مر خدا را غرض و حل
که او را من حیث الصفات شناسد چنانکه بدانند موجودیت واجبست و اینست متصف
بجميع صفات کمال منزه از نقائص و تعالی و غیره و الی ضد و نسبه و مثال و غیران چه
معرفت که اشیا یا بضرورت عقل تواند بود یا بحد و محدودیت است که معرفت که در ذات

او ضروری نیست پس باید که محال باشد و چون عقل مستحق اند اندران که همه قوا بنده و الاحکامات بر
 باری تعالی و احسن من جمیع الوجود پس چنانچه ممکن نباشد از چنانچه نیست که چون در دعوی آن
 موسی علیه السلام از حقیقت او بما هو سوأل کرد و گفت و ما رب العالمین موسی از بیان
 حقیقت اعراض نموده بزرگ صفات و صنایع او جواب داد و گفت رب السموات و الارض
 ما بینهما انکم موقنین قال فزعون لمن جولا لا السمعون یعنی من از حقیقت می پرسیم و بصنایع
 صفات جواب میگوید پس موسی علیه السلام چون دریافت که عقل ایشان بدان نمی رسد که
 بیان حقیقت او مقدور نیست باز بصفاتی دیگر تمسک کرده فرمود و گفت ربکم و رب ابائکم
 الاولین فزعون چون در تضرعات و بیجا و جهالت ماسور بود و گفت ان رسولکم الذی سئل
 الیکم لم یجوب لیس موسی علیه السلام دیگر باه بصفاتی دیگر که نسبت با صفات سابقه پس ایشان
 و این بود اشارت فرمود و گفت رب المشرق و المغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون **سید**
ووم در اثبات صانع تعالی تقدیر هر چند استدلال برین مطلوب از چند طرق صورت
 پیدا ما اقرب یفهم و ابدا نشخ و در وجه اول استدلالی امکان ذوات چنانکه گوئیم
 شک نیست در آن که موجودات و مصنوعات مختلفه الاثنا را از فلیکیات و عنصریات نبات
 ثابت اند و اکنون اشیاء بحد صورت نه بنده و ضرورت عقلی باشد بر آنکه فاعلی عامل
 محال است پس اگر در میان این موجودات موجودی واجب لذاته باشد که مبدای ایشان
 بود بضرورت همه ممکن باشند و هر ممکنی را موثری باید و آن موثر بناچار باید که غیر او باشد و
 چون تقدیر است که آن غیر هم ممکن است او را نیز هم موثری باید و چنانچه موثری او یا
 ممکن باشد که اثر اوست یا غیر آن و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این
 هر دو محالست و اول کسی که برین وجه اثبات واجب که دامیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود
 چه نقل است که از پرسیده دلیل بر وجود صانع قدیم چیست فرمود سبحان الله البعده تر
 علی البعده و اما القدم تدل علی المیوه و اما السبیل العلوی و اما مرکز السبیل الی دلان علی الصانع

العلم القدر لیکن این برهان موقوف بر این است که هر کجای محتاج است به بشری و در و تسلسل
 باطله اما آنکه هر کجای محتاج است به بشری ظاهر است چنانکه ممکن عبادت نیست از بشری که وجود
 و عدم نیست با ذات او یکسان باشد و در تحقق وجود یا عدم محتاج بود به چیزی و هر چه چنین باشد
 در وجود محتاج بود به بشری و اما لبطان دور جهت آنکه دور توقف باشد هم بر ازان جهت
 که او محتاج بود و حدیث اگر وجود موجود است برین وجه باشد لازم آید که هر چه پیش از وجود خود
 موجود بود زیرا که چون فرض کنیم وجود **ط** سابق است بر وجود **ه** و وجود **ه** بر وجود **ط**
ط پس وجود **ط** سابق باشد بر وجود **ه** که ان سابق است بر وجود و هر چه سابق باشد
 بر چیزی که آن خبر سابق است بر و ضرورت سابق باشد بر نفس خود و لازم آید که اگر پیش از
 وجود بوده باشد و اما لبطان تسلسل تا بر آنکه تسلسل عبادت از ترتیب امور
 غیر متناهیست که هر یکی از ان در وجود موقوف باشد بر دیگری پس اگر مجموع ان امور متناهی را
 اخذ کنیم تا خارج از ان مجموع محتاج بود یکی و احدا از افراد و هر چه محتاج بود ممکن باشد و هر کجای محتاج
 بود به بشری و ان موثرش آنکه نفس ان مجموع با جمیع افراد او یا بعضی از ان بود چه چیزی علت
 نفس خود نتواند بود زیرا تا با جمیع خارج از ان مجموع بود و خارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد
 پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب دوم است لال محذوث اجسام چنانکه گوئیم که
 محدث اند چنانکه در مسیله حدوث عالم یاد کرده شود و هر محدثی را محذوثی باید چه محذوث است
 که موجود شود بعد از آنکه نبوده باشد و هر چه چنین باشد نشاید که واجب بود چه عدم بر واجب
 محالست و نشاید که متعین بود چه وجود متعین محال پس بضرورت ممکن باشد و هر کجای چنانکه
 مبین شد محتاج است به بشری پس اجسام را محذوثی باید ازلی و ابدی دفعی و تسلسل
 المطلوب **مسئله سیوم** هر توحیدیه آنکه تمامت محققان از حکما و متکلمان متفق اند
 که با رب تعالی و تقدس نسبت که اگر در آن فرض کنند نسبت محکمت با الیه ان باید که یکسان بود یعنی
 آنکه هر یکی از الیه ان قادر باشد بر آنچه ان دیگری قادر بود چه قدرت از لوازم ذات

ایشانست و ذات هر وجودی را به ذات واجب و وجودی که کتب و غیر اینها باشد یا
 که هیچ جز از کمالات موجود نشود چه اگر موجود شود و موثر در کار احدی باشد و نه دیگری ترجیح
 بلا مرجع لازم آید و این محال است چه واجب و قوی و او با حدی منتهی است و او که بزرگ
 پس اگر مستند بهر دو باشد منقطع شود از هر دو لازم آید که موجود نشود و اثبات این
 مطلوب با دل نه نقلی هم جایز بود و قول بقالی لو کان فیها الله الا الله ففسدنا و قول الله لا اله الا هو و قول الیس کفنه شیء و قول قل هو الله احد و غیر این و مشرکان چند طایفه اندر تنویس که
 بعضی از ایشان قایلند بنور طلمت و بعضی دیگر که ان محسوسند بیزدان و اهرمن و دم
 و شیه که بت پرستانند سیوم نصاری و شرح بسط ترات الشیاء در علم مقالات
 اهل عالم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **مسئله چهارم** اندر آنکه ذات حق تعالی تعالی
 سایر ذوات و علما را درین مسیله خلافت جمعی از مشایخ اصول بر آنند که ذوات متساوی
 اند و حقیقت و امتیاز بعضی از بعضی بصفات همی امتیاز ذات باری تعالی از سایر
 ذوات بوجود و قدرت تمام و علم تمام که ازین جهت بالتمیز مخصوص شد و دلیل ایشان آنست
 که قسمت ذات بواجب و ممکن صحیح است و مورد قسمت باید که مشترک باشد میان تمام
 و جواب الشک که اگر این دلیل دلالت بر مساوات کند لازم آید که صفات نیز من حیث
 متساوی باشند و تعالیان بصفتی دیگر توان بود و تسلسل لازم آید که ذات حق تعالی که
 ذات حق تعالی بحقیقت متعالی نماید و ذوات است چه اگر ذات او من حیث هی مساوی
 سایر ذوات بودی جایز بودی بر ذات او من حیث هی هر آنچه بر ذات ممکنات
 جایز است از تفرع و عدم و غیر این و این معنی ظاهر البطلان است یا خود کو تمیخ اختصاص
 او بصفات مذکوره اگر بواسطه امری نباشد ترجیح بلا مرجع لازم آید و اگر بواسطه امری باشد
 نقل کلام کنیم یا اختصاص امر و وجود و یا تسلسل لازم آید **مسئله پنجم** اندر آنکه وجود حق تعالی
 عین ماهیت او است یا نه علما را درین مسیله خلافت فخر بن شیخ ابوالحسن اشعری رحمتی علی

که شیخ اهل السنة والجماعة و اهل الفقه و اهل الحديث که وجود هر چیزی عین ماهیت اوست و لفظ وجود
 مقولات بر وجود واجب و ممکن بالشرک لفظی دارند و از باب الحسب هر چیزی عین ماهیت مقولات است
 و مذنب بعضی از ممکنات آنست که وجود هر چیزی زایدست بر ذات او و عارض است بر ماهیت
 او و لفظ وجود مقولات بر وجود واجب و ممکن بالشرک آن معنوی و مذنب حکما و طایفه از
 ممکنات آنست که وجود واجب عین ماهیت است و وجود ممکن زاید و لفظ وجود مقولات است
 بر وجود هر چیزی زایدست بر ذات او و عارض است بر ماهیت او و لفظ وجود مقولات
 بر وجود ذات بتسلک معنی خود و در واجب مجرد باشد از ماهیت چه ماهیت عبارت از وجود
 و در وجود ممکن عارض ماهیت بود تحت طایفه اول آنست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت و
 ماهیت در نفس خود موجود باشد بر مایم وجود و مجرد و لازم آنست که اگر وجود فای
 شود ماهیت من حیث هی ای نه ماهیت مستصف بوجود یا عدم و ماهیت من حیث هی ای
 ترست از آنکه موجود باشد یا معدوم و دلیل طایفه دوم آنست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت
 یا نفس ماهیت باشد یا در وجود و بر وجود و تقدیر باید که تعقل ماهیت با تعقل وجود متصفا باشد
 نه چنین است زیرا که با تعقل بسیاری از ماهیات میکنند با آنکه سنگ میکنند در وجود ذی و خارج
 او و معلوم غیر سنگی باشد اگر گویند که ماهیت متعقل منع وجود او و درین متعقل شود پس
 با تعقل ماهیت سنگی وجود چگونه صورت بنده گوئیم که اگر تعقل ماهیت در ذی من مستلزم تعقل
 وجود او بودی سنگی وجود او وقت تعقل او در ذی من همان بودی لکن ماهیت بتسلک را
 تعقل میکنند با آنکه در وجود خارج و ذی منی او سنگ میکنند پس باید که امری بود زیرا که عارض
 بر ماهیات ممکنات را و لازم آنست که در واجب نیز همان باشد چه مفهوم وجود امریست که
 میان واجب و ممکن پس اگر اقتضای عرض کند ماهیتی را باید که در واجب نیز همان اقتضا
 کند و اگر اقتضای مجرد کند ماهیتی را باید که در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضای هر یکی از اینها
 نمکند بر واجب به امری منفصل باشد و لازم آنست که واجب الوجود محتاج نیو بود این محال است

وجواب ازین است که در وجود من حیث انه وجوده اقتضای عرض میکند بامری و در اقتضا
 لا عرض بلکه مقتضی هر یک از ایشان وجود خاص است چنانکه نورین حیث انه نور را
 البصار غشا کند و نه اقتضاء عدم البصار و بلکه مقتضی البصار او نور است و از آن
 البصار او بسیار نور و حجت طایفه سیوم است که اگر وجود را بر باشد برایت حق تعالی
 بناچار عارض بود و حسیته بضرورت محتاج بود و عرض شود که ان مابیت اوست و محتاجی
 ممکن است بر وجود واجب ممکن باشد و این محالست زیرا که هر ممکنی را سببی باید بین
 او یا ذات واجب بود یا امری میان اگر ذات او بود لازم بود که ذات او بر وجود او
 بوده باشد و چون تقویم العلة الموجبة علی المعلوم با وجود پس است او را پس از وجود
 وجودی باشد و نقل کلام آن وجود کنیم و تسلسل لازم بود و اگر امری میان باشد لازم بود که
 ذات او در وجود محتاج بغير بود و هر چه چنین باشد ممکن بود **مسئله** **ششم** اندر آنکه محتاج
 متغیر یا حال در متغیر نیست اما اولیای ناب را که متغیر را قابل نیست شود جسم باشد و اگر نشود
 جوهر فردی که حق تعالی جسم باشد چه اگر جسم بود بناچار مشارکت سایر اجسام بود در
 جسمیت و حسیته اگر در امری از ذاتیات محال است ایسان بود ترکیب و لازم آید و اگر محال
 نباشد هر چه بر سایر اجسام جانی است بر وجایز بود و بالعکس و لعل این جمله ظاهر است و لذا
 که جوهر فردی با تعاقب چه لازم بود که حق تعالی اصواتی بود و اما دوم بنابر آنکه حال در متغیر
 عبارت از عرض و لذا که حق تعالی عرض بود و عرض وجود محتاج به جسم است و لذا
 که واجب بود و وجود محتاج بغير بود **مسئله** **هفتم** اندر آنکه حق تعالی از مکان و جهت منزّه است
 خلافاً لاجسمه تجدد و به اول آنکه اگر حق تعالی در مکانی با جهت باشد بناچار اشارت بدو
 بود و هر چه بیان اشارت کند که منقسم شود جسم و کره جزء لا یتجزی بود و سبب شد که
 هیچ یک از اینها متواتر بود و دوم آنکه اگر در مکانی با جهت باشد باید که ذات او متناهی
 بود چنان خواهیم کرد که ایجاد متناهی اند و هر چه متناهی القدر باشد در تخصیص او بدین

قدر محتاج بود بمختص و مرجعی و احتیاج بر حق تعالی محال است مگر در مکانی یا جمعی
 باشد جهت همین او غیر بسیار بود در جهت فوق او غیر جهت تحت و اقسام مختلف و ترکیب
 لازم آید و مجتهد دلیل گفته اند بر آنکه حق تعالی در مکان است بقول نقل اما عقل انکار بان ضرورتی
 و انحراف محال موجودی با موجودی دیگر اند و وجه خالی نباشد یا یکی ساری بود و دیگری انحراف بود
 و عرضی با میان باشد از جهت و باری تعالی موجود است و عالم همچنین و نسبت اولیای عالم نسبت
 گیاره قسم اول باشد به حق تعالی محل عالم است و نه عالم محل پس تعیین شود که در جهت باشد
 عالم در جهت و آن جهت باید که فوق باشد به شرف و اما نقل قول تعالی الرحمن علی العرش
 و جاء ربک بک قول علیه السلام ان الله یرسل کل لیل الی السماء الدنیا فیغسل فیها ارباب الدنیا
 و جواب از دلیل اول آنست که گوئیم لایزال که هر موجودی که فرض کنیم حال ایشان بنسبت با
 یکدیگر در آن دو قسم مختص است و دعوی ضرورت درین مقام با خلاف جمود متلا
 چگونه درست آید و از دلیل دوم آنکه این آیات و احادیث معارض لایزال قطعی ننمود
 حینئذ محل آنها بنظر ظاهر نتوان کرد بل بنظر ظاهر از تاول چنانکه گوئیم مراد بوش ملک است یا نبوی
 بمعنی استولی و مراد بآدم حق آمدن رحمت اوست **مسئله هشتم** اندر آنکه حق تعالی
 در چیزی حلول کند مراد بحلول یا قیام موجودیت بموجودی بر سبب بقیت بموجودی یا قیام
 بوجهی یا ممکن چیزی در چیزی دیگری بموجود ممکن جسم در غیر و این هر دو معنی مقتضی احتیاج
 حال است بحال و احتیاج بر حق تعالی محال **مسئله نهم** اندر آنکه حق تعالی با چیزی دیگر متحد
 نشود چه اگر متحد شود بعد از اتحاد و یا هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد و دیگری
 و بر همه تفادیر اتحاد نباشد اگر گویند چه گفته اند که هر دو باقی باشند اتحاد و تماند وقتی اتحاد نبودی
 که در وجود موجود بودندی چرا نشاید که هر دو یک وجود موجود باشد همچو جنس و فصل گوئیم آن
 وجود احدی باشد یا وجود دیگری غیر وجود هر دو اگر وجود احدی باشد انضمام وجود دیگری ظاهر
 این ضرورت را که وجودی دیگر وجود هر دو باشد وجودی که یکی از ایشان باقی ماند باشد در

معلوم شده باشد و چیزی را که حادث شده و این را اتحاد خوانند و اگر وجود ایشان نیز بایستی
باشد لازم آنکه چیزی موجود باشد بحد وجود این محال است و آنچه از اهل تصوف نقل کنند
بر حلول اتحاد هیچ پس نه چیزی است و نه اتحادی است و من اهو و من اهو اما سخن روحان
طایفه تا و اما مثال آن مراد ایشان از حلول اتحاد دست بر وجه نمک و زنجار که در اقسام
تصوف تحقیق آن کرده شود انشاء الله تعالی و در باب نصاری الت که حق تعالی
عیسی حلول کرده و با او متحد شده و تمسک ایشان بر دو وجه است یکی از عیسی علیه السلام
افعال الهی صادر شده و حیای اموات و ابرای آنکه و ابرص خلق طیور را با یکدیگر
حق تعالی در وی حلول کرده باشد و یا با او یکی شده و دوم آنکه در انجیل یوحنا آمده است
که چون یوحنا با عیسی گفت تو میگوئی پدر من جبرئیل میفرماید یا میگوئیم که پدر ترا بنعم
عیسی گفت یا فیلوس من برائی نقد رای الالب کیف تقول الالب والا نومن الی بابی
و الی ابی و ان الکلام الذی التکم لیس من قبل نفی بل من قبل الی و الی الی و الی الی و الی الی
یعنی نه الا اعمال الی اعمال آمن و صدق الی بابی و الی بابی و جوابی را و الی الت که صدق
افعال الهی از دلالت بر اتحاد یا حلول کند بلکه از سبب است او است و از دوم آنکه نقل
نموده بر تقدیر صحت و عدم تحریفه خارج لیل قطعی نشود بلکه تاویل میگرداند آنکه مراد
حلول آن را در صحت حق است و در وقت اثبات با حیات اموات و ابراء آنکه و ابرص و اتحاد
در بیان حق و اظهار صدق چنانکه گویند من با تو درین سخن یکی ام **مسئله دوم** اندر آنکه
ذات حق تعالی محال حدوث نشود و بد آنکه صفات ثبوتی یا اضافی محض باشند همچو قدم
اولی و آخری حقیقی محض و وجود حیات یا حقیقی که اضافه لازم آن همه علم و قدرت
و ثبوتی علم و قدرت و ارادت حق تعالی معلوم و مقدور و مراد صفات اضافی صفات
حق تعالی نیست چه تعلق بخیر و مثلاً نسبت است میان او و آن چه و حقیقت صفات
نیست اما اضافی بود لازم صفت و در اضافت تغییر و تبدل جایز است بالاتفاق چه تغییر در

مقتضی تغییر نیست نه در ذات و نه در صفت و در اضافت نیز تبدیل جایز است. بالاتفاق تغییر
 در این اختلاف در ذات است که صفت حقیقی که اضافت لازم است شاید که تغییر و تبدیل شود
 یا نه جمیع عقلا بر آنند که نشاید زیرا که صفات حق تعالی همه صفت کمال اند پس تغییر و تبدیل این
 تغییر کمال حق باشد و ندوب که امید است که شاید که هر یکی از این صفت زایل شود و دیگری نشأ
 شود و این حق تعالی محال است که در دو نمک لیشان است که حق تعالی در ازل ایجاد
 عالم کرد و الا لازم آید که عالم از بی وجود بودن بعد از آن ایجاد کرده باشد صفت فاعلیت حادث
 باشد و ذات او موصوفت بدان پیش نیاید که محال است که در دو جواب ازین است که
 مراد از کونه فاعلا للعالم تعلیق قدرت اوست با سبب و عالم و تغییر در تعلقات و اضافات بآیات
 جهان که ذکر کرده شد **مسئله یازدهم** اندران که حق تعالی با عرض تصف نشود عقلا متفق اند
 در آنکه باری تعالی و تقدس هیچ عرضی از آن محسوسه همچو الوان و طعم و مزاج و غیر آن متصف
 نشود و بیانات حسی متلذذ و لذت و در این امور همه تابع مزاجند و مزاج ارتقا علی کیفیات حاصل
 شود و این معنی تواند بود الا در جسم اما حکا لذات عقلی بر جایز دانسته اند بنا بر آنکه هر که
 کمالات خود کند بغیر ورت بدان متلذذ شود و کمال حق تعالی اعظم و اتم کمالات و هیچ تنگ
 نیست در آنکه او هر یک کمال غرض است پس اگر بدان متلذذ شود مستبعد نباشد و همچنین متصف
 بصور و اشکال و نباتات و اوضاع دیگر و درجه اینها همه از لواحق اجسام اند و آنچه در حدیث آمده
 خلق الله تعالی آدم علی صورته باینکه ضمیر راجع بود بآدم یعنی حق تعالی آدم را بر همان صورت
 آفرید که بود نه همچو دیگران که اولی لطف باشند و بعد از آن علقه و بعد از آن مضغه و علی را
 تا نهایت نشو و نما که در تغییر و تبدیل آید و گویند راجع است باشد بر علی صورت الرحمن یعنی
 است معنی آن بود که حق تعالی او را بر صفات خود آفرید یعنی او را علم و قدرت و رحمت
 و لطف بخشد **مسئله دوازدهم** در آنکه حق تعالی قادر است بدانکه تمامت ارباب علم متفق
 اند بر آنکه باری تعالی و تقدس قادر است یعنی فاعلیت را که خواهد تا هر یک که خواهد که هر یک که خواهد

دو امر مختلفه و مذنب فلا سغه الشك که او موجب است بالذات و تاثیر او همچو تاثیر اول است
 و در نسخ و دلیل بر صحت مذنب اول الشك که اگر ایجاد عالم از حق تعالی بر سبب اجاب بود
 ایجاد او را عالم را که موقوف بشرط نبوده باشد یا اگر موقوف بوده و آن شرط قدیم باشد
 حدوث واجب یا قدیم عالم لازم آید و این هر دو محال است اما اولی بنا بر آنکه بشرط این یا ذکر دیگر
 که واجب بحدی ممکنات و صانع ممکنات است و وجود او از دیگر نتواند بود و هیچ چیز بر او
 نیست و هر چه چنین بود حادث نباشد و اما دوم بنا بر آنکه در سلسله حدوث عالم یا کرده شود
 و اگر موقوف بر بشرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم تا تاثیر او در آن شرط و تسلسل لازم
 آید و قویترین دلیل فلا سغه درین مقام الشك که تاثیر حق تعالی در اثر اگر اذاته باشد یا بواسطه
 صفت قدیم دوام موثریت او واجب بود و موجب دوام الذات و الصفة القدیم چون
 دوام موثریت او واجب باشد او موجب بود اگر بواسطه صفت حادث باشد نقل سخن کنیم تا
 تاثیر او در آن و تسلسل لازم آید و جواب کوی که دوام اثر بنا بر دوام صفت قدیم در وجوب
 واجب باشد در مسئله نهم زیرا که حق تعالی بر جمیع ممکنات قادر است یا نه مذنب
 صحیح الشك بر جمیع ممکنات قادر است زیرا که مصمم مقدوریه امکانست و آن وصفی است
 مشترک میان جمیع ممکنات و موجب قدرت ذات اوست و نسبت ذات او با ممکنات
 زیرا که ذات او را بعضی اختصاصی باشد و در بعضی اگر آن اختصاصی مخصوص بود
 ترجیح بلامرجه لازم آید و اگر بواسطه تخصیصی باشد احتیاج او بدان لازم آید و مذنب فلا سغه
 الشك که حق تعالی در احد است من جمیع الوجوه و از واحد من جمیع الوجوه نشاید که بخیر از
 یک آن تر صادر شود و جواب ازین دلیل که باید کرده شد معلوم است و مذنب نظام الشك
 که او بر هیچ قادر نیست زیرا که هر چه او با حاجت بدان لازم آید و جواب الشك که قادر
 بدان اما چون مانع برسد و در آن که عدم داعیه است بفعل او حاصل است صادر نشود
 و مذنب بلخی الشك که حق تعالی بر مثل فعل منتهه قادر نیست چه فعل منتهه با طاعتی است یا

عقلی است بدانکه هر دو چیز که در کتب آمده اند از حدی غیر متصور باشند از آن دیگر یکی
 از ایشان متغیران دیگر باشند و اگر نه عین آن باشد حجت و الاست که اگر صفتی قائم
 شود بذات حق بنا بر ذات او فاعل آن بود پس است او فاعل شود و جواب آن است
 بیشتر یا کرده شد حجت معتزلا است که اگر صفتی بذات حق قائم شود آن صفت قدیم بود
 یا حادث اگر قدیم بود تقدیرا لازم آید و التزام آن عین کفر است و اگر حادث بود ذات
 حق تعالی محل حادث شود و اشاعه آن برین جواب گفته شد بدانکه تقدیرا مطلقا نیست
 بلکه اگر آن قدما و ذات باشد کفر لازم آید حجت دیگر آن است که ما بپذیریم عقل فرخ کتبیم
 بن قول ذمه و بن قول ذمه عالم قادر چنانی مفید است و اولی و اگر علم و قدرت عین
 ذات او بودی فوق میان این دو قول نبودی و معتزله در جواب این گفته فرق مذکور
 این مغایرت نیست بحقیقت بلکه باعتبار **مسئله نوزدهم** اندر آنکه حق تعالی جمیع و بصیر
 بدانکه فلاسفه متکبران دو صفت اند بر حق تعالی اما بر باب طلق بنا بر آنکه در کتب معاد حق است
 اثبات میکنند و در معنی آنکه او جمیع و بصیر است خلاف کردند بنسب جمیع و اشاعه و معتزله
 و کرامیه است که جمیع و بصیر دو صفتند و حق را سایر علم مذمیه اما بصیر و البوالحسن بصیر
 و کجی و حکای اسلام همچو ابوعلی و ابو نصر فارابی و غیر ایشان است که گویند جمیع بصیر
 عبارت است از علم او بمجنوعات و مبصرات و حق اینست **مسئله بیستم** در کلام
 حق تعالی بدانکه بچگونگی اهل ملت خلاف نکردند از آن که حق تعالی متکلم است بنا بر آنکه
 تمامت کتب منزله ناطق است بدان اما در معنی کلام او خلاف کردند از اشاعه گفته بودند
 تعالی متکلم عبارت است از انصاف او بمعنی انزلی قائم بذات او که آن معنی در لسان حق
 و اصوات است و آن معنی را کلام نفسی خوانند باعتبار آنکه آن معنی بنفیس قائم شود و متغیر
 نکرد با اختلاف لغات و معتزله گفته بودند متکلم عبارت است از آنکه او ایجاد و صفت و صدور
 کند از معانی مقصوده در اجسام مخصوصه از بنی بالملک کلام حق تعالی بان اصوات

حروف و افعال معانی و افعال حادثه و قائم لغیر ذات حق و بقاء به گفته عبارتست از کلام
مشهور و کلام این حروف و اصوات است و خود و احوال است بهم فاعله و قائم بذات او و
بطالان این مذنب ظاهرست زیرا که کلام مشهوری بخارج حروف صورت نمیدوید و
بدان مودعی شود بحسبیت حق تعالی و نیز بدایه عمل حاکم است بحدوث اصوات و وجود
بس قول آنکه کلام عبارتست از اصوات و وجود اصوات و حروف و فاعله باطل باشد
هر یک را از اشاعه و معتزله بر تصحیح مذنب خود چند وجه است اما چون اعتقاد به هر یک از
جانبی بود اگر ذکر آن اعراض نموده شد **مسئله بیست و یکم** در بقا و بقاء آنکه مذنب اگر از
اشاعه و طایفه از معتزله است که بقا صفت است قائم بذات حق تعالی که بواسطه آن
صاوت که او باقیست و مذنب اگر معتزله و امامیه و فاضل ابوبکر و امام الحریزین و غیر
الدین رازی است که او باقیست بذات خود و بصفه دیگر چیت طایفه اولی است که بقا
عبارتست از استمرار وجود و چنانکه نامیکویم یا از ترجیح وجود بر عدم در زمان ثانی بخلاف **مسئله**
شماست و بر هر دو تقریر او چیزی را در حال حدوث ثابت باشد بلکه بعد از آن حاصل شود
این تقریر و تبدیل محالست که در ذات حادث باشد بذات از آن جمله نیست که گوئیم بیشتر ذات
بود بعد از آن ذات شد و بیشتر است که در عدم بقا باشد چنانچه محالست که عدم بقا باشد
پس در صفتی باشد از این بذات که آن بقاست و این دلیل اگر مسلم و از تلزام این که حدوث
هر چیزی صفتی باشد وجودی را بدین بذات حادث و جهت طایفه دوم آنکه اگر گویند تعالی بقاء
ببب بقا باشد تلزام آنکه واجب الوجود لذاته واجب بغیر بود زیرا که بقا چون امری باشد در
ذات بغیر و در ذات بود **مسئله بیست و دوم** در رویت مذنب اشاعه است که
دین حق تعالی در آخرت جایزست بجهتی آنکه تکلیف شود او بر مومنان همچو انگشتان بر
بی از تمام صورقی یا اتصال شیعی و بی مقابله و مواجعتی و مذنب مشبه و کرامیه است که درین
او جایزست بمواجعت و مذنب معتزله و شیعه و حکما است که درین او جایز نیست مطلقا

لا یقید او از دو دم عقل است و عقل اما عقل انکه ظاهر و اخرا حق باشد که در حقیقت است و در صحت است
 لا بد امری بود مشترک میان ایشان و ان یا حدوثی و یا وجودی و لیکن حدوثی نشاء بر
 حدوثی عبارتست از وجود لاحق و عدم سابق و عدم نشاء یک علت جزئی شود پس باید که وجودی
 و وجودی مشترک است میان واجب و ممکن پس رویت واجب صحیح بود و این دلیل ضعیف است
 چه صحت رویت عبارتست از امکان ان و امکان امر است عدمی و امری عدمی پس صحیح
 نشاء سلبی که صحت رویت صحیح است پس باید که ان واجب باید که مشترک باشد بر تقدیر
 اشتراک چه انشائی که آن حدوثی بود و حقیقتی عدمی معلول شود و بام عدمی و بر تقدیری که وجودی
 باشد لا نسلم که وجودی مشترک است و بر تقدیر اشتراک چه انشائی که امتیاج نیست با واجب تا بلکه
 اشتراک شرطی بود و همچو مقابله با غیر ان و اما نقل بخند و چه است اول انکه موسی علیه السلام از
 حق تعالی سوال رویت کرد چنانکه حق تعالی میفرماید اری انظر الیک و اگر ان ممکن نبود میگوئی
 در خواست نکردی و این ضعیفست زیرا که موسی سوال بحسب التماسی که در تائید انکه انشائی
 گفتند ان نوسن لک حتی نری الله جبره و بر تقدیر انکه سوال از تعالی لغرض حق و کرده باشند از سوال
 امر مستعصم محصیت لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبل ان باشد که حق فرمود و عصی او در بر و
 قوله تعالی انما ندان و نیز شاید که ان سوال امری نبوت بوده باشد یا همچو قول حق تعالی
 بود گفت بدار بی نیز جبر انشائی که بعضی اوصاف خفیه حق عالم نباشد و وقتی که حق تعالی
 او را اعلام کند و دم قول تعالی و وجهی یومئذ تاخرة الی ربنا ناظره چه این آیه بخرج دلالت
 کند بر رویت حق تعالی و این هم ضعیفست چه شاید که الی مغز آلا بود یعنی نعمتهای ای نموده
 ربنا ناظره یا مضاف بخزوف باشد الی نعمه ربنا ناظره و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر کند
 و نمیند چنانکه عجب کونین فطرت الی السلاطین و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر با او بر آن
 باشد آخر تحقیق خواهیم کرد سیوم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لم یحجوبون یعنی
 روز قیامت محجوب باشند از حق تعالی پس باید که مومنان محجوب نباشند و ضعف این

ظاهرست چه معنی این است که کما از رحمت و احسان حق تعالی منعم باشد تحت طایفه
 سیموم عقل است و نقل اما عقل است که دیلن بجزی بی مقابله و انطباق محال بود
 هر چه مقابل و مستطیع شود در جبهتی و مکان بود و جهت و مکان بر حق تعالی محال پس
 ذیلن او محال بود اما نقل قولی که الا بصار و هوید که الا بصار در مقام تنظیم
 مع و قول تعالی لن ترانی و لن یبشرا لک انت از برای نفع آمدست و قول تعالی ما کان
 بشرا لک لکن الله الا وحیا او من و رای حجابی درین وجه هم مناقشات بسیارست
 حق است که گویم اگر او بدین حق تعالی است که روز قیامت مومنان را کشتن
 حاصل شود و خاک طون مرتفع گردد و حق تعالی همچو مشاهد کرد درین نزاع نیست چه
 قیامت همه معارف برب رفح حجاب همچو مشاهدات کرد و اگر مراد ایشان نظر
 باذرات او این سخن نیز عقل پسندیده نیست **مسئله بیست و سیوم** در حدوث عالم
 مذنب جمیع از باب عمل است که هر چه ماسوی حق و صفات اوست از آسمان
 زمین و سایر مخلوقات همه حادث اند و ذات و صفات معینه همچو اسکا و جوایز
 ان بجز اوضاعی که بسبب حرکات حادث شود و عناصر قدیمه عباد خود و قدیمه
 از قدمای فلاسفه است که همه اجسام بزوات خود قدیمه اما باعتبار صور جمیع نوعی
 و صفات محدثند و این کوفه در اصل ان ذوات قدیمه خلقت کردند بعضی گفتند
 اصل همه جوهری بود حق تعالی بنظر است در نگاه کردن جوهر یکدخت و است
 و از تکلیف ان زمین حادث شد و از تلطیف هوا و از دخان آسمان و بعضی
 گفتند که اصل همه زمین بود و دیگر جز از او سپاشت تلطیف و قوی دیگر گفتند اصل
 همه هوا بود و از ان از او تلطیف حادث شد و آب و خاک و تکلیف حاصل شد
 بعضی دیگر گفتند ان بود و باقی از او تکلیف حاصل شد و آسمان از دخان او بعضی
 دیگر گفتند اصل همه اجزا صغار بود و صلب گری که تا بر تناو متفرق بودند و چون ابنا

عالم نشاء بود و ز حالی هر چه زنی از آن در خبری محبت تو را بر نیکی رفت و حرکت میکرد و هر چه
 متماثل بود بدیگری متصل میشد تا آسمان و زمین و غیر آن بدیدار از آن مدینه میورسید
 و مدینه جمیع دیگر آنست که آن ذوات قدیم نفس است بر مویلی عاشق شد یا بر آن
 کلمات او بر موقوف بود و اجسام عالم از آن هر دو حاصل شد و بعضی دیگر گفتند که
 اصل هر دو حرات مجرب بوده پس بسبب از اسباب ذوات اوضاع شدند و از این
 نقاط مستکون شد پس از نقاط خطوط حادث شدند و از خطوط سطح و از سطح حجم
 و این مدینه فضا غورس است و مدینه اعدادیمون که اقدام حکماست و کونیه نشیت
 اوست انت که ذوات قدیم پنجه باریتالی و نفس و مویلی و زمان و فضا که حیثیات
 و دلیل صحت مدینه ارباب ملل انت که عالم ممکن است و هر حکمی را بنا بر است از
 سبب یکی مختار بود و در فعل خود و هر چه سبب او فاعل مختار بود و ضرورت حادث باشد
 اما مقدمه اولی بنا بر آنکه عالم عبارت از اجسام و اعراض و همه اجسام که مکنند و هر
 محتاج بود ممکن باشد و چون اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه
 بنا بر آنکه سبب او موجب باشد لازم ایلا لازم که هر چه صا در سواد زوی بی واسطه یا
 بواسطه و ایم و باقی باشد ببقا و دوام ذوات اولی جمیع باید که حادث و باقی باشند
 و تنفیذ شوند و ابطالان این ظاهر است اگر گویند لا نسلم اگر سبب او موجب باشد دوام
 جمیع اما لازم این چه که نشاید که موجب جمعی را ایجاد کند که متحرک باشد بر سبب دوام
 همچو فلک و حرکت او شرط حدوث است این حوادث و تیزات باشد و حیثیت دوام حوادث
 بر دوام ذوات اطرازم نباید چه حوادث مشروط اند بر حرکت فلک و حرکت دائمی او چو نیست
 چون شرط دائمی نباشد دوام مشروط لازم نیاید که حرکت نشاید که شرط وجود این حوادث
 شود چه وجود این حوادث اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و وجود آن حرکت بنا بر حدوث
 او متوقف بر حرکتی دیگر الی یا متناهی حرکات متناهی ترتیب در وجود و طبقا و وضعاً لازم

اید این محال است و لکن می گفت یا بنده عدم حرکت بعد از وجود او یعنی آنکه وجود او در
 مشروط باشد به عدم حرکت که موجود شود و حدوث حرکتی دیگر عدم آن را مالا یتماهی یعنی چه
 با عدم آن حرکت علم نامر وجود آن حادث بوده باشد و موجود با عدم حرکت مستمر است
 چه اعاده مفرد و محال است و حقیقت در دوام حوادث بدوام موجب او بواسطه لازم
 در این محال است و دلیل آنکه تا بنده بقدم عالم نیست که شرط موثریت حق اعلیٰ در آن
 اگر حاصل نبوده باشد حدوث آن شرط الطاکر متوقف نباشد بر موثری حدوث ممکن فی
 موثر لازم آید و اگر متوقف باشد نقل کلام کنیم باین موثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل نبوده
 باشد حصول آن بعد از آنکه واجب بود مدعی ثابت شود و اگر ممکن باشد حصول اثر از دور و
 دون وقتی اگر متوقف نباشد بر امری تخصیص علی تخصیص لازم آید و اگر متوقف نباشد بر
 امری خلاف مفروض در جواب است که هیچ باشد الی در آنزل حاصل بود و حصول اثر
 واجب نیست لکن اگر ایجاد او در وقتی دون وقتی تخصیص علی تخصیص باشد و تخصیص
 آن ارادت او است ثابت است اگر گویند ارادت او اگر صلاحیت تعلی او با ایجاد
 نداشته باشد لا در وقتی و احد لازم آید واجب موجب باشد و اگر صلاحیت داشته باشد
 نیست با هم اوقات تخصیص تعلی او بوقتی دون وقتی اگر بواسطه ارادت دیگر باشد
 تسلسل لازم آید و الا تخصیص بی تخصیص کثیر ارادت صفت است که نشان او تعلی
 با سجا و جبری بی مرجع دیگر **مسئله هفت و چهارم** در خلق افعال عقلا را درین مسایل احوال
 فدریب اشتری و اتباع او است که در افعال بنده رایج قدرتی و ارادتی نیست و هر چه در
 از غیر و شرع بقدره حق است و مخلوق او فدریب جمیع معتزله و شریعت که بنده
 افعال خود است با اختیار خود و فدریب حکما و ابوالحسن **و امام الحرمین** آنکه افعال
 بنده واقع است بقدره حق تعالی در بنده یعنی آنکه حق تعالی در بنده قدرت و ارادت با خود
 پس آنقدریت و ارادت ایجاد افعال آنرا و قول الی اسحق اسفرائینی و جمعی دیگر آنست که موثر

در فعل مجموع قدرتیست قدرت حق و قدرت عید و قول قاضی این یکی بزرگتر است
 چه اگر گفته است احتمال ازین جهت که حرکات و سکونات اندر قدرت حق اند و ازین
 جهت که طاعت و معصیت اندر قدرت بنده حجت استماعه عقل است و نقل و عقل
 است که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد چه لازم آید و اگر قادر باشد بر ترک
 فعل او اگر محتاج بمرحی نباشد ترجیح بلامرچ لازم آید و اگر محتاج شود بمرحی ان مرچ نشاید که
 فعل بنده بود و الا کلام عاید شود بان و تسلسل لازم آید چون نشاید که ان مرچ از فعل
 بنده بود فعل ان مرچ واجب باشد چه اگر چند ممکن بود و محتاج بمرحی نشود و ترجیح بلامرچ
 مرچ لازم آید و اگر محتاج نشود انچه مرچ فرض کنیم تمام مرچ بنوده باشند اخلاف چون
 فعل بلامرچ واجب باشد قدرت بنده در ان تاثیر نبوده باشد و این دلیل ضعیف است
 بچند وجه و اول آنکه اگر این دلیل درست باشد لازم آید که حق تعالی موجب بود و نیز آنکه
 در فعل بنده یا کرده شد و مگر اگر حال صدور الفعل ترک ممکن نباشد لاسمکه لازم آید که
 بنده مختار نبوده باشد در ان چه جو از فعل و ترک فعل نیست با قدرت و وجوب ان
 بنسبت بآرادت سیوم آنکه اگر قادر باشد بر ترک و محتاج باشد بمرحی لاسمکه ان مرچ نشاید
 که از بنده بود و تسلسل بر تقدیری لازم آید که اخر منتهی بقدرت حق نشود چه ارادت
 بنده مستندست با علم او بمصلحت آن و علم او بمصلحت باحرکات خیال که باغند
 نفس و الفعل آن و نفس مستندست باحق تعالی چه او احداث کرده است و اما نقل
 قول تعالی الله خالق کل شیء و قول تعالی الله خلقکم و ما تعلمون و قوله من یشاء الله یصله
 من یشاء یجعله علی حراط مستقیم و امثال و تمسک بقوله هم مقول و منقول
 است که اگر بنده مختار نباشد و افعال خود ممکن نباشد از فعل و ترک ان تکلیف و قیود
 و این مبنی است بر حسن و قبح عقلی و بر آنکه افعال حق تعالی حلاله است باعرض
 بشل اشعاع هر دو ممنوع و اما منقول همچو قوله تعالی کل امری عما کسبت رین و قوله

الذین یکتبون الکتاب باید بهم وقول اعمالوا ما شیئتم وقوله من حج الله فکرم وقوله ان
 امنوا و عملوا الصالحات وقوله من یعمل سوءا یجزیه وقوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
 وقوله للذین احسنوا الحسنى و زیاده وقوله سیعلم الذی ظلموا و ما نلدان و حق اینست
 نفی قدرت بنده بکلی مشکل است والا باید که میان افعال و احکامات جادات که غیر
 واقع میشود هیچ فرق نباشد و بنابرین چون جمیع از اشاعره خواستند که جمیع کنشیا را
 مذنب قلمند و فعل را قعت بقدرت حق تعالی و کسب بنده بمغنی آنکند بنده چون تصحیح
 کنند ایجاد فعل حق تعالی در روان فعل باشد و قدرت و تدبیر آن پس فاعل بنده و خالق
 حق تعالی و حقیقت نسبت افعال ببنده صحیح بود و تکلیف طرح و ذم و ثواب و عقاب ص
 باشد زیرا که چون نسبت تصحیح که آن فعل خاص است ببنده جایز است باید که نسبت غیر
 آن نیز جایز بود و اگر نه ترجیح بلامرجه لازم آید **مسئله بیست و پنجم** در معاد و حقیقت
 این مسئله متوقفست بر سه مقدمه اول آنکه اعادت معلوم جایزست یا نه مذنب جمیع
 اهل اسلام است که اعاده معلوم بعین جایزست و مذنب فلا سعة و ابوالحسن بصری
 و محمود خوارزمی است که اعاده معلوم بعین جایز نیست دلیل طایفه اول است که اگر
 اعادت معلوم بعبار عدم محتج باشد از امتناع اگر لذاته او لازم من لوازم باشد
 که وجود اول محتج بودی و اگر کفر باشد عند ارتجاع آن غیر عودا جایز بودی و چون عند
 ارتجاع الی عودا جایز باشد من حیث الذات عودا جایز بود و دلیل طایفه دوم است که
 اگر اعادت معلوم بعین جایز باشد اعادت آن وقت که در آن موجود بود باید که
 جایز بود زیرا که وقت از جمله عوارض است و حق اگر اعاده او با اعاده آن وقت باید
 لازم آید که معاد مبدای بود جواب است که لا نسلم که وقت از عوارض است و لا نسلم
 که معاد مبدای شود چه معاد است که مسنون بود و جدونی دیگر و مبداء است که مسنون
 نباشد مقدمه دوم آنکه هر چه ماسوی الله است قاتل بران جایزست یا نه مذنب فلا سعة

است که منوی دار و ارج بفرستد عقل و نفوس فلکی و زائده ام و افلاک باطل عدم نیستند و این قول
 باطل است چه ما بدان کردیم که هر چه ما سوی الله است هم حقیقت و هر چه بی او حقیقت
 تا با عدم بود مقدمه سیوم آنکه حق تعالی اعدام اجسام چگونه کند علماء اسلام را در این مسئله
 خلافت بعضی گفتند اجرای همه را متفرق گردانند و بعد از آن تالیف کنند تا بخیر بود و بعضی
 دیگر گفتند همه را ناخر گردانند بعد از آن اعادت کنند و این بصواب نزدیک است بحدیث
 اول قول تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و معنی گونه او اینست که او موجود
 از لا و هیچ موجودی با او نه پس معنی گونه او این باشد که او موجود است ابتدا و هیچ موجودی با
 او نه و این معنی وقتی درست آید که او همه مخلوقات را معدوم گردانند و باز اعادت کند و در
 قول تعالی کل شیء یالک الا وجهه هلاک فناست شرف سیوم قول تعالی هو الذی یبدئ الخ
 ثم یعیدهم چه را بدیخلی مخلوقات و چون این مقدمات متقرر شد بد آنکه عقلا در معاد خلقت
 گردند و بد قدامه فلاسفه از طبیعیان اینست که معاد اصلا نتواند بود و ممکن نیست و بدیه
 اکثر فلاسفه الهی اینست که معاد روحانی ممکن است و بدیه جمعی دیگر از علماء اسلام
 که معاد جسمانیست نه روحانی تا بر آنکه نفس پیش ایشان باین هیكل محسوس است با اجزای
 اصلی نوزان شفاف که ساری اند از برین هیكل و بر هر دو متفکر را بجه معاد و سو و جسم باشد
 و بدیه اکثر اهل اسلام اینست که معاد هم جسمانیست و هم روحانی الا آنکه او نفس فاعل
 خدای و متابعان ایشان گفتند روح جسم و جسمانی نیست و عند الاعاءه شاید که بدن معاد همان
 بدن اول بود باشد و شاید که غیر آن بود و دیگران گفتند روح جسمی است روحانی معاد و غیر
 الاعاءه تا چنانکه بدن اول معاد گردد و دلیل بر وقوع معاد روحانی و جسمانی بعد از آن گویا
 کرده شد که اعادت معدوم ممکن است و حق تعالی فاعل مختار و علم و قدرت او با همه
 مخلوقات و مقدرات یکسان و اتفاق اینهاست بر وقوع آن و اخبار حق تعالی در
 مساوی چنان که در قرآن میفرماید یوم تسقی الارض ثم یخرج من اعلاک خشع علیها یسیر و ترونه

الذین کفرُوا ان لن یعنُوا اهل البیت ^{در بی لبتن} ثم لیتنوا ^{باعتنوا} بقولہ تعالیٰ من یصلحکم
 لیسیم قلوبکم فی الذی انشا با او مره و هو کل شیء خلق و غیر ان از آیات و اصول
 و کتب منزل و احادیث صحیح **مسئله بیست و هشتم** در ثواب و عقاب حساب و میزان
 و غیر ان بدانکه این جزا و امر مکنه اند و اینک صدق الیسان بدلیل عقلی ثابت شمع بدان ^{داند}
 و بتواتر رسیده است و هر چندین باشد بصلی ان خرم کردن واجب بود **مسئله بیست و نهم**
 در نبوة محمد **صلی الله علیه و سلم** ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن مناف بدلیل
 نبوت او است که او دعوی پیغمبری کرد و بر وقف دعوی خود اظهار معجزات کرد و هر که چنین
 باشد و پیغمبر بود اما آنکه دعوی پیغمبری کرد ظاهرست زیرا که همه امت درین معنی متفق اند و
 نیز بتواتر رسیده است و نیز است از قبیل طو و رایت و اما بان آنکه بر وقف دعوی خود
 اظهار معجزات کرد است که بتواتر رسیده که قرآن از ظاهر شد یا آنکه امی بود و هرگز تعلیم
 پیش بچگی از اهل کتاب نرفت و با الیسان صحبت نداشت و امی از قرآن از دو وجه است
 اول آنکه عرب با فطعا و کمال انکار الیسان با فصاحت و بلاغت الیسان از معارضان
 عاجز شدند زیرا که اگر برانندان قادر بودندی دفع ان بدان کردندنی نه بجا برید و دوم آنکه
 قرآن مستعمل است بر جمیع معارف حکم و محاسن و آداب و نسیم و اقا صیقل و لیلین
 آخرین و اخبار از معجزات و کیفیت امدای طاعات و استیفاء از مندرجات و جمیع انچه بر
 تکمیل نفوس بشری و وصول معاد است ابدی بدان احتیاج افتد یا مناسبت لفظ و ترکیب و ر
 نظم و ترتیب و هر که عاقل باشد اندک مثل این کتاب از شخص امی بی مهارت کتب و علوم
 و مصاحبت ارباب اخبار و رسوم پیغمبر معجزه ننوابد و **مسئله بیست و نهم** در عصمت
 انبیا بدانکه جمهور اهل اسلام بر آنست که انبیا بعد از وحی از کفر معصوم بودند الا فضیلت از
 خوارج اما در بعضی خلاف کرده اند مذهب حشویه آنست که از انبیا بعد از وحی شاید که گناه بکند و
 صغیره صادر شود و بعضی دیگر گفته اند که بکند صغیره بعد از آنکه نبی نباشد و مذهب اهل

آنست که کبره مطلقا تشایدا با صغیره لم یهوشاید و مذنب شیعیه است که صغیره و کبره بمنزله
 و بعد از آن تبعی و نه بسوی تشایدا بر آنکه ایشان معصوم اند از کفر و سایر معاصی است که اگر
 معصوم نباشند و نفوذ بر قول ایشان نماید و ایاتی که دلالت میکند بر عصیان ایشان مثل فعلی
 بریه فتوی و غیر آن همه با دلالت **مسئله بیست و نهم** در نصب امام مذنب اشاعه و بعضی از
 معتزله است که نصب امام بر خلق واجب و مذنب امامیه و اسماعیلیه و بعضی از معتزله
 است که بر حق تعالی واجبیت و مذنب خوارج است که نصب امام واجب نیست و بعضی از
 بعضی گفته اند بعد از ظهور نشسته واجبیت اما عند الامن واجبیت و بعضی دیگر بکسب این
 گفته اند و دلیل بر آنکه نصب امام واجب است با استقرا معلوم شد که چون در شهری
 حاکمی باشد و او را خلق و بطاعت و خیرات نماید و از معاصی و منکرات بکسی کند و خلق در
 امور دین و دنیا از هیچ و مرج و فتنه و اضطراب و در باشد و بطاعت و طاعت حق تبارک
 و تعالی چون این شخص متجلی بود و بصفت اینها و سمات اولیا و متبعین بر او بر شاد و وند
 و قادر بر دفع شبهه سمات و ضلالت **مسئله سی ام** در آنکه امام بحق بعد از رسول صلی
 الله و سلاله علیه کسبت مذنب اهل سنت و جماعت است که بعد از رسول علیه الصلوه و السلام
 امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بعد از او امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
 بعد از او امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و بعد از او امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب که امیر
 و مذنب شیعیه است اما است بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نصب حق امیر
 بود و ابوبکر رضی الله عنه بعد از آنکه اختیاری خلق مباشرت و بعضی کویند حق عباس رضی الله
 بود و اگر در اولای و منکرات و معاصات هر یک از ایشان و تحقیق از این معصوم و در طول
 معصوم و در حق تعالی و در حق تعالی باقی آلائی الهادین المؤمنین اند و خیر و حق معصوم علی الله و علی

فصل دوم در علم نفس

بسم الله الرحمن الرحيم و قدیم از قلم اهل بیت علیهم السلام نقل شده که این عبارت است از
 معرفت مذکورات الفاظ قرآن و فحوا و آیات و انساب و تفرقات و طوالت و سایر احوال
 احکام و غرایب و بدایع این مقدار امکان درین مقام متعسر است و آن که بحقیقت
 بی پایان است قیام خودن تقدیری تمام داشت به بیان فایده چند یا تفسیر فایده کتاب
 که ام قرائت و هر چه در قرآن بتفصیل از هر باب و حال در و نه که در جانش بدان اشارت افتد
 انکشاف نموده شد و من الله التوفیق فایده اول در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یک
 و عدد سورت قرآن و آیات و کلمات و حرکات و ترتیب نزول آن از ابوذر رضی الله عنه
 روایت است که رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود حق تعالی صد و چهار کتاب بآبایم علیهم
 السلام فرستاده از انجیل و آدم و پنجاه بشیث و سی و یازده به یونس و تورات
 بموسی و زبور بر داود و انجیل بعیسی و قرآن بمحمد صلی الله علیه و سلم و در روایت دیگر است
 که از انجیل بیست و یک بر آدم نازل شد و بیست و نه بر عیسی و سی و یک بر داود و ده بر ابراهیم
 و ده بر موسی و این مجموع را صحیفه خوانند بعد از آن تورات و زبور و انجیل و قرآن
 و زبور ستاد و مجموع کتب در رمضان منزل شد صحیفه در شب اول رمضان و تورات بعد از
 شب ششم و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از نهم و قرآن بجمعی در شب قدر
 باسمان دنیا نازل شد و جزو است قناده بعد از بیست و چهار شب که از رمضان گذشته
 بود و در تفسیر و تفاتی است که از لوح محفوظ در شب قدر باسمان دنیا نازل شد و تا بیست
 و سه سال تمام شد در هر شب قدر آن مقدار که در یک سال چهره علی علیه السلام به پیغمبر صلوٰه
 میرساند و قرآن بیست و سه اهل بیت صد و دوازده سوره است بعد از الضحیٰ و الم نشرح
 بیست و شش نشان در حکم کیبوره است و همچنان سوره فیل و لایلاف و شش هزار و دویست
 و شش آیه و در شب حمزه و کسائی است و بیست و سه عبد الله بن مسعود صد و چهارده سوره
 است و شش هزار و دویست و نه در آیت و بیست و سه عطاء بن یسار و اهل مدینه صد و نه

والشمس الساعات البروج عاليتين لا يات القارعة الا قسم بجمع القيمة ويل لكل سورة والمسلات
 من اريت لا اقسام الساعات والطارق اقرب صل مصر قل ان سج ليس سورة فزان ملاكمير
 بل واقعة الساعات عمل قصص بنى اسرائيل ومن هو يوسف من الر الانعام والصفات لقها
 سب الامم المؤمن حم السجد حم عسق الزخرف الدخان الجاثية الاحقاف والذاريات الذر
 الغاشية الكهف الضحى ابراهيم انبا المؤمنين الم تنزيل الطور تبارك الحاقة المحاج
 النبذ والنازعات النقطت انشت الروم المنكيات المطففين واين هنتا ونيخ
 سورة بدين رواية كمي اندوا حجة دره نية نازل ملحد بدين روايت فاشته الكتاب بود بعد
 ازان سورة البقر بعد ازان بدين ترتب سورة الانفال ال عمران الاحزاب المحممة
 الشاة الا ان ال محمد الصفا محمد عليه السلام الرعد الرحمن الطلاق البينة الحشر النور
 الحج المنافقين المجادلة التحريم المجعة الكافران التوبة واين حمله يقول
 ابن عباس است ونامست قول در انجا گفته اند العلم عند الله كوني جون سورة
 قرآن بدين وجه نازل شد فغير بحسب تقديم وناخراجه افتاد جواب انست كه در اوانج
 قرآن بحسب حاجت بنح نجه آيت آيت نازل ملحد برعايت ترتب ومناسبت در ان
 وقت صورت نمي ليست اما بعد ازان كه منزل شد بهمان نسق و ترتب كه در لوح محفوظ
 مشيت است بامر رسول عليه السلام از طريق وحى مرتب شد و روايت ابن عباس
 اين سخن است كه از نوفل است كه چون سورتي يا آيتي بر رسول عليه السلام نازل مي
 رسول عليه السلام كتابان وحى را در مودى اين سورة را بعد از فلان سورة بنويسند
 واين آيت را بعد از فلان آيت ثبت كنند و آنچه مشرت يافته كه جامع قرآن امير المؤمنين
 عثمان بن عفانست رضى الله عنه مراد آن نيست كه اين نسق و ترتب او در وجه اين خبر
 بوجي نتواند بود بلكه مراد آنست كه چون خليفه بن اليان در عهد خلافت عثمان بالسكبركان
 از اهل شام و عراق و خراسان نيز رفته بود و ان السكبركان قرآن را العراقى غريبه نقاد

فاحش بیاد و نقصان و لغو و تبذیر آن میخوانند چون حدیقه بزرگ دریافت او را که اندک
 قبل آن میخلفه و اکما اختلاف اليهود و النصارى امیر المومنین عثمان رضی الله عنه صحابه را
 جمع کرد و مصاحف ایشانرا طلبی است و زیرین ثابت را که دو بار قرآن را بر سر پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم خوانده بود و عبد الله بن زبیر و سعید بن العاص و عبد الله بن الحارث
 بنشاند و بفرموده آن مصحف که پیش خفصه بود و پیتر صحابه بدان اتفاق میکردند از او طلبیدند
 و از روی او مصاحف نوشتند و در هر طرفی از آن نسخه لغو و فیه مصاحف را جمع
 کرد و بسوزانید و روایت از اهل بیت نبالت که عثمان رضی الله عنه مصحف فاطمه را
 عثمان را که با شارت پیغمبر علیه السلام مرتب شده بود از علی کرم الله وجهه طلبی است و
 مصاحف را بآن متفاهم که **دوم در بیان اعجاز قرآن** علمای اختلاف کرده اند که
 اعجاز او چه وجه است غایب طایفه آنست که حق تعالی قرآن را بهیچ سبکی از برای بیان
 احکام فرستاده از برای فصاحت و اعجاز و جویب از برای مضامین از آن بود که حق تعالی علم
 و قدرت ایشانرا در آن وقت از معارضه ان سلب کرده بود و خدا این غایب ظاهر
 چرا که چنین بودی بایستی تعجب ایشان از تقدیر معارضه قرآن بودی نه از فصاحت آن
 و مشهور خلافت ایست و تیر بایستی که سخن ایشان پیش از تحدی نزدیک بودی بعضی
 قرآن را بعد از آن کسی را قدرت بودی بر آن و جمعی دیگر گفتند اعجاز و از آن جهت آنکه
 اسلوب او مخالفت اسالیف اشعار و خطب و رسائل است و فساد این قول نیز ظاهر است
 اگر چنین بودی بایستی که هر که اسلوب غریب اظهار کردی صاحب مغرور بودی و بعضی
 آنست که اعجاز و از آن جهت است که بعضی از منافض و مخالف بعضی دیگر نیست و این
 فاسدست چه بعضی اشعار و خطب و رسائل نیز بجهتین است و نیز تحدی چنانکه جمیع قرآن
 واقع شد بعضی آن نیز واقع شد و اگر کسی گفتند اعجاز و از جهت آنست که مشتعل است بر
 غیوب و این هم ضعیف است چه بعضی از سوره مشتعل بر غیبت نیست و نیز کلام اهل بیت

الحکام نجوم و لقب همه مشتمل اند بر اخبار از عیب و اوصاف احوال بشری بیه نقیصه است که اعیان
از جهت نظم و ترکیب است چه ترکیب را در و طشت یکی کمال دیگر نقصان کمال است که
فضاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از آن صورت نه بند و نقصان عکس این معنی
اعیان را باعتبار قسم اول اقل اند و در آن یا از جهت تناسب حروف و حرکات و تنقید صدا
بود بخشی که از توضیح و تفسیر خالی ماند یا رعایت محسنات تراکیب و تسبیح و ترصیع و
غیر آن چنانکه در علم بدیع ذکر گرفت یا از جهت دلالت ترکیب بر کثرت قواید و معانی که بهتر
از آن با مثال انحراف و کلمات دیگری نکرده باشند و نتواند کرد یا از هر دو جهت و در هر
آنجی از آیات قرآن این هر دو معنی حاصل است چه جمله الفاظ از تافه و توضیح است
که اگر در جمیع ساعات و عموم اوقات تلاوت آن مشغول باشد نه خواننده را از آن
سامتی بود و نه شنونده را طاعتی بلکه بپسته لذات آن در ترقی بود و هر دم ذوق دیگر
مستحق فطاهرت که انواع مزیئات تراکیب و اصناف محسنات اسالیب که بنای علم
بدیع و معانی و بیان بر آنست از و ماخوذ و مصورست بدو مثبت و مقرو و پیش علمای
و ائمه طوائف است محقق است که از عهد رسالت و ایام دولت خاتم نبوت تا این وقت
غواصان بحر حقیقت و سیاحان سبای شریعت با نظار دقت و احکام عقیقه الشان از
قواید آن بجز و قصور و ذن و قصور از زبان خویش معرفت شدند و از عبد القدیر عباسی
اندیشه منقولست که بنی تاسو امیر المؤمنین رضی الله عنه قواید بسمل الله میفرمود چون صح
بمدید گفتیم با امیر المؤمنین اهل بیت نبی بعد قال بیهاست یا ابن عباس کتب قواید از داد
او را قاضی سبعین جلا و با صخره تمامت معارف و حکم و اقا صیقل بنا و ملوک اقدم
شرح مکارم اخلاق و آداب و رسوم اهل افان و بیان طلع و ادیان با سایر طرق و احکام
ایشان و مسایلی من الوقایع و ماکان و مقامات و مدارج عارفین و طرق و مشایخ کلمین
بلکه علوم اولین و آخرین که اشار الیه فی قوله غرضن قایل و لا یارب الا فی کتاب

و دشمن را با هم صفت یاد کرد تا هر که موصوف شود بدان صفات و در مدت و خسارت و داخل باشد
 انکه خبر را با الف و لام محلی گردانید باعتبار عهد با حقیقت نوزدهم آن جهت تاکید و تقویت حکمت
 فعل یاد کرد و بیستم آنکه اثبات را که دشمن و ارباب بیت میگردید شمع باز کرد اندیشه اگر این صفت
 و روجه اعجاز این سوره روی می نماید در قلم را بدین مقام تحمل آن نکنند و شد در التذیل فلان کلمات
 قطره و ما و در زمانه شش فایده سیوم در اسامی این کتاب بدان گفتنی تعالی این کتاب را بیستم
 سده نام یاد کرد و او قرآن آنجا که فرمود انا انزلناه و انا عباد و دوم قرآن آنجا که فرمود و تا که
 نزل القرآن سیوم مذکور از انزال الیک الذکر چهارم کتاب ال الذکر الکتب پنجم روح و کلام
 الفنا الیک و روحان از ما ششم بیان نه پایان الناس به فقم و بیستم هری و موعظه بدین
 بیان الناس هری و موعظه للمحقین نهم و دهم بیان الکل شیء یا زهرم بلاغ نه ایضا
 الناس و از دهم بصایر نه بصایر من یکم سیزدهم بصیرة اذ عوا الی الله علی بصیرة و دهم
 و یان زهرم شفاء و رحمة و منزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شانزدهم مبارک
 کتاب لغز نامه الیک مبارک هفدهم نور اتبعوا النور نهم حق قتل الحی من یکم
 نوزدهم همین ذکر و قرآن بین بیستم من و دهمنا علیه بیت و یکم جمید و و القرآن
 بیت و دوم کریم انه القرآن کریم بیت سیوم عظیم سبحانه الثانی و القرآن العظیم
 بیت و چهارم حکیم روح القرآن الحکیم بیت و پنجم عزیز و انه الکتب عزیز بیت و ششم علم
 لدنیا لعلی حکیم بیت و هفتم امان فی امام همین بیت و بیستم محبت یا ایتهن من ذکر بهم
 محبت بیت و نهم و سی ام متشابه و دشانی کتابا متشابهما مثالی سی و یکم عجب قالو احسن
 قرانا عجاسی و دوم و سی و سیوم بسیر و نذیر بشیرا و غنیما لافاعرض اکثرهم فایده چهارم در
 فرق میان تفسیر و تویل در اینجا اختلافات بسیار است جمعی نفس تفسیر کشف ظاهر است
 و تایل کشف باطن آن و بعضی دیگر تفسیر است که بروایت تعلق داشته باشد و تایل
 انکه بدین است مثلا اگر کش که معنی الارب چیست کوی انکدر و کشی نیست این تفسیر است

برسد نفی رب از قرآن با کثره مراتب این از اهل کتاب و مشرکین و غیرهم چگونه درست آید
 کوئی مراد است که چون بحقیقت در و تامل کنند بداند که رب از منشی است این تاویل
 باشد که و بی گفتند تفسیر حکما را باشد و تاویل متشابهات را و بعضی دیگر گفتند باید که در
 بشر در معانی و حقایق آن رسد تا تفسیر خوانند و هر چه رسد تاویل و تبایین فرموده و تاویل
 تاویل الله و نکفت و ما یعلم تفسیر و طایفه دیگر گفتند تفسیر است که در خلاف گفته
 و تاویل آنکه خلاف کرده باشند و بعضی دیگر گفتند تفسیر بیان حقیقت است و تاویل بیان
 مقصود و زیاده و سلف بنا بر فرموده من قرأ القرآن برای فلیتقو مقدره من این
 در تفسیر خود کند و دیگر در آیتی که مقصود از آن بنقل صحیح پیش ایشان نبوت
 بود و اهل تحقیق گفتند مراد بر آیه است که آیت را بداند و او را در خاطر اید چنانکه
 بشود در عقل و نقل و اقتضا مقام و سیاق کلام ملحق نشود و بعضی دیگر گفتند رای بر
 قسم است یکی آنکه از کمال عقل و وفور فضل و تأیید ربانی و انوار روحانی ناشی شود و دیگر
 آنکه از بواجب نفسی بود که آنرا طین و حیوان خوانند و منشی عنه این قسم است نه او
 جمیع گفتند منشی عنه تفسیر است نه تاویل جمیع تفسیر است که در و بغیر از یک وجه نیامده باشد
 همچو قولی و من الناس من یشتري نفسه ابتغاء مرضات الله که باتفاق جمهور
 بنا بر صریح است و برین صورت حمل ما بر دیگری نتوان کرد و تاویل است که
 و بوجه بسیار آمده باشد قولی تعالی الله و اخلاها و ثمالا بقولی مراد بختیافت و ثقال حیوان
 و برانند و بقولی در و ایشانند و توانان و بقولی اعراب و متاهلان و بقولی سدرستان
 و بجا ران و برین صورت هر کدام که خواهند حمل آن بر دو فایده پنجم در بیان
 که رعایت آن بر مفسران و جمیع است تا تفسیر کامل و روان است شرط است اول
 فضیلت سوره و خواص و دوم موضع نزول و ابعاد آیات سیوم و جمیع تقدیم و
 سایر منور چهارم بیان مفرد است الفاظ محب لغت و استقاف و خط و رسم تصویر معنی

بجسبان ترکیب اول و بوجهی که در فهم آن کلفت و تقدیر گیر باشد و بعقل و نقل نزدیکی
بعد از آن اشارت بمعانی مختلفه و تاویلات مروجه ششم بیان سبب نزول آن
هفتم بیان بوجه اعراب و تقدیرانی که فهم معانی بدان محتاج بود و مستثنی باجاست و
استحالات عرب عاریه هشتم ایراد احادیث و امثال حکم که بحسب معانی مشابه
مقام باشد جهت تحقیق مقصود و توضیح مطلوب نهم بیان خواص آن ترکیب
لطایف و مشابهاتی بحسب علم معانی و بیان و بدیع دست و دهنم بیان وقوف از
نامه و حسنه و غیر آن یازدهم قراءت مقبره و شافه و حسن و قبح آن و دراز هم بیان
اگر آیت محکم است یا مشتابه ناسخ است یا منسوخ یا از قبل آنکه احتمال نسخ ندارد
معارف و حکم و قصص و آداب و شیم و غیر آن سیزدهم استخراج و قایل و بدایح که مستحق
و نور رحمت و دقت حکمت باری تعالی تقدیر باشد چهاردهم اشارت بمسائلی که از آن
صرح یا ضمن استنباط صورت نبد اگر از اصول دین باشد و اگر از فروع آن یازدهم آنکه
اگر اشارت بود بقصه یا موعظی یا غیر آن همچو آداب و شیم و امثال حکم بعد از ادای
آن بوجه احسن فایده ایراد آن و در آن مقام بیان کند ساز و دهم اگر از توکلانی که خارج از
قانون عربیت و قواعد شرعیت باشد چنانکه گوئیم الله بالانسان الکبیر و امثال آن چنان
نماید هفدهم آنکه بنا بر مذمت و اعتقاد و عصیت و عناد از شواهد عقلی استخراص نماید
و تا ممکن باشد تفسیر ابائی که بحسب ظاهر میان معانی آن مخالفت نماید همچو الله که لا
و وجه یومئذ ناظره الی ربها ناطه و هیچ و الله خلقکم و ما تعلمون و کل نفس بما کسبت
و غیر آن بوجهی که خلاف فقه شود چه حق تعالی فی قوله لو کان عنین غیر الله و وجه
اختلاف کثیر او آنچه گویند رسول علیه السلام در مورد اختلافی است و حجتی ندارد
آنکه وجه اعجاز آن آیت بیان کند چه پیش از آنکه علماء اعجاز صحت باهر آیتی حاصل است
چنانچه یاد کرده شد نوزدهم آنکه وجه مناسبت آیت ما قبله با بعد آن کند اگر آن آیه در میان

سوره یا سوری و غیره چنان عبارت یا زیادت و نقصان آمده باشد متعرض بیت مکران شود و کما
زیادت و نقصان آن بیان کند و اگر آن تفسیری است مثل هر طریقه مذکوره اتفاق نیفتاد و تخصیص
چهار شرط دیگر که هیچ یک از مفسران متعرض بیان آن نشده اند و در خاطر این ضعیف نیست
که اگر از دستمال توفیق بخشد و در اصل تا آخر افتد اسبابی صواب بود بدین امتیاز حاصل کرد
التجایم شریف بقوی یا مشهد مقدس علی بن محمد با ستم و انقیاد بانی تفسیری که جامع این
معانی باشد بی الطمانی عمل و یا بیازی تحمل ترتیب دهد ان شاء الله تعالی **فایده ششم** است که بدانکه
چون بنده بجز خود از دفع مضرت و جلب منفعت معلوم کند و بداند که شیطان از جمله اعداء و معا
دست و پیوسته تر صد آنکه بطریق وسوسه و حیلت او راه از سنن استقامت منحرف گردد
هر آینه در دفع او التماس تجویز کند که در اندک قدرت او مرهم ممکنات را شامل است و غلبه بر
معلومات محیط و بکسر آباء او در محکمت صورت شرکت و مجال امتیاز و تملک نیست لیکن
و هو الصبح البصیر و از پنجا معلوم شود که در استغاثت فواید بسیار است و آنچه کونین شیطان
را اگر از انجمن است که صدوران از و در علم حق تعالی مقرر شده است بر عدم صدوران
بناشد و اگر از ان جمله است که عدم صدوران در علم او مقرر شد بر عدم صدوران ممکن نباشد
هر دو تقدیر در استعاذه فایده فائده مرفوع است بدانکه علم حق تعالی تابع معلوم است یعنی
چیز چنان که واقع خواهد شد آن علم او بدان تعلیق کرد چنانکه در اصول امر حرکت و بعد از آن
روایت که از رسول علیه الصلوٰه و السلام که فرمود من استعاذ بالله فی الیوم عشر مرار و کمال الله
تعالی به ملکات و در عنه الشیطان و معقولین بسیار روایت کرد که فرمود من قال عن نصیحت
مرات اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قدر اثنت آیات من سورة الحشر و کل ابتعا
له سبعین الف ملک یصلون علیه یحیی فان مات ذلک لیوم مات شهیداً و من قال
حین یسعی کان تملک لمنزله و سبب مر استعاذه آن بود که چون رسول علیه الصلوٰه و السلام
تلاوت مستغوث شد شیطان خواست که در آن وسوسه کند حق تعالی ازین مخفی حکایت بود

فی قوله وارسلفا من قبلک من رسول لاینبی الا الذین انتم فی الشیطان فی امتیه برهان
 رسید که اذ اقرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذ اردت قرأت
 القرآن قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اعوذ از عوذت و عوذ البیاض است بالشیطان
 یقال الطیب اللهم عوده ای الذی انصت منه بالعظم من معنی جبین بود که التجار و الصوفیه
 الله و فصله و قیل اعظم قیل سجد و قیل استعین و قیل استغیت و از جعفر بن
 محمد الصادق علیه الصلوة و السلام نقل است که فرمود الله تعالی تعظیم القیم من الکذب
 الغیبه و البیان تعظیم الله القرآن و الاستیذان کلامه الرحمن یوفان یعنی اعوذ
 کفین پاک کرد اندین زبانست از دروغ و برهان بجهت قرات قرآن و طلب جازت
 من کفین با حق تعالی یوفان و بعضی دیگر گفته اند از برای تبری و تجانب است از
 و قوت غیبه تعالی و اعوذ بالله گفت دون بالرب یا الرحمن یا غیر آن چه الله اسم است
 مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده شود یا بعد از اعوذ بالله اعوذ بکفین یا الله
 حضرت چه در مقام استعاذت اعترف بغير نفس و مقدم باشد و شیطان نام هر چیزی
 بیاطل خلق را و سوسه کند و بعضی گفته اند نام هر چیزی است که از رحمت حق دور باشد و بعضی
 نام هر چیزی که بمعصیت حق تعالی ملامت شده باشد و بعضی گفته اند شیاطین جمیع اشیاء
 که قادر باشند بر تشکیلی یا کمالی مختلفه و ایشانرا عقل و فهم و قدرت بر افعال شایسته است
 بعضی دیگر گفته اند ایشان از جوهر مجرد اند جوهر مجرد پس ایشان با تو اعتد بعضی گفته اند
 اند و قادر بر تدبیر اجسام می تعلقی بدان و آن ملائکه مقربین اند و بعضی گفته اند متعلق اند به
 اجسام و اینها با تراضاقتند و بعضی حمل بر کمال ان فلک اعظم است و بعضی ملائکه را می
 که ان فلک نامست و همچنین هر فلکی را و بعضی گفته اند که متعلق اند به انیر بعضی به هوا و
 بعضی به سمای بعضی ارواح سفلی اند متصرف در اجسام نباتی و حیوانی و ازین نوع اند که گفته
 و صواب باشد ایشانرا جن خوانند و آنها که شر و فاسق باشند شیطان و کروی دیگر

گفتند که ایشان اجسامی اند تاری که در بواطن مردم نفوذ کنند و میگویند که ازضا عقیقه جدید آن هر چه در
 از شک و آبرین و غیر آن نفوذ کنند و بگوید که گفتند نفوس را طهر را بعد از وقت از بدن
 نوعی باز تعلق باقی ماند و خواهم که نفوس را و در اعمال معاصی وقت کنند و خشنید اگر آن نفس را نفوس
 ظاهری باشد او را ملک خوانند و معاونه او را عالم بود و اگر از نفوس خبیثه باشد او را
 شیطان خوانند و معاونه او و سوسه باشد و شیطان فی الحال است از سطن ای بعد از
 و منه بر شطون ای بعد از بقول بعضی دیگر فعل است از شیطانی هلمک میگویند که
 فعل است بمعنی مفعول و بر جمیع است یا طریقی ملعون و مسطور و از رحمت حق تعالی در بعضی
 گفتند هر جم است بشبب عند استراق السمع و در سوره استعاذه خلافت بعضی احوذ
 خوانند و بعضی نفوذ و بعضی استعاده بیشتر از ابر اند که در سوره محل آمده است زناوت
 و تفسیر نشاید که در متکبر بر و آیه این مسعود که او گفت قرأت علی سوا آن صلوات علیه وسلم
 نقلت احوذ بالله من الشیطان الرجیم السمع العظیم رسول علیه السلام فرمود این را قبل
 احوذ بالله من الشیطان الرجیم بکنه اقرا و نیز جبریل عن القلم عن اللوح المحفوظ و از
 او را می نقل است که او ای است که گویند احوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله یوحی
 العظیم و از ابی سعید خدری روایت است که اذا قام البی من اللیل کثیر ثلثا و قال احوذ بالله
 السمع العظیم من الشیطان الرجیم و از عبد الله بن عباس روایت است که اول ما تزلزل
 علی محمد قال استعذ یا محمد بالله السمع العظیم من الشیطان الرجیم ثم قال اللهم العن الرجیم
 اقرا باسم ربک الذی خلق و اکثر نعمها و جمیع قرا باند که استعاذه پیش از قرأت و از
 ابو هریره و شخصی و در او این علی و طایفه اهل نظر است که استعاذه بعد از قرأت است
 بطاهره آیه و حق آنست که پیش از قرأت است چنانکه بدان اشارت کرده شده و نظیره و گفته
 از اقمتم الی الصلوة فاعسلوا و بگویم و قوله اذا طلقتم النساء فطلقوهن بعد من قوله
 کم من قریة اهلکنا یا فناء یا باستان و در اظهار و اخفاء استعاذه هم خلافت مدبرین است

تا فرق باشد میان قرآن و غیر آن و مذبح نقیصه ترا اجماعاً درست **تفسیر کتاب** از ابی بن کثیر
 است که به نقل علی السلام فرموده ای بنی انبیا که یسوره لم یترقی التوریه و الانجیل و القرآن
 العظیم الذی اوتیته و از حدیث بن ابی اناسه روایت است که پیغمبر علی السلام فرمود که ان العظیم
 الله علیهم الخذاب حتی یفتقروا صبی من صبیائهم فی الکتاب الحمد یقرب العباد **من** الله
 تعالی و یرفع عنهم الخذاب بذلك اربعین سنه و قال علی کرم الله وجهه بسم الله مستعمله
 للوعده مخفیة للشور و شفاء لافی الصدور اما فی يوم الشور و یقول بن عباس این سوره در
 مدینه نازل شد و در وایت دیگران در مکه و بعضی گفته اند و نوبت نازل شد و یکبار در مکه و یکبار
 در مدینه اما بنا بر شرف و فضیلت یا بنا بر آنکه چون قبل از بیت المقدس میگردید توهم افتاد که مکه
 حکم مستبد شد پس با یکدیگر حق تعالی جهت رفع این توهم ادر در مدینه فرودستاد و سبب تقدم
 سایر سوره آنست که نسبت او با جمیع قرآن که غیر اوست بهجرت مجمل است با مفصل آن که
 هر چه در جمیع قرآن بتفصیل آمده است این سوره مشتمل است بر آن اجمالاً تمام تا آخر
 قرآنست از تمجید و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و شکر و ثناء در کلیه حمد و رحمت و جمیع آنچه
 قرآنست از صفات جلال و نعوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت در کلیه تقدیر و مدح
 تمام است و آنچه در قرآنست از ذکر آسمان و زمین و جن و انس و مشی و طیر و انبیا و اولیا
 اشقیاء و سعدا و سایر موضوعات در کلیه عالمین مندرج و جمیع آنچه در قرآنست از بیان احوال
 و انعام و احسان و ترتیب و اکرام بندها و احوال ایشان در کلیه رحمت و رحمت و ثنات
 آنچه در قرآنست از سعت رحمت و تجاوز از معصیت و عفو کمالان در رحیم مندرجست
 همه آنچه در قرآن آمده است از ثنات قدرت و عظمت و بقا و سرمدیه حق و تنزه او از هر
 و احتیاج او و ثناء در کلیه مالک مندرجست و جمیع آنچه در قرآن آمده است از ذکر قیام و حیات
 و مقامات و نعم و کرامات و احوال نبوت و درجات و احوال و ذریع و شایده در کلمات و ظلمات
 و حساب و میزان و صراط و غیر آن در کلیه احوال الدین مندرجست و تمامست آنچه در قرآن

از احوال عبادت و کیفیت آن از نماز و روزه و زکوة و حج ان در ایام گنبد موعود است و جمیع پنج
در قرآن مستعمل است بر آن از کذا استحانت و توکل و طلب نصرت و فتح و امثال آن ای در ایام گنبد
لستین موعود و جمیع آنچه در قرآن آمده در بیان هدایت و توفیق و تقوی و نصیحت و ارشاد و اعتماد و
رعایا و سوا از اینها و احتمال در اینها مستخرج و هر چه در قرآن از احادیث و احکام و شریع و
احکام از امر و نهی در احوال المستقیم مستخرج و هر چه در قرآن است از احوال سعادت و کیفیت
طایب و سیرالایشان و سبب بخت و دفع درجات هر یک در احوال المستقیم و الفیض علیهم و
و هر چه در قرآن است از احوال نجی اسرار و کتب و قصص اخبار ایشان را که قرآن توفیق کتب
است و قبل ایشان و احادیث و توحید و طایبی و عذاب و غضب حق بر ایشان در غیر
المغضوب علیهم موعود و احوال البقیة جباریه و قرائت و نصاری و سایر و غیر کان و کما بان
کلیه ضال مستخرج است و سنگ نیت در آنکه احوال علی از تفصیل بود و این سوره را ده است
فا تخر و ام القرآن و سبع المثانی و سورة الحمد و اساس القرآن و سورة الشفا و الثانیة و
الصلوة و سورة الکثر و سورة الواحیه اما فاستحناکما افتتاح قرآن در مصحف است
و ابتداء الترات در نماز و کند و ام القرآن بنا بر آنکه بقیة قرآن را بوجهی که یاد کرده شد
پروان آوردند چنانکه کلام القرآن اخوانند جهت آنکه گویند اصل زمین ان موضع بود و بقیة
زمین را حق تعالی از او بر وزن کشید و اما سبع المثانی جهت ان نام نهادند که او هفت است
مستعمل بر مثالی چه اسما و صفات حق تعالی و مقتدی یکی آنکه دلالت میکند بر عظمت و قدرت او
آنکه دلالت میکند بر رحمت و درافت او بسم الله الرحمن الرحیم مستعمل است بر هر دو قسم شکر
بر دو قسم است یکی بر ذات و صفیات او و دوم بر آلاء و نعمای او و الحمد لله مستعمل است بر هر دو
قسم و عالم دونوع است عالم دنیا و عالم عقبی و رب العالمین مستعمل است بر هر دو درجه و
قسم است یکی در دنیا و دوم در آخرت و رحمن و رحیم مستعمل است بر هر دو و جزا و وجه تسمیه
تواند بود یکی بر طاعت و دوم بر معصیت و ما لکیم الدین مستعمل است بر هر دو وجه دین جزا

بخش طاعت و وقت نماز است یکی عبادت و دوم عبادت و ایام نیکبختی بر هر دو استقامت
 در دو چیز است ایند بر تحصیل خیر و ترک شر و ایام نیکبختی نیکبختی است بر هر دو قسم و هر دو
 در دو چیز طاعت و معرفت و عبادت و ایند نامشغال است بر هر دو و هر دو ایام و هر دو کرده اند
 اهل بیت و غیر ایشان و ضالین مشغول است بر هر دو و عبد الله این عباس فرمود و استقامت
 المثانی بنابر آن خوانند که حق تعالی او را از برای امت محمد استقامت کرده و ذخیره ایشان
 گردانید و غیر ایشان را در بعضی هفت آیت مستثنی کرده از برای امت محمد و بعضی
 گفته جنت انکه بنده او شای برور کار است و نیمه دیگر سوال بنده و کسی دیگر گفته
 انکه او دو بار از آتش کبیر در کعبه و کبیر در مدینه یعنی هفت آیت که در و کت نازل شد
 و بعضی دیگر گفته بنابر انکه او مشغول در و حق یکی حق خالق و دوم حق مخلوق و بعضی
 گفته جنت انکه متضمن معانی است بر مثالی که هر دو از آن یک معنی اند همچو الله
 و رحمن و رحیم و ایام نیکبختی و الصراط و صراط علیهم و غیر المصنوع و
 الضالین اما سورة الحمد بنابر ابتدای او الحمد است و هر که که شکر حق تعالی غالباً
 گوید الحمد لله رب العالمین گوید اما اساس القرآن یا بنابر انکه ابتدا در مصاحف
 تلاوت می‌کنند یا بنابر انکه در ام گفته شد و اما سورة الشفا و الشافی بنابر انکه نقل است
 از رسول علیه السلام او را بر دست بریده خوانند و دست مشد و بر بارگه خوانند و شفا
 یافت و فرمود فاتحه الکتاب شفاء من کل داء و اما سورة الصلوة بنابر انکه نمازش
 اکثر فقهای این سورة درست نباشد لقوله علیه السلام لا صلوة الا بقائه الکتاب و اما
 سورة الکنز بنابر انکه کنز معانی و حقایق جمیع قرآن است و اما وافی بنابر انکه الفاظ او
 می‌کند بر جمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال یا خود بنابر انکه تمامت جهت معرفت و عبادت و
 و اخبار و غیر آن من قول کمیل و اف ای تام و سبب نزول این سورة در کعبه علیهم
 بود و بنابر انکه آنرا تخصیص فرمود باستحقاق عبادت و در مدینه اثبات مکان و فضیلت فرمود

توهم از لا و است و از درگاه از این سوره هشت آیه است بقول حسن صریح و کوشش بقول جعفر و
 هفت بقول جمهور هم آیات او را محکما شد و احتمال نهم ندارد که در احکام تفصیل واضح
 نیست و سبب تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم است مرشدان را که در مهمات خطیه
 و امور جلیله ابتدا بنام حق بایکدی چنانکه رسول علیه السلام فرمود کل امری باللم بدأ و فیہ
 بسم الله و التبریعی چون من ابتدا بنام خود کردم شما باید که اقتدا بمن نموده در همه کار حاجت
 تمیز بکنید تا بدانم من کیست و غریب بعضی است که این خود امر است یعنی قل یا محمد او
 میگوید بسم الله الرحمن الرحیم یا خود کوئی جهت آنکه مشکان در مهمات خویش ابتدا بلاست و غری
 میگردند و میگفتند یا سملات ایزد عالی مرشدان را تعلیم داد که شما باید که ابتدا بنام من کنید
 اسم شریفی بپایان از موشق است و در اصل میبوده باشد لام الفعل اخذت گرفته
 اولش اسکن بر حقه و وصل در آوردن اسم شده و بیکوفیان از رسم مشتق است و در
 اصل و هم بود و غریب اول اص است زیرا که هیچ او براساسی کند و تصغیر رسمی و فعل او است
 و هر لفظی را که بمعنی مخصوص کنندان لفظ را اسم آن معنی خوانند زیرا که ارتقاء و شهرت
 آن معنی بدان لفظ حاصل شود و چون خوانند از آن تعبیر کنند بیرون آن صورت بنده
 و باد روح و جرات او را تا چار بود از متعلق و آن اسم تواند بود یا فعل و فعل یا فاعل
 بود یا مضارع یا امر و نهی و هر یک ازین یا مقدم بود یا مؤخر و تاخیر متعلق انقض است چنانکه
 جایی دیگر فرمود بسم الله مجرب بود و سبها زیرا که وجود حق سابق است بر وجود غیر و سابق
 بذات یا بیکه سابق باشد و ذکر و غیر تقدیم و ذکر الیغ است در تعلیم اگر گویند را قرا یا بسم
 ربیک چنانچه نکرده اند گوئیم تا بر آنکه انجام مطلوب قرات بود بخلاف اینجا که ذکر نام حق در
 ابتدا عمل مطلوب است یا خود کوئیم تا بر آنکه چون این اول سوره نیست که نازل شد
 بقراست اعم بود بخلاف که در نازل آنکه اخضر فعل اولیت یا اخضر اسم بعضی گفته اند
 فعل اولیت چه وقت چه معنی فعل است و تقدیر چنین باشد که بسم الله و اولو که

کسی در وقت آنکه گویند بسم الله تقدیر چنین باشد که بسم الله اکل و زور و ثلث و ثلث کون تقدیر
 چنین باشد که بسم الله اکت و همچنین است با سایر امور از اینجا معلوم شود که هر فعلی از
 حذف قواج بود و بعضی گفته اند از اسم اولیست چه وقت که گویند بسم الله ابتداء سخن
 اخبار بود از آنکه ذات باری تعالی مبدء جمیع حوادث است و در تعلیظ و تعلیم لام و زین
 او خلاف کردند جمیع ترابران که در بسم الله الحمد لله تعالی از کسوة بالام منفی نقلی است و بعضی
 گفته اند تعلیم در لام است چه تعلیم مشعشع بتعظیم و نیز لام غلیظ را بجمع لسان با گفت
 و رقیقه را بطرفی از دو حدیث عمل را و اگر باشد افضل الاحمال از هر ما و تندی را بجمع
 اوست بالام تعریف و ارباب اشارت گفته اند این تمیز است بر آنکه چون معرفت حاصل
 شود عند الوصول الی المودت معرفت ساقط شود و معرفت باقی ماند و چون حق محرو
 که بر یک حرف آمده است که بمنی بر فتح کنند و او عطف و کاف تسبیح بالیتی که در الله و الله
 نیز بفتح بودی لکن بکسر کردند اما در باجوت از هر حرفیه و اما لام تا فرق باشد میان لام
 و لام ابتداء ابو عبیده گفت لفظ اسم اینجا زاید است و تقدیر چنین است بالله و ذکر او
 یا از برای تبرکست و یا از برای فرق میان او و میان قسم و الف را در کتابت حذف
 کردند چنانکه در تلفظ جهت کثرت استعمال او بار اسطوار کردند تا دلالت کند بر خدوت است
 الله اسمی است مخصوص بر عبودی که سر او را عبادت بود و بعضی گفته اند هم موجودیست که در
 او از ذات او بود و وجود غیر او را و بعضی دیگر گفته اند ایتست که قادر باشد بر اختراع
 هر چه خواهد کرد و می گفته اند که ذاتیست که استحقاق صفات بزرگی داشته باشد و بعضی
 که ذاتیست که خلق و امر او را بود و نیز خلاف کرده اند آنرا که او اسم مستحق است یا
 غیر مستحق پیش خلیل این احمد و زجاج و جمعی از اهل تفسیر آنست که الله لفظی است
 موضوع بهیو عامه اسما اعلام و از جبری مستحق نیست و اختیار شایع همین است
 و پیش بر آن آنست که او اسمی است مستحق و این گفته در استحقاق او خلاف آنکه در

بعضی گفتند مشتق است از اول و از قول و لایحیت خلق در و سیکرت و در و جوی و در
 البی می کنند و بعضی دیگر گفتند از اول است بمعنی تخریج خلق در عظمت و جلال و
 متخیزند و برین هر دو تقدیر در اصل و لاه بوده باشد و او را بهمه و بیکر اندوختن
 اشباح و اهل و لام بدو بوستند لاله شد بهر جهت تخفیف همزه اله را اخف کردند
 الله شد و بعضی دیگر گفتند مشتق است از اله یا اله الاله ای عبد یحیی عباده فهو اله
 ماله یعنی معبود و کام بمعنی ماموم به و بعضی دیگر گفتند از اله است چنانکه گویند اله الی
 خلان از ارجح الیه و اعمده علیه فهو اله ای مرجح الیه به رجح جمیع خلائق و اعتماد همه به
 کرم اوست و بعضی گفتند از اله بمعنی تخریب و بعضی دیگر گفتند از اله بمعنی سکن چنانکه گویند
 اله الی ای سکن الیه چون بالف و لام تزیین بدو بوستند همزه را بهر تخفیف
 حذف کردند الله شد و در جمعی از سخنان آلت که همزه را اخف کردند و عوض ولف
 و لام بدو بوستند و از بجا است که لام با حرف ندا می شود و بعضی دیگر گفتند که از
 لاه یلوه است بمعنی غلا یعلو و بعضی دیگر گفتند از لاه یلبه بمعنی اجتناب برین هر دو
 قول حرف در و و قاع نباشد و بعضی دیگر گفتند در اصل آناه بود در جانشان آسمانی است
 او بدان تهنیت کنند شنیده بودند اما چون از ولایت فطرة اشاره بهوید و در نفس اولیای
 موضوع بود بیکانه بود و اطلاق میکردند بعد از ان لام ملک بیان الحاق کردند و گفتند
 و اله یعنی خلق و امر او را است چون در تلفظ به جهت آواز می کشیدند لاه می کشند پس
 لام تعلیم بدو بوستند الله شد و کعب اعتبار گرفت کان داؤد علیه السلام الهی الوالی
 مولی الما له فی کل حال الهی الهی رجوع بر محمد الصادق علیه السلام و انوار و الاکار
 و خود این نامی است که حق تعالی از عالم غیب بقول آورد و از قول انقل و انقل بلو
 و از قول بوی و از قول به پیغمبر رسانید از برای سکنیه و وفادار و است خود و رحمت
 و رحمت در احم از رحمت مستوح اند بهر سنان و سلم و سلم و ندان و ندیم و نادیم

ما برهن این است از رحیم چه برهن بر بسپارن ویم و دوام بود با پنداری رسد که چنانچه
شود و هیچ عطفان و غضبان و رحیم بگفت از ارحم چه رحیم یعنی است که لازم شود
بود بخلاف ارحم و رحمت در اصل لغت رفت تلبست و تعطف اما در اینجا عبارت است از
ترک عقوبت عاصیان و بعضی ارادت نیز است به بندگان و بعضی گفته رحمن عام است
از جهت معنی زیرا که مراد برهن را از فرست هر کافه بندگان را در دنیا و خاص است از جهت
لفظ چه این لفظ را به غیر حق تعالی طلاق نکرده اند الا بنا در رحیم خاص است از جهت
معنی زیرا که مراد برهن است که او در قیامت مومنان را با هم در دو خاصه و عام است
از جهت لفظ چه او را به غیر حق تعالی طلاق نکرده و از اینجا گفته اند یا رحمن الدنیا و رحیم الاخرة
نقل است که از رسول علیه السلام پرسیدند که معنی بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود
یا الله فیما الذی لا ینفیه و یا الرحمن فیما العاطف علی خلقه البر و العاجز و یا رحیم فیما
ترحم بالمتقین و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل است که فرمود الله یعبد
فی عن کل ذل و کعبین علی کل دواء و الرحمن عفو کل من امن و الرحیم لمن تاب و کل
صالحی و از ابن عباس نقل است که فرمود الله الذی یاله کل شیء ولیعده کل خلق و
الرحمن العاطف علی البر و العاجز از زکریا و الرحیم خاصه للمؤمنین بالمعقود لهم و رحمتهم
و عبادهم گفته اند رحیم عطف است بر خلق و رحیم آنست که چون از روز خواست کند بر هدایت
خواهند غضب کند و رنج گفت رحمن کثیر الرحمن است و الرحیم بر کثیره و غیر کثیره اطلاق کنند
و ابو عبیده گفت رحمن ذو رحمت است و رحیم ارحم و بر دو گفت در رحمن معنی کمال است و
در رحیم معنی ایصال و رحمن لا ینصرف پس اکثر نجات و منصرف است پس بعضی گفته
منبج است بر آنکه شرط در فعلی که صفت است انتفاء فعلانه است و یا وجود فعلی که
انتفاء فعلانه شرط کند رحمن غیر منصرف باشد و هر که وجود فعلی شرط کند منصرف و لغت
و در الرحمن و الرحیم شاید که معنی الذی بود بر بعضی تصریح کرده اند باینکه لام در جمع صفات

موصوفت و الله اعلم برحق تقدیم فرمود و حق است که الله اسم ذات و در حق در بر صفت
 و ذات مقدم باشد بر صفت و در حق را بر صفت تقدیم کرده با آنکه فیض در اجزاء صفات
 است که از غیر الیه یا بلع رود و حیثیت چون در حق مبالغه بیشتر بود و حق ان بود که او
 تأثیر کند اما چون الله لفظی بود و تنوع اللفظ و المعنی و چون تنوع اللفظ لا المعنی و در حق
 اللفظ و المعنی صواب چنان بود که الله را مقدم دارد بر حق و در حق را بر صفت با خود
 گوئیم چون حق اشارت بود بجلال نعم و عطا یک کرم و اصول ان و در حق بر قایق نعم
 و لطایف ان لا حرم تقدیم حق اولی بود اما بنا بر آنکه آنچه بر صفت اشارت است بدان اعتبار
 و لواحق جلال نعم و اصول است با خود بنا بر آنچه ان اظهار بود و این اخفی و از ظاهر اخفی
 رفیع اولی و این سه لفظ را نیز که تخصیص کرد زیرا که هر دم در وقت بعثت رسول علیه السلام
 سه کوه بودند و یکی مشکان عرب و ایشان نام الله میدادند خدا که حق تعالی فرمود و این
 سالقم من خلقهم لقول الله اما حق و در حق بر و اطلاق نمیکردند و کردی و یکری بود و که ایشان
 بر و حق اطلاق میکردند و کردی و یکریضاری که ایشان بر و در حق اطلاق میکردند پس این
 شانه ابتدا برین سه نام فرمود تا هر سه طایفه مخاطب شوند و بعضی دیگر گفته اند راسه چهار است
 دل و نفس و روح و طالب معرفت و ایمان است و نفس طالب رزق و احسان و روح طالب بقدرت
 غفران پس این سه تعالی از کمال غایت بر نمیدان این سه لفظ را نیز که تخصیص فرمود تا مطلق
 هر سه حاصل شود و بعضی دیگر گفته اند راسه حالت حالقی که گذشته است و حالقی که در است
 و حالقی که خاتم کائنات و بنیت یا حالت گذشته احتیاج او با سجاد است و در حالقی که در است
 احتیاج بر رزق و احسان و در خاتم احتیاج به عفو و غفران پس این الفاظ نیز که تخصیص
 یعنی او آن ذات است که اول ترا ایجاد کرد و ان نمیشناخده که نعمتی بی پایان و در حالت حیثیت
 تو میسازد و این همان امر زنده که از کمال حق و کرم و در قیامت از معصیت تو تجاوز کند و در
 اعدا است که خدا بی اجل و علامه بر از نام است هزار نام را آنچه میگوید که بی تدبیر و نه از

و دیگر نیز اینها کسی دیگر نداشت و منصف در هیچ کس منزله قرآن است و بود و نه نام قرآن و یکی را حق تعالی جنت خود اختیار فرمود و بکس نرا داشت و معنی در سر این و این همه هزار نام درین سه کلمه صریح است و هر که این سه کلمه را از سر اخلاص بگوید همچنان باشد که بخدا بسم هزار نام خوانده باشد و بخدا خلقت کرده اند و از ان کلمه بسم الله الرحمن الرحیم آیت سوره یازدهم این کفر و فحاشی و تشبیه است که در سوره آیتی است و محکم الایمان روایت سعید بن جریس است که گفت کان البقی لا یعلم انقصاء السورة حتی ینزل الیه الله الرحمن و از ابن عباس همین روایت و بنی فاضلی در اول فاتحه آیت لا یغیر و پیش بجا هدایت که از منزله باشد تا فاصل باشد میان سوره تا و بنی فاضلی و مدینه و بصره و شام و مالک ابو خنیفه از احمد که در اوایل سوره نه است و در بعضی از آیه بلکه ذکر است که بجهت تبرک تمین ابتدا و بدو کند در سوره عمل بعضی از آیت و محکم الایمان بدو جهت اول آیه از ابن مسعود روایت که گفته در اوایل چون قرآن می نویسیم ابتدا بدین لفظ میگویم یا سمک اللهم چون این آیه نازل شد که بسم الله مجرب را و هر سیه می نویسیم بسم الله چون این آیه نازل شد که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن می نویسیم بسم الله الرحمن چون این آیه نازل شد که ان من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم بران آن بسم الله الرحمن الرحیم می نویسیم و این قاعده مستقیم بود و آنکه اگر آیه تمام بود می جفت و حایض خوانند ان جایز بود می هیچ پیش ازین که هر دو را در قرآن جفت ان هیچ نکرد و آیتی نشود و اگر گفتن ان در بعضی اوقات مردم معنی نباشد و در لغت بمعنی مع و شاکر و رضا آمده است اما معنی مع چنانکه شاعر گفت لا تحزن ان محبتی تجر بر وانی روایت میر و نکاد اما بمعنی شکر چنانکه حدیث فلانا علی عارفه و اما بمعنی رضا چنانکه روایت الداریمه حضرت سیرا ای رضیت فعمله تعالی عسی ان یسنگ ربک متعالم و ای رضی بر حسن ستایش و ثبات در بقا بلقوت و غیر ان و سکر سیاس ستایش است در بقا بلقوت و غیر خاصه اما سکر در قرآن و سایر جوامع تواند بود و در حدیث زبان نباشد و از اینجا است که در سلسله علی

فرمود الحمد را اسلم که باشد الله عظیم می داند بخت معلوم شود که میان حمد و تسبیح عموم مخصوص من وجه است
 و از این عباس نقل است که گفت میان حمد و تسبیح چه فرقی نیست و لام در الحمد از برای حمد
 است نه از برای استغراق بعد از حمد ای که هر حمدی که خلق را گویند خدا را حمد و او را بنی
 مستقیم باشد و الحمد مبتداست و تقدیر او و تقدیر چنین باشد که الحمد حاصل از مستقیم تقدیر
 این جمله است معبر به ای قولوا الحمد لله و بعضی گفته اند اخبار است و بعضی گفته اند تسبیح است
 بنده کار یکسبیت ادای تسبیح او و بعضی گفته اند شاید تسبیح حمد بود و تسبیح حمد تسبیح الحمد
 علی العباد یعنی آنکه حمد خدا را بر بنده گان واجب است که قولوا تعالی و الله علی الناس البیت
 استطاع الیسبیل و احتاج الیه که امر باشد بصیغه خبری احمد و الله چه بسا بیاری از او را بصیغه
 اخبار آمده است بهیچ وجه و چون در حاکم آنست ای امنوه و قولوا المظالمات تسبیح من ترا یکسب
 جنت تا دیت اصل معنی درین صورت تا نیست و نیز می رسد و هر یک از آن خاصیتی و لازم
 خلاصه آنست که یکسب که جامع همه خواص و لوازم آن بود و دایت که الحمد لله و حسن بصری
 خوانده است یکسب را از برای اتباع لام و ابراهیم بن عیسی الحمد لله خوانده است بضم لام
 همه را بر اتباع و ال این هر دو از شواخذه و رب لغت بمعنی الک یا می بهیچ وجه یا رب
 شاید که مصدر که بر توصیف بدو جهت مبالغه باشد و بجا هر گفت رب معنی سید است و قیل
 هو المول للشی و الی مع الملقه و فیه و رب بالام ترفیع اطلاق نکنند الا بر حق تعالی در
 جزای دیگر باضافه کونیه بهیچ وجه الدار و رب القریه و عالیین جمع عالم است مستقیم از
 علم بهیچ خاطر و مراد عالم هر ذوی علم است از ملک و جن و انس با هر چه صانع را بدو علم
 کنند و بن حسن بصری و ضحاک عالم عبارت از جمیع موجودات غیر حق تعالی و در حدیث
 است که ان الله تعالی غایتی عشر الف عالم اصغر ما هنه الدنیا و ما هنما و ابوالعالیه گفت نه
 هزار است از آنجه که عالمی عالمی عالمی عالمی و بعضی دیگر گفته اند عالم نه ده هزار است یکی از آن
 این آسمان و زمین و ما بینا و حدیث مذکور مقوی این قول است و بجا بد گفت عالم انس که

عصر واحد باشد همچو قول تالی وهو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن عز و جل و منده الیها
در دنیا الرحیم امر زنده ایشانست و رآخت و این هر دو صفت را مجتنب آنرا که گویند
که تقدیر در اول هر سوره آیتست جهت آن تکرار کرد چون در تقدیر تقدیر الرحمن و رحمت
کرد و در حمد رب العالمین که اگر در عقب آن ذکر الرحمن و رحمت نکردی کفار کان بر دندی که
مسبوی بغیر من له الحمد و رب العالمین جهت آن تقدیر که ذکر ربوبیت بسبب اعتبار
مقدم است بر رحمانیت و رحمت و بعضی گفته اند الرحمن الرحیم همچو تقدیر رب العالمین است
ای رب العالمین یا هم با از حق علیه و الا حسن بهم فی الدنیا و عقبه عنهم مرفیع الدرجات
فی العقیقی از رسول علیه السلام نقل است که مرا الرحیم وقت زمره و ی مالک یوم الدین یعنی
خداوند در فرض است و اینجا وقت پسندیده است و اضافه مالک یوم بر سبب اشیاء
همچو سارق اللیلۃ اهل الدار و تقدیر چنین باشد که مالک لایم کل فی یوم الدین و اگر اشیاء
با یوم اضافه گفتند که بر دنیا بر آنکه اسم فاعل معنی استقبالی باشد پس مالک یوم الدین بدل
در صفت و اگر اضافه حقیق کردند بر آنکه اسم فاعل معنی ماضی باشد یا مضای با غیر ماضی
عامل ظرف و محذوف بر تقدیر مالک لایم کل فی یوم الدین چه مضای الیوم برین تقدیر از تقدیر
مضای بود همچو مضای که چون تقدیر است که مضای اهل مصر را چه مضای مضای
یا خود گویند مراد است از دست چنانکه گویند مالک العبد یعنی مولی العبد چه این معنی مضای
و استقبالی ماضی نیست و اهل حرمین ملک یوم الدین خوانند و در ملک مبالغه بیشتر است
چه هر ملک مالک باشد یا غیر عکس و بعضی گفته اند مالک است زیرا که گویند فلان مالک العبد
الدواب و غیر ذلک لا یقال ملک العبد و بعضی گفته اند لیسکون الایم و بعضی ملک
نصب کاف و بعضی دیگر بزنج کاف و ابو حنیفه ملک خوانده است بفعل ماضی و مضای
و ملک خوانده برفق و بعضی چه یوم محسوب عرف زمانیت از طلوع آفتاب تا غروب آن
و محسوب کثیر از طلوع غروب تا غروب دوم و مراد اینجا زمان مجزوست چه اینجا آفتاب

و درین در لغت حسابست لفظ لغائی در کتبین القیم ای الحسب یا المستقیم و بمعنی خراج
 نیز آمده است چنانکه گویند وینیه مما صنع ای خرجتیه و منه قولم که تدرین تدران و بمعنی
 حکم و قضا آمده است کقولنی فی دین الملک ای فی قضایه و حکم و بمعنی خضوع و طاعت
 نیز آمده است چنانکه ذات الاخیار و الاشرار ای خضعت و انقادت و بمعنی درآ
 و عادت بهم آمده است چنانکه ندادنیکم ابدای عادتکم و نور قیامت را جهت
 انروز دین خوانند که روز جزا و حساب و حکم و قضا و خضوع و انقیاد است و مالکیت
 بر روز قیامت تخصیص کرد یا آنکه او مالک همه ایام و انام است زیرا که در آن روز
 هیچکس در عوی ملک نتواند کرد بحقیقت و نه بجا چنانکه امروز میگویند و هو قولنا لعل
 الملک الیوم نلوا احد القهاری و اجراء صفات مذکوره بر و بعد از حد دلیل است بر آن
 که هر که برین صفات مستصف باشد هر اینه مستحق حمد و ثناء بود و یا ضمیمه منصف
 است و کما فی مخرجهای دیگر که بدو لاحق شوند و حروفی اند داخل بر احوال مخرج الیاز
 مستحکم و محالیه غایب نمیدید پس بدو و فریب خلیل است که آیا اسمیت مضمضضا
 باضم و فواو یکا است که اسمی است منظم که قایم مقام مضم نهاده اند و پیش از دوسر
 اسمی است مبدع که امر او باضافت با غیر تخصیص باید و پیش از بیجا اسمی است ظاهر که باضاف
 باضم بر مخصوص صواب باشد و فریب بعضی از کوفیان است که این کلمه را مثال او بجا می آید
 مضم نه و تقدیم شعول اعتبار بر برای قصد اختصاص بر دین بمعنی چنین بود و حاصل
 بالعباده و بعضی ایانک تخفف خوانده اند یا لفتح همزه یا با چنانکه فنیاک و الامر الذی ان
 تراخت موارده صاقت علیک مصا دره و عبادت در اصل لغت خضوعت
 انقیاد چنانکه گویند بوعبد و انچه امر او غایت خضوع و قنلال است و کلی گفته اند
 مطیع است و مقارن لغت بمعنی توحید و التفات کرد از غیرت بختاب چنانکه عباد
 عبت که جبهه تنبیه سامع بر اصفاء کلام و نشاط او با سماع ان از اسلوبی با کلام

نفس کشند و بخواهند از القیوم درین آفات لطاف و اهل ملک بالا آمد و تمام الحاق و ترک و
 یات و یانت له لایة کليلة ذی العالی سرالار و ذلک من بناء جانی و خبره علی السوء
 و این غایت بلاغت و نهایت وضاحت است و اگر کسی در یک موضع تا مکرر بکشد
 مطلع گردد و حسن جمیع القاب هر چه ممکن کشف شود و در اینجا سرالت که بنده چون در
 مبدء کائنات و مستحق عبادت و این ذات را بصفا که بدان مستحق و غیر
 بحد شود و منوعات که در این برهان در مدح نماید و در ثانی به رسیدن بطاقت تکلم به
 نماز شدت نشاط و وظائف و بیضا و بیضا که در که ای سزای پرستیدن پرستگار
 وای بر در کار عالمیان وای رفوزی و منته هر جنبه دای مهربان بر هر ازیده وای
 مالک آسمان و زمین وای حاکم روز قیامت بتعین ایام بقدره وای یک استغنی با خود
 کویم حجت ان التقات که در که مالک ناس و تحویل و تعظیم المخلوق و ذکر عبادت خطاب
 با خلایق و دیگر و مستحبات طلب و خوست بر عبادت و طاعت و استعانت بر العباد
 مقرون گردانید تا حجت کند میان ان چه بنده بدان تقرب جوید بر پروردگار خود و میان
 آنچه میطلب و محتاج است بدو از ان جهت عبادت مقدم و اینست حجت آنکه تقدیر و حجت
 پیش از طلب حاجت باشد و با حاجت سزاوارتر و استعانت را مقدم گردانند تا معنی چنین
 بود که بایک استغنی فی کل الامور و اگر استعانت را مقدم گردانند در عبادت کنند تا اهدا
 بیان بطلوب یا بنده از مومن و معنی چنین شود که چگونه اعانت کنم بر بنده کوید اهدا
 الصراط المستقیم بهتر باشد چه در هر حال متعاقبات که بعضی از ان متعلق باشد به
 دیگر و هدایت و جدان خبریت که بطلوب رسانند و در اصل لغت رشد است و بیان از
 پیش از اهل حجاب و موقوف تقدیر کند خاک که کوید هدایت الطریق ای عرفت الطریق و پیش
 دیگران بیک مفعول تقدیر اولی باشد چنانکه و اگر استمدی الی صراط مستقیم و الا حجاب
 که اولم میدی لهم و در اینجا شاید که بملت اهل حجاب باشد و شاید که بملت دیگران بود و در

جو خدمت کرده باشند چنانکه در اختیار موسی تومر و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر چندین
 مومنان چون مستدی اند طلب هدايت چه معنی دارد و فرمود معنی اینست که ثبوت علی دین
 الاسلام و بعضی گفتند که امتناع علی دین الاسلام و بعضی میگوید گفتند ارشادنا الی الطاعت
 كما ارشدنا الی التوحید و بعضی دیگر گفتند الهما و سر دنا و وقفا و بعضی دیگر گفتند معنی
 اینست که ارشدنا الی القرآن و ما فیمن الالاداب و الاحکام و صیغه امر و دعا هر دو
 یکی است زیرا که هر دو در طلب مشترکند و قرائت شاذه ثبوتنا و ارشدنا خوانده اند و
 صراط جاهه را گویند و بسین غیر خوانده اند و در اصل خود بسین بود و شرط الطعام بط
 سراط اذا ابلعه و لیس شرط از اینها بلا تکلف جهت مناسبت طابا صا در گذر و بصا در اقل
 و میان ضا و ذی خوانند و برای خالص رتبه شاذه هم خوانند و لغت فصیح
 است و مستقیم و قییم و قایم یک معنی اند و صراط بطل است از صراط اولی اگر گویند
 بخرابیت و چرا گفتند این صراط الذین النعمت علیهم کو نیم فایده آن تاکید و تفسیر آنکه
 طریق مستقیم طریق مسلمانانست چنانکه هر اهل ادک علی اکرم الناس و افضلهم فلان
 چه این کلام در ولایت بر فضل اقوی و ابلغ است از اهل ادک علی فلان الامام ^{فصل} ^{الافضل}
 و در اول این اسطر استعمال از بر اجمال و تفضیل و مراد بقوله الذین النعمت علیهم من
 و بعضی گفتند ملائکه و انبیاء و شهدا و صلحا اند و متعاقب گفتند انبیا و مراد از آن
 فرمود اولیک الذین النعم الله علیهم من النبیین و کللی گفت اصحاب موسی اند
 علیه السلام پیش از تغییر تقریت و انعام بمعنی احسان است یتقال النعمت علیه و
 احسن الیه و اطلاق انعام کردن را انعامی را فرمود و این مسعود چنین خواند
 که صراط من النعمت علیهم با ثبات لفظ من بجای الذی و الذین اولی است
 به استعمال در اول و العقل اوضح و این است و غیره الغضوب و بعضی
 گفتند بدل است از الذین النعمت و بعضی گفتند صفت است و اگر چه غیر با صفت

یا معرفت معین نشود یا زانکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند هیچ و لقد امر علی السلام
 یسبی یا خود چون غیر المغضوب علیهم ولا الضالین خلافت منعم علیهم اندین و غیر
 ابهامی که مانع تقریف است نمائند و بعضی غیر نصب خوانند تا قال باشد از ضمیر هر و متصل
 بعلی و عامل انعمت باشد و غضب نسبت با خلق شدت یا سراسر است بنابر علیان م
 قبلی و نسبت با حق ارادت انتقام از عاصیان و معضوب علیهم بعضی گفته اند
 در جمیع کفار و بعضی گفته اند میهود دست ضلاله عدول است از طرف صواب و یا
 حق یا فقدان مایه اصل الی المطلب و مراد ضالین بعضی گفته اند عموم اصل ضالان
 و بعضی گفته اند ضاری و محل علیهم اول نصب و محل دوم رفع و غیر در پنج بمعنی الا است
 یا لا بمعنی غیر عادت چنانست که اگر عطف کنند بنابرین بعضی و غیر الضالین خوانند
 اند و بعضی و لا الضالین بنفر خوانند اند هر یامن التقاء الساکنین و آمین باقی
 از قرآن نیست بلکه اسم صوتیت بمعنی استجب و از رسول علیه السلام نقل است
 فرمود بمعنی افعل است و بعضی گفته اند اسمی است از اسمای حق تعالی و بعضی گفته اند
 دعاست بهیچ بر نامه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اخذوا دعاء احدکم بدعا و قلتم
 یا آمین فان آمین فی الدعاء مثل الطالع فی الصحیفه و در و مد و فقر جائز بود و پیش
 بسته است که امام و ماموم آمین بگویند و از ابو صفیه و در وایتست مشهورترین
 انکه امام بگوید و ماموم بگوید و از حسن بصری روایتست که امام باید که بگوید و
 دعا میکند و پیش شیعه است که اگر امام ماموم بگوید بخار و یا طل شود و تخلیص یعنی
 تا آخر است که ما را ثابت دار بر راهی که موصل باشد بر ضای تو و مصون از ضلالت
 و طیقان چنانکه گفتند **۹** برهی بشنم او که انجام کار تو شنود یا بشنم من ستمکار

فن سیوم علمه جلالت

بسم الله الرحمن الرحيم قرن سیوم از مقاله دوم از قسم اول کتاب فایده ایست که علم شد
 که ان عبارتست از معنی آنچه از رسول علیه السلام نقل کرده باشند از افعال
 اقوال غیر منزله و کیفیت احوال نقل و اسامی ایشان و بعضی ائمه صحابه و تابعین و غیره
 ایشان را نیز از حدیث شمرده اند و چون این قرن و شرح و بیضا ان کاتبی برین
 کتاب تقدیری تمام داشت بنا بر آنکه فرموده من نقل عتی الی من یلی من امتی از این
 حدیث من سنتی و خلقه یوم القیقه کتب فی رمره العلماء و حشر فی جمله الشیخ و فرمود من
 حفظ علی امتی از بعین حدیث من سنتی و خلقه یوم القیقه فی شفاعتی از ان جمله یوم
 از بعین یکی در ادب و اخلاق و دوم در تکالیف سعی احکام شرعی اختصار نمود
 و پیش از شرح در ان فایده چند متعلق باحوال حدیث ایراد کردیم فایده اولی در بیان
 اصطلاحات ایشان بر آنکه حدیث در اصل لغت ضد قدیم است و خبر را حدیث نام
 نهادند لکن کان یحدث شافعیاً و جمع او بر احادیث که در تدوین قیاس و فروع و سنت باصطلاح
 ایشان هر دو مترادف حدیث اند و سنن در اصل لغت بمعنی شده و اصلاح و استخراج
 است و باصطلاح ایشان عبارتست از آنچه غایب است از کلام منتهی شود و بدو دست
 میان معنی لغوی و اصطلاحی مرعی است جهت آنکه مسند حدیث پسند خود نوی کند یا متن
 را سند استخراج میکند و سند اخبار است از طریق متن و اسناد در حدیث است باقی
 و اکثر اهل حدیث میان سند و اسناد و فرق نکنند اصول سنده پیش ایشان عبارتست
 از صحیح محمد بن اسمعیل جعفر بخاری و صحیح ابی الحسین مسلم بن حجاج النیشابوری
 و کتاب ابی داود سلیمان بن اشعث میحسبانی و کتاب ابوعلی محمد بن یحیی
 و کتاب نسائی و موطاء مالک و کونین و اگر کسی که در حدیث ساهته اند و موطاء مالک
 بود و از شافعی رضی الله عنه نقل است که گفت ما علم شیاً بعد کتاب الله تعالی صحیح
 من موطاء مالک پس از ان صحیح بخاری پس صحیح مسلم و اصح ازین هر دو صحیح

صحیح بخاریست و حدیثی که در هر یکی از صحیحین است بی مکرار چهار مرتبه از حدیثست و یا مکرار
بخاری هفت مرتبه از حدیثست و غایت و پنج در مسلم قریب دوازده هزار و پنج از بخاری
نقل کنند که او گفت من صد هزار حدیث صحیح یاد دارم مراد بدان تعدد طرق روایات است یا
احادیث یا نا صحابه و تابعین و فتاوی ایشان چنانکه ذکر رفت که بعضی اینها را نیز از
حدیث شمرده اند یا مراد او مبالغه بوده باشد در کثرت و یا یاد که کسی گمان نبرد که ایشان هر چه
صحیح بود از احادیث در کتاب خود جمع کردند چنانکه بسیار از احادیث بسطی که ایشان اعتبار
کردند تا بقست که ایشان انرا نیاورده اند و بسیار از آنچه آورده اند و محمول و طعن است
و از آیه اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیار غیر آنکه در اصول خمسه ثبت است نقل
و فتوحای شیعه انرا جمع کرده اند و کتب بسیار در آن ساخته و این بابویه و عالم الهی و ابوبکر
طوسی و هر یکی صحیحی ترتیب داده اند **فصل نهم** در تقسیمات حدیث بدانکه حدیث را بعضی بسط
قسم کرده اند صحیح و حسن و ضعیف و مراد بحدیث صحیح آنست که سند او بر ثبات عدلی ضابط
او متصل شده باشد و از سند و زواعت بسط است مانده و حسن آنست که در اسناد او
نباشد زنی یا فریب و خطای گفته صحیح آنست که سند او متصل شده باشد و ما قلان او
معدک است و حسن آنکه مندرج او معلوم باشد و رجال او روایات او مشهور و بنصبی است
گفته حسن آنست که در وضعی قریب محتمل باشد و صلاحیت آن دارد که بدو عمل کنند و باقی
همه حدیث حاجت است بهیچ صحیح و اگر چه در آن اوست در قوت و ضعف است
که در هر شرط صحیح و شرط حسن موجود نباشد و حدیث ضعیف را که بلفظ خبرم نقل کنند بلکه بگوید
روی عن البی که او بلغنا او را و در عنه و بعضی یک بسمت و پنج قسم نهادند و بسند متصل
و مرفوع و موقوف و مرسل و منقطع و مفصل و معنعن و معلق و شاذ و منکر و منقول
و معمل و مضطرب و مدرج و مقولوب و موضوع و مشهور و غریب و غیره و مصحف
مسلسل و مختلف و تابع و منسوخ مسند آنست که متصل باشد از روایات آنها و بعضی

گفته اند آنست که مرفوع شود تابعی علیه السلام متصل الیه است که سند و نساج از هر ارادی که بالا
 او باشد بقدری رسیده و از اصول نیز خوانده مرفوع الیه است که اضافه آن خاصه پیغمبر علیه
 السلام کرده باشد از قول یا فعل یا تقریر او متصل یا منفصل و بعضی گفته اند آنست که خاصه صحابی
 بدان خبر داده باشد از رسول علیه السلام و مستند متصل و مرفوع بصحیح و حسن و ضعیف قسم
 شوند و موقوف آنست که از صحابی را روا کنند متصل یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق کنند
 بشرط تقدیم آنکه گویند و قدها لک علی نافع و بعضی فقها موقوف را اثر خوانند و مرفوع را
 خبر و اگر صحابی که مرفوع کند او اضافت با زمان پیغمبر علیه السلام کند آنرا مرفوع خوانند و
 بعضی موقوف و همچنین اگر گویند که آنرا ماسا بکند و رسول الله صلی الله علیه و آله را گویند نیز بکند
 او و نیز عن کذا و سن الله کند این حمل بر اهل حدیث اکثر اهل علم مرفوع خوانند و
 بعضی از قبیل موقوف شمردند و مرفوع الیه است که تابعی از نقل کند از رسول علیه السلام
 یا از صحابی بجهانکه گویند قال رسول الله کند او فعل کند او اکثر ائمه اصول گفته اند که در تراز
 تابعی نیز بدین صیغه نقل کنند آن نیز مرفوع باشد منقطع الیه است که اسناد او متصل نبود
 و بعضی گفته اند پیش از وصول یا تابعی اسناد او در و گویند که باشد سوا آن که خود فاکالت
 عن الزهیری او دیگر را مبرها کما لک عن رجل عن الزهیری و بعضی از علما گفته اند منقطع
 الیه است که تابعی موقوف باشد یا کسی که آن خود تر بود و مفصل الیه است که از سند او دور
 یا زیادت سابقه شده باشد یا نه کما لک گویند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کند و یا
 شافعی گویند قال ابن عمر کند و بعضی این را منقطع شمردند و بعضی دیگر مرفوع و بعضی گفته
 اند مفصل الیه است که راوی گویند یعنی و مفصل از قسم ضعیف است و معنعن الیه است که در سند
 او گویند روی فلان عن فلان و بعضی این را از رسول شمرند و معلق الیه است که از ابتدا
 سند او یکی را زیادت خود کرده باشد یا نه کما لک شافعی گویند قال نافع او قال برع عباس را
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی این را از قبیل مفصل شمردند و بعضی از قبیل مرفوع

شد عبارت از حدیثی که گفته روایت کثیر خلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند و متکثر عبارت
 از حدیثی که کسی که اولت و ضابط باشد بدان حدیث مشهور و مشهور و مشهور است که گویند غیر
 اهل مک و ایالت شام و قزوین و فلان عن فلان و مضطرب است که او را بوجه مختلفه زود
 کرده باشند و اضطراب شاید که در هر یکی از سندیاتن با راوی واقع شود و حدیث مضطرب
 از اقسام ضعیفه است و مدراج آنست در کلام بعضی از زواید که کرده باشند و وقت
 که میباشند و باشند و در البسند و احدی است که حدیثی را که از جمعی باشند و مختلف باقی
 سنیده باشند در روایت ذکر آن اختلاف کنند پس مدراج بسبب ششم و مغلوب آنست
 که بر او ایتی مشهور شده باشد و آنرا از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم در زیادت
 کرد و گویند چون بخاری بغداد رسید جمعی قریب صد حدیث را از اسانید قلب کرده پیش
 امتحان پیش او ذکر کردند و جمیع را بر وجهی که در اصل نایت بود ایراد کردند و بعد بفضل او متعرف
 شدند و موضوع آنست که جمعی از اهل هوا و بوی از برای ترغیب برای یا تنقیح از چیزی را
 وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیف است و اگر کسی بوضع آن عالم بود و روایت آن
 جایز باشد که بیان حال آن کند بخلاف بقیه اقسام که ایراد آن جهت ترغیب یا ترهیب جایز
 بود و علم بوضع یا باقرا واضح معلوم شود یا بیک لفظ و معنی آن یا بمخالفه معنوی که
 مقطوع باشد و اضعاف چند قسم اند و بدترین ایشان را میگویند که ایشان مطلقا وضع شد
 جهت ترغیب یا ترهیب مطلقا جایز داشته اند و دوم زنا و قه که ایشان چون خواستند که خبر
 چند که در دین جایز نبود زیادت کنندا حدیث بسیار وضع کردند چنانکه در حدیث لا بعد الا ان
 ایشان اند و راف و در نسیم و جمعی که خواستند که بواسطه آن بمکرم سلاطین تقرب جویند
 چهارم از وی که بنا بر ضعف اعتقاد و عصبیت و هتاد و در وضع آنچه او ایشان بود و میباید
 نمود و نه بجهت مامون بن احمد در می فی قوله لیون فی امتی بر طریق ال محمد بن ادریس و ایشان
 و این قسم بیشتر است و مشهور عبارت است از حدیثی که پیش از حدیث خاصه یا پیش از ایشان

پیش یکسان شدت یافته باشد و این مستقیم شود و می تواند بود و آنچه در واقع بر او قیاس می شود و هر چه از این
 بالیات چه شرط قوا تر در اول و منتهیست و غریب عبارتست از حدیثی که یکی از رواة بدان
 منقول شده باشد یا در زیاده ای بود که از دیگری نقل کرده باشد یا مستعمل باشد بر لفظی خاص معین
 المعنی و غریب هم بحسب متن و اسناد و توان بود و هم بحسب اسناد فقط و غریب عبارتست بر این
 که روایت او در کتب یا سلسله منقول شده باشد و مصحف الثبت که در دست یار در متن او تصحیف
 شده باشد در سنن چنانکه عوام این را هم که برادر معلم و جمیع است و این معنی را هم در بعضی
 و حافظ کرد و در متن چنانکه در حدیث من صام رمضان و ابتعد من شوال اصولی شایع نقل کرده
 چنانکه حدیث زید بن ثابت را که ان النبی صلی الله علیه وسلم احتج فی المسجیدی اتحدت حجة من
 حسیله و غیره بصحی فی این السبعة احتج نقل کرد و سلسله عبارتست از حدیثی که رجال شایع
 او بوقف روایت آن متابع باشند و مختلف عبارتست از حدیثی که میان معنی او و معنی حدیث
 دیگر بحسب ظاهر مضاد و یا باشد و علماء در جمیع این بحسب امکان با ترجیح احدی بر دیگری
 بسیار نموده باشند و تصانیف پیشه کرده و ناسخ عبارتست از حدیثی که حکم شرعی را که بر وی
 بوده باشد نسخ کند منسوخ عبارتست از حدیثی که حکم او را نسخ کرده باشد و بدلش را نسخ
 از او و علماء در بیان ناسخ و منسوخ تصانیف بسیار کرده اند و می الشیخ ابو محمد حسین بن ابی اسحاق
 صاحب مصابح هر حدیثی را که در جمیع بخاری و مسلم یا احد الصحیحین مذکور است صحیح نام نهاد
 و هر چه بود او را در صحیحی و ابوعلی لم یفرقی و غیره ایشان از بابات حدیث در تصانیف خود آورده
 است حسن نام نهاد و هر حدیثی را در بعضی روایت ان طبعی بود یا مرسل منقطع از روایت یا بس
 یا مضطرب بود و اثر الضعیف نام نهاد و هر چه را یکی از ثقات نقل کرده بود و ان از دیگری نقل شده
 غریب نام نهاد و انرا که طریق اسناد او در میان طرق معروف و مشهور نبود و انرا که نام نه
 و آنچه پیش از حدیث وضع ان شدت رسیده موضوع نام نهاد و بعضی هر حدیثی را که ثقات
 یا کیفیت آسمان و زمین با دلالت و صفات بار خالق و شرح افعال اسماء و بیان اسلام

وایمان و علم و خلاقیت اینها حدیث اصیل خوانند و هر چه جایز است پاکیزت افزیش ایمان و بر
و طایک و حسن و انوار و قصص و امثال و حکم و ادب و شرح احوال و هفت و دوزخ و ثواب
عقاب و مقادیر استحقاقات حدیث کشف و حصول هر آنچه عایدست یا شرح تکالیف و مصالح
معاش حدیث احکام و فضل و اهل اصول حدیث را بس و به قدرت کند اول با صدق و کاذب
دوم با معلوم الصدق یا معلوم الکذب مجهول الحال سوم با متواتر و احوال غیر متواتر است
که بعضی و مستفیض علم باشد بصدق آن و بعضی کفشدانست که امت را در آن خلائی نباشد
بعضی آنست که در هر طبقه معنی که تواتر ایشان بر کذب محال بود نقل آن کرده باشند و آنچه متفقند
تواتر آن یک حدیثست که البته علی المدعی و الیمن علی بن انکر و در حدیث من کذب علی
مستحکم علیه و مقصد من النار یا انکر از رسول علیه السلام شصت و دو کس نصیحت نقل کردند
چهار حدیث که عشره بران متفق باشند نیست الا این هم خلافت و اگر چه بیشتر بر آنکه متواتر
و حدیث انما الاعمال بالنیات از بن قیس نسبت با اتفاق چهار روی او را و اول امر المؤمنین عمر
و بران و علیه بن و قاصص از و محمد بن ابراهیم الیتمی و از و محمد بن سعید الانصاری و از و قرب
و ویست بن و احاد آنها اند که تواتر نموده باشند و هر چه از اینها که ناقل از سه تن باشند
مستفیض خوانند و غیر آنرا غیر مستفیض **ناید** سوم در احوال نقل حدیث بدانکه صحابه
باعتبار سبقت اسلام و هجرت و وفور علم و فضیلت و کثرت طاعت و روایت و حضور
در مقامات فاضله و مقابلات اینها دوازده طبقه اند و مشهور چنانست که عدد ایشان
نهرار بود و اما ابو زر اعد از وی که از اکابر تابعین است نقل کرده است که چون پیغمبر علیه السلام
از دنیا رحلت کرد و بعد از او صحابه او که از حدیث نقل کرده اند صد و چهار نفر بوده و هر یک
و صحابه در اصل صد دست من تو امام صحت صحابه و اکنون اسم پنج شده و علمائ طاعت
کردند از آنکه صحابی بر که اطلاق کنند محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود آورده است که هر که
رسول علیه السلام را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابی خوانند اگر چه از و روایت نکرده باشد

و اکثر اهل حدیث و اصول برین مذکور می دیگر گفتند آنست که او را با رسول علیه السلام مدتی
 صحبت بوده باشد و بعضی گفتند آنست که با صحبت روایتی نموده باشد و سعید بن مسیب
 گفت آنست که یکسال یا زیادت با پیغمبر علیه السلام صحبت داشته باشد و در غرضی که می یارند
 با او بوده و اول کسی که با او علیه الصلوة و السلام ایمان آورده بنی بعضی امیر المومنین
 علی بود و پیش بعضی دیگر و پیشتر بر آنست که امیر المومنین ابو بکر بود و ثعلبی گفت با جماع ثابت
 اول کسی که بدو ایمان آوردند خود بود و در کتب دیگر گفته اند که او کان علی رضی الله عنه بود و
 که او ابو بکر رضی الله عنه و از موالی زید و از عبد الله و از خیمه در مروت ابو الطیف عامر
 بن و ایل بود که در مکه بر حال صلوات هجرت در گذشت و اکثر ایشان در نقل ابو هریره بود
 ابن عباس و جابر و ابن عمر و انس و عایشه و پیشتر ایشان در فتاوی ابن عباس و بعضی
 گفتند ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن عباس و اسمعی که اصحابی ایشان عبد الله بود
 صد و بیست نفر بودند و اگر که اسمعی صحابه و کثرت روایت هر یک از ایشان شروع شود و طول
 اجتماع و در عدالت ایشان خلافت علمای بر آنست که اصل عدالت از ایشانست لقوله
 السلام خیر الناس قرنی و پیش بعضی آنست که بعد بعد از آن موصوف بودند تا بوقت ظهور
 قیامت که در عهد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و هر چه پیش از آن نقل کرده باشند پیش
 ایشان مقبول است و در باب معتزله آنست که همه عدلند الا آنها که با علم مقانند که در مذکور
 گفتند روایت ایشان وقتی مقبول بودی که بعضی در بعضی طعن نکردند لیکن هر یکی از این
 مرد دیگر را طعن کردند چنانکه ابو هریره روایت کرد که المرأة و الکلب الحمار یقطعون الصلوة
 عایشه رضی الله عنها در غصه رفت و گفت لا اختصا بابه ریه صلی الله علیه و آله و سلم
 انما بین و بین القبلی فی سرور احد و اگر صحابه همه بعد از آن موصوف بودند بی چون
 رضی الله عنه ایشان را بولایت میفرستاد و نصیحت کردی که از پیغمبر علیه السلام بسیار
 روایت مکنید و ثعلبی که پیشتر صحابه ان بودند که چون روایت کردند علی کم الله

ایشان را سوگند زادی و تابی پیش از حدیث الش که صحابی را دیده باشد و کسی که گفتند الش که
با صحابی صحبت بوده باشد از نقل حدیثی یا اثری کرده و پیش بعضی از ایشان پانزده طبقه اند علی
ایشان اند که عشر مبنیه را دریا فشد و ان قیس ابن ابی حازم است و این مسیبی
گفتند ابن مسیب در ایام خلافت عمر رضی الله عنه در وجود احد و حسینه ابو بکر را در
نیافته باشند و بعضی گفتند از عشره غیر از سعد روایت نکرده و بعد از آنها که نفری از
اولاد صحابه که در حیات پیغمبر علیه السلام در وجود آمده اند دریا فته باشند همچو محمد بن
ابوبکر و عبد الله بن ابی طلحه و ابی امامه اسعد بن سهل بن احنف و ابو ادریس خثعمی
و ابو ادریس خثعمی و ابی و انما که زمان جاهلیت و زمان نبوت را دریا فته باشند اما
او را ندیده محضر من خوانند لا ینمضوا ای قطعوا و خرموا معا در کبریم
و مسلم آورده است که ایشان بیست نفر بودند اما بیست و اندر ابو مسلم و ابی
و احنف و عبد الله بن ثوب از محضر مؤمنه و خارج از آنها که افور کرده و از آنها
تابعین فقهائى سبعة همچو ابن مسیب و قس بن محمد و عروه ابن زبیر و خارج بن
وسلمان بن ایسار و عبد الله بن عتبه ابن مسعود و ابو سلمه و بعضی گفته که
سالم بن عبد الله و پیش بعضی ابوبکر بن عبد الرحمن ابن الحارث بن هشام
احمد بن حنبل گفت افضل تابعین ابن المسیب فقل فعله و الا ستود قتل
هو و هما و هم از نقل است که گفت لا اعلم فیهم مثل ابی عثمان التمدنی و هم
از نقل است که گفت افضل ایشان قیس است و ابو عثمان و علقه و مروان
عبد الله حنیفه گفته است پیش از هر مینه افضل تابعین ابن مسیب است
پیش از هر کوفه او پس از هر مینه حسن بصری **فايده چهارم** در کیفیت علم
بحدیث و بیان و ان در رسم حدیث ایراد کرده شود اول آنکه فرموده الاعمالي
بر آنکه علالت اکثر از باب این صناعت الش که اول ابن حدیث را ایراد کنند

بنا بر آنکه نیت بر اعمال مقدم است و نیت در وقت غریمت است و نیت قصور است و نیت
 در بجزئی و در شرع توجه است یعنی استعنا و لوجه الله تعالی و امتثال احکام و بعضی بکفر و نیت
 عبارت است از قصدی که قول و فعل معا در اعبادت گرفته و بر اعمال عبادت و غیرت
 و بیش از آنکه در جمیع عبادت نیت شرط است و تقدیر چنین شود که صحیح الاعمال و بدو یا
 بالنیات و بعضی بجهت نیت در جمیع اعمال شرط نیست و بنا بر تدبیر اولی و تقدیر چنین است
 که کمال الاعمال و فضیلتها بالنیات و در بعضی روایات اعمال امری مانوی از غیر این
 حدیث و این توان بخیر آنکه معنی اول فایده دیگر دارد چرا که اول و دوم با استیجاب
 نیت مستوفی است و ازین قول واجب تعیین آن یعنی هر شخصی از عمل اول آن بدو
 نیت کرده باشد چنانکه از عبد الله بن مسعود منقول است که شخصی برای ترویج توهم بخی
 کرد و او را مهاجر ام قیس نام نهادند و یکی در جهاد بطح خرمی کشته شد و او را قاتل جانبا
 کردند و دوم آنکه عمر رضی الله عنه روایت کرد و بنیام بن محمد بن رسول الله صلی الله علیه و سلم
 دخل علینا برجل شدید باض الشیاب شدید سواد الشوی لایری علی انرا السفر و لایفر من اهل
 حتی جلس الی النبی صلی الله علیه و سلم و اسد رکبتیه و وضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد
 عفرنی عن الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الاخر و تؤمن بالقد
 خیره و شرفه فقال صدقت قال فانی خبر عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
 ان استطعت الیسبلا قال فانی خبر عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله فأنک
 تراه فان لم تکن تراه فأنه یراک قال فانی خبر عن الساعه قال الساعه ان یسئول عنهما با علم
 من السائل فی حمل الیعلمین الا الله ان الله عنده علم الساعه الایة قال فانی خبر عن
 اما راتهما قال ان لملا امته ربها و ان تری الحقاة العراة العالیة رعاء الشاة و تطا
 ان فی التیان ثم انطلق فقلت ملیا ثم قال لی یأمر ان تدری من السائل قلت الله

رسول اعلم قال انه جبرئیل الیکم ویکلم وایت حدیث را از او هر چه غیر روایت کند
و در روایت او چنین است ان تری المقاه العراة المصم ملک الارض بیان این
حدیث بعد از ذکر شده و اختلاف طرق است که گویند بنما در اصل بین است
و بین را پیوسته مضاف استعمال کنند و هرگاه مضاف الیه او را بیدانند و
ان بابا الف در آخر او زیادت کردند و کفشت بنما و بینا و تقدیر چنین باشد بین و
سخن جالسون فیما عند رسول الله و مراد از ذکر صفت سایل بسفیدی جامه و سیاه
سوی و عدم پروید اثر سفر از احتیاط روایت و مبالغه در صحت نقل و ضبط شد
و خیر دیدیم و فخریه شاید که هر دو را جمع باشند با سایل و این باب نزدیک بود و
که خیر او را علی بود با سایل و دوم بار رسول الله علیه السلام و این بسایق کلام منسوب
ترست و ایمان در لغت تصدیق است چنانکه حق فرموده ما انت بموجب ان الیکم
و در شرح عبارات از تصدیق رسول هر چه بعد در حق دانند که بدان آمد و فرمود
بش بعضی ایمان اسم است مرطاعت را و پیش بعضی تصدیق است بدل و او را بر زبان
و عمل با زبان و کتب منزله برانجا صد و چهارده اند چنانکه در علم تفسیر بیان کرده شد
و قدر را در ذکر دیون قضا جهت آنکه قدری مستلزم قضا است چه قضا حکم است
بر چیزی و ان علم او است بکلیات و جزئیات و قدر تخصیص آن حکم است بمقتضای
خاص که از ان در گذرد و سخن در قضا و قدر پیش از آنست که درین مقام بیان انصاف
شده و اسلام در لغت انقیاد است و در شرح انقیاد حق و اذعان بقبول شرع و التزام
و در آنکه ایمان عین اسلام است یا غیر خلافت و حق آنست که میان ایمان و اسلام
فرق واقع است چه این حدیث و آنچه حق تعالی فرموده قات الاعراب امتنا قل تمنا
و لکن تولوا اسلامنا هر دو الی غیرین معنی و سوال از ایمان مقدم داشت جهت آنکه
اسلام بحقیقت اظهار طاعت است هر گاه که بدو ایمان آورند و اظهار طاعت مستلزم

بر تصدیق و در عقب اسلام ذکر احسان که در چهار با حسان است اخلاص است و اخلاص
 شرط است در حجت اسلام و طایفه یعنی ملکی و فی خمس یعنی آنچه تو بر سیدی از آمدن در قربا می
 آن در میان پنج چیز است که علم به آنها جز حضرت عزت را حاصل نیست چنانکه فرمود آن ^{عزیز} خداوند
 علم الساعة و نیز الی الغیث و بعد ما فی الارحام و ما تدری انفس ما ذاکم غدا و ما تدری انفس ما یحی
 ارض بخون و مراد او از قول او ان تله الا الله ربها الله که برده بسیار شود و حقیقت
 کینز که سید خود بجا آورد که آن فرزند هم سید او بود و در تهمی گفت بنایت چهارادست
 تا شافیه که در امانات باشد یا گوئیم چون رب بقیقت با ریتالی است که است داشته که بها
 گوید غلطی بحلال است العباد با خود گوئیم مراد حضرت جبر که که در خفا و تدا در باشد
 بر سطح این اولی بود و شاید که تا راجحیت مبالغه آورده باشد و خفا جمع حافی است یعنی
 تنهایی و عوایع جمع عریان و عالم جمع غایب یعنی در و این مراد از این جماعت علما و اولی
 سیوم آنکه فرمود خلق الله الخلق فی طائفة ثم رزق علیهم من نوره بدانکه مراد بخلق تقدیر است
 یعنی بعد از آسمان اولی رزق عدم بود و پس از آن تقدیر وجود الی ان که در و زطلعت عدم
 بنور وجود آورد و علی اختلاف کرده اند اندر آن که خدا نیالی و تقدیر راجع انوار
 خوانند بعضی گفته اند حجت آنکه مبدای هر انوار و مظهر آن اوست التسمیة للیب بالکسب
 و بعضی گفته اند مراد از نور وجود دست بسجنان وجود و از ذات بود و وجود غیر از نور
 بالا طلاق غیر از نور است و بعضی گفته اند نور ظهور است و چون هیچ چیز ظاهر تر از نور و نور
 نور بدو اولی باشد و بعضی گفته اند لفظ نور در لغت از برای این کیفیت که چون در جسم نور
 بود بصرا در اکسیر با نواند که در لیکن مدک چون روح است نه ان کیفیت اطلاق نور بر
 روح با صوره اولی بود چنانکه روح با صوره سبب ظهور مبداء است قوه عقل سبب ظهور مظهر است
 و چون ظاهر است که ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است چه عقل خود را در ادراک حس
 در نیاید و بعد مفرط و قریب مفرط و قریب مفرط حس از ادراک کانی شود و عقل را شود

وخرج ظاهر اشیا را بر سبیل اجمال درینا بدو عقل را بر ظاهر و باطن بر سبیل تفصیل
 اطلاع حاصل شود چه ذات را از عرض و جنس از فضل امتیاز کند و بهر کیفیت
 و ترکیب رسد و حسن اغلط بسیار افتد چه ساکن را در کشتی متحرک بنماید و متحرک
 را که متحرکست ساکن بنماید و چون بیک مدرک مشغول شود و از ادراک دیگر باز
 ماند و عقل چون چیزی دریا بدو قوت او بر دانستن چیزیهای دیگر بیشتر شود و چون
 مدرک قوی بنماید از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل بر عکس این بود و حینیکه
 باید که اطلاق نور بر عقل اولی بود و از اینجا معلوم شود که آن موجودی که جملة احوار
 حسی و عقلی از او بوده هیچگونه زوال و فنا و ظلمت و خفا پذیرد اطلاق اسم نور بر آن
 اولی باشد نه **اربعون حدیث فی الایمان و الاسلام و الاخلاق و الموعظة و الحکم و الاول فضل**
الاعمال الحسنة فی الله و البیض فی الله و راه ابوذر المسلم من سلم المسلمون من
 لسانه و بینه و المؤمن من امنه الناس علی دماهم و اموالهم و المجاهدون من جاهد نفسه فی
 طاعة الله المجاهدون من هجر الخطایا و الذنوب و راه فضالة بن عبیدة سیویج
 الحدیث کتاب الله و خیر الهدی محمد و شرف الامور محمدنا و تمنا و کل شئ من غیره و کل
 بدعة ضلالة و راه جابر **د المسلم علی المسلم ستم بالمعروف و السیلم علی ذالقیب و**
اذا دعاه و لیتمته اذا عطش و ليعوده اذا مرض و لیشیع جنازة اذا مات و لیحیل
ما یحیی لفسنه و راه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه **ه** یخرج ما من فی
 مسلم یخجل من امر مسلم فی موضع ینبتک فیه عرضة الاخذ له الله فی موطن یحییته
 فیه و راه جابر و ششم ما من مسلم یرد عن عرض اخیه الا کان اخیه الاکان حقاً
 علی الله ان یرد عنه ما رجعتم یوم القيمة و راه ابو الوالد از یستم لاحسان لانی اشین
 اتاه الله لا یسلط علی مملکته فی الحق و رجل اتاه الله حکمة فمویقضی بها و یعلم ما رو
 ابن مسعود **ه** شتم الله حدیث ما كنت و اتبع السیة الحسنه یجیها و جانی الله

سجد حسن رواه ابو ذر **نعم** ان اقل شئ يوضع في بران المؤمن يوم القيمة
 حسن وان الله يخفض العاقش المدي له رواه ابو الدرداء **هم** القوا الظلم فان
 الظلم ظلمات يوم القيمة والقوا الشر فان الشر اهلك من كان قبلكم حملهم على ان
 يستفكوا دماهم واستحلوا محارمهم رواه جابر يا يزيد هم لا يزال ارجس ضرب بنفسه
 يكتب في الجبارين فيصيبها اصابعهم رواه سلمة بن الاكوع **يب** دوا زدهم من
 راي منكم منكرا فليفره بده فان لم تستطع فليسا نه فان لم تستطع فليقل ذلك
 ضعف الايمان رواه ابو سعيد الخدري **ح** سيرة زدهم رايته ليله اسرى في رجا
 يفرش فراشه بمقاريض من نار قلت من هو لا يجير قيل هو لا خطباء او متكلمون
 الناس البر ويشتون انفسهم رواه **الشيخ** جابر زدهم ما من قوم يكون بين اظهري
 رجل يعمل بالمعاصي هم منع من داغ لا يعودون عليه الا اصابعهم الله يعقارب رواه
 جبريل الحلي **ب** بان زدهم لا يتخذ الصبغة فترغبوا في الدنيا من احب دينه اخر باخرة من
 احب آخرته دينه فاخره الما يتي على الفتي رواه ابن مسعود بان شان زدهم ان كل بناء
 وبنا على صاحب الاما لا يدعي الاما بدنه رواه انس **ب** هفدهم لو كانت الدنيا تقول
 جناح لبعوضه ما سبق الكافر متاثره رواه سهل بن سعد **ح** زدهم لا يزول قبا من
 اوم يوم القيمة حتى يسأل عن خمس عن غره فيما افناه وعن ثياب فيما ابلاه وعن قبا
 الكسبه وفيما الفقير وماذا عمل فيما علم رواه عبد الله بن مسعود **ب** ط نوزدهم الكيس من
 دان نفسه وعمل لا بعد الموت والفاخر من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله عز وجل رواه
 شداد بن اوس **ك** يستمر الزنا موت في الدنيا ليست يتجرم الحلال ولا اضاعة الحلال
 ولكن الزنا دقة في الدنيا ان لا يكون عيا في يدك ولا وثق مما في يد الله وان يكون في ثوب
 المصيبة اذا انت اصبت بها رعب فيها لو ان باقية لك رواه ابو ذر **ك** است وكم
 من كانت نيته طلب الآخرة جعل الله غناه في قلبه وجمع له شمله وآتاه الدنيا وهي راغمة

كانت نية طلب الدنيا جعل الله الفقير بين يديه وشق عليه امره ولا تأتي منهما الا ما كتبه
 رواه الشيخ **باب** ميت ودوم ثلث اقسام عليمين واحذركم حديثا فاحفظوه فاما الذي
 اقسام عليمين فاما ما نقص من اهل عبيد من صدقة ولا ظلم عبد مظنة صبر عليها الا شق
 الله به عزاء ولا فتح عبد ثاب مسلم الا فتح الله عليه باب فقر واما الذي احذركم فاحفظوه
 واما الدنيا لا رغبة نفس غير رزقه الله ولا وعلم فهو يبقى فيه ربه ويصل رحمه ويعمل
 الله فيه بحق فهذا بافضل المنازل وعبد رزقه الله علما ولم يرزقه مالا فهو صاحب
 النية يقول ان لي مالا لعلت بغير فلان فاجربها سواء وعبد رزقه الله مالا ولم يرزقه
 علما فهو محتبط في ماله بغير علم لا يبقى ربه ولا يصل فيه رحمه ولا يعلم بغير هذا **باب**
 المنازل وعبد لم يرزقه الله مالا ولا علما فهو يقول ان لي مالا لعلت فيه بغير فلان
 فهو نية وفقرها سوار رواه ابو كشيته **الانما** **باب** ميت وسوم ايها الناس ليس من
 شيء بقى لكم في الجنة ويباعدكم من النار الا قد امرتكم به وليس شيء بقى لكم من النار عداكم
 من الجنة الا قد نسيتمكم عنه وان روح الامين لغت في روعي ان نقصا ان تموت حتى
 تشكلم بجزمتها الا فاتقوا الله واحملوا في الطلب لا يحملنكم استبطاء الرزق فطلبوه مما
 الله فانه لا يدرك ما عند الله الا بطاعته رواه ابن مسعود **باب** ميت وجهه ارجم
 امره من الشر ان يشار اليه بالاصابع في دين او دنيا الا من غصقه الله رواه
باب ميت وجهه ارجم ايها الناس لا تسئلنكم دنياكم عن آخرتكم ولا تؤنزلوا احوالكم على طاعتكم
 ولا تجعلوا ايمانكم ذريعة الى معاصيكم وحاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا ومسدولها
 قبل ان تغدبوا وتزودوا للرحيل قبل ان ترجعوا فانما هو موقف عدل واقتضاء وعي
 وسؤال عن واجب ولقد بلغ في الاغدار من تقدم في الانذار رواه ابن عباس **باب**
 ميت وشتمه من في الدنيا لا تك غريب او عابرا ليل وعده نفسك من اصحاب القبور
 رواية عده نفسك في الموتى فاذا أصبحت نفسك فلا تحذر المساء واذا أصبحت فلا تحذر النهار

بالصباح فخرج من تحتك استقام من شيا بك لربك من ذاك الشغلك من تحتك
 فانك لا تدري ما اصعك عند اشراف ابن عمر بن مسعود وفتح حلو الفسك بالطاعة والعبادة
 قناع المخافة واجعلوا اخذكم لانفسكم وسعيكم بمسبقتكم واعلموا انكم قليل من اهلون والى
 الله صابرون فلا ينبغي عنكم الاصل في عمل قدومه او حسن ثواب ذخر عونه انكم انما تفتقد
 على ما قد ستم وتجاوزون على ما اسفلتم فلا تتجسس عنكم زخارف وبنادنية عن مراتب خبات
 عليه فكان قد كشف القناع وارفع الاثياب ولا في كل امر مستقرة وعرف شواهده
 منقلبه رواه ابو ايوب الا انصارى **ك** يست ومنتم ما من نبي بعثه الله في امته الا
 كان له في امته خواريون واصحاب ياخذون تسعة وعشرين بامره ثم انهم ينفقون
 من بعدهم خلوف يقولون الا لا يفعلون ولا لا يقولون الا لا يؤمرون فمن جاهدته فهدوا
 ومن جاهدتم بلسانه فهو موسن ومن جاهدتم بقلبه فهو موسن ليس من راي فلكل من الا
 حبة **خ** **ك** يست ومنتم لا يؤمنون من عبد حتى يؤمن برب الله لان الله لا اله الا الله في
 رسول الله يعني بالحق ويؤمن بالوعد والبعث بعد الموت وبالله رواه علي بن ابي طالب
ل سى ام تقرأ القرآن ادا سمع مناشيا فيلته كما سمعته قرب مبلغ او عي له من سابع روى
 ابن مسعود **ل** سى ويحكم من يحكم لم يره كلف ان يعقد بين شوتين ولين يفعل ومن استع
 الى حديث قوم وهم لكارهون اوليفرون منه صبت في اذنيه الا نك يوم القيمة ومن
 صورة ما صورة كلف ان ينفق منها وليس في روى ابن عباس **ب** سى وروى ابن عمر
 ان فيكم مني يوم القيمة احاسنكم اخلاقا وان البصير الي والبعيد من اساوكم اخلاقا
 انما ترون المستحقون المتفقون رواه ابو ثعلبة الحنفي **ج** سى وسيوم من تعلم
 حرف الكلام ليسى بقلوب لرجال او النساء لم يقبل الله من يوم القيمة حرقا ولا عدلا
 ابو هريرة **ل** ان الغضب من الشيطان خلق من النار وانما لطيفاء النار بالامر
 فاذا غضب حرك فليتوضأ رواه عطية بن عروة السعدي **ل** سى فترجم ببل العبد

تخيلوا انما وليكم الله المتعال يسئل لعل عبدك يا علي وولي الجبار لعل علي يسئل لعل عبد
سما واما ولي المقابر والبلبي يسئل لعل عبدك عنا وولي وطفي وولي الحبدي وولي القندي يسئل
عبدك لعل الدنيا بالدين يسئل لعل عبدك تحتل الدين بالشبهات يسئل لعل عبدك يطع بقوته يسئل
لعل عبدك هو ليضيله يسئل لعل عبدك يعذب روية اسماء بنت عيسى ويسي وششم لعل
اسمعه يقولون ان احسن الناس حسنا وان ظلموا ظلموا لكن وطخه انفسكم ان احسن الناس
ان تحسنوا وان اساءوا فلا تظلموا رواه خديفه **از** سي وششم اذا علمت الخطية
الارض من شدة ما فكر بها كان كمن غاب ومن غاب عنها فرضها ما كان كمن بارواه
العوس بن عمرة الكندي **الكندي** **از** سي وششم اغبطوا لياحي عدي المؤمن خفيته
وخط من الصلوة احسن عبادة ربها وطاعته في السر وكان غامضا في السر والسياسة
بالاصابع وكان رزقه كفا رواه ابو امامة **لطسي** ومنهم فضلت ان من كان فيه كربة الله
شكرا اصابه من نظري دينه الى من هو فوقه فاقدي به ونظري دينه الى من هو فوقه ف
قتدي به ونظري دينه الى من هو دونه فحق الله على افضل الله عليه كربة الله شكرا اصابه
ومن نظري دينه الى من هو دونه ونظري دينه الى من هو فوقه فاسف علي فاقته
لم يكتبه الله شكرا ولا اصابه رواه عمر بن شبيب عن ابي يعن جده **م** جهلم اذا حج الله
الن يوم القيمة ليوم الرب فيه ينادي سادى من اشرك في عمل الله احدنا لطيط
نوابه من عند غير الله فان الله اغنى الشراكه عن الشرك **از** ابو سعيد بن الفضاله
وهذه اربعون حديثا اخرى في الاحكام **التي** **التي** **التي** الحديث الاول في افتتاح الصلوة
الظهور وتخيرها التكبيرة وتخليها التسليم رواه علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه **س**
دوم اذا اقيم الخلافا التسبقوا القبلة ولكن مشروا واغزبوا رواه ابو ايوب الانصاري
ث ثلث من الصوم ان الصعيد الطيب وضوء المسلم ان ولم يسجد الما عشرة سنين رواه ابو
د فضلا علي بن ثلث جعلت صفونا كصفونا الملائكة وجعلت لنا الارض كلها

او جعلت ترسبها لظهور ارواه خليفه هـ بنجمن متي جبريل عندي باب البيت مرتين على
 في الطهر حين زالت الشمس وكان الفجر مثل الشراك صلى في العصر حين كان كل
 شئ مثل ظل وصلى بالمغرب حين افطر الصيام وصلى في العشاء حين غاب الشفق
 وصلى في الفجر حين حرم الطعام والشراب على الصائم وصلى في الغداة الطهر حين كان
 كل شئ مثل ظل وصلى في العصر حين كل ظل كل شئ مثليه وصلى بالمغرب حين افطر
 الصيام وصلى في العشاء حين ذهب ثلث الليل وصلى في الفجر حين استقر ثلث السقف
 الى وقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك في الوقت ما بين نهدين الوقتين ششم
 قال يا علي ثلث لا توخرها بالصلوة اذا اتت والنجارة اذا احضرت واللايم اذا وصر
 بركعها زهقم قال ابن عسبر قالت رسول الله صلى الله عليه وسلم اي الاعمال احب الى الله
 قال الصلوة لوقتها قلت ثم اي قال الجهاد في سبيل الله هشم بن العبد بن الكفر ترك الصلوة
 ردها بابر منهم قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث معاذ الى اليمن فقال انك تاتي قوما اهل
 كتاب فادعهم الى شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا ذلك فكن
 ان الله فرض عليهم خمس صلوة في اليوم والليلة فانهم اطاعوا ذلك فاعلمهم ان الله فرض
 عليهم صدقة تؤخذ من اغنياهم فروع على فقرهم فان هم اطاعوا ذلك فاكفواهم امورهم
 اتق دعوت المظلوم فان له سبها ودين الله حجاب هـ ودهم اذا سمعتم المؤذن فقولوا
 مثل ما يقول ثم صلوا علي فان من صلى على صلوة صلى الله عليه بها عشر ثم صلوا الله في
 الوسيعة فانما منترلة في الجنة لا ينبغي الا العبد من عباد الله وان اكون انا مؤمنين
 في الوسيعة جلت عليه الشفاعة رواه ابن عزيار ودهم من اذن سبع سنين بحسب كتاب له
 براءة من النار رواه ابن عباس هـ ووازمهم لا صلوة لمن يقرأ بها تحت رواه ابن حنبل
 ويروى لمن لم يقرأ ايام القرآن فصاعدا هـ سدهم قال فاعصيت خلف رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فطست فقلت الحمد لله كما يشاء اطبا مباركا فيه مباركا عليه كما يحب ربنا و

يرضى فلي صلى النبي صلى الله عليه وسلم الصف فقال من المسلم قال فاعية أما يا رسول الله
 قال الذي انقضى سببه لقد ابتدأ بالصفة وثلاثون ملكا ايم يصعد بها ^{يحيى} رويهم من حلب
 مجلسا ينظر الصلوة فتوفي الصلوة رواه عبد الله بن سلام ^ي بانثروهم صلوة المر
 في بيته افضل من صلوة في مسجدى الا المكنية رواه زيد بن ثابت ^يوشانزهم
 لا يزال الله جل جلاله مقبلا على العبد حتى يخلصه في صلوة لم يلتفت فاذا التفت اعرض
 رواه ابو ذر ^ينصفهم اليوم الموعود يوم القيمة واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد
 الجمعة ما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل منه فيه ساعة لا يوافقها عبد مؤمن
 يدعو الله بخير الا استجاب الله له ولا يستعبد من شيء الا اعاده منته رواه ابو هريرة
^يح اتوا الصف المقدم ثم الذي يليه فما كان من نقص فليكن في الصف الموخر ان
 الله ملائكة يصلون على الذين يلون الصفوف الاولى وما من خطوة احب الى
 الله من خطوة يعيشها يصلي بها صفا ويروي ان الله ملائكة يصلون على ما من
 الصفوف رواه الش ^يطونوزهم اذا اجتمعوا الى الصلوة ومن سجود فاسجدوا ولا تقعد
 ومن ادرك الركعة فقد ادرك الصلوة رواه علي ^يك يستمن من كانت له حاجت
 الى الله الى احد من بني آدم فليستوضا وليحن الوضوء ثم ليصل كعتين ثم ليشي
 على الله ليصل على النبي ثم ليقل لا اله الا الله العظيم الحكيم سبحانه الله رب الارباب
 العظيم والمجد لله رب العالمين اسالك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنية
 من كلهم والسلامة من كل اثم لا تدع لي ذنبا الا غفرت ولا همما الا فرجت ولا حاجة لي لك
 رضا الا قنته الي يا ارحم الراحمين رواه عبد الله بن ابي اوفى ^يكا بست وكيم اذا هم
 احكم بلام فليرك ركعتين من غير الفريضة ثم ليقل اللهم استجبرك بعلمك واستقدر
 بقدرتك اسالك من فضلك العظيم فانك تقدر وتعلم ولا اعلم وانت اعلم الغيوب اللهم
 ان كنت تعلم ان هذا الامر خلى في ديني ومعاشي وعاقبت امرى اوقال اعجل امرى وتول

فادعوه لي ويسدولي فيه اللهم ان كنت تعلم ان هذا الامر شر لي في ديني ومعايشي وعاقبة امرى
 فاصرفه عني واصرفني عنه وادري غير امته رواه جابر **ك** بسمت وروى قال ابن عباس **ب**
 ربح قط الاجنبة النبي صلى الله عليه وسلم على ركبتيه وقال اللهم اجعلنا رقة ولا تجعلنا عظاما
 اللهم اجعلنا رايحا ولا تجعلنا ريحا **ك** بسمت وسيدوم قال ابن عباس **ا** النبي صلى الله عليه وسلم
 يقول يا لمنية فاذا اقبل عليهم يوم حية فقال السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم
 وانتم سلفنا ونحن بالاشرك بسمت وجها رم من صام رمضان ايمانا واحتسابا يغفر
 له ما تقدم من ذنبه ومن قام ليلة القدر ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو
ك بسمت ونجم لا تصوموا حتى تروا الدلال ولا تقطروا حتى تروا الدلال فان غم عليكم قاروا
 وفي رواية فان غم عليكم فاحملوا العدة ثلثين رواه ابو هريرة **ك** بسمت وشتم يا ايها الناس
 ان الله كنت عليه اجمع فقام الاعمى بن حابس قال في كل عام يارسول الله قال قلتما
 لوجبت ولو دجيت لم تعلموا ايها لم تسطيعوا الامة من زراد فطرح رواه ابن عباس **ك** بسمت
 ومنهم من ملك زراد وراحلة متبعة الى بيت الله ولم يتج فاعلم ان يحوت يهوديا
 نصرانيا رواه علي بن ابي طالب كرم الله وجهه **ك** بسمت ومنهم لا يلبسوا لرواه الدارقطني
 ولا تشربوا في آنية الذهب ولا تأكلوا في صحائفها فانها لهم في الدنيا ولهم في الآخرة
 رواه خديجة **ك** بسمت ومنهم التاجر الصدوق الامين مع النبيين والصلواتين
 الشهداء رواه ابو سعيد **ل** سعي لم تله لا يكلمهم الله يوم القيمة ولا ينظر اليهم ولا يؤخرهم
 ولم عذاب اليم قال ابو ذر خابوا وخسروا منهم يارسول الله قال الليل والناس والفتن
 سلطنة بالخلف الكاذب رواه ابو ذر **س** سعي وكيم لعن الله اكل الربوا وموكله وكاتبه
 شاهه رواه جابر **ب** قال ابن عباس تقدم رسول الله صلى الله عليه وسلم الى منيرة
 بهم يسألون في السماء الستة والستين والثلاث فقال من سلفني في غيبي فليسلف
 فيك ليل معلوم ووزن معلوم الى اجل معلوم **ج** سعي وسيدوم قال الشافعي **س** سعي

صلى الله عليه وسلم فقالوا يا رسول الله سئل قال ان الله هو المسعر القائل بالباطل
 الرافق والى لارجوان الحق ربى وليس احد منكم يطعنني بخطيئة يوم ولا مال ليسى وجهكم
 من احيى ارضاً ميتة فمى له رواه جابر وسعيد بن زيد وفى رواية وليس لعرق طالع حق
 ليسى وجهكم الشفعة فيها لم يقع فاذا وقعت الحدود وصرفت الطواف فلا شفعة رواه جابر
 ليسى وششم اذا خطب احدكم المرأة فان استطاع ان ينظر الى ما يدعوه من تحتها
 فليفعل رواه جابر بن سمى ومثقم الايم الحق يستبها من وليها واليك رستا ذن في نفسها
 واذا تمها صامتها رواه ابن عباس الحسى ومثقم لاطلاق قبل كبح ولا عناق لا
 بعد ملك لا وصال في صيام ولا يتم بعد احتلام ولا رضاع بعد فطام ولا حتم لم
 الى ليل رواه علي بن ابى طالب الحسى ونهم لو يعطى الناس من عودهم لا دعى ناس من ماء
 رجال اموالهم ولكن البينة على الحسى واليمين على المدعى عليه رواه ابن عباس
 جعل من بنى مسجد ائيدكر الله فيه بنى له بيت فى الجنة ومن اعتق نفساً مسلمة كاشف
 من جهنم ومن شاب شبيبة فى سبيل الله كانت له نورا يوم القيمة رواه عمر بن عتبة

فى چهارم علم اصول فقه

بسم الله الرحمن الرحيم فى چهارم از مقاله دوم از قسم اول كتاب تعالى فى
 علم اصول فقه كه ان عبارت از معرفت قواعدى كه معنيه كيفيت استنباط
 احكام شرعى باشد از ادله سمعى و چون اصولى را بناچار مست از معرفت احوال نظر از
 جهت كيفيت صورت و ماده آن لازم متاخران او ايل ترا بابحاث منطقي قصد
 گردانند و چون دلايل احكام شرعى كتابت و سنت و اجماع و قياس من اكثر كتاب و
 سنت بنا بر آنكه على الدلالة موقوف بر معرفت موضوعات لغوى از جهت حقيقت و مجاز
 و مخصوص عموم و افراد و تركيب و اشتراك و ترادف و نقل و اخبار و غير آن لازم

مباحث عربیه را بر او کند و چون نظر ایشان مصروفست بر معرفت کیفیت استنباط
 احکام شرعی از اوله صحیح و ان بناچار موقوف باشد بر تصور احکام بعد از آن معرفت
 حکم و تقاسیم و احکام آن مشغول شوند و اما چون بحثهای منطقی در قسم دوم در دو
 اوایل ایراد نخواهد کرد و بحث عربیه در مقاله اولی شرح داده شد اینجا از آن هر دو
 اعراض نموده مباحث احکام و اینهم مطالب این مقام باشد در پنج باب ایراد
 کنیم انشاء الله تعالی **باب اول در احکام** مشتمل بر پنج فصل **فصل اول در ترتیب**
حکم و اقسام اوید انکه حکم عبارتست از خطاب یا بر تعالی متعلق با فعل مکلفان
 یا تخیر و مراد تخیر یا حجت و اقتضا شامل و جوب و ندب و حرمت و کراهت چهار
 یا اقتضای فعل بود یا اقتضای ترک و در هر دو تقدیر یا مانع از نقیض یا بی منکر
 اقتضای فعل بود یا مانع از نقیض که ترکست و جوب فوض مراد است اوست پیش از آنکه
 بی منکر از نقیض ندب و دست و نقل و تطوع مراد است اوست پیش از آنکه اقتضا
 ترک بود یا مانع از نقیض که فعل است حرمت و خط مراد است اوست و اگر بی منکر از
 نقیض که است پس از اینجا معلوم شود که احکام پنج اند و جوب و ندب و حرمت و کراهت
 و ایاحت و افعال یا اعتباری و تعلق این احکام به آن واجب و مندوب و محظور و
 و مباح خوانند و بر نفس حکم نیز این اسماء اطلاق کنند پس از اینک است که فعل اق
 ثواب کند و ترک و اقتضای عقاب و مندوب انکه فعل آن اقتضای ثواب کند
 ترک اقتضای عقاب نکند محظور انکه ترک او اقتضای ثواب کند و فعل او اقتضا
 عقاب بکند و مکروه انکه ترک او اقتضای ثواب کند و فعل او اقتضا عقاب
 نکند و مباح انکه فعل و ترک او علی السویه باشد و جوب و ندب و ایاحت در امر و
 حرمت و کراهت در نهی و بعضی نیز این پنج حکم را یکتابت کنند و انرا حکم و صفت خوانند
 همچو سبیت و لوک شمس اقامت صلوٰه را و شرط طهارت مرصحت صلوٰه را و در

حکم لفظ و ضریح زیادت کند و حق آنست که احکام وضعی را جعند با اقتضا و حکم را باعتبار
 دیگر قسمت کنند چنانکه اگر اقتضای ترتیب آنها را کند اثر صحیح خوانند و اگر نه باطل و فاسد
 مراد است اوست پیش از آنکه در چنانکه اگر بر مقتضای دلیل ثابت شود اثر آخریت خوانند
 اگر بخلاف دلیل ثابت شود در حضرت **فصل دوم** در واجب مشتمل بر چند وسیله **سید**
اولی در تقسیم او و انبجند و جع است اول نیست با مکلف بیدار آنکه واجب اگر بای
 معین تعلیق کبر در اثر واجب معین خوانند همچو صلوة خمس و صوم رمضان و انشال
 ان و اگر با مورد تعلیق کبر در اثر واجب مخیر خوانند همچو ضحاک کفارت خبث که
 مکلف مخیرست من عتق و اطعام و صوم و واجب در این صورت یکی است لای علی
 العین بذهب اص و مذنب بعضی از معتزله آنست که جمیع واجبات الایمان
 و جدی واجب ساقط شود و مذنب بعضی دیگر آنکه واجب معین است در علم حق تعالی
 غیر معین است عند الناس **ب** دوم شتمت ببت با وقت چنانکه اگر واجب تعلیق
 بوقت بود ان وقت یا مساوی فعل باشد یا ناقص از اید و اول را واجب ضیق آن
 و تکلیف بدان جایز یا اتفاق همچو روزه ماه رمضان و در جواز دوم خلافت بر تکلیف
 بحال جایز در آن نیز مبطل و جایز بود و هر که جایز ندارد آن نیز نباشد که بار اوت
 ادای ان در وقتی دیگر و سیوم را واجب موسع خوانند و توسع شاید که در جمیع عمر باشد
 همچو وقتضای نایت که مکلف را تاخیر در اینها مادم که طن فوت نباشد جایز است
 شاید که در وقت معین باشد همچو نماز صبح که وقت ان صبح صادق است تا طلوع آفتاب
 علما را در واجب موسع خلافت بعضی از اصحاب شافعی گفتند این واجب موسع نیست
 بلکه وجوب مختص است با اول وقت و اگر تاخیر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب فقهی
 گفتند وجوب مختص است با آخر وقت و اگر در اول وقت بگذارد مستعمل بود همچو کعبه که
 پیش از حوالان خوان بود که کعبه گفت آنچه در اول وقت بگذارد موقوف باشد و اگر مصلی

در آخر وقت بر صفت تکلیف چنانچه او گذارده بود واجب بوده باشد و الاست بود و در
 بعضی از مستحبات است که واجب را اول وقت فعل است یا غم یا در آخر وقت فعل است
 شود و در باب ابو الحسن بجزی و جمود صاحب است که مکلف بخیر است در ابقاء فعل
 اجزای آن وقت و این قول بهتر است زیرا که بعضی از اجزای وقت را بر بعضی دیگر
 لویقی نیست **ح** سیوم قسمت نیست یا مکلف چنانکه اگر متساوی کل واحد واحد از
 افراط مکلفان بود متعین بهیچ صلوۃ خمس یا متساوی واحدی متعین بهیچ سجده که مخصوص
 بود بر رسول علیه السلام اثر ارض عین خوانند و اگر متساوی بعضی غیر متعین بود بهیچ
 اثر فرض کفایت خوانند و فرض علی الکفایت گاه بود که بر کل واحد واجب شود چنانکه هر طایفه
 مکان بر آنکه غیر ایشان بدان قیام نمودند و گاه باشد که از همه ساقط شود چنانکه هر طایفه
 مکان بر آنکه غیر ایشان بدان قیام نمودند **مسئله دوم** اندک مقدمه واجب واجب است
 یا نه آنچه واجب بر موقوف شود یا از آن جمله باشد که واجب بر موقوف بود یا از آن جمله
 که علم بحصول واجب بر موقوف اگر از قبیل اول باشد آن واجب اگر مقید بود بهیچ وجوب
 زکوة که مقید است بحصول انصاب آن موقوف اینجا علی باتفاق واجب نبود و اگر مطلق
 باشد توقف بر و یا من حیث الشیء بود بهیچ توقف نماز بر طهارت یا من حیث العقل بهیچ توقف
ح بر مشی و اینجا در هر دو صورت موقوف علیه نیز واجب شود و جنسیت ایاتان بدان هم
 بدان واجب بود و بالیقین حاصل شود چنانکه اگر کسی یکی از نمازهای پنجگانه فوت شود نداند
 که کدام است اگر خواهد که یقین حاصل شود هر چه را بگوید که گذارد و شاید که از جهل آن بود
 که ایاتان بر و بحسب عاده ممکن نباشد الا بایتان بدان غیر بهیچ شرطی که بحسب عاده تکرار
 بی متر جزی از آنکه ممکن نباشد و در اینجا نیز ایاتان بدان واجب شود **مسئله سیم** اندک
 وجوب جزی مستلزم حمت او است یا نه غرض معتزله و بعضی از فقهاء است که مستلزم
 نیست و غرض دیگر آنکه مستلزم است به حمت نفی حق و سب از و وجوب جزی و حمت

که فعل واجب بود و ترک متنع و حثیه هر چه دلالت کند بر وجوب و الا که کند بر حرمت انقباض و این قیاس
 تمام شود بر تعریف واجب و نهی بدو میل **بجام** اندران که چون وجوب متنع شود و این
 باقی مانده از مذهب اکثر اصولیان آنست که باقی مانده زیرا که مقتضی جواز قیام است و معارض
 که آن مانع است صلاحیت آن ندارد و که معارض و شود و ارتفاع مرکب ارتفاع جزوی حاصل
 شود و مذهب غزالی آنست که باقی مانده زیرا که تقویم جنس که بجز است بقض است و ارتفاع
 او با ارتفاع فصل و چون در این صورت فصل که آن منتهی ترک است مرتفع شد جزو نیز که جزئی است
 مرتفع شود و این سخن وقتی تمام شود که مسلم دارند که فصل علت جنس است و تقویم جنس
 بقض معین و در این صورت جنس فصل مستحق اند **فصل سیوم** در حکم بداند که علم است
 کرده اند اندران که معرفت احکام تکلیفی و ترتب ثواب و عقاب بر فعل و ترک حسن و عیاب
 شریعت یا عقل بشری یا شاعره شرعیست و عقل را اصلاح در آن مجال نیست و پیش مقدر عقل را
 در آن مجال نمی آید و در حسن و عیاب آن عقل است و حسن و عیاب بشری را باین بر سه طایفه
 کند یکی آنکه اگر این فعل موافق غرض فاعل باشد آنرا حسن خوانند و اگر مخالف بود عیاب و بد
 تقدیر نماید که فعل را حدیث باشد یا شخصی حسن باشد و نسبت به شخصی دیگر عیاب دوم آنکه اگر
 آن فعل اقتضاء شایسته فاعل کند شرعا آنرا حسن خوانند و اگر اقتضاء عدم فاعل کند عیاب این
 نیز بحسب اختلاف و در دو امر شرعی مختلف شود سیوم هر فعلی که فاعل او در آن انحراف
 نباشد حسن خوانند و هر چه حرج باشد عیاب و این نیز هم بحسب ازمان و اشخاص مختلف شود
 در آن انحراف نیست که حسن و عیاب معنی اول آنرا بل انحراف در آنست که متعلق بودن فعل در
 یا ذم عاجل یا احوال و بودن او بر وجهی که در وجهی باشد یا نباشد شرعی ثابت شود یا بعقل پس
 اشاعره ثابت نشود و الا بشرع و پیش قیاس و اگر امید افعال حسن اند و اما تا یا ضعیفند اما تا
 بعضی از آن افعال آنست که عقل حسن و عیاب در برابر ضرورت همی حسن اند و عیاب
 عیاب که ببقایه و بعضی آنست که بشرع استعمال احتیاج افتد همچو حرم صدق که در وضوهای باشد

و قبح کذب که در وفایه باشد و نزد بعضی است که عقل هیچ وجه آن دنیا بد بلکه شارع کاشف
 آن شود همچو حسن روزه آخر رمضان و قبح روزه اول شوال و یا زاین طایفه خلاف
 کردند اندر آن که مقتضی حسن و قبح ذات آن فعل است بنفسه یا بواسطه صفت
 زاید بر ذات فعل که لازم اوست مذنب اکثر متاخران آنست که بواسطه صفت ذات
 چنانکه گویند زنا قبح است جهت اشتغال او بر اخطا طاعتی که آن مقتضی شود ترک نعمت و لذت
 و روزه حسن است جهت کسرت شوق که آن باعث است بر مفیده و مذنب بعضی است
 که فعل تنجیم مستصف است بعضی که موجب قبح اوست اما فعل حسن لذاته اقتضای
 حسن کند چه اگر در فعل امری باشد که مودی شود یا مفیده او قبح است و الا حسن مذنب
 ابوعلی جای آنست که حسن و قبح در افعال باعتبار حالت همچو مراعیه و شخص زنی
 را بی نکاح و بی ملکیت چه اگر اشتباه از جایین باشد نیست یا هر دو حسن بود و اگر لا
 اشتباه نباشد نیست یا هر دو قبح باشد و اگر از طریق باشد دون دیگری نیست با اول
 حسن بود و نیست با دیگری قبح و اشاعه بر تقدیر تسلی حسن و قبح عقلی گویند شکستیم
 مشغول و واجب نه عقلا و پیش از ورود شرح بر افعال مطلقا حکم نیست یا بابت چنانکه
 معتزله بجهت کفشد و نه بجهت چنانکه معتزله بعد از گفتن و درین مسایل انظر فی ادله
 و شلوک بسیار ذکر کنند **فصل چهارم در محکوم به مشق و چند مسیله اولی در آنکه**
 تکلیف بمحال جایز است یا نه مذنب معتزله و غزالی آنست که امکان شرط است در
 تکلیف و مذنب ابو الحسن اشعری و اتباع او آنست که امکان شرط تکلیف نیست حکم
 حق تعالی مستدعی فرض نیست تا اگر تکلیف بمحال کند عیب لازم آید و پیش معتزله چون فعل
 معطل است یا غرض این تمام نشود **مسیله دوم** اندر آنکه بفرع شرایع کفار مامور
 یا نه مذنب معتزله و اصحاب رای آنست که مامور نیستند و مذنب بعضی آنست که مامور
 تا چنانکه معاتب باشند بواسطه عدم ایمان معاتب باشند بواسطه ترک نماز روزه و غیر

چه مقتضی که خطابست محقق و گفته اند نه چنانکه ان ممکن است و قدیب بعضی دیگر آنست که
 مکلف اندیشیده ای نه با و امر **مسئله سیم** اندر آنکه امثال امر موجب اجرات است یا نه قدیب
 ابو یاسم آنست که موجب اجرائیت چنانکه نمی موجب فساد نیست و قدیب دیگر آنست
 که موجب اجرائیت چه اگر چه با مر بعد از امثال مجامور به باقی مانده تا چار او را متعلق باید
 متعلق اگر ایمان فعلی یا نه باشد تحصیل حاصل و اگر غیران باشد ماتی به در اول عام تمام
 نبوده باشد و این خلاف مفروض است **فصل پنجم در محکوم علیه مشتق بر چند مسئله**
مسئله اول اندر آنکه بر موعود حکم جایز است یا نه اشاعه کفشد جایز است زیرا که مامور به
 با مر رسول علیه السلام با جماعه یا آنکه در وقت امر او موجود نبوده ایم و معتز که کفشد جایز نیست
 و رسول علیه السلام امر نکرد بر یا بلکه خبر داد که هر که موجود دست فتم خطاب کرد حق گفتا
 او را نیز امر کند و نسبت با حق تعالی این معنی صورت نیند چه در از او وجود نخب محال
مسئله دوم اندر آنکه تکلیف غافل جایز است یا نه هر که تکلیف بحال جایز نداشته است تکلیف
 غافل نیز جایز نداشته است و اینها که تکلیف بحال جایز داشته اند درین مسئله دو گروه
 اکثر ایشان جایز داشته اند و بعضی جایز نداشته چه امثال یفعل بر تقدیر علم بدانست
 بند و مع الغفلة علم محقق نشود و کفشد وقت میان تکلیف بحال و تکلیف غافل
 چه در تکلیف بحال فائده تکلیف که آن اختیار است و ابتلا بعموم و اشر و کراهیت صورت
 بند و بخلاف تکلیف غافل **مسئله سیم** اندر آنکه اگر اراه مانع تکلیف است یا نه بدانکه اگر
 اراه بالجاهل نهسد تکلیف با و جایز است اما اگر بعد الحالی رسد در آن خلافت اصح آنست که
 تکلیف حینچه جایز باشد چه بشرط تکلیف قدرت و با وجود اراه بالما قدره مستفی
مسئله چهارم اندر آنکه مکلف عند مباشرتة المامور به مامور شود یا پیش از آن مستثنی
 آنست که پیش از مباشرت مامور شود چه عند مباشرتة فعل و اوجب الصدور است و از جهت
 الصدور بود بدان تکلیف نکند و پیش از اشاعه عند المباشرة مامور است چه مامور شود

الاعضاء قدرت بدان و قدرت حین المباشرة است چه فعل و معین از آن یا مستغنی است بیک
 و انتفاع قدرت بر تقدیر احوال ظاهر است و بر تقدیر و موقوف فرض و آن کند حال المباشرة
 باشد نه قبل المباشرة **باب دوم در بیان مشق و فصل و فصل اول در بیان مشق**
 بدانکه کتاب الله عبارتست از کلام منزج محمد علیه السلام از برای اعجاز و انبساط
 ذات خود منقسم شود بامروزی چنانکه گوئیم این قول امر است یا نهی و نسبت بامتعلق
 منقسم شود بامروزی و خاص و مطلق و مقید چنانکه گوئیم مراد بدین قول جمیع مشغولات است
 یا بعض و نسبت بامروزی و منقسم شود بحمل و مبین چنانکه گوئیم دلالت این قول بر مشغولات
 محتاج بود بمبینی و تاویل باینه و چون حکم حق تعالی تابع رعایت مصالح باشد کانت بطریق
 تفصیل و احسان چنانکه مذکور بعضی اشعاره است یا بطریق وجوب چنانکه مذکور
 است و مصالح عباد بحسب اختلاف اوقات مختلف شود و حیثیت بعضی احکام را رفع
 بعضی که در پس ناچار مشتمل باشد بر ناسخ و منسوخ و حیثیت بر محبت واجب باشد که بحث
 کند از امر و نهی و عام و خاص و مجمل و مبین و ظاهر و باطن و ناسخ و منسوخ **فصل دوم در**
بازماندنی بدانکه امر طلب فعل است بقول این سبیل استعلاء و نهی طلب ترک است بقول این سبیل
 استعلاء و خلاف کرده اند اندر آنکه صیغهام مجرد وضع دلالت کند بر طلب یا در دلالت بر
 محتاج است بآراء و چون آنست که احتیاج بآراء ندارد چنانکه دیگر الفاظ و صیغ
 امر را در شانزده معنی استعمال کرده اند اول در احباب چنانکه اقیوا الصلوة دوم در نهی
 همجو و کاتبو هم سیوم اشاد همجو فاستشروا چهارم تهدید همجو فن شاء فلیؤمن و من
 شاء فلیکفر پنجم امانت همجو فن انک انت الغزیر الکرم ششم دعا همجو اللهم اغفر لی
 اباخت همجو اذ حللتم فاصطادوا همستم امتیاز همجو اعمار فکم الله لا طیب الاثم الا
 همجو اذ حلوا السلام دهم تسخیر همجو کونوا فرقة یا زهم تسخیر فالتوا السبورة و زهم تسخیر
 فاصبروا و الا تصبروا سیزدهم تنفی همجو الا ایما اللیل الطویل انجلی چهاردهم انجبر همجو

قالوا اما انتم طغوت بائز و هم تکون همچو کن فیکون شانزدهم انداز چنانکه دل نمغوا
 قليلا و در همه بحقیقت نیست با اتفاق بلکه در بعضی بحقیقت است و در بعضی مجاز است
 کفشد در وجوب بحقیقت است و در باقی مجاز و او باشد گفت در ندب بحقیقت و در
 باقی مجاز و بعضی کفشد در اباحت بحقیقت است و جمیع کفشد در وجوب و ندب بحقیقت
 است و در غیر مجاز و بعضی کفشد از برای قدر مشترک میان وجوب و ندب و در
 گفت از برای یکی از اینها بحقیقت است و معلوم نیست که آن کدام است و بعضی
 کفشد مشترک میان وجوب و ندب و اباحت و بعضی دیگر کفشد مشترک میان
 پنج چیز وجوب و ندب و اباحت و قدر مشترک میان وجوب و ندب که آن رجحانست
 قدر مشترک میان وجوب و اباحت که آن اذن است و صاحب تحصیل گفت مشترک
 میان وجوب و اباحت و تنزیه و تحريم و حق آنست که مطلق امر از برای وجوبست
 بچند وجه اول قوله تعالی و اذا قيل لهم لکم الذی الایر کون الی شان را ندست که در ترک
 رکوع و اگر از برای وجوب نبودى ندست درست نیامدی دوم آنکه تارک مأمور به
 امر است چه اگر موافق امر بودی ترک نکردی و مخالف امر مستحق عقابست لقوله تعالی
 فلیجزا الذین یخالفون من امره و تحذیر بی استحقاق عقاب درست نیامدی سوم
 آنکه تارک مأمور به امر است لقوله تعالی و اعصیت امری و عاصی مستحق دوزخ است
 لقوله تعالی من یعص الله ورسوله فان له ما یرجم و این که که قایل شد ندب آنکه از
 برای وجوبست خلاف کردن اندران که امری که دارد شود عقیب التحريم مفید و بوجه
 یا اباحت بعضی از ایشان کفشد مفید اباحت چنانکه حق تعالی فرمود و اذا حللت فاما
 صطاد و اوحی آنست که مفید وجوبست زیرا که مقتضی وجوب که صیغه امر است
 و معارض آن که در و دست بعد از تحريم صلاحیت آن ندارد که معارض شود و همچنین
 خلاف کردن اندران که صیغه امر چون مجز باشد از این مفید و مره است بآنکه

جمعی از فقهاء و متكلمان گفته اند كه اگر مستح الامكان و بعضی دیگر گفته اند كه مستح
 و كراهی و گفتند كه در بنا بر آنكه مستح است میان مره و تكرار و استعمال مشترك میان آن
 المعقودین عند عدم التزمین یا بنا بر جعل بحقیقت حال پیش ابو الحسن بصری و علم
 الهدی و امام فخر الدین را ازی آنست كه از برای قدر مشترك كه آن مابیت است
 این قول بهتر است تا اشتراك و بجز لازم شاید همچنین خلاف گردانند آن كه از
 معلق بشرط همی و آن كه تمیز بینا فاطمه و ابی بصفت همی السارق و السارق فاقطعوا
 ایدیها اقتضا و تكرار كند یا نه بعضی گفته اند اقتضا كنند و بعضی گفته اند اقتضا كنند جمعی
 گفته اند اقتضا كنند بحسب لغت و اقتضا كنند بحسب قیاس را اول بنا بر آن كه اگر كسی بگوید
 دخلت السوق فاشتر اللحم مره او مرار درست باشد و اگر نه محتمل هم بود و در اینجا
 لغت نقص یا تكرار لازم آمدی و اما دوم بنا بر آنكه ترتب حكم كه آن قطع است مثلاً
 و صف آن كه سرقت است مشعوست بغلبه وصف مران حكم را پس باید كه تكرار نشود
 تكرار و وصف و همچنین خلاف گردانند آن كه مطلق امر مقتضی فورست یا تراخی
 جمعی از حنفیه و مخالفه گفته اند مقتضی فورست و جیانیان و ابوالحسن بصری و فاطمی
 یا قلابی و بعضی شافیه گفته اند مقتضی تراخی است و كراهی گفته اند مشترك میان هر دو
 و حتی آنست كه مقتضی فورست و نه مقتضی تراخی بلكه از برای مطلق طلب كره و تكرار
 میان فور و تراخی موضوع است و فعلاً لا شتر آنست الجواز و منی مقتضی تحریم است لقوله
 و ما نكحكم عنه فانهوا و بحث در وجهی بحث است در امر الا در تكرار و فور كه او مقتضی
 است و فور بخلاف امر و فوق الشك كه منی بحث است از ادخال مابیت در وجود و تمیز
 ازین صورت نه بند و الا باستماع از جمیع افرادان مابیت در جمیع افراد زمان و علان
 گردانند آن كه نهی شرعاً دلالت كند بر فساد منی عنه یا نه كراهی گفته اند دلالت كند بر فساد
 مطلقاً و كراهی گفته اند دلالت كند مطلقاً و جمیع گفته اند در عبادات دلالت كند بر فساد و

معاملات نکند اما افراغ بخران که اگر دلالت نکند بر فساد آن فعل یا ترک آن موصوف
بود با جواز و چنین دلالت نمی کند که شی و احد هم نامور به باشد و هم منتهی عنه و اما دوم بنا بر آنکه فضا
در معاملات عدم تربت ملکیت است و هیچ بعدی نیست در آنکه شروع گوید یا انقضای وقت
الندای و آن استنیت ملکیت **فصل سیم در عموم و خصوص** **مطلق** و **مقتضی** است که عام لفظی
است که متساویان جمیع افراد بود بوضع واحد و مطلق لفظی است که دلالت کند بر ثابت
چیزی یقین و دلالت عام یا بسبب لغت باشد یعنی واسطه قریه همچو ای مرعقا و غیر
عقلا و من مرعقا را و اما مرعقا را و این مر مکانی را و متی مر زمانی را یا بواسطه
قریه اما در اثبات همچو جمعی بلام جنس و جمع مضاف همچو رحمت علیکم اما تمام
رحمت جمیع استماع را یا بسبب عقل همچو تربت حکم بر وصف چنان دلالت کند
بریکه رحمت یک بر وصف و معیار عموم جواز استثناء است از و تخصیص خارج بعضی
از آن جز است که لفظ متساوی او باشد و در فرق میان تخصیص و نسخ خلاف است یعنی
کشف تخصیص همچو جنس است و نسخ استثناء دو نوع او این قول پسندیده نیست چه
در جمیع احکام اتفاق افتد و تخصیص بر آن صادق نباشد و حکم اگر از برای شخصی احد
ثابت باشد در آنجا تخصیص صورت نه بندد و اما اگر از برای متعد باشد تخصیص جاری
بود همچو اقلو المشرکین و کوهی کشف تخصیص جائز نیست چه عام اگر خبر باشد که لازم
آید اگر امر باشد بدو ضعف این قواظ هرست زیرا که تخصیص است بر آنکه تمام
بعضی بود و چنین کذب و بدال لازم نیاید و خلاف گردند اندر آنکه تخصیص انتهایی است
که از آن بجا و زجائز نشاید تا مذنب فعال است که تخصیص جائز باشد تا وقتی که از
عام سه فرد باقی ماند که اقل مراتب جمیع است چنانکه مذنب ابو حنیفه و شافعی و اکثر فقهاء
و مذنب جمعی است که تخصیص جائز باشد تا وقتی که از عام دو فرد باقی ماند که اقل جمعی است
مذنب قاضی ابوبکر و استاد ابواسحاق و بعضی کشف تخصیص جائز بود تا وقتی که از عام یکی باقی

مانند و اکثر متاخران بر آنند که باید که بعد از تخصیص جمیع غیر مخصوص یعنی حدود و قریب بعام باقی ماند
چرا که شخصی گوید اکت کل را مانده فی الیه و حال آنکه از آن جمله چیزی که مندرج در آن باشد عقلاً بعضی
او را قبض و مستحقین شمرند و همچنین خلاف کردند اندر آن که چون عام را تخصیص کنند
در باقی بحقیقت باشد یا بجایز باشد والا اشترک لازم آید و از اینجا خلاف افتاد و
آنکه عام مخصوص را باقی حجت باشد یا نه هر که قائلست بر آنکه حقیقت است در باقی قائلست
بر آنکه حجت است و اما آنکه قائل نیستند بحقیقت در باقی خلاف کردند و مختارانت که اگر
مختصین معین باشد حجت بود همچو اصل اللدایع و حرم الزواجر که بهم باشد و همچو
لکم نبیة الا انما الامایة علیکم و همچنین خلاف کردند اندر آنکه استدلال بعام ما دام
که مخصوص ظاهر نشود درست باشد یا نه مذموب یعنی آنست که طلب مخصوص واجب نیست
از استقصا در طلب استدلال و نتوان کرد و حق آنست که واجب نیست چرا که چنین
باشد که حمل لغظ بر حقیقت نتوان کرد الا بعد از استقصا در طلب مجاز مخصوص
و ان چهارست استنباط قتلوا المشرکین الا اهل الذمة و شرط همچو قتلوا اهل الذمة
اخلوا البئر الطما و صفیة هر چه بر رقیة مومننه و غایة غم امتوا الصیام الی الدلیل و فصل
سه است عقل همچو در انداختن کل شیء و حسن همچو در اوتیت من کل شیء و تخصیص کتاب
بکتاب و سنت مستواته و اجماع جائزست پیش از آنکه علمائش اول و دوم تخصیص و الحظایق
تیر بصن بانفسن ثلثة و قوله تعالی اولات الاحمال جلدن ان یضعن جلدن مثال
همچو تخصیص بیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین بقوله علیه السلام لعل
لا یرث و این حدیث هر چند مشو اثر نیست لیکن چون بخرد واحد جائز باشد بخیر متواتر
بطریق اولی بود و مثال سیم همچو والدین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا برقیة
فاجلدوهم ثم انین جلدة که باجماع مختص شد یا حار و بنده را نیمه آن پیش نیند و تخصیص
کتاب و سنت متواتر بخیر واحد جائز باشد یا نه مختار آنست که جائز بود یا نه ذکر آنست و

کتاب و سنت بقیاس بعضی گفتن جایز نیست مطلقا و بعضی گفتن جایز نیست مطلقا و اولی باین
 گفت اگر عام را پیش از آن تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه و مذرب کفری است که
 بمنفصل تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه شرح گفت اگر قیاس جمعی باشد جایز بود و الا نه
 غرایب گفت اگر طریقی که حاصل شود از قیاس هیچ باشد بر طبق حاصل از عام جایز بود و الا نه
 نه و مذرب قاضی ابوبکر و امام الحرمین توقفت و همچنین خلاف کردند اندر آنکه تخصیص
 منطوق بمفهوم همچو تخصیص خلق الما و مطهر الا یا غیر طعمه او لون او و غیره
 بمفهوم از اطلاق الما و قائلین لم یحکموا جایز است یا نه و این مسئله منافی است بر آنکه مفهومی
 حجت باشد یا نه اگر کویم حجت مختار است که جایز بود و الا نه همچنین خلاف کرده اند آنکه
 عطف خاص بر عام اقتضای تخصیص عام کند یا نه مختار است که اقتضای نکند همچو الا
 تیش مسلم بکار و الا نه و مدعی عمده چه اصل تعام است بر عموم و همچنین چه خود خبر یا
 بعضی از عام متقدم تخصیص عام بکنند یا نه مختار است و المطلقات نیز تصریح بالفسخ
 ثلثه فروع و لعلو استحقاق بر دهن چه مطلقات شامل رجعیات و بواسطه این است و ضمیر لعلو
 راجع به رجعیات است و بس **فصل چهارم در بیان مبین** بدانکه اجمال حسب لغت جمع است
 چنانکه گویند اجمال الحساب ای مجموع و بحسب اصطلاح خبر است که دلالت او متضغ نباشد و لفظ
 تا فعل آنرا ذکر در اجمال در لفظ مجرای مبنی با متعین او باشد و آنرا مشترک خوانند نه باینکه
 یا مبنی یا افزاد حقیقت و احده همچو ان الله یا مکر ان تعد سبحان الله یا مبنی یا خارج ما وضع
 اللفظ و این وقتی باشد که حقیقت مراد نباشد یا احد المجرزات اقرب بحقیقت یا مقصود یا
 اشهر یا شد و مبین آنست که دلالت او متضغ باشد و التصاح او شغیر غ و بودی و اصحا و
 بر یا بعضی همچو الله بکل شیء علیم یا غیر باشد و امثال الترتیه و لعلو صفره و اذ فاعل لونه تاسر
 انما فیرین و مبین شاید که توان باشد چنانکه ذکر کرده شد و شاید که فعل باشد و این مخصوص بر
 رسول علیه السلام همچو نماز که مبین اقموا الصلوة شد و بواسطه قول او صلوا انما را تیسر
 صلوا

منکم و نیز در آن از واجباتی که از واجبات متعالی الحول که در پنج مدت عدت و قرات کفایت
 و آن منسوخ یا این آیت که والذین یتوفون منکم و نیز در آن از واجباتی که بصیرت
 اربعه اشهر و عشره اجم در پنج مدت عدت آن چهار ماه و ده روز است و ایوب علیه السلام
 گفت اگر نسخ بعضی از قرآن مرخصی دیگر را جایز بود لطالان آن بعضی لازم آید ولیکن این
 جایز نیست لقول تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه جواب انت که نسخ
 با جمیع قرآن نه بالعوض خلاف کردند اندران که نسخ و جوب پیش از سخن در عمل جایز است
 یا نه اشاعه کفشد جایز است چه اگر جایز بودی واقع نشدی لیکن واقع است زیرا که
 حق تعالی اول ابراهیم را از هیچ اسمعیل فرمود و بعد از آن ابراهیم منسوخ کرد انید فیه
 این باید که پیش از سخن از فعل بوده باشد و معتزله کفشد جایز نیست چه اگر جایز باشد
 اندیکه شخص واحد بفعل واحد یا مورد و منتهی باشد و همچنین خلاف کرده اند اندران که
 بدل جایز است یا نه اکثر اصولیاء بر آنند که جایز است که واقع است چنانکه تقدیم صدق بر
 نجوی یا رسول علیه السلام واجب بود و بعد از آن منسوخ شد بل بدلی و وقوع دلیل بر آن
 وجوبی کفشد جایز نیست لقول تعالی ما نسخ من آیه او منتهیات یخبر منتهای او منتهای و همچنین
 خلاف کرده اند اندرانکه نسخ حکم در آن تفاوت با یکدیگر جایز است یا نه منت را انت که جایز است چه حکم
 الذین یتوفون منکم و نیز در آن از واجباتی که از واجبات متعالی الحول منسوخ شد بدرون
 تفاوت و تفاوت الشیخ و الشیخه از اینها خارج است منسوخ شد بدرون حکم **باب سیوم است**
 و آن عبارت است از آنچه از رسول علیه السلام صادر شده باشد از اقوال و افعال الحی و واسطه
 وحی و آنچه در حضرت او واقع شده باشد و مقدر است و نهی لغز و موجب در اقوال و افعال
 و نهی و خاص عام و مطلق و مقید و مجمل و مبین و نامح و منسوخ همچنین است که در بحث کتاب
 یا کرده سدا لبقیه ابحاث او در چند مسایل ایراد کنیم **مسئله اولی** در افعال او آیه خلاف
 کرده اند اندرانکه مجر و فعل او در احوال و وجوب است یا بر ندر یا بر اباحت بیشتر شافعی زعمی است

است که مجرد فعل او دالست بر نوب و وجوب معنی بقول اثنی عشری که می فرمود رسول الله ص
 حشر و ادنی مراتب حسنه رجالت و وجوب معنی چرا اصل عدم است و راجع غیر واجب
 نذب باشد و قایل ارسل که گوید که لاسلم که ادنی مراتب حسنه رجالت و فقی چنین
 بودی که مباح حسنه بودی و این ممنوعست و بر تقدیر تسلیم اسوت عبارت از اثنی عشر
 بفعل نبی علیه السلام بر وجهی که از صا و ر شده باشد و این معنی معلوم نیست و نذب
 مالک است که دال است بر اباحت زیرا که فعل او صلی الله علیه و سلم نشاید که مکرره یا
 حرام بود چنانکه بر وجهی نیست و اصل عدم وجوب و رجالت پس مباح باشد و این
 چه بر استقامت معلوم شد که اکثر افعال او اجبت یا مذوب و حیثه الحاق خودی با غیر غلب
 اولی بود و بیش از دیگر دالست بر وجوب بقول اثنی عشری فایعوه و قوله تعالی انکم تحبون الله
 تعالی پس بیکم الله و قوله و اما انکم الرسول فخذوه و ظاهر امر از برای وجوب است و جواب از
 ایت اول است که متعلق عبارت است از اثنی عشر بفعل او بر وجهی که از صا و ر شده باشد
 حیثه نشاید که او بدان فعل بر سبیل وجوب بیان نموده باشد و ایت سیوم انکم امرای
 انکم امرکم بلیل قوله و ما نیکم عنه فانتوا و صیغه فیه و یکر توفه که در و این حق است که
 فعل رسول علیه السلام با احتمال اباحت و نذب و وجوب احتمال ان نیز دارد که از خصایص
 باشد **سید** در آنکه جهت که فعل چگونه معلوم کنند و ان بحد و چه است اول فعل اجتناب
 گوید این فعل واجب یا نذب یا مباح دوم بدانکه او گوید این فعل مساوی فلان فعل است
 سیوم آنکه ان فعل او در امتثال آن حق واقع شده باشد که دلالت کند بر احدی از احکام چهار
 آنکه فعل مقرون باشد با امری که دال بر وجوب یا نذب چنانکه نمازی که اکرده باشد یا
 و اقامت و علی هذا **سید** سیوم در آنکه در فعل متعارض نشوند سو اکتفا نمایند
 متغلبین چه در افعال عموم نباشد و حیثه احدی معارض یکدیگر ندارند و اما فعل و قول
 معارض شوند و حیثه اگر قول مقدم بوده باشد فعل تابع آن قول متغلب بود و اگر قول متاخر باشد

تمام بود تا آن فعل شود اگر چه باشد و تا آن فعل باشد و تا آن فعل باشد و تا آن فعل باشد
 و در او پیش از آن باشد که امت بمثل فعل و قیام نموده باشند ان قول محض فعل است
 نسبت با امت و اگر بعد از قیام ایشان باشد بران فعل تا آن فعل شود و این جمله بر
 تقدیری باشد که سبقت احدی بر دیگری معلوم باشد اما اگر ندانند که قول سابق است یا
 فعل امت را که مقتدر است بقول **مسئله چهارم** در آنکه رسول علیه السلام پیش از نبوت
 بشریت دیگری مقید بود یا نه اکثر آخیر بر آنند که مقید بود و پیش از محمد بن رازی جمعی
 دیگر آنست که نبود که اگر مقید بودی یا بشریت عیسی مقید بودی یا بشریت بنی اسرائیل
 عیسی بود و در قسم دوم جایز باشد زیرا که شریعت ایشان منسوخ شد بشریت
 اول هم جایز نیست زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه اکثر تضاری تنبلیت و آنست که
 تنبلیت قایل نشدند بغایت آنکه یک روز چنان که نقل ایشان حجت را انشاید و در مبعثتی
 دیگر آنست که مقید بود و چون نقل متواتر ثابت شد که او چو میکند از وسط او میگذرد و از مسیر
 زمان اجتناب می نمود و عقل درین امور استقلال از ادب برینا چنانست که بوده باشد و اما بعد
 از نبوت اکثر بر آنند که مقید نبودند با یکدیگر اما سوره بودی بشریت دیگری در وقایع استقلال
 و چنانکه بودی بلکه رجوع بآیات ایشان کردی و نیز اگر او مقید بودی بر رجوع بآیات ایشان بر آن
 رجوع بآیات ایشان واجب بودی بواسطه تاسی بدو آنکه او در رجوع بودی و نیز بر رجوع
 با توبت کرد و جهت التزام می بود و **مسئله پنجم** در آنکه خبر متواتر مقید علم است مطلقا
 خلاف سمیه که گفتند مقید علم نیست مطلقا و بعضی گفتند اگر خبر باشد از موجود مقید علم
 بود اما اگر خبر باشد از گذشته مقید باشد و این هر دو مذکور باطل است چه با ما و چه با طایفه
 از ما همچو که و بدین وجه آن بضرورت حکم میکنیم بواسطه تواتر خبر و این و همچنین بواسطه
 تواتر خبر و بضرورت میدانیم که علی علیه السلام و حاتم و غیر ایشان بودند با آنکه گذشته اند
مسئله ششم اندر آنکه خبر متواتر مقید علم است بضرورت با نظر فاضل ابو الحسن بن علی

و کبری امام الزمان و غایب است علی که حاصل شود عقیب خبر متواتر نظایرت و علم الهدی
 توقفت نمود و حق است که مفید علم است بغیر ورت چه اگر محتاج بنظر بودی جمعی اگر که
 از ایشان صورت بند و حاصل شدی همچو اهلان و کورگان **مسئله** مفید در خبر واحد و
 خبر و احداث است که او یان ان بعد از او تر رسیده باشند یعنی جمعی باشند که قواطی ایشان
 بر کذب محال نباشد و علمای اخلافت اندر آنکه عمل بد و واجب است با حق است که عمل بد
 واحد واجب است چنانچه اقلی قدر واجب گردانند یا ندانند طایفه از فرق چنانکه فرمودند و لا غیر
 من کل فرق من هم طایفه لیتفقوا فی الدین و لیتذروا قومهم اذا رجعوا الیهیم لعلهم یحذرون
 و فرق بر سه تن اطلاق کنند پس طایفه که از فرق بیرون روند یکی باشند یا دو و لعل هر چند در
 اصل از برای ترجیست اما چون حمل بر ان متغیر است چنانچه با محاب باید که وجه است
 هر دو در وقوع **باب چهارم در اجتماع** و ان عبارتست از اتفاق اهل حل و عقد از امت
 علیه السلام بر امری از امور و اکثر طوایف قایلند بدانکه اجماع حجت است الا نظام و
 بعضی از خوارج و آنچه کونیند پیش شیعه و احمد بن حنبل حجت نیست اعتباری ندارد
 شیعه منع حجت اجماع نگردند بلکه در استدلال مخالف اند چه ایشان میگویند اجماع
 بنا بر ان حجت است که اجماع اتفاق اهل حل و عقد است و حجتند امام معصوم
 که بهترین ایشانست بناچار باید که داخل در جمیع او اتفاق کند حجت باشد و از احمد بن
 حنبل نیز حجت اجتماع را منع نکرد بل وجود اجماع را مستیست... شمه و خاک که اتفاق او
 در وقتی واحد بر اگوئی واحد مستبعد است و این ضعیف است زیرا که در واقع در
 ماکولات و احد مستبعد است مختلفه بخلاف احکام جمعی دیگر که اتفاق جماعت ممکن است
 لیکن و قوت بر و متغیر بنا بر ان که علماء در شرق و غرب منقسمند و از کمال معلوم
 شود که آنکه در مغرب است با آنکه در مشرق است در ان حکم اتفاق کرد و نیز بعضی حاملند و
 بعضی خالف از سلطانین و ملوک و حجتند شاید که از ترس صفت شوند و در سر از ان بجز

کند و خلاف آن فتوی دهند و این نیز ضعیف است چه شاید که در بعضی اوقات علمای محقق
 باشند و خوف مرتفع و پیش از آنکه اجماع اهل مذهب محقق بقوله علیه السلام ان الحدیة تطیقه^{الشیعیه}
 خیر و پیش از شیعه اجماع غنیمت بحجت لقوله تعالی انما یرید الله لیسلب عنکم الذین
 الیت و مراد باهل البیت باقی باقی مشران علی است و فاطمه و حسن و حسین رضوان الله
 علیهم اجمعین و بقوله علیه السلام اللهم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا و انتم
 و عترتی و پیش از بعضی اجماع خلفاء اربعه بحجت لقوله علیه السلام علیکم بسنتی و سنتی^{الخلفاء}
 الراشدين من بعدی و پیش از بعضی اجماع شیخین یعنی ابی بکر و عمر و استدلال باجماع و در
 صورتی جایز باشد که صحت اجماع موقوف نباشد بر آن همه حدوث عالم و حدوث صانع
 اما در چیزی که صحت اجماع موقوف بود بر آن همه اثبات باری تعالی استدلال باجماع جایز
 نباشد و الا و در لازم آید و اجماع را بناچار بود از سندی به اجماع بی سندی و حجتی خطا بود
 و گوی که گفتند اگر اجماع محتاج بود بسندی پس در اجماع فایده همانچه تمسک بسند اجماع
 بود از آنکه باجماع و این ضعیف است زیرا که بوجوه سند عدم افادت اجماع لازم نیاید بلکه
 دلیل باشد بر مطلوب و اگر اجماع معارض بعضی شود اگر آن نص قابل تأویل بود آن جواب
 باشد و اگر قابل تأویل نباشد و یکی از دیگری عامتر بود اخص مخصص شود و اگر در دو مسأله
 باشد مقتضای قطع شود و بعضی شمر کرده اند که اجماع باید که منقول باشد و اثر اعمال بر آن جواب
 بود و حق آنست که اکثر لایقین احاد منقول باشد عمل بر آن واجب بود چه نقل علی چه نیست
 طریق احاد معتبر است پس قطعی اولی بود **باب پنجم در قیاس** و آن عبارت است از اثبات حکم معلوم
 دیگر بواسطه استزاک هر دو در علت حکم پیش شیت حکم همچو اثبات تحریم در بنید بواسطه بنیت
 او و غیر لیب استزاک علت که آن اسکار است پس قیاس را بناچار بود از چهار چیز مقیس علیه
 همچو قدر بن ضرورت که اثر او اصل خود مقیس همچو بنید که اثر او فرع خوانند و امر منکر
 که آن اسکار است درین صورت و اثر علت خوانند و حکم که آن تحریم است و مقیم است

محض فاق خوانند و مقیس اصل خلاف و امر مشترک اجناس و طرق و احوال بر علیه وصف جمیع
 متساوی و بعضی چنانکه اتم الصلوة لدوکل الشمس و امر ایجاب کننده شارح زنی کند در میان
 بزرگ و صغیر و غیره از اینجا معلوم کنند که آن وصف علت حکمت مثل رسول علیه السلام
 که در این جمیع طعام بطعام متفاضل بعد از آن فرموده اند اختلاف الجنان فی وجوه التقدیم
 بیدار پس از اینجا معلوم شود که اختلاف جنس علت جواز سبب است متفاضل سیوم اجماع چنانکه
 آئید اجماع کردند و بدان که علت تقدیم برادر بر پدری بر پدری در میراث امری است
 چهارم مناسبت و آن وصفی باشد که ثبوت حکم عقلیت مستحق وجود چیزی بود که آن
 چیزی واقعی حال باشد در معاش یا در معاد و آنچه در معاش بود یا خیر منفعت باشد یا زیان
 مضرت و آنچه در معاد بود یا دفع عقاب بود چنانکه اگر برای تحذیم که آن بالذات
 تحذیم است محافظت علی العقل بنعمه چنانکه گویند منکر کرد یکی ناقص و صغیری فصل
 قیاس بر منکر کرد و ششم دوران و آن حدوث حکم است بحدوث وصف و انعدام
 بعد از آن چنانکه گویند هذا حکم دارم المشترك وجود او عروما و دوران الشیء مع الشیء دلیل
 علی ان المدار علیه الدایر بقیم تقسیم و آن حصر او صاف در اصل و الباطل بعضی از آن
 تا باقی از برای علت متعین شود و آن حصر اگر دایر باشد بین النقی و الاشیاء امری تقسیم
 خوانند و اگر نباشد بر چنانکه گویند حرمت ربوا با محلل است بطبع یا کید یا قوت لیکن دوم
 و سیوم متقی اند پس اول متعین باشد ششم طر و آن ثبوت حکم است با وصف
 در جمیع صور الا صور تفرع منتم تنقیح مناط چنانکه گویند لافرق بین الاصل و الفروع الا
 و هو مناط فیثبت الحكم فی الفروع و الباطل علیه بشش چه کنند اول نقص آن بر دیگران
 و صفت بدون حکم چنانکه شافعی در بیان آنکه عدم تبیت علت است مریض صحت صور
 گویند من لم یبیت عری اول صوم من النیت و ادعای اول صوم من النیت لا یکن
 صوم صحیحا لان الصوم عبادة عن الامساك من اول النهار الى آخره مقرونا بالنیت

متوض کویا این منقوصت بروزه که ان درستست باتفاق مع عدم الغیت دوم عدم تأثیر و عدم
 عکس مثال اول چنانکه شافعی در بیع غایب گویند بیع غیر مبیعی فلا یصح کالطیفة العوای و لیسلمک
 فی الماد و الجامع کونهما غیر مبین پس متعرض کویا این وصف موثر نیست چه بی یا بیع که بیع بازو
 این وصف صحیح نیست در جائی که بیع مبیعی باشد و باید بر تسلیم ان تا درینا شد و مثال دوم
 چنانکه حنفی در عدم جواز تقدیم اذان بر صحیح کویا لصح صلوٰۃ لا یقصر فوجب ان لا تقدم اذانه
 قیاسا علی الترتیب پس متعرض کویا این وصف منکس نیست چه در صلوٰۃ مقصوره چه بطیو
 وعصر اذان مقدم نمیدارند سیوم که و ان القای احد الجزین است از درجه اعتبار و
 نقص و دیگر و این را انقض کسور خوانند چنانکه گویند صلوٰۃ الخوف صلوٰۃ یجب قضا و یا
 فیجب ادا و یا قیاسا علی صلوٰۃ الاسن و الجامع کون کل منهما صلوٰۃ الخوف صلوٰۃ صحیح
 قضا و یا پس متعرض کویا صلوٰۃ نجس غیر معتبر فی وجوب الاداء بقی کونه عبادة واجبة القضا
 و هو منقوض بصوم الحاضر فانه یجب قضاؤه مع انه لا یجب اداؤه چهارم قلب و ان عبارت
 از تعلیق خلاف آنچه مستدل گفته باشد بوضعی که مستدل آنرا علت ثبوت حکم نموده باشد
 در صورت نزاع و الحاق باصل او کرده چنانکه حنفی گویند بیع الغایب عقد معاوضه فوجب ان
 یكون صحیفا قیاسا علی النکاح و الجامع کون کل منهما عقد معاوضه فقول القائل بیع الغایب
 عقد معاوضه فوجب ان لا یشیت فیهین را اوی قیاسا علی النکاح و الجامع کون کل منهما عقد
 معاوضه بنج قول بوجب و ان تسلیم مقتضای قول مستدل است باقای خلاف چنانکه گویند
 الحایل السابق علیه فیجب فیه الزکوة کالابل فیقول الموضع ذکرک مسلم لکن یجب علیه زکوة
 لاجمع انواع الزکوة ششم فرق و ان عبارت از آنکه خصوصیت اصل اعلت حکم سازند
 یا خصوصیت فرع را مانع حکم

منتهی العلم عند الله تعالی
قوله بجمع علم فقه

بسم الله الرحمن الرحيم **فصل پنجم** از مقوله دوم **فصل اول** از کتاب **تفصیل** در علم کلام ان عبارت
 از معرفت فروع احکام شرعی از اوله لتفصیلی الکتاب کرده باشند و چون در عقول متعزرت
 وضع احکام شرعی بنا بر باید از برای فایده بود عاید با خلق چه خالق از ان منزله است بجهت
 منتهی شود در دو قسم **چهارم** فایده با سعادت اخروی بود یا استقام امور دنیوی و حفظ ان
 و قسم **پنجم** ارباب عبادت و علم آخرت خوانند و قسم دوم را بعضی **لبه** ششم گفته اند بحث در و با متعلق
 بود و بحفظ شخص انسان یا بحفظ نفع او یا بحفظ هر دو و اولی معاملات را خوانند و دوم را
 متکات و سیوم را خدایات و چون نسل سعادت ابدی از عبادات صورت پذیرد از هر دو
 دارند و از عبادت بحث صلوة را تقدیم کنند چه اتمام شارع بدان بیشترست بنا بر این
 هر جا که بعبادت فرمود صلوة را مقدم داشت همچو اقیمو الصلوة و اتوا رکوة
 و رسول علیه الصلوة والسلام فرمود الصلوة عماد الدین من اقامها فقد اقام الدین
 و من ترکها فقد هدم الدین و چون نماز موقوفست بر اموری چندان امور مقدم از ان
 و درین مقام چون شرح و لیست جمیع احکام و اختلافات مجتهدان بجهت بی اختیار مختلفه
 بلکه بمذاهبی معین نیز صورت نمی یابد و اراده چنان بود که فواید او مرعوم است
 کافیه اهل ملت را شامل باشد بر فرض عبادات اکتفا نموده بر وجهی بیان کرده اند که
 چون مکلف بران وجه بدان قیام نماید ان عبادت بجمیع مذاهب درست باشد و با
 معنی بنیادیت استندیده افتاد و هر که را در دین و طاعت و اخلاص و تقوی در عبادت
 بود و از این که خلیل در ان موجب خطاست جهت احتیاط جبرین وجه نگذارند و
 عبادات مندوبه را چون زیارت و نقصان آن انمی لاحق نشود و بمذاهب که در
 بگذارد تا هم قاعده حقیقت مراد باشد و هم وظائف مذاهب و عصبیت مرتب به یک
 نیست اندر آنکه علمای وقت و ائمه ملت عناد و عصبیت را بکنند عزم است را جز
 برین وجه عبادت نفع باشد **لقد** و **فصل** از ان استقاده و لکن این منکر

الف باب اول در بیان صلوة و مقدمات آن مشتمل بر ده فصل **فصل اول در بیان طهارت اعضا که طهارت**
 بدن و جامه و جای نماز از نجاست واجبست و نجاست دو قسم است یکی عینی و دوم حکمی
 نجاست عینی بمذنب ابی حنیفه و دو نوعست یکی غلیظ همچو غرغرون و ریح و بول و غلیظ هر چه
 که گوشت اوران باشد خوردن شرعاً و از حیثاً بمقدار درجی پیشل و معفوست اما نجاست
 راز از این پاکیزه تر و تا نماز درست باشد و دوم نجاست نفیضه همچو بول ایجه گوشت او شرعاً
 نهو ازین تا بمقدار ربع جامه رسیدن پیشل و معفوست اما بمذنب شافعی و مالک و احمد
 اندک و بسیار هر نجاستی مانع نمازست و از الزام واجب و مذنب صادق نیز همین است
 لکن پیشل و در بول و روث یا یوکل لمه و روایت و فتاوی و منی مطلقاً نجس اند پس مکلف
 باید که بدن و جامه و جای نماز خود را از هر چه پیشل و مجتهدان از مجتهدان نجس است پاکیزه
 تا نماز و طهارت درست باشد نجاست حکمی دو نوع است یکی مخلوط که موجب غسل است
 و دوم غیر مخلوط که موجب وضو است اما ایجه موجب غسل است پیشل که تر فحشاً سه جز است
 جنابت حیض و نفاس و پنج بمذنب صادق این سه و استحاضه مع غسل القطع و من
 عیت آدمی پیش از غسل و وضو در غسل جنابت پیشل بوجیفه سه جز است یکی مضغه
 و دوم تشنای سیوم سستن جمله اخرا و ظاهر بدن بامویرا و منابت آن و پیشل مالک و احمد پنج
 یکی نیت و دوم سستن جمله اخرا و ظاهر بدن بامویرا و منابت آن و پیشل مالک و احمد پنج
 جز است نیت و مضغه و تشنای و رسانیدن آب بمهر اعضا و دست بر انداختن
 مالیدن بوقت غسل و پیشل صادق چهار جز است نیت با استدامت آن و رسانیدن
 آب بظاهر جمیع بدن و بنمای موسی با و تخلیل و واضع که آب بدون تخلیل بدست
 و ترتیب یعنی اول سر بشوید و بعد از آن جانب پس غسل صحیح صحیح مذهب آن باشد
 که مستحب نیت بود و پس غسل استدامت و مضغه و تشنای و سستن جمیع ظاهر بدن
 بامویرا و منابت آن و مالیدن دست بر جمیع اندام اگر آب بدستوار بجای نجاست مالک

با سابع با ترتیب و نیت برین وجه کند که نوبت غسل با غسل من الجنایات و رفع الحدث
 استیباحه المصلوه ترتیبند و این معنی اگر در دل یکدیگر نماند جایز بود اما بهتر آن باشد که با عقیده
 تلفظ نیز کند و سبب در غسلها دیگر همین است که در غسل جنابت گفته شد الا آنکه در سبب
 در غسل حیض سببی کشادن واجبست و در جنابت نیت اما نجاست غیر مطلق که موجب
 وضو است نمیدانند بوضیفه هر چه از سبیلین بیرون آید و از غیر سبیلین نیز اگر نجس باشد
 خون و رجم و قی و طاء الف و اخا و حیض و خواب اگر مضطج باشد یا مکی یا مستنزه آنکه
 ایستاده باشد یا در رکوع بود یا در سجده و نهقه اگر در نماز بود و عذیب شافعی خروج غیر
 از موضع معتد را ثقیله که زیر معده باشد اگر موضع معتد بسته شود و زوال عقل یا اعما
 یا جنون یا مستی یا خواب که غیر ممکن محسکالمقعد باشد بر زمین و تلافی بشه مرد و زن
 که یکدیگر محرم نباشند و شوهر در نیت صورت غیر محرم است و مسرجه اگر قبل باشد یا
 مرد یا زن صغیره یا کبیره یا مرده یا زنده و محل جیب همان حکم دارد و عذیب احمد همین است
 مگر آنکه خواب اگر نه ممکن المقعد باشد یا فصل است و عذیب صادق بودست و عاقل
 از موضع معتد و هر چه از اینجا بیرون آید تسلط نجاست بهیچ کرم و استحقاقه قلیل بحالات
 ندی و کرمی که تسلط نباشد و خوابی که مسلط حاصله مع وجوه و خواه ایستاده بود و خواه
 ممکن المقعد یا غایب و هر چه عقل را از این کند و عذیب مالک نیز همین است پس احتیاطاً
 باشد که چون یکی از اینها که عذیبی از غدا میباید ناقض است حاصل شود یکی آنکه وضو سازد
 نماز نکند و روزی فیض وضو عذیب ابو خنیفه چهار چیز است غسل وجه و یدین با مر فقیهین
 مسح مقدار ربعی از سر و غسل جلین و عذیب شافعی سه شستن که مقدار اول غسل
 وجه باشد و غسل وجه و غسل یدین با مر فقیهین و عذیب بعضی از سر اگر چه بکوی باشد و بقبول
 دیگری بپسر موی و غسل جلین با کبیرین و ترتیب نکاه داشتن و عذیب مالک همین
 شستن چهار چیز است بزایدی موالات و عذیب احمد این هفت باز یا فنی مضمضه و استنشاق

الا باید که نیت مقارن اول مضغه باشد و مثل مالک و احمد صحیح هر فرض است و بخوبی
 صادق بوقت خیرت اول نیت باستدات ان حکمانا اخر وضو و م غسل و به بیوم غسل بر
 چهارم مسح بر عیالیمی مسحا بخم مسح هر دو بای بقیه ند اوقه بی انکه آب نوبه دارد و غسل ان
 پیش از مسح مبطل وضو باشد و مسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد ششم ترتیب
 مولات پس وضو صحیح بجهت ند اب ان باشد که مستقل بود بر مضغه و استسناق و نیت
 مقارن با اول مضغه باستدات ان ا اخر وضو و غسل برین یا بر فقین و مسح صحیح
 بقیه ند اوت بی انکه آب نوبه دارد زیرا که چون در غسل برین تشبیه واقع شده باشد
 آب نوبه استسناق از برای مسح هیچ وجه فرض نیست و مسح بر جلین همچنین و بعد از ان
 غسل ان با رعایت ترتیب و مولات درین افعال ترک مسح بر موضع الا مع الفرض
 اگر کویند یا دق مسح بر مقدار معین و غسل بر جلین نیز با صا و ق بر عتت و بر عت
 موجب خلل رطاعت کویم ایاتان بدان منطه خلل است در ثواب و ترک ان منطه
 بطلان عمل پس ایاتان بدان اولی بود از ترک اگر کویند مسح میان مسح و غسل بر فضیت
 هر دو یا با حدی بر سبیل حقیت و دیگری بر سبیل نیت خلاف اجماع است کویم صحیح میان
 هر دو بنا بر تحصیل واجبیت بقین چنانکه بوقت استنباه بعد از احدی الجمعین میان
 جمع و طهر حج کند و بوقت استنباه قبله یک نماز را بدو حجت باز یاد کند از بنا بر عدم
 غلبه طهر بر سبب حقین و در وقت استنباه قبله یک نماز را منکوحه یا جنبه از هر دو اختیار
 نمایند بر سبیل وجوب پس اگر بعد از مسح غسل بجای آرند بوجهی که یاد کرده شد تحصیل
 للمی مورد بر لغت و وجوب هر دو یا وجوب احدی و ند به دیگر لازمه نیاید ^{بشماره} فصل دوم در نماز
 و آن باب بود یا بدل اگر آب باشد یا یکم الی باشد که انرا اضافه بر چیزی نکنند چه آب
 کلا و آب زعفران و غیر ان بلکه آب مطلق خوانند همچو آب جوی و چاه و آب استسقاء
 آنکه مستعمل نباشد بجمع ند به مگر بعد از ابی حنیفه که بدل و ازاله نجاست عینی بآب مستعمل

نیز جایز بود و عذیب شافعی چون آب الیاده بمقدار دو قلع رسد بملاقات نجاست نجس شود
 مگر آنکه نجاست بوی او با طعم لون او بکند و اندو عذیب احمد اگر نیز دو قلع باشد و بول یا عذره
 یا بیدر و افتد نجس شود مطلقا اما عذیب ابو حنیفه اگر حوض کمتر از ده کز در ده کز باشد چون
 نجاست در اینجا افتد پلید شود و اگر ده کز در ده کز باشد چون نجاست را از اینجا اخراج
 کنند پاک باشد و عذیب مالک اب هر چند آنکه باشد روان یا الیاده چون نجاست از
 اخراج کنند پاک باشد مگر رنگ یا بوی یا طعم متغیر شده باشد و آب مستعمل نیز بشمار است
 و مطهر و عذیب صادق اب روان اگر آنکه باشد و اگر بسیار پاک بود مگر رنگ یا
 طعم یا بوی او نجاست متغیر شود و آب استاده که نجاست در و افتد اگر آری باشد
 که آن هزار و دویست رطل حاقی است پلید نشود مگر متغیر طعم یا رنگ یا بوی و آب
 مستعمل بدین مذنب طاهرست و غیر مطهر پس احتیاطا آن باشد که طهارت از نجاست عینی
 و حکمی بآبی کنند که با تلقان طاهر بود و مطهر و چون آب نیانید یا اگر باشد استعمال آن مستحضر
 بود بنا بر مرضی یا خوفی یا عدم قدرت بوصول آن جایز باشد که نیم گند و نیم عذیب ابی حنیفه و
 مالک بهر خاکی که پاک باشد جایز بود و اگر چه پاک بود اما یک و یک آمیخته بود و اما عذیب شافعی
 و احمد و غیر خاک خالص نشاید و عذیب صادق اب و مالک آن خاک پاک بود و مملوک و یا در حکم
 ملک و بمنزج نباشد بجز آنکه بود اسط آن او را خاک نخوانند و نیم را هفت رکن است اول
 تیراب چه اگر خاک روی و در ستهای او باشد و او دست در اینجا مالدرست نباشد دوم
 طهارت موضع نیم سیوم و قصد چه اگر با خاک ابر روی و در ستهای او افتد و او دست
 در آن مالدرست نباشد چهارم نیت بجز خاک بجز روی رسانیدن عذیب شافعی و مالک
 و احمد اما عذیب ابو حنیفه اگر از روی خاک بر سر رود باشد ششم هر دو دست
 از اینجا عذیب ابو حنیفه و شافعی خاک یا اثرش رسانیدن و عذیب مالک و احمد تا نباید
 دست هفتم ترتیب و عذیب ابو حنیفه یک ضرب جایز نباشد و عذیب صادق اب اول نقل است

دوم نیت استباحت صلوٰه و تقرب و ایفاء ان از برای وجوب یا ندب بر سهیل است
 حکم یکم یوم مسج وجهه بر دودست از رست سجده می تاسر منی چهارم مسج ظاهر کف ایمن از رست
 تا اطراف اصابع چنان که بعد از اذکیه و بعد از ان مسج ظاهر کف ایسر پنجم ترب و بعد ب ابو
 سبک تیمم چندان که خواهد از فیض نوافل تو اندکندارد در اوقات مختلف و حکم از هر چه حکم
 وضو است و بعد ب شافعی هر فریضه را علاوه تیممی یا بر بعد ب مالک و احمد و امام
 که وقت باقی باشد بخند آنکه خواهد از فیض نوافل سبک تیمم تو اندکندارد و بعد ب صادق
 درست نباشد الا عند ضیق الوقت پس احتیاطا ن باشد که تیمم خالی کند یا کتف لیس از رست
 مغضوب نباشد و خاک را نقل کند نیت او مستم باشد بر استباح صلوٰه و تقرب و ایفاء
 ان و بعد ب وجوب و بران نیت باشد با وقت فراخ از تیمم و تمام روی مهر دودست را تا
 از پنجه حامله و بدو ضرب باشد و یک تیمم خریک نماز فریضه کند و تیمم چند تصدق الوقت
 کند تا خلافت مرتفع شود و بالعاق درست نباشد فصل سوم در معرفت وقت نماز آنکه وقت نماز
 با همداد از طلوع صبح صادق است و مراد ب صبح صادق است که از آنجا که آفتاب طلوع
 خواهد کرد در روشنی بر عرض افق کشیده شود نه بطول که ان صبح کاذب باشد و از اول طلوع
 صبح صادق تا بر آمدن آفتاب وقت نماز با همدست و وقت نماز پیشین از زوال آفتاب
 یعنی میل از اوسط السما و یحیات مغرب و اعتبار ان لبایه توان کرد چه مادم که ساء
 در اقصا نیت پیش از زوال است و چون در زیادت افتد وقت نماز پیشین باشد تا ان وقت
 که سایه هر چیزی مثل آن چیز گردد و چون از ان آنکس یاد شود وقت نماز دیگر در آید و
 این بعد ب شافعی و مالک و احمد است و از بعد ب ابو حنیفه تا ان وقت که سایه هر چیزی
 دو چندان چیز شود وقت نماز پیشین باشد و چون سایه هر چیزی دو چندان شود اول وقت
 نماز دیگر باشد و تا وقت زوال آفتاب وقت نماز دیگر است و بعد ب صادق هر وقت
 که از نماز پیشین فارغ شود نماز دیگر تو ان کندارد و اگر از روز پنج رکعت نماز وقت مانده باشد

نماز پیشین و دیگر نماز که در وقت غروب مالک نیز چنین است و چون اقیاب فرود و وقت نماز شام
 بود و پیش شافعی وقت نماز شام آن مقدار است که کسی بعد از غروب اقیاب وضو سازد و از آن
 دو قامت کند و پنج رکعت نماز بگذارد و باقی تا غایب شدن سقوت وقت بمهر با باشد و سقوت آن خیر است
 که بعد از غروب اقیاب از اثر روی بجای نرود شدن اقیاب باقی ماند اما پیش ابو حنیفه آخر نماز شام آن
 وقت باشد که سقوت فرود و سقوت پیش او سفید است که بعد از آن سحرخی باقی ماند و بجای نرود
 شدن اقیاب و چون سقوت غایب شود وقت نماز خفتن در ایام اتفاق هر چهار نماز خفتن
 تا پیشتر از ثلث شب فاضله است و تا بر اربع صبح وقت نماز خفتن است اما عذیب صادق
 هر وقت که از نماز شام فارغ شود اول وقت نماز خفتن باشد تا پیش آن ثلث بمقدار ادای چهار
 رکعت نماز شام و خفتن بر سبیل ادای آن کند از آن نماز خفتن بعد از نیم شب قضا شود و
 پیش مالک اگر از شب مقدار ادای چهار رکعت مانده باشد مغرب و عشا بر سبیل ادای
 کند و پس از احتیاط آن باشد که چون اول وقت اتفاق همه فاضله است مگر در نماز با مدار
 که پیش ابو حنیفه در آخر وقت بگذارد تا اتفاق درست باشد **فصل بیستم در عورت** که
 یک قول شافعی ناف و زنا و ما بینهما از مرد عورت و بقلع کیناف عورت و زنا و
 نیست و پیش ابو حنیفه زنا و عورت و ناف نیست و پوشیدن این مقدار در نماز عورت
 آن واجب و عذیب صادق و مالک عورت مرد پیش و پس از آن است و پس از آن
 از ادعورت عورت جز روی و هر دو کف دست و از کینزک همان مقدار عورت که در مرد
 گفته شد با زیادتی است و مسلم پیش هر چهار امام عذیب صادق همه بدن او عورت مگر سر که اگر
 برهنه باشد نماز درست بود و اگر در نماز عورت برهنه شود عذیب ابو حنیفه از سوا اینست
 از مقدار در روی و از غیر سوا این مقدار ربع عضو نماز فاسد شود و همچنین اگر نجاستی
 یا بدن او در عذیب شافعی و مالک احمد هر مقدار که با شیب مجز و برهنه شدن فاسد شود
 و همچنین هر مقدار که نجاست باشد و عذیب صادق نیز همین است پس احتیاط آن باشد

که مرد در انوار یافت و با بنهما البینه پوشانده و اگر حرمه باشد جمیع بدن پوشیده گردی و هر دو کف
 دست و اگر اتمه باشد همچنین و هر مقداری که از عورت در نماز منکشف شود تا هر مقداری از
 نجاست که طاقی و با جامه او شود حکم بطلان نماز کند و باز از سرگرمی و آنچه در نماز پوشیدن
 جایزست جامه بنه و کتان و صوفست و ابریشیم مر زمان را و پوست هر چه دباخت کرده باشند
 و اگر زیر پوست سبک باشد بحدیب ابو حنیفه و پوست هر حیوانی که باشد در بروج یا غیر بروج است
 سبک و خوک بحدیب شافعی و مالک احمد بشرط دباخت و بحدیب صادق از پوستها بحدیب
 آنچه گوشت او حلال بود بشرط فنج و طهارت آن نماز نشاید کند اگر در پس احتیاط آن باشد که
 مرد در نماز از آن اوقات چنانکه هر دو داخل باشد در آن اگر حرمه باشد و اگر اتمه باشد جمیع
 بدن البینه گردی کف دست بحدیب که با اتفاق نماز در آن درست باشد پوشانده و پوشیدنی
 آنچه گوشت او بخورند یا در بروج نباشد پوشانده نماز با اتفاق درست باشد **فصل پنجم در استیصال**
 بر هر کس که در مکعب باشد روی بعین کعبه آوردن یا در محرابی که از زن که بسنی بر عیان کعبه
 باشد لازم است و بر دیگران روی بجهت او و بحدیب هر چهار روی بحدیب صادق است
 هر که کعبه در مشاهده او بود و احبست روی بعین کعبه آوردن و بر دیگران روی
 بجهت او و اگر قبله یا وقت برو مشیت شود کسی نباید که بر قول و اعتقاد تواند کرد اجتماع
 کند بعد از غلبه بطن بوقت یا بطریق قبله نماز کند اگر در آن احتیاط آن باشد که اگر نماز
 طرف نماز کند از **فصل ششم در مکان** و آنچه بدان سجده کند یا آنکه هر مکان طاهر
 هر نماز را شاید که مقصوب بود بحدیب صادق که اگر مصلی بعصیت آن عالم بود نماز
 درست نباشد و همچنین در جامه مقصوب و سجده بحدیب اربعه بر زمین و هر چه از این
 بر وی و هر چه پوشیدن آن مرمصلی را را و پوشاید بشرط طهارت آن و بحدیب صادق
 چیزی که از آنرا بر سبیل عادت پوشیده یا خورند یا سجده نشاید کرد پس احتیاط آن باشد که
 مکان مقصوب نماز نکند اگر در وسیع بر طبق وسایط و ماکولات نگذرد تا با اتفاق در نشاید

فصل پنجم در مقدمات نماز آنکه حدیث و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر بجا باشد و اگر
بنسیان اگر اندک بود و اگر بسیار نماز فاسد نکند بجز بایسته حقیقه و مالک احمد اما بایسته
شافعی کلام اندک بنسیان موجب فساد نیست و این و تاده یا کر یا آواز برای دنیا
پیش از بایسته و مالک و احمد مطلق و پیش شافعی اگر کر یا بخند یا تسبیح بر وجهی باشد که از روی
حرف صادر نشود مبطل باشد و قرات قرآن و ذکر از برای تقییم بود همچنین و پیش ابو
اگر از مصحف خواند نماز فاسد نشود و بقلعی قاضی هیچ و شبهه با بعین و فعل بسیار و تطویل
اعتدال از برای قنوت و تطویل فتو بدین السجده و تطویل سنگ در نیت اگر کتبی
گذشته باشد و کتبه نیت قطع و تبر و در نیت و بتلیق قطع نماز بجز برای پیش شافعی نما
باطل شود و بجهت صادق هر چه ناقص طهارت مبطل نماز است و کلام بدو حرف
یا زیادت کم از قرآن و دعا که قصد بجز بدان تقییم باشد و حرفی واحد که فاسد باشد
حرفی که بعد از و مدیه باشد و سکوت طویل و اکل و شرب و باز پس یکدست و تهنه و دعا
حرام و کر یا از برای امور دنیوی و فعل بسیار که سبب عادت آنرا گشته خوانند و نماز
علق نداشته باشد و زیاده ای بر کعبه چنانکه رکوعی زیادت کند یا سجده تین و غیر آن و
دست بر هم نهادن خواه دست راست بر پشت دست چپ نهد و خواه بکسر آن
این گفتن در آخر فاتحه و سلام در تشهد و اول هر وجه که باشد پس احتیاط آن باشد
که در نماز از جمیع این امور که ذکر کرده شد احتراز نماید و چون دست بر هم نهادن
پیش هیچ یک از مجتهدان فرض نیست بلکه بمنزله مالک نیز زومی بایکذا است و از جمیع
شرعیت هر دو نقل افتاده است که دست بر هم نهند و اگر خواب بر چنان کند که کسی نتواند از
که او دست بر هم نهد است یا نه بر پای آستین بر هم نهد و آیین میگوید که این سه گفتن
پیش هیچکس واجب نیست **فصل ششم در ایض نماز** آنکه پیش از بایسته در نماز شستن
فرض است اول تکبیر و قنوت و آن الله اکبر گفتن است و اگر بجای الله اکبر الله جل

یا الله اعظم یا رحمن اکبر یا ترجمان تر بانی دیگر گوید پیش از جایز بود و دم قیام اگر
 قادر باشد و گزینشستن بجای است و اگر نشسته نتواند رفته سیوم و رات
 و آن مجذوب او بکمال فائزیه من القرآن یک آیه از قرانت و خواندن کجا
 پیش او واجب نه و فیض چهارم رکوع پنجم و سیم ششم قدمه و در آخر نماز
 بمقدار تسبیح باقی افعال نماز پیش از و فیض نیست بلکه بعضی واجب و بعضی نیست
 و بعضی مستحب و فیضه است که اگر دلش موجب ثواب است و ناکردنش بعد و سهوی
 عذری موجب فساد و عمل و عقاب در آخرت و اگر کارش موجب کفر و وجوب
 است که اگر دلش موجب ثواب است و ناکردنش بعد موجب نقصان عمل و سهو موجب
 سهو و اگر کارش موجب فسق که کفر و سنت است که بغفلت مشاب که در و ترکش معاقبت
 نشود اما موجب نجات از رسول علیه السلام و مستحب آنکه بغفلت مشاب نشود و
 ترکش معاقبت و محمل نکرد و مجذوب و دیگران میان فیض واجب و سنت نهیست
 هیچ فرقی نیست و مجذوب مالک و احمد و یک قول از شافعی فرایض نماز نهفته اند اگر
 نیست را شرط گیرند و بقولی که رکوع نه زده و غزالی گفته است نیست بشرط آنکه رکوع
 رکوع بودی بدینست و دیگری محتاج شدی اول نیست و پیش شافعی نیست باید که تکبیر بپوسته
 باشد چنانکه هیچ غفلتی از نیست در حال گفتن الله اکبر نباشد بلکه اول نیست را با او تکبیر و آخرش
 با آخر تکبیر بپوسته کند و تکبیر مراد بدینست قصد و حضور دلست و تلفظ کردن بدان که اودی
 الطهر و قبل او وقت الله تعالی سنت است اما بمذاهب یوحینف و مالک احمد نیست باید که در
 اول نماز حاصل شود و اگر بپوسته بکشد اول بود و اگر پیش از شروع با مری غیر نماز غفلتی
 میان تکبیر حادث شود مانع انعقاد نماز نباشد و نماز درست بود و دوم تکبیر اقبال و آن
 پیش از هر سه الله اکبر است یا الله اکبر و پس سیوم قیام مع القدرت چهارم قرأت
 فاتحه یا بحر فی وتر تنبی و مدی و نشانی که در دست پنجم رکوع ششم ترا کردن در آن

بمقتضی از رکوع ایقام رفتن و راست ایستادن و بنشینم قرار گرفتن در آن قیام نهم سجود بر پشتانی
 و هر دو دست و هر دو زانو و انگشتان پای راست و چپ بر زمین یا جای نماز نهادن و چنانکه اثر
 سجده زمین به پشتانی رسیده هم قرار گرفتن در سجود و باینزدهم از سجده اول بقعه رفتن و دوازدهم
 قرار گرفتن در آن سیزدهم سجده دوم چهاردهم قرار گرفتن در آن پانزدهم خواندن تسبیح
 آخر نماز بعد از صلوة بر بنی علی السلام نهم سلام اول و بعضی از اصحاب شافعی خروج از
 نماز و ترتیب را بر وجهی دیگر گفته اند و موالات را میان این ارکان چنانکه در سجود و توجیه
 کنند تا فاصل نماز میان او و رکعت دیگر از فرائض ششم ده اند و حیث نیست و یک شود و عذاب
 صادق فرائض نماز تمام است مع القدرة و نیست که آن مقصد است باقی صلوة معینه بوجوب
 نذر ساقیه الی الله انتهایت باید که با ابتدا و تکیه احوام مقرون بود و بنا بر کج زبانی از اندک بسیار
 متخلل نشود و تاحدی که بعضی گفته اند اگر بعد از قربت الی الله لفظ تعالی بگوید باطل شود و احتیاط
 آن نماز را جمیع ارکان و شرائط و صفات واجب و مستحب و اولی شرط علم بوجوب اجابت
 نیت مندوبات بدلیل یا تقلید اگر از اهل تقلید بود و بعد از آن حضور در رکوع که اصلی
 فرض نظر را دعاء بوجوب علی قویة الی الله و تلفظ بدین واجب نیست مگر آنکه اندلیه تواند کرد
 اما اگر با قصد تلفظ نیز بهتر باشد و بیشتر علمای این مذنب بر آنست که نیت بفرع بی درست نباشد
 الا مع العجز و درین نیت چهار چیز است و ضری باید شد یکی تعیین نماز دوم واجب باینست پسید
 ادایا قضا چهارم قربت و واجبست که بر حکم نیت باشد تا آخر نماز و بعد از آن یکبار احوام متعارف
 نیست چنانکه ذکر رفت و صورت آن الله اکبر است و باینکه اگر الله اکبر باین نماز باطل شود و
 قراة فاتحه با حروفی و تشدید و ترتیبی که در دست قراة سورتی دیگر عام فالضی و الم فیض یک
 سورة اند و همچنین الایات و الم ترکب چنانکه اگر کسی بعد از فاتحه یکی از اینها بخواند نماز
 باطل شود و بقول بعضی و همچنین بعضی از سورة بخواند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم نیز بگوید
 هم نماز باطل شود و بجهت خواندن در صبح و دو رکعت اول نماز شام و حقن و در بانی بافتن

در کعبه و بار امیدن در و تسبیح و با حالت قیام رفتن و بار امیدن در و تسبیح و سجده
در و واجبست که منتهی شود و تا مکمل موضع سجده مساوی موقوف شود و سجده بر مکه نماز
کردن و تسبیح و بار امیدن در و بقدر تسبیح و سر برداشتن از سجده و آرا امیدن و باز سجده
کردن بهمان ترتیب که گفته شد و تشهد و جلوس بمقدار آن و صورت تشهد آنچه در واجب
بدین مذکورست مقدارست که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسولا الله
صلی علی محمد و آل محمد و سلام دادن در آخر نماز پس احتیاط آن باشد که احضار نماز کند
بر وجهی که گفته شد پس نیت بعرنی و تکبیر احوام بصیغه الله اکبر مقارن نیت جهات که لفظ
تعالی نیز در میان واقع نشود و فاتحه و سوره و دیگر که با تعلق سوره باشد بخواند و سورت
عزائم که عذاب صادق چهار اندالم تنزیل و حم سجده و النعم و اقرا باسم ربک بخواند و
تشهد اولی که سلام کند زیرا که آن هیچ مذرب فرض نیست و صلوة بر محمد و آل و الصلوة
چون آن هیچ مذرب محض نیست و بدین مذرب فرض صورت تشهد پیش از حنیفه و الحمد نیزین است
که التیمات لله و الصلوة والطیبات السلام علیک ایها البقی و رحمته الله و بركاته السلام علینا
علیها و الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و پیش از فاتحه
برین وجه که التیمات البارات الصلوة الطیبات لله سلام علیک ایها البقی و رحمته الله
و بركاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد را رسول الله و عذیب او در تشهد اول اللهم صل علی محمد و آل محمد و بعد مذرب اولک
تشهد برین صیغه است التیمات لله الزکیات لله الطیبات لله الصلوة لله السلام
ایها البقی و رحمته الله و بركاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بدین مذرب چهار کانه تشهد اول فرض نیست و نیت
السلام علیک ایها البقی و رحمته الله و بركاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گفتن
در و هم فرض نباشد پس احتیاط آن باشد که تشهد اول چنین خواند که التیمات البارات

الصلوة الطيبات قد اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل على
 محمد وعلى آل محمد وبارك وسلم دوم سلام را بر شما دین و صلواتین تقدیم کنه چنانکه
 خداوند مبیطل است بلکه چنین گوید که الحیات المبارکات الصلوة الطيبات قد اشهد ان
 لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل على محمد وآله وبارک وسلم
 عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين وبعد از آن اگر
 دو سلام و ده یکی از عین بر سپیل و چوب و یکی از لیا بر سپیل نوب چنانکه در پیش فنی
 احد است یا هر دو بر سپیل سنت چنانکه در باب ابو حنیفه است و بعضی از علما گفته اند از سنن
 معنی فاتحه و ششده واجب برین وجه که بسم الله الرحمن الرحیم ابتدا میکنم و در فاتح
 خدای که شرا و ابر برستید و عبادت ایما بخشاید نه نعمت حیوة و عقل الرحیم
 بخشاید بقاء و زرق و محافظت از آفات و ترک موافقت بر تقصیرات الحمد لله
 رب العالمین مستانیش محمدی که از انرا ابر معلوم و موجود است و بود و خواهد بود
 و مرزانی را که موصوف بقدم و وجوب و منزه از تغییر و حدوث و سید کائنات و جلال
 کالات رب العالمین حاکم و پرورنده و ترتیب کننده همه عالم و عالمیات الرحمن بخشاید
 است یا رویکر بنده کردن و برانگیختن و در حساب آسان گرفتن الرحیم امر زنده کنایان
 و رباننده از دوزخ و بیم آن و رساننده بهشت جاودان مالک يوم الدین بادشاه و قوت
 و حاکم و در خواست چنانکه بادشاهی و حکومت نه بحقیقت و نه بمجاز بچسبند و در انرا زنده
 الا حضرت اورا تعالی و تقدس نیز اگر خواهد در حال انرا زنده را پیدا کنه و اگر خواهد زنده
 در توقف دارد و ایاک تقدیر چون بعلم یقین معلوم کردیم که مخصوصین صفات و صو
 برین کالات چرا که تو دیگری نتواند بود و بدانشم که زبان ما را قدرت حمد و ثناء و غیر
 تو نیست و قوت تنک نیست و احسان و رحمت ندارد و التراب و رب الارباب لا
 شاء عليك انت کاشیت علی نفسك پس روی لعبادت تو آوریم و تمام بر سر تو بخت

مستحق عبادت نیست و ایام استعین در توفیق معرفت و عبادت و توطئه خلاص
 از گردورت بشت و موجبات جزای دنیا و آخرت معونت و لغزت از تو میجوایم و پس
 ایها الصراط المستقیم ای راه نماینده و توفیق دهنده هر که را خواهی از تو میجوایم که راه
 تمامی ما را از غایت داری بر راه راست در اعتقاد و اقوال و افعال صراط الذین العلیهم
 راه آنان که انعام کردی بر ایشان از انبیا و علما و زهاد و عباد غیر المغضوب علیهم در راه آن
 کسان که در معرض غضب و سخط آمده اند و لا الضالین و نه راه ان کسانی که بعد از وفوت
 امارات هدایت در سپای ضلالت سرگشته مانده اند اگر کوی نماز بر وجهی که ذکر کرده شد که
 هر چند با اتفاق درست است اما اگر بهمان اختصاص رکعت عبادت از کمال فصیلت خالی
 ماند و ترک سنت لازم آید جواب آنست که ما تکلیفیم که سنت و آداب طهارت و نماز را کلی
 ترک کند بلکه گفتیم هر چند سنت جداهی و مبطل پنج تنی همچو دست بر هم نهادن و آویختن
 و امثال این بنا بر ظن مفسدست بدان اقدام نمایند اما سنتهای که موجب خلل نیستند
 چو اعراب و بوقت مضطر و استنطاق و غسل و جردیدن و مسح و تطویغ غره و خلیل
 و امثال این در طهارت و خضوع و خشوع و اکمال کعبه و سجود و تسبیحات و غیر این لغزش
 نماز و همچو نوافل مرتبه اذان و اقامت و دعای استفتاح و تعویذ و اعراب و اوردن بر بدن
 خواهی یا اگر فصل **در عدد نمازهای واجب در شبانه روزی** بر هر مسلمانی حافل
 هجده رکعت نماز فایده است چون مقیم باشد با اتفاق و از هر چه حال ساقط نشود و مکرر
 حیض و نفاس که از زنان ساقط شود و اگر مسافر بود یا زده نمیدانید اربعه اگر در سفر نماز
 باشد اما بمذهب صادق و اجابت که قصر کند و اگر تمام کند در وسط **در اجتناب از آن**
 باشد که قصر کند بر هیچ مذهب قصر جایزست و سفری که در وقت و در اول و پیش از شب
 سه شبانه روزست پس بیشتر و بعضی از اصحاب و آنرا شانزده فرسنگ تقدیر کرده اند بعضی
 دیگر زده فرسنگ و پیشانی و مالک و احمد چنین حمل در سنت میل است که آن شانزده فرسنگ

باشد و عذیب صادق است و سنگ پس اگر قصد است فرسنگ کند یا زیاده چنانکه پیش می آید
 بمسافت قصر و مسافت احتیاط آن باشد که در آن سفر هم بقصر بگذارد و هم با تمام تا پیشین از
 عمده تکلیف برون آید و اگر سفر مسافت باشد تا عام کند در همه حال آنکه پیش ابو حنیفه قصر نیز
 شایسته و مطلق سفر را اعتبار کرده است و عذیب شافعی و احمد و مالک جمع میان ظهر
 عصر در وقت ظهر یا عصر جایز بود و همچنین در مغرب و عشا و باید که در هر نمازی میت قصر و حجت
 کند و چون قصر و حج کند میان دو فرضیه باید که فاصله واقع نشود مگر تنیم یا وضو اگر احتیاج
 افتد یا اقامت و عذیب صادق جمع در غیر صورت قصری جایز است و عدم وقوع فاصله شرط
 نیست و عذیب ابو حنیفه تارک نماز را امام تقدیر کند و توبه دهد اما پیش شافعی بیک قول اگر
 کسی یک نماز فرضیه را عمدتاً و قصد ابی غدیری ترک کند گشتن او لازم باشد و بقول دیگران
 نماز را بگویند تا از ترک نماز توبه کند پس اگر اصرار نماید و گوید نماز فرضیه است اما من نمی گذارم
 قتل او واجب باشد بعضی کفشتن بخیر و دشمنی و بعضی کفشتن بخیر و دشمنی و بعضی کفشتن بخیر و دشمنی
 که توبه کند یا بخیر و بعضی کفشتن بخیر و دشمنی و بعضی کفشتن بخیر و دشمنی و بعضی کفشتن بخیر و دشمنی
 و حق کند اما کورا و اسکارا کند و بیک قول احمد تارک نماز ترک اصرار کافر شود و او را
 تعزیر و تکفیر نباید کرد و بر نماز شایسته گذارد و در کورستان مسلمانان دفن نشاید کرد
 و بقول دیگران موافق قول شافعی است و عذیب صادق و مالک تارک نماز را امام تقدیر
 کند و توبه دهد تا سه بار پس اگر از آن امتناع نماید در نوبت چهارم بکشد و فرضیه دیگر نماز حجت
 و انقضای او چند شرط است یکی آنکه روز آدینه باشد و وقت ظهر عذیب شافعی و ابو حنیفه
 و عذیب مالک عصر و عذیب احمد پیش از ظهر بیک ساعت جمعه رواست و عذیب
 صادق از زوال آفتاب تا بوقت آنکه سایه هر چیزی مثل او شود جایز بود و دوم آنکه اگر از سه
 تن نباشد جز امام عذیب ابو حنیفه و عذیب شافعی و مالک بیک قول احمد بر حق و بقول
 دیگر از پنج تن و کمتر ازین پیش ایشان جمعه منعقد نشود و عذیب صادق و عذیب احمد از پنج تن

و بعد شهاب این جمله باید که ذکر باشد و مسلمان و عاقل و بالغ و مقیم در ازادالایم مدینه بقیه
 که امامت و خطابت بنده و مسافر جایز است و مالک موافق اوست و در مسافر بیوم آنکه
 جامع باشد عذیب ابو حنیفه و صفت مصر جامع است بر وایت درست ترک در و دو لام را
 و الی که نایب او باشد در حکم و مفتی و قاضی که تنفیذ احکام شرع کند موجود باشد و آنچه بعضی نقل
 کنند از اشراط منفر جاری و سون فاعلم و طیب حادق مرص جامع را از قر است بر عذیب او
 چهارم آنکه ذوالامیر یا نایب او حاضر باشد یا اذن ایشان بود عذیب ابو حنیفه و یک قول
 احمد از ذوالامیر یا نایب او شرط است و عذیب صادق آن ذوالامیر باید که معصوم بود و در
 وقت ظهور او بی حضور او یا نایب او یا اذن منعقد نشود اما اگر غایب باشد هیچ درین وقت
 منعقد نشود و بعضی پنج آنکه اقامت جمع باید که در میان آنها باشد عذیب شافعی و پیش دیگران
 این شرط اعتباری ندارد و یکم چون شهر یا دیه بمسکلی که آن وقت ادای جمع پیش آن سه جایز
 نباشد اما عذیب صادق جایز بود و ششم خطیب است پیش از نماز و اقلان عذیب ابو حنیفه
 و یک روایت از مالک ذکر کند است و عذیب سه دیگران مقدار که او را خطبه خوانند از تسبیح
 و صلوة و موعظه الا آنکه عذیب شافعی و حنیفه و خطیب است ایستاده و یک روایت از احمد
 ایستادن در خطبه فرض است و یک قول شافعی و حنیفه و عذیب مومنان و قرأت قرآن و مولات
 خطبه هم فرض است و عذیب دیگران در خطبه با قرأت و دعا و قعود بین الخطبتین است
 عذیب صادق در خطبه واجب است و هر یکی از آن باید که مستعمل بود بر الحمد لله و الصلوة علی
 رسولنا معین و بر وعظ و لفظ آن معین نیست و قرأت سوره حنیفه و رفع صوت چنانکه
 بشنوند واجب است و شرط دیگر عذیب صادق آنست که از موضوعی که جمعه کند از نماز موضع دیگر
 که از سفر نباشد اگر کمتر باشد و باطل شوند و پیش دیگران اگر یک مسجد اجتماع خلق را قتل
 کنند اقامت دو جمعه در شهری را بود و چون حال جمع پیش آنیم برین وجه است که شرح داده
 احتیاط آن بود که جمعه بوجهی که جامع همه شرائط بود که از آن و طهر نیز نگذارد و تا بقین از جمعه

و بعد از این که فایده
 او تمام بود و بعضی
 بود و قاضی
 و فصل میان
 و جلسه
 خطبه

فریضه هر روز است و در نماز چهار رکعت است و آن فرض علی الکفایت است با اتفاق
 در چهار تکبیر است با اتفاق آئیم اربعه عذاب ابو حنیفه در تکبیر اول رفع یدین کند و سه دیگر نه
 و پیش از نیت کند و بعد از تکبیر اول بگوید اللهم لك الحمد والثناء الدائم الذي يبقى وما سواك
 يفتي وكل شيء يهلك الا وجهك لك الحمد واليك المآب و بعد از تکبیر دوم بگوید اللهم
 صل على محمد عبدك ورسولك في نيك وصفیک بخیک و غیرک من خلقک افضل باصلت
 علی احمد من العالمین و بعد از تکبیر سیوم بگوید اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشیارنا و غائبنا وضوینا
 و کبرنا و ذرنا و انشانا اللهم من احدثت منا فاحیه علی الایمان ومن توفیت منا فتوفه علی
 الاسلام و اگر کوک باشد بگوید اللهم اجعل لی ذرا ذرا و فرط اللهم اجعل لی شاقا و مشقفا بعد
 از تکبیر چهارم سلام و در برین و بسیاری آنکه چیزی خوانند و عذاب شافعی و مالک از چهار رکعت
 نه اندکی نیت و چهار تکبیر و ششم سلام و مقیم بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن ششم صلوة بعد از آن
 دوم نهم دعای میت و جمله مومنان بعد از تکبیر سیوم و در هر تکبیرات رفع یدین است
 و در وجوب قیام پیش ایشان خلافت اما عذاب صادق فرایض از قیام است و نیت
 و پنج تکبیر و شهادتین بعد از تکبیر اول و صلواتین بعد از تکبیر دوم و دعای مومنان بعد
 از تکبیر سیوم و دعای بریت بعد از تکبیر چهارم و بعد از پنجم چیزی بخواند و در قرات
 فاتحه و سلام نیت و دست برداشتن در هر تکبیرات سنت است پس چنانچه او
 باشد که نیت کند و فاتحه بخواند و پنج تکبیر بگوید و شهادتین و صلواتین بگوید و ادعیه مذکوره
 همه بخواند و سلام باز دهد و **واجب دیگر** عذاب ابو حنیفه و بیکن و آیه از احمد نماز عید
 و عذاب شافعی و مالک نماز عید سنت ماکده است و پیش بعضی از اصحاب ابو حنیفه
 فرض عین و پیش بعضی از اصحاب او و اصحاب شافعی فرض کفایت و عذاب صادق
 اگر شرایطی که در جمعه یاد کرده شده حاصل باشد نماز عید فرض عین است و وقت آنکه
 طلوع آفتاب است تا وقت استسوی و اگر عید فطر بعد از زوال محقق شود عذاب ابو حنیفه

روز دیگر نماز عید بکنند و نماز عید اصحی در جمعه ایام تشریع رواست و نماز عید با اتفاق
همه در رکعت است با تکبیرات زواید تکبیرات بمذهب ابی حنیفه شش اندیم در رکعت
اول عقب تکبیر احرام و پیش از آن خود و فاتحه و سوره و سه در رکعت دوم بعد از فاتحه و
سوره و بمذهب شافعی تکبیرات زواید و ازده اند و هفت در رکعت اول و پنج در رکعت
دوم و در هر رکعت تکبیران پیش از قرات باید رکعت و بمذهب مالک و احمد تکبیرات زواید
یازده اند شش در رکعت اول بعد از تکبیر احرام و پنج در رکعت دوم بعد از تکبیر نهوض
و بمذهب صادق تکبیرات نه و پنج تکبیرات در رکعت اول بعد از قرات فاتحه و سوره و
چهار در رکعت دوم بعد از قرات فاتحه و سوره دیگر و با اتفاق در تکبیرات دست برد
سنت است و بمذهب ابو حنیفه در میان تکبیرات خاموش باشد و بمذهب سه و دیگر بگوید
سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر کبریا و الحمد لله تبارک و تعالی سبحان الله تبارک
و اصیلا و بمذهب صادق بعد از تکبیرات اول بگوید الله لا اله الا الله و الله و الله
محمد و عبده و رسوله اللهم انت الکبریا اهل الکبریا و العظمة و اهل الجود و الجبروت و
اهل العفو و الرحمة و اهل التقوی و المغفرة اسالک بحق هذا اليوم الذی جعل للمسلمین عیداً
و الحمد صلاؤک علیه ذخراً و کرامته و فریدان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تدخّل فی کل شیء
نیتمحمد و آل محمد و ان تخرجنا من کل سوء اخرجت منه محمد و آل محمد اللهم اسالک خیراً
سلک عبادک الصالحین و اعوفک مما استعاد منه عبادک المفلطون و بعد از تکبیر دوم
بگوید اول کل شیء و اخره بدی کل شیء و منتهاه و عالم کل شیء و معافه و مصیر کل شیء
و مرده و میرا لا مور باعث من فی القیور قابل الاعمال مهدی الحقیقات معلن السرایر و بعد
از تکبیر سیم بگوید عظیم الملوک شہید الجبروت حی الامیوت دایم لایزوال فی اقصی ازمرا
فانما یقول لکن فیکون و بعد از تکبیر چهارم بگوید ششت لک الاصوات و غلک
الوجوه و حارت دونک لا یبصار کلک الالسن عن غفطک و النواحی کلما یک

مقدار بالا و رکعتها را یک لا یقضي فیها غیر که لا یتیم منها شیخ و دیگر که بعد از پنج رکعت
 احاط بکل شیخ علیک و قدر کل شیخ عر که تقدی کل شیخ امر که تمام کل شیخ یک و
 تواضع کل شیخ بعظمتک استسلم کل شیخ لملک و مجذب شافعی و احمد زاده سوره
 در رکعت اول سوره القدر در رکعت دوم سنت است و مجذب ابو حنیفه و مالک یقین بود
 مستون نیست و مجذب صادق سوره الاعلی در رکعت اول و الشافعی دوم سنت است
 و بعد از نماز و خطبه پیش او واجب است اما مجذب دیگران نیست و در خطبه عید فطر باید که در
 صدقه فطر اذن تعلیم کند و در خطبه عید اصحی تعلیم قربان و صدقه عید فطر مجذب ابو حنیفه
 بر هر مسلمانی که چون مال او را حساب کنند آنچه زیادت باشد از مسکن و طبخ و غیره
 و یک مرکوب و قوت و دو ماه بقولی و یک ساله بقولی دیگر اگر بمقدار دولت درم بایست
 و دنیا ری رسد و اجب باشد از برای خود و فرزندان تا رسیده که در مروت او باشد و دیگران
 و مسکات و ام ولد و جنت هر یکی نیم صاع کند یا صاعی یا خرما یا مویز بدو اگر قیمت دهد
 بود و مجذب او صاع هشت رطل اقیست و نیز شافعی و مالک احمد هر که از زیاده از
 قوت یک دروزه او و میان او صاعی قوت باشد که آن صاع زیاده از کسوة او و عیال
 از کسوت او و عیال مسکین و غلام او باشد صدقه فطر بر او لازم شود از هر چیزی
 که گفته شده صاع تمام و ادای قیمت نیز ایشان روا نباشد و اگر زیاده از نه صاعی
 فاضل ازین که گفته شد مالک باشد فطر هر که نفقه او بر او لازم است بر او واجب است
 و صاع پیش ایشان پنج رطل اقی است و شافعی اما مجذب صادق اگر ادا گفته یک سال
 باشد از برای خود و عیال فطر واجب شود و اگر نه سنت باشد و جوق واجب شود و
 که از برای خود و هر که در مروت او باشد از بزرگ و کوچک بنده و آزاد و مسلمان و
 کافر جهت هر یکی یک صاع از آنچه غالب قوه او است بدو و صاع پیش او نه رطل اقی است
 بقولی و بقولی مجذب ابو حنیفه بر هر که صدقه فطر واجب است و حنیفه واجب باشد و مجذب

ویکران سنت مودعه است مگر اولی آنست که قربان بعد از نماز عید کند و در وقت
 کسوف و خسوف و باد بای سیاه و زلزله و باد بای زرد و احادیث سماوی بحدیب
 صادق و در رکعت نماز واجب شود در هر رکعت پنج رکوع و دو سجده در رکعت اول بکذا
 تکبیر احرام فاتحه و سورت دیگر بخواند و رکوع کند و چون راست شود یا زنا تیره و سوره
 دیگر بخواند و همچنین تا پنج رکوع تمام شود سجده کند و در رکعت دوم همچنین و جماعت و خواندن
 قنوت بعد از سوره در هر سنت است و وقت آن از ابتدا است تا انجلا و نماز زلزله
 که گذارد ادا بحدیب دیگران این نماز سنت است پیش از حقیقه نماز کسوف و در رکعت
 همچنین تا اقل و اخلا در وسط است و جماعت بهتر بود و اگر جماعت صورت نه نیاید
 بکذا و رکوع از چهار رکعت و در خطبه نیست و نماز خوف و در رکعت و در جماعت نیست
 و همچنین در ظلت و باد و خوف از دشمن پیش شافعی و مالکی احمد و در رکعت هر رکعتی
 برویام و در رکوع و دو سجده و در قیام اول بعد از تکبیر احرام سوره بقره خوانند و اگر استخوان
 بمقدار آن چیزی دیگر بخوانند و در قیام دوم آل عمران یا مقدار آن بخوانند و در قیام
 سوم سوره النسا یا مقدار آن و در قیام چهارم سوره المایده یا مقدار آن و در رکوع
 اول بمقدار صد آیت از بقره و تسبیح کند و در رکوع دوم بمقدار هشتاد آیه و در رکوع سوم
 بمقدار هفتاد آیت از زور رکوع چهارم بمقدار پنجاه آیت از زور در خسوف بجهت خواندن
 و در کسوف باخفا و اگر جماعت گذارده باشد خطبه بخوانند همچو در جمعه و نماز زلزله و باد
 سخت و صاعقه با نغمه اول کذا بر نمازین نماز چون بعضی مذہب واجبست احتیاط آن بود
 که هیچ وجه ترک نکند و بوجهی که مقتضای آنست بکذا بر نماز بحدیب ابو حنیفه نماز وتر
 واجبست سه رکعت بسلام همچو نماز شام و بعد بحدیب دیگران سنت است و پیش از آن
 از یک رکعت تا نازده و فاضل تر آنکه هر دو رکعت تشدید و سلامی یا سجدت هر دو
 رکعت سنت کند و در یک رکعت آخر تر و یا آن رکعت مجموع و تر باشد و اگر هر را یک

سلام بگذار در روا بود و عید یک مالک سه رکعت بدو سلام و ثبوت بعد از رکوع و بعد از آن
 و احکام یک رکعت و وقت آن بعد از نماز غنیمت است تا وقت صبح با اتفاق و ثبوت در وقت
 پیش ابو حنیفه واجب و عید یک شافعی در وقت در نیمه آخر ماه رمضان و در نماز صبح ثبوت
 سنت است و عید یک مالک در وقت در ماه رمضان ثبوت سنت است و ثبوت عید یک ابو
 حنیفه این دعا است اللهم انما نستعینک و نستغفرک من یومن یک و من کل علیک فی شیء علیک
 الیه و لنسئدک لا نلک و لا نخلع و نترک من یومن یک و من یفکرک اللهم ایاک نعبد و ایاک
 نستعین و نستعید و الیک نسبی و نختار و نرجو رحمتک و نختفی عذابک ان عذابک بالکفر طبع
 اللهم اهدنا فیمن هدی و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارک لنا فیما عطایت
 و تقربنا سرافقتک انک تقضی و لا تقصر علیک انما لا ینزل من والیت و لا ینزع من
 تبارکت و تعالی و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و سلم و عید یک صادق در وقت ثبوت
 نیست اما در جمیع فرائض یومی در رکعت دوم مثل آن رکعت ثبوت سنت است پس احتیاطا
 باشد که نماز ترا در رمضان و غیر آن ترک نکند و سه رکعت بگذارد با ثبوت و اگر کسی در
 یا حمدی کند یا سوگند بخورد که چندین رکعت بگذارد بصفتی معین آن نیز واجب شود این است
 نماز با کمال اتفاق یا بعضی از مذاهب واجب است و نماز نوافل را حدیث نیست بهر چه یکی بخواند
 شاید بگذارد اما عید یک صادق اگر کسی یک نماز قضا مانده باشد تا قبل از در وقت نیاید
 پس احتیاطا آن باشد که اگر کسی قضا باشد و آن قضا را بگذارد و تا قبل از مشغول نگردد تا
 وقتی که از آن فارغ شود و بعد از آن نوافل سه و غیر آن بهر چه یکی بخواند بگذارد
باب دوم در رکوة خمس مشتمل بر شش فصل اول در شرط وجوب رکوة و آن
 عید یک ابو حنیفه شش است اسلام و حریت و بلوغ و عقل و خالی بودن دست از هر
 بمقدار نصاب خواه آن تعلق بجهنم خدا داشته باشد و خواه بتعلق کشتن سال تمام بر اصل
 نصاب در غیر اینها از زمین بر وی در لیکن نقصان در میان مانع و وجوب رکوة نیست چون دل

و آخر سال تضایب تمام بوده باشد و قدیب صادق همین است الا اینکه تمام ملک و تضایب
 جمیع سال به دست و پیش مالک و شافعی بقول جری بلوغ و عقل و خالی بودن ذمت از فرض
 نیست و احمد در اعتبار خلوص ذمت از فرضی ابو حنیفه و قول قریح شافعی موافق است و در
 عدم بلوغ و عقل یا مالک شافعی بقول جدید و در مال چنین پیش شافعی تر و درست **فصل دوم**
در فرضی که بکند انکار یکی از فرضیه کوه نیت است در وقت جدا کردن مال صحبت زکوة دادن
 تا در وقت تسلیم بمسئوق یا ساعی یا امام و عیدیب صادق نیست و وقت تسلیم یکی از اینها
 است دوم عیدیب شافعی و مالک انداد زکوة از خیر تضایب و پیش ابو حنیفه زکوة از
 جنس دادن فرض نیست و احمد با شافعی و مالک موافق است در غیر زکوة و عیدیب با
 اخراج قیمت در جمیع جایز است اما ازین ان فاصله سیوم رسانیدن زکوة یا امام یا ساعی
 یا بیک یا بچند و معصوم یکی از اصناف مسکینان که در قرآن مذکورند عیدیب ابو حنیفه و مالک
 و احمد اما عیدیب شافعی رسانیدن بمجموع این اصناف مسکینان یا بچند ازین است صفت
 در بلاد و مزی موجب باشد و حق هر صنفی جدا کردن و بر سر کس از ان صنف تسبیح کردن است
 اگر بعضی خود معصوم رسانند و عیدیب صادق شاید که مجموع را بعضی ملک یکی از این صنف
 دهد اما سنت آنست که جمیع اصناف رسانند و اول اصناف فقر اند و دوم مسکین و فقرا
 که در اندامان که که امین از ایشان بد حال تر و بعضی گفته فقر اجهت الکفای تعالی در آن
 ابتدا بد ایشان که در غیر رسول صلوٰه الله علیه از فقر تعوذ کرد و بجا فرمود اللهم اعننی من الفقر
 و مسکنت در خواست اینجا که فرمود اللهم اجنی مسکینا و امتی مسکینا و احشرفی فی زمره
 المسکین و نیز حق تعالی کسانی را که مالک گشتی بودند مسکین خواند اینجا که فرمود و اما آیه
 کفایت المسکین و بعضی گفته مسکین بد حال ترند زیرا که حق تعالی فرمود مسکین ذایم است
 نیز غیر از آنکه مسکین کنند بخاک که گویند فقر مسکین بدون عکس با تفاوت در ادب از فقر
 حال ترند از مسکین چه بعضی بگویند فقر آنها اند که مالک هیچ چیز غیر کسوت و نفقه خیمه و فرشند

و قدرت کسب کردن ندارند و مساکین آنها اند که مالکیت کسب از تضایب باشند غیر اساسی و لا یموت
 و کسب قادر باشند و لیکن و غل ایشان کسب از خرج باشند و بعضی بگری گفتند فقرا آنها اند که مالک
 چه چیزی نباشند و قوت کسب ندارند و سوال کنند و مساکین آنها اند که بر دریا گردند و عذیب صفا
 چون جائز است که جمیع را البصی دهند و در وزن میان این دو صنف زیاده فایده نباشد
 مرد فقرا و مساکین برین مذنب آنها اند که مال ایشان از موت یکسال قاصر باشد و
 کسب قادر نباشد رسیدم به اطلاع که از جهت امام زکوت و عشور و اجبار هیچ کس نباشد
 موقوفه القلوب از برای آن تا دلهای ایشان بر اسلام و احکام ان هیچ شود و این قوم
 عذیب ابوحنیفه بعد از عمر از رسول علیه السلام بکلی ساقط اند و پیش از او یک در بعضی بای
 موجودند و عذیب صادق در حال غیبت امام ستم این صنف و ستم عامل ساقط است و جمیع
 بندهکان مسکات اند که مالکان ازادی خود را با دای مالی معین در مدتی معین معلق کرده
 باشند چون در آن مدت آن مال را نگذارند شوند عذیب صادق بندهکان که در سینه یا
 هم درین صنف داخل اند ششم آنها که بغیر عصیت و ام دارند باشند بنظم سبیل الله
 که عذیب اربعه اعانت غازیان و حاجیانست و عذیب صادق بنای بله و عمارت است
 مسجد با هم ازین صنف است هفتم انباء السبیل یعنی آنها که در غیبت محتاج شده باشند
 در شهر و خود نمیکارند و بهاشمی زکوة نتوان داد و عذیب صادق اگر زکوة دهنده باشی
 باشد شایسته بهاشمی و هر غیر اگر محسن نباشی کفایت نمکند هم شاید و چون مذایب معلوم
 شدند هیچ کس در آن میان همه آسان باشد **فصل سیوم در زکوة رسول** اما تضایب در ربیت دنیا
 خالص است و در کسب از ان و در اولی چیز واجب نیست و در ربیت دنیا و غیره دنیا ربیت
 که ربع عشر تضایب باشد و چون از ان زیادت شود و عذیب ابوحنیفه ان زیادت ناجزا
 دنیا نشود و بحساب ربع عشر دادن چیزی واجب نشود و عذیب دیگران هر چه زیادت شود
 بران حساب ربع عشر زکوة واجب کرد و فقرا چون دولیت درم رسید بخیرم و ایشود

و زیادت تا چهل درم معفوس بذهب البی خیفه و بذهب شافعی و مالک احمد هر زیادت
 شود بر دولت درم بحساب ربع عشر زکوة واجب کرد و بذهب صادق در زیر و سیم و فوق
 بذهب ابو خیفه است **فصل در چهارم در زکوة چهار پایی** بذهب ابو خیفه در ستر و کا و کو پسند
 و اسب زکوة واجب و بذهب دیگران در اسب زکوة واجب نیست و پیشتر باید که این
 انعام ساید باشد غیر مخلوقه و غوائل نه اصح باشند اما زکوة ستر ساید در یکم از پنج ستر چوبی آ
 نیست و در پنج ستر یک کو پسندست و در ده و در پانزده پس و در بیست چهار و در بیست
 و پنج ستر ماه یکسال که بای در دوم نهاده ناسی و پنج و در بیست و چهل و پنج ستر ماه
 و دو سال که بای در سیم نهاده و در چهل و شش تا صحت یک ستر ماه سه سال که بای در چهارم
 نهاده باشد و در شصت و یک تا هشتاد و پنج ستر ماه چهار سال که بای در پنج نهاده تا صد و بیست و نه
 از صد و بیست ابو خیفه یا از حساب از پسر مسکیر و در پنج کو پسندی و در ده و در بیست و اول تا
 صد و چهل و پنج انگاه و در ستر ماه سه سال که بای در چهارم نهاده باشد و یک ستر ماه یک
 سال که بای در دوم نهاده باشد تا صد و پنجاه انگاه سه ستر لیس سال که بای در چهارم نهاده
 باشد واجب شود و بعد ازین بمیان طریق حساب از سر مسکیر و با این حساب کرده در
 پنج که زیادت شود برین کو پسندی تا سه ستر که بای در چهارم نهاده و در ده و دو کو پسندتا
 اینجا که گفته شد و بذهب شافعی و مالک احمد چون از صد و بیست یکی زیادت نمود سه ستر
 و دو سال که بای در سیم نهاده واجب کرد تا صد و سی و بعد از آن در هر پنجاه یک ستر
 سه سال که بای در چهارم نهاده باشد و در هر چهل یک ستر ماه و دو سال که بای در سه نهاده
 واجب شود و بذهب صادق چون از صد و بیست و یک رسد در هر پنجاه یک ستر ماه سه سال
 بای در چهارم نهاده و در هر چهل و دو سال که بای در سیم نهاده واجب باشد و ای و در که از
 سی و چوبی واجب نیست و چون ایسی رسد کاوی نر ماه یکسال که بای در دوم نهاده واجب
 شود و چون به چهل رسد کا و دو سال که بای در سه نهاده و چون از شصت رسد کا و یکسال که بای

در دوم نهاده و چون از نیت در گذرد واجب نیست در هر سی گنای در دوم نهاده و در
 هر چهل و سی که بای در سیوم نهاده و اما درین خلالت نیست و در گذر از چهل که سفید چتری
 واجب نیست و در چهل و یک که سفید واجب تا صد و بیست و در صد و بیست و دو که سفید واجب
 و در صد و بیست و یک که سفید و در هر صد که سفید واجب شود و ده یک که بای در دوم نهاده
 درین نیز خلالت نیست و بقول از ابو حنیفه در اسپ اگر نرساند و اگر ماده زکوة واجب و بقول
 دیگر و ماده نهاده صاحب اسپان بخیر باشد میان آنکه هر کسی را در میان بود و میان آنکه هر
 قیمت کند ربع عشر قیمت بر هر فصل پنجم در زکوة آنچه از زمین و آنکه بجنب ابو حنیفه در
 زمین بر آید و بباران یا رود خانه یا مثل آن برورش یا بداند از آنکه بسیار یا بخیر و خور
 و آنچه در وی عشر واجب بی اعتبار شرط نصاب یا خشک کردن و جز در بیستم نگاه دانی و نه
 آن و بی سنگ و در واجب داخل است و هر چه بر و لای آب خورد و نصف عشر و در غسل نیز شش و
 عشر واجب بی تقدیر نصاب و پیش از حمد و قتی که بیست و من شش و من شش و من شش و من شش و من شش
 و قتی از احمد در خرما و موز و جوی که با خیار رقت را شادید همچو و گندم و برنج و ارزن و
 جاورس و سیاق و قدر من ماضی و نخود زکوة واجب نیست در اینها چون پاک کرده هیچ و سی
 که شست من باشد و سی و نصف عشر واجب بود و بقول دیگر از احمد در انار همچو زرد و کز
 و گرد و بزرگ گمان و کجند و تخم خیارین و تخم رنما و تخم ترب و قوط و هم میوای خشک که همچو
 شمشیر یا دام و پسته و قدق و زیتون و سیب و زعفران غیر چون نصاب رسد زکوة واجب است
 و غنیمت صادق جز در گندم و جو و خرما و موز زکوة واجب نیست و نصاب پیش از پنج و سی است
 و هر وسیقی سه صحت صاع و هر صاع چهار مد و مدی و در طول و ربعی بر طلع اتی که مجموع آن
 و دیگر از مفسد در طلع اتی باشد و در تخم گندم و جو و خرما و موز از غلات و حبوب و در مال تجارت
 بجنب او از زکوة سنت است پس احتیاط آن باشد که مکلف از جمیع حبوب و غلات و از باج
 تجارت و اسپان و غیر آن از مکورات زکوة ببرد اگر واجب از منطقه عاق بر و ناید و

اگر گشت در است و ثواب یا بد نیست **سیوم** هر کس در هفت خمر عذیب صادق شخصیت
 اول قیام در الحرب و اگر نه اندک باشد دوم معادن یا قوت و زبرد و غیره سوم و لغت و کفر
 هم در معادن داخل اند سیوم پنجم چهارم از دریا چون اید همچو لالی و در رنج ارباب تجارت و
 صناعات و زراعت ششم نیمی که دمی انرا از مسلمانی بخرد و هفتم مال حلالی که متخرج شود و اگر
 و یک نیمه از خمس حق امام است و یک نیمه دیگر را بیتی و مساکین و انباء السبل و دیگران
 اولاد ابوطالب و عباس و حارث باشند بشرط ایمان ایشان **یاب سیوم** در صوم هر کس
 سبب صوم رمضان رویت هلال مضانت یا گذشتن سی روز از شعبان و اگر کسی شخص
 عمل بر رویت هلال گواهی دهد ثوابت شود و عذیب شافعی و مالک و احمد و عذیب ابو حنیفه
 اگر آن شخص نرسیده باشد ثوابت شود و عذیب صادق سه قول است یکی آنکه بگوید
 عدل ثابت شود دوم آنکه اگر موافق نباشد بقول او نیت ثوابت سیوم آنکه بقول او گواه عدل ثابت
 شود و اگر موافق نباشد ولان و عمل برین است و بقول احمد اگر بپست و نه روز از شعبان بگذرد
 و شب سی ام ابرو عیار باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب افتد و عذیب ابو حنیفه
 اگر نیت کند که اگر از رمضان باشد فایده روزه دارم الا لظهور فظاهر شود که رمضان بود محسوب
 افتد و روزه شک است که شخصی بر رویت هلال گواهی دهد و آن گواهی منتشر شده باشد و قاضی
 بنا بر وفق یا غیر آن بدان حکم کرده و صوم روز شک عذیب ابو حنیفه مباحست و عذیب شافعی و
 مالک و احمد اگر موافق ندانند یا قضا افتد مباحست و الا مکروه و عذیب صادق روزه شک است
 که احتمال رمضان و شعبان داشته باشد بسبب و روزه روز شک نیست و وجوب حرام است
 و نیت لظهور جائز و اگر در آخر ظاهر شود که رمضان بود از رمضان محسوب افتد و در روزه
 و وجوب فرض است یکی نیت و دوم اساک و بیش ابو حنیفه مطلق نیت صوم کافی بود و نیت
 رمضان یا غیر آن و بی آنکه نیت در چیزی از نیت افتد تا اگر پیش از نزال نیت کند و فرض نیت
 روزه ابو حنیفه شافعی و مالک و قولی از احمد یقین لازم است و نیت روزه فرض باید که در چیزی

از شرب افند و عذیب صادق اگر روزه معین باشد همچون رمضان نیت صوم با و نیت
 کافی بود و بقول دیگر نه تعین بدان لازم آید چنانکه گوید الصوم عن الکفار یا غیر آن و در روزه
 فرائضه اگر بی نیت عمد در صبح آید روزه درست نباشد و دوم اساک آن بر آمدن صحیح صادر
 تا عذوب افتاب از جماعت و اکل و شرب و هر چه در معنی اینهاست و عذیب شافعی ملک
 و احمد بن حنبل و کفارت ثابت بن سوید و عذیب ابو حنیفه جماعت و خوردن و آشامیدن
 غذا و در او عذاب یا در روزه موجب کفارت است الا جمیع بهم که پیش از و یک قول از احمد بن
 کفارت نیت و عذیب مالک جماعت عمد و خطا یکسانست و عذیب ابو حنیفه و مالک یک
 قول از احمد بن حنبل و در وجوب کفارت یکسانند و شافعی از این سه قول است یکی آنکه برین
 اصل نیت دوم آنکه است سیوم آنکه بر واجب شود لیکن هر دو از او گذرد و کفارت روزه
 عذیب ابو حنیفه و شافعی هر نیت یعنی اگر قادر باشد روزه از او گذرد و اگر نتواند و ماه پیوسته
 روزه دارد و اگر نتواند شصت در و نسیس اطعام دهد و عذیب مالک احمد بن حنبل یعنی اگر
 خواهد روزه از او گذرد و اگر نخواهد روزه دارد و اگر نخواهد اطعام دهد و این کفارت با اتفاق
 چهار بر هر روزه ماه رمضان مخصوص است اما عذیب صادق با اکل و شرب مقدار و غیر
 آن و جماعت مطلقا قضا و کفارت لازم شود اگر کسی جنب شود و عمد غسل نکند تا صبح بر آید
 یا بعد از آن نیت بی نیت بخشد تا روزه قضا و کفارت واجب شود و فتن جنب بعد از آنکه
 دو بار بپوشد باشد بنیت غسل تا بر آمدن صبح و رسانیدن غبار بحلق یا بختار و او
 همین حکم دارد و کفارت رمضان پیش از و همچنین است بر هر روز آن لازم شود و اگر
 بخوابی افطار کند صاحب روایت است که هر سه واجب شود و کفارت در افساد روزه
 رمضان و قضا و بعد از زوال و نیز معین و اعتکاف فرائضه لازم شود و در سوره و
 که در روزه خوف زیاده جاری یا در آن کشیدن آن باشد افطار با حبس عذیب هر
 لیکن پیش از ابو حنیفه و شافعی و مالک و روزه فاضل ترست و عذیب احمد افطار و عذیب

صادق افطار واجبیت و اگر روزه دارند درست نباشد و از غم و اندوه و بیهوشی و غمها بهتر است
 مرویت پس روزه درست با اتفاق نه ایب ان باشد که مشغول بود بر نیت قربت که در جوفی اثر
 شب واقع شده باشد یا نیت و ان اساک نماز و شرب معتاد و غیر معتاد و از نجان مطلقا
 و استغنا و اگر در سفر یا مرض یا شد یا بد که ندارد و اگر بدارد و قضا کند **باب چهارم در نیت روزه**
 بمذهب ابو حنیفه و مالک سنت موهکه است و پیشتر یکران فرائض و ادای حج اسلام بمصلوب
 پنج شرط صورت نه بند و اسلام و حجت و بلوغ و استطاعت که صحت بدن است و قدرت بر
 زاد و راحله تر یا دمت از نفقه هر که شرعاً نفقه او بر و واجبیت تا رفتن و آمدن و زیارت
 از قضا دین و مسکن و لباس و خرد ستار و آنچه لابد و باید و امن طریق و بمذهب مالک
 قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست تا اگر پادیده تواند رفتن بر و واجب شود و اگر
 کسی امر ضعیف باشد که به شدن آن ممکن نبود و مال داشته باشد و هیچ گونه بخود نتواند گذاردن
 بر و واجب شود و دیگر را یا جرت گرفتن تا از برای او چ بگذارد و او اجیر بمذهب شافعی و حنبل
 باید که یکبار چ بگذارد و باشد خلاف دیگران و ابتدای وقت حج شوال است تا عاشوراء و الحج **باب پنجم**
در احوال حج بمذهب ابو حنیفه و دیگر سنت یکی و قوت برفقه دوم طواف زیارت و احوال
 پیش از شرط است نه رکن و واجبات شش چیز اند یکی احوال گرفتن از میقات و احوال
 پیشتر یکران رکعت و میقات اهل مدینه و ذوالحلیفه است و میقات اهل شام و محضر
 و میقات عراق ذات عرق و میقات اهل یمن یلم و میقات اهل نجد تن و هرگاه خانه در
 این میواقت باشد میقات او از خانه او باشد دوم سعی میان صفا و مروه که ترکش بر قربان گو
 منجر شود و سعی بمذهب دیگران رکن است سیوم و قوت بمزدلفه بعد از نماز صبح روز عید
 نزدیک مشعر الحرام و ترک ان موجب قربانت بمذهب او و ان بمذهب شافعی نیست
 اما شب عید بمزدلفه خفتن و شبها اقامت در منای بقولی از شافعی و احمد واجب و ترکش بر
 لازم و یک قول از شافعی در ترک خفتن در هر یک قربانی علاحه و اجیت و بقولی در ترک

یک قربان و عذیب ابو حنیفه ترک سنت است چهارم سوی ستردن بمقدار ربعی از سواد بقول
 از شافعی رکن است و اخلاص عذیب اوسه مولیت پنجم ریختن سنگ بر جبهه عقبره در خود را
 تشنیه هر روزی پست و یک در سه جای و در ترک همه عذیب ابو حنیفه و یک نوال از شافعی یک
 قربان لازم شود و بقول از و دیگر چارگو سپند لازم شود ششم طواف و در آن وقت و قوف بر آن
 نوال و زینم ذی الحجه است تا بر اهل صبح روز عید رکن او حضورست در غایت در چوبی
 ازین وقت بعلم او یا بی علم عذیب یا سیداری و وقت طواف زیارت از طلوع آفتاب تا زوال و در
 ایام تشنیه و واجبات آن سلسله جزست اول طهارت از حدث و نجس و ستر عورت دوم
 ترتیب شناختن خانه در وقت طواف بر جای آب باشد و ابتدا بچراغ الا سواد کند سیوم آنکه بچراغ
 از خانه بیرون باشد و حجر و شادروان از خانه اند چهارم آنکه طواف اندرون مسجد
 باشد پنجم رعایت حدود و تنگنا کند که اگر بر شستن اقتضا کند عذیب شافعی و مالک اصلا
 جایز نباشد و قربان گویند واجب باشد ششم در کنت طواف **چ** سه نوعست یکی
 افزودن دوم قرآن سیوم تمتع افزا آگشت که در وقت احرام نیت چ تنها کند و بگوید
 اللهم انی ارید الی فیسره لی و تقبله منی و انکاه بگوید اللهم لیک ان الحمد والنعمه و ملک
 لک لا شریک لک و بعد از تمام اعمال چ بوجهی که گفته شد از حرم بکعبه بران یا بنعمه یا بجه
 رود و از اینجا احرام بجه بندد و بگوید اللهم انی ارید العرفه فیسره لی و تقبله منی و بگوید
 گویان بکعبه آید و تا کعبه بران بجه تلبسه را قطع کند و عروه را عذیب ابو حنیفه سه رکعت
 و یک شرايط اما اگر کائن طوافت وسیع و حلق باقصه و شرطش احرام است و بعد
 شافعی احرام نیز از ارکان عروه است و در حلق و تقصیر و نوال است و عذیب مالک
 حلق یا تقصیر اصلا رکن عروه نیست اما قرآن آگشت که در احرام نیت چ و عروه با هم کند
 بگوید اللهم انی ارید الی و العرفه معاً فیسره لی و تقبله منی و تلبسه کند چنانکه در افراد
 گفته شده الا آنکه بر تارن پیش از قوف بر ذوالک لازم باشد و چون در آید اول طواف

عده کند و بعد از آن سعی میان صفا و مرویه و چون سعی تمام کند بهمان احوال باطلوع
 قدم شروع کند و سعی دیگر در پی آن بکند و بهمان احوال باطلوع مشغول شود و پیش از
 حلق کوه سندی و بان کند بعد از عقیقه و این عذیب البوحیقه است اما بعد از شافعی
 و مالک احمد قارن چون یک طواف قدم و یک سعی تمام کند و باطلوع مشغول
 گردد قارن باشد و عده درج مندرج گردد و اگر احوال عده تنها یک در در است و درج و
 از شروع در طواف چرخ را در عده دارد و دوم قارن باشد و اما تمتع الشک که در اکثر چرخ از
 میقات احوال بعد از یک دو یکوید اللهم انی ارید العرة فیسریالی و تقدیم امتی و حلق بقصر
 کند و از همه چرخ حلال شود انگاه از هر مکة احوال یک دو یکوید اللهم انی ارید الی فیسریالی
 و تقدیم امتی انگاه بر قاف رود و بعد از توقف یوسف و مروه و روز سحر قارن کند و در
 ایام تشریق نیز این قریبان رود و اگر بر قریبان قادر نباشد سه روز و زیارت چرخ
 روزه دارد و وقت روز بعد از رجوع بخانه خود عذایب البوحیقه و بعد از عذایب
 و مساجد عذایب احمد و عذایب ان روزه در ایام تشریق نیز جایز بود و عذایب البوحیقه
 روا نباشد و در تمتع پنج شرط است یکی تقدیم عده بر چرخ دوم وقوع عده در آن
 چرخ سیوم چرخ کردن همین سال چرخ را مکة میان و وطن تمتع و میان مکة مسافت
 نماز باشد پنج احوال چرخ از مکة رفتن و از او عذایب شافعی و مالک فاضله است و در آن
 عذایب البوحیقه و تمتع عذایب احمد اما عذایب صادق بر هر کس که از مکة میوازده و تسک
 دور باشد تمتع واجب شود و افراد و قریبان فرض گسائی باشد که در مکة باشند یا میان
 ایشان و مکة که از دوازده و تسک باشد و تمتع الشک که از میقات نیست عده احوال
 کرده و طواف عده با دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن سعی کند و بعد از آن سعی بگذرد
 از مکة از برای چرخ احوال یک دو بر قاف رود و در روز عرفه آنجا بایستد تا غروب پیش
 الحرام آید و آنجا باشد تا صبح پس نماز و در هر چه عقد کند و در هر چه حلق و تربت و بعد از آن

همانروز یا روز دوم بکند و در طواف چ و در رکعت طواف یکبار در وسیع کند و بعد از آن طواف
 منبأ دور رکعت طواف یکبار در بصر بخار و در شبها ایام تشریف انجا بخندد و در سر و روی جزا
 کند و هیچ از آن که گفته شد بی نیت درست نباشد و میان افراد و قرآن درین مذکور است
 نیت الا آنکه در قرآن هر ی با خود را اندود در افراشته و صورت هر دو چنانست که احرام گیرد
 هیچ از نیت یا از انجا بجز آن اید اگر مقام افزون و کثیر از نیت باشد پس وقت بجز وقت
 و جایی که گفته شد در یا بدین وقت بمشعر الحرام در یا بدین مناسک مشاء در فرعی بجای آورد
 پس بکند و در طواف چ کند یا دور رکعت طواف و بعد از آن سعی کند پس طواف نشاء یا دور
 طواف بجا آورد و بعد از احلال از ادنی حل احرام بجزه مفروقه که در عدول از چ متع باز آرد
 و بدین مذکور با اختیار جای نباشد و چون این مقدار معلوم شد احتیاطا ن باشد که اگر کار
 که دو از ده فرسنگ دور باشد چ متع گذارد و بر وجهی گفته شد و بوقوعین وسیع و طواف نشاء
 احلال نکند تا چ او با اتفاق درست باشد

فصل ششم در علم قرات

بسم الله الرحمن الرحیم **فصل ششم** از مقال دوم از قسم اول از کتاب لغایه الفنون علم قرا
 که ان عبارتست از معرفت اختلافاتی که میان امیر قرا واقع است در الفاظ قرآن بحسب
 حروف و حركات و سایر تغیرات از وصل و وقف و ادغام و امل و عموم لغزفات در تلاوت
 و کمیته نقل و روایات او و اما آنچه توان این این قسم باشد در ده فصل ابراد که تم انشاء الله تعالی
فصل اول در بیان فضیله قرات از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت که رسول فرمود علی السلام
 از ان جبرئیل علیه عرف قرآن حقه فلم استریده ویزیدنی حتی انتی الی سبعة احواف و جبهه
 یعنی در اول جبرئیل قرآن را بر حرف واحد بر من خواند من بران زیادتی طلبیدم که که بهفت
 مستی شد و علمای خلافت کردند اندران که مراد با این حرف چست بعضی گفته اند و بعضی
 در حدیث

ووعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و قصص بعضی کفشد از او است و نهی و
 مواعظ و امثال احکام و اخبار از وقایع ماضیه که آن قصص است و از امور
 آئینه که آن غیب است و اصح الشئ که مراد بدین احرف لغالت هیچ قولی و طی
 و ثقیق و موازن و اهل بمن و مدینه و جیمه یا لغت قرئیل و طی و موازن و همدان فر
 هنزل و کل و بمن علی اختلاف فیه جبر این حدیث بر و ابائی چند دیگر آمده است
 همه بصیر و دال بر آنکه مراد لغالت از انجمله آنکه ابی کعب رضی الله عنه روایت کرد
 که روزی در مسجد رفیق و دو شخص نماز میکردند و قرات هر یک محتلف این یک
 بود و آن هر دو قرات پیش من مشک چون از نماز فارغ شدند من با ایشان در
 پیش پیغمبر علیه السلام رفیق و آن قصه باز را ندیدم پیغمبر علیه السلام بفرمود تا بجا نینخوا
 بودند و بخوانند چون بشنید هر دو را احسن کرد و من بواسطه آنکه قرب الله بآ
 بودم در قرآن بلکه فادرم رسول علیه السلام بدست خود در آن مواضع شده است
 بر سینه شن زدن آنکه من از بیت ان بزرگوارم و از خجالت در عرق شدم پس فرمود
 یا ابی ارسل الی ان اقرء القرآن علی حرف و دوت الیه علی ان هون علی امتی
 فرد الی الثانیة اقر او علی حرفین فردت ان هون علی امتی فرد الی الثالثه اقر او علی
 سبعة احرف و کلف بکل ده روز که مسیله تسلیتها فقلت اللهم اغفر لامتی و اخرت الثالثه
 لیوم ترغب الی الخلق کلام حق ابراهیم علیه السلام و از ان جمله آنکه ابوبکر رضی الله عنه فرمود
 که در رسول فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف کلمات کتبهم و یقال قبل و
 النطق و الی اسر و اعجل و از انجمله آنکه عمر رضی الله عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف فاقروا ما تیسر منه و از انجمله آنکه ابوبکر رضی الله
 عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف و المراد فیکفر
 ثلث مره فاعرف منه فاعلموا و ما جعلتم فردوه الی عالمه و در بعضی روایات چنین است که

انزل الله ان على سبعة احرف كلما شئت لكل آية منها ظه وظهر وظهر وظهر وظهر وظهر
 انذر انكم احرف سبعة اين قراة مشهورست يانه ابو العباس المندوي وابو محمد المكي وابو جعفر
 الطبري وابن شريح وبيساري از اهل علم بر آنند كه قراة سبعة جمله يكويفت از ان اخرون
 و آن حرفيت كه عثمان رضي الله عنه بعد از حج مصاحف با اتفاق صحابه بران وجه نسخها
 فرمود و نوشتند و باطراف فرستاد و شش حرف ديگر را از ترس كثرت اختلاف اسقاط
 كرد و آن بشش حرف اكنون در حكم نسخ و خد و جمع ديگر بر آنند كه اين قراة سبعة همان
 احرف مرفوض اند چه امرى كه رسول عليه السلام بواسطه اتمام بدان خند و نوبت خبر بفرمود
 يا حضرت عذرت فرموده باشد و در مسيله ان مسالمة نموده و در ان فصول بيا و در شجره
 جنان كه قراة سبعة بتواتر باشد چون توان گفت كه باجماع بعضى از صحابه نسخ شد و طائفة
 بر اينها ابرار كنند كه اگر قراة سبعة همان احرف مرفوض باشد پس رجم كردن عثمان رضي الله
 عنه مصاحف را و امر بصحفي معين فايده نمائند و نيز قراة غير سبعة از مفا و زبادى است و
 رتبت قراةها زيادت از قراة سبعة و حديث تخفيض احرف بدین قراة سبعة ترجيح مروجى با
 وجواب از اول السنت كه فايده جمع كردن مصاحف را بمصحف ان باشد كه گنجى را بجامه نقل است
 ساخت و زيادت و نقصان و تغير و تبديل نتواند كرد و از دوم آنكه ترجيح مروجى و قراة لازم
 كه قراة سبعة اقرب بصحة و اكثر برواية واضح باسانيدند و حقى السنت كه مراد باحو
 لغات چنانكه ياد كرده شد بدان معنى كه در هر كلمه اركلمات قران اين هفت لغت يافته شود
 و بار و ابوجه اكثر لفظ قران السنت كه در بوجوب يك وجه جازيت ملكه مراد رحمت است از حج
 و توسعة برندگان كه قران را بر لغات مذكوره انزال فرمودند بر لغت و احديتة تشبيل و تبديل بر
 ايشان و اين قراة سبعة و غير بايج يك از آنها خارج نيستند و اخذ بدین سبعة در كنار سبعة
 و توقي باسانيدست و آنچه كويدا كفا لسبعة بنا بران بود كه مصاحف كه عثمان رضي الله عنه
 نوشتن و بشهر يافرستاد هفت بود و لغات ضعيف است **فصل دوم در ذكر اسمي قراة سبعة**

روایت هر یک اول ایشان امام اهل بیت نافع بن ابی نعیم مولی جعیده بن شوب الیثی
 خلیف محمّد بن عبدالمطلب رضی الله عنه واصل از اصمغان بود و کنیت وی ابو ریح و لقبو
 ابو عبد الله و لقبی ابو عبد الرحمن و لقبی ابو الحسن و او در مدینه بقولی سنه ستم و بقولی ستم
 و بقولی ستم و نوب و مایه در ایام خلافت مایه وی وفات یافت و از دود و کشتن ات نقل و دیگر یکی
 ابو عیسی بن منیاس مدنی که بقانون مشهورست و کونیه او را قانون نافع نام نهادند و بیرون
 قرات او چنانکه بزبان اهل روم نیکست و او در مدینه قریب سنه عشرين و مائین و در
 خلافت معتصم وفات یافت و دوم ابو سعید عثمان بن سعید مصری که پورش مشهورست او
 در مصر سنه سبع و تسعین و مایه در صدر خلافت مامون وفات یافت و این هر دو قرات
 از نقل و کتب بواسطه قاری دوم امام اهل کلمه عبد الله بن کثیر الداری مولی عن بنی علقه الکلبی
 و او از تابعین بود و در سنه عشرين و مایه در ایام هشام بن عبد الله الملک وفات یافت و از
 روایان او یکی ابو عمر و محمد بن عبد الرحمن مکی مخزومی بود که مشهورست بقتل و در مدینه نما
 و مائین وفات یافت و دوم ابو الحسن احمد بن محمد الموزن المکی مشهور بر بنی و این نسبت
 است با جز که بر بنی او بود و او در مدینه اربعین و مائین در خلافت متوکل وفات یافت
 و ایشان هر دو از قرات نقل و کتب بواسطه انا قنبل از احمد بن محمد بن عون القیاسی از کرب
 و قواسم بن و سب بن و اخیه و سب از اسمعیل بن عبد القسط و اسمعیل از شبل بن عباد و سب
 و این هر دو از ابن کثیر و ابنی از حکمر بن سلیمان و حکمر از سبل بن عباد و سبل
 بن عبد الله قسطنطین و این هر دو از ابن کثیر و قاری سیوم امام اهل بصره ابو عمر
 بن الحلاء البصری و در اسم او خلافت اصمغ گفت از و بر سیدم که نام توحید گفت
 ریان و بعضی گفت یحیی و بعضی گفت عیین و بعضی گفت عثمان و بعضی گفت محبوب و بعضی
 گفت خالد و هر یک گفت اسم او کنیت او بود و از اصمغ نقل است که گفت لم تعینی مثل
 ابی عمرو بن العلاء گفت اذا جلست الیه یخيل لی ان قد جلست الی بحر لا بدک جنانه و غیر

هشتاد و چهار سال بود و بقول اصحی هشتاد و شش و در کوفه سنه اربع و بقولی سنه سبع و خمسين
 مایه و در ایام خلافت منصور در گذشت و از ارویان او یکی ابو عمر و حفص بن عبد العزیز بن صبا
 الازدی بود که بدوری مشهور است و در موضعی است بقبا در جانب شرقی و او در کوفه
 سال نیت و در سنه سه و اربعین و مائین در ایام متوکل در گذشت و دوم ابو شعیب
 بن زیاد بن عبد الله بن اسمعيل و این هر دو قزاقان از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی که بزرگ
 مشهور شد با بر آنکه با یزید بن منصور که خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اخذ کرد
 و او از ابو عمر قاری چهارم امام اهل شام عبد الله بن عامر الجعفی که در خلافت عمر و
 وجود آمد و در خلافت ولید بن عبد الملك قاضی دمشق شد و کینت او ابو عثمان بود
 و بقول ابو عمران و بقولی ابو سعید و بقولی ابو نعیم و بقولی ابو علیم و بقولی ابو محمد و بقولی
 ابو عبد الله و او در روز عاشورا سنه ثمان عشر و مایه در عهد هشام بن عبد الملك قاضی
 یافت و عمر او نود و هفت سال بود و از ارویان او یکی هشام بن عماره بن نصیر السلیبی بود
 که در دمشق قاضی شد و در سنه خمس و اربعین و مائین در ایام متوکل یافت و دوم
 ذکوان عبد الله بن احمد بن بشیر بن زکوان قرطبی دمشقی او در سنه اثنین و اربعین
 و مائین در ایام متوکل وفات یافت و این هر دو قزاقان از ایوب ابن تیمم اخذ کرد
 و ایوب از یحیی بن حوث دمار و یحیی از ابن عامر قاری پنجم امام اهل کوفه ابو بکر
 عاصم بن ابی النجید و بقولی ابن یسدم و کوشیدیم له نام مادرش بود و او در کوفه سنه ثمان
 و بقولی سنه سبع و عشرين و مایه در آخر عهد بنی امیه در گذشت و از ارویان او یکی
 عباس بن سالم بود از موالی بنی اسد و نام او شعبه بود و بقولی مطرب و بقولی عبد الله
 و بقولی سالم او صد یک سال نیت و در کوفه سنه ثلث و تسعين و مایه در ایام مامون
 در گذشت دوم حفص بن سلیمان بن مغیره که از موالی بنی اسد بود و نود سال نیت و در
 سنه ثمانین و مایه وفات یافت قاری ششم ابو عماره مخزوم بن حبیب بن اسمعيل

الکوفی و او از موالی بنی تمیم بود و در روز و در هر روزات بنایت ماهر و گویند راه پست فرست
 خیم کردی و پسرهای خوب از او نقل کنند چنانکه گویند یکینوبت حضرت اذینکار تقالی و تقدیر
 بنجواب و میفرماید بر و خواند حق تعالی فرمود که انا ثبت فی اللوح المحفوظ و یکبار دیگر
 رسول علیه السلام فرمود که انازل علی ذکونید پیشتر اوقات جنیان و رحمت او بود و
 و بر و قرآن خواندی و دعا و نهضاد و چهار رسید و در جلوان سنه ستمه و تحسین و مایه در
 ایام خلافت منصور در گذشت و از بر او یان او یکی محمد بن خلف بن هشام بود و او
 در بغداد سنه تسع و عشرين و مائین در ایام خلافت و اثنی در گذشت و اوقات حرمه
 را از سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرد و سلیم از حرمه دوم ابو عیسی خلا و بن خلا و یحیی ابن
 خلیفه الکوفی الصیرفی و او در کوفه سنه عشرين و مائین در خلافت معتصم وفات یافت
 و میان او و حرمه واسطه نبودی **قاریه** **مفتی** ابو الحسن علی بن حمزه بن علی بن
 بن یحیی بن فیروز و او را بنابر آنکه در احوال کسایب کشیده نام کردند و در صحبت
 یارون الرشید بنحو اسان میرفت و در ری سنه تسع و ثمانین و مایه وفات یافت و از بر او یان
 یکی حفص بود که ذکر رفت و دوم ابو الحارث لیث بن خالد البغدادی هر دو بی واسطه
فصل سیوم در اسانید قراءت قرائت سبعه بد آنکه نافع قرائت از پنج قاری اخذ کرد
 ابو جعفر یزید بن عقیق المقرئ و ابوداؤد عبدالرحمن بن هریر الاعرج و شمیم البغدادی
 القاضی و ابو عبد الله مسلم بن حنبل و یزید بن رومان و این جماعت از ابن
 عباس ابن ابی ریحانه اینها از ابی بن کعب ابی بن کعب از رسول علیه السلام
 و این کثیر از سنه قاری اخذ کرد عبد الله بن السائب المخزومی صاحب المنی علیه
 السلام و مجاهد بن جبر که او از ابی بن کعب اخذ کرده بود و در یاسک مولی ابن عباس
 بود و قراءت را از او اخذ کرده و ابو عمر و انجماعی از اهل مکة و مدینه و بصره اخذ کرد
 از اهل کعبه مجاهد و سعید بن جبیر و عکرمه بن خالد و عطاء بن ابی ریحان و عبد الله بن

و محمد بن عبد الرحمن بن محیی و محمد بن قیل لایح و از اهل مدینه زید بن قحطاف و زید
 بن رومان و شیب بن فضال و از اهل بصره حسن بصری و یحیی بن یعرب و این ^{انصاری} مجاهد
 ذکر رفت و غیر ایشان اخذ کردند و ابن عامر از ابی الدرداء صاحب النبی علیه السلام و از
 مغیره که او از عثمان اخذ کرده بود و یحیی بن یعرب و یحیی بن یعرب و یحیی بن یعرب
 از وائل بن اشف و عاصم از ابو عبد الرحمن بن حبیب السلی و ابو ریم از زید بن
 حبیش و ابو عبد الرحمن از علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود
 حمزه از جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین بن علی بن ابی طالب و علی ابن ابی طالب
 کرم الله وجهه از یحیی بن علی بن ابی طالب و یحیی بن علی بن ابی طالب و یحیی بن علی بن ابی طالب
 محمد الباقی و یحیی بن علی بن ابی طالب و یحیی بن علی بن ابی طالب و یحیی بن علی بن ابی طالب
 ابی طالب رضی الله عنه و یحیی بن علی بن ابی طالب و یحیی بن علی بن ابی طالب و یحیی بن علی بن ابی طالب
 از یحیی بن ثابت و یحیی بن علی بن ابی طالب و یحیی بن علی بن ابی طالب و یحیی بن علی بن ابی طالب
 و اینها از عبد الله بن مسعود و کسایی از حمزه که قاری کشته است و عیسی بن عمر الهذلی
 و محمد بن ابی لیلی و اسمعیل بن جعفر اما اعتماد او و مدار آن بر حمزه است و حال حمزه در وقت
 اسناد و قراة او آنست که یاد کرده شد **فصل چهارم** در مخارج حروف بدانکه مخارج حمزه
 و ما و الف اقصى حلق است یا ما فوق او و مخارج عین و وا و وسط حلق است و مخارج عین
 و وا و وسط حلق است و مخارج عین و وا و فوق حلق است و مخارج قاف اقصى حلق است
 یا ما فوق او و مخارج کاف یا بل این هر دو و مخارج جیم و شین و یا و وسط لسانت یا ما فوق
 او از خنک و مخارج ضاد و اول یکی از دو جانب لسانت یا ما بل یکی آن از اخر اسف و مخارج
 ما و ن طرف لسانت یا منتهی او یا انچه ما فوق آنست و مخارج را یا بل این هر دو
 و مخارج نون یا بل مخارج را و مخارج ط و ذال و ناطف لسانت یا اصول ثانی یا مخارج صاد
 و زای و سین طرف لسانت و لغزش ثانی یا و مخارج ذال و ظا و ناطف لسانت یا

ثانیاً در خارج فایده باطنی باشد مثلاً باطنی ثانیاً علیاً و مخزج یا و میم و در او ما بین الشفتین و لیسو بر این
 مجموع ازین شکل روشن کرد و فصل پنجم در بیان ادغام و اظهار ^{چیز} بد آنکه چون در حوت
 متقابل باشد متقابل در خارج حج شوند اگر اول ساکن باشد و هر دو متقابل تر است متقصدانند آنکه
 چون متقابل باشند ادغام باید کرد خواه در یک کلمه باشند خواه در دو و هیچ انیما گویند و دیگر
 کم الموت و لا یغیب بعضکم بعضاً و لا یسرف فی القتل و مانند آن الا در مالیه ملک اهل
 خلافت کردند اگر متقابل باشند متقصد در ادغام ذال را طاهیه اذ ظلموا و ادغام ذال
 قدر تا همه قد تبین و ادغام تا نیت در اول طاهیه انقلت دحو الله وقال طایفه و ادغام
 لام قل و مل و بل و بر را همه قل فی یعلم و مانند آن و ادغام نون ساکنه و تنوین در لام
 را بدی غنه بهمی من لانه و من ربه و قول الله و غفور الرحیم و مانند آن و در ادغام و او در
 و یا با غنه پیش خلف و بی غنه پیش یک را ان بهمی و من نقل و یومئذ یصدعون و مانند آن و پیش
 جمیع و انت که اگر نون ساکنه یا یا با و او در یک کلمه حج شوند بهمی بنیان و در بیان و قول
 و ضو ان اظهار را باید کرد تا کان نیست که آن کلمه مضاعفت و بهمین اگر با حوت خلق حج
 شوند خواه در یک کلمه خواه در دو کلمه اظهار را باید کرد بهمی من بار و حوت باز و من حیث
 اسخر و نار حامیه و من علق و حقیق علی و انیت و المتحنه و من خلف و یومئذ یصدعون
 غفور و غفور و در ادغام ذال از چون با همی حج شود بهمی و اذ یظلمنا یا زای بهمی و اذ
 و یا سین بهمی اذ سمعوه و یا صا و بهمی و اذ صرنا و یا تا بهمی و اذ تبرأوا با دال بهمی و اذ خلوا
 اختلافت مذاهب و ای کلمه و مدینه و عاصم اظهار است و مذاهب خلف ادغام در ذال
 تا لا غیر و مذاهب ابن ذکوان در ذال تنها و در ذال قب چون با یکی ازین مشت حوت که سیم است
 و سین و شین و صا و ذال و ضا و طایفه شود بهمی لقا که و قد سمع الله و قد شفعتها
 و لقد صرنا و لقد زینا و لقد ذرنا و لقد فضل و لقد ظلم خلقت مذاهب این کثیر و ذال و ان
 اظهار است در حج و مذاهب در شرف رضا و ذال لا غیر و مذاهب ابن ذکوان در ذال

وضاد و ظا لاخیره و مذہب ہشام اظہار است فی قولہ لفظ ملک رسورہ صداد و بقیہ
 بقیہ ترا اذغام است در جمیع و در تائی نایت متصلہ بفعل چون باجمیع یاسین یا صا د
 یا زای یا نا یا یا طاء جمع شود بھی بضبت جلو و ہم و انزلت سورہ و حضرت صدور ہم
 جنت زدنا ہم و کذبت نمود و کانت ظالمہ خلافت و مذہب ابن کثیر و قانون و عا هم
 اظہار است در جمیع و مذہب ابن عامر اظہار است در جمیع و سیر و زراء لاخیر و مذہب
 و رثر اذغام در ظا لاخیر و اختلاف میان ابن ذکوان و ہشام فی قولہ لہد است
 صوامع مذہب ابن ذکوان اذغام است و مذہب ہشام اظہار و مذہب بقیہ ترا
 اذغام است در جمیع و در لام ہل و بل چون با یکی ازین ہشت حرف تا و نا و سیر
 و زای و طاء و ضا و نون جمع شوند بھی ہل تعلم ہل نوب بل سولت بل نین بل
 طبع بل ظنتم بل ظلو اہل نہ لکم و مانندان خلافت مذہب کسائی اذغام لام است
 در جمیع و مذہب حمزہ اذغام است در تا و نا و سیر لاخیر و از خلا و فی قولہ تعالی بل
 طبع اللہ و در و ایت و مذہب ہشام اظہار است یا نون و ضا و یا باقی قولہ
 ہل یستوی لاخیر و مذہب ابی عمر و اذغام است فی قولہ ہل تری من فطور و ہل تری
 در سورہ ملک و الحاقہ لاخیر و مذہب بقیہ ترا اظہار است در جمیع و ابوج و خلا و کسائی
 بار اہر جاکہ با جمع شود اذغام کنند بھی او تغلب شوق من لم یتب فا و لیکہ خلا و
 صورت اخیر تحبیر کرد و بقیہ ترا در جمیع مواضع اظہار کنند و بجائی فاراد باقی قولہ تعالی
 ان لیشا یخسف ہم الارض رسورہ سبأ اذغام کند و بقیہ ترا اظہار و ابوالحرث لیت
 لام بر ا چون ساکن باشد بخجی در ذال اذغام کنند بھی و من یفعل فلک دیکر ان اظہار
 ترا کہ و مدنیہ و عاصم در لیت و بستم و من یرث اب ہر جاکہ و افتد اظہار کنند و یا
 اذغام و ابوج و حمزہ و کسائی و ہشام در اور شتو یا نار اذ ترا در ہر دو موضع اذغام کنند
 بقیہ ترا اظہار و ابوج و حمزہ و کسائی ذال اذ ترا فی قولہ فینذہما و الی غدت ربی اذغام

کنند و باقی اظهار این کثیر و حصص را اخذت و اتخاذ اظهار کنند و بقیه را ادغام و ابوع و در
ساکنه را در لام ادغام کنند همچو بغیر لکم و اصبر لکم ربکم و مانند او و بقیه را اظهار و بخره
و این عام و در شش را در میغ فی قوله یا بنی اربک معنا اظهار کنند و از قانون و بتری
و خلا در صورت خلاف منقولست و در شش بر عذاب من نشاء در سورة التیغ
کنند و از قبیل و بتری بی خلافست و بقیه را ادغام کنند این جمله بر تقدیر سکون اولست
و اگر هر دو متحرک باشند خالی باشد از آنکه هر دو بهم متصل باشند یا در متصل باشند و متماثل باشند
ابوع و در بعض مواضع اظهارست همچو جاهم و وجهم لکم و احتاجونا و قد اننی و مانند آن
الاد و در موضع که ادغام جائز داشته است یکی مناسک در سورة البقره دوم ما سلکم در صورت
الذکر و اگر متماثل باشند و غیر متصل ادغام باید خواه ما قبل ساکن باشند خواه متحرک همچو قدیم
لنا من ذنب بسمع و اصطلح بعباده مل یعلم من قبل ان یاتی یوم من خزی و یومینا لایرجی حتی
یشفع عنه و اذا قیل لکم ولی تحبون لنا کم و لشیعکم کثیرا فذکر کثیرا الناس سکار کثیر
رمضان و ما اختلف فیہ یعلم ما الاد و سورة لقمان درین آیه که فلا یخربکم کفره که بنا بر سکون
نونی که پیش از کافست کاف اول خفی میشود و الاد در موضع که اول مثلین مشد و باشد
یا شتون یا تا به خطاب یا تانی مشکلم همچو اصل لکم و من ترو صواف فاذا ادا موم
والیم ما و من الضار ربنا فانت نکره الناس و کنت ترابا و مانند آن که درین موضع
نیز ادغام جائز نداشته است و اگر کله اولی مقبل باشد همچو و من یتبع غیر الاسلام
و دنیا و یحیل لکم و ان یکذبوا و مانند آن اصل ادران اختلافست مذنب این
مجاور و اصحاب او اظهارست و مذنب جمعی ادغام و اگر متماثل باشد و هر دو بهم
متصل باشند همچو خلقکم و زکم مذنب ابوع و اظهار است کم تاف که چون با تاف
ضمیمه مذکر جمع شود و قبل قاف متحرک باشد همچو خلقکم زکم و خلقکم ویر زکم و خلقکم
مانند آن که درین موضع مذنب او ادغام است و اگر تاف با کاف ضمیمه باشد

جمع شود همچوان طلقکم بیان اهل اختلافت در باب ابن مجاهد اظهارست و در باب
 جمعی دیگران ادغام بنا بر نقل جمیع و تانیث و اکثاف فصل باشد ابو جعفر در شانزده حرف
 ادغام کرده است حاوقات و کاف و جیم و شین و سین و صا و دال و ذال و زال و زنا
 و ر و اولام و نون و میم و یا و قی که **همچو** است یا مسند و یا تا خطاب یا معتدل باشد همچو
 ولا نیر القدر الحق لمن خلقت طینا و لم یوت سقه و مانند آن که چنینند ادغام جائزند است
 اما حار و در عین ادغام که در آل عمران فی قوله تعالی فمن زحج عن النار لا غیر و در ماعد این
 همچو فلا یخاج علیها و اما المسیح عیسی و ما فی **همچو** علی المصبوب الیصل علی المفسدین و مانند آن
 و اما قاف و در کاف چون ما قبل او متحرک باشد همچو خالق کل شیء و خلق کل ذیة و مانند آن
 ادغام جائز است **همچو** و فوق کل ذی علم علیم و مانند آن و کاف و در قاف
 چون ما قبل او متحرک باشد همچو ملک قال کان ربک قذیرا و لک قصور او مانند آن و اگر
 ما قبل سکن باشد ادغام جائزند است همچو فلا یزنگ قوله و مانند آن و ادغام همچو ترا
 همچو ذی المعارج تعرج و در سین همچو فاضح شطاه فاره و ادغام شین و در سین لا غیر
 فی قوله ذی العرش سیلا و ادغام ضاد و در شین لا غیر فی قوله البعض شاتمهم و ادغام
 سین و در زای لا غیر فی قوله تعالی و اذ النفوس و حبت و در سین ح در خلاف عت
 فی قوله الراس خشیبا و ادغام دال چون ما قبل او متحرک باشد در تاف فی قوله تعالی یفیه
 المساجد لک لا غیر و در ذال فی قوله فی القلاید لک لا غیر و در سین فی قوله عددین
 و در شین فی قوله شهد شاهد او در سورة یوسف و احقاق لا غیر و در صا و ذیة
 نفقه صواع الملك و مقعد صدق لا غیر و اگر ما قبل دال ساکن باشد و او مکسوره باشد
 در نه حرف ادغام کرده است در تاف فی قوله من الصید تناله و نکاد تیه لا غیر و در ذال
 بعد ذلک و مانند آن و در ثا همچو یرید ثواب الدنیا و در طاف فی قوله یرید ظلمه در آل
 عمران و غافر من بعد ظلمه و باید لا غیر و در زاف فی قوله تعالی یرید رزق الحیوة الدنیا

یکا در تبتا لا غیر و در سین فی قوله فی الاصفاء پس ایدهم و کید ساحر و یکا دستا بر قیلا غیر
 و در صاد فی قوله فی المند صیبا و من بعد صلوة العشاء و لا غیر و در ضا فی قوله من بعد
 ضراء در یونس و فصلت من بعد ضعف در الروم لا غیر و در جیم فی قوله داود جالوت
 و در المجد جزء لا غیر و تاراجون از برای خطاب نباشد در و حرف ادغام کرده است
 در طها همچو اقم الصلوة طری التمار و الصالحات طوبی لهم و مانند آن و در ذال همچو عدا
 الآخرة ذلک و الذاریات ذروا و مانند آن و در تاهیم بالبینات و البیوة ثم و الت
 ثم و مانند در طافی قوله تعالی الملائکة ناطقون انفسهم و در نشا و نخل لا غیر و در ضا فی قوله
 و العادیات ضعیفا لا غیر و در سین فی قوله انزلت الساعة شی فی قوله باربعه شدا و در و ض
 لا غیر و در جیم و الصالحات خلیج و تسلیت جیم و مانند آن و در سین همچو بالساعة سعیر و الصالحات
 ستم غلهم و النجوة ساجدین و مانند آن و در ضا فی قوله و الصافات صفوا و الملائکة صفات
 صیحا لا غیر و در زای فی قوله فی الآخرة زینا لهم فی الز اجرات زحرا و فی الجنة زفرا و
 ادغام ذال در سین فی قوله فاستخذ سبیله در و موضوع و در ضا فی قوله ما تنصصت
 و ادغام نادر پنج حرف در ذال فی قوله و الحرب ذلک لا غیر و در تاف فی قوله حیث
 تو مرو و و الحدیث لتجیون لا غیر و در سین فی قوله حیث شیتیم و حیث یتمایها
 که و افغند و فی قوله ثلث شعب لا غیر و در سین فی قوله و ورث سلیمان و حسن حیث
 سکنتم و بهذا الحدیث سنستدرجیم لا غیر و در ضا و همجو حدیث ضیف ابراهیم و مانند
 آن و ادغام کرده راجون ما قبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموما یا مکسوره در
 لام کرده است همچو سخن و سا ستغف لکم المصیر لا یتکلف الله و کتاب النجی را فی
 و مانند آن ادغام در زای کرده است چون ما قبلش متحرک بود یا ساکن و او مضموما
 یا مکسوره همچو سبیل ربکم قد جعل ربکم من یقول انما و مانند آن بخلاف انکه ما قبلش
 مفتوح باشد همچو یقول ربی و مانند آن الا فی قوله قال رب و قال کیم و قال ثبوا و

نون اگرما قبلیش متحرک بود در لام همچو زین الناسون لن نومن که در رافعی قوله واذنا ذن یک
 خاین رحمت ربی ومانند آن بخلاف آنکه ما قبلیش ساکن بود که اینجا ادغام جایزند است
 همچو مسلمین یک یا ذن ربهم ومانند آن لاقی قوله سخن له ویا سخن لک هر جا که واقع شود
 و میسر را یا با افتخار کرده است چون ما قبلیش متحرک بود همچو اعلم بالشاکرین و حکم بالحق
 ومانند آن و بعضی قرأ هر چند بجز از افتخار یا ادغام کرده اند اما ادغام نیست چه در ادغام
 قلب واجبست و اینجا مستغنی بلکه چون حرکت از و سلب کنند او غنی شود و یا را در
 ادغام کرده است فی قوله و لیغذب من یشاء لا غیر در هر جا که واقع شود و یا سببی
 مبارک یزیدی نقل است که ابو عمرو در هر موضعی که حرف اول او در دو هم ادغام
 داشته است سوا کاتا متماثلین او متقاربین و سوا اسکین ما قبلها او متحرک و کان
 حرکتها ضا او کسر الاشارت بدان حرکت کرده است بر کلیات اقسام **فصل ششم در باب**
 بدانکه این کثیر در همه قرآن هیچ جا با مال نخوانده است و محققین بر خبر من در این باب
 دیگر مال نکرده است و اکثر ایشان در مال حمزه است و کسائی بعد از ایشان ابو
 و اما حمزه و کسائی در هر الحی که متقلب است از یا همچو الف بدی و عی و مشوی و ماوی و
 آن در اسم و فعل یا مشبه بالف متقلبه از یا همچو الفات موسی و عیسی یحیی طوی
 سکری و موسی و احدی و کسائی و اساری و یتیمی و فرادی و نصاری و ابایی و جوی
 ویشری و ذکری و سیمای و خیزی و هرا پنجه در تثنیه یا متقلب شود همچو موسیان و عسبان
 و جلیان یا در بعضی احوال راجع شود یا یا همچو ادنی واذکی و ابخی وهر الحی را که در
 یا نونیند همچو الی و منی و عیسی و بدلی مال جایز داشته اند بجز یحیی و لدی و الی و علی و ماری
 که درین پنج کلمه با ججاج قواله نیست و همچنین در کلماتی که واوی انداز از اسماء و افعال
 و در مصباح کتبت آن بالف همچو الصفا و سنا برفه و عصا و شفا حرف ومانند آن را
 و همچو خلا وعدا ویدا وذا و عفا و عطا ومانند آن از افعال با ججاج اما مال نکرده اند که در حایا و

و طحا با که اینها با آنکه طحانی مجرد اند و او می گسائی اینها را اما لکن کرده است بنابر آنکه چون
این کلمات در میانیت با واقعند خواهی است که جریان کلمات بر سبب واحد باشد و در
رویا و مرصعات و خطایا در هر موضعی که واقع است حق تعالی در آل عمران و قدرانی در آغاز
و من عصائی در ابراهیم و ما الشانیه در گفت و آتانی الکتاب و اوصائی در مریم و قوله
فما تانی الله در نمل و حیاهیم در جاثیه که اینها با آنکه بائی اند محضه اما لکن کرده است بلکه
گسائی منفرد است بآن و در راجی اگر تا قبل او و او باشد هیچ امانت و احیا هر دو منفرد
در ماله و اگر او نباشد هیچ فاحیا که هم احیا که فاحیا با و من احیا با و هو الذی احیاکم انما
منفرد است با ماله آن و آنچه در واقع دوری این کلمات اند از انهم و اذ انسا و طحانی هم در
هر موضعی که واقع و هدای و مشوای و حیاهیم و یک در اهل سوره یوسف و لا غیر و یاکیم
الباری المصور و سار عوا و لیسار عوان و لشارع هر یک که مطابق شود و الجبار و الجبارین
در دو موضع و الجوار در شوری و الرحمن و کورت و من النصاری الی الله در دو موضع
و مکنکوة در نور و یقین و درین مجموع یعنی خوانده اند الا و یکا که ابو ج و وورش بن ثعلبانی
اند و الجبار الجبارین که وورش تنها بن خوانده است علی خلاف غنیه بن اهل الاواء
و آنچه بنویسه با ماله ان منفرد است حادسا و فورا و ورا ان و خاف و طاب و خاب و ضاق
و زاع و زاعوا در سوره صف و لا غیر و گسائی و الیک با او موافقت کردند و در ان لا غیر
و این دو کوان با او موافق است در جاء و ساء هر جا که واقعند و در ز ا و هم در اول بقعه
و بر و این دیگر هر جا که واقع است و با ماله انا اتیک بر در و موضع در سوره نمل و ضعا
در سوره نسا و از خلا در برین هر سه خلاف منقول است و ابو ج و و گسائی هر افعی را که گفته
را و مجرور واقع است اما لکن در اند بر وایت دوری همچو علی البصار هم و انا هم و الجبار
الفار و یقین و بر بنیاد و الا بر و دانند ان و آنچه هشام منفرد است با ماله ان و مشارب
در با سین و من عین آینه در غاشیه و عابد و دن در سه موضع در کاف و ن لا غیر و آنچه کول

منفرد دست بامالک آن عمران و المحابر هر جا که واقع اند و من بعد از آنکه من در نور و الا که ام
در دو موضع از الرحمن **فصل پنجم در مذاهب ایشان در آیت بد آنکه در شرح برای آنکه**
از کسره از نفس کلید یا با رسا که واقع است ترفیق کرده است همچو الاخره و فاخته و فاخته و
تجره و الدبرات و من قطران و مانند آن همچو الحیزات و حیران و غیر که فاخته و فاخته و فاخته
و خیر و بصیر یا آنکه چون ترفیق نوعی از اماله است خواست در لفظ بواسطه تقریب
بعضی بعضی اعتدالی با و پدید آید و در باب دیگران تفخیم است بنا بر اصل اگر میان را و کسره
ساکن باشد همچو الشکر و التکر و العجوه و وزرا و اخراج اهل و مانند آن نهم ترفیق کرده است
بنا بر آنکه ساکن جایز نیست مگر در اسم عجمی باشد همچو ابراهیم و اسرئیل و عمران که تفخیم کرده است
بنا بر آنکه این اسما بواسطه عجم و ترفیق لفظی اند و ترفیق بواسطه تخفیف منافی است و بعضی
کشفه چون کثرت در بیگمات بر حوت خلق بود و حوت خلق بیدست از را الا جرم **تفخیم**
مگر در رای که بعد از تنوین باشد همچو جبر و صحرا و امرا و وزرا و دیگر او ستر و مانند آن
که اینجا نیز اکابر اهل انرا تفخیم کرده اند بنا بر آنکه را کشف است بدو ساکن و در شمر از و
ترفیق منقول بل خلاف و در حیران در سورة الانعام تفخیم با خلاف و هر را که بعد از
کسره واقع است همچو مر به و شمره و فروع و اندر و اصبر و مانند آن و استعق در ترفیق آن
اگر کویندچ اتفاق کردند در ترفیق را چون ما قبل و کسره است بخلاف آنکه و لعل و کسره
است کوینم بنا بر آنکه حرکت پیش اکثر اهل ع به بعد از حرکت یک کسره فا و فوعون مثال همچو
که میان فا و ر واقع شده و کسره جیم از مرجع مثلا مقد است بعد از جیم پس از و بعد است
چنانکه جیم حایل است میان را و کسره و همچنین هر زای که بعد از ضمه یافته شاید همچو حذر الکو
و یرون و مریکم و مانند هر رای که بعد از حوت استعلا واقع است و آن بهفت حوت
ق ط ص ض ح ط ق ط ص ض ح ط استعق در تفخیم آن همچو ارضا و لیا الرضا و ق ط ص و ق ط
اعراضا و احضهم الرضا المستقیم الذین و نهذا ذاق و الذین و الا بشرای و

مندی و یکی و بعضی دیگر در کاف ترفیق است بنا بر قوت کسره بر و همچنین هر را یکی
بعد از کسره عارضه واقع است همچو قالت امرأه و ان امرأة و ارجعوا و ارجع و ما
کان ابوک امرأه و باذن ربهم و بر رسول و بر یکم و بر شید و بر ازی و بر رسول و بر یکم
لامرأته پیش است قرا ترفیق لازم است **فصل هشتم** **و آنکه که کشید بر آنکه مذکور**
و رش است که لام چون متحرک باشد و خواه ساکن اینجا تعلیم لازم باید کرد و همچو الصلوة
و صلواتهم و نصلي و فیصلی الطلاق و المطلقات و معطله و نطلع و ظلمه و اوقا
اظلم و ظل و جه و مانند آن بنا بر مقارنت و مجاز است پیش دیگران ترفیق است بنا بر
اصل اما اگر حق که پیش از لام است مکسور باشد اینجا جمیع قرا ترفیق واجبست همچو
فضلت و عطلت و فی ظلال و همچنین اگر مضموم باشد همچو ظله و ظلال و همچنین اگر لام
مکسور یا مضموم یا ساکن بود همچو تظلم و تظلم و لظلم و لظلم و صل علیهم و مانند
الا و رش که در لام اول از صل صال ترفیق و تعلیم جایز است استه است و بعضی ضاد را
بحروف ثلثه مذکوره الحاق کنند همچو در فی ضلال و الضلالة و ان الفضل و مانند آن
بنا بر آنکه ضاد حرف مستعلی است همچو ان هر ب پس باید که هر چهار نام را بنا بر این
ثابت باشد و همچنین متفقند در تعلیم لام الله و حق که مفتوح یا مضموم باشد همچو
الله و رسول الله و قالوا اللهم و مانند در ترفیق او یکسره همچو بسم الله و الحمد لله و قل اللهم
و مانند آن **فصل نهم در استعاذه و تسبیح فایده جمیع قرا متفقند اندر آنکه استعاذه پیش از**
قرائت و از ابو هریره و بخاری و ابن سیرین و در او دین علی نقل است که بعد از قرائت
تسبیح بظاهرو قول تعالی و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله و جواب این در علم غیر
گفته شده و مختار پیش از آنست که صورت او بران وجه است که در سوره نحل است و
اگر کسی بخت تزیین بخیر بران زیادت کند بخاند اعوذ بالله السميع العليم جایز باشد و تمثیلی
این بحث هم در علم تفسیر ذکر کرده شد و مشهور پیش از در استعاذه چهارست صائت نیز

آورده است که نافع است خواندن با خفا میگردونه در اول فاتحه پسر و در بقیه قرآن
 با خفا و صاحب شاطبیه این تفصیل نموده بلکه گفت نافع و مخیره اخفا میگردونه خلالت اندر که
 چون سورتی تمام کرده باشد و خواند که سورتی دیگر خواند تسبیح پنجاه است اما پس
 این کثرت و عاصم و کسایی بنابر آنکه تسبیح را و ایل جمع سوره آیت از سوره را با پیش از آن
 تسبیح بر الفضال معلومه و پیش از هر وصل سوره بسوره دیگر افصح است چه جمع قرآن پیش از
 در حکم یک سورت وصل بهتر است به سورت دیگر و پیش از این عام و در شرح ابو جعفر و غیره
 وصل و سکوت آن سکوت گفته اند یا بداند که اگر یک باشد چنانکه مودعی ننویسد با عرض از تفاوت
 قرآن بعضی گفته اند در صورتی که در و ابتدا بویل است یا بنی و بویل للمطففین و لا اقسیم
 ذکر تسبیح پنجاه اول نیست تا ابتدا بویل نفی نباشد و بالتعلق قرآن قاری ابتدا بسورتی کند
 بی وصل یک یک یا تسبیح نیست است که در سوره برآه که از این عبارات نقلت که گفت از امامان
 علی کرم الله وجهه پرسیدم چه از قرآن اول آیه تسبیح نیست فرمود بنابر آن که در سوره الله
 و در سوره برات امان نیست بلکه در و است لقتال جميع قرآن الله خوانده اند و تسبیح
 دال و کلام و در قرأت شاذه المجد نصیب آمده است بتقدیر خاص مانند آن و یک در ال جهت
 اتباع حرکت لام و بعضی لام جهت اتباع حرکت دال و در مالک یوم الدین پیش از هر که
 اثبات الف بهتر است چه زیادتی حوت دلیل است بر زیادتی ثواب و پیش از عتبه قرآن که
 بهتر است چه در و مباله پیش است و حق تعالی خود را میبرد و تمام خوانده است فی قول الله
 مالک مالک فی قول الله فی اللک الی و در قرأت غیر مشهور بتسبیح است خوانده اند و بعضی
 برفع و بعضی ملک بسکون لام و بعضی ملک بفعل ماضی و نصب یوم و قرأت در بابا که
 هفزه است و تشدید یا و در قرأت شاذه بعضی بفتح هفزه و تشدید یا خوانده اند و بعضی بتثنیه یا
 و بعضی بقلبه هفزه یا و قرأت قبل در هر اطراف هر جا که آمده است بسین است و قرأت خلف
 هم با شام صا و برای و خلا و در هر اطراف که در فاتحه است اشام جایزه است است

پس ربواقی بصا و صبح و بقیة قرادریه مواضع بصا و صبح خوانده اند و قرأت حمزه در علیهم السلام
 هر جا که آمده ضم باست چه با در اصل مصحوم است همچو و منم و عنم بخلاف نیم و یا بریم
 هر جا که ما قبل کسور باشد و پیش بقیة تر اگر است و سکون میم و بین این کثیر و قالون مع خلافت
 غنة است که چون میم هیچ پیش از حروف متحرکه اقع شود میم را مصحوم کنند یا استباح
 چنانکه او ای متولد شود و قالون تیخیر و میان تحریک و استباح چنانکه مذنب این کثیر
 و میان اسکان میم چنانکه مذنب بقیة تر است و بین و رشتراست که آن حرف متحرک
 اگر حمزه قطع باشد و رسوا علیهم اندر نیم و همی نیم امیون و علی ذلکم اصری خود را استباح
 یا بریم چنانکه مذنب این کثیر است و بین بقیة تر اسکات و خذ و واو از برای اینجا و جیح
 قرأت اتفاق کردند اندر آنکه اگر میم هیچ پیش از حروف ساکن واقع شود چنانکه نیم المومنین
 و انتم الاعلون مصحوم باشد می وصل و او که او جو که پیش از آنست که اگر ما قبل می پیش از
 میم است کسور بود چنانکه و قطعت بهم الاسباب یا خود یا باشد چنانکه کتب علیهم التقاتل
 کسور یا میکر و تا حرکت میم تابع حرکت باشد و پیش حمزه و کسائی آنست که نمک و در جالت وصل
 مصحوم یا میو در جالت وصل و وقت کسور و بقیة تر در جالت وقت و وصل کسور خوانده اند
 باعتبار اصل و قرآه مشهور در غیر المغضوب کرده است و بعضی اجنب غیر خوانده اند و بجای و
 لا الضالین غیر الضالین **فصل دوم در ذکر وقت بد آنکه وقت کسور نوع است و وقت لازم و تا**
و کافی و حسن و ضرورت و حرام و در اینجا اگر بشود هیچ شروع افتد بطول اینجا بد پس اشارتی
بو قوف لازم و مخطور کرده شود اما و قوف لازم در سورة البقرة قوله تعالی و ما هم یحمنین و قوله
یا ایها الذین امنوا و لا الضالین و قوله تعالی و لا الضالین و قوله تعالی و لا الضالین و قوله تعالی و لا الضالین
الذین امنوا و قوله تعالی الم ترالی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی و قوله تعالی و لا الضالین
بعضهم علی بعض قول الم ترالی الذین حاج ابراهیم فی رب ان اتیه الله الملك و قوله تعالی و لا الضالین
یزنون عند قوله الذین یا کافرون الربوا و قوله ذلک بانهم قوله انما الیج مثل الربوا و در سورة

آل عمران قوله ما لي علم تأويله لا الله يشي بعضي وقوله ولا لهم خبر نون وقوله نحن اغنياء ودر سورة
 النسا قوله سبحانه ان يكون له ولد ودر سورة المائدة قوله ان لعنه الله من قالوا وقوله واتل عليهم نبأ نبی
 ادم بالحق وقوله والصاري اولياء وقوله ولعنهوا بما قالوا وقوله ثالث ثلثة وقوله وعلى الله
 يشي بعضي ودر سورة الانعام وان نبی بریئ مما تشركون وقوله احق بالاسن ان كنتم تعلمون
 ودر اعراف قوله اخاهم صالي وقوله وليهديهم سبيلا وقوله جافره الجبر ودر انفال قوله ذاك
 نبيكم ودر توبه قوله لا يهدي القوم الظالمين وقوله بعضهم من بعض وقوله بعضهم اول بعض
 ودر سورة يونس قوله تعالى ولا يخزيك قوله وقوله ذلك هو الفوز العظيم يشي بعضي قوله
 عليهم نبأ نوح ودر سورة هود قوله من دون الله من اولياء وقوله اخاهم هود ودر حو
 نبیهم من ضيف ابراهيم يشي بعضي وقوله فاستقموا هم يشي بعضي ودر سورة النحل قوله ولا
 الاخرة اكبر وقوله ظالم الى انفسهم ودر بني اسرائيل قوله وان عدتم عدنا وقوله مبشر افندي راود
 مریم قوله واذا في الكتاب يشي بعضي وقوله الى جهنم ودر ا وقوله عند الرحمن حمدا ودر سورة
 طه قوله ولتضع على عيني يشي بعضي ودر سورت المؤمنين قوله يحيا فطون وقوله جنات
 من نخيل واعناب ودر شرا قوله واتل عليهم نبأ ابراهيم ودر قصص ولا تتبع الله
 التاخر ودر عنكبوت قوله فامن له لوط وقوله لبيت العنكبوت وقوله لبي اليونان ودر
 يسر اصحاب القرية وقوله من مرقنا وقوله فلا يخزيك قوله ودر الصفات وان كان
 شيعته لا ابراهيم ودر صر هل انيكيت الخضم وقوله واذا عندنا اليوب ودر زمر قوله
 وللعذاب الاخرة اكبر ودر جم المؤمن قوله انهم اصحاب النار وخال كل شئ ودر زخرف
 قوم لا يؤمنون ودر شوری واقاموا الصلوة يشي بعضي ودر دخان رب السموات والارض
 وما بينهما يشي بعضي قوله وقالوا لمعلم يحنون وانكم عائدون وقوله وبحر عین ودر احقاف
 واذا كراخا عادي يشي بعضي وكذا الذاريات هل انيك حديث ضيف ابراهيم المكمين ودر الطور
 قوله الذين هم في غوض ياصدون ودر سورة القمر قوله فتول عنهم وفي ضلال سعو ودر الرحمن

جهنم التي يكذب بها المجرمون ودر الواقع قوله ليس ليعقبا كاذبة ودر حشر ان الله شديد العقاب
و در المنافقين انك لسول الله و در التوحيد قوله امنوا امرأة فرعون و در قلم و اخذ اسلحتهم
الكبر و كصاحب الحوت و انهم لمجنون و در فوج افه اجاء لايوه و در سورة ان زعات قاله مرأت
امرأه البصراء يا شاعة و كذلك ذاكرة خاسره و سهل انيك حديث موسى و در عبس من
شاعة ذكراه بنسب بعضي و در عاشية فيها عين جارية و در سورة بل قوله عليه احد و وقفه مخطور
سورة البقرة في قوله علي ملك سليمان و ما ان الله سمع عليهم و قالوا و در آل عمران في قوله منك
ما قالوا و قد اقمهم و قوله و يتفكرون في خلق السموات و الارض بنا و در سورة النساء في قوله
قوله سبحانه ان يكون و المحضات من النساء و يا ايها الذين امنوا ان كان ليكا
نصيب قالوا و در مائدة في قوله لقد كفر الذين قالوا ان الله بعث المسيح و قوله ملأ و در سورة
التوبة قالت اليهود و غرنا بن الله قالت البصاري المسيح ابن الله و در هود موضع و
يونس في قوله ان في ذلك لآيات لقوم يسمعون و قالوا و در يوسف ضلال مبين و لقد
هبت به و هم بها و در ابراهيم قالت رسليهم اني اتقوني قوله و ما ان و مجننين و در جملة قرآن
و لا تحبين و در ج انك لمجنون و در نحل في قوله قال الله لا و قوله لمعكم فذكر كف في قوله
و نذر الذين قالوا و در طه قوله فقالوا و در عيم عند الرحمن عندا و قالوا و در صافات في
قوله الا انهم من انكم لم يقولون و در ص قال الكافرون و در رح المؤمن في قوله لهم صحتا
و هر جا که در قرآن و سوف تعلمون است که بعد از وی من باشد زیرا ان تعلمون و تفهين
يئت و نه بر ما قبل آن و ان **اساسی روایت** عبارتست از معروفه احوال نقله اتحاد
و انما زونا مهای ایشان و بعضی از مطالبین قرن در فضلی چند اشارت کرده شود
انشاء الله تعالی **فصل اول در صحابه انکصحابه** باعتبار سبقت اسلام و هجرت و فو علم
و فضیلت و کثرت ملازمت و روایت و حضور در مقامات فاضله بار رسول علیه السلام و
مقابلات آن پیش از کثرت عثمان و وارده طبقه اند و مشهور خاست که عند ایشان یکی

بود اما ابو زرعه را زاری از اکابر تابعین نقل کرده است که چون پیغمبر علیه السلام از دنیا رفت
 که عدد اصحاب که از حدیث نقل کردند صد و چهارده هزار بود و صحابه در اصل مصدر است
 من قولهم صحبت صحابه اکنون اسم جمع شده و علماء خلافت کردند اندر آنکه صحابی هر که با طلاق
 کنند محمد بن اسمعیل بخاری در صحاح خود آورده است که هر رسول را علیه السلام دیده باشد
 بشرط اسلام او را صحابی خوانند و اگر چه از درویشی نکرده باشد و اکثر اهل حدیث و اصول
 برینند و اگر چه گفته است که با صحبت روایتی نیز کرده باشد و سعید بن سب گفت است
 که یکسان از زیادت با پیغمبر علیه السلام صحبت داشته باشد و در غروی یا زیادت با او بوده
 خلافت اندر آنکه اول کسی بر پیغمبر علیه السلام ایمان آورد او را صاحب پیغمبر گفته که بود
 بعضی گفته که علی بود و بعضی گفته زید بود و بیشتر بر آنند که ابوبکر بود و ثعلبی گفت با جماعت
 اول کسی که پیغمبر ایمان آورد و چند پیغمبر بود و در همین گفته اند که از کوفان علی بود و از زمان خبر
 و از کوفان ابوبکر و از رسول الی زید و از محمد بن ابی طالب آخر همه در نبوت ابوطیفیل عامر بن و الیه
 بود که در یکصد سال از هجرت در گذشت و از همین مالک سال بر نمود و سه از هجرت در
 بصره در گذشت و اکثر ایشان در نقل ابوهیره بود و ابن عباس مجابروان عمر و ابن
 و عالیه و بیشتر ایشان در فتاوی ابن عباس و مجابروان بعضی گفته عبد الله بن مسعود و زید
 بن ثابت و ابن عباس و اصحابی که اسامی ایشان عبد الله بود و صد و بیست نفر بودند
 اگر ذکر اسامی صحابه و کتبت روایت هر یک از ایشان شروع کند بتطویل انجامد و در حدیث
 صحابه خلافت اگر علماء بر آنند که اصل عدالت ایشانست لغوی علیه السلام خیران سقی
 و بیشتر بعضی است که صحابه بعد از آن موصوف بودند تا وقت ظهور زینت که در آخر عهد
 عثمان بود و هر چه پیش از آن نقل کرده باشد محقق است بی تعدیل ایشان و هر چه بعد از آن
 نقل کردند احتیاج بتعدیل دارد و در باب معتدل است که همه عدلند الا آنکه با علی علیه السلام
 مقابل کردند و اگر چه گفته روایت ایشان در حق معتدل بودی که بعضی در بعضی طعن کردند

لیکن هر یکی از ایشان در دیگری طعن زدند چنانکه چون ابوهریره روایت کرد که المرأة والکلب
 الحمار یقطعون الصلوة عاینه در غضب رفت و گفت لا ینقضن اباهریره صلی الله علیه وسلم و
 انما ینقض بین القبلة فی پسر بر واحد و اگر صحابه همه بعد از آن موصوف بودند ی چون
 رضی الله عنه ایشان را بولایات میفرستاد نصیحت میکردی که از رسول علیه السلام
 بسیار روایت میکنند و نقل است که بیشتر صحابه آن بودند که چون روایتی کردند علی
 علیه السلام ایشانرا سوگند دادی و گرنه نهدی بودی هرگز سوگند ندادی و اگر این معنی سب
 طعن عدالت ایشان تواند بود چه نیست اندر آنکه بسیار از ایشان از انجمله بودند که بعضی
 در بعضی طعن زدند **فصل دوم در تابعین** تا بعین پیش از آنکه اهل حریت است که صحابی را دیده
 باشد و کسی گفته است که او را با صحابی صحبت بوده باشد و از نقل حدیثی یا اثری کرده و
 بعضی ایشان را نژده طبقه اند طبقه اعلی آنند که عشره مبشره را دریافته و آن قسمنی
 حازم است و این سبب و بعضی گفته سبب در ایام خلافت عمر رضی الله عنه در وجود
 و عاشا که او بویگر از رضی الله عنه دریافته باشد و بعضی گفته اند از عشره مبشره بجز اسعدیه
 نکرده و بعد از آن آنها اندر نظر را از اولاد صحابه که در حیات رسول علیه السلام در وجود
 آمده اند دریافته باشند همچو محمد بن ابوبکر و عبد الله بن ابی طلحه و ابی امامه و اسعد بن سبریل
 ابن حنیف و ابی ادریس و حواری و انهای که زمان جاهلیت و زمان نبوت پیغمبر علیه السلام
 دریافته اند و اما در اندیده ایشانرا محض مومن خوانند لا ینهم خضر موالی قطعوا و
 عا و اگر غیر هم و مسلم آورده است که ایشان نیست نفوذند اما بیشتر اندی ابو مسلم
 خولانی و احنف و عبد الله بن زوب از محضر اند و ایشان خراج اند از انهای که
 شمره است و از اکابر تابعین فقهای سده اند همچو ابن سبب و قسمنی محمد بن عمر
 الزبیری و خابرج بن زید و سلیمان بن ابی رباح و عبد الله بن عتیه بن مسعود و ابوسلمه و
 بعضی گفته سلم بن عبد الله و بعضی دیگر گفته ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام

واز احمد بن حنبل نقلست که او گفت افضل تابعین ابن مسیب فقيل لعلقه و اول
 فقال هو و هما و هم از و نقل است که گفت لا اعلم فهم مثل ابی عثمان النندی و هم از نقل
 است که گفت افضل انسان قیل است و ابو عثمان و علقه و مشروق و ابو عبد الله
 خفيف آورده است که پیش اهل مینه افضل تابعین ابن مسیب است و پیش اهل
 کوفه و اهل بصره حسن بصری **فصل سیوم در آسای و کینه تاء راویان**
 و ایشان چند قسم اند **اول** انهای که ایشان را بکینیت نام نهادند و غیر آن نامی
 دیگر نیست و اینها گروه اند که روی آنها که ایشان را بکینیتی دیگر غیر آن کینیت است
 باشد و اینها دو تن پیش نیستند یکی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث که کینیت او عبد
 عبد الرحمن است و دوم ابوبکر ابن محمد بن عمرو بن حرم که کینیت او ابو محمد است که وی
 دیگر آنها که ایشان را بکینیتی دیگر غیر آنکه اسم است نباشد همچو ابوالاشری که کینیت
 یک روایت کرد و همچو ابو حصین سجی رازی که ابوجاتم رازی از روایت کرد **دوم** انهای که
 بکینیت مشهور بودند و معلوم نیست که ایشان را اسمی غیر کینیت هست یا نه همچو ابواسحق بن
 ابی موسی و مولی رسول الله علیه السلام و همچو شبیه خذری و ابوالاقرع از انس و انیه که در
 ابوبکر بن نافع که مولی عمر رضی الله عنه و ابوالعجب بنون و بعضی گفت تاء و مضومه و هم
 عبد الله بن العاص همچو ابو خزیمه بجا و ابی ابراهیم و ابی ابراهیم و ابی ابراهیم و ابی ابراهیم
 محال است بصره و همچو ابو حرب بن الاسود **سیوم** انهای که ایشان بکینیت مشهور
 باشند و ایشان را اسمی دیگر غیر آن نباشد همچو ابوتراب مرعلی را علیه السلام و ابی
 الحسن و ابوزیاد مر عبد الله بن ذکوان را که او را ابو عبد الرحمن نیز کینیت بود و ابی
 سلمه سجی بن واضح که او را ابو محمد نیز کینیت بود و ابوالاذان عمر بن ابراهیم انی
 که او را ابو محمد نیز کینیت بود و ابی ابراهیم که کوشمهای بزرگ بود و ابوالاذان نیز
 و ابی السج که عبد الله بن محمد الحافظ که او را ابو محمد نیز کینیت بود و ابوجاتم عمر بن محمد

العبدی که او را ابو الحنفی نیکیت بود **چهارم** انهای که در کیفیت ایشان خلاف کرده
 همچو اسامی بن زید که بعضی گفته کینت او ابو زید است و بعضی گفته ابو محمد و بعضی گفته
 ابو عبد الله و بعضی ابو خارج **پنجم** انهای که در کینت ایشان متفقند اما در اسم خلاف
 و اقصیت همچو ابو نصر غفاری که بعضی گفته نام او حمیل است بعضی ها در جمله و بعضی گفته است
 بهیم مفتوحه و ابو جعفر که بعضی گفته نام او داو است و بعضی گفته که در باب الله است و ابو تر
 که در نام او سی قولست واضح است که نام او عبد الرحمن ابن خضر بود و ابو برده بن سو
 که جمهور بر آنند که نام او عامر بود و بعضی گفته حارث و ابو بکر بن عباس الملقی که در
 نام خلاف کردند تا یازده قول واضح است که نام او شعیر بود **ششم** انهای که در
 نامها و کنیههای ایشان خلافت همچو شعبه موی رسول الله علیه السلام که بعضی گفته
 نام او عیر است و بعضی گفته صالح و بعضی گفته مران و کینت او بعضی گفته ابو عبد
 الرحمن است و بعضی گفته ابو النخوی **هفتم** انهای که بکینت مشهور شدند باطله
 ایشان همچو ابو ادریع بن عبد الله غولانی و ابو اسحق عمر بن عبد الله اشقی
 و ابو الضحی بن صبیح بضم الصاد که اینها بکینت و نام مشهور بودند **هشتم** انهای که
 در کینت مشترکند و در واسامی مختلف و همه با هم مشهورند همچو ابو محمد که کینت حسن بن
 علی بن ابی طالب است و کینت طلحه و ثابت بن قیس و کعب بن عجره و اشعث بن قیس و
 عبد الرحمن و مغفل بن سان و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن قحیبه و عبد الله بن ع
 و عبد الرحمن بن ابی بکر و حیر بن مطعم و فضل بن عباس بن هویط بن محمد بن ابراهیم
 و همچو عبد الله که کینت حسین است و سلمان و زمر و خدیجه و رافع بن خدیج و عامر بن
 ربیع و کعب بن مالک و عمر بن خرم و جابر بن عبد الله و عثمان بن بشیر و جابر بن
 عثمان و یونس و عثمان بن حنیف و عرو بن العاص و میفره بن شعبه و ثمر جلیل و جندب
 و غیر ایشان و همچو ابو عبد الرحمن که کینت عبد الله بن عمر است و عبد الله مسعود و معا

بن جبریل زید بن الخطاب و معاویہ بن ابی سفیان و محمد بن مسلمہ و عویمر بن ساعد و
 زید بن خالد و حارث بن ہشام و مسور بن مخرمہ و غیر ایشان **نعم** انہما کہ بالقب
 مشہور اند لقب دونوع است یکی انکہ صاحبش از ان نفوذی بود و دوم انکہ حشاش
 را از ان نفوذی نباشد مثال اول ہجو معاویہ بن عبد الکریم کہ اورا بواسطہ انکہ در راہ
 مکہ مکہ شدہ بود ضال لبت گردند و ہجو عبد اللہ بن محمد کہ اورا بواسطہ ضعف بدن ضعیف
 لقب گردند و ہجو محمد بن صالح بغدادی حافظ کہ بکلیہ مشہور شد و حسن بن جاد کہ اورا
 سجادہ لقب نہادند و مثال دوم ہجو محمد بن یسار کہ اورا بتار لقب گردند بواسطہ انکہ
 شد از حدیث بود از و بخاری و مسلم احادیث بسیار روایت گردند و ہجو ابو جعفر حمزی
 مشککہ انہ بضمیمہ فروع کاف یعنی تہ المتلک یا سنگ دان و خیمہ **فصل چہارم در ذکر**
اسامی مشاہیر کہ علم اسامی رجال بحقیقت مقصودست بران و بسط آن چون درین مقام
 تقدیری دارد بہت تمیل صورتی چند بخودہ شود اہر سید و اُسید و اُسید در صورت تشابہ
 اند و اسید بفتح الف و کسرین بسیار بودند و ہجو اسید بن رافع کہ از بکیر بن الاشجری روایت
 کرد و اسید بن التمشس کہ او از ابو موسی اشعری روایت کرد و از ابو الحسن بن ابی الحسن
 بصری و اسید بن عبد الرحمن بن زید بن خطاب کہ او از ریاح بن عیدہ روایت کرد
 و اسید بن اسید را کہ از عبد اللہ بن قتادہ روایت کرد و از ابن ابی ذؤب و سلیمان
 بن بلال روایت گردند و اسید بن عبد الرحمن خثعمی کہ از فہد بن مجاہد و ابن مخزوم روایت
 کردہ و اسید بن زید المالکونی کہ از قیس بن ریح و غیر او روایت کرد و اسید بن ابی
 اسید ساعدی کہ از پدر خود روایت کرد و از عبد الرحمن بن سلیمان بن الفضل روایت
 کرد و بعضی اورا اسید بن اُسید خوانند لکن بخاری بفتح ہمزہ قید کردہ است و اسید
 علی بن عبد اللہ بن عبد اللہ موالی الی اُسید کہ از عبد الرحمن بن سلیمان بن الفضل
 و موسی بن یعقوب روایت گردند و اسید بن برید کہ از ابن مسیح روایت کرد و اسید

اول بمعنی مطالعه و انرا بمعنی استعمال کنند چنانکه نظرت فی الکتاب و دوم بمعنی شفقت و
انرا با نام استعمال کنند چنانکه نظرت للیتیم سیوم بمعنی عشق و انرا با بی استعمال کنند چنانکه
نظرت الی مسلمی و شاعر درین بیت که **هـ** همی کتاب اولی او فنی الطفری و لروایه
فنده غیر خصال البی و مساویا نفعاً علیه مبر پس بمعنی استعمال کرده است و قید اطمینان
صلوب زیادت کردیم تا مجادله و مخالطه بیرون رود چه این هر دو از برای ای از ام خصم
اندر اخیر و اگر خوانند متناظرند را سایل بود قید لازم خصم در ترفیع او زیادت کنند و دلیل
آنست که از علم برو علم بجزئی دیگر لازم آید اثباتاً و نفیاً و مراد بعلم اعتقاد دست خاتم
ثابت مطابق واقع و مراد بلزوم لزوم است بمعنی احتم سوء امکان بغیر واسطه کما السکال
الاول و بود واسطه بقیة الاسکال قید اثبات و نفی جهت ان زیادت کردیم تا قول شارح
بیرون رود و دلیل با عقلی محض بود چنانکه العالم متغیر حادث یا عقلی محض چنانکه امکان در حقیقت
و کل خاص مستحق العقاب یا مرکب از عقلی و نفی چنانکه الحمر مسکوک کل مسکوک و ام و سایر اوله
سمعیة ازین قبیل است **و اما** ره قولیت که مفید ظن باشد اثباتاً و نفیاً و بر وزن هم در طلاق
کنند **و استلال** آنست که انتقال کنه ذهن بسبب علم با اثر مساوی یا موثر چنانکه مبینا بده
دخان علم با اثر حاصل شود چه دخان اثر نیست مساوی اثر آنرا نش و تقلید بکمال نیست
یعنی انتقال کنه ذهن است بسبب علم موثر یا اثر چنانکه مبینا بده دانش علم بوجود دخان
حاصل شود **و علی** چراییست که وجود آینه بر موقوف باشد و آن تاسه بود یا ناقصه و ظاهر
بودن حکم است بمقتضی حکمی دیگر همچو استدلال موقوف حکم بوجود انسان موقوف حکم بر وجود
حیوان و اولی آنکه مقتضی است ملزوم خوانند و دوم را لازم و تلازم مراد است
و بعضی در ترفیع ملازمه گفته اند امتناع تحقق ملزوم است الا عند تحقیق لازم و آن
بحسب ظاهر مشتمل است بر دو وزن گفته اند اگر ملازمه این باشد لازم آید که ملازم میان
صادقین ثابت نشود چه جزوی ازین ترفیع که آن امتناع تحقیق ملزوم است نشی است

و چون چیزی از مستقی یا مشکل است پی بود و قایل را رسد که دید این استماع است بغير چسبی
 استماع تحقق عند تحقق لازم آتست که اگر لازم تحقق نباشد لازم آید که ملزوم متحقق باشد
 بواسطه عدم تحقق او و مشک نیست در آنکه این معنی ثابت بر تقدیر تحقق لازم
 چه برین تقدیر صادق باشد که آن شئی متحقق که لازم است اگر متحقق باشد
 متحقق باشد بواسطه عدم تحقق او و امام فخر الدین را زنی گفته است نشاید چیزی
 لازم باشد و الا احد الامرین لازم آید و هو اما کون الامر غیر لازم او التسلسل و هر
 یکی از اینها باطل است بآن ملازمه آتست که اگر چیزی لازم چیزی باشد ملزوم او جز
 بناچار مغایر هر دو باشد چه لازم نیست میان ایشان و نسبت بناچار مغایر
 مضیقین باشد چه او متناخست از هر دو چون مغایر هر دو باشد با لازم یکی از هر دو
 باشد نه آنکه لازم هیچ یک نباشد انفاک او از آن هر دو جائز بود پس انفاک لازم
 ملزوم جائز باشد و لازم آید که لازم لازم نبوده باشد و هو الامر الاول و اگر لازم یکی
 از آن هر دو باشد میان او و میان آن باز لازم متحقق شود و باید که مغایر یکی
 بود چنانکه ذکر رفت و تسلسل لازم آید و هو الامر الثاني و جواب ازین آتست که تسلسل
 در امور اعتقادی متحقق نیست بلکه واقع است چه یکی را ازین لازم است که نصف
 دو است و ثلث سه و ربع چهار و علی هذا و چون این معلوم شد گوئیم لازم شاید
 که اعم باشد از ملزوم همچو حیوان نسبت با انسان و حج از استقاء لازم استقاء ملزوم
 لازم آید و وجود ملزوم وجود لازم اما از استقاء ملزوم استقاء لازم باز وجود لازم خود
 ملزوم لازم نیاید و شاید که مساوی ملزوم بود همچو طاق با نسبت با نان و چنین
 از وجود هر یکی و چو آن دیگر لازم آید و از عدم هر یکی عدم آن دیگر و نشاید که لازم
 اخف باشد از ملزوم و الا امکان تحقق ملزوم بدون لازم لازم آید و این محالست
 و در آن ترتب جزئیست که او را صلاحیت علیت باشد بر چیزی دیگر و اولیاد بر خوانند

و در هر مدار از این دایره مدار با هر دو وجودی باشد همچو وجود همار باطل و شمس با هر
 عددی همچو عدم همار با عدم شمس یا احدی وجودی بود و دیگری عددی همچو وجود لیل
 با عدم همار و مدار شاید که مدار باشد و دایره را وجود فقط همچو ترتیب ملک بر هیچ چیز
 ملک بر وجود در هیچ مرتب نشود و اما عدم او بر عدم رتبه ترتیب نشود زیرا که شاید که کار
 با همیه یا بوحسبیت حاصل شود و یا مدار باشد و اما فقط همچو استقبال قبله همار از اجرام
 غایب بر عدم او مرتب شود و اما وجود او بر وجود استقبال قبله مرتب نشود و همار از اختلاف
 شرطی دیگر همچو طهارت از حدیث با حیث و شاید که مدار باشد وجود او و عدم همار از
 محض که مدار است هر وجود در هر مدار وجود او و عدم او هرگاه که زمانی محصن مستحق شود در جهت
 شود و هرگاه مستحق نشود ثابت نشود و در فرق میان ملازمت و دوران تفاوت
 گردید بعضی گفتند ملازمت اعم است از دوران مطلقا چه دوران مستلزم ملازمت
 من غیر عکس اما الاول فیلصوح الملازمة بین العلة و المعلول و اما الثاني فیلصوح الملازمة
 بدون الدوران از آنکه ان المقدم معلول لا و الثاني علمه فان الدوران لا یصدق
 حیثین لا متتابع ان یکون المعلول حاصل الحان یکون علته و علته و علته ان یمنع ذلك فان
 الامر من العلم بمنزلة اعم من ان یکون موحد او اماره و بعضی دیگر گفتند دوران
 اعم است چه دوران در اتفاقیات صلا و صفت بدون ملازمت و حتی انست که بیان
 این هر دو معنی هم مخصوص من وجه است چه ملازمت بدون دوران صادق و چه
 که معلول لازم باشد و علت لازم و دوران بدون ملازمت صلا و صفت در اتفاقیات
 و صدق هر دو با هم خود ظاهر است **ما** قضیه منع مقدمه معنیه است از مقدمات و دلیل
 یا جمیع ان چنانکه گوید صغری یا کبری یا مجموع ان مجموعست و معارضه اقامت و دلیل
 از سایلین خلاف آنچه خصم اقامت کرده باشد و حیثین بیان و دلیل که معارضه اقامت کند
 یا عین دلیل معلول باشد همچو در مخالفات عامه و آثر قلب خوانند یا غیر ان وجه اگر است

او مثل صورت ان باشد چنانکه هر دو مثلا از شکل اول باشد ان را معارضه بالمثل
 خوانند و گرنه معارضه بالغیر مثال قلب جان باشد که چون معلول که بدی مسیح رکعتی است از
 وضو پس باید که در او گفته باقل با منطبق علیه اسم المسح نکنند قیاس بر غسل وجه سایل کوید
 مسیح رکعتی از وضو پس باید که مقدر بر آن نکنند قیاس بر غسل وجه و مثال معارضه بالمثل
 چنانچه چون معلول که دید قراة فاتحه در نماز واجب بنا بر تحقیق مقتضی و انتفاء مانع و نیز
 که مقتضی خبری مستحق باشد مانع او مستحق آن چه مستحق شود اما بیان الحذر الاول
 الضمیری فلقوله علیه الصلوة والسلام لا صلوة الا بقائه الکتاب و اما بیان الجزی
 الثانی فی فاته لو کان المانع متحققا لایزم التراضی به بخلاف الاصل لا تسلا منه الترمک
 باحد الدلیلین و الاصل فی الدلیل الاول الاحمال لا الایمان کما ذکرتم و مثال معارضه بالغیر چنانکه
 چون مستدل که بیزکوة در ساجد واجب لقوله علیه السلام فی ساجم الغنم زکوة سایل
 کوید نه او ان دل علی وجوب الزکوة فیما لکن عندنا ما یفید و هو قوله علیه السلام لا ضرر
 ولا اضرا فی الاسلام و الزکوة موجبة للضرر لانهما سفوة لاحدی السلامین و هی اما
 سلامة الفقر عن العقاب و سلامة المال عن الفوات و کلها ما مطلوبان للعقل
 و الضرر بالآخر العاقل بین و جوده و عدمه بخیار عدمه علی وجوده **نقض** تخلف حکم است
 از دلایل چنانکه چون معلول که بدعت و وجوب زکوة دفع حاجت فقر است و تطهیر مال فکی
 سایل که بدین حکم در یو ایت و لای مختلفت **سند** است که منع بر وجهی بود چنانکه چون
 معلول که بدعت واجب در وضو لانه عبادة و کل عبادة مفتقرة الیهما لقوله علیه السلام انما
 الاعمال بالنیات سایل که بدکر لا نسلم که این حدیث دال است بر وجوب نیت در جمیع عبادات
 چرا نشاید که وضو مخصوص باشد از ان و مستند را دلت او است ازین بیان معلوم
 کرد که جواب از نشی غیر جواب است از نشی چه شایکه لازم اعم باشد از انتفاء خاص
 انتفاء عام لازم نیاید **فصل دوم در ترتیب بحث** بدانکه بحث در چیزی واقع شود که در و حکمی

باشد یعنی با اثبات و او را سه جزو است میادی و اوساط و مقاطع میادی بحث عبارتست
 از دعاوی در مناظر و اجسبت که تعیین می کنی و آن بدو چه تو اند و بدو یکی بجزیر و نه این یک
 گوید الزکوة الشرعیة و اجبت فی حل النساء و جوباً شرعاً مثلاً و دوم بتقریر احوال بان یقول
 فی مذنب ابو خنیفة لانی مذنب آخر لیکن این معنی وقتی واجب باشد که بحث در مسائل
 مشهوره نباشد و اوساط عبارتست از آنچه دو لایلی که معلل بر آن بر مطلوب خود است
 کند و مقاطع عبارتست از مقدمات بدیهی که هر چه و اوله بدان منتهی شوند همچو امتناع
 نفیض و امتناع مساوات جزو کل و امتناع حمل احد الفیض بر دیگری بواسطه
 عدم رعایت میادی و اوساط و مقاطع خلل در بحث واقع شود چون این مقرر شد گوئیم
 معلل چون در تقریر احوال غذا بکشد و منعی که متعارفت پیش نظر ظاهر واقع شود
 چه ان بطریق حکایت باشد نه بر سهیل دعوی چه دعوی عبارتست از اخبار بر وجود حکم یا
 عدم آن بدلیلی که دال باشد بر آن نمی رسد که گوید لاسلم که مذنب علی خنیف چنین است اما بگو
 شروع کند در اقامت دلیل بر دعوی آن وقت منع متوجه شود و حینئذ سایل یا منع کند او را
 در چیزی یا نه اگر منع نکند خود بحث و مناظره نباشد و اگر منع کند تا پیش از اتمام دلیل بود یا بعد
 از آن اگر پیش از اتمام دلیل باشد آن منع با جبار و مقدمات دلیل تواند بود و ج یا بجز
 منع اقتضای آنکه چنانکه چون معلل که بدو الزکوة و اجبت علی النساء لقوله علیه السلام ادوا الزکوة
 اموالهم و الجلی بآل فلیزم ان یحب فیه الزکوة مانع گوید لاسلم که این حدیث دلالت میکند
 بر وجوب در حلی یا بجز و منع اقتضای آنکه در مسند با و رد چنانکه گوید لاسلم که این حدیث
 دلالت میکند بر وجوب در حلی چنانکه حلی مخصوص باشد از وی چنانکه گوید این دلیل
 وقتی دلائل دوی که وجوب در حلی که وجوب در وی جایز الاراده بودی ازین نص درین قضیه
 باشد چنانکه ذکر رفت و اگر مستند گوید بلکه استدلال کند بر انتفاء آن مقدمه بدلیلی چنانکه گوید
 لاسلم که ازین نص حکم متنازع فیه را دست چه اگر مرد باشد ضرر لازم آید لیکن الثاني باطل است

علی العلم لا ضرر ولا اضرار فی الاسلام آن را عصب خوانند چه اثبات مقدمه بر خلاف آنچه
 معالج او قیامت دلیل کرده باشد منصب معارض است و سایل در منع مقدمه معارضه
 بود پس منصب غیر آن معارضه است عصبی که ده باشد و این عصب پیش تحقیق است
 چه مستلزم انتقام است از منع یا استدلال پیش از تمام منع و اگر امثال این جایز بود پس از جعل
 نیز جایز باشد و همچنین بازار طرقت مانع جایز باشد و حینئذ کلام منقطع نشود و در بحث خط
 واقع شود بلی که معالج اثبات آن مقدمه دلیل گفته باشد منع بر وجه مذکور جایز بود و بعضی از مستطابان
 این معنی را جایز دانسته اند باینکه سایل امکان است که ابرادان بروی کسی کند که عصب
 نباشد بنا که در صورت مذکوره که بدو تحقیقت الارادة ل تحقیق مع جمیع لوازم من حکم
 المستأنف فيه و غیره لکن التالی منتفکة المقدم اما بان انتفاء التالی فلقوله علی السلام
 لا ضرر ولا اضرار فی الاسلام فانه دلیل علی انتفاء المجموع لا نه دلیل علی انتفاء المستأنف فيه
 و اذا انتفی الحكم المستأنف فيه انتفی المجموع لا مستلزما منه بلزاده انتفاء الكل و ابرصفت
 است چه برین تقدیر سایل را عصب خوانند زیرا که او استدلال مع انتفاء آن مقدمه مخفی
 کند بلکه دلیل بگوید بر انتفاء مجموع و انتفاء مقدمه ضمناً لازم است و اگر بعد از تمام دلیل
 منع کند آن بدو قسم شود اگر کل و احدا از مقدمات دلیل را مسلم ندانند بنا بر تحلف حکم آن
 در صورتی آنرا نقض اجمالاً خوانند چنانکه چون خفی گوید بحجیل الزکوة فی حلی النساء لانه
 و قال علیه السلام اذوا زکوة اموالکم سایل که میا ذکر تم غیر صحیح جمیع المقدمات و الا لکم
 یتخلف الحكم عنه لکنه یتخلف فی صورة اللالی و الجواهران را نقض اجمالی خوانند و اگر دلیل
 را مسلم دارد و در لولاس مسلم ندارند و دلیل که میاید با آنچه منافی ثبوت مدلول بود آن را
 قلب یا معارضه بمنزل بال غیر خوانند و امثله هر دو ذکر رفت و قلب نیز چون بحقیقت توخی از
 معارضه است بیشتر اهل نظر مطلق این قسم را معارضه خوانند و نقض اجمالی معارضه
 در مقدمات و دلیل نیز وارد شود و چون آن مقدمات کسی باشد و آن نقض را که در مقدمه

وارد شود و بمنیت آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و نسبت با مجموع و دلیل قیاسی
 بر طریق اجمالی زیرا که بر مقدمه معینه وارد است و آن معارضه را که در مقدمه واقع
 شود و بمنیت آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و بمنیت با مجموع و دلیل مناقضه بر طریق مضامین
 و چون سایل منق از مقدمات و دلیل کند بر معلول یا جازیه ان لازم شود و بدلیل دیگر که از مقدمات
 بر این باشد یا تنبیهی اگر مقدمه ضروری باشد چون او بر آن مقدمه دلیل کویدا قسم مکرر
 مجموع عاید شود چه سایل مسلم دارد و یا منع کند پیش از تمام دلیل یا بعد از آن و همچنین
 ثبات و رایج تا وقتی که منتهی شود یا مری ضروری که قابل منع نباشد پس احدا لا مریب لازم است
 الزام مانع یا اقام معلول **فصل سیوم در ادب مناظره** بدانکه در مناظره یا نازده شرطها
 رعایت باید کرد اول آنکه در هر علمی بقو این و اصطلاحات آن علم بحث کند و دوم آنکه
 سخن را بر رچی ادا کند که در اختصار سجد الفانز سرور را طائب با طالع سیوم آنکه
 تا توانا از الفاظ مجمل و مشترک احتراز نماید چه بازم آنکه از عبارت غریبه نیز مستعمل
 اجتناب کند پنجم آنکه چون بپند که خصم شغبی ادا التفات بدو نکند چه بحث با او منق
 نیاید ششم آنکه با خصم زبوان در محافل مناظره نکند چه اگر بر غلبه اید سهل بود و اگر
 مغلوب شود التفات او صعب باشد هفتم آنکه از خصم هیچ محترم احتراز نماید زیرا که اگر
 و هیبت او قوت نظر و جدت خاطر را فاسد گرداند هشتم آنکه خصم را با بجهتم حقارت نکند
 نهم چه تواند بود که بواسطه استخفاف و تساهل چیزی از رخصاد و کرد که خصم بر روی خود
 گردانند آنکه در بحث حکم نماید و از غلبه با فراط و غضب و ضحک و اندام من کل الوجوه
 احتراز کند چه این خصله تا مذموم اند و افعال نکو عیده کارا نکند و در اکثر بر مقامات خود
 عاجز آید پس اگر خواهم که جوهر جل غرور را با نوازع سفاقت بپوشانند هم آنکه تا سخن خصم تمام
 فهم نکند و در جواب خود غمناک و اگر در ابتدا استهتام احتیاج افتاد از آن احتراز نکند
 چه ده بار استعاذه کردن چندان عیب نیارود که در سخن نامعلوم خوش کردن یا زبهم کم

چون بخواند که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعداست کند و از حسود زیاد است منقول
 و بعد از آن ایراد کند و در دهم آنکه مخفی از مقصود خارج بود و در میان نیاز وجه و در بحث
 واقع شود و یک مجلس احتمال آن نکند نیز دهم آنکه سوال از اموری که بحسب اطلاع یافت
 مشهور باشد نکند چنانکه گوید اذکوة بالوجوب ما الحلی چه سوال از امثال اینها دلالت کند
 بر جهل و غیره و نیز اگر با مثال این مجال دهند بحث منقطع نشود چهار دهم آنکه چون سخن
 بمقدور قطعی رسد بپسند و انکاری که در نفس او باشد قبول کند باز دهم آنکه چون بر وجهی
 واقف شود اظهار آن نکند بلکه سخن را بوجهی قطع کند که احتمال حقیقت جابین داشته باشد
فصل پنجم در اطراف ایراد بر هر نظریه آنکه چون معلوم شد مثلاً پسند حرام است غیر
 سبب تحریم ثابت و اذاً و بعد السبب بعد المسبب معترض این برین نظر از خبر و تحریم
 رسد اول آنکه نسبت چیزی هر چیزی از امور بسیقی و اضافیتی موجود نیست و اضافاتی
 بر تبه متاخر باشد از مضامین و منتهی پس ثبات نسبت وصف تحریم را متوقف
 بود بر ثبوت تحریم و اگر اثبات تحریم بی ثبوت آن وصف کنند و در لازم آید و دوم
 آنکه گوید اوله شرعی یا نقلی است مستنبط از نص این نظر از هر دو بر دلست اما اول
 ظاهر نسبت به این صورت از شارع منصوص نیست با تفان و اما دوم از برای آنکه
 مستنبط از نص قیاس است و قیاس اناچار بود از اصلی و فرعی و جاسمی و حکمی و نظم کند
 از اینها خالیست پس دلیل باشد سیوم آنکه گوید قول تو که وجد السبب اجبارست از وجود
 دلیل صحیح سبب عبارت از دلیل و معلول مطالبیت بر بیان حقیقت دلیل باخبار از وجود
 دلیل و چون او حقیقت دلیل بیان نکند منقطع شود چهارم آنکه من وجود سبب کند و چنین
 او را اناچار بود از اثبات آن چنانکه گوید وجد السبب لانه وجد الاسکار بر سبب علی است
 که گوید آنچه درین نوبت گفته یاعین اولت یا غیر آن اگر عین است تکرار و اگر غیر
 یا تفسیر اولت یا غیر تفسیر نشاید که تفسیر بود و غیر تفسیر عام بخاص و نیست و نشاید که تفسیر

بود چه انتقال لازم آید و اگر گوید درین صورت شرط صحت فلان حکم موجود نیست پس آن
 حکم موجود نبود و زیادت از ایرادات گذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنانکه گوید شرط
 چیزی آنست که انعدم آن چه لازم آید و از وجود او وجود آن چه لازم آید پس معنی آنچه میگوید
 شرط فلان چیز موجود نیست آنست که چیزی که از عدم او عدم آن حکم لازم آید موجود
 نیست و معنی این خبر دعوی عدم حکم و دعوی عدم چیزی دیگر نباشد و آن محض عادت
 دعوی بود و اگر گوید سبب التزم هو الا سکار و هو حاصل فی البیند فثبت التزم فی غیرین
 نظم چند وجه دیگر ایراد متوجه شود اول آنکه اگر این نظم منتهی باشد باید که این منتهی باشد که انسان
 حیوان و حیوان جنس لیکن کنتیجه او که انسان جنس کذا نسبت دوم آنکه نتیجه یا هر یک این
 دو مقدمه است یا هیچ و اول باطل است باقیان و دوم نیز باطل است لیه و اول آنکه
 چون این دو مقدمه معلوم شود باید که نتیجه لزوم معلوم شود و حقیقتاً باید که وزن نباشد
 میان این دو مقدمه و نتیجه اگر مغایرت میان این هر دو ثابت شود علم باین دو قضیه
 ممکن بود بدون نتیجه دوم آنکه علم بمقدمین دفعه واحدة محالست چه با نظریه از خود
 می یابیم که چون خاطر را با دراک چیزی مستغول کنیم هر دو آن حال را دراک چیزی دیگر مستغول
 نتوانیم کرد و نیز اگر حصول مقدمین دفعه واحدة جایز بود باید که حصول مقدمات غیر متناهی
 جایز بود چه دعوی از عند دیگر اهل نتواند بود سیوم آنکه اگر مجموع مقدمین موجب علم
 باشد نتیجه عند اجتماعها بهیچ حاصل نشود که عند الافتراق نبوده باشد یا نه اگر حاصل شود
 موجب آن بیات هر یکی ازین مقدمین نتواند بود چنانکه یاد کردیم و مجموع آن نشاید چه
 نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و اگر بیاتی حاصل نشود که عند الافتراق نبوده باشد
 پس باید که موجب نتیجه نباشد چه اینها عند الافتراق موجب نتیجه نیستند و عند الاجتماع همانند
 که عند الافتراق بودند و اگر محال که چنین حرام نیست چه ادله احکام شرعی با لفظی تواند
 بود یا معنوی و اول الفرض است و دوم قیاس و اینجا درو موجود نیست پس حکم تحریم درو موجود

باشد اما نص موجود نیست چه اگر بودی علم است الاجتهاد و التمسک آن و قوت یافتندی و اما قیاسی بر
 آنکه میان او هر جمعی که مقصود علیه سازند فوق موجود است و مستوفی برین از چند وجه اینست
 رسد اول آنکه گوید اگر عدم اوله ثبوت و دلیل نفی باشد باید که عدم اوله نفی دلیل ثبوت شود و حق
 و محال را نمی آید یکی آنکه عدم اوله نفی چون دلیل ثبوت شود برین دلیل دیگر در اثبات حکم نص
 و قیاس ثابت شود و دوم آنکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفیست و از اوله ثبوت یکی عدم
 دلیل پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی پس
 دلیل عدم حکم که در آن منافی باشد دوم آنکه گوید استدلالی بنفی لغتی قیاس که از طریق باشد از قیاس
 نفی حکم تجزیم او و هیچ وجه کردن اوله شرع در نص قیاس باطل باشد سیوم آنکه گوید باجماع و افعال
 رسول علیه السلام و غیر آن از اوله شرع و عدل و مع ذلک از نص قیاس خارج چهارم آنکه گوید
 استدلالی بعدم وجود آن نصی عدم نصی غایب نیست زیرا که اگر چه معلوم نباشد معدوم بود
 لازم آید که اعداد و اهر و صفات آنهمه معدوم باشد زیرا که معلوم نیستند و چون غرض
 نیست بود بر طریق ایراد آن نه حر آن بر هر نظری همین قدر کفایت و بنابر آنکه در فقه
 این ایرادات پیش از باب نظر واضح بود از آن اعراض نموده شد **فصل پنجم در تکلیف**
 انداز آنکه زکوة بر مدیون واجب نیست خلافاً للشافعی چه اگر زکوة بر او واجب باشد باید که بر
 فقری که مالک مال و دین از تصاب باشد واجب بود و لازم باطل فال لازم منتهی اما باین
 ملازم است که اگر بر تقدیر بر مدیون بر فقر واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب حقیقتی خالی
 نباشد از آنکه لازم وجوب بر مدیون باشد یا نه و لا سبیل فی شئی منها اما اول آنست که عدم وجوب
 بر او که لازم وجوب بر فقر باشد و این محالست چه مجموع از عدم بر مدیون و عدم بر فقر مستلزم
 باجماع اما پیش از این بر استفاء وجوب بر فقر و اما پیش از شافی بنابر استفاء کل واحد و اما دوم بنابر آنکه
 عدم بر فقر حقیقتی لازم وجوب بر مدیون باشد فی الجمله چه عدم بر وثاقت برین تقدیر پس
 لزوم او بود و اعراض برین از چند وجه است اول آنکه لا تسلم اگر بر فقر واجب نباشد

تقدیر عدم بر ولازم اید و قبح لازم اید که این نفیض لازم نفیض او بودی و این
ممنوع است بلکه لازم این باشد که لیس و وجبت الزکوة علی المدیون لوجبت علی
الفقر و این مستلزم عدم بر و نیست بر تقدیر مذکور شاید که این سالیه بگذریم
باشد نه بصدد آن موجب دوم آنکه لازم که عدد بر مدیون ممنوع است که از
ولازم و وجوب بر فقیر بود و آنچه گفتند زیرا که اجتماع میان هر دو لازم اید و این
گوئیم مراد با اجتماع اگر اجتماع است در فتن مسلم که این لازم آید اما لازم که
ممنوع است هر اجتماع جمیع محالات فتن جایز است و اگر اجتماع است در خارج
لا نسلم که این لازم آید چه از ملازمت بین الامرین اسکان اجتماع ایشان در
خارج لازم نیاید فضلا عن اسکان اجتماع هما فی وجه ملازمت بین کون الانسان
جرا او بین کونه جارا و اصافت با آنکه اجتماع میان ایشان ممکن نیست سیووم آنکه
لا نسلم که عدم بر فقیر از لوازم وجوب بر مدیونست فی الجملة و انما یلزم ذلك لو
لزم من ثبوت شیء علی تقدیر شیء ان یکون الثابت لازما لذلك التقدير
هو ممنوع لاید من دلیل و نیز لا نسلم که چون وجوب بر فقیر ثابت شود بر تقدیر وجوب
بر مدیون لازم آید که لازم او باشد و مستقدمات که ذکر رفت چهارم آنکه این دلیل
مغلوبست چنانکه گوئیم اگر عدم زکوة بر مدیون ثابت باشد باید که بر فقیر واجب بود
ولا لازم باطل است مازوم نیز باطل باشد اما بیان ملازمت آنست که اگر بر تقدیر مذکور
بر و واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب چنانچه خالی نباشد از آنکه لازم عدم
بر مدیون باشد فی الجملة بانه و لا سبیل الی شیء منها الی آخره تا مگر نکته دوم آنرا که
پیش شافعی در رد ارسد که دختر بالغه و در اجبار کند بر نکاح خلافا لابی حنيفة و دلیل
برین آنست که احدى الولاياتین ثابت و ان یا پیش از اجبار است یا بعد الاجبار
و بر هر دو تقدیر مطلوب لازم آید و تقیم احدی الولاياتین ثابت چه خالی نبود از آنکه شمول

ولایت مهر دو وقت راعت احد شمولین باشد مطلق یعنی شمول لایت و شمول عدم و لایت
 را بانه و بر هر دو تقدیر که هست احد الوالاتین لازم آید اما چون علت خود ظاهر است و اگر
 علت نباشد همچنین چه علتیه او مدار نیست مگر نقیض شمول عدم را وجود او عدمی فی نفس الامر
 چه اگر شمول ولایت با فتراتی بین الوالاتین ثابت شود نقیض شمول عدم ثابت شود و اگر
 علت او مستحق باشد و اگر نباشد چون علت او مدار نقیض شمول عدم نباشد نقیض شمول
 عدم لازم آید چه علتی چون ثابت باشد بر آن نقیض شمول عدم ثابت باشد و عندیها
 هم واجب بود که ثابت باشد فی الجملة و الا لا لازم آید که علت مدار باشد وجود او عدمی و این
 خلاف مقتدر است و چون نقیض شمول عدم ثابت باشد پس شمول ولایت ثابت باشد و این
 و بر هر تقدیر که هست احد الوالاتین لازم آید و هو المطلوب اگر گوئید سلب که علتیه مدار
 فی نفس الامر اما چه گفتی که بر تقدیر عدم علتی شمول ولایت نیز هم مدار نیست چه روا بود که
 ان تقدیر محال باشد و المحال اجزای آن نیست مگر المحال کثیر این متعینا فی مطلوب نیست
 چه اگر این تقدیر فی نفس الامر ثابت باشد آنچه گفتیم تمام شود و اگر نباشد علتیه لازم آید و
 تقدیر علیه مقصود حاصل نشود چنانکه ذکر رفت نکته سیوم در حلی مباح زکوة واجب نیست
 خلافاً لابی حنیفه لازم و وجوب زکوة در صورت نزاع منتفی است با مازوم عدم وجوب زکوة
 و بر هر یک ازین دو تقدیر عدم وجوب لازم و گفتیم احد الامرین لازم است چه وجوب زکوة
 در صورت نزاع مازوم است مرا احد الامرین را که ان وجوب زکوة است در حلی صبیحه
 وجوب آن در مضروب او و ازین یکی از ان دو امر مذکور لازم آید اما وقتی که لازم بود
 زکوة باشد در حلی صبیحه بنا بر آنکه حیثیة انتفاء لازم وجوب زکوة در سبب لازم آید ضرورت
 انتفاء وجوب الزکوة فی حلی الصبیحه بالاجماع اما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در سبب
 آن بنا بر آنکه زکوة در مضروب او فی النفس الامر با واجب بود یا نه و بر هر یک ازین دو
 تقدیر احد الامرین لازم آید اما وقتی که واجب نباشد بنا بر آنکه حیثیة انتفاء لازم وجوب

زکوة لازم ايدايجا اما وقتي که واجب باشد حال آنکه زکوة غير واجب درحلی صيد عدم چو
زکوة درحلی اجتناب نما که زکوة در مضر و ب الشان واجب لازم ايد بر عدم وجوب
زکوة بلکه زکوة در مضر و ب او واجب لازم ايد ايلاج و حثیة لزوم عدم وجوب زکوة
درحلی بالغ ضرورت وجوب الاکوة فی مضروب و برین نکته اعتراضات بسیار کرد
اند و اجوبه گفته و بران اجوبه با زیر ادوات بسیار موجه و چون بحث خلا فی درجعات
بارسی را که طی دار و همی قدر
انکفا کرده شد و الله اعلم الخیر

فصل هشتم در شروط

بسم الله الرحمن الرحيم فمن قسمتم انتم قاله دوم از قسم اول كتاب فباين الفنون علم شرط
که ان عبارتست از دواستين كيفيت کتبت و ثابق و بحالات و مسکوک و مکتوبات شرط
ما انچه ارباب صناعت را ازین که نیز نباشد در ده فصل ايراد کنيم **وان عود لا ارباب**
اقرار و اعتراف فلان بن فلان اقرار صحیحاً شرعياً و اعتراف صحیحاً معنواً طایعاً
غير مکره و لا مجبر حاله نقاذمه فيما له و وجو از اعترافه بما علیه انه واجب عليه ثبت محاذمه
لفلان بن فلان من العين الحاصلة التي اتمها العيار الجواهر الصافية المضروبة بمبلغ خمسة
الاف مثقال و اربعين مثقال و ستة و ثلاثين مثقالاً الخمسة عقود من اللوات و اربعين
المات و ثلثه من العشرات و ستة من الاحاد و نصف ذلك الف مثقال و سبعين مثقال
و ثمانية عشر مثقالاً و ادينه لازماً و حقاً ثابتاً و واجب الاداء مستحق الاستيفاء بموجبها الى مدة
کامله استبة اما من تاريخ هذا الكتاب و اعترف المقر المذكور فيه بصول عوض المقرية اليه
بقامه و کماله و ازوم المعوض عليه بحيلة و جباله و ان هذا الاقرار ليس على رسم القباله و لا من قبل
القبالات و المعاهد بل من غير ثابت في ذمه لازم عليه بزمته للمقر المطالبة و لا استيفاء عند
حلول الاجل المقر على الوجه المقر و على المقر الایمانه و الا بقاء و التسليم و الا دامن غیر معطل

وأيضا و الباء و القصر و اشد على اشد بما اضيف اليه في تاريخ كذا و اكر و يا شند و هر بك
صا من حصه و كبرى شده **نويسد** و صحن كل واحد من المقرين عن الاخر باذن بما فيه
من ما بلغه القباله للمقر لهما شرا لا زما تخرجه المقر في الطلب من انهما ليشاء و يحيا
و بذلك اشد اعلى النفس و اكر رهنى باشد **نويسد** و قدر من عنده بمند المبلغ و بكل
جز و منه ما يثبت حصه له و اشتهر نسبة اليه و هو جميع المار الواقعة في محله كذا و كذا
معروفة فلان من محلات البلدة الفلانية و سلم كما سجد و منتهية الى كذا و كذا از
صحيحا شرعا و يا لشرائط صحته و لفوزه و سلمه اليه تسليم اقترن به التسليم و جعل
ذلك وثيقة بحمله هذا المبلغ و اكر كسى را در فروختن ان و كيك كذا اند بنويسد و قد اقام
الراهن فلان مقام نفسه و وكله ايام حيواته و وصى اليه بعد وفاته بين المرحون و انشا
منه عند تقاعده عن اداء الحق المرحون به بنمن مثله من اراد بعهده و باستيفاء
الثمن الذي يقع بازايه من مشتريه و تسليمه با بعهده اليه و يقضا الحق المقرين
المستوفى و قبل الوكيل نه الوكالة شفا با و ضمن القيام به الامرو اداى الامانة فيه
و اكر مرحون بوارت كفته باشد بنويسد و من عنده بهذا المبلغ ما استعار من فلان
و اعاره منه لعقد شرعى بعد احاطة علم بقدر الدين و جنبه و كيفية و كيفية اجل و مقرر
المرتهن اعارة و استعارة شرعيين و مشتملتين على التسليم و التسليم و ذلك بجمع
الواقع في الموضع الفلاني من البلدة الفلاني سجد و منتهية الى كذا و كذا من صحيحا
مقبوضا شرعا مسلما و اكر **مرهون** از مقر له با جارت ساند بنويسد ثم اجر المقر الراهن
المرهون المذكور و بهما من المقر المرتهن فاستاجر هو منه مدة سنة واحدة و
تاريخ تخريره بالحق و اكر ادا و انقضا ما يبلغ كذا نقدا معجلا قبضه الراهن بعد الاقباض
و استجار اخره من مستملين على التسليم او التسليم و الروية المعقودة في الشريعة الزاوى
بذلك كلمة او شمس منى التاريخ المذكور فوعيد كذا و اعترف فلان بن فلان كذا

شرعيا تاليا عاريا عن النواقص حالة صحة بدنه ونبات عقله واحتماله رايه وبقدره واولا
 تصرفاته واقاربه من غير كراهه يوجب خلافي قواعد الاقرار ومباينة ولا اجبار ووث
 فسادا واولا في الفاظه ومعانيه ان عليه وفي ذمته بفلان بن فلان مبلغ كذا من النقود
 الابيض الفضي الرابع بالممالك كل منيا عبارة عن ستة اعداد مصرية مسكوكة وزن كل
 واحد منها كذا النصف المبلغ تاكيدا للاصل وتحقيقا لكذا وذلك بين واجب الاداء
 حق لازم القضاء موجبا الى مدة كذا يجب على المقر المذكور ادائه جميعا الى المقر اذ خل
 اجل الموعد ومن غيرى ومطال وتعلل واحتيا لوقوع الية وحصل تحت يديه عوض
 ذلك من ماله بتمامه وكما له وليس له زمان المطالبة بمسكبا م ولا تعلل بعد بل يتعم عليه ^{حينئذ}
 اذعان المحقق والصال الحق الى المستحق واشهد على نفسه بالمكي عنه في ضمنه جميعا من
 العدول سم الله تعالى عن المبادي العدول في تاريخ كذا **الوحيد** كذا اقر فلان بن فلان
 في حال صحته وجواز امره وبقا تصرفاته واقواله بوجود صحيح تماشا عا من العقل ^{البصير}
 والرشد والطواعية التامة اقرارا صحيحا شرعيا واعترف واعترافا صريحا مرعيا
 عليه وفي ذمته بفلان بن فلان كذا دنيا واجبا وحقا لازما مستقرا في ذمته مستند
 الى سبب شرعي موجبا الى مدة سنة كاملة من عشرة شهور كذا يلزمه الاداء لدى الحال
 كاملا من غير احتياج بحجة وممسك بعدد وعلة واقرب وصول ذلك اليه من مال المقر
 قبل ان تراه المقر لشفاها وصدقه وجابا **وكرهوا** **باب** **بشرى** **بشيا** **قار** **و** **اعترف** **نمود**
 بن فلان اقرارى درست شرعي واعترافى صحيح سمي در حال صحته بدنه ونبات عقله
 نقاد تصرفاته وجواز اقراره واعترافه بطوع و **بشرى** **بشيا** **قار** **و** **اعترف** **نمود**
 ور ذمه او ست واوراد ونسبت بفلان بن فلان نقدا بفضي مبلغ جنين
 نيمه ان باشه تاكيدا راجدين حتى واجب الاداء ودينى لازم الاستيفاء موجبا لامة
 جندين كذا اول آن از تاريخ ابن وشيقه باشد ومقره كذا بحضور شهود عدول عوض ^{مبلغ}

مقرب بتمامه وكما قيل قبض كرد بعد از قبض تسليم وتسليم تام بوصول ان وثبوت مبلغ مقبوع
 در ذمه او اعتراف نمود و برين جمله بنوع ذكواته گفت في تاريخ كذا انصل دوم در اقرار بعين
 اقر فلان بن فلان عن كمال الرعيه وصدق الارادة حال كمال صفاته وحين نقا وصدقاته
 واز يوم تقياره واعترافاته التحقق مصحح تماشرا من البلوغ والرشد والعقل والطواعية التي
 اقرار اصحيا شرعيا ان جميع ما يعرف به وينيب اليه ويثبت به عليه من النقد والجف والمفول
 والعقار والصامته والناطق والمقروش والملبوس والدواب والامتنعة سواء كانت من
 الذهب والفضة والرصاص الخاسر الحديد والحطب وجميع الهلي والطلح والجوب
 الزروع والاراضي والكروم والمشفقات وبالجمل ما يطلق عليه اسم المال ويخرج تحت
 اليد والاخصاص فذلك حق صرف وملك مطلق لفلان بن فلان له ان يتصرف
 في جميع ذلك بما اراد ووجب من التصرفات الجائزة للمساك في ماله ولو لم يمتنع
 ولا لاحد من قبله في شيء من ذلك حق ولا دعوى ولا طلبة ولو ادعي هو او من يقوم
 مقامه وينوب عنه ما يتخالف هذا لاقرار دفعه او زور وبتنات ومجته انك وعدون
 واشتمد على نفسه بجمع ذلك في تاريخ كذا فاعيد كذا اقر فلان بن فلان اقرارا لا زاميا احتملا
 بالصحة والاعتبار صادر عن الطهارة والاختيار حيا وبجميع المعبد عاريا عما يبطله من
 القيود والقاسدة ان جميع ما يعرف وينيب وبصاف اليه ويخرج في تصرفه ويشتمل به عليه من
 الاموال والامال على اختلاف الانواع وتعاير الاصناف من الدور والبقاع والعقود
 والاعلاء والبياتين والمحيطات والعيون والقنوات والمزارع والطواحين و
 والبركاكين والاضاطب والمزامل والمجرات والابنية والافضيه والاشجار والاشجار
 الاشقاق المخصص سائر المنقولات واثاث الدار والموازين والنقود والديون
 والعيون والهلي والملايين والفرش والسيوط والجوب والنظروف والاداني والجيد
 الاكثر ام قل صوامع تاريخي خالص ملك ثابت لفلان بن فلان بلا مانع ولا منازع ومن

غير احم وحاصهم وسلم المقر اليه جميع من كان قابلا للتسليم من القرية فسلمته منه ودخل في قريته
وتصرف ما هو فيه قابل للتسليم منه فتصرف ما فيه بمنح **نوعه** كذا اقر فلان بن فلان اقرار
سحت في الشرع ميانية ووافقت احكام الدين الفاظ ومعانيه في كمال عقله وسلامته
لنه وحواسه و احصايت رايه وبقوة حديثه وطيب قلبه ونفسه فلما ذكرنا فيه في اواخر اعترافنا
انه انتقل وتحول منه الى فلان بن فلان بسبب شرعي وامر لازم معتبر حتى ناقول الملك
من مالك الى مالك الاخر سواء وتحول من مستقر الى مستقر عداه وعرف المنقول
الا بجمع البستان الواقع في موضع كذا من مشرب المحدث من قناه كذا من سائر التواريخ
والوازم والمضافات واللواحق انتقلا لا شرعا ولا خلل فيه ولا فساد وبوجه في الحكم
هذه الانتقال عن جميع ذلك حق المقر وانقطع منه سائر تعلقاته والسند عليه باب كل
تصرف صالح منه شرعا في قبلي لك وصار ذلك بعبارة منسوبة ومضافات حقا من حقوق المقر ولو
اندرج كل من خواص المالك وتحت من حقوق غيره وتقدره وتقره وسلم المقر واندرج كل من خواص
الناقل الى المقر جميع ما اقر به في هذا الكتاب سليقا لا يافا بحال مناسبا وبامثاله واقرن به التسليم
من قبل المقر والمنقول اليه واشتملت يده عليه ودخل تحت تصرفه وخيرته به ولم ينقل
ولامن سوى المقر والمنقول اليه من الخلق عامة والسنن طلبة فيه من ولا تصرف وتملك
وتعلق بوجه من الوجه وسبب من الاسباب واقرت المقر بانه متى ادعى بنفسه او ادعى
احد من جنسه وقبله من وكيل او وصي وارث او نائب دعوى يحالفت هذا الاقرار فتلك
دعوى باطلة وسببه مردودة عن حلية الحق عا طلبة وكل تجرير بينهما فذلك متى رد
وبستان وظلم وعدوان لا يلتفت اليها شرعا وقد شفع المقر هذا الاقرار بالقبول الشرعي وقال
اختارنا قلنا بالصدق الجلي وان حاكم الشرع حكم بصحة ما فيه من المطلق الى القطع حكما
وقضاة قضاه عدا امرا عيانا فيه وقوانين الشرعية والزعم المرفعة او شهد به يضمنون الكتاب
طابا مختارا في تاريخ **فصل** سيم در صورت مبايعات هذا كتاب اقرن باليمن تقديره وا

على الاقبال تحرير ويحتوي مضمونه على ما اشترى فلان من فلان وباع هو منه ما ثبت انه
ملكه وتحت تصرفه ليشهاده الثقات العدل واحاط علمها به احاطة مئة انكشف معايد
محاسبة حاله نقاد لشرقا تمها ولزوم اقاديرها اعتراضا تمايجا طينة شرعية حرمت بينهما مستقلة
على الايجاب الكاشف للعليك والقبول المشترط بالملك المرتبط احداهما بالآخر ارتباطا
فاصل ولم يندرج بينهما حائل بوجع القرينة المدعوة بهذا الواقعة في ناحية كذا من نواحى حكمه
كذا وهي قرينة ثبتت في الشرع غايتها ومن القرينة نهايتها بما تمه حقوقها وحدودها المنتهى والى
كذا وانما ينما الى كذا وانما لنها الى كذا وراى الى كذا جميع الصفات وينيب اليها بعد ويحبس
من الاراضى والبساتين والمحيطات والطواحين والدور والمسالك والبساتين والاراضى
والبروج والمصون والعيون والاشجار والانهار والبيادر والقناطر والاراضى
التي فى العذران والمياض والمراعى والصراى والابنية الافضىة وميرالضى لا مقام
الحاصن الحام ومعاطن الجمال مطاسخ الابل سائر اللوازم واللواحق والتتابع والافاض
قرينة كانت اولبعده قدسية كانت اوجبة وكذا ذلك بعد ارجع البائع عن كل قرار ومبتدئ
قبيل في لك في مبيع واخرائه والباقى لاحد من اولاده واسباط تحقيقا للملكية ولتضييقا للقبلة
بشمن معين معلوم بلغ قدره كذا دنيا را من العين الفلاني مبالغة صحيحة شرعية جارية على
منهاج الشرع وكانون الاوقات خالية عن موجبات الخلل والبطالان خالية بمجى الشرط
الاركان وقد فقد المصدى للشرى الثمن المنصوص عليه فاناداه بتمامه الى البائع واستوفى
هو منه جملة وحصل كل تحت يده فبريت بذلك فتمت المشتري عن جميع ذلك براءة شرعية جارية
لاشرا الوجوب فالقاعدة اللازمة مسقط الحق المطالبة والمواخذة وسلم البائع جميع مورد
عقد الميالية بما تم مضانته وكلية لوزمه ومستقلاته فان رافعا بمنع نفوذ التسليم شرعا فتسلم
المشتري جملة وصار له وفي يده واندرج في خواصل ملكه وتحتل عن ثلقات غير وفدت فيه
تفراته ونقصه للملتحاذقان عن المقام الذى تعاقدا فيه بالراضى واختار المضاف الى

وهو قايض منه ما ذكرناه له وحقه وملكه وفي يده وتحت تصرفه وذلك جميع الدار الكائنة بحجر وبيع فلان
في محله فلان التصليح ودبا بملك فلان وبالطريق من طريقتيها مجلد وروا وحقوقهما بائنا ^{بينا}
ومرافقهما وجردونهما وسقوفهما وسطوحها وابوابها واعلاقتها ونجري ما يها ويطبق نالجها وسائر ^{حقها}
داخلها وخارجها ثمن مبلغة كذا من نقد كذا الضم كذا سبعا صحيحا شرعيا ونشرا صحيحا حكما جامعا لشرط
الصحة والاعتقاد وخاليا عن موهبات البطلان والفساد مستملا على ايجاب شرعي وقبول
مرضى بعد اذ روية المصحح لعقود المعاضات ورا القبول الثمن والتمن تاما كاملا باقيا خاضعا ^{عدن}
تفرقا عن المكان العقودية بصحة ابرائهما فلام عقدهما والتزام البائع ان اذكر كالمستعري
في المبيع من ذلك مستحق فيه وفي حقوقة فعلى البائع ضمانه اشتهد على الفسخ بمجمله اضعيف
اليها حال صحه لغير فاسدها وجواز اعترافهما معتقدا بان حاكم من حكام المسلمين حكم بصحة
عقدهما وذلك جرى في تاريخ كذا واكر ^{بائع} وكيل ^{بائنه} بن ^{بائنه} وجه ^{بائع} ببيع ^{بائنه} هو منه بحكم
وكالته صدرت واقدست اليه من فلان بن فلان في بيع ما ياتي ذكره في هذا الكتاب وفي
قبض ثمنه وايقاض الثمن عليه بعد ثبوت وكالته عنه فيه لشهادته فلان وفلان ذلك ما ذكر
انه ملك موكله وحقه وسنت يده ولغيره وانه وكيل في بيعه آخر واكر مستعري وكيل بائنه
وجه نويسد اشترى فلان بن فلان بحكم وكالته صدرت واقدست اليه من فلان بن
فلان في شري ما ياتي في هذا الكتاب ذكره وتحديد مبيع ثمن ياتي قدره ووضع وفي
قبض الثمن له وايقاض الثمن من المالك عليه من فلان بن فلان بعد ثبوت وكالته عنه
فلان بن فلان الى آخره واكر ^{بائع} ببيع ^{بائنه} بن ^{بائنه} نويسد ببيع هو منه بحكم ولايته
الشريعية على ولده فلان بعد رعاية الغبطة وحفظ الخطه واختيارا لا وفق وتحررا لا وفق
لكون الولد طفلا تحت الحجر ذلك ما ذكر انه ملك والده الى آخره واكر ^{بائع} ببيع ^{بائنه} بن ^{بائنه}
بن ^{بائع} نويسد وهو قايض منه على البيع فلان بن فلان بحكم كونه وصيا منصوبا من قبله
ناظرا في احواله مستغنيا في امواله لاجته الى ثمن ما يبيع في كونه وطلبه وقوته بعزم مال له

تقدر تكون البيع مصلحة تكون البيع متوضعا للزب و ذلك عقيب الشرط المتعبد في بيع آية
عرض لبيع على البيع والنداء عليه في جميع الراغبين ومجالس الطالبين واستعارة شئ على
مبلغ ياتي ذكره ووصفه وبعد ثبوت الحاجة والمصلحة وان الثمن شئ مثله يوسد لثبوتها فذل
وقلان وذلك ما ذكر انه ملك للتم الى آخره **واكرشتمى بدر يا جديا وحي يا بنيك** المسترى
فلان بن فلان لولده ومن قبله مال البولس في الاغبط واختيار الاطراف في الحاقها
لصون الما من محالة الهلاك في البوار بحكم ولاية الشريعة ومشفقة الرضعية الى آخره اكر
ملك غايبي رافروضة يا شند نولس في مجلس اشع بمدينة كذا عرس الله جلال سوية
بشهادة فلان وفلان عقيب الاشتها والمريت على النداعي المشروع على النج
المقرر المتزوج والتمن الموجبة شرعا فلان بن فلان على فلان الغالب عن محل
النداعي مسافة الفة الثابت غيبة بشهادة فلان وفلان مبلغ كذا دنيا **را العين**
الراية الجديدة مرمو تاجع دار واقعة بمحل كذا من بلدة كذا بحمد ودار تعب اولم الى كذا
وثانها الى كذا دنيا لثما الى كذا دار البعا الى كذا اثباتها ومرافقتها وجدراتها وبنائها
وسقوفها وسطحها وبوتنها وصقاتها واصولها وفروعها وسقلمها وعلوها وطلب
المستحق حقه والتمن بيع المرمون فلما كان بالتمه هو لا يستوجب الاجابة وطالب
يتضمن الاصابة امر الحاكم بتقويمها فقومها اهل الجزه والدم والموسمون يتقون
الاستيلاء الموصون بالمعرفة والعدا لم يبلغ كذا من تلك العين المرمونة بها
فيودى عليها تلك الحقيقة في جملة مات الناس يا ما ولم نظير لها راعب ولا اشتوا **طالب**
فأشجع المشت المستحق المرمون من امين مجلس الحكم فلان بن فلان ولاح هو منه ما ذكر
من ملك الغائب الراين الثابت عليه التي هي ثلثي النار على الاشاعة وهي الدار المرمونة
المحدودة بجميع ثوابها المعهودة بمبلغ كذا من العين الراية المقصد ذكرها ثم جعلت
قضا صاحب بيت دمة الغائب عن جميع الدين فدمته المسترى عن جميع الدين وسلم

البائع الى المشتري المبيع بهذه الصفة المستقلة على شرط الطهر من الايجابات قبل
وانتقم اذنية المعيرة فيها وفي امثالها بما جرى الامر على هذا ووقع الى عالي را
المولى الحكم تزييت معالينا نافذة وامضاه وحكم بمقتضاه واثار تجزئة كذا
في تاريخ كذا وكذا فخرج كذا بالشرع ثبت كذا في تاريخ كذا في تاريخ كذا
الكتاب من المشتري المذكور في ان ليقبل المبيع المشرقة باطنه فاجابه الى مسئلة
واقال مع البيع وفق الاستقالة مع المشتري الى الثمن المودى فاسترده اجمع و
البائع الى المبيع وسلمه وصارت بمقتضى ذلك الاحكام المبيعة المشرقة باطنه فخرج
والمعاقد المذكورة مستقلة ولم يبق لواحد منهما على الآخر بسبب المبيعة وبذلك باطن الكتاب
نزاع ولا خصام ولا جمل ومتى ادعى كل منهما خلاف ذلك فلا يبيع عوايه وحكم بصحة
ذلك كالمعاشرة الشرع وقضاه بمقتضاه ورضيا واشهدوا بالسند اليها فيه طابعين
تاريخ كذا افضل جهار مودى صورته اجازة هذا كذا ما استاجر فلان بن فلان من فلان
بن فلان واجره منه بعقد شرعي جرى بينهما وما حاشيته صحيحا العقل والبدن في تاريخ
الامرنا هذا القرف جميع كذا بعدد الاربعة مدة ثلث سنين كالمات متقاتبات متواليات
من اقلح غرة شهر كذا الى الانتهاء والاختتام باجرة مبنية معلومة تبلغ قدر كذا
ديار من العين الغلانية اجاره صحيحه شرعية لازمة تجارية على مناج الشرع وحاق
الايجاب والقبول المعبرين في العقود وسلم المورج اليه جميع المعقود عليه المبنين قبل
المستاجر منه ليتيق طوعا الاجارة ويتصرف فيه تصرف المستاجر في امثاله وقد
المستاجر جميع الاجارة دفعها بالتمام الى المورج فاقبل من مابقضه بحيث لم يبق للمورج من
الاجرة نزاع ولا خصام وبوصل كلهما اليه وحصول جميعه تحت يديه والتمزم المستاجر ان
يرفع يديه ويتخلل لرفع من مورد عقد هذه الاجارة اذ انقضت هذه المدة ويرد على المورج
غرا وعاد مع ذلك وفيه واشهدوا المتقاران بما اضيف واستدالياه فطابعين في تاريخ

كذا **وعيد** استاجر فلان بن فلان واجره موثقه جميع الدار الواقعة في محل كذا من بلدة كذا مدة
 سنة كاملة ابتداء من يوم كذا من شهر كذا وانتهائها وانقضاءها بوجه معينة مقدر كذا **جاء**
 صحيح شرعية لازمة وجرى بين المتعاقدين في هذا العقد الايجاب والتقبل لمسلم الموجه الى
 المستاجر مورد عقدا لاجارة ليصرف فيه طول المدة المذكورة لا يستحق من الصفات ثلث
 في امثالها وقد عمل المستاجر اذ انجزه واصلها بالعام والكمال الى الموجه ورضا به
 ذلك شهادته طالبين راعيتين في تاريخ كذا او اكبره رايه **جاء** خواهره **ادينو**
 لصرف المستاجر في طول مدة الاجارة ويوفيه الاجرة الملوثة في تلك المدة مشاهير كل
 شهر قسط منها **والركن** فخره **جاء** به **دينين** **ليس** آجر فلان نفسه حال فها وقصر فاة
 وجوده اعترافه من فلان مدة سنة واحدة من ابتداء كذا الى الانتهاء بوجه
 كذا ديار من الدين الفلانية وجرى بينها الايجاب والتقبل ليعمل ايام مدة المدة
 العمل الفلاني وان اعمل العمل في يوم من ايام هذه المدة فعليه عمل يوم آخر خارج المدة
 مكانه حتى يفرغ من عمل سنة واحدة كاملة التزام بينهما ان يفر في المستاجر بهذه الاجرة في
 مدة الاجارة في اربعة اشهر او سنة انجم او يسقط الشهر حتى يفر الاجرة كلها موداه **رضيا**
 بذلك او شهد به طالبين في تاريخ كذا **افصل** **بهم** **مشرقة** **وخضارت** **در صورت** **شرك**
 لا يخفى على عاقل السبب لا يلتبس على من اخضع من الكفاية فيصعب ان في الركبة
 وفي الجرح او في الاجتماع استعاضا وان ما ينه الله تعالى من احكام عقود المعاملات
 الواردة في الشرائع هو تسليم امور العباد وكثرة الفوائد المتضمنة لعمارة البقاع **للاد**
 والسبب الداعي اليه في هذه المقدرة هو انه استعان كل واحد من فلان وفلان بالآخر
 رجاء لليمن والبركة وطعنا للخير والسمعة فاشتركا عن كمال رغبتهم وصدق ارادتهما
 فها وقصر فاهما وازوم اعترافهما على تقوى الله تعالى وانثار طاعتهم شكره تعالى جازية
 شرفا فافهم سمعا فخرج كل واحد منهما من خاصه ماله للحلال المجرى عن شوائب المشية و

الحال مبلغ كذا دينا من النقد الفلاني وطر حاكم مال احدهما في الآخر وخطا بعض ذلك
ببعض لما كان المالان مالا من نقد واحد بحيث اتحدت صفتهما استحصال تجزأ احد المالين
من الاخره وتقدر بواسط الخلط العين مال احدهما عن مال صاحبه فصار المالان مالا واحدا
بلغ قدر الكل كذا دينا من النقد المذكور ونقد كل واحد منهما تصرف صاحبه في جميع
ذلك التجزأ في هذا المال انواع التجارات وبيعها فيه اقسام المعاملات وتصرفاته
فروب التصرفات على الاجتماع والافتراء والاتفاق والافتران مراعى في انواع
والشرائط والديانت مودين مراسم الخط والامانة محترزين عن الافساد والعيث
والغش بينهما في هذه العقدان ما يزيد على الاصل من القوائد وتحصيل من قول الحق
والمناخ يكون بنسبة راس المال منها نصفه على سهمين اثنين وان دفع عيادا بالند
خسران وقضائى فمناخية عليها كجربها المنفعة بالسوية كل واحد منهما بحصته من الخسران
كما يقتضيه الشرع والقراء والطوقية البضاء لكل واحد من الشريكين ندين قطع الشراكة
من راس المال الى متى اراد وليس لاحدهما منع ذلك ولالا باء عنه ان طالبه بشركه
اخذه وقبضه بصفته ذلك كله حاكم الشرع حكما نافذا وقضى به قضاء عادلا واشهد له الحق
بامضات ومنسوب اليها ضمنه طالعين راعيين تاريخ كذا واذكر راس المال بروح
يكي باشد بنويسد وراس مال هذه الشركة كله في يد فلان واذن له شركه فلان وجاره ان
يجزئ ذلك سفر او حضر انواع التجارات وبيعها فيه انواع المعاملات وتصرفاته
فروب التصرفات مراعى شطرا الشفعة والديانة والامانة محترزين عن القسا والعيث
بينهما في هذا العقدان كل ما يزيد من راس المال الى آخر ما ذكره كجرب مال ان ان يكي باشد ونحو
كجرب كجرب شركت عيان كند بايد كجرب كجرب ديكار صاحب مال مقدار حصه او فرض كند وبعدها
خط كند وحيث بعد از فراغ از احكام شركت بنويسند هذا اقرار فلان ان عليه بفلان كذا في
من النقد الفلاني وذلك دين لانه ثابت حال سجيل الترخيم باو اية الية متى طال به ليليا كالان

منها را او قد وصل اليه عوض ذلك تمامه وكاله بهذا الدين في منته غير ما الشكر الذي في يده
 وحكم بصحة ذلك كله الشرعية واشهد المتعاقدين بجميع ذلك طابعين في تاريخ كذا وكذا **والتحقيق**
ان اذ اخرج جبهه بوسيدنا مستقرض فلان من فلان حاله الصافي كل ما ووصاف الكمال **انما**
 والفاية الاستقلال كذا دنيا را من العين الفلانية فبذلك التماسه او قرض من خاص الم
 المبلغ المذكور يحصل في ذلك كله في هذا المستقرض باقباض المقرض في نفذه بصفة كيف شاء و
 جازر المبلغ المذكور من النفا للموصوف قرضا تاما في ذمته يلزمه القيام باديه اليه حتى طام
 به ليل او تنهار او ستر او علانية جملة او تفريقا كيف شاء وادى من غير تنكس بمعد ولا
 تعلل باعتراف الشكر للمقرض المستقرض ان الشكر العنان يبلغ كذا الى افرام **صوت**
مضارب لما كان طلب الحلال في بنية على كل مسلم والاستعانة بالغير جازية في كل امر متعلق
 لوالثروة واليسار بما جوزه الشرع من العقود وبتكامل التكليف معاشهم بعبادة الله تعالى
 القيود واستعان فلان بن فلان حال بصيرة تامه وشيرة كاملة بمال فلان بن فلان **وكان**
 عنه على سبيل المضاربة مبلغ كذا دنيا ووصل في ذلك المبلغ من ماله اليه وحصل كالتحت يده
 واستعاد الاذن من رب المال ان يتصرف فيه انواع الصفات ويعامل فيه انواع
 المعاملات والتجارات سفر وحضر ابر او بحر نقدا دون نسبة من اعيان في ذمته **الشفقة**
 والامانة مجتنبان من الاضرار والنجاسة وتقرض بين المتعاقدين هذين ان جميع القواير
 الارباح التي تحصل من ذلك في اسطرقت العامل قل ام كبر يكون بينهما على كذا نسبة للمال
 المستقرض في المالك او الرب المال المذكور منها كذا وان وقع عياذ بالله خسران فهو مجوز
 الشرع على رب المال لان العامل بين مستمدا عليه من قبله التزام العامل المذكور بالتقال
 اصل له المضاربة الى ربه مع الرب المشروط له متى طال به وعليه قطع المقرض عنه وتقرض
 الحق في الغنائه وان يتما دون فيه وبقا عنه يكون المال حبيثا في عهده ولا يزعم مبلغ
 بعده حسب ايجاب الشرع واقتضائه واقرن بجميع ذلك رضا الطرفين وان العقد

على ابن ذكوان الفصل بفتح جيم ذلك حكم حاكم الشريعة وبذلك شهد المتأقنان كلاهما طابين في
تاريخ كذا **نوع كذا** جهة شرعية ناطقة بذكر مضاربه صحيحه بن رب المال فلان وبين النمل
فلان في مبلغ كذا من النقد الغلاني وصار ذلك المبلغ في يد العاقل وقبضه واذن الرب المال
الذكوران بقرينة الفروع التجارية ويعاقل فيه اشخاص المعاملات ويتسك في تفرقة بابية
الديانات على ان ما يحصل من هذا المال يبع اسطره تصرف العاقل من الارباح والمناجيكين
بينهما على كذا المعامل منها كذا اورب المال كذا وقديما قرا في ذلك النقد وتقره تاعن تراض منها
وانها ذلك العقد واستشهد استغوثه طابين في تاريخ كذا **احوال** **در صورت** المكان انزاع على
عمر ومبلغ كذا ادنا را حالا لازم على كذا مثله بقدر الاحوال وعمل على كذا بهذا المبلغ وقبل خبر كذا
الجواز بقوله لا شرعيا بحيث صار المبالغ متقابلة المتقابل برت ذمة الحال عن حق الجليل
بذلك افراد استشهدا على انفسهما في تاريخ كذا **افضل شمس** **در وقت** **نما** **الحمد لله** على شوا
الايه وسواله فتماير والصلوة والسلام على نبيه محمد خاتم الانبياء ومبلغ انبياءه وعلى الروا
وعزته وخلفائه وبعد فمذه كتاب يعني معناه وليرب فمراه ان فلان بن فلان لا يتبع
كلن ولذوا قبائل فتمت واموال فلان ليصيرها الى التغير والحوال ان ليس للسان الاماني
في تحسين الاعمال تزين الاموال جعل الفضل الجلي من الكتاب المنزل من النبي على النبي
الاممي وهو قول عز من قائل الذين ينفقون من اموالهم في سبيل الله ثم لا يتبعون انفقوا
منا ولا اذرى لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون امامه وبين بيده ونصب
الاشارة الجلية الصادرة عن الحضرة النبوية وهي قوله صلى الله عليه وسلم اذا
مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث منها صدقة جارية نصب عينيه وفتح على المساكين
ابواب الخيرات وافاض على المستحقين بحال المرات لم يحفظ بها من الاقدام بها سوا
السهم ونوايب الربا والشهوة بل كل ذلك رجاء للثواب وذو اليوم الحساب يوم لا ينفع مال
والبنون الا من اتى الله بقلب سليم فوفت وقصدت خالصا لوجه الله تعالى عن نية صادقة

روية صافية بجميع القرية المدعوة كذا من قري بلدة كذا من كورة كذا اجماعا المقدس نواز الالايام
 مع ساير بلاد الاسلام المستقيمة عن التعديروا التوضيف والامعان والمبالغة في التشهير و
 التعريف لبلدتها في الشرة في موضعها غايتها وقصودها ووصولها في المعرفة نهايتها وقصاها
 هي في يده وحت تحت لقرية بلانغ ولا منازع لعمامة حدودها وحقوقها وتوايلها وكافة لواجبها و
 مضافاتها من مشاربها ومشارعها واتهارها وقفاها وعيونها وجداولها وكرومها
 اشجارها ولبانيتها وصحاريها وعراشها وخزاينها بنبتهها واقصبتها بالجملة ساير ما يتبعها
 من المرافق والمعاملات وجميع ما يدخل فيها من الحقوق مما المستفقات على المصالح المربط
 الذي احدها الواقف شكر الله سبحانه في بلدة فلانية وقفا صحيح شرعا وجا صرحا سمعنا
 موبدا معتد به في نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول والفروع مستمعا للشرائط ولا
 خالي عن ثواب الخلال النقصان لا ترين ولا تقرب ولا تباع ولا تملك ولا مستلبا
 ولا تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها ونحوه الواردين وجعل التولية
 والنظر في ذلك لفلان بن فلان مادام جيا فملمن ارادوا جب هو من اولاده وغيره
 ممن يكون موصوفا بالامانة والديانة وقلة الطمع والاحراز من الخيانة ثم لم يكلم المسلمين
 تلك البلدة ونواحيها على تواردا الزمان والدمور وقصارم الاعوام والشهور ولو
 انهم لم يطلوا العياذ بالله الرباط المذكور بسبب من الاسباب المقضية لذلك يكون
 وقفا على عامة الفقراء والمساكين الصادقين منهم والواردين بتلك البلدة النازلين
 منهم والمساكين فيها وشروط ان يكون للمستولى من حاصلها كذا ويعرف الباقي من
 الرباط المذكور وسفرة الصادقين والواردين فيه حسب ما يراه المستولى مراعي للوجه الاصل
 والطريق الاوفق فمن غير هذه الواقعية من وجوبها المذكورة او رام الباطلها فعليه التبت
 والملائكة والناس اجمعين وحكم بصحة ذلك كله فاضف الحكم من قضاة المسلمين وحكامهم
 المؤمنين اعلى الله شأنه واشهد عليه النفقات العدول تخرج كذا ^{فوقه} كذا ^{فوقه} كذا

العلم بغير الشريعة المضنية وبين الاحكام بالادلة الشرعية موضح المحال والحوام بالايات الشرعية
 السنية ومنظر الاسلام بمحمد سيد البرية صلى الله عليه وعلى آله في ملكة دعائية المانع في
 الله تعالى فلان بن فلان حتى يتبين ان الدنيا موطن الزور منزل السرور وسرور الوجود
 قرار فيها طلع ايل ومقيمها صيف راحل غيراتها متخلفة وغاياتها متسلقة والعايز من جعلها
 زاد المعادة وانفقها لادخار زاده وتحتفت وتتحقق ان ما اكلم الانسان ولبسته قد افنا
 وما تصدق به البقاء وان لو وقف حسنة تجدد فوايدنا في حاله الياء والفاء ونحو منافعها في
 طوبى الشدة والارتقاء فقه من سئل تباركنا الى الله تعالى واتبنا لرضاته وهو من غنا به
 الوجود طلب الثبات الجزيل يذكر انه له ملكة وفي يده وتصرفه الى حين صدوره الوقعية
 ذلك جملهم كما ين في الموضع الغلاني بسجود المستبينة الى كذا وكذا على ابناء السبيل الفقراء
 والمساكين او المساكن بالمدينة الغلانية وقفا صحيحا شرعيا وجبا صريحا حكما لاتباع ولا توبط
 تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشتر طان ما يحصل
 ربحه ودخل تصرفه اولاه الى ما فيه استبقا رقبته عامرة وحصول ثمرته متواترة وما يستقبل
 ثلثا تصرف ثلثه الى ابناء السبيل المحتاجين الصادقين والواردين منك لمجلو ذلك
 تكلم لا يهتبه سقم وثلثه الى فقر الساكنين تلك الدنية والثلث الآخر الى المساكين على قدر
 حاجتهم وجعل التولية والنظر في الوقف في حصول الدخل وصرفه الى سبب الاستحقاق لعل
 بن فلان ثم لاولاده تسلا بعد نسل ثم لما حكم المسلمين بمدينة فلانية فصار جمل ذلك ثلثا
 الوجه المذكور لا يغير شرط ولا يبدل اصوله وحكمه لصحة ذلك حكم من احكام المسلمين نافذة
 لحكم القضاء واسم عليه العدل مسؤل في تاريخ كذا في عيد كذا في تاريخ وقف اولاده ^{السنة}
 الحمد لله على نعمته المتواترة ومنته المتواترة والصلوة على نبيه محمد المويدي بالايات الباهرة
 والنج القاهرة وعلى المر المعصومين وعترته الطاهرة المانع فلان بن فلان لاه
 لاولاده الا حوطوا شرهم الانفع الا غبط وقف حسين بن حاضرة وطوبى غفارة ابتغاء

الله ورجاء الرحمة ما ذكرناه كان ملكه وحقه وفي يده وسحت تصرفه الى حين صدور هذه الوقفية
 وذلك جملة قريه نسكي كذا من ناحيه كذا من اعمال منية كذا مجدودا وحقوقها على اولاده من
 صلبه فلان وفلان واولادهم واولاد اولادهم ابد اباؤا والداؤا وتسلسلوا في قوايد الذكر و
 الانثى والبطن المادون والاعلى وقفا صحيحا شرعيا وجبا حرجيا حكما جامعا لصلو الطمحا
 لشرايطه لاتباع ولا توب ولا ترين ولو تورث الى ان يرث الله الارض مرجعها
 وهو خير الوارثين وشروطه ان يتبدل المتولى لامر هذه الوقفية وهو ما يعينه فيما ياتي مجبوه
 في توفيقه منافع مورد الوقت ويسعى فيما يقضي الى زياده محصولاته فتصرف الماثل اولا
 عمارته المحبته لبقاء الاصل وانما الداخل من غير اسراف ولا اجفاف بل بقدر مسيل
 الحاجه ثم باخذها فضل عشره لنفسه حق السعيه واجرة لقيامه بامرهم ثم ينفق باقيه بالتمام
 ارباب مراغبين شرايط المساواة بنسبه رؤسهم صغارا كانوا او كبارا ذكرورا او انثاء
 متى توفي واحد منهم خرج حصته الى الاحياء الباقيين ولو انقطع السابهم والتفتي اخفاهم
 يوجد احد من ذرياتهم يكون الشطر والتولية بحكم المسلمين بمدينه كذا صرف قوايد
 بعدا ليعرف في عارة الاصل وما خد عشره الفاضل لنفسه في مصالح الفقراى والمساكين
 يكون ذلك يتوالى بموقوفه عليهم وقفا شرعيا لازما موبدا تملكه الايجوبها ابدى الملاك ولا
 يشوبها ضرب التلف والاستهلاك بل يكون صدقة جارية ومرة دائمة باقية لا ياتي عليها
 زمان الا اذا تأكلها ولا يوجد فيها عصارا لا يوجد لها تسديدا وتأييدا وشروط الوقت
 على كل من يتولى هذه الوقفية الشرعية انه لا يجوز ولا يسا في الموقوف اكثر من خمسة واحة
 وان ادعت ضرورة الى زياده فلا يزم على ثالث وان لا يشرع في عقدتان الا بعد انقضاء
 السابق وبالغ في ذلك وشددوا كدفن خالفه فيه من التولين سقط عن التولية وجره
 عليه مباشرتها وجعل قولي هذه الوقفية واجرا يدا على مصرفه لنفسه فانم في زمرة الاحياء
 واذا غشقت حمام الموت في دو حصره وال الامر الى عدم المبالاة بنسبه وامره فلا يشد ولا

ثم الله والاكفي فلا كفي من المستحقين ابراهيم والواقف على كل احد من الخلق عاتق
يتعرضه الوقفية او تراحمها او ارام البطالة يمتنع او فسخ او تاديب او تبديل او تغيير في فعل
ذلك لو كانت لغته الله ولغته واللاعنين من المالكية والناس اجمعيين وارباب هذه القدر
واهلها خضا وبني يدعي الحكم العدل لجم لا ينفع الظالمين من غيرتهم ولم يمس لغته ولم يمس
وقد عرفت ذلك كله على حكم الشرع من احكام المسلمين فاذا القضايا والاحكام من
المجتهدين وبسال منه امضى هذه الوقفية وانفاذها وحكم بصحة ما في هذا الكتاب فقام عليها
اجتهاده الى ما يحق ذلك افاض على الوقفية وحكم بصحة ما في هذا الكتاب وجوب وزومها وازا
الواقف موجب اقراره واخرج للوقوف من يده حتى صار الوقفية مشهورة ثم رده الى حكم
التولية التي استبقاها لنفسه ليعزى بها على نصيبه فيرشد الواقف جزاء الله خير اجمعين
كله طابا راعيا مختارا تاريخ في كذا افضل بفتح در وصاياها كانت الوصية من موجبات
الانابة وعلامات الانابة وحكم الالهة كسبها العقلاء قبل حلول الاجل وتسبب بذلها
الاكتفاء زمان حصول المهل قطوى ليعلم انه في دنياه غريب واستعد للموت فانه ان ر
كل ما هو اقرب والذبي اوجب ترتب هذه المقدرة هو ان فلان هذه الله تعالى طاعة
النجاة والفلاح وكرمه في الدنيا والآخرة بتحقيق النجاح قد انبته عن ستمة الغفلة وانه بعد
الرس عايد اول بعد الوفاة الى الفرع والجليلة واقد في امر الوصية فوضح عن نيته صادقة
وغيرية فاطمة ولصيرة نافذة وجوه جامعة وهو يوشيه واني الجرح في الفكر صحيح النفس
سليم الحشوت رب الراعي ثابت الروية صاحب التدبير مستقيم التقرير وشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمد اعبده ورسوله وان الموت حق والبعث حق والجنة
حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وعلم الامر بما يجب كل
نفس اعلمت من غير محضر او اعلمت من سور وما اكتسبه من سوء مسطور او انجز اذ
انزاع القدر المحتوم ونهت امة المعلوم بغير ما قبل خيرة في الاسلام ثم يقضي عليه وله

الله تعالى وحقوق الاديين اجمع ثم قرأ من جميع ما ياتي من الاموال على اختلاف
 الانواع كترام قل صغرام جل ثلث تام ويعطى لفلان كذا ولفلان كذا وكذا ولفرت
 الباقي على فقراى بليدة كذا وعلى مجاورى حرم الله تعالى المساكين الساكنين في
 كذا وعلى مجاورى حرم رسول الله والنازلين به المسقطين فيه مثله الى اخره ما يرد
 وبين لكل صنف وطائفة وجعل صرف ذلك كله الى فلان بن فلان الصماء و
 وصية صحيحة شرعية فلما اوصى على الوجه المحرم الحكم المواق اعلاه بصحة جملة
 ما صدرت منه واشهد عليه جدوله في تاريخ كذا **نوعيك** هذا اوصى به فلان بن
 فلان وهو صحيح العقل نافذ التصرف معترف بولاية الاله الجبار ووحدة العالم
 المختار ونبوه جيبه محمد سيد البراءة وصحبه الاخيار وبان الموت حق والسو
 والصراف واليزان حق وان الساعة امية لا ريب فيها وان الله يبعث من
 في القبور ووصى بانه اذا جاء اجله وانقطع عمله ان يضم اهل بيتا من ثلث
 مختلفات ومزدكاته رجل يكلف قبح لنفسه تحب الاسلام كذا او يار افلا فيه ليح
 ويعتقر له تحب لغير الطهارة وعمة بلوا زعماء ويسوعب في هذه الامور جميع ما هو مفروض
 ومسنون ومستحب على اتم الوجه في الشريعة الطاهرة والملة الزاهرة ويدعو
 بعد فراغه من تحب الاسلام بين الكركن والمقام وليستغفر له من موبقات الانام
 حين الزيادة لبنية محمد سيما لانام والاله الاكرام عليه وعليهما السلام وغيره في
 هذه الوصية والقيام بالمضامين والاقام في اجابها على ما يريد سمعت التبريد طار
 ولا نقصان فلان بن فلان وجملة صاحب العدة فيها والمسئول عنها عند الله تعالى
 الى يوم القيمة وازال غيبة ما فعل كل من ومنه من شانه واعتمد فيها عليها واقرب
 حكم الحاكم وشهادة العدل في تاريخ كذا **نوعيك** هذه وصية صحيحة شرعية صدرت
 من فلان حاله كمال العقل واستقامة الفكر والايان والشهادة بوحدة انية الله تعالى

وشرح النبوة على محمد المصطفى والزمام احكامه والصدق بوعده ووعيده بان يقر بعد الموت
ثلاث جميع المختلفات صامتا كان او ناطقا رقيقا او جليلا كثيرا او قليلا ولصفت في وجوه
الخيرات كلها رت المساجد والباطات وكسوة الايتام والفقراء وسائر ابواب البر
وتتفقد هذا الوصية وامضايتها على الوجه المشرع لفلان بن فلان فمن خيرا او بدلا
رام الباطل ما وهما لما واخلعا نقدا بغير غضب من الله وما يهتبه من المصير وقد
لصحة حكم الشرع في تاريخ كذا **صورت** بهدوب فلان من فلان وانتبه من
نقد شرعي جميع ما وقع من كذا من بلدة كذا بجميع توابعه ولو احدثه واستجاره ونجد
وكل حتى انضاف اليه شرعا بهتة صحيحة شرعية محتوية على تسليم الموهوب من المتب
يسلم اياه وارثيه والايجاب والقبول للشرعيين وسائر الاركان المقررة والشرائط
المعقوبة بحيث صار الموهوب ملكا طلقا للموهوب منه وتحت يده وتصرفه منضما الى الاما
وامواله اللام شتم اوجب الموهوب اقرارا مستانعا بان البالغ الموصوف من حرف
وبالاطلاق المستبعد ان ينصرف فيه تصرف المالك في امواله بل باليمن ولا مانع
بذلك كله اشد في تاريخ كذا **فصل شتم** در مرامها الحمد لله الذي سرقنا بدين الاسلام
وهدانا الى معرفة الحلال والحرام والصلوة على خير خلقه محمد سيد الانام وال صحبا الغر
الكرام وبعد فلان اولئك عري بعضهم السلم في منع الفواخر هو النكاح الذي حدث الله
عباده بصح كلامه عليه وندب رسول الله صلى الله عليه وسلم في فضيع الفاطمية عليه سبكت
فقد حصن نصف دينه وحسن وجه ليقينه ومن تخلف عنه فقد افترق عليه باب شياطينه و
الفسح مجالهم من شماله ويمينه وندب كتاب ناطق بذكر مناهك شرعية جرت بين الطالب
فلان والمخطوبة فلانة على كتاب الله وشئت فيه وصادق معين مبلغه كذا بمختصر
الثقات العدول السامعين للايجاب والقبول حين اجتماع الشرائط المعقوبة وعلى
الامور العتقة في عقود المناكحة والزمام الزوج الزامامولا عليه شرعا ان يودعي

صاحبة المذكورة الصداق متى طال به ليلا ونهارا سرا وعلا كيف شارت واردة واعترف
 بان المبلغ المذكور وهو مائة دينار ولا شطط ولا مبالغة ولا غلط وان غني قاضي
 ادائي وجبلا مثاله من خاص بالمرءة والى الله تعالى الذي الاشتغال على لقاعه المسوقة والبرهان
 ان يجعل لقوى الله شعاعه ورعاية جانب حاجتها المذكورة دناره متمثلا بقوله جل ذكره وعاشروا
 من بالمعروف وقد اتفق عقدا النكاح باليمن والفلان في تاريخ كذا اذ كانا في كذا **بسم الله**
 تخرج فلان بن فلان الحرة البالغة العاقلة فلانة على صداق كذا افترسوها فلان برهان
 باذن وليها ورضاه واذنهما ايضا بعد ثبوت وكالتة في ذلك بشهادة فلان وفلان قتل
 نكاحا للزوج وكيله فلان بن فلان بعد ثبوت وكالتة عنها بشهادة فلان وفلان تزوجا
 صحيحا شرعيا ونكاحا صحيحا حكما مستقلا على الايجاب والقبول بخبر من الشهود العدل
 في تاريخ كذا **الطلاق** **مقدمة** اطلاق فلان بن فلان زوجته المسماة فلانة بنت فلانة حرة
 نفذوا طلاقها واحدة رجعية صرح بها وانقطعت علقه الزوجية بينهما الا سبع رجعية معلقة
 تاريخ كذا **ابراهم بن علي بن زيد** كان التوافق بين الزوجين فلان وفلانة مستغبرا والتوافق
 على حدود الشرع مستورا اقتضى ظهور المصلحة استدادا لما زعمه اراد ان يتفرقا فقبلت
 هي من - بها كذا لطلقة واحدة وطلقتها على العوض المذكور بخاتمة صحيحة شرعية و
 مفاداة صريح حكيم لغير الزوج وبانت هي منه بطلقة واحدة وانقطعت بينهما الزوجية
 ولم يبق عليها علقه الحال الا بعد نكاح جديد وعقد مستأنف وذلك في تاريخ كذا **فصل في**
وكالت **وشعيرة** **وتجوز** **تند** **الكتاب** شرعي يفهم مضمونه انه وكل في كمال عقل وصائب رية
 عن وفور رغبة وصدق ارادة فلان بن فلان بالتصرفات المتبوعة كلها في المالك والماله
 وكل امرئ حرة الاستابة شرعا كالبيع والانتفاع له وقبض ثابت وليست ثبت له على ان
 قاطبة واستغلاص حقوقه وانبات الحج واقامة الدلائل بين يدي قضاة الاسلام والمصالح
 بما يراه صوابا واجارة اطلاقه واداءه امواله واقراضه والاستبداد والاستقرار على عند

مسيس الحاجة وكالرسن والارتها لتوثيق الحقوق وكالموازاة والاحتياط والتعريف والاستبدال
غير ذلك من التصرفات الشرعية وجعل لم وفعله في جميع ذلك كقوله وفعله رضى بما صدر
وسيصدر منه لم كان اوعليه وقد ادره الوكالة بحيث لا يقبل صميم القول والاستبدال
ولا يجري فيها الاحكام الرجوع والابطال فبقى الوكيل المذكور به التوكيل بالقول الشرعي وتعلقه
الامور الموكولة الى رايه والنزاع الاقدام على القضيته بشرط الديانة ويرى قضيه به الى ان
وقد اتصل بصيغته في الكتاب من فاسحة الى فاسحة حكم الحاكم اعلى الله امره واشتد كوكبه
والموكول اياها بالحكمي منها صفة طالعين راعين في تاريخ كذا **اصورت شفعة** لما كان الشفعة
لدى ائمة المسلمين امر مشروعا ونظاما متبوعا وكان قد ابتاع فلان من فلان وبيع
بوسنة جملة سهم واحد من اصل سهمين من جمل ارض كانية بالموضع الفلان المتصلة به وبانك
وكذا اثمن بدينار كذا او ثمن ايضا فلان بن فلان الشريك الخليط في الارض بالمسقة المحددة
بمجلس الحكم واحضر معه البائع والمشتري المشار اليهما وادعى اخذ المحدث وبالمسقة الفلن للعين
بينهما فتم استحقاقه فشهد فلان انه لما اطلع الدعي المذكور على عقد اخذها اخذ المبيع بالشفقة
غير افعال كلام في عين ذلك المقام فضع الحاكم شهادتهم وحكم بشفقة اخذ الشفقة بتملكها قريبا
وسلم الفلن الى المشتري وسلم ما اشترى بنوا شفعة وعاد حكم الحاكم بزمه ملكه واشهر عليه
في تاريخ كذا **اصورة حجريا فلا يس** لما توجه على فلان ووضو كثيرة ثبت على تفصيل في
مجلس الحاكم بمدينة كذا او تحقق ان لا شيء لمن الما سول الدينوية وتبين افلاسه بشهادته الا
والاعيان وهم فلان وفلان حضر الزمار والمعتسوا واخرب المجوع عليه ليكون ممنوعا عن
نصرفات تصرفهم فابتدل الحاكم دأهم ظله مولهم وعباد حكم بالفلاسه حجرا عليه فارتفع
وعلى الزمان نظرة الى سيرة هذا جري وبكتابتة امر المولى الحاكم زيدا ففضله وكتب بالامانة
اعلاه والتقى تاريخ كذا **اصورت شفعة** فتمت فشفقة شرعية حسرت في تركه المرقوم فلان وتخلت
عنه بين ورثة اذا هو قد توفي عن البنين كذا وعن البنات كذا او لم يعرف له وارث

سواهم ولا مستحق لتركته دونهم وقد بقي من مخلفاته بعد ما قضي من اصل التركة حقوق كل ذي
حق جميع كذا كذا انما اراد الوثبة تسعة على نواحي الله تعالى ليستعين لضبط كل واحد منهم من
البيضاء الاخرين فاحاط اهل التربة والمقومتون جميع مشروعاتهم احتياطوا واثبتوا اقساما
حوا وباشرايط مشروعية جامعا لما يؤهل ويقضي الى استحكامه وصحة فوقع في لضبط فلان في
كذا وكذا وقع في لضبط لا تخوكذا وكذا اوصار الى كل واحد منهم ما وقع في تضديعهم بحيل لا تقتضي
الشرعي في يده ومكلم تحت الترفه وحيث تدبره وتحتل في لضبط عن تعلقات من اى صاحب
جري التسليم والتسليم في هذه الاضياء المقسمة بينهم وبلغ الاقسام حد اللازم مورد القسمة
هذه قبلها وحالتها التقادبا وحكم بلونه بالتماس من الحق حكما فادوا منه المتعاضون على
عنهم على الكتاب في تاريخ كذا فصل فيهم وصورت حكم ما يدور فيما حاكم هذا الكتاب اصدرة
المفتقر الى رحمة الله تعالى وغفر الله فلان بن فلان غفر الله له ولوالديه واجرى الخيرة على يدى كل
من ليحل اليه من قضاء الاسلام والى النقص والايام بحبل البلاد والامصار والمهرات
والاوقار سد الله احكامه وجعل التوفيق امامه في عزة شهر كذا من سنة كذا صدره بحسب
وقضاير ومحفل تنقيده وامضاه بمعية كذا حسم الله تعالى مع سائر من المسلمين وهو
الله عاقبة وقرن بالبرج فاتح امره وعاقبته يومئذ مستقلا للقضايا الشرعية ومستقلا للنظر في
امور المدنية بها والجملة اعمالها من البلاد والقلاع والنواحي الاصناف بتقليد صحيح شرعي
تفويض مختبر مرضي من الحق العلية على الله شانها وخلد سلطانها والحمد لله على ما
نعمته والصلوة على محمد المصطفى وعترته اما بعد فالحاجب لاصدار وتسطير والباعث الى
ارسال وتحريره وهو انه شهد عند المنصف المجلس والتاريخ المذكورين اعلاه عقيب الا
المسيوق بجوان الدعوى المحررة الصحيحة الشرعية المعاملة بالانكار للمخولعين الاعتبار
فلان وفلان ان فلانا قد اقر عنه طاعا واعترف له بهم ثمانية كمال حواله واعتبار
اقواله ان عليه وفي ذمة ولديه فلان بن فلان كذا ديار من التقه فلان لضد كذا

واجبا وحقا لازما حالاً بوجوبه وان المشهود المستحق استيفاء والبلغ المذكور من مقر المشار اليه
توقفت شهادتهم موقع القبول الارضاء واقررت بالتقيد والامضاء كلكونهم معدين
خلان وفلان وبهم مشهورون بالعدالة موسومون بالديانة والامانة فلما ارضى
الحاكم التعديل والشهادة خلت المسققة المشهور لم يحيا شرعية باستخلاف شرعي
بقا عليه الدين المقرية مستحقا له في ذمة المقر المذكور وانه لم يجز منه ومنه جهة فقط
لذلك من ابراء احواله واعتناصا ومصالحا لاكلا ولا بعضا فلما حلف وكل حل
هذا الكتاب وناقض الخطاب وهو فلان بن فلان في الاثبات واقامة
البلج ورفع الامور الى الحاكم والقبض والاستيفاء والحفظ والنقل وبالقضية
له اليه وفي كل ما وقف عليه المحصول الاصول توكيلا صحيحا شرعيا مقبولا من وكيل
محكم بالمصلحة من جهة الحاكم فلما جرى الامر على الوجه المحرر رساله من له حق السل
وامليه الاجابة لبوالا شرعي انها الحال الى كل من يصل اليه بقضاه الاسلام
ادام الله ثابته وتسدده وتوفيقه وتميده فاصابه اليه الجارة شرعا ومعتا
حلا فمن وصل اليه ووقف عليه فليعمل بما يقضيه الشرعية الغراء والملة الزهراء
لسان الاجازة ليل في الذكر الجليل وهو معنون الظهور من خط الحاكم محتوم ختم
بقا من نقشه كذا ومن الكتاب خط كاتبه ومجموع السطور سوى خط الحاكم
فيه كذا وكاغد من كاغذه اسقط كذا ^{انزع} كذا في هذا الطال الله بقاء من يوافيه من
قضاة الزمان ويولي لم يجز بالاحسان وخله فضل واستج عليه ولم يجز حكمه ونصا
ومحل تقيد وامضاهي لمجرب كذا ومضاهاته تاليا لمكم وقضايه بتولية شرعية من يده
مقايدة الامور والبرج الجمهورا على شانه وقوى برانه صدر يوم كذا في شهر كذا في سنة كذا
عن سلامه وافية وبلغ صافية والممدد على ذلك جدا لا ينتج حده ولا ينقص ان كمر
الصلوة على محمد خاتم الانبياء وآله وعترته الطيبين وبعده لا ثبت عندي وتحقق لدى اقرار فلان

بن فلان بطلان بن فلان بمبلغ كذا حسب ما نطق بذكره تحت تصديق بن فلان الكتاب وقد شهد عليه
 فلان وفلان ثم بعد يقول شهادتهما خلقت المسقى على استحقاق ذلك المبلغ يمينا بالصدق
 جامع لشرايطها فساكني من لحي السوال انما ذلك الى كل من يصل اليه من يصل اليه
 من قضاء المسلمين حسن الدين امر الدين فاجتبه اليه وامنيه بذكره بين يديه ليكون انما
 عنده كالمثابته عنده والحكم بمقتضاها مدخوفه خير من الثواب وجميل الاجر ليوم الحساب
 وان كتبني هذا بعنوان الظاهر والباطن اما عنوان الظاهر فيخط الكاتب واما عنوان
 الباطن والظاهر في السطور وعلامته الواضحة هي كذا او سطور في آخره فيخط
 مخفوق من تحت الذي يقر من نقش كذا او شاهد عليه من يشهد به وانه مسطور على كذا
 قطعه من الكاغذ الفلاني بلغ سطور به الى هذه السطور ومن ماله كذا والله تعالى هو
 المسير كذا غير واليه المصير نعم المولى ونعم النصير **ماحي** قام **ما كذا** قاضي **خود** **سما** اعرب
 عنه الكتاب وضمنه هذا الخطاب عني صدر ويا ذني سطور الامر في كذا كذا في فصل
 من القضاة ووقف عليه من الولاية ادام الله توفيقه وسهل الى الخيرات طريقه
 وحده شريعته بما تحت اعتباره من عاقل فليسمع ليقولوا العمل بمدلولته لينا الى الاجر
 والذكر الجليل وفقنا الله ويا به بما يجب ويرضاه كتب فلان بن فلان **نوع** **عبد** **نعت**
 ما حكاه الكاتب اعلى خطي الى شريف راي الواصل اليه والواردين عليه من قضاء الآكام
 ورعاة الاحكام اسبغ الله عليه الانعام فمن عمل على مقتضى الشريعة الظاهر والباطن
 الظاهر بالاجر والثواب الشا الحسن المستطاب كذا فلان بن فلان المحاكم
 كذا **عنوان** **نوع** **سند** **بسم** الله الحى الميبين من الراجي لعقوب العالمين فلان بن
 فلان حقيق الله بالروحه وختم بالحي اعماله الى كل من يصل اليه من قضاء الاسلام لاق
 الاحكام خصه الله بمزيد الانعام لانها ما اثبت في طه شهدا عليه فحما
 والله اعلم

فی بصر علم دعوات

بسم الله الرحمن الرحیم **نعم از مقام دوم از قسم اول کتاب** تعالیم القنون علم دعوات
 که این چهار است از معرفت او را و آذکار منقول از اشیا و اولیا و کیفیت خواندن و نشاندن
 اوقات و خواص آن و اما استخراج این قسم باشد در شش فصل **اول** که کنیم انشاء الله تعالی
فصل اول در معنی دعا و در آنکه دعا از چه است یا نه بداند دعا طلب حاجت از باری تعالی
 بتضرع و اخلاص کاه بود که غرض از دعا برود و شایسته ادعای او را و اولیا و کاه از ماسوی
 اعتدال عرض نموده ازین قبیل بود و معنی گفته دعا آنست که مروی باشد از شارع مطهر
 یا بتبرع و یا از غیر مروی نباشد از امتیاجات خوانند و دعا هم مقبول باشد و آن یا
 صریح بود چنانکه اللهم ارحم و اعط یا تبرع یا بانی ضعیف جمیع قول بتبرع طلب
 قوت و اعط یا بانی غنیان باشد که هت بر طلب حصول مطلوب صرف کنند
 و اعتماد بکرم و لطف متعالی نموده بموجب **دعای** نقص حاجات و یک فطرت
 سکونی بیان عندا و خطاب انرا در عبارت نیارند و بعضی حکما این معنی را تسلط
 و هم گویند و بانیات موثر نمند چنانکه در دفع امراض آلام و ضعف قوی و کلا این بلک در
 مواد کانیات او را متصرف و اندو علم خلاف کردند اندر آنکه دعا کردن بهتر است
 یا ناکردن ایمه دین بر آنکه دعا کردن بهتر است عقلا و نقل اما عقلا بنا بر آنکه احتیاج
 ممکن بود واجب الوجود و بدو وجود و افاضت خود ظاهر است و همه ممکنات در حد ذات
 خود ناقص اند و بنسبت با واجب تعالی و تقدس بی سته در محل قبول فیض و طلب کال فیض
 اگر بوقت شعور و نقصان خود قائل نقصان کال لاین بدو از حضرت ذوالجلال باین طریق
 ان کنند بر آئینه بهتر باشد اما نقل الله تعالی ادعونی استجب لکم و لقوله و لنسأل الله
 الحق فادعوه بهما و لقوله ادعوا ربکم بقرع و خضیه و لقوله ادعوه خوفا و طمعا و لقوله و اسئلوا

اندک من فضل و لقوله عليه السلام لا يرد القضاء الا بالدعاء ولا يزيد في العلم الا بالبر و لقوله عليه
 السلام يا من احدي دعواي دعاء الا انه الله تعالى ما سال و كفت عنه من هو مثل ما لم يسمع
 باشيخ او قطيعه رحم و لقوله من فتح له باب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة و ما سال الله احد
 شيئا احب اليه من ليسان العافية و ان الدعاء ينفع مما نزل و لا يرد القضاء الا الله
 فحليكم بالدعاء الى غير ذلك من الايات و الاحاديث الدالة على فوائد الادعية و
 جمعي كفتها نكردن و دعايترست انكر كن و تمسك اليشان چند و چراست اول انك كن
 دعا مطلوب و نيا باشد يا آخرت نشايد كه مطلوب و نيا باشد چراست و نيا انك كن
 عقلا از حضرت حق تعالى طلب كنند و نشايد كه آخرت باشد چرا كه آخرت خطاست و طلب
 خط خود طالب حق نباشد اگر حق است او را بطلب نتواند يا فت بسر طلب يق باشد و هم
 انك كن حق تعالى عالم است و قادر را اگر بطلب بده است مصلحت دران باشد كه بطلب
 بدهد و اگر مصلحت او دران نباشد اگر سوال كنند و انك كنند يايد كه ندهد يايد كه بطلب
 باشد اصل است بر حق واجبست يا نه اگر واجب بود خود بدها چراست و اگر نباشد نشايد
 كه غير اصل واقع شود حق تعالى بنده را ارشاد و فساد نهي فرمود پس بطريق اولي آنچه فساد
 بنده دران بود از غير كنند و حشيد ناچار آنچه بدها اصل باشد بدهد و اگر طلب كنند و انك كنند
 چهارم انك مطلوب بنده عند الله معلوم الوقوع است يا معلوم الا وقوع اگر معلوم
 الوقوع باشد خود بي دعا حاصل شود و اگر معلوم الا وقوع باشد وقوع ان محال بود اگر بكنند
 و انك كنند و اين وجه ضعيفست اما اول بنا بر انك كنو شيمايد كه مطلوب و نيا بود ان را
 و سيده آخرت سازد و لئن سلما جراتشايدي كه مراد آخرت باشد لا نسلكم كه حق را بطلب
 نتوان يا فت اما دوم و سيم بنا بر انك كن و ان آنچه مصلحت بنده در آنست بر حق تعالى
 واجبست و لئن سلما جراتشايدي كه مصلحت و عدم مصلحت بنده نسبت با مطلوب بود
 يكسان بود اما چهارم بنا بر انك علم حق تعالى تابع معلومت يا خود كو شيما معلوم الوقوع است

بشرط دعا بر تاشو و حاصل نشود و مستحق نکرده و فصل دوم در بیان اوقات و کثرت
که دعا را شایسته بداند که در اجابت او دعای اوقات و از منبر را مدخلی هر چه تمام ترست و در
وقتی وقتی اختیار کرده اند عتابه گفته اند دعا بعد از اجتماع و استقبال باید کرد و صایم
گفته وقت اقراران را در مشتری یا مقارنت هر کوی که باشد یا گفت الخصبین
الحسن بهیچ در ذخایر الحکمت آورده است که بهترین وقت دعا بجای دعائت که مستر
مقارن گفت الخصبین باشد و در اسرار قمر نیز مقارن با متصل و طالع وقت باید بود و در هر
سرطان بود یا سیوم در هر محل عاشق باشد و اگر نیست و نه در هر سرطان طالع باشد یا
در هر محل عاشق بود و اگر سیوم در هر سرطان طالع باشد و یک در هر محل عاشق بود پس اگر در
در هر سرطان آغاز دعا کند تا این وقت تمام شود بقیات بخود باشد و در وقت مقارنت
زهره و زحل دعا احترام باید بیکر دو بهترین وقت ان باشد که مستری و زراس
قران کند و در عاشق باید رابع باشد رابع بود تا در سیر یا راس موافق باشد و زهره در
طالع بار رابع و نحوس حافظ و بطنی بود چون قمر از استقبال متصرف شود و بعد متصل
باشد وقت اجابت دعا بود بهترین استقبال آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در
بیمست و یک در هر و پیش نصاری وقتی که قمر از مستری متصرف شود و بر اسر
کرد و بهترین اوقات دعاست و یعقوب بن اسحاق کندی آورده است که در وقت
دعا کردن باید که سعدی در طالع بود و سعدی دیگر در رابع و قوی دیگر گفته اند باید که سعدی
در عاشق بود و دیگری در رابع باید که آن هر دو سعد شرقی باشد و از نحوس بی و محرق
و رابع نباشد و بعضی گفته اند دعا اگر برای آخرت کند باید که ماه در خانه زهره باشد و
متصل بمشتری و اگر از برای دنیا کند باید که ماه در خانه های مشتری باشد و متصل به
و اگر از برای طلب ضیاع و عقارب بود باید که متصل به زحل باشد و اگر از برای طلب ریاست
کند باید که آفتاب متصل باشد و اگر از برای طلب علم کند باید که عطارد متصل باشد

و بعضی گفته اند که هر وقت که عطار و یا مرغ متعارف کند الخفیه یک مدان وقت اجابت بود پس
ایمده اهل اسلام آنست که بنده باید که در هر اوقات بیک حق تعالی مشغول باشد اما در اوقات چند
 بیشتر و بیشتر باید و همچو بجهت تخصیص در شب و نیمه که در اول رجب افتد و روز بانه و روز
 بیستم او و شعبان تخصیص در بانه و نیمه شب و او رمضان تخصیص شب نوزدهم و بیست یکم
 و بیست سیوم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و شب آخرین جمعه او و ذوالحجه تخصیص در اول
 او و محرم تخصیص در عاشورا و ایام البیض و ماهی و روزهای جمعه از هر ماهی و در وقت حج
 و عابر که در سایر اوقات حق تعالی فرموده با الاسحار هم بیست و نود و در اخبار آمده است
 که من اخلص الله اربعین صباحا طهرت یناج الحکمت من قلب علی اسانه و قال ابن عطاء
 للعداد ارکان واجته و اوقات و اسباب فارکانه حضور القلب الزم و النضر و تعلق
 القلب بالله و قطعه عن الاسباب و اجته الصدق و اوقات الاسحار و اسباب الصلوة
 علی البقی و آله و همچنین در روز آدینه زمانی هست که از برای دعای بهترین اوقات و
 علی در آن زمان خلایق که ده اند و بعضی گفتند آن وقت که امام پسر نبی و زنا گذارد این
 نماز نما نقل علیه السلام می ماین ان مجلس الامام الی ان یقضی الصلوة و بعضی
 گفتند آن پس از زوالست ان وقت که مردم در نماز باشند و بعضی دیگر گفتند ان
 بین الخطبتین است و بعضی دیگر گفته اند که ان وقت که امام روی بخوابد و در دو
 جبهی دیگر گفته اند زمان که رکوع اول است و قومی گفته اند ان وقت معین نیست که
 خواهر که انرا در یابد در روز جمعه بعد از عبادت و دعای مشغول باشد تا ان وقت را در یابد
 بعضی گفته اند ان وقت غروب افتاب است از روز جمعه و این ضعیف از بسیاری علما
 ثریت و اهل تقوی شنیده است که این قول صحیح نهاده اند و یکی از اشیان فرمود که مرا
 در اول چو الهی چاری بسیار بودی چون این نقل بمن رسید من هر روز آدینه وقت
 غروب افتاب دعای که منقولست و مشهور بدعاء سموت میخواندم چنانکه چون دعا

تمام شری افتاب فوریتی و مراد نیوی بجز این نبودی که بدن مرا صیقل دهد که مرا کمال
تخلیص نصیبت از آزار تا در شب مشقت سال و یک که بقیصر بود هرگز بجز نشدم و ان
دعای هر چند مطلق است اما در آخر این قسم ای را دکنم انشاء الله تعالی و در کتاب تحفه
در ادویه آمده است که چون آفتاب گرفته شود بوقت زوال پیش از گذاردن در خلیفه هر
دعایی که کند مستجاب شود و هم در اینجا مذکور است که در روز چهارشنبه میان نماز پیشین
و دیگر دعا مستجاب کرد و بشرط آنکه همان دعا روز دوشنبه و سه شنبه خوانده باشد و شیخ کمال
سبحان الله این جمعی بر کتابت زبده آورده است که هر که در شب چهارم ماه و در این وقت
که ماه بیمان آسمان رسد وضو لباس نهد و در رکعت نماز کند از هر چه خواهد از قرآن و در
نحو آن بعد از سلام این آیت از سوره یس بخواند و الحق قدر ناه منزال حتی عاود العزیز
القیام لا الشکر یعنی ایا ان تدرك الحق ولا اللیل سابق النهار و کن فی ملک یسبحون یسبحون
کنده یگوید اللهم یا الله علیک بالاسم الاخص و الاقر و العزیز المکون و الخیر و النور فیهم حاجتی
که بخواند در راه اول یا سیوم یا پنجم یا هفتم روا شود و همچنین زمانی که عازبان در صف قیام
باشد دعا مستجاب شود و وقتی که باران بارد همچنین و چنانکه نماز را در اجابت منزل است
مکان را نیز در آن هم اعتباری تمام است چه در کعبه و مسجد الحرام تخصیص در مقام ابرار
و علمه و مسمی و محاذات حجر الاسود و حطیم زمزم و زمزم و در عرفات و مسجد
اقصی و مسجد مدینه تخصیص میان منیر و قریب علی السلام و در بقیع و مشاهد و سایر
و آئیم علیهم السلام و مع اقدار اولیا و در قبة خضراء و بیت المقدس یا حاجت نزدیکتر است
از آنکه در مواضع دیگر و در تنجانه و کنت و کلیسا و اسکندره و خوابات و مشربخانه
و خانه های محصور و مواضع مغضوبه و میان مسلمانان و کسانی که جامه های حرام پوشیده
باشند یا تنجانه تردد کنند یا حاجت متقرون کرد بلکه کرده باشد فصل سیوم در شرط اجابت
و سبب تأخیر اجابت بدانکه دعا کننده یا مضطرب بود یا غیر مضطرب اگر مضطرب باشد در رعایت

شرايط معتد ز بود اما اگر مضطرب باشد اورا شرايط بسيار رعایت بايد کرد تا مگر با حاجت
 مقرون گردد و آن شرايط بعضي بظاهر تعلق دارد و بعضي باطن انچه تعلق بظاهر دارد ترک
 کمايرست و عدم اصرار بر صغیر و طهارت و طيب نيس و مطعم يعني حلال و پاک و روزه دارد
 و اگر از حیوانی اجتناب نماید بهتر باشد و صدقه و هيات بسندیده يعني با دست نستاند
 از حرکات نامسندیده احتراز نمودن و پوی خویش را خود دانستن و جامها از نوشن پاک کردن
 و موی شانه کردن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و موی زيار و بغل پاک کردن و غیر
 آن و توجه بقبله و رنجه بدین چه از سلمان رضي الله عنه نقل است که رسول علیه السلام در
 فرمودان ربکم چي کريم تسبیح من عبده اذ ارفع اليه يده ان يرد بها خائبين و از انس روایت
 که گفت رايت رسول الله صلی الله علیه و سلم برفع يديه فی الدعاء حتی یرى بیاض الطیبه و دست
 بر و فرو آوردن چه از عبد بن قیس عباس روایت که گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرمود سلام الله بطلون الکفکم ولا تسلموا بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها و نحو کم و فی رویه
 اذا بدعوا احدکم فلیرف یديه فان الله عاجل فیها البرکة فاذا فرغ من دعایه فلیحس بها وجهه و در
 وقت دعا نظر باید کرد بر زمین اندازد چه رسول علیه السلام فرمود لیستبهن اقوام عن رفع
 البصار هم الی الساعده الدعاء و لیحفظن البصار هم و انچه تعلق باطن دارد توجه و انقطاع
 و اخلاص حضور قلبی و تحقیق اجابت و صبر و وقت و تضرع و ربهت و مراومت و در مضبوط
 سرخشی از محمد بن حنفیه رضي الله عنه نقل کرده است که در دعا رغبت باطن هر دو دست سوسه
 آسمان باید کرد و در دعا ربهت پشت هر دو دست سوی روی خود باید کرد همچو کسی است که بکشد
 از چیزی و در تضرع خنجر و بنصر عقد کند و ابهام و وسطی را بر آورد و بسیار اشارت میکند
 و ابویوسف در اطا آورده است که در افتتاح نماز و استلام حج و قنوت و تکبیر عیدین باطن
 هر دو کف را سوی قبله باید کرد و در صفا و مروه و عرفات و حجرات باطن کف بجا آید
 از آنکه در موافق پیشتر دعا و رغبت کند و بنده چون بعد از رعایت شرايط ظاهر و باطن

[illegible]

او امر زبده شود و نعم و اندوه از دل او برون رود و در وین که **دعای ابراهیم علیه السلام** که چنین
 از خواب برخاستی بخواندی اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک اختد لی بنفسک
 رضوانک و ارزقنی فیہ حسنة تعبدکما منی و زکما و ضعفکما لی و ما علمت فیہ من سیرة فافتح
 لی الیک غفور رحیم و در ذکر **دعای موسی علیه السلام** اللهم یا مالک ملک و الملوک
 و یا ذا العزة و العظمة و الکبریا و الجبروت اعنی بطفک علی عدوی و عدوک و اهلین
 ما یقربنی الیک و جعلنی من الآئین لک انما لا فوز الا بک و لا غنی الا من یتخطک **دعای**
خضر علیه السلام بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله لا یخیر
 کل شیء الا ما شاء الله لا یصلو الا الله هر کس این دعا بخواند و ران روز از حق و غرق
 ابدین باشد **دعای عیسی علیه السلام** اللهم انی اصبحت لا استطیع فرج ما کره و لا الیک فرج
 ما ارجو و اصبح الامر بقرینی و اصبحت مرثنا یعنی فلا افقر معنی اللهم لا تنفک بی عدوی و لا
 صدیقی و لا یجعل صیدی فی دینی و لا یجعل الدنیا اکبر منی و لا تسلط علی من لا یرحمني **دعای**
کبرئیل علیه السلام منخو اندر برایت ابن عباس رضی الله عنهما رب اعنی و لا تقن علی و الضری و لا
 تنصر علی و لا کفر لی و لا تمکن علی و مهدنی و لیسر لهدی لی و الضری علی من یقنی علی رب جعلنی
 لک شاکر الیک ذاکرا ابدیا لک مطوعا لک محببا الیک ذابا مستیبارا بقتل تو یقنی
 و اعسل جوی واجب دعوی و ثبت حجتی و سد لسان و اهد قلبی و اسلک صیحة صدر
دعای دیگر اللهم اغفر لی خطیئتی و اسرانی فی امری و ما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جری
 و هزی و خطائی و عذر و کل فی کک عندی اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما
 اعلمت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت المؤخر و انت علی کل شیء قدیر **دعای کبرئیل علیه السلام**
الصحابة را تعلیم اللهم انی اسالک بمحمد نیک و ابراهیم خلیک موسی نبیک و یحیی و عیسی و حاکم
 بکلام موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد و کل حق و تیه و قضای
 قضیه و فیر اغنیته او ضلایع تیه و اسالک باسمک لذی و ضعت علی الملوت فاستطعت

[illegible]

الله أكبر يكويده حق تعالى خير دينا و آخرت روزي كند و ثواب و در جاز ساقان در كند راند
 و بروايت اهل البيت اول تكبير است و بعد از ان تسبيح بسجده و هم ^{ارسل صلى الله عليه و آله}
 نقل است كه هر كدام را در صديا سحان الله يكويده و شبانگاه صديا سحان باشد كه صد
 حج كذا رده و هر كدام يكويده الحمد لله سحان باشد كه با صد اسب در راه خدا حيا
 كرده باشد و هر كدام يكويده لا اله الا الله سحان باشد كه صد بنده از او كرده باشد و
 اگر صديا يكويده الله اكبر ثواب بچسبند را نروزم چنان ثواب او نباشد و از ^{البت} ^{سجده} ^{سجده}
 نقل است كه هر بنده كه با خلاص و نياز هر صبح و مساء اين دعا را بخواند حق تعالى او را
 از جميع عذاب و دينا و آخرت برساند و بركامت اين دعا در آخرت مخصوص كند و الله اعلم
 الرحمن الرحيم سبحان الله الحمد لله ولا اله الا الله و الله اكبر و لا حول و لا قوة الا بالله
 العلي العظيم سبحان الله ما لليل و اطراف النهار سبحان الله بالغدو و الا صبح
 الله بالغنى و الا لكيا سبحان الله حين تمسون و حين تصبحون و لم يمتدحني السجود
 و الارض و عتيا و حين تطرون يخرج المحي من الميت و يخرج الميت من المحي و
 يحيى الارض بعد موتها و كذلك تنجز سبحان ربك ب الفرة عا ليعقون و سلام على اكبرين
 و الحمد لله رب العالمين سبحان ذى الملك و الملكوت سبحان ذى الفرة و العظمة و الجبروت
 سبحان الملك المحي الذى لا ينام و لا يموت سبحان القايم الدائم سبحان العلى الاعلى
 سبحان الحى القيوم سبحانه و تعالى يسبح قدوس بت الملائكة و الروح سبحان خالق ما يرى
 و ما لا يرى سبحان الذى لا يدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير
 انى صحبت منك فى لغة و غير بركه و عافيه فضل على حمد و الله و اعظم نعمتك و نيك و بركتك
 و عافيتك بجنه من النار و ارزقني من شكرك و عافيتك و فضلك و كرامتك ابد
 يا ابيقنى اللهم بنورك اهدت و بفضلك استقيت و بنعمتك اصبت و امست اللهم
 انى اشهدك و كفى به شهيدا و اشهدنا بك و رسلك و ملايكاتك و جملته و شكرتك سبحان

سموا بك ارضك وجميع خلقك انك انت الله لا اله الا انت وحده لا شريك لك وان
 محمد عبدك ورسولك وانك على كل شيء قدير واشهد ان النبي حق وان النبو
 والشورى والساعة آتيت لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور اللهم لك الحمد
 حمد اسرمد ابد الابد لا انقطاع له ولا انقضاء ولك الحمد والثناء بجميع محامدك كلها على جميع نعمتك
 كلها حتى ينتهي الحمد الى ما تحب من رضاي اكله ولك الحمد على كل مشربة وبطشه وقبضته ونسطة
 وفي كل موضع شعرة اللهم لك الحمد اجد اخلد ادم خلوك في لك الحمد الاستبى له دون
 علمك لك الحمد اجد اعدله دون مثبته ولك الحمد اجد اعلى عفوكم بعد قدرتك اللهم لك
 الحمد صادق الوعد وفي العهد غزير المنة قديم المجد ولك الحمد رفيع الدرجات مجيد لدعوات
 منزل الآيات عظيم البركات تمنح النور من الظلمات تبدل الحسرات بساعات وعالج
 الحسرات درجات اللهم لك الحمد غافر الذنب وقابل التوب وشديد العقاب في الطول الآ
 الا انت ايها المصور اللهم لك الحمد في الليل والنهار في كل لحظة النهار اذا تجدد لك
 الحمد في الاخرة والاولى ولك الحمد على كل نعم وملك في السماء ولك الحمد على كل نعمة في الارض
 والنوى الحمد لله عدد اوراق من مياها البحار ولك الحمد عدد اوراق الاشجار ولك الحمد
 ما احاط علمك حمد اكثر اطيابا مباركا فيه كما يجب ربنا ويرضى وكما ينبغي لكم وجهك في خلقك
 بسمه يا ربكويلا الله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو اللطيف الخبير **يا رب**
 بكونك يا الله الا الله وحده لا شريك له له الملك له الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بدي الخ
 وهو على كل شيء قدير **ودعه يا ربكويلا الله الا الله وحده لا شريك له له الملك له الحمد**
يا الله ودعه يا ربكويلا الله الا الله وحده لا شريك له له الملك له الحمد ودعه يا ربكويلا الله الا الله وحده لا شريك له له الملك له الحمد
 والاکرام **ودعه يا ربكويلا الله الا الله وحده لا شريك له له الملك له الحمد** ودعه يا ربكويلا الله الا الله وحده لا شريك له له الملك له الحمد
 الرحمن الرحيم **ودعه يا ربكويلا الله الا الله وحده لا شريك له له الملك له الحمد** ودعه يا ربكويلا الله الا الله وحده لا شريك له له الملك له الحمد
 بعد ان انزل من نوره فصل **بسم الله الرحمن الرحيم** دعاء روز دین مر حبا خلق الله الجبر وکائن

كاتبين وشاهدين اكتبنا باسم الله الرحمن الرحيم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان
محمد عبده ورسوله وان الاسلام كما وصفه والدين كما شرع والكتاب كما انزل والقول كما حدث
فان الله هو الحق المبين صلوات الله وسلامه على محمد وآله اصغت في امان الله لك
لا يستبح وفي ذمة الله التي لا تنقض وجاز الله الذي لا تقصم وفي كنفه الذي لا يرام وبها
الله امن محفوظا ما شاء الله فعله فمن الله لا اله الا الله ما شاء الله نعم القادر الوكيل
على القادر شهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك له الحمد يحيي ويميت ويحيي
لا يموت بده الحية وهو على كل شئ قدير اللهم اغفر لي كل ذنب يحبس نفي ومحجب عيني اللهم
اغفر لي وارزقني واجبرني وعافني وعاف عني وارزقني واهدني والفرني والنجني
قلبي الصبر البصر بالملك فانه لا يملك لك غيرك اللهم ما كتبت علي من خير فوفني
واهدني له ومن علي بكملة راعني وفتني عليه وجعله احب الي من غيره وارزقني حواسه
وفرزني من فضلك اللهم اني اسالك ضوابط الحية واعوذ بك من سخطك وان رو
اسالك النصيب الاوفى جنات النعيم طهر لساني من الكذب وقلب من النفاق
وعلي من الربا ولبصري من الخيانة فانك تعلم غايته الاعين واسخني الصدور اللهم ان
كنت عندك محروما فمقر اعلي في رزقي فاجبرني وادعني رزقي واكتبني عندك مرزوق
موفقا لغيره فانك قلت تباركت وتعاليت يحو الله اياها ونبئت وعنده ام الكتاب اللهم
صلي على محمد وآله محمد يحيي وعاد نور الله حيا خالق الله الجديد ويكامل كاتين من شائذ
اكتبنا باسم الله واشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد عبده ورسوله واشهد ان الاسلام
كما وصفه والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق
المبين وصلوات الله وسلامه على محمد وآله اصغت في امانك سلمت اليك نفسي
وجئت اليك وجهي وفوضت اليك امرى واليائت اليك ظهري ورجيت اليك العاج
ولامني ومنك الا اليك آمنت بكن الذي انزلت ورسولك الذي ارسلت اللهم ان

فقير اليك فانزوتني بغير حساب انك تفرق من تشاء بغير حساب اللهم اني اسالك الطيبات
 من الزرق وترك البكرات وحبل المساكين وان تنوب علي اللهم اني اسالك انك انك انك انك
 اجعلنا ان نتجا فدر عن خود ما عندى بحسن ما عندك ان تعطيني من خير ما عليك فضل الالهية
 احدا من عبادك اللهم ان اعوذ بك من مال يكون علي فتنة ومن ولد يكون لي عدوا للآخرة
 اعوذ بك من مال يكون مكان وتسبح دعائي وكلامي وتعلم حاجتي اسالك بجميع اسمائك ان تعطيني
 كل ما تحب من حوائج الدنيا والآخرة اللهم اني اذعوذ بك من عجز ضعف قوتي وعجز ضعف قوتي
 جوع وقلة عيونه وضعف علمه ودعاء من لا يجرب البقاء في سائر آخرته لا يصفقه عونا واكل اسالك
 جوع الخيرة وخرقة وسوا بقية وخرقة وسوا بقية ذلك سلام فلك اسالك بكتبك رحمتك فاجتني
 واقضه من ان يامن كيد الارض علي الماء ويامن سمك لواء السماء ويا واحد قنوتك ويا
 واحد يعز كل شئ ويا من لا يعلم ولا يرى كيف هو الا هو ويا من لا يقدر قوة الا هو كل
 في شان ويا من لا يشغل شان عن شان يا غوث المستغيثين ويا صرح المكارهين ويا جميع
 دعوة المضطرين ويا رحمن الدنيا والآخرة ورحمها رب ارحمني رحمة الغفيلين ولا تستغني بي
 انك حميد مجيد وعالم **بشيء** من حجاب خلق الله الجديد وبكاسن كاتين وشاهد من كتب
 بسم الله الشهدان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام
 كما وصفه الدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين
 حي الله ابد بالاسلام وصلي الله عليه وسلم كما هو اهلهم واصبحت اصبح الملك في الكبرياء والخطبة
 والخلق والامر والليل والنهار وما يكون فيها الله وحده لا شريك له اللهم اجعل هذا التماس
 صلاحا واسطى تجا و آخره فلاحا واساك في الدنيا والآخرة اللهم لا تمنع لنا دنيا الاغرة
 ولاها الاخرة ولا دنيا قضية ولا غايبا الا حافظة ولا مريض الا شفيع وعافية ولا حاجة من الا
 الدنيا والآخرة لك في ما فيها صلاح الا قضيتها اللهم ثم نوكرك فديت وعظم حكمة ففقت
 وبسطت يدك فاعطيت فلك الحق وطلع ربنا فنسلك ونصحي ربنا فيغفر جميعا لمصطلح اذاعه و

يكشف الله في السقيم ويحيي من الكرب العظيم لا يجزي بالآية لا يصح جهلكم حدوتكم موتكم
 وانا مع فارحني ومن الخيرات فارزقني قبل صلواتي واسمع دعائي ولا يضرني يا مولاي حين
 ادعوك لا تخونني الي حين اسالك من اجل خطايائي ولا يخرني لقاءك واجعل معي واراديتي
 بمحبتك واكفي هول المطلب اللهم اني اسالك ايماننا لا يرتد وبعثنا لا ينقره مرافقه محمد صلى الله عليه وسلم
 في اهل بيته الهدى اللهم اسالك العفاف والتقوى والعلم كما يحب به رضى الله تعالى عنى حتى عند الموت
 ولا توفى على حسرات اللهم اكفي طلب علم لم تقدر لي من رزق وما قسمت لي فانتجى به في ليسلك
 وعافيتي اني اسالك توبة وضوحا قبل ما مني بتي على بركتها وتفقه بها ما مضى من ذلوني بعفوني
 بهما فيا تقيتي من عزي يا اهل التقوى واهل المغفرة واصلى الله على محمد وآله انك محمد حبيب
دعاء رزقه مشهور جالس الخلق الله الجيد ويكاسن كائين وشاهد من كتب الله له الله واشهد ان
 لا اله الا الله واشهد ان محمد عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع
 وان القول كما حدث وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حسبي الله محمد بالسلا
 واصلى الله على محمد وآله اللهم ما اصبحت فيه ديني ودينائي فانت الذي اعطيتني وارزقني ووفيتني
 وسترتني فلا حمل لي الا في ما كان مني من خير ولا عذر لي فيما كان مني من شر اللهم اني اعوذ بك
 ان اكل على ما لا حلال فيه ولا اعدى فيه اللهم انه لا حول ولا قوة لي على جميع ذلك لا بك من
 بلغ اهل الخير واعانهم عليه بلغني الخير واعني عليه اللهم احسن عاقبتني ما في الامور كلها واجزني من
 الجزى في الدين والاخرة انك على كل شئ قدير اللهم اني اسالك موجبات رحمتك وعزائم
 مغفرتك واسالك الغنيمة من كل خير والسلامة من كل اثم والعفو والمخبرة بالجنات من الله
 اللهم ارضني بقضائك حتى لا احب لعين ما خرت ولا تأخر ما عجلت علي اعطني ما اجبت و
 اجعل لي الى الله ما يستحقني فلا تمنحني كرك اللهم كمل لي ولا تمكحلي واعني ولا تقن علي وانظر لي
 ولا تنظر علي واهد لي ويسر لي المدي واعني على من ظلمني حتى يبلغني فيه ما كرتي اللهم اجعلني كالشاعر
 ذاك را حيا كالمات بما واختم لي منك بخير اللهم اني اسالك بعلمك الغيب وبقدرتك على الخلق ان

تحتي ما كانت الحيوة خير الى وان توفاني اذ كانت الوفاق خيرا واسالك خستك السرور
العلانية والعدل في الرضا والغضب القصد في الغنى والفقر وان تجيب الى العايد في غير
مسفرة ولا فتنة مضلة واختم لي بما تحب من الصالحين انك محمد بن عبد الله ^{وآله}
مرحبا بخلق الله الجيد بوجوه الحسن كاتين وشاهدين انك بسم الله شهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصفه الدين كما شرع وانك الله
كما انزل القرآن كحدث وان الله هو الحق المدين حبس الله محمدا بالسلام وصلى الله على محمد
وآله أصبحت اسالك العفو والعافية في ديني ودنياي وآخري واسئلك في اولي وولي الله
عوراني واجب دعواني واخطفني من بين يدي ومن خلفي ومن شمالي اللهم ان رفعتي من
ذل الذي بضعتي وان وضعتي من الذي رفعتي اللهم لا تجعلني للبلاد عرضا ولا للفتنة نصيبا
يتبعني بلاء على اثر بلاء فقد ترى ضنعي وتضري اعوذ بك من جميع غضبك فاعدني واستجرتك
عدا بك فاجري واستغفرك على عدوي فالضري واستعين بك فاعني واتوكل عليك فاعني
واستشهد بك فاعني واستصحبك فاعني واستغفرك فاعني واسترجعك فاعني واستررك فاعني
ورزقني سحابتك من ذالعلم انت ولا يخافك ومن ذالعرف قدرك لا يهايك سحابتك يا
الله اني اسالك ايمانا دايما وقلبا خاشعا وعلما نافعا وقلبا صادقا واسالك في نياتي واسالك
زرقا واسألك الله لا تقطع رجاءنا ولا تحجب دعاءنا ولا تهمل بآئنا واسالك العافية والذكر على
العافية واسألك العفو عن الناس جميعين يا ارحم الراحمين يا منتهى همه الراغبين والمفرج
عن المومنين ويا من اذا اراد شيئا ان يقول الحق فيكون الله ان كل شيء لك وكل شيء
بك وكل شيء ايك بسير وانت على كل شيء قدير لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا
مير لا عسرت ولا تستعبد لما احكمت ولا ينفع ذا الجند منك الجود ولا قوة الا بك يا منيت كان و
الموت لم يكن اللهم فاصبره على ما راي ولم يبلغه سائق من غير وعدته احد من خلقك في
اسالك وراغب اليك يا ارحم الراحمين اللهم صلى محمد النبي وآله انك محمد بن عبد الله

روز چهارشنبه مر حبا بنجی الله البدر ویکما من کاتبین وشاهدین الکتا بسم الله اشهد ان لا
 اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصفه والدين كما شرع
 وان الکتاب كما انزل القول كما حدث وان الله هو الحق المبين حي السيد محمد راتلا
 وصلى الله عليه وآله وسلم اللهم اجعلني من افضل عبادک نصيبا في كل حين لقسمته في هذا اليوم
 ومن نور تهدي به ورزق تبسطه وفضل تكشفه اوبلاء تقره او شر تدفعه او رحمة تهبها او
 نصر تقربها اللهم اغفر لي ما سلف من ذنوبي واعصم في ما بقى من عزمي وارزقني عافيتي به حفي
 اللهم اني اسالك بكل اسم هو عندک سمعت به ذنوبک انزلته لشي من کتبک استغثت
 به في حلم الغيب عندک وعلمته احدا من خلقک ان تجعل القرآن ربيع قلبي وشفا صدری
 ونور بصري وذباب هبي وخزني فانه لا حول ولا قوة الا بک اللهم رب الارواح الثابتة و
 رب الاحياء والبالية اسالك بطاعة الارواح البالغة الى عروجها وبطاعة القبور المنسفة
 على اهلها وبدمع ذک الصادقة فيهم واخذک الحق منهم ومن الخلائق فلا يظفون
 مخالفتک بروج رحمتک في تخافون خدا بک اسالك النور في بصري واليقين في
 قلبي والاخلاص في علمي فذکرک على اساق ابد اما يقتني اللهم ما فتحت لي من باب طاعة فلا
 تغلقه عني ابد اما اغلقت عني من باب معصية فلا تفتحه علي ابد اللهم ارزقني خلاوة الايمان
 وطعم المعرفة ولة الاسلام وبرور العيش بعد الموت انه لا يملك ذلک غيرک اللهم اني اعوذ
 بک ان اضل او ازل او اظلم واجل او يتهم علي او اخور او يحار علي او يخرجني من النار
 معفور الي علمي واعطني کتابي بعيني واحشرني في زمره امت محمد صلى الله عليه وسلم دعا **روز چهارشنبه**
 مر حبا بنجوانا صلى الله عليه وآله لم يکون يد اصحت اعود بوجه الله المکرم واسم ابد العظیم
 کلمة التامة من السامة والهامنة والعین اللامنة ومن شره خلق وزر او من شر کل شیء
 انت ربی آخذ بناصيته ما اوکل عليك في جميع الميوس فاحفظني من بين يدي ومن خلفي ومن
 فوقی ومن تحتي ولا تکلني في جوارحی الي عبد من عبادک فيخلل انت مولاي وسیدی فلا

[illegible]

ذلی وفاقتی و انفرادی و خصوصیتی بین یک فان اعتمادی علیک تعرض الیک لدعوی
 دعاء الخاشع الخاضع الدلیل الخائف المسفق البائس الفقیر المہین المجد العائد المستجير
 بذنب المستغفر رب دعاء من اسلمته نعمته و رفقته اجنبته و عظمت فیضه دعاء حق بنی
 مہین مستکن اللهم و اسالک بانک ملک مقدر انک علی الخشاء قویہ و اسالک
 بحرمة الشہ الحرام و البیت الحرام و البلد الحرام و المشہ الحرام و المشاعر العظام و بقہ
 نیتک محمد علیہ السلام یا من و بہ لا دم سئینا و لا براہیم و اسمعیل و اسحق یا
 من رزق یوسف الی یعقوب یا من کشف بعد البلاء ضرأوب یا رادموسی علی امہ
 یا زاید الخضر فی علمیا من و بہ لداود سلیمان و لذرک یا یحیی و لمريم عیسی اسالک ان
 تعفی علی محمد و آلہ و ان تعفی ذنوبی کما و تجری من غدا بک توجب لی رضاک
 و امانک و غفرانک جناتک و احسانک و اسالک ان تغف عنی کل علقہ بنی بن
 ما یوفی فی و یفتح لی کل باب و یلین لی کل سهل و یسبل لی کل عسر و یخفف عنی کل غم
 و یسک عنی کل یأس و یقصر کل حاسد و یکفی کل عانی یحی بنی و بن طاعتک یا من العلم الجن
 الممردین و قهر عتاة الشیاطین و اذل رقاب النیرین و رکن المستطین من المستغنین
 اسالک بقدرتک علی الخشاء ان تجعل لی قضاء حاجتی فیما نشاء **سجدہ** و رو و یگوید
 اللهم کنت سحرت و کانت آمنت فارحم ذلی و کبونی و فقری و فاقی یتیک و کما یلای رحم
 الراحمین **دعای سمات کہ روز جمعه وقت غروب آفتاب بخواند** و عارا خواص بسیار است از
 جمله آنکہ خوانندہ او از امراض و آفات ایمن باشد چنانکہ بدان اشارت کردہ شود
 اللهم انی اسالک باسمک العظیم الاعظم الاغر الاجل الاکرم الذی اذا دعیت علی
 مغالین ابواب السماء و الفتحة بالرحمة انفتحت و اذا دعیت بہ علی مطان ابواب الارض
 للفتح انفتحت و اذا دعیت بہ علی العسر یسیر و اذا دعیت بہ علی الاموات للنشور
 انقشرت و اذا دعیت بہ علی الکشف الباساء و الضراء انکشف و بحال و جبک لکرم الکرم

الوجود واعزها الذي عنت له الوه وخضعت له الاصوات ووجلت له القلوب من محافنك
 بقوتك التي تمسك السما وان تقع على الارض لا يذكرك تمسك السموات والارض ان تزولا
 وبمسبك التي وان بها العالمون ويحكك التي خلقت بها السموات والارض ويحكك التي
 صنعت بها البحار ينف خلقت بها الظلمات وجعلتها ليلا وجعلت الليل سكونا وخلقت بها نور
 وجعلت النهار لنور امصار وخلقت بها الشمس والقمر وجعلت الشمس ضياء والقمر نورا وخلقت
 بها الكواكب وجعلتها نجوم وبروجا ومصباح وزيينة ورجوما وجعلت له مشارق ومغارب
 جعلت له انطالع ومجاري وجعلت له اقلها ومسالك وقدرتها بالسما من انزل حنت لصفوها
 واحصيتها وعتبها باسما ووبرتها بحكمتك تبرا فاحنت تدبرها وسخرتها لسلطان الليل
 وسلطان النهار والساعات وعدد السنين والحساب وجعلت روتها ليلج الناس احوالها
 واسالك للهدى بمجربك الذي كلمت به عبدك في رسولك موسى بن عمران عليه السلام في
 مقدمين فوق احسان الكرويين فوق عايم النور فوق تابوت الشهادة وفي عود الان روت
 طور سيناء في جبل سيناء وبالواهي المقدس في البقعة المباركة من جانب الطور الايمن من
 الشجرة وفي ارض مصر آيات بيئات ويوم فلقتم ليلتي اسرائيل البر وتمت كلمتك للنبي
 عليهم عاصروا ورثتم مشارق الارض ومغاربها التي باركت فيها للعالمين واعرفت
 فرعون وجنوده ومراكبه في اليم وباسمك العظيم الاغظ والاعز الاجل الاكرم وبجهدك الذي
 تجليت به لموسى كلمتك عليه السلام في طور سيناء ولا يبراهيم خليلك عليه السلام في مسجد الخيف
 ولا اسحق صفيك عليه السلام في بير شمع وليعقوب نبيك في بيت اهل اورشليم لا تبرا
 عليه السلام بميثاقك ولا اسحق بنحلقك ليعقوب بشرا ذكرك للمؤمنين وعبدك المذنبين
 باسمك فاجبت وبجهدك الذي ظهر لموسى عليه السلام على رتبة الزمان وبابيك الذي
 وقع على ارض مصر مسجد القروا لعليل بايات عزك وسلطان القوة والمنة والقدرة والنام
 الكلمة انا لله ويحكك التي تفضلت بها على اهل السموات والارض اهل الدنيا والآخرة

برحمتك التي انت بها على جميع خلقك يا مستطاعك التي اوتيت بها على العالمين وبتوكل
 الذي قد خرج من قوتك طور سيناء وبعلمك وحلالك كبرياك في عزك في جبروتك التي لم تسقطها
 الارض لم تخطط لها السموات وانزج لها العلق الاكبر وركبت لها البحار والامهار خضعت
 لها الريح تسقطها في جراتها وحدث لها اليزان في اوطانها ولسلطتك الذي عرف لك
 به الغلبة وهرالد مور وحدث به في السموات والارضين وبكلمتك كلمة الصدق التي
 الانبياء آدم وذرته بالرحمة واسالك بكلمتك التي غلبت كل شيء وبغور وجهك الذي
 تجلبت به البصير فحطت وكادخ موسى صغقا والمجدك الذي ظهر على طور سيناء فكلت به
 عبيدك ورسولك موسى بن عمران ولسطاعتك في ساعة وطمورك في جبل قارآن وبرك
 المقدسين وبنود الملائكة المسبحين وبركائك التي باركت فيها على ابراهيم خليلك في امه محمد
 صلاتك عليه وآله وباركت لاسحق صفيك في امه عيسى عليه السلام وباركت ليعقوب عليه
 في امه موسى عليه السلام وباركت لمجيبك محمد في عترته وذرته وامتة تصلي على محمد وعلى
 محمد وان تبارك على محمد وعلى آل محمد وان ترحم على محمد وعلى آل محمد افضل باصليت وبارك
 وترحم على ابراهيم وآل ابراهيم اكن حبيبي محمد وآل محمد وامت علي كاشف شرميه
بسمك يا الله بحق هذه الدعاء وسبق هذه الاسماء التي لا يعلم تفسيرها ولا يدرك باطما
 غيرك افعل ما هو خير لي في الدنيا والآخرة واقض حاجتي من خواجج الدنيا والآخرة فاقدم لي من
 اعدائي اغفر لي ذنوبي ما تقدم به وما تأخر ووسع علي من حلال رزقك الكافي موته انسان
 سواد قرين سواد سلطان سوادك علي ما تشاء وقدير عليم آمين ورب العالمين و
 والوصحبة اجمعين
 صلى الله على محمد

مقاله سيموم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله كما نفعته والصلوة على نبيه وعترته الابدان مقالته

از چشم اول کتاب نهانی است و در علم تقوی و توانی ان مشتمل بر پنج قرن از اعلیٰ ملک
که ان عبارتست از معرفت کیفیت قیام بحقوق عبودیت و شرائط ریاضت و آداب خلوص
و این قسم را طریقت خوانند و این خلاصه مطالب این قرن باشد در ده فصل از او گذریم
فصل اول در بیان اعتقاد رسالت بدانکه مبین اختلاف اعتقاد است و آرای در مسدود
حال چون اختلاف دروایی و اهل بود که طبعی بشری بدان مجبوست و بواسطه شریع و
تماثل در مطالبی مناصب دنیوی بیشتر دلائل علیت ان معلول و بعد از ان ان اختلاف از
مقدم بمآخرو از سابق بآتی رسیده و بطریق توارث خلف از سلف و اگر فتنه و مجرم و ریاضت و
استداف زمان صورت ان در مضایر ایشان کالتقیس فی الجراثیم و در سطح کتب پیشین رسالت بیان
حقوق عبودیت و فقی در ست آید که پنج هوا و عادت و از دل لکلی انشراح گفته و خود را از رسوم و
عادت باطله و آراء اعتقاد فاسده براند و بیه بصیرت بنور مشاهد جمال انلی کسب نماید
بعلم یقین و بران مبین بدانند و بنده و کواهی و دیگر هیچ جز استحقاق عبادت ندارد و الا
موجودی که وجود ذات و بقا و سرمدیت لذاته را و را و واجبیت و جمیع صفات کمال علم
قدرت و ارادت و غیر ان ذات او را ثابت ساخت غرضش از توفیق او عام و توفیق خاص
خالی و باین نقش از مناد و له و حواس و ولایتی است تعالی زمین و آسمان و هر چه تحت امکان در
افریده او و ملائکه و رسل کز یک کان حضرت و رسانندگان رسالت او و محمد علیه السلام
از کانا و من النبیات اسماء بار رسول بحق و فرستاده او بکافه خلق جمله اریان و ملل بظهور دین
و ملت و کتاب و شریعت او منسج و طوط پت و مشایخ دعوت پنجم رسالت او مسدود
و هر چه بدان اجاز فرموده از نشر و تشریف و ثواب و عقاب همه مخصوص صدق و عین صوابیت
و اهل بیت و اصحاب او که در نه علم و حکمت بند و برکت قبول اناروحی و سعادی و مشاهدات
الطوار و نبوی صفای طلب و طهارت نفوس یافته و دیده بصیرت ایشان بنور یقین منور
گشته از شایسته نفاق و عدوان و دغیب آنکه طغیان منزه و مبرا و مسطر و مبرا بوده اند

رضوان الله عليهم اجمعين و اعتقاد برین وجه اول تبه توحید است که اثرات توحید ایمانی
 خوانند و در علم حقیقت بجمع مراتب آن اشارت افتد انشاء الله تعالی **فصل دوم در تبه**
اعمال سالک بدانکه نفس آدمی بجهت حسب هوا و طبیعت بحکام ان النفس لاماره بالسوء مشغول
 خواهد که فرمان ده بود در فرمان برضایین صفت عین متنازعیت باحق تعالی در الوهیت و
 محبوبیت پس هرگاه که در نفس سالک صفت انقیاد او امر الهی بدیده آید و اماریه او بجاویز
 متبطل شود این تنازع و تقاضی مرتفع گردد و ایمان سالک بمتناهی توست باقتضای ابدان
 زیت عمل تر اید که در دوام اتصال ابدان در تبه عمل مصباح ایمان همواره زجا قلب
 و مسکاة بدن منور باشد چندانکه ایمان بهش رخ و منور و صافی است اما چون نور عمل بدین
 نور علی نور شود و اول تبه عمل قیل لا اله الا الله و محمد رسول الله است چه مراد از عمل استعمال
 بوجاه است در مقتضیات احکام شریعت و این قول استعمال خارج زبان است و بعد
 قول شهادتین قیام بعبادات بدنی و وظائف شرعی چه همچنان که زبان ترجمان و شهادت
 که از سر او حکایت کند و بر ایمان که اهی دهد بوجاه و یکدین هم ترجمان و سواد و لشکر از سر او
 اخبار کند و بر حال او که اهی در مندرج عضوی از اعضا که از مقتضیات احکام
 استعمال کنند زبان حال او که اهی دهد بر وجود ایمان در دل و ظهور نور توحید در سر و چون
 کیفیت عمل بعبادات و توزیع اوقات بر احوال او را در شریعت پخته مسین
 مقرر شد بهمان اقتفاده شود **فصل سوم در تبه البطول** و از انجمله باینده شرط یاد کرد
 شود **اول** آنکه بنابر تفریق شبهات و تفریق شذوآت در سر و حالیه از قانون اسلام
 جاده شریعت منحرف نشود و بطل و لا و لعل و عی مشغول نکند و در توجیه محققه تبه
 چنان مستقیم باشد که هیچگونه بغیر او ملتفت نشود **دوم** آنکه بوجه بطول و طهارت باشد
 تا بکرامت محبت مخصوص که در کمال اشار بقوله عز وجل ان الله یحب المتطهرین **سوم** آنکه تبه
 اختیار کند و از جمیع شواغل عدل جسته در خانه تاریک بریاضت مشغول شود چنانکه

بجای الوانین

چون طرف حواس ظاهره بر خود منبسط طرقت حواس باطن بر کسانده گردد و اگر طاعتی گوید که خلوت بر وجه
 مذکور بدعتست و بدعت ضلالت لقوله علیه السلام شتر الامور محدثاتها و کل من عدا الله له جواب
 آتست که هر بدعتی که مخرج و معنای سستی نباشد و مستحق مصلحتی بود آن مذموم نیست و اگر بگوید
 این که در علوم مستغنی باشد از اقسام علم و احوالین و غیر آن هم مذموم باشد چه هیچ یک از اینها
 در عهد رسالت نبود **چهارم** آنکه بپوسته سادگت باشد الا از ذکر حق تعالی چه هرگاه زبان گوید
 دل خاموش باشد و چون زبان سادگت گردد دل باطنی شود **پنجم** آنکه از ماکول و ملبوس که در آن
 شبنمی باشد اجتناب نماید **ششم** آنکه در اکل و شرب اعتدال نگذارد و لغو نکند و کمال
 کلاوا و سربوا و لاسر فواکله تا و آن جهت تسخیر قوی و نفی امواد را تقلیل آید که گویند و اگر بگوید
 باشد بهتر چه سالک چون با نفس و شیطان جهاد کند و او را از سیری که دفع سهام و سبب
 شیطان گردد ناجار بود و از اینجا است که رسول علیه السلام فرمود الصوم ضربه **هفتم** آنکه در
 خواب کند زیرا که چون از خواب بیدار است راحت یازد و استقامت و از جای بدن بسبب طلال
 قلب ضعیف شود و دل از حجب عاری گردد و بحق مشتاق شود و مکرر بتذکره او را چنان مشغول
 گردد که نداند که چه میکند چه آنگاه که اگر لخط بجنبید یا سارا هدشاید قال الله تعالی کانوا قلیلا
 من اللیل یا یسبحون و بالاسحار هم سیتغفرون **هشتم** و اولی ذکر یا حضور دل
 بحیثیتی که جمیع اعضای بدن مستغرق بود و افضل الله الا الله تبارک و تعالی
 قدرت و اکبر نفس و هوا و شهوات شیطان کند و اثبات قدرت و اکبر حق
 تعالی و ایمان او بپوسته سلامت باشد **نهم** نفی خواطر و این دشوارترین جزئیات
 بر سالک قال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا
 فاذا هم مبهمون و جهت آنکه سالک را ابتدا نفی خواطر باید کرد است که اولی
 در طریقت و جنبه تمیز میان خاطر حق که ان الهام است و دیگر خواطر متوهم اند که در **دهم** بط
 قلب شش جهت آنکه شش رفیق اوست در راه قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم و یا

اولی الامر ان یحذروا

اینها ازین امضا انشاء الله و کونوا من الصادقین **بازدم** تعلیم و تکریم بواسطه خلق یا خلق عید و کمال
 از صفات ذمیه چنانکه در فصلی مفرد شرح داده شود و **دوازدهم** رعایت آداب سلوک چنانکه از
 ان نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود و **سیزدهم** متبع مقامات و مقام باصطلاح مقصود و عبارت
 از مرتبه که سالک به ان رسد و محل استقامت او که در دو زوال نیز بر دیگر وجود سالک محمل
 لغرف او بود و قبل الحاق مقام و قوت العبد بین یدیی الله تعالی قال غرض من قایل و ما من الا
 له مقام معلوم و مراتب مقامات و شرح هر یک از فصلی مفرد یاد کرده شود و انشاء الله
 تعالی **چهاردهم** تعلقی احوال و حال باصطلاح ایشان عبارت است از واردات عجبی که از
 عالم علوی گاه بگاه بدل سالک کشف داید و در آمد و شد باشد تا آن وقت که بکینند عید ای
 از مقام ادنی باعلی کشف و قال الحسید الحال نزل من تنزل بالقلب لا تدوم و قبل الاحوال
 معاطاة القلوب و هی باخیل بهما من صفاء الادکار و چون هیچ مقام از مدخله حالی خالی نباشد
 و هیچ حال از مقامات معانی جدا نشود و نیز جمله مقامات در بدایت احوال باشند و در نهایت
 شوند لا جرم احوال مشایخ را در مقامات و احوال مختلفه باشد چنانکه یکدیگر را بعضی خارج است
 و بعضی مقام و شرح احوال نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود و **پانزدهم** آنکه از توهم تقرب بکین
 خود در حضرت غوث بر خیزد باشد و از حد عبودیت و اطهار نفیر و مسکنت تجا و زنا نینداید
 منسوب نکرد و فصل **چهارم در آداب سالک** **بش** است که تا تواند با حق تعالی در سوا
 و مغفرت و عدم تعذیب بر معصیت خطاب با مر و نهی نکنند چه ابراهیم علیه السلام بفرمود
 که بر عهده امت خود دعا میکرد و گفت اغفر لهم و ارحمهم بلکه گفت و من عطفانی فانک غفور
 رحیم و همچنین عید علیه السلام گفت ان تقدیمم فانهم عبادک ان تغفر لهم فانک الغفور
 الرحیم و گفت لا تقدیمم و اغفر لهم و همچنین ایوب علیه السلام گفت رب استنی الضرورت
 ارحم الراحمین و گفت ارحمنی **دوم** آنکه اصغای کلام الهی بران وجه کند که هر گاه بزبان او یا
 بزبان غیر جاری گردد انرا از متکلم حقیقی استماع کند و زبان را در میان واسطه دانند **سوم**

آنکه نفس خود را در ظهور انما رقت الی محقق سازد چنانکه رسول علیه السلام فرمود زینت ملائک
 خاریت مشارقها و مغاربها و نکفت خوات مشارقها و مغاربها **چهارم** آنکه اگر بر سر بی زاری
 ربوبیت و خوف یا بدو محالمانت و مستودع اسرار شود اقسام پنج وجه جایز نشود و اول
 از مرتبه قرب دور افتد و در جبرست که اقسام سراسر البوئیه کفر **پنجم** آنکه اوقات دعا و سکوت
 و صیوت را رعایت کند چه هر کمر احاطات این ادب نکند در وقت دعا ساکت باشد یا
 وقت سکوت در اوج وقت اوعین صفت کرد و در اینجا گفته اند انما للصوت کما لادب و رعایت
 این پنج ادب بنسبت با حضرت ربوبیت است **ششم** آنکه همی نکند حق تعالی را
 بیوسسته بر هیچ احوال خود ظاهر و باطن واقف و مطلع پندرسد و این ظاهر و باطن خود
 مطلع و حاضر داند و از مخالفت او سرا و علانیات شرم دارد و هیچ دقیقه از ادب صحبت او
 فراموش ندارد **هفتم** آنکه در خاطر خود خیال نکند که هر چه از نیه را ان کمال منزلت و علو مرتبتی که
 او را هست ممکن باشد و هیچ سالکت بحضرت عزت پیدالالت هدایت او راه تواند یافت
 و هیچ طری را وقت تکمیل او را نشاند و گویند **هشتم** آنکه در متابعت سنت او عاید محبذ و
 دارد و اعمال را ان جایز نشود و یقین بداند که در هیچ محبذی نتوان یافت الا بمراتب
 سنن او و طاعت او را بحکم اطیعوا الله اطیعوا الرسول اطاعت حق مقرون دانند **نهم** آنکه
 هر که بدو نسبت دارد بصورت یا جمعی همچو سادات و علمای و مشایخ که در نه علم او نیست
 هم را از برای محبت او دوست دارد و احترام و تعظیم ایشان واجب دانند و رعایت
 این چهار ادب بنسبت با حضرت رسالت است **صلی الله علیه و سلم** **دهم** آنکه تقاضا
 بشیخ جهان نکند که در تربیت و ارشاد و متابعت و تهذیب از او کمالتر در عصر او دیگری نیست
 اگر ابطه محبت و اعتقاد ضعیف بود اقوال و افعال شیخ را در و تاثیر زیادت نباشد
یازدهم آنکه بر ملازمت صحبت شیخ غریمت خود را نباشد و در و بر دو تبعید شیخ را و را بر نکند
 چه مشایخ را در نقص احوال میدان امتحانات بسیار افتد و **وزدهم** آنکه تسلیم تصرفات

کرد بهر چه فرمایند نهاد و راضی باشد و هیچ وجه ظاهرا و باطنا در خود مجال اعتراض بقصرات شیخ
 ندارد و هر گاه که بیرون چیزی از احوال شیخ مشکلی آید و وجه صحت آن بر وی کشف نشود و قصه می
 و خضر علیهما السلام را یاد کند **سیر دوم** آنکه بکلی سلب اختیار خود کند چنانچه در هیچ امر
 از امور دینی و دنیاوی بی مراجعت با رادت و اختیار شیخ شروع نماید چنانکه خود را در دنیا
 و نباشد و منسب و نیکو و دندلا با اجازت او و همچنین در عبادات مندوبه ارض و م
 افطار و افکندن و افلا و اقتضای ریز و ذکر و تلاوت و مراجعت بی اجازت تعیین
 شروع نکند و هر آنچه خاط شیخ امر کاره بود بدان اقدام نماید و بسبب اعتماد بر حسن
 اخلاق و کمال علم و معارفات او استراحت نماید **دوم** آنکه در کشف و اوقات اگر در خوا
 بود یا اگر در پنداری یا علم شیخ بچیز کند یا **دوم** آنکه پوسته مستط و متر صد آن باشد که
 لفظ شیخ چه می رود و زبان او را واسطه کلام حق دانند **ثالث** آنکه در صحبت شیخ آواز
 بلند نکند چه برف صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک ولایت و ازین است که چون تقابل
 فرمود یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت البی م **دوم** آنکه نفس خود را از
 تبسط شیخ نکند و یا شیخ بغیر این یا قول طریق مبسوط ننهد و چه بواسطه انبساط حجاب و خطن
 بر غیر **دوم** آنکه چون خوابد یا شیخ از محاسن دینی یا دنیوی سخنی گوید بخت از حال شیخ
 معلوم کند تا فراغت استماع کلام او در دانه و بر طریق استقبال و هجوم بر مکالت او
 نماید **دوم** آنکه حد مرتبه خود را در دود و در چیزی که مقام او بود و نه حال و سخن نکند و چه
 شاید که در آن مضرت باشد قال الله تعالی لا تسالوا عن اسمیاء ان تبدلکم متوکم
سیم آنکه هر حال که شیخ امر پنهان دارد از کرامات و اوقات و غیر آن چون او
 بدان اطلاع یابد انشاء آن نکند چه شاید که شیخ را در آن نظر مصلحتی دینی و دنیوی
 باشد که علم او بدان نرسیده باشد **چهارم** و **یکم** آنکه اسرار خود را شیخ پوئیده ندارد
 و هر کرامتی و موهبتی که از حضرت الوهیت بدو فایض شود بتبعیض یا تصریح برای شیخ

کند **بیت و دوم** آنکه هر چه از شیخ نقل کند بقدر فهم و مستمع کند و سخن که در آن غرضی و دینی
 باشد و مستونده از آن مراد قایل در نیاید و فایده ندید و ممکن باشد که اعتقاد و مستمع در شیخ
 فاسد گردد و بگوید این جمله ادب مرید است **اب** شیخ و آداب که بر شیخ رعایت آنها
 لازم است پانزده است **اول** آنکه اظهار تشیخ بنا بر رعیت تقدم و محبت تقوی که حق
 آدم بر آن مجبوند نباشد و تا بکثرت انابت و تضرع در حضرت الهی بر منکشف نشود که
 بحق در جوارح مریدان بدو جیت در آن شروع نماید و **دوم** آنکه پیش از تصرف مرید
 مرید اگر در خواست و مسکو طریق مقربان پیدا و رابطین حکمت و تلویح احوال اهل
 دعوت کند و اگر بپند که استعداد طریق پیش از او را بر او عطف حسن و ترغیب تربیب
 دعوت کند و مستعدان مرتبه قرب را بعد از تشریح اعمال اربع عبادات ظاهر
 و احوال قلوب مواظبت نماید و همچنین اگر صلاح مرید در تیر و از اسباب پند نماید فقط
 و امساک آن او را بدان فرماید که فراتر استعداد و مناسب حال او بود **سوم** آنکه شیخ
 طبع عیال بدی یا خدمت او نکند و خاطر را بر آن متعلق نشاند و اگر مرید خواهد یکبارگی از
 اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازه آن وقتی مسلم بود که در مقابل آن حالی که موجب
 تسلی و جمعیت خاطر مرید بود و عرض تواند داد **چهارم** آنکه فعل او موافق قول باشد تا هرگاه که مرید
 بفعل یا ترک آن دعوت کند آن معنی در حال ظاهر باشد **پنجم** آنکه باضعفاء طریق رنج
 و هرگاه که از مریدی مشاهده ضعف غریمت و ارادت کند و دانند که در مخالفت نفس و ترک مال و اوقات
 غریب صادق ندارد با او مدارات نماید چه شاید که بطول ملت و کثرت مخالفت با فقر
 چنینی باید و بعد از آن دواجی غریمت درو مبتعث شود **ششم** آنکه کلام خود را بر شیخ
 هر اضافی دارد و تا در مریدان اثر منفعت آن پیدا آید **هفتم** چون با مرید سخن خدا گفت او
 دل حضرت الهی بر او رواز و طلب معنی کند که مستغرق فایده صلاح حال مستمع بود تا زبان
 سخن مطلق باشد و کلامش در افادت صادق **هشتم** آنکه چون از مریدی بر مکر و هی باستان

تلویح

اطلاع یابد و خواهم که او را بدان تو بچی نماید سخن بتعیین و تصریح بگوید بکلیه بطریق توفیق و کفایت با چنانچه
 که حاضر باشد سنجی در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند **نهم** آنکه اسرار مردی را نگذارد
 و آنچه از مکاشفات و واقعات او معلوم کند اظهار و اذاعت آن نکند بلکه بمشایع و
 در خلوت تحقیر آن حالت کند **دهم** آنکه اگر در مردی تقصیری بیند هیچ ترک خدمتی یا احوال او
 انرا از او عقوبت و ایراف و مدارا او لغت و بلطف او را بران خدمت و ادب تحریک نکند
یازدهم آنکه بشت بامریند از حق نزول کند و از موقع تعظیم و تجلیل نثار و اگر چه حق الت و مرد را
 قیام نمردن بدان از ابرام آداب اما توقع آن از او پسندیده نباشد **وزدهم** آنکه قضای حقوق
 مرد کند و در حالت صحت و مرض از آن قاعدت نماید **سیزدهم** آنکه اوقات خود را به خلوت و
 جلوت توذیب کند و بنا بر قوت حال کمال بکین و حضور و عدم اوقات خود را بحال با خلق بگذرد
چهاردهم آنکه غلبه حال او را از لغت و اوقات بصوال احوال مانع نکند و با خود تصور نکند که
 بدین احتیاج نیست چه رسول علیه السلام با کمال حال بر انواع اطاعات مواظبت نموده است
 و از نماز تمجید و روزه تطیع و دیگر فوافل مستغنی نبوده **پانزدهم** آنکه ایشان خطوط و قطع شلف
 بر آسان بودند آنکه تعلیق سازد یا بکلی از خطوط اعراض کند و اگر در تمامی ادب طریقه
 از آداب صحبت و آداب معیت و ادب مسافرت و غیر آن شروع و رود بطلوب
انجامه فضل پنجم در تذکیر و تحلیله تحکیمه القضاة نفس است بصفت فنا و ان تبرک دنیا
 و امانت هوا و اشیاء و اقال الله تعالی قدر خلق من ترکها فاعلم مینه آن زهد است
 دوم عبادت و تحلیله القضاة نفس است بصفت بقا و ان بتخلی باخلاق الهی آن
 بود **و اول** همه اخلاق صدق است قال الله تعالی کو تو اجمع الصادقین و قال النبی
 علیه السلام علیکم بالصديق فانه یهدی الی الجنة و مراد از صدق فضیلتی است
 راجع در نفس آدمی که اقتضای توافقی ظاهر و باطن و مطابق سر و علانی او کند و
 علامت صدق آنست که اگر سرا و علانی نکند و خلق عالم همه بر حال او مطلع شوند متفق

شمس را نکرده **دوم غزل** و آن چند نوع است اول آنکه در مقابل بزمی بگذاشتند و آن را
 مکافات خوانند و دوم آنکه بر سبیل ابتدا و اقصای بود یا توقع مکافات و آن را
 ستماء میخوانند و این هر دو قسم از خواص عوام است سیوم آنکه بر سبیل ابتدا و
 بی توقع مکافات و آنرا انثار خوانند قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم ولو کان
 بهم خصاصة و انثار بمال باشد چنانچه کریمان کنند یا بجایه چنانچه کوفتند وقتی یکی از
 مشایخ پیش از آن زمان فتوی داشت و گاه گاه بعضی از ارباب حاجت بجهت
 قضاء حاجت بجهت سیاه او و توسل چندی و او را واسطه آن پیش از آنکه دردی تا نزد
 بسیار شد و مالی ملوک گشت روزی بشفاعت یکی پیش از در رفت او سمیع خدمت
 چون باز گشت در راه حاجتی دیگر پیش آمد و او را بشفاعت باز کرد اندی چون پیش از آن
 قضیه رفیع کرد و مالی در خشم شد و گفت چند وقت آمدی و شفاعت مقبول نشد و چرا آبروی
 خود را بر نریختی گفت بدین آبروی ز راه حق یا استیاضی نخواهم ساخت من آنچه کار خود
 میکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر نه خواهی مکن و در والی این سخن کار کرد و از گرفت خود
 پشیمان شده عذر خواست و تمامت حاجات او قضا کرد و در خبر بست که من در آن
 اناه بمال او جاه و کلمه طلبه حشر ل یوم القیمه النبیین و الصدیقین یا سبحان
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کرد در شبی که رسول صلوات الله علیه مهاجرت می
 فرمود یا بدرجات و کرامات آخر وی چنانکه امیر المؤمنین حسن کرد یا برادر خود حسین
 رضی الله عنهما در وقتی که میان ایشان اندک غباری ظاهر شده بود و او برقع آن شب
 حسین زفت تا حسن پیش از او آمد پس حسین گفت ما متخلف عنک نمیکردیم و لکن سمعت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول فی الامر رجلاً من فبیق احدیما مصلحاً کان یثاب
 الی الجنة فاجبت من ان از کت بدرجات الجنة چهارم آنکه در مقابل سینه بود و آنرا
 احسان خوانند و این مرتبه افضل الخواص است **خلق سیوم قناعت** و این عبارت

از توفیق نفس بر حقیقت و کفایت و قطع طبع از طلب کثرت و زیادت و سالک حجت با صفت
متصف شد و بدین خلق متعلق گشت خرد دنیا و آخرت و کجی و عتیا و ذراعت او را مسلم شد
براحت ابدی و عمر سرمدی رسید و در تفسیر این آیت فلسفیه حیاه طبعیه گفته اند از حیث
طبیعه قناعت و چگونگی رفاهیات طبعیه نماید و حال آنکه منغض عین و مکدر حیات و طلب
فضول و اتمام تحصیل و تاسف بر نفوت آن نیست و این معنی از صاحب قناعت مسلم
خلق چهارم و آن عبارت از وضع نفس و باطن در مقام عبودیت و باطن در مقام
انصاف قال الله تعالی فبیسئوا انکسرین و وضع نفس باطن در مقام عبودیت یا باطن
او امر و نواهی در نفس تواضع مستیالست و قبول تجلیات صفات در قلب در افاضت
وجود در رعایت حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح باقی و وجود و در وجود
مطلق تواضع مستیالست و اما وضع نفس در مقام انصاف یا خلق یا قبول حق یا بوجای رعایت
حقوق یا تبرک ترغیب و توقع و مرا دار قبول حق آنست که از مستطورات و محاورات هرگاه که
حق از طاعت دیگری مشاهده کند و نکند از دیگر تسلیم شود و اگر در آن نزد مرا دار رعایت حقوق
آنکه حقوق دیگری بر او حقوق خود مقدم دارد و مرا دار از ترک ترغیب و توقع آنکه خود را با خلق
محل می که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت مرتبه خود را از ایشان بهم نداد و خلق **خام**
و آن عبارت از کظم غیظ و احتمال از خلق نه از سر غیظ و چون نفس همواره از کسب کبر
محکم ادا بود و منتهی کرد و طبع و خفت در رویدید و نخواهد بغیظ و خفت او را از خود
گرداند پس آنکه باید که در آن وقت خود را از طبع و خفت نگاه دارد و خدا را با کبر و
الله تعالی و الکافین و العاقین و در انجیل فرمود که یا ابن آدم اذکری تعین
اذا کزک حین اغضب وارض بضرک لی که فاما خیر من نصرک لنفسک **خلق ششم** عفو
که آن از بدی و در گذشتن است قال الله تعالی فخذ العفو و قال ایضا و ان تعفو الاثم
للتعفو و قال النبی صلی الله علیه و سلم العفو لا یرید العبد الا عفا فاعفو لعلکم

مقدم احسان وان عبارتست از آنکه در مقابل هر بدی نیکی کند و سالک را تخلق بدین دو
خلق از لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که سرایه معاطله اوست با حق سبحانه
اقتضا آنست که خلق را در افعال و اطمینان و قدرت حق دانند و جتنی بخواهند متنا
نباشد خلق **مشم** **شهرت** **روزی** قال البیہ علیہ السلام کل معروف صدقہ وان من لم یؤد
ان تلقی افغان بطلق وان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک و سالک ابولس
دوام افعال الصیرت او بمطالع جمال ازلی و ملا حظہ کمال ازلی بمواریه اعداد فیض قدسی
و جانس سدرائے انرا آن درسیما اظہار بود و پوستہ نشانی و تازہ روی باشد **خلق** **مشم**
فک **است** بنابر آنکه سالک چون اکثر اوقات خود را در غمیت صرف و بجز محض کنی را
باید که گاہ گاہ از جهت تفریح قلب بر حسب احوال نفس را در مساجد و رخصت سیر بدین عالم
و مزاج و ترمول و تطبیح از ممال و مکالم بر ہدایا باید کہ از جادہ صدق انحراف نمایان نماید
کذب موافق کند و در رسول علیہ السلام فرمود ما الی فاخرج و لا احوال الاحقا و العاطس
بکار ندارد و از غیبت و محاکات ہزل و ہر چه بر سخافت عقل دلالت کند اجتناب نماید
و ہم **بود** و تالفت بامروم کہ از تجمل اخلاق کہیمہ و اوصاف شریفہ است و ہر چند در نہاد
مردم این خلق نما ترخیز و سعادت در و بیشتر و در خبرست کہ الموالف مولوت و لاخیر فین لا
یالف و وحدت و غزلت کہ مجبولست بنیت باشرار و لیام است اما صحبت با اختیار است
مطالبت اعتراف است چہ اہل خبر و صلاح بود اسطہ و طاعت محاربت نفوس و ارجاح اوصاف
کمال بخیر از یک دیگر کتاب کنند و تا مشیر صحبت مردم بعضی در بعضی بمشاورہ و معاشرہ از پان
مستغنی است و ہر صحبت کہ بخیر آن محبت ذاتی بود ثمرہ آن ہم خبر و صلاح باشد و ظلم از ان
دور بود و لیکن این معنی در غرض بمشاکہ کہ بریت اجماعت و اگر ممکن بودی کہ خلق عالم ہم
بدین صفت متصف گشتندی احتیاج بتبدیل مہمل بنشادی و چون جامع میان اہل
محبت را بطرح است محبت ایشان با یکدیگر محبت حق محبت الہی بود و استیسا

محض استیسا و حتی بخلاف تود و تالف اهل فساد و شر با یکدیگر جامع میان ایشان
 را بطریق و بواسطه و نتیجه صحبت ایشان با یکدیگر بهم و حشمت و عفا قال الله تعالی لا اخلا
 یومئذ لبعضهم بعضا و الا الممتنعین و صحبت و تالف باجنبی و یا یکدیگر بظاهر و باطن بود و یا
 جنس بحد ظاهر **فصل ششم در مقام بیان کمال اساس حج و مقامات سالک و اصل همه مقامات**
 و مقامات قلبی و قال فی **اول** توبه است قال الله تعالی و من لم یتوب فیا و لیک هم الظالمین
 و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود العجب عن یخطی و معذرت التیات قیل و ما یجی قال الله
 و الا استغفار و معنی توبه شتر خارجی است از معصیت با طاعت و حصول مقام توبه بضرورت
 موقوفست بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مورد اخلت بخرک اما احوال سه گانه که بر سه
 مقدمه مذکور یکی تنفیذ است از خواب غفلت دوم تر جوازا قامت سیوم هراته اما مقامات
 چهار گانه یکی ریت و عیوب و افعال است چنانکه هیچ فعلی از افعال خیر و نیک و عبادت را میجوید
 و ناقص نیست دوم رعایت ظاهر و باطن خود از قصد مخالفت و میل بدان چه میماند معصیت
 و نیت ظاهر است ملذذ و لذتکار آن بعد از ترک نیت باطن است سیوم محاسبه یعنی بر سه مقدمه
 و متفصل احوال و افعال نفس و باشد و هر آنچه ملائم و غیر ملائم از در و زبر و زو ساعت نسبت
 صادر میشود و حصه و احصا میکند و زیادت و نقصان بر کیفیت حال خود واقف میگردد و چه
 مراتب یعنی در جمیع حرکات و سکونات ظاهر و خطرات و نیات باطن حق را بر خود قیاس
 میکند بنده تا همچنانکه ظاهر را رعایتی بر چند بود و در باطن از خطرات نه و میترسید و باشد و اما
 ارکان پنجگانه که بنای توبه بر آنست یکی ادای و ایض است بر وجه مشروع دوم قضای
 فاقامت سیوم طلب حلال چهارم رد منظار اگر از قبیل اموال بود و اگر از قبیل جنایات بود و پنجم
 یادیت یا استعلا بنج مخالفت با نفس و توبه بر وجه مذکور مرتبه اولت از مراتب توبه که سالک
 در و با عویم خلق مشارکت و مرتبه دوم توبه زیاد است و ان رجوع است از غفلت بر توبه
 بر توبه و زخارف ادبانی رغبتی از ان مرتبه سیوم توبه اهل حضور است که آن رجوع است از

اخلاق حسنه و عریضه بنحی که بعد از آنست که رجوع است از روی حسنه حساب خود با حق به عارف
 هرگاه توبه حسنه با خود اخصیفت کند پروا واجب بود که از آن توبه کند و از فعل خود و فعل حق با
 کرد و اینست که در عجم رحمه الله گفت که التوبه ان توب من التوبه و مرتبه ششم توبه
 مرجع است که آن رجوع است از ما سوا حق با حق چنانکه ابو الحسن فری گفت التوبه ان
 توب عن کل شیء سوی الله تعالی و اهل توحید هرگاه که نظر بکنند از آنکه دانند و از آن
 توبه واجب **شمرند** **توبه** اذا قلت ما اذنت قلت محبت و وجود که توبه لا یقرب فی
 درین مقام که در دو باب محمود و مومن که در ذنوب او که با حق وجود دست چگونه باقی ماند از عین
 رحمه الله علیه نقل است گفت روزی پرسیدم سرری رفیق و او را متغیر باقیم از سبب آن پرسیدم
 گفت امروز جوابی در آمدن من پرسیدم التوبه کفیم التوبه ان لا تنسی ذنبک ان گفت
 پنجمین است التوبه تنسی ذنبک چند کوی من کفیم الامر با قاله سرری گفت چه گفتی لا فری
 الجحای فی حال الصفا جفا **مقام دوم** درج است قال النبی صلی الله علیه و سلم ملاک فیکم
 الوریع و درج در اصل توبه نفس است از وقوع در معاصی و از آن جهت تالی مقام توبه است
 که وقایع نفس از وقوع در منتهی بعد از ترک آن بی تقدم توبه مستصوب نگردد و اگر توبه از منتهی پیش
 از وقوع در آن اعتبار کنیم این مقام فوق مقام توبه بود لان الصبیح خیر من العج و بعضی از
 برای احتیاط گفته اند و درج ترک شبهات و فضولست تولا و فعلا ظاهر او باطلنا چنانکه نبلی
 گفت الوریع ثلثه ورج باللسان و هو السکوت عما لا یجوز ترک لعضو **درج** بالارکان و هو
 ترک الشهوات و مجانبه ما یریک الا ما یریک و درج بالیمان و ترک لایة الویه و الضحای
 الدنیه و چند گفت الوریع ترک کل فان الامر **مقام سیم** **درج** ان السلامه من سلب **درج**
 ان لا تجلی علی حال او **مقام سیم** **درج** مراد از درج صرف رغبت از مناس و دنیا و
 اعراض قلب از اعراض آن و این مقام تالی مقام توبه و در عست چه سالک طریق اولی
 خود را بمحض توبه توضیح از توط و انما که در منتهای و ملاهی کند و مجال خلط و شہوات و بجز

سنگ کرد اندر بجا از آن بمصطفی روح و نقوی این دل از رنگ هوا و طبیعت روشن و صافی کرد و اندر
 صورت حقیقت دنیا و آخرت در دنیا بدیدل از آن رغبت از رخسار و دنیا بگرداند و این زهر
 عوام است و زهر خواص بدور زهر است و معنی آن حرف رغبت از حصول از هر که مستدل
 رغبت و اعتبار بنده و قاطع نفس اوست با خطوط آخروی و این معنی افتاد را در ادوات و اختیار
 خود را را در ادوات و اختیار روحی در دست اید و زهر خواص اصغر در دست با اختیار روحی بعد از دنیا
 اختیار خود و بعضی گفته اند زهر در زهر عدم مبالغه است بزهر از جهت استحقاق رویت و شبلی گفت
 از زهر غفلت لان الدنيا لا تمشي والارزقي الا شئ غفلة مقام چهارم قسمت در این مقام تا
 رتبه زهر است زیرا که در اختیار است از عدم تمکک اسباب و سائل طریق حقیقت بدین تو اندر
 الابعاد عبور بر مقام زهر در اول با رغبت او از دنیا منصرف نکرد و عدم تمکک و در دست نیاید
 و اطلاق فقر بر کسی که رغبت دنیا داشته باشد و اگر چه چیز نذر دنیا رتبه و مجاز بود و موجود
 فقر نتواند بود بواسطه آنکه چون جمله اسباب را در تصرف و ملک مالک الملک بنده اسکان و
 مالکیت بخورده را در صورت نه بدو و اگر ملک عالم جمله در حوزه تصرف او آید همچنان خود را
 تمکک آن بری داند و از شیبلی پرسید فقر چیست گفت آن لا استغنی بشئ دون الحق و
 یسبحی بن معاذ بر از می گفت الفقر ان لا يستغنی الا بالله و رسم عدم الاسباب کلاما و فقرا
 محقق جنبه طایفه اند طایفه آنکه دنیا و اسباب آن را هیچ ملک نمند و اگر چه در تصرف ایشان
 و هر چه بدست ایشان آید انباشتار کنند و بدان توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند و طایفه آنکه
 باین وصف اعمال و طاعات را که از ایشان صادر شود از خود نمینند و بدان عوضی بنشینند
 و طایفه آنکه باین دو وصف هیچ حال مقام از آن خود نمینند و طایفه آنکه باین اوصاف
 ذات و هستی خود را از آن خود نمینند و ایشان نه ذات بودند و نه صفت و نه حال و نه مقام
 و نه فعل و نه اثر و نه در دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند هم نذر از خود نمی جویند
 فی محض مقام موجود است که داند این رموز و این معانی استمرت عن و هر

بطل وجوده **س** فغنی ترک هر ی ولسین اینا، فلو تسال الایام اسمی با درت و این
 مکان با معرفت مکانیا و مکانا الفقر فخری اشارت برین معنی است و این فقرست که
 مقصود و دلالت بر مقام انبیاست بکرده اند و این نوع هر چند مقام و اصلاست مقام ^{لکان}
 ولیکن در هر مقامی اشارتی بر مرتبه و اصل کرده و میگوید **مقام پنجم صبرست** قال الله تعالی انما
 یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و قال علیه السلام الایمان نصفان نصف صبر
 نصف سکو صبر بحسب عرف جیس بدست از مراد منتهی عتق یا رابط کاره بر کرده مانور
 و اثبات این مقام بعد از فقر از آن جهت افتاد که از جمله انواع صبر یکی صبرست بر فقر
 و هیچ جز در تعریک نفس در شرمین او چندان اثر ندارد که صبر بر صابر پیوسته در سکاره
 بکار میخالت نفس غرور در اثر پیوسته صبر می چنانچه در عروق منازعت و خشونت استبقنا
 بخریب مکانه تدریج مقادیر انداخته از آن اگر مکرر می حادث شود از آن تنبیه و متاثر نگردد
 و صبر اگر از محرمات شرعی بود که نفس بد آن تشوق داشته باشد یا از شهوات و زیادات
 قوی و فعلی یا بر ادای فرائض و نوافل یا بر تحمل فقر یا در بلا و مصیبت یا بر لغت تان
 در منتهای صفت نشود و یا بر عافیت تا در قنیه نیفتد این جمله را صبر فی الله خوانند و
 اگر صبر باشد بر دوام تصفیه نیت و اخلاص آن از شایبه هوای نفس یا بر التقات
 بعالم نفس و اشتغال تدریج و انرا صبر لله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مراقبه و ذکر حق
 سبحانه انرا صبر علی الله خوانند و اگر صبر باشد از دوام محافزه و مکاشفه این را
 صبر عن الله خوانند و اگر صبر باشد بر اطراف بصیرت از تحقیق نظر در مشاهدۀ جمیع
 ازلی و انطواء روح در مطاوعی حیا از برای رعایت ادب حضرت شهود و کمال
 استقامت فادای اطاعت من اجلاله لا حیفه بل نهیه و صیانه بحال انرا صبر مع الله
 خوانند و **مقام ششم سکت** و سکت در لغت کشف و اظهار است مطلقا و در عرف علما
 اظهار نیست منع بواسطه اعتراف دل و زبان و بعضی افعال و احست در آنچه

بهجت آن مخلوق باشد و بنا بر آنکه شمره صدر ثواب است و ادای شکر بحدوث این نعمت لازم الاجرا
 مقام شکر تالی مقام صبر و شکر را بدایتی است و نهایتی بدایت او علم است بوجود
 نعمت و کیفیت ادای شکر بر نعمتی و نهایتش علم بر مقتضی دلالت علم مثلا چون بداند
 که زبان نعمتی است و شکر آن تلاوت قرآن و ذکر حق و وضیعت و صدق و جبرش نعمتی
 شکران مشاهده آیات قدرت و حکمت الهی از صحایف و الواح و سموات و ارضین
 و علی نذر در جمیع اعضا و جمیع اشیا که حق تعالی او را کرامت فرمود و بیکر علی رسیده
 باشد و هرگاه که بر مقتضی آن عمل کند بیکر علی که نهایت شکر است رسیده باشد و شکر
 علمی از سهولت کثیر الوجود است و شکر علی از غایت عزت قلیل الوجود و قال الله تعالی
اعلموا ان لا اول و لا آخر و قلیل من عبادی الشکور و بنا بر اینست که نعمت بدست
 دنیوی و آخروی و نعم دنیوی بهجوه صحت و عافیت و غنی و آسایش و نعم آخروی باطنه
 بهجوه ایمان و اعمال صالحه و فقر و غنا و امثال این و اهل شکر در وقت اندام سلطان و محققان
 سلطان آنها اند که خبر نعم ظاهر دنیوی شکر بگویند و بر نعم باطنه آخروی روی از
 حق بگردانند و اثر آن نعمت بلکه نعمت شمرند و نص نیز بل در حق ایشان این است
 که وسن الناس من یعبده الله علی خوف و ان اصحابه خیر اطمین به و ان اصحابه
فتنه القلب علی وجهه و اما محققان آنها اند که ثواب فقر و تحمل بلا در آخرت بیکانه
 و انرا از اجل نعم شمارند و ایشان سه طایفه اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا آنها
 اند که اگر چه بنوع آخروی دارند بر آن شکر گویند لیکن بسبب ضعف حال و نسبت صفات
 نفوس میل بنوع دنیوی زیادت دارند و بر آن شکر بگویند و بنوع آخروی آنها اند که بقوه حال
 و صحت غنیمت و ناچیز آن شوق میل بجهنمی کنند که بحال نعمت بازرگانه در هر چند اعیان
 صفات نفوس از ایشان منفی بود اما بسبب اعیای ایشان از معاودت ایمان بجا
 بسبب میل بنوع آخروی پیشکشند و بدان شکر زیادت گویند و نیز چون بگویند

ان الله تعالى ونحو البلاء والويلية وانتمكم بالفتوح خاص است حق تعالى انما انما اعطى
خود در هر اینه بدان شکر زیادت کند و اما اصفیا طایفه اند که کجای از تشیبات و
انقلابات بقایای نفوس پاک صافی شده باشند و اینها را بنحو هیچ اختیار نمانده و آنچه
پیش آمده از بلا و عاقبت و صحت و سقم و نعم و فقر را خواسته هیچ طرف میل کرده
نقل است وقتی پیش حسین علیه رضی الله عنه گفتند که ابوذر میگوید الفقه احب الی من
الفتح و السقم احب الی من الصحة حسین فرمود رحم الله ابنا فرما انا فاقول من کل
علی بن اختیار الله لیکن تبین این فی غیر الحاله التي اختارها الله له **مقام نهم دست**
یعنی از علاج قلبی انفسا یا او از طایفه امن توقع مکروهی ممکن الحصول و این مقام
ثانی مقام شکر از ان سند که نظر شاگرد مقصور بود بر ملاحظه نعمت الهی که طایفه امن لازم
الست تا انگاه که خوف زوال نعمت بدین فرود آید و او را از طایفه امن از علاج کند و بقیه
سقط ممکن الحصول نیز اخراج کند و نظر جمال بنیشتی باطله ای که برترین گردد و بر ظاهر
صلاح حال اعتقاد کند بلکه بوسه از نوازل فقر و غضب خالی باشد **آورده اند که وقتی**
جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد و از خوف بر ظاهر بود رسول علیه السلام از
سبب ان برسد جواب داد که از ان فرود دست قدر از علی علم ملکوتی بر ان زمین مسجیان
و مقدمات بر او کشید و داغ لغت ابیری بر چین او نهاد و هیچ یک از ما در صورتی که
بر سر بر امن و سکون نیست و از قوه مثل اسخا لایمن نبود و خوف از او و بر بودی
بر عقاب و این عوام مومنان را باشد و دوم خوف از سوء عاقبت و نداء قطیعت و
طلب خطره سب که مستصوفه از خوف که خوانند و هر چند منتیما از عاقبت خوف غماند
اما سالک را در بدایت حال تا بوضوح بدید از حرارت خوف چاره نباشد چنانکه و انوار
کوید رحمة الایسی الحی کمال الحبت الالبعدان بنفع الخوف قلبه و چون دل نهم نمیدارد
حرارت این خوف نصیحا کما بدو خامی طبع و کدورت طلب مخطوط کبلی در نصیحت این

خوف از مختلف شود و صفای مطلق پدید آید قلب گردد و دست کرامت او را خلعت محبت
 در پوشانند و از کسوت وجود ظلمانی و نورانی منجیل گردد و در امن بهت را از انقاسات ببرد
 خود پاک بپوشاند پس وصل و فراق و قرب و بعد نسبت با او یکسان گردد و در مقام
 اسم و لایه بحقیقت بر او اطلاق کنند و خون و خوف از در و بر در اندیشه اولیای حق را نه خوف
 بودند خون الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخشون **مقام ششم رجاست** یعنی
 رجاء ارتیلج قلب است بملاحظه که هر چه در حق الله الجید الرجاء مستقر الجود من الکرم و قیل ان
 قرب القلب من ملاطفه الرب و قیل رویه الجلال بعین الجلال اساس این مقام بقدر آن
 خوف از ان بهت است که ترویج رجاء بعد از ترویج خوف صورت بند و از آنجهت که قایده
 رجاء تدریج و پیوست نسبت به حال دارد و از ان روی که قایده خوف تسخین و تریح است
 بسلاح دارد و اگر نه شر را تسخین و اما فاشده بطالان را بجزارت طلب تسخین و ادوی و رجاء قیام
 بماندندی و گرنه هر چه رجاء ترویج قلوب خایفان کردی از حرارت خوف بسختی لاجرم
 حکمت ربوبیت در دل بوسن خوف و رجاء تقیه کرد تا با قزاج هر دو اعتدال در بر پدید آید
 و مزاج ایشان مستقیم گردد اهل رجاء و طایفه انطالیان خط و طالبان حق هر که رجاء
 او بر نیل خط و نیوی با اخروی مقصور بود و خلاف انرا کاره باشد رجاء او منقطع است
 بود و از اینجا **که ششم** عند الله الضاری گفت الرجاء اصعب من انزال المیدان **مقام**
 من ویر و اعراض من ویر اما رجاء طالبان حق بقاء اوصین موافقت مراد او باشد و طلب
 لغای او مخالف مراد او نباشد و خبر است که من احب لقاء الله لقاءه و خوف ویر
 بنمایند و قدم اندر مسالک را که بدان قطع منازل و مراحل کنه گاه تقدم خوف از ممالک خوف
 و قدرت بگذرد و گاه بقدیم رجاء از و طرات یاس و قنوط راه پیر و ن بردن امن و قراری که علت
 طلب را استفا دهد و نیوی یاس و قنوطی که طری از وصل قطع کند لا منک فرار و لا منک فرار **مقام**
نهم **مکمل** است و مراد بیکل تعویض مر است با تدریج و کلیل علی الاطلاق و اعتقاد بر کفایت کلیل

از تراق عمت لغز و قهقهه و سماع و این مقام بعد از ریاضت به سماع لغز لغز
 با کسی بود که او را کم او ملاحظه شده باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمانست قال الله تعالی
 و علی الله فاعلموا انکم من عند ربکم و علی الله فاعلموا انکم من عند ربکم و علی الله فاعلموا انکم من عند ربکم
 و از دخول قوه منخله کرد و چنان که ذوالنون گفت التوکل ترک کن بر التضرع و الانخلع
 من الخلق القوه کونید و قوه شخصی پیش شبلی رفت و از کثرت عبادت نکات کرد شبلی
 گفت ارجع الی مبتک و کل من لیست قوه علی الله فاعلموا و مستوکل حقیقی آنست که در نظر
 مشهور او وجود مسبب لا سبب و وجودی دیگر در کجی توکل او وجود عدم است
 مستغنی نگردد و آورده اند که ابراهیم خاص که در مقامی زیادت از چهل روز قیامت
 نگردی و در اخفای حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی تا علم خلق بی توکل او بیسبب
 اسباب رزقش نگردد و بیشتر در خلوات و مقامات تنهایی و سحر گوی روزی شخصی
 اکابر طریقه در رسید و پرسید الی ما ذا اودی بک الصوف جواب داد که الی التوکل
 شخص گفت و بیکانت بعد استی فی عیان باطنک فاین انت من الفناء فی التوکل
 برویه التوکل و طایفه که وجود اسباب در توکل ایشان قانع نباشد بلکه وجود اسباب برده
 حال ایشان بود تا نظر اعتبار بدان نیاید و ایشان در تحت قیاب اسباب از نظر غیر مشغول
 باشند و خلق بندارند که ایشان با اسباب بند و ایشان خود را مسبب الاسباب در خلوت
 وصال مشغول بتمتع از لذت مسامرات و ذوق مناظرات و محاضرات ^{مقام} هم ^{مقام} رضا
 و مراد بر ضارفع که ایه و استعلاای مرارت احکام قضا و قدر این تفسیر حقیقی شود
 که مقام رضا بعد از عبور منزل توکل تو اند بود چه شاید که با یقین سابقه قدم تو کبریا
 شاید که ایه ثابت باشد و مرارت احکام در خدای حلاوت نهد و این مقام نهایی مقام
 سالکانست و کدام مقام در ای آن تواند بود که کسی در محفل رضای رحمن آید آنجا که خدا
 باشد سیات و حسنات غانده و عین الرضا عن کل عیب کلیده و کدام حال آخر

از آنکه کسی را از آنکه در وی نرسد مثال علی علیه السلام من جلس علی بساط الارض لم ینله مکره
 در بیان حالات **تسکین** بد آنکه از جمله حالات یکی محبت است که بنای جمله احوال علیه بپرست و آن
 محبت که محبت موهبت جمله احوال آنکه منجی اند بران موایب خوانند و محبت و در پیوست محبت
 عام که آن میل قلبیت بمطالع جمیع صفات و محبت خاص که آن میل و محبت بمسأله جمیع صفات
 محبت عام بسبب محاربت با عوارض شرابست حاصل صفات و کمالات و لطافت و کثافت و محبت
 خاص محبت تنزه از غنی لطافت احوال همه صفات در صفات و لطافت و در لطافت و خفت و زخمت
 و چون حقیقت محبت را بطه الیت از روال بطا و اتحاد که محبت بر محبوب بند و مجذبه است از
 بضایات محبوب که محبت را به خود کشد و بند بر او را از غنای صفات منسلک گرداند و آنکه او را
 بقصه قدرت از ویر باید و بدل آن ذات که شایستگی الصفات بصفات خود دارد و در پیوند و پیوست
 از ان صفات او داخل آن ذات مبدل شود چنانکه چندین گفت المحبت دخول صفات المحب علی الب
 من الحب و سر فاذا حببت کنت له معا و لیسرا از چنانکه معلوم کرد و حقیقت انما من الهوی انا
 نحن روحان خلقتنا فاذا البصره البصرتی و اذا البصرتی البصرتنا روشن شود و در محبت
 سببی معین نیست **ان المحبة امر واجب تلقي عليك ما لها سبب** اما علامت آن
 بسیارست از آنکه او را از محبت دنیا و آخرت غالی باشد قال الله تعالی یا عیسی فی دنیا
 اطاعت علی قلب عبد فلیم احد و فی حب الدین و الاخرة ملائمة حبی و قال لای اودانی حرمة
 علی القلوب ان یرضوا حبی و حب غیری اما شاید که محبت الهی باسقیه بغیر در یک است
 شود و بعضی را آن سقفت محبت نماید و نشان آنکه سقفت است نه محبت آن باشد
 که اگر صاحب این دو وصف را میگردانند بسیار هر دو طوط غیر ترک کنند چنانکه نقل
 کنند که وقتی حسین علیه السلام پدر خود را گفت ای یحیی یا لب علی علیه السلام فرمود
 نعم حسین گفت کین تیج محبتان فی قلبی احد علی خواست که او را باز نماید که در حقیقت
 تا چنانچه است فرمود ما و کف فیه حسین گفت لو خیرت بین قلبی و ترک الایمان ما دأ

تستار علی نومود اختیار الفلحین گفت ملک افزون شفق لایحه علی اورا تحسین نومود
ودعا کرد و علامتی دیگر آنکه هر جن که بدو وصیه کند بدان القات نماید و نظر از هر صحیح
باز نگردد و علامت دیگر آنکه وسایل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و مستسلم
باشد چنانچه ان محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود قل انکم تهتجون الله
فاتبعونی یحبکم الله شعر اذ الی الی فی هوا یا احتمال الا صاخره و الکبارا علامتی
دیگر آنکه از موافق وصول محبوب اگر خود زنده بود بر خود باشد چنانکه گویند ابراهیم رحمة الله
و قتی در راه حج بار فی عقد مصاحبت کرد و از چنان پیش طرفت که هر چه از منکرات یک
دیگر مشاهده کنند باز نشوند چون بیکه رسیده اندگاه عمارتی مزین دیدند و پسری صاحب
جمال و نشسته ابراهیم در نوکر بست و نظر کرد اندر رفیقش او را بدان موانعه کرد
ابراهیم آب در جیم آورد و گفت ذاک ولدی فارقته و هو صغیر فالا ان لاریة عوفی ش
گفت اخیره غنک ابراهیم گفت لا فان ذاک شئی ترنگاه فله فلا غوفیه و این دو بیت
انشاء نمود هجرت الخلق طافی هوا کا و ایتیم العیال لکی ارا کا و لو
قطعت ارباعم اربا لما جبن الفواد الی هوا کا و علامتی دیگر آنکه اندک مراعات
محبوب را بسیار دارند و طاعت بسیار خود اندک چنانکه باین یک گفت المحبة استقلا
الکثیر منک و استکبار القلیل من حبیک علامتی دیگر چیرست و همانست در مشاهد
جمال محبوب چه نظر بصیرت میباید در بر تو اسعه نور مشاهده محبوب کلیل و ضعیف کرد
و از انجمله شوق و مراد از شوق همان داعیه تمنی از محبوبست و شوق بر القیام
محبت بدو قسم منقسم شود شوق میباید صفات با دراک لطف و محبت و احسان
محبوب و شوق میباید ذات بلقا و وصال تب محبوب و این شوق بایات قلیل
الوجود است چه بنیت طالبان رحمت آکنده طالبان الهم و حال شوق مطیع الیه است که در
ان کعبه مراد را مقصود و مقصود رساند و دوام او بدوام محبت چنانچه است مدام

که محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از متصوفه بقای شوق را در مقام حضوره نمود
 انکار کرده اند و گفته الشوق انما يكون الى الغائب و متقی بغیب المحبوب من الحبش
 الیه و این انکار در وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص به دی بطلب مشاهده لیکن چون محبت را
 و رای مشاهده محبوب مطالبه و آرب و کرامت بهج و وصول و قرب و ترقی و استقامت
 آن سخن ایشان عام نشود و از آنجمله **غیرت** و مرا و از غیرت محبت محبت بر اطلاق
 محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب یا سبب مشارکت یا او یا سبب اطلاق بر او غیرت
 از لوازم محبت است چه هر که محبت با جافیه بود و غیرت بر سه قسم بود غیرت محبت غیرت
 محبوب و غیرت محبت اما غیرت محبت بر دو نوع است غیرت محبت غیر محبوب و غیرت محبت
 محبوب و غیرت محبت غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد لیکن در قطع تعلق
 غیر از محبوب شاید که مفید بود و غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم را بر اثر
 نکرد اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثر نماند و وحی نماید و غیرت محبت محبوب یا بر تعلق محبت
 بود یا غیر محبت یا بر تعلق غیر با محبوب یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع
 غیر بر محبوب و اما غیرت محبت جز نظر از باب ذوق و اهل حقیقت بدان نرسد و غیرت
 محبت از خواص محبت است و فهم محبت محبت غیر محبوب از خواص علوم و نه هر کس بدان را
 برد بخلاف محبت محبت محبوب و از آنجمله **قرب** و قرب هر عرفت متصوفه عبارات از
 استخراق وجود سالک عین جمیع لغت از جمیع صفات خود مانع می که از صفت قرب
 و استخراق و غیبت خود هم غایب بود چنانکه ابو یعقوب سوسنی گفت ما دام العبد يكون
 عالما بالعرب لم يكن قريبا حتى يغيب بالقرب من القرب فذلك قرب و قرب حق سجا
 بر اینچه برانند از ره قرب دانسته بود و هر چند دل از بخاندن و دیگر غلبه و دیگر و از آنجمله
حیا و حیا از جمله احوال قرب است چندانکه قرب زیادت حیا بیشتر و هر که حال حیا نباشد و از
 نیاید علامت است که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است و حیا آنست که باطن بنده از

بیت اطلاع خداوندی منطوی گردد و جابر و نوح است حیای عام و حیای خاص حیای
عام صفت اهل حق است که قلب ایشان از مایهات اطلاق رفیق تر است جل جلاله
سیمات و تقصیرات خود منطوی گردانند که ذوالنون گفت الحیاء وجود الهیست
القلب مع حشمت منک الی ربک حیای خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان
از غطت شهود حق در خود منطوی گردد و از انجمله **بسم** مایهات و انجلیت
از التذات باطنی محط الفکر کمال محجوب و منشای الشریعیت باجمال و جلال صفات
بود که مشرب قلب است باجمال و جلال است که مشرب روح است و استقلال از
و هیبت چون باعتبار حال وجود تو اندوید لاجرم الشریعیت قلبت بسبب نازل حال
فنا وجودت کوین در معرض و الی فنا رفتند و الشریعیت روح نسبت بقادر وجودت
و در محل ممکن از تعرض فنا عین باشد و تا حال مشاهده مستقیم نگردد و مقام نشود
هیبت در باطن تشناوب و منشای باشد که از ذرات انبساط حال الشریعیت بگذرد
گاه از فرط انقباض حال هیبت علیه کند و چون در مقام مشاهده ممکن یافت حال الشریعیت
هیبت در مستقیم و معتدل گردد و از علامات اهل الشریعیت است که از غیر محجوب
و مانع و متوجز باشد تا غایتی که از انقباض و درخشند و از ندانند چنانکه شبلی فرمود الان
هو و خشک شک و علامتی دیگر آنکه چنان یاد کرد محجوب الشریعیت که در عوم و اوقات
مستغرق فکر و تذکر او باشد و از رویت اغیار غایب چنانکه گفته اند الان هو انیست
بالا ذکر و لغیب عن رویت الاعیار و این دو علامت مخصوصند باشرقی قلب و علامتی دیگر
آنکه چندان که برآید تعظیم محجوب در نظر او پیش بود از انجمله **قبض** و **بسط** سالك طریق
حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و باوایل محبت خاص رسد و اخلاص زمره اصحاب
قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط بر او افزاید و در او کیر و مراد از قبض
انقباض خط است از قلب یا مساکت است و در او مراد از قبض انقباض خط است از

بسط اشراق قلبت بلجان نور حال هر و سبب بود قبض ظهور اوصاف نفس است
 و حجاب شدن آن و سبب بسط دفع حجاب نفس از پیش آن چون قبض و بسط از
 جماله احوالند مبتدیان را از این نصیحت نباشد و مستبدیان بسبب خروج از تحت تصرف حال
 از این گذشته باشند لا جرم مخصوص باشند بمبتو سلطان و مبتدیان را بجای قبض
 بسط خوف و رجاء بود چنانکه مستبدیان را بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجاء بحکم
 ایمان منتهی گشته میان متوسط و مبتدی و همچنین هم در نشاط بحکم طبع و مشا
 بحکم السلاخ از وجود نه قبض بود نه بسط و نه خوف و نه رجاء نه هم نه نشاط و از این جمله
 و بقا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله
 سیر الی الله و قی متنی شود که باید وجود را یکبارگی قطع کند و سیر فی الله نگاه
 شود که بنده بعد از فنا مطلق وجودی و ذاتی مظهر از لوث حشران بیاید تا بعد از
 در عالم الصاف باوصاف الهی و تحقیق باخلاق ربانی ترقی میکند و اختلاف احوال
 در توفیق فنا مستندست با اختلاف احوال سالیان که هر کس فریاد خور فهم و حال سایل خود
 جوابی گفته است و از فنا و بقا مطلق بسبب عزت آن تعبیر کرده بعضی گفته اند
 از فنا فنا محال است و از بقا بقا عموما است و این معنی از لوازم مقام توبه است
 و بعضی گفته اند فنا زوال خطوط دنیویست و بقا بقا در رغبت و در آخرت و این معنی لازم
 زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال خطوط دنیوی و آخر ولایت مطلقا و بقا بقا در رغبت
 بحق سبحانه و این معنی لازم صدق محبت ذاتی و بعضی گفته اند فنا اوصاف و صفات
 و بقا بقا اوصاف جمیل و این معنی از مقتضیات ترکیب و تجلی نفس است و بعضی
 گفته اند فنا غیبت از اشیا و بقا حضور است با حق و این معنی نتیجه شکر است و
 صاحب عوارف گفت الفناء المطلق هو الیتولی من امر الحق سبحانه علی العبد
 کون الحق علی کون العبد و تحقیق مطلق فنا نیست و فنا در توحید فنا ظاهر و فنا

باطن فنا ظاهر افعال است و صاحب این فنا چنان مستغرق میگردد که خود را نداند و نه
 غیر خود را از کمالات خود را و بعضی از سالکان در این مقام مانده اند نه خورده و نه ساینده
 تا آنکه هکذا حق تعالی کسی را بر ایشان کاشته است که بکسب آب و طعام ایشان قیام نمایند
 اما فانی باطن فیاض صفات و فنا و ذرات و صاحب این فناگاه در مکاشفه صفات قدیم
 عرف فنا و ذرات خود را چنان وجود حق بر او غالب می شود که باطن او از چهره سادس و سوس
 فانی گردد و بقیای که در آن فنا ظاهر بود آنست که حق بیجا نبوده را بعد از فنا و اداست و احتیاج
 مالک را اداست و احتیاج را خود کند در تصرف مطلق العنان گردد اندام هر چه خواهد بختیار
 حق میکند و بقیای که در ادای فنا باطن بود آنست که ذرات و صفات فانی در کسوت
 وجود باقی از رخ خدا در غش ظهور آید و شهود حجاب کلی از پیش چهره و از آن جمله **الاقوال** و
 شک نیست در آنکه نهایت جمیع احوال اتصال محب است با محبوب و آن بعد از فنا و وجود محب
 و بقیای او محبوب صورت بندیده قبل از فنا و حال اتصال امکان وصول نیست و اتصال بعد
 قسم است شهودی و وجودی اتصال شهودی وصول بر محبت محبوب در مقام مشاهده
 چنانکه نوری گفت الا اتصال مکاشفات القبول و مشاهدات الاشرار و اتصال وجودی
 عبارتست از وصول فرات محب بصفات محبوب و اتصال فیض مدان و مرآت آن با
 نهایت نیست چنانکه کمال و صاف محبوب را غایت نیست **فصل ششم در تعلیه اصطلاحات**
 ارباب سلوک بدانکه لفظ **وقت** را اصولیان بر سه معنی اطلاق کنند اول آن **وقت**
 که بر بنده غالب باشد مانند قبض یا بسط یا خرا یا سهر و صاحب این وقت هر جا که خواهد
 حاضر و غایب بر صحت آن حکم کند و اگر برخلاف آن بیند نامرغبت دارد و این وقت
 هم سالک را تواند بود و دوم هر جا که بر بسط یا هجوم و مقامات از غیب روی نماید و بطن
 تصرف سالک را از آن حاضر و غایب باشد و متفاد حکم خود کرد و اندو این وقت خاصه سالکان
 است و آنچه گفته اند الصوفی این وقت را اشارت باین وقت و بعضی گفته اند اشارت



که صوفی باید که چیزی اختیار کند که سزاوارترین اعمال بود و بنیت با حال او را بجز کند
 الوقت سیف مراد است که چنانکه شمشیر از وصف است یکی لب و طاست و نو
 قطع وحدت و هر که با او ترکی کند و برقی و مدارا بسیار از طلاست او را چیزی بر نرسد
 هر که درستی نماید از حدت او زخم خورد و همچنین وقت را در وصف است یکی لطف
 دوم قدر هر که با او مراقت کند و متقاعد حکم او کرد و از لطف او بهره مند شود هر که با او
 مخالفت پیش گیرد و خواهرات را بجز اول قوت خود دفع کند مغلوب قدر او گردد و بعضی گفتند
 مراد آنست که وقت با مضایاجه امر ادقی سبحانه بر جمیع مرادات و احوال انسانی
 و انرا بمقتضی حکم او قطع کند مانند شمشیر که بر بار اقطع کند سیم بر حال متوسط است میان
 و مستقبل چنانکه گویند فلانی گویند صاحبی قست یعنی استغالی و ادای وظایف زمان حال
 اتمام بجزی که اهم و اولی بود در ان زمان او را از آنکه ماضی و فکر مستقبل مشغول میدارد
 و اوقات را احتیاج نمیکند و او را گویند الصوفی ابن وقت و قته اشارت بدین معنی هم
 خوف باشد و آنچه گفته اند من ادراک قته قته وقت و من ضیع قته فقهه وقت
 اشارت بدین وقت است و نفس پیش بیان عبارت از دوام حال مشاهده و تواتر
 و تاقب امداد آن که حیات قلوب محبت بدان مربوط است بر مثال تاقب و تواتر
 انفس که حیات توالف بدان مشروط است و همچنانکه اگر ساعتی در انفس اثر تواتر
 از صورت قلوب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق شود و اگر یک لحظه
 شود از حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حدت تعطش شدت شوق بسوزد قبل
 الوقت للبدنی و النفس المنتهی و جمع عبارت از رفع مبایت و اسقاط اضافت
 از او شود و مع سبحانه و قله عبارت از وجود مبایت و اثبات عبودیت و ربوبیت
 و ذوق خلق انصافی پس جمیع تفرقه عین زنده بود و تفرقه بی جمع عین تعطل جمیع با تفرقه
 حرج و اعتقاد صحیح بر آنکه باید که بوسیله روح که محمل مشاهده است در عین جمیع بود و قابل

البته مجاهده است در مقام تفرقه و تجلی کثافت شمس حقیقت حق است تعالی تقدیر از
نجوم صفات بشری بغیث از دو **استقامت** را حجاب نور حقیقت لطیف و صفات شمس
و تراکم ظلمات آن و تجلی سه قسم است یکی تجلی ذات دوم تجلی صفات سیوم تجلی
افعال اول تجلی که بر سالک اید در مقامات سلوک تجلی افعال بعد و انگاه تجلی صفات
و بعد از آن تجلی ذات زیرا که افعال آن را صفات و صفات مندرج در تحت ذات پیش
افعال تجلی نیز دیگر ترا از صفات بود و صفات نیز دیگر از ذات و مشهور تجلی
افعال اصحابه خوانند شود تجلی صفات را امکا شفه و مشهور تجلی ذات را امکا
و وجود را ردیست که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از هیئت خود دیگر و اندر بواسطه احاطه
وصفی بهیچون با فوج و جنید رحمة الله فرمود الوجود انقطاع الاوصاف عند الله
بالسر و باطنی و جدالت که جمله اوصاف و اجد منقطع گردد در حالتی که ذات اول بر سر
موسوم شود و بعضی گفته اند الوجود انقطاع الاوصاف عند الله بالحر و **وجود**
و وجود الهی که هستی و اجد در علیه نور شود و موجود غایب و ناجز گردد چنانکه جنید فرمود
شعر وجودی ان اغیب من الوجود لبا بعد و علی من الشهود قبل جبر صفت محدث
و چون صفت قدیم و **سک** بشر ایشان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن
بسبب اختلاط نور عقل را شعاع نور ذات چنانکه بواسطه آنرا بطمخ و لغت از بنده
مسلوب گردد بحیثیتی که محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمیع است باز نشاء
و با نشاء اسرار ربوبیت که مکنون خزانة غیر متدنیاست نماید و بمنزل سبحانی و انالحت
زبان انبساط دراز کند و بعضی گفته عبارتست از غنی که بسبب داروی قوی حاصل
شود و **صحو** و صحو عبارتست از معاد و دست قوت تمیز و رجوع احکام جمیع و تفرقه باطن
و مستقر خود و **ذوق** عبارتست از یافتن ثمرات تجلی و نتایج کشف و اول و اول را ذات
ذوق باشد و بعد از ذوق شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر صحو و متناکر از اهل

ذوق خوانند و سگم را از اهل شرب و صافی را اهل ری **شود** عبارت از حضور دل
 هر چه در حاضر است باشد است و آن خبر میشود اوست اگر حاضر حق باشد شایسته است
 و اگر حاضر خلق است شایسته آن و متصوفا میشود در اشاده خوانند بسبب آنکه هر چه در
 حاضر او بود آن حاضر در آن باشد و هر گاه که لفظ شایسته بر صیغه واحد است حال کند از ادیان
 حق تعالی بود و هر گاه که شواهد گویند بر صیغه جمع مراد خلق باشند و اهل شود و در مقابل
 اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده و غیبت و غیبت در مقابل شود دست غیبی
 مذموم در مقابل شود حق و غیبی محمود در مقابل شود و خلق و تجربه عبارت از است
 اغراض نیوی ظاهر اونی اغراض آخروی باطن و مجروح حقیقی کسی بود که بر تجربه و از دنیا
 طالب عوضی نباشد بلکه باعث بران تقرب بحضرت الهی بود و هر که ظاهر عرض نیار
 بگذارد و باطل این عوضی در اجل با عاقلی دارد بحقیقت آن مجروح کشته باشد و در
 معرض محاضره و متاخر بود و **تقریبی** اضافت اعمال نفس خود و غیبت از ربوبیت
 آن بمشاهده نعمت و منت حق تعالی پس حقیقت بتریک ترک توقع اغراض است
 حال تقریب بود و هر گاه که توفیق تجربه و طاعت نعمت الهی اندام فعل خود بدان توقع عوضی
 ندارد و **محو** پیش ایشان عبارت از از ازل وجود دیده و اثبات اشارت بتجلی آن
 بعد از **محو** و **محو** اثبات مضافات اندامیست ازلی و متعلق بارادت لم تزل میجو است
 یثاء و یثیت و عنده ام الکتاب و محو راسه درجه است اولی و آن محو صفات
 و احوال سیه است و وسطی آن محو مطلق صفات حمیده و مسمیه و قسوی و آن
 ذات است و در مقابل هر محوی اثباتیت و معنی فنا و لیا و محو و اثبات و بقاء
 که بقا بعد از فنا ذات صورت بند و اثبات لازم نیست که بعد از فنا ذات بود
 چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو ما یم اخلاق و سیئات اعمال
 ترکیه و ارباب تجلیه را و همچنین فنا و افعال صفات کبکی حاصل شود و الابد از

فنا و ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو اثبات از فنا و بقا عام تر
باشد چه فنا و بقا را استعمال کنند الا در محو البسرت و اثبات ربوبیت و در معنی محو جنبه
جنبه لفظ دیگر استعمال کنند همچو محیی و محیی و طمس و بعضی میان آن الفاظ فرق کنند و
گویند مراد از محیی محو اعیان صفات و مراد از محیی محو عین ذات و مراد از طمس
محو آثار صفات و ذات و **یقین** عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استمرار
قلب در محو قلب و تلوین اشارت بتقلب قلب میان کثرت و اجتماع بسبب تناوب
و تعاقب غیبت صفات نفی ظهور آن و ادا مقام تا شخص از حد صفات نفس عبور کند و بآینه
و بعالم صفات نرسیده او را صاحب تلوین گویند چه تلوین بجهت نقایص احوال مختلفه
بود و مقیده صفات نفس اصحاب جمال بخوانند و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته
باشد و بمقام تمکین رسیده فصل **نهم در خلوت** آداب و اوقات آن بدانکه چون حضرت رستا
پو اسطر علیه تحیت الهی و غلو اشواق نامتناهی بحساب حق از خلق خلوت جتی و گاه
گاه بفراخ و جراتی و اینجا نیز که تعبیه شده که از معنی ناخاستگی که در کتب کشفی ان محمد اعظمی
لاجرم مقصود سالک ادرمیداد تجلیات فرموده اند تا در کوره خلوت نفس را باطن
ریاضت کداحه نمود و از الایس طبع صافی گردد و یقین آن باریعین مستفاد
از انجیر رسول علیه السلام فرمود من انحصر الله بربیعین صبا حاطرت ینایح الکلمه من
قلبه علی لسانه و از کلام الهی در بیان میقات و تبیل و القطع موسی علیه السلام با حق تعالی
انجا که فرمود و اعدنا موسی ثلثین لیل و اتمنا بالبقعه فتم میقات ربه اربعین لیله
چون موسی از برای استعداد قرب و مکالمه حق سبحانه بخلوت و انساک از طعام
شراب چهل شب را و از احتیاج بود دیگر از احتیاج بدان لطیف اولی بود و اما حکمت
در آنکه شریعت از چه معنی میقات را باریعین مخصوص کرد اندامی غامض است
اطلاع بران الا انبیا و خواص اولیاء استعدروا بعضی گفته اند چون حق سبحانه و تعالی

که او مر را استخلاف خود در زمین نصیب کند و معمار این جهان گردانند اصل او را از خاک گردانید
 تا مناسب این عالم باشد و ان را بجهل شبها روزی رخ و منجیر گردانید تا که در نمودن تحت طغیان آدم
 بیداری بعین صبا حاکم صبا چنان از ان اشارت بوجود صفتی در وی که سبب تعلیق او گردید
 عالم و هر تعلیق او را از مشاهده جمال قلم چنانی شود و هر چنانی سبب بیداری از عالم غیب و هر تعلیق
 قریب به عالم شهادت تا وقتی که حجت مزاکم شود و بعد از حضرت متاصل گشت و صلاحیت عمار
 این عالم در وی تمام شد حکمت در یقین جمل صبا چ با خلاصه کمال شریعت خلقت آن
 باشد که بر عکس تربیت اول هر صبا چ چنانی مرتفع شود و قریب پیدا آید تا بوجود جمل صبا
 حجت جمل کماله مرتفع و متکشف شود و **آداب خلوت** آنست که تخلیص نیست نه
 اعراض نبوی و اعراض آن خوروی کرد و از هر صدق و ضاعت متوجه قبله نبیند و مانند
 در حالت جلوس بیست نشاند و با خود چنان تصور کند که در حضرت خست نشسته
 است و رسول علیه السلام آنجا حاضر با تقید و قار و احترام و ادب مقید بود و در پستی
 باند و روان خوان آن باشد که ظاهر و باطن در بیست عبادت و نیت عبودیت و کسوت
 موافقه احکام الهی مستعد تر و فیض نامتاسی گردد و اصل خلوت را کاه در آستانه و کسوت
 در ان حالتی آنرا قافله که از محسوسات غایب شود و بعضی از حقایق امور بعضی را
 کشف شود و چنانکه تا عزم را در حالت نوم و مستوفیه انرا موافقه خوانند و گاه بود که در حالت
 حضور چنانکه غایب شوند تا این معنی درست و بهر و ان را مکاشفه خوانند و واقعات
 بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچو مناسبات اما مکاشفات هیچ یک کاذب نیستند
 و شریعت و واقعات دو چیز نیست یکی استراق در ذکر و غیبت از محسوسات و
 وجود اخلاص و تخریب سر از ملاحظه اغیار فضل و **هم در صبا و آداب** ان بدانکه از هر
 مستحسنات مقصود نه یکی همای است قال بعضی المشایخ السماع مستقیلا لاهل الحقایق
 مشایخ لاهل السکوت لوریه کرده لاهل اصحاب النفوس المخطو و اکثر علمای دین بنابر

انکه این رسم در عهد خاتم النبیین و زمان صحابه و تابعین معمول نبود و انکار کرد اندوخته
 شده و مکتوبه گویند بر تقدیری که بدعتست چون غرام بستی نیست مذموم باشد خصوصاً
 که مستعمل است بر فواید بسیار یکی آن که اصحاب ریاضت و ارباب مجاهدات را اگر نماز
 گاهگاه اتفاق افتد که کلاهی و طاقی در قلوب و نفوس حادست شود و قبض می یابی که موجب شود
 اعمال و قصور احوال بود طاری کرد و چون ترکیبی از سماع اصوات طیبه و الحان متعانه
 اشعار و میوه سمیع آید بواسطه آن کلامه و ملامه از ایشان مرتفع شود و دیگر بار از سر شده و
 وحدت شعف روی جماعات آزند و آنکه سالکان را در اثبات قیسم و سلوک مستعمل
 استیلای صفات نفوس و ثقات و حجب بسیار افتد که بدان سبب مدتی طرق زیاده
 احوال ایشان مسدود گردد و بطول آن احوال صورت استیفاء نقصان پذیرد و شناسد که
 بواسطه استماع الحان لذیذ یا غری که وصف الحال ایشان بود حالی غریب که حرکتی و
 شوق و تنهج فوارج محبت بود و روی نماید روان و فقه یا جلیز بشنید نیز **سیم** آنکه شاید اصل
 سلوک که هنوز حال ایشان زیادست ترقی نکرده باشد و رشاء سماع صبر روح و مقنوع گردد
 و لذت خطاب از او جدا و اولیای بد و طایر روح بیک نهضه و تقصیر غبار هستی و نداشتند
 از خود بینشاندند از جمیع خواشینی بجز کرد و بیک لحظه چندان راه قطع کند که سالک با نیکی و سلوک و غیر
 صانع توان کرد اما این معانی بر تقدیری صورت بندد که بنام سماع بر قاعده صدق و اخلاص
 طلب مزید حال بد و دواعی نفسانی و حظ و طبعیت چنانکه اکنون مشاهدست که بعضی آهست
 بر سماع اظهار وجد است و بعضی را اگر کم کردن باز رشیخ و تزویج متاع لقمه جوی را می بین
 و لهو و طرب و عشرت و قوی را رغبت بمنشأه منکرات و بعضی را ادعیه تا و اطعام
 که در آن جمیع متوقع باشد و این جمله محض بال عین ضلالت و هر جمعیت که بنای آن بر
 ازین مقاصد بود طلب مزید حال صفاء باطن و جمعیت خاطر از انجا متعذر باشد و احتیاج ازین
 ازان اولی بود و نقلست که چند رحمة الله در آخر حال از سماع اعراض می دهد بود و از وسوالات

که چنانچه میگوید گفت مع سر کفشدن مع لفظ شک گفت عین به و این قول اشارت بدعا که حاج با
 یاران همدرد یا یکدوازگی باید شنید که صاحب رد بود از سر صدق و اداست گوید و این خبر
 در ان زمان غریب و معقود بود و تکلیف درین زمان بزرگ گشتی را سماع برین وجه دست نه برکت
 ان سلامت دین را اولی بود و سنگ نیست در ان که آواز خوش از جمله نعمتهای الهی است
 و در تفسیر این آیت که تزیینی الخلق بالثناء گفته مراد بران زیاده آواز خوش است و
 عجب اگر روح انسانی با سماع اصوات طبعیه و لغات متناسبه التماذی و استوار
 یا بر و حال آنکه مستر آن بنده جدا یا با گران با سنان کشته و از آب و علف باز آید و
 هرگاه آواز خوش تملذ و تملذ و دلش مرده باشد با حیران طبعی باطل گشته آنکه لاشع الموق و لا
 السم الدعا و انهم عن السمع لم یفلحون هرگاه این ذوق نبود مرده است اگر تمک
 است و ورید و السلام گویند از چند برسد که سبب چیست شخصی آرمیده و باوقار
 نگاه آوازی میشود و اصطلاح و فلق در نهاد او می افتد و از حرکات غیر مقاصد
 میشود گفت چون حی سحانه در عهد ازل میثاق اول با فرات فرات بجای آدم خطا
 الست بر یکم میگرد حالات آن خطاب و عذوبت آن کلام در سماع ارواح ایشان
 لاجرم هرگاه که آوازی خوش بشود لذت آن خطاب یا دایم بدو آن در حرکت
 و قول و النون مصری که الاصوات الطبیعه طایبات و اشارات الیه است و عما
 عند کل طبع مطابق این سخن است و هر دلی که پوسته حاضر حق بود و القاصع کند از هر
 که بدو رسد خطاب الهی نعم کند چنانکه گویند و قتی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بآنکه
 بشنید و جمعی در خدمت او فرمودند بر سیک که چه میدادند او چه میگوید گفتند فرمود میگوید
 سبحان الله حقان المولی صدیقی و اسلم سماع بعضی آنها باشند که در حال استماع
 خوف و خزان و شوق بر ایشان غلبه کند و تا بران که بیا کنند و شسته میزنند و جامه بجا
 کنند و بعضی آنها باشند که رجا و فرح و استبشار بر ایشان غلبه کند و تا بران در طرب و فرح

و دست برهم زنند و از او و علیه السلام مثل این منقولست و از آداب سماع آنست
 اخلاص خست بر حضور جمیع سماع مقدم دارند و باز چونیکه باعث بران چیست اگر مطلقاً
 نفسانی بود یا مستعمل بعضی حرمت و منکرات چون لطمه طالمان و اشرف زنا
 از ان اجتناب واجب است و از حضور کسی که جنسیت باین طایفه ندارد و همچو زهدی که
 او را ذوق سماع نبود و بنظر انکار نگردد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که باو بیگانه
 مدارا یا دیدی که بیگانه اظهار وجود کند و بتو اید کاذب وقت بر حاضران مسکون گردد
 احتراز نمایند و چون مجلس سماع حاضر شوند بسکون و وقار بنشینند و اطراف بدن از زوائد
 حرکات و فضول افغان را قائل جمیع و مضبوط دارند تا قوت امساک یوح حرکت نکند و خصوصاً
 بخصو مشایخ و باندگ لهو از لغات و بی مضطرب نشوند و بکمزیه از حقیق حالت پاک
 نمایند و سهقات و زرعقات بنگفت و تعلق نزنند و اگر بی اثری از آثار نوازند و جدا طهاران
 کنند عین لغات و محض کناه بود و الله اعلمه

فصل دوم در علم حقیقت

بسم الله الرحمن الرحیم دوم از مقام السیوم از قسم اول کتاب فی الیقین علم حقیقت
 بدانکه حقیقت بشر اکثر متصوره باطنی شریعت و بعضی کونیه حقیقت نهالیت که از مخرج
 انسانیت بعضی از احوال اند و بعضی
 شریعت و سحاب معاد هدایت مدواید و او را ده شاخ است شاخ اول لطیف و غره اول
 دوم و ده غره برین صورت عقل و غره او رویت **سیوم** علم و غره او تو اضح **چهارم** حکمت
 و غره او شرف **پنجم** فکرت و غره او بصیرت **ششم** بهت و غره او سخاوت و غره او **هفتم**
 معرفت و غره او سکون **هشتم** اخلاص و غره او صدق **نهم** محبت و غره او رضا **دهم** عدل
 و غره او ولایت و علم حقیقت ساختن این درخت با عضان و غار و اوران آن و بی

بعضی عبارتست از علم حکمت عامتر از این که بطریق نظر و استقادت بود یا بر سبیل اشارت
 انصاف و بعضی بر شق اخیر مقصور گردانید و این شق را مقصود پانزده علم نهاده اند
 چنانچه در صدر کتاب اشارت بدان رفت و ما اینجا خلاصه آن را باشد در دوازده فصل
 کنیم **الفشار الله تعالی فصل اول در حقیقت معرفت** و توضیح مراتب هر یک از آنکه معرفت با صطلح
 اهل حقیقت باز شناختن معلوم محال است در صورتی که حاصل و از اینجا لازم آید که علم مقدم بر
 بود و مرتبه او پیش از مرتبه معرفت مثلاً در طب دانستن آنکه امراض چند قسم اند و اسباب
 و احوال هر یک چند و تدابیر و معالجات بر چه وجه باید از آنرا علم طب خوانند و باز شناختن
 هر مرضی از آن در وقت محال بی توفیق و رویتی و تدبیر آن گمانینی معرفت طب و باز شناختن
 آن بکفر و رویت لغت و غافل بودن از آن با سبق علم سهو و نسیان پس معرفت بی علم
 محال بود و علم بی معرفت و بال علم معرفت را چندین صورت تواند بود علم معرفت و معرفت
 علم علم علم معرفت معرفت و این صورت اتم صورت است و معرفت الهی امر است **اول**
 آنکه هر اثری که باید از فاعل مطلق دانند **دوم** هر اثری که از فاعل مطلق بود تبیین و آنکه
 که امر صفت **سوم** آنکه امر ادنی را در تجلی هر صفتی بشناسند **چهارم** آنکه صفت علم
 را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از اثره علم و معرفت بلکه از وجود و خارج
 کند گویند از چند بر سیدند که معرفت چیست گفت العرفه وجود هکلی عند قیام حکم
 زدن ایضا گفت هو العارف و المعروف و چند آنکه مراتب قرب زیادت شود و آنرا
 غلطی الهی ظاهر گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود و حیرت بر حیرت پیفزاید و فریاد
 رب زدنی تیر از نهاد عارف بر خیزد و این معنی که تقریر کرده شد و همه علم نیست
 نه معرفت چه معرفت امری و حدانیت و تقریر از آن قاصر هر که دارد و دانند **و توضیح**
 پیش ایشان استقامت افعال است و نفی صفات محدثات و مراتب توحید چهار مرتبه
مرتبه اولی توحید ایمانی که اعتقاد دست بمبدأیت واجب الوجود و وحدانیت

ازلیت بقا و سرمدیت او با سایر صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت بعث و صل و فتح و
برستی را بنیاد محض مصطفی علیه افضل الصلوات و القایا للصدیق با مائمه آئمه مهتدین
و خلفای راشدین و جمیع انجیزان بدان ناطق شدن از ختم و نشر و ثواب و عقاب
و غیر آن و قایده این توحید خلاص است از شرک حلی و انحراف در سبک لایزال
مرتبه دوم توحید علی که عبارتست از آنکه موحد از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر
مطلق نیست الا ذات حق تعالی و تقدس جمیع ذات و صفات و افعال ذات
و صفات و افعال ناچیزند و هر ذاتی و صفتی بر تویی و ذرویی از نور ذات و صفت او و این
مستفادست از باطن علم که از اعلم یقین خوانند و اول مرتبه توحید اصل حضور است **مرتبه ثانی**
توحید حالی و این عبارتست از آنکه حال توحید و صف لازم موجب گردد و جمیع ظلمات رسوم
و جود الا انک بغیر در غلبه اشراق نور توحید متلاشی و مضطرب شود و نور علم توحید در نور
حال و مستتر و مندرج گردد چنانکه نور کوکب در نور آفتاب و درین مقام وجود موجود
مشاهده وجود و احیان مستغرق کرده که جز ذات و صفات واحد در نظر مشهود
نیابد تا غایبی که این توحید را صفت واحد بدین صفت وجود و این دیدن را هم
صفت او بیند و مستغرق درین طریق قطره وار در ظرف طلاطم امواج بحر توحید
افتد و غرق جمیع سکود و غشای این توحید نور مشاهده است و غشای توحید علی
نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم نسبت مستقی شود بر مثال نور آفتاب که در
غلبه ظهور و بدین توحید اجزای ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علی با بعضی از رسوم
مرتفع گردد بر مثال فرما که بظهور او بعضی از اجزای ظلمت مستقی گردد و سبب وجود
انگی از رسوم در توحید حالی است تا حد و افعال و تنذیب احوال از موحی ممکن بود
و ازین جهت حق توحید در حال حیوة چنانکه باید که کرده نشود چنانکه گفته اند التوحید
غریب لا یقتضی رینه و غریب لایودی حق بدین توحید بدین توحید غریب از شرک خفی مرتفع گردد

و خواص موجودات از حال حیات از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود در
 متلاشی شود گاه گاه لمح بر مثال برقی خافق لامع گردد و فی الحال منطقی شود و ورازی این
 مرتبه در توحید انسانی مرتبه دیگر ممکن نیست **مرتبه چهارم** که **انرا توحید الهی** بنویسد و موقوفه تعالی
 بذاته فی الازل و صوقا بالو احدانیه لم یکن معشئ بقی موصوفا سمانی الابد و بنقی کل
 شیء فهو توحید ثابت لذاته ازلا و ابدا اعتبر الخلق ام لم اعتبر و این توحید از نقصان
 بری است و توحید دیگران بسبب نقصان وجود ناقص چنانکه الله مع الفانیین ^{عل}
 مراتبه المخصوصین و با و فی مواهبه بمحمد و آله و صحبه **فصل دوم در حقیقت نفس و معرفت**
 که تمام معرفت الهی بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان **ربط** است که نفس به نفس متعلق
 خلاصه اجزای ترکیب بدن است و گاه باشد که نفس اطلاق کند و مراد ذات و حقیقت
 انجیز بود و نفس ادر اثر فکر را که حمل بر معنی اول کند معنی آن که هر که نفس خود را بصفت
 عبودیت بشناسد از دیگران خود را بصفت ربوبیت بشناسد بنا بر آنکه نفس پیوسته به ^{طل}
 دعوی المیه کند و صفات ربوبیت را که بذات الهی مخصوصند از عطف بر یکبار و جبار
 و عزت و استغنا و قدرت بر خود بنده و یا خود تصور کند که این اوصاف از خصایص
 لوازم اوست و چون بنده را با نوار تجلیات روشن شود که این جمله دعاوی باطل
 و صفات عبودیت بهر چیز و مسکنت و فقر و ذلت و تواضع و خضوع و خشوع و احتیاج
 و اعتراف بجهل نیست هر آئینه بروردگار خود را شناخته باشد و اگر حمل بر ذات و
 حقیقت کند معنی آن بود و الله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را با جمیع اجزای
 وجود بشناسد و همه جنود ملک و شیطانی و حقایق جهانی و روحانی را در تحت احاطت
 ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودات را ^{من}
 و جهانی ملک و شیطانی جنی و انسی بهمان نسبت در عالم که تصور کند و همی که روح جزوی
 و قلب جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطت ذات خود منسج ^{عظم} بنسج عظم

و قلب اعظم که شریعت است و نفس کل عقل کل را در تحت احاطه ذات واحد متعالی و معوی بیند
و شک نیست در آنکه چنانکه گفته بودند الهی سیدن متقدر است شناختن نفس بکلی حقاقت
هم متعذر است و نفس را بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابلین هر مرتبه بواسطه معنی بکلی
باشد چنانچه تا ولایت وجود در تحت تصرف و استیلا او بود و در مستقر طبعیت را نیز و همواره
خوایمان آنکه روح را از عالم علوی بجز آنکه نفسی گشت و در نفس اماره خوانند و چون تدبیر ولایت
وجود تصرف دل مفوض شود و نفس به لقای طاعت و انقیاد و مستقل گردد و اما هنوز از لوازم
صفات ثانی و مجرد و استقصای اولیقه مانده باشد چنانکه بدان سبب پیوسته خود را استقامت
گذا و در نفس اماره خوانند و در آخر نفس چون نزاع و کراهت بکلی منتزع و مستصفا گردد
و از حرکت منازعت یا دلالت یا بدود در تحت جریان احکام رام شود و در آن نفس طبعیت
خوانند و از صفات و هیئت نفس **یک** عبودیت هواس است بنا بر آنکه نفس پیوسته خوایمان
بود که برشته بیات و لذات حی اقدام نماید و مرادات طبعیت در کنه را و نهد و مکرر مطلق
و انقیاد و موایر میان تبید و حق را در معبودیت شریک سازد و به قول ائمه
افرویت من اتخذ الله موه و این صفت از نفس نیز دال بر هدایت و محبت الهی **دوم**
نفاق چه در اکثر احوال ظاهر نفس باطنش موافق نباشد و غیبت و حضور مردم بین او یک
نمود و در موهاجت اظهار صداقت کند و در غیبت بخلاف آن بود و این صفت از نفس
نیز دال بر وجود صفت **سوم** ریا که پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم
بموجبات محامد الشان آراسته دارد و اگر چه نزد حق سبحانه آن چهره دوم بود و چهره
اطهار جلیل و اخفاء و غیبت که قیام او خبر بر دیده قاصر نظر آن پوشیده ماند و هرگز بر این حقیقت
و صاحب بصیرت قیام اولیقت مرایاه مخفی نگردد و بلیغی بر تعیش نیادت شود و مثلاً
اگر عجزی که میسر نظر خود را بجا همای ناخود کرد و خضاب بپاراید اطفال را آن نیز
خوب نماید و بنده آن که آن حسن خلق و صفاتی لازم است اما عاقلان را از آن تصرف

از این چهارم بریاست و بزرگی که بپوسته خواهد که خلق در او امر و نواهی او را اطاعت دارند و
 صحبت او را بر همه اختیار کنند و از وی خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال احوال
 شمس که بانی ال رحمت او نمایند چنانکه حق تعالی بندگان خود را اصطالبت می نماید و این صفت
 الهیة و منازعت بر پویت است و این صفت از و بر نیزه دالاتجلی صفات الهی **پنجم** عجب
 خود پند که هواره نفس بحسن صفات خود بدین رضا و تسلیم مشاهده نماید و اندک چیزی که از وی بزرگ
 رسد از او قبی و وزنی تمام نمود و سالها و امون کند و در آخر بقیست خود داند و اگر بسیار
 نیکی از وی بکسی میورست آنرا در محل اعتبار نماید و این صفت از جمیع صفات محکمه نفس است
 چنانکه رسول علیه السلام فرمود ثلث محکمات شیخ مطاع و هو استیج و اعجاب المؤمن
 و عوفا کفته انما لنفس حتم و النظم الیها شکره النظم فیها عبادة و این صفت از نفس نیزه
 الایحیة و حیات است **ششم** بخل و اساک که بکسی بر امور احوال اسباب و مرغوبات
 و مستیسات زنده و از بهر کافرت و غایب از خوف فقر و احتیاج از دست برون نهد و چون این
 صفت در نفس قوی گردد حدساز و توکل کند زیرا که چون صاحب حدیثی را بمقتی مخصوص بنیاد
 ان طلبه و نحو او که اگر کسی خیری صادر شود برین همان بود که بخل عمل دیگران کند و چون این صفت
 قوی شود حدس پیدا کند پس اگر ابا خود در رفیق مساهم یا بدینا بفضیلتی بنما در تنبذ
 و هلاک در اوسته خوانان بود و این صفت از نفس نیزه دالاتجلی و یقین **هفتم** سر
 و خواستاری که نفس بچوسته در شهوات اولیات متعدی و متمادی بود و بر هر چه قصا
 و اعتدال اقتضای نماید و جوصله نیاز او بهیچ بر نشود تا بهلاک انجامد و این صفت
 از و بر نیزه دالاتجلی و طین و سبکساری به نفس هیچ جزو از نیک و بد بهنگام
 و رد و خواست شهوات و مرادات قوی و فعلی به توقف نسبت نماید و خواسته
 الحال استیفاء آن کند و بر ایقاع مراد منازعت و مبارزت نماید و این صفت از و بر نیزه
 الالبصر **هفتم** سرعت طالت زیرا که نفس از جزو با نرود طالت آید و نظر کا زب او را بجا

نمائند که اختلاج او را از امر عالی و استغفار او با مرتبالی سبب قرار و جمعیت و استغفار او خواهد شد و
 نداند که دلالت امتثال این قانون هرگز او را بجز منطوق نرساند و در بیشتر احوال صورت و
 خلاف مراد او بود و اگر بر سبیل فرجه یکبار برادر و غیظ نماید همان چیز که مرغوب الیه او بوده
 بعد از آن هر چه غلبه کرد و از این بلا خلاصه صورت نه بعد الا با قیامت و ظایف نگار
و هم که آنچه نفس بخواهد در وصول به شستنیات و مرادات مستعمل بود و در بسیار است بر طاعت
 و مبرات کسلان و مستوقف باشد و این صفت از او بر نیخرد الا بر ریاضت بلیغ و مجاهدات
 شدیده که برودت و پیوست چلی را که متاخر تا بی و استقصا دوست از او متفرج کند
 و او را در قبول ابرام و انقیاد احکام ترمزد و اندر این ده صفات اعمات صفات و توفیق
 صفات بر اینها متفرج و نفس در معرفت اگر بدان مرتبه رسد که هر ضعیف را که بعلم اجمالی معلوم
 کرده باشد که از صفات ذمیه است و در او کفر و نفی و بیاید از آنرا تفصیل و تقیین بکوشا
 و از آن خبر کند و او را عارف خوانند و اگر در او اول دهنه از آن غافل بود اما ثانی الحال آن مظهر
 شود و باز نسبتا سعاد و استوف خوانند و اگر علم بجمیع در صورت تفصیل اصلا باز نسبتا سعاد و
 غافل خوانند **فصل سوم در تحقیق روح** قال الله تعالی و سیالونک عن الروح قل الروح من امر ربه
 بدانکه با هر معرفت روح و ذروه او را که آن بقایت رفیع و منیع است و بکنند عقول و حصول این
 میسر نگردد و از باب مکاشفات و اصحاب قلوب که انشاء اسرار غیبیه و از رفیع هوا
 و عبودیت نفس آنرا که گشته بر کشف آن غیرت نموده اند و جز بربان اشارت از آن غیب
 نگردد و تشریف موجودات و نزدیکی مشهود است بحضرت عزت روح اعظم است که
 سبحانه انرا بلفظ من روحی و من روحا بتجود اضافت فرمود و او اول صیدی که در شبکه
 وجود افتاد بچشم فرموده خلق الله لا روح قبل الابد و بالبره الا ان الله سبحانه حقیقت روح
 بود که مشیت قدیمه او را از عالم امر بخلاف خود در عالم خلق نصب کرد و مقالیه خدایین اسرار
 و وجود بدو توفیق فرمود و او را بتصرف در آن ماذون گردانید و از بحر الحیوة نهی غیظ بر

بشود تا پوسته از او استمداد فیض حیوة میکند و بر اجرای کون افاضت می نماید و صورت کلمات
 الهی از مخرج یعنی ذرات مقدس بچرخش می آید که عالم خلق است برساند و از عین اجمال و اربابان
 تفصیل جلوه میدهد و جهت کرامت او را دو لفظ تنبیه یکی از برای مشاهده جلال قدره انبی و
 دوم از برای ملاحظه حکمت لم تر لی عبارت از نظر اول عقل فطری و نتیجه او محبت الهی و عبارت
 نظر دوم عقل خالق و نتیجه او نفس کلی و هر فیض که روح اضافی از عین حق استمداد کند نفس کلی
 انرا قابل کرد و محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت
 و ضعف نسبت نکرده و البته پدید آید و رسم تناسب و تلاصف ثابت شود و بر الباطن مزاج
 و واسطه از و اوج ایشان متولدات اکوان موجود گشته و بدست قابله تقدیر انشای
 عیب بعالم ظهور را در پس از جمیع مخلوقات نتیجه نفس روح را بخودی خود آفرید و بی واسطه
 که امر انشاست بدانست و دیگر مخلوقات را بواسطه او که خلق عبارت از انست الاله
 الخلق و الامر تبارک القدر رب العالمین و چون لا بدست که هر خلیفه مستقیم او صاف مخلوق
 فضل آبی نامتناهی روح را در خلانت ایما و خلعت جمیع اسماء و صفات جمال و جلال خود در پیش
 و در مسند او نشین کرد و ممکن گردانید و روح اعظم هر چند بحکم اول ما خلق الله تعالی نور و
 رواریه روحی باضافت با حضرت خاتم رسالت مشرف بود اما در عالم صورت بحکم اول
 الکفر اخر العمل در خیز و توقف بدانست تا چون دایره مکنون بقطر انهار رسید و بقطر ابتدای
 منطبق گشت صورت آن در آینه وجود اوم منعکس شد و جمله اسماء و صفات الهی رفته و بجای
 گشت پس خطاب الی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و آوازه خلانت آدم صبی در ملا
 اعلام شد گشت و بر منشور خلانت او توجیه ان الله تعالی خلق آدم علی صورته ظاهر شد و بر او
 کرامت او ایة و علم اوم الاسما کلها مرقوم گشت و از مدتی در اعنة تقدیر و ربض قدرت او نما
 ملائکه را بسجده او فرمود و ملائک را ان کمال و محبت نبود بنا بر آنکه بعضی از ایشان منظر صفت
 بودند و بعضی منظر صفت جلال و بر اوم جامع جمیع صفات جمال و جلال محل لطف و در

و رحمت و غضب بود و چنانکه وجود آدم در عالم شهادت منظر صورت نفس آمده در عالم غیب
و تولد او از آدم حکم متناهی و چنانکه نفس از روح و تاثیر از روح نفس روح و تشنگی است
و انقوش ایشان بصورت آدم و حوا مصور شد و بر مثال صدور راسخیا از روح و نفس از
ذرات که در ظاهر آدم و دلایت بود و ندید اسطر از روح آدم و حوا و وجود آمدند **فصل چهارم**
حقیقت قلب و معرفت بدانکه دل بمنزل اصل حقیقت عبارت از لفظ که دایره وجود از دور حرکت کند
و بدو کمال یافت و سرانجام بدو و بهم پیوست و مبدای نظر در و میتهای بصیر رسید و
جای دل و حال وجه باقی بر و متجلی شد و او را بسبب دوام تعلب دو در اطوار احوال و
در مدارج کمال قلب خوانند و چون احوال احب الی الله و موافق او و متماهی و
تعلب ترقی در مدارج کمال و معارج حال از لای بی نهایت بود و اوصاف و احوال
او در وجود و حده یکجند و هر که تقدیر و تجدید آن سخن را اندک بحقیقت در کمالیتین ماند
که چنین حد در آن تعیین نصیب استعداد و از آن توانمندین نه از خواص کمالیت
در پرموت و دل خواصی که در روح یک بقوا و ترسیدند و استیغای که غائب او که در
نیز نه هر که از و اثری یافت از آن اثر خیری باز داد یا هر که او را که هر عین از آن بجهت تمام
بر طبق عوض نماید و عین منقر آن و بر نرخ میان عین شهادت و روح و نفس و عین
البحرین و ملک ملکوت و ناظر و منظور را به شاه محب و محبوب اله و عامل و محمول سر امانت و لطف
الهی تعلیم و اوصاف اوست و مراد از روح روح و نفس نتیجه وجود اوست و غرض از ارتباط
ملک و ملکوت مسح نظر و مطمح شود و او صورت او از عین عشق مصور و بصیرت او بوجه
مشاهده منور چون نفس از روح جدا گشت عشق از ظرفین پدید آمد و از عین عشق صورت
قلب متولد شد و بر مثال نرخ میان بحر روح و بحر نفس اسطکوت و بر موضع التقاط و
بایستاد تا اگر در مدارج ایشان با یکدیگر تقدیر و روانی کرد و دلیل بر آنکه صورت دل از
عین عشق پدید آمد آنست که هر که حال عین با او آمیزد و هر که با صحنی یا بدو در آویزد و هر

بی منظوری و محبوبی و دل را می نایند وجود او بعین قایم است و وجود علق بدو دل در وجود
 ایشان بر مثال عرش حالت چنانکه عرش قلب اکبر است در عالم کبر قلب عرش صغیر است در عالم
 صغیر و قلب در تحت احاطه عرش مندرجند چنانکه جزویات ارواح در تحت روح اعظم
 و جزئیات نفوس در تحت نفس کلی و دل را صورت نیست و حقیقی صورت او از مضافه
 که در جانب لیر بدن مودعست و حقیقت او آن لطیفه ربانی که یاد کرده شد میان این
 حقیقت و صورت او نفس انسانی متوسط است زیرا که حقیقت دل محض لطافت و صورت
 عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق منافات بر نفس انسانی که روی
 عالم لطافت دارد روی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقه او واسطه شد تا هر آن
 که از حقیقت دل صادر شود اول به نفس رسد و نفس نسبت به وجه لطیف انرا قبول کند و نسبت به
 کثیف بصورت دل سازد و از رو باقطار بدن رسد چنانکه اول فیض رحمت از حضرت ربوبیت
 بحقیقت عرش فیض شود و از رو بمحیط عرش رسد و بواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد و از آنجا
 باقطار عالم شهادت رسد و در حدیث آمده است که دل چارست اول آن که روشن گشت
 در و از نور ایمان چراغی افزوده باشد آن دل مومن است دوم دل منکوس که بسودای کفر
 متعلق بود آن دل کافر است سوم دل متعلق نزد دیان که و ایمان و آن دل شافق است چنانکه
 دل صغیر و دو چین که وجهی از محمل ایمان بود و دیگری محمل نفاق و بعد ایمان در و از عالم قدس
 و طهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک گشت و بعد نفاق در و از عالم خبیث و الا این دنیا
 قرحه که مدد از واقع و سدید یا بدین یکس که زمین دو که بر و غالب شود حکم آن که دو بنا و این قسم
 بر آنست که قلب بتیم روح و نفس است و میان نفس و روح تجاذب و تقارر دو نوع روح
 خواهد که نفس اول عالم خود کند و نفس دوم که را عالم روح را عالم خود کند و همیشه درین تنازع و تجاذب
 باشد که روح غالب میشود و نفس از مرکز سفلی بمقام علوی میگردد و گاه نفس غالب
 گردد و روح از اوج کمال محض نفس نقصان میکند و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب

کرد تا آنکه ولایت وجود یکی بر یکی متور شود و دل بر متابعت اقرار کرد و تسعادت و شقاوت
 بدین دو اختلاط مرتب پس اگر سعادت آید و عنایت ازلی در سر و روح را برود و توفیق
 از رایی دارد یا قوت کرد و نفس ابالکس مغلوب گرداند و از تشبیه و تمایز ایشان برآید
 و از مسبط حد و ثبوت بمصروف مرقی کند و یکی از نفس و قلب را از یکی بهر مشاهد حضرت حلال
 اقبال نماید و متابعت او از مقام قلبی که تعالی لازم است بمقام روحی مرقی و متصاعد
 شود و در مرقی و قرار کرد و در مثال از ندری که در متابعت و مشابعت بدر بود و آنکه نفس نیز در پی
 دل از محل و مرقی خود که عالم طبیعت است پروان آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام
 دل سبب اینجین دل از مومن است که یکی از شایعه که در مشرب بر او بود و اگر توفیق الله
 حال منکسر شود و شقاوت و سخط از بی سر و روح را مغزول و نفس را منصور گرداند تا قوت
 گیرد و قلب روح را به عالم خود کند و روح از مقام خود بمحل قلبی خود کند و قلب از مقام خود بمقام
 نفس بروفس نرسد و طبیعت متاصل و رانج کرد و اینجین دل را که از بود و اگر توفیق حضرت
 کلی از هیچ طرف واقع نباشد و بجای قوت و تسانج باقی بود و لیکن جلاست نفس قوت دارد و دل
 میانه مژد بود و میل از پیشتر نفس باشد و این دل متافح بود و اگر جانب روح قوت پیش
 دارد و یا جانبین متقابل باشد دل بیشتر روح مایل بود یا بجانبین علی السویه باشد و در هر
 ایمان موجود بود و هر کفر و این دل و روی دارد یکی در ایمان یکی در نفاق **فصل پنجم در**
سر و عقل طایفه از متصوفه بر آنند که سر طیفه ایست از لطایف روحانی محال مشاهده
 چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و طایفه بر آنند که سر نه از
 جمله اعیان بلکه از جمله معانی است و مراد از و حالیت مستور میان بنده و خدای که
 غیری را بران اطلاع نیست و گویند بنده را باقی سر نیست و سر سر نیست که از نفاق خونی
 چنانکه نفس محسوس است و آن بتحریر بالقول فاعلم السوا خفی سرانست که جو خدای و بنده بران
 اطلاع ندارد و سر است آنکه بنده نیز بران اطلاع نابد که عالم السوا الحقیقات و طایفه اول

که سر از اعیان شمرند بعضی بر آنند که سر فوق الروح و العلی است و بعضی بر آنند که فوق العلی
 و تحت الروح است و بعضی صاحب عوارض است که سر امری درای روح و قلب است و
 گفت سبب تصور آن جماعت که سر را فوق روح دانستند آن بود چون روح را بجز خلق
 کلی از رزق تعلقات قلبی و نفسی و صفی زاید بر وجود یافتند که آن بر ذمه که عینی دیگر است و آن
 روح و برای آن بود شیده مانند آن حین روح است متصف بوصفی غریبی سبب شین
 آن طایفه که سر را تحت روح و فوق قلب نهادند آن بود که دل را در نهایت احوال کلی از
 ذل استرقاق نفس را در او در ذل تعلقات هوای نفسانی و تشنات و سوا و شیطانی خلق
 یا بوصفی غریبی یافتند که مستقیم تصور کردند که عینی دیگر است و برای دل نهادند که آن خو
 عین دلت لیکن وصفی دیگر غریب انساب کرد و بعضی دیگر گفتند سر معنی لطیف است که
 در ضمیر روح و عقل انفسیه آن مستعد یا در سوید اولم زبان را تغییر از آن مستعد و حاکم زبان
 ترجمان و معبر ذل است عقل ترجمان روح و مفسر سر اوست هر معنی که روح را از غیبت
 مکتوف شود و بنظر عیان آنرا مشاهده کند و خواه که بطریق مکالمه و محادثه یا دل در میان
 نهد عقل که ترجمان اوست و واسطه شود و نفسی آن بادل تقریر کند ولیکن بیشتر معانی هر که
 روح آن بود که عقل از تقریر آن بادل قاصر آید چنان که اکثر معانی که در روح باقی ماند و عقل
 تفهیم آن مسلط نشود و سر را روح بود که در ایران اطلاع نیفتد و آن معانی که در دل
 باقی ماند و زبان از تقریر آن قاصر آید سر را روح بود که مخاطب بر آن اطلاع نیابد و از آنجا
 که طایفه از مسلمانان مجرب و عقل چنان فلاسفه و غیر هم از بیشتر مذکرات ارواح انبیا محرم
 مانند و آنرا انکار کردند چه جمیع مذکرات روح در تحت احاطه نفس نبیند و عقل اگر چه بجز
 شریفیت و در صد را و نشین حکم اول ما خلق الله العقل منصب تصور و تفهیم
 اما مرتبه روح بالا ای مرتبه اوست چه اولیت و تصور او در عالم خلقت و روح از عالم امر
 نه از عالم خلق و نیز قیام او بر دست نه قیام روح بدو مثال او بار و همچنانست که مثال او

افتاب با جرم او نور افتاب اگر چه شریف است ولیکن قیام او بچشم قیامت و همچنانکه نور او با
 صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل صور معلومات و معقولات در دل
 روشنی بود **فصل ششم** در ظهور روح انسانی بواسطه تعلیق او ببدن قال البیضا فی التعلیق
 ان الله تعالى سبعت الف حجاب من نور خلقه بئانکه چون روح انسانی را از نور حضرت
 بعالم قابلین خلقت تعلیق میدادند بر هفتاد هزار عالم یکصد و هشتاد و نه عالم را بجهت بریده خط
 بود با او همراه کردند تا چون تعالی بپوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمات حاصل کرد
 بود و جمیع نورانی از عالم روحانیت و جمیع مادی ظلماتی از عالم جسمانیات جدا افتاد
 بهر چیزی در عالم اگر چه ثانی الحال است کمال سید اما نسبت با حال یکدیگر و نور انکساری
 بواسطه آن چنانکه مطالعه ملکوت و مشاهدۀ جلال الهوت و ذوق محاط حضرت و دست
 قرب و کرامت محروم ماند و از اعلیٰ علین قربت با سفل سافلین طبعیت افتاد و با آنکه چنین
 هزار سال در خلوت خاص بود بواسطه شرف قربت یافته بود درین روزی چند محض بواسطه
 آن حالت را یکی فراموش کرد و نشان که هر چند اندکی کنش از آن هیچ یا دنیا را در گذر یافت و چنانکه
 شدی چنین فراموشکار نبودی و آن اقبال انس را بدین زودی با دیار بیکدی و دی و او را
 بنا بر آنچه سابق که با حضرت جلت یافته بود نام انسان نهادند و ازین است که چون این
 شانه از زمان سابق بر وجود آدمی خبر دهد و در انام انسان خوانند که قوله **هل الی علی الانسان**
 حین من الدهر لم یکن شیئا مذکور را چون بدین عالم پوست و انس و قرب فراموش کرد نام دیگر
 مناسب آن برود و فرمود **ایها الناس رسول علیه السلام** از چنان فرمود و ذکر هم بایام
 یعنی جمیع را که هر روز دنیا مشغول اند روزی که در جوار حضرت و مقام قرب غوث بود دنیا با
 دیدن شما بیک تو از غی شوق انجذاب در دل ایشان پدید آید و دیگر قصد ایشان اصلی و وطن
 حقیقی کنند **لعلهم یتذکرون** و علم بر چون جدا گشت آن وطن در دل بخت بدین ایمان
 حب الوطن من الایمان و اگر بوطن اصلی باز رسد مقام احسانت للذین احسنوا الخ

زیاده و اگر از وطن اصلی بگذرد مرتبه فالت و السالقیون السالقیون اولیک المصلحون
 و اگر در مینگاه بارگاه وصول قدم نهند در جعیانست فی مقصود صدق عندیک معتقد
 و بعد ازین نه حد وصف و نه عالم بیانست طوبی لمن عرف ماواه و لم یحجب شیئی عما وراه
 و اگر محبت آن وطن اصلی در دل او بخند و قصد مراحت نکند و دل تنغم این جهان بند
 و بزخارف و اباطیل دنیا فریفته نشود و در خیران ابدی و زینان سرمدی بماند
 نه سموم و جمیم فظلسن یحیوم لا بار و لا کریم و غرض از وضع مجملات ای تسلسلی آدم و
 انظام عالم بود چه اگر حجب امن که نشدی قیام با امور دنیوی و التفات بعالم عقلی به
 صورت جستی چنانچه مشاهدست که چون بعضی سالکان را در انسانی سلوک حجاب از بین
 دارند و بدان قربت و کرامت اصلی اطلاع دهند از کثرت فرح و شدت شوق در حال ای
 پر از دنیا از فرط غیرت در عالم حیرت افتاده از دنیا و ما فیها اعراض نماید و از قید عبادت
 و کلفت خلوت خلاص یابد **فصل پنجم در نظموه عالم مختلفه** از ملک و ملکوت قال الله تعالی
 ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار و الفلک المجرى تجزى فی البیاض
 ینبعث الناس من ارضهم من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و ینبت فیها من کل
 دابة و یفلق البحر و السحاب المسفرین بین السماء و الارض لآیات لقوم یعقلون بدانکه
 عالم ملکوت باطن جهانست که انرا عالم امر و عالم نور خوانند و آخرت نیز گویند و عالم ملک
 ظاهرا این جهانست که انرا عالم خلق و عالم ظلمت خوانند و ملکوت هر جز آن جزیست که
 ان جز بدو آن جزیست که صوفیان انرا آن و دیگران جان خوانند مثلا ملکوت انسان
 روحست و ملکوت فلک نفوس و ملکوت نباتات و جمادات خواص و طایفه هر یک
 علی هذا فنبیان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و ملکوتیات را هر چند جزا
 بیشترست اما مجموع آن در اصل بر دو قسم است عالم ارواح و عالم نفوس و عالم ارواح بر
 دو نوع است علوی همچو ارواح انسان و ملک عقلی همچو ارواح دیگر اشیا و عالم نفوس هم

بر دو نوعست علوی همچو نفوس اجرام سماوی از افلاک کواکب سیارات و ثوابت و سفلی
 همچو نفوس اجسام ارضی از نوادات و مرکبات و همچنین مرعالم ملک از مبدای عالم ملکوت
 تا مستقار عالم ملک نیز در اغوشانه عوالم مختلفه اند چنانکه در بعضی روایات آنرا در نه زده هزار
 حصه کرده است و در بعضی از هفتاد هزار و در بعضی در سیصد و شصت هزار شرح و بسط
 یک نر آن و گفته حقیقت او جزو است باری تعالی دیگر نه اند و هو قوله غرضن قایل و ما یعلم جنود
 ربک الا هو اما ان جمله در دو عالم خلق و امر مندر چند الاله الحقی و الامریات را تقدیرت
 العالمین **فصل ششم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن** قال الله تعالی ما کذب لفظی
 ما را می افشاید و نه علی مایری و لقد راه منزله اخوی بدینکه چون آئینه دران تدریج از تعریف
 مستفاد که صفاتی یا بدو رنگ طبیعت و ظلمت بشریه از مجموع دو قابل ظهور انوار غیبی بود
 و چنانکه صفات بیشتر انوار قوی تر بود و ان انوار در بدایت حال که هنوز خیال را در و شرف
 باشد بهر مثال چراغ و شمع و آتش و از وضو نماید و بعد از ان انوار علوی پیدا آید و
 ابتدا بصورت کواکب گردد و بعد از ان بصورت قریس بصورت ششم شکل انوار مجرور
 محال ظاهر شود و چون انوار یکلی از جیب پر دن آید خیال را در ان مجال تقری می نماید و ان
 و اسکال صورت نه بند بر سطح رنگی و بی شکلی کیفیتی و بیانی مشاهده افتد به شکل موان
 نور بواسطه الایض صفات بشری بود که نظریه از لیر حجاب و خیال را که کند چون
 روحانیت صرف افتد و از حجاب خیال پر دن آید آن اسکال و الوان منسحق شود
 و هر چند بحکم الله نور السموات و الارض منظر انوار بحکمی حضرت پروردگار است و ذکر
 و قلت آن بحسب صفای قلبی صفات آن از ظلمت بشریه لیکن بواسطه اسطر انکه مشا
 مشاهده آن متنوعست لاجرم ظهور آن بحسب نشا مختلف باشد و از ان انوار هر پنج
 لبیکل امور سفلی نماید همچو برف و لوامع و لولایع و مشاعل و قنادیل و مصاصح انرا انوار
 ارضی خوانند و هر پنج لبیکل اجرام علوی نماید همچو کواکب اقمار و شموس و انوار سماوی دیگر

مشاهده آن ذکر باشد بصورت برین نماید و اگر مشاهده آن معرفت بود بصورت مشکوه
و قندیل نماید و از نجاست که حق تعالی فرموده است **القدر السیوس والارض مثل نوره مشکوه**
فیها مصباح یعنی منظر انوار حاوی و ارضی حضرت افریدگارست و نور عرفان او و سالکها
بصورت مشکوه ظاهر شود و اگر مشاهده آن روحانیات بود که بر سماء قلب بقدر صفای آن
ظاهر شود بمثل کواکب افکار و شمعون بنام مثلا اگر آینه دل بقدر کواکبی صافی باشد نور روح بمقدار
آن کواکب مشاهده افتد و اگر آینه دل عام صافی بود ماه تمام بنمید و اگر از کدورت بقیه باشد
ماه ناقص بنمید و چون آینه دل بکمال صفای خود بنمیری نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده
افتد و چنانکه صفای ذات تر خورشید در نشان تر و اگر ماه و خورشید یکبار مشاهده افتد ماه
دل بود که اندر عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح و ماه بود که بر نوا نور صفات حق
عز و علا از سبب روحانی عکس آینه دل اندر نور بقدر صفای آن چنانکه ابراهیم علیه السلام
چون اولی این بقدر کواکبی صفایافته بود آن نور بقدر کواکبی مشاهده افتد و چون آینه دل از نجاست
طبیعت دل تمام پاک شد در صورت قمر مشاهده افتاد که **قلای القی با زعا و چون آینه بکمال صفا**
شد بصورت خورشید مشاهده شد **قلای الشمس با زعنه** قال نه اربلی نه اربلی که بحقیقت راجحه دم بدم
مشاهده میشد عکس تو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده می افتاد و لیکن چون
برنجب روحانی و قبیح در مقام تکوین بود لا جرم افول می پذیرفت و او مسکیت لا احبالا فین
اگر گویند مشاهده **ایراهم علیهم کواکب و ماه و قناب** را در عالم بود یا در عالم ظاهر کواکب چون
آینه دل صافی شود شاید که این مشاهدات در غیب بنده از عالم دل و ابسط خیال او شاید که در
شهادت بنده از عالم ظاهر بواسطه صحت رجزی که مناسبتی داشته باشد و محال ظهور انوار حق
شد چون خورشید و ماه و ستاره که بنده برای عکس تو انوار حق اند چنانکه فرمود **الله و السیوس**
والارض بحقیقت بنمید آن دولت و نماینده حضرت خرت چون معرفت نه اربلی حق بکمال
و دل قابل فروع بود غیبی شهادت و ظاهر در باطن یکسان شود و که بود که در کمال سواد

حجب شفاف کرد و حکم ارادت ستر بهم ایستادنی اتفاق و فی الغنیه چون در نزد که در هر حق
 بدو می آید اما الحی که اید و لکن حجب بکلی بر نیز در مقام شود و بسو اسطر میسر شود ذرات موجود
 همه او نماید لاجرم زبان بمانی الوجود سوی الله یکشاید و نور را در مقام که مشاهده افتد زبانی
 دیگر بود زیرا که اگر از امتزاج نور روح بود با خلقت نفس نور از حق مشاهده افتد و جامه از حق
 که مستدیان متصور بود نشاندن این مقام است و پیش ازین طایفه لباسی نیک و صفت
 مقام پوشیده اند اگر خلقت نفس که بود نور روح زیادت نور سرخ مشاهده افتد و چون نور
 غلبه بر ظلمه نور زرد پیدا شود و چون ظلمه نفس غلبه نور سپید ظاهر شود و چون نور روح با صفای
 دال امتزاج پذیرد نور سبز پیدا شود و چون دال تمام صفائی شود نوری چون نور خورشید خورشید
 کید و چون نور حق بی حجب روح و در آن روشن و آید تا رنگ نشود و شکل نه طبع و نه غریبه نه قرب
 و نه بعد و نه روز و نه شب پس عند الله صیقل و لامساء و ابتداء انوار صفات جلال که انعام لطف
 لم تر لیت در مقام شود ازین نوع تعویقات فنا انگار کنند که شمه نموده شد اما انوار صفات
 جلال که انعام لطف خداوند فناء العنا اقتضا کند و پان از شرح حال آن عاجز است چه حد
 عیانیت نه پانی و اول سیه او نوریت محرق که خاصیت لایقی و لاندردار و در حقیقت صفت
 و فرخ از بر تو آن و چنانکه انوار صفات جمال همه مشرقند انوار صفات جلال همه محرق شوند
 و گاه بود که نور صفات جلال ظلماتی حرف بود و این معنی از ادراک عقل بیرون چه عقل نور
 ظلماتی چگونه تصور تواند کرد و آنچه از رسول علیه السلام نقل کنند که فرمود و فرخ را چندین بار
 سال تا فتد سیاه شود اکنون سیاه است اشارت برین معنی و از اینجا که حقیقت وحدت
 وحدانیت است چون نظمی هر یک در عالم نور و ظلمت از بر تو انوار صفات لطف و نور
 اوست **س** هر چه که اول نشان هستی دارد و یا سایه نور اوست یا اوست بهین
 فصل **نهم در کاشف حقایق آن** بدانکه حقیقت کشف از حجاب پر و من آمدن خبر است بر تو
 که پیش از آن بران وجه حرکت نبوده باشد و هر چند در عالم انسان بمقتدا هر ابر دیده که او را

بقا و تدرار عالم از حیثیات، در وجایات تواند که موضوع است اما اهل حقیقت مکاشفات
 بران معنی اطلاع کنند که مدرکات باطن ادراک آن کرده باشد و سنگ نیست در آنکه چون
 سالک صادق بجز به ارادت از قوای طبیعت روی بقضای شریعت نمید و مقدم صد
 جاده طریقت بر قانون مجاهدت و ریاضت پس از هر حجاب که از حجب بقضای آنرا گذر کند
 او را دیده مناسب آن گشوده شود و احوال آن مقام مکاشف نظر او گردد و بعد از رفع حجاب
 و صفاء عقل معانی معقول روی نماید با سر معقولات واقف شود و از انکشاف نظر
 خوانند و سر و زیادت اعتقادی تمام نباشد چه هر چه در نظر آید یا در قدم پدید آید عقدا در آنست
 و اگر ظاهر آنست که هست بر تجربیه عقل ادراک معقولات مکاشف در دران صورت که در درین
 مقام مانند و از اوصل عقل مقصد حقیقی نمیشود و بحقیقت چون مقصود اصلی شناسند
 نو آید که مدرکات مجر و مافیه و در آنرا گران کرده در تیه ضلالت که گشتند فضل و امتیاز
 اضل و انکشاف و چون از کشف معقولات عبور یافتند مکاشفات قلبی پدید آید که آنرا کشف
 شهودی خوانند و از اینجا انوار مختلف کشف شود و بعد از آن مکاشفات سری که آنرا
 کشف الهامی گویند و درین مقام پس از ازین حکمت بود هر چه بطاهر و مکشوف گردد
 و بعد از آن مکاشفات روحی که آنرا کشف روحی خوانند و روی نماید و در مبادی مقام
 درجات جهان و شواهد رضوان و مشاهد ملائکه و مکالمات با ایشان کشف شود و چون در
 یکی صفاتی گردد و از کدورات جسمانی صفات بایده و الزاماتناهی مکشوف شود و در این
 از انرا بعد بقیه دیده گردد و حجاب زبان و مکان بنزد و حجاب از ابتدای ازین موجودات
 و مراتب آن کشف نظر او شود و هر آنچه در زمان مستقبل رخ آید بود معاینه میشود و رسول علیه السلام
 اینجا فرمود لا تفرغوا و سکم قافی اراکم من الهی و من خلقی و پیشتر حرف عادات که از
 کرامات گویند از کشف بر خواطر اطلاع بر معنیات و عبور بر آفتاب و براتس و هوا و
 زمین و غیر آن در مقام بادیه آید و این معانی را نیز در باب حقیقت زیادت اعتباری

به این ضلالت را این تیر منعی صورت بند و چنانکه رسول علیه السلام از ابن صبا پرسید ماری
 قانع شای علی لما فعل علیه السلام ذلک عرش المیسر آنچه در نقل آمده که در حال مرده زائر
 گندم ازین قبیل باشد و حقیقت کرامات چرا اهل دین را نتواند بدو ان بعد از کشف
 روحی در مکاشفات خفی بر پدید آید زیرا که روح کا و مسلمان را هست اما خفی روح خایه
 که اثر آن در حضرت خوانند و غیر متجانسان حضرت نه مندر چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم الا یان
 و آید هم به روح مندر و در مطلق روح فرمود بلیق الروح من امره علی من نشاء من عباده و در
 حق رسول علیه السلام فرمود و کذا لک ایضا الیک روحا من امرنا لکنت تدری ما الکتاب
 الا یان و لکن یخلناه نوراً مندی به من نشاء من عباده یعنی نور خاص خفی به بعضی گایان
 خود ویم تا بواسطه آن بعالم صفات راه یابند و چنانکه در اول اسطه عالم ملک ملکوت آمد یک
 روی در عالم ملکوت و دیگری در عالم ملکوت بر آن روی که در ملکوت دارد قابل فیض آن نور
 عقل و روح گردد و بدین روی که در عالم ملکوت دانرا انوار روحانیات بمعقولات بنفوس
 برساند و بر واسطه عالم روح و در آنجا بدان روی که در روح دارد استعاضت فیض او کند
 بدان روی که در دل دارد و چنان آن فیض به و میرساند همچنین خفی و اسطه عالم صفات خدا
 در روحانیت آمده تا بکاشفات حضرت گردد و عکس آن بعالم روحانیت رساند و از چنان
 کشف صفاتی خوانند و حضرت غرت درین حال اگر بصفت عالمی کاشف شود علم لدنی به
 آید و اگر بصفت جلالی کاشف گردد فنا حقیقی و علی نه ایمت سایر صفات اما کشف فی
 مرتبه پس بلند و سامی است که در عبارت یکبخر و اشارت بدان صورت نه بند و چنانکه
 من الفا ترین به فصل دوم در بیان تجلی و صفات تجلی عبارت است از ظهور ذات و
 صفات الوهیت و چون روح را نیز تجلی بود پس گاه که صفات روح در ذات تجلی
 ساکن است از ذات تجلی حق نماید و حقیقت در غلط افتد پس بیرون زندگان درین مقام فرود
 شوند و بنماید که تجلی حق یافته و اگر کاملی صاحب تصرف نیاشد ازین در طریقه

خلاصه بدو فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بدو وجه است اول آنکه از تجلی روحانی
 غرور و پندار پدید آید و موجب وسعتی بجز اید و در طلب متعادل گردد و خوف و نیاز کم شود و از
 تجلی ربانی این جمله برخیزد و هستی بنیستی مبدل شود و در طلب بجز اید و تسکین زیادت گردد
 دوم آنکه تجلی روحانی و صحت حدوث دارد تا آنکه در وقت ظهور از عالم شریعت کند اما چون
 او را قوت افتد تا بشود همین که آن تجلی در حجاب رود صفات میراث معا و دست کند و گاه
 که نفس از تجلی روحانی آتی دیگر حاصل شود از علم و معرفت در دیگر وحیلت و تحصیل مقاصد که
 پیش از آن نبوده باشد و در تجلی ربانی آفت صورت نه بندد چه از لوازم تجلی او حکم فاعلی
 الجعل جمله رکاء و برستن جاء الحق و فزق الباطل من کرم طر نفوس من فوق صفات باطل
 و تجلی حضرت عزت بر دو نوع است تجلی بعبودیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت است
 را علیه السلام بود که از وصقه و از کوه مذکک حاصل شد اما وجود ربوبی باقی ماند و کبریا
 ربوبیت که پرورنده و دارنده است بودی از مشق بهر دو اثر ثماندی و تجلی الوهیت محمد
 علیه السلام بود تا جللی هستی او تا راجع او و سبحانی وجود او و وجود خود را اثبات فرمود
 که ان الذین بالعبودیت انما یألفون الله الذین یؤمنون ایدیهیم و کمال این سعادت بهر کس که
 را از انبیا میر نشد اما تجلی صفات بهم بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی و
 تجلی صفات ذاتی با زبرد و نوع است صفات نفسی و صفات معنوی نفسی آنست که
 جز بجز از آن دلالت کند بر ذات باری جل علانه برستی زیادت بر ذات چنانکه موجودی
 و واجدی و قایم بدانی پس اگر بصفت موجودی متجلی شود همچو چند کوبدانی الوجود و
 الله و الله بصفت واجدی متجلی شود همچو بونید کوبدانی ما اعظم شانی آنست که خبر از
 دلالت کند برستی زیادت بر ذات حق همچو علم و قدرت و حیاء و با و سمع و بصر و کلام
 و غیر آن پس اگر بصفت علم متجلی شود در حق این علوم بی واسطه شکست شود همچو علم علیه
 در وقت الزام ملائکه و اگر بصفت قدرت متجلی شود در کائنات متصرف گردد همچو رسول

علیه السلام که یک شارت آنست ماه را بدو نیم کرد و یک شمس تمام که بر این جهت است
 و ارمیت از ریت و لکن تقدیری و اگر بصفت حیات مبتلی شود و یکسوت حیات باطنی
 کرد و همچنین علیه السلام و اگر بصفت بقا مبتلی شود و امانیت السانی بر خیزد و صفات ربانی کرد
 بحواله الله و انشاء و مثبت و عنده ام الکتاب و شیخ منصور درین بیت که **هو** یعنی و تنگ
 ان نیز اجمعی، فارغ بحدوثی من البین، ان بتجلی در خواست کرد و اما صفات
 فعلی چون بر ارقی و خالق و احیاء و امات که اگر بصفت ازرقی مبتلی شود یا و خطاب کن که
 و نری الیک بجزم الفخر تا قطعه علیک طایباً و اگر بصفت خالق مبتلی شود و گوید و او
 من الطین کینه الطیر فتع فی کون طراذن الله و اگر بصفت احیاء مبتلی شود و گوید و فی
 اربعه من الطیر فمن الایة و اگر بصفت امات مبتلی شود و اگر هر که نظر اندازد در حال پاک
 کند چنانکه او بر بدیلهای یک نظر که بر او تراب بخشی انداخت در حال یافت و صفات
 جلال هم بر دو نوعست صفات ذات و صفات فعلی و بتجلی صفات فعلی بران وجه باشد که
 در امات نموده شد اما صفات ذات اگر از جبروت بود چون مبتلی شود و نوری نهایت و
 غایت مثبت بی لون و کیفیت و صورت ظاهر شود چنانکه صفات امانیت و محو آثار
 هستی کند اما شاید که شعور و لایق باقی ماند و اگر در جام تجلی ساقی و سقا هم بر هم یکقطره شراب
 جلال از قوت ولایت سالک با دت فرو کند سقوط آن جللی ولایت چنان فرو کرد که شعور بود
 و فانی و چون نماد و صفت عبارت ازین حالت بود و اگر از صفات عظمت بود آن
 باز در نوع شود یکی صفت قیومی و دوم صفت کبریا و قهاری اگر بصفت قیومی بتجلی شود قضا
 قضا بر پدید آید و لقا و لقاء روی نماید و بحقیقت نور بریدی الله کنوره من انشاء رسد و در
 مقام اعتبار اگر کم و ایمان بر خیزد و دورنگی وصال هم بجان نماد و حقیقت فاعلم ان لا اله الا الله
 الا هو این روی نماید و سلطنت الوهیت ولایت فزونی و دوت وجود یکی از مبس بر خیزد و در
 استغفر فی الذنوب و جوهر که چهار روشن کرد و جوهر که فایده لا اله الا الله و ذی و انه

لیسان علی قلی و ایمن الاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اختلاط اُمت و تبلیغ رستا
 و استغفار و معاملات بشری چون هر نفس وجودی می نماید و ابرو در پیش انداختن حقیقی می آید
 با استغفار هر روز هفتاد بار نفی وجود میکند و اگر بصفت کبریا و قهار می بر ولایت سالک متجلی شود
 باز آنچه یافته بود که کند و دست و جبریت قایم تمام آن نبیند و علم و معرفت بهر فکره مبدل شود
 و این جل است که بالای علم است و از چنانچه از ذوق سیرا بر خیزد و اگر بصفت کبریا و عظمت
 قهار می تجلی حاکم کند و ذوق است عبارت از آن بود که در ظهور آثار تجلی قناری کل شیئی با کمال
 وجهه بر ظاهر موجود است که در وی سماع و محسوس می آید من الملک الیوم در دهر و باز بهر صفات
 مجیب خطاب عزت گردد و گوید لولا احد القهار و چون شمه از کبریا بر تجلی شرح داده باشد که
 فرق میان مشاهده و مشاهده و تجلی این حقیقت و اطلاع بر آن شکل و حاصل آن مشاهده و تجلی
 و بی تجلی تواند بود و تجلی همچنین هم اگر تجلی صفات جمال بود با مشاهده باشد و اگر تجلی صفات
 جمال بود با مشاهده اما مشاهده و تجلی یکجا شعله نماند و در خلاصه سخن آنست که انشا حقیقت
 آئینه ذات و صفات حق است چون آئینه صافی گشت بهر صفت که خواهد در و متجلی شود و
 صفت که از آئینه ظاهر گردد و هر تصرف که پدید آید از آن صاحب تجلی بود نه از آن آئینه زیرا که
 چون آئینه صافی شود و در اندر برای عکس بین نیست **فصل یازدهم در بیان اصول و ادب و اصول**
 بحضرت خداوندی نه از قبیل و اصول جسم است بحسب یا و اصول حق بحسب یا علم معلوم یا عقل
 بمعقول یا علی عن ذلک علو الیه از قبیل و اصول بر آن حضرت از طرف بنده صورت نمید
 بلکه آن از عنایت بی علت و تصرف جنایات الوهیت تواند بود نه مبنی که چون موسی علیه السلام
 از خود در کاپوی رویه گفت رب ارنی انظرا لیک فرمودن ترائی اما رسول علیه السلام را
 چون بحکم سبحانه الذی اسری بعبدہ لیسلا بخود بر براق عروج سوار کرد از قباب تو سبکین رفت
 بمقام او ادب رسانیده هر چه لباس محمدی بود بحکم ما کان محمد ایا احد من رجا لکم از سر و خود
 بر کشیده بصورت رحمت یازد بر بنده و تشریف خطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

کرد اندک بر آن قدر از استیانه بشریت لیدرة المنهج روحانیت نتواند و این بر عینه
 حضرت او نمود و کم مطاوعت او بر میان بند چه هر چه که او را یافت ما را یافت من
 بطبع الرسول فقد اطاع الله پس صاحب سعادت را که در نهایت کار مرجع و منتهی است
 خواهد بود و در سیدای فطرت و عهد الست بر یکم در طینت روحانیت او نور حضرت
 ربوبیت تعبیه رفته است و در نتیجه جام الست و فوقی تکام جان او رسانیده که
 آن هرگز از سر او بیرون نرود و زندگی او بدان ذوق و آن نور پیوسته قصد مرکز خود کند
 و با این خلقت آباد عالم فضا و روح الفضا و النور یکدیگر در یکدیگر ممتزج آن شراب و مستی
 یکدیگر چنانکه اگر یکقطره روح و عفن در زیر آب دریا در میان کل تعبیه کنند بتدریج از آن کل
 جدا نمی شود و با آن همه آب دریا الفت یکدیگر و با او نیامیزد بلکه بر سر دریا آید و دریا
 با هر چه در پوست در زیر قدم خود دارد و اگر قطره دیگر از روغن یا بنده وی از همه بر تابد
 و دست موافقت در گردان او کند و اگر دولت وصال التماس دریا بدی توقف هستی
 خود قبل موجود او کند و نفس انسانی اگر با دریا رو نیار و پیامیزد و نیز از جان در و آید
 اما روح حضرت که روحی صفت است پای بر آب شهادت دنیا نمود و اگر دولت
 شمر را التماس تجلی حلال یابد و خود در آن موجود او کند و هستی وجود حقیقی در نیستی وجود
 مجازی شمر و در صواع عبارت از این حالت **فصل دوم از درم و حقیقت مرید و مراد**
 اهل تصوف لفظ مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی معتدی و معتد
 و دوم بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی معتدی آنست که دیده بصیرتش نور هدایت
 پرتا کرده و نقصان خود را در طلب کمال در نهادن و افروز و ارام نیکو دالاحصول
 مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که نسبت اهل ارادت مرسوم بود و جوئی در درون
 مرادی دیگر دارد یا لحنه از طلب مراد بپاراید اسم ارادت بر عاریت کما قیل فی غیر
 هو الذی مات قلبه من کل شیء دون الله فیرید الله وحده و یرید قرین و یستأن الیه حتی یرید

شمسوات الدیاعن قلبه شفته شوقه الی به و اما مرا در بعضی مقدمات آنست که قوت ولایت او در
 تصرف بمرتبه تکمیل نقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعداد و طرق ارشاد و تربیت
 عیان بدیده و اینچنین شخص یا سالک مجذوب بود که اول جمله فاد و مسالک صفات اعتقاد
 را بقدم سلوک نوشته باشد و انگاه باها در جذبات الهی بر مدارج قلبی و معانی روحی گذشته و
 بعالکم کشف و یقین رسیده و همیشه و معاینه پوسته با مجذوب سالک که اول بقوت امداد
 جذبات بساط مقامات را طی کرده باشد و بعالکم کشف و عیان رسیده بعد از آن متنازل و در
 طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال او در صورت عالم باز یافته و بخاک کجک باز دیده و
 سنت جاریه در عالم صورت الهی آنست که وجود و توالد و تاسیل و بقا و بقاء صورت نه بنده و
 بعد از از دواج متوالدین بر الباطن شمسوات و واسطه فعل و انفعال و تاثیر و تاثر همچنین
 عالم معنی سر حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود دنیا و ابد بعد از دواج
 مرید و مراد بر الباطن محبت و قبول مرید تصرف مراد را و این را ولایت ثانیه خوانند چنانچه
 وجود و زبانی بر در قدرت الهی ممکن است بل واقع همچو وجود علی علیه السلام و در
 حکمت مستعد همچنین وجود مولود معنوی بی از دواج مرید و مراد اگر در قدرت ممکن
 است همچو وجود بعضی از مجذوبان ولیکن در حکمت متقدروا تا مرید یعنی محبت سالک
 مجذوب است و مراد یعنی محبوب مجذوب سالک چه محبت آنست که مکابده و مجاهدت
 مکاشفه و مشاهده سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد سابق
 بود پس معنی مرید برین وجه عین معنی مراد بود و چه اول و سیر مجربان در اطوار باید که
 بطریق ترتیب و تدریج بود تا در مقام ادلی داده بمقام اعلی برسند و از مرتبه ادلی
 بنائیه و از بنائیه ثالثه و علی نهان تدریج و ولایتی کنند تا بجملة مقامات را اعلی از ترتیب
 سیر و سلوک است چنانکه سالک ایشان بجدید مبدل گرد و سیر بطریق اخلاص و مجاهدت
 مشاهده بودند و مقام بنیانه رسد و درین مقام مجربان را غشور خلافت نویسنده و

خدمت شیخوخت بخشند و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام تو سطر است میان
غیب و شهادت و وجود بنده درین مقام بمشابه عرش رحمن بود که روی در عالم غیب
دارد و روی در عالم شهادت با وجه اولی عالم غیب فیض رحمت سینا نرو بود و دوم
ب عالم شهادت می رساند و اما محبوبان چون در بدایت حال بعد و جذب راه بر بند یک جنبه به
بساط اطوار مقامات طی کنند و حاصل اعمال جمع بحبان در آن یک جذب درج گردد
فرموده علیه السلام جذب من جذبات الحق تواری عمل الثقلین باشد راست برین معنی
و تقدیم مقامات عوام محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در عالم
ظلمات صفات نفوس در در هر مقامی ظلمت صفتی معین از ایشان زایل نشود تا انگاه که نرسند
نفوس ایشان نور ربوبیت بکلی اشراق یابد و اشرف الراضین نور ربها و جمیع اهل یقین
از حجب ظلماتی مکتوف نشود و اما محبویان را سبب تقدم کشف بر سلوک بحث جمعی قطعا
وجود و ارجاء باطن بی اثر قطع منازل مقامات بقدم سیر و اجتهاد و نور یقین منور بود و
ظلمات صفات نفوس از ایشان مستفی شود و خلاصه جمیع مقامات در ایشان کاین بود و
ایشان از همه باین و مراد و محبوب سلطان سید کائنات علیه افضل الصلوة آفریده قصود
افزین وجود و بود و کائنات طفیل او و ولولاک لما خلقت الافلاک مخرج مخلوق را از استیوار
اولیا خلقت محبوبی بنسب االا و اوستا بیان او را چه برقی از مقام محبی محبوبی جز کمال
مبایعت او و صورت نه نبود و قل انکم تسبحون الله فایستوی بحسبکم الله لاجرم خطاب از
حضرت رسالت در حق موسی علیه السلام مرتبه عجیب است و خوانان محبوی او بود این
امر که لو کان موسی ابن عمران حیالاً و سعة الاتباع و عیدی علیه السلام چون این مرتبه خواست
و دانست که بی متابعت شریعت خاتم النبیین صورت نخواهد داشت بدو سینه تجا و معام
بشارت قدوم و قرب ایام او می رساند و خود را از خواشی طبعست و کدورات بشریت
مجرد و مصطفی گردانیده عزم عالم بالا گردانید چون بواسطه ظهور نور محمدی ذرات ذرات عالم

در شرف و غلبه عالم از کرامت متابعت بریده مجرب و بی رسته فایز نیست با ذیالکلا و او کرده در سبک است

فی سیوم علم مرصع

بسم الله الرحمن الرحیم **فی سیوم** مقاله سیوم از قسم اول کتاب نفایل الفنون علم مرصع
که آن عبارت از علوم و دوازده گانه در ده فصل بیان اشارت کرده شود انشاء الله تعالی
فصل اول در علم و فایز علم فضیلت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم طلب العلم فیه ریح و ریح
مسلمه علی کل طالبین بر کافه مکلفان فایزه است علم میان اسلام است یعنی ارکان خمس مکمل
شمارند و صلوة و زکوة و صوم و حج و این قول شیخ ابوطالب یکی و اگر گفته اند متصوف است
و بعضی گفته اند آن علم اخلاص است چه یعنی تکمیل عبادت حق تعالی فرض است و اخلاص در آن
لی علم صورت نمید و بعضی دیگر گفته اند اقامت اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور
آن مخرب باشد عاقله اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس هر چه
واجب موقوف بود بر آن آن نیز هم واجب بود و بعضی دیگر گفته اند وقت یعنی دانستن آنکه
در هر وقت استعمال بچه بخرایم و اولیست از احوال و افعال و کروی دیگر گفته اند علم حالت
یعنی دانستن حالی که میانه بنده و حق بود و اولی که بدان مخصوص باشد و واقف شدن بر
زیادت و نقصان آن در هر وقت و جمیع دیگر گفته اند علم خواطر است و تمیز میان آنچه منشاء
افعال خواطر اند و صلاح و فساد و اعمال متعلق بدانست و چه یک لایق این اقوال غیر آنچه اول
یا کرده شد پس بدیه نیست چه علم اخلاص اقامت اخلاص و علم وقت و حال و خواطر مجموع
آن فضیلتند و فایزه اگر فایزه بودنی ترک آن چه مسلمان را جایز نبود و معلوم
و محقق است که دانستن آن کافه مسلمان را امری بحالست از برای آنکه هر فطرتی تسبیح
این علم نتواند بود و تکلیف مالا یطاق بحال است و صاحب عوارث گفت علم مقصود علم
ماهورات و مشقیات است چه هر چه بنده بفعال آن ماسیر بود و یا ترک آن منتهی علم آن بود و یا بود

تا علم بر آن ترتیب گردد و احکام شرعی از ما موراست و منتهیات دو قسم اند قسمی که علوم حکمان را
 شامل است بهیچوبانی اسلام و قسمی که بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دارند بر آن دارند و در
 هیچ علم فضایل مانند علم اخلاص و علم حال و علم خواطر و غیر آن **فصل دوم در علم دراست علم بر علم**
 دراست علمی است که تا آنرا نخواهند دانست عمل صورت نمیدهد و علم است که تا اول بهیچ علم
 دراست عمل نکنند آنرا ندانند و بنیاد این معنی مستفادست از این حدیث که من علم بعلما علمه
 علم بالمعلم بر علم دراست مقدمه عمل بود و علم دراست نتیجه آن و چنانکه علم بی عمل عقیم است عمل
 بی علم عقیم بود و از دواج علم و عمل کشف علم در اوست علامت صحت ایمانست و علم بی
 عمل علامت ضعف آن چه فتور افعال از فتور ایمان نیز و دوم از علم بر علم و تقویت چندی
 ظاهر و باطن خود را بمصقله تقوی و زهد بزرگوار و در صورت تحقیق ایمان منجلی گردد و بعد
 اعمال ظاهر و در افتادست این کافی نبود الا وقتی که عمل باطن که عبارتست از تحقیق زهد و تقوی
 بآن منضم گردد و علم اگر ورثه انبیا اند بواسطه تصحیح نسبت معنوی که سبب بر است معنویت
 علم حقایق ایمانی میراث بر ایشان رسید و آن نسبت معنوی ابوت و نبوت است چنانچه
 ابای معنوی اند و علمای ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان و اولاد است دو قسم است
 صورت و معنوی و ولادت صوری خروج اجنه ارواح بشریت از مشیمه عین بقضا
 عالم شهادت بواسطه اباء صوری و بدین ولادت نسب صوری لازم شود و میراث
 صوری اسباب و اموال تابع آن بود و ولادت معنوی خروج اجنه ارواح مومنان است
 از مشیمه عالم شهادت بقضای عالم غیب بواسطه ابای معنوی و بدین ولادت نسب
 معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال تبعیت لازم آید و ابتدای این ولادت
 آن وقتست که روح از تیره خلقات دنیوی و نظم محبت با دنیا و احوال آن بکلی خلاص باشد و در
 احوال آخرت نصب عین او شود و این ولادت که عیسای علیه السلام از آن خبر داد که
 بلع ملکوت السموات من لم یولد مرتین و هیچگاه که ولادت صوری مشروط است بوجوب

لفظه استقراران در رحم و تسویه اعضا و نفوذ روح در آن ولادت معنوی متوسط
 است بوجوه کلمه ایمان و استقراران در دل و تسویت حقایق ایمانی از توبه و زهد و
 توکل و صبر و سکر و رضا و محبت و شوق و تقوی و ایصال و بقا و عین الیقین مع حق
 الیقین و نفوذ روح توحید در صورت مسوات ایمانی بسبب خروج از علم ملک و شهادت
 و ولوج در عالم ملکوت و غیب خبر بواسطه ایمان بغیب صورت نه بنده زیر که باطن
 چون نور ایمان و اتفاق منور شد و با ستم از مطالعه امر عینی با غیب نفس گرفت و از اتفاق
 و احوال آن اعراض نمود و غیب و شهادت کثرت و شهادت غیب از جهت آنکه دل
 پیوسته حاضر عالم غیب بود پس دل چنان و ایمان در غیب متوطن بود و بدین در عالم
 شهادت و چون بواسطه ایمان بغیب که سبب ولادت معنویت اولاد و جود است
 علیم السلام و ثانیاً وجود اولیا نسبت ابوت ایشان مرموسنا تر ثابت بود و بدین
 نسبت میراث علوم ایمان حاصل و هر که یکی از دنیا و اعراض آن اعراض کند متوجه
 آخرت نکرد و علامت آنست که منزه حقیقت ایمان در دل و فرو نیامده است
 و اسلام مرا یا ترا یا ثبات جسد است و ایمان اسلام را بجای روح و علوم است
 که آن علوم در است اند مقدمات اعمال اند و علوم ایمانی که آن علوم در است
 اند و علمای ربانی و متصوف را نسبت معنوی از حضرت نبوت و ولایت میراث
 رسیده لیاب و خلاصه آن **فصل سوم علم قیام** علم قیام پیش تصوف است
 که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و باطنه حق را بر خود مطلق بپذیرد
 کل احوال و اقوال و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از
 معنی این آیه است که اقمن هو قایم علی کل نفس بما کسبت و شان این معنی است
 که بنده دایما ظاهر و باطن خود را بجای ادب موافقت احکام الهی اراسته دارد
 و از کسوت محالفت او متخلع گرداند بر نشان بنده که او را سیدی ناقصا لامر صاحبیت

بجمله مخصوص امر کند از چیزی نمی زاید و خود بایستد و مراقبه احوال او کند و بنده بر مراقبه قیام
او مطلع باشد پیشکرم محافظت و مراعات نظر سید و موافقت حکم او هر چه تواند از
دقایق احتیاط و حضور بتقدیر رساند و البته نخواهد که او را در مهلت مخالفت چند لادریست
مواظقت و این علم غریبست و لغایت نافع هر که انرا اشعار باطن خود سازد از جمله مقامات
شریفه و احوال سینه محظوظ گردد و وسیل ابن عبداللہ تستری رحمه اللہ مدد ایزد اینقدر بدین علم
وصیت کردی و کفایتی از چهار چیز خالی میباشد یکی علم قیام که حق را در همه احوال بر خود نشان
و مطلع به بنده و هم ملازمت عبودیت که پوسته خود را در موافقت عبودیت او موقوف
دارد و سیوم دوام استقامت از حضرت عزت بر توفیق این دو معنی چهارم است که
برین سه چیز باوقفت محاسن چه صیغه خدایا و اخوت و سعادت سر و علانیت درین چهار
چیز مندرجست و نیز گفته است که علم قیام ذکر دل است در وقت حرکات و سکنات و
غزایم قلوب و هم قیام و نشود و حق را بر خود نشان حرکت و غنیمت بر وقت مأمور
به بود و برخلاف منی مان این ذکر را ذکر فایده خوانده است و ذکر زبان را ذکر فضیلت
و هم سخن او است که دی مرده است و در اندازده و امر و در زنج هر که بیک باطنی و متقبل
مشغولست در معرض ملکوت و نجات و سلامت در اشتغال بقیه وقت که ان علم
قیام است **فصل چهارم در علم احوال** از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حال است یعنی در
ملاحظه دل و مطالعہ بصر صورت ان حال که میان بنده و خداوند است و در وقت
برکیت و کیفیت آن بر جمیع اوقات بموازت زیادت و نقصان و مساوات و وقت
و ضعف ان بمعیار صدق تا بحقیق وقت بمراعات حقوق و محافظت ادب ان
قیام می نماید زیرا که هر حالی را در نفس خود ادبست و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار
هر مقامی ادبی مثلا حال رضا در نفس خود ادبست و ان طمانیت نفس است و در تحت
مصادقات احکام الهی و بحسب ترقی که زیادت کرد ادبی و ان ادای سکرست تا بطریق

مرید حال رضا مقصدی که در دو طبع نفس در مطاوی انکسار و اتفاقا ترا بصفت استغنا و طبعی که بر
 عجب ظاهر نشود و بحسب تخی که نقصان پذیرد یا موقوف گردد اجلی دیگر و ان استعانت
 بحضرت قلج تا در ترقی و تزیین کشاید و نفس از حرکت نکاهد و در باطن بنده از جهت
 طلب غری شوق انکیز و شوق خزان عزیز پدید آرد و همچنین یادست حال رضا را در مقام فقر
 احکام الهی حکمی و ادبی دیگر است و ان رضا و سرور برضا است و در مقام محافت حکمی
 ادبی دیگر و ان انکار و خزان بر وجود رضا است و نقصان انرا در هر یک از این دو مقام
 برعکس ادب زیادت اجلی است پس هر یک که پوسته ملاحظه صورت حال خود و میان او و
 خداوند کار و برادری است بحسب هر وقتی و مقامی و محافض نماید بحسب حال و مقام حال رسد هر
 از ان غافل بود از انقطاع طریق مامون نباشد و این شغلی شاغل است که اگر اوقات خود را
 صرف کرده شود حق ان گذارده نیاید **فصل پنجم در علم و ادب** بدانکه دانستن خطا و توبه و تقصیر
 ان از غوامض علوم است و مراد از خطا و اوردیست که بر دل گذر کند در صورت خطا
 یا تفریق یا طبعی و و از از خطا عاقل ترست چه هر خطا و اورد بود اما هر و اوردی خطا نباشد
 و اورد خزان و سرور و قبض و بسط و اکثر متصوره برانکه انواع خطا چهارند حقانی
 و ملکی و انسانی و شیطانی اما خطا حقانی علمی است که حق تعالی از بطنان غیب پویش
 در دل اهل قلوب و حضور رفعت کند چنانکه فرموده قل ان ربی یفقد بالقول عظام الینوب
 خطا ملکی است که بر غیر است و طاعات ترغیب کند و از معاصی و مکاره تنذیر نماید و بر او
 محافضات و تقاعد و تکامل از مواظفات طاعت کند و خطا انسانی آنکه بر تقاضای خطوط
 عاجل و اظهار دعاوی باطله مقصور بود و خطا شیطانی آنکه بر مکاره و دشمنی و دعوی کند که
 شیطان در مبداهای حال معصیت فرماید و اگر بنده بکین وجه او را ضلال صورت
 نمی بندد و عقیدت ضلوه و تنطین لباس کسراف در استمال آید و ضلوه و امثال
 و سوسپه کند و فرق میان خطا حقانی و ملکی است که خطا حقانی را هیچ خطا دیگر عارض نشود

چه باطمو سلطنت او جلا جزای وجود متعارف و مستسلم شود و سایر خواطر مضحک و تسلای کرد
 و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسانی محکمت و ذوق میان خاطر نفسانی و شیطان است
 که خاطر نفسانی بنور که منقطع نشود و بر تقاضای مطلوب خود الحاح نماید تا عیار در سدا گردد
 سالها بران بگذرد و بگویند حق الهی رفیق گردد و هیچ آن مطالبه از نفس بکند و خاطر شیطان
 بنور که منقطع شود و هیچ یک از خاطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود و الا در حال فنا و این
 معنی پیش از طمحه دست نهد و دیگر بیا به چون از سر حد فانی عین نمود و بار هم وجود رجوع افتد
 هر سه معاودت کنند و شیخ محمد الدین بنیادی خاطر روح و خاطر قلب خاطر شیخ هم اثبات
 کرده است و بعضی دیگر خاطر عقل و بعضی خاطر نفس دیگر یقین و بحقیقت این خواطر چنانکه در
 تحت خواطر مذکور ه مندر چندین خاطر روح و قلب و تحت خاطر ملک و خاطر عقل که بعد
 روح بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر بعد از نفس و شیطان از قبیل خاطر شیطان و اما
 خاطر شیخ و مراد از آن ان معنی بود که از مدد دست شیخ بمل بطالب بودند و مشغول شیخ
 مقصودی و حل مشکلی که بر میدراستگشت آن از شیخ شیخ استعدا کنند و فی الحال که شوق بین
 گردد و در تحت خاطر حق تعالی داخل شود و وجود شیخ بنیاد در لیت کشوده بر عالم غیبی
 از هر لحظه امداد فیض حق بر سر و خاطر یقین که آن وارد لیت از سعادت شکو
 مجرب هم در تحت خاطر حقانی داخل است و تخریخ خواطر که باید دست نهاد الا که شیخ گفت
 این در اول از رنگ هوا و طبع بمحصله زهد و تقوی جلا و متنا صور حقان خواطر که ای دران
 کشوف گردد و هر که در زهد و تقوی برین درجه نرسید و خود را که میان خواطر تیر کند و تعلیل
 که اول خاطر ایمنه ان شیخ بسجدا که از قبیل فیض یا فضا یلوعی در انرا مضاعف کند و اگر محرم با
 مکروه بود فی و اگر از جمله مسا حات بود هر طوط که بجا گفت نفس نریز و بکند باشد مضاعف
 چه غالب است که نفس امیل بخیری دون بود و مطالبات نفس بعضی حقون باشد و
 بعضی خطوط حقون ضرورات اند که تمام بدن و باطن حیوة بدان مربوط و مشروط است

وخطوط هر چه بدان زیاده بود بر پای برتقیز حقوق از خطوط لازم تقصیر حاصل بود تا حقوق را امضا
نمیکند و خطوط را نفی و ارباب بدایات را وقوف بر حد ضرورت و حقوق لازم است
اما منتفی را ممکن بود که طریق سعت بکشانند و از مضیق ضرورت بقضای سعت و
مسامحت راه و مشا نگاه او را رسم کنند و احوط خطوط را امضا کند **فصل ششم در علم ضرورت**
علم ضرورت با اصطلاح متصرفه عبارتست از ادراک حد و لا بد نفس در حرکات و سکات
و احوال و افعال و معرفت زمان جبر نفس در بین مقام بدیهه هر چه آوی را از ان جانیت
ضرورت است و او را بحسب روح و قلب ضرورت است و بحسب نفس و قالب ضرورت
اما ضرورت روح و قلب شش هویتی سبحانه و مشاهده صفات و افعال است که بقا و حیات
و قوام هر دو بدان متعلق است چنانکه ضرورت نفس و قالب الیک و شراب است که سبب
قوام انشانت و سبب بن عبد الله رحمه الله لفظ ضرورت روح و قلب نبود و ضرورت
هو الله و خطاب عزت باموسی علیه السلام که انا بیک الم لازم فایده بیک شارت بدین
ضرورت است و لا بد نفس است که نفس از ان منشأ یکدیگر و جبر حق او ان بود
منح حقوق از نفس نامحیی است پس حق نفس در ماکل و مشا ربی استراحات مقام
ان قدرت که بدان اساک روح و حفظ عقل و منع کالات خواهر که ده شود و این
قدر ضرورت و لا بد نیست و منع ان سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و هر چه
ازین حد بگذرد جمله خط نفس است و وقوف بر حد ضرورت غریب است و
بجاء از ان بشرط علم برخصت و ارباب خدایم خواص و منانند و ارباب رخص
عوام ایشان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نیند و الا وقوف
بر حد ضرورت و دانستن حد ضرورت در هر چه با علم فایده مض است و نفس ابرار حد
داشتن علمی مشکل و هر که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت ندارد اثران در دیگر چیز
سرایت کند خصوصاً در طعام هر چه بشو و تماشوت طعام است هر گاه که نفس در آن

بر حد ضرورت اختصار نماید و قوت او در دیگر چیزها برین ضرورت آسان بود و بقدر نیاز
در خج است سبب فروغ چشمه هوائ بسیار از و شنب سده و پنج هم بشود طعام و مدر
تا زکی و تا این شجره و فروغ او از طعام است و اثر احوال طعام از حلال و حرمت و کراهت و
ظهور و ضرورت و زیادت در هیچ احوال و افعال سده ظاهر نشود مثلاً اگر لقمه زیادت خورد و از
سحق زیادت و حرکت زیادت صادر شود و اگر لقمه کم بود یا حرام بود یا حرام کراهت حرمت
در احوال و افعال او پیدا بد و اگر لقمه حلال طیب تناول کند تا زحکات و کلمات طیب بخورد
صادر شود و این قاعده است کلی مطرد و محال نظر آن در تزکیه نفس اصلی معتبر و اما حال
آن مایه خضران و غذایان و نفس نامدتها بر حد ضرورت و قوت نماید تبیل اخلاق و
با اخلاق حسنه میسر نشود چه هرگاه که مقلی بر حد ضرورت باشد و بران نیات مصابرت
نماید از عوارض القی نامرادی اخلاط اخلاق رویه او بآن آیند و از لایث طبیعت سرگ
و مصیبتی شود و سیئات او از نیات مبدل گردد و کرد و ترش بصبها و کثافت بلبلات
و عادات عبادت و سنن و محبت و عجب بیزت و جفا و وفا و دیگر بیزت و صنعت
بخواص و امساک بصرف و لسان بخت و اسراف با نیاز و نخوت بهمت و علی نهاده
در جمله اوصاف او پیدا آید و در زوره ابدال و اخل شود و **فضل حق در علم سخته** هرگاه
که اخلاق نفسی سهل شود و در یو طبیعت مسلمان گردد و بجای متابعت هوادر و مطاوت
خدا پیدا آید بعضی از خطوط او حقوق گردد پس اینجا او را از مضیق ضرورت بفضاء
سعت راه دهند و متصوره این مرتبه را مقام سعت خوانند و بنسبت رحمة الله در مقام
بود که گفت انا الآن محتاج الی الکاح کما انا محتاج الی طعام یعنی اینجا در بدایت نفس بود
اکنون حق اکثر است و التامی و تبسلی که مشایخ را در نهانیات بوده است اشارت
بوصول این مقام است و علم سعت علمی غامض است و مقام او مقام غریزگی است
در مقام قدم گاهی تواند بود چندین هزار رونه را بر رونه این مقام میبانی و وصول قدم

باز نموده است و باید انقیاد را در اعمالی طبیعت متغیر شده و صورت این التماس ایشان بپوشیده
 و طریق ارادت و اجتهاد از ایشان منقطع شده و بسبب فقری رد اعلی الحافه بقدم او ای
 آمده لغو زبانند من الحور بعد الکور و صحت این حال را در بدایت مقام فنا ارادت و ترک
 اختیار بودید در مقام بقا یعنی بعد از فنا وجود اما در مقام فنا ارادت از بهر آنکه قوت
 بر حد ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و اختیار آن و در مقام فنا ارادت که گویا
 از حلال قوت خود منقطع شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم وقت باشد و مادام
 مقام بقا یعنی از بهر آنکه نوعی احوال در تصرف و بود و او از تحت تصرف حواله بیرون
 رفقه نه مقید اند و نه مقید تر که تا اول خطوط کند نسبت رفت و تعلق با نفس
 بعد از آنکه در تحت اختیار جمادات را مر شده باشد در تصرف و احکام الهی
 متغایر و مستسلم گشته و یا بر غیرین برده بی آنکه در صفات وقت او اثر کند و رات آن تمام
 و گاه بر حقوق و ضرورات اکتفا نماید نسبت اقتدا با دنیا و فعل از دنیا و راه سعت
 طریق محفوظ و بر آفت و سلامت در طریق ضرورت زیر آن که هر چه موافق
 مراد نفس بود در غلط بسیار افتد و در مخالفت او غلطت کند باشد **فصل ششم در**
علم یقین که آن عبارتست از ظهور نور حقیقت و در حال کشف است از بشریت نسبت
 و جود و ذوق نه بلالت عقل و نقل و با و اما این نور از برای حجاب نماید از نور ایمان
 خوانند و چون از حجاب مکتوف گردد از نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور بشریت
 همان نور ایمان و حق که مبدا شد که در دوی حجاب بشریت نور یقین بود و باقی وجود باشد
 پیوسته از زمین بشریت غیم صفات بشری متصاعده می شود و طاعت آفتاب حقیقت را
 پوشانند و گاه که منفج و منقطع نمیکرد و بطریق و جدول الزامات آن نور ذوق می
 پیرایه ایمان ثابت باشد و نور یقین که گاه لایع شود چنانکه در حدیث آمده است که **لایع**
 ثابت و الیقین خطرات و یقین را سده درجه است اول علم الیقین و ثانی الخیرات

که کسی با استدلال مشاهده شمع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بپیکان بود و در
 عین یقین و مثالش آنست که کسی بپیکان دیده جرم آفتاب را در وجود او بپیکان بود و در
 حق یقین و مثالش آنست که کسی بتلاشی و اضمحلال نور لب در نور آفتاب را در وجود
 او بپیکان بود پس در علم یقین معلوم و محقق و مبین شود و در عین یقین مشاهده پیکان
 و در حق یقین رسم دومی از مشاهده نوعی این بر خیزد و پیکان دیده شود و دیده پیکان
 و این معنی در حال تعالی ترکیب کاملان و واصلان را خبر بر سبیل شریعت الفایق منتقدان
 برقی که ناکاه در لمان آید و در حال منطقی گردد چه اگر ساعتی باقی بود مسلک کسی که ترتیب
 اضحالی بر دو رسم و در خبر و ولی مع التدریج عبارت از آن دم است پس ایمان اصل
 یقین بود و علم یقین و عین یقین و حق یقین و فرع او و بعضی از بعضی غایت
 و آنچه در حدیث آمده که الایمان یقین کلمه اشارت برین معنی پس آنچه بطریق استدلال
 عقلی معلوم گردد ازین علم یقین در وجود حقیقت مثبت بجز این یکبار مرافع نشود
 مگر بطریق آفتاب حقیقت اذ اطلع الصبح عن المصباح **فصل نهم در علم**
غیب و لدنی هر علمی که معلوم او عند العالم کاین حاضر باشد از علم شهادت خوانند و
 هر آنچه معلوم او عند کاین و حاضر نباشد بلکه بیشتر بوده باشد یا سن بعد کاین شود و یا
 کاین باشد و از غایب انرا علم غیب خوانند و آن معلوم در هر یکی با جلی بود و یا خفی
 جلی از مشاهده است که ادراک او موقوف بر وسیله هیچ و نه حقایق ایمان موجودات و
 تحقیق احوال و احکام آن و از غایت آنکه اسباب افکارها نباشد همچو انقلاب و از وید
 اعراض و تین اجال و غیر آن و عالم جمیع اقسام تحقیق ذات حق است تعالی و تقدیر کا و صفت
 به ذات حق حکم خطا بهیث فال عالم الغیب و الشهادة و هو الغزیر الحکیم و قال فی موضوع آخر و علم
 ربک الا هو و حصول بعضی از آن از امر انسان را اگر بتعلیم الهی بود از آنرا علم لدنی خوانند و آنرا
 تعالی و علمنا ه سن لدنا علم و آن بحد و به تواند بود و اولی و بی و آن خاصه اینست بواسطه

حاکم حق تعالی فرمود نزول روح الامین علی قلبک کلام الهی هم ازین قبیل است که جبرئیل علیه
 السلام نازل شد و بر او الهیت را با بشریت چنانست نیست ولی بحالت مکالمات صورت نپذیرد
 پس حکمت ربانی جبرئیل علیه السلام که روی در عالم قدرت دارد و روی در عالم حکمت واسطه
 ساخت تا بحالت پدید آید و مکالمات صورت نپذیرد ازین سبب جبرئیل علیه السلام گاه
 که امری بصورت بشریه تمثیل کردی و مثال این در عالم صورت جناس است که کسی نخواهد تا طوطی
 تعلیم کلام کند این را در برابر طوطی نصب کند و از پس آن پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل
 خود را در اینده تصور میبرد و او از حیث خود بشمارد که از صورت طوطی می شنود و بدان واسطه
 تعلیم کند و هم مناجات که آن وحی بی واسطه است قال الله تعالی فاحیی الی عبیده ما اوحی
 و این مقام با انکه بالاتر از مقام اولست مرا اولیا را نیز بدو سبب است که انبیا را بطرف
 الشفقت بارشاد و نفوس استقام امور انان توجه تمام بحضرت رب العالمین باطنی قطع کلی از
 اشغال و اسباب صورت نپذیرد و گاه که از مناجات و حضور با زمانه و در تیر امور بوسایل
 و وسایط محتاج شوند و از اینجا لازم نیاید که مقام ولایت بالاتر از مقام نبوت بود و در مقام
 مرا اولیا را بواسطه متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی و مناجات بی متابعت دیگر
 و نیز نبی ولی بود اما هر ولی نبی نتواند بود سیوم الامام و ان علی است درست و ثابت
 که حق عز و علا انرا عجب در دل انبیا و اولیا قوت کند که قال عز و سبحانه قل انزل
 یعذوب بالحق علام الغیوب و انرا خاطر حقانی خوانند چنانکه یاد کرده شد و این حالت
 هم در خواب هم در بیداری صورت نپذیرد و ربای صادق عبارت از انست چنانکه
 فرست و ان علی بود که از قراین احوال ظاهر و باطن کسوف کرد و تحقیق ان علم
 فرست یاد کرده شود و انشاء الله تعالی و فرق میان فرست و الامام انست که در
 فرست کشف امور غیبی بواسطه نفس ناطقه بود و در الامام بواسطه ان نجم جبرئیل علیه
 السلام چون غایت انزل می شود و جنایات بنده را از خود بینی و خود پرستی باز میماند و عموم علقه

و چون تکلفات از ساحت دل و جبرون بر دو خواص ظاهر و باطن او را مستغرق مشاهده جهان
و ملاحظه جلال الایثار کرد اندر زبان او بعنوان نامه قضا و قدر و میزان نقد خبر و مشرک کرد
پس خبری که در جهان واقع شود مستشهر ریاضت بواسطه آنکه بنده چون تصفیه ظاهر
باطن و تعلیل مطاع و مشارب و ترک لذات و نفی ارادت و تسخیر قوی و مخالفت هوا
خود را از کوربت بشریت و طینت طبیعت باز یابد و بعد از امت ریاضت و مساقه در مجامع
از ظاهر بخونی و از خفی با خفی که بحقیقت اظهر و اجل است ترقی کند در سلک جمیع دستخط کرد
و اخبار و اسرار جهان بر رویان شود و وطن و حساب با بقایان مبدل کرد و قوی از ارباب
نظر که نیت غرض آن محیط کمال است شود و در عزم اوقات اقتدا بعقل و حکمت و باس بر این
در ویکه کنایه از این صایب و فکر ثواب بحسب تجربه و اختیار و قانع و در کار و استقامت اعتبار
حوادث لیل و نهار از کوناته اسرار و محو ذنات آثار و اراخا را تواند که و خا که اکثر آن
مطابق و موافق افتد و از اولایل نجوم و احکام و مل بهین منفی صورت بندد و خا که بهی
از آن در موضع خود اشارت کرده شود و آنچه گویند بر علم غیب بچگونگی با غیر حق تعالی طلاع
ممکن نیست و آن مخصوص است بحضرت افریدگار تعالی چنانکه فرمود و عنده متعالی غیب
لا یعلم الا هو و قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و نیز ال غیب یعلم فی الارحام و ما
تدری نفس باذکب خداوند تدری نفس باذی ارض و موت مطلقا سخن ایشان منسجم
چونش که دیگر بر ابواسطریان اطلاع افتد و آیه اول دلیل است بر آنکه محتاج غیب
خداوند اندام چون از سبب او احصا در شود پیش از آنکه توسط اسباب بر علم کون و
فساد و بطور و ریون و ملائکه و روحانیات را که بحقیقت جمیع آند پیشتر علوم گردد و همچنین
کسانی را که بدیشان مستافری باشند پس محتاج غیب دیگری ندانند نه مطلق غیب و آیه دوم
دلیل است بر آنکه علم برین پنج امر حضرت او را است نه آنکه نشاید دیگر را تعلیم او بواسطه
یا بواسطه حاصل شود و فصل دوم در علم موافق و این علم از خواص علوم الهیه است

وخواهد بود بایمان و چون علوم بصورت از ذوق و کشف مستفادست نه از دروس تعلم انسان
 بجز در اشارت بدان گفته اند و نیز بابت شرح و بسط ان میانه نماید اما این ضعیف
 از ان بدو طریق بیان کند **اول** موازنه میان عالم صغیر و عالم کبیر آنکه در باب حقیقه سالک
 بسیاری طریقت بنا بر آنکه هر چه در عالم ملک ملکوت است از تعالی بکمال قدرت خود انموزج آن
 در بدن انسان بود و این نهاد انسان را عالم صغیر خوانند و تمامت ملک ملکوت را عالم
 کبیر عالم با سوره بنیاست انسانست افلاک همچون بدن او و عناصر را بعد از خلط و و فضائل
 نفوس او و شش اماره و ریح و اوره و صفت ملهمه و خرافه مطبوعه که اکبر بسیار و نبات و حیوان
 باطنه و ظاهره و اقالیم سبعه و اعضا او که همه اعظام او اند از ریه و قوت او انشی را مویها و پوست
 مسکون از ارض کسوف محل فیض او و عقول فلکی لطیفه قایل و عقل کلی لطیفه قایل نفس
 کلی لطیفه لغشی و ویدا و نور لطیفه سری او و ذات لوی لطیفه روحی او و قلم قدسی لطیفه
 خفی او و فیض فیاض از حق تعالی او عالم شهادت ظاهر بدن او که بجز این ظاهره دریا سید
 عالم غیب باطن او که انرا بصیرت دریا سید موالیه بنده حروف اباجاد و کلمات و انشا
 که ان خاتم تراکیله است کلام کامل او و او را عالم صغیر اموازنه با عالم کبیر کنند عکس تنبیه
 کرد **دوم** موازنه میان شریعت و حقیقت بدانکه از تعالی چون بدن او آدمی را از هر
 افریدنا چارچهره و ثقلات و کالت و لطالت که خاصیت خاکست و ذلت و نسیان که کثرت
 البت و سرعت تغییرات و تطرق الغفالات که خاصیت هواست و کبر و طین و خف و نفوذ
 که خاصیت آتش است متصف با رو بسبب باقی صفتهها و خاصیتها نباتی و حیوانی که سرت
 او در اطوار و حالات مختلف و لقد خلقکم اطوارا طاری سید و میل ام به پستی و جود حق تعالی
 و مشهور و طلب لذت و اکل و شرب و مجامعت زیادت از ضرورت و حاجت بدست
 و باز آن میل به پستی در تفریح اسطر قوت عقل و معاش که محکوم و هست بصورت
 مال و جاه و ذلت و ذلت و زخا و مان و انصار و اعدا و ضیاع و حقار و امثال آن خواه

شد و صفت بخل و حسد و بغض و عقد در نفس از آن پدید آمد و چون حصول غرض نفس و محبوب را
از لذت و شهوت و جمیع مآل و تالیع آن خبر و واسطه اسباب ظاهر و محسوس بود لاجرم توجش
باین اسباب که ارباب متفقه اند لازم آمد و ازین جا شرک پدید آمد و اینان متوکل گشتند
کمال محنت و غنایت بی علت اللهم یحیی الیوم ایشان را اقتضای آن میکرد که بواسطه و نحو
ایشان و رسل و نبی و وحید و هدایت جان را از زندان طبیعت برآرد و بسبیل هدایت و عزت
ایشان از شرک پدید آورد و اینان و متابعت شیطان بکلمه اسلام که واسطه ایمان است متخلص
گردیدند و آثار آن بجمیع احوال این بنیت رسانند تا از هر که جامع عبادت بر جمیع اعضا
از جهت کمال جمعیت بیکدیگر و اقیما الصلوة و قضا که در تمام یکدیگر صورتها که در دست انداخته و
که بیست و چهار دست و از خود که صورت بناست و از هر که که بیست حیوان دارد و قیام خود
ایشان جهالت و کسل و بطالت خاکی منزلت و نشان مائی و سرعت تغییرات هوا
و تکرر و تفوق ناری از و نانی کند و از هر که حضور و کاهی بحضرت الهی چه نماید و صورت
شهوت و نعمت و شره اکل و شرب و غلبه و حرص و آز را که بسبب زیاده و بیعتی و بیعتی و بیعتی
از مستی خود پنداشت با دای صوم بیکدیگر کت علیکم الصیام از و در گردن از آن ارشاد
توجه بر یا خدای من حیاض من و صیام لایزال و تشبیه بایالاتی کند و از دایره اولی که
الانعام بل هم اضل یرون آید و حب جاه و مال و اولاد و از ولج و مسایر و شتهیات را
که سبب بقای حیات و موجب استغفار و ثبات خود پنداشت با دای زکوة از دل او بیرون
گردند و تعلق او بخان و مان و تعلق او با نصرا و اعدا و اطااکل اسباب و از ولج
و شتر و کاه و فرزندان که موجب استغفار و بغض و عدوان اند متعلق گردید و ادای
چ که بی صرف اموال از کباب احضار و اموال ترک مائی و مال صورت بنده بیکدیگر
و بقیه علی الناس حج البیت الا امرهم فموقنا چنانکه رعیت از برای تقاضا حاجت با دست سلاطین
ملوک مجازی رجوع کنند نه بروی بران ماسن ضایعان و مقصد سالکان و قبله

تو جهات و کعبه حاجات نهند و چنانکه مجربات عالم علوی از ان دم که قدم در روضه حوض
 نهاده اند برتر و جود و موسوم و قوم گشت پرتوی که از انوار جمال حق بر ایشان رسیده در
 بحر زلال انضال پدء غط و کمال اوستغون گشته حیران و ذال السیون اللیلینار
 لا یفترون او نیز نشسته اند که از علایق تجرد نموده و از عواید انقطاع و نیز ذکر نموده و از
 خود را شغال غی و اعراض کرده حیران و بی خبر بر سرود و ان حبه ایتواء رضاء حضرت کبریا
 پویان کرده تا که بعضی از حجاب ظلمات و انوار بقادر گانه در اوقات بمقادیر شبانه روز
 اشهر و مجزا و لغوی در رفیق صدق و تحقیق و غم صحیح شاه راه شریعت باید می
 و عقبات محالان نفس اقطع کند و در جواب منادی نماید و از ان فی الناس بالیچ الیک
 گویند ان موافقت معینه بود ایت تشریفات را معاینه دیده احرام حرم بارگاه جبروت
 و حرم تقدس مالک و ملکوت گرفته اند از سر تعلقات مالی و جاهی و تعلقات رعوت
 بادشاهی برخاسته و فانی در نیار ابلا بس عقبی مبدل کرده و از حدت حدان و عصبان
 غسل بر آورده کفن بر دوش از خط محبت در جوش تا بحال کعبه شرف کرده و چنانکه بطاعت
 کردار کان و توابع هفت با طواف کند باطن نیز حجت تحقیق حیاتی که هر گشت ایمون
 ان نکرده و علم که چهل از ان بکریه و ارادتی نامرادی بران نرسد و قدرتی که عجز بر ایمان
 نباشد و امری که رو و خطرات از ان دور باشد و جودی که بخیل محفل نشود و عدلی که ظلم
 راه نیابد و اوف نماید و بسی صفات تن را هر رنگ صفات جان گرداند و ان صفات
 هفتند اول طهارت از انجاس طبع و ارجاس شریعت دوم عفت از شهوة الایو
 حکم شریعت سیوم شجاعت بر اقدام محاربه نفس و شیطان چهارم سخاوت بهر بنیه
 شود از اندک و بسیار پنجم حکم از جمل بر دانا و نادان ششم صبر بر شداید و محنت
 بر جواید و فواید که صفات طبعیت جل و خلاق انیماست و سعی در تبدیل انیمالار
 و چون بطاهر جامع حایان بعرفات حاضر شده باشد در باطن عرفان در زوکر و بیان

خطی که در وجود بطن ظاهر بود و خوف کندی بطن در مقام نزله و الفت و افاق شود و سنگ
 و مقدار کانه که از خرد لطف بود از کله جمل منتهی از آن حجب نورانی اندوخت و یک ظلمانی خوف کندی
 کند چون بقران ظاهر بنام غایب باطن نفس را به رافرج کند و چون بظاهر موی سر لیت رود
 باطن اگر سر موی از حجب جاه عند الله که تسوئت بحصول شفاعت و مراد از رافرج کفایت
 اخرا بخرج من صدور الصدیقین حجب الجاه این جاه مذکور است نه حجب الجاه عند الخلق
 موقوفست در سرا و مانده باشند از انزاس خود بیرون کنند از تعالی عبادتی جمیع را
 بر دوزی کتا و عینه و کمال که مر و لطفه

فصل چهارم در علم حروف

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقام که میوم از قسم اول از تفایل لغت و علم
 حروف که آن عبارتست از معرفت احوال حروف و تفسیرت و دلالات این است که
 غرض از شرح حروف من مطلوب اگر کشف اسرار او است که شرف کتاب خدا و انجیر در و
 مودعست از تفایل حکیمات و لطایف الماسیات معلوم کند و قال التبی علی الله
 ان القرآن ظهرا و بطنها و لکل حرف خدا و مطلقا و نقل است که یکی از حسین بن علی
 رضی الله عنهما پرسید که کیسعت چیست حسین فرمود و لو فرشت لک لشیئت علی
 المراء و از ابو ذر رضی الله عنه روایتست که گفت من از رسول صلوٰه الله علیه و آله
 که پیغمبر مسلک ام است فرمود آنکه حق تعالی بدو کتاب فرستاده باشد که منم یا رسول الله
 بر آدم چه کتاب نازل شد فرمود کتاب سبع بر بنی آدم کتاب معجم کدام است فرمود
 اب ت ث تا آخر و علمای بنیست با معانی کلام ربانی که دره انشا و اول آنها که تفسیر کنند
 دوم که تبا و ثل سند میوم این که لغتهم رسد و اینها را تبار اند تفسیر بر راست حالی
 شود و تا و ثل توفیق و هدایت و فهم به حصول مبدء و غایت و انجیر رسول علیه السلام

فرمود سائیدوا العلماء و خالطوا الحكماء و جالسوا الكبار اذ اشارت بدين سخن و علم غنيت
 با خطوط و مطالب چهارگروه اند عالم خطی الله و عالم خطی من الله العلم و المعرفة و
 عالم خطی علم السیر الى الاخرة فالاول يدعوا الله بالله الثاني يدعوا الى الله بعلم الله
 والثالث يدعوا الى الاخرة والرابع يدعوا الى علم الاخرة و اهل فهم انسانی اند که چون
 از اطوار ارادت در بواطن آیات کلام خود درج فرمود بر ایشان مکتوبات
 تصحیح با سبب بر آن مکتوبات که جمیع کسانی که فهم مستقیم بنور هدایت و انکار حقیر
 بمسکوت درایت موصوف شده باشند تا سبب فتنه و ضلالت ایشان نگردد و
 نقل است که عبداللہ بن عباس رضی اللہ عنہما از رسول اللہ علیہ السلام پرسید احدث
 کل ما سمع رسول فرمود نعم الا ان تحدث بحديث لا يبلغ عقل القوم ذلك الحديث
 فيكون على بعضه فتنه ومن كلام بعض النوف الا سارا لا تترك الناس فتن الله ولا
 عند سماعها الا خوارصفيا و اللان الحجب الزاينة طست انوار البصائر شہد
 عجائب الملوکيات فاندست المعارف العلويات و ان تحت انار سبیل اسرار
 فاذا سمعوا الحقايق كما هي في دون من مكان بعيدا و من وراء حجاب حديد
 قال سيد العابدین علی بن الحسین زید العابدین علیہ السلام شعرانی لا تکره
 عن علي جواهره، کلا یرى الحق ذو جهر فيقتن، وقد نقد في هذا الجهر ان الی
 الحسین و وصی قبله الحسن، یا رب جوهر علم و ابوح به لعل لی انت من بعد انوار
 و لا استخجل رجال مسلمون و محیرون اقبح ما یا تونه حسنا، و قال علی علیہ السلام
 لو جمعت من خیارکم ما تیه واحدکم لوما و لیلته ما سمعت من فی ابی القسم لخرجون
 من عندی و انتم تقولون ان علیا من الکذب الکاذبین و این علم را علم غیر
 نیز خوانند و گویند رموز این علم در صحیفه اهو مشیت بود و در کوه حر امدفون
 جبرئیل بن مرزا از ان خبر در پیغمبر علیہ السلام ان صحیفه بر داشت و از سران از

جبریل رسید و گفت بر این پنج دروست اطلاق نیست و اسرار را و جزو وصول نام و حصول
مقام اگر ام متکشف نکرد پس خاطر مبارک رسول علیه السلام بوجه مستعلق استکشاف
و مرصدان استقطاب بود تا شب اسرار چون بمقام او ادنی رسید بجهت فادجی او
عبده ما اوحی انما بر و کشف شده و رسول علیه السلام علی را یا سرساران و گفت
کرد این دوران صحیفه را بنویس و فرموده افتخار الله علی یا یاسن العلم الا و امر فی ان
افتخار علیک و از در با و لا و طیبین و ظاهرین او منتقل شد و از ایشان با تمامی که ^ن
مصلحت دید و نقلی صحیح است که چون نامون بر استحقاق امامت و شرف
کرامت اهل بیت واقف شد خواست که خلافت به علی بن موسی (رضا رضوان الله
علیهما تسلیم کند تا همه بیا لعمه تمام بخیرت او نوشت و بعد از عرض خلاص صحبت و ایمان
القبای و متابعت استدعا قبول یافت کرد چون نامه بخیرت رضا رسید بخیرت
او نوشت که و گفت علی ما اخیرتی من خاک کفن الجعفر الجامع علی خلاف ذلک و
بمخیرت نقل است که ابو نواس و زری بخیرت رضا رفت و این ابیات بر خواندند و
ذکر نکات العین من غیر رتبه و عارض نمیکند آنکه شکست القلب و لوان رکبا اهلک
بقا و هم نینمک حتی یستدل یک الرکب جعلتک لی حیا یا بنی به الوری و ما خاب
من اضنی و انت له حجب و لولا خدا را تقدیر من خوف سخطه لقلب علی الحال انیک
لی رب رضا علیه السلام رقعہ بیرون آورد و این ابیات بعینها بر اینخواندند و
بدست او داد ابو نواس از آن حالت در میرت افتاد و گفت یا ابن رسول الله در
الله ما قالنا غیری و لا سمعنا احدی فی قبله الساعه رضا فرمود صدقت و لکن عند
خ الجعفر الجامع آنکه تخلفی بهما و امثال این بسیار است و نظایر این پیشما روید
دانست که باری تعالی چون خواست که وجود را عالم عدم در عالم کون نطهر و رسد علیا
و سفلیات را با خلافت اطوار و لغات ادوار از محکم تقدیر در قضا تصویر ایرا

و نمود در ابداع اول اسرار حروف را که بعد از آن اقدار و مقدار آن آثار اند در این
 تعبیر کرد و بعد از آن طیف آدم را در عانی که آن عبارتست از اختراع اولی پایه
 بمشائی و تقدیری بجای پدید آورد و در و نسبتی از حروف که در حلیت عانی او نشاند
 بود مرتب فرمود تا از آن در عالم ایجاد و بلطایف عقل استشراف باختر اعیان اولی تواند
 نمود و بعد از آن او را باطوار میا که آن عبارتست است از اختراع ثانی نقل فرمود
 در و نسبتی را از حروف که ایراد در حلیت عانی او نشاند بود و مرتب فرمود تا از آن
 در عالم ایجاد و بلطایف روح خود باختر اعیانیه ثانیه استشراف تواند کرد و بعد از آن او را
 باطوار دیگر که آن عبارتست از ابداع اول نقل فرمود و در و نسبتی را از حروف که اثر
 در حلیت ذریه او نشاند لقبه که تا از آن بوقت وجود او بلطایف نفس خود باید عینه
 اول استشراف تواند نمود و بعد از آن او را باطوار ترکیب که آن عبارتست از ابداع
 ثانی نقل فرمود و در و نسبتی را که از حروف که اثر در حلیت فطری او نموده بود دید
 او را تا از آن در عالم ایجاد و بلطایف دل یا بداعیه ثانیه استشراف تواند نمود پس
 معانی این حروف در عقل باشد و لطایف آن در روح و صور در نفس و استشراف قلب
 و قوت ناطقه بدان در لسان و سر و شکلی در اسما و چون مخاطب اول جمیع حروف اول که
 عقل فرمائی است نتواند بود و خطاب حق با و بدراجه در عقل باشد و معانی این حروف نتواند
 بود و جمیع این حروف در سر عقل یک الف بود زیرا که او با قوت حقیقت جمیع حروف
 پس عقل اسرار علوم را بختایق حروف پس از همه شنیده باشد و صاحبی نزد است
 و ایما و ادراک او بود و خطاب حق با روح که ثانی مراتبت در اختراع و ملائکه بود
 منسوب بدراجه در روح باشد از قوت لطایف معارف تواند بود و حروف در
 روح بسبب و ضلع از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع بوده باشند یکی ضلع قائم
 دوم ضلع قاعد برین وجه لام و ضلع قائم ضلع الف است و ضلع بیسوط ضلع و ضلع

حروف در لطیفه روح بیکل و ضل مثلث نمک را باشند زیرا که در روح فیض انوار بسطیده که در
عقل بود و واقعت یعنی انواری که در عقل با الفعل بود در روح بالقوه است چنانکه در مرتبه تری
سرسختی مندرجست پس ایشان در مبدای اختراعی متعقد و بر ترتیب عدی متباین
و حیثیته در وجود اسرار متعق باشند و در اختلاف ظهور اطاوار متباین و چون س الف
بفعل قایم بود و عقل ب الف قایم و تمامت حروف در س الف روح نیز قایم پس ب الف با س
اما میان ایشان در ترتیب میانیت بود ج الف روح مبسوط باشد و الف عقل قایم
و حروف در ط الف مبسوط بقوت باشند چنانکه در الف قایم با الفعل بود پس ا و ز
الف قایم با الف مبسوط متعلق شود و این هر دو را از اختراع هر حرف متناهی
شود و خطاب حق با نفس کلی که اولین عوالم ابدی است بر اینچ در نفس باشد از صور حروف
تواند بود و روح و ذرات او بیکل مثلثی متساوی الاصله باشند پ

زیر که آخر مرتبه اختراع اول اول درجه ابدی است و آخر درجه اختراع ثانی اول
مرتبه ابدی ثانی پس میان مراتب بحسب ترتیب معانی اختراعی و ابدی است
و پس ق روح را بر س الف مبسوط اطلاق صورت نه پیدا لا بعد از آنکه انوار الف
قایم عقل بود و قایض شود و حیثیته در الف مبسوط جهت سماع سرطوطیه هر صورت
نفس انزول کند تا نفس ب اسطر آن در محل سری علوی مناسب خود در باب و بیاض
نسیم روح الشکر در درجات نفس حیوت روحست من غیر عکس حیوة روح
بلطایف عقل است و عقل اناضه انوار خود روح کند پس نسبت با مراتب
مخزعات ثالث است و نسبت با مراتب مبدعات اول و نقل است که چون
باری تعالی با نفس گفت من انا نفس نیز گفت من انا باری تعالی او را در مجروح
که آن باطن مثلث است انداخت تا بوقتی که الف مبسوط رسید و از دل
دعوی انانیت پاک شد و با نشاط خود روح کرد دیگر باره ندا کرد که من انا نفس باری تعالی

الواحد القهار ربنا بر آنکه قهر او در یافته بود و فرمود اقلدوا الفضلک فانما لا تدکر حقاً بقدر
 الالباقه اشارتست بدین پس بر سر الف میگوید که آن قاعده مثلثت ظاهر شد
 و روح با الفی که ضلع مثلث قائم است انتقال کرد و چون نزول روح بالف میوط
 از توضح او بود و غفلت کلام از لی راحتی تعالی قدر او را بشیر لطف اضافت روح
 بخدا کرد اینده و از شوایب فساد بلی مصون داشت اما نفس چون از مرتبه که بود
 چیزی کرد که ببقام اولایق نبود حق تعالی او را بقهر و عتاب و موت و فنا مبتلا کرد و بدین
 و نفس از نسبت اتصال خطین قائمین بدو و جهتست جنت عقل و جهنم روح
 با استعداد و نور عقلی بتوحید شهادت بالوحدیت حق و از ربوبیت رسول مخصوص است
 و استعداد روح اسرار موجودات او فهم کرد پس ضلع او از مثلث مذکور که آن
 ضلع بمیم و ضلع الف است اول اختر اعست و اول آن الف نقطه که او را
 و شمال العقل نیز آن کرد و آن عالم وحدت لا یفرق سره و لا یطوی نشود و آنچه حق فرمود
 ماتری فی خلق الخلق من تفاوت و قوله تعالی کان الناس ائمة واحدة اشارتست بدین
 معنی و ضلع ثانی که آن ضلع شمالی و خطه است عالم انجاء ملکوت محض
 نور محض و کشف محض است میان حق و ایشان بحسب ترفع و از ایشان حقایق
 معارف منکشف و ضلع ثالث که آن خطه و قاعده مثلثت آخر است
 عقل و روح اول ظهور عوالم مبعات و اول مراتب صور نفسانیات و اول عالم
 تفصیل ترکیبی که از اوج عالم اختراعی قدسی عرشی و قلبی مکرسی و عقلی و روحی و نفسی
 نازلست و از اینجا معلوم شد که نفس مرکب دو حقیقت
 اختراعی و یک حقیقت ابداعی گشت در اول بقو عیت و در آخر با صالک در کمال
 و مران دو حقیقت را با استعداد و عالم علویت و ادراک امور احوال عوالم اعتباری
 و حقایق صور حقیقات را بدون استعداد مذکور و درین شکل این معانی

ممثل است و انوار علوی از حیثیت اختراع الشان ایشان

در فیض اعلی که جمیع انوار است متحد و متصل اند و از حیثیت اوضاع متفرق و

مستاین و چون روح استعداد از عقل میکند و نفس از عقل روح و نفس روح از عقل

پس همه انوار عقلی و سفلی استعداد از نور عرش کنند همچنین همه حروف استعداد از

الف کنند و بر وجه علوی و سفلی ایشان با و بود و سر هر کلمه در حرفی برابر است قایم و یک

نورانی که حاصلان توابع عرش اند از ذوات این حرفند و حاصل اول ملکیت نام است

او حاصل قایمه اول است که متعلق عقل است دوم سجده او حاصل قایمه ثانیست که متعلق

روح است سیوم هونج او حاصل قایمه ثالث است متعلق نفس است چهارم طیکه او

حاصل قایمه رابع است که متعلق قلب است پنجم منع او حاصل قایمه خامس است که متعلق

حرارت است ششم فضا که او حاصل قایمه سادس است که متعلق برودت است هفتم ششم

او حاصل قایمه سابع است که متعلق رطوبت است هشتم فضا که او حاصل قایمه ثامن است

که متعلق بپوست است و اضلاع این شکل بحسب نسبت مراتب توحید است چه

مراتب توحید یک یک شده اند لا اله الا هو و الملائکه و اولو العلم سده است توحید

حق ذات خود را و این توحید بعقل مخصوص است و اینها بدان رسیده اند و در

خلود در دارالخلد بپوشیده اند و کدورات جسمانی منکشف شود چنانکه

عقل اول خطاب اول بر حق بپوشیده است طریقی و ادوات حرفی باشند و توحید

ملائکه که از نسبت روحند و صدیقان پیرین رسیده اند و این لطیفه توحید را روح

در دراز بر نوح منکشف شود و سیوم توحید علما که در دنیا بر ایشان منکشف است

و این بنسبت با مثلث خط چیست چنانکه توحید اول خط الفست و توحید ثانی خط

و این نسبت بحقیقت نسبت الفست اما باختلاف مراتب مختلف شد چنانکه در

در اطوار توحید مختلف و چون فحالی دیگر غیر عقل و روح و نفس قلب است که مراد بدان نظر

هر اینه افیروز و چهارم باشد و اید و با سراج و فی کرم در و اید و نمود و نوازند
چهره در ک لوح نفوس ربانی و نسبت لوح محفوظ بلکه عین نسبت بابران این کمال و فی کرم

برین وجه و اینجا اوضاع و حوز نسبت

و شکل مختلف شد خطایم خط ^{خط} الف

منسوب خط ب و خط الف نسبت به

و نسبت عرض و نسبت مقام نبوی و نسبت

عقل و نسبت بیروت اعلی و نسبت بوم ^{مطلق}

و نسبت ع و مستقر اعلی و در دو خط **ت** نسبت اختراع ثانی و نسبت مقام صدیقی و نسبت

روح و نسبت ملکوت اعلی و نسبت کرمی و نسبت صور نورانی و نسبت بیدار و مستقر کرم

خط **ج** نسبت ابداع اول و نسبت مقام شهادی و نسبت نفس کمال و نسبت علم و

نسبت یوم قدری و نسبت صورت و نسبت حکم قدری و نسبت ذری و خط

د و نسبت عالم ابداع ثانی و مقام صالحین و نسبت لوح و نسبت ملکوت اعلی و

نسبت نفوس کثانی و نسبت یوم ترقی و مستقر الهی و سرارادی و نسبت فطرتها

که ترکیب است و نسبت باحوال آدم خط **ه** و نسبت روز افزینش و در

و خط **ز** نسبت روز تسویه او و خط **ب** نسبت روز نفع روح و خط **الف**

نسبت روز سجود او و هر چه داین مرتبه اینجا آخر امد اما بحقیقت احوال است

چه او در روز سجود او و اختراعات بود و چون ترکیب شکل ترسبی بمقدار

سابق از مراتب رباعیات طبیعیات بود امد و فلک باری که کمال نشأ

ترکیبات بدوست و اقوی طبیعیات او از نسبت خط **الف** بود و امد

غنی طریقی از نسبت خط **ب** و امد و غنی مائی از خط **ح** و امد و غنی

خالی از خط **د** پس ترکیب بنیت انسانی بحکمت ربانی از شکل ترسبی و ترسبی

طبیعی و دو عالم انحرافی و دو ابداعی تمام شود
 پس علوم شد که عالم علوی و سفلی همه در
 تحت فلک است که عبارت از اثنا عشر
 آرد و عرش عظیم و عقل نورانی و جبروت
 اعلی و روح امر و سر حقیقت و حضرت
 قدس و سدره المنتهی و تمامت حروف
 انفصال و اجمال از و منبت و جبین آن با
 مراتب اطوار و بنا بر آنرا استوار
 از و میکند و مرتج همه با دوست و حق تعالی
 عالم را باین حروف افزید و الفبا را اعلام
 و اسرار احکام خود را در اندیشه انبیا

تکلم برین حروف کنند کلام باری تعالی در حضرت قدس علی برین حروف مجسم شود
 و اسماء و غیره بگونه حق درین حروف مندرجند و حق تعالی و انما که عالم اندید و آن را
 پوشیده که استند تا اسماء حق مصون ماند و اصل ضلالت بواسطه ان فیک حروف
 حق کشند و ایشان این حروف را بر افلاک و خواص صفت کنند و گویند کارکنان ایشان
 حروف اند برین وجه از برای فلک عقل که آن عرش است و فلک اعظم **و** و
 علویات و عین در سفلیات و فلک کرسی را که آن فلک البروج است **ب** و
ف در علویات و **ف** در سفلیات و فلک زحل **ا** و **ض** جمید در
 علویات **ص** در سفلیات و فلک مشتری **ا** و **ق** همزه در علویات و **ق**
 در سفلیات و فلک مریخ **ا** و **ر** در علویات و در سفلیات و فلک
 شمس **ا** و **ش** و او در علویات و **س** در سفلیات و فلک زهره **ا** و **ز**

در علویات و س در سفلیات و فلک عطار در ارج و شخ در علویات و س در
سفلیات و فلک قمر اط و فحط در علویات و س در سفلیات و کره انشیرا ^{یوز}
در علویات و س در سفلیات و کره هوا از و س که در علویات و س در سفلیات و کره
اب را ل و ظ ل در علویات و س در سفلیات و کره خاکی را م و س در علویات
و س در سفلیات و فلک لوح را که آن پیش نشان عبارت از عالم حیات عین
در علویات و او را در سفلیات حرف نیست فلک قلم را که عبارت از عالم وحی و منزل
ان در علویات و او را در سفلیات حرف نیست و این حرف را بر طبقه قسمت کنند
برین وجه که در آیه است الف و اخضر عست از حرف مبادی هزار و صد و بیست و نه
اند و مراتب عالم بعد در مرتب و سایر حرف و سیر محتاج و او از نیمه شصتی هر چه معلوم است
نقشه بود و اما و احب هر چه احتیاج ندارد و هر که
ظاهر و باطنی و در تحقیق کنند میریزد مخلصان
و مرتبه مقربان رسد و جمیع احوال بخندت او
قیام نمایند و از نجاست که الف چون در اول
افتد بخصلت اولیا موصوف شود و چون
در آخر افتد ترکیب بدو مستحق شود و هیچ حرف
بدون نموند و دستداد او از قیومیت است

ب اول و حلی است بر رسول علیه السلام و اول صحیفه آدم و نوح و ابراهیم ^ب بود و
چون حق تعالی **ب** را با فزید با او بنشاند و یک فرشته با فزید و در سلسله است
بسطت الف در و سیر قیامت جمت قیام طوف او و سیر عالم آخر است و او
و اسرار خفیه و جمیع عالم ربط بنقطه است و علی علیه السلام از پنجاه نمود و اما
القی تحت الباء و هراسی را از اسامی حق که ب در و باشد همچو البر و الباری و الباقی

اگر نویسد و کسی که زحمتی از شکلی داشته باشد بدین شفا یا بدهد امری شود و اسان
 گردد و سرب اشارتست با الف قایم و الف عز و است با ب منبسط شد و خود را محجوب
 گردانید و حرف س او را حق تعالی ز عالم امر آفریده و یا او نه را و سید و یقیناً
 و فرستاده اند و اول اشارتست بحقیقت باطن قلم و دوم بحقیقت علم و سیوم
 امر و او حرفیت از حروف ظاهر اسم اعظم و او را ظاهر است و باطنی بظاهر عبادت
 قایم است و باطن امر و حرفی که می بدان سبب سین در اول سموات افتاد و در
 بعثت از ابجد حرف میم و او قطعی است از اقطار و او بر حروف و سه حرفند که چنان
 تلفظ کنند نفس او در آخر پادیمیم و و او و نون و او نیز از حرف لوح و سر کو
 و سر عالم مستدیر از خاک و اگر سر عالمی ترسیج در پوست و لب و میم یک ملکوت قایم و
 بنابرین در نام حبیب خود صلوة الله علیه دو میم بود یعنی نهاد یکی در اول و آن اشارت
 بسر ملکوت و دوم در وسط و آن اشارتست بسر ملکوت بر و اسرار عالم ملکوتی
 عالم ملکوت کشف کرد اند و حق تعالی نور و شسته را از فرشتگان لوح برد و موی گردانید
 و سر او اشارتست بدان چه او سر نو دست دومیم و یا هر که هر روز چهل بار بگوید
 و این آیت بخواند قل اللهم لک الملك توئی الملك من تشاء و تنزع الملك من
 تشاء و تقر من تشاء و تقل من تشاء و یبدل لیس از آنک علی کل شیء قدیر تو یجیب
 فی النمار و یجیب النمار فی اللیل و تنزع الحی من المیت و تنزع المیت من الحی و تنزع
 من تشاء بغیر حساب حق تعالی بر و اسباب دنیا و آخرت آسان گردانده و حق
 هو اشی و روحانی و او نور است مطلق متعلق بقایم حرف و حامل الف است و شکل
 میم بر و مقدم اما از جهت احاطه چه میم اگر در اول افتد و اگر در وسط و اگر در آخر مختلف
 نشود اما در احوال مختلف میم در اول و وسط و او را از میان بیرون نموده باشند اما
 آخرتیکل مستدیر و مشابه میم و حرفیت نورانی که در روایت ارواح است از جهت

که در اول روح و خلق شد و او اولین حقیقت که قلم برد و جاری شد و هر حالی که هست بحکم
سبقت رحمتی قضی بر ازل از رحمت اولی که رحمت ایجاد است بجهت ثانی که رحمت پیش
و نشور است رسید و از ثانی تا نشی که رحمت خلود است در در انعم و حقیقت از ازل
حیوة مشیون در روح و او سبکی است که حق تعالی در عالم کرسی و بر پایه وجود و لطیف
حیوة باز نشود و جهت این معنی او در لوح همچو وجود او در کرسی و در تیره او در لوح همچو تیره
او در کرسی مگر انکه او در کرسی اشارت باینهاست روح در عوالم که قابل حیات و در روح
اشاره است باینهاست علم و هر کس که بوقت طلوع افتاب بوقت که اسبی از اسما
حق که اولی باشد همچو یاجی یا حکیم یا خنان یا علم بخواند و در آن نشاند و بجهت ارباب
احوال سرانش نشیند و در دوزخ و دوزخ باز می کند و در ایشان اثر نکند هم بواسطه این
معنیست و حقیقت که حق تعالی او را از نو امر اعلیٰ فرید و در او که ان مبسوط گردید
و اصل او در ذات عرش است و فرخ او را ببقایات شمع که در او صورت است
عرش را حقیقت است در امر و از بنجا و هر کس که حرف کلمه ایجاد آمد در کس نیکون و از خود
بج حرف نیست که ابتدا در بعض باشد لا نون و هر کس که کچ نون نقش کند یعنی و بر کس که
او را در معده یا خفان باشد بر موضعی که در دهنه در آویز دکان در دوزخ حق تعالی
ساکن شود ی حقی است از حرف کرسی و کرسی را پنج جهت یکی با عرش بواسطه
تقی انوار عرش و م با فلک جهت القاء اسباب حرکات سیوم بالوح بواسطه
حقان علوم چهارم با صور بواسطه استمداد و روح مزدات تصور بر این پنج با علم
بواسطه تلقی امر و کرسی را ظاهر است که ابداع ثانی و باطنی که ابداع اول است و
چون عوالم خمس در در ضرب کنند ی شود و چون ی مجموع عوالم بود چون او
در نفس و در ضرب کنند صد شو که آن عدد اسماء حق است که جمیع او ان میزان باشد
و هر اسمی را از اسمان که در وی باشد همچو حلیم و عظیم که گشتی بنویسد و آنرا بشنوی

عند افطار پاشا مدراس بسیار بر و منکشف شود و در وقت **ق** باطن قلم هست قلم
 نه حرفت و قاف از باجمله ام و مراد بر قدر است و جمیع موجودات در تحت نود و
 نام حق داخلند و نود و نه نام در اسم اعظم داخل و اسم اعظم حق صدست و قاف نیز از ست
 عددی برین سبب صد و نیا برین در عالم سفلی کوه محیط را از زمین قاف کشید پس قاف
 باطن قلم است و لام ذات قلم که حاصل سر قافست و میسم اتصال اوست بلوح چه از عالم
 لوح است چنانچه ذکر رفت و هر که حرف قاف را خدا یا رب و رقی نویسد و در زیر یک خانم
 نهد و یا خود را در زیر کبر و جزی پوشیده نشود و بخاطر او نیز کرد اما باید که لباس بسیار نبوشد که
 در و حارت بسیار است و اگر آن انگشت را در آب نهد و یکسخت بکشد و اوجی مطبقه
 باشد باذن حق آنکس قیام و اگر در وقت که ماه در زیادت بود صد بار بنویسد و در آن
 بشوید و پاشا هار ز طو بات عارضه ایمین بود و فهم و قوت حافظه قوی شود اما باید که
 بسیار بدین مداومت نکند تا حارت بر و غالب نشود و **ط** از حروف استعلاست و
 او سرست در مبادی اولیات و نشاط و اختراعات و نورط در جمیع عالم طاریت و در
 علویات و سفلیات ساری و بنابرین حق تعالی را طخواند و هر کس که مداومت نماید بزرگ
 که در و این حروف باشد همچو ذوالطولی و الطاهر و لطیف و اللطیف و الابرطاعات ثانی
 باشد و نقل اعمال و اندک شود و در فزونی او قاف کرد و هر کس که **ط** بمقدار عدد و نقش
 کند در وقتی که آفتاب در رسو و باشد و آن لوح را بخود در حق تعالی قمار آنرا ازین
 و جان مقهور او کرد اندو بیغ علیه السلام را در خواب پسند لیکن اگر بی طهارت باشد
 فسادات بسیار بدو لاحق شود و اگر آن لوح را بر کسی نهد که او را در در بر باشد مسته
 شود و شکل **ط** همان طاست و تصرف و در احکام و اسرار همچو احکام و اسرار **ط** و
 حقیقت ملکوتی که جمیع حواله علوی در و مستر است چنانچه یارستانی او را اولی رخصات
 جلال اظهار کرد و عرش قائم بجلال اوست و قلم مستحکم از و بعد از آن در حقیقت جلال

که کسی قائم است بدو وصفت موجودات علوی و سفلی باجتماع و اختلاف در او بر تبار و طبقات در
که هر بیت و استعداد و موقوفه از باری تعالی در سرای آخرت و در مرکز ایجاد یکی مرکز
عقب و دوم مرکز لطف بصر مرکز غضبی با هم چهار مرتبه یکی شد و مرکز لطفی با هم چهار دین و خ
بر سبیل اجمال سه پیشرفت اما بتفصیل پنجاه و سه و هر کس که چهار مرتبه یکی شد و مرکز لطفی با هم چهار دین و خ
زهره نقش کند موقوفه معبود باشد هر که او را پسند و دوست دارد و اگر چه دشمن او باشد و در خ
که خواهد برآید و حرف در سبیل اجمال شایسته چهار روز و اما بر سبیل تفصیل سه و پنج
و او در صفت و ایمیت ظاهر شد خصوصاً در صفت و درودیت عموماً و هر کس که می
خج دال بر باره حریر پسند و نویند و وقتی که در مرکز سلطان باشد و بمسرتی ناظر و انرا
در پنجین وقت در خاتم خود دهند و طهارت درون صافی در انگشت کند و حق تعالی
روزی بر روز آن کند و اگر در لغتی باشد از امت حیوة او بر و پاینده دارد و اگر از اسم
دایم بسیار شود اما همچنین خاصیت دهد **حرفیت** که نورا در استقرار و ظهور
نیت چه او در هیچ اسمی از اسمای معهود حق تعالی نیامده و خواصل او در اعمال خ ناکبت
و حرف **خ** در اسپس خیر ظاهر شد و ازین جهت است که هر کس که لفظ خیر بیت و خ
بار بنویسد و برابر و خ در او ویزد و اگر امور جلیل و افتخار **د** حرفی است که او را
در او را ملوکوتی استقرار و ظهور حق نیت چه او در هیچ اسمی از اسمای حق ظاهر نشد که در
مستقیم و ثواب و ثواب نیز بحقیقت عاید است با مستقیم چه حقیقت ثواب انتقام است ازین
باجتماع و تدار کردن و صادر شدن از تفصیل و محالکات و انتقام حق پوسته با همه مخلوق
باشد بلکه با بعضی در در وقتی و در هر کسی چهار بار این آیت بنویسد که ان الله
عزیز و انتقام و با خود نگار در شیطان کرد و انکود و مصرف بدو عاید نشود **حرفیت**
از حرف ملکوتی و او در صورتی که حامل احوالات و صفیات است ظاهر شود
اسمای حق تعالی بسیار است بجهت و صادق و بصورت و موصو و گویند که او را شایسته

بربطاقه نویسد بر خصم غالب شود و اگر صاحب پا خود دارد از کشتن ایمن یا شدض بر کشت
در علویات همچو صا دست اما تو را و را استقاری تا شد چطورا و در اسم صا
در اخر ارجح در بعضی اوقات بود لغو با لند من غصب و **کاف** حریت که ظهور
اوج را اسم ملکست و او باطن امر و باطن و عرش کرسی و صور آسمان و نور
هر کس که نسبت **کاف** بر خاتم نقش کند یا بر چیزی نویسد و در زیر یکین نهد سخن او بهر کس
شود تو از رشت جباران ایمن باشد و حرف **شین** در اسم شریف ظاهر شود و در
اخر آیه بر توحید آخر تیر غشست و منرا و در عالم تشکیل همان مرشید است و حرف
عین اول اسرار عرش عقل است پس در حامل اسرار عالم باشد چه عرش حامل کس و قلم و
و افلاک و ارضین است و عقل حامل روح و روح حامل نفس و نفس حامل قلب و قلب حامل
جسم و قدرت حامل هم و آنکه او در عوافتا و اما شارلست بدانکه میان لذات بودی
و حقان ملکوتی هفتاد و چهار است و انتهای اعمار است بدوست یعنی چون اینان
این هفتاد و چهار از میان بر دارند از اوصاف تباری هر ده باشند و بعین الیهوت
رسیده و هر کس که او حق را بهر نامی که عین در دوست همچو علی و عالی و متعالی و عظیم و
عظیم و سمیع بخواند و وضعی در برنجی باشد خلاص بدو هر کس که در جمعه در وقت افان
حرف عین را هفتاد و بار بر خرقه سپید نقش کند و یا خاتمی از قلعی ترکیب کند و در
دارد و عیون حکمت بروکشده شود و فهم بر آسان کرد اما در وقت خفتن باید یکبار
خود را در زیر آن خیالات بسیار بنهد و **ح** حریت مطلق نورانی و او در سیم
خاف و غفور و غفار و غنی ظاهر شود هر کس که بزرگ غنی مد او مت نماید رزق او را
شود و اسباب دنیوی بسیار کرد و هر کس که نویسد و با خود دارد و در تجارت سود بسیار
کند و حرف **ث** سر عالم ترکیبی و ظهور تریبی مد او در اسماد صفتی در و اسم ظاهر شد
یکبار ارث و دوم باعث در و ارث اشارت بقا و انقراض عالم ترکیب در

باعث اشارت بهیچ آن و روحی شریفی لوضع است و در اسم غیر ظاهر شد
 و غرت در وضع صورت بند پس با رتبیالی غیر نیابان بود که غرت عواکم حب
 وضع و ترتیب از دست چه عواکم را میان غربت کرد و بدینکه بعضی از بعضی استوار
 کنند چنانکه که خاک استوار از کره آب کن و کره آب از کره باد کند و کره باد از
 کره آتش کره آتش از فلک قمر و فلک قمر از فلک عطارد و فلک عطارد از فلک
 زهره و فلک زهره از فلک شمس و فلک شمس از فلک مریخ و فلک مریخ از فلک
 مشتری و فلک مشتری از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی از عرش و عرش از قلم
 و روح جبرئیل و قلم از لوح و روح میکائیل و لوح از صور و روح غورائیل و صور از اسفیل
 ترتیب غرت در اکوان برین وجهست که ذکر رفت و هو قول تعالی تعویذ تشا و قیل
 من تشا و هر کس که ذکر غرت نماید اگر غرت دنیا طلبد در دنیا پاید و اگر غرت
 طلبد هم در دنیا و در آخرت پاید و روحی است از حروف باطن عوالم ساری در
 اجزای عالم و بنا برین او در مبدأ وجود هیچ لا مستند است تا قابل اسرار شود بعد از آن
 شد در عالم اسفلی و هر کس که شش و او بر و قوت تولید و بر خود بند از درستی که
 از نبوست باشد ایمین شود و العلم عند الله وجود علم حروف همه اشارت و نمود
 برین مقدار گفته کرده شد و علم تعالی و ذو الجلال از غوا مضی علوم انسانست و در هر
 لطایف و قواید پیش رو نقطه پیش ان عبارتست از نزول و وجود مطلق از
 ظاهر بیاطن و از ابتدا با نهایتا یعنی ظهور هویت که ان حلیت وجود هست است
 لا عبارتست لهذا و لا اشارت الیها حل عن الوصف و الادراک و عن التعلق با
 الاقاف و الاطلاق و در عبارتست از امتداد عینی امر از امتداد عینی امر از
 مبدأ انتهی و در بصورت حروف اجساد بود و طور تحقیق حروف و از لوح و بنا برین
 تحقیق و در ایرست و هفتند و اگر در هر سیکل شروع و در تطویل و انجا در عالم

فن بحر علم قوت

بسم الله الرحمن الرحيم فن پنجم از مقاله سیوم از قسم اول از تفایر القوت علم قوت
 که ان عبارتست از معرفت کیفیت ظهور و زفطرت السالین و استیلائی ان بر طبلت
 نفسانی تا فضایل اخلاق با سر مالک که در وزیر ایل کلمه مستقی شود و ما انچه خلاصه آن
 باشد در هفت فصل ابرار و کیم فصل اول ان در حقیقت قوت نقل است که موسی علیه السلام
 از حق تعالی پرسید القوت و مودان تر و نفسک الی طایفه کما قبله تا منی طایفه
 یعنی قوت زندگانی کردنت بوجهی که انفع من و ارج طبعیت و کدورت بشریت ملو
 نکند و در بهیات بدنی و صفت بهیمی و سبعی مستصف نکند و تا چنانچه در رسیدن طریقت
 با صفات ملکیت فالین شده بعد از وصول بحر تبهیحی من مطهر و مصفی با حضرت
 کبریا راجع شود و هو قول تعالی ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک یا ضعیفة
 فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی و طهارت نفس از لوث نشات با صفای طریقت
 تواند بود و چون فطره انسانی از آلائین جسمانی و صفات نفسانی و دواعی طبعیه میشت
 برمی و سبعی پاک شود و تمامت فضایل اخلاق او را ذاتی باشد چه حقیقت اولو ریت
 از عالم قدس که صفات او به ملکلی باشد و در ذیل اخلاص صفات شیطانی او را بسبب
 تعلقات بدنی و انغماس رغواشی میولائی عارض گردد و ازین جهت و مودلهما که است علیها
 لا اکسب یعنی خیرات بر وجهی که از و صادر شود ذلق و غره ان او را باشد چه از مقتضیات
 ذات او بود و اما شر او را عرض است تا بقصد و نیت الکتاب نکند حضرت و تعب ان
 لاحق نکند و ازین معنی اگر کتب و الکتاب مستقام دست چه کتب تحصیل خیریت بر وجهی
 اتفاق افتد و الکتاب تحصیل ان بقصد و نیت و جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما
 و لیس القوت بالفسق و العیور و لکن اطعام مصوغه و نابل منبذ و نابل مقبول و عفاف

معصوم و اذی مکفوف را از فضیلت عارضی که سید مذکور است چیست گفت استعمال الخلق
 مع الخلق و قیل الفتوت تعاضد فی الطاعات و الفضیلة و قیل لیس الفتوت باکل الجرام و
 از کتاب الانام علی الفتوت عباده الرحمن بخلافه الشیطان و العمل بالقرآن **شعر** علم الفتوت
 علم لیس یومره الا خو فطنة بالحق موصوفه و کیف یعرفه من لیس سیده و کیف
 یدرک صفوا الشمس مکفوف و فقی از روی لغت جواب است و از روی معنی آنکه یکمال
 فطرت و انتهای ایجه کمال است رسیده باشد زیرا که بنده تا هوای طبیعت بر او غلبه
 بود که ورت بشریت در وظایف بنیاد صبی بود و چون از آن مقام ترقی کند و فطرت
 او از آفات و امراض نفسانی و ذایل و صفات شیطان سلامت ماند بنیاد
 فقی بود و در آن وقت معنی انسانیت در وی ظهور رسیده و فضایل بالفعل حاصل گردد
 چنانکه جوهر ارقوت صوری و کمالات بدنی حاصل باشد و چون مرد در اصحاب عدل و انصاف
 زیرا که فطرت انسانی چون یکمال برسد قلب محقق شود و از اینجا فرموده از جاذبه قلب
 سلیم و چون از مقام دل ترقی کند و تجلیات صفات الهی صفات قلبی از او منبسط
 و بمقام روح رسد و صاحب مشاهده گردد و بمناسبت شیخ باشد چه آنست که توفیق
 بدلی او ضعیف گشته باشد و سیاهی سفیدی مبدل شده و لغت از روی سید و صاحب
 مشاهده نیز در مقام روح لغت از روی یک شده باشد و با نور الهی ظلمات صفات او
 سید و منور گشته و قوی و صفات او تصفیات حق ضعیف و ناخیز شده و ازین
 تا فتوت بنهایت نرسد بیایات ولایت حاصل نشود **فصل دوم در بیان مظهر فتوت**
 مظهر فتوت ابراهیم است علیه السلام قال الله تعالی سمعنا فی نیکم بحال ابراهیم و
 او را ابو القتیان خوانند چه او که که از دنیا ولادت آن تخرز گشت و از ماسوی عز
 اسمع صوت غمزد و مسارعت سفر و وحشت کربت و غربت در حجب لذت محبت حق تعالی
 سدر لسان شمر و از او طمان و اقران روی بر تافت و بر کسر اصنام اقدام نمود و او بود

و سنت ضیافت و رسم جمعیت و رعایا صورت نهاد و در وقت بمقامی رسید که با هر طریقی باشد میسر
 شد و چون وقتش بجا نام دوست خوش شد هر چه داشت ایشا کرد و چنانکه نقل است که چون
 آخر عر ابراهیم را مال بسیار شد چیریل از حضرت خست سوال کرد که یا رب برایم با چندین
 مال و مکت خلعت خلعت از کجا یافت حق فرمود که هر چند مرا مال بسیار است اما دل او با بت
 نه با مال اگر خواهی امتحان کن چیریل علیه السلام بر صورت پیری بر در ابراهیم آمد و با او
 هر چه خواست گفت سبح قدوس بت الملائکه و الروح ابراهیم را وقت خوش شد چیریل او را
 گفت تا من فدای نام دوست با دروید که باز کوئی خبر نیل گفت از هر چه تراست
 ثلثی بمن ده تا باز کویم ابراهیم از هر چه داشت ثلثی بدو بخشید چیریل یکبار دیگر آن گفت
 خواند ابراهیم را وقت گرم تر شد گفت هر چه دارم بجز ترا دهم دیگر یا کوئی که در حدیث
 میگوید یعنی ان الحديث من الجیب لطیف و فنی دوم یوسف صدیق بود قال العلی
 السلام الله کان انی یوسف انی القیتان حیث قال لا خیر الا لشریب علیکم الیوم و لاطیل
 تن ابراهیم الاستغفار را و قال یوسف استغفر لکم ربی الایة و بعد از آن روایاتی السجود لم
 یطلب منهم الخروج و لو کنت انا لطلبت الخروج قبل ان اخرج لهم و لقد دره حیث که
 النعمه و اعرض عن النعمه قالوا قد احسن به اذا خرج من السجود و بعد از آن معنی
 از انبیا و اولیا و صدیقان محمد مصطفی صلوات الله علیه و سیدنا و علی در بیان
 کمال فتوت او فرمود که لعلی خلق عظیم و از و بایم المومنین علی علیه السلام رسید
 که قلب فتوت و مدارات در رسول صلوات الله علیه فرمود انما لکم علی فقال علی و ما
 الفتوة یا رسول الله قال یس شرف یشرف به اهل الجنة و السامعة و انت یا علی
 فقی و اخو فقی قال من ابی و من انی من القیتان قال ابوک ابراهیم خلیل الرحمن و اخو
 از او فتوتی من فتوت ابیک فتوتی که در روز غزاهن چیریل نشا کرد که لافتی الایلی
 و لاسیف الاذوا العفار و در روز و در و شجاعت و سخاوت بمقامی رسید که هر که مشا

کفر برید و شنید چون سر روزه و روزه در وقت افطار بخشد بتبرعت کرامت و بطعن الطعام
 علی حسب مسکین و یتیم و اسیر و انا آخر صورت مشرف کنت و در رکوع از خوف لغات فرصت
 چون آنکه شری بر وی نازل و تجلعت و لایست انما ولیکم الله و رسولہ اما آخر آنست مخصوص شد و از
 کمال یقین در محاربت اعدای دین روح بذل نمود و نسبت قنوت او با قنوت ابراهیم
 همچو نسبت نبل بغض است با ذبح و لایست که منظر نبوت در عالم صورت آدم صحنی بود
 و قطب ان ابراهیم خلیل و قنات او محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین منظر قنوت
 ابراهیم شد و قطب ان امیر المؤمنین علی و قنات ان مهدی برج انزدان همه تابع علی
 باشند و هر چه یابند از متابعت او یابند و از علی نیز ازندان او و سلمان مصفوان کسید
 و نقل است که چون صفوان در بعضی از خوب صفین دست برد و میزد علی را که در
 که آتی یا صفوان صفوان بخیر است او شتافت علی فرمود آنکه لیوم فقی فیاک
 ان تصفق القنوت فی غیرہا فمذہ القنوة التي شرف فیہا رسول الله صلوات الله علیہ
 فصل سوم در شرف و فضیلت قنوت و غایت منفعت و مبالغه و کمال صدق آن بدانکه سر
 هر علمی بیست موضوع و عفو غایت و عموم منفعت او است و موضوع قنوت چون شرف
 انسانیت و فقی که بر صفاء فطرت خویش مانده باشد و اشرف کائنات بلکه اشرف
 مبدعات او است هر آینه این علم شریف بود و قایده او بقا و سعادت ابدی و نجات
 و کرامت سرمدی و قرب حق جل و علا و تاجی هر دو سرای جبر قنوت بحقیقت انصاف
 بصفتان حمید و تخلف باخلاق مستند و طریق لیری و خصلت حسن که حق تعالی
 بدان اشارت فرموده فی قوله و اما من اعطی و اتقی و صدق بالحسن فی سیرہ المملی
 و ذکر باقی همواره مطلوب بوده چنانکه ابراهیم علیہ السلام از حضرت کبریا بیان آن
 نمود فی قوله و اجعل لسان صدق فی الآخِرین و غایت آن مقام ولایت کبریا
 مراتب و بلندترین مقام است چنانکه در وصف فتیان کف فرمود و ز دناهم بر

و اما منفعت قنوت است که چنانچه در پیوسته شادمان و خوشحال باشد و مشفق و ناصح خلق خدا
 در مصالح دنیا و دنیاهات دینی و دنیوی ایشان قیام نماید و چنانکه خود را یک کمال است مشغول
 باشد تمامت رفقا و اصحاب را برادران دارد و ایشان را در آن حمد و معاون باشد و بگویند
 تواند بود که بحصول قنوت محتاج نباشد بهیچ الصفات بآن در دنیا مذموم و ذلیل بود و در
 عقبی مطرود و سستی و بالقصاف بدان در پنجهان محمود و عزیز و در آن جهان مقبول و مسعود
 و مبنای و اصول قنوت که تمامت حصول قنوتان مبتنی بر آن است است حاصلت آن
 قطب ابره قنوت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بدان اشارت فرمود حدیث قائل
 القوة والوفاء والصدق والامان والسخا والتواضع والنجية والمداية والقوة ولا
 يتساهل القوة الامان يستعمل هذه الحصال وعلامت کمال قنوت آن حصال است که چون
 از وسو اگر کند که کمال قنوت حبیب فرمود که القوة عند القدرة والتواضع عند الدولة
 والسخا عند القوة والعطية بغير منه اما حاصل قنوت القفاف بقضایل اخلاق و
 اجتناب از رذایل اوصاف است و تمامت قضایل در چهار چیز منقسم اند عفت و شجاعت
 و حکمت و عدالت چه عفت و شجاعت و حکمت اعتدال و استقامت قوای بهیچ و ملکی و
 سببی است و عدالت مسالمت و موافقت همه در کسب کمال اعتدال و سطو میان خبر
 طواف افراط و تفريط پس فضیلتی از چهار کاره که به روز ریل محفوظ بود چون عفت بزره
 و خور و شهوت و شجاعت بحین و تهور و حکمت بجز نبی و بداهت و عدالت بظلم
 الظلام و همه در تحت عدالت باشند چه عدالت سائیه و حدیث در نقض خلق که بحسب سائیه
 اوست در دل و قضایل آنکه که دنیا و قنوت بر آن مومسسل است هر دو حاصلت از یک کاره
 انما یزین چهار کاره و چون تا مکرده اید روشن شود که از انوار این رحمتی و مبداء منتهای آن
 اختیار نمود تا احاطه بحیج آن لازم آید چه حصول این دو نوع مستلزم حصول جمیع انواع
 بل بنابه اصل و مبداء که مستحب انوار است خوشتر از آنکه شود و در عین تمیز لغایت و شش چیز

تمامت انواع ان جنس و چنانکه توبه و سجا از باب عفت و تواضع و امن از باب شجاعت
 صدق و هدایت از باب حکمت و نصیحت و وفا از باب عدالت و اول قبحی در باب
 فتوت عفت است که مبدء ای آن توبه باشد و آخر آن عدالت که شتمای آن وفاست
 و امیر المؤمنین رضی الله عنه در تعدد خصال و فارامقدم داشت و توبه را موهبتر از
 کامل در ارشاد و ترتیب از اعلی مراتب فرموده که مقام اوست تا با دینی رسد که مقام
 و طاعت جهت تشویق و از نهی جهت پیغمبر علیه السلام نیز صدق حدیث و وفا را مقدم
 داشته است چنانکه سر مایه هم او است **فصل چهارم در شرایط استعداد فتوت** و آن
 هفت صفت است **اول** فکر درست چه فتوت صفت شرف و کمال است و فتوت مستلزم
 نقص و افلا قال الله تعالی الرجال فی الامون علی النسا و قال النبی صلی الله علیه و سلم من
 ناقضات عقل و دین **دوم** بلوغ به بلوغت مبدء ظهور عقل و خروج قوه فکری از قوه بالفعل است
 و فضیلت کمالی مبدءی محال ازین جهت بر صبی قلم تکلیف جاری نیست چه اگر
 خفایا و احکام و غیر حسن و قبح از توقع نتوان داشت **سیوم** عقل چ و وسیله نسیجه
 و واسطه کسب کمال عقل است و از نهیست بود که چون پیغمبر علیه السلام وصف عبادت
 عابدی شنیدی گفتی کیف عقله اگر گفتندی ناقص است و مودی کاوان بخلفه کر
 گفتندی کامل است و مودی کاوان یسلیغ و قال علیه السلام اعبدا ان سر اعظم خم
 معاشر الا انباء امرنا ان تخاطبنا علی قدر عقولهم و ما اعطی رجل افضل من
 عقل یهدی الی الهی و یرده من ردی و چون عقل مبدء علم است و حصول فتوت
 بی علم محال چنانکه امیر المؤمنین فرمود و ما من حرکه الا و انت محتاج فیها الی معرفه زیرا که
 ما حق نشاء و فضیلت ندانند اعتقاد ان و الکتاب آن نتواند و تا شر و باطل از دنیا
 اجتناب از ان ممکن نکرده **شهر** عزت الشرا لا المشرکین لتوفیه و من لم یعرف الخیر
 الشر یقع فیہ پس فتوت بی عقل محال بود و بی علم و بال **قال** بعض الحكماء العقل یرک

العلم و بالعلم تکمیل العقول العقل فضیله المبدء و العلم فضیلت الکمال المبدء بلا کمال
 و الکمال بلا مبدء محال الشرف متعلق بهما **جاء** کدین زیرا که قوت کمال حین است و کمال
 هر چیزی متفرع بر اصل این تواند بود و وقوع بی اصل محال **نجم** صحت نیت و استقامت ال
 صورت بروجهی که سبب نما خشنهائی فضیلت نداشته باشد چون خنوثه و مانند آن و بعضی
 چون برص و جذام و مانند آن مبتلا باشد **ششم** مروت و آن از لوازم صفات فطرت
 چه فطرت انسانی هرگاه که از دواعی نفسانی و علایق جسمانی صافی شود و از ظلمات نجوا
 طبعیت و صفات بشریت خلاصی باید برود و درت بواسطه ظهور نور فطرت از غضب شر
 مجر و کد و از اوصاف دنا و ننگ ارد و بهت از طلب مطالب خفیه منقذی بصرف
 شود و یکی متوجه مقاصد علوی گردد و تا تواند از غمت و منغصت بجاتب نماید و بجهت
 و فضیلت کرایه و این معنی عین مروت است و بحقیقت مروتی و مروت مبنی بر اساس
 قوت خیا که قوت مبنی و اساس مروت است و هر که صاحب مروت باشد قوت نیاید و هر که
 صاحب قوت باشد بولایت نرسد و هر که صاحب قوت صاحب مروت باشد بدون
 عکس **قال علی** رضی الله عنه من قوت المرء رعايته اخرته من مروتة صيانته و جمودهم از مروت
 روايت است که مروت و المروت است حصا لثانی فی المحض و ثلث فی السقا اما اللواتی فی المحض
 قلاده کلام الله و عمارت مساجد الله و اتحاد الاخوان فی الله و اما اللواتی فی السقا
 قبل الزاد و حسن الخلق و المزاج فی غیر معصية الله حق تعالی بر او علیه السلام ندانند اگر
 که با او دلا تصحیل لامن کلمات فی المروت و الدین **هفتم** حیا و آن عنوان اعتدال
 کمال و دلیل نجابت جوهر نفس است از خوف صدور قبايح از دوا این معنی دلاله کینه
 بروت تیز میان حسن و قبح **قال النبي** صلی الله علیه و سلم الحیا من الايمان **فصل**
نجم در کیفیت اخذ قوت تعالی صحیح است که مروتی بغير علی السلام با جمعی از اصحاب نبیه
 بود شخصی را مد و گفت یا رسول الله مروتی و زنی در خانه نباشا لیستی مشغول دوز من بخانه

برایشان بستم و بخدمت ادم تا اشارت چسبست پیغمبر علیه السلام فرمود کسی برود و از
 حال ایشان تفحص کند شخصی از صحابه برخاست و دستوری خواست تا برود و رسول علیه
 السلام اجازت نداد و دیگری برخاست اجازت نداد دیگری برخاست نداد و همچنین
 هر که برمیخواست اجازت نمیداد تا امیر المؤمنین علی در آمد رسول علیه السلام او را
 اشارت فرمود تا برود و از آن حال تفحص کند علی چون بدر خانه رسید در کشتی دو چشم پریم
 نهاد و دست بردیاری مالید تا که در خانه برآمد پس باز کرد و بخدمت رسول آمد و گفت یا
 رسول الله من کرد خانه برام و بچشم من اندیدم پیغمبر علیه السلام نور قوت داشت که
 او چگونه تفحص نمود و فرمود داشت فیتیله الائمة یا علی بعد از آن قدیمی آید و باز نمک
 خواست و گفتی از آن نمک برداشت فرمود و نهذ الشریقه و در قیچ ریخت و گفتی دیگر
 برداشت فرمود که نهذ الحقیقه و بقیچ ریخت و بعلی داد تا با پاشا شد و فرمود داشت ^{نصف}
 و انما رفیع جبرئیل و جبرئیل رفیع الله و میان او در بخت و از ار خود و رویشا نید
 فرمود املکنک یا علی بعد از آن سلمان را فرمود تا قیچ از دست علی پاشا مید و نهذ
 میان را فرمود تا از دست سلمان پاشا مید و آنچه فیتان امر و زبدان مواظبت می
 نمایند و بنیاد طریق خویشی آن می نهند و میان می بندند و سراویل مسپوشانند و قیچ
 میدهند از چنان خودست و در هر یک ازین امور اشارتی بمعنی لطیف و سیرتی بخت
 که آن بحقیقت صورت این معنی و عنوا این کسر است چنانکه شرب قیچ اشارت
 بعلوم فطری که نیده را بصفا استعداد اولی حاصل بود و بسا بقدر غایت ازلی ثابت که جو
 بصفا فطرت اولی باز رسد انرا باز یابد چنانکه فرمود الحکمة ضالة کل مومن چه حکمت
 حیوة قلب است چنانکه آب سبب حیوة ابدان و نمک شار است بمعنی عدالت که
 اجناس فضایل و انواع اخلاق و کارم بدان بصلاح آید بلکه تمامست کالات عقلی
 فضایل خلقی که نفس بدان نیرومند و قوی گردد و از مزیت خویش ترقی کند پس صفت اعتدال

کمال نیز در چنانکه تمامت الحکم که بدن از آن نیرومند و قوی گردد و در خنک صلاح نیابد و پس
 میان اشارت بفضیلت شجاعت ترین لغت نجد مت که غایت تواضع است
 اساس شجاعت بران و پوشیدن از ار اشارت بفضلت عفا که صورت ستر
 عورت و منع لغت از شهوت اصل الباب الشنت و تمامت الزواج دیگر تابع و نیز
 بران و چون کمال علم بحال است و معتبر در باب فتوت قدم نه نظر لعل از ار انکمال
 نمائند و علم را اندم و علم را نظر و صاحب قدم را البیاء تفصیل نهند بر صاحب نظر و
 نظری قدم را هیچ اعتبار نکنند و صاحب انرا است قدم خوانند پس معلوم شد
 که این اوضاع اشارت بوجوب تحصیل جمیع فضایل که فتوت بحصول آن تمام
 شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید و بدین سبب که خرقه فتوت از ار است و خرقه
 انصوف کلاه چه اول قدم از فتوت عفا فت و لعلن با سافل از رو و مبدای انصوف
 با عالم انوار که لعلن با عالی از رو در انصوف خلق سرست است و در فتوت نیست
 تفقذ الکتاب فضایل و اعزاز بکارم است که اقتضای وجود و انصاف بر نیکنند
 و انصوف تجربه و توفیر درست که اقتضاء نمائند و ابتدای آن از الموانع ترقی بود و
 از چنانچه معلوم شود که نهایت فتوت بدایت ولایت باشد و فتوت جزوی از انصوف
 چنانکه ولایت جزوی از نبوت **فصل ششم** اصطلاحاتی که فیان انرا استعمال کنند
 و ان تقریباً است و پنج لفظ است پست خرب انبت کبیر جبر عظیم رفیق مسائل
 بکر کثر بقیل و کبیر نقب شد تکمیل شرب محاضرة اقله بقیر اخذ رخی حیث محاکمه
 وقت همیشه اسم طایفه ایست که بصفتی مخصوص برای شرف دار سایر طایفه فقیان
 ممتاز باشند چنانکه گویند پست الو با صر و خاندان فلان و حوب طایفه باشند و سوب
 یک شخص و رفیق میان پست و خرب انبت که خرب بر پست داخل باشد چون بطین
 در قبیل و اخواب متفق باشند و با یکدیگر محاضرة کنند اما پست مختلف باشند

و نسبت امتحان مردیست با کبر خویش و اجداد او چون نسبت ولادت با قبایل و مشایخ
خویش و کبر آنکه مشرب این از بهر او بوده باشد بی واسطه یعنی هر قریح از زور خورده باشد و لا
نسبت که خود مساثر آن شده بلکه شاید که نفس خورده باشد و شاید که وکیل او داده باشد
و او معتزله بدست و در نسبت ولادت و مزین جهت او را بدو خوانند و شارب را بهر
اسم کبر بر زعم قوم اطلاق کنند و او را شیخ و مقدم و قاید و اب و راس و لب نیز گویند و شیخ
او را پیش قدم گویند و زعم قوم آن بود که قوم اقتدا برای او کنند بر و لازم است که پیوسته
قتیان را اجواء اعظم و تضایح و ذکر فضایل و قوت و کسر ابطال آن لغت کنند و چنانکه بود
کبر بر سر قوب و بعد اطلاق کنند و رفیق و کس باشد یک بیت شرب و جماعتی
که منسوب یک بر یک میباشد هم رفقا خوانند و اکنون رفیق مطلق بر سر اطلاق
میکند و بدور صاحب میخوانند و مسایل بمنزله برادر باشد یعنی که متبع از دست برادرین
کسرخ رده باشد و ایشان را عدایان نیز خوانند و مسایل کسی که در عهد اجداد مساوی
یک در باشد نیز اطلاق کنند چون ابن عی که در درجه مساوی ابن عی دیگر باشد پیش
انتصاف و در رفیق بر آن بود که در رفقه تیا میباشد خواه اصلی بود یعنی برادر کسی که از زب
نکرده باشد و خواه شرب از دست کسی کرده که قوت او باطل بوده باشد که آنست که صاحب
قوت بوده باشد و اکنون متغیر شده **نفیل** در اصل آنست که انتقال از پدید میآید کرده باشد
و اکنون بر کسی اطلاق میکنند که انتقال باطل کرده باشد و انتقال شاید که از خانه بخانه دیگر
باشد و شاید که از جوی بجوی باشد و شاید که از کبر مجید باشد و این جمله شاید که سخی باشد و شاید
که باطل بود و **وکیل** آنست که کبر فعلی که او را جایز بود و تقوی که کرده باشد و باید که کمال
صلاحیت آن کار باشد و بعقل و علم و قدم العمل قیاس بود و شاید که در فعلی خاص باشد
بشد کسی فراید و شاید که مطلق بود چنانکه فلان قائم مقام من است و در هر چه را جایز
چون شد و کجیل و اخذ و رجی و محاکمه و غیر آن **و نسب** آنست که از قبیل زعم منصوب

باشد جهت سعی در مصالح دنیایان و او واسطه باشد میان ایشان در هر باب بمناقب
ترجمان **شد** بدین میالمت جهت امتحان و ان مبدای حمد و انعام و قوت
و سبب دخول در زمره فقیهان و مشدود کسی را که تکیه چیزی با و داده باشد تا در میان
بندگان او را بپا راستد بعد از آن تکمیل کند و هر چه باشد شاید لا بجزی که بپا را مانند **تکمیل**
پس را و بیل با سلاح داد است و آن بعد از شد و پیش از شد از شد تو اندیور و چون
کبر و شایسته گمان باید و تکمیل آن کس بود که او را پس را و بیل با سلاح داده باشد و **نیز**
خوردن آب و نمک از قیج بر یا کپیری تا بدو منسوب شود و تعارف اخواب و
تأسیب ثابت کرد و مستوجب الف و سودت اخوان شود و **مخافه** فتنه فتنات و
شراب و اجتماع در یک مجلس جهت تأسف قلوب و **نقل** انتقال است بنام و **بقر**
عبور است از بدر بحد و اخلاص است که کبر فتنه از صفی باز ستانند جهت عیبی که در و یابد
ری الفتنه که صفی فتنه زدند یا کبر جهت عیبی که در و یابد و هیچ یک بحاکم و اشیات
عیب جانیر باشد **می** که تداعی و تناقض است در عیت پیش عیم قوم یا نیز در حکم کی خصم
بدو راضی باشد و **عیب** از کتاب منتهی است و آن یا مبطل فتنه بود و چون کتاب
با موجب نقصان آن جوان صفایر و **وقف** منع کردن متهم است از محاضره و در وقت
داشتن حکم نامه نه بنیت یا راه بشوید رسد و **بسته** بخشیدن کپرت رفیق را
بکبری دیگر و بعضی این معانی جایز نداشته اند جهت تصرف در **فصل** **نظم** در **خصایص**
فقیهان از اشرف خصایص این است که بعد وفا کنند قال الله تعالی من المؤمنین
رجال صدقوا الله ما عاهدوا الله علیه و قال البر ان تولوا و عیبتکم قبل المشرق و المغرب
ولکن البر من آمن بالله و الیوم و الآخر و الملائکة و الکتاب و النبیین و الا **ایضا**
ایشان مبالغه است در گمان اسرار و حفظان از اغیار تا یکی را اگر بشنید ترسد کند
و با قیاس ضرب تعذب بخاند افشاء اسرار از و نیاید و در حدیث آمده است که

انشاء الاسرار ليس من سنن ابا جعفر و قد ان بر سبل توحید در اذاعت کلمه است
 و اذا جاءهم من الارض و الخبث اذا دعوا به نقل است که چون زهر بر حسن بن علی
 رضی الله عنه کاکر اده حسین گفت رضی الله عنه ای برادر ما را خبر کن که این معامل با تو
 که کرد حسن فرمود در چنین حالت از من انشاء سر دعای زی پسندیده نباشد و از آنکه بگوید
 و آن حمایت حرم و رعایت شتم است در مواقیت تمت و مواضع ربیت و آنرا
 از عجزات لیثان و ستماجت صیانت عرض استیفاء اب روی و از آنجمله **سخت**
 که بدان بر دیگران سر از او نشوند قال علی رضی الله عنه الی الله سعة الصد و چون نقی
 ایشان از علایق دنیوی و مقاصد مصلحتی ببرد باشد و بمطالب شرافت اخروی و مناجات
 کلی باقی متوجه بامانی و امال مغرور نشوند و بخطوط و احوال مسرور بیکرند و بقوات جزیه
 اندوه با ایشان راه یابند و نه از حصول چیزی شادی ایشانرا سبک گردانند **سخت** کلایوت
 فلان التماسی نطانی، و لا تخشع من الادانها جوعا و از خواص ایشان که بموجب
 فرموده فسوف یاتی بقوم یحبهم و یحبونه الایه یا مساکین و ضعفا مومنان طریقت
 و ذلت و نرجی و مروت سپرد و با قویاء کفار و گردن کشان غلظت و درشتی و شد
 و قوت نمایند و در سلوک راه حق از ملامت نترسند و بقول دیگران بزرگوارند قال
 خدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم عشر سنین فوالله ما نزعنی و ما کفرنی و ما قال
 ات قط و لا الشی صنعتم لم صنعت و لا الشی ترکتم لم ترکتم و از امیر المومنین علی رضی
 از رسول علیه السلام از حسن خلق سوال کردم فرمود ان تعطی من حرکة فصل من
 قطعت لتفوقین ظلمک و تحسن الی من اساک و تحقیق این خصلتی است که هر یک
 این نرسد و قدر و صفایین ندانند چه فایزید و خود در افضلیت ثابت کند و از خشم رذیل
 گرداند و بی آنکه لغتی و تیره گردد و بر و غالب شود بقوت دل نفس خشم را بسکند و در
 بد و قسمل است یکی ترفع نفس از آنکه دشمنی با فرمایند و بی با صاحبی لی راحت غنی

فلت نماید که یونید جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه را که شیدا ابن رسول الله نامی از نیک
بگزارد و مردی منکر نبیتم لیکن چون صفات نفس من بصفات حق تعالی فانی شد بکبریا
او جای کبر من گرفت پس بیکر بجهنم است که غرّت باشد و این آیه بخواند که ساحر و
من آیاتی الذین تنکبرون فی الارض بغير الحق چه این آیت لغوی فانی است بر آنکه
نیک بجهنم پسندیده است و دوم سر قربت قدر خویش بکثرت و کرم ان از آنکه
جست طبع در لذت و نیزی و وقع حقیر حتی خود را ذلیل گرداند و بهوان و عواری خوف
باشد من فکر رضا و دعا عرض عن مطاع قدر و اذ فاته کما فی بطی الطوار **و از آنکه**
و استنکات از بفری که موجب عار و تقدم اختیار باشد و نشانان بشو و نفس است
بکثرت و کرامت خویش صفاء جوهر و لطایف ان و تخرجه از مواد و میولای و شتره از افا
طیایع از اداس جهانی و انحراف در سلک مقربان و این حصلت از غرت نیز دیکه است
و از آنکه تحمل است و ان اظهار توانگری و جرای و اخفای شدت و بلاست و تسبیح و
و غمره مقام سکینه و علامت و ثبوت و استغنا بحتی تعالی از اظهار فقر و فاقه و شکایت و
ضعف و بجز و نیت **و از آنکه** غایت بمصاحبت اخوان و اظهار ریشترت با همگان و
ترک خطوط خود را برای حقوق ایشان آورده اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام با جهل
سال ابرگذاشتی که کسی بسلام بروی پیشی کرد و بعد از اجل سال بگذشتی تا نشان بروی
گندم بستان از او پرسیدند و نمود که از پیغمبر علیه السلام شنیدم که در مبارک است بسلام
بسیار است بیشتر ازین از اذن ان ثواب من یکدم و اکنون برویدگان ایشان را میگویند **و از**
خصایص ایشان استعجاب بحببت حق است تعجب اولیای او که یونید شخصی با ابو تراب
بسطای قدس سره گفت که مرا راه نمایی بعلی که میان تقرب جویم بحتی یا بزیارت ایا
خدا را دوست دار و خود را محبوب ایشان سازا دوست دارم تر از چه حق تعالی

او با شکی و نظرت عام بر توانا ندان و کار تو بر امیدوار **نیرایشان** است که بزرگ کسب کند الا بعد
 صحت مقدمه تو کل از آن جمله **العظیم حیات** هست که گویند یکی از ارفقیان در یکی نوره در جاده بزرگ
 افتاد و مبلغ میزد و دیار خرج کرد و آن درم را بر وزن او در و سیل آن از او پرسیدند گفت نام
 حق تعالی بر اینجا نوشته بود از برای عمت حق رواند اشکم که آن درم در بر زبان و این
 معنی را اثری تمام است و اگر نزد درم از آن غافل اندر چه مشهور است که بشیر خانی رحمة الله
 در او این غایت فاسق و بی باک و در روزی بر سرست مای و موی کنان بر عادت شایسته
 در خرابات میگذشت در راه کاغذ پاره دید و افتاده الله و محمد بر اینجا بنیشتند با خود گفت که
 بی حرمیت مای بسیار کردم و در مصیبت افراط نمودم نامردی بود از نام دوست ^{دیده}
 آن کاغذ پاره را برداشت و ببوسید و بر چشم نهاد و پاره مشک از جیب پروان کرد
 و بآن ضم کرد و در مسجدی رفت و با امام آن مسجد سپرد در شب حسن بصری رحمة الله
 خواب دید که بر خیزد بشیر و با وی که عظیم است فطینک و طویل است فطینک حسن
 چون روز شد از احوال بشیر پرسید نشان او بر خرابات دادند و خرج در خرابات آمد و
 آواز داد که بشیر کدام است بشیر سرست خفته بود و پدید آمدند و گفتند حسن بصری بر سرست
 و ترا میطلب بشیر بر خاست ترسان و از آن پیش حسن آمد حسن او را در کنار گرفت
 و آن پنجم میگذارد بشیر چون این بنیشتند شوق زور و روی در میان نهاد و دست
 چپ را بالای بر منته نیز و می رفت و هر سال میگذارد و با او گفتند جوابی بر منته میگویند
 گفت چون زمین بساط حق است شرک باشد که بر بساط او با کفش رود و از آن جمله آمد
 معاطله با مردم چنان کنند که خواهند که مردم با ایشان معامله کنند قال علیه السلام حب
 الناس ما تحب لنفسک لیکن مومنا **و از آن جمله** اشتغال است بعیب خویش از عیب مردم
 و قال علیه السلام طوبی لمن شغل عیبه عن عیوب الناس **و از آن جمله** حسن ظنت بخلق
 خدا و حفظ عورات ایشان آموخته اند که اصحاب جنین او را کشید جمعی از تو بر پیل

تفت سوال میکنند و در مقام اجابت میگویند گفت نظر من بر ایشان عین نظر شماست
امید من چنانست که بکار ایشان تعلیق سازند که سبب نجات ایشان گردد و از **آنچه** قبول رفتن از
و جی که شاید ایشان در میان در وقت **آنچه** مراعات احوال و انفس و اوقات چنان که
بچ ضایع نگردد اندک حال **آنچه** برین عبد الله و فیک اغراضا لاشیاء فاستغفر باغراضا لاشیاء و از **آنچه**
آنکه کج ایشان را خواهد بود که کج ایشان را نخواهد بود طلب میکنند و میریدانلات از درون
نراند و اجنبی را بخدمت مقرب نکنند و روی آن داد و قال لسلیمان علیه السلام لا
تستبدلن باخ لک قدیم را خامسفا و اما استقام یک منته حاله فانک ان فعلت لک
لیزت نعم الله علیک و لا تقبل عودا و لا تسکنن الف صدیق و باخوان
ابنای کتند و رعایت ادب در همه حال لازم دانند و جایز نشمارند که تو انگری استخدا
و در وی کتند و بنده و ابراهیم خواص هر دو در مسجد بودند و وقت ایشان بنایت نماز
بود و دوستی از دوستان ایشان درآمد و اثر کسکی بر ایشان دید یکی از درویشان را
گفت برخیز و با من بیا و او را باز بر دو چرخ خرمه و بر درویش او که برداشت
چندان طعام نخورد و ابراهیم خواص صاحب طعام گفت قدر دنیا در نظر تو چند عین
دار که درویش احاطه با طعام بسیار می و باید که هیچ سبب از اسباب دنیوی متغیر نشود
و ایشان را با اعتدال نگردانند و نقص کن کنند و حسد نبردند بر مطیع و عاصی و فقیر و ثنی
بر تند و کینه و مروت با جی از درویشان بکنار و جلیله نشسته بود و جی از جوانان در کشتی
بودند و بلبل و طرب مغول معروف گفت اسالک اللهم ان تغفرهم فی الاخرة کما تغفر
فی الدنیا درویشان گفتند ایشان از لغوین می باید تو دعا میکنی معروف گفت ای باران
چون ایشان را در آخرت شاد گردانند در دنیا تو بر روی کند و از **آنچه** ضایع ایشان نشان
معروف است باخوان و معروف مقدار هر یک از ایشان شیخ ابو القاسم کو یکم چون از
ابو بکر و سراق جدا میشدم او را گفتم با که مصاحبت کنیم گفت با کسی که معروف خویش تو را شو

کند و از صحبت کسی بر پرهیز که مساوی نیاورد که در اوقتی بر تو شمار دو با کسی صحبت اگر کردی تو نیز یک
 از بقدر احتیاج او بود و تو را **از انجمله** از انکه مراعات باطن بیشتر کند از مراعات ظاهر هر باطن
 محل نظر حق است و ظاهر محل نظر خلق ابو یعقوب سوسنجی گفت عجب ارم از انکه مردم در چنان
 سال چهارده کنند تا زبان را از طعن نکند و در اندوختن سنجی میکنند در انکه دل را از طعن نکند و در اندوختن
 و میفون کسی بود که بدین صفت باشد از ابو محمد حسری نقل است که هرگز در خلوت با
 در از کرد و گفت رعایت ادب با حق تعالی اولی از انکه با خلق **از انجمله** اختیار روح است
 بر جمیع اموال و در هر چه غیر او بود را گوید بهشت خواهی یا جورا و در غرض و حال تاثیر
 چنگد گویند **مامون** دوزی در خزینه رفت و غلامان را گفت هر کس که از پنج چیزی برادران
 او باشد هم در افتادند از نفع این پنج چیز می بودند یکی از غلامان بی شرط ادب بخدمت
 ایستاده التفات به پنج چیز و مامون گفت تو نیز چیزی نمی ستانی گفت هر که خواهم از ان چیزی
 شدند من ترا خواهم مامون را آن حالت پسندیده آمد و او را بر همه برگزید **از انجمله**
 میاد در ست - نمودنت بقضای حواجر اخوان و نقصان احوال ایشان گویند و کس را
 از ایشان با یکدیگر مواخاة بود و یکی از ایشان مشغول صاحب طالع بود و دیگری نویسن
 و صاحب عیال را و بدان شدت مصابرت می نمود و تا مبالغه در ضرب و جرح شده عاقبت
 از سر ضرورت حال با آن دوست صاحب ثروت باز را نداد و در خانه رفت و بدو
 برون آید و بدو داد و گرفت اگر کفایت نکند هر چند که باید مطالبتهای که من بین
 مال از تو ستاد و از ترغیتم چون آن دوست باز کردید و در خانه رفت و میگوید اهل
 خانه نقشه اگر بر تو سخت بود چرا دادی گفت من از برای آن زری که میگویم که من از دست
 که چرا با دوست خود چنان زنی که میگویم که از احوال او واقف باشم و او را مثل سوار
 و از علم و سکت محتاج نکردم **از انجمله** لطف با فقرا و درویشان و اخلاص با یاران
 در ظاهر و باطن و حضور و غیبت و صحبت داشتن با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا

از انکه
 از انکه
 از انکه

زودتر کما قیل اصحاب من هو فوئک فی الدین ومن هو وئک فی الدنیا فان صحبت
 من فوئک فی الدین یصح فی النفس طاعتک وان صحبت من وئک فی الدنیا
 تعظم فی عینک نعم الله تعالی انرا بجملة اختیار عزت انجا است بر عزت خود و بدت
 ایشان و صبر بر اذیت سوال سیلان و عدم عدالت از ان و تصحیح مواخات بکر
 مکافات و شادمانی بقای دوستان و ترک بقای براخوان سیاه بگری که در انجی
 ناصری ندارد و معرفت حق کسی که در معرفت سببی برده باشد و ترک مطالبه قضای
 حقوق و غیران از خصال حمیده و افعال پسندیده که شرح و بسط ان کما نیجی در
 علم اخلاق بیاید انشاء الله تعالی و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و الاماب

مقاله چهارم علم محاوره

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد این مقاله چهارم است از قبیل انفا الی الفنون
 در علوم محاوره و مشتمل بر هفت فن فن اول نفس علم محاوره که ان عبارتست از
 معرفت مواقع کلام و بدایع حدیث باطبقات اقوام موافق بطلایت و نکات و
 امثال آیات و بعضی این فن را علم محاضرات خوانند و تعریف بدین وجه کنند
 هو ما یحاضر به صاحبک من حدیث غریب او شعر غریب عجیب یا آنچه خلاصه این
 شیوه باشد در پنج باب ایما و کنیم **باب اول** لطایف محاورات و صفات او و بدایع
 چون صناعت محاوره فنی شیرین و قشنگی بهترین است و فایده یزین فضیلت
 چابک موارضها و بلاغت شبهات و فضای مضامین مقرر رسیدگان جهان انگلف
 مقرر رسیدگان عالم تلطف صیقیر رنگ تر و خواطر برق محاب بتدضای بر مجرم
 اسرار عساق مرهم سوختگان و ان فراغت لاجرم همگان را بصیحت او رغبت
 و بجلالت او ارا دل باشد و پیوسته ملوک و سلاطین و اعیان ملکه دین خوانان

آنکه او قرین و هم نشین ایشان باشد چه حضور او سر مایه سرور و بخت و اصل شاد
 و مسرت و لذت و عمر بحقیقت همان قدر است که در صحبت ندیم ظریف و مجاور
 سبک روح لطیف بسر بند **شعر** اهل را از چو دست دهد صحبت او حاصل
 عمر جز آن دم همه ضایع شود آفریده اند که اسکن ربوبیتی که صحبت فتح ممالک قطع
 منازل مساکنت میکرد در اقصای مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا
 از صبا سبق میبرد و آب از لطافت خاک تیره حیرت در چشم جسته بود آن
 ریختن قره آن باز با ربایین همچو فردوس عدن آراسته و اشجار آن با کوه
 ریاحین همچو خلد برین برآشته **شعر** سودا آن بصفی چون پرند متارنگ هوا
 بمنال چون نسیم جان پرور صبا نموده بجانش طراوت طوبی، هوا سرشته در لب
 حلاوت کوشه، لعل نمودن در آن حوالی بارگاه متعالی و فرزند و با جمعی از خواص و
 در فواحی و اطراف او طواف میکرد و از نزاهت لبایین و لطافت میادین
 آن تعجب نموده نگاه بمقابرایشان رسید دید بر کوری نبشته که عمر صاحبش یکسال بود
 و بر دیگری نبشته که عمرش پنجاه بود و هر چند احتیاط نمود عمر یک پیم سال نرسیده ^{از آن}
 حالت در حیرت افتاد و گفت کمان چنان بر دم که در چنین آب در هوای غیر و فنا
 صورت نبندد و خود درین شهر عمر دم کوتاه ترست و لبی ستاد تا اعیان و نیا
 شهر را حاضر کردند و از سر آن معنی پرسید ایشان بعد از تمهید ثناء و دعا جواب دادند
 که عمر آن مقدار است که در محال حکما و محاوره طواف بسر بند و هر آنچه در غیر اینها هست
 شود از ضایع شود و در محال اعتبار نیارند پس آنکه از گذرد آن مقدار زمان را
 حساب کنند و بر قیر او نویسند اسکندر را آن سخن بغایت پسندید و بعد از آن
 حکمای زمان و طوفای جهان را جمع کرد و پیوسته با ایشان صحبت میداشت **شعر** دهم
 عمر از چو با تو بر ارم نفس حاصل آن دم است باقی ایام رفت، لیکن محاوره

بعد از آنکه بنور عقل و زوایای فضل و خفا و قاد و ذوق بقا دستگیری باشد صاحب تصویر و صاحب
تعبیر و خوش منظر و پاکیزه طبع و سبک روح و شریف نهاد و پاکیزه لایف و زکا کرشید
و بقصاید ادوار و برندی می مودب کتبه تار حایت ادب و محالست و مراقبت و
بیرا بطاعت و دست توانمند و در بزرگان را از حضور و ملائقی یا از صحنه نفس انفرقی
نشود چه تعالی است که چون ممالک ایران بر اسکندر مقرر گشت متوجه بلاد هند و ستان
شد پیش از وصول بهجالی ان نامه نوشت بمحمد مرابان و متر الشان که بهمانا بتوسید
باشند که با ملوک جهان و پادشاهان ایران جبرفت اگر پیش از آنکه صدمه لشکر اسکندر
بان کشور رسد خدمت شتابی بهتر باشد چون نامه بدو رسید است که قدرت مقار
و قوت محالفت ندارد نامه را با انواع اغوا و اجترام تلقی نموده جواب نوشت که
چون اینز و تعالی مقالید امور جهان بقبضه قدرت تو سپرد کردن خست و زان را
در ربه تعالی صلوات تو کشید هر که ادراسته خیال او صورت محالفت روی نماید و او
هرگاه غلت نه چند بحسب شارت ساز راه که به حضرت میرسم با پیش از آمدن
خواستم هر که لایق ان بارگاه و تحفه که مناسب آن درگاه بود بفرستم هر چند تا ملکی
در ملک خود بهتر از چهار چرخ یافتن اول از خضری که بحسب طلعت او نقیشت نقدیه صورت
نکاشت دوم قدحی از با قوت رمانی که هرگز دیده انسانی مثل ان ندیده سیوم بخ
که در حسن محاوره و ادب شناسنده نادره دوران و سرآمد جهان است چهارم طبعی
در وجه معالجه لقا طالع و جدیت او در کوشش کشد چون نامه او بایدها یا با اسکندر رسید
از کمال خردا و شکفت نمود و گفت پادشاهان را از چهار چرخ عزیز تر باشد محبوب و بلندتر
برای خلوت و قبح کران هماد برزم عزت و ندیم سبک روح در صحبت و طبع عیان
از برای دفع علت و پیش از آنکه ندیم را بار و در خواست که او را امتحان کند نبوت
جوئی را بهما از وزن کرد و پیش از فرستادن و سوزنی چند در اینجا زد و باز فرستاد و اسکندر

سوزنهار ابرو دل کشید و فرمود که انرا گوی ساخته و پیش او فرستاد و او را مسیح فرمود
 و صیقل داده و فرستاد اسکندر قدوری اب برورخت و پیش او فرستاد و او را نیز مسیح
 پاک کرد و فرستاد اسکندر او را بار داد و از آن روز سوگند کرد که گفت پوشت جز بر
 روغن اشارت بودید انکه دل من بر از علم و حکمت است و مرا به ندیم و مرشدی بختی
 نیست من سوزنهار را بخارم یعنی هر چند چنانست اما بحیثیت جای توان داد چون
 سوزنهار را گوی ساخته اشارت بودید انکه دل من سخت شد من انرا این ساخته یعنی
 هر چند آه من سخت باشد اما انرا این ساخته و قضا و قدر را بر ریاضت زایل
 توان کرد و چون آب برورختی اشارت بودید انکه باز باندک مشغولی زنگ یکم کرد
 و من انرا البتہ درم یعنی زایل کردن آن آسان بود اسکندر او را تحسین فرمود و با او بیجا
 و مطایب مشغول شد و از حسن تقریر و بلاغت و کمال فصاحت و فطانت او تعجب نمود و گفت
 مرا چیزی ده گفت درویشی بخت مال نیست بلکه بکثرت شہوات اسکندر گفت چنین
 بگو تا مرا دوستی او گفت مرا دشمن است که با وطنی و من اسکندر با انکه بمصاحبت او
 شغفی داشت بنا بر انکه بر عادت در سوم ملوک ایران و قوت نداشت و نیز کرام
 منظر بود اجازت فرمود تا بوطن روم رود و اگر بحال صاحب غنای حاضر شود بیا
 ز انوی ادب نیش و از زانو بنوازد و در به آن دلالت بر عدم ثبات و قلت ثبات
 او کند و اگر بزرگی سخن گوید بغیر او ملتفت نشود چه التفات بغیر زمان و وقت تعین
 و فساد است یکی انکه ان بزرگ شایر احوال سخن او شاید که تصویر بی التفاتی کند
 و بدو از ان در غضب و دیا توهم انکه در تقریر او خطای واقع شود و از ان تاثیر
 کرد و بر هر دو تقدیر از تقریر سخن و تصویر عرض قاهره انکه گویند از سلطان غازی
 محمد غزنوی طیب شد متوجه بر رسیدن که در حضرت سلطنت غلامان صاحب صورت
 بسیار اند این همه تربیت و میل بجانب ایا از چه روی افتاد و فرمود انکه او پیش

چند آنکه احتیاط کردم التفات او یغیر خود ندیدم تا حدی که روزی در سکارگاه های برخاسته
تمامت غلامان و ملازمان مرا با گردن دو دران کوشیدند که ظل های پرایشان افتد و از آن
خود آمد و دست در رکاب من زد و گفت چه میکنی گفت یاران در طلبت ایهای اندرون
در خدمت ظل خدای ام و در کتب تواریخ مسطورست که چون نصر بن احمد سامانی ابو
مستغانی را بطرف خراسان میفرستاد او را سخلوت طلب داشت و با و تقریری
چند میکرد که عقیلی در جامه او رفته بود و شیرین و فرو کدشته و بدان مقاسه مصایرت میخورد
چند آنکه نصر از آن معاوضه بیرواغت چون از اینجا بیرون امد احتیاط کرد و مدت نین و
زده بود آن خبر را حمد بن نصر رسانیدند او را طلب داشت و گفت چرا زودتر بر نیامستی و آن
زحمت از خود دفع نکردی ابوعلی گفت شرح باد اگر با تو شرح خطاب تو از پیش کنی در روی تمام
نصر بن احمد از آن یک حرکت تمامت محلات مملکت بدو تفویض نمود و دوم آنکه سامع وقت
استماع سخن ملطفت بقری دیگر شود ضبط سخن بجا میبختی تو اندک در حین مذاکره بدان سخن استقامت
کنی از ادب دور افتی و اگر فرو کنی در آنچه مقصود باشد فروست شود و چون آن ترک
از تمام او پرسید و او هم نام او باشد خود گوید بلکه گوید بنده پس فلاست و اگر نام او داشت
آن ترک اشنا بدیم بدان تصریح مکن چنانکه گویند یکی از خلفا سعد بن جازم را پرسید
نام تو چیست او در جواب گفت سعد امیر المؤمنین است و بنده پس جازم و اگر گشت
یا نام او از نامهای شریف باشد چون ابو الفضل و ابو الجحید گوید فضل خداوند را است
بنده را با و از خوانده اند و در آنکه نظام الملک اولی کاتب و ابنت مطیع سلطان ملکشاه
بود و چون سعادت متعلق شد روز بروز احوال او ترقی مینمود روزی با وزیر ملکشاه
با گاه رفت نظر بادشاه چون بروز افتاد پرسید که نام تو چیست گفت نظام ملک بفر
دولت بادشاه سعادت پناه است و این بنده کمینه جا که این درگاه ملکشاه بدان سخن
ترتیب او مشغول شد و بعد از زمانی اندک در ارت بدو تفویض نمود و گویند سفاح خلعت

با سید جری گفت انت السید الحیری او در جواب گفت آنا بن ابی دانت السید و اگر بزرگی
 او را بفضل حق تحسین کند و بر فقدان تا سفا نماید و بدان تا زینم افتخار نکند بلکه قدر آن
 بوجهی خواهد که بر خاطرش فوت آن اسان شود و خایه گویند و رون الرشید با اسمعیل صحیح
 گفت چه بود که خط حسن همچو خط بودی اسمعیل خدمت کرد و گفت یا امیر المومنین اگر خود
 خط از فضایل ذکر است بودی سزاوارترین خلق بدین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 بود چون حضرت رسالت ازین صناعت عاری بود یا دیگر امیر المومنین از نقصان این
 تا سفا نماید و زنی را ان جواب ببنایت پسندیده آمد و او را خلعت داد و یا دیگر بود
 و سایر مقالات اهل عالم و انساب و موافقت و مغایرت و در و این و امثال بنیاده
 نیک اندیچ و را بدینها احتیاجی هر چه تمام ترست تا بر آنکه محاوره منی بر حکایات است
 و نکات کشمیرین است و این معانی بدین علوم بیشتر یافت شود و در تاریخ آورده آ
 که صاحب برین عباد در اصل و رفته هم عضد الدوله بود و او بخاوره صاحب شاهی هر چه تمام
 داشت و پیوسته کفخی بی صحبت صاحب عشرت حرام است مگر روزی عضد الدوله
 میخواست که ندای و حجاب خود را در شراب امتحان کند و بر احوال و حرکات هر یک و توقف
 یا بدین سو و تا شراب با فراط بدیشان داد و چون زمانی برآمد همه مست و پیچ و گشتند و در
 ناموزون از ایشان صادر میشد که صاحب که برقرار بود و از طریق خدمت و ادب
 سر روی منحرف نشد عضد الدوله پرسید که شراب چه مقدار با بدین صاحب گفت
 شکی نیست که مستی محل غفلت و هشیاری مطیله اندیشه و فطرت و توسط میان مستی و
 هشیاری مستغرق شود و لذت خالیت میان مستی و هشیاری من بنده آن محکم
 شادی آنت پس عضد الدوله از او پرسید که اول گسته شراب بیرون آورد که بود
 صاحب گفت در تواریخ آمده است که چون جمشید پای در رکاب شادی آورد و در دست
 و رختان فرمان دهنی زد در خاطرش مصقله انیه احکام و ضمیمه پیش که مشکوه انوار صفا

خاص محام بود اقامه کاین صنایع را صانع حکیم و این مباح را بسجی قدیم باید و بناچار
ایجاد هر موجودی سری و در اطهار هر مصنوعی حکمتی باشد تا آدمی خواص را بدریای
فکرت فرود و در تحقیق آن نرسد پس جمعی را عقین کرد تا نیات و اشتیاق را در وضو
معین نشاندند و غرات انرا تجربه نمودند چون غره زربجی شاق زدند لذتی هر چه
تا قمر و حلاوتی هر چه بهتر یافتند لیکن چون از غایت لطافت بنگابت بادای خرابی تیره
و استقال در فظا هر میشد طریقی طلبیدند که از آن غره تخیه نمایند پس چشیدند مودت آب را
بگرفتند و در غره که در هر روز انرا می چشید چون چند روز برآمد تیره در شرح او پیدا نمود
اشنداد علیان خلوت او بر آره مبدل شد چشید هر ی بران غره نهاد و گفت باید که
بچکس تعرض این نشود که همانا زهر است چون ازین حدیث مدتی برآمد او را کبری
بود که مصور ابداع در کمال تصویر او هیچ گونه دقیقه افعال نمود و بود که کلین مجلین
جبال او از دوحه انسانیه نهالی ترویج یافته آن رعنا بدرد سقیفه مبتلا شد چنانکه تمامه
اطبا از ان عاجز شدند و کار بجای رسید که دل از جان برداشت و با خود گفت مصلحت
من آنست که قدری از ان زهر پاشام و از زحمت وجود خلاص یابم پس قهقی از اجاب
کرد و اندک اندک به اشامید چون قهق تمام شد اثر اری در پدید آمد قهقی دیگر بخورد
و خواب بر او علیه کرد و بر بالین نهاد و یک شب از زهر تمام بخت همه پنداشتند که کار را
باخرسید چون از خواب در آمد از درد شقیقه اثری نیافت چشیدند و سبب خوابی
زوال علت تقصص نمود و گریه کف صورت حال باز نمود چشید حکما را چ که در خوشی مانند
و اول خود قهقی پاشامید و مودت با هر یکی از ان قهقی دادند چون زالی برآمد و یک دور
بگردیدیم در اثر از درد نشاط آمدند و انرا شاه دار و نام نهادند و بعد از ان در درخت
درخت از ترتیب کفتن شراب کوشیدند و هر چند بر می آمد با لاله در ان زیادت
نمودند و در خوردن آن افراط میکردند و فساد بسیار از ان متولد میشد چون تو

شریعت مطهره سید المرسلین و جامع النبیین صلوات الله علیه در سید و اهل بیت
 خشک و مانع و سبک هر بودند و در بزم غش و نایب عصیت و متافرت با یکدیگر در نهان غش
 می افتادند چنانکه گویند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه و یکی از انصار با هم شرب میکرد
 و در آنهای آن انصاری گفت ارا بر ما حرام ازین است زیرا که پیغمبر را جای دادیم و حضرت
 کریم سعد گفت فضیلت بجزت زیادت ازین است و گفت و شنید میان ایشان که
 کشیدند گاه انصاری چوبی بر سر سعد زد و سر او شکست سعد دست بشمشیر و انصاری
 بر آورد و مهاجرو انصاری شدند و بعد از رحلت بسیار آن فتنه را فرود داشتند تا این که
 شدند نماینده الشیطان آن یوسف بن حکم العاصی و البغضی فی الحرمه و الحیدر بعد از آن از سخن
 این سخن و ابعثی استغله نمودند اما چون در تحریم آن نصیحت فرمودند و در خانه های خود بنهان
 میخوردند تا روزی امامی در مسجدی از مساجد مدینه در حالت مستی امامت میکرد و قتل بابایا
 الکافرون برین وجه منجوا شد قایما میا الکافرون اعبدا القیودن بیل بن ابیه نازل شد که
 یا ایما الذین امنوا لا تقربوا الصلوة و انتم کما ری حتی تعلمون ان تقولون عمر رضوان الله
 علیه اینجا حاضر بود و گفت یا رسول الله علیه بن لنا امرنا بان لا نلک فیه در حال بن اینها را
 که انما الحرمه و المیسره و الانصاب و الا لزام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلمکم تعلمون
 چون صاحب درمان مجلس شرب این فصل بر داشت عضد الدوله را اعتقاد فرمود و او
 زیادت شد او را با نعام و رحمت بسیار مخصوص کرد این دو وزارت تفویض فرمود و این
 همه مرتب و کرامت از برکت علم تواریخ یافت و نیز باید که دو اوین و امثال و العار
 نیکو داشتند بر آنکه زینت محاورات و رتبه عیارات اشعار و آیات پسندیده و دهانه
 کلمات کریمه پدید آید و اگر او شعرتو اندک گفت باید که شعر نیکو شناسد و از اشعار تازی
 فارسی از چند نفر بسیار یادگیرد و طبع بزرگان را بر کلام موزون میلی هر چه نماید
 و اظهار قدرت در آن محل تربیت و فغان موده خست و فضا و عقیده کرد و در وقت

که ابوبکر از نسی چون در پیش صاحب بن عباد رفت متنبی حاضر بود از و پرسید که انت الجواب
 جواب گفت اما خوارزم لغوت بی متنبی را این معنی خوش نباید گفت صاحب شرط کرده
 است که هر که در حلقه آید باید که شصت هزار بیت یاد داشته باشد ابوبکر گفت از اشعار
 عرب یا عجم صاحب چون دعوی او شنید گفت از اشعار عرب ابوبکر گفت از اشعار قدما
 یا مولدان صاحب فرمود از اشعار قدما ابوبکر گفت از گفته های زنان یا مردان یا
 فرمود از گفته های زنان ابوبکر گفت گفته های بکر یا غیر بکر صاحب فرمود از گفته های
 دختران بکر ابوبکر برخاست تا فرود خواند صاحب چون از فضل او واقف شد چیزی
 هر چه تمام فرمود و مبلغ پنجاه دینار عطا فرمود ابوبکر از آن معنی برنجید و این دو
 بیت در حق صاحب گفت **هـ** لا تمدحن ابن عباد و ان هطلت الكفاه یا
 الجود حتی فانت الدیاء فانها خطرات من و ساوسه یعطی و یمنع لا یخجل ولا کرأ
 و گویند چون سلطان علاء الدین کش بن خوارزم شاه امام فخر الدین رازی را رست
 میکرد جمیع بطریق خبث گفتند که او بیک بیت یا دندارد و فزیر راست نمی تواند خواند
 چون از آن وقوف یافت اشعار بسیار یاد گرفت و مدتی در علم و وضع توانایی حجت
 کشید تا در صنعت شعر قدرتی پدید آمد و این چند بیت عربی از گفته های او است **هـ**
 نهایت اقدام العقول عقان و اگر کشی العالمین ضلال و ارواحانی و حشمتین
 جسونتا و حاصل دنیا نازی و و بال و کم قدر ایتام من رجال و دولته فناد
 جمیعاً مسر عین و زوالوا و کم من جبال قبلت کشف قاتها و حال من الواقنا
 جبال و لم تشغ من بحسنا حلول عمرنا سوی ان معنای من قبل و قال و این
 بیت فارسی که بدین معنی نزدیک است از گفته های او است **هـ** دل که چه درین بادیم
 بسیار شتافت موی بدالت و بیسی موی نکافت که چه زو لم نمر از خورشید
 بتافت لیکن بکمال فزده راه نیافت اما باید که در شعر گفتن با آنکه قدرتی و مهارتی

هر چه تمامتر دانسته باشد خود را بدان منسوب نگذرد تا بر آنکه خاص عام را بشود مبدل عام
 بود اشعار او در او راه خلق افند و بشاعری مشهور کرد و حشید فضایل دیگر مبطوراً
 همچو ناصر خسرو و انوری و سرای الدین قری که هر یکی از آنها در فنون فضایل و نظیر
 و صاحب تصنیف بودند اما چون بیشتر اوقات بشو بسیر بر دندی در سلک منخرط گشته
 و بعلوم دیگر شغرت نیافتند و بهجتهین باید که علم نجوم و موسیقی و اندوید و پادشاهان
 تردد شطرنج و منسوبهای آن ماهر بود و در هر علمی بقدری وقوف استه باشد تا
 در هر چه سخن بود و او نیز در آن خوشی تواند نمودن **باب دوم در شرح الیاط**
 بد آنکه طرق صحی و راست با طبعات اقوام و اوقات مختلف شود و بعضی ویرای دیگر در
 رعایت این بغایت بکوشند چنان که در مجالس انس و فاق ذکر و وحشت و ذوق گشته
 نقل است که مامون یا نادر خلوتی کرده بود و عیبا حشمت مشغول گشتی بارخواست و در
 چون نبشت بطریق اعتدال گرفت و ای نعیم لایکده الدهر مامون از آن منقص شد
 گفت اضلاع العرفی الاربع لم یثا دب و مشهور است که ابو مقاتل حریر در مدح و ادب
 کبیر قصیده انشاد کرده بود مطلع این که موعدا جبابک للفرقة غد چون آغاز کرد و ادب گفت که
 المثل السوء یا اخی قد مودنا ورا از مجلس او بیرون کشیدند و پیش که اسفنج که مناسب شاه باشد
 نگوید در سوره حکایت که مناسب خوا بود و در اندیشه نظیر و قال بهر ایزر کان پیوسته نگویند داشته
 اند و این ضعیف روزی در مجلسی که حاضر بود خیاطی جرت او جامه بکبریدگی از حاضران
 این بیت برخواند که **خیاط روزگار بسالای بچکس بر امانی ندوخت که از اقبال کرد این**
بزرگ رخصت رفت و لغز مودنا ورا ادب کرد و تو نیم ما قبل فی هذا المعنی استاک بعدک
بالاراک تبرکاً باسم الاراک قول سوف اراک و رخصت امساک السواک نظیر این
 ان کیون تمسکی لسواک او از آفره اکادب و اجترابیر القمار اچیف پیوسته محترمانند
 و بلاط زدن و کرات گفتن بکرایدت بدان معناد نشود و در مزاج کردن و تهرل گفتن قدرا

منسوب نکرد انچه از ان قضا خیز چنانکه گفته اند از اح مقدمه الشریع مزاج اگر با کمال
انگند سبب حقدا نشان شود و اگر با ضرورت ان کنند دیر شوند کما قیل لا تلبس السیف
فتحق علیک ولا الدن فیقری علیک در قطره لسان از خبث و معایب کسان
مبالغه نماید و پوسته نیکو گوید و نیک محضر باشد تا پیش همه محبوبی مقبول افتد و اگر کسی چنان
گذارد یا حدیثی پیش از دیگران بگوید او آن سخن یا عام رساند و اگر وقت او بدان سخن
پیشتر باشد و تقریر او خیرتر از او بداند تنبیه نکند تا از ان منفعل گردد و با جهل و بی فقه
جمل و مناظره نکند چه گفته اند هر که با نادان مناظره کند بد دل او و چو احتیاق فکری بهیچ امر
مشغول نشود تا سخن را بجا نیاورد بهیچ حال شروع نماید به شکام ملال اگر در سخن بهیچ حال
کنند هم عین بحال نماید **و** بحال سخن تا به بنی زبانش به سپوده گفتن بر قدر خویش
از اکثر مکالمه بجا نیت لازم شود و آنچه از غیر او پرسد او جواب نگوید و اگر کسی جواب
مشغول شود و او را بر بهتر از ان جوابی قادر بود و صبر کند تا ان سخن تمام شود پس بهیچ
خود بر وجهی که جواب اول مطلقان نشود تقریر کند و اگر سخن از او پوشیده دارند
استراق سمع نکند و در مجالس ملوک یا کسی ستر نگوید بهیچ هر کس که در حضور او در تن سر
گویند آنکس از ان نشان که بهیچ در دل که دو در ملوک است یعنی زیاده بود و اگر ملوک و زائر
کنند و در اغوار او مبالغه نمایند بر اهل بیت و خدم قدیم ایشان تقدم بخوبی به این خلق
از اخلاق سقا بود و چنانکه ایشان در تقویت کوشند باید که او در تعظیم از ایدام باید
که در تعلق و تقرعات و دعاء متواتر مبالغه نماید به ان علت و حشمت و بیکانگی بود
و بهیچ حال بهیچ از اعمال موسوم نکرد زیرا که عمل میان لذت دنیا و لغیم آخرت حاصل
شود و آخر الامر بموجب اخذات و مطالبات معات آید و باینزیر کان سخن بکثایت
گوید اینک خطاب کند و در آواز اعتدال نماید و اگر در سخن او معنی غامض واقع
شود و تمثیل نماید و در اثناء سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث است

اشارت لطیف کند و حرکات و اقوال و افعال و محاسن کلمات کند و سخن دقیق بگوید که نعم او بدین
 ترسد و گوید و تواند سخن جنان گوید که از قانون شش و غیر آن عقل خارج نیست و اگر رعایت این
 سخن نکند و بر مزاج مستحق سخن گوید و بسیار از آن تو که در دنیا نمک نمک نماید آن بدو و مستحق و بسیار
 خلق رسد و اندیشه کند که اگر من خلاف مزاج او گویم مرا ممکن ندهد این مستحق اگر دانم و در
 بود از سخن پسندیده نرسد و اگر نادان و احق باشد بخش او عقیده تر اید تا از دوزخ و در
 در دنیا و دنیا مردم را هیچ چیز زیان کار تر از صحبت بی خودان نیست و هر که با ایشان صحبت
 دارد و عاقبت جز ذلت حاصل نیابد و هو قوله و یلینی بالیقین لم اتخذ فلانا خلیلاً و ترکان
 گفته اند بر برون بهتر که با بدان نشستند و گوید بریدن آسان تر از ابله دیدن
 لا تعجل الخابجک فایک و یا به حکم من جاهل از روی حکما حین اخاه، قیل للحکیم یا
 الرجل تتحل الرجل الثقیل و لا تتحل محالته الثقیل قال لان الرجل الثقیل کفی جمیع جوارحه و نقل
 الثقیل یغذیه الروح و علما و ارباب دین باید که چون بجزرت سلطان رسد محاوره
 ایشان جز چند موعظه نباشد چه این سخن از ایشان با کار ماند و فواید بسیار با هر کار
 رسد گویند حکیمی بحسب ضرورت در پیش حکم رفت آن حاکم گفت مرا پندی ده حکیم گفت پند
 بداد آن آسانست اما بدان کار فرمودن دشوار و پند نردن آسان است
 شورستان بد آنکه هر سری که او را خرد نیست هیچ چشمه ایت که او را آب نیست و نه سخن
 که در و مر و نیست هیچ بستان نیست که در و کل نیست و هر عالمی که او را پیر نیست بجهت
 که او را الکام نیست و هر سلطانی که او را عدل نیست هیچ ابر نیست که او را باران نیست
 و هر حاکمی که خوف را مشیه سازد و حکم را ندیم خود گرداند و نزدیکیان خود را پیوسته بر آید
 و عدل را مایه آینه سزای خشنودی برورد و کارگران ملک بفرمودن این کلمات را نا
 زرب صفت نگاشته و پیوسته در نظر خود میداشت و نقل است که عمر بن عبد القدر در
 مدینه علی مشرفاً السلام و التعمیه بخدمت امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام

رسید بجای از عبادت و او تا وقت در صحبت او بود گفت میخواستیم که یکی از شما با من باشد
که مرا از خدمت او فایده باشد و او را از صحبت من فایده بود زین العابدین فرمود آنکه ترا
از صحبت او فایده بود و بشر تو نیاید و آنکه او را از صحبت تو فایده باشد بجهت کاراید عمر بران
یک سخن با آنکه میباشد خلافت بود طریق بزرگ گفت که بیشتر عباد و وزرا دلت میبخت
او کردند و امام غزالی بحمد الله علیه در کتاب نصیحت الملوک مرده است که چون بزرگ
عبدالغزیز بخلافت نشست بحسب نصیحتی نامه نوشت که اگر یکی با صاحب یک حسن رجوع
نوشت که اصحابی اما طالب دنیا و اما طالب الآخرة اما طالب دنیا فلا یصحی و اما
طالب الآخرة فلا یصحی و گفت بدوی الانساب قاتلهم از الم یقولیکم و همچنین
نقل است که چون میان قاپوسری و ستمک و شیخ رئیس علی بن سینا طایفات افتاد و قاپوس
بن و ستمک از خدمت شیخ التماس کردند شیخ را بنام قاپوسری گفت چون دوام استقامت در
خدمت صورت نمیداد و خواهم که از حیون حکمت شریقی و ثانی که سبب شفا و قانون شفا
من باشد شیخ گفت او دید این اشربت ده حصلت است اول صدق در راه حق و
انصاف با خلق و قهر نفس و سوال از عالمان و صفت با جاهلان و حرمت بامهتران
شفقت بر زیر دستان و صحبت با دوستان و حلم با دشمنان و نیکو با بد و رویشان و گویند
چون شیخ شهاب الدین بهر وردی بر سالت پیش سلطان علاء الدین محمد رفت چو آمد
که از در سلطان از او پرسید حکم که بخواست یا جم شیخ فرمود آنچه حق تعالی بایم بی نیازی
راستغفار از تو بگو کرد و تو بایم احتیاج که به بندگان او داری بایشان همان کن گویند
این سخن چنان درو را اثر کرده بود که اگر نیز در خواب بودی از خواب و از آمدی که خداوند
مرا توفیق آن ده که با بندگان تو همان کنم که تو با من کردی و در حضرت سلاطین ملوک
بسیار دعوی فضل و دانش میکنند و در از ام ایشان نکوشند چه نقل است که استادان و
سرمای که در نجوم بکار نهان و نادره زمانه بود بحضرت سلطان محمود غزنوی حاضر شدند

تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت تبرت او مشغول شدند یکی با از آنها گفت که او
 در علم نجوم چنان گفت که هر چه بر او پیشده نیست سلطان فرمود که آن افریقا را بست
 نقالی و نقد بر او ریختن گفت که عهد الامتحان یکم از اجل او میمان اگر سلطان بفرستد
 دعوی ایشان ازین بنده بریان طلبید تا فضل پو شیده عیان کرد و هر زبان ندارد
 سلطان از سر غضب گفت خجری کرده ام بیان کن تا حبست و خبر کرده بود که او از آن
 قصر از کدام در بیرون رود و بدان قصه و از ده در بود ابو ریحان را بچه بر کشید و طالع و
 احتیاط نمود و طالعیت بخجری را گمانی بخجری رعایت کرده بر ورق نوشت و گفت معلوم کردم
 سلطان بفرمود تا در برابر او دیوار قصر را بلیکا قند تا از اینجا بیرون رود چون بلیکا
 آن مشغول شدند ابو ریحان آن ورق را بدست سلطان داد و نوشته بود که بفرمایند تا او
 در برابر او دیوار قصر را بلیکا قند و خود که از اینجا بیرون رود سلطان چون بر آن وقت
 یافت غضبش زیاد گشت و بفرمود تا او را از مقام قصر زیر اندازند و زیر کار روان فرمان
 روان خواج حسن داشت که سلطان در غضب است و شفاعت در یکجند بفرمود تا او را
 بر بام قصر بزنند و در زیر او دای میسایا کردند تا که بواستط آن ضرر کمتر رسد چون او را چنانچه
 زیاده الحی بود رسید که انکشت خضر او مجروح شد و خواج حسن بفرمود تا او را اینجا بزنند
 و تهدید می نمودند از چند روز سلطان بر هلاک او تاسخی میفرود حرس سسر بزمین
 نهاده گفت اگر امان باشد بخجرت سلطان آید گفت که از آن قصر نینداختند حسن
 گفت چون بسیار است او اشارت رفت و بر جبین پادشاه اثر غضب ظاهر بود و در
 که شفاعت در یکجند و یاری آنکه زمان در کون شود و بنو زنجو استم که بنر مندی خنیا فاسوس
 تلف شود و بزم مردم تا زیر او دای چند بستند و در اینجا بنیر بر زد تا که بواستط آن سالام
 سلطان از آن معنی پسندیده آمد و او را طلبی است گفت اگر دعوی تو چنانست که هر چه بزن
 پوشیده نیست چرا ازین حال واقف بودی ابو ریحان طالع تحول بیرون آورد و در آنجا

مشت بود که سلطان فلان روز اورا از بندهی بنیر اندازد و اما زیادت الحی بود و نرسد که یک
لکنت او میجو شود سلطان با زور غضب وقت بغر مودتا اورا بزدان بدو در این جمله
زحمت از اظهار قدرت و دعوی مشغول بدو رسید و باینکه کثرت بحالت و محاورت با
ایشان نکرد و در مشاجره مبادرت ننماید چه بخواخیزد ایشان سخت باشد و تمهید معذرت
و شوار نقل است که قاضی عبد الملک عیفری در فضل و در انصاف کمال بود اما تا بیک
از خرم و ملاشی اخترازی نمود مامون اورا از قضا معذور کرد و اندو ندیم و مجاور
خود ساخت مگر ششی با مامون بعشرت مشغول شد و یکی از منظران مامون مست
بود قاضی بوقت آنکه جام از دست او میگذشت در نگاه کرد و یک چشم بر هم نهاد
مامون اسخالت مشاهده کرد و قاضی نیز دریافت که مامون بران حرکت وقوف
یافت از ان اندیشه ناگشت و ان یک چشم را بازمیکرد چون سباحتی یکدشت
از نو پرسید که چشم ترا به افتاده قاضی گفت معذرا غم در وقتی که جام بدست من دارد
این حالت پدید آمد بعد از ان هرگز در خلا و ملا و سفر و حضر از ترس آن چشم باری
کرد و درین ایام یکی از طرفا حق ندیم و مجاور صاحب سعید نظام الدین بجی بود
مگر ششی بعشرت مشغول شد و غلام خوش منظر ساقی بود فطرت بوقت آنکه جام
از دست او میگذشت دست بر زخندان او برد و گفت **مهر آه** آسیب بدین
سیب زخندان مر ساد نظام الدین بجی در غضب رفت و بغر مودتا اورا از انجا
پروان کشیدند و در ریجانبندان او مبالغه نمودند و بعد از مدتی این چند بختش
و ستاد **نظم** صاحب از اشرفی دوش در از نادر دوس آبروی خویشین با خاک
یکسان کرده ایم، همچو زار بوته قدرت بجای باجم غلاص تا چه اینک ان زخندان
کرده ام، انچه از مثل تو آید از کرم با من بکن، انچه از مثل من آید بیشتر از ان کرده
کرده ام، بعد از تمهید معذرت بدین لطافت بشفاعت جمعی اربابین دولت

از ان حرکت در گذشت **باب سیم در کیفیت محاوره** بدانکه امتیاز نوع انسان از حیوان
حیوانات جز بفضیلت لطف و عزیت پیاپی نیست چنانکه گفته اند لولا اللسان ما
الانسان الا صورة ممثلة او هیئة ممتلئة و مراتب ان در فصاحت و بلاغت پیمانه
و در بسیط زمین از صنایع ارباب هنر و بدایع اصحاب خرد هیچ یادگاری ندارد
از سخن پخت و پخت نکرده باینده تر از نتیجه خاطر **هـ** مانتیج الایدی بتبذیر آفتاب
مانیج الاقلام پس جواب ان بود که مشکلم هر چند تواند در تنقیح و تهذیب تحسین
ترتیب آن کوشد و سخن سنجیده و پسندیده گویند تا بر و دیال مگرد و بغایه لغت کفرنا
نشود و چه ابو المعالی در قابوس نامه ذکر میکند که از قصار لغت در او روایات ذکر
علی در کتب در خدمت امیر ابو السوار بود می از عجایب هر ولایت سخن مرفت من
گفتم در حوالی جرجان چشمه السیت در آنجا کوی باشد از ان سرکش انداگر کسی از ان
اب برداشته بای بر نهد اب ان تلخ شود امیر ابو السوار با حاضران مجلسین
دیگر مشغول شدن بقراست دریافتیم که او ان سخن ایرت نادانی و کم خردی من حمل کرد
تا صدی را از کعبه بجر جان فرستادم و در ان باب محضی فرمودم بنشین پیمانه
علماء اعیان و تمام عدول جرجان چنانکه ان محضر در مدت چهار ماه بمن رسید
پیش ابو السوار بر دم تو آن محضر را مطالع نمود و تبسم کرد و گفت دانم که از جو
در روغ نیاید اما چرا هستی باید گفت که چهار ماه روزگار صرف باید کرد که بخضری
گو ای از اقلیمی باقلیمی باید دستار قبول افند و در خطاب بصیرت و کنایت رعایت
آن کنند که که محققان مآذین تدان با مثال ان مجاب کرد و نکایت حکایت بدو
نشود چنانکه گویند در عهد امیر خلف که حاکم ممالک خراسان بود و در نیشابور جوانی
مانند او چنانکه بچس میان ایشان فروغ نمیکرد روزی امیر خلف او را اطلای داشت
و پرسید که مادر تو با هم مشاطگی یا خرد و زودخت هر گز بختنهای بزرگان رقیب ان جوان

گفت ما درم هرگز از خانه بیرون نیامدی اما پدرم در با عجمای بزرگان بنشاندن درختان
و آب دادن لیستان بسیار رفیعی میخفت از آن سوال اینهاست خجل و منفعل گشت
و پوسته بنایت نداشت گرفتار بود و گویند محاسن مبارک حسن روح علی علیه السلام
بسیار بود و از آن معویه اندک مدتی بهم رسیدند معویه این بیت برخواند که لا تنفع فی
الکثر صاجه ما لا یضر البسیل العاقل الشطط بس گفت لماذا اینها یا با محمد حسن گفت
و البذل الطیب بیخچ نباته باذن ربی و الذی خبت لا یخرج الا انکد معویه از آن بجز
بنایت خجل گشت و بختین کونید روزی دیگر میان ایشان اجتماع افتاد و مگویند
یا با محمد انت عظیم فی نفسك حسن روحی الله عنه فرمود ما انما لعظیم فی نفسی و لکنی خجل
فی نفسی و قراءتو له تعالی و لله العزة و له سوله و للمؤمنین و لکن المناقضین لا یعلمون
معویه از آن سخن بشنید شد و عهد کرد که دیگر با و خطایی نکند و هم از و نقل کنند که با
عقیل روح اهل طالب گفت ان فیکم لبقایا بنی هاشم عقیل گفت هو منافی الرجال فیکم
فی النساء و چون یک معنی را بچند عبارت ادا توان کرد بقیه از مقصود بصورتی
باید کرد که از مقصود خالی باشد گویند مازون الرشید شبی بچواب دید که همه دندان
از دمان او فرو ریخت از آن معنی ترسیده و جماعت و زرا و نوا و حجاب و کتاب
و ابالی فضل و اداب که ایشانرا در حضرت خلافت بار بود طلب داشت و خواب
بر ایشان عهده کرد بقیه بدان کردند که تمامت اقا رب و خوشیشان او پیش از وفات یافتند
ما زون از بن پسرخن بر بخند و ایشان را از پیشین اندود و کس از معتبران و مشهوران
عندهم بر طبق و زرا می بقیه کرد و دیگری گفت بشر یا امیر المؤمنین بطول العمر این خواب نیست
بر آنکه عمر امیر المؤمنین از عمر خوشیشان او در از تر باشد و مازون را ان سخن عظیم خوش
و او را خلعت داد با آنکه بحقیقت میان این بقیه و بقیه دیگران فرقی نبود و باید که سخن
چنان باشد که چگونه بر منظم رفتنی نباید بچند نقل است که یکی از نمایا مامون گفت یقولون

بمحض و ثنای مامون در جواب گفت مصایب بفرمود تا او را بر درون کشیدند و ادب کرد
 مردم را آن حالت عجب آمد بر سیدند که سبب تا دسل و چه بود مامون فرمود این
 سخن را که او گفت چون تصحیف کنند چنین شود که بعضی روئے من کفم بصلت داد
 فرمودم تا پیش از وقوف بمیان حسن فتح کلام در آن شش و نه نگه و این صلیف از
 بزرگی شنید که یکی از فضلا بر شید الدین و طوطا اشتیاق نامه نوشته بود و برادر آن نامه
 این بیت نوشته که **سرست کالموی فی القلیف را شتیاقا** ارجعت اضلاع و موع
 نو انکا، چون رسید الدین و طوطا موی بر سر نه داشت همین که نامه باز کرد و سرست کلج
 را اندازان معنی به چرخه فرما مر اجواب نوشت و گویند صدر بخارا از برای نامی نماز میکند
 و آن امام بعد از فاشه المفسح خواند و بر صدر کف گفت که در او از آن معنی تفسیر شده و آن
 امام را از امامت مسجد مقدس فرمودی **الجله خطاب** بلطفی که متضمن تخی باشد پسندیده
 نیست و عدول از آن واجب چنانکه گویند و فری مامون از مکتب آمده بود و بر سرش نوشت
 الرشید از و بر سید چه میخوانی مامون گفت باب جمع بار و نثر آن سخن بجایست پسندیده
 آمد و با آنکه فرزند آن بزرگتر از و دانست او را ولی عهد خود گردانید و نقل است که عمر **ع**
 از اعرابی پرسید که عطیه تو رسید یا نه اعرابی گفت لا رحلک الله عن فرمود لا نقل نه لکن
 قال لا و رحلک الله و در کتاب الاعجاز فی الاما جزا آورده است که صاحب عباد یا یکی از
 اصحاب خود گفت افعلت هذا الامر آن شخص گفت لا اطال الله بک صاحب فرمود و
 بین لا و اطال الله بک کفر بین رحلک و جسدک قال لا و اطال الله بک نقلت
 که مامون الرشید با کاتب خود گفت انت کتبت هذا کاتب گفت لا و ابدا الله امیر المؤمنین
 مامون او را بواسطه زبانی و او خلعت داد و گویند از عباس رضی الله عنه پرسیده
 که تو بزرگ تری یا مصطفی گفت او بزرگتر است اما ولادت من پیشتر بود و گویند
 بن عبد الله نیز از شخصی پرسید اما اطول امر انت این شخص گفت امیر المؤمنین عقلا و ادانا

السط قامت و نقل کند که این جوزی بنا بر آنکه طایفه کریمه و سیرتی پسندیده داشت و عقل را
باشع رعایت می نمود در طایفه کان بردند که او بر مذهب ایشانست و روزی وعظی گفت
و خلیفه بر خفته نشست و دو استقامه می نمود و حسین میگردید از ندای خلیفه بطریق توبه
گفتند روزی بزرگست اما هیچ ندیدی ندارد خلیفه این سخن از ایشان مسجود داشت
ایشان گفتند اگر امیر المؤمنین خواهد که این معنی محقق شود و بر جای نوبسود و بدست او
و در خلیفه گفت صواب باشد یکی از ان جماعت بر رقیه نوشت که امیر المؤمنین بخوان
که معلوم کند که مذهب توحیدیت تا اونیروز همان مذهب اختیار کنند چون رقیه بدست
دادند بر نوکر گفت ائمه الکی و از رسول شافعی و آن خانی مذهب شیعیان را
مذهب خود اقرار و حدی خلیفه را جواب و بنایت خوشتر آمد اعتقادش بر حق افتاد
شد و گویند سلطان سنج در سلسله ایشان و اربعین و جمعه های قصد خواند که در
و در حوالی قضیه نیز از اسب فرود آمد روزی در خدمت او بود این دو بیتی بر تیری
تیرهای سلطان نوشت که **سپه** ای شاه هم روی زمین حسب تراست و در
دولت و اقبال جهان کسب تراست و امروز یک حمله هزار اسب بگیر و خدا خواند
صد هزار اسب تراست سلطان آن تیر در هزار اسب انداخت و رشید الدین
و طوطا چون در هزار اسب در جواب آن در مع التیر خواند از شاه بر تیری نوشت تا
در لشکر سنج انداختند برین وجه **سپه** که خصم تو ای شاه شود رستم که دایک
ز هزار اسب تو اندر برد چون بعد از چند روز هزار اسب گرفته شد و سلطان
رشید و طوطا در رقیه بودند و در وقت عضو او را از یک دگر جدا کنند رشید گفت
و طوطا از یکی ضعیف است او را بهفت پاره توان کرد سلطان بخندید و بر روی
و گویند سنج ابوعلی سنا بر کانی نشست بود و روستائی میگذشت بره بر و در شتران
سنا او را طلب داشت و با او بهای بره تعیین کرد و گفت بره بکند و روستائی دیگر سنا

به ما بدیم روستای او را شناخت و گفت تو حکیمی بزرگی بر تو باید پیوسته باشد که بر دروغ
 ترا دوست نشیند را آن سخن عظیم خوش آمد و چند بنهای بره بدو داد و سراج الدین فر
 از آن بلی بی حرکت که انرا بر رخ انداز آمل تا آن دیه و سبک شتر فشک باشد بیشتر را
 همه پیوسته و وصل ناخوش چون آن را ندیده بود بهر که رسیدی پرسید که راه پس کی ایست
 روستای گفت ای مولانا اگر من راه پس را سراج الدین جو که مواره کشیدی سراج الدین
 او را خدمت ملک مانند زان بود و بدان یک سخن از تکالیف دیوان معاف گردانید
 که شخصی غریبت چ گردانید بر آنکه فرزندان خورد داشت هزار شغال در پیش قاضی بود و بحضور
 دارا القضا تسلیم او کرد و گفت اگر احوالی افتد مولانا وصی هست آنچه او خواهد فرمود
 در آن شخص را راه چ در گذشت چون فرزندان او بالغ شدند و از قاضی آن آیت
 طلبی استند قاضی زیاده از صد شغال بدیشان نمیداد ایشان فریاد برآوردند
 که قاضی بر ما ظلم میکند قاضی عدول و امنای خود را حاضر گردانید و گواهی دادند که پدر
 ایشان وصیت کرد که آنچه تو خواهی نیز فرزندان من ده ایشان هیچ تبیر نداشتند
 بر قاضی تشنج میزدند و این درد دل بهر که رسیدند میگفتند روزی به بلول همچون این
 بشنید ایشان را برداشت و پیش قاضی رفت و گفت چرا حق ایشان باز گرفتی قاضی
 گفت پدر ایشان بحضور شهود عدول چنین وصیت کرد که آنچه تو خواهی بدیشان ده
 به بلول گفت ای قاضی آنچه تو میخواهی من صد شغال است چرا ایشان صد شغال میدی
 از آن سخن متنبه گشت و تمام آن مبلغ را بدیشان رسانید و گویند هیچ بن مطهر
 که کاتب صاحب عیاد بود نامهای من و در بسیار نوشته صاحب زان کارگاه شد و بنا
 آنکه رجب صاحب فضیلت بود نخواست که او را سپازارد که صاحب اعراض بدید
 و رجب بیادست رفت و از احوال اعراض خبر پرسید و شنای آن گفت خدا بدو
 اند صاحب فرمود از آنچه گاه گاه تو میکنی یعنی زور رجب دانست که صاحب میکند گفت

ای خداوند دیگر نگفتم که گفتی چرا بیا بیا کردی عفو تو کردم سخنی که بر خاطر بعضی از مستحقان
کران آید تا ممکن باشد بگوید گفت چه این ضعیف در او ایل تحصیل در تیر بنیانه یکی از صد
خزائن الله یعنی احسن الخلاء یوم المنشور روز آمده بود و بسبب نعمت او از سر فراغت ^{نشسته}
مشغول بگریشی در انسانی محاوره حکایت خمر و شیرین در میان آمد این ضعیف گفت
خمر و در کم بغایت بود و شیرین در بخیلی نهایت چه نقل میکنند که خمر و مایه تازه دوست
داشتی مگر روزی خمر و شیرین با هم نسبت بودند مروی از عرب مایه تازه پیش
ایشان آورد خمر و او را چهار نمر از درم عطا داد شیرین گفت این معنی است نه
نه کم چون در مقابل مایه عطایه چهار نمر از درم باشد اگر در مقابل چیزی نفیس ^{مقدار}
بود بر بی کفایتی تو حمل کنند و اگر بیشتر باشد خزانة خود می شود خمر و گفت اکنون چه
تدبیر شیرین پنهان کرد که او را طلب کن و از او بر سر کن این مایه نرست یا ماده اگر کو
نرست بگو من مایه ماده دوست دارم و اگر گوید ماده بگو من مایه نرست دوست دارم
خمر و او را طلب کرد و گفت سگ که از امام انشی عرب بغایت دایمی وزیر کجی گفت
ممکنی خشی یعنی هر دو آلت دارد خمر و را آن سخن خوش آمد و بفرمود تا چهار نمر از درم
دیگر بود و ادب چون در مابعد داشت تا برون رود یکدم از وفا بدو در برابر خمر و
دوفا شد و آن درم برداشت شیرین گفت بنیکه چه مردکی خشی است که آن یکدم
بدیکری از زانی ندانست خمر و یار دیگر او را طلبی است و گفت با چندین هزار
درجی که بتو دادم یک درم بدیکری روانه انشی عرب گفت بادشاه را ایما یا دبیران
صورت بادشاه بود ترسیدم اگر آنها بجای بگذارم کسی بنا دایمی پای بروند خمر و را با
سخن او بغایت خوش آمد چهار نمر از درم دیگر فرمود و گفت هر که بسنجین کار کند خمر و
و خسارت نه پند این حکایت را زن او از بروج ده بیسند و بر بخند و از تسکین که بر او
داشت دیگر نکین نگار که نعمت این ضعیف کند **باب چهارم** در ایراد بعضی از آنچه

مخاورات بکار دارند از آثار و آیات وحکم و امثال و آیات **در موقوفه** قال الله تعالی
وما قدر الله حتى تدركه وقال في الارض آيات للمؤمنين وفي انفسهم فلا تبصرون وقال
النبی صلی الله علیه وسلم اعزکم بالله اعزکم بنفی قال نفکر وانی الاء الله ولا نفکر وانی
الله قال علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه وقال ايضا لا تدرك الله
بمشاهدة العیان ولكن تدركه القلوب بحقائق الايمان وقال كيفية النفس ليس
المريد كما فكيف كيفية الجبار في القدم **اخرا** العجز عن درک الله دراک الله راکن والبحث
عن سر ذات الرب اشراک **سه** که خودم در خود را ثبات تو نیست، اندیشه من بخ
مناجات تو نیست، من ذات ترا بواجب چون دانم، دانسته ذات تو بجز ذات
تو نیست **در صدق** قال الله تعالی اتقوا الله وكونوا من الصادقين وقال النبي
صلی الله علیه وسلم علیکم بالصدق فانه يهدي الى الجنة وایاکم والكذب فانه يهدي
الى النار وروی ان رجلا قال يا رسول الله انما استغن بحلال الزنا والسراق وشرب
الخمر والكذب فانتم اولى بالترك قال جع الکذب وقال علیه السلام لا مروت
لکتاب وفي الحكم الکاذب والمیت سوار لان الحي النطق واذا الم یوثق بکلامه بطیة
حیوة وقال رجل لا کذب کذبت به بالف درهم فقال ما به فواحدة بلا درهم عود نفسك یا
لصدق تحط به ان اللسان بما عودت معتادا **اخرا** صدقت کذبیا وعمل محکم از
دل اعد و در صفا هر دم از دوست، چون از سر صدق میزد صبح نفس بیکر که همه روشنی
عالم از دوست **در عدل** **دعبر** قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان و
قال اذا حکمت بین الناس ان تحکوا یا اعدل قال النبی صلی الله علیه وسلم اعدل
قامت السموات والارض قال ان لكل شیء ملاکا وملاک فی الدین للعدل
وقال علی رضی الله عنه ثبات الملك بالعدل قال الصادق علیه السلام عدل
ساعة یعدل عباد سبعین سنة فی **الحکم** الاوطان حيث یعدل یعدل السلطان

قال الشاعر لا تطلم لي ذما كنت مقتدر افي الظلم آخره يا نيك بالندم نامت نيك
 والمطلوم مستنصب عيوك عليك علي السلام **آخر** دوران شاه ظالم و زمان ^{طعن}
 چندان بود دوران که بر آید دوران او دیدی که فلک با من مستلوم چه کرد
 تا با تو که ظالمی چه خواهد کردن عدلست که ره بقطره باشد جورست که مایه ضرر باشد
 جو دست که پرده دار هر عین و دخیل است که سر پوش بهر باشد **حسن خلق**
 و انیک لعلی خلق عظیم و قال النبی علیه السلام ان الله تعالی کریم یحب الکرم
وفي الامثال فی الکرم الاخلاق کوز الارزان قال حاتم کل الامور تبید عتک
 و ینقض الالینا فانک باق و لو انی خیرت کل فضیلة ما اخترت غیر کرام
 الاخلاق **آخر** با هم خلقی جهان که از ان پستتری ره و کمره اند تو خیان
 ز می که میری بر می بختان ز می که میری بر ^{درویش} **درویش** **آخر** دوران ^{درویش} **درویش**
 مشوی للفتک برین و قال ایضا تلک الدار الاخرة تجعلها للذین لا یریدون علوانی
 الارض و لا فسادا و العاقبة للمتین و قال النبی علیه السلام ان التواضع لا یرزق
 العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله و قال النبی علیه السلام من تکبر علی الناس فی
 و قال سمو المروء فی التواضع و هلاک المروء فی العجب قال الشاعر و اخو التواضع من ^{تخل}
 بالعلی و الکبر و الا عجب فعل العاقل یقلو الغصون اذا عد من غار یا و الثرات ذیل
 للمتناول **آخر** از کبر مدارج در سر بودی کو کبر جای نرسیدست کسی چون زلف بتان
 شکستی عادت کن تا صید کنی هزار دل **و مشافرة** قال الله تعالی و شا در هم
 الامر و قال النبی علیه السلام استبشروا بنوی العقول تشدوا و لا انصوبهم فتندموا و قال
 ایضا المشاورة حصن من الثمات و امن من الملامة **وفي الحكم** من شا ورا بمل ^{لضیمة}
 امن الضیمة اذا بلغ الراى المشورة فاستعن بحزم لضیمة او نصیحة جازم و لا تجمل
 الشوری علیک عضا ضه فان الخوافی قوم للقاء و دم مصلحت انقول حین داران کامل

عقل جوی مشورت بارای نزدیکان دور اندیش کن **در قناعت** قال الله تعالى
 فلنحسبهم حيوة طيبة قال ابن عباس بن قناعت القناعت وقال النبي عليه السلام طوبى
 لمن هدى الى الاسلام وكان عيشته كما فاقته به وقال ليس خيركم من ترك الدنيا ولا
 الاخرة ولا الاخرة للدنيا ولكن خيركم من اخذ من هذه وهذه وقال القناعت ما لا
 تنفذ وقال علي رضي الله عنه كفى بالقناعت ملكا وبحسن الخلق ليعيا **في الحكم** الذي يتطلب
 لثلاثة اشياء للغبني والغزو والراحم فمن زهد فيها عزم من قناعت استغنى ومن قناعت
 استراح قال الشاعر ما كل بافوق البسيط كافيا واذا قنعت فكل شيء كاف **اخر**
 اذا شئت ان تحي السعيدا فلا تكن على حاله الا قنعت به ومنها **فارسي** خواهي كه
 عيش خوش بخت كا قرار يا نيتي بسا زخم كار و بار كير **اخر** روقناعت بكن دعا
 كيماي به از قناعت نيست **در صبر** قال الله تعالى ايمان في الصابرون اجمعهم نعيم
 حساب وقال عليه السلام الصبر نصف الايمان وقال الشاعر الصبر اول ثمرة قناعت
 لكن آخه احل من العسل **فارسي** نه بدعويت قدر و قيمت مرد و قيمت مرد صبر كن
آخر علم ينقي و شوكت باش ليك نه مرد را بصبر شناس **در عفو** قال الله تعالى
 وان يعفو اقر ب للتقوى وقال اخذ العفو وقال عليه السلام العفو لا يبر عب
 الاخر اذ عفا عنك الزك الله قال من كظم غيظا وهو يقدر على القادة طاء الله قلبه
 امثا و ايمانا قال علي عليه السلام اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه سنكرا
 لقد ترك وقال العفو زكوة النطق **في الحكم** تيرد في خلق احب الى من نقص
 نقص اجمده في خلق وفيه افضل الناس من تواضع عن رفعة وعفا عن قبرة
 والصف عن قوة وقال الشاعر اذا انت تضرب عن الحق لم تغزبك ولا تسعد
 بتعريط ما دح **اخر** ما احسن العفو على قادر لا سيما عن غيبي ماض من كان خير
 عفو من هو فوقه فليعفو عن ذنب من دونه **اخر** فلا يركن العفو عن كل ذنب ما

العقود موم وان عظیم الهم **فای** بجای تو که بدکشن بد کنند زمانه مکافات او خود کند؛ تو
 اندر کف در درگاهش کند اگر که خود کو خالاش هر درگاهش اگر اید و دوستی کنی بکنای
 نشاید از درون، در زبان را بقدر بکشاید؛ بایست خشم را فرو خوردن، از آنکه نزدیک
 عاقلان تیرست، عقوبت کردن از آنکه کردن، گویند چون مامون خلیفه ابراهیم بن محمد
 مجبور کردیم مامون نوشت که ایامت علم نزل مقتضای اتمام الطبی یحیطک الدائم
 خلعت و لو قلت لا یخلت فانی انا الکاتب الا انهم نزل الحکم و یکون الجواد عن الخیر
 الصارم عصب و بقت کا قد عصی و تاب الی بره ادم مامون چون ایست بخدا
 او را اطلبی است و کنت فعلت فعلتک لیتی فعلت ابراهیم گفت ان عاقبت
 فیه ملک وان صفت بفضلك و العواقب للتعوی وان جرمی اعظم
 من ان انطق فیه بقدر و عوفک اجل من ان بقی الشکر مامون گفت مات لیتب
 عندنا الشکر و لا تنسب علیک یا ابراهیم و کونید جرمی را پیش ملکی بدو ملک گفت با
 وجه تلقای جرم گفت بالوجه الذی الی الله و ذوقی الیه اکثر و عقیه اگر ملک بکریست
 و کنه او اعفوک و در کتمان سر و دم سحابت قال الله تعالی و لا یغیب بعضکم بعضاً
 و قال الی الی سلم من نکلغیه و کف فکیه من الفی الناس و قال قتیل
 الناس بن فکیه و قال ان کان فیه الیقول فقد اصبه و ان لم یکن فقد بربه و قال علیه
 السلام یا ا الانسان من اللسان و سلامته الانسان فی حین اللسان **فی الحكم صمد**
 الاحرار و قال الاسرار و قال الشا عاذا ضاق صدر الم عن کتم سر فصد الذی یستوی
 فلما تراه یسر عرک ضایع فکله البرک لاحاله یضیع **آخر** سخن کان کذبت از میان دوت
 پرانده شد بر سر اینچنین سخن هیچ منهای بار نداد که او را بوفیه از بار خوار را
 عالی که بار داد هم صحبت تو بهجو تو باید منوری، امر و فر که گویند من کرد پیش تو فردا کنی
 تو پیش بکری، اگر تو ندان که غم تو چیست، بران رای دانستاید که است، منه را راند

اندر میان با کسی که جاسوس هم کاسه دیدیم **بیچ و زر و سکر و کوزه آن** قال الله تعالی لا تنکم
 لازیمنکم وقال من لیسکر فاما لیسکر لنفسه ومن کفر فان الله غنی حمید وقال البیاض علیه السلام
 من انعم علی احد نعمة فلم یسکر ما قدما علیه استجیب له وقال سکر لمن انعم علیک من انعم علی
 سکرک فانه لازوال نعمة اذا سکرک ولا ینات لما اذا کفرت وقال علیه السلام
 العفاف زینة الفقر والسكر زینة الغنی قال المتوکل لابی العیثم کرم الله وجهه انما نرى الناس قد تمسک
 فقال ما احسنوا واسا واذ ذلک داب الله اذ رضى الله عنه عبد قال نعم العیثم یوسف
 واذا غضب قال هاز بشما وبنیم مناع للخیمة معتدائهم عتل بعد ذلک نیم وقیل لکیم فی
 الحكم الذى لا یحسن وان کان حقایق مع الرجل لنفسه وقال الشاعر ولوان فی کل
 منبت شجرة لسانا یثبت السكر کنت مقصرا لیلن اسکره ایاکم لتکماک جاهد فانک انت نعفی
 بعد ما یوجب السكر **فارسی** من سکر چون کنم که همه گفت تو ام رفعت چگونه سکر کنده بزبان
 خویش **رعلوه** قال البیاض علیه السلام ما فتح رجل علی نفسه باب المسالة الا
 فتح الله تعالی علیه باب الفقه **فارسی** آدمی بر حسب همت خویش افزاید هر چه اندیشه
 در آن بند و جنان کرد و مال المرء الا حیث یجعل نفسه وانی لما فوق السعایکین علی
در شرف علم قال الله تعالی یرفع الله الذی امنوا منکم والذین اولوا العلم درجات
 قال البیاض علیه السلام اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهل واولو العلم
 فقیل المرء یولد عالما ولیس اخو علم کم هو جاهد قال علیه السلام فیه کل امری ما یحیة
 و فیه المرء ما قد کان بحسنة والیما یملون لاهل العلم اعداء فیه توبدان قدر علم است
 که تو خود را بدان پارسای **در تفکر** قال الله تعالی فاعب وایا اولوا البصائر و
 البیاض علیه السلام تفکر ساعتی خیر من عبادة سنین و فی کلام الحكماء
 من ادبر الفکر فی العواقب امن سهام النعم وقال الشاعر قدیرک المات فی بعض
 حاجته وقد یکون من المستعجل الذل **در رفی و ضد آن** قال الله تعالی فیما رخصت الله

لست لم وكونت فظا غليظا القلب لاية وقال عليه السلام لمؤمنون يتوبون ليتوبوا
 لجل الالف الفيتا نفاذ وان انج على صخرة استخ وقال الشاعر ليقول لك العقل الذي
 بين المدي اذا انت لم تدر اعدوا نفاذ ونبيل يد الجاني الذي لست واصلا الى
 قطعا فانظر سقوط جداره **پرسى** در شتى ودر شتى نيايد بكارا نبرجى برايز سوراج
در شتر كفاخه باصل قال الله تعالى فاذا انقضى في الصور فلا انساب بينهم وقال عليه
 عليه السلام فخر المرء بفضل اولي من فخره باصله ما فخره بالعظم الرميم وانما انفاذ الله
 ببقى الفخر بنفسه ان الفخر من يقولها انما ذليل الفخر من يقول كان **ابى فارسى**
 لبت خويش كتم جو كره نه جو خاك كتم كرا تيل **او در شتر كفاخه باصل** قال الله تعالى
 سخن تصفا بينهم معيستهم في الحيوه الدنيا وليس الفخر من فقر من حيله الفخر ولكن
 احاط طمعت وحدود قال ارسطو تخليا لذكر في الكتب ع لا تغد قال الميتي ذكر الفخر
 عمره الثاني وجابته ما فاته وفضول العيش **قال فارسى** تام نيكور ايزر كان عمر ثانی
 گفته اند اين وحقير بستر اك الباقيات الصالحات وقال ارسطو امن جبل
 الفكر في موضع البديته فقد اضر بنفسه وكذا العكس وقال الميتي ووضع المدي في
 موضع السيف بالعلي مضرك وضع السيف في موضع المدي **پرسى** هر جا كه در ثواب
 فرمود چو نمر هم نهي ندر ارسود **قال ارسطو** وكان لظفر الى غلام حرسا شظفة
 فلم يجده عنده علما فقال نعم البت لو كان فيه ساكن وقال الميتي وما الحسن في وجه
 الفخر شرفا له اذ الم يكن في الغفلة والحلايق **پرسى** جوان مردى ولطف اديت
 توان نقش بيو لا في مپندار وچو انشا نر انباشه فصل و احسان چو فرق از اراوى
 ناقش بيو ارا **قال ارسطو** العيان شاهد لنفسه ولا اجنار عليها الزيادة والنقصان
 وقال الميتي خدما تراه وچو شيئا سمعت في طلعة البدر يا فينك عن رجل **پرسى**
 كمن باور سخنهاى شنيده شنيده كى بود هرگز جو دريه **قال ارسطو** كور الايام اجلام

وعدا ما اسقام واعلام وقال الميتي هون على بصره ما سبق منظره فاغما يقظات العظام
بـ بـ بايار اكر آرميده باشي بهم عمر لذات جهان چشيده باشي بهم عمر در آخر كار و رفت
رفتن ز جهان، خوابي بود اكر ديده باشي بهم عمر، قال ارسطو ميانيمه المتكلف للطبيعي
كبانيمه الحق للباطل وقال الميتي لان حلكم حلم لا يكله، ليس التكل في العنبر كما التكل في
ارسطو من علم ان الغنا مستعول انت عليه المصايب وقال الميتي والبحر اقبل لي
حما اراقبه، ان الغريق فاقوني من البطل بـ طامت كوي را از من كو اي
خواجه دم در كنس كه سبيل از سر گذشت آن را كه هي تر سالي از باران، قال ارسطو
يزداد حركات الفلك تخيل الكائنات عن حقايقها وقال الميتي ومن صحب
الدنيا طول لا تغلب، علي عية حتى يري صدقنا كذا وقال ارسطو الزمان منشي
وما شئ نفاء كل يوم سبب لكون آخري وقال الميتي نذا قضت الايام ما بين
اهلها مصايب قوم عند قوم نو ايد قال ارسطو نقل الطباع عن ذوى الاعماق
شديد الاستماع وقال الميتي يرا من القلب نياكم ويابي الطباع علي النقل
ارسطو اذا كانت الشهوة فوق القدرة كان هلاك الجسم دون بلوغ الشهوة
وقال الميتي واذا كانت النفوس كلها را معتب في مرادها الاجسام قال ارسطو
علل الانعام اشد علل الاجسام وقال الميتي هيون علينا ان لصاب حسونا
وليسلم احاضرتنا وعقول قال ارسطو بالصيد علي مضض السياسة نبال شرف النقا
وقال الميتي لاسلم الشرف الرفيع من الاذي حتى يراق علي جوانه الام بـ
عوس ملك كسي در كار كيرت شك كه بوسه بربلي شمشير ابرار زبذ، قال ارسطو من
طبع النفس انما ليصد باعته اما علمه ذبته وعلمه سياسة وقال الميتي الظلم من شيم
النفوس فان تجد ذاعقة فلعله لا ينظم قال ارسطو ثلث ان لم تظلم ظلمك
ولذلك عبيدك و زوجتك قال الميتي من العلم ان يستعمل الجسد و نه اذا اعت

فی الحکم طوطی المظالم قال ارسطو اذا لم یقصر بالمال احبک لم یترفع به اعداک فما
 الاستغناء به وقال المتینی لمن یطیل یطیل تا اذا لم یزد بها سرور ورجل و اساة محرم
 - از سیم و زرجان که پسران است و ادانی که به مقدار نصیب تن نیست
 آن زکر که مخ دل دوست شود و آن سیم که مخ دینه دشمن است ، قال ارسطو
 و القی الناس من قصرت مقدرة و السعة مروتة و قال المتینی و القی خلق الله
 من زاده ، و قصه عا لیسیتی النفس حیده قال ارسطو علی الناس خمسة من
 عظم مجده و قل له و لا تأکل کثر ماله و قل مجده و قال المتینی فلا یجفی الدینا لمن قل ماله
 و لا مال فی الدینا لمن قل مجده و قال ارسطو اذا لم یصرف النفس فی شهواتها و
 نفوسها مراد فی موت و وجود و اعدم و قال المتینی قل من یبسط الذی یلین
 رب عیسی خف منه الحما قال ارسطو اذا کان الناء علی غیر قواعدا کالغیا
 الیه اوب و قال المتینی و ان الحما ینفوع بعین اذا کان البناء علی فساد **باب**
بیم در طوطی و مزیات هر چند در کتب علی ذکر ان مناسب نبود با چون بحادث
 ظفا کون بنا بر قضیه او طبیک المذوذ بالهم را حق و علیه شیء من المذبح
 لکن اذا اعطیت ذلک فلیکن بمقدار ما یعطی الطعام من الملح بیشتر از ان
 قیل است و نیز از حضرت رسالت علیه السلام در ان معنی رخصت آمده چندی
 از ان یاد کرده شود روایت کنند که روزی مصطفی صلوات الله علیه تفکر بود
 و از غایت تفکر تغیر در بشیره مبارک و ظاهر و بهر کس از صحابه مجال آن نه که
 سبب انرا سوال کند ابوذر رضی الله عنه پیش آمد و بعد از دعا و ثنا گفت یا رسول
 الله شنیدم که در وقتی که در مجال بودن آید قحطی باشد و او خلق را با نواح نعمت داد
 کند رای مبارک نبوی حبیب اکرم او را در ایام روا بود که خریدهای چرب و
 بکار برم و چون سیر شده باشم بدو فکر و رسول علیه السلام تبسم فرمود و بسط عظیم

دروید باشد فرمود که اگر تو او را در بیای حق تعالی از طعام او تری نیاز دارد و همچنین
 نقل است که روزی ابو ابی بنجدست رسول علیه السلام آمد و گفت ملک و ابلکت یا رسول
 الله فرمود چنانچه گفت وقت امراتی فی منار رمضان رسول علیه السلام فرمود اعتق
 رقیه گفت والله لا ملک الا رقیه رسول فرمود اطعم ستمین میسکین ابو ابی گفت یا رسول
 الله لیس لی قدره علی طعام ابلی رسول فرمود صم شهرین متتابعین ابو ابی گفت ما
 قعقی قیة الا الصوم رسول فرمود تا قیصر بزرگ نه خایم و دادند و فرمود که بدو و لیسان
 قیسم کن گفت والله ما فی المدینه افقر منی رسول علیه السلام تبسم کرد و او را رخصت داد
 و بنود یحیی بن ملک لا یجوز لک ان تبغض احد من خلق الله است که روزی با پیروز بن رسول
 علیه السلام که پیچ بر زن شرد و در بیست ان بر زن زیاد بر آورد و گناه پیروزان صحبت
 که در بیست نزد رسول علیه السلام تبسم فرمود و گفت اما سمعت قوله تعالی انما انشا
 من النساء فلعنناهن البکار ابو ابی ترابا یعنی حق تعالی لعن زنان بکر را چون و بیکر اند
 بعد از ان در بیست بر در بر زن خوش شد و قال علیه السلام انی لا رخ ولا اقول
 الا حقا و قال علیه السلام اذ اخلوتم بالنساء فلا یخونن لابی اسلم کما یخون بنی اسلم
 من جد العیون قال حسین علیه السلام اذ اخلوتم بالنساء فلا یخونن و راغبون
 و لا یکتون و الا لعل الذی یعلق الدین کوئید صیبه در جوشم بود و خایم و پیروز و پیروز علیه
 السلام فرمود انا اکل التمر و بک مد صیبه گفت اکل الباقی الباقی السلام پیروز علیه السلام
 بخندید کوئید شخصی هر دیکر را پیش علی آورد و گفت این شخص میگوید من عباد تو
 محتلم شدم علی فرمود اذ فی السمسم اضرب طله کوئید شخصی پیش قاضی رفت که اگر
 خواهم در دین خلی باشد گفت نه گفت اگر قدری شویز اضافه کنم باکی باشد گفت
 گفت اگر اب بر دوزیم حرام شود گفت نه گفت شراب خامین اخلط بنبس
 چرا حرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر دوزیم ترا در کند گفت نه گفت اگر آب بر دوزیم

در دکن گفت نه گفت انرا نیز که در خشتی سازم و بر سرست زخم چون باشد گفت سرم بکنند
گفت ان نیز همین حکم دارم گویند شخصی بنی مامون آمد و گفت مردی غنیمت و صاحب جمال
مامون گفت اگر شخصی گویند بخور و بنفش کند اما هنوز بهانه داده بکنی را بکند چنانکه
بر چشمش شخصی میدو که گویند دیت چشم بر بایع باشد یا بر مشتری آن مرد گفت بر بایع مامون
گفت چرا گفت از بهر آنکه او مشتری را اعلام نکند که در کوفتش مخفی نهاده اند و سنگ
اندازد مامون بخندید و او را عطا داد سلطان محمود غزنوی روزی در غضب بود و
چکرس جمال ان نداشت که در پیش او در و در فلک گفت من او را منبسط سازم و در جز
او و سر بر زمین نهاد و گفت در تهاست ماسن لازم این است تا ام میخاهم معلوم کنم که گفت
و نام بنکی چیست سلطان فرمود بر خیز که مخور فلک گفت این لقب باشد نام چه سلطان
بخندید و منبسط شد گویند در ایام مارون از شید شخصی دعوی پیگری کرد مارون او را
طلب است و پرسید که چه دعوی میکنی گفت پیغمبر ام گفت پیغمبر چه داری گفت هر چه خوا
گفت عصای خود بند از ما را شود در دینی گفت عصای موسی وقتی مار شد که زعوان دعوی
از ما یکم الا علی میکرد و اگر تو نیز بهیمان دعوی میکنی عصای من مار شود هر دن گفت عبت
را بر بزه شیرین رغبت است که گفت هر اسه روز مملت ده هر که گفت همین ساعت
خوانند گفت زهی انصاف حق تعالی با کمال قدرت خود در سه ماه می از بند شما بامس هر
روز صبر میکنید هر دن بخندید و دالت حکم او مردی ظریف و مزاج کن است او را بویه
داد و خلعت فرمود گویند در ابتدا خیاطی بود بندوی مشهور حاکم خاست که تحقیق ان
سیاست او کند روزی از برای او جامه آوردند بر اینجا همه صورت خیره خیره کرده او ان
شیران را شمر و خیاط را طلب است و جامه را بدو داد تا بدو در خیاط جامه را بدو
و بشیران بدو و چون احتیاط کرد پنجاه شیر که بود گفت این شیر بالند بود چرا پنجاه که شد
خیاط گفت ای امیر مردی تنها بودم و شیران بسیار چند انکس میگویم بر اکنده میشد

حاکم بخندید و اورا سیاست نکرد و گویند ابوالعینا روزی از خانه بیرون آمد تا پیش خلیفه
 رود و در خبری داشت خود سال از پسر سید یک یک میاموی گفت پیش خلیفه گفت در روز پنج
 فایده بتو رسد گفت چه گفت اگر نزدی خبر را بگو رسد گفت هیچ گفت یا است لم یبقه لا یلیع
 یبصر و لا یغنی عنک شیئا ابوالعینا سخن او بشنید و چند روز تخلف نموده بخدمت نرفت
 خلیفه او را طلب داشت و از سبب تخلف سوال کرد ابوالعینا صورت قصه با نرزا
 خلیفه بخندید و با آنکه در بیجا نیست بود در حق او انعام نمود و گویند زنی شوهر خود را با
 برد گفت او عین است من زنی جو انعم پیش ازین صبر نموده ام که در لغو مایه اطلاق
 قاضی از شوهرش رسید که حال چیست گفت ای مولانا او دروغ میگوید اگر خواهی همین
 ساعت چون سنگ کنم و در دست تو نم قاضی هر ذلیف بود بخندید و گفت همچو
 کلوخ کن و در کس و نه تا رحمت ماند و گویند زنی پیش قاضی شد و گفت ای مولانا از برای
 شوهر بنیوی ریسم همچو این ساعده او میگوید باریک همچو مؤنث و در برابر قاضی عرض
 کرد قاضی هر ذلیف بود آلت خود بیرون کرد و گفت ای خاتون نه جان باریک که او یک
 و نه جان سبط که تو می ریشی چنین می ریش که خیر الامور و سطا گویند شخصی نزد اعظمی
 کرد که زن ابلیس چه نام بود و اعطا او را پیش اند و سر بنفشه را گوش او برد و گفت ای
 غزن بوقت عقد من حاضر نبودم چون آن مرد بزرگوار هر کجا از سوال میکرد که مولانا
 چه جواب داد گفت هر که خواهم معلوم کند از پرسیدن شاعری در مسجدی خبر دارد که
 گفته بود شخصی در امد چون او را دید خندید و در روی شاعر انداخت شاعر گفت ای بی
 نشینده که در مسجد خندید باید انداخت ان مرد گفت ای غزن خود کادن که از خواست
 شاعر گفت ای احمق نشینده که بخیر للشاعر مالا بخیر لایفه و گویند شخصی پیش الشنعدنی رفت
 و گفت ای مولانا اطلاق زن تعلیق کردم بد آنکه پیش از ورم با او را نان و هم از من
 بطلاق یا شد بد بر این چیست و الشنعدنی گفت از بس شرم رو آوردمیده گویند و رفتی و رفتی

را دیدند که بانگ نماز می گفت و میدیدند که چه می کردی گفت میخواهم که او را
 خود از دور بشنوم حجت آنکه میگویند که او از تو دورتر است و نیز میخواستم که بدانم که او
 من تا کی می رسد و می دیدی پیش طلبی رفت و از دور شکم می مالید طلبی سید چه کرد
 گفت من سوخته طلبی کحل طلبی است ان مرد گفت مرا شکم درد میکند تو علاج چیستی
 گفتی طلبی گفت در انتم ولیکن خواستم که شفقت روشن کنم تا چون مان سوخته پیش تو
 گویند زنی پیش رفتن رفت مارک و بکشد و بکشد و چون نشسته و بر د از زن بادی را
 شدن از ان حرکت نخل شد و خود را بی خبر ساخت بعد از زمانی با خود او را هفتاد و سه
 چنانم است فضا دگفت بود که ان گفت ای استاد بود یک حال من چگونه می بینی فضا دگفت
 ای خانو ان چگونه آدمی با دو خو نیست با درخت و خون می در زبان شکسته شد باقی بقضی حق
 باز بسته است انشاء الله تعالی عاقبت خیر باشد گویند غصه در چاه افتاد و درین چاه
 زده بود بمقتعد او و رفت مردان که در آنجا رسیدند که حال چیست گفت هر چند زخم بسیار
 بمن رسید اما عاقبت خیر بود گویند مسعود یک بلا طه مشغوف بودی روزی خود
 که با غلامی حج شد و آن غلام گفت ای خواجه ترا خانو ان نیک منظر و کنیزان ماه بکر
 بسیارند چرا چنین امری شکر اقدام مینمائی مسعود یک گفت چون نظر بر پستان
 می افتد و در یاد می آید غلام گفت چون نظر بر خایکان افتد از پدر یاد می آید گویند طلب
 و زربون بدیع مغنیه را در کج آورد خواست که از مغنیه میباشرت بهر از بدیع را
 غدر رسید گفت عصم الله الامیر فار التور ملبی گفت ساوی الی جبل بعضی من الماد
 وقیل عن علی هرون الرشید جاریه و قیل انها تحفظ القرآن سال الرشید عن ثانی
 سورة فاستغلظ فاستوی فخلت سمر او یله و قال انما فتنا لک فتحا مبینا و قیل
 ان ثانی بن جابر بن ثقفی انه فجعلت واحدة تنلق پیدا قلیا حتی وصل الی میزان العن
 فاستسکیت فقال الاخری نحن شرکاء فی الملتع فقالت الاولی حدیثا ما کنبت انزع

باسم ابن عروة عن عيينة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من احب ارضاً ميتة فهي له
 الاخرى واخذته بعداً جميعاً وقالت حدباء الاغش عن خزيمة عن ابن مسعود عن النبي
 صلى الله عليه وسلم انه قال لصيد لمن اخذه لمن اناره ونقل عن ابرون انه سأل عن
 مهلول من احب الناس ليك قال من اشجع بعني قال انا اشبك فكل تخي قال الحيت يا
 لسته لا يكون وقبل حفز مهلول في مجلس قوم تذكرون الحديث فوداعن عالميته انها
 لو ادركت ليله القدر لما سالت الا العروة والعافية قال ابن مهلول القطر بعني بن ابي طالب قيل
 الحكيم امي الاوقات احمد للكل قال يا من قدر فاذا استميتي واما من لم يقدر فاذا وجد
 قال الجليج بن يوسف راتيك في المنام في الجنة قال جليج ان صح روياك فاعلم ثم اكره قيل
 بزوج ترفع رجل يا امرأة ففطرت ليله الزفاف فجلت فقال رجل الباطني مثله آفة
 ويل على الحصة قالت فاضطرا اخرى قال لان تبتنا الذي يدغ فيه العن لاس كثر من
 هذه وقالت امرأة الزوج يا ديوث يا مفلس فقال الحمد لله اذ ليس لي ذنب في هذه امة
 منك والآخرين من الله وقيل تبت رجل في خلافة المامون فقال له ما معك قال
 ما شئت وكان بين يديه فقل قال ارفع هذا فقال اصلحك الله لم اقل اني حداد بل قلت اني
 بنى فضحك المامون واستناب وسيل لفران عن موسى وعيسى عليهما السلام قال
 عيسى يحيى وموسى يقتل وكان عيسى تكلم الناس في المهد وموسى يقول بعد اربعين سنة
 واطل عقدة من لسانه وقيل امر زياد يقتل رجل فقال يا امير ان لي بك رية قال اني
 جارك لبصرة قال من ابوك قال نيت اسمي فكيف باسمي اني فضحك زياد وعفاه عنه
 وقيل ان فرزدق كان بول تحت شجرة الخبز ففطر وكان الصبيان يلعبون هناك
 ان يوت انهم سموا الضراط ام لاسالم ثم تذا الشتر قالوا كان في العام الاطراع با
 وصار الآن عجياً وقيل كان ابن سبابة نام في مسجد فلما كره خرج منه فراطا فتصقب قال
 وان من شيئي الا يسبح بحمده ومضني في صلاته وقيل كان اعرابي ياكل في رمضان رطباً

فقیل لانا کل فی رمضان قال سمعت قولہ تعالیٰ کلوس ثمہ اذا انقضت ان اموت قبل ان
 افقط وقیل ان بعض السکاری کان یبذل الفیل وحبہ یقول اللهم اجعلنی من التوابین
 واجعلنی من المطہرین کونیدزل شوہرا باقاضی ہر وقت داد من مہ ودار من این
 زندیق تندیق بستان قاضی گفت زندیق مشہورست اما تندیق ندانم زن گفت شد
 است کہ با زن ازراہ پس معاملہ کند قاضی گفت درست تا ما تندیق ایم و منیلا ایم
 دزدی شب دریاغ رفت باغبان اورا بگرفت وگفت اینجا بچار آمدی دزد گفت تو
 چرا از برای زن خود شلوار سبخی باغبان گفت ای غزن ترا با این بچار دزد
 گفت نشنیده کہ الکلام بحری الکلام والیہ التوا سب

فن دوم علم تواریخ

بسم اللہ الرحمن الرحیم فن دوم و سیوم از مقالہ چہارم از قسم اول انبیا و القیون
 علم تواریخ و ہر چند این دو علم اندکی مخصوص بکسبت اعمار و ہرست دولت انبیا
 ملوک ارباب ملک ملت و دوم مخصوص بکیفیت احوال و طایفہ ہر یک ما بنا بر آنکہ
 بحسب کسبت ہر تہ مجموع را تواریخ خوانند و ہر ادریک سلک کنند ما نیز بر قاعدہ
 ہر دور با ہم ایراد کردیم و مقصود ازین دو علم نہ بدو اعتبارست نہ استحضار قصہ
 اختیار تا اولوالایضا بداند کہ این صنعت و مال کسبت در اقبال از بزرگان بسیار و
 نہ ورا ان پیشا را یادگارست اعتماد را نشاید و بسی بر پناہ و حیث در دنیا نہ بد
 و ہر فوت محبوبی و نعمتی یا حدوث مکر وہی و محقق مثال نگردد نہ چند روزہ مہلت را
 شمرده از دست نہند و ان را کسر مایہ نقای ابدی و وسیلہ سعادت سرمدی ختم
 بحکم انما المرء حدیث بعدہ فکل حدیثا حسن المذی ابدالہ نام خود را بیک جمل و ثناء
 خیر زن نہ دارند و من اللہ التوفیق و انجہ خلاصہ این ہر دو فن باشد و در پنج باب

ابراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول در تبارخ و تیر و متا سیر انبیا علیهم اوصیاء که از انوار البشرا**
 صقی علیہ السلام تا خیر البشر محمد مصطفی صلی الله علیہ وسلم بودند بدانکه این در تعالی فرستاده چون
 بحکمت ازلی و اراده لہ تباری حیت نظام عالم تخریر آدم کرد و چون او کبوسه بمشاهده انوار ملکوت
 و کاشف اسرار لاموت عادت کرده بود چون خود را محبوس فی قصه عالمی و مقهور درین پیوسته
 یافت استغاثی تمام دروید و ابرو و کلاه آرم نمیکفت این دروغ شانه او را با نواع تعلیم و اکرام
 و تجلیل و انعام مخصوص فرمود و از الملک ابی و عزیزه الاسلام سرمد برادر اتمام او کرده تا او
 بخارج از بار و حدایق اتمار جنات بختری من تحتها الاثمار قرار گیرد و به تیل آن وقت ملائین
 رات و لا اذن صحت و بد و وحشت او کمتر شود و آدم چون چند مدت با ستیای انوار
 لذت در ریاض جنات بناز و لغت پاسد و قوتها سوتی بر وطنیت او مستولی گشت و او را
 بکلی از مشاهد انوار لاموتی محجوب گردانید چنانکه دیگر از سر اوقات حضرت کبریا و مجرب در
 عالم بالا و دنیا و دوزخ و حیث اگر آنها بماندنی سرگشت کنز انجینا فاجیت ان اعرف
 بنظور نرسیدی و غرض از تبارخ که بحکم فخلقت الجن و الانس الالعبون معرفت و عبادت
 قوت شدی و عده انی جاعل فی الارض خلیفه تخلف نمودی پس این در تعالی و لا تقربا به
 الشجرة از خوردن کندم تبارخ و موت او بنا بر قاعده الانسان حلیص علی امنه بتلیس
 ابلیس از انجا بیرون آمد و گویند روز آویند بود به بقیع ساعت پنجم شبان که ایشان تبارخ
 آمدند آدم بن زمین هندافا دو جو ابجد نیز دیک که به بقیع فرستگ آدم در سر اند
 بر سر کوهی جبل فرافتاده بود که بهیچ خدا خود بر حق تعالی جبرئیل را فرمود تا یک کیسه
 کندم بهیست پیش او بر و او را از سر و حصا و وطن بر زمین ان باموخت و در بعضی قوایا
 چنانکه صد سال در سر اندب از تقصیر خودی نالید و میکشید چنانکه از آب او درختان
 از لطف فرخند و سیر او را که بر آمد پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی در مورد تو
 و گفت آدم را بگو که من ترا بدست قدرت خود پادشاهم و مسجود فرستگان گردانیدم و در

زمین خلیفه خود ساختن چندین ناله و گریه و از چسب ادم گفت چون نگذیرم که از آن ناز و لذت
 بدین نیاز و محنت افتادم و نافرمانی حق کردم چنانکه گفت اکنون وقت آن آمد که حق تعالی توبه
 تو بقبول کند و این کلمات او را تعلیم داد و سبحانک لا اله الا انت عملت سواد و طاعت نفی
 فاعف عنی و انت خیر العاذبین آدم چون این کلمات بخواند حق تعالی توبه او را قبول فرمود و منو
 قوله فلقی آدم من ربه کلمات قباب علیه السلام آدم از شادی در گریه افتاد و صد سال دیگر از
 لشکر و خوشی میکشید و از آن آب چشم کل نشسته و انواع ریاحین بر او در بعضی
 تواریخ است که ادم گفت الهی مرا که آتیدند ای حق رسید که من گفتم مرا جان که بخشید
 ندارم رسید که من گفتم بجز تو آفریننده و امر زنده هست ندارم رسید که من گفتم یا رب چون
 چنین است با در که روم و عوف که خود از که جویم چون این یک گفت حق تعالی توبه او
 قبول کرد پس آدم روی در بیا نهاد و میکشید و تا بسطی رسید و اینجا حوا را یافت و
 از حق تعالی درخواست کرد که در اینجا از برای او ادم جای سازد همچو قصر بهشت حق
 تعالی اینجا خانه بدید کرد و سنگهای او هم از با قوت بود و انرا بیت المعوض نام نهاد
 و معنی اینجا اقامت نمود و بعد از آن بهشتستان رفت و اینجا ساکن شد و هر سال
 بنیارت خانه می آمد و چون عمار و بنیارسال رسید و بقولی هفتصد و سی سال بهشت
 دهانت که وقت رحلت است از دنیا فرزندان خود را جمع کرد و گفت ام حق
 چنانست که شیت وصی و خلیفه من باشد و پیغمبر شما ایشان وصیت او قبول کرد
 ادم بهشت و یک روز بهار بود و بعد از آن بدو بقایا پوست حق تعالی چربیل را نشست
 فرشتاد و فرمود تا او را بشوید و کفن سازد و نماز گذارد و دفن کند و در بعضی از کتب
 تواریخ آمده است که چون این در تعالی اشخاص نبی آدم را از برای عهد الصلوة
 می بست کرده بود و ادم عرض میکرد و ادم از احوال کرده می پرسید چون کرده است
 بر عرض کرد یکی را از ایشان دید که از جمالت سردر پیش انداخته بود و فقط است بر

رخساره اوروان شده از حضرت غوث سوال کرد که این چه کس است حق تعالی فرمود که
 او را دو پیغمبر است گفت عرا و چه مقدار باشد حق فرمود چهل سال درم گفت من از غر غوثیت
 سال پنج و پنجاهم چون عرا دم بنصد و چهل سال رسید عزرا میل علی السلام خواست تا بن
 روح او کند ادم گفت مرا حق تعالی وعده داده است که عمر تو هزار سال باشد پس حضرت
 سال مانده است خطاب حضرت غوث در رسید که آن شخصت سال را بداد و بنخستید
 او گفت مرا ازین خبر نیست حق تعالی او را شصت سال دیگر داد و در سمع کواه کردن
 بر سوا شوق و عمو و دو ایقا عاست و عقود از آن وقت پدید آمد و حواله از ادم یک سال
 زنده بود و بقولی هفت سال چون بداد ایقا پیوست شصت و یک سال را در به بلوی ادم دفن کرد
 و در کور ادم خلافت کرده اشاکثر بر اندک که در پسر اندک است و بعضی گفته اند که او
 قبیس است و کردهای گفته اند علی السلام پیش از آمدن طوفان استخوان الینا را
 برداشته بود و با خود داشت و بعد از طوفان در بنیت المقدس دفن کرد و بعضی گفته
 در بنعت دفن کرده اینجا که امیر المومنین علی رضی الله عنهما فوت چون ادم در گذشت
 فرزندان او بجهل نمرار رسیده بودند و در قصص آورده اند که پیش از آنکه قایل بابل گشت
 فرزندان قایل نمرار بودند و فرزندان بابل جهل و بیست نمرار بنیت علی السلام
 بجهل و بیست نمرار ملک و تختی ملت مشغول شد و عامت اولاد بمطالعت و خدمت
 او قیام می نمودند و در بنیت احوال است که او بنقر بود از صد و چهار کس که بنیت
 با بنیان و ستاد و بیگاه کتاب بروما نزل شد و حکما کونید جمیع حکمتها از الهی و طبیعی و ریاضی همه
 بروما نزل شد و حکما کونید جمیع حکمتها از الهی و طبیعی و ریاضی همه
 خواهند و عامت فرزندان ادم زیر کت و دانای تر بود و پیوسته خلق را بجهل غوث
 کدوی و اکثر اوقات بیادست و ریاضت مشغول بودی و پیوسته سیر پسندیده و خلافت
 حمده و طریق معاشرت و تدریس معاش و اساس کس و تجرید و کمال قضا و کرامت ظاهر و باطن

از ظاهر شد که نیت عاقبت و خوش طبعی را با او انس و الفتی و با آنکه ریاست او لا ادم
بدو مقرب بود هرگز آناری به مخلوق نرسید و در بعضی از کتب تواریخ آمده است که اولیه بجانب
ادم بود و اصحاب قصص این قول را در سینه نهند و بیشتر اوقات در مک بودی چون
عمر بن هند و دوازده سال سپید و نامار ضعف در خود دید **افروش** را که فاضله ترین ^{زنان}
او بود و حی که در اندر ریاست او لا ادم با مومن بدو تفویض کرد و زمام امور سیاست
در قبضه تصرف او نهاد و او چون پدار بقا پیوست انوش را و را در بهلوی ادم دفن
کرد و او بجای پدر بنیشت و از اقتضای و متابعت پدر هیچ گونه تجاوز ننمود و تا پانزده
صد سال و چون عمر بن هند و پنجاه سال سپید بن کرترین او لا خود **قتیان** را و ^{او}
که دین قتیان نیز طریقه پدر و جد پس گرفت و بر سنن ایشان توسل نمود و پنج سال حکم کرد
تا عمر بن هند و چهل سال سپید **مسلایل** را طلب داشت و عقد و حیات و عهد
ولایت با او استوار کرد و مسلایل چون بجای پدر بنیشت از کثرت بنی آدم در ریچ بود
ایشان را در اقطار مشغول گردانید و خود با و لا و شیت بر زمین یابل مدو شهر بنویس
بنابر کرد و یابل نیز گویند او ساخت و پس از و کس شهر نشاند و دو ماهی بنی آدم
در سعاد و پیشام بود و چون عمر او بنصد و پست و سن سال سپید ^{بر} و را
و حی خویش که اند چون او بجو ارح حق پیوست بر دین مسلایل افزندگان بسیار شدند
و در عهد او بنی آدم هیچ اطراف بسط را و گرفتند و هوای مختلف پیدا مد و طایفه
بت پرستی از ان وقت پیدا شد چون عمر او بنصد و شصت و دو سال سپید
افروش را و حی که دین او را و پدار بقا پیوست و **انوش قتیان** و **مسلایل** و **دیسفر**
بنودند پس **افروش** که او را در ریخ اند به تمهید قوا عقیام نمود و با مومن لشکر کشید و
خلق را از بت پرستی منع کرد و او لا قاسبل که پیشترش و از ایشان بود مقرب گردانید
و اول کسی که در جهان رسم خواجه و نهاد او بود و خط و خطاطی لغویان بیشتر از نواح

او بدون آورد اکثر علوم ریاضی و سایر معارف و حکم از ظاهر شد و او را ولد الکمال و همسر
 الهی اسمش خوانند و گویند از کتب سماوی سی کتاب بر و نازل شد و اسطینوس که استاد حکما
 و اطباست شاگرد او بود و او مدت شصت سال خلق را بجهت دعوت کرد و طریقه العقیقه
 از فکر و ذکر خالی نبود و از لذات حسی انقطاع کلی کرده متوجه مبدا حقیقی شد تا از فناء فنا
 بقا دار الملک بقا پوست و با این نقش بیعلاقی بهیست جاودانی خواست نظم برای
 دوست پیش از مرگ که می زندگی خواهی که در پس من نهیست کت پیش از مرگ
 در قصص آمده است که او را پست و ستم فرزند شده و همه در طفولیت وفات یافتند و او
 عمده که اگر حق تعالی او را فرزندی دهد صدمه بر او نهد که با سطر آن خیر فرزند او
 بزرگ شود و علم و حکمت پامور حق تعالی او را پسری داد و منوشنگ نام نهاد و چون بدو
 سال رسید تمامت صحف او یاد گرفته بود و معنی او بدانشه منوشنگ رنجور شده و حال بدو
 بگردید و در غمناک شد و گفت الهی تو حاکمی و فرمان تراست و این غم و اندوه من بابت
 که مرا خلقی بود که بپوسته ترا عبادت کند و خلق را علم و حکمت تعلیم دهد چو پیش از من شد و
 حق تعالی میفرماید که اگر میخواهی که فرزندان ترا جاوید زنده دارم مرا مقصود از بارش بگو
 انگاه دعا کن تا من او را حیات ابدی بخشیم او در کشت اگر بدعای من بقای ابدی بگو
 است از برای خود دعا کنم چو پیش گفت اختیار تراست پس مقصد ترا بارش بگو گفت و دعا
 کرد تا او را حیات ابدی بخشید و نیز او را اجابت کرد و او را بپراستید و در حال از زنده کرد
 و حکم در فتنه گمانا علیا بر آسمان بر دو او بنور زنده است و خواهد بود و آنچه حق تعالی
 فرمود و آنچه فی الصدور قضی من فی السموات و من فی الارض لا ما شاء الله ان یفعل
 بدوست و منوشنگ را حق تعالی صحت بخشید و بعد از و بجای او نشست و بتدبیر امور
 اولاد آدم مشغول گشت و او را فرزندان بسیار شدند چنانچه عذرا ایشان متولد بود و
 پنج یکسان ایشان است و خلافت نذیر چون عرش نهصد سال رسید پسری در وجود او

اور ملک نام نهاد و تربیت و ارشاد او میکرد و در حال حیات خود او را ولی عهد خود کرد
 و بعد از آن نود سال دیگر نبوت و بدایت پست **پس ملک** بن منوشک نجیب او
 بنشست و در ده سال بتوحید و عبادت حق دعوت میکرد و از نبوت پرستیدن باز میداشت
 چون عمرش به قصد و هشتاد سال رسید از دنیا رحلت کرد **پس نوح علیه السلام** که پسر او بود
 او بنشست و از عبداللہ بن عباس و ایتست که چون عمر او به چهار صد و هشتاد سال
 رسید حق تعالی او را رسالت داد و بکار خلق فرستاد و هیچ صلی اللہ علیہ وسلم و شد
 عمر او به قصد و پنجاه سال بود چنانچه حق تعالی فرمود فلنبت فیہم الکسمۃ الا خمیس علی او
 بروایتی صد و پست سال خلق را بحق دعوت کرد و در آن مدت پیش از هشتاد و
 نیکو میداد و در انبای او مبالغه نموده چنانچه او را از شهر بیرون کردند و آن چو نگار
 کردی و کفایت خدا یا ایشان را هدایت بخشی و بدینجه یا من کنند ایشانرا مواخذه کن
 و ایشان را بحجری در محالفت عداوت او مبالغه نمودند که هر فرزندی که بجز نوح رسید
 پیش نوح بر زمین و او را بدو نمودندی و گفتندی که این مرد دروغ گوئی و جادوست ز من
 بدو نکردی و بقول او القات کفج و اگر ترا فرزندی آید یحیی و صیت کنی تا مقاسات او
 بنایتی رسید که صبر و تحمل را جمالی نماید پس خدای بر نیاید و گفت رب لا تعد علی الارض ^{الکائنات}
 دیار این دنیای عای او را مستجاب گردانید و فرمود که درخت سلج بنشان تا چون رک
 شود من ایشانرا ملاک کنم نوح دانست که مدت چهل سال ایشانرا مملکت است چو درخت
 سلج بچهل سال شود پس درختان بنشانند و ایشانرا از امان غراب خبر داد ایشان گفتند
 یا نوح قد جادنا فاکثرت جدالنا فاما یأقذنا انکنت من الصادقین چون درختان برگ
 شدند ایندو حق بدو وحی کرد که درختان بر و از آن گشتی تربت ده که من ایشان را باب
 ملاک خواهم کرد نوح بساختن گشتی مشغول شد و آن قوم بر وی خندیدند و منو من میدانستند
 تا گشتی تمام شد و گویند آن گشتی بدو را زی نر او و ولایت از نوح دو پیمان شست و از نوح

طبقه زیرین از برای چهار پایان و طبقه وسطی از برای آدمیان و طبقه علیا از برای هر خان
 بیخ چون دانست که عذاب نزدیک است سید در کشتی نشست و فرمود تا فرزندان و جمعی که بود
 ایمان آورده بودند در کشتی نشستند و زن او بایک لبر که نام او کتکان بود ببقولی نام او
 یام و ببقولی نام او بر باطان و محتاجت کردند و در کشتی نرفتند و نوح گفت رب بنی و من جمعی
 من المؤمنین پس اب از اسمان بیارید و از زمین بر جوئید چنانکه حق تعالی فرمود
 ففتحنا ابواب السماء معیاء منعی فیها الارض عنوا فالقی الماء علی امر قد قد و حملنا عانی
 الراح و سر کشتی بر سر آب بایستاد و هر جانوری بری که بر وی زمین بود دهنک شد و
 کشتی بعد از شش ماه دهم ماه محرم بر سر جودی بایستاد و نوح بایستاد و تن از کشتی بیرون
 آمد از آن هشتاد تن سه پسر نوح بودند و باقی از اولاد شیش و در بعضی از کتب توارخ
 چنانست که آن جمعی نیز که با نوح بودند بعد از طوفان وفات یافتند و نوح با این سه پسر
 و اکتساب بی آدم بعد از طوفان نوح است و ازین جهت او را آدم نامی خوانند
 و او بعد از طوفان دو سبب و هفتاد سال نژده بود و ببقولی سیصد و پنجاه سال و ببقولی
 شصت سال ببقولی ششصد سال و در مدت چهل سال جهان آبادان شد و گویند
 هر که بدان مشابست تر سید که پیش از طوفان بود و عروایتی هزار و چهار صد پنجاه
 سال بود و بروایتی هزار و دو سبب سال بعد از نوح ملوک و سرچی میداد و ملک بستان
 فروگفتند **هو** علیه السلام لبر صلی بن ارفخشذ بن سام بن نوح بود و از نوح تا هو و غیر
 دیگری بنود حق تعالی او را بقوم عاد و ثمود چنانکه فرمود و الی عاد انا هم بود و عاد را
 همه بت پرست بودند و ایشان را العبادت حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله
 ما لکم من الاله غیره افلا تعقون ایشان بقتل و القات نمودند گفتند انا لکن لکن سفاهه
 و انا لظنک من الکاذبین هو گفت یا قوم لیس لیس سفاهه و لکن رسول من رب
 العالمین ابلقم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین ایشان گفتند تو در میان ما بزرگتر

و تو نیز یکی از ماضی و ما ترا دوست میداریم ازین حدیث استماع کن بود گفت او عجبیم
جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لیسذکرکم و اذکروا و جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح و زادکم
فی الخلق بسیطة فاذکروا الاء الله لعلکم تفلحون آن قوم هر کفر اصرار نمودند و گفتند یا بود
ما حیثنا یسئد و ما نحن بیاثر کی آیتها عن قولک ما نحن لک بمومنین اگر از آنچه تو میگوئی
باز نیامی و بجزایان ما مگر وی ترا هلاک کنیم بود گفت ای تو کلت علی الله ربی و ربکم ما من
دایرة الا هو اخذ بناصيته ان ربی علی صراط مستقیم فان تولوا فقد ابلغکم ما ارسلت بکم
و لیختلف ربی تو ما یغیرکم ولا تقر و تشریان ربی علی کل شیء حفیظ پس حق تعالی بآید
بقایت سر در ستاد و ایشان را هلاک کن ایند چنانکه فرمود اما عافا ملک و ابریم هر عافیه
و بود با حق چند که بدو کرده بودند بجات یافتند و او بعد از آن پست و هفت سال خود
را بعبادت مشغول و دست عمر او چهار صد و شصت سال بود و بقولی دیگر صد و پنجاه
سال و در کفر شرفرا الله تعالی بر او را بقیه پوست و بعد از و تا حال علیه السلام پیغمبر دیگر نبود و
او را قوم نمود بود حق تعالی و را پیغمبری داد و ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و گفت
یا قوم اعبدا الله ما لکم من الة غیره هو الشاکم من الارض استعمرکم فیها فاستغفروه ثم تولوا
ان ربی تریب محیب ایشان بقول او القات نکردند و گفتند ای صالح ما ترا مردی عاقل
پنداریم تو امری دما را از آنچه بران مای پیوستید یا زمینداری چنانکه حق تعالی از
ایشان حکایت کرد یا صالح قد کنت فیما مرجوا قبل ان انتم ما ان انتم یا بعد یا و انما فی
شک عافیه و تا الیه بر صالح ایشان را بآمدن عذاب تنذیر کرد و پیغمبر سودمند است باجات
صیحه عظیم باه و ایشانرا هلاک کرد چنانکه حق تعالی فرمود فاخذ الذین ظلموا الصیحه فی دیارهم
جاثمین و مدت عمر صالح و ولایت و شتاد سال بود و بقولی چهار صد سال و بقولی پنجاه و
هشت سال و از هر دو تا صالح پانصد سال بود و بقولی چهار صد سال و بقولی پنجاه سال و بعد
صالح پیغمبری دیگر نبود تا ابراهیم علیه السلام و او در عمر خود در وجود آمد و گویند که

نمرد و رانده بودند که درین سال که در وجود آید که زوال ملک تو نیست و ایضا نمرد
 مطر و دجک کرده بود که هر زندهی نمیشد که در آن سال در وجود آید هلاک کنند چون ابراهیم
 در وجود آمد و در آن ترس نمود و او را در مغاره پنهان کرد که از تاریکی هرگز کسی اینجا نرفت
 و هر روز نیک نوبت اینجا رفتی و او را کشید وادی و نعمت کردی چون دو ساله شد مادرش
 بهر هفته یک نوبت حبت او طعام و شراب میداد و وصیت کردی که زنیها را ازین
 مغاره برون نیانجی که نمرد و ترا و را هلاک کند تا عمر او بدو از ده سال رسید و روزی
 مادرش را و ابراهیم را از پرستید که ای مادر خدا و من کیست مادر گفت بدرت آرز
 ابراهیم گفت خداوند پرستم کیست مادر گفت نمرد و گفت خداوند پرست کیست مادر گفت خدا
 خداوند نیست ابراهیم گفت ای مادر ترا ازین عاقلتر ندانم چنانچه چون مدتی در آن نمنا
 بسر برد در خاطرش افتاد که انگلی در اینجا نشینم وقت آنست که بیرون روم و پروردگار خود را
 طلب کنم و بعبادت او مشغول شوم او درین اندیشه بود که مادر و پدر پناه دهند و او را ازین
 بیرون برند و او چون از غار بیرون آمد شب بود دستاره دید روشن بطریق فرض که
 گفت اگر این ربوبیت را شنایید یا یکدکه تغییر و زوالی و راه نیاید چون بعد از زبانی ستاره
 ناپدید شد ابراهیم گفت ای صاحب الاطین چون پاره از شب یکدشت و ماه برآمد
 ابراهیم متوجه حال او بود تا بجه رسید چون کوکبه خورشید جهان افروز در رسید و نور ما
 از بر تو ضیاء او در حجابی فت ابراهیم گفت لیکن لم یهدنی ربی الا کون من الضالین
 چون صورت اشعه آفتاب اقطار زمین را منور کرد و ایند ابراهیم گفت خدا ربی ندان
 اگر چون او نیز روی زوال آید در دشت یا قوم انی بر می خاسته کون انی وجهت وجهی
 للذی فطر السموات و الارض لعل ابراهیم بعبادت حق مشغول شد و آنرا که عیال
 او بود از بیت پرستی منع میکرد و میگفت یا ابت لم یقعد الا لیسمع و لا یجیر و لا ینعی عنک
 شیئا تا چون حرکت میان او از مشاطه افتاد آخر الامر از گرفت من بجن تو رغبت از

خدا یان خود کند و اعم و اگر از آنچه تو میگوئی امتناع نمی‌کنی ترا سنگسار کنم چنانکه حق تعالی در
حکایت کرد قال راعب انت من الهی یا ابراهیم لیکن لم تنته لاریکمت الهی لیما ابراهیم
سلام علیک سلامتغه لک ربی چون در شما سخن اشرع نکند و مرا طاقت آن نیست که بگو
شما می‌کنید صبر کنم از شما و آنچه شما می‌پرستید دوری کنم از شما و مرا دعا و دعای من و دل
و ارمیان ایشان بیرون رفت و هفت سال حاکم و پادشاهان میکردید چون نادان
شب و روز میکردیست آنرا جمیع اهل بابل برای ابراهیم فرستادند و او را بخانه آوردند و از
بازیر فراسایان نگویند چنان میگرفتند آنرا و در نزدش ابراهیم فرصت میطلبید تا بیا
خواب کند روزی خلق شهر واسطه میدی که ایشان را بود و بجهت ابراهیم
خود را بپار ساخت و از راه باز کردید و تیری برداشت و در تیرخانه رفت همه را شکست
و خواب کرد و کمترین را که تیر بر کردن او نهاد و از آنجا بیرون رفت خلق
چون از صحرای بازگشتند در تیرخانه آمدند و آن حال مشاهده کردند و در جست و جوی آن
افتادند که این کار که کرده باشد یکی از ایشان گفت ابراهیم سوخته تیان را نکوهش
کردی و امر فرمایند که در بنجر و از راه باز کردید و همانا او کرده باشد پس قم ببرد سر
عز و در قند و صورت حال عرض کردند عز و گفت فاقوا به علی اعین الناس یعنی پیش
از آنکه من گناه برویانت کنم او را عذاب نکند او را بپارید اگر گواه باشد در برابر او
گوایی و پدر ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان گوایی داد که آن کار ابراهیم کردند
گفت من بیک گواه حکم نکند چون عاجز شدند از ابراهیم پرسیدند که انت فعلت هذا
بالتنایا ابراهیم گفت فکر کنید که پدرم در افسان لوهم ان کالوا انی طقون کونید چون ابراهیم این
سخن گفت مردم در تردد افتادند و بیشتر از بت پرستی ایام خود و عز و تیر سید و گفت
شما بیک سخن از دین خود بر میگرددین و ابراهیم اکنون بسوزانم و بفرموده و تانیم
بسیار جمع کردند و آتش را برانیدیم و در دین چون از قوت حرارت بپسخت اطاعت آن

نبود که نزدیک ائس رود و بلیس بیک چری پیامد و ایشانرا ساختن منجیق پاموخت تا ابرام
 را در اینجا نمود و در ائس انداختند حق تعالی امر کرد تا ائس تا بدو رسد و مضرت نرساند
 چنانکه فلانیان را کوفی برد و اسلاما علی بر ابراهیم بعد از چند روز چون ائس در پشت خلیق
 متوجع بیرون رفتند ابراهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین مسته از آن حالت
 نرود در اجردا و ندو و در اطلای است و گفت ای ابراهیم ائس ترا چرا سوخت گفت
 ائس فرمان خدای من است تا او فرمان ندید هنوز اندر نمرود گفت پس خدای تو کجاست
 است که او را پرستند خواست که با ابراهیم بگردد جمعی با و کفشد قتل او ائس پرستند
 از برای خاطر ایشان او را سوخت و نیز او را دودست نمرود گفت تدبیر او چیست
 کفشد ائس پرستان و اندر نمرود باز را با جمعی دیگر از ائس پرستان طلب است
 و با ایشان در هلاک و مشورت کرد ایشان کفشد او را بدو هلاک بیاورد نمرود
 بفروشد تا چلهی را بگاه بپرستند و ائس در زند و ابراهیم را در اینجا انداختند باز نمرود
 چاه نگاه کرد که کار ابراهیم بچرخ رسیده شعل از اینجا بیرون آمد و در ریش او گرفت و او را
 بسوزانید تا ایشان بدادند که اگر ائس رحمت ائس پرستان داشتی باز زرا نشد
 و بادی عظیم ازین چاه برخاست و آن خاکستر را از اینجا برداشت و در روی آن
 قوم می پاشید تا هر که آن گاه آورده بود تا پاشیدند ابراهیم سلامت از اینجا بیرون
 آمد و چند نوبت دیگر میان او و نمرود مناظره واقع شد عاقبت الامر نمرود لشکر کشید
 و بصحرای بیرون آمد و با ابراهیم گفت خدای خود را بگو تا با لشکر خود بیاید و با مصاف کند
 این دو تعالی پشیر را که ضعیف ترین مخلوقات است امر کرد تا چندالی بدان صحاح شدند
 که هوا سیاه شد و بیشتر لشکر او را تپاه کردند و یکی از آنجا در پی او رفت و مدتی او را
 معذب داشت تا بهلاک شد و ابراهیم را علیه السلام نرمی بود ساره نام او را از
 ابراهیم فرزند عیسی که نیکو داشت با جز نام با ابراهیم بنحسب تا که حق تعالی او را فرزند

بد چون ما جریه اسمعیل علیه السلام باردار شد حق تعالی ساره را با سقیشارت
 و ابراهیم آخر عمر در شام قرار گرفته بودند و ابراهیم اسمعیل از شکستاره بیکه آورد و آنجا
 کعبه بنا کرد چنانکه حق تعالی فرمود و از فریغ ابراهیم القوا احد من البیت و اسمعیل بنا
 اینکو فرزندان اولین بودند و نور خاتم النبیین در جبین او ظاهر ابراهیم او را عظیم دوست
 داشتی و مخاط او همواره نکران او بودی باری تعالی زکال عنایت خود چون بر ابراهیم
 را بیکم و انخذ الله ابراهیم خلیلا سجدت غلبه مشرف فرموده بود یا سرش خطاب کرد
 که اگر در محبت ما صافی اسمعیل را قربان کن ابراهیم در الشک که آن تنیه است او را
 بد آنکه از غیر حق تر اید نمود اسمعیل را برداشت و یعنی بر وفا قربان کند حق تعالی
 که سبندی انبیا و فرستاد و فرمود و قد صدقت الروایا انک بک نجزی المحسنین
 ابراهیم شک حق تعالی بیکه از او اسمعیل را یا جود کرد بیکه است و او بشام رفت و هر
 سال موسمی یکبار میآمد و بمنا سگ آن قیام مینمود و خلق آن دیار هم عیلت او
 بودند چون عمر او بصدر پست سال رسید بقولی بصدر و شصت سال اسمعیل را در
 خلیفه و وصی خود ساخت و اسمعیل را در حجاز را و ابدار البقا پوست و عمر اسمعیل
 صد و شصت سال بود و بقولی صد و سی و شش سال عمر اسمعیل صد و شصت و شصت سال
 بود و تمام دیار مصر و شام و حجاز در فرمان ایشان بودند و در امور دین بدیشان اقتدا
 مینمودند **لوط علیه السلام** ابن عم ابراهیم علیه السلام بود و در آن وقت از
 بنی کاکر که سرکش و حق تعالی او را رسالت داد و گویند و زمین کرمان هفت شهر بود
 که آن قوم همه بلوطه شیخوایع و دنیا و را بدیشان و ستاد لوط با ایشان گفت آن
 کار بازناسخ و از عذاب خدای تیر رسید که بمنزله ایشان کس چندین کار نکرده است
 انا تو ان العاشقه ما سبقکم میامن احد من العالمین اینکم لانا تو ان الرجال شهوة
 من دون النساء بل انتم قوم مسرفون آن قوم بسجن اوالنقات نموند و گفتند این

از نهمه یا لوط و لکون من الحزین چون لوط مدت هفت سال و هفت ماه ایشان از ان
 کار باز می داشت ایشان سخن او شنیدند عافیه الامر بر ایشان لغزین کرد و عذاب
 خواست حق تعالی دعای او را اجابت کرد و چهار دوشته را بصورتی هر چه خواست فرستاد
 چنانکه مشهور است و ان شهر بار را خواب کرد چنانکه بچ لوط و فرزندان او همه هلاک
 شدند و او بعد از ان هفت سال دیگر زنده بود و شبی روزی بواسطه هلاک شدن قوم
 بدعای او میکسبت تا بدار بقا پیوست **یعقوب علیه السلام** بنا بر آنکه عبادت حق
 بسیار کردی و او اسرار ایل نام کرد و بدیعی بنده خدا و مادرش فخر لوط بود و او عیص
 هر دو پس اسحق علیه السلام بود و در واضح احوال آنست که او در حیره ابراهیم بوجود آمد
 و بعضی گویند عیص از یعقوب بسال نرگستر بود و قوت و شوکت هر دو تمام تر داشت
 و اسحق میخواست که نبوت و پادشاهی در خانه ان او باشد و او ناپسند شده بود و روزی
 هر دو را طلب داشت و گفت مرا بریان کنم از گوشه است آهواز کرده است هر که زودتر
 پیش من آرد دعا کنیم تا حق تعالی نبوت و ملک بدو در عیص چون آن سخن شنید شام
 شد و بقصد صید آهوی برون رفت یعقوب اندر لید که اگر بصید رود عیص از وی خویش
 بشمار صید کند و پیش بر برد بجا رفت و از رزمه کو سپید بگرفت و انرا بریان کرد و پیش
 اسحق برد و بنهار دو چرخ گفت اسحق چون بوی بریان شنید نداشت که عیص
 دعا کرد تا حق تعالی بفرجی و پادشاهی باورنده بریان دهد و از ان بریان تناول کرد
 عیص بعد از زحمات بسیار آهوی صید کرده و انرا بریان کرده پیش بر آورد و بپسید
 که این بریان که آورد عیص گفت من اسحق گفت آنچه تو طلبیدی یعقوب بر عیص
 برخیزت یعقوب واقف شد که عیص او در روگرفت و دشمنی اظهار کرد و یعقوب از روگزار
 بود کار او بالا گرفت و فرزندان او بسیار شدند و ملکه بنوه او و اولاد یعقوب مقرر
 گشت مانند اعدایان و ملکه یکن و یعقوب را دوازده پسر بودند اما از ان جمله

یوسف را دوست ترسیداشت و پوسته علم و حکمت می اموخت و چون کوسه پندار برادر
قسمت میکرد و هر پسر بر اسبها از کوسه پندار او و یوسف را کشش از ایشان برسانید
نزد و رنگ بر دندنا یوسف بخواب دید که باز ده ستاره با آفتاب و ماه و ابراهیم
میکردند و این خواب بر پدر عرض کرد و هو قوله تعالی یا ابت انی رایت احد عشر کویا و
والفر را ایتیم لی ساجدین یعقوب شاد شد و او را به پیغمبری و بادشاهی ایشارت داد و
گفت این خواب را با کسی مگوی برادران او از آن واقف شدند و کینه ایشان زیادت
شد و بنو سوسه در تیر آن بودند که قصد او کنند تا بران وید که مشهورست او را از پدر
خواست کردند و بنو سوسه تیر انداختن بصحرارفتند و در قتل او مشا و رت کردند یکی از ایشان
گفت لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیاب الی ایشان او را در چاه انداختند و جامه او را
بخون آلوده کردند و پیش پسرانند و کشتن او نخواستن و بقی و ترکش یوسف عند متاع کما
الذی یعقوب داشت که سخن ایشان دروغ است اما چه قدر تیر انداخته شب و روز
میکرست تا چنانکه مشهورست حق سبحانه او را مبرسانید و در قفس پیرامده است که
مبتلا شدن یعقوب بفراف یوسف و کریمین او و به اسیری افتادن یوسف ان
بود که او را کینه کی بود و آن کینه ترک پسری داشت یعقوب آن پسر را از مادر جدا کرد
و بغرخت مادرش شب و روز در فراق پسر میکرست لاجرم حق تعالی او را نیز بغرخت
غریزترین فرزندان مبتلا کرد و اندید تا چندان که بگریست که تا پیا شد و یوسف را که عالم بحال
او میدید و دنیا و دنیا دار مقابل بر هیچ نمی سجید بدی چند ناسره در پی آوردند و بعضی
گویند یوسف را همان مقدار که ان پسر را فرخته بود بغرخت و خند و تا آن کینه که به پدر خود
نرسید یعقوب به یوسف نرسید و عمر یعقوب صد و چهل سال بود و گویند یوسف را علیه السلام
چون غریز مصر خود و بر این پسر در اینجا بحال او نکران بود و او را بنیامیه غریز می داشت یوسف
مدت هفت سال در ان خانه بود چشم بر روی زلیخا نینداخت زلیخا در مانده و بی طاعت

شد و بعد مودخانه تربیت دادند و بر دیوارها و سقف و بساطان خانه صورت یوسف و زلیخا
 نقش کردند و یوسف را طلبه داشت چون در اهرامان صورتها بر دیوار دید سر در پیش افتاد
 چون بر بساط نیز همان صورت دید نظر بالا افکند چون بر سقف نیز همان دید چشم برآم
 نهاد و زلیخا گفت ای یوسف چه باشد که بر روی من نگاه کنی یوسف گفت اخاف من عی
 القیامه گفت چه باشد که دست بر من دهی گفت اخاف من سلاسل القیامه گفت ما
 احسن نوره و چه گف یوسف گفت الله نور العیون و الارض گفت ما احسن شعرك
 یوسف گفت یعنی سر زلفی القبر زلیخا در ماند و گفت آخر من بجا نیونی و نیکیها بسیار کرد
 و ترا چندین سال ناز و لغت پروردم چگونه بر واداری که من از عشق تو هلاک شوم و
 جهانی بر احوال من مطلع شوند اگر از غریبی ترسی من او را اینمان نیز هلاک کنم و اگر
 از خدای خود می ترسی هر چه دارم همه بر و لیسان حرف بگویم تا از تو خوش و شود یوسف از
 سخنها می و مستغفر شد و هو قوله تعالی و لقد هت به و هم بها لولان رای بران می و علما را
 در تفسیر این آیت چند قول است یکی آنکه یوسف مستغفر شد که این کار بکنم یا نه و از اینجا که
 لازم نیاید دوم آنکه قصدا و ارادی نبود بلکه از سهوت جبلی و میل طبعی بود که چون تعالی
 بکمال حکمت خود در طبیعت آدمی سرشته است سیوم آنکه اندیشه کرد که اگر او را سوره نبود
 من او را بخواسی چهارم آنکه دوم هم در تقدیر جواب او باشد و تقدیر سخن چنین باشد که
 زلیخا قصد کرد بدو اگر نه ارادت حق بودی او نیز بدو قصد کردی پنجم آنکه او هنوز بیقرار نبود
 و در آن بران که او دید خلاف کرد و بعضی گفته اند آن بران عقل بود و بعضی گفته اند که
 هفت ماه در آن خانه بود و از آنکه که الصدیق لایزنی و بعضی گفته اند از هوا و آوازی شنید
 که او قربت لمحوت است که من دیوان الانبیاء و بعضی گفته اند در آن دم بدر او دید که
 گفت پس یعقوب زنا کند و بعضی گفته اند در آن خانه بتی بود زلیخا از تعظیم آن بت پرده
 در پیش آن پادشاه یوسف پرسید که از این چه چیست گفت خدای من آنجا است

گفت پرده چرا بستی گفت از برای آنکه از شوهرم داشتم یوسف گفت تو از منکی شوهرم در
 مرا از خدای که آسمان و زمین و جن و انس و وحش مطهر او آفریده و دانی را از نعمان و بیک
 انکار و نعمان است و چه پرده و حجابی مانع او نشود چگونه شرم ندارم و از آن ارتقا نمون
 یوسف در صید آن مشاب بود که بعد از هفت سال که در زندان بود چون ولیدین ربان که
 بادشاه آن اقلیم بود نیز ستاد او را از زندان بیرون بر تگفت من از زندان هرگز بیرون نمان
 تا عزیزان من خشنود و نشود و صدق من او را معلوم نکرد و ولید از آن قصه تعجب نمود و زیاده
 شد که یوسف بکنانه است و من بر دستان نهادم هیچ نیز در برابر ولید خجل نشد زیرا که
 و او وحلم و کرم او چنان بود که با هم رفتار با که از برادران دیده بود چون بدو رسیدند بخود رسید
 ایشان مشغول شد و گفت شرح الشیطان بچی و بین اخوی و انیاشا میخواست نمود از آن
 علیکم الیم یعنی الله لکم و هو ارحم الراحمین و یوسف صد و بیست سال به **دایوب علیه السلام**
 در عهد یعقوب بود و در آخر یعقوب بی نام زن او بود و روزی دایوب گفت سبب چیست که
 حق تعالی ترا بچندین نعمت و کرامت مخصوص فرمود ایوب گفت سبب کثرت منکر و عبادت
 چون عبادت خود را در مقابل نعمت حق نهاد از در تعالی او را با انواع بلا مبتلا کردند تا آنجا
 بکثرت طاعت و عبادت اعتقاد نکند و بدان سازد چه باری تعالی از همه بی نیازست بعضی
 گفتند حق تعالی با ایلی خطاب کرد که ایوب مرا این همه منکر و عبادت میکند و تو بسجده که
 فرمودم تا زمانی که روی ایلی گفت ایوب ترا چون منکر گوید که او را با انواع نعمت مخصوص
 پس حق تعالی جیت الزام ایلی را ختم بر نهاده و او همچنان منکر و صبر میکرد تا آنجا
 رسید که زبان او نیز از کار باز نماند آن دم پر خدای تبارک و تعالی از آن خبر داد و
 قوله و انذر عبدنا ایوب ازادی رب انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب و قوله انی مسنی
 الضروانت ارحم الراحمین و عمر او صد و چهل و شش سال به **دایوب علیه السلام** حق تعالی
 او را بر زمین باطن فرستاد تا خلق را دعوت کند و مدت هفت سال ایشان را به حق دعوت کرد

بسبحن اهل القات خودند و بعضی را شنید چون از ایشان سبزه آمد دعا کرد حاجت تعالی بخدا
 فرستد همین که حق تعالی بآمران عذاب وعده داد یونس از میان ایشان بیرون رفت چون
 حق تعالی عذاب فرستاد ایشان یونس اطلب کردند که از معصیت توبه کنند و اینها گفتند
 ایشان بخود حاجت کردند و اگر گناه و نافرمانی توبه کردند و یونس را که مشهور است و کلام محمد بن
 طایق در روایات و در در ملک ما می بخور شد تا همانان را معلوم شود که صبر در همه کارها بخور
 و عواد و عباد سال بود موسی بن عمران علیه السلام در عهد ولید بن مصعب از فرزند
 که از نسل عاد بودند در وجود آمد و گفته او را خبر داده بودند که درین چند سال از بنی اسرائیل
 فرزند در وجود آمد ملک ترا چند از فرزندون سوکان برکاشت تا هر فرزندی نرسید که از
 بنی اسرائیل در وجود آید او را اسلاک کنند مدتی بر شوخ فرزندان مردم را اسلاک می
 کردند چون مادر موسی از عمران که از نسل صهر بن لاوی بن یعقوب بی دیار دار شد عمران
 پیش از وضع حمل در گذشت مادر موسی حل را پنهان میداشت و کس آنها احوال او وقت
 نبود و وضع شد چون حمل او بر پیر بزرگ رسید که میاد که کسی بران واقف شود و مردان اند
 بنو اب زور رفت و در خواب حق تعالی بدو ندا کرد که این فرزند را در تابوتی که در آ
 چند از وجه خیمه که ناز او را بتو رسانیم و بعضی گویند به پداری این معنی حق تعالی در دل
 او انداخت و هو تو له تعالی و او جنبه الی ام موسی بان ارضعیه الایه او بموجب فرمود آن
 فرزند را بشب را تا بقی نهد و در آب انداخت آن آب را که در خانه فرعون بود چون چ
 بدید که نیکان بکنار حوض افتد تا آب بردارند تا بوی دیدند که در میان آب میکند
 ایشان از آن حالت ترسیدند و پیش آسمیه آمدند و او را از آن خبر کردند آسمیه فرمود تا آن
 تابوت را پیش او بردند و چون سر تابوت برداشتند بصری دیدند نورانی خوب صورت
 آسمیه زنی بار خدا ساربع دیدان شاد شد و گفت این هدیه خداست او را برداشت
 و پیش فرعون برد و گفت مردم ما را تابوتی فرزند ملاست میکند مشب آب چنین کرد

خوب صورت بجای آورد و در اربعه زمینی قید کنیم فرعون گفت نیا یکم این است پس باشد که گفته خبر داد
آسیه گفت کو کی را که ما پرورده باشیم و ما را در پرورد خود انداخته و قصد کند فرعون رضا داد و
مویز بن جبری آگیت و سی درشت و در موسی نام کردند بشیر دادان او زنان بسیار رشت
نمودند بشیر و بچگی قتل نکند و ما ندی کردند که هر زنی که بشیر را باشد بر سرای فرعون حاضر شود
موسی چون نال بشیر و غیره بخانه فرعون آمد چون موسی را بر وجهی که در پیشان داشت و خرم
و پستان در میان او نهاد موسی شیر او قبول کرد و آسیه را در حاجت داد یکی او بخانه خود آورد و
بی پرورد و دو ساله فرعون روزی او را برداشت و بزرگوار نویشتند بر پیشان فرعون بجا آورد
مرح یود موسی حال دست دراز کرد و در پیشان فرعون سخت بگرفت فرعون از آن درخشید
و گفت که این دشمن من است که خیر دادند و مرا هلاک بپایند و آسیه گفت عجله نکند از فعل خود
که نیک از بد نشاید در غضب روی و فرمود تا دو طشت پیش آید یکی بر آتش و دیگری بر بار
عقاب گفت ای فرعون اگر موسی دست لعاب کند و نیک از بد نشاید در هر چه پیش
با او بکن و اگر دست با آتش کند روشن شود که نیک از بد نباشد موسی خواست تا دست
لعاب بر دوش مثل علیا السلام دست او بگرفت و در آتش بر موسی پاره آتش برداشت
در میان نهاد و سر بر آتش پیوست و آن عقده که فرموده و احل عقده من لسانی یفقهوا
قوی گویند از آن حاصل شده بود فرعون چون آن بدید و مرا مغرور داشت پس آسیه
او را بناز و نیاز و لغت می پروردید تا عرش بسی سال رسید بی اسرائیل دانست که او پسر
عزراست و بوجد او می نازیدند و نیز قبله و خولیان خود را شناخته بودند و از آن در احوال همه
معلوم کرده روزی تنها از خانه بیرون آمد و در کوچه هر یک داشت و کس او یکم یا یکم
جنگ میکرد و یکی قبطی دوم اسرائیلی قبطی را گفت او را با کن قبطی من او نشیند
موسی شتی بر قبطی نزد قبطی در حال حیات و بعد چنان که حق فرموده که موسی فطقی علیه سوس
نگین شدند و بخانه رفت روزی که بر من رفت همان اسرائیلی او یکم یا یکم جنگ میکرد

موسی با گفتن دگر هر روز جنگی خصومت میکند ان اسرائیلی ترسید و گفت اتریدان رفتی
 کما قلت نعم بالامر مع دمان چون آن سخن شنیدند پیش فرعون رفتند و او را خبر کردند که موسی
 قبلی را کشت فرعون گفت اورا طلب کنید تا قصاص کنیم یکی از دوستان پیامد و او را خبر کردند و بخت
 حق تعالی فرماید و جادو جل من اقصی المیزه یعنی قالای موسی ان الملاءماترون ملک لعلک
 تخرج انی لک من الاناصین موسی بگریخت و پیاده چند روز در میان برفت چون
 آب مدین رسید دید که جمعی کو سغندان را آب میدهند و روزی از دور ایستاده و گویند
 خود را از آب منع میکردند موسی از ایشان پرسید که حال شما چیست گفتند بد را شیب
 نام است و او پیر شده است و گویند ان را آب نمی توانند داد و او استظار میکند ما را
 گویند ان خود را آب دهند و ما را باری نهند تا گویند ان خود را آب بدهیم شبانان چون
 خارج شدند سنگ بر سر چاه نهادند و بر فتنه موسی پیامد ان سنگ که چهل م در هر
 چاه بر میداشتند به تنهایی برداشت و دلوئی را که بچهل م در بر میگذاشتند تنها بر کشیدند و گویند
 ایشان را سیراب کرد و همچنان در سایه دیوار نیست بنایت گرسنه بود و شرم میداشت که
 حال خود را ایشان بگوید ایشان پیش شعیب رفتند و از حال او خبر کردند شعیب گفت عجب
 اگر این کسر که شما نشان میدید پیغمبر نباشد بیرونید و اورا طلب کنید یکی ازین دختران
 پیش موسی آمد و گفت پدر ما ترا میخواند تا امشب مهمان ما باشی آن زن را گفت من
 در پیش نام تو و تو از عقب من بیا و بهر راهی که باید رفتن سنگ بی انداز تا من بدان
 راه روم پس ان در بر بخانه شعیب و شعیب و را ترجیح داد و از حال او پرسید و
 قصه خود بازگفت شعیب حق تعالی ترا از شر آن ظالم خلاص و ادنا خاطر آسوده
 دار که این ولایت از ان فرعون نیست پس طعام آوردند تا سیر خورد انگاه گفت
 یکی ازین دختران من قبول کن موسی گفت من کا پین ندارم شعیب گفت کا پین نداشت
 که هشت سال از برای من کار کنی فان اتممت عشرا فن عندک موسی سخن او قبول کرد

و یکی از آن دختران را بنواست و هشت سال اینجا بود و او را دو پسر شد موسی که هجده
 سال و ایشم که بیست و دو سال چون گفته بودی که فان اتمت عشترا فن عتدک و سال
 دیگر هجدهت قیام غایم شعیب گفت من نیز متوالی دم که اسیال هر بره که برابرید و سر او سفید
 بود و باقی سیاه از آن تو باشد و سال دوم هر بره که سر او سیاه باشد و باقی سیاه از آن تو
 باشد گویند که موسی در سال اول اینجا که گویند بدان کشتن سبک و نه نشانی نه نما و که سر او سپید
 بود و باقی سیاه آن سال تمامت بر ابدان صفت بود و در سال دیگر نشانی نه نما و که سر او سیاه
 بود و باقی سپید آن سال هم بدان صفت بود و نه شعیب دانست که کار او بلند شود و او را
 اجازه داد موسی با گویند بدان و ایشم را روزی هجدهت و چون چهار روز گرفت شب پنجم
 بوقت نماز شام و خفتن بادی عظیم برخاست و گویند بدان که بر آنکه کشته و زن را و در زن
 گرفت موسی خواست که ایشم را فرزند هر چند ایشم را نیز در ایشم زن و ایشم را نیز در ایشم
 نگاه از جانب کوه نور بی پدید آمدند پس دانست که ایشم را است روی بدان نور نهاد و در وقت نما
 بدرختی رسید که در ششانی از اینجا بود هر چه که ایشم را در و که بدان نور میداشت ایشم را
 موسی ترسید و در حال آوازی شنید که ای انا الله رب العالمین موسی چون آوازانی انا الله
 شنید خواست که حق را بگوید که نعلین بر پای داشت ندا رسید فاعل نعلیک بعضی کویند و او
 نعلین آت که از دل خود اهل و اهل هر دن کن زیرا که بمقام قرب و کرامت رسید
 پس چون موسی به وصول آن کرامت حق را سپید کرد و غار گذارد و خطاب رسید که و انا
 انخرک فاستمع لما یوحی یعنی من ترا از بی اسرار ایشم که بر تو فرمایم بدان کار کن
 و مرا بشناس و عبادت کن موسی از هیبت حق لرزید و باریتعالی خواست که موسی که بکشتن
 دلیر شود و فرمود ما ملک چینی که موسی از آن منبسط شد و گفت عصای او کو و علیها
 و ایشم را علی غنی ولی فیما تأمر به آخری فرمود آن عصا را پستان موسی چون با حق
 عصا را از دست پنداخت عصا در حال بار شد موسی ترسید و فرمان آمد که خذوا لکشف

پس خیمه‌ها سیرت‌ها الا اولی موسی عصار ابر داشت حق فرمود و از خیمه یک لای جناح یک تنج
 پشوا من یخسوه آیه آخری پس موسی دانست که آن هر دو میخوه دوست گفت الهی مرا
 گرامی کردی بکلام خود و میخوه بخشیدی اکنون فرمان چیست ندانم که اذهب الی فرعون
 انطقی موسی گفت الهی حاجت ما دارم ندانم که بخواه مری گفت رب اشرح لی صدری
 و یسر لی امری و احلل عقدت من لسان یقینوا قولی و اجعل لی وزیر اس اهل بیرون
 ایی شدند و امری و اشرفی فی امری حق تعالی فرمود و اذیت سوگند یا موسی پس بچ
 اشارت از آنها پنج نفر صدکر در اما خاطر بواسطه اهل حیال ای لیان بود فرمان آمد که ای
 موسی از اول غایتان بیرون کن که هر که مانگاه دارد بچ کزندی بدو نرسد و رتقا سیر چنان آ
 که حق تعالی دو کر را امر دنا کو سپندان او را نگاه میداشتند و دو شیر را بر نگاهت
 تا فرزندان او را نگاه میداشتند و چنگ آب هاجت لیان روان کرد و هر روز
 خرابی برارفت دیدندی که پیش ایشان آمدی تا مدت هشت ماه که موسی باحوال فرعون
 مشغول بود چنانکه مشهورست فرعون را خرد کرد انید بنی اسرائیل حکم شد و اگر نیز
 و بسط آن مشغول شویم تا بتطویل اینجا مدو و عمر موسی صد و بیست سال بود و عمارون
 صد و سی سال بعد از ایشان نهاده زن از فرزندان مارون که آخر ایشان الی یهو و بیه
 شاد و کن او را طالوت خوانند بنی اسرائیل حکم کردند و رت ملک ایشان با نصد سال
 بود پس او و علیہ السلام که از بنی اسرائیل بود بر ایشان حکم شد از حق تعالی او را
 بسجرا زدیک را نیاختار کرد اندیشه بود یکی او از خوش چنانکه او نیز بخواندن مشغول
 شدی هم و خوش طیل و رج شدند ی دوم قوت دست چنانکه آهن بدست او موم
 شدی سوم قوت دل که از هیچ چیز ترسیدی و بدان سبب بیشتر چاه را بهیچ جا طوت
 غیره او ملاک که در روزی در خاطرش آمد که حق تعالی برایم واسع و اسحق و یعقوب را
 در کتاب بسیار یاد کرده است چه بودی که مرا تیر یا کردی ندانم که ای داؤد ایشان چنان

من بر مال و دنیا و فرزندان خود اختیار کردند و دل مرغی من نیستند و هیچ خبر فتنه نشنیدند
 داود گفت من نیز دل مرغی تو نیستم و هر گاهی فتنه نگشتم تا رسیدم که اگر بوقت آنکه بلای تو
 رسد فتنه نشوی دعوی تو راست بود پس او در عبادت پیروز و در دنیا اجتناب
 مینمود تا روزی در محراب نشست و بخواندن زبور مشغول بود ناگاه مرغی پس از
 روزنه خانه در آمد و بر آنوی داد و نشست داود در صورت او متحیر ماند و دست
 بر بر و بال و پیمالید آن مرغ باز از آن روزنه بیرون پرید و او در آن حال آن مرغ
 عجله مدبر خواست و از آن روزنه نگاه کرد تا آن مرغ از کدام طرف بیرون رفت و دیگر هر
 شانه میکرد چنانکه هرگز مثال آن صورت ندیده بود و او بآ آن که نو و نو تر از آن داشت
 بر گرفته شد و آن زن از سنج پیر بود و سهر او را و بر با نام بود و او را و او را و او را و او را
 لشکر کرده بجهاد فرستاد او را یا اینجا در جنگ کشته شد و او در کس پیش زن او فرستاد و او را
 در عقد خود آورد آن زن گفت بدان شرط زن داود شوم که اگر مرا پسری شود او را
 فلی عهد خود کرد اندو او هم شب پیش میامد و او قبول کرد و او را بخواست و سلیمان
 علیه السلام از آن زن بود و بعد از آن داود روزی در محراب نشست و ناگاه از
 طرف محراب و شخص را آمد چنانکه حق تعالی فرمود و اهل آن یک بنو را الحکم از نسو بالحق
 او خلوا علی داود و فرغ منم یکی از ایشان گفت این برادر من است و او را تو دزد
 که پسندست و مرا یکی پیش نیست با من درستی میکنند و گوید آن نیز بمن ده و هو قوله
 تعالی ان هذا حق الله و تسعون نعمة و لی نعمة واحدة فقال اقلنها و غری فی الخطاب
 داود گفت لفظ ملک بسوال تو یک لی نعمة و لی نعمة واحدة فقال اقلنها و غری فی الخطاب
 کردند و از چشم او قایب شدند پس او دریافت که آن حالت فتنه شدن او است
 و دل یکبارگی داد و از آن استغفار کرد و در مدت دو انده سال میکشید و لقب
 جلال میکشید و می نالید تا حق تو را و قبول کرده چنانکه فرمود و فتنه داود اتمام

فاستغفر به خود را کما و اناب فقیر نا زولک لایة و او را دوازده پسر بود سیاه تر که از همه
 کوچکتر بود ولی حمد خود کرد اینچنان که حق تعالی فرمود و ورثت سلیمان داد و وصیت خود داد و صد
 سال بعد پس سلیمان علیه السلام چون بخلعت نبوت مشرف شد از حق تعالی درخواست کرد
 که او را سلطنتی بخشد که هیچکس را مثل آن نباشد و هو قول تعالی رب یشی لی ملکاً لا ینقض علیّ
 بعدی حق تعالی دعای او مستجاب گردانید و هر چه بآتش فلک فرودان چون از حق خوش
 طبع بود و سایر مخلوقات در زمان او گرد و گوشت هر روز رقصه کردند و آن آرد در مطبخ او بکار آمد
 و او بپخته نان جو خورده و هم شب بیاورد حق مستغول بودی او را تنگی بود و اطفال از حق
 آن چهار فرزند که بر چهار زن شک با تمامه از کاران مملکت بران تخت نشستی و با و از فرمودی
 آنان را تخت را بر او نشستی و بهر طرف که خواستی رسانیدی قال الله تعالی و سلیمان الی برزخ
 شهر و دروازه ها شهر و گوشت روزی از روزی که با و آن تخت را بر داشت در خطا او بگذشت که
 بالاترین غطه ننواید و در حق این سلطنت را بقا بودی در حال تخت در تزلزل افتاد
 همه مردم ترسیدند سلیمان با ملک تخت زد که استغفر از تخت آواز می شنید که تسبیح حق
 سلیمان دریافت کرد آن تزلزل از به جهت بود و استغفار کرد و بجهنم نقل است که بواسطه
 آنکه سلیمان روزی اگر کثرت قضایا و مراجعات مردم ملول شده بود و یک فقیه را در توقف
 داشت و از تخت بزیارت دعوت چهل فرزدیوان و مرغان از زمان او برون شدند و بخت
 نوازت نشست و بعضی گفتند سبب خال ملک و در آن مدت چهل فرزند آن بود که در
 ملک هم را از برای سلیمان آورده بودند و آن زن بپوشته غمناک بودی سلیمان
 از و پرسید که حال حق چیست گفت مرا آن روزی پدر و مادر و بیکنا از فرمان دبی تا صورت
 ایشان بر جای نقش کنیم و طالت خود را بدان صورتها فرسخ کنیم سلیمان اجازت داد
 آن زن صورت چند تر متبیه او و هر روز سه نوبت پیش آن صورتها معرفت و ایستاد
 سجده میکرد و تمامت دختران با او موافقت می نمودند تا چهل روز را هر که اصف کرد که علم

اسرائیل وزیر او بود از ان حال وقوف یافت و حمد رفیر من سلیمان بنیامد سلیمان
 او را طلب کرد و گفت سبب تخلف چه بود اصف گفت چگونه پیش کسی روم که در خانه
 او صورت را سجده کنند پس سلیمان علیه السلام در خانه رفت و ان صورتها را خرا
 کرد پس مقدار آن مدت حق تعالی تخت از او باز گرفت و عمر سلیمان مقصود و دوازده سال
 بود بعد از سلیمان از فرزندان او نوزده تن که آخر ایشان میتا بود و بقولی حقا
 که مختصر او را هلاک کرد و بنی اسرائیل با بنی شاهی و حکم کردند و مدت ملک ایشان
 از ابتدای عهد او تا انتهای چهار صد و چهل و یک سال بود چون بخت نصیر داریا شام
 مصر مستولی شد بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را متاصل کرد و اندوختن
 ایشان متفرق شدند و ملکی میدار ایشان را حاکمی بنود تا مصلح بن استقد یارب نصر
 مختصر بن بخت نصیر را مژد کرد و دانیال بنیبر ابرهیت المقدس را که گردانید و تقوی
 دیگر بر و عام را که از نسل مرون پیغمبر بیت المقدس را که ساخت و بر و عام چون کم
 شد بیت المقدس را عارت کرد و بنی اسرائیل بر و بنی شدند و مدت دولت و شصت سال
 حکومت بنی اسرائیل در فرزندان او بافتا بهوش شیخ بزرگ و باز دولت ایشان روی
 نقصان نهاد و اینو تعالی عسی علیه السلام را بدیشان و ستاد چون شریعت عیسی
 در بسیاری از احکام مخالف شریعت موسی بود پس ازین هر پیغمبری که بدیشان آمد
 ایشان را شریعت موسی و موسی بدو گردیدند و مغر است او را از حیای اموات
 و ابراء اکمه و ابرص خلق طیر کند پ کرد و در وطن نرودند و عاقبت الامر بنی
 ان عهد رفتند و گفتند که عیسی چا دوی تمام است هر که را میخوابد میکشد و هر که را میخوابد
 زنده میکشد تا بدو قصد تو کند و ملک از دست تو بیرون رود و ازین زافات ایشان
 فریفته شدند و در و تا عیسی را هلاک کنند ایشان با تفاق بر در معبد عیسی رفتند و
 بایستادند و یکی را از ایشان خود سفع و بقولی سطوس و را اندرون فرستادند تا عیسی را

پرفزون کشته عیسی بر بام رفت و ناپدید شدن شخص چون بیرون آمد و گفت عیسی اینجا
 نیست حق تعالی او را بصورت عیسی گردانیده بود ایشان کشته عیسی تو می و او را نگرفتند
 و برادر کردند و هو تو را تعالی و ما فکوه و ما صلیوه و لکن شبیه ایم عیسی هرگز نبینا مشغول
 نشدند احدی که جمعی با او کشته از برایتو خانه بنیاد کنیم عیسی گفت شاید اما اینجا که من
 کنیم جهت من خانه سازید ایشان کشته چنین کنیم عیسی ایشان را بجای که راه گذر
 سیل بود بر دو گفت اینجا بنا کنید ایشان کشته این راه گذر سیل است خانه را اینجا
 عیسی زود بود و یک سر بر راه گذر سیل است و هیچ عاقل بر راه گذر سیل عمارت نکند
 و عیسی هفت سی و هشت سال در زمین بود از آنجمله سی و هشت ماه و سی و هشت روز خلق را
 دعوت کرد بعد از آن از دقتی او را با همان بر دو نقل انیت که او هنوز زنده است
 و در وقت ظهور صاحب الزمان مهدی زود آید و رجال او هلا کنند و بعد از آن
 عیسی خبر فوت خود را بدیدار و زمان جاهلیت پیدا شد تا قرب با قصد سال و بقول
 با قصد شخص و بقول ششصد سال و بقول چهارصد و شصت و هفت سال و بقول
 و بدین ظهور **خاتم النبیین** **صلی الله علیه و سلم** در اقطار آسمان در زمین افتاد
 و کوس و ولایت سید المرسلین با **مرتب العالمین** بنواختند و در کوفت و شترج
 علامات نبوت خیر البشر و بیان اخلاق و سیر او با انکه علماء شریعت و آئمته بر
 و ملت در تقریر و تحریر آن سعه با بلنغ نموده اند و با نفرادران باب سطولات
 نوشته اند از هر وضبطه آن بغیر و تقصیر معترف بودند و چنین در تمام بقیه
 قیام نمودن هر آینه متعذر باشد اما کلمه چند یک کلمه لا یدرک کلمه لا یدرک کلمه لا یدرک کلمه لا یدرک
 انشاء الله تعالی نقل است که چون آئینه بیت و مهب بر رسول علیه السلام جاری
 شد در خواب دید که مرغی در کربان او رفت و از در آتش بیرون آمد و بالای کعبه
 بایستاد و هر دو بال کشید و چنان که مشرق و مغرب یکسایه از بیت آن حالت

پدارشد و عبد الله از آن خواب بیدار شد و عبد الله گفت من نیز هم شب در
خواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شد و میان مسجد حرام و مسجد قصى
بالینا و چنانکه از بر تو آن نور انوار سیارات و نباتات محو شد و روشنایی آن
بشرق غرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبد المطلب آمدند و خواب خود بدو عرض
کردند عبد المطلب گفت عجب حالتی است من نیز امشب در خواب دیدم که درختی بر
پشت من برشته بود که سر آن درخت آسمان میرسد و شاخها او اطراف عالم
فرز گرفته اهل عالم همه دست در آن درخت و شاخهای او نیز فرزند من نیز سخی
کردم دست من بر آن نرسید چون رفوز عبد الله عبد المطلب گفته را طلبی است
و خوابها بر ایشان عرض کرد ایشان گفته شما را فرزندی بود که کوس دولت او بوق
و غرب عالم رسد و جهانیان مدور او آیند اما تو ایام دولت او در نیایی پس عبد المطلب
روز و شب در آن میگوشتند تا ولادت نه در یک شد و روایتی چنانست که امته نیز
خانه کعبه رفته بود و از آن غافل که وضع حمل نزد یکت و همانجا بار نهاد و بر روایتی دیگر
انست که عبد المطلب در خانه کعبه نشسته بود بیشتر و بیشتر و حاضر بودند نگاه آنجا
رکن خانه آواز آمد که لقد جاءكم رسول من انفسكم و بیان همه سر کنون شدند و آنکه
فرموده از آن حالت در جبریت افتادند عبد المطلب روی بجایه عبد الله نهاد چون در
خانه رسید ایشان رست دادند که عبد الله را پسری آمد و عبد المطلب شاد و بهمانه
و نیز مودند تا که سپندان و شتران بسیار قربان کردند و عامت اهل مکه را بخواندند
و دعوی کردند که هر که مثل آن در مکه معهود نبود قول ابو معشر بلخی آنست که ولادت
روز آن دینه بود وقت طلوع آفتاب بطلال میزان بهنم سحر الاول و بر روایت دیگر
بهنم سحر و بعل بنی دو شنبه بطلال جدی دوم سحر الاول و بر روایتی دوازدهم و
یدر او عبد الله بن عبد المطلب پیش از ولادت او در گذشت و بر روایتی بعد از ولادت

مدت هفت سال عبدالمطلب بخود تمهید می نمود و چون او چار شد و دانست که وقت او
 نزدیک شد ابوطالب پسر خود را بخواند و رسول علیه السلام را بر سینه خود نهاد و بود و می
 گریست و می گفت که در دنیا که من ایام دولت ترا در دنیا قتم و او را ابوطالب پسر دنیا را که ابو
 طالب ز منم و فرزندان او منم تر بود و او و عبدالمطلب در دنیا که ابوطالب پسر دنیا
 تربت او با قصی الغایت میکوشید چون عمر او به هفت و پنج سال رسید خدیجه را که بزرگترین
 زنان و بهترین ایشان بود و جهت او بخوانست چون عمرش به شش سال رسید حکم داد که
 الاکافه کنند پس پسر او نیز را با کافه خلق مبعوث شد بعد از مبعوث و نیم شب یکشنبه به هفتم
 رجب به هرات عبدالمطلب عباس شنب به هفتم رمضان از خانه امهانی بمحفل رفت و
 مدت ده سال و بقول یازده سال و بقول سیزده سال در مکه خلق را بجهت دعوت کرد و قریش
 او را بر بختون و سقه بست میکردند و در اندای او مبالغه می نمودند چنانکه فرمود ما او کو
 بنی ققط بمثل اذیت و سجزات او را بدروغ میداشتند چون ابوطالب را که بدست
 قبایل عرب بر قتل او متفق شدند حق تعالی او را از کرا ایشان خبر داد و به هجرت فرمود
 رسول علیه السلام از مکه مدینه رفت اهل مدینه او را تر جیب کردند و نصرت او قیام نمود
 در مدینه کار او با کثرت و آوازه رسالتش مشرق و مغرب رسید که و جز آن بر عین و
 طایفه و بنی ستم و مصر و غیر آن از بلاد متفرق شد و با این همه اتفاق نفیض میکرد و با کثرت
 صحبت میداشت و هر دم میفرمود اللهم اجنبی مسکینا و امتی مسکینا و احسنی فی فی
 المساکین و مصحات خود را بغیر خود قیام می نمود و پوسته کنساده طبع و تازنه روی بود و
 بی تکلفی بمناجی بود که فرمود و دعوت الی کرا لا حجت و مکافات بدی نیکی کردی و هرگز
 خوش نکفتی و فرمودی الی لم ابعث لقائا و انما بعثت رحمة و در تواضع و علم لغایت بود که
 رفوزی احوالی از فقراء او در راه رداء و چنان در کشید که انرا در درویش بیار که
 پدید آمد و گفت یا محمد مری من مال الله الذی عندک سول بخندید و حاجت را روا کرد و چون

نقل است که بزرگن گفت یا رسول الله مرا با تو سخن است و رداء او بکردنت و میکشید زین
 علیه السلام با او میرفت چند آنکه او سخن خود تمام کرد و شبی رفو را بر شاو خلق و نیکین نقل
 مشغول سپید و همگی هست بر اصلاح احوال است مصروف میداشت و هر که بر سر
 زبان و خبر و احکام شرع مستطرد واقف کرد و دانست که وصف اخلاق و شرح سرا و انبیا
 بر و نعت و رسول صلوة الله علیه و آله و از دهم رجب الاول سال از دهم از هجرت نقل فرمود
 و مدت عمر او شصت سال بود و بر و ابی شصت و سه سال و بر و ابی شصت و پنج سال
 و میان اهل تاریخ در اکثر امور اختلافات فاحش واقع است و ما بجهت تمثيل و یک
 صورت بیان کنیم مثلاً در بعضی قوا رجب چنانست که عمر ادم هزار سال بود و میان ادم و نوح
 دو هزار و پانصد سال از نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم تا موسی چهار صد
 شصت سال از موسی تا عیسی هزار و صد و سی و هفت سال از عیسی تا ولادت خیر
 البشر علیه السلام چهار صد و سی و هفت سال و برین قول از ابتداء عهد ادم تا اکنون که سنه خمسین
 و سبعمایه هجریست هشت هزار و شصت و هفتاد و دو سال باشد و ابو الفتح ناصربن
 محمد در جامع المعارف آورده است که عمر ادم نهصد و سی سال بود و از وفات او تا
 طوفان نوح هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه
 سال از نوح تا ابراهیم دویست و دوازده سال و چهل و شش سال از ابراهیم تا موسی
 سال از موسی تا داود پانصد سال از داود تا عیسی که هزار و صد سال از عیسی تا خیر البشر
 علیه السلام ششصد و هشت سال پس بقول محمد گویا از ابتداء عهد ادم تا اکنون که هزار
 و صد و هفتاد و پنج سال باشد و ابو الحسن سعودی آورده است که از مربوط ادم تا طوفان
 نوح دویست و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان نوح تا مولد ابراهیم هزار و
 و نه سال از مولد ابراهیم تا زمان خروج بنی کسبر ایل از تیه پانصد و شصت و پنج سال
 و از خروج تا چهارم سال از پادشاهی داود که بیت المقدس بنیاد نهاد و ششصد و سی

و شش سال از بنام بیت المقدس تا مولد اسکندر مقصود نوزده سال و از مولد اسکندر تا
مولد مسیح علیه السلام سیصد و شصت و نه سال و از مولد مسیح تا ولادت خیر البشر علیه
السلام با صد و بیست و یک سال پس بقول از این موطا آدم تا اکنون شش شتر هزار و بیست
و سه سال باشد و در تاریخ یهود چنانست که از آدم تا نوح یک هزار و سیصد و شصت و نه سال و از
نوح تا ابراهیم مستقصود و در چهار سال از ابراهیم تا موسی با صد و شش سال از موسی
تا سلیمان چهار صد سال و بنام از سلیمان تا اسکندر با صد و بیست و چهار سال و از
اسکندر تا اکنون یک هزار و ششصد و چهل و یک سال پس بقول ایشان از آدم تا اکنون پنج
هزار و نه صد و هفتاد و هفت سال باشد و در تاریخ خطای چنین است که از ابتدا
عمدا آدم تا اکنون که مستقصود شصت و سه و نون و نه هزار و شصت سال است و
نون پیش ایشان ده هزار سال است و پنج ابراهیم هفت چنانست که عمر برهما که از طبیعت
است صد سال برهنی باشد و هر سال سیصد و شصت روز که هر روز از آن چهار هزار و
سیصد و بیست هزار سال است و این یک روز را یک کلب خوانند و چون این یک کلب
که در برهنی است بگذرد طبیعت همان مقدار زمان از خشتگی پاساید مانند شکیب و تا
در پاساید و ترکیب ترتیب از کون و فساد و برافتن باز چون آن شب برهنی بگذرد
صبح روز دیگر باشد طبیعت پدید آید و بقول بهیون که بزرگترین حکمای ایشانست هنوز
از عمر طبیعت بیست سال و پنج ماه و چهار روز گذشته است که آن بیست و شش هزار
هزار هزار و سیصد و پانزده هزار هزار هزار و مقصود و در هر هزار هزار و نه صد
چهل و بیست هزار و نه سال باشد و آدم از اول عمر طبیعت بود و بقول بعضی خود آدم عبا
از طبیعت است و العلم عند الله تعالی **باب دوم در ذکر ملوک فرس** که پیش از محمد صلی الله علیه و آله
النبیین صلوٰه الله علیه تا آخر خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بودند مشتمل بر
فصل فصل اول در ذکر احوال پیشدادیان و عدنانیان با حاکمان آنها سیصد و نه تن بودند

و ملک ایشان دو هزار و شصت و هشت سال و بقولی دیگر هزار و پانصد و شصت و هشت سال
اول ایشان کیومرث و مدت پادشاهی او چهل سال بود و بروایتی سی سال و مغان گویند که
او بود و اورا کشته خوانند جهت آنکه حق تعالی او را از کفر آفرید و بر کل پادشاه گردانید و پیشین
کیومرث زنده گویا است و بعضی گویند که کیومرث قیان بن انوش است و جمعی از مورخان
بر آنند که او برادر شیش است و اما عزالی در کتاب نصیحة الملوک همین اختیار کرده
و قومی دیگر گفته اند او حام بن یافت است و بعضی گفته اند کیومرث و زرتشت اخوت
از زمین برویا نیتا اهرمن را آفریدند فی الجمله اتفاق مورخان و اهل ادیان اول کسی
که رسم پادشاهی و این جهان داری بجهان آورد او بود و او شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر
در پارس و پیشتر وقت اینجا مقام ساختی دهم شهر دوازده گاهه اینجا بودی و در تاریخ
طبری چنانست که بلخ را نیز او ساخته است و مدت عمر او هزار سال بود و دوم **هوشنگ** و او
بنیه کیومرث بود اما بنا بر آنکه آثار شهر باری و امارت جهان داری از او مشاهده
گرد و او را ولی عهد خود گردانید پادشاهی پس با خود دانست و عدل داد و بود و گنجی در حرکت
عملی ساخته است که انرا جادوان خود گویند و وسطی از ان حسن مهر که وزیر مامون بود
یافته است و باعی کرده و **هوشنگ** ابوعلی میگوید در نبات اداب العربیة التخصین
کرده و زرع قندای عجم است که او بفرغ بود و از غایت معدلتش بنشیند و نام گردند و او است
چهل و شش سال پادشاهی کرد و اول کسی که کج بگرد نهاد و او بود و از سنگ آهن بود
آورد و از ان اسلحه ترتیب داده و در عمارت اصطخر پیروز و گویند موم و ابلی
او بنا کرد سیوم **طهمورث** و او بنیه هوشنگ بود و چون بر تخت سلطنت بنشیند
بر رعایت رعیت و عمارت مملکت قیام نمود و مدت سی سال پادشاهی کرد و شهر نسا
فارس و کهن در درو و درو و درو و سایه در اصفهان او بنا کرد و اندر زمان او قحطی عظیم
پیدا شد حکمرانان مطاعان بطعام شنبانه قناعت کنند و خوش بامداد و بر و ایشان دهند

چهارم جمشید او برادر طهمورث بود و بقولی برادرزاده او و طهمورث را فرزندی بود
 چون او درگذشت جمشید در حال کمال بود و در علم و خردی شبیه مثال غلامان فارس و جمع
 شدند و او را بر سریر سلطنت نشاندند و او بتدبیر امور مملکت و ترتیب آفات حرب و
 استنباط صنایع مشغول شد چون مدت پادشاهی او به قصد سال سیصد و دای قوت
 در روی غلبه کرد بفرمودن بصورت او بنان ساختند و با قایلیم فرستادند تا خلق بیاد او
 مشغول شوند و شانزده سال دیگر بران وجه پادشاهی کرد با رعایتی پس از آن شداد عا
 غلبه کرد تا برادرزاده خویش ضحاک علوانی را فرستاد و جمشید را هلاک کرد **پنجم**
ضحاک و او را پورا سپرد و باک نیز خواند و او را در پادشاهی فتنه را کوته یعنی
 خمار و نه افتاد و از نسل عادی بود و عادی را برادر ارجمند بن سام بن نوح
 بود و اولاد او در عین ساکن بودند چون بسیار شدند بر عین مستولی گشته و مهتر
 ایشان علیق بن عادی بودند چون او درگذشت شدید و شداد که پسران او بودند
 پادشاه شدند و بر جهانان غلبه کردند و ضحاک که برادرزاده ایشان بود برین
 باطنی فارس فرستاد و ضحاک چون بفارس آمد جمشید را آفرید و او را بجا بخت
 نشست و بر عتامت ایران زمین مستولی شد و مدت هزار سال پادشاهی کرد تا
 خلق از ستم و جور و بستیوه آمدند آخر الامر از میان هر دو کتف او بشکل مار بچه
 برآمد و در آن بجهت آدوی ساکن بنشیند و هر روز از برای او یکی را میکشد و شقایق
 بسیار گشته شدند و مردم از آن بستیوه آمدند تا گاه اینک یکی کاوه نام و از صغیران
 که دو پسر او را گشته بودند بپوستی را که اینک را در برین بختند بر سر چوبی کردند و ضحاک
 را دشنام داد خلق بسیار بر وجه شدند و روی بصحاک نهادند ضحاک از ایشان
 بکریخت و ایشان او را بیرون را طلب کردند و بر تخت نشاندند و بعد از آن ضحاک را
 بدست آوردند و هلاک کردند **ششم افرویدون** و او را هم سبط جمشید بود و بدین

او از خفا که خفته باشد با نشان بر سر و ند چون خفا که گشته شد و ند بر تحت سلطنت
ممكن گشت كه كاهه اينكه را مال لغت نژادان بخشيد و ان پوست را مرصه كرد و
در نقش كلويان لقب نهاد و قصد عايدان كرد و ايشان را متصرف كرد ايند و بر مملكت
ايشان مستولى شد و بشتر معوره بگشود و در اسد پس بود و ند سلم و نور ايرج چون اثر
صوف و پيرى در فطاهر شد مملكت را بر ايشان قسمت كرد و دم و مغوب را بر سلم
و تركستان و چين را بتور و عراق و خراسان و پارس كه تختگاه بود بايرج داد
كه كه بگيرد بران بود و سلم و تور را حسد بران داشت كه با هم اتفاق كردند
و بقصد ايرج لكه گشيدند چون بنزد يك فارس رسيدند ايرج را اطلاع استند ايرج
بنابر آنكه از ايشان كه بگيرد بود و بچكان از آنكه قصد او كنند پديدان ايشان قوت
و چون بد ايشان رسيد گفشد بد را را بفر بفرقي تا تحت و بهترين مملكت را بتور
و هر يكى از ارباط في فرستاد و گفت من هر كز اين خواست نكردم و هوساى چنان
نداشتم و اگر شما را هوساى تختگاه هست بيشا ايشان كردم ايشان بسخن و انقعات
نمودند و او را بگشود و سرا و پيش از فيرون فرستادند و فيرون چون ايرج را بقاء
دوست داشتى شب و روز بر اى او ميگرست و منوچهر كه سپرده ايرج بود
بقولى دختر زاده تربيت كرد و بجاي ايرج بدود و منوچهر لكه گشيد و بر تور و سلم
عليه كرده هر دور اهلاك كند و سر ايشان پيش از فيرون آورد و از فيرون بدت
با قصد سال بجل و داد سلطنت كرد و ابراهيم عليه السلام در عهد و بود و منوچهر
منوچهر چون از فيرون در گذشت او در پادشاهى ممكن شد و بهر اقليه ملكى
فرستاد و بيمارت ملكه رعايت رعيت فرمود و نه فرات خرد و در بعضى كند
نهر دجله بغداد و آب بفرات آورد و باغ و بستان بسيار بنا نهاد و انواع دريان
و اشجار را از مېشها و صحرا بدينجا نقل فرمود و چون ايام دولتش شصت سال رسيد

و از اسیاب که از نسل قور بود بالنگه کران اهلک ایران گردنوه از ویک بخت و بلیطت
 رفت از اسیاب که چون تنه در اینجا تیز بود و صلح گردنوه را که با و رای همچون او را باشد
 و باز گشت و در زمان او باریتالی و تقدس شعیب را علیه السلام با و لا و عین فرستاد و
 موسی مهر و ن را علیه السلام بفرعون و لید بن مصعب را و لا و عا و ک شداد و را
 بکومت فرستاده بود و دعوت سلطنت منوچهر صد و بیست سال و بقیه سال
هشتم از اسیاب او بعد از وفات منوچهر بایران آمد و قتل و غرابی بسیار کرد و مدت ده و نه
 سال در قنات ممالک ایران و توران سلطنت کرد و در او را و لهر و ترکستان نه و
 سال **نهم از اسیاب** بن طها سبب او از اسیاب منوچهر بود و بر اسیاب فرج که در و
 غالب شد از اسیاب بیک بخت و بتوران رفت بر اسیاب با صلاح فساد و تلاقی خرا
 که از اسیاب کرده بود مشغول شد و بیشتر مملکت فارس و عراق را سوز و کرا و اندود
 جوی آب که بر این مشهور است عراق آورد و دعوت سی سال بعد از او سلطنت
 کرد **دهم گشت سبب** او برادر زاده ارب بود و گویند رستم از نسل او بود و دعوت
 هشت سال با و شاهی کرد و بقیه نو و ده سال **فصل دوم در ذکر احوال کینان و ایشان**
 با اسکندر ده تن بودند و دعوت ملک ایشان به قصد و هفتاد و هفت سال **مع داو**
 ایشان **کیقباد** است و او صد و بیست سال با و شاهی کرد و در قیل و الیا و السبع
 و اشعول علیه السلام در عهد او بودند و بر کن را چون **هشتی دوم کیکاوس** او بر
 زاده کیکاو بود و اکثر اوقات در بیاض نشسته و او را پسری بود سیاه و نام در شجاعت
 و دانسته کمال از رستم درستان تربیت یافته بزن کیکاوس و او را به و عاشق شده و
 که با او یکی شود سیاه و سبب تمیق بروی نهاد تا پدر بروی متغیر شد
 و او را **نیک فراسیاب** فرستاد و چون با فراسیاب رسید با و صلح کرد و دختر او را
 بخواست و تبرکستان رفت برادران او فراسیاب بدور ننگ بودند و با نوا کرد

نخستین از فراسیاب را بقیه بقیستند تا او را هلاک کرد بعد از چند ماه او را از دختر فراسیاب بگریز
آمدن مشغول کردند و در زمین ترکستان برودن یافت تا بعد بلخ رسید کیونکه در صفهائی
بزرگستان رفت و با قوای تداپیر و حیل او را بجزایا و در دولت سلطنت یکجا و در چند
سال بود و در بعضی تواریخ آمده است که ترمودا و بوداما مستحق نداده اگر برانند که سلیمان
علیه السلام در زمان او بود و لقمان حکیم نیز در عهد او رسیدی در باب سلطنت است که آنرا
الکون تلحقه قوب خوانند که سوال کنند که سلیمان علیه السلام چنانکه در قرآن مجید گفته
و مبین است بر جن و انس و حی و طیر بادشاه بود و یاد در زمان او چنانکه تحت او را
با ارکان دولت بهر جا که خواستی رسانیدی چنانکه حق تعالی فرموده و بادشاه شهر و در احما
شهر را و خیشند با وجود جنین سلطنت یکجا و در اینجای پادشاهی مانند کونیند سلیمان
در زمان او بود جواب گوئیم سلطنت سلیمان بر جن و انس و حی و طیر در شرق
غرب و بر بحر منافی پادشاهی دیگری نیست چه شاید که در عهد پادشاهی او هیچ یکا و در
بسیط مامور در پادشاه باشد و بنا بر آنکه از فرموده او بجا در نکند و هیچ کون مستقر
ایشان نشود چنانکه در عهد خلفاء بنی عباس تا بعد تمکین و شکوک ایشان چندین پادشاه
که مکار بودند و ما بجه کونیند سلیمان علیه السلام در زمان او بود و بنا بر آنکه که در بیخام ذکر کرد
فرس بود و بعضی کونیند پادشاهی سلیمان بر بنی اسرائیل منحصر بود و در مملکت او و در
و طیر و بر جن و انس و پادشاه زمان او بود **سیوم کثیر** و چون او بر تخت نشست بگفت
بعد از طاعت و عده دار و طوس ابانکره ای که آن بختک را فراسیاب فرستاد و بعضی بگو
او بخود رفت و بعد از محاربات بسیار را سپار اولی عهد خود کرد و دین و دگر را ترک رفت
و ناپدید شد و در بعضی تواریخ آمده است که سلیمان علیه السلام اینک او را و از اصطر
بک بخت و سلطنت رفت و آنجای هلاک شد و دنیا خور حکیم که شاکر دوا و دولمان بود در عهد و
چهارم از عرب و او نیز برادر کا و سرخ و مدت صد و پست سال پادشاهی کرد و بیشتر در بلخ

ششست و هجده سینه پاک فتح مشغول بودی و ارمیا و غیر علیهم السلام در عهد او بودند
 و گویند بختیگر گاشته او بود **بختیگر گاشته** و او پسر ار اسپ بود صد و بیست سال سلطنت
 کرد و در زمان او زردشت ظاهر شد و مردمان را از دین صابان بازداشت و بدین نحو
 دعوت کرد که گشتاسب از خراسان بیایید و بگوید و بدین ترتیب مشغول شد و
 فرمود ساختن **ارجاسپ** که ملک ترک بود و خراسان را خالی یافت اینک بگویم که در آن
 گشتاسب را باغنام بسیار ترکستان بود و گشتاسب پسر خود را اسفندیار را بفرستاد تا
 با **ارجاسپ** جنگ کند و او را بکشت و با **دشاهی** ترکستان **باغداد** را در برت بن بست
 برادر از آسیایه او که او را از پیغمبران شمرند چون اسفندیار از ترکستان باز
 گردید **دشاهی** از پدر درخواست کرد پدر او را بنام بلستان جنگی که **سهروردستان**
 فرستاد و بیرون از آن مظهر باز آمد **دشاهی** بدو ده اسفندیار بنام بلستان آمد و با کرم
 پیکار نمود و میان ایشان محاربات عظیم رفت آخر الامر بدست رستم گشته شد
 گشتاسب از فرستادن او پیشان شد و **دشاهی** پسر او بهمن او و سقراط
 تقیید فتیله خورشید جایا سبیه رعمدا و بودند **ششم بهمن بن اسفندیار** مدت
 ملک او صد و دوازده سال بود چون بر تخت نشست بگفته خون پدرش را فرستاد
 و از بلستان را خراب کرد و برادر رستم را بکشت و بنصر بن بختیگر را از بابل
 مغول کرد و بفرمود تا بنی اسرائیل را بابت المقدس بکشند و گویند و انیل پیغمبر را
 بر سر ایشان حاکم گردانید و ریاست شام بودی داد و مادر بهمن از اولاد طالوت
 بود و زانش از نژاد راجیجا بن سلیمان و او را پسر بزرگ بود و ساسان نام و
 او در ایام سلطنت پدرش زنی شد و از آن ملک دنیا اخراج نمود چون ایام
 سلطنت بهمن باختر رسید و خبر خود جای را که از پدر بر آتین بود ولی عهد خود گردانید
 و تاج بر سرش نهاد و بیکه اطین و بقراط و رعمدا و بودند **هفتم های** دختر بهمن که او را

چهارمادعای نیز خوانند زین باری و خود بود و سیرتی پندیده داشت مقلی بی سال و دقت
کرد چون پیش رخ زک شد ملک بدو سپرد **هشتم** **دار اب بن** **هم** در مدت سلطنت او دو
سال بود بیشتر ملک آفاق مطیع او بودند و اخلاطون الهی تلمیذ سقراط عابد و عجمه
بود **نهم** **ارای بن** **دار اب** و بعضی او را **ارکشی بن** **دار** خوانند و مدت پادشاهی
او چهارده سال بود و زهری داشت در سین نام بسبب سعادت جی قصد غل او
کردند رسیدن از آن آگاهی یافت و با اسکندر رومی نامه نوشت و او را بر آن
داشت که چنانست که **کروکودل** **کشی** **بیک** **ار** آمد در روز خنک و کلن نزد کان
دار او و از رخ زدند و در لشکر اسکندر یکبختند لشکر را چون آن حالت دیدند
منهزم شدند اسکندر پیش از آمد و سر او را بنوا نهاد و سوگند خورد که من قصد کشتن تو
نداشتم و بدین راجعی نیوم دار از و التماس کرد که کشتن کان او را بکشد و دختر او را زک کند
و سر او را در ملک فرستد کان را کنی و در و انشا تر او را در اسکندر و صبا یی او را قبول
کرد و بدان و فامود **دهم** **اسکندر بن** **فلاوین** **ای** که او را ذوالقرنین خوانند و در و اخلاط
کردند و دیوان سب چنانست که او هر مس بن رومی بن لنگی بن یونان بن تاریخ
بن یافت بن فوج است و عرو فرار و ششصد سال و بعضی دیگر گفته اند پرا و بار
بن البان بود ملک اسکندر به و ما و دختر افلیسون بن تو قاسیان باز و افلیون
پوسته خصومت بودی آخر الامر صلح کرده باز و دختر افلیسون را بخواه است اسلج باز
از دختر افلیسون بر چندند با نواح تلیسیات او را از نظر باز بیند آخند باز
او را دستوری داد تا بشه خود رود و او حامله بود در راه حمل نهاد و آن حمل را از
اتباع خود پنهان داشت و او را با مال خواسته در پس سنگی نهاد و همان شب
از اینجا رحلت کرد و حق تعالی بزی را بکاشت تاهی آمد و او را شنید و آن بزر
از آن بزرگ بود و زهری در عقب او با ماند و آن حال مشاهده کرد و از آن بویخند

و او را برداشت و بختا بر دو اسکندر نام نهاد و پسر و در و چون بزرگ شد او را پدر داد
 اسکندر باندک فرکار فضل و ادب بسیار حاصل کرد و در ذری ملک بنجا بر پدر خشم گرفت
 او را بحساب خواند اسکندر برتر رسید و از آن شهر بیکسخت و میرفت تا بشهری رسید
 که بسنج رگ بج دو بنای رفیع داشت اسکندر چون مثل او ندیده بود در طول عرض
 آن شهر میگردد و قلع میگرد و در شش منظر نشسته بود چون نظر شرح و امداد
 در تن او بچو شد و گفت عجب که این فرزند من نباشد کس فرستاد و او را پیش خود
 خواند و از حال او پرسید و از حال خد خبر داد و او را التناخت و پیش پسر خود
 رفت و حال و عو ضک را فلیسون او را بخواند و از حال او تفتیش کرد و معلوم
 نمود که دختر راست گفت و او را تربیت فرمود و چون در ورشدی و کهاختی
 هر چه تمامتر دید ملک بدو سپرد و بعد از مدتی برادر او را خرج کرد و بعد روی زمین را
 بکشود و اسفند سالار لشکر او خضر علیه السلام بود و وزیر او اسطاطالین راجع
 الحکایات آورده که دارا بن بهمن ختر فیلقوس انخواست چون بدو رسید
 از روی دمان او متفر شد و او را بطن بر روستاد و اسکندر از او بود چون بزرگ
 شد علم و حکمت با موخت فیلقوس را در تحت نشاند و او بعد از اندک مدت در
 گذشت دارا با اسکندر نامه نوشت و بوقایع فیلقوس تغزیت داد و خرج نهاد
 طلب کرد اسکندر بدان التفات نمود و لشکر کشید و بر و غلبه کرد و در بعضی کتب
 تواریخ چنانست که او از فرزندان عیص بن اسحق بود و مدت عمر او سی و سه
 سال بوده در مدت سیزده سال به تمامت راجع مسکون مستولی شد و شتر بسیار
 همچو و و هراه و اصفهان بنا کرد و سدیا جج بساخت و بعضی گویند این اسکندر
 غیر آن بود و القصه چون ممالک و را مسلم شد و ملوک قطار را مقهور و منقاد
 نامه نوشت با اسطاطالین که استاد و وزیر او بود که اکنون بتوفیق رسانی و تاسید شما

بادشاهان جهان جمله در طرق عبودیت و قید اطاعت مستند بعضی از انبای ملوک در حدیث
 عزم آن دارم که با وطن خود هیچ کیم نمی ترسیم از آنکه اگر ایشان را کینگی بر از ایشان
 بر همه پادشاه کیم چون ممکن نبود با تمام مشغول گردد و دروم را خراب کند که در صورت
 بنده بقیر ایا سلاف الحاق کیم و بهما را از سر ایشان عالمی سازم از سلاطین و مروج
 نوشت که بجز دستشوار خلقی را هلاک نتوان کرد و بی حیانتی خون ایشان نتوان تحقیر
 و چنانچه در اول از اول از انزاجان کز نیست جهان را از جهانیان کز نیست چون نظام
 عقد اجتماع جز سیاست صاحب ایالت صورت بندد و اگر تو فرزدان ملوک که هلاک
 کنی ملک را بنا کسان تفویض باید کرد و مضرت آن پیش از مضرت های دیگر بود صواب
 است که هر طری را پسکی از ایشان تفویض کنی تا ایشان بایک یک در منازعت افتند
 و بدان سبب قصد روم نم توانند کرد اسکندر را آن رای صواب آمد و هر طری را پسکی
 ایشان تفویض نمود و غریمت روم کرد چون بشهر روم رسید وفات یافت و بقولی دیگر
 در بابل جن او در گذشت ملک را بر پسر او عوض کردند قبول نکرد و بعلم و بعد از مشغول
 شد بطریق پس ارجای او بنشانند و او را بر پدرش ملوک طوایف چند سال هر یک در
 طریقی با استقلال حکم کردند بعد از آن **اسک** بن داراب خروج کرد و بعضی از ملوک
 طوایف او یکی شدند و او بر تمامت ایران مستولی شد **فضل سیوم** در ذکر احوال **اسک** بن
 عدد ایشان یازده تن و مدت ملک ایشان سیصد و چهارده سال و بقولی چهارصد
 سی سال و بقولی ولایت و پنجاه سال **اول** ایشان **اسک** بن داراب و او را **اسک**
 نیز خوانند و **اسک** بنان بدو منسوب اند مدت ملک او دوازده سال بود و بقولی ده سال
اسک بن **اسکان** و مدت ملک او شصت سال و بقولی پنجاه و دو سال و جرجی و کربا
 ویحی و عیسی علیهم السلام در عهد او بودند **سیوم** **شاه** **بن اسک** و مدت ملک او
 و چهار سال و چهارم **پسر** او **کود** در **بن شاه** بود و مدت ملک و پنجاه سال **پنجم** **پسر** او

یحیی بن عباس و مدت بادشاهی او بیست و یک سال بود و ششم پیر او که در بن چنین و مدتی
 ملک او نوزده سال به ششم پیر او و نوزده سی و مدت ملک او سی سال بود و هشتم پیر او
 برمن بن عباس مدت ملک او هفده سال بود و نهم پیر او فیروزان مدت ملک او دوازده
 سال بود و دهم پیر او چهل و سه سال بود و یازدهم پیر او احمد اصحاب الکاف در ایام دولت
 ایشان بود و ملک او بیست و چهار سال بود و قاضی بن یحیی در دوران بن عباس فصل چهارم ذکر
 احوال ایشان گویند و ایشان سی بود و مدت ملک ایشان چهار صد و ده سال و امام فخر الدین از
 در حدائق الانوار آورده است که از اول عهد ایشان تا بوقت ملک بن یحیی و قصد ایشان
 سال بود و آنچه تفصیل نوشته شده است که هر یکی چه مقدار بادشاهی کرد و با قصد سال بنی
 رسید اول ایشان اردشیر بن بابک و او بنیره ساسان بن بهمن بود و در عهد اردشیر
 خروج کرد و او را قتل آورد و تمامت ملوک طوایف را بر انداخت و گویند از ملوک که با او
 که جهان را در سخت حکم خود آوردند یکی او بود و او را وصایا و عهد دست بغایت پسنیدند
 و عسارت بسیار در جهان از او بازمانده همچو جزیره در دیار بکر و آهواز و خوزستان و
 کواش و دیگران و مدت چهارده سال حکم او را که برنج مسکون تا فدی بود و شانزده سال
 دیگر که با ملک ایران مخصوص بود و دوم شاپور بن اردشیر و او مدت سی و یک سال و نیم سلطنت
 کرد و بادشاهی بسیار عادل و او و شجاعت و سخاوت بود و سیم هرمز بن شاپور و مدت ملک او
 دو سال بود و صورت و سیرتی بغایت پسنیدند و داشت چهارم بهرام بن هرمز و مدت ملک او
 سه سال و سه ماه بود و چون بادشاه شد با او را با اتباع طلب داشت و ترجیح او که در بخند
 نزدیک کرد و این دو تمامت اصحاب مانی را که در اطاعت بودند هیچ کرد و علماء را حاضر کرد و
 تا با مانی بحث کرد و مانی ملزم شد و توبه بر عرض کرد مانی ابا نمود و بفرمود پستین باز کرد و در دنیا
 هر چه تا نماز او را با اصحاب او هلاک کرد و گویند هنوز در چین طریق مانی مانده است
 پنجم بهرام بن بهرام و او مدت هفده سال بادشاهی کرد و سیرتی پسنیدند و داشت ششم

پسر او هم بهرام نام او سیترده سال بادشاهی کرد **هفتم پسر او نرسی** هفت سال و
هفت سال و نیم بود **هشتم پسر او هرزد** هشت سال و پنجاه بود **نهم پسر او**
شاپور که او را ذوالکاف خوانند که نیکو چون هرزد وفات یافت فرزندی نداشت
اما زنی آبتن بود امرا و اکابر جمعی شده تاج از بالای سر او در او نهند و زمان او فرزند
نانشاپور در وجود آمد و بزرگ شد و وزیران جمعی شدند و خطوطی که از اطراف آورده بودند را
شکایت و نقدی عرب و غیرهم عرض کردند شاپور لشکر را انجم کرده متوجه عرب شد و
بغداد را گرفته جاهای ایشان را تاخته کرد و از اینجا متوجه روم شد و قسطنطین یونانی را
مقتول کرد و ایند بازگشت و او شهرهای بسیار در ممالک بنا کرد همچو نیشابور و مرابین و ایوان
نیز در مدین او بنا نمود و مدت ملک و هفتاد و دو سال بود **دهم شاپور بن شاپور** او
بادشاهی مشفق بود و خلق پسندیده داشت و مدت بادشاهی او پنجاه و یک سال بود که
روزی در خیمه نشسته بود و بادی عظیم بر خاست و خیمه را بیداخت چوب خیمه بر سر او
آمد و او را بپای کوه **دیازدهم پسر او نرسی** پسر او را که مانده نرسو اندخته اند که در ایام پدر
و برادر ملک کرمان بود و او پیشتر اوقات بعیش و لذت مشغول بودی و با تیر و کمان
چند و اچنی و مدت ملک و یازده سال بود و از **دهم پسر او نرسی** پسر او را که او را نیز در
و نیزه کار خوانند مردی بد نهاد و متکبر بود و بزرگان را خواند و استی و پیکناه قصد مردم کرد
مدت ملک و پست و کسل بود و گوشت درازی پس بی نهایت نیکو بامد و بر در قصر او بایست
هر که خواست که آن اسپ را بکشد و نتوانست نیز در دراز قصر زیاده پیش اسپ رفت
و او را میخواستند او بدست خود زین بروی نهاد اسپ گندی بر سینه او تیر و او را
بپای کوه دو اسپ ناپدید شدند **سیزدهم پسر او که او را پسر ام** که او را نیز در دراز
بمندی که پادشاه مین بود سپهر و تارتیت او کند چون تیر در در ممالک شد مردم از او بپره
آهسته بودند که شاپور او در میان عرب پرورش یافته است و ادب و فرسند انداخته

کرده کسری نام را که هم از اولاد و شیر نوید و شاهای بنشاندند بهرام روی بایشان نهادند
 و بسرحد فرس سید امر او اکابر جمعی بهرام اعدت و ستیهای که بهرام کرده بود بر سر زدند و
 گفتند ما بدین سبب دست در دیگری زدیم بهرام ایشان را تصدیق کرده و بعد از
 عاطف و عده داد ایشان دو کرده شدند و مخالفتی و منازعتی هر چه تمامتر میان ظاهر شد
 بهرام گفت ملک میراث من است و امر فرزندی دارم و شما را و او را بهم برانگیزد
 تا هر که چهره اید ملک او را بود یا ناج را میان دو شیر تمیید هر که برادر ملک او را بود
 ایشان را ناج را میان دو شیر نهادند بهرام گفت سخت تو میروی یا من کسری گفت تو
 بدعوی امدی بیشتر تر باید رفت بهرام قصد ناج کرد شیر روی بدو نهاد او بر حسب
 بر پشت شیر نشست و سرش را بکوفت پس آن شیر دیگر حمل بر دو او را نیز ملاک کرد
 و ناج بر کوفت و بر سر نهاد کسری چون چنان دید بر پای او پوسه داد و عذر خواست و هلمکان
 در خدمت او که بستاند و در زمان او خاقان بادولیت و پنجاه هزار مرد و از چوآن آمد
 بهرام از آن آگاه شده هفت کس از اقارب خویش سید مردان را سپیدان و نیز
 سوار مبارز بر کرد و گفت با ذریایان میروم تا آنکه که را زیارت کنیم و از اینجا بر می
 بشکار رویم چون باز کردم خود بدید که کار را در مشغول شویم بر رگان فرس چاقان بنشیند که
 کینخت و مامک و میخاقان بامنی تمام می آمد بهرام یک در فر بر آه از بایجان بر نشین
 راه که بداند و چنانکه کس از حال بهرام آگاه بود و قصد خاقان کرد تا یک خبری خاقان رسید
 فرود آمده و جاسوس فرستاد و از حال او بقیص کرد و شبانه بر سر او شتون برد و از هر جانب
 و ولایت مریدانست تا چون افغان از لشکرگاه بر این نام بهرام یاد کنند و طبلان زنند و خود را
 خواص بر اند و بر در خیمه رفت و چنان نشان را که بر در بودند بگفت و در خیمه رفت و سر جان
 برید و از چپ در است بران لشکر حمله میر و خلق بسیار در آن شب کشته شدند و بقیه نیز
 شدند بهرام نشان را با طواف فرستاد و با غنیمت خواوان قصد هند کرد ملک هند چون

امدن او خبر یافت باهرا بادشاه بسیار مدد افتاد نمود و دختر خود بدود او بهرام از آنجا
اقتصد حشمت کرده همین بیرون آمد و مقامت حاکم را بدست زد و گرفت گویند روزی در
شکار از پی گوری میدوایند بزنی رسید که اب در واقعه و در اینجا با بسبب خورفت
چنانکه ناپدا شده و مدت ملک و بیست و سه سال چهاردهم نیز که درین بهرام پادشاه
بود پس عادل سیرت و از رعایت خلقی که داشت او را نیز در جزیره خاندن می مدت ملک
او هجده سال و پنجاه بود باز در **همه ترین نزد جرد** او پس که بکترین نیز در جزیره بود برادر
خود قیروز غلبر که در مدت یازده سال ملک است **شاهزاده هم قیروز نیز در جزیره** او و در
پارسا و غیره بود در اول عهد او قحطی عظیم ظاهر شد مدت هفت سال خرج از ملک برشت
و خزاین بر مسکینان صرف کرد و شهرهای در ملک بنا نمود و دیواری بنجازه و شکستین
ایمان و توران بکشید و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد در آخر بقصد توران رفت
ملک ترک در راه او خنق ساخته بود و سر ترنجهان کرده در اینجا افتاد و هلاک شد
همه هم پارسا نیز قیروز مدت یک او چهار سال بود و هجدهم برادر او قباد و مدت ملک او
چهل سال بود و در زمان او خردک ظاهر شد و عبادت از خلق برداشت و اباحت
آورد و تار نو بسیار بر وجه شد و قباد بر و یک و دید مزدک بقوه قبادال از منتهان میند
و بدیکران میداد و لکریان بدین سبب از قباد برگشتند و او را بکشتند و محبوبی که دعوای
بیرادرش را سبب دادند مزدک از اینجا بگریخت و آذربایجان رفت پس از اهر قباد
حیل کرد و قباد را از جن خلاص ادا و بگریخت و ترکان رفت و از ایشان استمداد کرد
و باز گشت و بر جاماسب علیه کرده بر تخت نشست و در زمان او شمر ذوالجلیح از ملوک
یمین خواجه کرد و قباد از مقامت او عاجز شد و از الاربا و صلح کرد و تنهادراد شمر ذوالجلیح
از اینجا بگریخت و عباد النهر رفت و آن طرف را زد و گرفت **نوزدهم نوشیروان بن قباد**
او پادشاهی کا سکار بود و عمو دو و صایا ابرکشیر پیشتر از او و بطریق او میرفت و وزارت

بجزر چهارادوبادی و دیگر مدبران در کار بزرگ مشورت کرد و برای ایشان بران قرار
 گرفت که او را بیکر و جیل دفع باید کرد پس او را بجزر ذریه گنج و مغور کرد و اندید و بطایف جیل
 از و تفصیل اتباع و اعوان خواست و بهر طرف بکاشان خود خط و ستاد گمانی را
 که از اتباع او بجا باشند هلاک کنند و روز مهرجان مزدک و اتباع او را حاضر کردند و گفتند
 تا همه را هلاک کند و بعد از مدتی خرم روم کرد و ملک و دم را مستور کرد و اندید و باز داشتند
 بدود و بقرار آنکه هر چند سال یکبار آید و از آنجا بازگشت و بقصد خاقان بتوران رفت
 و بعد از تحاریات بسیار خاقان از سر عجز بمصلح بکشد و دختر خود را بدود و چون با
 گشت گفتند چنانچه در بتدرا خراب کردند و مستولی شدند آنک لایان کرد و ایشان را
 ذلیل کرد و اندید و در بند را عارت کرد و بفرمود تا حصن ساختند و راهها از درون و بیرون
 ایمن کرد و اندید و در زمان اوسیف بن ذوالرین از انبیا و ملوک چیر پیش او آمد و استمداد
 کرد و بر سر دوق بن ابراهیم که سوره الفیل در شان او آمده است انوشیروان مدد کرد و بین
 را از ایشان شتغل کرد و اندید و از ملوک عجم یک یا بیاضات بدو ترسیدند و گویند که روزی
 بنم او جامی که انمایه مصر بجا هر کم شد و او دیده بود که ان جام را که در دیده شراب از
 کرد که از حاضران بچسب برون نروند تا نقیض کند ده شود و انوشیروان شراب دار را بخواه
 و گفت بگذار تا هر که خواهد بود که آنکس که جام گرفت باز نخواهد داد و آنکس که از ان وقت
 او را رسوا نخواهد کرد و گویند در عهد دولت او شخصی از دیگر بی خانه بخرید و در ان جا
 گنج یافت گنجها بجا بگذارد است و پیش فرستاده خانه رفت و گفت کج از ان تو باشد
 با و برادران شخص گفت من خانه تو فروخته ام و مرا از کج خبر نیست لایان از ان تو
 باشد میان ایشان مشاوعت افتاد و بدو پیش نوشیروان رفت و این حال عرض کرد
 انوشیروان از ان حالت شادمانه شد و از ایشان پرسید که هر یکی را چند فروزند
 یکی گفت من بیری دارم و دیگری گفت من دختر دارم نوشیروان فرمود تا ان دختر

برای پسر دادند و آن کج را بدیشان داد و از غایت معدلت مملکت او چنان معور بود که او را
برای امتحان خود را برنجور ساخت و گفت در ایمن آنست که از خرابی خشی سازند و در چو
اب نشویند و آن آب بر دست و پای من ریخته هر که زودتر بیاورد و مرا اخلی کرانمای
بختم تا زمان حضرت من چون سخن بشنید بطلب آن در اطراف برقت و جوی کرد
چون حاصل شد باز گشتند و عرض استند که از معدلت بادشاه در مملکت خراب نیست
نوشیروان از آن سخن خرم شد و سر بر زمین نهاد و شکر کرد و پیغمبر مصلوة الله علیه در رخ
عمدا و بود و داد و در آن دم آنکه باز در در و دوازده گنگه از ایوان نوشیروان
و نوشیروان از آن متفکر شد و سطح کاهن را بنواهند و حال او را گفت سطح گفت این
دلیل است بر ولادت پیغمبر آخر الزمان و استیلا است او بر جمله آنکه تا بعد و هر گنگه که
افتاد یکی از فرزندان شاه که بنام ~~شاه~~ **نوشیروان** منقطع شود و مدت ملک او چهار هفت
سال و هفت ماه بود و **پنجم** **هرزین** **نوشیروان** او بادشاهی عادل بود و بیست و سه مردمان
دو ن را تربیت کردی و در زمان او خاقان بخراسان آمد و در کج هرزستا که من غیبت کردم
دارم بقایای تا بولمار است کند و در شانزل علوفه میادارند هرزهرام چه بنده را که از نزد او
و اسفند لارنگر بود و لنگری که آن برقع او فرستاد و هرام تبخیل رفت و بر موطاف یافت و
بسیار پیش هرزستا و او غیبت ترکستان کرد و هرزرا از آن مفتی خوشنایید و در حق او
سخنان گفت هرام از آن اکاهی یافت و اعیان لنگر را بخود متفق کرد و بفرار آنکه او بادشاه
باشد تا بوقت آنکه پرویز بدیشان رسید این حال هرزرسید قصد بر خود بر وزیر کرد و وزیر بگریخت
بازر بایمان رفت هرز لنگر بنیک هرام فرستاد و لنگر دستگشته شد چون خبر شکستن لنگر
بعد این رسید اکابر و اعیان با اتفاق هرز را بگرفتند و میل در چشمن کشیدند و مدت ملک او
یازده سال بود و **پنجم** **و یکم** پرویز بن هرز را چون بر احوال پدر او افتد بعد این آمد
و بر تخت نشست و بنیز رفت و غدر خواست بر از و در خواست که گنگه او باز خواهر بن

لشکری تربیت داد و قصد بهرام کرد و غیر ذلک لب نروان بهرام رسید و چون دست
 که طاق جگ او مدار کس بن نرسد و با او در ان باب مشورت کرد هرگز گفت صد
 است که زمان و در زندان را با تو این در حقی است و اگر بکاری و تو با خدا و پیش ملک
 روم روی بر وزیر بدین ان مشغول شد بندویه و بیطام هر دو خال او بود و از انما که هرگز را
 میل کشیده بودند بوسته از وی ترسیدند با بر و کشفند شاید که بهرام هرگز از رعیت با ملجاج
 بار و دملکت بوی بسیار و صلاح است که او را هلاک کنیم بر وزیر چه جواب نهاد و اینان
 از خاموشی او راضی نگذاشتند که بهرام هرگز نشد و او را نه کان هلاک کرد و پیش بر وزیر تاختید
 از همت ان یکدشت و بر راه بابان میراند تا نیز ذیک دیری رسید اینجا نزد و کمال خطیاست
 لشکر بهرام از در ظاهر شد بندویه گفت جامه و ساز خویشین ده و تو با بیطام بیرون رو که من
 این لشکر را از شما باز دارم بر وزیر جامه بدو داد و تو با بیطام بیرون آمد و روانه شد بندویه
 در دیر استوار کرد و جامه پوشید و بر بالای در دیر رفت لشکر چون در رسیدند بندویه را
 بان جامه دیدند پنداشتند که بر وزیرست تا بر آنکه در ان زمان کس را یاری ان نبود که نزد
 فریت با و شایان بر خود کند پیرامن دیر و زود آمدند بندویه گفت اینک مرا از چاره ان فریت
 خواهم که مرا در و امشب مملکت دید تا بعد از ان وقت که استخار مشغول شوم اجابت کردند و
 در و در در اینجا بر دیر چون آمده لشکر ان چون او را دیدند و از حیل گاه شدند و او را
 بن بهرام بر دلقه مودتا و او را محبوس کرد و وزیر بر و مرفت و دختر قیصر سنجو است و لشکر
 کران برداشت و لبراق آمد و با بهرام محاربه کرد و خطو او را شد و بهرام بکسخت و بر کشتن
 رفت و کونیندلوک شیروان از انزا د اویند و بر وزیر در جباری و کامکاری بمرتبه رسید که بر
 تمامت ملوک جهان تفوق جست و ملک و تربی سی و هشت سال و چون مصطفی صلوات
 الله علیه بمکه طاعت امامان و شت و الی انرا با سلام دعوت میکرد و او نیز نامه فرمود و چون
 نامه بدو رسید و نام بنی بر ابالای نام خود بدید برید و بنیاخت و باطل بن نامه نوشت که حجتی

بدست تا آن شخص را که در تمام دعوه پیغمبری میکنند بکشد و پیش من ارتد عامل بمن فیروز دلی را
 بدان شغل پیش غیر نستاند چون ایشان بحضرت رسالت رسیدند پیغمبر فرمودند بر ویز را
 پسر او بشیر وید ووش ملاک کرد شما با ذکر دیدا ایشان ان تاریخ را قید کردند و هاجنا وقت
 نمودند بعد از چند روز فیروز قتل او بدیشان رسید انجماعت همه مسلمان شدند **پیست دویست و نهم**
 و مدت ملک و هشت ماه بود که نیکو چون پدر را با هفده تن از برادران و کسان خود بواسطه
 شیرین بکشت ریخت و بعلت طاعون عاقباتا الله متع با پیغمبر نیکان فرس که با او یکی
 بود و ملک شد **پیست و سیوم** از شیر بن شیر وید او هفت سال بود چون پدرش متوفی
 بر تخت نشاند مدت یکسال و نیم پادشاهی کرد **پیست و چهارم** کسری سونان از قتل ساسان
 بن بهمن مدت ملک او یکسال و پنج ماه بود **پیست پنجم** کسری بن قباد بن هرمز پادشاهی او
 سه ماه بود **پیست و ششم** توران دخت بنت خرم و مدت پادشاهی او یکسال و چهار ماه
 بود **پیست و هفتم** فیروز که از برادر تره کلا بود و پادشاهی او شش ماه بود **پیست و هشتم** از
 دخت بنت هرمز و مدت پادشاهی او چهار ماه بود **پیست و نهم** فرخ زاد بن خرم و او
 در ان وقت که شیر وید برادران را میکشت خود بود بدان سبب خلاص یافت و بنیاد
 بی کفایت بود شش ماه پادشاهی کرد **سی ام** یزدجرد بن شهریار که نیکو شیر وید نوین
 میکشت وید او را بنهمن کرد بعد از مدتی که یزدجرد و او را با بر سر هرمزگان پارس را و زان
 نگاه میداشتند چون شنیدند که فرخ زاد در مد این پادشاهی نشست و استعداد ان کار
 ندارد یزدجرد را بعد این برودند و در ان وقت همه اطراف مملکت را مسلمانان و زوکره بود
 مدت هشت سال و در این بنیست چون سعد بن ابی وقاص با لشکرا سلام بقا و سیر رسید
 رستم به فرخ زاد را ببینک و فرستاد رستم در جنگ کشته شد و لشکر بهر محبت رفتند یزدجرد از
 مد این که یزدجرد باصفهان رفت و مدتی انجا اقامت کرد پس از انجا به هرات ماهوی که در ان
 طوت کاشته او بود سبب خیانتی که کرده بود از وی ترسید با خاقان متفق شد و قصد او کرد او را

و در شب لشکر را بکشد است و بکثرت چون روز شود در آسیای رفت و بخت آسیای بطح
 بامهای او را و راهل که دو ملک از ملک نرس بکلی سقط شد و بر اهل اسلام مقر گشت
 بگو الله ما یش و و شیت و عنده ام الکتاب و این واقعه در ایام خلافت عثمان
 اندوخته بود و مدت یزدجرد پست سال بود و گویند ملک نازندران از نژاد او **بیتاب**
سیوم در اشارت بکون و نون که با دشتان ملک خطای از عهد نیکو شاه تا سوری شود
 که منوال در االتان خان گفتندی و بدست بجز خانیان بر افتاد سی و شش طقه اندوخته
 ایشان سیصد و پنج و مدت با دشتای ایشان نبرعم اهل ختای جمل و دوزخ از دست قصد
 و متا و پنج سال و با دشتان از پنج و طایفه اندکی صحر و بایان حد و قیصره از عهد مسیح
 علیه السلام تا گذرن صد و یک تن اول ایشان اعظم و پنج و دوازده و در حال ولادت و
 یافت سکیم او را بکشد و او را بر و ن اور و دین کس از نیربان روی قیصر گویند **نسطور**
 قیصر نام کرد و عهد بایان که خلفای مسیح اند و ولایت و دو **اول ایشان قنطور** **رح**
 بود خلیفه مسیح علیه السلام و باب بدر را گویند و مرتبه باب تا عاتی باشد که هرگاه که خوانند
 که قیصر بر الضب کنند و گفت کس از سبتران و سه از مرتبه و سه از نیر کرک یکا دشتا با هم
 مشاورت کنند و ده کس از نیر کرک و ده کس از اختیار کنند و تا بی از نوره در ملک الای
 که نبرعم ایشان ثلث ربع مسکوت بر سر او نهند و او را از انجا بولایت بشوید و او را نهند
 از بولا و بر سر او نهند و او را از انجا برومید که بی که شهر بابت بر تند تابا بی از
 زرد و پای بر دار و بر سر او نهند و بعد از آن او خود را بنگیند تا باب بای بر سر و گردن
 او نهند و بر تن او بر و همچنان افتاده باشد تا باب بای بر و نهند و بر سر اسب نشیند و کلاه
 اسم قیصر بر و اطلاق کنند **باب چهارم در ذکر احوال خلفا که بعد از پیغمبر علیه السلام در عالم صورت**
 خلافت کردند و ایشان سه طایفه اند و خلفا را شدین رضوان الله علیهم اجمعین عدد ایشان
 پنج تن و خلافت ایشان سی سال **اول ایشان ابو بکر بن ابی قحافه رضوان الله علیه**

مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هفت روز بود چون پیغمبر علیه السلام بدر البقا بودست
 و مهاجر و انصار و کار خلافت مساورت کردند و بعد از منازعات و محاکمات بسیار او را بر خا
 نصبت کردند چون خلافت بر او مقرر شد در باب مسامحه و تسامح که از کجای حاصل کند و پیچ کارش
 تواند صحابه نقد و تلافی پیغمبری و بیت المال و تعلق دارد چند آنکه خواهی از انجا صرف
 کن گفت مرغ در کتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایجاب حدیثی درین معنی
 نشنیدم یا لیلی گفت بتبیین لینه تا مرا برکت این معنی نیاید بشدن و پیوسته در احکام
 ترسان بودی و گفتی ای ارض قبلانی و ای سماء لطلانی اذ اقلت فی شیخ برای و از غایه انقض
 فرمودی اقبلونی فلست بخیر که و علی و فیکم و با همه خلق طریق تو اضع و حکم سپردی بخر و بقتضیر
 خود معترف بودی و در وقایع دین و ملک یا علما و صحابه مشاورت کردی و با ضعیفان و
 مدار امت خودی و مدت عرا و شش و نیم سال و دیشب سه شنبه بیست و دوم جمادی
 سال بر سینه ده از هجرت در مدینه بدر بقاء نبوت **دوم عمر بن خطاب** رضوان الله علیه
 و مدت خلافت او ده سال و بیست ماه و اندر روز بود در عهد خلافت او اسلام تو می جال شد
 اکثر بلاد و عجم عرب را مسلم گشت و در مملکت تو اعد معدلت تمهید یافت و در بیست و
 سیست عری و مگانت او در امارت و ملک و مری شیطانی لانس و الجین و جیوس و کاس
 ماندند و او پیوسته تیر و پر ملک و تمهید ملت مشغول بود و یک لحظه نیا سودی و بر تر از
 ما تقدم تو اضع و احترام و تعظیم و اکرام بجای آوردی و هرگز سر نخوردی و در لیست خنجر
 عرا و بیست و سه سال رسید روز چهارشنبه نهم ربیع الاول و بقولی بیست و نهم و بقولی
 اکثر اهل قرآن پنج بیست و هشتم ذی الحجه ابو لوفی و ز غلام میفره بن شعبه او را در مسجد مدینه
 و بعضی گویند در آسیای که از برای او ساخته بود و بخلوت دریافت و کار زد و دیگر بخت
 سینه اربع و عشرين هجری بود که وفات یافت **سیوم عثمان بن عفان** رضوان الله علیه
 مدت خلافت او دو ارده سال کم و دوازده روز بود چون خلافت بر او مقرر شد بنو مشا و دو

مروان را که رسول علیه السلام از مدینه رانده بود بنابر تو است طلب داشت و نیات بدو
 کرد مروان او را بتغیر سیرت شیخین فرمود و در بیان نشان فرمود ما برادر و دخت و رسوم
 سلاطین و ملوک بکشت بخت المال بقراب و خوشیان قیمت میکرد و جمعی برین سبب
 با عثمان متغیر شدند و قصد او برخاستند و آخر الامر بواسطه قضیه محمد بن ابی بکر که چون
 تولیت مصر بود تقویض فرموده بود بطرف مصر روانه کرده در عقب و مروان باهل مضار
 نوشت که اعلیوا ان محمد بن ابی بکر یغنی الیکم امرا فاذا وصل الیکم فاقبلوه نامہ را بر عثمان
 عرض کرد و بعد از توفیق او و لفظ بر بالانها و فاقبلوه شد و بدست قاصدی داد و بمصر تاج
 در راه قاصد بمحرم بن ابی بکر رسید و او از بکر مروان می نرسید تا صدر را بکشت و تقیض کرد
 و ان نامہ یافت و از اینجا باز کرد و با مدینه آمد و پیش عثمان رفت و ان نامہ بدو داد عثمان
 از ان حال رحمت افتاد و سوگند بیا کرد که مرا ازین خبر نیست و عو او در ان وقت بشنید
 و دو سال رسیده بود و وضع بر و مستولی گشته از ان مثنی بر اسان شد و در خانه نشینان
 انقم در ان باب توتیر شد خلق بسیار بروج شدند خانه او را احصار کردند و زادید هر
 ذی الحجه ستمه ثلاث و لثین بجوی کنانه بجوی او را شنید که بعد از ان قوم بروی محمد علی
 ابن ابی طالب رضوان الله علیه نهادند تا بر و پست کنند علی از ان امتناع مینمود و میفرمود
 انی و جدت ذره و نیاکم از مدعی عن اعطیتہ غیر آخر الامر چون الحاج هر چه حاضر میفرمودند
 نیز خلافت اختیار کردند و فرمود الان رجع الحق الی مستحقه و خواست تا تبرک و ولایت در عیت
 بوجی کند که بچگونه از قانون شریعت و مقتضای کتاب و سنت بیرون نباشد و بنا بر عت
 طبعی و طهارت ذاتی رعایت مصالح اماره را ببت باحفاظت دین و ملت مرجع دانست
 و حاصل بخت المال او در محل استحقاق حرف میکرد و میان خویش و پیکانہ تسویه نگاه می
 داشت تا بجهتی که گویند برادر او عقیل او را بجانہ برد و ممانی کرد و از در خواست تا وظیفه
 زیادہ کند علی از بکر سید که طعام ممانی از کجا حاصل کردی گفت سه روز روزه داشتم و این مقدار

از خود باز گزینم علی بن موسی از وظیفه او آن مقدار که گردن گرفت و طبقه بیت المال بقدر ضرورت
باشد در اقامت حدود میل و مجایانگرد و فرمود لا یضیع حدود الله و نا قایم و هر که الا قوت
نداشت مغزول کرد چون بقرامه معاویه نامه نوشت عبداللہ بن عباس گفت او مردی بیکرو
حیلت است و از خلافت عمر تا اکنون در شام حاکم بوده و لشکر و مال بسیار بر وجه شده بنا
که مطیع فرمان نشود و کلمه شهادت و غیره از دست او در آمد مصلحت چنانست که در اول نامه نویسی و حکومت
آن دیار بر او مقرر داری تا از خلافت تو مقرر شود و غنی را معلوم کرد که حکومت او بنیاست
نباستقلال و بعد از آن او را مغزول کنی علی بن موسی من گزرا و او را تولیت ندیم چه او در اهل
الحکام شریعت واحد است رسوم بدعت چه بکنند او و حسیه و مال آن بمن عاید شود و چون
نامه معاویه رسید اعیان ملک ارکان دولت خود را بخواند و مال و نعمت بسیار بر ایشان
قسمت کرد و گفت علی عثمان را فرمود کشتن و خلافت بدست تو گرفت من بخوانم غن عثمان
از وظیفه ارم را ای شایسته که گفتند مرا راست بهر چه صواب بنده مطاوعت قایم
پس معاویه بنی گفت آغاز نهاد و میان ایشان هفتاد و مصاف و واقع شد خلق بسیار کشته شد
و عمار یا سر هم در جوب صفین کشته شد که نیکو چون بقتل عمار بنش معاویه خبر بردند و شادی در
حیدر الله بن عربین الحارثی حاضر بود و گفت من از پیغمبر علیه السلام شنیدم که فرمود عمار
بقتلک الغیة المباحیة معاویه گفت او را آنکس کشت که بدین جنگ فرستاد و عبداللہ گفت
اگر چنین باشد باید که حفره را بچرخ کشته باشد معاویه از آن سخن برنجید و عبداللہ را از پیش
خود بردارد و علی در عمل بنیاتی بود که فرمود لو کشف الظلماء از دوت یقینا و در جود و سخا
بعدهای که دنیا بخیر با حکام عطا بنسبت باهت اوجیه بودی و در قوت نفس آن
مشابیه که گاه و خاتج بدست اعدا دوی و چون از ادای عبادت و مسافرت مهمات
فارغ شدی بکار کردن رفیق و قوت خود از آن ساختی و کوشید چهار صد بنده اگر دوست
خود بخیر و از او کرد و بدست خلاف او چهار سال از نه ماه بود شب نوزدهم رمضان کشته

و نیشین بجزی در مسجد کوفه وقت سحر در نماز عید الرحمن بن بلعم لعنه الله ا در اضره نزد و بیت
 و یکم بدر البقارفت و مدت عمر او شصت و سه سال بود نقل است که چون او وفات یافت
 بموجب وصیت حسن خنازه در ابریشتری بستند و مدافشتر را کردند شصت و سه روز
 در عقب کسرت رفتند تا شتر بر او در آمد و ایشان آن موضع را اینجا گفتند که کوری ساختند بر
 او و او را دفن کردند چون باز گشتند تا پناهی را دیدند که میکسیت می نالید از و پرسیدند که
 حال تو چیست گفت جای من امنیت و چند سالست تا در شهر نرفتم هر شب شخصی پیش من می آمد
 برای من طعام اوردی اکنون سه شب است که آن شخص حاضر نمائیم تا او را بجا افتاد
 چون آن سخن شنیدند که بر او آمدند تا گفت به حالت افتاد گفتند این شخص بد را علی بن
 بود اکنون سه شبست تا ضربت زودند و در اینجا پوست تا پناهی چون این سخن شنید
 شعله زد و پنهان دو جان بحق تسلیم کرد و بعد از و حسن بن علی رضوان الله علیه اختلاف نشست
 و معاویه همچنان با او بیزارت میکشید تا مدت شش ماه آخر الامر مردان با شارب و معاویه
 اسبابیت جمعه را که زن او بود با نوا می کرد و حیل و ترفیق تا او را زهر داد و مدت عمر او چهل
 است سال بقولی پنجاه و پنج سال طایفه دوم خلفا بر بنی امیه عدد ایشان چهارده تن و مدت
 دولت ایشان نود و پنج سال بود بقولی نود و هفت سال اول ایشان معاویه بن ابی
 سفیان و مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه و نیم بود در شصت و هفتین وفات
 یافت گویند روزی در مجلس او داد امیر المومنین علی کردند معاویه گفت کان علی و الله کان
 لایت افرا و غاو کا لبد را از ابد او کا لبط از خدا حاضران از و پرسیدند که تو کا خدای با علی
 گفت خطوط من ابن ابی طالب خیر من آل ابی سفین گفتند حق با تو بود با علی گفت با
 گفتند پس چرا با وی حرب کردی گفت الملک عقیق یعنی هر که بادشاهی جوید و را با کسی بچون
 بنامش بر گفت هر که در شان علی شری انشا کند چنانکه لایق او باشد بر حق هزار دنیا بریم
 حاضران هر کسی بجزی میکشید معاویه نفی میکرد که علی ازین همه بالاترست تا آخر الامر عربون

الخاص بانی چندا نشا در دین پست رسید که **سه** هو الباء العظیم و فلک نوح و
باب اند و انقطع الخطاب، معویه گفت ما ذرا رشک یا ابن العاص لی الصواب الله
انقطع و در حال هفت هزار سنخ بدو بخشید و **دوم** پسر او نیز بدید و در دست حکومت
سه سال و شش ماه و پست و دور و زو و عراسی و هشت سال و هفت ماه و او در عدا
اهل البیت بغایتی بود که لشکر فرستاد تا حسین را علیه السلام با هفتاد و یک تن در کربلا
کردند و سر را پیش او آوردند و در دست داشت بر دهن ان مبارک حسین علیه السلام
یزید و میگفت است من حقته ان لم اقم من بنی احمد ما کان فعل سیوم لیس و معویه گویند
چهل روز خلافت کرد و در آخر دین بر منبر رفت و گفت ای قوم میدانم که پدر ان من خلفت
باستحقاق نکردند و من ازین کار بران شدم و خود را خوار کردم شما دین را خوار کردید
خود سازید و از من فرود آمد و گنج انرا اختیار کرد چهارم **مروان بن الحکم** و مدت امارت
نه ماه بود بوقت مرگ جده الملک اولی عمر که داندیش طراک در آخر خطبه بر منبر بافت
ابو تراب کند پنجم **عبد الملک** او را ابو الدیاب گفتندی بنا بر آنکه از کند دین
مکن لیس را که دشمنی و بعضی گویند هر کس که ان کند بدور سیدی بغدادی و از غایت بخل و
نهایت خفاست او را رشح الخواندنهی و مدت امارت او پست و یکسال و **هفتم**
پسر اولید و مسجد جامع دمشق او بنا کرد و مدت امارت نه ماه بود و بجای بن
از کاشکان او بود و نقل است که حجج بجا نه هزار مردوسی هزار زن را که همه پرهیزکار
بودند و حبس و غیر حبس ملاک **دو هفتم** برادر او **سلیمان بن جده الملک** مدت امارت
دو سال و هفت ماه بود **هشتم** **عبد الغزیز بن مروان** در میان بنی امیه همجو
بعلوم دیانت و زهد و تقوی کس بود و در دفع لغت کرد و فرمود بجای لغت این آیه بخوانند
که ان الله یامر بالعدل الاحسان المایه و گویند او در زبانی بود که شیخی با جمعی در تدبیر
مشاورت میکرد و بر سر راه مابا او سخن گوید و بفرمود تا چراغ را بنشانند و چون فانج شد

برافروختند پس سیدند که سبیل بن حرکت چه بود گفت روشن چراغ از بیت المال بود بخوارم
 در روشنائی او بصلحت خود مشغول باشم و مدت خلافت او دو سال و پنج روز بود
نهم نرید بن علی ملک و مدت امارت او چهار سال و یک ماه بود و **دهم هشام بن عبد الملک**
 مدت امارت او نوزده سال و دو حن بصری در زمان او وفات یافت و نرید بن علی
 حسین در کوفه خراج کرد و هشام یوسف را بفرستاد تا با او محاربه کرد عاقبت الامر اصحاب
 نرید یکدیگر کشیدند و نرید کشته شد **یا دهم ولید بن نرید بن عبد الملک** مدت امارت او یک سال
 و دو ماه بود در ایام او یحیی بن نرید بن علی خراج کرد و نرید بن سیار بجاریه او رفت و یحیی را
 بکشت و سرش را پیش ولید فرستاد و نرید را بجر جان صلب کرد و یحییان بمانند او مسلم بماند
 و کینه او از نرید سیار بازخواست و یحیی را از دار فرود آورد و بروی خاک گذاشت و در وقت
 کرد و از **دهم نرید بن ولید** او را از دنیا قصه اندندی بنابر آنکه اعرج بود و مدت امارت او
 پنج ماه **سیزدهم ابراهیم بن الولید** و مدت امارت او سه ماه و هفت روز **چهاردهم** **ابن محمد**
بن روان بن الحکم او ابراهیم بن الولید را بکشت و امارت بدست خود گرفت و او را در آن
 حمار کشتندی بنابر آنکه هر صد سال استه الحار خوانندندی چون ملک بنی امید در حداد
 نود و یک گزشت گفته اند **ایستده الحار** و مدت امارت او پنج سال و نه ماه بود در ایام او یحیی
 بسیار بوجو خاک بن قیس بن عوف بن سعد بن ابی وقاص عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث وزیر
 بن مهلب خلق را خلافت بخود دعوت میکردند تا بوسلم خراسانی روز عید جامه سیاه
 پوشید و تمام ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس خلیفه کرد و ابراهیم در آن وقت
 در مکه بود چون این خبر شنید با ابو العباس سفاح که ابن عم او بود و یحیی دیگر از خویش عم خود
 کرد و روان حمار از آمدن ابراهیم و قوت یافت و کفری ستادند تا او را بکفر نقاص داد
 بسمه منزه که کوفه بدیشان رسید و ابراهیم را بکشت ابراهیم سفاح را ولی عهد خود ساخت و
 بکوفه فرستاد و ابراهیم را پیش روان بردند و حمار بنی موسی که در طایفه سیم خلفای بنی عباس

سی و هفت تن مدت خلافت ایشان با تصدیق و بیعت و سه سال و یازده ماه و یک روز بود
اول ایشان ابو العباس عیاض و نام او عبد الله بود و پس از محمد کاظم بن علی بن عبد الله بن جعفر
 و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و او را سفاح از آن گفتند که خون بنی امیه را
 ریخت تا خلافت از ایشان بر او قرار گرفت و در آن روز پنج هجده گز دست که روزی امیر المؤمنین
 علی علیه السلام نماز میکرد و در وقت آن عبد الله بن عباس حاضر نبود و بر سید و راجه حال آنکه گفتند
 او را خبری در وجود امیر المؤمنین تبیین او رفت و آن پسر را علی نام نهادند و در وقت
 خلافت و ملک در اولاد او خواهر بود و در دوم برادر او **جعفر منصور** و مدت خلافت او
 بیست و یک سال و یازده ماه و بیست و چهار روز بود و ابو مسلم را که سبب استقلال خلافت
 به بنی عباس را و بود بمحارب عبد الله بن علی فرستاد و عبد الله را برادر زاده او سفاح
 در شام و علی چند خود کرد و انبیه بود چون سفاح در گذشت با استقلال دعوی خلافت کرد و
 مسلم بن شام رفت و عبد الله را بعد از محاربات بسیار گرفت و با خنایم مراجعت نمود
 چون خبر منصور رسید عقیقه برآورد تا خنایم را بکشند و شمشیر عباس بن علی را طلبید
 که سفاح بعد از الله داده بود و طلبی از عقیقه چون رسید و پیغام رسانید ابو مسلم از آن خبر
 و گفت هر که جان بجزا که هر چه یافت از او بود عبد الله را با سیران بکوفه فرستاد و او را بکند
 و در آنجا اسان نهاد و منصور از رفتن او انداخته که شک که مباد که دیگر بر استقلال نباشند
 و عبد الله نامه نوشت و سوزاند بایا که هر که را او خلافت نکند و استدعا مراجعت نمود و چون
 نامه با ابو مسلم رسید و در دوری بود و غم مراجعت کرد و یاران او را منع کردند ابو مسلم گفت
 چون من یا ایشان هرگز نبوی نکردم کان نباشد که با من خدنگند و بی لشکر بازگردید و
 بکوفه آمد چون بپل و رفت عثمان بن حنیف از قناده و در امتیاز بر سر او زد و او را
 هلاک کرد و این واقعه در شعبان سنه ستم و ثلثین و مایه و نون شد نقل است که بنی منصور
 با وزیر خود گفت میخواهم که حقیق صادق را از میان بردارم که مسلم دم بدو بسیار است و در

گفت او در گوشه نشسته است و بیادست مشغول بزودن او مبارک نیاید منصور نشسته و گفت
 تا صادق را حاضر کنند و با غلامان گفت چون صادق در ایام من دست بر سر نهادم او را هلاک
 کنید چون صادق از در راه حلیفه بنحو از تخت فرود آمد و دست او را بوسید و گفت چه حاجت
 داری صادق گفت آنکه دیگر مرا پیش خود نخوانی منصور او را با غلامان تمام باز کرد و اینها را و پرسید
 که این چه حال است و که از تو جدا شد گفت چون صادق در امازدا دیدم ای برادر بخت نهاد
 دیگری بر زمین و گفت اگر او را با پانزاری ترا باین تخت فرود بر من از چمن آن نذر کنم که بکشم
 پس صادق علیه السلام بعد از آن خلوت گرفت و کس این خبر را نداد و سفیان ثوری در
 مجلس گرفت و گفت مردمان از تو اینها سر قلم خود از سبب خلوت چیست فرمودند که از آن
 و تفسیر الاخوان سیوم **مهدی** محمد بن عبد الله مدت خلافت او ده سال و یک ماه و شانزده
 روز بود متفق را که دعوی پیگیری کرد و صاحب تبعه و طلعات بود و هلاک بود و در هر چه سفا
 و منصور جمع کرده بودند بنحیث چهارم **سپه اادی** او در جرجان بود بعد از وفات پدر
 بقدا و بعد از خلافت نشست و مدت خلافت او یک سال و یک ماه و بیست و نه روز بود و بنح
 برادر او **یارون الرشید** همان شب که اادی نماز شبی بن خالد بر یکی با اتفاق با ابا علی انداد ابا
 پشت کرد و شبی از او لاد و لوک سالان بود و زارت بود و در اندیجی را چهار سپه بود و فضل
 و جعفر و محمد و موسی و احوال ایشان در کرم و سخاوت زیادت از اوقات که درین مقام **ای**
 ان صورت بند و سبب تغیر یارون بر آن یکم ان بود که او جعفر را بغایت دوست
 داشتی و پیوسته بلا زنت فرمودی و هر فن را خواهری بود جاسه نام که بوی مشغوف
 بودی و در بیشتر امور با او رجوع کردی و اگر هر دن در حرم مجلس نشستی عباسه البته پیش او
 بودی و جعفر را نیز در آن خلوتها طلب استیج جعفر بواسطه عباسه از رفیق امتناع نمودی
 روزی هر دن گفت با جعفر میدانم که امتناع تو بواسطه عباسه است من او را در کجای تو اگر
 بشری که میان شما بکلام و مشامه باسطی دیگر نباشد و این مثنی جهت آن میکنم تا تو **مهر** **ای**

و بی دشت در عزم ای وین که جعفر را ارادت نبود با یکم اشارت عباسه را در عبادت
 بی دشت در عزم ای وین که جعفر را ارادت نبود با یکم اشارت عباسه را در عبادت
 و در تاب و ناسه انداخت تا از شراب عسل خراب شد و پیغام داد که تا یکی پدیدار نکند تا رقت
 بتوان نمود پیش ازین حال صابر ت غایب جعفر جواب داد که هر چند بکشم شکست شری مرتفع است اما
 هر خلاف رای خلیفه از من صورت نگیرد و عباسه مگر می اندیشید و غشی بهم در سر ای خلیفه جعفر
 خفته بود در پیش درخت و کار تمام شد و مدتی آن حالت میان ایشان بود تا جعفر را از دور و بر
 و پسران را بیکدیگر دستا و حاقیه الامر هر دو آن حال یافت و جعفر را او یکی خاندان
 بر آمد بر انداخت و مدت خلافت هر دو پست و سه سال و دو ماه و هفت روز بود که ششم
 محمد این هر چند هر دو نامون را ولی محمد کرده بود اما چون هر دو وفات یافت فضل بن
 باشارت محمد این تمامت خراین را موال هر دو بنفاد بر دنا مامون را خبر شد محمد این را اطلاع
 نشاند و چون بخلاف نشست تدبیر ملک بفضل بن رجب یا زکده است و خود و یلمو و طرب مستول
 شد چون مدت سه سال و پست و پنج روز خلافت کرد و را خلق کردند و عسل ابو اسحاق ابراهیم را بخلاف
 نشاند و چون در دستش و خلافت نیدند بعد از پست و پنج روز یا زکده این بود از جعفر هر دو
 او روند و بخلاف نشاند بعد از آن یک سال و شش ماه و پست و روز دیگر خلافت کرد و هفتم مامون
 و او خلیفه بر عاقل بود و در فنون علوم مهارتی داشت چون بخلاف نشست درم و قرار گرفت و کا
 بن الحسین از قبل او در بغداد می بود مدت پست سال و پنجاه و پست و دو روز خلافت کرد و
 بعد از آن برادر خود را محمد ولی عهد خود کرد و اندو را او را مقتصد لقب نهاد و با طراف گما
 مثالی ستاد با و پست گشت و او غم غم و درم کرد چون در آن دیار رسید رسید که انرا
 بنیزون کونیند و از آمدن لشکر با طراف روم دست او را اینجا برنجور شده و در گذشت او را
 انرا اینجا بطرسوس بر دند و دفن کردند هشتم معتصم محمد بن الرشید بعد از برادر بخلاف نشست
 و بغداد داد و امور ملک را انستظام داد و نو دهر از غلام ترک خبرید و سامه را او بنیاد

نهاد و همان جا وفات یافت و مدت خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز
 بود و نیم پسر او **الوالی بالله** هرون و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود و
 برادر او **المستملک جعفر بن محمد** را و او در عداوت اهل البیت مبالغه می نمود چنانکه مردم را
 از زیارت حسین بن علی علیه السلام منع کرد و نه و قتل امرت انجمنه خراب کرد و
 پیوسته فرزندان علی را استحقاق کردی و ایشان را دشمن داشت و شیخی بنحو اسبیه
 که امر المومنین با او گفت تا چند بر فرزندان سر کشید و هفت تا زیاده بر روز او از
 هسیت آن از خواب در آمد و گفت میدانم که تا زیاده علی شمشیر باشد تا چه خواهد رسید
 از روزی چند شیخی در سامره بشرب مشغول بود و جمعی از خلفا مان که با او گینه داشتند قدر
 و او را هلاک کردند و گویند چون پسرش منتصر احتیاط کرد و هفت تن بر زده بودند و مدت
 خلافت او چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و یازدهم **المنتصر بالله** محمد مدت خلافت او
 شش ماه بود و دوازدهم **المستعین بالله** محمد بن المستملک مدت خلافت او سه سال و نه ماه بود
 سیزدهم **المقتدر بالله** و مدت خلافت او سه سال و سه ماه بود و بعد از خلع او پسر او منتصفا
 بالله پست کردند و بعد از آن روز او را یکشنبه چهاردهم **المنصور بالله** و مدت خلافت او
 یازده ماه بود و پانزدهم **المعتز بالله** پسر مستملک و مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود
 در عهد او صفاریان دست بر آوردند و بنجد و لشکر کشید و بجنگ یعقوب بن الولیت
 رفت و هجرت یافت و شانزدهم **المعتض بالله** مدت خلافت او نه سال و نه ماه
 بود و هجدهم **المستقی بالله** و مدت خلافت او شش سال و شش ماه بود و هجدهم برادر او
المقتدر بالله در عهد او ناصر الحق در دیلم خراج کرد و بیشتر اطراف آن دیار از تصرف خلیفه
 هرون رفت امر با اتفاق او را خلع کردند و محمد بن معتصم را بخلاف نشاندند و او را **القائم**
 بالله لقب نهادند و جمیع از بایگان حشم همان روز را خلافت او را و یازدهم **اللبی**
 که از ایران او بودند و کشته شدند و قاهر را مقتدر کردند و مقتدر برادر حسین بن هرون او را

و یا ز خلافت بدو دادند و مدت خلافت پست و پنج سال بود و نو فر دهم برادر او **الظاهر بالله**
مدت خلافت او یک سال و شش ماه و شش روز بود و پشم **الراغب بالله** مدت خلافت او
شش سال و یازده ماه و هشت روز بود و پست و یکم **المعتمد بالله** مدت خلافت او چهار
سال و پست و دوم **المستعفی بالله** مدت خلافت او یک سال و چهار ماه بود و مخرالدولت
احمد بن بویه او را میل کشید و نطق کرد و پست و سیوم **المطيع بالله** مدت خلافت او پست و
یک سال و پست و چهارم **الطاهر بالله** مدت خلافت او هفتده سال بود و پست و پنجم
الظاهر بالله مدت خلافت او چهل و یک سال و چهار ماه بود و پست و ششم **القائم بالله** مدت
خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود و پست و هفتم **المقصد بالله** مدت خلافت او نوزده
سال و هشت ماه بود و پست و هشتم **المستظهر بالله** مدت خلافت او پست و پنج سال و پست
و نهم **المستجاب بالله** مدت خلافت او هفتده سال و هفت ماه بود و سیام **الراشد بالله** مدت خلافت
او ده ماه و یازده روز بود و سی و یکم **المعتمد بالله** مدت خلافت او سی و پنجم سال بود
سی و دوم **المستجاب بالله** مدت خلافت او ده سال بود و سی و سوم **المستعفی بالله** مدت خلافت
خلافت او چهارده سال بود و در عهد او سلجوقیان بر جماعت کشتولی شدند و بیشتر بلاد
و اطراف در تصرف ایشان بود و سی و چهارم **الناصر بالله** مدت خلافت او نهم سال بود
اما خلافت او نهم سال و پست و یک ماه بود و سی و پنجم **الناصر بالله** مدت خلافت او نهم سال بود
از صفحته ایام محو گشت و رایت رفعت و استیلاء شوکت او با قسری عالم رسید و مدت
خلافت او چهل و هفت سال بود و سی و پنجم **الظاهر بالله** مدت خلافت او نهم سال بود
چهارده روز بود و سی و ششم **المستعفی بالله** مدت خلافت او دو و یازده سال و ده ماه و پست
سی و هفتم **الناصر بالله** مدت خلافت او یازده سال و هشت ماه بود و سی و هشتم
نواز سلطانی که از عهد خلافت بنی عباس تا اکنون سلطنت کرد و تا ایشان هفت طایفه اند
اول صفاریان سه تن مدت ملک ایشان چهل و پنج سال بود و بقول بنی عباس سال اول ایشان

يعقوب بن الليث و او برادرش **محمد بن ابراهيم** سجستاني بود و در ابراهيم پسر
 بزرگوار و کفار رفتی و لشکر بسیار بر وجه شده بود لشکر را به **يعقوب** داد و او را بهر
 جنگ کار فرستاد **يعقوب** برقت و غلبه کرد و آن ولایه به دست زد و گرفت و اتباع ابراهيم
 را با فراغت تا جمله متابع او شدند و تمامت سجستان و خراسان و کرمان را متخلص کرد
 معتقد علی الله محمد بن طاهر که حاکم عراق بود جنگ کرد و فرستاد و **يعقوب** در اسکند
 و کار او با گرفت اینک فارس و خوزستان کرد و جمله اسیر کرد و آید و در سده ششم
 هجری و مائین وفات یافت و مدت ملک و یازده سال و پنجاه بود و دوم برادر او
عز بن الليث جنگ و صیانت قایم مقام او شد و تمامت ممالک را در تصرف آورد و جنگ
 در بغداد و خطبه بنام او کردند در آخر عهد او امیر اسمعیل بن احمد سامانی خرج کرد و او را
 بکشد کید و رقیه خود کشید و پس مقصد فرستاد و مدت ملک و شش سال **طایفه دوم سامانیان**
 در وقت و مدت ایشان صد و سه سال **اول ایشان** امیر اسمعیل بن احمد سامانی بود و تمامت
 عادل و صاحب ای بود در سده ششم و ثمانین و مائین خرج کرد و تمامت ماورالنهر و
 خراسان و فارس و کرمان و عراق و بعضی از هندوستان فتح کرد و مقام در بخارا بود و مدت
 او هشت سال و دوم **احمد بن محمد بن علی** عهد پدر شد و بعد از شش سال و سه ماه به دست جیحی از
 بندکان کشته شد سیوم **نصر بن احمد** مدت او سی سال و چهارم **نوح بن نصر** مدت ملک او
 دوازده سال است پنجم **عبد الملك بن نصر** مدت ملک او هفت سال و شش ماه و یازده روز
 اسپ مراد در میدان جهان باخت و عاقبت الامر از اسپ در افتاد و هلاک شد ششم
منصور بن نودت مدت ملک او یازده سال و نه ماه بود و هفتم **نوح بن منصور** در عهد او امیرای خراسان
 عصیان نمودند و نامه نوشت بنابر الدین سبکدین که شصت و نه بود و لشکر خراسان بدو
 و اقرار ایشان را نهایت کند و مدت ملک او هفت و یکسال و هفت ماه بود و هشتم **منصور بن نصر**
 مدت ملک او یکسال و نه ماه بود و نهم **عبد الملك بن نوح** چون بر سر ملک نشست در خراسان

الدین سبکتگین در گذشت و ریاست جیوش خراسان به پسر او محمود قرار گرفت عبد الملک بن
خصیت کفایت و اوازه باس و معدلت او شنیده بود از وفایت شده اهل ملک و کرجون طاعت
مقامت نه است بهر محبت بچهار رفت املک خان ملک ترک بود و بروخ و کرج و او را
اسیر کردند و برادر اداء از مستولی شد و مدت ملک او شنیده بود و **اسعد بن فرج**
برادرش سپهر شد و بخراسان آمد و بچهار و در امطا و عت نمود و از اینجا غم خو از زم کرد و محمود
بن سبکتگین لشکر در پی او بفرستاد و او را اهل ملک کردند **طایفه یلوم دیاله** بازده تن مدت
ملک ایشان صد و هشتاد و پنج سال و سه و بقولی صد و هشت و شش سال اول ایشان **عبد**
الدوله ابو الحسن بن و در بخرستان خدمت ناصر الکبیر الاطراش بن الاشرف بن علی بن
الحسین بن علی علیهم السلام میکرد و چون او را شنید که دعوای الدوله بطف خراسان رفت
دیاله بسیار بر وجه شدند و اهل خراسان از او بر اسان شده و قصد او کردند و الدوله از دهن
سند به باصفهان رفت و اهل اینجا مظفر الدین به یعقوب یا او مجاری که کرد و او اسیر شد و الدوله
در باصفهان و توابع شمع کشت یعقوب پدر مظفر از شیراز قصد او کرد و طاعت مقامت
نداشت منتهی شد و الدوله در پی او بفرستاد و از اینجا بخرستان رفت و مقامت
حاکم که رقبه خمر تصرف آورد و در بغداد و در عهد خلیفه المتقی بالله در خطبه او را دعا میکرد
مت ملک او هشت و شش سال بود و دوم **رکن الدوله ابو علی حسن بن** پسر پسر پسر پسر پسر
رفت و منزه الدوله را بجداد فرستاد و بعد از مدتی ملک بر پسران قسمت کرد و از بعضی
الدوله داد و دیگران را بطاعت فرستاد و خود بر ری رفت و اینجا وفات یافت و مدت ملک
هشت و هشت سال بود و سوم **عضد الدوله قش** خسرو نور حدقه و نور حدیقہ آل بویه بود و یک
ملوک جهان بعلوم و هنر معروف رسیدند و از نا را او را الشافعیان و شیرازست و در شیراز
بندی ساخته است که نظیر آن در جهان نیست به بنیام معروف عارت مشداید از بنی
رضوان الله علیه او نمود و قهر او بر آستانه مرقد است و کونیند وصیت کرد تا بر کورا و

نویسنده که وکیلیم باسط ذراعیه بالوصید و مدت اوسی چهار سال بود چهارم **سیدالدوله** ابو منصور
 بعد از برادر پادشاه شد و با فتح الدوله شمس المجالی قابوس که والی طبرستان و مغان بود
 محاربات بسیار کرد و در جمله مظهر شهودت ملک او هفت سال و شش ماه بود پنج **سیدالدوله**
 ابو الحسن علی بعد از برادر پادشاه شد و مدت ملک و سیزده سال و یازده ماه بود ششم
 پسر او **سیدالدوله** رستم در زمان او بر محمود بن سبکتگین خروج کرد و مملکت خراسان از او
 مستقل کرد و این مدت ملک او یک سال بود هفتم **سیدالدوله** و مدت پادشاهی او شش ماه
 بود هشتم **سیدالدوله** ابو کمال بن حنفی الدوله و مدت ملک و نه ماه بود نهم **سیدالدوله** پسر
 بن عضد الدوله و او علی محمد **سیدالدوله** و او امیر بغداد بود و خلیفه القادر بالله پادشاه
 قوام الدین لقب نهاد و مدت پادشاهی او هشت و چهار سال بود دهم **سلطان الدوله**
 پسر **سیدالدوله** مدت ملک و دوازده سال چهار ماه بود یازدهم **سیدالدوله** و این **سیدالدوله**
 میان او و عیسی بن الدوله چهارده سال منازعت بود بعد از آن از دار الخلافت او را
 تشریف و لوازم و ملک بدو مقرر شد و مدت ملک و چهار سال بود دوازدهم **سیدالدوله**
 بن غلاملو که او را الملک اسم لقب بود بعد از پدر او امیر بغداد شد و سلطان مظهر تنک
 سلجوقی با وی دم مصالحت میزد تا او ایمن شد پس بنی داوود او را هلاک کرد و مدت
 ملک او هفت ماه بود سیزدهم و چهاردهم **سیدالدوله** و او سید خورشید
 شاه پسران غلاملو که یک ترا نشان دعوی استقلال میکردند بعد از محاربات بسیار
 ابو سعید کشته شد و فارسیج ابو منصور را گرفت و بعد از زمان فضل بن حسن که **سیدالدوله**
 او بود با او خلافت کرده او را گرفت و در قلعه حبس کرد و این پانزدهم **سیدالدوله** بن غلاملو
 از کاهرب دیاله او مانده بود حکومت نوشینکان قناعت نمود و او نیز در سنه سیع و ثمانین و
 اربعه ایام و وفات یافت و تنک الايام نهاد و لها بین الناس **سیدالدوله** چهارم **سیدالدوله** و او را
 تن بود و مدت ملک ایشان صد و چهار سال و شش ماه و بقولی صد و شصت سال

اول ایشان عین الدوله محمد بن سبکتگین بادشاهی عادل بود مدتی برخاستان و
سیستان استیلا داشت بعد از آن غرمت جرجان و عراق و کردستان و ولایت را از
او لادین الدوله دیلمی متخلص کرد ایندواز را الحلاف سلطان لقب یافت و بجانب
هندستان رفت و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان بکشود و بتجارتها خراب کرد چون باز
کردید سیلیمان بن سلجوق را بنابر خوبی که از دوا داشت از راه ارض الهند بخوار و قلعہ کابل
فرستاد چون با او ملاک کرد مبارک بنود بعد از آنکه مان وفات یافت و او لاد سلجوق
بدان سبب بر فرزندان محمد و چون اهل هند و بر ملک او مستولی شدند و مدت ملک
سی و سه سال بود و دوم پسر او مسعود بن محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق
مسعود را باشد و ملک هند و غزنه محمد را مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه
شریک کردند محمد اجابت نکرد مسعود اینک غزنه کرد و بر محمد غالب شد و تمامه حاکم
پدر را در تصرف آورد و در ایام او آل سلجوق از آب بگذشتند و در اسبورد دمنه
مقام کردند و مسعود مثالی تمهید و وعید بدیشان فرستاد که باز کردید ایشان جوابند
که آنچه خدا خواهد واقع شود مسعود لنگر کشید و بمحسنة آمد شیخ ابو سعید ابو الحیر رحمه الله
مردم را از مود که در قلعہ روند که ملک از دست قتل خواهد شد و چون روز بر منته فرود
چون فتح آن میر نشد بر و رفت آل سلجوق بدور رسیدند و مصافح او نمود و او را شکستند
او از ایشان منزه شد روی نبرته نهاد برادرش محمد در ایام اشتغال او بکنک استغلا
یافته بود چون مسعود رسید او را بگرفت قلعہ فرستاد و لیسر شاجد بن محمد قلعہ رفت
او را هلاک کرد و مدت ملک سی و سه سال بود و سی و سوم محمد بن محمود بعد از مسعود پادشاه
شد چون یکسال از سلطنت او بگذشت مود و دین مسعود اینک او کرد و غالب آمد
و بقصاص بر او را با تمامت فرزندان قتل آورد و چهارم مود و دین مسعود مدت
ملک او هشت سال بود و پنجم مسعود بن مود چون پدرش قات یافت او طفل بود

بادشاهی نامزد کردند تا مدت ده روز بگذشت بعد از آن ارکان اتفاق کردند و سلطنت
 یحیی را دادند ششم **علی بن سعید** مدت بادشاهی او دو سال بود و یحیی **عبد الرشید بن**
 محمود را در قلعه مجبور کرد و در ایام سلطنت علی بن سعید خلاص یافت و اینک علی در
 بر مملکت مستولی شد و مدت ملک او هفت سال بود و هشتم **ابراهیم بن سعید** بادشاهی
 عاقل بود و مساجد و مدارس بسیار بنا کرد و مدت ملک او چهل و دو سال بود و نهم **سعید بن**
ابراهیم مدت ملک او شانزده سال بود و دهم **ارسلان** بن سعید حکم و حمایت قائم مقام
 پدرش و زمان مملکت رقبه تصرفت گرفت برادرش **بهرام** شاه از او بکینت و التماس سلطنت
 پس بجز سلطنت کرد که پس خال او بود و سنجی را او نیز گرفت و با ارسلان شاه محاربه کرد و او را
 منهدم کرد و آئینه **بهرام** شاه را بر تخت نشاند و باز کرد و دیو بخواسان امارسلان شاه لشکر کشید
 و اده اینک **بهرام** شاه کرد و او بکینت و باز پس بختاورد و لشکر بسیار بر داشت و بغیر از رفت
 و برادر خال شد و او را هلاک کرده مدت ملک او بیست سال بود و یازدهم **بهرام** شاه بن
 سعید و مدت ملک او بیست سال بود و دوازدهم **خسرو** شاه چون او بجای پدر نشست
 علاء الدین حسین که او را غور داشت و پیش از آن چند نوبت قصد غزنی کرده بود و با **بهرام**
 شاه مصاف داده باز قصد کرد و خسرو شاه از او بکینت و بهندوستان رفت علاء الدین
 غزنی را بعد از قتل و تاراج برادرش از او کان خود غیبت الدین ابوالفتح و شهاب الدین
 ابوالمنظر سپرد و ایشان بجیت خسرو شاه بدست آوردند و مجبور کردند تا **یحیی بن سلجوق**
 ده تن بودند و مدت بادشاهی ایشان صد و سی و یک سال بود و اول ایشان **کرکلی** بن **کرکلی**
محمد میکائیل بن سلجوق او در زمان سعید بن محمود خروج کرد و بر خراسان مستولی شد
 القایم با مرادها و را خلعت فرستاد و بسیاری که اسفند سال را قایم باندید و او را غلغله گرفت
 از خطر آنیکل ستاعت نمود و او با دلباسی را هلاک کرد و قایم را بختاورد و او را دوازده
 رکاب او رفت و چند آنیکل قایم با لقمه نمود و سوار شدند قایم او را رکن الدین لقب نهاد و از آن

وقت بازفت ملک از دولت برین منتقل شد و مدت ملک او ده سال بود و در دوم غزالدین باب
 ارسلان پادشاه بقایت ممیب و دلاوری بود و همه جهان تا ختن کرد و بیشتر همه ملک و قبضه تصرف
 او را بدو گواهند و او از ده هزار سوار قصد قهر کرد و او را اسیر کرد و اندو با زورم را بدو داد
 و جزا را که هر روز از دینار بدو را پنج باز کرد و بدو روی جاوید از آله نهاد و قلعه بزرگ را بکفت
 کو تو این پیش او حاضر کرد و نماز و خجری بر رسید و است بختیگفت بفرمود تا او را سیاست کش کار و
 بر کشید و قصد سلطان کرد و غلامان در جستند سلطان بنابر اعتمادی که به تیر انداختن خود
 داشت ایستاد این که در تیر او خطا نهد و لب سلطان رسید و کار در تیر و زردمان هلاک شد
 و مدت ملک او و از ده سال بود و در سوم غزالدین ابوالفتح ملک شاه بن الحیدر نوسلان پادشاه
 عاقلاً و عادل بود و بیشتر همه ملک در تحت تصرف آورد و نظام الملک وزیر او بود و در ستم
 و سبب و در این ایام وفات یافت و مدت ملک او هشت و سه سال بود چهارم غزالدین
 بیک بن ملک شاه و مدت پادشاهی او و از ده سال بود و پنجم غیاث بن ملک شاه و بعد
 برادر پادشاه شد و بعد از مدتی قصد بغداد کرد و مستولی شد چون مراجعت نمود پادشاه و در
 رفت عبد الملک بن عطاس بن او که کرد و هلاک کرد و اندو مدت ملک و سیزده سال بود
 ششم سنجین ملک شاه در ایام برادران در ملک خراسان بود بعد از آن بر برمالک
 پادشاه شد و در اخوه و خاندان از بچه چون بگذشتند او با ایشان محاربت کرد و اسیر شد
 و غزالدین بر خراسان و کرمان و فارس متولی شد و یکی از مالک سنجو او را از دست غزالدین
 خلاص کرد و بقلعه ترمذ برود و اینجا وفات یافت و هفت پادشاهی او چهل و دو سال بود و هفتم غزالدین
 طغرل بن محمد بن ملک شاه و ده سال بود و در هشت غزالدین ملک شاه و ده
 ملک او ده سال و چهار ماه بود و نهم غیاث الدین محمد بن محمد بن مدت ملک و سه سال و چهار ماه بود
 دهم مویلد الدین سلطان بن محمد بعد از غیاث الدین امر اخلافت کرد و در بعضی ملک شاه برادر
 مایل شد و بعضی بسلیمان شاه که هم ایشان بود و با یکدیگر محاربت کردند و سلیمان شاه مغلوب شد

الدین محمد

و مدت ملک او ستم ماه بود دولت آل سلجوق در عراق و فارس و خراسان در ستمه ست و پنجاه
 ختمایه مستغنی شد اما در دیار روم تا زمان استیلا ی مغول هیچ ملک ایران باقی بود اما ملک هند و
 طایفه ششم خوارزم شاه است تن بود قدرت ملک ایشان صد و سی و هشت سال بود و قتل **یافته**
 یخ از شاه نو سکنین غریبه که محلول ملک اکین از موالی سلجوقیان بود چون سلطان ارکان الدین برکت
 او را بخوارزم فرستاد خوارزمشاه نام کرد او را و تربیت علما و وصایا مغول شد و مدت سی
 و یک سال در ملک خوارزم پادشاهی کرد و دوم **السنه** بن محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ملک
 ترکستان و دشت قبچق در تصرف و رد چون مدتی برآمد و کس ابرسم طایفه ستانهای
 سلطان سنج را هلاک کنند آن حال ادب صابر را معلوم شد خلیفه آن شخص نبوت و عجز و
 سلطان سنج بر ستاد آن هر دو را انجا هلاک کرد تا تشریف برین حالت و قوت یافت ادب صابر
 در چون انداخت سلطان سنج قصد او کرد و او را مقتول کرد و اندو او در ستمه احدی
 خسین و ختمایه وفات یافت و مدت ملک و سی سال بود که چون جازه او بر ستان
 رسید و طوطا در پیش خازه میرفت و این رباعی میخواند **سه** شایا فلک ای سیاست میل
 بشرف و طبع بندگی میورزید صاحب نظری کیست تا در نگرد تا آن همه ملک بین نمی آید
 سیوم **ایل** سلطان این است و مدت ملک و پانزده سال و هفت ماه بود چهارم **سلطان**
ایل سلطان بعد از پدر بر تخت نشست و مدبر بر ملک و مادرش ملکه ترکان بود و برادر بزرگ
 علاء الدین در جندی بود و بعد از اخطای قصد سلطان کرد و او را در جنگ کشته و پناه بوا
 خراسان ملک موید بر وند و او را بالنگر خراسان برداشت و قصد خوارزم کرد و ملک موید
 در مقدمه لنگر بود علاء الدین لشکر نامگان برایشان زد و ملک وید را هلاک کرد و سلطان
 و مادرش هم ترم شدند و عقب ایشان بر رفت و در دهستان مادرش را هلاک کرد و سلطان
 بکوران پناه برد و از انجا لشکری کران برداشت و قصد برادر کرد و علاء الدین آنچنین
 در حیران ایشان انداخت تا بسیار از آن لشکر خراب شدند و بقیه بازرگ وید قدرت ملک او در

نیز از اوجیت و دو سال بود پیچید **علاء الدین** نکش بعد از برادر استقلال یافت و بر حاکم
خراسان و بیشتر اطراف مستولی شد و قصد عراق کرد سلطان کرکن الدوله طغرل در سه
فرسنگی بی بالنگر کران با او محاربه میکرد و در شاهی ان گزی برزاقوی اسپ خود را
اسپ بیضا و او را قتلغ انیاچ که بهلوان نکش بود و هلاک کرد گویند نظام الملک مسعود که
وزیر نکش بود گفت این همه اواره طغرل از یکی بود که او طاقت یک نوبت مقاومت نداشت
ندی انیاچ حاضر بود و گفت **زیرین** فردن بود و همان بزور هتربید کرد و چو نکش
و در زمان سلطنت سلجوقیان در غریب روم بپایان رسید و نکش بعد از فتح قصلو
که صدرالدین نران و وزیر او نظام الملک مسعود را استیلا کرد و زند و او باز کرد و
بخوارزم رفت و اینجا وفات یافت و مدت ملک او بیست و هفت سال بود ششم
قطب الدین محمود بن نکش بحکم و صایت قائم مقام پدر شد دولت او بزوره اعلی رسید
تحت حاکم طغراء الهه مستولی گشت و قصد ترکستان کرد و بیشتر را یکسود و بواسطه
انگلیسیان او را خلیفه و خشنها افتاده بود از امام فخر الدین رازی که لازم او بود و
دیگر اعیان رخصت جست اندر آنکه خلافت ال عباس بر حق نیست و کشتن خلافت سادات
حق است رسید **علاء الدین** تفرخی را استیلافت نامزد کرد و او مستوجب بغداد شد چون بغداد
رسید شنید که آنایک سعد بن زکی سلزی بقصد عراق مسجدوری رسید و بالنگر بجهان آمد
و با آنایک بالنگر محاربه کرد و بر و غالب شد و بجان امان داد و فاسق و سبید و
او را با نکر داد و خود مستوجب بغداد شد چون بگریه اسد ابودهمان رسید آخر خلیفه بود و برق
و مدینه عظیم پادشاهی از لشکر و چهار پادشاهان هلاک شدند بهان سبب مراجعت
نمود بعد از آن که خان خرمن کرد و او بالنگر کران مستوجب شد و حدود اترار بقوی از بنو خان
رسید و محاربه کرد چون طاقت مقاومت نداشت بهر محبت لبراق آمد و از عراق ببطرستان
رفت و در خبره السکون کشت و اینجا سه شمان عشر ستایه وفات یافت و مدت ملک او بیست

و دو سال بود هفتم **جلال الدین محمد** و بعد از پدر با لشکر مغول چهار بار بسیار که سلطان
 عاقبت بهر محبت بجای هندستان رفت و بعد از آن چون از مراجعت ایشان وقت
 یافت از اینجا بسیار راه داشت از الحاق قتلصلحی حاصل کرد و روی با خطاط نهاد و از آن بعد
 محاصره بکشود و قتل با قراط کرد و از اینجا بمغولان رفت و بعضی قریب بمغولان گاه لشکر
 مغول سید انصار و اعوان بکریختند و با تخی چند غرمت موصول کرد اگر او در میان غرمت
 ایشان طبع کردند و ایشانرا قتل کردند و هفتم **سلطان خیال الدین** بعد از او قریب به سی و هشت
 و غارت کرده و از اینجا متوجه بکرمان شد بر اوق حاجب که از کاشگان پسران او بود و او را
 ترخیص نمود و چند مدت خدمت کرد و با برادر بر اوق حاجب متفق شد تا بر اوق حاجب را
 از میان بردارند بر اوق حاجب از آن وقت یافت و خود را در قلعه کواشیر رنجور رشت
 ایشان بهر پرسش او رفتند و مودت او را با نهادن کسر قتل امر کردند و ظهور دولت ملاحظه و
 خوارزم شاه پسران بهم نیز یک بود و اوق حاجب چنان چه میداد و خوارزم شاه محمد در دست
 و ارجای بود و مبدای تلخیص حسن صباح در قلعه الموت کشته شد و سبعین و اربعه که لفظ
 الموت عبارت از است و هر دو طایفه در عهد چنگیز خان بر افتادند و اصل حسن صباح از
 خیم بود و پدرش بکوفه آمد و از کوفه بیری رفت و حسن اینجا در وجود او را از سیع حسین
 جعفر صادق بود و توحی با فاطمی نمود و عوام را میفرمود تا قلعه الموت را بدست فز گرفت
 و انرا بقلعه الاقبال نام کرد و در اعیان باطراف و اندک و کلمه چند را حایل خلعت خود ساخت
 و انرا از اسم نام نهاد و عوام بواسطه آن فریفته او شدند و هر یک که میخواست او را میدیدند
 فرمودند و ایشانرا می نشانند سلطانین و ملوک اطراف همواره از ایشان خائف میبودند
 در دست حسن و ثمانین و اربعه حسین فائین را که یکی از اعیان او بود و بعد از آن
 اهل قستان زمان او قتل کرد و مدت سی و پنج سال و بعد از او سی سال برین وجه حکم کرد
 او را نزد بنو کیکاووس بزرگ امید کرد که از اعیان او بود و قایم مقام خود کرد و اندک و اندک

بهار سال حکم کرد و بعد از و پسرش محمد تقیم مقام بر شد و سی و سه سال حکم کرد و بعد از آن پسرش
حسن که قبلی ذکره السلام مشهور است مدت پست و دو سال حکم کرد و بعد از و پسرش علاء الدین
محمد پست و دو سال بطریق پسر حکومت را و بعد از و جلال الدین محمد حسن که او را نو مسلمان
گفتند بنا بر آنکه از احوال و تیرا نموده بود و پنج رفته و از جاده شریع بجا و در نگرده در نگر و کج با سلطان
جلال الدین موافق نمود و مدت حکم او نوزده سال بود و بعد از آن پسرش علاء الدین محمد قایم مقام
شد و با نرسوم الحاد از سر گرفت اما در عهد او لشکر مغول حاکم ایران مستولی شده بود و پسرش را
و قلع ایستانرا خراب کرد و نیز بدست حاجی بمینا درت خورشاه در سه شت و شمس پست
گفته شد و بعد از و در کن الدین خورشاه قایم مقام او شد و بقیه حکایات او در تاریخ مغول یاد کرد
شود و طایفه **چنگر خان** نیز که ممالک ایران و توران ملکه تمامه محمود جهان از آنحضرت
دولت خلفه و خوارشاه یان در رحمت لغز و فرمان ایستانت و وزیر و رافعان
این دولت لغز و افغان این دولت و سعادت بر و مندتر و امید چنگلکه سلطنت این
دودمان او را و اعصابی بایان از نطق نوایب ترمان و شوایب تبار و نقصان مصلحت
و محوسر **نداول** ایستان **چنگر خان** پسر بسو کای بهادر بود و سنه شص و اربعین و خمس
هجری در وجود آمد و او را پدر در اول توچین نام نهاد و چون سیزده سال شد پدرش را شکست
و خود یان را تاج او برگزید و مدت پست و هشت سال بر ایستان حال بود و بعد از آن
دولتش وی ترقی نهاد و چون با او ننگ خان که با دشا که است بود و محاربت کرد و او را
مقبور کرد و انید او را بنکزام نهادند یعنی پادشاه بزرگ که بعد از مدتی چون با تابان خان
که پادشاه نایمان بود و محاربت کرد و بر خط یافت و توفی تر پایه سفید تر متب و او لقب
چنگر خان کرد و نوکونید او را قرب بالفخ خاتون و سریم بودند در شهور خمس عشر و ست
تقصم سلطان محمد خوارشاه که بعد از محاربات بسیار منطقه شد و جمیع ممالک توران
و اکثر ایران او را مسلم گشت و او را چهار پسر بود و پنجوی و ششای و او کتای و توفی

تمامت ولایت اردل و کوه‌های بروجی داد و بر پنج فرمود که ولایت دشت ختیاق و دهکلی
 که در آن خوالیت مستخلص گردانیده در تصرف اردو بجای حکم اشارت بدان ولایت فرست
 و پیش از چکرخان وفات یافت و پادشاهی ختیاق بر اولاد او میماند و ولایات سرحد
 و اطراف و حوالی آن تاب اموی بختیای داد و پادشاهی آن ولایت بر اولاد او ماند
 و وصیت کرد که بعد از او تخت از آن اوگتای باشد و در رمضان ستمه اربع و عشرين و ست
 وفات یافت و مدت عمر او هفتاد و سه سال بود و مدت پست و پنج سال پادشاهی کرد و
 و سایر و پهلکها و یاساقا پسندیده است از آنچه کرده کتابی ساخته اند بعد از او پسر او
 اوگتای خان بر تخت نشست و او را قان نام کردند پادشاهی بر عاقل و عادل بود و در
 سخاوت بیفایت کوشیدارگان دولت بر او اطاعت و بیروا کار کردند و در چاک گفت
 پیش عالمیان محقق است که دنیا با هیچ افزیده و فاکر درین مقتضای خداست که آدمی
 خود را تمام نیک پیوسته زنده دارد و هرگاه که در پیش او رسوم و عادات ملوک ماقدم
 حکایات خزان و دفاغین ایشان کردند و او گفتی آنها که درین باب کوشیده اند از
 تضایب خود بی نصیب بودند و آنچه خود را در زوایا و هیاه دلهای خود نهاد نام نیکو یا کار
 ماند و کوشید یا ساق چکرخان چنان بود که در بهار و تابستان کسی در آب نشینید که
 پیش خول آن حرکت موجب رعد و برق و صاعقه شود مگر روزی اوگتای و برادرش ختیای
 از شکار می آمدند و مسلمان را دیدند که در آب غسل میکرد ختیای فرمود تا او را بکشند
 اوگتای گفت روزی که گاه است و مالمول امر را امشب بکار برد تا فردا حال او پرسیده
 پاسا رسانند و او را بدانشمند حاجب سپرده فرمود تا چند بالین نر با کیمه کردند اینجا که او
 غسل میکرد در آب انداختند و فرمود تا او را تعلیم کردند که چون از وضو سر بردارد
 که وضعت بودم سرمایه من در آب افتاد من بتا چار در آب رفتم تا از آب بر آورم و
 دیگر چون او را در غوا آوردند این سخن گفت او را با جوی اینجا فرستادند و تعقیب کردند

و آن کس از میان آب پروان آوردند او کتای گفت پیچاره از درویش در آب رفته
 بود و او را عفو کرد و هزار بالش یکم انعام فرمود و همچنین از توغزل گفت که جهودی تازی
 زبان پیش او کتای رفت و گفت چکنر خان را اسجواب دیدم مرا گفت پیش سرم
 او کتای رو و دیگر که مسلمانان کروی بنایت یدند وین ایشان را بر انداز او کتای از نو
 پرسید که در میان شما کالمی بود و چه گفت فرمود تو زبان مغولی میدانی جهودی گفت
 او کتای گفت این خواب روی و عشت زیرا که مردم بجز زبان مغولی چیزی دیگر ندانستی و تو
 تا و را بکشند و گویند چیزی از رعایا بدیده گاه او رفتند و هر چه داشتند که مارا هست هزاران
 قرض است و غرامطالبت می نمایند و از ادا عاجزیم اگر قرآن شود و ما مواسات کنی دیگر
 ادا کنم او کتای گفت از این غرام بملت خسارت ایشان بود و اما این بسبب خرابی عایا
 او آنست که از خزانه ادا کنند بغیر موافقهای ایشان را طلب استند و آن قرضها
 بگذاردند مدت پادشاهی او سی و ده سال بود و در شهر رستم شش و شصت و ستایه وفات
 یافت بعد از او پسر او **کیو کسان** چون بدر رخ کردشت او لشکر پیچاق رفته بود و در کشته
 خانوان که مادر او بود و لطافت بلطالبت بی مشاورت و تدبیر کسی دل فریاد و امر را
 با نواختن و باده با صید کرد و ملکه در قیصه تصرف آورد و قریب سه سال تخت کشم
 تو را که بود و نایک که کسان بر سید و در شهر رستم ثلث و اربعین و ستایه تر کشته
 و مدت پادشاهی او قریب یک سال بود و بعد از او **شکو تان** پسر توی خان بن چکنر خان
 پادشاه شد و این توی خان که چکنر پسران چکنر خان بود منطری بغایت خود داشت
 و بدلاوری و کفایت بی نظیر بود و چکنر خان از هر فرزندان دوست داشت و نوکر خواهر
 او را و مادر این و لشکر خاص خود را بدو سپرده او را ده پسر بود و موکا خان توپلا خان
 هوکا خان و غیر هم و پیش از او کتای خان در رستم ثمان و عشتین وفات یافت و گویند
 سبب وفات او آن بود او کتای خان رنجور شد تا آن چنانکه عادت ایشانست چنانچه

بودند و در آداب در کاسه چوبی شسته نولیان چون برادر را عظیم دوست میداشت
 بیالین او ادب بایست کسست یافت آن کاسه را بر گرفت و گفت ای خدای جاوید تو میدانی
 که اگر کائنات من بیشتر کرده ام چه در نفع و لایات من خلق پشمارها که کردم و زنان
 و فرزندان مسلمان را اسیر کردم و اگر بواسطه خوبی و مهر مندی او کنایه رایجی بری من
 خوبتر و بهتر مندم نرم او را بخش و مرا عوض او بهر و آن اب که در کاسه بود به پاشا میداد و کتا
 شفا یافت و توی بعد از چند روز چهارشنبه روز گذشت **منکو قان** پادشاهی قاضی و عامل
 بود و دعت او به نفع بلاد و رفاهیت رعایا مصروف چون بر تخت نشست تا بچون نواز طاعت
 ایران زمین فرستاد تا بچون از خلیفه و ملا حده شکایتی بدو نوشت او برادر خود هو لاکو خان را
 بخواند و نصیحتها بپندیده کرد و در شهر رسته احدی و خمسین و ستیای سلطنت ایران
 و فتح اطراف و آقاجی آن فرستاد هو لاکو خان بیشتر گفتوفا و نواز به نفع ملا حده ستاد
 و خود با هستی بجای آمد چون ملوک ایران زمین از آمدن هو لاکو خان خبر یافتند بیشتر
 متوجع او شدند و در سمرقند بدو پیوستند و او در غره فی الجمله شصت و خمسین و ستیای
 از بچون بگذشت و ایلمی بود و وعید پیش رخ رنانه فرستاد و بچون نصیر الدین طوسی با
 از فضلا که پیش او بودند و او را بایل شدن تحریص کردند تا از قلعه فرود آمد و بخدمت هو لاکو
 خان رسید و تمامت قلاع و خزائن تسلیم کرد و در کت و هو لاکو خان او را بخواست
 و در خزانه و بخت و او را پیش منکو قان فرستاد و منکو قان با شصت تومان لشکر
 امصاصی بخای کرده بود و از آن نواحی شهر با و قلعه بسیار را رافع کرده بهای بخا چار شدند
 و در پای قلعه دوی شانک در شهر رسته شصت و خمسین و ستیای وفات یافت و
 بعد از وفات او میان شهر ارکان منازعت افتاد و هو لاکو خان ایلمی بود و وعید
 پیش خلیفه فرستاد و خلیفه بدان التفات نکرد و در جواب نوشت که از خزانه و رتبا آخر از
 شاه تا کما که خدا پرست و دین دار است بنده این درگاه است اگر اشارت کنییم خدای

انکیرج شوند که ان کو دگ انیز در توران جای نماند و لاکو خان از ان سخن بر اسفت و بر
 فرستاد و با جوتون و تاجیوینان از طرف اردبیل و موصل در ایندو گیتو قانویان و قار سوترا
 فرستاد تا از راه خورستان در ایندو خود به راه راست متوجه بغداد شدند و هر یکی که از موذن
 لشکر از چین و یسار در آمدند و لشکر خلیفه به هر طرف که رفتند منتهی شدند و لاکو یا زویم هم سه
 ست و خمسین و ستمایه بطرف شرقی بغداد فرود آمد و مدت دو اوزه روزی که در
 چون امرای خلیفه تمامت گشته شدند و خلیفه دانست که کار از دست رفت و فرستید
 چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پیش هولاکو آمد و بنویس که گفتار شد بعد از سه روز او را
 با بریز که پنج خادم در دیه وقت هلاک کردند و گویند چون او را بکشد این بیت میخواند **۴**
 و اصبحنا لانا دارا کلمات و در دوش و استیلا دارکان لم یلقن بالاسن و لشکر مغول آتش
 شیب و تاراج در بغداد زدند و چندانی بقبل آوردند که در کوهها و یازار بگذر متعذر بود
 و از اینجا متوجه شام شدند و از کربلا شام یکشود و مدت نه سال و سه ماه در ایران زمین آباد
 کردند و شهر سنه ثلث و ستین و ستمایه و فوات یافت و مدت عمر او چهل و هشت سال
 بود و او را چهارده پسر بودند اباقا خان جو مغر توشت و مکش طوقان و نین بک و دیگر
 او را احترام کردند و جای تشقورای میسودار منکو تر هولاجو ساوچی طغای تو چون او را
 گذشت **اباقا خان** در یازندران بود و بتجیل تمام پادشاه با او را از خود و ذوالامار را رو
 پیوست و بر تخت نشست او پادشاهی با عقل و دانش و دین و کار با جرمان کار دیده
 تقوی که در بقیه خمان و دفع منازعان که از اطراف روم و ایران و خراسان
 توجیه می نمودند مشغول شد به هر طرف که رفتی طفل او را بودی مدت هفده سال و سه ماه
 و هفده روز پادشاهی کرد و در دهان شب چهارشنبه بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و
 ستمایه و فوات یافت و او را دو پسر بود یکی ارغون خان و دوم کیتو خان چون
 او در گذشت برادر او **سلطان محمد** که او را پدر بکود از نام نهاده بود با تفاق نه از آن

و امر از فرزکشینه سیزدهم ریح الاول سته احدی و ثمانین بر تخت نشست و سال و دو ماه
 و سیزده روز بادشاهی کرد و در شب پست و ششم جادی الاول سته ثلث و ثمانین
 باشارت ارغون خان او را بهلاک کردند **ارغون خان** همان سال بر تخت نشست که کجائو
 و هولا جو را بروم فرستاد و اولجای را یکجستان و مالک خواسان را بغرزنه خود ^{را}
 سپرد و اودت هفت سال و نه ماه و پست روز بادشاهی کرد و در ششم ریح الاول سته
 تسعین و ستایه وفات یافت و او را چهار پسر بودند غازان خزینه میسور و ترخان گل
 بعد از وفات او امر اتفاق کردند برادر او **کجائو** بن ابا قاتان را بر فرزکشینه پست
 چهارم رجب سته تسعین و ستایه در حدود اخلاط بر تخت نشاندند و دوت سده سال و نه
 ماه و دو اوزه روز بادشاهی کرد آخر الامر باید بر پست طوغای بن هولا کو خان که او را با ای
 چند بخنداد و ستاده بود بر وعاهی شد و طغای را با او یکی شد و دولت کجائو توری بن و آل
 نهاد جمعی از امر که از ورخنده بودند ششم جادی الاول سته اربع و تسعین و ستایه او را
 در حدود بیلوار بهلاک کردند پس **باید** بر تخت نشست و ماهی چند بادشاهی کرد و او را
 چون در صلاحیت ان کار ندیدند یک یک میکروختند و بحضرت غازان خان بی پست
 عاقبت الامر امیر نوروز رحمة الله و جمعی از امر از او ستاد باید و او را یکفرشد و بهلاک کردند
 پس سلطان عادل **غازان** **محمد** از اماران تدبیرمانه چون خواست که برسم جیکزخانی بر سر
 بادشاهی نشیند امیر نوروز را نود و کفت از علما اسلام و اصحاب نجوم شنیده ام که در
 شهور سته سیمایه هجری مسلمانان بواسطه بادشاهی بزرگ قوی حال شود و تصویر
 چنانست که آن بادشاه بزرگ حضرت غازانست چه امارات این اشارات ازین
 مبین بود در فشانست و اگر بادشاه متقلد قلاده اسلام شود بر این جمیع مسلمانان بدل
 دست و زبان در و معاونت کند و بمن صاحبان حق تعالی نصرت و دولت بخشد
 غازان سخن نوروز و سماع داشت و در چهارم شعبان سته اربع و تسعین و ستایه بخت

لازم اند میان آن صری بر تخت رفت و بکشته شد گفت تمامت امر او کند باین بخت
او سلمان شدند پس بر تخت نشست و مملکت را بر او رسد ملت پادشاه است و امانت و عهد
و جور و مقتصدت را از روی زمین برداشت و مملکت ایران در عهد دولت او جهان
آبادان شد که در هیچ عهدی پیدان پایه نرسیده بود و با بر صولت و مهبت و شوکت او
در خواطر و او بام امرا و اعیان و ملوک و سلاطین جهان جهان را هیچ اندیشه را
مجال حق لغت صورت نمی است گویند روزی در خواست یکی از خزانین حاضر شد از حاضران پرسید
که در جهان از همه دشمنی از ترس نیست بعضی گفتند در و بی و بعضی گفتند پیری و بعضی گفتند ایست
بعضی گفتند مردن غار از فرمود در دنیا اهلان از همه سخت ترست چه جمله بیا و مستقیم بود
حیات است و اگر حیات نبود هیچ رنج و دشواری نبودی و در جهان هیچ اسایین همجو مرک
نیست و اگر نخواهد که این معنی بر شمار و شن بشود قیاس کند که اگر یکی ایستد برای و دیگری
بتجلیل که امر اسوده تر باشد گفتند که ایستد رود و گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی نهفته کدام
اسوده تر باشد گفتند که نهفته باشد گفت پس تحقیق باید داشت که مرده از خفته اسوده تر
باشد و رستم کاری لغو سرف قایده کلی در خلاص از تنگنای طبیعت است و چه بنده و زندانی
و عهد ای سخت تر از جلال دوستی دنیا نیست و اودت است سال و دو ماه و سینه و ده
پادشاهی کرد و عاقبت الامر در حد و قزوین رنجور شد و روز یکشنبه یازدهم شوال سنه
ثلث و سی و هجده بدر بقا پوست و از انار او ابو اسبله شنب تبریز است مستقر بر کوه
مدرسه و در حد و دار الشفا و دار الحفا و غیر آن و گنبد او در ان میان و حاصل مع قوت
ان هر سال قریب سیصد هزار دینار بر او باشد تا بر آنکه سادات را سخت دوست داشته
و در دار السیادت در مملکت فرموده است و هر یکی اوقات بسیار کرده و بنام **شاه**
اولی تو خان بقال ایماون و طالع میمون روز دوشنبه شصت و فی الحقیقه ثلث و سی و هجده
بر وزیر پادشاهی و مستند ششاهی نشست و در تمیز قواین عدل و تجدید رسوم رفت و

بنیال قلم بنیان برپا نهاد و انوشیروان کیند و جهانیان در ظل رحمت و احسان او از عقب
 دوران و نواب حشمان بجات یافتند و السنه عالم و ناطقه بنین و نبات ادم بنیان فایز و
 دعای صالحان حضرت مستطابین متوافقت شدند و قی بنیات مبارک داشت بنیال
 وقت ولادت از غوث خان میان مرد و کسرخ ربابان بنی اب فرو داد و مردم از
 بنی آبی در رحمت بودند و همین که او در وجود آمد برانی عظیم برپا دیدند که همه صحرای ابراب شد
 ایشان مدت هفت روز اینجا مقام کردند و بدان سبب نام او در اول او بجای تو نهادند و
 بعد از آن بنابر آنکه عادت مغولان است که فرزندان را که عزیز باشند چشمتان نام بگذارند
 او را تو و در نام کردند و بعد از آن که خزینه نام نهادند و بدین سبب نام او به خزینه مشهور شد
 و چون بر سر سلطنت نشست و بپای تو سلطان محمد نام کردند و در ایام دولت او تمام ملک
 ایران محصور بود و در ایام فرموده و در طغیات اقوام در جیت تمام و در مشهوره ثلث
 و سببهای قصد جهان کرد و جمیع را یکشود و تمامت قبایل عرب و امرای ایشان مطیع او شدند
 و انار او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس عالی بسیار است از آنجمله
 شهر سلطانی که در شهر سنه اربع و سببهای بنیاد نهاد و در مدت ده سال جمیع تیر رسانید که از
 بلاد و معسکون معجزتر شود و وسط سلطانی قلعه بر عالی بمقام شهر ری بنا فرمود و جهت قدر
 خود کندی بر عالی است مناره بر سر آن ساخته و در حوالی آن ابواب خیر از جامع خانقاه و مدارس
 که هرگز مثل این در جهان که نبوده و نشینده بقوم و دیار از آنجا که تقسیم برانجا و تفکیک کرد
 چنانکه حاصل این در عهد دولت او بصد هزار تومان میرسد و چون این جمیع تعلیم و ارشاد
 وزیر عالم عادل صاحب سعید شهید خواجہ رشید الدین طالب ثراه بود و تولیت بدو داد و در اینجا
 ده مدرسه و بیست مسجد و صد نفر از طلب علم و تربیت صوفی و دروازه حافظ و هشت مؤذن
 چهار معلم تعیین فرمود و جهت هر مدرسه هر سال هزار دینار بصدقینا بر سر کمر و جهت هر مسجد
 هفتصد و پنجاه دینار و جهت هر طالب علم و صوفی و حافظ و معلم و مؤذن صد و بیست دینار

و هر روز جهت اینده و درو شده که در درار الضیافت انجا صرف کند سیصد دنیا رتین فرمود
و از برای امرای امرای که ملازم انجا باشد و بجای و ران و فراشان و خادمان خانقاه و خراج آباد
و مصالح دارالیت داده و دارالشفا زیادت از صد هزار خراج در وقتیه مفصل و شرف و حرم
فرمود و چون که در روز این پیر و کسیر سلطانین و ملوک معارفی داشته باشند و آنکه مثل این خبر در
انچه صاحب دلی نظر دارند پیوسته و هم در سلطانه جامعی بر عالی و مدرسه با دارالشفا
ان بنا فرمود که در ملک یک چ یک را نظیر نیست و سادات را بقایت دوست داشته باشد
از غایت محبت اهل البیت خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و در خدای تری بنام بود که در حدود
با کوبه بر روی بی سیدان در ویلش نهاده و او بود خدمت قیام نمود سلطان خواست تا
در حق او انعامی نماید و ویل را بنمود چون سلطان میانه فرمود و در ویل گفت بزرگوارم و بجا
احتیاجی نیست اما اگر زمان شود که چون در ویلش ان جاه نفعی خرد کند کسی رحمت ایشان در نه
سلطان را سخن ان در ویلش شنید و با وی دست برداری گرفت و فرمود مرا فراموش کن
ان در ویلش تا بر موافقه هر سال جهت او هدیه فرستادی سلطان انرا بکی از نزدیکان خود
محمد نام سپردی تا بفرستد بهاء ان را جهت کفن او نگذاهد و او با خواجگان معاری موافق
شهریاری اکثر اوقات بمباحثات علمی مشغول بودی و از تو ای که این ضعیف از خیرش استماع
کرده است که روزی در مسجد جامع یکی از علما و عظمی کفایت و فضلا بسیار به شیخ جمال الدین
حلی و قاضی القضاات نظام الدین عبدالملک غفرهما حاضر بودند و اعطاد در نشانی سخن گفت
کا و الفقر ان کیون کفر او اگر چنین نبودی پیغمبر علیه السلام نفرمودی اللهم انی اعود بک
من الفقر سلطان چون بشنید فرمود که اگر چنین است پس چرا فرمود اللهم اجنب مسکین
استی مسکینا و احشرنی فی زمره المساکین و توفیق میان این هر دو حدیث چگونه
بود و اعطاد چون از عهده جواب پرورن نتوانست اند سلطان فرمود فقرا یا فتن
و احتیاجت و مسکنت مسکین کی و تواضع و مراد آنست که پیوسته مسکین متواضع باشند

عجب و خود بینی است از بابی که درین محل حدیث الفقیر فی راه کور سازد تا اعراض
 باشد چه برین تقدیر مسکنت دیگرست و فقر دیگرست اما اینجا هم جواب است که فقر
 وقتی محمودست که بصیرت را بر باشد نه فقری که صبر از روی کبر چنان البته بکفر فاضطرا
 سرایت کند و بعد از آن روز و اعطای در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان سید
 جاست که با یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر کنند و در صلوات بمحمد ابرار
 ذکر کنند و اعطای و مانند سلطان فرمود در جواب این سخن دو دو به در خاطر آید اگر بشود
 باشد از نماز الصلوات بستانم و ذکر غرامت بکنم و بعد از آن است که چون دشمن او را
 ابرو خوانند از تعالی ابریت بدیشان نسبت کرد یعنی ایشان را انسل منقطع شود و اگر
 نیز از مانند یک ایشان را نشاید بخلاف نسل بیغ که روز بروز زیادت شود و هرگز
 ذکر بیغی ذکر ایشان نباشد و دوم آنکه ادیان انبیاء پیشین در معرض نسخ و زوال بقید
 و انتقال بود و امضاء احکام آن علی الامم بر و ارث و غیره لازم نم بخلاف دین
 محمد علیه السلام که چون تا آخر الزمان تیغ زوال و تقلب و دوران تغییر در آن صورت نمی
 یست و پیرستایان او لازم که اخذ آن از خاندان او کنند چنانکه فرمود الهی تا که نکیم
 التعلیق کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابد الا حرم در صلوات ذکر
 ایشان نکر او مقرون شد سلطان این تقریر فرمود و فضلا با جمعیم زبان تحسین و
 ثنا بکشودند و از حسن تقریر بر فرکار او تعجب نمودند و همچنین روزی که در ابواب آن
 در سلطانیه تحت سلطنت را با انواع جوهر و لالی پاراستند و تمامت خوانین و
 شهبازگان و امر اولوک جهان تمسیت حاضر شدند و بالای تخت رفت و در آن
 زین و زینت و ائین پادشاهی و عظمت تامل کرد و از تحت بزیار و سر بر زمین
 نهاد و گفت خداوند اعظمت و پادشاهی تراست و دشمنه از همه بندگان تو که ز اما چون تو
 کلاه عزت بر سر او نهادی او که باشد که بدان التفات نکند و از تو آید و رساله ترتیب

و اینه اند و این چند کلمه از انجاست بادشاهی کسی است که از او مردان را به نیکی
 تواند کرد و بشه کان را بکرم آزار و جامه که هرگز گفته نشود نام نیکیست آرايشی که بر مرد وزن
 نیکی آید بر آستی است شریکی که هر که باشد هرگز نمی داند علم خدا شناسی و خود شناسی است
 عالم ترین مردم است که علم او را از نا کردن باز دارد و عاقل ترین آنکه برقه شنوات
 غضب قادر باشد شهوت شرابی خوشبخت و لیک هر که بسیار خود را بپاک شود عشق
 و زحمت که مردم از آن نگرند و بنزد خود را و نیزند علم تو آنکه است که خداوند آن بهیچ
 در ویش نگیرد و هیچ یا غیب نباشد و جمل در ویش که صاحب آن اگر چه مال بسیار دارد
 در ویش بود و در شهوت خود نیز غلبه غرض از نماز یاد کردن خداست و غرض از روزه
 قهر کردن وقت غضب و شهوت و فایده زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کند و در ایشان
 فروماند را بنوازد فایده چ آنکه در سفر از دیدن غایب و عجایب بسیار قدرت آفرین
 معلوم کند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و ادب و اخلاق کسب کنند پس هر که
 پوسته با اهل حق است بمعنی پوسته در نماز است و هر که شهوت و غضب او مقهور
 اوست بمعنی پوسته روزه دار است و هر که محبت مال از دل بیرون کند و در ایشان را نوا
 و حاجات مردم بر آرد بمعنی پوسته در زکوة دار است و هر که بیشتر اوقات در عجایب
 آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تأمل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد
 و انگشت اخلاق و آداب کند بمعنی پوسته در چ کد داشت و درت و از روزه حایق
 ماه و نیم در عدل راستی و نشاء ایدی و قهر اعدای رایت بادشاهی و جباری بر او است
 و روز پنجشنبه سلف رمضان سنه ست عشر و سیعایه روح پاک او از روضه سلطانی
 بوفات خلد برین و بفرات اعلی علیین خرامید و دولت و نبوی را بجا و است
 اخروی متصل گردانید و درت عمر اوسی و پنج سال نه ماه و هجده روز بود و این ^{ضعیف}
 یکی از مردسان ابواب البر اوست در او خیر هیچ الا اول سنه ست و ثلثین و سیعایه

بجوی او را در خواب دید که یازب و زینبی تمام در حلقه در سال مدو بر سید که چند سال است
 این ابواب البرز نهادم این ضعیف کفتم قریب سی سال باشد فرمودند معلوم نیست
 اکنون قریب چهل سال است این ضعیف از خواب در آمد و هر چند تا مل نمود از وضع آن
 هنوز بی سال نبود با ما در سر تربت او حاضر شدم و این خواب باز را ندیدم چون تو بگوئی
 بنور این ضعیف گفت ما از تربت بناء این بقعه چهل یا شصتی می آید نزد یکان او گفت
 در عهد سلطان غازان این سلطان در خراسان میبود روزی زیارت شهدا
 جرمخان رفت چون باز گردید فرمود درین زیارت عهد کردم که اگر بادشاه شود ابواب
 البرز چنین و چنین بنا کنیم چون از آن تاریخ حساب کردند قریب چهل سال بعد از آن
 سخن محقق گشت بعد از وفات پادشاه جهان خلاصه دووان چکرخان **سلطان**
علاء الدین و الدین ابوسعید پادشاهان از جانب خراسان متوجه دارالملک شدند
 شد روز دوشنبه بیست و سیوم ربیع الاخر سنه سی و شصت و سیما به بطل سعد و سلطانی
 سر بر سلطنت ایلانی و تاج و تخت جهان بانی را بفرود دولت سعادت خود متور و عزیز گرد
 و سلطانین و ملک جهان و امرا و خواتین و عین ایران ببودیت او گردانیدند و جان بستند
 و زمین از نو معدلت او زب و زمینت گفت و اعلام اسلام و شعار شریع و احکام
 حسن عاطفت و عین محبت حضرتش بر رفته اعلی و درجه افضی سید و قواعد دین و دولت و
 معاقبت ملک ملت بفر سلطنت او استقام یافت و شوکت او شهرت بجایت بر اطراف جهان
 گشیده و رافت او در پای نفوت بر اصناف جهانیان یکسو دوار باب بند در عهد و اول
 مقرر شدند و آثار فساد و رسوم بدعت کلی مندرس و مطهر گشت هر که در آینه مخالفت
 درگاه روی نمود صر قهر او چون گاه از روی صفاشن روید و هر که یکمان از زبان او سرشت
 سرا و دیگر گاه غرت نیافت فتح و ظفر در عزم امور همتان او و قضای و قدر و عزیز و شریع
 زمان او بکلی همت و جوامع ارادت او بجوی مرا حضرت آتی و استراذه مواجب ^{مشای}

مصرف و تشنه و شاد و جلال و ثواب برافاقت ثمرات و اشاقه برات موقوف از عطف
 که پای دولت بر بساط شهرای می نهاده و بر تصرفات بقصر بسط فرمانی دست ممکن
 عرض اقبال را از عرض اختلاف مضمون بود و در آیات جلای او پیوسته روز افزون و افزون
 که رتب الارباب جناب سعادت آکبر الحکم اذا اراد الله ملک فیرا جعل وزیرا حاکما
 بدان مخصوص فرمود که ایام سلطنت او را بطراز وزارت صاحب اعظم وزیر شریف
 الدین محمد رشید طاب ثوابها مطر کرد انداخته او بمن غایت آن حضرت حسن کفایت
 و تدبیر بشیر بی نظیر مولانا اعظم سید شمس الدین محمد بن محمد النظام الحنفی علیه الرحمه و الغفران
 انما نظم و رسوم محدث بجلی برداشت و محصلات پروات که سبب اختلاف احوال رعایا
 و ضعیف بودن از قنات و لایات بر انداخت و در حمایت تربیت او عیون رعیت در خدمت او
 و ضمان غایت پاسودند اگر تفصیل سیر و اخلاق و حسن هر مرتبت و ارشاد او بر سر
 که از ابتدا ای دولت آن آخر عهد و اتفاق افتاد شروع و روز تطلو علی انجاه و عدت با دست
 او پیست سال بود چون بجزارت پیوست صاحب سعید شریف غیاث الدین محمد بن رشید
 بود اسطر استقلال که پیش از آن در امور مملکت و حل و عقد آن داشت **از باب کاوین** و سایر
 تخت نشاند و قد جری بعد از ملک ماجر

فن چهارم علم مقالات اهل عالم

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از قسم اول از تفایر القنوس مقالات اهل عالم آن
 عبارتست از معرفت کیهان طرق و فرائض خلق و کیفیت عقاید و اخلاقات ایشان و
 غرض از این قسم تحصیل فرایست تفصیل عقاید و ادیان تا تفصیل طریقه‌های جمیع معلوم
 گردد و سر کتب خرامه آخرتیه الناس بنظر و پیوند و در اتباع حق بصیرت زیاده شود و بدانکه اول
 کسی که در خیال شیده افتاد و جلال بلید شد و ادب و دیار آنکه استبداد برای خود متوجه

از مقادیر

مقابل نصر اجمد و آدام در ثبات دعوی انا غیر منته استدلال بخلقش من نار و خلقه من
 طین که در در شرح توحید و انجیل مغرور است که چون ملائکه او را بزرگ سجود طاعت کردند
 و گفتند که تو خدا یا بر تعالی و تقدس از کار می کنی یا عین دانی که اوقاف در عالم است هر چه خواهر بود
 کرد و هیچ افزیده را بر کرده او سوال از سدا بلیس گفت من مسلم می دارم که خدای من خدا
 همه عالمی است و قادر در عالم است و هیچکس را بر امر او سوال از سدا لامر شبیه چند فعل
 و حکمت او دار و رسیده است **اول** آنکه چون او پیش از آفریدن من دانست که از من فعل
 صادر شود مرا چرا آفرید و حکمت آفریدن من چه بود **دوم** آنکه چون مرا بحسب اراده مشیت
 خود آفرید چرا بعبودت خود تکلیف کرد و چون او را در طاعت منفعتی و از معصیت مضرتی
 نیست در تکلیف کردن بطاعت حکمت چه بود **سوم** آنکه چون با آفرید و تکلیف کرد و من
 تکلیف او را بعبودت و طاعت التزام نمودم چرا بطاعت و سجود آدم فرمود و حکمت درین
 تکلف خاص چه بود **چهارم** آنکه چون بجهت مکرم و کفعم من سجده کنم الا ترا چرا امر الفت کرد
پنجم آنکه چون لعنت کرد مرا بجان او که در بهشت روم و آدم را بوسه بفرمودم که نم ناکند
 خورد و او را از بهشت بیرون کند **ششم** آنکه چون قادر بود بر آنکه آدمیان را چنان
 آفریدی که هیچکس ایشان را نتواند از رفیق و دوستی کردن تا ایشان بطاعت و معرفت او
 چنانکه میخواهد مشغول شوند چرا بنیاد را چه روی مرا بر ایشان پوشیده گردانید و
 مسلط کرد تا ایشان را بفرجه حکمت درین چه بود **هفتم** آنکه چون لعنت کرد و من از تو
 مصلحت طلبیدم چرا مرا تا روز قیامت مصلحت داد چون بر هلاک من فی الحال قادر بود
 صلاح خلق در آن چرا همان زمان هلاک نکرد و جواب ازین شبهات هر چند بسیار است
 اما آنچه در شرح انجیل آمده است آنست که او چون شبهات خود را ادا کرد حق انا
 و حق که بعلایکه که بگوید تو اگر آنچه در اول گفتی که من مسلم دانستم که او پروردگار عالمی است
 و هیچ افزیده را بر او سوال از سدا سر صدق بودی بچون و چرا مشغول نمیشدی و اگر

حکمت اوست و آنچه که دی و چون بحقیقت نامل انشد معلوم شود که جمیع آراء و مذاهب باطله و
اهوای و اعتقادات مختلفه ازین کلمات پدید اید و عموم اختلافات با تعبیر عبارت
و بیان طرق و اشارات با این شبهات راجع باشد و عقلا با سرهم هر چند منصف اند
انکه این عالم از صفاتی ناگزیرست اما در کیت آن صانع و کیفیت صدور اثر از او و صفات
سبلی و اضافی خلقت کردند و مجموع ایشان دو کرده اند چه اگر شبهه یعنی و طبعی منسوب باشد
ایشان را در باب دیانات و ملامح اند و اگر نه اهل اهل او و شکل ارباب ملاحجه از اهل
اسلام و یهود و نصاری و مجوس و شیعیان را هر چند کتاب نیست اما شبهه کتاب نیست
اما یهود میگویند عیسی پیغمبر نبی بود بلکه مقررین موسی بود بنا بر نیست که در انجیل احکام بیان
است و تغییر شنیده بایک نشیند و ایاخته خیر از عیسی نبی بود بلکه از قوم او بود ایشان را یهود
جست آن نام نهادند که موسی علیه السلام انا نهنا الیک گفت یعنی با تو رجوع کردیم که
ایشان توریة است و گویند اولین کتابی که از آسمان فرود آمد توریة بود و هر چه پیش از آن
نازل شد از آنرا صحیفه میخوانند و توریة مستعمل است بر چند سفر **سفر امل** مستعمل است بر
ابتداء افرینش اسفار دیگر بر احکام و قصص موااعظ و الوالی و همچو مختصر توریة است
مستعمل بر اقسام علمی و عملی و ایشان هر چند گفتار و یک فرق اند سنن و تری ایشان پنج
عناصیر که منسوبند ایشان بن داود علیه السلام که متهر قوم جالوت شد و ایشان مخالف
سایر یهود اند و از شنیده از لحد **کتابت** مرغ و ماهی و آه و خورند و حیوان را از قافله
کنند و عیسی را در مواعظ و اشارات مستعمل است مصدق دارند عیسوی که منسوبند بانی عیسی
بن یعقوب است اما اهل و گویند نام او عو چند الوهیم بود یعنی عابد خدا او در زمان خصوص
بود دعوی که او را رسول مسیح منسخر است و حق تعالی با او سخن میگوید و او را فرمود تا
بخی ابراهیم را از دست ظالمان خلاص بدی بسیاری از یهود بر وجه بشدت که گفتند
صاحب آیات و معجزات است و گویند چون با او محاربت کردند که لشکرگاه خود را برآید

پنج دهنی توانست که از آن دایره بگذرد و اگر شرح تو برتر کرده است و در اینجا خوردن
 هر چه جان دارد حرام کرده و ده نماز واجب گردانیده و اوقات آن تعیین کرده بود دعای
 مشو بنده با بود دعای او و از همدان بود و بعضی گویند نام او یهودا بود بسیاری از یهودان
 او شدند و ایشان را از هر عبادت و کثرت طاعت فرمودی و از خوردن گوشت انوع
 خور باز داشتی و دعوی کردی که توریه را ظاهر و باطنی است و در تالیات آن با سایر
 یهود مخالف و از تشبیه حق که عاقلند یهود قایلند و از آن تیرا نمودنی جز کرد اصحاب موسی
 و ایشان نیز بر مذمت بودند الا آنکه موسی گفت خروج کردن بر شما لعن حق قایل
 با ایشان واجبست و خروج کرد و او را با نوزده تن در حدود قتلک **دند ساعه** کرد
 اند از ایشان که در بیت المقدس قرار ساکن می باشند و ایشان بعد از موسی بنیوه هر
 ویو شع بن نون قایلند و بنیوه دیگر آنرا که بعد از ایشان بودند منکرند یکدیگر پیغمبر گایه
 آنکه ظاهر شود و میگویند توریه یک پیغمبر است که بعد از موسی باشد و با احکام توریه
 مخالفت نکند و در میان ایشان شخصی ظاهر شده بود اعلان نام دعوی کرد که آن پیغمبر
 و قبل ایشان گویند که هر چه میخوانند و گویند آن کوه طورست و لغت ایشان غلغت
 سایر یهودست و آن بزبان عبری نزدیکست و زرع ایشان الت که توریه بزبان
 ایشان بود و با سریانی لغت کرد و اتفاق یهود بر آنست که چون حق تعالی از زمین آسمان
 و زمین فارغ شد بر سر تخت و یکپای خود را بر پای دیگر نهاد و بپاسود تعالی الله علیه و آله
و نصاری بهنهاد و دود و دود شدند و احوال ایشان سه اند **یعقوب** که مشو بنده یعقوب
 حکیم و بعضی از ایشان گویند عیسی مسیح خدا بود و بعضی گویند یار تعالی ذوالقائم ثلث است
 وجود و علم و جوده و این آقا نیمه نرید بر ذات و نه نفس است اند و اقوام کلک که آن حکمت
 جسد عیسی شدند و اینها باز در و شدند بعضی آنکه گویند المسیح هو الله و بعضی گویند لا الهوت نبوت
 ظاهر شد **طائفه** که مشو بنده ای که بر قامت روم مستولی شدند ایشان گویند و جود بود و بی

لاهوئی دوم ناسوتی از هر دو یک جوهر شد و قتل و صلب بر ناسوت و لا هویت هر دو
واقع شد و بعضی از ایشان گویند و قدیم است و هو الله و بعضی هوابن الله **سقوط**
منسوب اند به طور حکیم که در عهد ماسون بود و او در اجتناب تصرف بسیار کرد و بعد از
آنست که آن قوم کلمه بحسب عیسی متحد شدند بطریق ظهور و امتزاج بلکه بطریق اشتراق
اقتاب در روزی یابریلوری و قتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهت ناسوتیه ناز
جست لا هویتیه چه آلام درباری تعالی حلول کند و پیوسته ایشان گویند و الله و بعضی
گویند پیش از مسططنطین ملک نصاری بود و ادایت حق و نبوة مسیح قایل بودند و در
میان ایشان اختلافی نبود چون او میل برین عیسی کرد و احوال عیسی را ایشان پسند
بعضی گفتند عیسی خداست و بعضی گفتند او پسر خداست و جمعی گفتند خداست و خبرست
و محسوس بحد فراق اند که یونانی که منسوب اندیکومرث و ایشان دو اصل ثابت کنند
یکی نور دوم ظلمه و نور را نزد ان خوانند و ظلمه را اهرمن گویند نزد ان قدیم است و
اهرمن محدث و سبب حدوث اهرمن ان بود که نزد ان اندیشه کرد که اگر او را در ملک
شاهی باشد حال چگونه شود از ان نگرث او را اهرمن حادث شد پس میان ایشان
متنازع افتاد و ملائکه توسط کردند به انکه عالم سفلی حثت هفت هزار سال اهرمن را باشد
و بعد از ان بانیان ان گذاردند و او را باشد **زروانیه** اصحاب زروان که فرزند ان
چنانست که نزد ان اشخاص بسیار از روحانیات ابداع کرد پس ان عظم اشخاص که ان نزد ان
گیرم قوم مشهور شدند سنگ که در رمی از امور از ان سنگ اهرمن حادث شد و
بعضی گویند زروان که نه هزار و نه دونه سال ایستاد و فرزند میکرد تا او را بپری شود
چون حاصل نشد زنگار افتاد که مکمان علم چیزی نیست از ان و هم او اهرمن حادث
شد و از علم او هر مز **از دشتیه** اصحاب زروشت بن بود رست که در زمان کتایپ
ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان بازداشت و بجهسیت دعوت کرد که کتایپ بدو

کما ترمطون شوا تم بل بونی شتر از بن المنتزعين و بر خاست و از حلقه در سربون رقت
 بست با سطوانه مسجد باز و او هر چه در جواب هر چه گفته بود تکرار کرد حسن گفت اعتزل عبادا
 از ان وقت این نام بر ایشان ماند **طریق** اصحاب و تبع الی الزهراء بن همدان الحلات
 و او شاگرد عثمان بن خالد بود و عثمان شاگرد اصل بن عطاء چون مامون کتب فلاسفه
 اطهار کرد او بمطالعان مشغول شد کلام معتزله را بجهت پاسبخت و در دره مسلم با اصحاب
نظامیه اصحاب ابراهیم بن السیار النظام او نیز بواسطه مطالعیت حکمت در مشربله
 با اصحاب خود مخالفت کرد **طریق** اصحاب احمد بن خلیط و او از شاگردان نظام بود اما سه چیز
 بر ضد نظام زیادت کرد یکی قول تناسخ دوم آنکه آیات و اخباری را که دلالت میکنند
 بر رتبه تحمل بر روی عقل و خاک در سیوم آنکه گفت محاسب روز قیامت مسیح خواهد بود **طریق**
 تبع بشر بن المقعر او را فاضل معتزله بود بقوله نبتی از مقدمه بن اوقایل شد و مشربله
 با اصحاب خود مخالفت **طریق** اصحاب معمر بن عباد السلی او در نفی صفات و قدر بسیار کرد
 بجهار مسلم از اصحاب خود ممتاز شد و انرا در نمود **نظامیه** تبع غنایه بن اثیر از نمای مامون
 بود و شش مشربله از اصحاب خود ممتاز شد و **طریق** اصحاب موسی ملقب بحداد و او شاگرد
 بشر بود و او را و ابوب معتزله خوانند به مشربله از اصحاب خود ممتاز گشت **نظامیه**
 تبع هشام بن عمر الله طی بهفت مشربله از اصحاب خود ممتاز شد **طریق** اصحاب ابی الحسن
 ابی عمر الخياط که استاد ابی القاسم بن محمد الکعبی بود و معتزله بعد از ایشان آمد و
 ایشان و معتزله بصره در ده مشربله خلافت **طریق** اصحاب ابی علی محمد بن عبد الوهاب
 الجبائی و پسر او با نعم عبد السلام بود و اختلاف میان پدر و پسر در مسلم حال است
 و مسلم صلاح و امتیاز ایشان از اصحاب خود برده مشربله است و معتزله و بصیر و **طریق**
طریق اصحاب قاضی عبد الجبار **طریق** ابو الحسن بصری که اعلم اصحاب معتزله بود
 و تنقیح مذمت اعتزال او کرده است و در اصولین از و محقق تر نبوده اند **طریق**

انکه ایشان قایلند بدانکه افعال نه گان بجزست و ایشانرا در افعال اوست و قدرت
 و ایشان سر کرده اند **جمعی** پنج صفت را و او بجز محض قایل بود در نفی صفات را
 با معتزله موافقت نمود و در آخر عبد بنی امیه در روز کشته شد **بخاری** پنج صفت حسن بن علی النخعی
 در نفی صفات با معتزله موافقت کرد و در وسیله خلق افعال با صفات **نخاری** پنج صفت خراسانی
 عروا و نفی قدره حادثه و تأثیر آن کرد و گفت خدا عالم قادر است بجهت آنکه جاهل و عاجز است
واما صفات طایفه اند **شعری** پنج صفت بنی الحنین علی بن اسمعیل شعری که مستبک است بآبی
 موسی الاشعری الصحابی رضی الله عنه و او نیز مدعی بجز داشت و نقل است که روزی
 او را با عمر بن العاص غاطه افتاد و عمر بن العاص گفت ان اجد حکما اخاصم الیه ربی ابو موسی
 گفت اما ذلک الحکم عمر و گفت بر من چیزی تغییر کند و مراد آن عذاب میکند ابو موسی
 گفت اری عمر و گفت چرا ابو موسی گفت جهت آنکه او ظلم نکند عمر و خاموش شد و ابو الحسن
 اقرار کرد و بخاشی بود بعد از آن از او اعراض کرد و صاحب عبد الله بن سعید کلابی سینه
 و در اثبات صفات قدیمه نهیل و اختیار کرد و انکار حسن و قبح عقلی کرد و گفت عقل
 از شرع موجب معارف نیست و مرضا تعالی هیچ چیز واجب نیست **مشهدیه** صاحب احمد
 بن حنبل و در او و بن علی الاصفهانی بر اثبات صفات متفق شدند و ایات و اخبار را
 همه بنظر او هر که کند و بجلول قایل شدند که **امید** پنج صفت بنی عبد الله محمد بن کرام که جمیع مشبه شدند
 و این قوم لبش طایفه میشدند و عابدیه و بوسیه و زبیه و اسحاقیه و واحیدیه و هیضمیه
اما خول کسانی اند که بر علی پروان آمدند و از و تبرا نمودند و بگرد آمدند که از نو اوج کوفه است
 جمع شدند و ممتز ایشان عبد الله بن کوا و عباس بن الاحمر و عبد الله بن و ب
 عروه بن جریر و بنید بن حاصم الحارثی و حرقوس بن زهیر البغلی و ایشان قریب از
 هزار بودند و فرج ایشان بدو چیز بود یکی آنکه جائز دانستند که امام از قریب نیایند دوم
 آنکه گفتند لا حکم الا الله پس چرا ابو موسی را حکم ساخت و بحکم رضا داد **انرا** صاحب

نافع بن اریق ایشان از بصره با هواز آمدند و بر آمو از بلاد فارس که آن مستوی
 شدند و احوال عبدالقدیر بن الزبیر را یکسند **نجدانید** اصحاب بنجده بن عامر الحنفی که چانه
 پروان آمد و خود را امیر المومنین نام نهاد و گفت هر که از عماریه تقاعد نماید کارش **مستند**
 اصحاب ابی بنشکر و لید بن هشام و ادا صلب فرمود **عجارد** اصحاب عبدالکریم بن
 عجره و ایشان چند گروه اند **صلیه** اصحاب عثمان بن ابی صلت ایشان از عماریه
 منفرد شدند بدینکه گفتند بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود تا وقت آنکه بالغ شوند و اسلام
 قبول کنند **میمونیت** میمون بن عمران و اینها منفرد شدند بدینکه کفاح و دخترزادگان
 و دختران برادرزادگان و خواهرزادگان جایز و آشفته اند **میه** تیغ خمر بن
 ادکر که ایشان در قدرد و سایر بیع موافق میمونیه اند الا قابل شدند بدینکه فرزندان
 مشرکان و هر که مخالف ایشان باشند از اهل و فرزندان **اطراف** رئیس ایشان غالب بن
 شاد بل و دایان منفرد شدند بدینکه گفتند اهل اطراف در ترک آنچه پیشا سندان
 شرعی مخدور باشند و اجابت عقلی اثبات کردند **حلفیه** اصحاب حلف خارجی که از
 خوارج کرمان و کرمان ایشان با خمریه در قدرد خلافت کردند و خمریه را اضافه با حق
 کردند **میه** تیغ حازم بن عاصم که ایشان بر ابراهیم از علی رضی الله عنه تصریح میکنند و گویند
 حق تعالی خالق اعمال عباد است و هیچ بی نیست او را حق نشود **شعیبیه** اصحاب شعیب
 بن محمد که با میمون بن عمران بودند چون میمون بقدر قابل نهاد و از و تبرک **دعا** **سید** اصحاب
 تغلبه بن عمر که عبدالکریم بن عجره بود و در احوال اطفال با او خلافت کردند و گفت بر ایشان
 در حال طفولیت هیچ حکم نیست و مادام که ایشان انکار حق مشاهده نکنند حکم ایشان حکم
 پدران است و ایشان چند گروه اند **غسیب** تیغ اختر بن قیس **معبیه** تیغ معبد بن عبد الرحمن
رشید تیغ رشید الطوسی **شیمانیه** تیغ شیمان بن سلمه **کرم** تیغ کرم بن عبداللہ
 العلوی **میه** که قابل شدند بدینکه هر که حق را ببعضی اسما و صفات بشناسد او حق را شناخته

که قایل شدند به آنکه امامت بنصره نین از آن علی بود و از بعضی حسن رسید و از حسن مجتبی و بعد از
حسین خلافت کردند بعضی گفتند از حسین بنی زین العابدین که حسن المثنی بود منتقل شد و از بعضی زنده
عبدالله و از بعضی زنده محمد و از بعضی بر سر ابراهیم و ایشان در ایام منصور و فرج کردند
و هر دو کشته شدند و گوی گفتند از حسین بنی زین العابدین که علی نقل کرد و از زین العابدین
بمجهربن ابی ابراهیم و بعد از وفات کرده شدند و **افقیه** که بر باقر و قف کردند و گفتند که او دیگر یار
پایه امام منتظر که او را مهدی خوانند و است **جعفر** که قایل شدند با انتقال امامت با جعفر
الصادق که مشویند بیاوید با و سجاد و بعضی گویند با و سن نام مروی بود و ایشان دعوت
کنند که صادق رضی الله عنه زنده است و مهدی او است **اضطی** و ایشان قائل
با انتقال امامت از صادق با پسر او عبد الله الاقطع **اسمعیل** که قایلند به آنکه امام بعد از
صادق پسر او اسمعیل است بنص او و ایشان دو گروه اند **یک** که قایل شدند به آنکه
امام بعد از اسمعیل پسر او محمد بود و او غیبت کرد و او دیگر یا بر برخی که **باطنی** که رغب ایشان
انست که امامت بعد از محمد بن اسمعیل در فرزندان او بندهان ماند و میان ایشان اختلاف
بسیار است و طایفه از ایشانند **موسی** که قایلند با امامت موسی بن جعفر بنصره بر او که
فرمود سابعلم قایمکم و موسی صاحب التوریه و در موت او خلافت کردند و گوی نو
نمودند و گفتند معلوم نیست که مرده است یا زنده و ایشان را **عبط** که خوانند و او
موت او جازم شدند و ایشان را **قطعی** خوانند و جمعی گفتند مرد و بعد از غیبت پسر
آید و ایشان از او بخاور کنند و بنا برین ایشان را دو اقلیه خوانند **احمد** که گوی آنکه
قایل شدند با امامت احمد بن موسی **رستو** که قایل شدند با انتقال امامت بعلی بن موسی الرضا و
با اختلاف کردند بعضی قایل شدند به آنکه بعد از او امام پسر او حسن بن الرضا بود و بعضی
محمد بن الرضا الجواد بود و اینها که قایل شدند با امامت محمد الجواد گفتند امام بعد از پسر او علی
الهادی بود و بعد از پسر او حسن العسکری و بعد از خلافت کردند بعضی گفتند حسن عسکری

و قایم منتظر است بعضی کشف بر داما باز زنده شود و قایم او باشد و بعضی او قیام نمود
 و بعضی دیگر کشف بر دوسر یا و آلتین بود از و بیست ماه فرزندی بوجود آمد مهدی
 که وی دیگر کشف امامت بعد از برادر او جعفر منتقل شد و بعضی دیگر کشف برادر او منتقل
 شد و اکثر برانند که از وی پس از محمد المنتظر منتقل شد و این هر سه طایفه را اشاعه خبر خوانند
 اما **غالب** روی که در حق این خود غلو کردند و مجدی که برای ایشان با کسیت حکم کردند و ایشان
 و بعد از رحلت و تسامح قائلند و ایشان را در اصنافی جوی خوانند و درری مژگی و در آذر
 یا سبحان و قولی در او را الهی منتفی و ایشان چند فرقه اند **سایه** پیچ عبد الله بیک اول
 بهود بود و پیوسته بن نون را گفت که خدا نیست و بعد از آن از میوه تیرا کرد و علی را
 خدا خواند و فرمود آت است که علی نده است و نشانی که بود چری مستولی شود و آواز عد
 او از او است و برین تازیانه اوست و او در آخر الزمان بنین خود آید و زمین را بعل
 و او برگردند چنانکه بظلم و جور پر شده باشد **کلیه** پیچ ابی کامل ایشان تکلیف هیچ صحابی کنند و
 ترک بخت با علی مطلق در علی نهند و با سطر ترک حق و گویند امامت نورست که بتابع از
 شخصی بشخص رسو و بعضی اشخاص آن نور نبوت باشد و بعضی امامت **علیا** پیچ حلیا
 بن در راه و ایشان علی را بر بنی الفضیل نهند و گویند و محمد را بجن فرستاد و پیغمبر علیه السلام
سایه پیچ و ایشان با کسیت محمد و علی قابل شدند لیکن علی را محمد تقدیم کنند
سایه و ایشان نیز با کسیت هر دو قابل شدند اما محمد را بر علی هر الیه تفضیل نهند و گوی
 بر امامت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قابل شدند و گویند ایشان هر یک چند درو
 در ایشان بسو تیرا و ک در پی یک ابر دیگری تفضیل نهند **سایه** پیچ مغیره بن معبد
 البعلی که در اول قابل شدند بر آنکه امام بعد از محمد الباقر محمد بن عبد الله بن الحسن البعلی است
 که بعد از خروج کرد و گفت او هنوز زنده است و خود دعوی نبوت کرد و در حق غلو نمود و گفت
 حق تعالی صمیمیت اعضا و بر مثال حروف بجا و بر سر او با صیت از نور و اول پیغمبر

خلاصه روحی بود و آن امانت که بر اسحاق عیسی که در ایشان ابا محمد و تثنیخ امانت علی بود که اینان
از پیش آن ابا محمد و تدا با چون بر او میان عرض کرد و بر او بر سران داشت تا او تحمل آن را
که تثنیخ امانت علی است کرد و ظلم قبول و در او انداختند **مثنیخ** بی بی منصور العیسی که در او دل
نبت خود بچند الباقی کرده و چون محمد از تیرا نمود و از پیش خود براندا و بخود دعوی امانت کرد
و خدایت او امانت که علی بر اسحاق رفت و حق تعالی را بدید حق تعالی دست بر سر او
بمالید و گفت ای فرزندی من رو و خلق را دعوت کن و او را گفت ساقط خوانند و گفت
بهشت مرویست که خلق را بموالات علی دعوت میکند و دوزخ مرویست که خلق را
بمجادات او دعوت میکند و اول کسی که حق تعالی بنا فرمود سیح بود و بعد از علی **مثنیخ**
ابی الخطاب محمد بن الاجیه و او را با امانت صادق قایل بود و چون صادق بواسطه غلو و
از تیرا نموده از پیش خود براندا و بخود دعوی امانت کرد و گفت آئیم و او را بنیخ براندا
بعد از آن با لیت رسند و گفت صادق و اباء و لبران خدا اند و الهیت نبوت
در نبوة و نبوة نبوت در امانت که **لیت** بیخ احمد بن الکیال از داعیان اهل بیت بود و بعد
از آن دعوی امانت کرد و گفت قائم اوست و با طیل من فرقات بسیار قضیف کرد و **مثنیخ**
بیخ هشام بن الحکم و او در او از مشکلات شیعیه بود و بعد از آن دعوی کرد که میان صحن
و مصنوعات باید که مشابهتی باشد و الا بطلان نکند و گویند گفته است که **مثنیخ**
هفت شیر است از ایشان رخ و در مکانیت مخصوص منگوست و حرکت او فعل است
مثنیخ بیخ محمد بن النعمان و در حق تعالی بیخ سخن نگویند و گویند در حق تعالی که **مثنیخ**
چون سخن بخندارند از سخن امتناع کن **مثنیخ** و ایشان لفظ آله بر آئیم اهل البطلان
کنند و گویند چون روحانیت در اجساد جسمانی ظاهر میشود چنانکه جبرئیل بصورت اعراف
ظاهر شد و شیطان بصورت هر شخصی که خواهد ظاهر میشود پس حق تعالی نیز شاید که بصورت
ادی که فاضلترین همه خلق باشد ظاهر شود و چون بعد از بنیخ شخصی فاضلتر از اهل نبوت و نبوت

اولاد اوصی تعالی بصورت ایشان ظاهر شده بزبان ایشان سخن گفت تعالی اندک و ذلک
 و اهل فرج و در کرده اند اصحاب حدیث و اصحاب برای اصحاب حدیث شافعی و مالکی است
 و سفین ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب ایشان و غیرهم ایشان را بنا بر این اصحاب حد
 خوانند که در تحصیل اجادیت و نقل اخبار سابقه نموده اند و بناء احکام بر نصوص نهاده اما
 اصحاب **را** ابو حنیفه اسب و اصحاب او همچو ابو یوسف یعقوب بن محمد الفایزی و زفر
 بن ندیم محمد بن الحسن الشافعی و حسن بن زیاد و ابن ساجع و بشیر المزی و ایشان را بنا بر این
 اصحاب رای خوانند که ایشان بناء احکام بر حدیث نهاده و **رای** **س** نیز چند نفر اند
 فقه اول **صایه** و ایشان را حجت ان صایه خوانند که از سنن حق میل کردند من ضعیف
 و ایشان کوینه صیوة استخلاست از قید رجال و صایه چهار طایفه اند **روحانی** و **را**
 روح و مذوب ایشان است که عالم را صانع است حکم منزه از شیم چندان و چون
 نیلکان از وصول بحرف جلال و ادراک کمال عاجز اند یا یک که قریب بوساطت کنند
 ان و سناط را که روحانیات مقصد اند از باب و التی خود اند تا بوسیله شفاعت
 ایشان برب الارباب نزدیک شوند اما باید که نفس از دوش شمول و ملکات
 ذمیمه پاک گردانند در تهذیب اخلاق مبالغه نمایند تا مناسبتی با روحانیات حاصل شود
 و ایشان نسبت خود بشیث و ادیس علیهم السلام کنند **اصحاب** **میا** **کل** که شماره بر شت
 و ایشان کوینه و سناط میان ما و رب الارباب میاکیل اند زیرا که روحانیات از ما
 غایبند و میاکل کوکب سیاره را خوانند و بیوت و منازل و مطالع و مغارب و انصاف
 هر یک معلوم کنند و ایام و ایالی و ساعات را بر ایشان تمت کنند و صور و اشخاص
 و امصار و اقالم را بر ایشان نسبت دهند و جهت هر چه که خواهند وقت را رعایت
 کرده غایم و در دعوت خوانند و حاجتی بسیارند و ختم و تغیر و تعظیم و طلعات را باین
 بغایت اعتبار نمایند و بیشتر کتب معروکات و مانند ان ایشان ساخته اند **اصحاب** **س**

که بیت پرستانه و ایشان گویند و سالیط میان ما در باب الارباب روحانیات خوانند و در
 از غایت و بسیار نمی توانند بود و ایشان نیز در بعضی اوقات مخفی شوند بلکه آن چیز باید
 که پوسته نصب لعین ما باشد تا بواسطه آن بسیار کمالی بر روحانیات
 و بواسطه روحانیات بر باب الارباب پس به مثال بسیار که گوی از جوهری که خاص باشد
 بدو صورتی سازند و اشرا عبادت کنند و **ما تروا ایشان** گویند صانع معبود واحد است
 قدرت و اصل و ازلیه و کثرت بیگانه اشخاص در رویت و آن کو اکیلند و اشخاص
 از حیثی که کماله چه در باب ایشان آگشت که با رستایی در صورت اشخاص خود را اظهار کنند
 و بصورت اشخاص متخلف شود و در صورت ذاتی بر آن باطنی که در گویند حق تعالی افلاک را
 آنچه در صورت ابداع کرد و کو اکیب را در بر آن عالم سفلی گردانید و کو اکیب را آبا خوانند و
 عناصر را امهات و مرکبات را اموالید و کو اکیب پیش ایشان همه چی و ناطقند و در هر
 و شش هزار و چهار صد و هشت و پنجاه طبع کل از هر نوعی از انوار کانیات و مشخص
 احداث کند یکی نزد دوم ماده چون دور تمام شود نسل و تولد ایشان منقطع گردد و از آن
 دور دیگر شود و گویند قیامت موعود اینست **فرقه دوم** **فلسفه** بحث در موجودات
 طبیعی و الهی بمباحث منطقی کنند و در تحقیق اشیا بعقل گفتا نمایند و فلسفه محبت حکمت است چه
 فیلازریان یونانی محب خوانند و سوفاکلست را و ایشان بحسب آراء و اختلافات
 بسیارند و همه ایشان هر چند بوجدت صانع قدیم قایلند و از وقتی تشبیه و تمیز و تبیین و جهت و
 سایر صفات نقص کنند اما گویند از وی بواسطه بزرگی صانع و حادثه خوانند و یا نیز او در
 مصنوعات بر سبیل ایجاد نیست نه بطریق اختیار و عالم قدیم است و مشر و شرف جهانی نخواهد
 بود و اوایل ایشان طالعیر و انکساعور و دیمکر و اطمین و انکسایس و انبا فلس و فیسان و
 و سقر اطو و فلاطون بود و ایشان بیشتر رواقی بودند و نقل چنین است که ایشان گفتند
 صانع قدیم عقل است و بالای او هیچ چیز نیست و نفوسش میزند و بطریق تسامخ از بدنی میرود

بقدم دهر و انتساب ایشان و حوادث بدو و **توضیح** که قایلند بجهت ابراهیم و یاسین برین صانع
و زعم ایشان آنست که ابراهیم علیه السلام بدین ایشان بود **فصل** در بیان ایشان و در علم
عمل بر طریق حکما یونانند و مقدم ایشان فلاسفه و مشاکی و فیثاغورس طایفه دوم **بدو**
ایشان کونیند بدستخصی است در عالم که از کونینسی نژاد و هرگز طعام و شراب نخورد و پرنشود
و غیر دوزن و وزن زند ندارد و اول بدی که ظاهر شد شاعر سانسکج و یعنی متهر شریف و کونیند
از وقت ظهور او تا وقت هجرت پیغمبر ارسالی **بدو** **بسم** **نکته** در ایشان قایلند بتأثیرات
اجرام فلکی و نجوم و طایفه ایشان بخلاف طایفه منجمان یونان است چه ایشان بناء
احکام بر القالات ثوابت نموده و زحل را سعادگر خوانند و غیر منجمان یونان حکم از
طیایع کوکب کنند و ایشان از خواص **علم** **تاسخیه** و ایشان گرنیدار خدای عالم در
صدد ترقی اند و استکمال هر نفسی که در صورت مزاج عنصری کالات حاصل کند که اند
بدن مفارقت کند از جگانه کمال المفاخره خلق و صفی التسانی بر و غالب بود بصورته التسانی
و دیگر متعلق شود و استکمال اخ و ادیک باره متوجهی که در آنچه در صورت اول از کالات از وقت
شده باشد در صورت دوم حاصل کننند انکو بدرجه ملکی رسد و اگر حال المفارقت خلقی یا حقیقت
تبیانی بر و غالب بود بصورت حیوانی که ان صفقت از خصایل و مست ملتبس شود و یا
در مراتب سیر کرد تا بر مرتبه التسانی رسد و از اینجا بدرجه ملکی و بکالات حقیقی بنوشد و از این
مسج خوانند و اگر حال المفارقت غالب بر نفس صفت ثانی باشد در حال بصورت ثانی ملین
شود و از اینجا پیغمبر خوانند و اگر بصورت جمادی ملتبس شود از انرا رخ کویند **نجم** **دیکه** که آفتاب
برستانند و ایشان کونیند آفتاب را انفسیت و عقلی **ششم** **عبد** **الفرع** **ایشان** **انت**
که قمر فرشته ایست و در هر عالم سقوی و امور خیر و بدی و مفوض است **نهم** **جگانه** **نفسی** **جگانه**
آب و زعم ایشان آنست که آب فرشته ایست و یا اوزن و سنگان بسیار و اصل پیغمبر
از دست **اسم** **الخواطر** یعنی اشقیا و سنگان و زعم ایشان آنست که اشقیا و سنگان بسیار و اصل پیغمبر

و در تاثیر احتیاج بغيرندارد بخلات و يكه مضاعف كه بر وجهها چند **نهم** **عبد** **اوتمان** و ایشان سه
 گروهند ما كاليه و يوكه منكره و ديكه **وهم** روحانيه و ایشان بر دين صبايان اند
يا نهم **كاليه** و نزع ایشان الت كه شيت نوشته بود بصورت آدمي خاكستر در خود
 ما كاليه و كاليه **سرخ** از نهم بر سر نهاد و بد ایشان آمد و ایشان را دعوت كرد و **دوم** **نهم**
نهم **دويم** ایشان كو نيند نهادون نوشته بود بزرگ بصورت آدمي ظاهر شدند و در
 برادر داشت او را يكشند و از پوست او زمين ساختند و از استخوانهاي او كوهها
 و از خون او درياي اين جمله در كتاب طالع نخل نكوت و در بعضي از كتب تواريج
 ام كه هندوان بغيران بسيار ثبات كند و كو نيند صاحب شريعت از ایشان شش و پنج
 ماهي **سوروشين** و **برهان** و **از هفت** و **ناسك** و **شاگون** و هر يك از ایشان علامه
 ديني است و امت هر يك چند صنف اند از نيت پرست و الت و نيت پرست و ستاره پرست
 و غيران و نزع معتقدان ماهي **سورالت** كه او از گني نژاد و هرگز ديگين زن و فرزند
 دارد و سه چشم است يكي آفتاب و **دوم** ماهتاب و **سيوم** الت و اتباع او سعي و نقص
 بسيار كند و اصحاب و شن ارباب رياحت باشند و اتباع برهما الت پرست باشند و اتباع
 از هفت كو نيند پست و چهار هزار سال از هفت خواهد بود و بعد از آن او نيش با خر خواهد
 رسيد و اتباع **ناسك** بهشت و در نزع را انكار كنند و كو نيند و ميان همچو كيا هند كيه ميروند
 و ميريزند و اتباع **شاگون** سه گروهند يكي سواد كه ایشان كو نيند **شاگون** را هي پس شود و او
 نمود و سعي بسيار بايد كرد تا كه خود را خلاص كنيم و ارشاد ديگري بهيچ حال از ما نيايد و **دوم** **نهم** **نهم**
 و نزع ایشان الت كه اگر چه بر اسرار **شاگون** واقف نشوند اما اهل دنيا را از بلا خلاصي دهند
سيوم **منك** **نهم** و نزع ایشان الت كه خلق را ارشاد كنند و بر اسرار رموز **شاگون**
 واقفند و **شاگون** را كن پست نام آن ابد هم يعني اول و آخر همه كتابها و از **شاگون** كيه
 نقل است كه گفت همه بغيران يكي اند و معني و بهر چندي پايان دين خود تازه كنند و همه

پنهان یک سخن گفتند و ولادت شاکوئی خرافات بسیارست بر غریب نقل کند چنانکه گویند
 در زمین هند در شهر کلبو اسیر و شاهی بود نام او شد و وزن یعنی مردی پاک نشد و وزن یعنی
 نام او با ما یعنی بزرگ که چنانکه دوست او را شناسند با ما یک شیخی بخواب دید که ماه و آنجا
 بخورد و در باران یکدم در کشید و کوه قاف با شل و شد چون پیدار شد این خواب باشد و
 بگفت شد و وزن معبران را طلبی است و ازین خواب سوال کرد ایشان گفتند او را
 پسری شود که با پادشاه جهان باشد یا نبی که همه خلق او را سجد کنند بعد از مدتی ما با ما از
 برای تفریح و تماشا بیرون رفت و نشانی در او یافت و بازی میکرد و در احوال پسری او
 در وجود او آمد و در همان ساعت برخواست و بهفت قدم نهاد و در هر قدمی کلانگی گفت
 و کجی ظاهر شد و بعد از آن دم در سخن آمد و گفت من مشتاقان را بار بار بصورت مختلف بدینا
 ایدم و این نژادان باز پسین من است اکنون پاک و روحانی شدم و در آن دم چهار
 فرشته پدید آمدند و او را آب باران بشتند و به تاجه بردند تا آن همه در روی افتادند
 و بر سجد کرد و چون سجد بلوغ رسید و از میان عمیدان پدید آمد و در حصارهای که در سستان
 کوه قاف پدید آمد و او را از اینجا پیرون آوردند و در شش ماه بر سر سنگی نشست و
 غذای او هر روز یک است و نه عدد و نه در آسمان فرشته است که او را اندر خوانند و
 نه از حشمت دارد و پیش او آمد و گفت وقت است که خلق را دعوت کنی او از اینجا نیز
 آمد و دعوت خلق کرد و در عجم ایشان است که آن کوکره در سر اندیپ است و مشهور
 بکودم که او است و دندان که دندان آنرا شارب خوانند دندان او است نه دندان
 آدم و از ذکر امثال این ترات در کتب علمی غرض است تا از باب خود بالترام دین
 و توفیق یقین حضرت رب العالمین را بپوسته شاگرد و همواره ذکر باشند و بداند
 که اهل ضلالت تاجه در بدای جهالت گرفتارند و الحمد لله الذی سبحانه با رشادیه
 عن شرک النواتیه و قانایا بر کشته عن الحیرت و الضلاله انه خیر موفق و معین

فصل پنجم در بیان نسب

از مقام چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم من بنحو از قسم اول انفاير الفتون علم انساب که عبارتست از
شناختن اصول و فروع اهل قالم عموما و تحقیق تشعب و تکرر سادات خصوصاً با انکشاف
را در طبقه نموده اند **اول** از آنکه ان قطع است یعنی نسبت بجای رسد که از اینجا بنوعی معتد
بود بسبب کثرت اختلاف در آبا و اجداد ایشان و ان یا بعد نداشت یا بظن ان چیز
علیه السلام و مودلا نسب فوق خطان **دوم** جمیع یعنی اجتماع و کثرت بقا و احوال انساب
ای مجموعاً سیوم شعب چهارم قبله و این فروتر از شعب است قار الله تعالی و جلالتکم
شعوباً و قبایل پنج **عبارت** و جمع او نیز عبارتست از **ششم** بطین و بیغم فخره **ششم** و آن
قوی را گویند که پدر چهارم ایشان یکی باشد و غیره نیز خوانند **هفتم** و **هفتم** و آن اصل
و خاصه شخص را گویند و جمع او بر فضایل کنند قال الله تعالی و فضیله التي توید بشا ائمته
بارسول الله علیه السلام **هفتم** بنوعی ان باشند و بنوعی نیز از او شعب بنی مضروب قبله
خندت و عماره اولاد الیاس بن مضروب بنی کنانه و بنی ذوالن و عینه و بنی قضی و بنی
بنوعی مناف و بنو یثیم فضیله باشند و در دیوان النسب مذکور است که انساب بنی ام
بعد از طوفان نوح است علیه السلام و او را چهار پسر بودند از آنجمله یکی او را یام نامند
بود و بقولی کنعان بطوفان هلاک شد و سه دیگر که سام و حام و یاوت اند اهل جهان از
ایشان اند و سام را پنج پسر بود از فخره ارم لا و غیلان اشود اکثر اهل خورستان و
اگر از نسل غیلان اند و اکثر اهل شام و دیار بکر و عرا و از اشود گویند بنوی و رحبه
و مداین را او بنیاد نهاد اهل رمن از نسل ارم و گویند او را بناده پسر بودند و طعم
و باد عا و شمو و صحر حاشیم و عسل و حلیق و جهم ائیم اش عشیه و حل و عوص طسم بجان و برین
فرد آمد و اهل آنجا از نسل او اند و حدیث بن مین یا مده رفت و باد بنی که مدو باز میخوانند

و عادیمن و نمود میان بجاز و شام و اگر تفصیل ذکر هر یک شروع رود بطول ایجاد **حام**
را ده پس بود کوس قطر ز غاده سقیا تو به نرج مندکند مکر کفان و این بلاد باید
باز خوانند و حام را ابو السودان حبت آن خوانند که اکثر نسل او در بلاد نرج و مندکند
باشد و **یافت** را پست و سبب بودند کیو مرث ماعوج تیر اس ثوبان خوان سسل
تاریخ بادل از تیره داران غامور بود و حام مصیبه خوار مردی کاخ کاوی طیلان نقد آن
خو اسان خور و نجه قبرس و این بلاد را به ایشان باز خوانند و یافت را حبه آن ابو الاسرا
گویند که اکثر نسل او در ترکستان و خاشا باشد و بعضی گویند نوج را به سری و دیگر بود و بر ناطل
نام و او را چهار پس بود و مسلم از عار خاشا کابل نسل این چهار در دیار چین و باچان
و بعضی گویند که لطفونان هلاک شد بر باطل بود و رسول صلوات الله از فخرش بن سام بود
و از فخرش را دو پس بود شایق و قیستان رسول علیه السلام از شایق بود و شایق را یک پس بود
عابر نام و گویند بود پسر علیه السلام او بود و زبان عبری بدو منسوبست و بیشتر از لغت
مردم سریانی بود و ابو الفتح در جامع المعارف آورده است که بود از فرزندان حام
بود و این بصحت نزدیکی است حق تعالی فرمود و الی عاذا خاتم بود و فی الجمله رسول
صلی الله علیه و سلم از نسل عابر بود و عابر را دو پس بود ند مختان و قلع مختان اکثر بنا
مین را احاطه کرده و او را به سری بود و یوب نام گویند اول کسی که زبان عربی سخن گفت او بود
و اکثر قبا یلب که در حوالی مین انداز نسل مختان اند و رسول علیه السلام از نسل قلع بود و او را
چهار پس بودند از غوثیان سری هر بر رسول علیه السلام از نسل از غوث بود و او را پنج پس بود
ساروج و تمان و بهران و طاشتم و طوقان و رسول علیه السلام از نسل ساروج بود و او را
یک پس بود با خونام و او را دو پس بود نارج و عوج و یوب علیه السلام از فرزندان
عوص بود و ابو علی الطبری در مجمع البیان آورده است که یوب از فرزندان اسحاق
بود و پدر او عوض بن راج بن روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم بود و دختر یعقوب

علیه السلام در خانه او بود و یعقوب خواهرزاده لافان بنی بود و رسول علیه السلام از نارنج
 بود و بعضی گویند از او بود و نارنج را سه پسر بودند ابراهیم علیه السلام تاجر و کاران و رسول
 علیه السلام از نسل ابراهیم بود و ابراهیم را هشت پسر بودند اسمعیل اسحق شوق یثاق
 بدان ندیان زمران نقشان و شعیب علیه السلام از فرزندان بدیان بود و پدر او یثاق
 بن عتار بن ندیان و رسول صلوات الله علیه از نسل اسمعیل بود و اسمعیل را پسر تیدار بود و تیدار
 را پسر تملیج و تملیج را پسر نبت و نبت را پسر سلمان بود و سلمان را پسر حبیب و حبیب را
 پسر الیسع بود و الیسع را پسر ادود و ادود را پسر عدنان و ادود را پسر عدنان و عدنان را
 المطلیح در سیره النبی علیه السلام آورده که اسمعیل را یازده پسر بودند ثابت طیب اذیل
 مدیح باقی و ما اذن طایفه بنی تیدار و رسول علیه السلام از نسل ثابت بود ثابت را پسر
 یثقب بود و یثقب را پسر یثوب و یثوب را پسر یثع و یثع را پسر یثع و یثع را پسر یثع
 و یثع را پسر ادود و ادود را پسر عدنان و عدنان را پسر عدنان و عدنان را پسر عدنان و عدنان را
 علیه السلام فرمود که نبی الشان من الی ما فوق عدنان و عدنان را دو زاده پسر بود
 سعد بن ربیع بن فحاک فحاک بن عدنان و شمر بن عدنان را دو زاده پسر بود
 نعلت عدی و رسول علیه السلام از نسل معد و معد را پسر نذر را پسر نذر را پسر نذر
 مضر را پسر اباد و اباد را پسر عدنان و عدنان را پسر عدنان و عدنان را پسر عدنان و عدنان را
 عدنان و از نسل عدنان قبایل بسیار بودند و رسول علیه السلام از الیاس بن عدنان الیاس
 سه پسر بودند عدی و عامر و عامر و عامر را پسر نذر را پسر نذر را پسر نذر را پسر نذر
 خوکوش بن معد بن عدنان و عامر و عامر و عامر را پسر نذر را پسر نذر را پسر نذر
 یعنی چندی که عیسیایی او را نام خدوت شد و عامر خوکوش را گفت و عامر را باز کرد
 پس عامر و عامر گفت انا ادرک الابل فاجل صیدک عامر که نام نهاد و عامر را
 طایفه و عامر چون کاری نگردید بود و در کوشه خانه نشسته ماند و را فقه خواند و رسول علیه السلام

از نسل هر که بود او را دو پسر بودند خیمه و ندیم رسول علیه السلام از نسل خیمه بود خیمه را سه
پسر بودند کانه اسد و ن و رسول علیه السلام از کانه بود و کانه را پنج پسر بودند نصر عید شانه ع
و مکان مالک و رسول علیه السلام از مالک بود و مالک را پسر نه بود و در ن عبارت از
و این لفظ را از تفرنگی نشند زیرا که تفرنگ تجارت و الکتاب و چون او پسر سه تجارت
کردی او را اولین نام نهادند و نیز گویند تفرنگ جمع است بعد از تفرق و چون ایشان بعد از آنکه
مستقر بودند هیچ شدند ایشان را قریش خواندند و در اینجا پسر بود غالب محارب ع و ح
و رسول علیه السلام از غالب بود و غالب را دو پسر بودند عقیل الا درم و لوی و رسول علیه السلام
از لوی بود و لوی را هشت پسر بود و مذکب ساسم عامر عید سعد حارث عوف خشم و
رسول علیه السلام از کعب بود و او را سه پسر بود ذره عدی حصص ع و ریحی الله عنده
نسل عدی بود و رسول علیه السلام از نسل ه بود و ذره را سه پسر بود مذکاب عیم یضیه
و ابوبکر رضوان الله علیه از نسل عیم بود و رسول علیه السلام از نسل اولین ایشان و
کتاب را دو پسر بود تقي و زهره و رسول علیه السلام از نسل تقي بود و تقي را چهار
پسر بود عبد المانف عبد قحی عبد القری و عبد الدار و رسول علیه السلام از نسل
عبد مناف بود و عبد المانف را چهار پسر بودند یثیم عبد الشمس امیه مطلب عصفان
رضوان الله علیه از نسل امیه بود و شافعی از نسل مطلب و رسول علیه السلام از نسل
یثیم و یثیم را شش پسر بود عبد المطلب فضل ابو صفی اسد ابواسد فاطمه و علی کم
الله وجهه و هتر اسد بود و رسول علیه السلام از نسل عبد المطلب بود عبد المطلب را
چهار پسر بود عبد الله پسر رسول علیه السلام ابو طالب حمزه عباس عوام امیه
عبد القری عبد الکعبه قثم حارث زبیر عیدان مقوم خرا و رسول علیه السلام از
یثیم عبد الله بود و یثیم او اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن یثیم بن عبد المطلب
بن قحی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه

بن خنیم بن مدرکه بن الیاس بن مقبر بن نزار بن معد بن عدنان بن آدو بن الیاس بن
 سلامان بن قنبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن یازج بن ناخرب سارک
 بن ارجوان فارح بن عابر بن افسند بن سام بن نوح بن ملک بن متوکل بن اخنوخ بن
 بن مملک بن قیسان بن النور بن شیت بن آدم صلوات الله علیه اجمعین رسول
 صلی الله علیه وسلم سیزده زن در عقد او رد اول خدیجه بنت خویلد او سبت و چهار
 در خانه رسول او دو شخصت و پنج سال عرافت تا او زنده بود زنی دیگر خواست دوم ام
 هند بنت امیه سی و دوم سوره بنت زمعه چهارم عاتله بنت ابوبکر و او را در کعبه عقد بست
 چون جدیه آمد بخانه بر دهم حصه بنت عمر ششم ام حبیبه بنت ابی سفین هفتم زینب بنت
 حنفیه هشتم میمونه بنت الحارث نهم زینب بنت جحش دهم صفیه بنت حی بن اخطاب و از
 اسیران خبیه بود که علی بن محمد رسول صلی الله علیه وسلم آورده یا زده ام شریکه کنیز
 خود را بر رسول بخشید که در آن بدان ماطق است دوازدهم جریر بنت الحارث و
 رسول علیه السلام او را بخیر و از او کرد و در نکاح او و سیزدهم امانه بنت نعمان و او را
 اسباب بنت نعمان و محمد بن اسحاق آورده است که سیزدهم حجه بنت زید الکلابیه بود
 و رسول او را در اسما بنت نعمان را پیش از دخول با کرد و خدیجه بنت زینب بنت خنیم
 پیش از رسول وفات یافت یا فتنه و چون بنی علیه السلام از دنیا رحلت کردند دیگر باقی بود
 و رسول اضلوه الله علیه پنج پسر بودند قاسم عبد الله طاهر طیب ابراهیم و پنج دختر بودند
 فاطمه زینب امامه رفیده ام کلثوم و جمیع فرزندان از خدیجه بودند رضی الله عنهما الاله الابرار
 که از ائمه القبطیه و ما رید را فیض روم بنده رسول فرستاده بود و بعضی گویند مقوس
 ملک اسکندر فرستاد و نسل رسول علیه السلام از هیچ فرزندی نماند الا از فاطمه علیه السلام
 که بخت امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنه و ابو طالب عمر بنی را نسل از سه پسر ماند ابو تر
 حقیل ابو المساکین جعفر طیار و نسل ابو تر حقیل بن ابی طالب یک پسر ماند محمد نام و

نسل محمد بن عقیل از پسر ابوعبدالله از دو پسر باند محمد مسلم و فرزندان ایشان در عراق
 باشد و نسل ابوالساکین جعفر الطیار بن ابیطالب از یک پسر باند عبدالله الجواد نام
 نسل عبدالله بن جعفر از چهار پسر باند علی بن اسحاق و معاویه و اسمعیل و فرزندان ایشان
 در عراقین باشند و ابوالحسن امیر المومنین علی بن ابیطالب را رضی الله عنه سی و دو
 فرزند بود و نسیب پسر دو و از ده دختر پسران حسن حسین محمد عباس الاکبر ابوبکر
 عمر الاوسط محمد اصغر عثمان الاکبر عم الاصر جعفر الاکبر صالح عبدالله عبید الله عباس
 الاصر عثمان الاصر عون محیی رضوان الله علیهم و دختران زینب الکیمری زینب العرو
 رقیه ام الحسن رمله نفیسه رقیه الصغری ام ابی ام الکرام حماته ام سلمه سمیه خدیجه
 ازین جمله حسن و حسین و حسن و زینب الکیمری و زینب الصغری از قاطبه بودند و محمد از
 خوله جعفر بن قیس الحنیفه و عمر و رقیه و ام بودند از ام حبیبیه بنت ربیعہ و عباس و جعفر و
 عثمان و عبدالله که در کربلا پیش حسین شهید شدند از ام البنین بنت حرام بودند و محمد
 الاصر و عبدالله از لیلی بنت مسعود الدارمی بودند و نسل امیر المومنین علی علیه السلام
 از پنج پسر یا زاده ابومحمد الحسن السبط و ابوعبدالله الحسین السبط و ابوالقاسم محمد
 عمر و ابوالفضل العباس ابومحمد الحسن السبط رضی الله عنه ثنی عشر رمضان سنه
 ثلث از هجده بمیدینه در وجود او چهل و هشت سال بود و بعضی گویند پنجاه و پنج سال
 و او را شانزده فرزند بود و از آن جمله نه پسر حسن المثنی زید عمر قاسم و عبدالله عبدالله
 الرحمن حسین الاثرم طلحه ابوبکر و نسل او از چهار پسر بودند حسن المثنی و زید و عمر و
 حسین الاثرم و نسل عمر و حسین الاثرم منقض شدند و حسن المثنی را پنج پسر بودند
 ابراهیم العزم و حسن المثلث و داود و جعفر عبدالله المحض ابراهیم العزم را از فرزندان
 بسیار بودند و ملوک یمن از فرزندان او اند و ایشان با استقلال در عین خلافت کردند
 چنانکه مدت صد و سی سال خطبه و سکه نام ایشان بودند و سیصد و سی سال

و اصفهان از اولاد حسن بن علی بن اسمعیل الدباج از نسل او اندر اسمعیل الدباج بسیار برایم
 الحسن المثنی را و حسن المثلث را و فرزندان بسیار بودند و اکنون نسل او در مصر و قوه و
 حوالی شام اندر و او بن الحسن المثنی را هم فرزندان در عراق بیشتر بودند و ثقیب بن عثمان
 از نسل او است و جعفر بن الحسن المثنی را هم فرزندان بسیار بودند و ثقیب از نسل او است
 و عبد الله محسن را نسل از شش پسر داشت موسی الجون و سلیمان و محمد و ابراهیم و یحیی
 و در کسین او ریس بن عبد الله المحض در عهد یارون الرشید در مغرب خلیفه بود و فرزندان
 او ملک مغرب و جالبقا و اندلس بودند و از جمله ایشان او ریس بن مغلیحی بن طاهر بن
 الله بن امیر طلیح علی بن حمود بن میمون بن احمد بن عبد الله بن عمر بن او ریس عبد الله
 المحض ملک جالبقا بود و ملک الفیور و بر موی بن ابراهیم بن محمد بن قاسم بن او ریس ملک
 بصره که در مغرب است و احتشام او بدان مشابه رسید که زین جنیت او را به قرار دیار
 خلیفتی پوشیده بودند و یحیی بن عبد الله المحض صاحب دیلم بود و در حسن یارون الرشید
 در گذشت و اکنون نسل او در حوالی مدینه و مغرب می باشد و ابراهیم بن عبد الله المحض
 که او را محمد الفقیس الفقیس از کیه میخواندند و از برای او زیاده و در مدینه است
 شد و نسل او اکنون در عراق و خراسان و سلیمان عبد الله المحض را پسری بود ابراهیم
 در دیار بر ملک شد و نسل او را بنام معتد و موسی بن عبد الله المحض اده پسر بودند
 عبد الله الثانی و ابراهیم و ابراهیم را پسری امیر یوسف نام و امرای بیامه در نواری
 بصره و عراق از فرزندان او اند و عبد الله بن موسی الجون را پسری بود موسی الثانی
 نام او را و پسر بودند محمد و او ریس ملک حجاز بود و نسل او را بنامانند محمد بن موسی الثانی
 را و پسر بودند حسین و عبد الله حسین بن محمد بن موسی الثانی در بین امیر شد و فرزندان
 او امرای مکه و یمن و حجاز شدند و قاسم که امیر حرمین بود و حنظلان دلاور که در مازاسراتن
 یک گندی از فرزندان آن بودند و اکنون نسل او در بین معتد فرزندان عبد الله بن محمد

بن موسیٰ الثانی بعد از آن در کعبه امیر شدند و اولاد او بنی کواکون امراء که اندازند از نسل او اند
و نسبت ابو بنی محمد بن ابوسعید بن حسن علی بن فزاده بن ادریس بن مطاع بن بن علی کزاک
بن عقیق بن حصین بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن محمد بن موسیٰ الثانی و زید بن
بن علی بن ابی طالب پسری بود حصین نام و او را دو پسر بودند قاسم و اسمعیل قاسم را دو پسر
محمد بن السطیف و نسل او در کوفه و مدینه و اصفهان و عراق عرب باشند و علاد او را دو پسر
از نسل او بود عبد الرحمن النخعی و نسل او در کربلا و وری باشد و بنو قضا که در سهند
امیر المؤمنین علی علیه السلام مقیمند از نسل او باشند و اسمعیل بن حصین بن زید را پسری
بود محمد نام که او را عین گفتندی و او را دو پسر بودند احمد و زید زین زید را دو پسر
حسن و محمد و محمد را بر طرستان شد و او را الداعی الی الله خواندندی و او را پسری بود نام
زید در بخارا امیر شد و رضا ابو عبد الله محمد پسر او بود و نسل او در اراء الله را باشند و اگر
بنیج و بسط و کز اولاد هر یکی شش و دو و سی و پنج و بنی محمد بن عبد الله الحسین بن علی بن
ابی طالب علیه السلام روز سه شنبه و بقولی پنجشنبه چهارم شعبان ستمه اربع از هجرت
هجریه در وجود آمده و پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج روز و پنج وقت و او را چهار پسر بودند
علی الاکبر علی الاصفه جعفر عبد الله و دو دختر بودند سکینه و فاطمه مادر علی اکبر بن العابدین
شهر با بنی کسری نزد و بود و مادر علی اصفه بنی بنت ابی مره و مادر جعفر قضا صیه و مادر
عبد الله و سکینه رباب بنت امری القیس بن عدی و مادر فاطمه امی بنت طلحه و علی الاکبر
و عبد الله در کربلا شهید شدند و در مقابل او در کربلا کشته شدند و برین قول علی اکبر
از شهر با بنی نبوده باشند به اتفاق شایانست اندر آنکه مادر زین العابدین علی الاکبر با
ماند و او در پنجشنبه و بقولی او نیمه نیمه ماه جمادی الاخره شصت و نهمین عیدینه در وجود
آمد و کشت او ابو محمد و بقولی ابو الحسن بود و پنجاه و شش سال و شش ماه و سه روز و
یافت و او را نه پسر بودند ابو جعفر محمد الباقر و ابو الحسن و زید و عوا الاشراف و عبد الرحمن

و سلیمان و عبد الله الباهر و بعضی عبد الله الارقط گویند و علی و حسن الاصفه و حسین و شمس
 دختر خدیجه سیده ام حبیبه عیده خدیجه الصخری و نسل او از شمس پسر بازمانده محمد باقر
 و عبد الله الارقط و عمر الاشراف و زید و حسن الاصفه و علی و نسل بن علی در عراقین
 و شام باشند و ایشان با فاطمه مشهور اند و نسل حسن الاصفه در مدینه ماند و امرای مدینه
 از او اند و نسل عبد الله الارقط در قم و ری و شیراز باشند و نسل ابوالحسن یزدی علی
 الشهد که طایفه زیدیه بدو منسوب اند از سید پسر بازمانده حسین و محمد و عیسی و فرزندان
 ایشان در عراقین بیشتر باشند و ابو جعفر محمد باقر روز سه شنبه و یقوی ادینه غره حب
 و یقوی سیوم صفر سنه سبع و هشتاد و هشت و هشت سال که یکماه عمر
 یافت و مادر او ام عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابی طالب بود و در زی الحجه
 سنه اربع عشره و مائت از دنیا رحلت کرد و او را پنج پسر بودند ابو عبد الله جعفر الصادق
 و عبد الله و ابراهیم و عبد الله و رجا و دو دختر زینب و ام سلمه و امام معصوم ابو
 عبد الله جعفر بن محمد الصادق روز ادینه نزدیک صبح و یقوی در روز شنبه بیستم
 ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین بعدینه در وجود آمد و مادر او دختر قاسم بن محمد ابی
 بود و مدت شصت و پنج سال و هفت ماه عمر یافت و روز دوشنبه نهم ربیع سنه
 ثمان و اربعین و مائت بعدینه بدار بقا بپوست و او را هشت پسر بودند ابو ابراهیم
 موسی الکاظم اسمعیل اسحق محمد الذبیح عباس علی عبد الله و سه دختر ام زوره
 اسماء فاطمه و خلفاء بنی فاطمه چهارده تن که در مصر باستقلال خلافت کردند از نسل
 اسمعیل بودند و بنویسند و بنویسند که در دمشق معروفند از نسل محمد و ابی طالب
 اند و او را که و یمن خلافت کرد و لقب او امیر المؤمنین مامون بود و نسل او در
 عراق و خراسان و ماوراء النهر باشند و امام معصوم ابو ابراهیم موسی الکاظم
 علیه السلام روز یکشنبه و یقوی روز سه شنبه بیستم صفر سنه ثمان و عشرين و مائت

در ابواب که موصی است میان مکرمه در وجود آمد و مدت پنجاه و یک سال و پنجاه و هفده روز
عمر یافت و در عهد ناریون الرشید روز ادینه پست و پنجم رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه در
نهاد یکبارون الرشید بجو ارحی پوست و او را بجهه پسر بودند علی الرضا ابراهیم عباس
قاسم اسمعیل جعفر و دن حسن احمد محمد عرقه عبده اسحق عبداللہ زید حسن الاصغر فضل
سلیمان و نوزده دختر فاطمہ الکبری فاطمہ الصغری رقیه کلثوم ام ابیها رقیه الصغری کلثوم ام
جعفر لیثیه زینب خدیجه علیہ آمنه حسنہ بریدہ عاتیکه ام سلمہ میمونہ ام کلثوم و فرزندان ایشان
اکثون در پیشتر بلاد هجر مدینه و مصر و بغداد و موصل و عراق و عجم و شیراز و اواسر و
خراسان باشند و زید در بصره حاکم شد و خانهای عباسیانش را بسوزانید و در این باب
زید انار خواندندی و ابراهیم چون شجاع بود و مجاریات بسیار کردی و او را ابراهیم الحارثی
گفتندی و امام معصوم ابو الحسن علی بن موسی الرضا فرمود بقولی بختیستر یا زیدم که
القعده ستمه ثمان و اربعین و مایه بمدینه در وجود آمد و مدت پنجاه و پنجم سال عمر یافت و
ما سون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و خواست که خلافت بدو تفویض کند و در آن باب
الحاج بسیار نمود و او قبول نکرد و گفت مرا از جعفر تا معهود معلوم شد که این کار تمام نشود و
سنه ثلث و مایتن در خراسان از دنیا رحلت کرد و گویند جمعی ما سون را برادر داشتند
که او را زهر داد و او را یک پسر بود محمد الجواد و او شب نوزدهم رمضان سنه ثمانین
و شصتین و مایه در وجود آمد و مدت عمر او پست و پنجم سال و سده ماه بود و در زمان خلافت
معتصم در ذی الحجه سنه عشرين و مایتن یکید معتصم بجو ارحی پوست و او را دو پسر بود
ابو الحسن علی المادای و موسی و فرزندان ایشان را رضوی خوانند و سادات رضوی
همه از نسل ایشانند و امام معصوم ابو الحسن علی المادای روز سه شنبه سیوم رجب سنه
اربع و شصتین و مایتن یکید معتصم در سرمن رای بجو ارحی پوست و او را چهار پسر بودند
حسن العسکری حسین محمد جعفر و یک دختر عاتیکه نام و جعفر را کذاب خوانند و پسر او محمد

امام که در او را اصد و بیست و نوزده و نسل او در دیار مصر و دمشق و مدینه و عراق باشد
 امام معصوم ابو محمد حسن العسكري رضی الله عنه روز دوشنبه هجری پنجم سال اول و بقول بیح الاخر
 سنه اثنین و نلتین و مائین در فروردین و درت بیست و هشت سال عریاقت و روز دوشنبه
 هجری پنجم سال اول سنه ستمین و مائین بسزمن رای بجوار حق بیست و دو و یک پسر بود ابو
 القاسم محمد المهدی که او را قوی صاحب الزمان گویند و او شب نیمه شعبان پیش از طلوع سنه
 خمس و خمین و مائین بسزمن رای در وجود آمد و او را نام ولد بود نام او و حریفیت لبشوعا
 قیصر روم و او در روم بخواست و دیگر رسول علیه السلام با علی فاطمه حسن العسكري را پیش
 مریم آورد و در او را از برای حسن عسکری خطبه کردند و مریم او را با سلام فرمود و از حضرت
 نهی کرد و چون پدیدار شد صورت حسن عسکری را که در خواب دیده بود بر جای نقش کردند
 پیر ابو جحک اهل اسلام آنها را پدید در خواست که در تابا او باشد چون اتفاق صفین شد
 از پیر صلاح در پوینده و خود را در لشکر مسلمانان انداخت و او را اسیر کردند و بکلی
 مجال نشد که دست برونند و با بیکس سخن نگفت تا بیدار او کردند حامیان اکثر از خلق
 او متفق شده بودند و در میان راضی شده که هر چه باشد بفرستند هر که از خونگان که بر سر خلق
 رضاند او میکشید و میکشت خود را بملاک کشم تا حسن عسکری رسول را علیه السلام در خوا
 دید که فرمود حلال فرود از میان اسیران بیرون بر حسن چون روز شنبه بخارستان رفت
 و او را از احوال اسیران آن شخص که او را پیش حسن آوردند و چون حال حسن بدید دست
 او را من او زد و میکشید او را بجزید و بخانه برد و او را از یو و در احوال محمد بن الحسن است
 خلافت کردند و بعضی کتب آمده است که او مدت هفتاد و چهار سال بنام از ترس خلفاء
 سر من رای و حوالی آن بود و بعد از آن غایب شد و پیش تبعیه اشاعه پنهان شد که
 او هفت ساله بود و بقولی هفده ساله چون دشمنان بیک خلیفه قصد او کردند و در سر او
 خانه خود رفت و غایب شد و او زننه است چنانکه چو گویند که خضر و ایاس زننه اند و جز

از وجود امام معصوم نشانیکه خالی ماند و صاحب الزمان که بمحور اهل اسلام تخرج اوقایا انما یستقیم
 بسیار در شان او اعدا است و ایضا القم محمد بن علی بن ابی طالب که به خفیه شهرست و در
 در شصت و شش از هجرت بمحیطه و روج و داور و در شصت و پنج سال عمر یافت و در شصت و احد
 و نماند در عهد عبدالملک مروان و وفات یافت و جمعی از کسانیه دعوی کنند که او زنده است
 و او را پس برودند و باو با شتم و علی جعفر و جعفر را پسری بود عبدالله نام و علی را پسری بود و
 نام و ایضا شتم است که عباسیان را بخلافت بشارت داد و کتاب و صایا امیر المومنین علی
 از ویستند و نسل ایشان اکنون در شیراز باشند و محمد بن علی بن ابی طالب را پسری بود
 محمد نام و او را چهار پسری بودند عبدالله و جعفر و لایع و عمر و عبدالله نسل عبدالله را پسری
 و نسل باشند و نسل جعفر در عراق جمعی و نسل عمر در عراق و عرب و نسل عبدالله از مدینه پسری
 نام محمد بن احمد و محمد نسل محمدی در مدینه حسین علیه السلام اند و نسل احمد در عراق و عرب و
 شام و نسل محمد از مدینه پسری نام قاسم و جعفر قاسم ملک طالقان شد و پسری او محمد بن قاسم
 بعد از او بمحمان حاکم بود و جعفر را المومنین السمار لقب کردند و او در مولاتان حاکم
 شد و در بلاد مسند و او را پنج پسر بودند یکی از انجمله عبد المجید بن جعفر در هند ملک است
 و عبد المجید را در بلاد سیستان ملک شد و نسل فرزندان جعفر اکنون در سند و هند و فارس
 و کرمان و سیستان و عراقین و دیار بکر و شام و بیشتر بلاد باشند و ابو الفضل عباس بن
 عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام را پسری بود عبدالله نام و عبدالله را پسری بود
 حسن نام و حسن را پنج پسر بودند عبدالله بن عباس بن حمزه ابراهیم فضل عبد الله امیر حرمین شد
 و قاضی بود و او را کسی از اولاد علی بن ابی طالب که در زمان عباسیان حاکم بود مدینه شد
 او بود و عباس بن الحسن را پسری بود عبدالله نام فرزندان او در یمن و مکه و مدینه و کوفه
 و مشهد حسین و مشهد موسی الجواد باشند و نسل حمزه بن الحسن در طبرستان و مرو
 و عراق و ابراهیم بن الحسن را که او را حاکم و کفشدی پسری بود نام او علی الاخر نسل

او در بار مصر باشد فرزندان فضل همداران و بار باشند علماء در هر چند وقت جهت تصحیح
بجاءات ضبط اعقاب هر یک کنند و انقیاد مطول سازند اگر کسی خود را بدیشان نسبت
کند یا کسی از ایشان خود را بدیگری نسبت کند از جمله آن هر چون توانست ادعای و العلم عند الله

فصل ششم علم الموافاة والواقعة

بسم الله الرحمن الرحیم فصل ششم از مقام چهارم از قسم اول از فائس الغنوی علم
الموافاة والواقعة آن عبارت است از دانستن کیفیت خوب و فحشاء و چون موافقة
که از ارباب دین دولت و خداوندان با سر و شوکت نقل افتاده و شعرا و قضایا و تیر
و تزیین آن سبب نموده و آنچه خواسته الحاق کرده و در افزوده زیادت از آن بود که در
مقام بشیخ و لایط آن قیام توان نمود و نیز توانی که میان اهل حق و باطل واقع شده گفتا
کرده اند نقل صحیح که جمیع غزوانی که میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و میان کفار واقع
شد شصت و پنج بود و در بیست و هفت غزوان با جمعی بود و بیست و هشت و درسی و بیست و شش
فرستاد و غزوانی که ابوالجوان از هجرت یکسال پس از او اسلام قوی حال شد و کفار تریش

صلی الله علیه و سلم

همچنان در عداوت رسول الله صلی الله علیه و سلم و پیغمبران از دست ایشان در تحت بودند و
حق تعالی پیغمبر را خبر داده بود که کار اسلام و حق با لایق و که بر که مستولی شوی تا طایفه را که و بیست
در بدان بود که قصد ایشان کنند و قبیل بنی حمره میان که و مدینه مقام داشتند و با ایشان کمال
و یک زبان بودند و هر آنچه و مدینه واقع میشد ایشان را اعلام میکردند و رسول علیه السلام
سعد بن عباد را در مدینه بنیابت خود میگذاشت و بقصد بنی حمره لشکر کشید چون یا بوار رسید
روسان بنی حمره با شصت و هشت یا بنیست رسول الله صلی الله علیه و سلم و موافقت رضای او حاصل
گردند رسول علیه السلام از اینجا باز گردید و مدینه را در روز غزوة ابول بود که همدران ماه قحط
شد سبب آنکه گروهی از قریش بقصد مسلمانان از که بیرون آمدند و در راه هر که رسیدند غزوات

میگردید پیغمبر علیه السلام از آن خبر یافت و اینک ایشان را چون بمنزل رسید که آن را
بواطخواه اند ایشان از آن آگاهی یافتند و بگریختند پیغمبر علیه السلام بگریختن ایشان را
فرمود تا هر یک ایشان تحقیق کرد و بعد از آن باز گردید **غزویم غزا عشیه** بود چون رسول
علیه السلام از غزا بواط مراجعت فرمود و سه ماه در مدینه بمقام گذشت و در آنکه جمعی از قریش
بجانب پیغمبر آمدند و حکام پیغمبر از قریش و دینار رسول علیه السلام ابوسلمه بن عبدالمطلب
بنیابت خود در مدینه بنشاند و با لشکر قصد ایتان کرد چون بمنزل رسید که آنرا عشیه
خوانند چند روز اقامت فرمود و روسای قبیلہ بنی عدی در میان آمد و بر آن جمله صلح دادند
که اهل بنیج با قریش متفق نشوند و قصد مسلمانان نکنند و گویند درین غزو بود که رسول
علیه السلام علی را با براب نام نهادند **غزویم غزا بدر** بود که چون رسول از
غزو عشیه باز گردید و چند روز در مدینه بود که زین جابر فہری با لشکری از قریش ناکاه آمد
و بر آن اهل مدینه را از صوابت برادر رسول علیه السلام زید بن حارث را بنیابت خود
در مدینه بگذاشت و او با لشکر در پی ایشان ان شیعون بود ای صفوان رسید خبر دادند
که لشکر قریش ای دیگر رفتند رسول علیه السلام از اینجا باز گردید و این غزو را جبهه آن بدر
الاولی خوانند که وادی صفوان از ناحیه بدرست **غزویم غزا بدر** چون قریش در
اطهار عداوت و تنب و غارت مسلمانان هیچ مبالغاتی نمودند پیغمبر علیه السلام خبر
یافت که ابوسفین یا قحط قریش از جانب شام با لغت تمام بطرث مکرم و در سید و
مرد از مهاجر و انصار بزر داشت و عربین مکتوم را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و قصد
ایشان کرد ابوسفین به شخص احوال پیغمبر بود جاسوس در کار همین از مدینه بیرون آمد و
او خبر داد ابوسفین در حال سواری را بیکه دوایند و ایشان را از آن حال خبر کرد قریش
بالشکری تمام از یکدیگر بیرون آمدند رسول علیه السلام سه علم ترتیب داده بود یکی سفید و
سیاه یکی را از انجمل ابلی داده و دوم بمصعب بن عمیر و سوم بصیر بن معاذ و در آن وقت

لشکر او از جهت ساز و آله حرب ضعیف حال بود چنانکه پیشتر صحابه پادیه بودند با دو کس و سکن
 ششتری داشتند و بخیر زیر و مقعد او بر زمین ابی مرثد غنوی ایچکن یکاسب سوار بود
 و رسول علیه السلام علی را با سعد بن معاذ و مقدمه لشکر گرفتار و قیس بن ابی صعصعه را
 بر سابقه بگذاشت و منزل بمنزل آمد تا با وادی صفار رسید چون از اینجا نزول فرمود و خبر داد
 که ابو سفین کجاست و لشکر قریش سید نه رای شفاعت اگر مصلحت در مراجعت نماید باز
 باز کردیم ایشان با اتفاق گفتند هر آنچه حق زمانه بدین گیر تا جان سپاری کنیم و سوگند یاد کرد
 که اگر تو مایه تا خود را در اتل افشاریم یا در دریا خوق شویم فرمان بریم رسول علیه السلام
 چون سخن ایشان را بشنید ایشان را دعا کرد و فرمود حق تعالی هر انظر و عده داد
 است و وعده او خلافت نباشد گویند و چون ابو سفین قاضی را از راه بدر کرد
 قاضی پیش لشکر قریش فرستاد که ما سلامت یکم رفیق شما نیز باز کردید تا نوبتی یک
 لشکر تیرتیب داده بجنگ محمد و پیچ چون قاصد رسید قریش غم مراجعت کردند و با
 بلاست و غری سوگند یاد کرد که باز نکردیم تا بفرستیم بدر نزدیم و سه روز اینجا اقامت
 کنیم اگر ما از اینجا باز نکردیم قیای عرب ما را سز زدن کنند که ایشان از محمد کینه خیم
 بن الصلیب برخاست و گفت صواب است که باز نکردیم زیرا که من دوش بخور
 دیدم که سوار بی پاهم ما ششتری در دست گرفته و او را زد که عقبه و شیه در آید
 بن هشام و امیه بن خلف را کشتند و تمامت سروران قریش را که با لشکر بودند
 همه را نام برد و گفت فردا همه را خواهند کشت بعد از آن تیغ برکشید و بر سینه آن
 زد و خون از آن شتر روان شد چنانکه بهر خیمه پاره از آن خون بر رسید ابو جیل چون
 آن سخن بشنید گفت پیغمبر دیگر از قریش باز پیدا مدوا را اینجا بنشست و روی بدار
 نهاد و بعهده قضوی فرود آمد و رسول صلوات الله علیه بعهده دنیا فرود آمد و در
 چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و از اینجا برنشست و بر سر خیمه بر فرود آمد

جناب بن المذخر بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت یحیی و حکم خدا فرود آمدی
 سمعنا و طاعتنا و گرنه مصلحت چنانست که بغیرهای تا لشکر نقل کنند و نیز دیگر شمشیر و
 چنانکه چاهها و بیدرهم از بالای ما باشد و بغیرهای تا آن جاها که از بالای لشکر باشند
 بیوشانند چنانکه دشمن بدان راه نبرد و بر سر هر جا بهی حوضی بزنند و بر آب کنند
 تا چون مصاف کرم شود مار آب معد باشد رسول علیه السلام رای او صواب
 دید و فرمود تا چنان کردند پس حدین معاذ کربش را انصار بود و بخدمت رسول آمد
 علیه السلام گفت اگر دستور می دهی از برایتی در سراب سختی سازیم و چنگ تر
 نیکو از میان شتران بگرییم تا پیش تو معدا باشد و اگر بر ما شکستی اید یا تنی چند از حوا
 بر نشینی بمید روی چه اگر ما هم گشته شویم چون تو سلامت باشی در اسلام غللی
 نیاید و زمان و فرزندان ما چون ترا بینند از گشتن با اندیشه نکنند چه ایشان حیوة
 ترا از حوة ما و دستر دارند رسول علیه السلام را آن سخن خوش آمد و ایشان فرمودی
 دعا کرد و فرمود تا همچنان کردند که او گفت پس هر دو دیگر قریش خود را بسیار است و بر سرستند
 و در برابر رسول علیه السلام آمدند و خود را بر عرض کردند و عجب زدند و گفتند
 رسول علیه السلام چون ایشان بدان حالت برید دست برداشت و گفت
 اللهم قریش قد اقبلت بخيلا بها و فرما مجادک و تکذب رسولک اللهم فمکر الی
 و عدتی پس چندی از قریش قصد آن تا از حوض سوال آب خوردند اصحاب بر ایشان
 حمله بردند و همه را بکشتند و هلاک کردند که حکیم بن خزام که او در حال مسلمان شدن
 لشکر قریش چون چنان دیدند دست بپیش بردند و اول کسی که از ایشان در میدان
 آمد اسود بن اسود بود که مجردی و شجاعت در دیار عرب شهرت یافته بود و ملاقات
 و غری سوگند یاد کرد که بروم و حوض محمد را باره کنم چون نزدیکی رسید حمزه رضی
 در برابر او ایستاد و جنگ برپا نمود و بعد از مقاومت بسیار او را از اسب در

انداخت و هلاک کرد بعد از وعته بن رسیم و برادرش شعیب و پسرخ لید که در میان
 لشکر قریش از ایشان بزرگتر کسی نبود از میان صف پیرون آمدند و مبارزه کردند
 جوانان انصار پیرون آمدند تا با ایشان مصاف کشیدند و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب
 ای محمد هم سران ما را پیرون فرست بر رسول علیه السلام نفرمود تا حمزه و علی و عقیله
 بن الحارث پیرون رفتند با ایشان بر او نهند و آخر الامر همه را هلاک کردند
 قریش چون این حالت پدید آمد یکبار حمله کردند و عدد ایشان بسیار بود و چون یکبار
 مسلمانان ده کافری پیش بودند رسول علیه السلام دست بر دعا برداشت و گفت خدا
 در روی زمین این قوم اندک بود و پیغمبر تو ایمان آوردند و ترا پیوستند و ایشان را
 نصرت کن این دعا را دعا او مستجاب کرد اندک و چون شعیب را با پنج هزار فرستیدند
 اهل اسلام را نصرت داد و چون گفتند و گفتند و گفتند و گفتند و گفتند و گفتند
 را اسیر کردند و نقل چنانست که هر که اصحاب قصد میکردند و پیش از آنکه بدور رسند
 میدیدند که سراوید بودند و عبداللہ بن عباس گفت ملائکه جبرئیل مدد و کثرت عدد و کثرت
 بسیار حاضر شدند و در هر غوغا و فریاد و در هر یک از آن که در میان پیرون مسلمانان از ایشان
 فارغ شدند رسول علیه السلام نفرمود تا چاهی بکنند و کشتگان قریش را جلد در آن بینند
 و رسول علیه السلام بر سر آن چاه رفت و گفت یا اهل القلیب اهل و جبرئیل و جبرئیل
 حقایق و جبرئیل و جبرئیل حقایق و جبرئیل حقایق و جبرئیل حقایق و جبرئیل حقایق
 علیه السلام ما انتم باسحق و انتم و انتم و انتم و انتم و انتم و انتم و انتم و انتم
 ثابت رضی الله عنه این معنی را بنظم آورده است و این دو بیت از آن قصیده است
 یا ویم رسول الله لا فناء لهم کتاب فی القلیب و لا نطقوا قالوا صدقت و گفت خدا
 رای مصیب و کوئیند بلیس لشکر سر اقمه بن مالک بر پیش لشکر قریش ایستاده بود و با ایشان
 گفت محمد با اصحاب خود کما طاعت جنگ غلام در دم دانه پای پشمارید تا کاری بدست شما

براید که تا جهات باشد از شما باز گویند و با ایشان بود و از ایشان بود و از ایشان بود و از ایشان بود
برید یک ریخت و بود و قولی تعالی گفت اترت الفیضان کنص علی عقیقه و قال انی برشی منکم انی اگر
مالا ترون و حسان این سخن را بنظم آورده است و در اینجا ح رسول علیه السلام و انما
که تو هم او بودند که در آن ایات است شعر قوی الذین آووا الیه و صدقوه و
اهل الارض کما را الاخصایص و اهل الصالحین مع الاضمار انصار مستبیین
بقسم الله و قولهم لا انا هم کیم الاصل مختار اهل و سلف فی امن و فی سعة نعم البخی
و نعم التمیم و الجار متر و اسرار الی بدلتهم لویعلون یقین العلم ساروا و و لام
بقورهم اسلمهم ان المبیث لمن و الا هم غرار و قال انی الکلم حارفا و هم شمر لول
قیه الحزبی و العار غیر التقیان و لوا عن سر و اتم من سجدین و منهم فتره غار و
غور و روز آدینه مقدم رمضان بود چون از غر فارغ شدند در قسم غنائم هر کسی سخن
میگفت حق تعالی سوره الانفال فرستاد رسول علیه السلام آن غنیمت را بمقتضی فرمود
الی بر ایشان تقسیم کرد و فارغ گردید بمدینه آمد و غر و ششم غزای سلیم بود و گویند چون
رسول علیه السلام از غر و بدر فارغ شدند مدینه آمد و رخت روز اقامت فرمود و این مکتوم
بنیابت خود در مدینه بگذاشت و اینک بنی سلیم که چون نیز و یک ایشان رسید ایشان
بگریختند رسول علیه السلام سه روز اقامت کرد و باز کردید **هفتم غزاه** بود و گویند چون
واقع بدو واقع شد ابوسفین سوگند خورد که تا ساید تا کینه آن باز نخواهد پس راه
فدو الحی با و لیت سوار بر پشت و قصد مدینه کرد و نیز و یک مدینه پیش بنی النضیر
فدو آمد و شب از آنجا بر پشت و مدینه تا ختن بر دوزخی چند از خما برید و در آن
از انصار یکشت و هدران شب باز کردید پیغمبر علیه السلام چون از آنجا خبر یافت
بر پشت و از عقب ایشان روان شد ابوسفین فدو آمد و تا ساید چون از
آمدن او خبر یافت و بنه خود را باها بخاراک و دیگر سخت لشکر پیغمبر را و او را برداشته و بوشما

لشکر ابوسفین بنیت نسبت بود و ازین سبب این غارت غره سویق خوانند **هشتم**
ا بود آورده اند که چون در بدر بعضی از روسای قریش کشته شدند و بعضی آ
 گشتند و اقیه لشکر که نجاته بکشد و بعد از مدتی که اسیران را با خبرید و جمعی که بدران
 و برادران ایشان در بدر کشته بودند همچو عبداللہ بن ربیعہ و عکرمہ بن ابی جہل و
 صفوان بن امیہ و غیرہ ہم پیش ابوسفین رفتند و گفتند قریش از برای تو و جمعی که
 با تو بودند از مکہ بیرون آمدند و این واقعه بدیشان رسید و ما را بعد از ایشان در
 زندگانی لذتی نماند و در میان عرب بدنام شدیم ابوسفین گفت مرا دشمنان چیست
 گفتند سبوحا اہم کہ این جماعت با زککان ما را بمال می کنند تا مالشکران از اہل مکہ
 قیام عرب کہ در حوالی مکہ انرج کیم با اتفاق بدینہ رویم و کینہ خود را نهم و اصحابک
 با زخواہیم ابوسفین جماعت بجا را طلبی است و مال بسیار بجہ کرد و بدیشان در
 ایشان با اتفاق ابوسفین اہل مکہ را بر نشانند و از قیام عرب مدخواستند و مال
 بسیار بدیشان دادند و پیشوای لشکر ابوسفین بود و زن او ہند دختر عتبہ کہ در بدر
 بدست حمزہ کشتہ شدہ بود و جبیر بن مطعم از ممتنان قریش ہم با ایشان بود
 عم او را در بدر کشتہ بودند و او را غلامی بود و خوشی جیشی و او حربہ انداختی چنانکہ بہر
 خطا نکردی ہند و جبیر بن مطعم با او گفتند کہ اگر تو حمزہ را ہلاک کنی ترا از مال دنیا
 مستغنی کردیم و ہر گز از خویشان ما خواہی بود بترقی بدہم تا نام تو بلند شود و خوشی قبول
 کرد کہ چنان کہ لشکر قریش نزد یک مدینہ رسیدند پیغمبر علیہ السلام در انشب خوابی دید
 کہ گاوی چند سفید از ان مسلمانان کشتہ شدند و در شمشیر او رخنہ واقع شد و خود را
 چنان دید کہ دست در زری محکم زده بودند تا با خدا و خبر آوردند کہ لشکر قریش سیلہ صبا
 را جمع کردہ گفت من دوش خوابی دیدم تعبہ چنان میدانم کہ جمعی از خیار صحابہ کشتہ
 خواہند شد و آن رخنہ کہ در شمشیر خود دیدم یکی از خیار خویشان من بقتل آید و آن

که دست در روزه بودم حصار مدینه است اکنون رای من است که با از مدینه بیرون برویم
 و لشکر قریش را بکشد از مدینه بیرون مدینه ششصد باشند چنانکه اب و نان برایشان نیک
 شود و بناچار بازگردد بعضی از صحابه گفته صواب است چه با ایشان لشکر بسیارست زود خارج
 شوند و ما نیز بسیار دیدیم که هر که قصد مدینه کرد اگر اهل مدینه نرفتند طغیان کردند و اگر بیرون رفتند
 مغلوب شدند چنانکه در غزو بدر حاضر بودند گفتند یا رسول الله صلوات الله علیه که بیرون
 برویم تا کفار قریش را بکشیم و در مدینه در اضعیفی بپایند و ایشان را رسیدند رسول علیه السلام
 بکشت پشتر صحابه رغبت محاربت میکردند و هر دم میگفتند یا رسول الله بنیضیر بیرون برویم
 و جنگ کنیم رسول جان الحاح و رغبت ایشان معلوم کرد برخواست و در خانه رفت و سلاح
 بیرون برد راست کرد و بیرون آمد ایشان چون رسول ایشان دیدند از گفته بشیان شدند
 گفتند یا رسول الله که بیرون رفتن صواب نیست بنشین رسول فرمود یا بنیضیر ای بنی
 لیس لا تمته ان یضیع ما حتی یقاتل صحابه چون دیدند که رسول علیه السلام بهم حال جنگی
 کرده سلاح در پیش نهاده و بیرون رسوا و پادشاه او موافقت نمودند و چون رسول علیه
 السلام از مدینه بیرون آمد عبد الله بن ابی سلفه نمود و با دو انگ لشکر بازرگ و دیگران
 علیه السلام از آن بگشت داشت و با بقیه لشکر برآمد و در احد بر لشکر قریش فرود آمد و
 بفرمود تا بچکری اذن او در حرب نرو و چنانچه از آن لشکر هم تیر انداز بر کردید
 عبد الله بن جبر را بر ایشان امیر کرد و از بر لب لشکر اسلام ننگهای بود و فرمود تا انحراف لازم
 باشند تا لشکر کفار غنم نکنند و بفرمود تا هر چه پادشاه بودند در پیش ایستادند و سواران آرس
 صف بر کشیدند و لشکر قریش نیز خود را با راستند و صف بر کشیدند و در میانه ایشان فاجده
 بن الولید بود و در میانه حکم بر بن ابی جهل و لشکر اسلام در آن روز مقصد مرد بودند و لشکر
 کفار سه تیر از در زنان نیز با ایشان بودند و هم سلاح برداشتند و در مصافعت آمدند
 رسول علیه السلام شمشیر از نیام بیرون کرد تا بچکری و صحابه گفتند تا بکلی ما زنند

باشند که از هر یک که بود جنگی وی رسول فرمود چون مرا میگردارید میخواهم که کسی بن شمشیر نزد
 من بستاند و بسیاری را از ایشان هلاک کند جمعی بسیار از مهاجران و انصار رغبت نمودند
 بدیشان نهاد و دجانه که شجاعترین انصار بود سپاه و درخواست کرد رسول علیه السلام
 شمشیر بدو داد و دجانه شمشیر برکشید و چون شمشیر می غریب و جوان میکرد و بسیار میخواست
 رسول علیه السلام فرمود انما المسیبه بیغضها اعدا لانی هذا الموطن لیس فی النشان حمله بود
 بر هر که نزد او را هلاک میکرد چون حرب گرم شد و لشکر بهم میختند حمزه قصد علم ابوسفین
 کرد و علم داران را بکشت و علم کونسان را زد و با سیاه بن عبدالغری که از مبارزان ترنین بود
 بر او سخت و بعد از مقاومت بسیار او را بدو زخم رسانید و چون شمشیر در میان آن کفایت
 میفرمود از چپ راست میدوید و بجنگ از هر آن بود که در برابر او میدیدند چون
 چنان دید پیش رفتی اعدا گفت اکنون وقت کار است برخیز که من سازگاری و محراب مشغول
 و خشی در میان کشتگان میکنم که در فاصله جری از دست پنداشت و بر سینه حمزه زد و حربه
 در و کار که اعدا از اسب رافتاد و جان بحق تسلیم کرد و خشی متدرا بقتل حمزه بشارت
 داد و بند بر سر حمزه اندوخت و شکم او را بکافت و یکرا او را بر دهن او زد و بخورد و پیغمبر علیه السلام
 از واقعه حمزه خبر نداشت که از غلبه کردند و مصعب بن عمیر که علم دار رسول بود بکشتند علی
 علیه السلام علم برداشت و در پیش پیغمبر ایستاد و گفتا را از پهل او میراند و میکشد ابو سعید
 بن طلحه که از مبارزان رزق کار و ناهار کار را بر او زد و بر برابر علی اعدا گفت ای پسر ابو طالب
 ترا طاقت مقاومت با من نباشد علی از سخن او در غضب افت و قصد او کرد و بتی
 بر میان او زد و او را بدو نیم کرد و خشی دیگر از مبارزان ترنین پیش آمد و گفت ای
 اصحاب محمد وقت مردانگیست از شما هر که مردانه ترست پیش من ایستاد و او را بغض نمود
 و بر کلاه حمله کرد و علم دار ایشان را بکشت چون علم کونسان را شکست و روی نه بر عیت نهادند
 گوشت شیطان در آن حال سر کرده رفت و گفت ای قوم محمد کشته شد جنگی که میگوید

اسلام ان سخن شنیدند فتوری در ایشان پدید آمد و کفار باز کردند و روی به پیغمبر نهادند
و شکلی بر پیشانی مبارک آن مرد نه چنانچه چون از رخساره مبارکش روان شد و بعضی گویند
شک ابو سفیان انداخت و بزندان رسول الله و بعضی گویند عبدالله بن قیس حارثی انداخت
رسول علیه السلام خون از روی مبارک خود پاک میکرد و میگفت کیف یقلع قوم خصونا
و چه نبیهم بالدم و بر کفرا حمل برده و همه را از پیش خود برانداختن چون پیغمبر آنها دیدند بآ
قصد آمدند علی از مدینه و رو به پیغمبر گفت یا علی ابی الی علی چون آواز رسول شنیدند بجا
او ایستادند و بران کفار حمل برده و هر یکی را بطی انداخت و هاجها پیسته بود پیغمبر را بر
بالای آن پیسته بود و کفار چون دیدند که پیغمبر بالای پیسته رفت همه روی بر زمین نهادند و پیغمبر
باران کردند ابو جانه و سعد و قاصص را بر ایشان آمدند و حواری عظیم در پیوستند
بن خلف بر بالای پیسته آمد و گفت ای محمد لعلت یا لعلت پیغمبر علیه السلام بر ناست و حواری
بر کردن او برزد و او را از پیست اسب بر انداخت مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را کردند
نرسید خوشدل شدند و همه میل بجانب رسول کردند کفار و قریشین نیز با بوسفیان آمدند و گفتند
امروز زلات و عزی ما را الفترت کردند تا بر محمد غایب شویم و پیسته را ایشانرا هلاک کردیم و او
محمد بنای بجای استوار برود و اصحاب او باز بروی شدند مصلحت جانش که مایا کرد
ابوسفیان نیز با ایشان در مراجعت اتفاق کرد و در برابر رسول الله و گفت ای محمد یوم یوما
رسول فرمود علیه السلام اعلی من اجل لاسواء قتیلانا فی الجنة و قتلناکم فی النار چون ایشان
باز کردند رسول علیه السلام علی را طلبی است و گفت مبادا که یکشنبه زناگاه در مدینه نرسد
علی در غلبه ایشان رفت چنانکه از مدینه در گذشتند و باز کردند رسول ازین خبر که در
رسول علیه السلام بفرق شدند امشوا من حی از انصار خو استند که کشتگان خود را امیدینه
برند رسول فرمود اوفتو هم حیث صرعو پس هم را را هاجها و قرن کردند و جمعی چشمها بستند
تن بودند رسول علیه السلام فرمود ما صحیح یحیی فی الله الا و بعت الله بوم القیامی حواریون

لون الدم والرجح المسك از عبدالمقدین عباس و امیت که رسول علیه السلام فرمود
 لما احببت اخوانکم باحد جعل القدر واحکم فی اجوات یخضر فی شرب من انهار الجنة و یاکلون
 من ثمارها و تاوی الی قناریل من ذهب فی ظل البوش فلما وجدوا طیبی شربهم و ما کلهم من
 انقلیم قالوا بالیت اخواننا یعلون باضغ الله بنا لیسائرهم فی الجهاد و لا یسکون عن الحرب
 الله تعالی انا ابنتهم عنکم فانزل فی له تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله ما ماتوا بل
 احیا یا عند ربهم برزقون فرعین الایة پس رسول علیه السلام بروی عیدیه نهاد و فرمود که
 المشرکون من انتم ما حتی یفزع الله علینا و این غرور و رستنیه بود باز و دوم شوال **نهم روز**
بدر **لاخره** و سبب این غزو آن بود که ابوسفین چون از احادیثی که در یاد مسلمانان کفایت
 اینده مهربان وقت جنگ را داده باشد رسول علیه السلام مهران وقت لشکر کوچ کرد و قصد
 قرین بر چون آمد و ابوسفین نیز هم بر چون آمد بود چون شنید که محمد بن عمرو و ابوسریه
 از آن منزلی که بود پیشتر نیامده و باز کردید رسول علیه السلام چون شنید که ابوسفین بازگشت
 چند روز در بدر اقامت کرد و باز کردید **دوم غزو و تکه بنی** بود چون رسول علیه السلام غزو
 بدر **لاخره** باز کردید و مدینه مقام کرد تا ماه ذی الحجه بگذشت بعد از آن بنرم غزو او و قریه بنی
 برون آمد چون منزلی چند رفت آن قوم را خبر شد و از آنجا بگریختند و یکو هم را فرستاد
 علیه السلام چون از گریختن ایشان و توقف یافت باز کردید و مدینه آمد **دوم غزو بنو نضیر**
 و سبب این غزو آن بود که رسول علیه السلام عمر بن اسیر را بهمی چند بجانب نجد فرستاد
 بود چون عمر و از آنجا باز کردید و کس از قبیل بنی عامر بکشت بنو عامر چون با پیچ علیه
 هم عهد بودند و خواست که میت آن دو کس پیش ایشان فرستد و رضاء ایشان حاصل کند
 باقی چند از اصحاب برخواست و پیش بنو النضیر رفت تا ایشان او را بدیدند و در کس
 که بنو النضیر بود و بودند اما با پیچ علیه السلام عهد داشتند چون پیچ صورت حال را
 بگفت قبول کردند که دو کس را از پیش او برخواستند تا آنچه دست دهد بکنند برسانند و با یکدیگر

گفتند هرگز حیران چنین مخلوقی تا به مصلحت نیست که او را هلاک کنیم و خلق را از شر او برهانیم
 در حال خبر پیل علیه السلام فرود آمد و او را از نگار ایشان خبر داد و رسول از آنجا برخاست و احکام
 بها بجا بگذراند و او و تنهاروی بمدینه نهادند و چون ساعتی بگذشت که پیغمبر باز نیامد ایشان بطلب
 او بیرون آمدند و از حال او تقصیر نمودند و شخصی گفت او را در راه دیدیم که بمدینه میرفت ایشان
 بپشت او رفتند تا بر رسول پیوستند و پرسیدند یا رسول الله چرا تنهاروی را نگذاشتی فرمود که خبر پیل را خبر دادم
 که بنویسد التضرع قصد تو میکنند من تنهاروی را قسم تا ایشان کان بنزد کند من از آنجا برخواهم
 آمدن پس پیغمبر بمدینه آمد و لشکر جمع کرد و بنزد و بنی النضیر آمد و قلعه ایشان را مدتی حصار کرد و نگذاشت
 آمدند و بنی ثعلبی پیغمبر ترسی در دل ایشان انداخت کس پیش رسول نماند که ما قلعه را بترس
 تسلیم میکنیم ما را امان ده تا آنچه توانیم با خود برداریم و به طوط که خواهیم بیرون برویم رسول
 ایشان را امان داد و ایشان هر چهار پای که داشتند جمله را باز کردند باین وفورند از آنجا
 بیرون آمدند و بعضی بطوط شام رفتند و بعضی بحیره و از ایشان دو تن مسلمان شدند و در
 علیه السلام پیغمبر و قاتلای ایشان را که مانده بودند بر مهاجران قنیت کرد و انصار را
 آنجا انقیاب نهاد و این دو تنی در احوال غریبی التضرع سوره الحشر فرستاد **و غزو دهم**
غزوات الرقاع بود در وایت خباست که چون رسول علیه السلام از غزوی اخیر
 فارغ شد بیچ الا و جمادی الاولی در مدینه مقام کرد بعد از آن لشکر ترتیب داد و بقصد
 اهل نجد بیرون آمد و بود رفقا بر این بیایست خود در مدینه بگذراشت چون لشکر بذات الرقاع
 رسید لشکر بسیار از غطفان آنجا بودند و سلاح برداشتن و در برابر لشکر رسول آمدند و با
 نکردند چون وقت نماز در آمد رسول علیه السلام نماز خوف بگذاشت و یکی از لشکر غطفان دعوی
 کرد که من بروم و محمد را هلاک کنیم آن قوم او را مال نفعت بسیار قبول کردند و بی ساز و
 سلاح در میان لشکر پیغمبر آمد و فرصت نگاه میداشت تا پیغمبر را بخلوت دریافت و محشر
 رسول نماده بود و بداشت و از نیام بیرون کرد تا بر رسول نرسد و در حال بر روی افتاد چون

برخاست باز قصد کرد باز بقیع و بار سیوم برخاست و همین که قصد کرد روز بر اعضای او
 افتاد چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و او همچنان ترسان و لرزان پیش قدم عطفان رفته و
 ایشانرا از انحال خبر داد حق تعالی بر مسلمانان منت نهاد و بداند که رسول از کافر گناهان
 و این آیه فرود ستاد که یا ایها الذین امنوا اذکرو النعمه اللّٰه علیکم اذ هم قوم ان یسلطوا علیکم
 ایدیهکم کیف ایدیهکم عنکم و اتقوا اللّٰه علی اللّٰه فلیتوکل المؤمنون بر عطفان همان شب
 بگریخته و بطرف یمن رفته و رسول علیه السلام از اینجا باز کردید و عبیده اعرس **در هم غرا حید**
 بود و روایت چنانست که جمعی از رؤسای یهود و مثل سلام بن ابی الحقیق و حی بن اخطب
 کن نه بن السج و غیر هم اتفاق کردند بر آنکه پیش قریش پیش یکدیگر نهادند و عرب روند و لشکر بسیار
 جمع کنند و بکبار عبیده آیند و اهل اسلام را بر اندازند و عبیده را خراب کنند و اول بکر رفته
 و با قریش گفتند محمد بدین شی و دشمنان برون آمد و میگوهر که همه را بر اندازد و همان بدست فرود
 پیشش آمدیم تا شما لشکر خود جمع کنید و با بقیع بیایید و بیایید و ایشانرا بر و مال بفرستیم و لشکر را
 جمع کنیم و با اتفاق روی عبیده نیم و لشکر خود را که در عبیده و حوالی مقام دارند و از دست محمد را آن شب
 در رختند همه را سازدیم و بر نشانیم و بجهلکی هدیه را حصار کنیم و از اینجا نرویم تا کار خود بجا آید
 و او آخر گفتیم قریش چون آن سخن شنیدند خرم شدند و شادی کردند تا بر آنکه این جماعتی بهتر از آن
 بودند و در حوالی هدیه مقام داشتند و بر احوال اهل عبیده واقف بودند پس قریش از ایشان خبر
 که شما اهل کتاب بود و احوال محمد میدانید وین ما بهتر است یا دین محمد ایشان گفتند وین شماست
 و دین محمد باطل قریش ازین سخن شناسند و حق تعالی بجز را از آن حالت خبر داد و حق تعالی
 الی الذین او تو انصیا من الکتاب یؤمنون بالحب و الطاعت الی قوله یجهنم سیر ابر
 قریش ترتیب لشکر مشغول شدند و ایشان بطرف یمن رفته و با قبیل عطفان که با سبب خبر
 هر چه تا قریس و زید شایخ با قریش گفته بودند تقریر کردند و قوم عطفان گفته در آن ربع و لشکر
 ترتیب داده یا ایشان برون آمدند و همچنین بجهل قریش بکاردیدند و لشکر بسیار جمع کردند و بکاردیدند

آمدند و فرشتگان دیدند که لشکر بسیار جمع شده ایشان نیز با لشکر خود بیرون آمدند و با اتفاق روی بدین
 نهادند و نزدیک مدینه رسیدند لشکر پیوسته که در آن حوالی بودند تا از جنگی فریضه و غیره هم که با رسول
 عهد داشتند از عهد و میثاق برگشتند و بدیشان پیوستند چنانکه پست هزار سوار و پادشاه
 در رسول علیه السلام چون پیشتر از احوال ایشان و توقف یافته بود مهاجر و انصار را راجع کرد
 و گفت هر چند حق تعالی مرا وعده داده است که دین من بر همه ادیان غالب شود و دیگر کسی را
 بر من مظهر نخواهد بود و لیکن دشمنان بسیار اندر شاید که چون ما را با قوی محاربه بایکدو قوی
 دیگر قصد مدینه کنند و اگر ندی رسانند صواب آنست که مدینه را بخنثی استوار کنیم تا دشمنان
 کینه نتوانند کرد ایشان گفتند آری رای همین است که فرمودی و با اتفاق یکدیگر خندق
 مشغول شدند و رسول علیه السلام بخود نیز بدان قیام مینمود تا از دور تر آثار رسد همین که شد
 تمام شدند پس رسیدند بر مدینه و در آن روز آئین رسول علیه السلام چون آن حال مشاهده کرد لشکر را
 را ترتیب داده و با همه هزار سوار و پادشاه در برابر ایشان برگماره خندق فرو آمدند و سعد
 بن عباد را که با جنگی فریضه و غنیمتی داشتند پیش ایشان فرستاد تا از احوال ایشان و واقعت
 شود چون هر دو به جنگی فریضه رسیدند دیدند که ایشان لشکر کوچ کرده پیش قیام می آمدند باز کردند
 و رسول از آن خبر کرد و رسول مسلمانان از آن دلشک شدند و منافقان زبان طین
 بگشودند و می گفتند محمد میگفت ملک کسری و قیصر ما را خواهد بود چرا بدین مقدار لشکر رفت
 شما بچنین معلوم شد که آن همه عهد یا غرور و فریب بود و هو قول تعالی اذ يقول المنافقون فی
 قلوبهم مرض و عذاب الله در رسول الاغور را پس آن لشکر مدینه را احصار کردند و از خندق برین
 عربین عبود و کم از دل و آن روز کار بود و در مدینه و کائنات در همه دیار عرب تا همدار با یکدیگر
 چندا سب را در خندق انداختند و قصد لشکر اسلام کردند مسلمانان از آن حالت نرسیدند
 و امید از خدا برداشتند علی رضی الله عنه در برابر او و رسول علیه السلام در آن حالت
 فرمود فی الجایان کلام الی الله کلام پس ایشان با هم دیگر در این نیتند و کوشش نمودند تا حوالی

علی بن ابی طالب و تاسیند لشکارت و کوفت پیغمبر علیه السلام در آن دم فرمود حضرت
 علی بن ابی طالب عبادۃ الثقلین عمر و از اسب رافت و لشکر اسلام بکبر گفتند و شادمان بودند
 دیگران که با او آمده بودند روی به رعیت نهادند علی بن ابی طالب بر رفت و هم را در خدمت
 بقصر آورد و جنایت در آن وقت انکار کرد **ع** عبدالمجبار من سفاهه رایه او عبد
 رب محمد بن عبد الوهاب لا تحسین الله ما قول منیه و منیه یا معشره الا خراب که چون آن حال
 مشاهده کردند بر سیدند و با خود گفتند اگر لشکر محمد بن حنیف حرب کشیدگی از ارجحان نیز در جنگ
 قریطه از آمدن ایشان شدند و باز با قلم رفتند و بنی مسعود که از قبیله غطفان بود
 بنی سوسل اعد و اسلام آورد و بنی غطفان رفت و گفت ما را لازمست با محمد حرب
 کردن تا اگر غالب شویم گویند قریش و دیگر قبایل که دند و اگر مغلوب شویم بکنی از آن بر
 چه خواهد بود و بنو قریطه با قلم رفتند و گفتند از ما با خبر رسید و چهار بایان را فرستادند و اگر
 روزی که با شما توفیق افتد همه هلاک شوند دیگر آن گفتند راست میگویند و دل بر آن نهادند
 که باز کردند و پیش ابوسفین آمدند و همین تقریر کردند و نیز از آمدن ایشان شدند و کسین بنی
 قریطه فرستاد که بایست تا جنگ کنیم و اگر با ما میگردیم بشادانید و محمد بن ابی طالب گفتند و در روز
 شنبه است ما بر سر دایم بنی شایم فی الجمله اختلافی و تریج هر میان ایشان افتاد
 چون شب در ابادی عظیم برخاست جانم خیمهای ایشانرا چندان سخت و در یکهای
 ایشانرا که طعام می بخشد پرخاک کرد و هیچ یک از ایشان دیگر یرانی شناخت علی بر لب
 خندق ایستاد و از داد که ای ابوسفین وای دلیران غطفان امشب از دست من
 جان بکاو خواهید داشت و در ایشان افتاد و هر چه داشتند و بجا بگذاشتند و در رو
 به رعیت نهادند چون روز شد لشکر اسلام بیرون رفتند و غنایم بسیار جمع کردند و شادمان
 نمودند و کم من فیئله قلیل غلبت فیئله کثیره باذن الله **ج** و هم غزای بنی قریطه بودند
 چون رسول علیه السلام از غزو خندق فارغ شد سلاح از خود باز کرد و نماز پیشین بگذارد

جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق تعالی مقرر فرمود که چون بنو قریظه عهد بستند و با آنها
 قریش و مخطفان یکی شدند هم امروز باید که بر نشیمنی واقع ایشان کنی چه ایشان اکنون
 بواسطه آنکه عهد بستند پیوسته از تو ترسند و غدر اندیشند رسول علیه السلام علی طلب
 داشت و راست بود از فرمود تا لشکر همه بنشینند و بیرون روند چنانکه نماز دیگر پیش
 قلعه بنی قریظه گذارند و رسول علیه السلام این مکتوم را بنیابت خود در مدینه بگذاشت
 و با لشکر بیرون آمد و قلعه بنی قریظه را احصار کرد ایشان کس پیش رسول فرستادند که ابو
 لبابه را پیش ما فرست ابولبابه مسلمی آن بود و با ایشان خویشی داشت رسول اشاره
 فرمود تا بیرون چون ابولبابه در قلعه رفت همه پیش آمدند و بگریستند ابولبابه را در این
 بسوخت بعد از و با وی مشورت کردند که مصلحت ما چیست گفت مصلحت آنست
 که مسلمانیان شوی و خون و مال خود بکاهد و بیدار ایشان بکشد ما هرگز این کار نکنیم اما اگر
 بجا حکم محمد و دوستیم و قلعه بدو تسلیم کنیم چگونه باشد ابولبابه هیچ نگفت اما دست بر کردن
 خود نهاد یعنی اگر چنین کنید همه را بکشند ابولبابه چون این حرکت کرد دریافت که خطا
 بود و با رسول خجاست که در حق تعالی پیغمبر را از آن خبر داد انجا که فرمود یا ایها الذین
 امنوا لا تخفوا الله و الرسول تخفوا انما ناکم و انتم تعلمون از جمالت پیش رسول رفت
 و با مدینه رفت و خود را در ستونی از ستونهای مسجد بست و گفت تاجی تعالی توبه
 من قبول کند خود را ازین ستون باز نکنم بعد از شش روز حق تعالی توبه او قبول
 کرد و این آیه فرودستاد و آخر خون اعتراف اندو بهم خطوه اعلا صالحا و آخر سیاق الله
 ان یتوب علیهم الایة چون پست و پنج روز بران بگذشت و ایشان فرو نیامدند
 و یک علی سلاح در پوشید و بدر قلعه آمد و سوگند یاد کرد که هر روز تا قلعه بکشایم باز نکرده
 از آن تیر رسیدند و کشتن بنی قریظه را و اندو التماس کردند تا ایشان را امان دهد که بر آیند
 قلعه بسیارند و هر حکمی که سعد بن معاذ بر ایشان کند بران کار کنند و پنداشتند که سعد

بنا بر قریب ایشان مسأله که کند رسول علیه السلام فرمود و با باشد ایشان از قلعه بزرگ برآمدند و قلعه را
 تسلیم کردند و سعد بن معاذ حکم کرد که هر مردان ایشان را هلاک کنند و کودکان و زنان ایشان را
 برده گیرند و مالهای ایشان را میان مسلمانان قسمت کنند رسول علیه السلام فرمود که حکمت
 حکم الله پس مقصد در ازار ایشان بقتل آوردند و زنان و کودکان را برده گیری کردند و
 هر مالی که بود و صفت کردند **باز نهم غزای لیحیان** بود ایشان قومی بودند که با صاحب
 رسول خدا کردند رسول علیه السلام قصد لیحیان کرد و آواره انداخت بجات شام می
 روم تا بجای لیحیان نگرند چون نزدیک مسیله گاهی یافتند و بگفتند رسول علیه السلام
 منزلی در عقب ایشان برفت و در عسکان مقام کرد تا قریش بشوند و پندارند و از برای
 ایشان آمده بودند چون چند روز اینجا توقف نمود و بجهت ایشان باز گردید و این کلمات
 فرمود آیهون تاسیون لربنا حامدون اعوذ بک من غضبا السوء و کایة المنقلب سویه
المظفر فی الابل و المال شام نهم غزای قرده بود که چندین رسول علیه السلام از
 غزای بنی لیحیان باز گردید عیین بن خدیجه بالشکری از غطفان پیامد و شتران مدینه را
 برآمد مردی دزدی با کلبه بودند مردی بکشت و زن را برده گیری گرفت سلمه بن الاکح از آن
 خبر یافت و اهل مدینه را خبر کرد و خود در پی ایشان برفت و تیر می انداخت مسلمانان
 از پی او روانه شدند و اول سواری که بدیشان رسید مخزوم اصل بود با ایشان میخواست
 نمود تا شهید شد پس قتاده در رسیده و برادر عیین بن حصین را که امیر آن لشکر بود در آن
 و بکشت و بعد از او عکاشه در رسید و دو تن دیگر را از ایشان بکشت عیین چون دید که
 را کشتند و بجای سواران میزدند کلام را را که در روی بگریز نهاد اما شترانی را که بیشتر بودند
 برآمد چون رسول علیه السلام بر رسید سلمه ابن الاکح گفت یا رسول الله اگر قصد سواریا
 من فرستی در پی ایشان بروم و یکی را از ایشان را بکشم و شترانش را بجای بازستانم رسول
 فرمود ایشان اکنون برین غطفان رسیده باشند و رسول علیه السلام یکبار از غزای

مقام کرد و از اینجا باز گردید آن مقام را ذی قدام بود آن زن را عیسی بن حصیث بن
 برده بود چون شب در راه بر ستری نشست و یک نیت و بعدینه آمد و گفت یا رسول الله تر
 کرده بودم که اگر این شتر مرا بعدینه رساند و از اقریان کنم رسول فرمود پیش ما خبر بیا آن الله
 جنگ به ما شتم تا ما را در قی معصیه الله و لاقی ما لا تمکین انما هی ناقه من امی فارچی الی
 علی برکه الله **عنه** غزاه بنی المصطلق بود چون رسول صلوة الله از غزو ذی قدام باز گرد
 چند مدت اقامت کرد در راه شیبان ستمست بغزو بنی المصطلق پیرون شد و ایشان
 قوم بسیار بودند از قبیل بنی خزاعه خان و مان خود برداشتند و لشکر بسیار جمع کردند تا با
 رسول حرب کنند رسول این را بشنید که ایشان قصد مدینه دارند لشکر جمع کرد و در آن وقت
 بنیانیت خود در مدینه گذاشت و او را لشکر از مدینه پیرون آمد چون چند منزل این من رفت ایشان
 رسید و ایشان از اهل این پیو خبر بداشتند بر سر آبی زد و آمده بودند و فایح نشسته چون
 لشکر دیدند مسلح در پیو شدند و بحرب مستول شدند و حاجت چون طاقت مقاومت نداشتند
 روی بهزیمت نهادند لشکر اسلام در پی ایشان رفتند و بسیار را کشتند و بسیار را باز تان
 و فرزند آن اسیر کردند و فایح را بسیار جمع کرده با مدینه آمدند **عنه** غزاه **عنه** بود چون رسول
 علیه السلام از غزو بنی المصطلق باز گردید رمضان و شوال در مدینه اقامت فرمود و در
 القده بقصد حج و عمره غم کرد که در این در آخر ستمست بود رسول علیه السلام هر چند
 محاربه نداشت اما می اندیشید که قریش قصد او کنند پس جمع لشکری که داشت بر نشاند و در
 بمکه نهاد چون بقطاف رسید شخصی با او گفت یا رسول الله قریش نمی شنیدند که تو عازم
 مدینه لشکر بسیار جمع کردی و با اهل مدینه ای بی طوی فرود آمدی و سوگند یاد کردی که ما هیچ
 حال نکند از یک که محمد در مکه آید و خالید بن الولید پیش و لشکر ایشان است رسول علیه السلام چون
 این سخن شنید گفت چگونه باشد که ما را براه بفرماند لشکر قریش نم انداختی از قبیل بنی سلم
 برخاست و گفت یا رسول الله من را بهر یک کنم و در منزل ستاده ایشان را برای که دشمن را بود

پیرون برد خاکنه مسلمانان برنج آمدند چون نزد یک حدیدیه رسیدند گویند استبرغیتر از انودر
 ادر رسول علیه السلام فرود آمد و اصحاب راجع کرد و گفت من صداب چنان می بینم که
 اسمان هر چه نزدیکتر آید اصغر شود ایشان گفتند یا رسول الله حکم تراست بهر چه خواهی بفرما
 و در آن حوالی آب بود صحابه گفتند یا رسول الله اینجا می خواست و خشک شده از بی آبی
 زحمت خواهیم کشید رسول یک چوبه تیر از جعبه خود برکشید و بعلی داد و گفت برو در آن چاه
 علی چون تیر در آن چاه انداخت آبی خوش صافی با مروج تعالی بدید که کاه نزدیک چمن
 از شنیدن رسول علیه السلام بدانجا و قوت یافتند بدین مرقار ایا جمعی دیگر بر ساق
 او فرستادند که اینجا به کار آمدی چون قاصدان بنزدت رسول آمدند پیغام گذارند رسول
 فرمود بغیر من نیست خانه که به ادم مرا باقریش هر خشک نیست بدین اصحاب او باز گشتند
 جواب بفرست ساندند قریش سخن ایشان باور نکردند و گفتند ما محمد را گذاریم که در مکه اندازد
 قبا را عرب بندارند که بقوه و غلبه در مکه آمده و ما موسی را از میان دار و باز عروه بن مسعود
 السقی را بنزدت رسول فرستادند تا احوال تحقیق معلوم کند عروه چون پیام و نقش دید
 جواب داد و فریاد کرد و دید و صورت حال باز را ندیدیم باور نکردند بران اتفاق کردند که تا وقت
 مقاومت با شد حارب کنند و نگذارند که محمد در مکه روزه بگیرد علیه السلام عثمان بن عفان و هر
 بن امیه را پیش و ساء قریش که فرستاده بودند تا مکرا ایشان رخصت دهند مکه او در مکه اید
 عوه بگذارد و باز کرد و عثمان و هر اس که فرستاده و پیغام گذارند و ایشان قبول نکردند و گفتند
 هر که گذاریم که او کعبه را طواف کند اگر شمارا هوس طاعت است بروید و طواف کنید ایشان
 گفتند یا تیر با پیچ طواف کنیم انشاء الله قریش از آن برخیزند و هر دور را با هم میجویند
 خبر به پیغمبر رسید که قریش ایشانرا بکشتن پیغمبر از آن غمگین شدند و صحابه راجع کرد تا محمد
 کنند و باقریش جنگ مشغول شوند و رسول علیه السلام در زیر درختی نشسته بود صحابه یک
 می آمدند و سبقت تازه میکردند این آیه نازل شد که لقد رضي الله عن المؤمنين اذ بايعوا

تحت النجوة و چون قریش از تجدید پست و قوت یافتند بر سیدند و سبیل بن عمرو را بخواند کشند
 اگر توانی برو میان ما و محمد صلح کن بقرار آنکه او امسال با تو کرد و بعد از این هر که که خواهد بیاورد
 کند سبیل بن شیبیر آمد و بعد از آن گفت و شنید بسیار کار صلح بیاورد و این غلام کرد رسول علیه السلام
 بخواند و مود و صلح نامه نویسد علی نبوت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا صلح محمد رسول الله
 سبیل گفت اگر ما محمد را رسول میدانیم خود این خصوصیت نمی بود و نویسنده ایست که الله تعالی
 محمد بن عبد الله و سبیل بن عمرو رسول فرمود و اینها را بنویسد و بعد از آن نبوت اصطلاح
 وضع الحرب عشرین یا من فیمن الناس علی انهم من الی محمد امن قرین بقرآن و لیرده
 علیهم و من جاد قریش من محمد لم یروا علیه واته لا اسلا ولا اخلال و من احب ان یرضی
 عقد محمد و عهد و دخل فیهم و من احب ان یرضی عقد قرین محمد و دخل فیهم رسول علیه السلام
 و اصحاب شتر استرا که از برای هدیه آورده بودند و قرآن کردند بعضی بر شتر استید و بعضی بر
 موی از سر بکشند رسول فرمود رحم الله المخلصین منکم و المقصرین و از اینجا باز گردیدند
 آمدن روز دهم غزاه خیبر بود چون از حد میبایز گردیدند بقیه قوال الحجه و محرم در مدینه مقام کردند
 در آخر محرم سنه سبع بقرم خیبر بر نشست و خیبر را پنج حصن بود حصن باغ و حصن قریه
 و حصن صعب بن معاذ و حصن سطح و حصن اسلام چون بخیبر رسیدند حصن باستانی بگرفت
 اما حصن سطح و اسلام که از همه محکم تر بودند و خلقی بسیار در آنجا ده روز حصار کردند و فتح
 آنها میدیدند چون ده روز بگذشت و لشکر اسلام باز گردیدند که خیبر بیرون آمدند و
 بحرب مشغول شدند رسول علیه السلام روز اول است بانی بگرداد و لشکر را بقرآن را
 کرد و علی عظیم را قشد پس از مسلمانان کشند و فتح میدیدند روز دوم را تیر بود و لشکر
 با او بر نشاندند همچنان کردند و آخر روز بختی لشکر خسته و مجروح باز گردید رسول علیه السلام چون
 ان حال دید فرمود لا عین الراهه رجلا یسب الله و رسوله و یحیه الله رسوله و یقتل علی مدینه یعنی
 علم خود را ببرد و می کشد و رسول او دست دارد و خدا او را دست دارد و ان

فتح بدست او میسر شود چون روز شنبه خلق منتظر بودند تا آن شخص که خواهد بود رسول علیه السلام
علی را طلبید است و او را در چشم بود آب و بان خود در چشم او انداخت و دعا کرد و این دعا
او را از آن رحمت شفا داد و دیگر او را هم از چشم در و نشد پس است با و داد علی چون در میدان
اعلم در لشکر کفار در آن حصار میا بر روی بود و در حرم تمام در مردانگی و شجاعت در اطراف تمام
و عین و جرات نام برده چکس را با او قوت مقاومت نمود و در برابر قلب لشکر آمد و
گفت امروز می لشکر شکست گفت علی ابن ابی طالب ابن عم محمد علیه السلام مر جوب گفت
در این می نمودم روی من لا و در شجاعت و مهر و بدست من هلاک خواهد شد علی چون
سختن او را بیند از میان در برابر او آمد و با هم را و نختند بعد از مقاومت بسیار طعن
و ضرب و کوفه و در علی ضربی بر سر او زد و چند انگه ناپشت او را بدو پیک کرد آن بدو پیک از
اسب در افتاد و لشکر اسلام تکبیر گفتند که کار کیا روی یعنی نهادند علی بسیار را از ایشان
بکشت و بقیه ایشان در حصار که نختند علی بر در حصار آمد و دست در حلقه آفرود و از
جای برگشت و پنداشت لشکر اسلام بکبارگی در حصن نختند و بسیاری را از کفار قتل
او کردند و بسیار را اسیر کردند و از این و اموال خبر بر اصحاب پیغمبر را مسلم شد بقاء
اهل خبر بدست رسول آمد و امان خدا شد بقرآن که جزیه می دهند و ضیاع خبر را باز
و حاصل آن بدینند فرستد رسول علیه السلام ایشان را امان داد و ضیاع خبر ایشان
نخستید و صفیه دختر تخی بن اخطب را قبول کرد و از آنجا باختر این و عتایم بسیار باز
کردید و بدینند آمد **پس غزو او** ای التی که بود که نیت چون از کار خبر فایده شد بود ای التی
فرود آمد و ایشان را محاصره کرد ایشان چون قوت مقاومت نداشتند امان خواستند
بدان لشکر که جزیه می دهند و مخالفت نکنند پیغمبر علیه السلام ایشان را امان داد و لشکر باز
کردانید **پس** و یکم **نزد او** مودت بود که نیت چون رسول علیه السلام در سنه سبع هجری رفت
زیارت خانه دریافت و میمونه بنت الحارث را در عقد آورد و در وقت آنکه در سراسر

حدیثه قرآن چنان بود که تا ده سال دیگر حرب نباشد مگر در ندر پس رسول علیه السلام گفت
اذا کرده بامدینه رجوع کرد و بقیه ذوالحجه و محرم در مدینه اقامت نمود چون ربيع الاول در آمد
سده هزار مرد از لشکر اسلام بزم خزای روم ترتیب داد و وزیر بن حارثه را بر سر ایشان
ایمر کرد و فرمود که اگر او قتل آید جعفر بن ابی طالب باشد و اگر جعفر قتل آید عبد الله بن
رواحه و ایشان روانه شدند شعیر فتنه تا بنیین بلغا بموضعی رسیدند که انرا موده خوانند
هر قل روم از آمدن ایشان خیر یافته بودند لشکری کران پیشد ایشان فرستاده لشکر
او و موده بلیکر اسلام رسید و بجاریت استخوان شدند و وزیر بن حارثه را بیت برداشت و
روی بکفار نهاد و با ایشان مقاومت نمود تا شبی بگذشت چون او قتل آید جعفر بن ابی طالب
را تیر برداشت و صحابه میکرو لشکری عظیم او را در میان گرفتند و از هر طرف ببردند و فرخی
ز درختان کاه کافری تنگی را ندو دست راست او را بپشت داشت جعفر را تیر بدست چپ گرفت
کافری دیگر تنگی زد و دست چپ او نیز بپشت داشت جعفر علی سید با زنه و و انگاه میداشت
و میکوشید تا شهید کردند و در بعضی روایات آمده است که چون هر دو دست او بپشت
حق تعالی او را بوضوح زد و دست بر دیوار بچسبید تا برید و او را بنابرین جعفر طیار خوانند
و بعضی گفتند چون او را شهید کردند در شب چقی از صحابه کرام او را بخواب دیدند که
بهشت با مرغان می پرید و بنابرین جعفر طیار میگفتند پس عبد الله بن رواحه علم برد
و روی بکفار نهاد و حرب میکرد تا او را نیز شهید کردند چون او شهید شد لشکر اسلام
از و زنه تا بکوه بود و مقاومت نمودند و چون سبب او را ندانستند که لشکر کفار بسیار اند
و ایشانرا طفره نمودند و بدو بر نشاندند و باز کردید و بنوعیه علیه السلام همان روز که حیره
وزیر و عبد الله را ان حالت افتاد صحابه را از احوال ایشان اعلام داد و چون لشکر
اسلام بمدینه رسیدند صحابه از احوال ایشان پرسیدند و حد ران رد کردند پس جعفر علیه السلام
خبر داده بود ایشانرا شهید کرده بودند بیت و دوم خزای فتح که حسم الله عن لادن

چون میان پیغمبر علیه السلام و قریش صلح و عهد برانجام گرفته بود که ده سال محاربت و محاصرت
 نباشد هر که خواهد با پیغمبر عهد بود و عادت عرب چنان بود که محاربت با هم عهد و تجارت
 با او قوم نمی فرمودند با رسول علیه السلام عهد و استند نمی بکار قریش میان این هر دو قبله
 پیوسته محاربه بودی چون یکی با خواهر جنگ برپا شد قریش عهد ایشان آمد و قوم فرمود
 را نه میزدند و بسیار از ایشان بکشتن بدین وقت که مقرر شد خواهر بود باقی چند از
 مشایخ ایشان خدمت رسول آمدند و آن حال اعلام کردند رسول علیه السلام ایشان را
 استقامت داد و بیکه فرستاد و آنچه و ترتیب لشکر مستعمل شد قریش چون بدانستند که انقض
 عهد کردند و باز گردیدند و ایشان شدند ابوسفین را بران داشتند که بمدینه رود و با پیغمبر
 عهد کند و عذر آن بخواد چون ابوسفین از آنکه روان شد پیغمبر علیه السلام صحابه را بجز
 داد که ابوسفین می ایستاد برای قریش عهد می کردند و عذر را می کرده اند بخواد عذر او
 مسحوق می نمودند و بیکه عهد با قریش می نمودند که بعد از چند روز ابوسفین رسید و بسیار
 از محاذیر پیش او رد و می نمودند است فرمودند باز گردید و قریش از آن حال خبر گرفت پس
 پیغمبر علیه السلام نه از رسول را و پادشاه جمع کرد و در ماه رمضان ستم ثمان از مدینه روی
 بکند نهاده و در راه و بمیدم از هر جانب پیغمبر را هدیه می رسید و عباس و ران مدت باطل
 و عیال از آنکه بیرون آمده بودند بمدینه رود و در راه به پیغمبر رسید و هم با او باز گردید و ابوسفین
 بن حارث و عبید اللہ بن امیه که هر دو پیشتر بودند هم از آنکه بمدینه می آمدند تا مسلمان شوند
 پیغمبر از ایشان رنجیده بود و بواسطه آنکه بسیاری او را رنجانیده بودند و رسول را ایشان را با
 ندانند که در پیش او آیند ایشان ام سلمه را شفیع ساختند و خدمت رسول آمدند و مسلمان
 شدند قریش را معلوم نبود که پیغمبر از مدینه بیرون آمده یا نه اما ابوسفین دانست که پیغمبر
 خواهد آمدن باید بدین وقت که از آنکه بیرون آمد تا خود حال چیست چون یکس از آنکه در
 بالای بستانه فرود آمدند لشکری عظیم دیدند که از آن سوی بستانه فرود آمده چنانکه هر که مشتاق

گفتندید بودندگان خبر دند که پیغمبر این را هم لشکر تواند و شب همان جا اقامت کرد و تا
 بچهار صد عباس ایشانرا نگه با جمعی از اهل مکّه خویشی و صحبتی قدیم بود و میخواست که ایشان را
 خبر کند تا قریب بیایند و امان خواهند یا مسلمان شوند چنانکه سیاحت که پیش ایشان فرستد
 خود بر اثر پیغمبر نشست و میماند تا انجا رسید که ابوسفین و بدیل فرود آمده بودند و
 با هم حدیث میکردند عباس و از ایشان بیساخت و پیش آمد و گفت ای ابوسفین یک
 رسول خدا باز آمده از ره مر در رسیده است تو چرا از کار خود غافل ای ابوسفین گفت
 فدایک ابی و اجمعی تدبیر کار من چیست گفت آنکه بخندست رسول ای تاس من شفاعت کنی
 باشد که ترا امان دهد و بدیل را گفت رسول خدا تو نیکست و پیشتر خود بواسطه شامی ای
 تو باز کرد و اهل مکّه را بگو تا پیش آنکه پیغمبر در مکّه آید و با ایشان فکر کند یا اتفاق بیرون آید
 و امان خواهند پس ابوسفین را هم بران شتر رسول نشان داد و بخندست رسول او را
 فرمود تا آن شب او بخیم عباس باشد انشب او را بخیم خود برد و چون روز شد بخت
 رسول او را در رسول فرمود و یکدل ای ابوسفین هنوز وقت آن نیامد که مسلمان شوند
 کلمه شهادت بزرگان را ندید عباس گفت یا رسول الله ابوسفین بمنصب دست دارد چون
 اسلام آورد او را منصبی فرمائی رسول فرمود من دخل فی ارباب سفین فوآکمن ومن
 دخل المسجد فوآکمن ومن اخلق علیه بایه فوآکمن پس ابوسفین اجازت خواست تا
 بکند و در ایشانرا از آن حال خبر کند او را اجازت داد ابوسفین بیکه رفت و در
 از آن حال خبر داد ایشان بعضی بر سرای ابوسفین که گنجد و بعضی در مسجد الحرام
 بعضی در خانه ها و خواستوار در رستند و در خانه نشستند رسول علیه السلام بر آید و خود
 در مکّه آمد و هر که سر مخالف داشت او را قمع کرد و بقیه قریب اسلام آوردند پس رسول علیه
 السلام در مسجد رفت و دست در حلقه خانه زد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له
 وحده و لا یفرعیده و هزم الا خراب وحده یا معشر قریب ان الله قد افب عنکم خوة الله

و اعظمها بالاسماء آدم و آدم من تراب ثم تلبا يا ايها الناس انما خلقناكم من ذكرا و انثى و
 جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عندنا اتقاكم ان الله عليهم خير حيث ^{رسولهم} رسوهم من انهم
 يذوقون رسول را عليه السلام فتح مكرهه شفق و ترش من طبع و منقاد و شديت خواست اقصا
 قبيله هوازن كند و در عوب همچ قبيله بنيسره از ايشان نبود و همه بدوي و دلاوري در
 سيان قبائل مشهور بودند و متهر ايشان را عوف بن مالك نام بود چون اينست كه رسول
 عليه السلام مكر را بكشود و در وساي ترش همه اسلام آوردند و انت كه قصد ايشان كنند
 قبيله را بچ كرد و گفت محمد اكثون از كار ترش قبيله قبائل فارغ شد چنين قصد ما خواهر
 حق است كه بنيسره را كج كنيم و بدق او مشغول شويم ايشان كفتند زمان تراست و تمامه
 هوازن و ديكر قبائل در حوالى يمن بودند چ شدند و عهد و سوگند خوردند كه از يكديگر جدا
 نشوند تا دفعه مجى و اصحاب او كنند و بازن و فرزند و مال و خشم برون انداخته بودايد
 او طاس سبیدند و رسول عليه السلام با دوازده هزار مردان كه برون آمد عباس كن
 را اينجايت خود در كه كند است و خود دروي بقبيله هوازن نهاد و مرا اندام نمى ترسيد
 كه انرا حنين خوانند و در وادى حنين كين كاهها ساخت بودند كه هوازن دانسته
 بودند كه لشكر اسلام كى بدانجا رسند و ان وادى كين كردند و لشكر اسلام از كار ايشان
 خاف و پزدند و همه شب ميرانند تا از ان وادى بگذرند چون نزد يك صبح بود و لشكر
 كين بگشودند و بزم سلمانان حمله كردند لشكر اسلام از ان مكر بترسيدند و پراكنده شدند
 رسول عليه السلام ميل بجانب دست راست كرد و بايستاد و گفت يا ايها الناس
 هلموا الى انار رسول الله انما محمد بن عبد الله بعضى از مسلمانان كه آواز رسول شنيد
 ميل بجانب كردند و بعضى كه نشنيدند كه نخته و بجز عليه السلام بر استرى برك
 نشسته بودند عباس پاده عنان ان در دست نگاه ميداشت و على كاه را از
 جب و راست ميكشت و ميراند و رسول عليه السلام همچنان ميكفت هلموا الى الله

الحی انار رسول الله انصار او از او شنیدند و لبیک لبیک گویان روی بدو نهادند
از هر طرف لشکر اسلام می آمدند تا گرمی بسیار از مهاجرو انصار جمع شدند و عرب در
پوسته سوار می در میان قبیله هوازن بود پس ناگاه چنانکه لشکر را همه استظهار
برد و بدو هر دم حمله بردی و مسلمانان را از لشکر کفار دور کردی علی قصد او کرد و لبیک
ضربه آورد از پشت زمین بزمین زد و روی بکفار نهاد و صفهای ایشان بدرید
مسلمانان چون چنان دیدند یکبار حمله کردند لشکر کفار روی بزمین نهاد و مسلمانان
در پی ایشان می رفتند و بعضی را میکشید و بعضی را اسیر میکرد و چنانکه پیش از جمع شدن
لشکر اسلام هزار مرد از قبیله هوازن در شکیه شده بودند و مالک بن عوف با جمعی که بخت و
طرف طایف رفت و هر طایفه که قدرت داشتند بطایفه افتادند و خانها و فرزندان باره و
هر چه داشتند همه بکشدند رسول علیه السلام لشکر را و عقب ایشان بفرستاد تا پیشتر را
اسیر کردند و در آن حرب دو تن از مهاجرو انصار کشته شدند و رسول علیه السلام از آنجا
بازگردد و بمکه آمد **پست و چهارم غزوة طایفه** چون رسول علیه السلام از آنجا بازگردد
شنید که قبیله تقیق از طایفه بنصرت مالک بن عوف و قبیله هوازن آمدند و شهر طایفه
را احصار قوی بودند و هر گوشه مخفی است کردند و لشکر بسیار را بجمع شدند و رسول
از آنکه روی بطایفه نهاد و در راه حصنها بسیار بگشود و غنایم بسیار جمع کرد چون بنگاه
رسید ایشان در با استوار در پشته و از بالای بار و تیر و سنگ می انداختند رسول
نیز فرمود تا مخفی تریب دادند و بگشودن آن مشغول شدند پس رحمتی تعالی او را چو
که این جماعت بی محاربت همه مسلمانان خواندند و محاربت ترک کردند بازگردد و در
جتراته اقامت نمود و غنایم را که از حرب حنین و طایفه آورده بودند حمله را
جمع فرمود و مسعود بن عمرو الغفاری بمران غنایم بود از آن جمله سینه زرین
بود و چهار پاییان چند آن بودند که حساب آن دشوار بود چون رسول علیه السلام خوا

که انرا قسمت کند اهل بوزن که کجاست بودند از جواب بواسطه خاتما و وزن و کلام
 بخیرست رسول علیه السلام آمدند و ایمان آوردند رسول علیه السلام ان غنیمت انما ان
 خود خواست و همه را بدیشان داده اجازت داد تا بوطن خود روند و گفت اگر مالک
 بن عوف پای و مسلمان شود و خانها و اموال او بدو هم و صد شتر دیگر بدان خریدم
 چون این خبر مالک سید و نیز خدمت رسول اهد و مسلمان شد و هر چه از ان او بود
 بست و صد شتر دیگر رسول علیه السلام بدو داد و او را را ریش و مهره قبیله بوزن و
 دیگر قبایل که در ان حوالی بودند گردانید و او را نه شوکت رسول در دیار عرب عین و
 طایف افتاد و قوم تعقیب و بیشتر قبایل عرب بمانند و مسلمان شدند و کار اسلام بالا
 گرفت و رسول از اینجا باز گردید و به عین آمد و لشکریا با طواف فرستاد و خود در مدینه
 اقامت کرد و اگر در شرح و بسط این غزوات دیگر که پیغمبر خود حاضر نشدند و غزواتی که
 بعد از وی میان اهل حق و باطل واقع شد شروع رود قیاما قصه فی شهر ما طولی به حق
 الکفایت ما کتاب ز قاعه بیرون نرود و الحمد لله رب العالمین و حده ۵۰ ط

فصل ستم عم احاجی

بسم الله الرحمن الرحیم من همم از قسم اول از کتاب نفایس العنون علم الاحاجی
 که عبارتست از معرفت متعلقات تراکیب عربی که جهت ارباب زبان یا اعجاز و
 ایراد کرده باشند و احاجی جمع و احجیه اقوله است از جمیع عقل یعنی مسئله که
 بعقل استخراج کنند و بعضی گفته اند علم احاجی عبارتست از حل تراکیب مغلفه و
 ایراد مسائل متصعیه که جهت ارباب زبان یا اعجاز و امتحان ایراد کرده باشند
 و برین توفیق الفار و معیای بل جمیع مقالات و بعضی از نکات جلال
 این فن باشند و اکثر اهل بیت لغو معماران و ضایع علم بیج و از توانی ابراهیم نه

از نهادن احاجی

اند و معاینه است از آنکه نام چیزی در برتی بتجصیف یا قلب یا غیر آن تعین کند و نیز عبارت
 ازین معنی باز یادنی سوال جواب **و فایده** این چند خبرست **اول** تسخیر خاطر و مستعد
 فکر از برای استنباط دقائق و استخراج غوامض مطلقا **دوم** ریاضت نفس و بصیرت
 جهت استخراج مشکلات **سیم** وقوف بر اینجا را عجاز و افهام و طرق فقه و امتحان
 و از آن **چهارم** تصحیح تراکیب بنا و توجیه بقدر امکان **پنجم** قدرت بر اطلاع و توفیق
 و سایر علوم جلیم که علامت جهت ضمت بر غیر اصل آن برتر و ایمان کرده باشند و **ششم** هر دو
 نوع است یکی الهی دوم بشری **نوع اول** هر چه در وقت مقطعه که در اوایل بعضی امور و اوقات
 اند و همچو سایر مشاهدات و علم را در تاویل و در وقت مقطعه خلاف بعضی بر آنکه
 از قبیل مشاهدات و تاویل مشاهدات بخاری تلقی دیگرند و اندیشه که فرسوده
 و ما یعلم تأویل الله و الاشیان بر الله و الله وقت واجب اند و اکثر سلف برین بوده
 و از خود حق تاویل مشاهدات منع میکردند و کوفی دیگر که تاویل آن جائز داشته اند
 گفتند و الا سخون فی العلم عطف است بالله و در تاویل این حروف و جوه
 بسیار یکیشند چنانکه گفتند شاید که الف در الم مثلا عبارت بود از انا و لام از الله
 و میم از اعلم اوانا الله اعلم و شاید که هر حرفی اشارت بودنی از نامهای باریتیا
 چنانکه الف اشارت بود بالله و لام بلطف و میم عاقل و همچنین کاف بکافی و نون
 بهادی و علی و شاید که این حروف اسما سور باشند و اما غیر الذین را زنی این
 قول اختیار کرد و شاید که مراد قسم باشد باین حرف و شاید مراد بیکر این حروف آن
 بود که ترکیب قرانی که بمحمد فرستاد ازین حروفست که بر الله شهادت اگر شما او را
 نمیدارید با فصاحت و بلاغت که خود را بدان نسبت میکنند ازین حروف مثل این
 قرآن آیتی پارید و شاید که مراد از الحقات و توجیه سابق بود بدان و وقع ان در نفس او
 زیرا که چون در اعجاز سخن محکم و محمل لفظ افتد ستمحان مستوجه آن شوند و هر سخن که

مستقبل باشد بر اجمال و تفصیل وقع آن در نفوس قوی باشد و چون اکثر بیهوش است این
 اهم بود و با عرض آنکار ایشان در آن وقت زیادت بحروف مقطعه ابتدا فرمودند
 شود و بعضی اسم اعظم حق تعالی تران حروف مرکبت و غیر آن از لطایف و وقایع محصور
 که طوایف ائمه اسلام استنباط کرده اند و بعضی از فقها تشبیح از نجی بر فضیلت و امامت
 علمی استدلالات کرده اند و مختص استدلالات که چون حروف مقطعه را که در اوایل سوره
 جمع کنند هر چه مکرر باشد از نماین حق بیرون آید که علی حراط حق منسکه **نوع دوم** بر
 ترفیحاتی بر سه پسم شود و در انقلاط در و یا باعتبار ترکیب اکثر اللفاظ بود
 و بر سه تانه و قسم ثانی یا بمسایل علمی تعلق داشته باشد یا نه **نوع سوم** که اخلاق در
 باعتبار ترکیب و اشتراک در چند مسئله بسیار در و جمعی از فضلا درین آن کرده
 لیکن ما از انجمله هفتاد و پنج مثال بر ترتیب حروف تهجی ایراد کنیم قال یسعیت صا
 لیکر قال قیو قعت فی اللاد اول و مقال و قیو قال همه اسم انداز قیو انشا که در حدیث
 آمده است منی عن القیل و القال و قال یسعیت منصوبت و صلا منادی مرخم و یا
 که اکنون بصلاح متصل است حروف جرست و حق آن بود که بیک متصل بودی و قال
 جرستیدا و مخد و قیت و فی امرست از فی و اللاد و ابتداست و بیک مقدم جر و
 تقدیر بت چنین باشد که سمعت قول زید یا صلاح بیکر اللاد و هو قال قیو قعت قید یا
 صاحب ملک القواد عشر زار الحبيب یا خلیل ناء لما بد الم ادر بد و ختمه ام و جرست
 طری را صلاح منادی مرخم است و بن امرست از بان یبین و خلیل فاعل ملک
 و ناء و صفت اوست و تقدیر بت چنین باشد که یا صاحب بن ملک خلیل ناء القواد
 و جرست زار الحبيب و جرسته منصوبت براته لم ادر جر بد استقامت و تقدیر چنین
 باشد که بد و جرسته بدلیل آنکه ام و جرمن اهوی و ما قبل استقام در مابعدا و عن ملک
 در سید علم الدین ظلمو ای متقلب بنقلیون ای متقلب منصوبت به بنقلیون و ون

سیم ۲۳ نه الجمیلة الحسنا وای من اتبع بوجد و قال امرخاطبه منعت
 بان تون تاکید تقدیر از وای یای بمعنی وعدید و ندمنادی مفروض است سخن
 نه انخزوف و در الجمیلة و الحسنا رفع خایز باشد تا صفت هند باشد حمل بر ظاهر و
 او هم خایز باشد حمل بر محل و رواته نصب است و شاید که الجمیلة صفت هند باشد و
 الحسنا مفعول ان باشد و موصوف او مخزوف و الحسنا صفت بعد صفت و تقدیر
 چنین بود که عدی یا هند الجمیلة المرأة الحسنا و شاید که الجمیلة مفعول ان باشد و موصوف
 مخزوف و الحسنا صفت او و تقدیر چنین باشد که عدی یا هند المرأة الجمیلة الحسنا
 و وای مصدر ان باشد و تقدیر چنین بود که عدی یا هند و عد من یقی وصل و جیب
 قد سمت الحقاء باقبولی و اخفظ علی الاخوان الحیا مبتداست و مقبولی خبر و یا حرف
 و متاخری مخذوف ای قوم و مفعول سمت نیاورد و تنبیه بر آنکه او از خبری سیر نمند
 اخفظ کلامی است تام و الا مبتداست و علی مقدم خبره اما عدی بسم لم یطع لی
 وصل جلی و شانه الاعداء نصب فعل ماضی است از لغب و حتی ان بود که با مقبول
 باشد لیکن از برای ضرورت ساکن کردند و در امرست از دان بدین و الاعداء
 فاعل لغب است و تقدیر بیت چنین باشد که الغب الاعداء و بسم لم یطع لی وصل
 خبری و شانه ^{۲۴} عله ان یعود بعد الشای اما بالذی یمن الرضا بعد یعنی است بر ضم
 الشاء فاعل یعود و اما حالیت از و بمعنی قربا و یمن فعل است و الرضا فاعل او
 وی امرست بمعنی عدو بالذی تعلق دارد بدو و معنی چنین باشد که لعل ان یعود الشاء
 بعد القطع و قربا عدیا محبوب بالذی یمن به الرضا حرف الیاء ان الی جمع
 علی فرسالوان عبدالمارکبا الی اسم ان باشد و جعفر اگر بر رفع خوانند خبر او و اگر نصب
 خوانند بل بود و اعطفت بان و علی و سا جمله خبر باشد و فرسا مفعول علی باشد و ان فعل
 ماضی است از این و عبدالمارکبا فاعل امرست ب فلو و لدت فقیو حر و کلب لب

لذلک الکلب الکلابا فاعل سب مصدر راوست و الکلاب منصوبست بر اصل سبست
 لذلک الکلب الکلابا و بعضی نذلک الکلب خوانند و گویند مجرور بجای فاعل است
 برهم و تقدیر ضعیفت چه مصدر یا ظرف یا جار مجرور چون با مفعول به جمع شوند باید
 که مفعول به را بجای فاعل بنهند و مثل این کو قیان رو دادسته اند و درین است که و
 کذلک بنجی المؤمنین گفته اند بنجی مجهول با ضی است و تقدیر چنین است بنجی النجاة المؤمنین
 و در چهارم تکب مخدو ری دیگر شده اند که آن اسکان لام است در بنجی جم با تیشی متع
 بودی و گویند سیدیم جایز داشته است و قیم و قد با ستا و با مصدر رومنه و قد جیل بین
 العیر و المران و اکثر بصریان در بنجی دو توضیح کرده اند یکی آنکه در اصل بنجی بود و تشدید
 جیم جهت تکرار یکی را اسقاط کردند و دویم بنجی بود و تخفیف جیم بر بنان را باجم کردند و همچ
 در ایتج و اجانه و بعضی گفته اند الکلاب مفعول و لرت است نه سب و ج و مست
 بند یا بنیم و شاید که کلاب منصوب باشد بنیم و جمع کرده باشد بنابر آنکه قفیر و ج و کلاب باشند
 ان ابل کون نشرب تموت یا بلته فی عظام السارین و هیت امرست از ابلان و حق
 ان بود که ابل بودی با و عام لیکن ایشان در ابل بنجی ابل گویند تخفیف و نیز لام را با لفت
 بدل میکنند چنانکه در امله املاه میگویند پس اینجا نیز لام اول را با لفت بدل کرده باشند و اهل
 ابل گفته و امر از ابل ابل بود و جمع الف بالتقا و ساکنین بیفته و کون علم شخصی باشد بنجی
 چنین بود که افق یا کون همانست فیه فانک ان یقی نشرب تموة ^و محمد قال لعبد
 شرمقاله کنی یک یا عبد الغر زحیه ما فتح دال در عبد الله تا برانست که او شنیده است
 در اصل عبدان بود چون بالله اضافت کردند فون یقتاد و الف نیز التقای ساکنین
 در انقطاع ساقط شد و شرمقاله منصوبست بمصدر ی و یا عبد در اصل یا عبدة بود و نیز
 کردند و ال ابر اصل کنه استند و الغر زحیه است و حسبها خبر او ای الله حسبها
 رایت عبد الله یضرب خالد و اباعرة فی المذنبه یضرب خالد فاعل یضربست و مفعول

محدودت ای یضیه خالوایی فعل ماضی است و عمده فاعل امر و فی المذنیه تعلیق دارد و یضیه
 که بعد از و است بر حرف نا اعلی صلیب الوطیف اشیدو یا و تختی فارس لطل کیت تقدیر
 چنین است که لطل اشید تختی فارس لطل کیت تقدیر چنین است که حتی فارس لطل اشید
 یوما و تختی کیت صلب الوطیف و صلب چون مقدم داشت منصوب کرد و اینست
 باشد از کیت و درین بیت مرکب چند خبر شد که در کلام فصحیا جائز نیست اول فاصله میان
 جاور و جاور دوم تقدیم صفت بر موصوف و فاصله میان هر دو یا چنین سیوم فاصله میان
 مبتدا و خبر یا چنین **ب** ۲ اقول از خالوایا عمده لا علت تا بی السیوف المتهافت
 ال امرست از ولی بی و خالو المفعول و است معنی چنین باشد که اسبغ و لاصق خالو
 و علت فعل است و تا یا مفعول از یا مضاف بنا از جت التقاء ساکنین بقفا و قفا
 شتر من را گویند السیوف فاعل علت است ای علت جملی السیوف **ج** حرف
ث ۳ جاءک سلمان ابو یا شفا و قد عدا سید الحارث جاء فعل ماضی است و کاف
 جت تشبیه و جت آن بود که متصل بودی سلمان و ابو یا فاعل جار است و شفا امر است
 از شفا المبرق یسهمه از انظار الیه و الف بدل است از تون تا کید خفیه بهیچو لتسفعوا
 شما یکم الف تشبیه بود لیکن ضعیف است اگر بکسریم خوانند هم جائز بود و سید مفعول
 و است و الحارث فاعل است از ان عدا و تقدیر بیت چنین باشد که جاء ابو یا که سلمان
 شمن سید با و قد عدا الحارث **ب** سلمان بن اختیالیت مفعول و ناقل القول یا لا حجا
 محو ث **ه** سل امرست و مان فعل ماضی است از من و ابن اختیا فاعل امرست است
 سل الی سلب بن اختیا چه استقام مراد است و مراد بقولن یا انت و ناقل محو و جت
 عطفت او یا با و در مفعول **ج** ۴ کان اصوات من الیقالن تا او اخر الیصوت
 الفرائیغ یعنی و رصف و بعضی انفاض الفرائیغ خوانند و ان جمع نقص است بمنی صوت
 تقدیر چنین است که کان اصوات او اخر الیس من الیقالن تا اصوات الفرائیغ

ب الی اندر بی قدر جعت تشلوا، لتفردا قدمت رب المعارج، المعارج مبتداست و
 الی الله مقدم خبر و رب یارب یی بود و **بر حرف** آ و قالوا احربنا بحرب عوانن، لا احصرنا
 احمل سلاح، بی الکلیات تنهک من تلقای، کیما لیرحنا جها مزاج، جریا مبتداست و
 امرست از عار سحر یا هیچ خوف از خفا و بیخاف وین امرست از بان یمن و عوا فعل
 ماضی است و حق آن بود که عوت کفخی چه حرب موشست اما حمل فعل تکرار کرده و حق
 امرست از وی بی بانون تا کیده خفیفه و سلاح خبر مبتدا اخذ و نشت ای تد اسلح و
 حمل محذوف نشت ای حمل و تقدیر بیت چنین باشد که خزینا حرمها و بن عتها عوی بن خن
 سلاح و لم احمه و مزاج در بیت دوم خبرست از ان یا حمدا و اسم لیس خبر امر و شان است
 و تقدیر چنین باشد که لیس الامر و الحدیث حاجها مزاج **ب** مررت علی قوم این مبتدا
 فقال لی اکابرهم من سفیها و صلیا که بر علم شخصی است و در اینجا مضاف بود بایای مستکلم
 یا خدش کردند همچو یا در غلام چه بهره در اینجا حرف نداشت و هم امر است از نام بهم و
 من در شان امر است از ان یمن و نامفعولست و صلیا امر است از صلیا و سفیها
 حالت از فاعل من و شاید که کوبیم اکاب منادی من فرج است و امرست از وری
 یری و هم مفعول اوست و مشا حرف جرست متصل بفرج جاعده و سفیها مفعول و رفقه
 چنین باشد که اکاب رهم سفیها و منا و صلیا بعد از کاف این توجیه خوبترست **ح** ترف
 قوی را حلین ایضاح، اباب هم غادی المظی و راج، غادی امرست از غادی نماید
 و راج دو لفظ است یکی و رای مضاف بایای مستکلم دوم ج که امرست از و جی بجای
 بمعنی عجل و معنی چنین باشد که ما که انعدا المظی خلق و عجل و قدر حلوا و استحلوا ان یغدا
 بلا سبب و طراح و طامرست از و طی و طی و راجوا فعل ماضی است **بر حرف** خا تا انما عید
 نه ارض قوما و لم یثبوا ذاک لکذب الموجب انما تا نشین است در اصل تا نا بود و نون با
 بنما و الموجب منصوبست بتقدیر ماضی **ب** نصب لی الفیاح ترید صیدی و قد قلت

من قبل الفتح فاعل تریست و قبل قبل بوج و متون **ح** یا این زید قد خان کل
 صدیق عنده من حماته افزا این سادی مضافت یا یا شکلم و بکیر گفتا کرد و زید است
 و قد خان غیر او کل مرست و افزا مفعول بصدیق حال است از افزا و جایز
 بنا بر ظرفیت یا یا اسطر آنکه متعلق صفت است نه صفت و من حماته تعلق دارد
 بکل تریزین بعد الموت و صلی و دنیا و منبک بعد الموت بخوی بر از خابن اینجا
 مصدر است نه ظرف و بر از مقال است از بر زو جا بلغته از منی نعم است و منی بیت
 باشد که تریزین بعد الموت و ضلی و بعده کیون فراقا و فرا از بری بخوی نعم ای بابا
 ای **حرف** **ال** لو ان لبون یوم رایو عشه یا مندر فارکب علی الحبل الصلدا ان
 فعل است و لبون فاعل او دای مندر هم چنین جمله فعل است و الحبل فاعل علی
 و الصلدا مفعول است **ب** سخن مناشا الملوک فی سالف الدهر قدیم و سخن
 من الولید استاء در دو موضع فعل است بمعنی گذراندن جایه الی خالد اقامت کرد
 ربک الله یا محمد زید ایا فعل ماضی است و از برای ضرورت مقصور کرد زید
 و الی فاعل او است و خالد مفعول است و ربکم الله هر دو منصوبند بنجید زید محمد
 مرخم است و داور است از مودی دیدی و زید مفعول او است **ع** و لو ان نفس ارجتها
 مما به لآخر نفسی ایوم ما قال خالد فاعل ارجیت **حرف** **ن** ان الله اسلمان ابی جعفر
 فقال انشر احسن هذا فاعل ماضی است از نهادن و حق ان بود که هیچ یاز
 بنویسد و سلمان مفعول او است و الی فاعل او است و جعفر بدلت از و یا عطف
 بان و در قال خیر است که راجع است با سلمان و هذا که در آخر است هم فعل است
 و فاعل او خیری که راجع است با حسن و انشر مفعول او است **ب** جفا و صلی
 الجیب علی المراد او کان جفا و صلی شد و داسم کان خیر است راجع است با
 جیب و جفا و مبتدا است و شد و خبر او و این خبر کان **حرف** **را** ان فی سلسل

یصف وجهه و وجهک مخفی القواریر اصف کو نداین بیت از این مرد پرسیدند او گفت اصف
 احتمال دارد که منصوب باشد مصدر رای اصف مخفی القواریر اصف را پس اصف را اینجا
 اصف را آنجا ده پس هم فاعل بسیار بجای مصدر نهند و شاید که حال باشد از ماضی تقدیر
 و یصف وجهک ایضاً من الشیء فی القواریر حال کون ذلک الشیء اصف و یعنی گفته اند
 شاید که وجه را بمعنی مواجعت گیرند و گویند اصفاً منصوبست بر دو تقدیر چنین باشد که
 و یصف مواجعتک اصف مخفی القواریر **باب** لقد طاف عبداً لله بالیت سبعة سن
 عبداً لله ثم ابان عبداً لله تثنیه است مضاف با الله و سل من سلعت بمعنی سرع
 ج انا عبداً لله فی ارض اده و قار قنا بک و قنا ع و انا تثنیه و قنا فعل ماضی است
 و قنا جی قناده است و بک مضاف الیه و اقول العبد الله با و بداته سائیک عبداً
 یا زید فاصبر ال امرست از ولی بلی و عبداً لله مفعول امرست و در عبداً لله ثانی رفع
 شاید و رفع این ظاهرست و نصب شاید بر تقدیر اراده تثنیه و جزئی شاید بر تقدیر
 اتصال کل فی الف اصبر اید است از نون تا کیه خفیفه ۵۲ اقول العبد الله لایقته
 و سخن بود ای الایک هدی القناط لام حرف جرست و عبده عبده بود و ترجیم کردند
 از برای ضرورت و الله منصوب است بقدر اراق القناط ثانیاً است و ط
 امرست از طار بطیرای انهر **و** اقول القناط و الله دعوی حیوات ابیک لی جملاً
 ظمیر القناط از برای ضرورت مقصور کرد و سنا امرست بانون تا کیه خفیفه از و سم
 یسم و ابیک شاید که مضاف الیه حیات بود و شاید که مضاف الیه قنا بود لکن بر تقدیر
 لازم آنکه از حیات تنوین انداخته باشند برای ضرورت و بر قول اول تقدیر چنین
 باشد که لقای ابیک حیوات لی الله دعوی سمن جملاً ظمیر از و زنا ماکه و استقیان
 البیر الذی حق الامیر مفعول استقیانست و فاعل حق ضمیرست راجع با و **و**
 ولما زارنا زید علینا کتاب و فی الصحف انا را عرفت السرائر لما فعل ماضی است و زارنا

کتاب بیستم
اوست
است

زیر خط است تعالیٰ ماحلی و الارض مثله ای علی ظاهر با و امفعول است ازان لما و کتابه فاعل
و انما منصوب است و السرا یسند است و فی صحف مقدم خبر او و عرفنا شاید که حال
باشد و شاید که خبر باشد و تقدیر چنین بود که عرفنا با **حرف راء** آتی الناس فماریون
الغدر مهم و منهم کاذاقی القول هاراف امر است از و قافی الناس یسند است و
یرون خبر او و فاما مفعول یرون و الغدر یسند است و مهم خبر او و این جمله قایم بقا
مفعول و م است و من امر است و هم مفعول کاذا یا شاید بیجای مصدر واقع شده
باشد و شاید که حال بود ای آنکه بهم فی حال الکذب **ب** زیرا که اذا خاننا بعد العن بالشیء
اکبرهم من خانه جار و تقدیر که با کبرهم جارزید یا شد را و خاننا بعد العن من خانه و من
خانه بدل باشد از خبری که در متصل بیته **حرف سین** آتا حارثا سوجار و جبال
لی ای اذ انما جار سا جاربستی است همچو خدام و اعور لا یضفت و مجرد است
بود و ربت حارثا حال است از خبری نام **پ** علیک سلام الله ان اقبل ارمعوا علی
البین ای بالک بالوسا و سا سلام الله شاید که نشین باشد و شاید که منصوب باشد
باغزا ای اعتقاد و الزم سلامه و شاید که منصوب باشد با قسم اذ اخلع بالوسا و سا
شاید که تقدیر چنین باشد که بی الوسا و سا شاید که چنین باشد که بل و سا و سا بیل
امر بود از و قبل سئل و یا لا بر تقدیر اول منصوب باشد باغزا ای اعتقاد و اعتقاد
لوسا و سا و بر تقدیر ثانی مفعول بل باشد و معنی چنین باشد که امر و سا و سا **حرف**
شین آو قلنا ماری و حشر فقلوا متی لم یظفر الصوا و حشر ماری صله و موصول است
و حشر خبر او و در و حشر ویم بدل است از مفره صوا و حاشوا امر باشد از حاش
الصید یحشره و الصوا فاعل یظفر باشد از نظیره ای متی لم یسند جو اظفر انحو
الصید **پ** و کما یقصد الینا مشید افکذا الطیر یقصده الاعشا شاید که مبتدأ است
و کما یقصد مقدم خبر او و موصول است و مشید احوال است از مفعول یقصد که ان

یا بالقاء ساکنین ساقط شد و این التفاح و درست بدو و الحافات مبتدا است و بی کل
 امر مقدم خبر امر ح مخفی عروانی لقا علیها اذ ما ستمه المواعدا فی لقا لقا ان نزل غایت
 تا ان عرف بشرط باشد و نزل مجهول نزل از خبر و در اینجا با عرو و نزل حال از ان خبر و نزل
 منصوب باشد بمفعول **تفاح** آق اول لسی است مبنی امر و نزل عروانی ان لیسب المفاقر
 امر و لفظ است یکایکم و دوم نزل ان **تفاح** و نزل عروانی ان لیسب المفاقر
 که است مبنی المفاقر و عطفه نفاذ و نزل عروانی ان لیسب المفاقر **ب** کل
 انما غنما نرا اذ هم و کل یوم یعدون و کل یوم یعدون امر است از کل با کل و تقدیر
 بت چنین است که کل انما غنما نرا اذ هم و کل یوم یعدون امر است از کل با کل و تقدیر
 ابتدا و یوم خبر مبتدا محذوف است ای انما الیوم و قوم مفعول کل است
بر کاف انی السلم اغبار اجها و غنما فی الحرب اشباه النساء العوارک تقدیر
 چنین باشد که اکنونون فی السلم کذا فی الحرب کذا ای یثقلون مرة اخیار و
 مرة اشباه النساء و اضمار کان کثیر الوقوع است **یر لام** آ و جنبا الصالحین یلم
 جزاء و جنبا و عینا سلبیلا و جنبا عطف است باعتبار معنی با محمل لم جزاء
ب سلام عرو و اعلا کتشته و لاسیما ان تسلیل لعل عقل ام بالمسم فاعله است
 عرو بجای فاعل ای سل سچ را عرو **ح** من ایا قاسم و ام ایا و لایزال
 ایاه الجمل و لاسیما در هر دو موضع امر است از ان یمین و ایا قاسم شاید مفعول
 باشد و شاید که منادی بود و ام امر است از ام بام و امر است از ولی بی و زید
 مفعول **و یرجم** آ عیشتهم تا تمسکیت فوادی بلا جرم جنبت بهما سلاما تقدیر چنین
 باشد سلاما نشیئة فاصحبت خط بهجتها کان فخر سو مفاقا تقدیر چنین است **بر نون**
 فزعون الی و اما ان الاولی عمو الی یخلت بالی عطیة فار و نافر امر است از و نزل
 العیشتهم و دعون شاید که بمعنی دعوت باشد و معنی چنین باشد که اعط موعوته مالی و نزل

که علم نری بود و با رعاست از وی الشیء می افتد از ضعف و سقوط و مان فاعل اوست
 و فاعل یحیی محمد و نسبت تقدیر چنین باشد که وی و صفت مان الذین زعموا الی بحلیه
 یحیی الله قارون **ب** ما رزق الله الذرة الحرة و انت بها علی سماطک لم یأخیر مطحون
 تقدیر چنین است که ما رزق ذرة الحرة الی المرأة الحرة و انت بها علی سماطک لم یأخیر مطحون
ح زمین حاتم چیست البقیة و هذا عاشر ازید البقیة حاتم و کلمه است یکی حات مرتفع
 ندایا غیر ندایا بجزورت و دوم من که حرف جرست و هذا ازها ذات و زید مقول
 اوست و عاشر مفعول او و مال زیاد **ب** اذا قبل من ذرا و سعید اقامه حسنا مال
 امرست از مالی عالی اذا عمل و زید مفعول اوست و اب امرست از بان من
 و سعید منصوبست بام که مخذوفست و امه یعنی اقتصد مفعول اوست و حسنا حال
 باشد از و شاید که متادی منکر بود و استقاف حسان یا از حسن بود یا از حسن **ک**
 و حاتین و بطنان که مرکب الملبس و فعلان در جلی جمع و جاجه است تان اسم
 فاعل است و از تانیت و همچنین لبطان و لبطان و تان صفت موصوفه مخذوف
 باشد ای و جاجه رجل تان و لولا ما قالی سعید لایم و فعل السب لی اذا قال سلما تا تقدیر
 چنین است که لولا ما قالی سعید و حق ان بود که با مفتوح باشد لیکن ساکن کرد از ان
 برای ضرورت و لایم فاعل است و رفع حال است از قالی و سلما دو لفظ است یکی
 سل و دوم ای سل که کذب **بر حرف با** آ آ نهادن ابن العزیز صاحب مصره قریقی
 و صالها اذا قلما تقدیر چنین است ابن عبد العزیز قریقی هذا یا صاحب مصره و
 برین تقدیر بدل است از منند بدل الشمال و شاید که گویم هند منصوبست بفاعل
 مخذوف که متنی دال است بران و و صالها منصوبست بتمنی تقدیر چنین است
 که اجب **ب** موصول علی الابدعة و ما اطل دجی العباد و لا براخیه موصول علم
 شخصی است مخر ای موصول من امرست و عا مفعول و همچنین و در لا بر حنه

ح دعا خلد الرب السموات قوتی قدر منی الناس الکرام وچو هادعا مرست وخالدا
 مفعول او وارب السموات مبتداست و فوقه خبر او وزار فعل است و الناس
 فاعل او و الکرام صفت او و منی موضعی است مشهور در مکه و چو بنشیند که فاعل
 الکرام بود و شاید که بدل باشد از من حرف تا و لی بن سعید صاحب ای صاحب
 قلیا الحلات لا خوتا ولا عدوال مرست و یا از استنباع کسره ناشی شد و حلا
 مفعول است و بن سعید شاید که حال بی و از صاحب و قلیل جمع خبر مبتدا محذوف
 بود و بنصب صفة بعد صفت صاحب و خوتا وعدوا منصوبین بعد ری ا
 لا یخزن حوتا و بعد وعدوا یا خلیلی انی یا علی جد عالف تهراری و لطیفی الیها
 المسامحة صاحب و عیا مرست از و سی بی و الف ضمیر خلیلین است و لطیفی
 ای یقینی بی و فاعل و ضمیر است که راجع بعلی اما قسم ثانی که تعلق بمسایل بمنقول
 بود یا مفعول محصور و ضبط هر یک از کثرت چون صورت نبنداجت هر یک
 مثال براد کنیم مثلا اجاجی متعلق بمسایل منقول اما کلمه ان ششم حرف محبوب او اتم
 لما فیہ حرف حلوب آن نعم است جدا و جان از برای تصدیق با و عده عبد السو
 باشد حرفی محبوب است و چون مفرد الغام که نداء اسم خبری بود که در زمانه حلوب
 باشد ب ما العاقل الذی یتصل اخره با و لم و یعمل معکوسه مثل عملک ان یا است
 ح ای موطن تلبس لکن ان برافع النسوان و تیز زانان الی الجالی بعمای الی
 ان در اعداد است که از سه تاده از برای مکرر تا گویند و از برای موثت بغير مثال
 گویند ثلث رجال ثلث نسوة ای مضافات احل من عری الاضافة بعودة
 و اخلف حکم و بین مسا و وعدة آن لدن است که او را با هر چه اضافت کنند
 مجرور کنند مگر با غدة که چون غده بعد از واقع شود منصوب باشد و اما
 صحیح بلا غلة بکون اذا شئت فعلا و حرف ثالث یعبر عن واحد و ان اسکوا و سطره

صارا فان الف است چه او باعتبار رسمی حرفت و باعتبار تبعی از ان است
 دخول علامت اسم در و اگر فاعل مفتوحی باشد فعل ماضی شود بخانه الف بالفت و او سه حرف
 و معرته او یکی و اگر وسط او که لام است ساکن کند الف باشد و مانع لم تتبع مسبو
 فی لفظ و محله ما ذالست ما ذالعلم غیر علم نافع بالغیب فی الفان حتی ثبت انچه سوال میکنید
 این صورت که ما ذالعلم غیر علم چه ذال اسم است و بعلم در محل نصب که خبر اوست و غیر
 علم صفت بعلم و صفت باید که تابع موصوف بود لفظا و محلا و موصوف درین صورت
 لفظا خبر درست و محلا منصوب و غیر علم که صفت اوست مرفوع یا مقتر لا ادب
 را بط لفظا حات تحالفت با آنها اذا توصف ان عرفت صرفت با جماع المری و الفرت
 فی تنکیر لا یعرف ان لفظ ثلث است و امثال و چون او را علم مذکری سازند
 ولی خاله و اما خاله ولی ختمه انچه ما ذالقی انچه له فارای امر اما ابو یا اخی و انوما
 ابی ولی خاله میکند احکما فان الفقیه الذی عتده فنون الذرایه و علمه با بنی ان لفظا
 و یکشف للسفوف با همافله مجوسا و لا مشرکین شریقه احمدنا لما تصور خاله که خواهر را
 او خاله پدر برین وجه توان کرد که مردی و فرزند بخوابد یکی مریم دوم عایشه مریم دختر سابر
 و عایشه پسرا برین شخصان دختر مریم را پسرخاله که زن اوست و ده چون دختر
 از فرزند او خاله پسرا و باشد و این پسرخاله آن دختر بود زیرا که او برادر مادر اوست از
 قبل پدر و تصور عمه که برادر زاده او عم بوده باشد برین وجه توان کرد که شخصی را پسری باشد
 و پسرا و از مادر برادری بتوان برادر او مادر پدر او را دختر می شود
 دختر عمه او باشد و جدت آنکه خواهر پدر اوست و او عم آن دختر باشد جدت آنکه او برادر
 پدر اوست و آنچه گفت ولی خاله میکند احکما باینکه در آن خاله خواهر من است و خاله
 مادر من و تصور این برین وجه باید کرد که مردی را دختری باشد و آن دختر را پسری و آن
 پسرا خواهری پدر آن پسرخو را خواهر خود را بجد مادر خود و زن او و دختری در و

اید پس با در وجود اید پس با در خرقه اهر او باشد از پدر و مادر او خواهران دختر یا خالی
 اتاعی که می خواند این حکم این صورت چنان باشد که زید بنی بنحو اهدوان زن را
 دختری از شوهر دیگر بوده باشد آن دختر را پدر زید بنی بنحو اهدوان یکی را پسری شود
 و این سخن پس پدر زید بنی با پسری زید **ی** امرأة قالت انی قد ذهب مستفتیاً ذوق
 من ذهب خلعت جار من دایر من ماله الموروث والکلب اعطانی الدینار فساها
 فاشجوا تورته اذا حسب یزید یسئلک از امیر المومنین علی کرم الله وجهه پرسیدند و سوا
 انست که زنی باو گفت برادر من وفات یافت و ششصد دینار بکند داشت و مرا
 از آنجا یک دینار میدهند این چگونه تواند بود علی فرمود و چون برادر ترا دود خرد و در
 قرن دود دوزده برادری پدری باشد و یک خواهر هر زید این خواهر را از ترک که او
 که ششصد دینار است بخو یک دینار نرسد زیرا که نشان ششصد که چهار صد
 حق دختر آن بود و سدس آنکه صدست نصیب مادر و شش آن که هفتاد و پنج است
 نصیب زن باقی ماند پست و پنج برادر برادر باشد و خواهر را یکی و منقولست که
 دو شخصی بحضرت رسول آمدند یکی از ایشان پرسید که العجوز اذا هر یکی علی مس
 فنجعه المهر یکی هل علیه المهر و دیگری پرسید که طهر طاح فایف و ترک مثلاً قلین
 النسب رسول علیه السلام الشیخ را خواهر البیضا که کرد هیچ یک از ایشان جوانی را
 علی در آن ساعت غایب بود چون حاضر شد بر روضه خضرت دند در جواب او فرمود و
 البیضا را در جواب دوم گفت النسب مثل عیطار رسول علیه السلام در آن روز فرمود
 انما ینبئ العلم و علی بها و سوال اول آنست که اگر شتر است در صحرا بر شخصی حمله برد و او را
 هلاک کند و تیر صاحب شتر ثابت شود و آن جوانی که گفت جوح حیوانات عجمی هر یک را
 سوال دوم آنکه شخصی از بلندی در افتاد و هلاک شد و از پسری ماندیرا ش او را زک
 باشد در جواب گفت میراث از آن پسرا و باشد در حالیکه دیگران را و در کرده باشد

یعنی اگر صاحب حق نباشد و بگوید که **اشکله اساجی** متعلقه بمسائل متداوله معدوم می گنجد
 باینکه درین زمان موجود باشند زیرا که وجود معدوم ممکن درین زمان ممکن نیست و هر چه در
 او درین زمان ممکن نباشد باینکه موجود بود در این قضیه صادق است که هر چه موجود نیست
 درین زمان وجود او درین زمان ممکن است و چون این صادق باشد عکس نقیض او نیز
 صادق بود جواب اگر مراد از اشکال اشکال ذاتی است صدق این قضیه که هر چه موجود نیست
 درین زمان وجود او درین زمان ممکن است محتمل و اگر مراد از اشکال بالقیاس است محتمل
 این محتمل **ب** هر چه ممکن است باینکه موجود باشد در خارج زیرا که هر چه ممکن است موجود
 در ضمن و هر چه مراد باشد در ضمن موجود باشد و مطلق و هر چه موجود باشد در
 مطلق معدوم نباشد بعد مطلق زیرا که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلانند و هر
 معدوم نباشد بعد مطلق معدوم نباشد بعد خارج و هر چه معدوم نباشد بعد خارج
 باینکه موجود بود خارجی و هو المذی جواب لا نسلم که هر چه موجود دست وجود مطلق
 معدوم نباشد بعد مطلق و لا نسلم که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلانند اگر میان
 ایشان منافات بودی باینکه با هم جمع نشدندی لیکن هر دو در موجودی که او را
 در خارج وجود نباشد صادق **ج** حیوان نشاید که مرکب بود چه اگر مرکب باشد یا غیر که
 اجزاء او حیوانات باشند تقدم الشی علی نفسه لازم آید و ان محال اگر غیر حیوانات
 عند اجتماع الاجزاء امری دیگر زیادت از ان اجزاء حاصل شود یا نه اگر نشود لازم آید که
 حیوان عین و الین حیوان باشد و این محال و اگر محال شود بناچار بهی که عارض ان
 اجزاء شود و حیثی لازم آید که حیوان عرض باشد چه حیوان در تحصیل محتاج بود به ان
 هیات و ان هیات در تحصیل محتاج است بمحل و هر چه در تحصیل و تحقیق محتاج باشد
 بهیچیز که آن خبر محتاج باشد بمحل ازین در تحصیل محتاج بود بمحل و هر چه چنین باشد
 بود جواب اگر مراد حیوانات است که بر اجزاء او حیوانات صادق بود این قسم

اختیار کنیم که ان اجزاء غیر حیوانات باشد و لا نسلم که لازم آید که حیوانات غیر البشیر حیوان
باشد چاره اولی این باشد که این مستقوض است بسایر مرکبات جوهری ۱۲ و وجود ممکن
محالست زیرا که حال حقوق الوجود اگر موجود باشد تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم
بود اجماع نقیضین جواب حقوق وجود در ان بود که اول زمان وجود باشد و ثمت
زمان عدم و در ان دم مستصف بوجود باشد و تحصیل حاصل و قی لازم آید که اگر
بغیر این وجود موجود بودی و واجب موجود نیست زیرا که عدم حادث معین کالیوم
مثلا موجب عدم علت موجب اوست بقدرت و عدم علت موجب او موجب
عدم علت او و همچنین تا بواجب زیرا که سلسله علت موجب بواجب منتهی شود پس تسلسل
در علت موجب محالست جواب منع مقدمه اولیست بر قاعده مشکلمان بالترام جواز تسلسل
علل موجب و چه خبر از حوادث درین زمان موجود نیست زیرا که اگر موجود باشد چنانچه
او را علتی باید و علت اگر قدیم باشد مقدم حادث لازم و اگر حادث باشد و را نیز علتی
باید و سخن در ان علت بهیچوجه نباشد در و تسلسل در علت موجب لازم آید جواب
عذیب مشکلمان الت که لا نسلم که قدم حادث لازم آید و عذیب حکا التزام لزوم
تسلسل در علت موجب هر خبری مستلزم نقیض خودست زیرا که این صادقست
که کما تحقق الخاص لم یلزم تحقق العام و کما لزم تحقق العام لم یلزم تحقق الخاص و
کما تحقق الخاص لم یلزم تحقق الخاص جواب منع کلیه کبری است **ح** انسان طاعت
نیست زیرا که این صادقست که الانسان مسا و للناطق ولاشی من الناطق عیسا
و للناطق و صدق صغری ظاهرست اما کبری بنا بر آنکه چه خبر از خبریات ناطق نباشد
نتیجه دهم که الانسان لیس ناطق جواب منع کبری است و معنی لاشی من الناطق این است
که لاشی من خبریات بلکه معنی اینست که لاشی مما صدق علیه **ح** عالم قدیم است زیرا که
او صحیح الوجودست در انزل و هر چه چنین باشد باید که قدیم بود چه اگر قدیم نباشد عدم

باین بود و چون عدم باشد فرض عدم تواند کردن و چون فرض او کنند وجود او محال بود
 لیکن گفتیم او صحیح الوجود است و در ازاله اختلف جواب استحالة وجود او بتقدیر فرض
 عدم او متناهی صحت وجود او نیست بنظر اذات او یا قطع نظر ازین تقدیر و غیره ۲
 وجود واجبست لذا آنکه اگر واجب باشد یا مجتمع بود و حسیه متصف شود بعدم یا ممکن
 حسیه لازم آید که قابل وجود و عدم باشد و نشاید که چیزی قابل تقیض خود یا متصف بشود
 خود شود و جواب لایسلم که انصاف چیزی بعدم خود محالست بلکه محال حمل تقیض است
 و الله اعلم **ما قسم ثالث** که تعلقی بمسائل علمی اند و یا تعلقی باعلام داشته باشد یا نه
 اینها نیز در هر یکی بده مثال گفتیم **حاجی متعلقه باعلام** در احاد ایا حیک فی الجلب
 الذی هویت ثابت امام البلد و حرف بیجا نیست اربع اذ ازال حرف متبقی است
 از احمد چون میم اسقاط کنند احدی **ب** در زید تیمیم حرف الاسم اربعه فی السیما
 موضعه اذ اسقطت حرفین زوال الاسم اجمعه از تیمیم چون تا و میم اسقاط کنند هیچ
 نماند و امثال ابن الغزیر المستمال خوانند چه حمل این بر حسین توان کرد زیرا که چون
 حاوسین اسقاط کنند هیچ نماند و بر غلام نیز حمل توان کرد زیرا که چون از و غین و لام
 بپند از تنه هیچ نماند **ج** در سعید باشد که با مثل سیداکانه العنص من الاس لو اطر
 حست من اسم سینه لا قطع الصوم من التا سرج از سعید چون سین بپندارند
 عید بماند ۲ در عیسی نام بت من چهار حرف است هستا و دو حرف سی و دو
 چه عین و یا هستا و ند و بعد از آن سین و یا بماند و آن سی باشد بلفظ دره مکن
 ثانی الحروف من اسم من اما عیده جذر لا و لما یوخر لاف و کذا لک ثانی الضفت
 اخیر یا جذر و نهانی الحلال کاف چه کاف جذر تا است و یا جذر ضعف نون و ذکر
 مولای یا من کل حرف من اسم لای بعد عشر الی آخر الاسم چه ب عشر کاف و کاف
 عشر را ۲ در حدیقه شائری رحمه الله علیه گفته است در مع علی کم اقد و یسته ۳

همش چون عظیم بود و خطیر گشت مغلوب او سحاب مطیع چه حیدر را چون قلب بکشد
 روج شود و روج ابری بسیار بارانست **ح** از غایت لطف نام یارم، آفتاب
 کل چکیده طدر مسعود **ه** نقش من و صورت دستان نگارم، بر لب خود ساز و بر
 آرزو نام است **بروجی** یک چو بر سیدم از دستان نام او، سبک دست خود را
 بر لب بسودی در دیگر اسمی از صفت با الفارسیته آخر چه دیگر را چون تصحیف کند
 دیگر شود و دیگر بوی آخر **حاجی** متعلقه **بغیر** اعلام در قلم و ذی اصغر از رک ساید
 یحیی مع جاره بلازم الحسن لا و منها معنک فی خدمه الباری **ب** در انکشتی **و**
 چیست آن شکل آسمان کردار آفتاب اندر گرفته قرار لغت و محنت است
 آسمان را چنین بود آنرا که خورد در تیار بر اعداگاه احباب را و در تیار ناظم
 کارماست بی تدبیر کاشف رازماست بی گفتار و یکی را اشارت بخت، و
 یکی را اشارت بداد عاشق زار و دیگری او زرد و خسته لبان عاشق زار
 هست لاختر از میان ختم، هست کو چکته از دستان نگار نیست مار و چو خار حلقه
 شده، و اندر و مهره جوهره **مار** **ح** در برابر و فاضی قضات بقضال حکم ساکنان
 و بالحق نقضی لا یوج فسطح قضی لبان الامیل ان یمل علی احد الخصمین **و**
 در دنیا روضا صاحب صدق لا یمل صاحب ورن شیخ الاقوام حتی یقار قالید ریاطا
 کل یوم ولیله ولم یک ذائب ولم یکن القاه **ه** در دهم ما الم لا یقلوب اسم حجاب
 الفارسیته فاعلم ایها الرجل ان یکن خالیاً عارضاً به فضم میافقه او دی **و** الا رجل
 در بلق ما تا که الا چنین جبر او خفیه و لیس علیه فی الکلیح سبیل منی یغش فی الغش فی
 الحلیقه وان ال لعل لم یحده یحییل بهما عند المشیب لعمدا ویرا و نهانی البول
 قلنا **ز** درجه تصدیق علی معکوس ضد مصحف تولى جنت ماده جهنت را چون تصحیف
 کند جنت شود و اصل جنة باشد و معکوس **ز** **ح** در سنگ محل مدره **و** من صنفه

برده فوق طویر با القار و بطیس از اسالوه عن هولینین اشکالاً جاب بما اعنی الکر
و هو آخر سطر ۲ در غائب ما احمر اللون فان بغری الیه الحساب ما فیعین و تات
وفیه غائب ی و در هر لیسلم الی من قدیت طول الیها با حق سخن نه حجم معر قد غلت
حدین و هو بر بدی علی و فی الشهدی و ج و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

قسم دوم در علم تهذیب

بسم الله الرحمن الرحیم قسم دوم از تفاسیل الفنون متضمن هفتاد و پنج علم که با
باسی و غیره در کرده شده چنانچه در ویراجه بدان اشارت افتاد و مشتمل بر پنج مقاله
مقاله اول در حکمت عقل بر سه قرن من اول در علم تهذیب اخلاق که انرا سیاست
نیز خوانند و این عبارت است از دانستن کیفیت الکساب مکانی که حکمکی فعالی که کار
از نفس انسانی صادر شود محمود یا مذموم بود و بعضی کفایت علم است بتبدیل عقل بر بدی
جهت تکمیل نفس انسانی و ما اینجا خلاصه این قسم باشد در دره فضل ابر او کنیم انشاء الله
فصل اول در شرف این صناعه در عقول مقرر است که شرف هر صناعی که مقصود
بوفیر اصلاح موجودی از موجودات بحسب کثرت آن موجود بود و در ذات
خود و شک نیست در آنکه اشرف موجودات این عالم نوع انسانست و کمال
در آنکه افعال که مخصوص است بدرو و جوی اتم صادر شود و نقصان او در قصور
و صدور افعال و همین بتوسط اخلاق و ممکنان روشک در اشخاص هر صنفی
از اصناف حیوانات بلکه اصناف نباتات و جمادات تفاوتی فاحش و ارفع است
و در اشخاص انسانی از ان بیشتر نظم علم ارشال ارجال تعالی و تالی المجدید
لفظ ابو احدی شخصی از و اشرف و اکمل کائنات بود و دیگری اخس و ارذل موجودات
و بتوسط این صناعه صورت نه بند که جمیع افعال او بر وجهی اتم که مقتضیات

کمال است صادر شود و او را از ادنی مراتب انسانی با علی مبالغه در
 صناعتی که بدواً خلق موجود است به مرتبه اشرف کائنات تواند رسید هم این اشرف
 صناعات بود فصل دوم در بیان خلق و امکان تغییر آن خلق عبارتست از بیانی را
 در نفس که افعال از بواسطی بی حاجت تفکری و رویتی صادر شود و سبب حدوث خلق
 مرتضی ابواسطه و چیز باشد یکی طبیعت دوم عاده اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج
 شخصی بواسطه میل او یکی از کیفیات چنان اقتضا کند که او مستعد جالی باشد از احوال
 مثلاً چنانکه باندک اهانری که یکوش او در سبب از خبر که در وی ضعیف که بشود و خوف و بیهوش
 غالب شود یا بادی سببی قوت غرضی او در حرکت آید یا بیکر سببی قبض و انقباض برود
 مستولی گردد و ابواسطه عادت چنان بود که در اول هر وقت و فکر که یکسبب می شد
 باشد و مختلف در آن شروع می شود تا بجا رسد و مزاولت در آن بجای می رسد که
 آن امر بسوالت بی رویت از وی بطور پوسسته و خلقی گشته و قدام اختلاف گرفته اند که
 خلق از خواص نفس حیوانیت یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و چنان
 خلاف که در تمام اندک خلق هر شخصی او را یا طبیعی است مانند حرارت مراتب این غیر
 طبیعی جمعی گفته اند اختلاف طبیعی اند و انتقال آن متمنع زیرا که خلق صورت ثابت
 چنانکه خلق صورت ظاهر است و همچنانکه در صورت ظاهر تغییر و تبدیل صورت ندارند
 چه در از کوتاه یا کوتاه را در از تنوع آن گردد و صورت باطن نیز تغییر و تبدیل می بینند
 که وی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی با سبب دیگر حادث شود و در اینجاست
 و اینها در وقت اندر فقه که معروفند بیکم را و افی گفته اند طبیعت است و شش بحالت
 اشرار و جوار است شهوات و عدم زجر از نوعی حاصل شود و بهر چه طبیعت گردد
 و فرق دوم مقدم بودند بر ایشان گفته اند طبیعتی است زیرا که هر دم را از طبیعت سفلی
 و وسیع طبایع افریدند و در است عالم در ماده او سرشته اما قبول خبر ابواسطه اقلیم است

و بالذکر گفتند که در این باب باطل است زیرا که هر مردمان در فطرت خیر باشند
 با کتاب بود استقامت و شکر از خود ننهند و الا بطبع خیر نبوده باشند و اگر از غیر کنند
 غیر بطبع شکر نبوده باشند پس هم مردمان بطبع اختیار نبوده باشند و مذنب دوم همچنین
 چه اگر هر مردمان بطبع شکر نباشند استقامت خیر از خود ننهند و الا آنچه غیر است
 و چون درین هر دو مذنب بطبعی که گفتند بیان مشاهده میکنند که طبیعت بعضی مردمان
 خیر کند و هیچ وجه از آن منتقل ننهد و اینها اندک باشند طبیعت بعضی اقتضا و شکر کند
 هیچ وجه از آن منتقل ننهد و غیر متوالی کنند و اینها بسیار اند و باقی متوسط اند که بجا اختیار
 خیر شوند و مخالفت اکثر از شر و مذنب بیشتر محققان است که اخلاق بطبعی اند و طبیعت
 طبیعت بلکه از میان ایشان آنرا دید که هر خلقی که خواهند که در آنچه موافق مزاج ایشان
 با کسائی در آنچه برخلاف مزاج بود بدینداری و سبب هر خلقی که هر طبیعت صنفی از اضاف
 مزاج غالب شود در ابتدای ارادتی بوده باشد بجا است بلکه گفته و مذنب جن این است
 و دلایل بحقیقت این مذنب آنکه هر خلقی تغییر پذیرد و هیچ خبر از آنچه تغییر پذیرد و طبیعتی نبوده نتیجه دهد
 که هیچ خلقی طبیعتی نبوده این قیاس صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه
 کبری خود بین است چه مردمان ایشان بطبعی است که قابل تغییر نباشد و بیان صغری آنچه
 بیان مشاهده است که کوکان و حیوانات به پرورش بجا است کسانی که بخلق موسوم
 اند و بجا است افعال ایشان آن خلق را که ندانند و اگر چه بیشتر بخلق دیگر موصوفه بوده
 باشند و نیز اگر اخلاق قابل تغییر نباشد اطلاق تمیز و تیره و رقص انواع تا مذنب
 و سیاست و بطلان شرایع و دیانت و افعال انسان از تعلیم و تربیت لازم
 آید تا هر کسی با اقتضا و طبیعت خود در و این مودی شود و بیغ نظام و تعذر بقای نوع
 و شناخت این قضیه باین ظاهر است و نیز خود را تصرف در بهایم محسوس و مستکبر
 چنانکه صید و حشی را انبیس کنند و اسب شومس ارام پس را آدمی بطریق اولی بود

و اگر ممکن نبود ای صاحب بشریت تجسید او دفع مودی بلی از اثر قوت باطن کلی صورت
نه بنده زیر سایه هر یکی از ان از برای مصلحتی ضروری افزیده اند که نظام عالم بدان مربوط
به اثر شهود است طعام بکلی این که در ادوی هلاک شود و اگر شهود وقایع منقطع گردد
غافل و اگر قوت غضب بکلی این که در دفع مودی از خود نتواند کرد و هلاک شود و اما در
این قوی از طوطی فراط و نفی لیک که هر دو میثاقیه می شود بجهت اعتدال قرار اند و در جهان که
مزاج را بعد از انحراف مجد اعتدال رسانند و مردم بنده یا این معنی چهار کرده
کرده اول آنها که میان حق و باطل و نیک و بد فرق کنند و شذرات مرا ایشان را به
متابعت لذت و مطاوعت اراد است حایل نگشته باشند بلکه از اعتقاد است باطله
و عادات فاسده بکلی خالی باشند و نفرت در ایشان و تحسین با اخلاق ایشان
اسان بود و در دوم آنها که فرق میان حق و باطل و نیک و بد می دانند و لیکن با عمل
عاده کرده باشند و معالجه این طایفه دشوار باشد زیرا که آنان نفوس از ایشان زایل
نشود و مقول نقیض دیگر که منافعی بود و صورت نه بند و سیوم آنها که با فاضل عاده کرده
باشند و ان را نیک و البته اما اعتقاد بخیریت ان هنوز راسخ نشده باشند و علاج این
طایفه صعب بود و چهارم آنها که اعتقاد ایشان بدان راسخ شده باشند چنانکه تقبل و
ظلم دشو و فساد میا مات کنند و پندارند که قدر ایشان بدان مرتفع شود و فضیلت
زیاده گردد و معالجه این طایفه هیچ وجه صورت نه بند و آنچه از سطره کتاب اخلاق
آورده که اشارت با دلب و تعلیم اختیار شوند علی الاطلاق مسلم نیست چه اشارت را که
از کرده چهارم باشند هیچ وجه اختیار نشوند اما گاه بود که نگارنده و اضایح و تواتر
موافقه سیاست در ایشان نیز هم اثری کند پس بحال تا دلب و سیاست نسبت
با هیچ یک نشانید کرد و زمام به کس بدست طبع افق توان داد و فصل در طریق تندب
اخلاق بدانکه نفوس بشری در اصل فطرت از دلس اخلاق منزله و پاک است و در

باخلاق فریم و ملکات ردیه بود اسطبحا درو و محالطت اکثر اربو و طریق خندپ ان یا
 زج و تادیب نو آنر بود اما تعلیم و تعلیم یا تکلف و عترن طریق تادیب نسبت که فرزانان و
 اتباع وزیر درستان خود را در فید نو امین الی کی کنند و با حذاف سیاست و تادیب
 اصلاح اخلاق ایشان کنند و بالمره ازم ادایب پسندیده و عادات کر نیده الزام نمایند
 چنانکه تمامت حالات حصفه ایشان را ملکات کرد و در طریق تعلیم و تعلیم آنکه خدمت ارباب
 حکمت و طاعت و عترت چنان که بدان سوهیت خیریت یافته باشد اختیار کنند و تحصیل علوم و
 ادایب مشغول شوند از متابعت اقوال و افعال و متبع احوال و احوال ایشان بپکنیزه
 نشود تا بدان که امت بر شد و اگر تحصیل علمی صورت نه بند و بجز و محالطت و صحبت ایشان
 آنکه نمایند صحبت را اثری عظیم است و از آنجا گفته عن المراتل اسل عن تریه کل
 قرین بالمعارین یعنی و طریق تکلف و عترن آنکه چون در میان خلق مستحسن است خود را
 تکلف بران داند و در میان شریعت و تراولت ان نمایند با اسط که کثرت ماست ان است
 ایشان را آنکه کرد و مثلاً اگر کسی خواهد که خلق خود را حاصل شود و بمباشرت نبل اموال
 نماید و بهیچ حال صورت فقر و احتیاج را در خیال خود راه نهد تا آن معنی بود اسط کثرت
 بمباشرت بر و محبوب کرد و دیگر امت خلق خود متعلق شود لیکن سلوک این طریق باید
 که بهیچ نبل شرح بود و الا میسر نشود و بهیچ آنکه او بنیل مال اعدا نکرده باشد و اگر در اول
 اولی خواهد که بهر از دنیا را بنابر کند بر و در شوار بود و اگر حقی هر روز در دنیا را کند چندانکه
 نفس به ان مقادیر شود و بعد از ان از درم بدینار رساند و از دنیا ربه و دنیا را روزه
 بصدان معنی بر و اسان بود و بجای رسد که یک دنیا و تر و دنیا را بر او یکسان باشد
 و این معنی از تجربه مستفا دست فضل جرم در **بصر اجناس فضایل که مکازم اخلاق است**
 به آنکه نفس انسانی را سه قوت است که باعتبار ان قوی بمشاکرت ارادت مصدر ان قوت
 مختلف شود یکی قوت عاقل که انرا نفس ملکی خوانند و آن مبداء فکر و تیر و شوق و نظر

عقابین امور بوده دوم قوت غنایی که از انفس سبعی خوانند و ان میدای غنایی جرات و
 اقدام بر تحصیل اموال و مشوق تسلط و ترغیب مزید چاه بود و سوم قوت شهوانی که از انفس
 سبعی خوانند و ان میدای شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ و مایل به عشاء رب و سنا
 بود و این عمد فضایل نفس بحسب اعتدال این قوی تواند بود هرگاه که حرکت قوت عاقلانه
 بود و مشوق با کسب معارف یقینی از ان حرکت فضیلت علم حاصل شود و هرگاه که حرکت
 قوت غنایی یا اعتدال بود و قوت عاقلانه را انقیاد نماید بر تقسیط و قناعت کند و هرچند
 عجا و زنت از حد نماید از ان حرکت فضیلت حلم شود و اگر حرکت و اگرگاه که حرکت قوت
 شهوانی یا اعتدال بود و برانچه قوت عاقلانه نصیب او شد اقتضای رعایت و اطاعت او را در
 و در متابعت او ایستاد و ان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و هرچند که حرکت
 سبعی فضیلت حاصل شود و هرچند که حرکت عاقلانه و مشوق تسلط و ترغیب مزید چاه بود
 و مشوق عاقلانه را ان قوت غنایی بود و بود و انرا فضیلت عدالت خوانند و چون
 کمال قوت عقل حکمت است و نتیج کمال قوت غضب شجاعت و نتیج کمال قوت شهوت
 عفت و لا یرحم کما شاور و مقدم اتفاق گردانند و انکه اجناس فضایل چهار حرکت و
 شجاعت و عفت و عدالت و یکس مستحق روح و مستعد بهایات و منافعت نشود و الا
 یکی از اینها یا مجموع ان و کسائی را که بیوف و نسب و بزرگی اصل ستاینند که بیست
 که بعضی از ابا و اسلاف ایشان باین فضایل یا یکی از اینها موصوف بوده اند **فضل**
نیم در بیان انواع که در تحت اجناس چهارگانه هر چند در تحت هر یکی از این فضایل مذکور
انواع نامحصورند لیکن ما از انجمل انجیمه مشهورتر باشد ایراد کنیم و من المدا انقوت
در تحت جنس حکمت هفت نوع اند اول حکم و ان عبارتست از انکه از کثرت مراد
مقتضات منتهی بهرعت استخراج فضایل و سهولت استخراج نتایج ملکه شود و بر مثال ان فی کتب
مهرعت فهم و ان عبارتست از انکه چون نفس از حرکت از ملزومات ملکه شده

باشد در آن افضل نمکین محتاج نشود **صفا** **دین** و آن عبارتست از آنکه نفس را
 استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تنویر کم بر و طاری که در حاصل این چهار
سوءالت تعلم و آن عبارتست از آنکه نفس در نظر حق الکتا بسکند تا بی محافظت خواطر
 بکلیه خود متوجه مطلوب شود **عقل** و آن عبارتست از آنکه در بحث و انگاشتن
 از هر حقیقتی بحد و مقدار حق که باینکه اندازد تا به احوال داخلی کرده باشد و اعتباری خارجی
تحفظ و آن عبارتست از آنکه صورتی که عقل باو هم بقوت تفکرات یا تحیل مستخلص
 گردانیده باشد نگاه دارد و بجنبه که **تذکر** و آن عبارتست از آنکه نفس را ملاحظه
 محفوظ ببرد و قی که خواهد بآسانی دست دهد از جهت بلکه که کتاب کرده باشد در **تذکر**
شجاعت از ده نوع **اول** که نفس و آن عبارتست از آنکه نفس بکرامت و هوای مبالغه
 نمکند و بسیار و عدم ان التفات نماید و بر احتمال **سوء** او **ثروت** و در تقاضا و در
 باشد **بجده** و آن عبارتست از آنکه نفس را اشی بود و بیات خود را در حال خوف خج بر
 منطق نکند و دو حرکت نامستقیم از و صا در **بلندی** **هست** و آن عبارتست از آنکه
 نفس را در طلبی که جمیل سعادت و شقاوت این جملی در چشم نیاید و بدان استیبار
 و صغرت نماید تا بحدی که از موهل که نیز بکشد **ارد** **ثبات** و آن عبارتست از آنکه نفس را
 قوت مقاومت آلام و فساد بایستد شده باشد تا که از عارض شدن اشیال آن نگسزد
 نشود **حلم** و آن عبارتست از آنکه نفس را طمانتجی حاصل شود که غضب باسانی ترک
 او نتواند کرد و اگر و بی بدور سرد در شفت نیاید و **سکون** و این عبارتست از آنکه
 خصوصیات یا در هرهای که جهت محافظت حرمت خود یا سرلین واقع شود و سخت و یکبار
 نماید و این را عدم طمینن گویند **زشت** و آن حریص بودن نفس است بر افشای
 امور عظیم از جهت توقع ذکر جمیل **تحمل** و آن عبارتست از آنکه نفس آلات بدنی را
 فرسوده کرد و اندر استعمال از جهت الکساب امور پسندیده **طوا** و **اض** و **تواضع** است

که خود را از کسائی که در دربار است از و ناز تر باشند مزین می نمایند **حیث** و آن عبارت است
 از آنکه در محو فقط، ملت یا محبت از جزیای که محو فقط از آن و واجب بود و تمام و نه
یار و آن عبارت است از آنکه نفس از مشاهده عالم ایما و جنس متاثر نشود بی اضطرابی که
 افعال او حادث شود و در تحت **جشن** و از ده نوع **حیا** که آن انحصار نفس است
 در وقت استغفار از ارتکاب **قیح** و **سحر** از ارتکاب **استحقاق** و **ندمت** **درفق** که آن
 انقیاد نفس است بر امور و بر آنکه حادث شده از طریقه تبرع و انرا دانه نیز گویند **د**
حسن و آن عبارت است از آنکه نفس را تکمیل خود و تحسین استیلا پسندیده رغبت صادق
 بدین **مساله** و آن عبارت است از آنکه نفس در وقت تازی آراء مختلفه و احوال
 متباینه محاط نماید از سر قدرت بی تفرق **اضطراب** **دعت** و آن عبارت است
 از آنکه نفس در وقت شهوت ساکن و مالک نام خود بود **صبر** و آن متفاوت
 نفس است با هوا تا مطاوعت لذات قبیح از وصا در نشود **فتا** **عت** که آن
 فرا گرفتن است در ماکل و مشارب و طایب و غیر آن و راضی شدن به آنچه خدا
 کند از هر جنس که اتفاق افتد **وقار** و آن عبارت است از آنکه نفس در وقتی که منبسط
 باشد بجا سبب مطالبه آرام نماید تا از غرط استیجاب و رست حد از وصا در نشود و غرط
 آنکه مطلوب فوت نکند **د** **دفع** و آن عبارت است از آنکه نفس به اعمال پسندیده
 و افعال حسنه ملازم نماید و فتور و قصور را بدان راه ندهد **انتظام** و آن عبارت
 از آنکه نفس را تقدیر امور بر وجه و وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن بلکه شود **ا**
حزب و آن ممکن نفس است از کسب مال از وجه مکاسب جمیل و صرف آن
 وجه مصارف پسندیده و استماع از کسب از وجه مکاسب ذمیمه **ا** **سح**
 و آن عبارت است از آنکه اتفاق مال و دیگر تمنیات بر وسایل و اسان بود و چنانکه
 شاید و چندانکه باید بحسب استحقاق رساند **در تحت** آن ملت نوع است **اول**

و کرم است که بر نفس اتفاق الی بسیار در امور می که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد
 بروی که منصلت اقتضا کند سهل نماید **دوم** ایناروان عبارتست از آنکه بر نفس از سر
 میحتاج که بخاصه او تعلق داشته باشد بر خاستن و نیکو کردن در وجهی که بخواهد
 داشته باشد اسان بود **سوم** عفو و ان عبارتست از آنکه بر نفس ترک مجازات
 بدی یا طلب مکافات بیکدی یا حصول قدرت و ممکن اثر اسان بود **چهارم** عزت و ان
 عبارتست از آنکه نفس را بر هیچی صادق بود بر چیزی برزیت استغاده و بدل مال یا
 زیاده بران **پنجم** میل و ان ابتهاج نمودن نفس است بملامت افعال پسندیده
 و عداوت سیرت ستوده **ششم** مواسات که معاونت یا ران و دوستان و رفقا
 در ضعیف و تشربک ایشان در قوت و مال **هفتم** ساحت که نیکو کردن بعضی از چیزها
 بطبیعت قلب که نیکو این بر و واجب نباشد **هفتم** ساحت و ان ترک بعضی از چیزها
 بطریق اختیار که ترک آن بر و واجب نباشد **در تحت جنس عاقله و از ده نوع اند**
اصداقت و ان عبارت از محبت صادق که باعث شود بر اتمام چگونگی اسباب
 فراغت صدیق و انیار رسانیدن به چیزی که ممکن باشد یا او **الف** و ان عبارت
 از آنکه را به او اعتقاد است که وی در معاونت یکدیگر بهجت تدبیر معیشت متفق شود
ث و ان عبارتست از آنکه از التزام طریق مواساة و معاونت بجا و از جایز
ث و ان عبارتست از آنکه از حالی غیر ملایم که کسی سدو تاثر بود و عت
 بر از آن مقصود در **صله رحم** که آن خویشان و پیوستگان را با خود در
 خیرات دنیوی شریک گردانیدنست **ه** مکافات بدان و ان عبارتست از آنکه
 احسانی را که با او کنند بچاندان یا زیادت مقابل کند و در اساة بکمر از آن **ح**
ش و ان داون و سست داشت در معاملات بروی اعتدال آنکه موافق طایع
 دیگران افتد **حسن** قضا و ان عبارتست از آنکه حقوق مردم که بروی مجازات

از منت و ندامت خالی باشد **تود** و ان طلب بودت اکفا و اهل فضل باطله بخوشتر
و نیک خفتی و دیگر چیز پاکه سندی این معنی بود **التیام** و ان عبارتست از آنکه بفعلی که
بدون تعلو و استعرا باشد یکسانی که بر لیان اعراض جایز نباشد رضا و به خوش فحشی و
تازه روئی انرا تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نباشد **توکل** و ان عبارتست از آنکه
در کارهای که حواله ان با قدرت و کفایت بشری نباشد در رای و رویه خلق را در ان
مجال تصرفی صورت نپذیرد و زیاده و نقصان و تعلیل تاخیر نطلبند و بجای آنکه بجز باشد
مسئله کنند **عبادت** و ان عبارتست از آنکه تعلیم و تبحر و جمل ذکر و مشق ربان
حضرت او چون ملائکه و انبیا و آئمه علیهم السلام و طاعت و ستايت ایشان و انقیاد
او امر و نهی صاحب کبریت ملکه کنند و تقوی را که مکمل و متمم این معالی بود شعار دارند
خود سازد **فصل ششم در ذکر اعضاء و ابرار** چنان فضایل در چهار جنس منقسم شده است
اعضا و ادان رذایلند و ربای النظایر چهار تواند بود **ا** جمل که ضد علم و عقل است
ب جبن که ضد شجاعت **ج** شره که ضد اعتد است **د** جور که ضد عدالت است
اما هر فضیلتی را حدیست که هرگاه که از ان حد تجاوز نماید خواه در طرط علو و خوا
در طرط نقصی هر زیلی ادا کند بل می بینی که در تحت بد فضیلتی معتبر بود چون ایمان
کنند یا قیدی غیر معتبر بران زیاده کنند ان فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی
بمثابت و وسطی بود و رذایل بنزالت اطراف و ج هر فضیلتی را رذایل نامشاید
صورت بند و در وسط محدود است و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت نامحدود
بود بر خطی مستقیم و ارتقاب رذیله مانند انحرافات از ان خط ظاهر است که حرکتی بر
استقامت میان دو خط مستقیم خبری نمی تواند بود و بغير استقامت شایر که نامشاید
بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت غیر بر یک منتهی صورت نپذیرد
و انحرافات از ان منتهی نامحدود باشد و صعبی که در التزم طریق فضایل مانع شود

ازین جهت باشد و آنچه از نوا پیش از این منقول است که بطر اطر است از نوی کبر
 و از تشبیه تر است اشارت بدیغنی است به وجود وسط حقیقی در میان
 نامتناهی متغذی و متغذی این بعد از وجود متغذی و لذت قال الحکامی اصابت
 العرف اعلم من العرف و منها و از هم الصواب بعد ذلک بحیث لا یخطئها عسر
 اصعب و یباید آنست که وسط را حکما بدو معنی اعتبار کنند یکی وسط حقیقی که نفی
 وسط باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات غیر حقیقی پیش از طباعت
 وسط درین علم از قبیل ثانی بود و از اینجا است که شرایط هر فضیلتی بحسب اشخاص
 مختلف شود و با اختلاف افعال و احوال از منتهی هم اختلافی لازم آید و باری هر فضیلتی
 از فضایل شخصی معین در ذایل نامتناهی باشد و حصر آن اشخاص بر صاحب صفت
 نیست بلکه بر و احصای اصول و قوانین بودن احصاء جزئیات و چون انحرافات
 را پنج باد و نوعیست یکی آنکه از مجامعت در طوف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجامعت
 در طوف تفريط پیرای هر فضیلتی و وجس زایل باشد که آن فضیلت وسط بود
 و آنکه جنس زایل و طوف اجناس ذایل است شود و از آن باند است حکمت **یکی است**
 که طوف افراط اوست و آن استعمال قوت تکلیف در آنچه زاید بر مقدار واجب
 و بعضی ترا اگر نری خوانند **دوم** **بلکه** که طوف تفريط اوست و آن تعطیل آنست
 باری از روی خلقت و **و باز** شجاعت **یکی** **مستور** که طوف افراط اوست
 آن اقدام است بر آنچه اقدام بر آن پسندیده نباشد **دوم** **چون** که طوف تفريط
 اوست و آن خرد کردن است آنچه جزئی که حذر از آن محمود نباشد و **و باز** **بعفت** **یکی**
شده که طوف افراط اوست و آن ولوعست بر لذات زیاده از مقدار واجب
دوم **خود** که طوف تفريط اوست و آن سکونت از حرکت و طلب لذات ضروری
 که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشند از روی اشارت از روی نقصان

خلقت و در بار عدالت یکی **ظلم** که طرف افراط و است و آن تحصیل اسباب معاش
 است از روجه دمی **دوم نظام** که طرف تفريط و است و آن تمکین طالب معاش است
 از غضب و تنبیه آن و انقیاد نمودن و در اخذ آن بقدر احتیاج و در اتوای که تحت آن
 قضا بلینصحت قیاسی بیکر دما بعد در نوعی و در ذیل معلوم شود یکی در جانب افراط
 دوم در جانب تفريط مثلاً انواع جنس حکمت بروحی که ذکر رفت هفت اندک و سرعت
 فهم و صفای ذی و سهولت تعلیم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر **اما** **فهم** وسط است میان
 خفت در جانب افراط و بلا دت در جانب تفريط **سرعت** **فهم** وسط است میان
 سرعت تعلیمی که بر سبیل احطاف است و تبدیل احکام فهم و ابیطای که از تاخیر فهم مکه شود و
صفای ذی وسط است میان آلتیهای که سبب مجاوزة مقدار از مطلوب باشد و از
 میان ظلمتی که در نفس حادث شود چنانکه بسبب آن در استنباط نتائج تاخیر افتد
سهولت تعلیم وسط است میان مبادی که استنباط صور را محال میسر و میان تنگی
 که بغیر مودی شود و **حسن تعقل** وسط است میان نکاید در اک چیزی که در تعقل
 مطلوب زاید بود میان قصور که از تعقل حاجی مطلوب و وسط است **تحفظ**
 و وسط است میان غایتی تر از بیضی آن چه ضبط شرع نماید عقلی بود و میان
 استنباط صور که مودی بود با عرض از انچه حفظش مهم باشد **تذکر** وسط است
 میان فرط استغرائی که اقتضای تضییع روزگار و کمال آلت کند و میان نسیانی که محال
 انجم احاطت آن واجب بود لازم آید و بهرین قیاس در انواع دیگر اجتناب اعتباراً
 کرد و گاه باشد که بعضی از ذیل انامی مشهور بود چنانکه وقاحت و حرج که در دو طرف
 فضیلت جابدا و اسراف و بخل که در دو طرف فضیلت می اند و بیکر و تذکر که در دو طرف
 فضیلت تواضع و منق و تجر که در دو طرف فضیلت عبادت و پشتمان بود که یکی
 مشهور و نداشت باشد و گاه باشد که طرف افراط فضیلت بر بعضی ملتبس است و چنان که

میان آن فضیلت و نفس فلیت چه فرق نکند همچو سخاوت و شجاعت که هر چند است
 و مشهور بیشتر بنده بندارند که فضیلت کاملتر است و آن غیر خواست **فصل پنجم در**
فروسیان فضایل و احوالی که سبب فضایلند بدانکه بسیاری از افعال مردم شیعیه با افعال
 اهل فضایل بود و آن بحقیقت غیب فضیلت نباشد چنانکه در حرکت جاتی باشد که سبب
 علوم راجع و حفظ کنند و در آشنایی محاورت و مشاطه بان هر چند نکته از نکات حیاتی که
 بطریق تقلید تلقف فرآورفته باشد بروی ادا کنند که مستمعان بر وفور علم و کمال فضایل
 آنکس که اهل مهندامه و چون نقوش لطیفانی بود که غره حکمت در ضمائر ایشان شوق
 باشد و خلاصه عقاید و حاصل مهارت ایشان آنست که حیرت بود آن راحت نخواهند
 و مثل ایشان در تفریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در حرکات افعال آشنایی و همچنین
 عمل اهل عفت صادر شود از جوی که در ایشان عفت باشد همچو کسانی که از شهوات
 و لذات و دنیوی اعراض نمایند بواسطه استعاره جبری هم از آن جنبه رعایت و زیاده
 از آن در مقدار هم در عاجل یا آجل یا بسبب آنکه از اجتناب بعضی از آن اجتناب
 نصیب بوده باشند و ذوق آن در نایافته و از ممارست تجربه عاقل مانده مانند جوی که در کوهها
 و پامانها با شنیال بسبب آنکه از تواتر تداول و امان عروق و عید ایشان با مسکانشته
 باشند و طالت و کلات بجایست و آنگاه راه یافته یا بسبب خود شهوت و نقصان خلقی
 که در مبدای فطرت یا از جهت اختلاف ترکیب بنیه حادث شده باشند یا بسبب اشتغال
 خونی که از تداول آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق احوال و
 عداوت بود و هیچ یک را از اینها عقیف نخواهند چه عقیف بحقیقت است که حد و
 عفت نگاه را در غره عفت آنکه حدوث آثار اولی شایع غرضی و توسط غرضی بود
 بر هر صنفی از مستندیات بقدر حاجت و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام میکنند
 عمل اسبجاء صادر شود از جوی که محاورت حقیقی از ایشان مشتق باشد مانند کسانی که طلب

تبع از شهوات یا بخت مراد یا بطبع مزین و باه و قرب بادشاه یا در معرض دفع ضرر از نفس
مال و عرض یا انبار کسالی که بخت استحقاق موسوم نباشند همچو اهل شهر و کسانی که بخت
و منیات مشهور باشند یا بدل از جنت توقع زیاده کنند و افعال آنها همچو افعال نجس
و ارباب مکاسب بود و یا خود بدل از سبیل تهنیر بود و بواسطه قلت شعور بقدر مال و
حالی نیست کسانی را افتد که از لقب کسب صواب جمعی خبر باشند و هیچ یکی را از اینها متوجه
بر سنجی بحقیقت آن بود که بنابر اهل انبیا و دیگر آنکه سخاویت لذتها جمیل است مشوب
آنکه اندک نظر او بر نفع غیر اقتدای نفع و بقصد ثنائی بود و با بخت اولی که جوهر محض است تشبیه
نموده باشد کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین افعال شایسته شجاعت و جادری در انبیا که
شجاعت در ایشان نباشد مانند کسانی که بر بسیار شر و عیب در کسب و اهل او اخطار و
طلبی یا کمکی یا تقرب بکلی یا تعسق بمجبوری که از غایت و فرط میل شجاعت او خود را در
در طمائی مهاکل اندازند و موت را بر حیات اختیار کنند و این حالت را شجاعت
نخوتند چه باعث برین اقدام طبیعت شده باشد نه حقیقت فضیلت و ثبات و معانی
و امثال این احوال از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بر نفس و خطر را در معرض
خطر نهادن و بر کاره عظیم اقدام نمودن بنا بر طلب مالی یا اندان از غایت خست
و نهایت رکاکت طبع بود و شجاعت آنکه بود که خدا را از ارتکاب امری قبیح شجاعت زیادت
خدا و از انحراف حیه بود و بدان سبب قتل جمعی از اشریات ناموس ایشان کردند و لذت شجاعت
در بسیار شجاعت اساس غیبت بلکه در عاقبت امور معلوم که در خاصه انجاء که ثل نفس و حیات
و اظهار روح و رعایت مصلحت و در جهانی خود را اهل حقیقت کرده باشد و این کسب
آنکس امیر شود که جازم بود بدان که ایامی او در عالم فانی روزی چند معدود و در او
و سرانجام کار او بنام هر حرکت در رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد و در این و حیات حرم از دشمن اختیار کنند و از کربختن تنگ دارد و

و اندک بدل در اختیار طلب بقای چیزی میکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از آن
 حقیقت طلب محال است و اگر چند روز مهلت یا بدین عرض منصرف و حیوة او معدوم بود و
 در معرض غمخواری و عدالت و مسقت مذمت روزگار گذارند پس تعجب یک با فضیلت عجب
 فزونی باقی و ثواب ابدی دوستان را تا خیر اجل اند و حال شجاع در مقام و متعسف و محتجب
 شد و اوست همین حال بود که گفته اند و همچنین افعال پس بعد از افعال از جمیع که عدالت
 ایشان موجود نباشد صادر شود تا بر یا و سمعه تا بوسیله ان مالی و جاهی یا اموری یک
 مانند آنکه در فضایل سابقه تقدیم یافت حاصل کنند و افعال این طایفه را بعد از افعال
 ثنوی آن که درجه عادل حقیقی کسی بود که تعذیل قوی انسانی و تقوی افعال او احوال از ان جدا
 شود و بوجهی تقدیم رسانیده باشد که بعضی بر بعضی غالب نشود و نظیر او در عموم اوقات
 بر اکتسای فضیلت عدالت بود و در غرضی دیگر **فصل ششم در ترتیب اکتسای فضایل** **سابع**
 بدانکه بسیاری اضافات حرکات که مقتضی توجه اند با انواع کمال است چنانکه در حکمت
 مقرر است یکی از وجوه آن بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند بسیاری تحریک
 نطفه در مراتب استیالات تا آنگاه که بکمال حیوان رسد و اما صناعت مانند بسیاری
 تحریک خوب بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال سریری رسد و چون
 طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در ترتیب چه صدور او از محض
 انی و صدور صناعات از اجزای و آلات و ارادات انسانی یا استعداد است و از آنکه
 امور طبیعی بر طبیعی بمنزله معلم بود و صناعت بمنزله متعلم و کمال صناعت و کمال
 ترتیب افعال و وضع هر چیزی بجای خویش و محافظان تشبیه و اقتداء بطبیعت کنند تا
 کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تشبیه متوجه ان گردانیده از صناعت بر وجه تدبیر حاصل
 اید و بکمالی که بحساب اوست و مشیت مستلزم او بود و مقرون شود چنانکه چون بعضی از
 در حرارتی مناسب حرارات سینه ایشان ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعت

مستوجب بود که این بر آوردن در خست بطور رسد چون این مقرر شد یا یک در مرتب
اختلاف در انکساب فضایل ابتدا البدعت نمایند و بدانند که تا ترتیب وجود قوی و ملکات
در بر وقفات بزم سیاحت بود و همان ترتیب در مرتب این نگارها را در تحقیق است
که اول قوی که حادث شود قوت جذب غذا و وسیع در تحصیل این بود چه که در کتب
از نیکم ما در حیا شود بحسب طبیعت بی تقدیم تعلیل طلب می کند بعد از آنکه قوت او
شود و از آنجا که طلبی ارد و چون قوه تخیل او بر حفظ مشغول در شود امور که صور
ان از حواسی قیاس کرده باشد بصورت ما در و ای و غیر این طلب کند پس قوت
غضبی هر چه پدید آید و از مویات احتراز نماید و با نچه در وصول بملاقات او اید تا
اغاکند روح و اگر با نفع او بان مقام وقوع قیام تواند نمود قیام نماید و لا بقای و استغنا
کراید و از او در و ای استغنا جوید و علی بن ابراهیم در قوی و اشوان که مبادی
متحرک آلات اند و ترزاید باشند تا اثر خاصترین لغزش که آن قوت تیز است در و
ظاهر شود و ابتداء آن ظهور قوت حیا بود که دلیل است بر ادراک حسن و قبح و
هر یک از این قوی چون یکا که بحسب شخصی ممکن باشد رسد بر عایت ان کمال مرتبه
بر وجهی که صورت بند و اتمام نماید پس قوت اول که مبدای جذب ملایم است و بر
شخصی بود که چون شخص تغذیه و تمییز یکا که مستوج است بدان نزدیک رساند
استیفاء نوع منبت شود و شهوت کفاح و شوق تامل حادث گردد قوت دوم
که مبدای دفع منافیت چون از حفظ شخص ممکن شود بر حیاضت نوع اقدام نماید
پس شوق بیکانت و اصناف لغو در یاست پدید آید و قوه سیوم که مبدای لطیف
و تیز است چون در ادراک اشخاص و خریات مهارت باید بقتل انواع کلیات
مشغول شود و اسم انسانیه بالفعل بر و روق اید و کلی که مفوض تدبیر طبیعت بوده
عام شود و نوبت تدبیر ضاعت رسد تا ان ضاعت مفوض که بر سطح طبیعت و

تمام یافت توسط صناعت بقای حقیقی یا بدین طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که مستوجب
 بدان همین قانون اقتدا باید نمود و در ترتیب قوی برسیافت و تربیتی که از طبیعت کمال
 کرده تقدیم رسانیدن و اول ابتدای تبدیل قوت شهوت با یکدیگر و بعد از آن تبدیل قوت
 غضب و در ششم تبدیل قوت تحریر اگر اتفاق چنان افتاده باشد که ترتیب او در این
 طفولیت بر قاعده حکمت واقع شده باشد تحصیل فضایل به سهولت میسر شود و اگر در
 مبدای بنابر عکس قاعده حکمت ترتیب افتاده باشد بتدریج در فطام نفس از عاده ذمیمه
 و ملکات نا پسندیده سعی باید نمود و بصوبت طریقۀ نو میدی بناید نمود که مستعدی
 شقاوت ابدی بوده و طاقی قافه هر روز مشکلتر و سختتر و دیگر تا آنگاه که بدین
 استقامت رسد جز خستندن است حاصلی دیگر نباشد اعادۀ ناسدین ذلک فی فضیله هر چند
 از امور صناعتی شایسته کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی اسانتر بود و بشرط
 استعداد و در پیشتر و همچنین طالب کتابت با صناعت را محاربت ان حرفت
 می باید که تا بیانی در طبیعت او را سرخ شود که مبدای صدور آن فعل باشد از وجود
 مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکات یا صانع خوانند و بدان حرفت
 نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که فضیلت اقتضا کند اقدام
 باید نمود تا بیانات و ملکه در نفس و پدید آید که اقتدا را و بر اصد آن افعال چون
 اکل به سهولت بود و آنگاه سمیت آن فضیلت موصوف باشد از جهت آنکه درین
 صناعت اقتدا بطبیعت باید کرد و مناسبترین صناعات بدین طبیعت که در اصلاح
 ظاهر بدن و تجرید احوال و پیوسته اقتدا بطبیعت لازم باشد و بنابرین بعضی کما
 صناعت را طلب روحانی خوانند و همچنین کما طبع و جزو است یکی در حفظ صحت و
 دوم در اذالت این قرن نیز بر دو قسم است قسمی در محافظت فضیلت و دوم در ازاله
 رذیلت و پس ازین مقدمات روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از احوال

قوه شهوت باید که بعد از آن از حال قوه غضب و قوه غمزدن با حال هر یکی که در حال نظر
 بر قانون اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال
 ملکه شدن آن کوشه و اگر منحرف باشد اول در رد او با اعتدال پس بر تحصیل آن ملکه
 اقام نماید و چون از نزدیک این ده قوت فراغت یابد بتبکیل قوت نظری مشغول
 شود و اول که در تعلیم شروع نماید و شرح مینویسد که درین راه از ضلالت صیانت کند
 و در اقتباس معارف معاون شود بعد از آن در فنی که و هم را با عقل در قوامین
 آن مشارکت نباشد و بخواهد و خط در آن محاسن تا فتن را در قوت یقین حاصل
 و ملازمست حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات که بعضی
 حقایق و احوال آن مقصور در ادراک است از مبادی محسوسات کند و بچیزاتی
 موجودات این بحث را با تمهید رساند چون بدین مرتبه رسد از تهذیب سه قوت
 فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت تو فی نماید و اعمال و معاملات خود را
 بر وجهی اتم مقدر گرداند و بتقدیم این قاعده انسانی بالفعل شود و اسم حکمت و بصیرت
 فضیلت او را حاصل بدین که در سعادات خارجی و کمالات بدنی اقام نماید و از
 علی نور بود و الایاری مهمات معطل نگذاشته باشد و بقبول مشغول نبوده و سعاد
 سه چنانچه بود یکی نفسانی دوم بدنی و سوم مبنی اما سعادت نفسانی علوی بود که
 بکمال نفس نظام حال و تعلیق دارد و ترتیب مدارج آن برین وجه است علم هر سه
 اخلاق علم منطق علم ریاضی علم طبیعی علم الهی یعنی تعلیم برین سیاق باید تا نفع آن
 زود تر بظهور رسد و سعادت بدنی علوی که با نظام حال بدن با کرد و بهر چه حفظ
 و فعالیت و علم نیست که طلب نشاط جمیع است و سعادت مبنی علوی که با نظام حال او
 و دولت و امور معاش جمیع تعلق دارد و بهر چه علوم شرعی و علوم ظاهری چون علم ادب
 و بلاغت و نحو و کتبات و حساب و مساحت و استیقا و آنچه بدان مأنه **و فصل آخر**

حفظ نفس که ان محافظت فضایل منوط است بدانکه چون نفسی بجمعیل سعاده
 و الکسایب فضیلت مشغوف بود و مساوی او بر آفتاء علوم حقیقی و معارفی یعنی
 مصروف و از دقایق امور و قبایح و کشر و رعاری بر صاحب او رعایت امور که مستعد
 محافظت و مقتضی ثبات او شود بر آن طریق لازم بود و در قانون محافظت آن
 اموری چند از لوازم آنست اول استیاق بمعاشرت و مخالطت جمعی که در خصایل مذکور
 با او مشارکت متعالی باشند و هم احتراز بجنبات اثرات خلط و مجامالت اهل شر و
 نقص و رفاهی که بمنتهی کی و محجون مشهور باشند المحجون آن لایبالی الانسان الفاضل
 و قد یجمن بالقیام بجمع محبت تا بهیچ خبر در نفس تاثیر زیاده از تاثیر طبعی و طبیعت سیوا
 آنکه از اصفاء احادیث و حکایات و استیاضه اشعار و فرخ فایده که ارباب ضلالت نیاب
 استطاعت لذت و میل طبیعت ترتیب داده باشند احتیاج نماید بهیچ از استیاضه نادره یا
 از روایت یقی در آن شیوه هر نفسی چندان درین وجبت حاصل شود که تطبیق
 بر فرد را زمینه نگردد و بیایا برود که امثال آن حال بیب ضلالت فاضلان مبرورین
 مستبصر شوند تا بخواهان مستعید و مستلمان مسترشده رسد و مزاج مستعد و بیجا
 مستطاب و حکمت محمود و بروحی که مقدار آن حکمت بود نه شهرت و از حد توسط
 بدرجه انحراف نرسد و داخل انچه احتراز لازم است نباشد چه انبساط را نیز فایده
 دیگر احلاق و دو طریقت مذموم همچو رذائل و شاعت و تنگ و شاعت که طاعت افراط است
 و بدعتی و عیوض است که حیث تقریط است اما مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود
 بهیچو نباشت و طلاق و حسن و غیرت مذموم نیست و اسم طرافت بر صاحبین رتبه
 مقصود بود **چهارم** التزام بوظایف افعال حمیده اگر از قبیل نظایات بود از قبیل
 علمیات بروحی که روز بروز در نفس از تفریح از غمده و طبیعت از هر یک و اخذ میکند و
 اخلاق احوال آن بهیچ وجه جائز نشود و این معنی بجای ریاضت بود و در طب جمالی و بلغم

اطباء و در تعظیم امر این ریاضت مبالغه اطباء بدین در تعظیم نفس این ریاضت بیشتر باشد
 نفسی از موافقت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و عوض در معارف اعراض کند و بدین
 بلا در متصف گردد و موافقات عالم قدس از او منقطع شود و چون از حلیه علی طالع کس
 الفت کرد و در شرف بهاک لغت چه عطلت بحقیقت رجحانست باریت بهایم و انکاس حق
 عبارت از آن و اگر در علم و حکمت یگانه روزگار زاده ادوار گردد و یاد که حلیه علم و ادب
 از موافقت و خفیه معاد و طلبی باده مشغول و بحقیقت دانند که حکم فوکل فی علم علم
 علم بر اتمایست نیست و باید که در معاد و در این جهان بر مکتوف میشود و از آن فقاهت
 و بیکار و دشوار را از آنکه کند آفت علم نیانت و حفظ صحت نفس از این جسم و ذخایر
 عظیم شود و دانند که با عرض و اغراض و کمال و تعلق از آن علوی و فضایی و غایی
 و علوم باشد و از رشتن توفیق بی بهره و محروم و قدر این نعمت و شرف این دولت و
 معلوم شود که در حال طالبان ان نعمتهای عرضی و خاطبان فوایدی جزای تأمل اندک الیها
 متحمل شایع سفر و دور و قطع قیاف و بیابانها محض کشته مسترض انواع مکروه و استی
 لغت نفس از سیاح و قطع و غیران میشوند و با مقاسات این احوال در اکثر احوال شایع
 خاصر میمانند و اگر بر چیزی از مطالب ظفر یا نسیب و اول و ثواب الثقال در عقب بود
 و بقیای ان و ثواب و استظهار صورت نمید و در اینج در مدت بقا بسبب محافطت
 ان طاری شود و خود را تنهایی بود و اگر طالب این معنی ملکی یا یکی از خواص قربان او بود
 مکاره و شداید و مضاعف شود و فراموشی از خدا و منازعت حساد با آن ختم
 کرد و پیوسته از اخص خواص بلکه از اولاد و حرم و دیگران و خدمت کلماتی که از صوت
 و شدت و تهیغ غیظ و غضب عدم ممکن از اظهار و تشقی بسبب عایه مصلحت یک
 با رزخ و اهدا استیج کند و همواره از شایع اظهار و اعوان و محادعت الکاف و اول
 بر جان تا این بود و عجب در آنکه این چنین کسی را مردم نماند و بی نیاز نبوده و حال آنکه

او از نه خلق محتاج در دوش تیر بود چه در ویشی با نثاره احتیاج است و احتیاج با نثاره محتاج
 الیه پس اگر در رسد حاجت مراد و نیوی بیشتر کار شود در ویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او
 بمشایع و مواد و نیوی کمتر توانگی او بیشتر از چنانکه که اشقی الاغنیاء حضرت غزلت چه
 او را هیچ چیز و هیچکس احتیاج نیست و حال طالیان لغتهای مجازی با انکه برین منزلت بود
 در محافظت و استزادیت آن بدینچه صورت بند و قیام نمایند و هیچ گونه از ان موضوع شود
 پس یعنی را که مفارقت ان هیچ آفته صورت بند و هیچ حال و صحت زوال نشود و اگر آنها
 کنند و در حفظ و استمرار ان طریق کسالت و اعتدال سر بندند اما مملکت و مملکت
 مفرط که مستی و قطع افلاس قلع ارواح بود مستلا شود و کلام عین و خسران و راک
 ان بود که انصاعت جوهر لغتی باقی ذاتی حاضر کرده در طلب اغراض خسیفانی عرضی و
 سعی نمایند تا اگر بعدا لیتا و التی چیزی از ان بدست آرند بناچار تا انرا از پیش ایشان یا از
 از پیش ان بر که در فصل **هم در معالجت نفس** بدانکه قانون صنایع در معالجه امراض
 که اول اجتناب از امراض معلوم کنند پس معالجت ان مشغول شوند و مرض انحراف مزاج
 از اعتدال معالجه در ان اعتدال بحلیه صنایع و قوه چنانکه ذکر رفت سه نوعست یکی قوه
 تیز و دیگر قوه دفع و سیوم قوه جذب و انحرافات ان هر یک از دو گونه صورت بندند
 از خلی که در کیفیت قوه باشند یا از خلی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از جهت مجاوز
 اعتدال بود در جابت زیاده یا از مجاوزة او در طرف نقصان پس این مرض هر قوی از سه
 تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تقلیط یا بحسب رداست اما افراط در قوت تیز بهیچ
 و دیگر تری و دما و تقلیط بهیچ ملاهت و ملاوة در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب باشد
 اجرا احکام محسوسات بر مجردات در نظرات و رداست او بهیچ شوق بلوی که در غیر
 تعین و کمال نفس نشاندند علم حبل از خلالات و سفسط عجمای کسی که انرا بتبعیت است
 کند مانند علم کلمات و قال و شعبه و کیمیا بتبیت با کسی که غرض از ان وصول نشود

خشیم بود اما اوطار قوت دفع همچو شده غیظ و فراط استقام و غیرت نه بموضع خویش
تفسیر بسبیل و تفریط همچو در جین بلی حقی و تشبیه با خلاق زمان و کو دکان و در دات
او چون شوق با استقامات قاسمه مانند خشم گرفتن بر چیزی که در اکثر طبایع آن خرب
غضب نباشد یا خشم گرفتن بر جمادات و بهایم و اما اوطار قوت جذب همچو در
بر اکل و شرب و عشق و شیفگی که ای که محل شهوت باشند و تفریط در و مانند
فتور از طلب قوت ضروری و حفظ نفس خود و شهوت و در دات مانند استقامت
کل خوردن و استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج بود اینست چنان
امراضی بسبب که در قوی حادث شود و بر یکی را انواع بسیار بود و از مرکبات آن
امراض بسیار تولد کند که مرجع همه باین اجناس پنج دوازده امراض چند مملک باشند
که اصول اکثر امراض منتهی شوند به چو چرت و جمل و غضب و بدلی و خوف و حزن
حسد و اهل و عشق و بطالت و تکاب و این را امراض رنق قوی و معالجه مهم تر بود
نفع نزدیکتر بود **اسباب** این امراض هم نفسانی بود و هم جسمانی تا بر آنکه چون عت
یزدانی نفس انسانی را بریط جسمانی مربوط گردانیده است. و معانی یکی از دیگری
بمشیت خود منوط بنا چار تا شریکی از طریبان سببی با علقی موجب تغییر دیگری شود
چنانکه تا اثر نفس از غرض غضب با استیلا ی عشق یا دوام حزن موجب تغییر صورت
بدن با اضطراب و ارتقا و زردی و قدری و تا ثربدن از امراض الام خاصه
چو در عضوی شریعت باشد همچو دل و دماغ موجب تغییر حال نفس نقصان تمیز و
تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات بر معالجه نفس لازم بود که لغزش حال سبب
کنند تا که مبدای تغییر مثبت بوده باشد اثر با صفات معالجات چنانکه در کتب طبیه
مدوات کنند و اگر مبدای آن تا اثر نفس بوده باشد معالجاتی که کتب این ضاعت آن
مشتمل است پیش گیرد و باز آن مشغول دوزیر که چون سبب زایل شود بناچار ضرر

نیز مرتفع گردد و چون معالجه کلی در طب بینی بعد از ادوایاکی با قطع است در معالجه امراض
 نفسانی همین سیاست رعایت باید نمود چنانچه در اول قبح رذیلتی که دفع و ازاله آن
 مطلوب بود بر وجهی که شک در اذن مجالس ابعالی نباشد معلوم کند بر فساد و اختلال
 که از طریق آن متوقع بود و واقف شوند و انرا در تخنیل مستحکم کنند پس بر اذن آن
 اجتناب نمایند اگر مقصود حاصل شود فوالمراد و الا بر فضیلتی که بازای آن رذیلت
 باشد و او مت نمایند و درنگ اذافی که تعلقی بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق
 اجمال باشد کند و علاج برین وجه بازای ابعالی غذا می بود و در طب بینی و اگر برین
 نوع معالجات آن عرض ابل شود تو بیج و ملامت نفس و تغیر و خدمت بران فعل
 بکفر یا قول با عمل پیش گیرند و اگر کفایت نیفتد اگر بعد ای آن قوت غضبی بود و قوت
 شنوی تعدیل و تسکین کند و الا بالعکس هرگاه که یکی غالب شود دیگر مغلوب گردد
 و چون هر دو مستقامی شوند قوت لظیف را اجمال تمیز شود و اگر استحکام آن رذیلت
 بغایت بود چنانکه تدبیر هم معین نیاید یا کتاب اسباب رذیلتی که در آن بود
 قبح و فتران استعانت جویند چنانکه آن رذیلت روی با سخطا نند و بر تربیت
 توسط که مقام فضیلت است نزدیک شود برتر کتاب ان کنند تا از
 اعتدال لطیفی دیگر بایل نشود و بر جزی و یکد و انکند و علاج برین وجه بمنا به علاج دوا
 بود و در طب بینی بحسب ضعف و قوت مرض و اگر این نوع ابعالی نیز هم معین نیاید
 بغیوت و تقدیر بکلیف افعال صعب تقلید اعمال شاق اقدام نمایند و در محمود
 که قیام بدان مشکل بود تا دسب کنند و علاج برین وجه همچو علاج قطع اعضا و کی
 اطراف بود و در طب بینی که آخر الدوا الکی امنیت معالجات کلی در ازاله امراض
 نفسانی و هر که بر فضایل و رذایل و قوانین کتبات اول و ازاله ثانی بر وجهی که
 مشروح شد واقفست که در معالجات جزوی بر آسان بود اما جمیع زیادتیه بیان

بتفصیل علاج مرض چندی که دشوارترین علاج امراض انسانی بود اشارت کرده باینکه قوت
نظری را هر چند مرایت بسیارست ولیکن بدترین همه سه نوعست غیره از طرف اول
و جهل بسیط از طرف لغوی و جهل کب از دروات **حیرت** چون از تقاض اول در مسائل
مشکل و غیر لغزش از تحقیق حق و الباطل باطل پیدا بدین ازاله او آن بود که او آنکه
این قضیه که انبی و الایات لایستحسان و لایرتقان یا بسبب اجهال در هر مسئله که در آن
متوجه باشد انفسا و یکی از دو طرف حکم کند و بعد از آن در دلیل هر طرف بقوت انبیا متوجه
و تصحیح مقدمات باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام از صورت قیاس نقصان حاصل
تا برآورده خطا و غشاء غلط و قوف باید و غرض کلی از علم منطق خاصه قیاسات
سوفسطای که بر معرفت مقالات مشتمل است علاج این مرض است و **بسیط**
چون عیار است از آنکه لغزش از فضیلت علم عاری باشد و اعتقاد آنکه علم کتاب
کرده است ندارد و این جهل در ابتدای نوموم نبود اما اگر بدان راضی شود بتحصیل
تعلیم مشغول نگردد بدترین روز ایل موسوم شود و **تدبر علاج** او آن بود که در حال
الشان و دیگر جانوران تا نکند تا بداند که فضیلت الشان و دیگران جهت لطف و
تیزست و عادم این فضیلت از اعداد حیوانات دیگرند از اعداد انسان است
چون بجهل کسی که در و بحث علمی رود حاضر شود و خود را از خاصه نوع که آن لطف است
بکلی بجهلانات دیگر که از تکلم عاجزند تشبیه نماید و بداند که آن تکلم که در غیبت انجاشی
یعنی اهل علم از وصا در میشود بآنک و دیگر جانوران مناسبت است که منطبق انسان
چه اگر منطبق الخلق و انشی در محاوره با جماعتی که معنی انسانیت در ایشان محقق است
استعمال آن انشی که از وقوع اسم انسان برود غلط نبینند چه گناه کنم را بجا
کنم خوانند همچنین صورت ادبی را که بر دیوار باشد بجا نراندی خوانند بنا بر مشایه
در صورت برج ن بدین فکر نقصان رتبت خود و قوت باید در طلب فضیلت علم

حرکت کند تا بدان که امت رسد و **جمله کتب** است که نفس از صورت علم خالی
 بصورت اعتقادی باطل متصف و جازم بر آنکه او عالم است و هیچ زویدت بدتر از آن
 نتواند و در این معرض از انجیل است که اطباء نفوس از علاج او عاجز باشند چه او با وجود
 آن صورت باطل متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند و این آن علم است که جبل
 از آن هزار مرتبه بهتر بود و **فان** ترین تدریجی که درین باب استعمال لغوی آن که در بعضی
 صاحب این جمله بود و بر اکتفاء علوم ریاضی چون هندسه و حساب و آری تصدیق بر این آن
 اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع فاضلی نماید از لذت لعین و کمال حقیقت خبر در شود
 و هر آینه اشتغالی در و پیدا یزدی و بیایه معتقدات خویش از فقر و لذت لعین از آن مستحق
 ماند شک را مدخلی متعین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند بزودی بر خلل عقیده خود
 وقوف یا بدو با مرتبه جبل بسیط رجوع کند و هیچ کس را اسم تعلیم نیاورد **امرافقه** رخ اگر
 نامحصور اند اما بدترین همه سر مشد اول غضب ز طوط افراط دوم جن ارجاء
 تعویض سیوم خوف که بارادت قوه مناسبتی دارد و **ما غضب** حرکتی است که
 که مبدای آن سهوت انتقام بود این حرکت چون غضب باشد انش شتم از وضه شود
 و خون دل در خلیان آید و داغ و شربانیات از دخانی منظم می شود هر آینه عقل
 محجوب گردد و فعل او ضعیف شود و درین حال سالیه این **الطاف** این نایمه تقدیر بود
 هر چه در اطفا آن اشتغال کند ماده قوت و سبب غضب زیادت شود و در اینجا
 بحسب اختلاف امر در این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب که بریت که اگر
 شری مشغول شود و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روشن که اشتغال از اسبی بیشتر باید
 ترکیبی دیگر مناسب چه برتر از ترکیبی رسد که اشتغال آن در رعایت تقدیر بود و این
 باعتبار حال غضب و عنفوان مبدای حرکت بود اما وقتی که سبب متواتر شود احتیاج
 مرابت مساوی نماید چنانکه از اندک انشی که از احتیاج ضعیف متواتر و چوبی حادث

شود پشهای عظیم در خزان بی نهایت از خشک تر سوخته کرد و تا مل باید نمود از احکام
 در بخار رطوبت و یا برنج یک دیگر اشتغال بر وق و خدق صواعق که بر سنگ شاره
 گذر کند چگونه حادث میشد در حال تیر خضبه نکایت او همچنان بود و اگر چه سبب
 کله بوده باشد و بمقر اطیس حکیم گوید من اسلامتی آن کشتی که با دست و شده آفتاب
 دریا انرا بلعید اقلند که بر کوههای عظیم مشتمل بود امیدوار تر از آنکه اسلامت غضبان
 ملتیب چه ملاحظه انرا در تخلص آن کشتی محال است چنانچه الطایف حیل باشد و چه حیل
 نسکین شعله غضبی نافع نیاید و چند آنکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند
 آتشی که بزم تیر و اقلند سورت بیشتر نماید و **اسباب غضب ده چیز اند اول غلبه**
 و ان غلبه کاذب بود در نفس که خود در ابدان منزلتی اثبات کند که مستحق ان نبود
 و چون بر عیوب و نقصان خود واقف شود بداند که در ان معنی با او بیشتر خلق
 مشترکند از عجب ایمن کرد چه که کمال خود در دیگران ایند معجب نباشد **دوم افتخار و**
 ان مباهات بجزای خارجی که در موصوفات و صبر و زوال بود و بقاء و ان و تو
 نباشد چه اگر غیر ممالک اند از غضب و تنب آن ایمن نباشند و اگر تنب کنند صادق
 ان نوع بود شخصی از بدران او افضل موسوم بوده باشد پس اگر تقدیر کنند که آن
 فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست
 نه ترا بگو تا ترانغش خود چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب
 عاجز آید **سه افتخار با ابناء مضوا سلفا**، قالوا صدقت و لکن سر مل و ولد و ا
سیم و چهارم مراد و بلج که موجب انزال الفت و حدوث بیان و بنا غرض اند
 و چون توام عالم بالفت و محبتت چنانکه یاد کرده شد پس مراد و بلج مقتضی فزع
 نظام باشند **پنجم مزاج** و ان بقدر اعتدال محمود است و فی الحدیث کان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم مزاج و لا یزول امر المؤمنین علی مزاج بسیار کردی و گوید

با سلمان با برسی مزاج کرد سلمان گفت هذا الذي اخرجك الى الواجعة ومزاج بنابر این
 سبب غضب شود که توقف بر حد اعتدال بنهایت دشوار بود و اکثر مردان قصد
 اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند مجاوزت از حد او کنند و سبب خشونت گردد
 و غضب کامن ظاهر شود و از اینجا گفته اند **مصرع** حدیثی بود مایه کار از **ششم** که
 و فوق میان عجب و بیکدانش که معجب بالفن و بیکدانش که بدو ابر درون میگوید و متکبر و بیکدانش
 و علاج این همان علاج عجب است **هفتم** استخوان افعال اهل محول و مسخوکی بود و
 کسی بران اقدام کند که بر احتمال مثل این صلاات نماید و نیکت و صفار و ارتکاب
 بر ذایل دیگر که موجب خضاک اصحاب ثروة و شرف بود و وسیله معیشت خود سازد
 و کسی که بچریت و فضل موسوم باشد نفس و عرض خود را گرامی تر از آن دارد که در مرض
 یک سفاقت سفی ارد و اگر چه در مقابل آن هر چه درخز این بادشایان بود و بدیدند
هشتم عذر وین در مال و جاه و مودت و حرم اتفاق افتد و این نزدیله در پیچ و تاب
نهم بنیم و آن تکلیف تحمل بود و غیر سیرا بر وجه انتقام و عاقل باید که بر انتقام اقدام
 نماید تا آنکه بجزوری قوتیر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر برآید
 بود لیکن این صورت بعد از حصول فضیلت علم میسر شود **دهم** طلب نفایس که موجب
 مناقشه و متازع شود و طلب آن خطائی عظیم است چه اگر طالب آن هر چه بگوید
 استخراقت بسعت قدرة موسوم باشد چون بوقت حدوث آفت که از لوازم
 طبیعت مرکبات است حفظ آن صورت نه بند تا بسبب قوت آن بواسطه وقایع
 روزگار بتاسفات و ندامات بسیار مبتلی شود و نگاه باشد که از ضعیف عملکت و تحیر
 حال رعیت باز نماند اگر فوختن احتیاج افتد و بچکس در معرض مساومته آن متواذ نام
 یا بنابر استشارت رخوت نیارد و خدیو و چ استماعی از و صورت نه بند اگر از واسطه
 ان س باشد و در بنیم یا جوهری عظیم یا جامه فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی جمیل یا چیز

که عدیل آن کم یافت شود بدست آوردن چار مغلبان لطیف مطلب بخیر ندرج اگر طبق
 سامحه سلوک در اردیغ و خرج مبتلی شود و اگر کمال لغت و مدافعت مشغول شود خود را
 در ورطه هلاکت استیصال افکند و اما چون از اول یا قشای اشغال غایب رغبت
 نماید از چنین کلیات فارغ و اعمین شود امنیت اسباب غضب و **اوه اصل** بهفت
 خیزست ندامت و توقع مجازات عاجلا و اجلا و مقتدر و دوستان و استهزاء و اراد
 و شتمات اعدا و تغیر مزاج و تالم بدن در حال غضب حیوان یک ساعت بود و قال علی
 رضی الله عنه الحدة نفع من الجنون لانها صاحبه ندم وان لم ندم فخنوة مستحکم کما
 باشد که با خشنای حرارت دال او کند و از آن امر اضی عظیم که موردی تلف باشد
 حادث شود و علاج این دو علاج اسباب غضب بود و هر دفعه سبب موجب ارتجاع
 باشد و قطع و مواد فاسده مقتضی از ازاله مرض که بعد از علاج اسباب نادرا چیزی از
 مرض حادث شود بنده بر عقل در عایت کشر الیط علاج آن بر و آسان بود و اما **بیکون**
 نفس است اینجا که حرکت اولی بود بواسطه بطلان شهوة انتقام و او بحقیقت **بج**
 ضد غضب است و اسباب او اضداد بعضی از اسباب غضب باشد و لو احتی و
 اء اضرا و ده چیزند مهات نفس و سوء عیش و طعنه فاسد از احیا و غیر ایشان قلت
 میالبت در کارها و کسل و محبت راحت و تمکن ظالمان در ظلم و رضا بقضای و استماع
 قباچه و تنبک ناداشتن از آنچه موجب شک بود و وقوع تعطیل در مهات و
 علاج این مرض اء اضرا و بر ف سبب بود چنانکه در غضب گرفت و انجمن بود
 نفس استنبه کند بر نقصان او و در تحریک بدو اء غیضی چه علاج بعد باشد و بکلی
 غضب خالی نتواند بود لیکن چون ضعیف و ناقص بود و تحریک متواتر قوه کرد و مشق
 و ملتبس شود و مراد و خضومت با کسی که از غوائل او امن بود و ارتکاب نماید نفس
 از طوفان توسط حرکت کند و چون احساس کند که بدان حد نرسیده باید که از آن باز **است**

خوف از وقوع حادثه یا انتظار رخدادی بود که آنکه که نفسش دفع آن قادر نباشد و آن حادثه
 یا از عظام امور بود یا نه و بر هر دو تقدیر وقوع آن ضروری بود یا ممکن و ممکن را سبب
 یا فعل صلب خوف بود یا فعل غیر او و علاج خوف از پنج این اقسام بر عاقل آسان بود
 چه آنچه ضروری بود چون دانند که دفع آن از حد قدرت او و وسع شریعت بیرونست و دانند
 استسعار خوف از آن چه تعلیل ملا و جناب محنت قایمه ندهد اگر آنقدر غمی که بمنزله وقوع
 آن خواهد یافت بخوف و دفع و اضطراب و جزم منقص کرد آنرا تنبیه مصالح دنیوی و
 تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و دشوار دنیا یا کمال آخرت جمع شود و ذلک است از این
 البین المعلوم خود را تسلی و تسکین نموده باشد و دل بر بودن نهاده در عاجل سلامه یا بدو
 بقدر ارجح قیام تواند نمود و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل او باشد و چون با خود اندیشه
 کند که حقیقت ممکن است که هم وجودش جایز بود هم عدم آنکه در جزم کردن بوقوع خوف
 و استسعار خوف و تعلیل تا قایمه ندهد از مصالح جهانگداز گرفت یا زمانها را که حش
 خود بطن جمیع اهل تسبیح و ترک نکرد ران خوشتر از روی مجامع دنیوی و دینی قیام
 تواند نمود و اگر سبب آن ممکن از فعل او بود یا بدی که از سوء اختیار و جناب بر نفس
 خود اخترا کند و بر اموری که عواید آن و غیر بود اقدام ننماید و موت چون ضرورت
 الوتو هست عاقل از آن هیچ حال نمیدانست و خوف از کسی را بود که بر حقیقت او و
 نباشد یا نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا از عقاب ترسید یا بر اموال
 و اولادی که از وی بازماند متاسف بود پس اگر خوف از آن بود که حقیقت حرکت نداشت
 باید دانست که مرکب عبارتست از استعمال آن کردن آلات بدنی و لغزش جهریست
 باقی که تعطیل آلات بدنی و اختلال اجزاء او فانی نکرد و اگر خوف از مرکب سبب آن
 بود که نداند حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود پس خوف او از جمل خود بود نه از حرکت
 خدا را برین جمل است که علم او حکما ترک لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته و بلی

و رنج اختیار کرده متوجه حقایق و معانی شده اند تا از سخت این خوف سلامت یافند
و راحت حقیقی در حیده و آرمینست که باطل علم را از روح و رانی از علم حاصل ایستاد
و باقیمانده در چشم ایشان حقیق و بی وقع نماید و اگر از عقاب ترسند خوف او از خوف
سیات باشد که بران مستحی عقاب شود و باید که بر خوف اقدام نماید و اگر خوف او
از حرکت بنا بر اموال و اولادی بود که از وی بازماند این هم از ضروریات باشد و علاج
ان در اول باب کرده شده اما **امراض قوت** هر چند بسیار اند اما بدترین همه انداخت
شدت و محبت بطلالت و رخسار ازل را از اطردوم در ترقیط و سیوم در روایت
و علاج از **افراط استوائت** که نفس از تنج هوای اختیار نماید و بقدر سیاحت و رعایت نماید و بخت
خیال نهفته نشود و به افراط عشق از وفی و علاج ان معروف و نکرست بود از محبوس
بند آنکه تواند و استعمال علوم دینی و صناعات لطیف که بفضل و ربی مخصوص باشد
و بجااست شفاء قاضی که خواص ایشان در بر بنای بود که موجب تذکیا است فاسده
نشود و با حراز حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان بشکین قوت شهود
بجماعت و با استعمال مطقیات و استنای از طعام و شراب چند آنکه قوت ضعیف بود
و اگر این معالجات فایده ندهد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر شداید نافع آید
و بطلان چون مقتضی حرمان و در جهانی بود و علاج او در ان باشد که از رعایت معاش
بقدر ضرورت اکتساب سعادت در چه وقت غفلت نور زوجه افعال در اول
مودی شود و بهلاک شخص ابطال نوه و در دوم با بطلان غایت اتحاد که مستحق آفاقت
بود و واجب الوجود دست **و رخسار** الی بود و نفسانی که از نقد مجبوری یا از قوت مطلوبی
عارض نشود و سبب ان حصری مقیسات جهانی و مشرعه شبهوات بدنی و حشرات
بر فقدان و فوایت ان و این حالت کسبی احداث شود که بقای محسوسات و نبات
نشد و ممکن نشد و علاج او آن بود که با عقل خیره کند و بداند که هر چه در عالم کون و قیامت

ثبات و بقا محال است برقی محال طبع کند و چون طبع نکند بمقتضی اندو همکین نشود بلکه
 همت بر تحصیل مطالب مقصود و از آنجا طبع مقتضی فساد و بود اجتناب نماید
 و اگر کامیاب چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت نماید و ترک اکتفا و کثرت
 که خواهی بنیایات و افتخار بود و آنچه بشمار و نامقا رفت متناهیست نشود و بزرگوار
 مثال نمکرد و اندر اعلم بالصواب

فصل دوم در علم تدبیر

بسم الله الرحمن الرحیم **فصل اول از مقادیر اول از قسم دوم از تقابل العنود در علم تدبیر**
 گمان حیا رشت از علم کیفیت نظر در حال چیزی که میان ایشان مشارکت بود در منزل
 بزوجی که مقتضی مصلحت بود در بیشتر اسباب معاش و توصل مکانی که بحسب شترک
 مطلوب بود و این قسم از حکمت منزلی و سیاست منزلی نیز خوانند و از آنجا درین
 مطلوب بود در وقت فضل ابرار و کنیم **فصل اول** در سبب احتیاج بمنزل و معرفت آن
 بدانکه آدمی در بقا و شخص چون بقدر احتیاج بود و غذا و آبی تدبیر صنایع چون نزع و حصا
 و طحن و طبع و غیر آن صورت نمی یست تمهید این اسباب بی معاونت اعوان و ا
 آلات و ادوات و صرف روزگار و در آن میسر نمیشد و اقتضای مقدار حاجت بود
 پرویز موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود و تا چار یا دوا را سیاب معاش و حفظ
 آن احتیاج افتاده و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در اینجا از صورت انتفاع نیفتد
 و دست طالبان و متغلبان از آن کوتاه شود و اسکان نداشت لاجرم تربیت منزلی تمام
 افتاده چون او را بپند چنانچه که بحصول غذا مشتمل باشد قیام می یابست نمود حفظ منز
 و آنچه در دیگر خبر نماده از صورت نمی یست بمعاضد که در منزل استیم باشند و بحفظ غذا
 و اوقات مشغول بکار حکمت توالد و تناسل نیز که مقتضی بقای نوع مدوام شود و محتاج

باشد بنوالد و چون توالد حاصل مرد و جماعت ایشو شد با عوان و خدم احتیاج افتاد و بجموعه این
 جماعه که ارکان متنازلند حال معاشر نظام یافت پس ازین بحث روشن شد که ارکان
 متنازل پنجند پدر و مادر و فرزندان و خادم و قوت و چون نظام هر کس بقدری بود همچو از تالیف تو
 بود که مقتضی نوعی از تمدن در نظم منزل نیز تدبیری صنایعی که موجب آن تالیف باشد و
 افتاد و چون صاحب منزل را تمام ان اولی بود لاجرم راست قوم بر مقرر شد و سیاست
 جماعه بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل و هیچی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیر رسانند و همچنانکه
 شبان روم و کوه سهند را بوجه مصلحت بعلف نزار و آیشخو روافی برود از مشرت سبیل و
 آفت که ما و سهرانگاه را برود بر منزل نیز رعایت مطاع اقوات و از ابراق و تدبیر امور و مسائل
 و سیاست احوال جماعت بر عیب و زینیت و عدد و وعید و زجر و تکلیف و بیام کند تا هر یک کالی
 که بحسب شخص این استوجب باشد بر سر نهاده و بدو آفت که مراد از منزل درین موضع نه
 ایست که ان از خشت و گل و سنگ و چوب تربت کنند بلکه عمارت از تالیف مخصوص
 که میان زوج و زوجه و والد و مولود و مخدوم و خادم و مقول و مال واقع شود و خواه
 مسکن ایشان از چوب و سنگ بود و خواه از خیمه و خاک و خواه از شیشه و عمارت
 عموم اشخاص شهری بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کس بر مرتبه خود متقدم
 جماعتی که بدو منسوبند منفعت این صنایع عام را اگر نبرد و فواید مصالح بدین و دنیا را
 شامل صاحب شریعت از بخار نمود و کلکم رای و کلکم مسئولون عن رعیت **فصل دوم**
تدبیر منزل آنکه حال بر منزل تدبیر اهل منزل همچو حال طبیب است در بدن انسان
 همچنان که بر طبیب واجبست که اولی را اعتدالی که بحسب ترکیب اعضای جمعی بدن را
 حاصل شود آن مقتضی صحت بدن و مصدر افعال او بر وجه کمال بود نظر کند تا ان اعتدال
 اگر موجود بود و محال فطرت نماید و اگر مفقود بود دستاورد کند و اگر در عضوی از اعضا خلل
 واقع شود در علاج ان مصلحت عموم اعضا از شریعت مؤسوس رعایت واجب اند و هر کس

اگر صلاح سایر اعضا در یکی یا قطع آن عضو بود بقطع و قلع آن مبالغت نماید یا فساد دیگر
 اعضا سرایت نکند بر هر منزل واجب باشد که اول در اعتدالی که در تالیف است نظر کند
 و محافطت آن اعتدالی را استوار دارد و بوقت نزول هر وجه صواب بتقدیم رساند و در تدریج
 حال هر یک از آن جماعت رعایت کند چه هر یکی از ارکان منزل بنسبت منزل باشد مثلاً بنسبت
 از اعضا بی بدن بعضی پیش و بعضی مؤخر و بعضی خستین و خستیم هر عضوی را اعتدالی و مقدار
 و فعلی خاص باشد اما فعل همه اعضا مشارک است و معاونت رعایت همه افعال بود و همچنین هر
 از اشخاص اصل منزل با نفع او خاصیتی و حرکتی بود مستوی مقصدی خاص که افعال جماعت نظام
 که در منزل مطلوبیت حاصل آید و در منزل ایش ثابت طبعی است بوجهی و معتبر دارند
 اعضا بوجهی دیگر یا یک طبیعت و خاصیت و فعل شخصی را اشخاص اصل منزل و اوقات بود
 و بر اعتدالی که از تالیف افعال مطاعاً انسان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند
 و اگر مرضی حادث شود از آنرا بکمال و اندوختن اعتبار حال منزل که از اوضاع صناعت خارج
 چنانکه گفتیم اما افضل احوال که مسکن سازند آنست که بنیاد او استوار بود و سقف
 او با ارتفاع مایل و در آن کشیده چنانکه در تدریج او شد و زیاده تکلیفی احتیاج نشیند مسکن
 مردان از مسکن زنانه مقروصت هر فضلی متناسب آن مقامی معدوم و مواضع
 ذخیره و اموال بخصایر موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند
 حرق و غرق و لقب و تعرض و اموال در تقدیم رسانند و آنچه مقتضی توفی از راه
 بود مانند سعت ساحت و رفیع و کا کین مرغی و با وجود کثرت مراعات شریط تناسب
 اوضاع محفوظ و از همه بهتر آنکه در اعتبار حال جو را احتیاطی تمام بتقدیم رسانند و آنچه
 اهل شهر و فساد مبتلی نشود از آفات و حشمت و فقر و ایمان مانند فصل سوم در تدریج
 اموال و اوقات چون اشخاص بشری با دوا خازن اوقات و اوقات محتاجند و اگر اوقات
 از آنجا که بجا آوردن زمان بسیار صورت نبند و ایشان را بکج مالا بد و اوقات

ما بحتاج از هر جنسی احتیاج آقا و تا اگر بعضی از آن در معرض تلف اید بعضی که از فساد دورتر
 باشد بماند و بواسطه ضرورت معاملات و وجه اخذ و عطا بجهی که حافظ عدالت و تقوم
 کلی و ناموس اصغر بود و بحتاج شدند و بنا بر غرت و زراعت جوهر و استحکام مزاج و کمال
 او که مستعدی بقا بوده اند که از موسی دل بسیاری از دیگر خبر باشد و مؤنت نقل افوات
 موضع بموضع دیگر که در آن مشقتی بهم تمام بود و در اکثر اوقات بواسطه امور نقلی گشت
 پس بهم در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی بقنایت نامتناهی خود در
 جودت بجز فضل رسانید و آنچه تعلق داشت مانند دیگر امور صنایع بانظر و تدبیر نوع انسانی
 حواله نمود و **فصل در حال اموال** بعد اعتبار تو اند و باعتبار دخل یا باعتبار حفظ یا باعتبار
 خرج اما **دخل** یا سبب آن بکفایت و تدبیر متوسط بود و بهیچ صناعات و تجارتات
 یا بهیچ موارث و دیانت و تجارت بسبب آنکه بنامی مشروط بود و باید در معرض ضرر
 اسباب زوال در رونق و استمرار از صناعات و حرفت قاصر باشد و در اکثر
 خواه تجارت بود و خواه صناعت سه شرط رعایت باید کرد **اول** احتراز از خوار
 ماندن آنچه بتقلب یافت وزن و کیل بطریق اختراع و سرقت بدست آوردن **دوم** عاقل
 انچه بچون و مسخری و هوان حاصل کند **سیوم** زنا نماند آنچه با عکس از صناعاتی شریف
 بیضاعتی خفیس مشغول شوند **و صناعات** یا شریف بود یا خفیس بود یا متوسط اما صناعاتی که
 شریف بود بهیچ صنعتی بود که از حیث نقش باشد نه از حیث بدن و انرا صناعات احرار
 و ارباب حر و مت خوانند و اکثر آن در سه صفت داخل باشند **اول** آنکه بهیچ عقل
 تعلق دارد مانند صنعت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعات
 و زراعت **دوم** آنکه بادی و فضل تعلق دارد مانند کتبت و بلاغت و نجوم و طب
 و استیفاء و مساحت و این صناعات فضل و ادبست **سیوم** آنکه بقوه شجاعت
 تعلق دارد بهیچ ضبط مشاغل و مقام و مت یا عساکر و مانند آن و این صناعات **است**

و صناعات خفیس هم سه نوعند **اول** آنکه منافی مصلحت عموم خلق بود همچو احکام ربح
 و این صناعت سفید است **دوم** آنکه منافی فضیلتی از فضایل پنج و همچو مسوکی و مطربی
 مقاری و این صناعت سفید است **سیوم** آنکه مقتضی لغت طبع بود همچو تجارت و غن
 و کثاست و مانند این در این صناعت فیه مایگان است **و صناعات متوسطه** میان این نوع
 مکاسب و اصناف حرکت که بعضی از آن ضروری بود مانند صباغت و بعضی بسط بود
 همچو درودگری و بعضی مرکب مانند گاردگری و هر که بضاعتی موسوم شود باید که در آن صناعت
 تقدم کمال طلب و بجز تبه با زانی حلت نمایند و بدعاست همت رضا ندیده **و اما حفظ مال** سه
 شرط صورت بند و **اول** آنکه خرج کم از دخل باشد و **دوم** آنکه در چیزی که مملکت
 مستعد بود و همچو ملک که از عماره آن قاصر اند یا جوهری که راجع آن که اتفاق افتد که بخر
 بکند **سیوم** رواج کار طلب و سود و آنکه راجع آن متواتر بود و بر منافع بسیار که بر سبیل
 بود اختیار کند و عاقل باشد که از اوقات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت
 بجز در کتاب مانند حفظ و نگاشت و ایام امراض و افات صورت کند و عقلا گفته اند بآ
 که شطری از اموال نفوذ و اثمان بود و شطری از املاک و صنایع و چهار باب این شطری
 اینست **اول** مستعد و اوقات و بعضی عاقل تا اگر خیلی بطرفی راه یا باطراف دیگر بپوشد
 زود **و اما دفع** باید که از چهار چیز آخر آنکه **اول** از تشدید و تنقیح **دوم** از اسراف و تبذیر
سیوم از زیاده و مبالغه **چهارم** از سوء تدبیر باشد که در بعضی مواضع زیاده از اقتضا و در بعضی
 کم از آن بکار برد **و مضاف** مال باید که در سه وجه محصور بوده باشد یکی در دیانت و طلب
 قربت بحضرت عزت همچو صدقات و زکوٰه **دوم** در سخاوت و اثار و نیکو مواف
 همچو هدایا و تحفه و مبرات و صلوات **سیوم** در ضرورت که آن طلب ملایم و دفع مضرت
 بود **و اما طلب ملایم** همچو اخراجات منزل از وجه ماکل و ملایم غیر آن و اما دفع مضرت
 مانند بخر بطله و سفیدار و نه تافش و مال عرض از ایشان محفوظ ماند و در صنف اول که

وایات و طلب ترتیب و چهار شرط رعایت باید کرد اول طلب نفس و الشرح صدر و عدم تلف
 و تاسف بر آن ظاهر او باطن **دوم** اخلاص و ران بی توقع شکری یا انتظار جزائی و منتشا
 ذکر **سیوم** اخفای آن و تخصیص بجای که منفعت دنیا زمش باشد و صورت حال خود
 یا کسی نتواند نمود **چهارم** آنکه بافتشاء آن شک نیست مستحقان نکند و در صنعت **دوم** که
 از افعال اهل فضل است پنج شرط نگاه باید داشت اول تحصیل **دوم** کتمان **سیوم**
 تصنع و تحقیر آن و اگر چه بسیار بود چهارم مواضعت به انقطاع او و بیان کتب و سخن
 وضع در موضع خود و در وصف سیم شرط اقتصاد است و پس **فصل چارم در تیر و**
سیاست اهل باعث بر تامل باید که در چه بود و حفظ مال و طلب تسلی و ادعیه شوم و
 غرضی دیگر و زن یا رسا شریک مرد بود در منزل و قیام او در وقت غیبت و بهترین
 زمان آنست که بقبل و ایات و عفت و فطانت و حیا و وقت قلب و وقار و هدایت
 تود و کوتاه رفتاری و طاعت شود و فرایا رضاء او و موسم بود و برترت منزل و نقد و حفظ و امان
 و اقامت و قاف و بیجا ملت و مدارات و خوشنویسی سبب موافقت و تسلی هموم و جلاء و خیر آن
 کرد و زن عده بهتر از بنده چه در عده معاشرت و منظره در انسیاب معاشرت و صلح ارحام
 و استظهار با بریا و احترام از او نمایند در مشارکت و تسلی بختی صورت بند و
 بکر بهتر از شیب چه بقبول ادب و مشاکله شود و در خلق و عادت و اقیانوس طاعت
 نزدیکتر بود و اگر با وجود این اوصاف **چهارم** جمال و نسبت و ثروت نیز تمهیل باشد خود
 مستحب انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نه بند و اگر بعضی از این صفات
 مفقود باشد یا دیگر عقل و عفت و حیا البته موجود بود و جمال و نسب و ثروت را
 نسبت با این سه فخلت مزج و اندر آن مستعدی لقب و عطیه **اختلال بود**
 دین زد دنیا باشد و یا دیگر باعث بر خطبه زن جمال یا مال او باشد اما جمال دنیا بر آن
 که او باعث کمزج شود و بواسطه آنکه زن جمیل را عیب و طالب بسیار بود و

بنا بر ضعف مانع و وزارت انقیاد نشود **روح** بر اقدام بفضایح مبالغت نماید پس خطبه جمعه
 مستدعی بی حجتی و مصابرت بر فضیلت بود یا منقحی التلاف مال و خلل صورت و مقام
 اصناف اغزان و هم و اما مال بنا بر آنکه مال زن مستدعی است و تسلط و استخدا
 و توقیف او یا غده و حیثیت انکسار مطلق لازم آید و بقضا و امور منزل و تعیین شود
مورد ۲ و در سیاست زن رعایت سه شرط لازم بود **اول** بهیت **دوم** که اقمه **سوم**
 شغل خاصه بهیت است که خود را در چشم زن مهیب دارد تا در امثال او امر و اذ
 او اهل حال جایز نشود و اگر اختلالی بدین شرح طراه یابد بر زن در متابعت هوا و امر
 خود گشوده نشود و بر آن اختصار نماید بلکه شوهر را در طاعت خود دارد و وسیله اوقات
 خود سازد پس امر ماور شود و مطیع مطاع گردد و غایت این حال حصول عیب و عا
 و عذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضیلت و شایع حادث کرد که تدارک و تلافی
 این صورت نه بنده و اما اگر است الت که زن را بهر آنچه مستدعی حجت و تقوت
 بود و حکم دارد تا چون از زوال آن مستغنی باشد حسن اتمام امور منزل و مطاع
 شوهر را تلقی نماید و نظامی که مطلوب است بحصول بوند و اصناف که است شش **چهار**
اول آنکه او را در بهیتی جمیل دارد **دوم** آنکه از تر و حجاب و از غیر محارم مبایعتی
 نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل آوازه و چنانکه اطلاع نیابد **سوم** آنکه در
 ضروریات امور که خدا شای با او مشا ورت کند بوجهی که او را در مطا و قه خود در
 طبع نیندازد **چهارم** آنکه دست او در رفقت اقوات بوجه مصلحت منزل استمال
 خدمت در سمات مطلق دارد و **پنجم** آنکه با خویشان و اهل بیت او صلحه رح کند و تلافی
 حقوق مصابرت بر رعایت واجب داند **ششم** آنکه چون اثر صلاحیت و
 شایستگی در او احساس کند برنی و دیگر مایل نشود و اگر چه جمال مال و نسب از او شریفتر
 باشد به غیری که در طبایع زنان مرکز بود و با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و نقصان

و دیگر افعال که موجب فساد منزل و سودا و مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشند
کرد و درین معنی خبر ملک را که غرض ایشان از آن طلب نسل و عقب بسیار بود و
زمان در خدمت ایشان بمشایه بنده گان باشند رخصت نداده اند و ایشان نیز هرگز
اولی بود چه مرد در منزل مانند دست در برون و چنانکه یک دل منبع حیات و دین
نشان بود و دیگر در انستقیم و منزل میسر نشود **اشغال خاطر** است که خاطر زن را بپوشیده
بنگش همات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدینچه مقتضی نظام معیشت باشد و بپوشیده
دار و چنانکه نشانی بر تعطیل صبر نکند و هر که از غریبات فراغت یابد بپوشیده
مشغول و دلیل که زن از محافظت منزل و تربیت اولاد و تقدیم مصالح خدمت فارغ
باشد با موری که مقتضی خلل منزل بود همچو نرین خود و تفریح صحرا و باغ و نظر باجای
مشغول شود و حیثیت امور منزل مختل گردد و شوهر را در چشم او و قی و بیستی نماند و
بر اقامت هر قیاج دلیر شود و از آن فضیحت و شقاوت و درجهائی حاصل آید و
شوهر باید که در سیاست زن از همه چیز احتراز نماید **اول** از فرط محبت او چنان
استیلائی زن و ایشان را هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت او مبتلا گردد و
پوشیده دارد و اگر نتواند بعلایجی که در باب عشق یاد کرده شد اقدام نماید و
از مشاورت یا او در کلیات امور و اطلاع او بر اسرار خود و اخفای مال و مایه
از همه حال چه را بهما فاسد و نقصان بجز ایشان درین باب مستعدی آفات بسیار
بود **سیوم** از رخصت باستماع حکایت مردان و زنان که با فحال بد موسوم باشند و
نظر باجابت و شرب خمر چه این معانی مقتضی فساد باشد و که تدریجاً میسر گردد و بجا
زمانی که بمحافل روان رسیده باشند و حکایات آن بازگویند از هر زبان کار تر بود
و سبیل زنان در تروی رضاء شوهر و توقع خود در دل و رعایت بچه پرست **اول** غایت
عفت دوم اطعام و کفایت **سیوم** رعایت **هست** شوهر **چهارم** حسن شغل بجهت از

اموری که مقتضی نشوز بود **چهارم** قلت عتاب و محاوره و عزت و حکما گفته اند زن شایسته است
 که در ارادت قربت حضور و کرامت عنایت و تحمل مشقت از برای حصول او و همچو مادر با
 بنسبت با فرزند و در موافقت اخلاق و در رنج نداشتن مال خود از او و معذور داشتن بهر حال
 کند هیچ دوست بود بنسبت با دوست و در کسر ایل خدمت و مصیبت بر بد خوئی او
 و افشای مدح و ستر عیب و سنگ لغت او و همچو کنیز که بود بنسبت با خواهر و زن نایست
 آنکه در کسل و تعطیل و نفس و سختی و دشمن کردن و ایند اهل منزل همچو مترجمان جهان
 منعی متوجه بود بنسبت با اطباء خود و در اظهار عیاب و حودا حسان و استخفاف
 فرمان و حق و وطنیان همچو دشمنان و در خیانت در مال و سوال بجا حجت و الحاح و در
 شوهر کاره بود و اظهار محبت بدو و در رخ و آینه نقش او همچو دزدان و کسی که بزنا نایست
 مبتلا شود خلاصی از و یا سالی متعذر بود و احتمال صورت نه بنده الا که چه رفوع از
 حیل پیش که **دو اول** صرف مال هر چند بسیار بود حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از
 حفظ مال بود **دوم** نشوز و بد خوئی و بخت و مضایح بوجهی که بقساد می آید **سوم**
 تخریص عیال بر تنفیذ او از ترغیب بشوهری دیگر و رعیت نمودن بظاهر بدو از
 مفارقت ابا کردن تا باشد که بحکم الناس حرص علی ما منع او را بر مفارقت حوی
 پیدا آید **چهارم** آنکه چون تدبیر با سلف معین نیاید و در اختیار کند بشرط آنکه او را
 مانعی از اقدام بر فضیحه نضب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار
 کند و حکمای عرب گفته اند لا تزوجوا بالحنانة و المانته و الامانة و کتبه القواء و خفرا
 الدمن و مرا د بختانه ز نیست که از شوهری دیگر فرزندان دارد و خواهی که از مال
 شوهر بر ایشان مر یا بن غایر و متان آنکه مال خود بر شوهر منت نهد و آنکه بستر
 شوهرش احاطه نکرده باشد یا شوهری بزرگتر دیده پیوسته ازین شوهر باشد که با شکایت
 و این بود و کتبه القواء آنکه شوهرش از محفلی عایب شود مردمان دیگر او داعی بر قضا

نشد و خضرا و الدین الیک صورتی داشته باشد اما بر اصل و کیفیت بود هر که بشرط طبیعت
زمان قیام نشو اند نمودن اولی آن بود که در امتن از طایب ایشان کشیده دارد و به فساد طبع
زمان با سوء استقام مستقیم آفات نامتناهی بود **فصل پنجم در تدبیر و سیاست** از چون نوزد در
وجود آید باید که اول نام نیکو بر و نهند چه اگر نام او غیر موافق بود اکثر اوقات از آن مکه باشد
و بعد از آن دایه که سلیم العقل و از اوقات بر می بود اختیار کند چه بیشتر عادات ناپسندیده
و عادات بدیشیه ~~بیشتر~~ کند چون رضای او تمام شود بیشتر از فساد اخلاق تا بدب و درین
او مشغول شود و چه کودک بسبب نقصان و حاجاتی که در طبیعت او بود میل به خلق
بیشتر کند و به تدبیر اخلاق او ابتدا طبیعت باید که درین هر قوت که عدوت او در پیش
کودک بیشتر بود تکمیل آن مقدم دارند و چون اول خصلتی که از آن رتوت تیز در کودک
ظاهر شود جایا بود در آن کامل کند اگر جایا بر غالب باشد و وقایع نماید و لیل خجایه و عطا
استعداد تا دب او بود و اول چیزی از آن تا دب او آن بود که او را از نجس طبع هرگز نکند
و محالست ایشان مقتضی افشا و طبع او بود و نگا بر اند چه نفس کودک گنایا بر آنکساده بود
قبول صورت از اقران زودتر کند و او را بر محبت کرامت دهند خاصه که امانی که عقل
و تیز رویانت کسب کنند از آنچه محال و نسبت تعلق دارد پس قنطاریف دینی و نورانی
شرعی تعلیم دهند و او را بمو اطمینان ترغیب و تیر امتناع از آن تا دب لازم
داند و بدوست پیش او مع اخیار و دوستی اشرار کند و اگر از جمعی صادر شود بران
محبت کند و اگر قبیح صادر شود دوست کند و اگر خفایا کند بر او پوشیده دارند تا به
بجا سر اقدام نمایند و استقامت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او ترین دهند و ترغیب
نفس از حرص مطاع و مشرب و لذات دیگر را بنیاز بر غیر در دل او شیرین کردند
و محاسن اخبار و اشعار که با ریاض اخبار و سیرا حمار تعلق دارد و حفظ دهند تا موی که آن
معانی شود و از اشعار تخفیف که بطن و شرب خمر تعلق داشته باشد احتراز نمایند و از نظر

بر فروتران و تنصب و طمع باقران و در رفیع و فضولی که طبیعت کو دکان بدان مایل بود
 کنند و از ملائین و اسباب تمتع اجتناب لازم دانند و گذارند که بر است یا دروغ
 سوخته یا دکنه چه سوخته قبیح بود و بر خردست نفس خرد و استاد و هر که از بزرگتر بود تحریک کند
 و باید که معلم عاقل و متدین بود و بشیرین صفتی و وفادار و بیست و مروت و لطافت شهوات
 و از اخلاق ملوک و ادب مجالست ایشان و محاورت هر طایفه با خبر و بر راضی و آشنای
 و طرق تأدیب و اقامت و ضرب اول باید که اندک بود و موهله چنانکه اعتبار گیرد و بر معارف
 جماعت نماید و هر وقت اجازت دهد تا ساعتی یا نیمی مشغول گردانند از ترقب ادب آموخته
 شود و و خطا نکند و در معلم باید که در طبیعت که درک نظر کند از احوال و بطریق درست
 و یکسانست اعتبار گردانند و اهل بیت و استعداد که علم و ضاعت در موهله درست و او را
 با کتساب آن نوع مشغول گردانند چه هر کس استعداد صناعی نبود و در تحت این تفاوت و تنبا
 مستودع است سرهای غامض و حکمتی و دقیق است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان مط
 می تواند بود و ذلک تقدیر العزیز العظیم پس اگر در و صلاحیت حکمت یا بدو اول علم تهذب
 اخلاق تعلیم دهد و بعد از آن علوم حکمت نظری بروی که بیشتر یاد کرده شد و بیشتر از تعلیم و
 تکمیل صناعی بدیگرا انتقال نکند و اگر صلاحیت صناعی دیگر یا بدو بدان مشغول گرداند
 و چون صناعی از صناعات اموصه باشد و در اکسب و تعیش بن آن فرمایند تا چون
 علاقت اکتساب بیادان را بکمال رساند و در ضبط و قایل آن نظری تمام نماید
 و بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اگر اولاد اختیار که ثروت نمود
 باشند و از صناعات و آداب محمود مانند بعد از انقلاب زمان بمذلت گرفتار شوند
 و محل رحمت دوستان و دشمنان گردند و عادت ملوک فی پسر چنان بودی که
 فرزندان را در خانه خود پیش خدم و خشم تربیت نمادند و بلکه با ثقات و اشراف باطن
 فرستادند و تا بدین شتی و خوشونت عیش و آسایش و بقیع و تحمل متنا و نشوند و آداب و اخلاق

پندیده الکتاب که چه با طیب عین شمع و اسباب رفاهیت و کثرت تیج و خرم برتبت
 تعلم ادب اقدام نمایند و بتوالی آن برایشان دشوار بود و خاصه چون مراهن شوند
 لذت عشرت را بخی که در آن وقت خود صورت نیند و کمال نسبت با کسی که بقیع سیرت نیند
 شود و بر کیفیت قلع عادت واقف گردد و دوران بعد از تعلیم غم اینستادی بلیغ بجای
 آورد و بیشتر با حباب و ارباب حکمت و ارباب کفر و زندقه را از نزد خود بترسند و او در حال
 صغر بهمران وجه باید کرد که در سیر یاد کرده شد بعد از آن صنعتی که لایق بدو میباشد حال
 بود تعلیم باید کرد و بملازمت خانه و نجاس و وقار و عفت و حیاء و خضالی که در باب سیست
 زمان یاد کرده شد باید نمود و از تعلیم خط و شعر تخصیص آنچه بعشق و عشرت تعلق
 دارد و بک مطلق خواندن منع باید کرد و چون بعد بلاغت رسد یا کفوی که لایق او باشد
 از افکاهی اجراء مواصلت باید ساخت **فصل ششم در تدریس اخوت و اقارب که نسبت**
با شخص میجویند یا نه چنانکه امیر المومنین علیه السلام فرمود اگر کم عشق نیک فانه من
 جناحک الذی بلیط و اهل الذی الیه تصیر و انک بهم تصول بهم یقطوع و اهل العده عند
 الشده اگر کم کریمت هم و عند سقیمت هم و با مشرک فی امور کثیره عن معسر هم و عجبت
 از ایشان افعال ایام و پیچ و داشت و حسن صلت رحم در عقول ایشان مرکوز و در جمیع محل
 و ادیان معهود و ان عبارتست از رعایت ایشان بهر چه مروت اقتضا کند و انیار
 ایشان بر غیری در خیرات و احسان بسن باید که تعدد ایشان کند و حق کبر ایشان
 بنسبند و صغیر را در کف رعایت خود کرد و با فقیر مواسات کند و ایشانرا در خیرات
 با خود مسا هم و مشارک کند و در امور مهمات با ایشان مشاورت کند و محمل ^{انفال}
 و احتمال لات ایشان لازم داند و احسان و رحق ایشان بر مکافات با محبت
 موقوف ندارد و در مقام واجب برود و اسطفا عد غیر از آنچه واجب بران غیر
 تمامون نشاند و هرگاه که او در آنچه واجب بر او تعصیه کند او نیز مثل ایشان باشد گویند

علی ابن الحسین را علیه السلام بپیر عی بود فقیر هر شب بر رخا نه اوادی و در پی چند بدو
 داوی ان شخص چون در مهاجرت شدی گفتی لکن علی ابن الحسین با اصفی الاخره
 نیز ازان سخن می شنیدی و بدان التفات نمودی و ان احسان که نکردی چون علی
 ابن حسین وفات یافت و ان رخایه منقطع شد ان شخص را معلوم گشت که محسن
 او بود و فویا دانه را داوی بر آید و مال را افغان میکرد و میکشید تا خسته شد و خواب
 بر و غلبه کرد و همین که در خواب رفت دید که او بمان نیت و وضع بر رخا نه اوادی
 ان در هر بار و داو و گفت خدایا این عم و لایتم تا فانی گشت استغفرک کل لیل و نیت الله
 نقالی من یصلک گویند بقدر ان پیر او محمد باقر علیه السلام هر شب آن وظیفه بدو رسا
 و نشانی که کسی خویشان خود را دشمن خود کرد اندوازی که امید نصرت داشت
 از مضرت او خایف باشد و کفایت است که بکانه را هیچ خویشی نداند آنکه خویش را
 بکانه خاند و عدوت اقارب بدتر از عدوت اجانب بود چه محاسن و با حفظ و نشان
 قویتر بود و هر جا که این معنی قویتر مضرت بیشتر و خلط ظاهر تر و تدبیر محاسن و تقص
 موقوفست بر ادنی محاسنه در اقل مسا هلم در خلق چه بغیض مشا جن محسود
 معادی بد ان محب صدیق و معاضد مساعد کرد و بسیار باشد که او را از دنیا سبب
 معاونت و معاشرت ایشان اضعاف ان حاصل شود که از برای ایشان ترک
 کرده باشند اینست واجب معنی اهل اولاد و قرابت و ارباب و آنکه کسی جابر
 مجری ایشانست از مراعات و حفظ جوانی و ذب ایشان و حمایت و قیام بامو
 ایشان فضل مغم در تدبیر خدمت و عبید در منزلت و عتاب دست و پای
 سایر جوانان باشد ازین چه هر که از برای غیر تکفل امری کند که با عانت دست در ان
 حاجت اند قائم مقام دست او بوده باشد هر که در کاری که قدم در ان بچنه بایزد
 سنی کند مسفت قدم از کفایت کرده باشد و هر که چشم چرنگ نظر در ان صرف بایزد

نگارند از درستی از کبر یا زداشته باشد و گرنه وجود این طایفه بود و ابواب را حسب مسدود
 کرد چه بی توسط قیام و بقود متواتر و حرکات و سکانت مختلف که مقتضی بقب اعضا و
 سقوط بسبب و ذباب و قار و مکانت باشد بمکانت قیام نتوان نمود پس باید که بر وجود
 این جماعت تنگ کنند و ایشان را از وای حق شمرند و انواع رفیع و مدارات و لطف
 و موسسات در ایشان بکار دارند چه ایشان را نیز کمال و قیود بر اعضا و جوارح راه باید
 و وای جماعات و ارادات بر طبایع ایشان هرگز نبوده و دقیقه عدالت و انصاف
 مرغی باشد و طایفه بر و اعتدال و مسدود اند و استخفاف باید که بعد از معرفت و تجربه
 تمام و قوت بر احوال او باشد و اگر همیشه نشود و بحدس و تفرس استغناست باید نمود و از اصحاب
 صورتها قوت و خلقها مخالف است و این واجب بود چه در اخلیل حوال خلق تابع خلق افتد
 و در امثال فرساده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و از معلولان هیچ چیز
 و اعور و فاندان احقر از باید نمود و بر صاحب کیاست و دلا اعطاء نشاید که چه بسیار بود
 که گزینش و احتیال و کمربان و و خصلت متعارف افتد و حیاء قلت عقل را بر شهرت بسیار
 که با وقاحت بود اختیار باید که در حیاء بهترین خصلتهاست درین باب و چون خادمی حاصل
 شود و او را بر بضاعتی و کاری که صلاحیت آن داشته باشد مشغول باید کرد و این در احتیاج
 بضاعتی و کاری بکاری تحویل نباید نمود و در دل خادم باید که مقرر کرده باشد که میان
 ایشان سفارت نخواهد بود تا او بمروت و کرم قیام نموده باشد و تا خادم شرط شفقت
 و موداداری و مناصحت و احتیاط بجای او در چه این افعال وقتی از و صابر شود که
 خود را در نفی و مال خود مشارک مسامحت نشاند و از غفلت و صرف امین بود و
 چون مقرر کند که صاحب او ضعیف رای و وای دست است و بر هر کنای که کند
 او را در خواهر که خود را در خدمت او عاریتی شود مقام او مانند هر کس که ان بود
 در هیچ کار نماند بلکه کند و نه شرط شفقت نگارند بلکه اعمت بر ادخار و جمع از برای روز

معاشرت مقصود دارد و اصل معتبر در خدمت خدام الشان که باعث ایشان برای محبت
 بودند ضرورت و رجانه خود ۲ و باید که با مومنان شادان از ماکل و ملائین غیر آن پنج
 حال اختلاط جایز نشود بلکه از برای ملائین خود مقدم دارد و از راحت علت ایشان و محلی
 با سستی که بتقدیم رساند و اوقات راحت و اسالین ایشان تعیین کند و چنان سازد که
 از سر نشاء بد اخیر با ایشان معوض باشد قیام نمایند و در اصلاح ایشان مراتب نگذاید
 داشت و تقویم و تدبیر ایشان بحسب جنایات و جرائم بتقدیم باید رسانند اما در این
 عقوبت باید که مفتوح بود و کسی که بعد از توبه بر جرائم اقدام نماید بعقوبت و نشد اصلاح باید
 فرمود و دام که قید حیا از پیش بر نداشته باشد و با حرار و راحت معترف نگشته از سر نشاء
 اصلاح او نو میدی نباید فرمود و چون بخیراتی فاضل که ابقا بران مرسوم بود و نباشد کرد
 و تدبیر و تدبیر اصلاح میسر نشود و صواب آن باشد که نزدی او را نفی کنند تا بطاعت
 او دیگر خدمت بانه نشوند و فساد از وی دیگران نهدی نگذرد و جهت استخدام بنده به از آن
 باشد چه بنده بقبول طاعت مولی و تطف و تدبیر با خلاق و اداب او مایل تر بود و از
 معاشرت نو میسر و از بندگان جهت خدمت نفس کسی را که عقل و سخن کوی و با حیا باشد
 اختیار باید کرد و جهت تجارت کسی را که عقیف و کافی و کسوب بود و جهت عمارت عفا
 کسی که قوی جلد و کارگر تر باشد و از برای رعی و محافطت چهار بابیان کسی که قوی دل
 و بلند آواز و کم خواب بود و بندگان بحسب طبیعت سه صنف اند یکی حر با طبع و او را
 همچو اولاد و نگاه باید داشت و بر تعلم و اداب و اخلاق بسندیده تحصیل فرمودن دوم
 عبد با طبع و او را همچو دواب مواشی کار باید فرمود و عترت اخراج و اندین سیوم عبد
 شہوت و او را بقدر ضرورت بختی باید رسانید و با ستمناخت و استحقاق کار
 فرمودن و در خصایل اصل اقبال هم آورده اند که عرب بطق و فصاحت و دایر اساء
 اصناف ممتاز باشند اما طبع ایشان بسخا و شہوت مایل بود و عجم بعقل و کساست و

و کما و لطافت ممتاز باشند اما در طبیعت اخلاق ایشان احتیال بیشتر بود و بیشتر کثرت شجاعت و شجاعت
 شدایست و حسن منظر ممتاز باشند و بعد از قناعت و بیخفا علی موسوم و دروم بود و قناعت
 و تود و کفایت ممتاز باشند و بخل و لوم موسوم و در عقبه حدیث فهم ممتاز باشند و بخل
 مکر و بدینتی موسوم و این معنی از تجربه مستفاد است

فن سیوم علم سیاست

بسم الله الرحمن الرحیم فن سیوم از مقاله اولی از قسم دوم از تفاسیل الفنون علم سیاست
 که ان عبارت از معرفت کیفیت نظر در توانایی که مقتضی مصلحت عموم بود و ان
 جهت که بتوازن متوجه باشند بکمال حقیقی و ان علم را حکمت مدنی نیز خوانند و ما اینجا
 در بین ضاعت مطلوب بود در شش فصل با و گنیم **فصل اول در احتیاج خلق**
و شرح مایه او بدانکه هر موجودی را کمالیست و آن کمال در بعضی موجودات در نقطه
 با وجود متعارف افتاده همچو اجرام سماوی و در بعضی از وجود متاخر همچو کلمات اثر
 و در بین قسم تا چار بود از حرکتی که ان کمال بسودان حرکت بی معونت اسبابی که بعضی
 ممکنات باشند مانند صورتی که از اواب الصور بطریق تعاقب بر طبقه تا بکمال انسانی
 رسیدن فایض شود و بعضی معدیات مانند غذا که باضافه ماده شود تا غنایابی که ممکن است
 برسد و معونت در اصل بر سه وجه صورت بنده یکی ماده دوم بآلت سیوم و خدمت
 معونت ماده آن بود که جزو ان چیز شود که بمعونت محتاج است و معونت بآلت ان بود که
 واسطه شود میان فعل او و بمعونت آب مرقه قاذیه را در رسانیدن غذا با اعتدال
 و معونت خدمت آنکه او را فعلی بود که آن فعل بنسبت بآن چیز که بمعونت محتاج است
 کمالی باشد و این صنف بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کنه یعنی خایه نفس
 معونت بود مانند معونت مملوک کمال را دوم آنکه معونت بالعرض کنه یعنی فعل او را تا

دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مانند معونت راجع بر کوه سپند را و حکیم ابو نصر فارابی
 که او بحقیقت معلم ثانی بود در حکمت گفته است افعاج خادم عناصر اندک است چنانچه ایشان را
 در سبع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشانست نفی نیست و تسبیح خادمند
 بالغرض چه غرض ایشانرا از انحلال استغناء است بدان و انحلال بغنا صریحت
 لازم آید و چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که عناصر و مرکبات هر سه
 و چه معونت انسان کنند اما انسان معونت ایشان خبر بر وجه ثالث بالغرض نمکند
 و همچنانکه انسان درین سه نوع از معونت بغنا و مرکبات محتاج است اما آنکه
 بغنا و مرکبات محتاج است خود ظاهرست و اما آنکه بمعاونت بنوع خود محتاج است
 بنا بر آنکه اگر شخصی ترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح بنحو دشغول یا بستی نباشد
 اول ادوات آهنگری و در و درکی برست آوردی و بدان ادوات و آلات
 زراعت و حصا و وطن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها میسازد و بعد از آن
 مهمات مشغول شدی بقای اولی غذا بدین مدت وفا نکردی در و کار ادا کرد بدین
 موعده شدی بر ادای حق ازین جمله قادر نبودی اما چون معاونت یکدیگر کنند و یکدیگر
 مهی ازین مهمات زیاده از قدر کفایت خود قیام نمایند و با عطاء قدر زیادت و آنچه
 بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معاملت نمکند ازین سبب معیشت بهم میسر شود
 و تفاوتی شخص بقای نوع بر وجهی که واقع است میسر و منستوم گردد و تیاران گفته
 اند از این شخص کارکن باید که تالفه میباشند و چون مدار کار را انسان بر مدافعت و
 معاونت و قبی میسر شود که بمهمات یکدیگر بکافی قیام نمایند پس اختلاف صناعات
 که از اختلاف عزایم صادر شود و مقتضی نظام و اجتماع بود و نوعی انسان بالطبع
 محتاج باجماع و این نوع اجتماع را تمدن خوانند و تمدن مستقیم است از مدینه
 مراد حکما از مدینه جمیعت مخصوص میان اهل مدینه مساکن جمیع و آنچه گویند الانسا

مدق بالطبع مراد است که ایشان محتاج به بطبع اجتماعی مسی بحدین و چون دواجی افعال مردمان
مختلف است و توجه حرکات ایشان بقایات متنوع اگر ایشان را باطباع ایشان گذارند تفاوت
ایشان صورت نمیدهد متغلب هم را بنده گردانند و در بعضی مقتضیات خود را خواسته تاراج و در بعضی
افتد یا فساد و افتد یا یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورت تدبیری باید که هر یک را بجای خود
نگاهدارد و بدینچه استحقاق داشته باشد قائل گردانند و دست هر یک از قدری و تصرف
و حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که مشغول این بود مشغول گردانند و این تدبیر را سیاست
خوانند و حیثی که تدبیر بر وقت و وجوب و قاعده حکمت افتد و موردی بکمال که در دفع و
اشتیاق صلی بالقوة حاصل است از سیاست الهی خوانند و الا بجزی که سبب ان سیاست
شده باشد اضافت کنند و پیش حکیم اقسام سیاست بسیط چهار اند سیاست ملک
سیاست علیه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت
بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و از سیاست فضلانی که نیکویند و سیاست علیه
تدبیر امور خصیاست و از سیاست حساست نیز خوانند و سیاست کرامت
تدبیر جماعتی بود که بافتشای کرامات موسوم باشند و سیاست جماعت تدبیر ذوق
مختلفست بر قانون که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک سایر سیاست
را بر ابالی ان موضع گردانند و هر صنفی را سیاست خاص خود مواخذه کند تا کمال
التمسان از قوت بقول آید و سیاست بعضی تعلق با وضع دارد و مانند عقود و معاملات
و بعضی تعلق با حکام عقلی مانند تدبیر بشیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص از رسیدگی
رجحان تمیزی و فعلی و عقلی معرفی بکی از این دو نوع قیام نمایند زیرا که تقدیم او بر
بواسطه خصوصیتی است دعای تاریخ و مخالفت کند پس را تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج
افتد که بالامام از دیگران ممتاز بود و ان شخص احکام صاحب ناموس است و اندو اوضاع
او را ناموس الهی و افلاطون در مقام تدبیر از کتاب سیاست گفت هم اصحاب القوه

العنيفة الفائقة **ارسطو** گفت هم الذين غلبت الله بهم اكثر وارباب اديان ان شخص را
 صاحب شريعت خوانند و در تقدير احكام و تكميل انسان بشخصي احتياج افندي که او بتايد و کار
 ممتاز بود و اصل حکمت او را ملک علی الاطلاق خوانند و اصل شريعت امام و **افلاک** را و در اين
 عالم خوانند و ارسطو انسان مدنی يعني انسانی که توأم تمدن بر وجود او بود و بعضي شخص اصل را
 که صاحب ناموس است ناطق خوانند و شخص دوم را ملک و مراد از ملک درین مقام نیست
 که او را حشمي يا حاکمي باشد بلکه مراد است که مستحق ملک بحقيقت او بود و اگر چه بصورت
 بچکر مد و التفات نکند و چون می باشد تدبير خیر او بود و عدم نظام شایع شود و در
 قرین صاحب ناموس احتياج نشود و چه یک وضع شاید که قرون و احوال بسیار باقی ماند
 اما در هر قری عالم را مدبری باید که اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای بر وجود اکل
 صورت نهند و مدبر بحفظ ناموس قيام نماید و دیگران را باقامت مراسم آن تکلیف کند
 و او را بحسب مصلحت هر وقت در جزئیات تصرف بود **فصل دوم در شرفیت**
این صنعت بد آنکه چون نظر صاحب این صنعت در جمیع افعال و اعمال اصحاب
 صناعات بود و از این جهت که غیر است اندیشه و در بر این صناعات رئیس هم صناعات
 بود و نسبت او با دیگر صناعات همچو نسبت آبی بود با دیگر علوم و چون اشخاص منفع جنا که
 در فصل سابق مقرر شد در اینجا شخص منفع یکدیگر محتاجند و حصول انسان بکمال اینجا
 محتاج و کمال تمام هر شخص بد دیگر اشخاص منفع منوط پس بر او واجب بود که بر وجه معاو
 محالطت و معاشرت ایناء منفع کند و الا از قاعده عدالت منحرف افتد و سمیت
 جو مرتصف گردد و معاشرت و محالطت بر وجه عدالت بوقتی صورت بند که بر
 ان و بر وجهی که مودی بود و بنظام و یا فساد و قوت یافته باشد و علی که متکفل اینها
 تواند بود و غیر این صناعت نیست پس هر کس لازم بود که بقدر منزلت و مرتبت خود
 بدین علم و قوت باین تدابیر اقتصادا قادر تواند بود و در وجه معاملات و معاشرت از

جو خالی ماند و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت طب ماهر گردد بر حفظ بدن
 انسان و از ازاله انحرافات قادر شود و صاحب این علم چون در این صناعت ماهر گردد
 بر صحت مزاج عالم که انحرافات حقیقی خوانند و از ازاله انحرافات آن قادر شود
 و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمیع اثره این علم شمول منفعت و اشاعت خیرات
 بود در عالم و از ازاله کثرت در بقدر استطاعت و چون موضوع این علم هیات اجتماع
 اشخاص بشریت و اجتماع اشخاص بشری در عموم و خصوص مختلف اقتضا نخستین
 اجتماع که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود چنانکه شرح داده شد و بعد از آن اجتماع
 اهل محل و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع اهل کبار و بعد از آن اجتماع
 اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل به منزلی جزوی از محل و هر محل جزوی از
 مدینه و هر مدینه جزوی از امت و هر امتی جزوی از عالم و هر اجتماعی را رئیس بود و در
 ادب مرسوم نسبت به رئیس اعلی تا بر رئیس علم رسد که رئیس و ساد ملک باطلاق است
 و نظار و در حال عالم و در حال اجرای او همچون نظ طبیب بود در شخص و اجرای شخص
 همچون نظ که خدای منزل و در حال منزل و اجرای او هر دو شخص که میان ایشان در صحت
 یا علمی است اگر بود باید که میان ایشان ریاست ثابت بود یعنی هر که در آن صناعت
 کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر را اطاعت و اولاد و تعلق اجتماعات یکدیگر بر
 سه وجه بود **اول** آنکه اجتماع جزو اجتماع بود مانند منزل مدینه **دوم** آنکه اجتماع بود میان
 اجتماعی مانند امت و مدینه **سوم** آنکه اجتماع خادم و معین اجتماع بود مانند قریه و شهر
 چه اجتماعات اهل قریه اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تمام نمیدادند
 گند و از این وجه اجتماعات یکدیگر را عاقله و آل و وحدت مانند اعانه انواع
 بود یک دیگر و چون تالیف اهل عالم برین نوع مقدر شد که آنیک از تالیف بر او باشد
 و با نفع او وحدت میل کند از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار و حشمت و عزت و کرامت

از معاشرت انبای نوع با احتیاج بحقیقت محض جو فظلم باشد و جماعتی که از دنیا اعراض کنند
در مواضع منزوی شوند و از تر ابراهام نهند تا مگر صد معاشرت خلق نشوند و طریق احسانت
یکلی سده و گردانند و این را توکل نام نهند یا بر سپیل ساحت از شهر یا بشهر باروند و گویند
از حال عالم اعتبار میکنیم ایشان را جمعی قاهر نظران از اهل فضایل شمرند و ارباب کرات
پندارند و آن توهمی فاسد است چه عفت نه است که یکلی ترک شهوات کنند بلکه آنست
که حد هر چیزی نگاه دارند و حق او بگذارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت است
که کسی اتم نهند و بر فظلم نکنند بلکه عدالت است که معاملات با مردم بر قاعده انصاف
نمایند و کنند و اگر بحقیقت تامل افند معلوم شود که این صفت از زمره جمادات و اموات
اند نه اهل فضل و کرامت چه اهل فضل از تقدیری که مقدر اول عز اسماء کرده اخراجات
نمایند و در سر و عادات بقدر طاعت بحکمت او افند و کنند و این قوم و امثال ایشان
از رافقی را که بتوان حاصل شده استعمال کنند در عرض مجازات آن چه بدیکران
نرسند بلکه غذا از ایشان خورند و لباس ایشان پوشند و بهای آن نرسانند و آنچه
مستعدی نظام و کمال نوع است اعراف نمایند **فصل سوم در فضیلت محبت و اقسام آن**
که ارتباط جماعات بدان حاصل شود چون احتیاج مردم یک دیگر و توقف کمال هر یک
بر وجهی که شرحی داده شد موقوف بتعاون و اجتماع است پس تعالی که جمیع آن حاصل
را در معاشرت بمنابره اعضا یک شخص که در آن ضرورت افند و چون ایشان بالطبع
مشوجه کمال تا جارب الطبع مستان آن تالف باشند و اشتیاق بتالف و طلب
فضیلت کمال عبارت از محبت است و محبت از اکمل فضایل که عدالت است
و چه فاضله **اول آنکه عدالت مقتضی اتحاد است و صناعی و محبت مقتضی اتحادی**
طبیعی و صناعی نسبت با طبیعی همچو قشری باشد و صناعی مقتضی بطبیعت است
دوم آنکه احتیاج بعد از الت در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است

چه که محبت میان اشخاص حاصل بودی باضاف و انضمام احتیاج نیفتادی **سیوم** آنکه
 انضمام از روی لغت از نقص است یعنی منصف متنازع فیرا یا صاحب خود و منصف
 و تنصیف از لواحق گفته باشد و محبت از اسباب اتحاد و جمیع از حکای مقدم در تعظیم
 شأن محبت مبالغه کرده اند و گفته اند که توأم جمیع موجودات بسبب محبت است و هیچ
 موجودی خالی از محبت نتواند بود و چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نیست الا آنکه
 محبت را مراد است باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب
 باشد و چنانکه محبت مقتضی توأم و کمال است علیه مقتضی فنا و نقصان باشد و طریقت
 آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این جماعت را اصحاب محبت و
 خلیفه خوانند و بقیه حکما هر چند بدین تصریح نکردند اما بفضیلت محبت و سرایان عشق در
 جمیع کایات معتقدند و محبت و بیغصت در جائی استعمال کنند که توفه نطق را در و کثرت
 بود و میل غنا هر چه که خود و میل مرکبات را یکدیگر از جهت مشاکلاتی که در توفه اثر
 ایشان واقع شده همچو نسبت عددی و مساحتی و تالیفی که بران مبدای افعال غریبه
 شوند و اثر خاص و اسرار طریقت خوانند مانند میل آهن بمغناطیس و اضداد ان
 که از جهت تشقات مزاجی حادث شود همچو نفرت سنگ با غصه الخ از سر که از
 قبل محبت و بیغصت نشسته اند یکدیگر میل و هرب خوانند و موافقت و معادلات حیوانات
 غیر ناطقه را الف و نفرت گویند و محبت در انسان بر دو قسم است یکی طبیعی همچو
 مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر منقطه بود و بی فرزند را تربیت
 نکردندی و بقای نوع صورت بنسبتی و دوم محبت ارادی و آن چهار قسم شود **اول** بی
 العقد **الاستحلال** **دوم** بطی العقد **الاستحلال** **سیم** بطی العقد و سریع **الاستحلال** **چهارم**
 عکس اینصورت و چون مقاصد مردم در مطالب بحسب بساطت بسطت است
 لذت یا نفع یا خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر قسم رابع تولد کند و هر یکی ازین علم نوعی بود

از انواع محبت ارادی چنانکه لذت علت محبت سریع العقد و الاخلال به درجه لذت با
 شمول وجود سریع العقد و الاخلال به و در و ال سبب مقتضی زوال سبب و نفع علت
 محبت بطی العقد و سریع الاخلال چنانکه نفع رسانیدن با غیرت وجود سریع الاخلال بعد و غیره
 محبت سریع العقد و بطی الاخلال با سرعت عقد تا بر مشاکلت ذاتی که میان اینها
 بود و اما بطو الاخلال تا بر استحاضه حقیقی چه لازم با محبت غیرست و مرکب از هر سه علت
 محبت بطی العقد و الاخلال چه استحاضه نفع و غیره اقتضای این دو حال کند و غلبه لذت
 بطو بر سرعت محبت از صداقت عاجز تر بود و محبت میان جماعت بسیار صورت
 نمید و در صداقت در شمول این مرتبه نرسد و در مرتبه بعد اوقات نزدیک باشد
 و عشق که از اراط محبت است از مودة خاصه بود و عشق خبر میان دو کس نشد و علت
 عشق یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب غیره اگر سبب او در موم باشد فرط طلب لذت
 بود و اگر محمود باشد فرط طلب غیره و اختلاف مردم در موم و در عشق بواسطه التباس
 فرق بود میان این دو سبب و اسباب محبت نیز محبت الهی چون میان ارباب
 محبت مشترکست شاید که از هر دو طرف در یکحال منعقد شود و در یکحال اختلاف پذیرد
 و شباهت که یکی باقی ماند و یکی اختلاف پذیرد و همچو لذت که سبب محبت زن و شوهرست
 قدر دو در آن مشترکست شاید که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر بود و شاید که یک
 طرف منقطع شود و از طرف دیگری باقی ماند به لذت سریع التیور بود و تغییر یکطرف
 مستحق تغییر طرفی دیگر نه و اما محبتی که اسباب آن مختلف باشد همچو محبتی که سبب از
 یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان مغنی و مستمتع و میان عاشق
 و معشوق و محبت پدر و فرزند را بچند وجه باشد اول آنکه خود را بر حق زیاده نپذیرد
 آنکه او فرزند را بجهت نفی خود اندر چنان بنهاد که وجود فرزند نشاء است
 که طبیعت از صورت او بر گرفته است و متالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده

این تصور بجای خودست چه حکمت آئی از روی الهام بر امر انشای فرزند باعث گردانیده
 است و او را در ایجاد او سپیدی فانی کرده و از نیستی که پدر کمالی که خود را خواهر فرزند را
 هر چند که سعادت از وفوت شده باشد همت بر آن نگار که فرزند را حاصل شود و
 گویند پس تو از وفات ضلعه ترست و بر وسعت نیایا ما اگر گویند غیری از وفات ضلعه ترست بخود
سیوم آنکه پدر او را وسیله امان و مسرات خود شود و بوجود او و ثوابی ببقای صورت
 خواهد بعد از موت در دل که در این معانی را مرتبه نشود و نمای او هر دم در ترقی بود تا
 در اینج که در محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود
 خود بعد از مدتی متنبه شود تا در کارهای از وی منع نکند و محبت او اکتساب کند و تا عقل
 و استبصار تمام محفوظ نشود بر تعظیم او تو فرمایند و از این جهت صاحب شرف یعنی
 باحسان و الدین وصیت فرمودند بدون عکس اما محبت را در آن با یک دیگر از جبهه
 اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک عینی را محبتی بود و ابوی و محبت رب
 بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ مانده
فصل چهارم در اقسام اجتماعات و شرح احوال آن چون هر مجموعی را حکمی و خاصیتی بود
 که بدان متخصص باشند و اجرای او را با و در آن مشارکت نه اجتماع اشخاص است
 را نیز از روی تالیف هم حکمی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص ثانی بود
 باشد و افعال ارادی چون دو قسمند خیرات و شر و در اجتماعات نیز بدو قسم شوند
 یکی آنکه سبب او از قبیل خیرات بود و دوم آنکه سبب او از قبیل شر بود و اول
 مدینه فاضله خوانند و آن یک نوع پیشتر اند و بدو چه در حق تکثیر صورت نه بدو
 خیرات را طریق یکی پیشتر بود و دوم را مدینه غیر فاضله و این سه قسم شود یکی آنکه
 اجرای مدینه غیر فاضله این سه قسم شود یکی آنکه اجرای مدینه یعنی اشخاص شهری
 از قوه عقل خالی باشند و موجب تمدن ایشان متبقی و قوی دیگر غیر قوت عقلی بود و ا

مدینه جاهل خوانند و مردم آنرا استعمال قوت عقلی خالی نباشد اما خود تنها دیگر استخرا
 قوه عقلی کرده باشد و موجب مدن شده و اثر مدینه فاضله خوانند سیوم آنکه نقصان
 قوه فکری قانونی در تحصیل آورده باشند و اثر فاضله نام نهاده و بنا بر آن مدن نام
 و اثر مدینه ضاله خوانند و چون باطل و شر را تنها بچی نبود لاجرم هر یکی را از این شعبه تا
 مستطبی منشعب شود و در میان مدینه فاضله نیز مدینه غیر فاضله را ق شود و آن را انواع
 حیوانند و را خبر بدان اشاره افتد و غرض از این مدن معرفت مدینه فاضله است تا دیگر
 مدن را بسی بدان مرتبه رسانند **مدینه فاضله** عبارتست از اجتماع قوی که ایشان بر
 انشاء غیرات و اثر الهی و مقدر بود و بناچار باید که میان ایشان در دو چیز اشتراک
 بود یکی در ارای یعنی معتقد ایشان در مبدأ و معاد و احوالی که میان این هر دو واقع
 شود موافق و مطابق بود و دوم در افعال یعنی اکتساب همه بر یک وجه باشند و
 هر چیز از ایشان صادر شود و در قالب حکمت مفرجه بود و بقوانین عدالت و شرائط
 سیاست مقدر تا با اختلاف اشخاص تبیین احوال غایت همه جماعت یکی بود و هر
 وسیه موافق یک دیگر **و اگر** آن مدینه فاضله بخند **اول** جمعی از اهل فضایل و حکمای
 کامل که بقوه عقل و برای حایب تدبیر مدینه کنند و معرفت حقایق موجودات صفا
 ایشان بود و ایشانرا فاضل خوانند **دوم** جمعی که عوام را محبت کمال اخلاقی رسانند
 و عوام اهل مدینه را بر اینجه معتقد طایفه اول بود و عوده کنند تا هر که مستعد بود بمواظبه
 و فضایل ایشان از درجه خود ترقی کند و علوم بلاغت و خطابت و شعر و کتابت صناعت
 ایشان بود و ایشانرا ذوالالسنه خوانند **سیوم** جمعی که قوانین عدالت در میان اهل
 مدینه دارند و اخذ و اعطاء بقدر واجب رعایت کنند بر تساوی و کفایتی تخصیص مندر علم
 حساب و استیفا و بنده خوانند و بنجوم صناعت ایشان و ایشانرا مقدران خوانند
چهارم جمعی که بحفظ مردم و حمایت موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان

منع کنند و ایشانرا مجاهدان خوانند **جسم** جمعی که اقوات و از راق این احصاء است
و مند خواه از وجوه معاملات و صناعات و خواه از وجوه حیات و خراج و غیر آن
و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حال است **اول** آن که
علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامات ایشان استیجاب چهار خصلت است
یکی حکمت که غایت همه غایات است **دوم** تعقل نام که مودعی بود بقای **سوم** اقبال و
تخیل که از شرط تکمیل است **چهارم** شجوه جهاد که از شرط ابط دفع است و این ریاست
ریاست حکمت خوانند و دوم آنکه ملک بنا شد و استیجاب حضار چهار گانه در پنج در یک
شخص لازم شود اما باید که در چهار تن حاصل شود و ایشان بمشارکت یکدیگر کفایت
شده بدین مدینه قیام نمایند و از ریاست افاضل خوانند **سوم** آنکه این هر دو ریاست
مفقود باشد اما رئیس حاضر بود که زینستن و رؤسا ماضی که باوصاف مذکوره محلی بود و این
حالت بود و بمجوده نیز بر سستی را بجای خود استعمال آنرا ذکر و بر استنباط آنچه در سنن
ایشان بصریه یا بدلائل انجمن صحیح بود قاطع باشد و جودت خطاب و اوقاف و قدره چهار
مستوجب و ریاست او را ریاست خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در یک شخص جمع
نباشد اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت بدین مدینه قیام نمایند و این
ریاست اصحاب سنت خوانند و **در بیان** بحسب بساط کشش نفع حسب مدینه ضروری
و مدینه بسیار و مدینه خشت و مدینه کرامت و مدینه تغلب و مدینه احرا را مدینه ضروری **تست**
از اجتماع جمعی که غرض ایشان تعاون بود بر کتاب انجمن ضروری باشد در قوام ابدان
از طایفه اقوات و وجوه مکاسب آن بعضی مجرب و بدو همچون فلاح و صید و مانند آن
و بعضی فاسد و دردی خواه بطریق مکر و زب بود و خواه بطریق مکابره و مجاهده و غیر
ایشان شخصی بود که تدبیر و حیل در اقتناء ضروریات بهتر تواند کرد و مدینه بسیار اعتبار
از اجتماع جمعی که بر نبش روة و استکشاف ضروریات از ذخایر و از راق و غیر آن تعاون

غایت و غرض ایشان در جمع نماید بر قدر حاجت خویش و ثروت نبود و اتفاق اموال را در
 ضرورتی که توأم ابدان بود جائز شمرند و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال
 و حفظ آن اتم بود و بر ارشاد ایشان اقدرد مدینه خست عبارتست از اجتماع جماعتی که
 بر تمتع از لذات محسوسه از ماکولات و مشروبات و اصناف هنر و بازی تعاون
 کنند و غرض ایشان طلب لذت بودند توأم بدن و این مدینه را در مدینه جاهله سعید
 و مغبوط شمرند و غرض این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل بسیار صورت
 نمید و واسعه و اعطای در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت اتم
 بیشتر بود و نیل اسباب لذات را مستقیم تر و رئیس ایشان آنکس باشد که یا این شخص
 ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و مدینه کرامت عبارتست
 از اجتماع جماعتی که بر وصول یک امارت قوی و فعلی تعاون کنند و از کرامات یا از یک
 مدین باشند یا آن یک دیگر بنیساوی چنانکه یکدیگر را بر سبیل قرض اگر ارام کشند یا
 بتفصیل چنانکه یکی کرامتی ببل کند تا این دیگر اصفاف آن باز دهد و اهل بیت
 کرامت پیش این طایفه چهار سبب حاصل بدیاری یا مساعدت اسباب
 لذت و لهو یا قدرت بر زیادت از مقداری ضروری بی تعب یا نافع بودن
 در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی یا دیگری احسان کند یکی ازین
 سه وجه اکثر اهل مدین جاهلیت استحقاق کرامت را ده سبب دیگر ثابت
 کنند یکی غلبه و محسوب اما غلبه چنان بود که کسی در امری یا در امور متعدد خود
 بنفس خود یا بتوسط اعوان و انصار بر اکثر غالب آید و این جماعه مغبوط
 برین جماعتی کسی را شمرند که کسی بکوهی بدو نتواند رسانند و او هر که خواهد تواند
 رسانند و محسوب آنکه بدو آن بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر اجلاوات
 موسوم بوده باشد و رئیس این مدینه کسی بود که کرامت دار و غنی

دیگران بیشتر بود و از حسن تدبیر ایشان شیل لذت زد و تزلزل اندرسانید و او طالب کرامت
 بود نه طالب لذت و بسیار و طلب کرامت آن بود که خواهد میج و اسباب تعظیم او بگوید
 و بفعل شایع شود و چنین رئیس را که احوال بسیار محتاج بود به اتصال اهل مدینه متبانی
 بی بسیار صورت نه بند و چند آنکه افعال این رئیس را کمتر احتیاج او بیشتر باشد که او را
 در تصور چنان بود که اتفاق او از روی کرم و حریت نه از جهت التماس کرامت
 و آن مالک صرف کند یا از قوم بخرج ستاند تعجب و با حقدی که با ایشان داشته باشد
 بستاند و دیگران صرف کند و بدان اسم وصیت مالک قاپ شود و فرزند
 او را بعد از وحشیب اند و ملک بعد از خود پدر زندان دهد چون ریاست او ثابت
 شود مردمان را در مراتب مختلف مرتب گردانند و هر یکی را نوعی از کرامت که اهلیت
 او اقتضا کند مخصوص کند و اندامند بسیار شای یا باسی یا مکی یا چری دیگر تا بدان
 تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان به او کسی بود که او را به جلالت معونه زیاده
 کند و طالبان کرامت بدین وصیلت به دو قربت جویند تا کرامت ایشان زیادت
 شود و اهل این مدینه مدین دیگر را مدان جاهلیت خوانند و خود را به فضیلت منسوب
 کنند و شبیه ترین مدان جاهلیت به مدینه فاضله این مدینه بود و چون کرامت در مدائن
 این مدینه با فراط رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود که مدینه تعجب کرد و مدینه
 تعجب عبارت از چاقی که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران
 غلبه شود و غایت غلبه مستحق بود و بعضی باشند که غلبه برای خون ریحتم خوانند
 و بعضی برای مال و لان و بعضی باشند که عرض ایشان استیلا بود بر نفوس و لذت
 ایشان در قهروا فلال غیر بدین سبب گاه باشد که اگر به مطلوبی بی آنکه بر کسی قهر
 کنند نظر نمایند بدان القات کنند و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند که به بطور
 غدر کنند و قرب دوستدارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و رئیس این جماعت

کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقابله و مکر و غدر با بخل نژادیکه باشد و دفع
 تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و مدینه تغلب پسین بود یکی آنکه همه اهلش تغلب نماید
دوم آنکه بعضی از ایشان تغلب خواهند و بعضی نه **سوم** آنکه یکی شخص تنها که رئیس بود و تغلب
 خواهد و باقی آلات او باشند در قهر و منسبت او هیچو سکان و جوارح باشند نسبت با صیاد
 و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا ایسار یا لذت یا کرامت خواهند به حقیقت رتبه
 یا اهل این مدن باشند که یاد کرده شده و بعضی از حکام ایشان نیز از مدن تغلبی شمرده اند و باید
 که عرض اهل مدینه مرکب از غلبه یکی از این سه مطلوب است بود و بدین اعتبار مستغلبان به صفت
 باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و بر سر هر جزایه خندین باشند و چون بران قادر
 شوند بسیار بود که ترک آن کند **دوم** آنکه قهر در طریق لذات استعمال کنند و اگر بی قهر بر
 مطلوب طفلانند استعمال نکنند **سوم** آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع ازین
 غیری یا از وجه دیگری قهر ایشان رسد بران التفات ننمایند و قبول نکنند و این معنی ما را جز
 و علوهست و قهر مدینه احرا که از مدینه جماعت خواهند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع
 مطلق باشند و هر چه خواهند و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری فضیلتی
 تصور نکنند و درین مدینه اخلاق متفاوت و همه مختلف و شمول است متفرق حادث
 شود چنانکه از حصص و عدتها و زبده و هر چه در دیگر مدن شرح داده شد از شرایط و ضوابط
 طوایف این مدینه موجود و هر طایفه را رئیس بود و جمهور اهل مدینه بر سوا غالب باشند
 چه روسا را آن یا دیگر که ایشان خواهند و اگر تا مل افتد میان ایشان نه رئیس بود و نه
 الا آنکه محمود ترین کسی نزد ایشان کسی بود که در حیات جماعت کوششهایش را با خود گذارد
 و از اعدا نگذاهد و بر شمولت خود بر قدر ضرورت اقتضا رکند و این مدینه معجبین
 مدن جا بهلیت بود و همه کس مقام اینجا دوست دارد چه هر کسی بهر او عرض خود تواند بود
 و ازین جهت اتم و طوایف متوجه او شوند و در اندک مدت انبوهی عظیم بر پدید آید

قوله تا سلسل بسیار کرد پس در یک مدینه مدن بسیار حادث شود که اثر از یک یک دیگر نتوان کرد
 درین مدینه میان خوب و مقیم ترقی نبود و چون روزگار بر اید فاضل و عجا و شعر و خطبا
 هر صنفی از اصناف کاملان که اگر ایشان را التقات کنند اجزای مدینه فاضل و اندر بود
 پدید آید و همچنین اهل شهر و نقصان بسیار شوند و هیچ مدینه از مدن جاہلیت بزرگتر
 مدینه نبود و غیر و شر و بقایت رسد و چند آنکه بزرگتر و با حسیب تر بود و غیر و شر و بیشتر
 باشد و درین فاضل در مدینه احوار ریاست تواند کرد و اگر کند بزودی خلعی یا مقبول
 شود و متاع او بسیار باشد و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را ممکن نگیند و
 مدن و ریاست فاضل از مدینه ضروری و مدینه احوار اساس تر بود از دیگر مدن و باطن
 نیز یکتر و غلبه با ضرورت و دیار ولدت و کرامت اکثر کنند و دران مدینه یعنی مدن
 مرکب از اینها نفوس با مساوات و غلظت و جفا و استقامت مروت موصوف باشند و این
 بشدت و قوت و بطش اینست اصناف مدن جاہلیت و اما مدن فاضله که اعتقاد
 اهل ان مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف و اصناف او
 همچو اصناف مدینه جاہله است و در این حال ان بود که سعادتی شبیه سعادت حقیقی
 تصور کرده باشد و مبداء او معاد و مخالف حق توهم کرده و افعال او را ای که بدان بخیر
 مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عددان را انما یجی نبود و نوات
 که در مدن فاضله پدید آید مانند خارد در میان کشت زار و پنج صنف باشند اول مدن
 و ایشان جمعی آنکه افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بواسطه انحراف دیگر غیر
 سعادت همچو لذتی یا کرامتی دوم محرفان و ایشان جمعی آنکه بقایات مدن جاہله
 مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع بود ان بنوعی از تفسیر با هوای خود و
 دهنده نامطلوب رسد سوم با عیان و ایشان گروهی باشند که بملک فضلا را
 نشوند و میل بملک تغلبی کنند و عوام را بفعالی از افعال غیر که موافق طبع ایشان

از طاعت او بیرون آرند **چهارم** مارغان و ایشان گروهی اند که قصد تحریف تو این نمکنند تا بجا
سود فهم چون بر او اخلاص و افت نشوند تا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند
و باشد که این انحراف متعارف است بر شاد و بد و از رفت و عدا و خالی و از ارشاد ایشان
نومید نباید شد **پنجم** مخالفان و ایشان جمعی اند که تصور ایشان تمام نبود چون بر حقایق
واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند بر روی سخنهای شبیه بجا
گویند و از آن صورت ادله بگویم نمایند و خود میتر باشد **فصل پنجم** سیاست **ملک** **ارباب** **ملوک**
بدانکه سیاست ملک بر دو نوع است و هر یکی را غرضی و لازمی و اول سیاست فاضله که از
امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت **اول** سیاست فاضله
که از آن لقب خوانند و غرض از آن استیفاء خلق بود و لازمش نیل شقاوت و تدمر
سیاس **اول** متسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا و اندویدن را از خیرات
عام بجهت اسن و سکون و عدل و وفا و لطف و امثال این مملوک داند و خود بر شهوت
مالک بود و سیاست دوم متسک بجهت رعیت را بجای خدم و عبید و مدینه را
از شر و عاصیه بجهت خوف و اضطراب سازد و جوهر و عرض عطف و عذر و خیانت و مانند
ان مملوک داند و مردم در هر دو حال بحکم الناس علی من ملوککم نظر بر ملوک دارند و قضا
بسیرت ایشان کنند و از چنان گفته الناس بر ما نتم اشبه منتم با ما ییم و از بعضی ملوک
نقل است که گفت سخن از زمان و طالب ملک را باید که مستقی بهفت فضیلت باشد و **ل**
ابوة جبر ابوة حسب موجب استمال دله و دفع و هیت بود و مردم علوهیت و ان بطن
تهذیب قوت نفسانی و تعدیل غضب و دفع شهوت صورت بند و **سیوم** متانت
رای و ان بنظر دقیق و فکر صحیح و تجارب بسیار و اعتبار حال که مستکان حاصل آید
چهارم غمیت تمام که انرا غم از حال غم الملوک خوانند و این فضیلت است
که از رای صحیح و ثبات تمام مرکب شود و اکساب به فضیلت و احتساب از پنج نلت

بی این فضیلت میسر نشود و اصل در نیل خرات این فضیلت بود ملک محتاجترین
خلق باشند بدان گویند مامون خلیفه بکل خوردن عادت کرده بود و اطبا در پیش آن
مبالغه نمودند و انواع چیزها که او را از آن بازدارد فرمودند چنانچه بنیامر و زری یکبار از
ندمای باو گفت این غرمت من غرمت الملوک مامون بزان سخن از آن نازانیت
و دیگر بزرگان معاودت نکرد **پنجم** صبر بر مقاسات شدن و طاعت طلب بی سستی
و طاعت چه مفتاح مطالب صبر بود **ششم** بسیار **هفتم** اعوان و انصار و ازین
خصایل ابوداؤد ضروری نباشد و اگر چه اثرات بزرگی عظیم است و اعوان و یسار بتوسط چهار
خصلت دیگر که آن هست و رای و غرمت و صبر و کتابت توان کرد و تحقیق ملک
بحقیقت کسی را بود که او را بر علاج عالم چون چار شود قدرتی بود و بحفظ صحت او چون
صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طیب عالم امر است و مرض عالم از دو چیز بود یکی
ملک تغلب می دیگر تجارت هرچی و ملک تغلبی چه بود لذت و نفوس فاسد را حسن نماید و
مولم بود لذت و نفوس شریره را ملوم نماید و شک نیست در آنکه مبادی دولت از اتفاق
جامعی تخرید که بایک دیگر در تعاون و نظا هر بمثابة اعضا یک شخص باشند پس اگر اتفاق
محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آن مبادی دولت اتفاق و دولت
که هر شخصی را از اشخاص انسان قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع شوند قوت
ایشان بجزورت اضعاف قوت هر شخصی بود پس چون اشخاص در تالف و اتحاد
همچو شخصی شوند در عالم شخصی باشد که قوت او آن بود چنانکه یک شخص با چندین
مقام و مت تواند کرد و اشخاص بسیار که مختلف الارای و متباين الاموال و اعبا باشند
هم غلبه نتواند کرد و الا نشان نظامی و تالیقی پدید آید که با قوت آن قوم مقام و مت تواند کرد
و چون نتواند کرد جماعت غالب شوند و اگر سیر ایشان نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت
ایشان مرتقی باشد و الا برودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اموا با عدم بعضی

استاد بود مستدعی انحراف کرد و اکثر دولتها مدام که اصحاب ان ثبات القایم باشند و شرایط
اتفاق را رعایت کنند و رتزا بد باشد و سبب وقوف و انحطاط ان رعیت قوم بود و مقتضیات
مانند اموال اگر امانت چه قوت و وصول اقتضاء استگنای را این دو جنبه کند و چون
طایفه ان شوند هر آینه ضعیف اند عقول بر ان رعیت نمایند و بواسطه انحطاط سیرت اینان
بدیکان سرایت کند تا سیرت اول یکداند و بدتر و لغت جوئی و خوش علیی مشغول شوند
و از راجع و دفع بنده و ملکای که در مقام امت الکتاب کرده باشند فراموش کنند
هت بر احوال و آسایش و عطلت میل کن **و** اگر در اثناء این حال خصی قاهر قتل یابان
کند استیصال جماعت و آسان بود و اگر ظاهر نشود کثرت اموال و کرامات ایشان را
بر بخت و فکیر حاصل شود و تنازع و مخالفت ظاهر گردد و یکدیگر را قهر و غلبه کنند و بهیچیکه در
مبدأی دولت هر که بمقام دست و مناقات ایشان برخیزد مغلوب گردد و در هر خطا
بمقام دست و مناقات هر که بر نیزند مغلوب شوند و بدین حفظ دولت بدو چنان بود یکی
تألف اولیا و دوم تنازع اعدا و بر باد شاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و
حفظ قوا این معدلت توقیر نماید چه قوام سلطنت بمعدلت بود و **و** سطر طاول در معدلت
الت که اصناف خلق را یکدیگر شکافی دارد چه همچنان که از بهر معتدل بنگانی چهار
عنصر است اجتماعات معتدل بنگانی چهار صنف ثابت شود و اول اهل قلم مانند آباء
علوم و معارف و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و میخان و طبایع
و شعر اکو قوام دین و دنیا بود و ایشان بود و ایشان در اجتماع معتدل بنگانی
اب اند و طبایع **دوم** اهل شمشیر مانند غز است و مجاهدان و اصحاب ثغور
و ارباب باس و شجاعت که نظام عالم بواسطه ایشان بود و ایشان بمثابة آتش
اند و طبایع **سوم** اهل معامله همچو تجار که امتعه و اجناسات از اقلیجی باقلیجی بریند
و محترقه و ارباب صناعات و خیایه و خراج که معیشت نوعی بی تعاون ایشان نمیشود

نه بند و ایشان بجاست هوا اندر طبلای **جهان** اهل مزرعه که اقوات همه جماعت
مرتب دارند و بقای ایشان بعد از ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اندر رطبت
و چنانکه از غلبه یک عنصری بر دیگر عناصر انحراف از اعتدال لازم آید از
غلبه یک صنف بر دیگر اصناف انحراف امور اجتماع از اعتدال و اقتضای نوع
لازم آید و شرط دوم آنکه در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک بقدر
استحقاق و استعداد او و تعیین کند و مردمان پنج صنف اند و صنف آنها آنکه طبع
خیر باشد و خیر ایشان تعدی کند و این طایفه خلاصه از بنی نند و در وجهی مشکلی
رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی یا شاه این جماعت باشد و در توفیر و تعظیم
ایشان پنج دقیقه مهم علی حد صنف دوم آنها که طبع خیر باشد و خیر ایشان تعدی کند
و این طایفه را نیز نزدیکتر باید داشت **سوم** آنها که طبع خیر باشد و خیر ایشان را
امن باید کرد و نیز نزدیکترین فردی را بقدر استعداد و کمال بسند **چهارم** آنها که خیر
باشد و شر ایشان تعدی نکند و ایشان را استحقاق و امانت باید فرمود و مواظبت و
زواجر ترغیب و ترهیب بشارت و اندرز باید کرد تا که متوجه خیر شوند **پنجم** آنها که
طبعی شر باشد و شر ایشان تعدی کند و ایشان اخس خلق باشند و ایشان
کروبی را که اصلاح ایشان متوقع بود با نواع تادیب و زجر اصلاح باید فرمود
و کروی را که اصلاح ایشان امید نباشد اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان
مدار است رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود از الت شر ایشان
یا بحسب اعتقاد از دخول بر عدل لازم باشد و اگر شر با فراط بود و مودی با فساد
و افتاء نوع حکما خلاف کردند اندر آنکه قتل ایشان واجب بود یا نه اکثر ایشان
بر آنکه بر قطع عضو از اعضا که الت شر ایشان بود همچو دست و پای یا زبان
اکتفا باید نمود بر تحب تنای که انواع آثار حکمت الهی در آن مودع بودند نشاید

شرط **سیوم** آنکه چون از نظر در کافی اصفاف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان این
 در صنعت خیرات مشترک نگا دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند
 چه هر شخصی را از خیرات که آن اموال و کرامات قسطی باشد که زیادت و نقصان بر آن
 اقتضا دارد و کند و نقصان جوید و بر آن شخص زیاده جوید بر اهل مدینه و چون از قسم خیرات
 فارغ شود محافظت خیرات کند بر ایشان چنانکه نگذارد که چیزی از این خیرات از دست
 کسی بوجهی که ضرر را و یا ضرر مدینه باشد بیرون برند و اگر بیرون برند عوض و رسانند خود
 حق از دست آید یا بار اوست بود و هیچ و قرض همه یا بی اوست و هیچ و غصب
 و سرقت و بهر نوعی که باشد باید که عوض و در رسد تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بوجهی
 رسد که مدینه را ضرری نرسد جایز بود و من جویش و در عقوبات باید کرد و باید که حقوق
 بر مقدار جوید و مقدار جوید و عقوبت اگر از جویش بیشتر باشد جویش بر جای لازم آید و اگر کمتر بود
 بر مدینه و حکما اختلاف کرد و مانند آنکه جویش بر شخصی جوید و بر مدینه یا نه کسانی گفته اند جویش
 بر یک شخص جوید و بر دیگران گفته اند بعضی گفته اند جویش بر جویش گفته باشد عقوبت از جایز قسط
 نشود و کسانی گفته اند بعضی و عقوبت از جایز ساقط شود ۲ و چون از قوانین عدالت
 فارغ شود باید که با رعایا احسان کند زیرا که بعد از عدل و فضیلت در امور ملک بهتر از احسان
 نبود و اصل آنست که خیراتی ممکن باشد زیادت بر مقدار واجب بر ایشان بقدر استحقاق
 و باید که مقارن هیبت بود و چه جماعت فرومایه از هیبت گیر و استقامت دانا با احسانی حاصل
 آید که بعد از هیبت استقامت کنند و احسان بی هیبت موجب بطردن و بدستار ایشان
 و زیادت حق و طاعت و در و چون طاعت و در این شوند اگر ملک یک شخص میزند و در
 کند و باید که رعیت را با التزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند زیرا که چنانکه توأم
 بدن بطبیعت بود و توأم طبیعت بغض توأم بدن بملک و توأم ملک بسیا است
 توأم سیاست بملک و چون حکمت در مدینه مقارن باشد و ناموس حق مقتضای نظام

حاصل بود و توجیه بحال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند فلان بناموس راه یا بدو زینت ملک
برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرش شود و لغت بنفقت مسبل که دود و بایک که از آب
حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی نسبت نشنود و ابواب رجاء
و خوف بر خلق مسدود نکند و اندو در دفع متعذیان و اسن را بهما و حفظ نفوذ را گرام
اهل باس و شجاعت تقصیر جایز نشود و پوسته بجالست و محالطت با اهل فضل را بکند
و بلندانی که بغیر او محضو باشد انتقام نماید و یکدم از تند ابرامور خالی نباشد چه قوت
نکر در باب ملک بلیغ تر از قوت لشکر عظیم و جمل بمباردی موجب و خامت عوqb
بود و اگر بتبع و التذ از مشغول کرد و در اغفال امور کند خلل و مین بکاران مدینه راه
یا بدو اوضاع خلل نیند و باستیناف و تدبیر و ملک عادل احتیاج افتد و اهل
قرن از اقتضای غیرات معطل نند و این جمل بنیمه سوی تدبیر بکنن یا شفق الجمیل باید که اندیشه
نکنند که چون زمام حل و عقد در دست تصرف من آید باید که فراغت و راحت من بیشتر
بود چه این فاسده ترین راهاء ایشان بود یک سبیل ازان باشد که از اوقات
و راحت ملک از اوقات امور ضروری مانند اکل و شرب و خواب و معاشرت با اهل
و ولد و اوقات عمل و تعب و فکر و تدبیر ملک افزاید باید که اسرار خود پوشیده دارد
تا بر احوال رای قادر بود و از اوقات متناقضه امن و طریق محافظت اسرار با احتیاج
میشمارت و استمداد عقول ان بود که مشاورت با ارباب بهمت و مروت و
اهل تدبیر و کفایت که ایشان اداعت رای جایز نشود نیکند و باید که در ایما سنهیان و
متجسسان انحصار غفایای امور مخصوصا از احوال امن مشغول باشند چه بهترین سبیل
در مقاومت اضداد و خوشت بود بر تدبیر ایشان و باید که در استمال اعداء طلب فتنه
از ایشان با قضا الغایت بکوشند و تا ممکن باشد چنان سازند که بحاربت محتاج نکند و
و اگر احتیاج افتد اگر دفع بود و قوت مقاومت و در وجه باید که در آن که بتوخی از

انواع کین یا شیخون بر سپردشمن و در چه اکثر اهل شهر یاری که محاربه با ایشان در
 بلاد اتفاق افتاده است مغلوب بوده اند و اگر قوت مقاومت ندارد و حصون کند
 و در طلب صلح نایل اموال و اصناف حیل پیش گیرد و اگر او بادی بوده باشد باید که چون
 او غیر محض طلبین باشد و از القاسم شوق و تعلب حراز کند و بعد از آن شرایط خود
 و سوء عطن تقدیر رساند و یا شکی که متفق الکلمه نباشند البته بحرب نرود و چه در میان
 دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک ناممکن باشد باید که متفرغ و بحرب نرود و چه
 شکست شود و اگر آن مستعد بود و اگر ظرف باید از قصوری که بوقع و نیست و دروقع
 ملک راه یا بدخالی نماید و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسبب صفت موسوم بود **اول**
 آنکه بیجا و توی دل بر دو بدان صفت شهری تمام یافته و صیتی شایع الکتاب کرده **دوم**
 آنکه برای صایب و تدبیر تمام محلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد **سوم**
 آنکه رسته حروف کرده باشد و صاحب تجارت شده و مهم ترین شرایط و رستنی
 و استعمال آن سوس و طلا باشد در حرب و چه تجارت اعتبار باید کرد و بمخاطره آلات
 نفوس تا نوع خبر فراوان نباشد اقدام نباید نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و موضع
 که بصلاحیت آن کارزدیکتر باشد اختیار کرد و خندق استعمال نباید کرد و الا در وقت خطر
 به امثال آن موجب تسلط دشمن شود و اگر کسی در اثنای محاربت بمبارزتی تمنا
 شود در عطا و طر و ثنا و محترت او مبالغه باید نمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طبع
 تنویر خد نمود و دشمن حقیر و کم را خوار دانستن از خرم بعید بود و چه کم فیه غلبت فیه
 محقق است چون ظرف باید تدبیر و خرم ترک نکند و ناممکن بود کسی که اسیر تواند کرد و کند
 چه در اسیر منافعی بسیار بود و انداختن و سن فدا و بعد از ظرف بهیچ حال قتل نمیشاید
 و عداوت و تعصب استعمال نکند و حکم اعدا بعد از ظرف حکم مالیک بود و در اثنای
 حکما آورده اند با رسطا لیس رسیده که اسکندر بعد از ظرف بر اهل شهری بسیار از ایشان

تقبل آورد ارسطاطاليس به و نامه نوشته که اگر بیش از ظرف در قتل ایشان سبب و بودی اعتبار
ظفر چه قدر بود و استعمال حق از ملوک بهتر از آنکه از غی ملوک چه عقوبت بعد از قدرت محمود تر
فصل ششم در سیاست خدمت داران باینجا معاشرت با ملوک و روستاء عموم مردم را باید که جدا
بود که در لصیحت و نیکوئی ای ایشان بدل و زبان تقصیر کنند و در لشای محامد و مستر شای
ایشان بدل و زبان تقصیر کنند عایت جدید و دل از اراده و دارای حقوق که برایشان بود
باشد مثل فرج و غیر آن با تشریح صدر و خوشدلی لازم داند و در امتثال او امر و نهی
بقدر طاقت بگویند و کار و بنظر مال است و کی نماید و در نکاه داشتن احتشام و دین ایشان
مبالغه بجای آورد و در اوقات نوایب و کسی که بخدمت ملوک و رسوم ناسله باید که در
ایشان بخوبی بصحبت بادشاه را بدخول آتش و کشتن با سیل تشبیه کرده اند و اگر کسی بخوبی
ایشان مشغول باشد سپیل او است که از شغل که در صدد آن بود بجا و نرنگد و بر وظیفه
که نگشاید آن بود بجا و در اخلاص نماید و جهد کند در آنکه هر وقت که او را طلب دارند منصب
العین بود و از هداومت حضور که مودی بود بحالات هم احترام نماید و باید که هر کاری
که از محذورم صادر شود او را بدان معج گوید و در حضور و غیبت او بزرگوار محامد افعال
توفیر نماید و اگر تدریج محذورم بدو حواله بود همچو وزیر یا مدیر ترفیع صلاح امور او بر او
باشد و باید که دانند که ملوک و روستا مانند سبلی باشند که از کوه در آید و اگر کسی بکلیق
خواهد که از آنرا سستی بستی که در اندام می نشود اما اگر باو مل مساعدت نماید و عیدار او
لطف یکجاست او بجا که خفاشاک بلند گردد بجای دیگر که خواهد تو اندر و همین
سیاست در صورت رای او از آنچه متضمن قیادی بود طریق لطف و تدریج باید سپرد
و در وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود بر و خامت عاقبت آن کار تشبیه کرد
و بتدریج در اوقات خلوت و موالات با مشال حکایات کند سنگان و لطایف
و خامت صورت آنرا بدو نمودن و باید که در کتمان اسرار او مبالغه نماید و طریق احتیاط

است که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد چون بدین وجه که همان ملک کند
 سر پوشیده داشتن بر و اسان شود و مخدوم را نیز این حال از و معلوم گردد و در افشای
 اسرار بر و تهمت نیفتد چه سر حکومت از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اسنادان روسا
 و ابکیانی که در آن سر محل اعتماد پوشیده باشد کما تنوع بد حادث گردد و با یکدیگر چه
 در هیچ کار مجری یا مخدوم حواله نماند و اگر چه با او در غایت مباحثت باشد و اگر خبری مستفیض
 صادر شود آن را باز نگویید و اگر بنا بر سر سوئی کنید و آن غیر مخدوم رسد اعتراف نکنند
 چه از اقرا تا اخبار تا وقت بسیار باشد و چون میان او و مخدوم حالی افتد که تیغ آن تا
 کی از هر دو بود و بحسن چیل تیغ آن بان خود گرداند و برات ساخت مخدوم رساند و چون او بر
 الساحت شود از خارج سببی اندر نیاید که حواله آن نیز منفع شود و عتدا و دوران و رنج
 اگر دومی الحمله در سایر امور یا غیر نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و انرا بر محبوب
 کند و اگر چه بر مکروه نفس خود مشتعل بنماید و با خود مقرر کند که در عیوبیت هیچ نافع از ترک خط
 خود نیست و چون این معنی مقرر باشد در هر مجاز است که میان او و مخدوم افتد و خود را
 در آن خطی بنده ترک آن خط که در و از آن اجتناب نماید و خط مخدوم مستخلص گرداند
 تا عمره خیر هم عاید او باشد چه اگر در او با استیفا حق خود مشغول شود از خللی خالی نماند
 و ترک امور از افساد آن اولی بود و در حدیث منافع از محادیم تطفی عظیم بکار باید است
 و بر سوال الح هیچ حال اقدام نباید نمود و طبع و شره را بجان او در دنیا روی بکشد
 نه که او از و معروض و دواز کسی استیاء کند که بران در هیچ دواز ایشان اسباب منافع
 طلب باید داشت نه نفس منافع یعنی نفع مخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از ایشان نفع گیرد
 و از و طول نهند و هر که بد ایشان نفع گیرد و از اخر نیز شمرند و خود را در چشم مخدوم چنان
 نماید که بکمر اشارتی چلکی اموال و مقتنیات خود بذل دهد که در چه اگر چنین کند اطمینان
 او بمال خود ابرین گردد و باید که از جاه و مال کسب کند رتبه و جلال مخدوم طلبد نه زمین

و جمال خود چه این نوع باستقامت و دیکت و بیروت لایق تر بود و خداوند بندگان را از آنجا ذخیره کند و بخندوم
 بدان منفرد بود با لایق کسی که هیچ خدمت او نبود و الا این جز را در معرض نایب و خود را در
 محمل بی اگ کرده باشد و هیچ جز را از خدمت استغنائ نماید در همه احوال قناعت و رضا از آنچه
 از خدمت بدو رسد بخار و ذرات خود سازد اگر در مقام سخط و عتاب بخندوم خود افتد البته از
 شکایت نکند و عداوت و حق بدیل راه ندهد و وجه گناه یا خود کرد اند و بعد از آن تجدید
 حالی که مزیل خط خدمت بود و احتیاج کند و تطف نماید در آداب این المقتضی آمده است
 که اگر سلطان تمام را در کوید و او را خداوند کارزدان و اگر تقرب تو زیاده کند تو تعظیم
 او زیاده کن و چون در خدمت منتهی یا بی فقرحات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال
 مکن که ان علامت و حسنت و پیکانگی بود و با او تفریز کن که من نیز و یک توفیق یا ساقی
 دارم که تجدید رضیت و لواحق طاعت و موافق حقوق را پیش از تازه میدار چنانکه از آن
 اول احیا کن چه بادشاه حق را که آخرش از اول منقطع بود و فراموش کند و در هر یک
 مقطع و دارد و هیچ کار سخت از وزارت نبود زیرا که منقشه در اول بسیار افتد و حساد
 او اولیاء سلطان باشند که در منازل و مدخل با او مسامح و مشارک باشند و پیوسته
 طامعان منصب و منتزعه فرصت جایل گسترده و متعهد التیاده و هیچ سلاح او را چون
 صحت و استقامت در سر و علانیه نبود و باید که اگر یکدیگر جاسدی یا سعادت معاند
 و قوت یا بدلیها هر چنان فرامایند که او را بدان هیچ میالالت نیست و در حضور سلطان
 خشمی از ایشان ظاهر نکند که موکد سخن ایشان کرد و اگر در مقام سوال و جواب منظره
 افتد جواب بوفار و علم و محبت

کویدم علی بنیست چلیم را بود و الله اعلم

مقال دوم در بیان طرق

بسم الله الرحمن الرحیم مقال دوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در اصول حکمت

نظری مشتمل بر چهار فن **فن اول علم منطق** که ان عبارت است از قانونی که بدان فکر صحیح را از
 فاسد معلوم کنند و نسبت او با رویت بهی نسبت عرض است باشد الا آنکه بسیار کسان
 باشند که بجز و فطره از تعلیم عرض مستغنی باشند لیکن از تعلیم منطق استغنا بر سبیل شریعت باشد
 مگر کسانی را که بنفوس قدسی مویب باشند و مراد از فکر درین موضع توجه ذهن بهت بمبادی
 تا از متادوی شود بمطالعه ان مبادی و ثبات ماده باشند نسبت با فکر و هیاتی که حاصل
 شود از ترتیب ان بمنتهی که صورت و در فکر صاحب از صلاح ماده و صورت ناچار بود و
 مانجه مهمات این فن باشد در مقدمه و دو باب ابرار کنیم **اما مقدمه** مشتمل بر دو فایده
فایده اولی در بیان احتیاج منطق بد آنکه منطق جهت تحصیل کامل محتاج الیه است به حصول
 کامل را اغلب موقوفست بر نظریه هر چه موقوف باشد بر نظریه محتاج بمطلق اما حضرتی نماید
 آنکه کامل نفسی معلوم است و علم با ادراک بودنی حکم و انرا تصور خوانند یا ادراکی که با او
 حکم باشد و انرا تصدیق خوانند و مراد حکم استاد امر است با دیگری یا بحاجب یا بسلب
 چنانکه زیرک است اولییر کلمات و شک نیست در آنکه مجموع تصورات و تصدیقات
 بدیهی نیستند که اگر همه بدیهی بودند بی بایستی همه علوم بجز در الحقائق عقلی کسی نظر عقل را
 حاصل بودی و بضرورت معلوم است که حاصل نیست و همه نظری نیستند که اگر همه نظری
 بودند بی بایستی چه خبر پس از کسب نظر معلوم نشدی و واقع بخلاف نیست یا خود گوئیم
 که اگر نظری بودند بی تحصیل چه صورت نیستی چه بر تقدیر آنکه همه نظری باشند مکتسبات
 کاسی باید و کاسبی و با چون مکتسبات است و انرا نیز همچنان کاسی بود پس اگر مرتب از
 مراتب اکتساب او با و اعاید شود و در لازم آید و اگر نه تسلسل این هر دو محالند
 پس همه نظری بودن محال بود و چون مقرر شده بدیهی نیستند و همه نظری نیستند پس
 با چنانکه یکی بعضی بدیهی باشند و بعضی نظری و اکتساب ان بعضی نظری خود از
 نظری نشاید تا بر ازوم دور یا تسلسل بلکه از بدیهی بود اما ابتدای او منتها الیه است

ما اتفق علی این اسطر مرتبی خاص که درو بدیدارید چنانکه مودی شود و بطور مدو و آن که درست چنانکه
در اول این اشارت کرده شد و اما گریه یا بنابر آنکه این مرتب پیوسته بر وجه جواب و نشان
نیت زیرا که عقلا در متفقیات اینها را ناقص میدانند که در بعضی مثل متفقی حدوث عالم
قدرت صانع است و فکر بعضی دیگر مقتضی قدم و اسباب صانع بلکه فکر شخصی و احادیث
و وقت متناقض شود چه گاه حکم کند مثلاً باینکه میده را در افعال خود اختیار نیت و در
دیگر حکم کند باینکه در آن و اگر بصواب هر دو فکر کنند اجتماع نفیضین لازم آید پس این چهار یکی خطا
و دیگری صواب و آن تا تدریجاً بالا اسطر و قیاس غلط و یکی از ان و فکر و شریایان برین باب
احتیاج اقتضا چون که طرق اکتساب نظریات از ضروریات و شریایان آن از و معلوم کنند
و هر یک توضیح فاسده که در اکتساب نظریات صورت بند محیط شوند و این قانون عبارت
از منطق پس منطق محتاج الیه بود فایده **دوم در موضوع** منطبق بدانکه موضوعی هر علمی است
که در آن علم از اراضی این و بحث کنند و اراضی این هر چیزی عبارت است از امور
که عارض آن چیز شود باعتبار زوایا و یا بسبب امری که داخل باشد در و یا سبب
او بود در موضوعی منطق خلافت بعضی کار بود که موضوع او افلاکی است منطبق
و لا اله الا الله و این فاسد است چه نظر منطقی مقصودست بر معانی معقولیه چنانکه
اگر تعبیر از آن بدون الفاظ صورت یسیر از الفاظ مستغنی بود و ندی و بیشتر متاخران
بر آنند که موضوع اول تصورات و تصدیقات است چه نظر منطقی مقصودست بر
موصول باینکه آن قولنا رخصت و حجت و هرا آبخیزان هر دو بر آن موقوفه بهیچ حدیث
فضل و ذاتی و عرضی و موضوع و محمول و قضیه و عکس قضیه و امثال آن و این جمله امور
اند که عارض تصورات و تصدیقات میسودند پس تصورات و تصدیقات مقصودست
او باشند و این نیز فاسدست چه اگر مراد از انسان تصور و تصدیق مفهوم تصور
تصدیق است پس آنچه میگوید که حشیت و فضیلت و غیر آن از ذکر عارض تصور

و تصدیق هیئت در است باشد چه این امور را از عوارض تصور و متصدیق اند و اگر ابراهیم تصور
و تصدیق مقصور و متصدیق هم راست باشد که آن مقصور و متصدیق چنین باید که غیر
جسم و فصل و سایر امور مذکور باشند زیرا که موضوع غیر عارضی بود و نیز اگر ابراهیم انیسان مقصور و
تصدیق ماصدق علیه بدان الاسمان باشد لازم آید که تمامت علوم موضوع بود پس سایل
منطق نیز موضوع او باشد و اگر ابراهیم در لول تصور و تصدیق بود از ان روی که تصور
و تصدیق اند آنهم درست نباشد اما اولاً بنا بر آنکه انیسان معترضند بر آنکه بحث منطق
مقصود است بر موصوف تصور و موصوف تصدیق و نشاید که تصور بود پس حیث بهو تصور
یا تصدیق بود پس حیث بهو تصدیق لان الشی لا یوصل الی نفسه اما ثانیاً بنا بر آنکه
بحث منطق از اعراف معنوم تصور و تصدیق نیست زیرا که محمولات مثلاً
منطق لاحق مقصور تصور و تصدیق نیستند بلکه لحن انیسان بواسطه امری اختص
چه اقتسام جنس و فصل عارض تصور نشود الا از ان حیث که اندانی بود و محققان نیز
که موضوع منطق معقولات ثانیه است از ان روی که موصوف اند بمطلوب یا مانع و
ایصال باب اول در کتاب تصور است مستعمل بر چهار فصل اول در دلالات الفاظ
و مراد بر دلالت بودن جزئیست بحالقی که از علم با و علم بجزئی و دیگر لازم آید و شبی
اول ادلیخ اند و ان اگر لفظ باشد دلالت لفظی بود و الا غیر لفظی و دلالت غیر
لفظی یا وضعی بود و همچو دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب یا عقلی همچو دلالت
اثر بر موصوف و دلالت لفظی یا طبعی بود و همچو دلالت روح بر علت صدور یا عقلی همچو دلالت
لفظی که از پس بود و اینها در لفظ یا وضعی همچو دلالت انسان بر حیوان ناطق و مراد بر دلالت
درین موضع اینست و او منقسم است در سه قسم مطابقه و تضاد و التزام زیرا که آنچه
لفظ بر حسب وضع دلالت کند بر و یا نفس مسمی بود یا داخل در و یا خارج از و و اول را
مطابقه خوانند همچو دلالت انسان بر حیوان ناطق که لفظ انسان موضوع است

برای این مجموع دوم را تفحص نمود دلالت انسان بر حیوان که داخل است در مسمی انسان
 و در ضمن اوست و سوم را التزام به دلالت انسان بر قابل صنعت کتابت که خارج است
 از مسمی انسان و لازم اوست و شرط دلالت التزامی است که ان معنی خارجی بحالقی
 باشد که از تصور مسمی تصور او لازم آید و الا فهم ان معنی از لفظ متشعب بود و دلالت مطابقت
 بی نقص نمی آید و بهیچ در سبایط و حق است که بی التزام نیز هم تواند بود و وجود لازم می آید
 را بحیثی که از تصور ان ماهیت تصور او لازم آید لازم نیست اما تفحص در التزام بی مطابقت
 صورت نمید و فصل دوم در ترقی الی غایب بدانکه لفظ بقیعه از بی منقسم شود یا مقدر و مرکب
 چه اگر چه جزوی از دلالت نکند بر جزو معنی انرا مقدر خوانند بهیچ زیاده اگر دلالت نکند مرکب
 بهیچ عید الله باعتبار علیت و اضافه ۲ و مقدر اگر معنی او واحد بود بنقص و منظر باشد انرا
 علم خوانند بهیچ زیاده و در الا مقدر بهیچ انواع است و اگر واحد بود بی نوع و ان معنی نسبت
 با جمیع افراد علی السویه باشد انرا متواطی خوانند بهیچ انسان و فرس و اگر نسبت با بعضی از
 و اقدم بود انرا مسلک خوانند بهیچ وجود نسبت با واجب ممکن و باض نسبت با تلخیص و
 و اگر معنی مقدر بود و وضع او از برای جمیع ان معانی علی السویه باشد انرا مشترک خوانند
 بهیچ معین و اگر علی السویه نباشد بلکه اول از برای معنی وضع کرده باشد و بعد از ان با معنی
 دیگر نقل کرده و اگر معنی اول مجهول شده باشد انرا منقول خوانند و فی اگر تا قبل از معرفت عام
 بود بهیچ و اید و شرعی اگر تا قبل از شارح بود بهیچ صلوٰه و اصطلاحی اگر تا قبل از عرف خاص
 بود بهیچ اصطلاحات سخا و نظار و غیر هم و اگر معنی اول مجهول شده باشد انرا منظر است
 با معنی اول حقیقت خوانند و نسبت با معنی ثانی مجاز بهیچ اسد نسبت با حیوان منفر که در
 شیخ و مرکب اگر مفید باشد بحیثی که سکوت بر وجهی بود از انرا مرکب نام خوانند بهیچ زیاده
 قایم و الا ناقص بهیچ مرکبات از اسم و حرف یا فعل و حرف یا از دو فعل یا از دو حرف
 و مرکب نام اگر محتمل صدق و کذب باشد انرا خبر و قضیه خوانند و اگر محتمل صدق و کذب

نباشد و دلالت کند بر طلب فعل بی دلالت اولی با استعلا امر خوانند اگر فعل نفعی گفت بود و نهی اگر
 گفت باشد و با تساوی التماس خوانند و با خفض دعا و اگر دلالت نکند بر طلب فعل بی دلالت
 اولی امر تانیه خوانند و تمنی و ترجیح و قسم و ندا هم در و داخلند و هر دو لفظ را که در معنی
 متحد باشد مترادفان خوانند همچو انسان و بشر و لیث و اسد و اگر در معنی متغایر باشند
 متباینان همچو انسان و فرس **فصل سیوم در تقسیم معانی** معانی در مفهوم که اعتبار کنند اگر
 نفس تصور را و از وقوع مشترک در مانع بود و اگر بجای حقیقی خوانند همچو مفهوم زید
 اگر مانع نباشد بلکه آن مفهوم بر کثیرین صادق بود و اگر اکلی خوانند همچو مفهوم انسان و در
 کثرت کثرت خارجی شرط نیست چه شاید که از افراد و هیچ یک در خارج موجود نباشد بنا
 امتناع همچو در شرک یا یاری یا تمکن بود اما موجود نشده باشد همچو عفا یا خود زنی
 موجود بود و دیگر متعین همچو واجب الوجود یا تمکن همچو شمس و کاه بود که افراد بسیار دارد
 موجود باشند متشابهی همچو کواکب بسیار یا غیر متشابهی همچو نقش ناطقه پیش از آنکه قایل اند
 بدان ۲ و کلیات باعتبار ذات منحصر در پنج قسم نوع و جنس و فصل و خاصه و صفت
 عام چه کلی یا تمام حقیقت ساخته من الجزئیات باشد یا داخل در و یا خارج از و اولی
 نوع خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ما همچو انسان
 که تمام حقیقت افراد اوست و برایشان مقول باشد در جواب ما هو و دوم اگر
 تمام جزو مشترک باشد میان ماهیت جزئیات آن نوع و ماهیت نوعی دیگران را چنین
 خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر مختلف الحقایق فی جواب ما هو همچو حیوان که
 داخل است در ماهیت انسان و در سبب هر دو مقول شود بحسب شرکت در جواب
 ما هو و اگر جواب از ماهیت نوعی و بعضی از مشارکات او همان جواب بود و از
 و سایر مشارکات او را جزئیات پ خوانند و الا بعد تفاوت در مراتب تعین
 تعدد جواب باشد ۲ و اگر آن داخل تمام مشترک نباشد فصل جواب با اصلا اشتراک داشته

باشد یا اشتراک داشته باشد بعضی بود از تمام مشترک همچو فصل جنس و کیفیت کان مجز
 مایست شود در جنس یا در وجود و حیثیه فصل او بود و فصل اشتراک که مقول شود بر اثر
 متفق الحقیقه در جواب ای شئی هوئی جوهره **سوم** که خارجیت یا محتسب بود یا فاقد
 طبیعت و احده یا مشترک باشد میان طبایع مختلفه و اول را خاصه خوانند و آن کلی
 باشد که مقول شود بر افراد حقیقت واحد و برین بقول غریزاتی همچو کایت و دوم را
 موضوع عام و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد مختلفه الطایع بقول غریزاتی و این نیز
 اگر محتسب الاتفکاک باشد از موضوع و اول لازم خوانند و الا عرض مغایر و لازم
 و یا لازم وجود بود و همچو سواد هر حیثیه را یا لازم مایست همچو زوجیه بر مایست البرج
 را و لازم با بین بود یا غیر بین و لازم بین را دو تقسیم کرده اند یکی آنکه تصور او با
 تصور ملزوم کافی بود و در جزم ملزوم بنهما **دوم** آنکه از تصور ملزوم تصور او لازم
 آید و معنی اول اعم است از ثانی و هر یکی را از این کلیات اگر باعتبار آنکه موضوع
 کلیه است اخذ کنند همچو حیوان انرا کلی طبعی خوانند بنا بر آنکه او نفس طبیعت جز
 و اگر نظر باعتبار نفس و کنند که آن کلیه است انرا کلی منطقی خوانند بنا بر آنکه منطبق
 مجرد از ماده باشد و باعتبار عرض موضوع کلی عقلی زیرا که وجود او باعتبار
 عقل است و کلی طبعی در خارج موجود است و در وجود منطقی و عقلی خلافت
 کرده اند و هر دو کلی را که بر هر یکی از آن صادق بود و آن دیگر نیز صادق باشد
 متساویان خوانند همچو انسان و ناطق و اگر یکی صادق باشد بر جمیع آنچه دیگر صادق
 بود و در عکس اول اعم مطلق خوانند و **دوم** را اخص مطلق همچو حیوان و
 انسان و اگر هر یکی بر بعضی از آنچه دیگر صادق است صادق باشد هر یکی از اینها
 نسبت به آن دیگر اعم باشد بوجهی و اخص باشد بوجهی و لازم آید که هر یک از اینها
 میان دیگر باشد بوجهی همچو حیوان و ماضی **آری** یک از اینها بر آنچه دیگر صادق است

صادق باشد آن هر دو کلی را متباین خوانند همچو انسان و فرس و نقیضان متساویان
 متساویان باشند و الا لازم آید که احدی بر کاذب علیه الاخر صادق بود و فلا کیون
 المتساویان المتساویین و نقیض عام مطلق اخص باشد از نقیض مطلق چه نقیض خاص
 مطلق چه نقیض اخص بر بعضی از افراد عین عام صادق باشد همچو لا انسان که بر بعضی
 از افراد عین عام صادق باشد همچو لا انسان که بر بعضی از افراد حیوان که آن درست
 صادقت و نقیض عام من وجه میان نقیض خاص من وجه باشد بمابیت جزوی زیرا که
 بمابیت کلی نایبیت همچو میان نقیض عام نقیض خاص بمابیت جزوی همچو میان
 لا حیوان و لا ایضاً بر هر دو تقدیر بمابیت جزوی نایب بود و نقیضیان متساویان
 متباین باشند متباین جزئی چه ایشان اگر هر چه صادق باشد اصلاً همچو لا موجود و لا
 معدوم میان ایشان تباین بود و اگر صادق باشد بر جزئی همچو لا انسان و لا فرس میان
 ایشان تباین جزوی باشد و بر هر دو تقدیر تباین جزوی ثابت بود و جزوی چنان که
 بر معنی که پیش ازین مذکور شد اطلاق کنند و آن را جزوی حقیقی خوانند همچنان که بر
 خاصی که در تحت عامی باشد هم اطلاق کنند و آن را جزوی اضافی خوانند باین معنی عام
 باشد و نوع نیز چنانکه بر معنی مذکور اطلاق کنند و آن را نوع حقیقی خوانند همچنان که بر ابیاتی که
 بر دو بر غیر او جفر جواب آید گفته شود هم اطلاق کنند و آن را نوع اضافی خوانند
 و در است این نوع چهارست چنان با عام انواع بود و آن را نوعی عالی خوانند همچو
 جسم با حصر انواع بود و آن را نوع سافل خوانند چون انسان و این را نوع الا انواع
 نیز خوانند با عام بود و از سافل و اخص از عالی و آن را نوع متوسط خوانند همچو حیوان و
 جسم نامی یا میان جمیع بود و آن را نوع مفرد خوانند همچو عقل اگر گوئیم که جوهر جنس است
 از آن جوهر جنسه و میان اضافی و نوع حقیقی عموم و خصوص من وجه است چه نوع
 اضافی صادقست بدون حقیقی و در انواع متوسط و نوع حقیقی صادقست بدون اضافی

در حقایق بسیط و مرکب و صاف و قند و رنگ و ساف و مراتب جنس پنج چهار است لکن عالی را هیچ
جنس الاجناسخ اندنه سافل را که ان حیوان است و مثال جنس متوسط همچو جسم نایب است
و جسم و مثال منفرد همچو عقل اگر چه هر جنس نسبت **فصل چهارم در تعریفات معرفت**
چیزی است که تصور او مستلزم تصور آن چیزی است یا نه از جمیع اغیار او بود و آن معرفت
نشانیکه نفس ناطقه معرفت بود زیرا که معرفت باید که بشناسد معرفت معلوم بود و هر چه
بشناسد نفسش معلوم نتواند بود و باید که مساوی معرفت بود چرا که اعم بود و مانع نباشد
و اگر انحصار و جامع و مابین خود صورت نه بند و تعریف چیزی یا با جزای او بود
یا با امور خارج از او یا مرکب از داخل و خارج و تعریف با جزا اگر مجموع اجزا بود و آنرا
حد نام خوانند همچو تعریف انسان بحدیوان ناطق و اگر نه حد ناقص همچو تعریف او بحد
ناطق یا بحدی که تنها عند من بخود ۲ و اگر خارج از او را رسم ناقص خوانند همچو تعریف او بحدی
ضاحک یا ضاحک تنها علی خلاف فی المثالین و اگر مرکب از داخل و خارج باشد آنرا رسم
نام خوانند همچو تعریف او بحدیوان ضاحک و هر چیزی که حد کند یا بسیط باشد یا مرکب و هر یکی
از اینها باید یکی از مرکب شود یا نه اگر بسیط باشد که دیگری از مرکب نشود و همچو واجب الوجود
او را حد نتوان گفت و چیزی را بدو حد نیز نتوان گفت و اگر بسیط باشد که دیگری از مرکب
شود و همچو جوهر او را حد نتوان گفت اما بدو حد نتوان گفت و اگر مرکب باشد که دیگری از
مرکب نشود و همچو انسان او را حد نتوان گفت اما بدو حد نتوان گفت و اگر مرکب باشد
که دیگری نیز از مرکب نشود و همچو حیوان او را حد نتوان گفت و دیگری را نیز بدو حد نتوان
گفت **باب دوم در کتاب تعاریفات مشتمل بر پنج فصل** **فصل اول در قضایا مستعمل**
چین بحث بحث **اول** در تعریف قضیه و اقسام **اول** آنکه قضیه قولیست که قابل او را احادیث
یا کاذب توان گفت و آن اگر متخل شود بمعرفه و آن را حلیه خوانند همچو ناطق حیوان
و مستند او را در محکوم علیه و موضوع خوانند و خبر را محکوم به و محمول و اگر متخل شود بضمایر

انرا شرطیه خوانند همچو انکانت الشمس طالع فالنهار موجود زیرا که چون روابط را احرف
 کنند و قضیه نمایند یکی الشمس طالع و دیگر النهار موجود و جزو اول را مقدم خوانند و دوم
 تالی بحث دوم در اجزا و اقسام بدانکه جمله سید جزو مستحق شود و محکوم علیه و محکوم به و
 نسبتی که ربط کند احدی را بدیگری و لفظی را که دال باشد بر روابط خوانند همچو هونی قولنا
 زید موعالم قضیه را احشید ثلثه خوانند و در بعضی لغات را بطرا حذف کنند بنا
 شعور فین یرو و حیثیذ قضیه را ثانیه خوانند و ان نسبت اگر بوجهی باشد که بواسطه او
 توان گفت که موضوع و محمول است ان قضیه را موجب خوانند همچو الانسان حیوان والاشیاء
 همچو الانسان لیس مجرد موضوع حملیه اگر شخصی معین باشد ان قضیه را مخصوصه و تخصیص
 خوانند همچو زید قائم و اگر کلی باشد که در بیان کمیت افراد علیا الحکم کرده باشد ان قضیه را
 مسوره و محصوره خوانند و ان لفظ که دال باشد بر وسور و اگر بان کمیت افراد در ذکر و
 باشد و صلاحیت کلیه و جزئی نداشته باشد انرا طبیعیه خوانند همچو الحيوان جنس الان
 نوع و اگر داشته باشد مملک همچو الانسان فی خسر و مملک در قوه جزئی بود و قضیه محصوره
 کلی بود یا جزئی و هر یکی را ازین موجب یا سالیه و سور موجب کلیه در عربی لفظ کل و جمیع
 بود و همچو **ک** و در باری هم و سور سالیه کلیه در عربی لانی و لا و احدی و همچو لانی
ح و در باری هم و سور موجب جزئی در عربی لفظ بعض است و بعض بعض **ح** و
 در باری برخی و سور سالیه جزئی در عربی لیس بعض است و لیس کل و بعض لیس بعض
ح لیس و در باری برخی نیست **بحث سیوم** در تحقیق محصورات چون کوئیم **ک**
ب بکل چه که کلی منطقی است و جمیع کلی که کلی عقلیست و کل من حیث هو کل که کلی **ح**
 یا آنچه حقیقت او چیست مراد نیست و الاحکم در کبری از اوسط یا کبری تقدی میکنند
 آنکه موصوف بجمیع باشد مراد نیست زیرا که در بسیاری از قضایای موضوع عین مذکور
 باشد چنانکه کل انسان ناطق و کل جسم مرکب مزاد یک جمیع هر فردیست که جمیع با فعل بر و

صادق بود خواه حقیقت او حقیقت چشم بود خواه موصوف بچشم بحسب ذهن تا خارج
وضع و ایم با عین و ایم و متاخران کل **ب** را تارة بحسب حقیقت استعمال کنند یعنی
آنکه کل را بود و جداگان من الا فراد المحکمة فهو بحسب لود جداگان **ب** و تارة بحسب خارج یعنی
آنکه کل **ج** فی الخارج سواء كان حال المحکم او قبل او بعده فهو **ب** فی الخارج و فرق میان
این دو اعتبار ظاهرست چه اگر چه جز از اشکال مریع در خارج موجود نباشد توان گفت
که مریع شکل باعتبار اولین اعتبار دوم و اگر چه شکل دیگر در خارج موجود نباشد الامر مریع
توان گفت کل شکل مریع باعتباری دوم نه باعتبار اول **بحسب چهارم در عدد و تحصیل**
حرف سلب اگر چه موضوعی باشد همچو الانامی جادیا از محمول همچو الاتحاد لا عالم یا از هر
همچو الانامی لا قادر قضیه را معدوم خوانند خواه موجب باشد و خواه سالبه و اگر چه و نباشد
اگر قضیه موجب باشد محصل خوانند و اگر سالبه باشد بسیط و اعتبار با بحسب قضیه و سلب
نسبت ثبوتی و سلبیت نه بطرفین قضیه بیکدیگر بالین یکی نه لا عالم موجب است با آنکه در
هر دو طرف او حرف سلبیت و سالبه بسیط اعلم است از موجب معدوم زیرا که سلب
عند عدم الموضوع صادق باشد بدون اسباب اما وقتی که موضوع موجود و ایشان هر دو
متلازم باشند **بحسب پنجم در قضا یا موجب** بدانکه اگر در قضیه متعرض نسبتی که با موضوع
فی نفس الامر ثابت شده باشد آن قضیه را موجب و منوعه و رابعه خوانند همچو کل انسان
حیوان و قضایای موجب که منطبقان در عکس متناقض اختلافات اعتبار کرده اند
سینوده اند **چ** از این مختصر در مرتبه اول ضرورتی مطلقه چنانکه کل انسان بالضرورت حیوان
دوم مشروط عامه چنانکه کل متحرک متغیر بالضرورت ادام متحرک **سیوم** مشروط خاصه و
ان مشروط عامه است باقیه لا دوام و در هر قضیه که لا دوام گرفته اند قضیه را یک باشد
چه لا دوام اشارت بقضیه مطلقه اگر چه اول موجب باشد لا دوام اشارت بود سالبه
مطلقه و اگر چه اول سالبه بود لا دوام اشاره بود بموجب مطلقه **چهارم** قیومیه همچو کل غیر مغتصف

بالضرورة وقت جلولة الارض بين الشمس لا دایما **جمع** منتشه همچو کل انسان مستقن با
 لغزورت وقتا مالا دایما و سه از ان جمله دایم **اول** دایم مطلقه همچو پنج اسود دایم **دوم** غیر
 عامه همچو کل غیر مسکرا دایم **سوم** عرفیه خاصه و ان عرفیه عامه است مقید بلا دایم
 و سه دیگر مطلقه **اول** مطلقه عامه چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل **دوم** وجودیه لا دایم و
 این مطلقه عامه است مقید بلا دایم **سوم** لا ضروریه و ان مطلقه عامه است مقید
 بلا ضرورت چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضرورة و لا ضروره اشارت نمیکند
 عامه و دو دیگر ممکنه یکی ممکنه عامه چنانکه کل نار حاره بالاسکان العام **دوم** ممکنه خاصه چنانکه
 کل انسان ضاحک بالاسکان الخاص پس ازین جمله شش بسیط باشند و هفت مرکب
فصل دوم در رشته طبع و اگر حکم کرده باشند ثبوت قضیه بر تقدیر ثبوت قضیه دیگر یا
بسلب آن ثبوت انرا متصل خوانند و اگر حکم کرده باشند با انفصال قضیه از دیگر سیلاب
 ان انفصال متفصل و در منفصل اگر صدق تالی در و بر تقدیر صدق مقدم از برای
 علاقه باشد که موجب آن بود همچو علیته و تضایف انرا از و می خوانند همچو انکات الشمس
 فالتها موجود و ان کان الالب موجود و اوجد الابن و الا اتفاقیه همچو ان کان الانسان
 ناطقا فالمرء ناطق و در منفصل اگر حکم کرده باشند بتنافی بین الجزئین در صدق و کذب
 انرا حقیقت خوانند همچو اما ان یکون هذا العدد زوجا و فردا و اگر حکم کرده باشند
 بتنافی بینهما در صدق تنها انرا مانع الجمع خوانند همچو اما ان یکون هذا الشيء حجرا و
 شجرة و اگر حکم کرده باشند بتنافی بینهما در کذب تنها انرا مانع الخلو خوانند همچو اما ان یکون
 زینتی البجر و لا یغرق در هر یکی ازینها اگر منافات لذات الجزئین بود همچو در انشد
 مذکوره انرا اعتنا و تنویر اگر منافات مجرد اتفاق باشد اتفاقیه چنانکه شخصی اگر او
 اسود و کاتب بود کوئی اما ان یکون اسود و کاتب در حقیقت بالا اسود و کاتب در انچه
 یا اسود و کاتب در مانعه الخلو در متصل موجب از دو صادق صادق باشد همچو ان کان

الانسان حيوانا فهو جسم وازدو کاذب همچنین چنانکه ان کان الانسان حمارا فهو
 ناسق وازدو حمارا الصدق واکذب همچو ان کان زيد ذوالنوعی وازدو صادق وازدو مقدم کاذب
 و تالی صادق همچو ان کان الانسان حمارا فهو جسم وازدو مقدم صادق و تالی کاذب
 نشاید چه صادق مستلزم کاذب نتواند بود وازدو کاذب شاید که کاذب بود همچو
 ان کان الانسان فرسا کان حمارا مقدم کاذب و تالی صادق همچو ان کان الانسان کما
 کان ناطقا و بعکس نیز همچنین چنانکه ان کان الانسان ناطقا کان حمارا وازدو حمارا
 همچنین چنانکه ان کان الانسان حیوانا فهو ناطق **وسا لیه** وازدو صادق حمارا
 یا شد همچو لیس کما کان الانسان حیوانا کان ناطقا وازدو کاذب همچنین چنان که
 لیس کما کان الانسان حمارا کان فرسا وازدو مقدم صادق و تالی کاذب همچو لیس کما کان
 الانسان ناطقا کان فرسا یا بعکس همچو لیس کما کان الانسان فرسا کان ناطقا وازدو حمارا
 شاید که کاذب بود همچو لیس البتة الانسان حمارا کان ناطقا وازدو کاذب همچو لیس البتة
 اذا کان الانسان حمارا کان ناطقا وازدو مقدم کاذب و تالی صادق همچو لیس البتة
 اذا کان الانسان حمارا کان جبارا وازدو مقدم صادق و تالی کاذب مرکب نشود و الا
 بالیقین که موجب او صادق بودی و بیشتر معلوم شد که موجب او از مقدم صادق و تالی
 کاذب صادق نیست **و متفصل** موجب حقیقه از صادق و کاذبی صادق باشد و
 پس همچو اما ان یکون هذا العدد زوجا و لا زوجا چه احتمال طرین و ارتقاء هر دو محال
 وازدو صادق کاذب باشد همچو اما ان یکون الاربعة زوجا و مستقیم بمساوین وازدو
 کاذب همچنین اما یکون الانسان حمارا و ناطقا وازدو کاذب صادق باشد
 چه شاید که هر دو طرف مرتفع باشند همچو اما ان یکون زيد ثوبا وازدو صادق و کاذبا
 همچو اما ان یکون زيد انسانا و حمارا وازدو صادق کاذب باشد همچو اما ان یکون
 زيد انسانا و ناطقا و ناطقا وازدو صادق صادق باشد همچو اما ان یکون زيد حیوانا

اولا شجره از صادق و کافیه همچو اما ان کیون زیر لاجرا اولالتا و از دو کافیه کاذب
باشد همچو اما ان کیون زیر لالتا اولالتا ۲ و کلیه شرطی بدان باشد که تالی لازم باشد
مقدم بود در جمیع اوضاعی که حصول اثر بران اوضاع ممکن باشد و جزئیه او بدانکه بر بعضی از
اوضاع باشد و خصوص او بدانکه بر وضع معین باشد و سور موجب کلی در متصل کما و ممما
و متقی بود و در منفصل و اما و سور سالیه در هر دو لیس البینه و سور موجب جزئیه قد کیون
و در سالیه قد لا کیون یا یا داخل حرف سلب و سور احجاب کلی و افعال و باطلاق لفظ
لو و ان **فلا** و از متصل و اما در منفصل و شرطیه از دو جمله مرکب شود همچو ان
کانت الشمس طالعه فالتمار موجود و از دو متصل همچو ان کانت کما کانت الشمس
طالعه فالتمار موجود و کما لم یکن التمار موجود لم یکن الشمس طالعه و از دو منفصل همچو
ان کان العدد اما زوفا و اما فردا فلو کواکب اما زوج و اما فردا و از جمله متصل جمله مقدم
باشد همچو ان کانت الشمس طالعه فالتمار موجود و عکس این صورت همچو ان کان کما
کانت الشمس طالعه فالتمار موجود فالشمس علی الوجود التمار و از جمله منفصل جمله مقدم
باشد همچو ان کان هذا اعدادا فاما زوج و اما فردا و عکس این صورت همچو ان کان هذا اما
زوجا و اما فردا فاما عدد و از متصل و منفصل متصل مقدم همچو ان کان کما کانت الشمس
طالعه فالتمار موجود اما ان کیون الشمس طالعه و اما ان کیون التمار موجودا فاما کانت الشمس
طالعه فاللیل موجود و منفصل زهر دو جمله مرکب شود همچو العدد اما زوج و اما فردا و از دو
منفصل همچو اما ان کیون هذا العدد اما زوجا و اما فردا و اما ان کیون هذا العدد
اما زوجا و اما غیر منقسم متساویین و از جمله متصل همچو اما ان لا کیون الشمس علی
الوجود التمار و اما ان کیون کما کانت الشمس طالعه فالتمار موجود و از جمله منفصل
همچو اما ان لا کیون هذا العدد و اما ان کیون اما زوجا و اما فردا و از متصل و منفصل

همچو اما ان يكون ان كانت الشمس طالقة النار موجودا واما ان لا يكون الشمس طالقة
 واما ان يكون النار موجودا ودر منفصل همچون امتياز احد الجزئين از دیگری با
 لطیف نیست حملیه یا منفصله اگر مقدم باشند و اگر تالی یکسان باشد **فصل سوم در**
قضا یا مستقل بر چهار بحث بحث اول در تناقض و ان عبارت از اختلاف
 قضیتین با سبب و سلب بحیثی که ان اختلاف لذاته متقضي آن بود که یکی
 صادق بود و دیگری کاذب و تناقض در مخصوصیتین متحقق نشود الا با سبب و سبب
 و محمول زمان و مکان و اضافیه و شرط و کل یا جزء و قوت با فعل و در خصوصیتین
 با این وحدت نمایند تا جابر بود از اختلاف بحکمت و در جمیع اختلاف بحکمت
 باید بر داده امکان ممکنین موجبیه و سلبیه و صادق و کاذب و در خصوصیتین کاذب
 پس نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه باشد و نقیض عامه و نقیض مشروط
 عام چنین ممکنه و مراد بحیثیه ممکنه قضیه است که حکم کرده باشند در برخی ضرورت
 بحسب وصف از جانب مخالف همچو کل من به دار الجنب میکن ان یستغنی بعض
 اوقات کونه مجنوبا و نقیض عرقیه عامه حیثیه مطلقه و آن قضیه است که حکم کرده
 باشند در وثبوت محمول موضوع را یا سلبه و از و در بعضی از احیان و وصف
 موضوع و اگر قضیه مرکب باشد و کلیه نقیض از احدی از نقیض جزئین او باشد
 و اگر جزئیه باشد نقیض و مفرد و مرکب باشد بن نقیض الجزئین چنانکه کونه نقیض
 بعض الجسم حیوان لا دایما نیست که کل جسم اما حیوان دایما اولیس حیوان دایما
 در شرطیه نقیض کلیه جزئیه باشد و افع در جنس و مخالف در کیف و بعکس **بحث دوم**
در عکس متوسل و ان عبارت از آنکه جز اول را از قضیه دوم سازند و دوم را اول
 با بقاء صدق و کیفیت و از سوال و قستیان و وجود قستیان و ممکنان و مطلقه عامه
 منعکس نموند چه اخلا نشان که آن وقتیه است منعکس نمیشود بصدیق قولنا بالضرورة

لاشئ من القوم مختلف وقت الرب لا دایما و کذب بعض المختلف لیس بقیا لا مکان العام
 الذي مواضع الجهات لان كل مختلف قبال ضرورت و چون اخص متعکس شود و اما ضرورت
 و دایم و مطلقان متعکس شوند بر ائیم کلیه و شرطیه عامه و عرفیه عامه متعکس شوند بر فیه
 عامه کلیه و مشروط خاصه متعکس شود بر فیه عامه لا دایم در بعض و اگر جزئی باشند مشروط
 خاصه و عرفیه خاصه متعکس شوند بر فیه خاصه و درین جمله خلافت و ابوابی که یک
 متعکس نشود جز اخص لسا لیا ضروری است و اخص مرکبات جز خاصین و فیه
 و چه یک ازینها متعکس نشوند و اذالم متعکس الاخص لم متعکس الا عام اما موجبات اگر
 کلی باشند و اگر جزوی یکی متعکس نشوند چنانکه یک مجموع لایم بود اما در جهت ضرورت
 و دایم و عامتان بحینیه مطلقه متعکس شوند و خاصتان لایم بحینیه مطلقه متعکس
 دوام و وقتیان و وجودیان و مطلقه عامه متعکس شوند و حال ممکنه برانکه
 و عدم ان معلوم نیست چه برانند ان موقوفست بر انعکاس لایم ضروری است
 و برانکه صغری ممکنه یا کبری ضروری در شکل اول که این چه یک محقق نشد و
 متصله موجهه کلی باشند و اگر جزئی بموجه جزئی متعکس شود و سالبه کلی انفسها متعکس
 شود و بدون جزئی که متعکس شود و در متصله چون بین الجزئین امتیاز نیست
 عکس در وجه فایده ندهد بحث سوم در عکس نقیض و ان عبارتست از آنکه جز اول
 از قضیه نقیض جز دوم نهند و دوم را عین اول با مخالفت اصل در کیفیت در موا
 و در صدق چنانکه گوئیم **ک** **ب** عکس نقیض اول باشد که لاشئ محالین **ب** و پیش
 قدام عبارتست از آنکه جز اول نقیض جزو ثانی نهند و ثانی را نقیض اول با موقت
 در کیفیت پس عکس نقیض **ک** **ب** این باشد که کل لایس **ب** فهو لیس **ک** و موجه
 اگر کلی باشد هفت از که ان مطلقه عامه است و وقتیان و وجودیان و ممکنان
 نشوند چنانکه سوابب ایشان بعکس استوی متعکس نشوند زیرا که اخص ایشان و فیه است

و او منعکس نمیشود چه این صادق است که کل قهر فو لیس بنحسب وقت ترجیح لادایما و عکس
 که بعضی المنعکس لیس و لیس بالامکان العام صادق نیست ۲ و ضروریه و دایمیه بدیه
 کلیه منعکس شوند و مشروط عامه و عرفیه عامه بعمومیه عامه منعکس شوند و خاصان بجزیه
 عامه لادایمیه در بعضی منعکس شوند و اگر جزئی باشد خاصان بجزیه خاصه منعکس شوند
 و برعکس اسوالی اگر کلی باشد و اگر جزئی یکی منعکس نشوند بلکه خاصان بجزیه مطلقه
 جزئی منعکس شوند و در قیاس و وجود تیان و عطلقه عامه و انعکاس اسوالی باقیه و شرط
 مطلقا معلوم نیست **بحث چهارم در لوازم شرطیات** بدانکه متصله موجبیه یکی مستلزم
 منفصله مانعه الجمع است از عین مقدم و نقیض تالی و مانعه الجمع از نقیض مقدم عین
 تالی و منفصله حقیقه مستلزم چهار منفصله است که مقدم و از ان عین احد البزین
 باشد و تالی عین آن دیگری و هر یکی از مانعه الجمع و مانعه الخلو مستلزم دیگری اند که بجز
 نقیض جزئی او **فصل چهارم قیاس مشتمل بر چند بحث** **بحث اول در تعریف قیاس**
و اقسام او بدانکه قیاس تولیت مولف از قیاس یا که چون انرا مسلم دارند از و
 لذاته قولی دیگر لازم آید و ان قول را نتیجه خوانند و نتیجه بالقیض او اگر در قیاس بالفعل
 مذکور باشد انرا قیاس استثنائی خوانند چنانچه ان کان **اب** قیاس و لکن لیس **ج**
 فلیس **ب** و اگر بالفعل مذکور نباشد انرا اقترائی خوانند چنانکه **کل ج** و **کل ب**
فکل ج و قیاس اما جابر بود از و مقدمه که هر دو مشترک باشند در امری که انرا احد
 وسط خوانند و هر یکی منفرد باشد بامر دیگری که یکی از ان موضوع مطلوب باشد که
 انرا اصغر خوانند و دوم محمول مطلوب که انرا اگر خوانند و مقدمه را که مشتمل باشد بر
 اصغر صغری خوانند و انرا که مشتمل باشد بر اکبر کبری و این مقدمین را باعتبار ترتیب که
 اوسط را یا احد الطرفين وضع و حمل ثابت شود شکل خوانند و اشکال چهار اند چه وسط
 در و اگر محمول باشد در صغری و موضوع در کبری چنانکه **کل ج** و **کل ب** انرا شکل

اقل باشد و اگر محمول باشد صغری و کبری همچو کل **ج** و لاشی من **اب** شکل ثان و
 اگر موضوع باشد نه در دو همچو کل **ج** و کل **ب** شکل ثالث و اگر موضوع بود در صغری
 و محمول و کبری یکسان اول همچو کل **ج** و کل **ب** و کل **اب** بحسب کم و کیف شکل رابع **بحث دوم در**
خروج نتیجه از هر شکل و اثر الیای که بخشد آنکه فرضی که هر شکل را بحسب ترکیبی مقدمه باعتبار
کم و کیف صورت بند و شانزده است چه صغری یا موجه باشد یا سالیه و هر دو وقت
 کلی باشد یا جزئی و حاصل خروجی چهار در چهار شانزده باشد و لکن چون **در شکل**
 اول و مشروط اعتبار کرده اند یکی ایجاب صغری و دوم کلی کبری باعتبار اول است
 جزئی خاقط شده سالیه کلی صغری یا چهار و سالیه جزئی صغری یا چهار و به اعتبار دوم
 کلی جزئی موجه و سالیه یا موجدین بر خروجی نتیجه و چهار باشد اول و موجدین کتب
 و نتیجه و موجه کلی باشد همچو کل **ج** و کل **ب** **انجلی** **ج** دوم از موجه کلی صغری سالیه
 کلی کبری و نتیجه و سالیه کلی باشد همچو کل **ج** و لاشی من **ب** افلاشی من **ج** **سیوم**
 از موجه جزئی صغری و موجه کلی کبری و نتیجه و جزئی بود چنانکه بعضی **ج** و کل **ب** **ا**
 بعضی **ج** چهارم از موجه جزئی صغری و سالیه کلی کبری نتیجه و سالیه جزئی بود چنانکه
 بعضی **ج** و لاشی من **ب** **افبعض** **ج** لیس و نتایج این شکل بیست و خود
اند در شکل دوم چون اختلاف متقدمین بکیف و کلیه کبری شرط کردند و باعتبار
 اول است خروجی ساقط شده سالیه کلی صغری یا سالیه جزئی صغری یا سالیه جزئی
 موجه کلی صغری یا موجدین و موجه جزئی صغری یا موجدین **۳** و باعتبار دوم چهار
 دیگر ساقط شده موجه جزئی کبری یا سالیه جزئی کبری یا موجدین بر خروجی نتیجه
 و نیز چهار باشد اول از موجه کلی صغری و سالیه کلی کبری و نتیجه و سالیه کلی بود همچو کل **ج**
ب و لاشی من **اب** افلاشی من **ج** **ا** و بیان و مختلف است که ان ضم فیض
 نتیجه است با کبری یا فیض صغری نتیجه دهد و انکار کبری یا با شکل اول رابع شود دوم

از سالیه کلی صغری و موجب کلی گیری و نتیجه ادهم سالیه کلی بود و بنا بر آنکه لاشی من **ج** و کل
اب فلاشی من **ج** ۱ و بان او مختلف است و بدانکه صغری را و او را عکس کنند و بان را
گیری سازند **ج** ۱ سیوم از موجب جزئی صغری و سالیه کلی گیری نتیجه و سالیه جزئی بود همچو
بعض **ج** ۲ و لاشی من **اب** فلیس بعض **ج** ۱ و بان او مختلف است و بعکس
گیری و بعضی بنا بر آنکه بعض **ج** ۱ را فرض کنند و حشید و قضیه صادر شود یکی **کل**
ب و دوم **کل** **ج** پس مقدمه اولی را باگیری قیاس کنیم کنه این قیاس از شکل نانی
حاصل آنکه **کل** **ب** و لاشی من **اب** فلاشی من **د** و لاشی من **د** و این نتیجه را
با عکس قضیه دوم ضم کنند از شکل اول مطلوب حاصل آید برین وجه که بعضی **ب** و لاشی
من **د** انقبض **ج** ۱ پس و هو المطلوب چهارم از سالیه جزئی صغری و موجب کلی
گیری نتیجه و سالیه جزئی بود همچو بعض **ج** ۱ لیس **ب** و کل **اب** انقبض **ج** ۱ لیس و بان
او مختلف است **د** و در شکل **ث** لغیر چون اسباب صغری و کلیه احدی المقدّمین
شرط است باعتبار اول است ضرب ساقط شود باعتبار دوم و ضرب و ضرب
نتیجه او شش باشد اول از موجبین کلیتین و نتیجه او موجب جزئی باشد همچو کل
ب **ج** و کل **ب** انقبض **ج** ۱ دوم از کلیتین و گیری سالیه و نتیجه او سالیه جزئی باشد
همچو کل **ج** و لاشی من **ب** انقبض **ج** ۱ لیس و بان او مختلف است و عکس
صغری **۲** سیوم از موجب جزئی صغری و سالیه کلی گیری و نتیجه موجب جزئی بود
همچو بعض **ج** و کل **ب** انقبض **ج** ۱ و بان او مختلف است و بعکس صغری و لیس
۲ چهارم از موجب جزئی صغری و سالیه کلی گیری و نتیجه او سالیه جزئی بود همچو بعض **ج**
و لاشی من **ب** انقبض **ج** ۱ لیس او مختلف و بعکس کی و جعلها صغری و افراض
۲ پنجم از موجبین و صغری کلی و نتیجه موجب جزئی بود همچو کل **ب** **ج** و بعضی **ب** **د**
بان او مختلف است و بعکس کی و جعلها صغری و بافراض **۲** ششم از موجب کلی

صغری و سالیه جزئی کبری نتیجه او سالیه جزئی بهنجو کل **ب** و بعضی **ب** لیس انبعض
ج لیس او بیان او منجلیست اقراض **د** و در شکل **رابع** چون احدی الامرین
 شرط کرده اند ایجاب مقدمین یا کلیه صغری با اختلاف بلب و ایجاب یا
 کلیه احدی المقدسین چه اگر احد الامرین شرط نکند احدی از امور ختم لازم الی
 اتفاق در ایجاب یا جزئی هر دو و این عقیم است چه این دو مقدمه صادق اند
 که بعضی الانسان لیحو ان الانسان ببعض النفس حیوان یا انکه نتیجه موجب صادق
 نیست و اگر در کبری کوئیم بعضی المناطق حیوان نتیجه سالیه صادق نباشد دوم
 اتفاق هر دو در ایجاب یا جزئی صغری و این هم عقیم است چه این دو مقدمه
 صادقند که بعضی الحیوان الانسان و کل نفس کل حیوان یا انکه نتیجه موجب صادق
 نیست و اگر در کبری کوئیم و کل مناطق حیوان نتیجه سالیه صادق نیست سیم
 هر دو در سلب یا اتفاق در کلیت و این هم عقیم است اما وقتی که هر دو کلی باشند
 چه این دو مقدمه صادقند که لاشی من الحمار لیس من لاشی من الانسان بحمار
 یا انکه نتیجه موجب کاذب است و اگر در کبری کوئیم و لاشی من الصا بل بحمار نتیجه
 سالیه کاذب بود اما وقتی که هر دو جزوی باشند همین مثال ذکر رفت در صورت
 جزئی چهارم اتفاق هر دو در سلب یا اختلاف در کم و این نیز هم عقیم است
 مثالی که در ثالث ذکر رفت یکی کلی دیگر جزئی بهنجو اختلاف هر دو و این هم عقیم است
 چه این هر دو مقدمه صادقند که بعضی الانسان ناطق و بعضی الحیوان لیس
 بالانسان یا انکه نتیجه سالیه صادق نیست و اگر در کبری کوئیم بعضی الحیوان لیس
 بالانسان یا انکه نتیجه موجب صادق نباشد و اگر صغری را سالیه سائیم بهجتان عقیم بود
 چه این هر دو مقدمه صادقند که بعضی الحیوان لیس بالانسان و بعضی المناطق
 حیوان یا انکه نتیجه سالیه صادق نیست و اگر در کبری کوئیم بعضی الصا بل حیوان

نتیجه موجب صاف نباشد پس از ضرب این شکل بهشت ساقط شوند و بهشت منتهی باشند
اول از موجبتین کلیدین و نتیجه او موجب جزئی باشد همچو **ج** و کل **اب** فیض
ج دوم از موجبتین و کبری جزئی و نتیجه او هم موجب جزئی را همچو **کل ج** و
فیض **ب** فیض **اب** و بعض **ج** است **اب** و کل **ج** فلاشی است **ج** از سال این هر سه ضرب یکس
ترتیب است **۲** چهارم از کلیدین و صغری سر برید و نتیجه او سالیه جزئی باشد همچو **کل**
ب ج و فلاشی من **اب** فیض **ج** لیس **ا** و میان این هر دو ضرب یکس
است **۲** و ششم از سالیه جزئی و صغری و موجب کلی کبری و نتیجه او سالیه جزئی باشد
چنانکه بعض **ب** لیس **ج** فیض **ج** لیس **ا** و میان او یکس ضرورت تا با شکل
ثانی رجوع کنند **۲** بهفتم از موجب کلی و صغری و سالیه جزئی کبری و نتیجه او سالیه جزئی
چنانکه **کل ج** و بعض **اب** لیس **ب** فیض **ج** لیس **ا** و میان او یکس ضرورت تا با شکل
ثالث رجوع کنند ششم از سالیه کلی و صغری و موجب جزئی کبری و نتیجه او هم سالیه جزئی باشد
لاشی من **ب ج** و بعض **اب** فیض **ج** لیس **ا** و میان او یکس تر قیاس است
تین عکس نتیجه و متقدمان ضرب نتیجه را در خمسة اولی منحصراً انداخته اند
سیوم در حفظه بد آنکه اشکال اربعه را چنانکه بحسب کم و کیف شرایط مذکوره
بود بحسب جهت نیز شرایط است و شرایط اناج شکل اول پیش تا خزان فعلیه
ضرورت و قدا این شرط را اعتبار کرده اند بقی این منتهی درین شکل پنج
قدا صد و شصت و نه باشد حاصل ضرب سیزده در شصت و دو پیش تا خزان
ازین جمله پست و شش کم شود حاصل ضرب ممکنین در سیزده و در شکل **دوم**
دو شرط کرده اند از ان صد و دوام بر صغری یا بودن کبری از قضا یا انکس
السوال **ب** که آن ضرورت و دایم و مشروطان و عقیان و دوم استعمال ممکنه

مقدماتی بود که بعضی از آن پنجه دیدیم که ان پنجه مقدمه و دیگر پنجه دیگر و دهر همچنین نتیجه اولیا مقدمه
دیگر تا بوقت که مطلوب حاصل شود چنانکه کوئی کل را یک باب و کل یک فصل و کل یک کتاب و کل یک علم
چ و دو کل در آن کل آبر کوئی کل یک ابر و کل یک ده و دوم قیاس نتواند ان قیاسی بود که
زاد و قیاس یکی اقترانی و دیگری استثنائی چنانکه گوئیم لیس کل یک باب صادقست و اگر
اوصاف و نباشد کل یک باب صادق بود و این مقدمه که اگر اوصاف نباشد کل یک باب
صادق بود متصل البت اور اصغر فی هنیم و محله را که صادق باشد فی لغز الامر
یا متصل الصدق بهج کل یک باب کبری منتج ان لم یصدق لیس کل یک باب صدق کل یک
و این قیاسیت اقترانی برین پنجه را مقدمه قیاس استثنائی هنیم و نقیض تالی
استثنائیم تا نقیض مقدم دهد بمقدم استقر او ان حکمی است بر کلی یا بر ثبوت
ان در اکثر جزئیات چنانکه او کوئیم کل چون متحرک فکما الاسفل عند المض لان الا
والبهام والبلایه کذلک واستقر ایام ما بود یا ناقص اگر تمام بود داده علم کند و الا
چهارم تمثیل ان اثبات حکم است در جزئی از جزئی از برای ثبوت او در جزئی
دیگر یا بر معنی مشترک میان ایشان چنانکه العالم مولف فهو حادث کالبت
فی التالیف فصل پنجم در صناعات اول بیان وان عبارت از قیاسی که مولف
باشد از مقدمات یعنی از برای استخراج نتیجه یعنی ماده او هفت است اولیات همچو
الکل اعظم من الجزء والنهی والاثبات لا یصحقان ولا یرفعان ومحسوسات همچو
النار حارة والشمس مضیه ووجدانیات همچو علم ما بوجود ما دالم ولذت وجوع
وشبع وجویات همچو حکم بد آنکه سقوطنا مبرهن است ومتواترات همچو حکم بنود
که وبقعد او ونظریات القیاس همچو الاربع زوج وحدسیات همچو حکم بد آنکه لو
فرستاده است از شمس دوم جدول ان صناعاتی است علمی که بدان قادر
شوند بر افتات حجت از مقدمات مسلم بر هر مطلوبی که خواهند و محافظت هر وضع

که اتفاق افتد بروی که نقیض هر آن متوجه نشود بحسب امکان و مبادی او مسلمی
عامه است یا خاصه یا بحسب شخصی باشد پس از آنجمله قضایا واجب القبولست پس
خطابیت و آن ضاعتست علی که ممکن باشد که بدان اقل جمهر کنند بدینچه تصدیق
بدان خواهند بقدر امکان مبادی آن سه ضلع است مقبولات از آنکه و اثبات
بصدق او یا گمان بر آنکه صادق است و مشهور است در مبادی رای همه انرا خاک
خالیا و مطلوبه و عند الطالب ظاهر شود که ظالم را انصرت نشاید کرد و اگر چه برادر باشد
و مطمونات و آن قضایای باشد که نفس میل کند بدان یا شعور او یا گمان مقابل او
چهارم شعور آن صناعتی است که قادر شوند بدان برای ایجاد تحلیاتی که مبادی آن حلا
نفسانی کرد پس مبادی آن تحلیات باشد و آن قضایای بود که تاثیر کنند در نفس برای
یا انقیاض یا تشدید امی یا تمویل یا تعظیم یا تنقیح **فصل** و آن عبارتست از
قیاسی که فاسده باشد بر اسطر اختلاف شرعی معتبر در نتائج بحسب کمیت یا کیفیت یا
جست یا ماده و اگر تبصیل اقسام و احکام هر یک شروع اند کتاب از قاعده مشروط بر آنکه در

فن دوم علم فلسفه اولی

بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از مقاله دوم از قسم دوم از کتاب تفسیر الفنون الفلسفی
که آن عبارتست از معرفت احوال امور عامه و احوال موجودی و اعتباری و فلسفه
ماخوذست از فیلاسوف که پیونانی بحسب حکمت انرا معرب گردانیدند و این نقطه
از اشتقاق کردند و این علم چون بحقیقت دو فن است **فن اول** را امور
و فن دوم را احوال موجودی و اعتباری نام کردند و مخلصه مباحثه هر یک را در
بابی ایراد کنیم **باب اول** در امور عامه مشتمل بر شش فصل **اول** در وجود و عدم
و احکام و اقسام آن مذهب صحیح آنست که وجود بدیهی التصورست و هیچ

خبر از و اعراف واجلی نیست تا تعریف او بیاچیز کنند و این معنی پیش تعقالات اهل حکمت از
 بیان مستغنی است اما اگر تعریف او کنند آن تعریف لفظی باشد یعنی لفظی بر او بود و بهر
 آنکه آن لفظ اعرف واجلی بود پیش سماع یا بر زبان که گویند او وجود و هوالت العین اما
 فی الدین الازلی رحمة الله علیه بر بداهت تصور وجود سه وجه گفته است **اول** آنکه
 هر کس بفرودست وجود خود را تصور کند و در آنکه او را وجود نیست و وجود مطلق جزو
 وجود حاصل است و جزو المصور بالبدیهه اولی بان لیکن بدیهه این وجه ضعیف است
 که اگر مراد او بداند که هر کس وجود خود را بفرودست داشته باشد که حقیقت وجود خود را
 دانده منوعت و اگر مراد آنست که میداند که او را وجود نیست مسلم است لکن این
 دلالت نمیکند بر آنکه وجود بدیهی تصور است بلکه دلالت نمیکند بر آنکه وجود بدیهی المصور
 و از اینجا لازم آید که او بوجبی از وجود متصور باشد نه بحقیقت و نیز این موقوف
 بر آنکه وجود مطلق جزو وجود حاصل است و در آن امری بسیار است **دوم** آنکه این
 قول که ان وجود و العدم لا یجتمعان و لایرتفعان تصدیق بدیهی است و این
 موقوفست بر تصور وجود و عدم و تصور آئینه و وحده و این تصورات اجزا
 تصدیق مذکورند و سابق بر و سابق بر بدیهی هر آینه بدیهی باشد پس تصورات
 این امور بدیهی باشند و این هم ضعیفست زیرا که تصدیق موقوف بر تصور
 اجزا بوجبی از وجود حقیقت وجود و نیز متصور باشد بوجبی از وجود نه بحقیقت مطلق
 حاصل نشود و نیز از بداهت تصدیق بداهت اجرای او لازم نیست زیرا که تصدیق
 بدیهی آنست که حکم عقل در موقوف باشد لا بر تصور طریق و حقیقت شاید که تصور
 هر دو طرف یکسب باشد یا که سابق است بر تصدیق بدیهی **سوم** آنکه وجود مازدیه
 و این علم بدو نشانید که یکسب باشد زیرا که وجود بسیط است چه اگر مرکب باشد اجزا
 او یا وجود ذات باشد یا عداوت اگر وجود ذات باشد لازم آید که چیزی جز انفس خود نباشد

و این محالست زیرا که تقدم الشی علی نفسه لازم آید و اگر عداوت یا شد لازم آید که تقیض
 چیزی جزء او باشد و چون ثابت نشد که بسیط است معرفت او بحد نتواند بود زیرا که
 حد نباشد اما مرکبات را و بر ستم نیز نشاید زیرا که معرفت باید که او اعرف باشد از معرفت
 و چه خبر اعرف از وجود نیست و نیز ستم معرفت که حقیقت خبری نتواند بود و چون معرفت او یکب
 نتواند بود باید که بدیهی باشد و این هم ضعیف است زیرا که اگر مراد وجود و عدم مقدم ایشان
 لاشک که اگر ترکیب و از مقوم احدی منتج باشد ترکیب او مطلقا محال بود و اگر مراد موضوع
 ایشانست لاشک که ترکیب وجود از نفس خود لازم آید و پیش بیشتر حکما وجود ضقی است ^{مستتر}
 مشترک میان جمیع موجودات بر سبب لیکلیک پیش بعضی دیگر از ایشان و جمود و یکنواختی
 و ضقی است مشترک میان جمیع موجودات باشد اگر معنوی بر سبب تو اطلاق و این ^{مستتر}
 باو از دیکت و پیش اشعری مشترکست باشد اگر لفظی و من الثبت که مشترکست باو
 معنوی بحد وجه **اول** آنکه اگر مشترک نباشد میان جمیع موجودات با عین ماهیت
 هر چیزی بود یا زیرا بر روحانی و وجود دیگری بر هر دو تقدیر از تردد در خصوصیات تردد
 در و لازم آید اما بر تقدیر اول رخ فظا هرست و اما بر تقدیر ثانی با بر آنکه انتفا چیزی ^{مستتر}
 مستلزم انتفا و خاصه او باشد لیکن از تردد در خصوصیات تردد در و لازم آید زیرا که
 تقدیر اول رخ فظا هرست و اما بر تقدیر ثانی بنا بر ما چون فعلی دیدیم خرم میکنم و وجود
 او با آنکه ترددیم در آنکه آن سبب واجبست یا ممکن **دوم** آنکه وجود منتقسم میشود یا
 واجب و ممکن و وجود ممکن با جو هر عرض و مورد تقسیم باید که مشترک باشد میان
 اقسام او **سیوم** آنکه مفهوم عدم مشترکست میان ماهیات معدوم و مبرر اگر مفهوم خود
 مشترک نباشد حصه عقلی میان مقنومات در آنکه موجود دنیا معدوم باطل شود و چون
 ثابت شد که وجود مشترکست میان موجودات معلوم شود که وجود هر خبری را باید بود
 بر ماهیت او و آنچه حکما گفته اند که وجود واجب نفس ماهیت اوست مراد بدان وجود ^{مستتر}

اوست نه وجود مطلق که عارض همه موجوداتست زیرا که اگر وجود او را بدید بر مایهت او
 بود و عارض مراد او عارضی خارج محتاج بود بموضوع هر محتاج ممکن است پس لازم
 آید که واجب الوجود ممکن الوجود باشد و این محال است و دلیل اشوری بر آنکه وجود
 هر چیزی عین مایهت اوست آنست که وجود را بدید بر مایهت بناچار مایهت پدید خود
 موجود نباشد پس قیام وجود بمعزوم لازم آید و این ضعیف است زیرا که وجود قفا
 بمایهت من حیث من مایهت متصف بوجود مایهت و وجود یا ذر نیست یا خارجی چه
 اگر در ذر من متحقق باشد وجود او ذر منی بود و اگر خارج از ذر من متحقق بود وجود او
 خارجی و پیشتر محققان میان موجود و معدوم چه واسطه نیست و این معنی بصورت
 عقل معلوم است و جمعی واسطه ثابت کرده اند و اثر احاطه نام نهاده و گفته اند که
 صفتی است قایم بموجود که نه موجود است و نه معدوم همچو وجود که اگر موجود بود
 باز وجود او را وجودی بود و تسلسل لازم آید و اگر معدوم بود انصاف بمقتضا
 و جواب این آنست که بر وجود تقسیم موجود و معدوم وارد نشود و لا متیقن آن
 الشیء الی الموصوف به و بما فیہ **فصل دوم در مایهت** بدانکه مایهت چه
 آنست که چون از مایهت سوالات کنند در جواب گفته شود همچو حیوان ناطق در
 جواب مایهت از انسان و آن تمام حقیقت آن خبر بود لیکن آن مسئول عنه اگر کلی باشد
 همچو انسان حقیقت او را مایهت خوانند و اگر خبری بود همچو زید و سیدیت پس حقیقت عامه
 بود و ذات هم از مایهت عامه بود زیرا که ذات بر مایهت باعتبار وجود نیز اطلاق کنند
 و مایهت غالباً بر امر متعلق در ذر من اطلاق نکنند و مایهت را من حیث منی یعنی
 اعتبار کلیه ذر منیه و وحدت و کثرت و وجود عدم مایهت بلا شرط شیء مطلق خوانند
 و اگر او را با مشخصات و لواحق آنند که مایهت بشرط شیء و مخلوط خوانند اگر او را بشرط
 مخلوط مشخصات و لواحق آنند که مایهت بشرط لاشیء و مجرد خوانند و مایهت بشرط

موجود است در خارج همچو در اشخاص موجود و همچنین با هیئت بلا شرطی زیرا که او غیر ذاتیه
 بشرطی است و جزو موجود در خارج موجود و با هیئت بشرطی وجود ندارد الا
 در ذاتی که او را مجرد از خواص خارجی فرض کنیم و حیثینا که وجود خارجی عارض او شود
 مجرد بوده باشد غیر اخلاف و با هیئت بجعل عامل نیست یعنی فاعل را در آنکه با هیئت را
 با هیئت گردانند تا اثری نیست بلکه تا اثر فاعل در وجود اوست چه اگر با هیئت بجعل عامل
 بودی با هیئت از نسک در وجود فاعل شک در آنچه با هیئت با هیئت است لازم بعدی
 و بعضی گفته اند با هیئت بسیط معمول نیست اما مرکب معمول است و با هیئت را اگر خبری تا
 بسیط خوانند و اگر خبر بود مرکب و اجرای با هیئت را چون با بعضی نسبت دهند اگر می
 ایشان نسبت عموم ثابت بود متداخله خوانند و الاستابیه میان اجرای متداخله
 اگر عموم مطلق بود را عام مقوم بود بخاص و موصوف بر وجهی چون ان ناطق که طبع
 صفت حیوان است یا عام مقوم بود بخاص و صفت او همچو موجود که او صفت خاص
 زیرا که گویند موجود یا خاص مقوم بود بعام همچو انسان که مقوم خواص است همچو
 کاتب و ضاحک و غیران اخضر اند از انسان و مقوم بدو اگر من وجه بود همچو حیوان
 و بعضی چون عقل میان این هر دو ترکیب کند و اجزاء متباینه یا در ترکیبی بود با احد
 از علل همچو در ترکیب چیزی با علت فاعل مانند عطا که اسم فاعل است که از فاعل صادر
 شود یا با علت صوری همچو در افطش چون علم الف معقر سازند بقوه همچو صورت
 باشد حال الف یا با علت فاعلی همچو در افطش چون اسم سازند تقریری را که
 الف بود چه الف همچو قایل و باشد یا با علت غائی همچو در خاتم که اسم حلقه است که بدو
 ترتیب کنند یا در ترکیبی که با معلول واقع شود همچو در ازوق و خالق که اسم فاعلند
 باعتبار مخلوق و مرزوق یا با چیزی که نه علت بود و نه معلول و حیثینا ان اجزاء همه حقیقی
 باشد یا همه اضافی یا مختزج و اولی با متباینه باشد همچو احاد و عشره یا مختلف مقول

همچو بیولی و صورت یا محسوس همچو لون و شکل در حلقه که مرکب است آن هر دو محسوسند و در
 همچو اجزای اترس که تربیت یا زیاده و کمی و سیوم همچو در اجزای سیر که بعضی ^{حقیقی}
 اند و بعضی اضافی و ما بپست اگر از اینجمله بود که تحقق او همچو در اعتبار عقل باشد اما بپست
 اعتباری خوانند و اگر در نفس و فی اعتبار معتبر اند و تحقیق باشد اما بپست ^{حقیقی} محصل و
 خوانند و اجزای هر دو ما بپست که در بعضی متفق باشند و در بعضی مختلف یا جارا یا ^{تلفیق} الا
 غیر ما به الاختلاف بود و اول را جنب خوانند و دوم را افضل و زعم شیخ علی بنی است
 که واجب است که فصل علت وجود جنس باشد که اگر او علت نباشد یا جنس علت وجود او بود
 و این محالست چه اگر چنین بود بپستی که هر جا جنس متفق بودی آن فصل متفق بودی
 پس بپستی که هر جا حیوان متفق شدی انسان بودی و میدانم که چنین است با هیچ یک
 علت وجود دیگری نباشد و این هم محالست چه استغنا هر یکی از دیگری لازم است و ترکیب
 محتج باشد و این ضعیف است زیرا که مراد بعلت ما محتاج الیه الیه ^{اللی} است فی الجمله که
 جنس علت وجود او است و از وجود او وجود فصل لازم نیاید و اگر مراد بعلت ^{تأسیس} است
 کویم هیچ یک علت وجود دیگری نیست و ح استغنا لازم نیاید و در ما بپست مرکبها یا است
 که بعضی اجزای بعضی دیگر احتیاج بود و الا ترکیب محتج باشد چه اگر شکلی را در جنب جو
 نبند از ایشان حقیقی و احد حاصل نشود و این استغنی از برانست و اگر کسی گوید
 که این سخن منقضست بپست که هیچ یک از افراد او دیگری احتیاج نیست و همچنین
 در مجموع که هیچ یکی از افراد او دیگری احتیاج ندارد و جواب است که بپست ^{استغنی} است
 در هر دو محتاجت بیانی و هر دو ما بپست که مشترک باشند و در بعضی از ذرات چون
 مختلف باشند و لازم دلیل بر آنکه هر یک از آن مرکب است زیرا که استغنا لازم
 خاص با هر مشترک محال بود و اما مشترک مختلفات در سلوب یا اختلاف و مستغنیات
 در آن موجب ترکیب نیست اما اولیایا بر آنکه هر دو بیسوط که فرض کنند مشترکند و در سلب اعدا

ایشان از هر دو اموال نمی آید بلکه بسیط مشارک مرکبیت که مرکب باشد از دو غیر او در طبیعت
 بسیط و محال است و در سلب جزوی دیگر از او با عدم ترکیب در بسیط فصل سیوم و یقین
 بر آنکه ماهیت نوعی همچو انسان مثلاً من حیث هی مانع شرکت نیست و شخصی از او همچو زید
 مثلاً مانع شرکت نیست زیرا که محل او بر کثرین متمم است پس معلوم میشود که در تشخیص امری از آن
 بر آن ماهیت است که بواسطه آن حکم او محال است آن ماهیت خود شده آن امور آن
 انحصار یقین خوانند و او صفتی است که موجود بدو از اعداد و محال نشود در خارج و در
 ذهن و او بر وجود نیز از این صفت بواسطه آنکه متناهی است طبعاً از وجود زیرا که چیز
 ناموجود در خارج یا در ذهن نشود بقصور او مانع از وقوع شرکت نتواند بود و
 خلافت بر آنکه یقین در خارج ثابت است یا در ذهن مثبته حکما بر آنکه او در خارج
 ثابت است زیرا که او جزو شخصی است و شخص در خارج موجود و جزء موجود در خارج
 موجود باشد در خارج و این ضعیفست چه اگر امر او شخص موجود در خارج معروض
 یقین است تنها لاشک که یقین جزاوست و وجود او مستلزم وجود یقین است
 چه آن وجود معروض وجود عارض لازم نیاید و اگر امر او شخص موجود است با یقین یعنی
 مجموعی مرکب از هر دو لاشک که او بدین معنی موجود است در خارج و بعضی گفته اند
 امر وجودی نیست زیرا که اگر امری وجودی باشد زاید بر ماهیت باید که پیش از انضمام
 او به ماهیت موجود باشد و الا انضمام موجود بموجود لازم آید پس وجود ماهیت پیش
 از لحوق یقین بدو اگر اقتضا یقینی دیگر کند نقل کلام کنیم با این یقین و تسلل لازم آید
 و اگر کند مطلوب حاصل شود زیرا که مطلوب تحقق وجود ماهیت است پس وجود
 یقین و این ضعیفست چه وجود ماهیت در خارج بی یقین محالست پس وجود
 ماهیت و یقین با هم باشند و حیثیتان ترویج مذکور تمام نشود و حق است که یقین
 امری اعتباری ثابت در ذهن چه اگر خارج موجود باشد بنا بر شخص باشد که او

ماهیت نوعی بود و حیثیت تعیین او را باید باشد بر دو تسلسل در امور موجود و مرتبه لازم
 اید و آنچه گویند لایسزم که اگر تعیین در خارج موجود بود لازم آید که او تعیینی دیگر باشد چرا
 نشانید که تعیین عین ماهیت او بود تحقیقی نه از روی را که چون تعیین را امری موجود بود
 خارج فرض کنند و هر موجود را با جارا از تعیینی بنا جارا در تعیینی ثابت در خارج بود و
 تعیین شاید که نفس ماهیت بود و شاید غیر او بود اگر ماهیت لذاته مقتضی تعیین بود و
 ان ماهیت در شخص مشخص شود چه اگر افراد او متعدد شود و فردی را تعیینی باشد غیر تعیین
 ان دیگر پس آن ماهیت مقتضی تعیین است بمقتضای باشد و این محالست زیرا که مقتضای
 لازم طبیعت واحد متعین است و اگر ماهیت اقتضا تعیین نکند بنا جارا در او علت
 باید و ان علت نشانید که امری مباین بود بذات از ان شخص نسبت مباین با جمیع
 یکسانست و آن اگر او اقتضا تغییر کند بنحوص و ان ترجیح با جمیع لازم آید پس بنا جارا امری غیر
 مباین بود ان تا حال بود در تعیین یا محال بود و نشانید که حال بود در تعیین هر محال سابق باشد بر
 حال معلول مسبوق بود از علت و حیثیت که علت تعیین حال بود در تقدم هر یکی بر دیگری
 لازم آید و این محال پس تعیین شود که ان علت محل تعیین بود که آن ماده موضوع است
 بعوارض مخصوصه از استعداد و غیر آن و آن تعیین است بتعدد مواد و اعراض متلیقه
 بمواد متعدد شود و فصل چهارم در وجوب امکان و قدم و حد و آنکه وجوب استحقات
 خبر نسبت مربوط در لذاته و امکان استحقات نیست وجود و عدم را و حدوث را بر
 دو معنی اطلاق کنند اول کن الشیء مسبوقا بالعدم دوم احتیاج الشیء فی الوجود
 الی القدر قدم مقابل است درین هر دو معنی و خلافت میان حکما اندران که این
 امور در خارج موجودند یا نه محققان ایشان بر آنند که اینها اموری اعتباری اند و ایشان
 در خارج وجودی نیست اما وجوب و امکان بنا بر آنکه اگر موجود باشند و خارج هر یکی
 از ایشان مساوی سایر موجودات باشند در وجود و محالیت باشند بماهیت پس

بوجوب ۱۳

وجود هر یکی محال با ماهیت او بود و چنین نسبت وجود و جوب باید که بوجوب باشد
نسبت وجود امکان با ماهیت او با امکان بود زیرا که اگر بعکس باشد یعنی نسبت وجود
و جوب با ماهیت با امکان بود و نسبت وجود امکان با ماهیت او بوجوب لازم آید
که واجب ممکن شود ممکن واجب و این محالست و چون نسبت وجود و جوب با ماهیت
او بود و نسبت وجود امکان با ماهیت او با امکان نقل سخن کنیم با نسبت وجود و جوب
با ماهیت او و نسبت وجود امکان با ماهیت او و تسلسل لازم آید و اما قدم و حدث
تبا بر آنکه اگر در خارج موجود باشد قدیم باشد یا حادث اگر قدم حادث بود و حدوث
قدیم لازم آید و این محال و اگر قدیم بود یا ز او را قدیمی باشد و تسلسل لازم آید و اگر حادث
قدیم بود قدم حادث لازم آید و این محال و اگر حادث بود و او را حدوثی باشد و تسلسل
لازم آید و و جوب وجود اگر مستند باشد بذات بی التفات بجزئی و دیگر آن را
و جوب ذاتی خوانند و الا وجوب بالغیر و از احکام و جوب ذاتی یکی است که او
متناهی و جوب بالغیر باشد زیرا که وجوب بالغیر با ارتفاع آن غیر رفع شود و ارتفاع
و جوب ذاتی مطلقا منتفی بود بنا برین است که منفصله حقیقیه بیان واجب
لذاته واجب لغیره مستحق شود چنانکه کل موجود اما واجب لذات او را چنانچه
دوم آنکه وجوب لذاته متناهی ترکیبست و واجب لذاته بر مرکب اصلا حلاقی باشد
چون مرکب مستقرست با جزا و جز مقایر کل بود و مستقر بغیر ممکن پس اگر واجب لذاته مرکب
باشد ممکن لذاته شود و این محال بود **سوم** آنکه وجوب لذاته نشاید که زاید بر ذات
بود چرا که زاید باشد یا قایم بنفس خود بود و یا بذات و او محال است چه اوصفت خواست
وصفت جزئی قایم بنفس خود بود و دوم هم محال است زیرا که اگر او را صفتی بودند
خارج از ذات قایم بدو و احتیاج او بذات لازم آید و هر چه محتاج است بغير ممکن
باشد و لازم آید که واجب لذاته ممکن بصفت شود و این محالست **چهارم** آنکه چون

بالمذات

بالذات نشاید که مشترک بود و میان دو چیز زیادت چه اگر مشترک باشد هر یکی از آن دو
 لذاته شود جهت انصاف او بوجوب ذاتی و در واجب لذاته فقد محتاج است چنانکه
 در علم الهی یاد کرده شود و از احکام امکان یکی است که محتاج گردانیده ممکن برای
 از برای وجود امکان اوست زیرا که ممکن آنست که وجود و عدم بنسبت با ذات او
 علی السویه باشد و هر چه چنین بود از برای وجود محتاج بود و سبب احتیاج امکان بود
 و در سبب بعضی آنست که ممکن بسبب حدوث اوست و در سبب بعضی دیگر آنکه امکان
 بشرط حدوث **دوم** آنکه احدی در قیاس و بنظر با ذات او اولی تواند بود و بعضی کفشد
 عدم اولیست بر او بعضی کفشد عدم اولیست بنسبت با موجودات سیالیه همچو حرکت
 و زمان و صوت و عوارض آن از امتداد و سرعت و بطو و شدت و ضعف و بعضی
 کفشد آنچه واقع شد از احوال طرفین اولیست بر او بعضی کفشد وجود اولیست و حق
 در سبب اول است چه استوارترین داخل مفهوم اوست **سوم** آنکه تا صدور ممکن
 علت تامه واجب نشود نشاید که موجود گردد زیرا که تا صدور مستقیم نشود زیرا که
 وجود باقی بود و عقل موقوع طرقت دیگر محال اند و نشینند بر چه محتاج شود و عند حصول
 المخرج اگر واجب الصدور بود مدعی ثابت شود و اگر واجب نباشد همان بحث علی
 شود و نشاید که متسلسل شود چه آن محال بود پس بناچار منتفی شود با وجود **چهارم** چون
 را در جواب سابق خوانند بر وجود و چون موجود شود در حال واجب قابل عدم نبود
 چه جمع بین التفیضین محال است و چون قابل عدم نبود و وجوبی دیگر حاصل نشود و زیرا
 وجوب لاحق خوانند با صطلح منطق وجوب را ضرورت بشرط محمول خوانند
 پس ممکن وجود محفوظ بود و وجوب یکی سابق که بنظر با علت تام حاصل شد و در
 لاحق که باعتبار وجود و متحقق گشت و استوار وجود و عدم بنظر با ذات اوست **پنجم**
 آنکه ممکن حال البقا مستصعب احتیاج است بعد از آنکه امکان مرادیت ممکن را غیر از

و انکساک آن از و محال است که منکک شود انقلاب او واجب یا ممکن لازم آید **فصل پنجم** در
وحدت و کثرت و حدت عبارت از بودن چیزی بحدی که منقسم نشود با سوره عشار که در بیان
و کثرت مقابل او و وحدت غیر موجود و ماهیت است و الا هر موجودی را ماهیتی کثیر
بودی ۲ و وحدت پیش از کثرت در خارج موجود دست و دلیل ایشان که وحدت جزو وجود
موجود دست در خارج وجود و موجود موجود بود و این ضعیف است چه اگر مراد بود احد بود
در خارج معروض وحدت است لکن که وحدت جزو اوست و اگر مجموع مرکب است از عارض
و معروض لکن که مجموع در خارج موجود دست و حیث است که وحدت و کثرت از
اعتبار است عقلی اند که جزو عقل تحقق ندارند و قابل میان وحدت و کثرت باعتبار
ذات است که احد المتقابلهین جزو دیگر نتواند بود و احد جزو کثیر است و کثیر یکیل او و وحدت
عارض بهم جزو باشد و عارض نفس خود عارض کثیره لاسن حیث بهمی کثرت هم شود و چنانکه
گویند و حده واحده و کثرت واحده و آن جزو که وحدت عارض او شود و احد جزو
و ح اگر معروض وحدت متعدد نباشد انرا و احد بال شخص خوانند و آن شاید که قابل
تقسیم نباشد اصلا و مفروضی غیر عدم بتواند استه باشد و ح آن یاد و وضع باشد بمقتضی
اشارت حسی همچو نقطه یا غیر ذلک و وضع همچو عقل و نفس و شاید که قابل تقسیم بود و آن
اگر اجزاء او متشابه بود من حیث الطبع و الصور است انرا و احد بال اتصال است
و اگر غیر متشابه بود و احد بال اجتماع و اگر معروض وحدت متعدد و آن واحد بود از
جمله و کثیر از جهت بیس میت وحدت بال نفس ماهیت ایشان بود یا مقوم یا خارج اگر نفس
ماهیت بود آنها را و احد بال نوع خوانند همچو وحدت زید و عمر و در ایشان و ذریع حیوان
و اگر مقول شود در جواب ای شی هو و احد بال فصل همچو وحدت زید و عمر و در مناطق
و اگر حجت وحدت خارج بود از جهت کثرت آنها را و احد بال عرض خوانند خواه واحد
بمحمول باشد همچو قطن و ثوب در این عرض خواه واحد بموضوع همچو ضاحک و کاتب در این

و استخوان و میان چیزها اگر در پی بود مانند خوانند و اگر در چنین حالت و اگر در گیت مساوی
 و اگر در کیفیت مشابهت و اگر اضافی مناسب و اگر در شکل مشابه و اگر در وضع موازات
 و اگر در اطراف مطابقت و هر دو چیز که فرض کنند آنها را که با اصطلاح حکما متغایران خوانند
 و متغایران اگر مشترک باشند در موضوع متغایران خوانند همچو سواد و حرکت که هر دو
 هر دو جسم است و اگر مشترک نباشند متغایران و متغایران اگر بحثی باشند که اجتناب
 در وضع و جهات و جهت و احد در زبان و احد در بیان را استقالات خوانند و متغایران
 اگر هر دو وجودی باشند که تعقل احدی بدون دیگری ممکن باشد ایشان را اضداد
 خوانند همچو سواد و باقر اگر ممکن نباشد متضایقان همچو ابوت و نبوت و اگر دو
 نباشد اگر اعتبار کنند که موضوع مستعد القیاف بمقابل وجودی بود بحسب شخص یا نوع
 یا جنس عدم و مطلق خوانند همچو لبر و عی و الاسباب و احباب همچو نیرضا حک نیست در ریاضت
 پس انواع تعالی را باشد تعالی صمدین و تعالی متضایقین و تعالی عدم و مطلق و تعالی
 احباب و سلب بحقیقت تعالی میان این سه بواسطه الشک که را چند با **فصل**
ششم در معلول و علل علت چیزی عبارتست از آنچه آن چیز بدو احتیاج داشته باشد مطلقا
 و آن اگر جمیع ما محتاج الیه بود علت تامه خوانند و اگر بعضی محتاج الیه بود علت ناقصه خوانند
 و علت ناقصه پیش ایشان چهارست مادی و صورتی و فاعلی و غائی بنا بر آنکه آن چیز
 معلول باشد یا خارج از و اگر چیز باشد معلول یا او یا بالقوه باشد یا بالفعل یا بالقوه
 باشد علت مادی همچو سبب بر او اگر بالفعل باشد علت صورتی همچو صورت سبب
 و اگر خارج باشد اگر تاثیر او در وجود معلول یا علت فاعلی همچو سبب یا سبب بر او اگر
 در صورت فاعل باشد علت غائی همچو جلوس سبب بر که غایت از سر بر آنت و یکی
 از این علل را بعد از است از آن علت نام روشن الطیر نیز اجزا خوانند و فرق میان جزو
 و شرط آنت که هر چه ذات علت و قوام او بر موقوف باشد آنرا جزو خوانند همچو ماه

مثلا و شرط آنکه تاثیر علت بر موقوف باشد تحقق ذات او همچو بدست که تاثیر آنش در
 آنچه محاسن او شود و موقوفست بر در معلول احد شخصی نشاید که و علت تامه یا زیادت
 مجتمع شوند به نسبت با هر یکی وجود او واجب بود مستغنی از دیگری پس لازم آید که نسبت
 با هر یکی از دو مستغنی باشد و محتاج بدو این محالست و اما بر معلول نوعی شاید که مجتمع شوند
 یعنی آنکه بعضی از جزئیات او بلعینی صادر شود و بعضی دیگر همچو حرارت که بعضی از افراد
 از آنش صادر شود و بعضی از اقسام و از هر که^۲ و خلافت اندر آنکه امری بسیط بی
 تعدد آلات و قوای^۱ بشرط علت و در غیر از یاده تواند شد یا نه اساطین حکما بر آنند
 که نشاندینا بر آنکه اگر از دو چیز صادر شود و مصدر هر ماحد بر این مصدریه او باشد و هر
 دیگری را و حیثیث این هر دو با هر یکی از آن اگر داخل باشد در ترکیب لازم آید و اگر
 هر دو خارج باشند هر دو معلول او باشند چه لازم از مقتضیات ملزومات باشند
 و ح^۱ نقل سخن کنیم باز و تسلسل لازم آید و اگر این دلیل صحیح باشد باید که از بسیط
 یک چیز نیز صادر شود و به همان تقریر که ذکر رفت ترکیب او یا تسلسل لازم آید^۲ و
 همچنین امری واحد بسیط بی تعدد آلات و شرایط قابل تجزیه و قاعلا و نتواند بود
 چگونه قاعلا غیر کونه قایا باشد تا بر آنکه باعتبار او^۱ مفیدست و باعتبار دوم مستفید
 و ح^۱ این هر دو اعتبار را احدی اگر در داخل باشند ترکیب او لازم آید و اگر خارج
 باشند تا چهار مصدر نه^۲ و دو و تسلسل لازم آید و ضعف این ظاهرست^۳
باب دوم از تنوع اولی در اجزاء موجودی اعتبار مستعمل بر چهار فصل
فصل اول در بیان تعدد اجناس اجزاء و احکام آن بر سبب کلی بد آنکه پیش بعضی حکما
 اجناس اجزاء چهار اند حرکت و کم و کیف و اضافت و پس بعضی سه اند کم و کیف و
 و^۲ پس مقدم مشایبان از سطون^۱ اند اول کم و ان عرضی است که قابل تقیمت
 باشد لذاته همچو عدد و زمان و مقدار^۲ و دوم **کم** و ان عرضی است که لذاته اقتضا^۳

وقت و لا قمت کند و تصور او بر تصور غیر موقوف نباشد همچو الوان و غیر آن **سیوم**
وان عبارتست از حصول چیزی در مکان همچو حصول زید در خانه یا در بازار **چهارم**
وان عبارتست از حصول چیزی در زمان همچو حصول کسوف در وقت فلانی **پنجم**
وان عبارتست از یقینی که حاصل شود هر چیزی را بسبب نسبت بعضی اجزا و او با
بعضی دیگر و با امور خارج از و همچو قیام **ششم** اضافت و ان عبارتست از یقینی که عارض
چیزی شود بقیاس یکدیگر همچو اوت و نبوت **هفتم** ملک و ان یقینی است که حاصل شود
هر چیزی که محیط باشد بدو و مستقل شود باقی **و هشتم** انفعیل و ان بودن چیزیست
مؤثر در غیر همچو قاطع مادم که قطع کند **نهم** انفعیل و ان بودن چیزیست متاثر از غیر همچو
منقطع مادم که منقطع باشد و وحدت و لفظ از اعراضند و خارج ازین اجناس اینها
بنابر آنکه مقول شود در پنج اختلاف الحقایق از اجناس عالیه شمرده اند و جمیع آن یک
ازین مقولات مراحضرا کرد اخلاص در و هم معلوم نیست زیرا که ان موقوف بر
علم بدانکه قول او بران چیزیست و اطلیت نه باشد اگر لفظی یا تشکیکی یا بر سبیل قول
لازم که بر ماضی خود بسویت مقول شود و همچنین مطلق عرض نیز چنین نیست ازین
این مقولات چهار عوضیه این مقولات موقوف است بر بیان و ذاتیات چیز
به بیان ثابت نشود و استعمال بر احواض پیش از آنکه محالست بنابر آنکه تشخیص افراد و احوال
ناچارست از علایق و علت ان نشاید که نفسانیت ان اشخاص یا چیزی از لوازم او
بود و الا انحصار هر نوعی در شخص لازم آید و نشاید که عوارض حاکمه باشند در و از برای آنکه
حلول آن عوارض در موقوفست بر تشخیص و حیثیت آن تشخیص او بعوارض باشد و در
و تسلسل لازم آید پس علت تشخیص او محال باشد و ان محل نشاید که مبهم بود چه مبهم ازین
روی که مبهم است در خارج وجود ندارد و حیثیت علت امر موجود نشود و ان نشاید که
معین بود و حیثیت اگر انتقال کند از موجود تمام دنیا برزوال علت او که آن محل معین است

و این دلیل مبیحی است بر آنکه تنخصل مرست زاید ثابت در خارج و علت تنخصل محال است
 بعینه و حلول عرض موقوفست و جمعی از قدما فی فلاسفه گفته اند انتقال بر اعراض جایز نیست زیرا
 که رواج و اصوات و اضواء اعراضند و مع هذا انتقال میکنند و این ضعیف است زیرا که
 شاید در رواج اجرای لطیفه ذی را بجز نقل کنند و رایج یا او باشد و انتقال صورت از برای
 تکلیف هوای مجاورست و هوای که حامل صوت و انتقال صوت بواسطه تکلیف متقابل مضمحل
 صوت آنکه ایشان بنمود مستقل شدند و پیش حکما قیام عرض بر عرض جایز نیست چه سرعت
 بطوری عرضند با اتفاق و ایشان قایم اند بر حرکت نه بحجم زیرا که موصوف بدیشان حکما
 است نه جسم و بقا اعراض جایز نیست زیرا که او ممکن بود در زمان اول و الا موجود
 نشدی پس باید که همچنان در زمان دوم و سیوم موجود باشد و الا انقلاب اعراض
 لازم آید و فی الزوال و طوع و در رواج اعراضند و بر عقلا پوشیده نیست که بیشتر از
 یک زمان باقی نمی ماند و جمیع حکما بر آنند که یک عرض بجز یک محل قایم نمی تواند
 بود چه اگر قیام عرض احد بود محل یا زیادات جایز باشد حصول جسم در دو مکان
 یا زیادت جایز بود چه همچنان که عرض را از محل ناچارست جسم را از مکان ناچارست
 نیز و اگر قیام عرض احد بود محل جایز باشد جسم بد آنکه سواد محسوس را سبب غیر سواد محسوس
 است و در جامه مثلاً نشاید کرد لیکن ما جسم بسکینیم بمغایره میان هر دو و بعضی از قدما فلاسفه
 گفته اند جایز نیست بنا بر آنکه جواز عرض است و مع هذا قایم است بمقتبازین و در بین
 و اخین اضافت خاصه بدو غیر آنکه قایمست بدیگری **فصل دوم در ریاضت که در آن**
 اگر منقسم شود با اجرای که مشترک نباشد در حدی واحد که متعلق شوند و انرا کم منقسمه
 خوانند که ان اعداد است و اگر منقسم شود با جرات مذکوره کم متصل و ان اگر جمعی بود
 که اجزاء او در مجموع نشوند انرا کم متصل غیر قار الذات خوانند همچنان که اگر اجزاء
 او در مجموع نشوند انرا مقدار خوانند و مقوله ششم است **خط و سطح و بدن**

که انرا جسمی تعلیمی خوانند و خط طول است فقط بی اعتبار عرض و عمق و سطح طول است و عرض بی
 اعتبار عمق و بعد تمام طول و عرض و عمق است و این مقدار غیر جیب طبعی اند زیرا که
 هر یکی از این مقدار متبدل شوند و آن جسم بحال خود باشد همچو بار یا سوم چون شکل
 کند با شکل مختلف و هیچ یک از این استدادات با استقلال در اعیان موجود نیست
 اما خط بنا بر آنکه اگر در اعیان باشد با خط ملاقی شود از هر جهت سطح را غیران بود که ملاقی
 شود در جهت دیگر را پس در عرض منقسم شود و حدیث خط نباشد سطح همچنین هم از خط ملاقی
 شود از جهت جسم را غیران انرا غیران بود که ملاقی شود در جهت دیگر را پس در
 عمق منقسم شود و اما بعد تمام بنا بر آنکه اگر بخش خود بی ماده قایم بود خلا لازم بود و خلا محال
 چنانکه یاد کرده شود و دلیل بر عرضیت مقدار است که اگر او در خارج بی ماده متحقق
 شود کونه کند لکن با لذات بود یا لوازم ذات یا لا غیر بها و اول و ثانی اقتضای آن
 کند که هر مقداری که باشد از ماده مستغنی بود و ثانی اقتضای آن کند که هر مقداری که باشد
 غنی بذات خود از محال بود اسطر امری یا نیز المفاومت محتاج شود بحال و این محال است
 چرا که چیزی را لذاته ثابت بود بود اسطر غیر از و منفک نشود و سطح فنا نیست
 فقط و الا قابل انقراض حسی نبود بلکه انجاسه خیرست فنا جسم در جهت معین و این
 عدم محض نیست بلکه عدم احد الباقی است که عمق اوست و مقداری بالمولد
 عرض قسب و اضافتی که عارض ان فنا میشود پس بنا را بحسب ان اضافه نهایی جسم
 انتمایت گویند و این اضافه عارض ان نهایت و متناخر از و آنکه او نهایی قابل انقراض
 ثلثه متقاطعه بود یا قایم است اقتضای آن کند که قابل بود و بعد باشد از ان فقط و یک
 او باعتبار انست که مقدار است لا غیر و آنکه او سطح است باعتبار ملاحظه و بعد طول
 عرض است با عدم ملاحظه بعد ثالث که عمق است و اما آنکه تقاطع بر قوای ممکن نباشد
 که در جسم بر سر زیادت شود و در سطح بود و بنا بر انست که زاویه قایم است که از

قیام خطی مستقیم بر خطی مستقیم که اورا هیچ یک از جانبین میل نداشتند حادث شود و
 اگر میل کند یا جدا یا بنین انچه اصغر باشد از قایم داده باشد و انچه اکبر از منفرجه و فقط
 از مقادیر و یکیت نیست لیکن مقادیر با سمر با بدو منتهی شوند و او خبر است در وضع
 که منقسم شود و کم متصل غیر قار الذات زمانست و در اختلاف بسیار و اقصیت
 بعضی کفشد زمان عبارتست از فلک اعظم زیرا که فلک محیط است بجمع موجودات
 و زمان همچنین است و غلط این ظاهرست هر موجبتین از شکل ثانی ثانی منقسم نیست و
 بعضی دیگر گفته که او جوهر است مجرد قایم بنفس خود و جسم و حیوانی و قابل عدم نیست چه
 فرض عدم او مستلزم محالست زیرا که اگر عدم او بعد از وجود فرض کنیم ان بعدیت
 محقق نشود الا با زمان پس وجود او در حال عدم اولاً لازم آید و این محال است و چون فلا
 قابل عدم نبود واجب باشد و واجب نشاید که جسم و حیوانی بود و این ضعیف است که
 محال از فرض عدم او مقتضی آنکه بعد از وجود باشد لازم آید نه از فرض عدم او سلفاً و
 از انچه لازم نیاید که اولذاته قابل عدم نباشد و بعضی گفته زمان عبارت از حرکت فلک
 اعظم است زیرا که او غیر قار الذات و مستعمل بر ماضی و مستقبل و حال همچو حرکت و
 موجبتین است از شکل ثانی و تدبیر ارسطو و اگر محققان آنست که او عبارتست از
 مقدار حرکت فلک اعظم زیرا که اولذاته قابل زیاده و نقصانست و هر چه چنین بود کم باشد
 و کم متصل است بنا بر آنکه منقسم شود و با جزای که مشترکند در حد واحد که متعلق شوند
 در و قار الذات نیست زیرا که اجزای او در وجود جمع نشوند و الا لازم آید که این روز
 حاضر با روز طوفان جمع شود و هر چه چنین باشد حادث بود و حادث را تا جاست
 از ماده و ماده او سافت یا متحرک و یا جبری از بیات قاره متحرک نیست زیرا
 که زمان غیر قار الذاتست و قار الذات مقدار جبری که غیر قار الذات باشد نتواند
 بود پس بنا بر جبری از بیات متحرک که غیر قار الذاتست مقدار او بود و ان نیست الا

حرکت پس زمان مقدار حرکت بود لیکن نه حرکت بود مستقیم که منقطع شود و انقطاع
 زمان محالست بلکه حرکت مستدیر نه مطلقا بل حرکت مستدیره که اسرع حرکاتست
 و جمیع حرکات بهر مقدار شود و خلافت اندر آنکه زمان موجود است یا نه جمیع از قدماً
 فلاسفه گفته بودند نیست چرا که موجود باشد یا قار الذات بود یا غیر قار الذات اول
 محالست زیرا که قار الذات آنست که او را در هم در وجود جمیع شوند و اگر زمان چنین باشد
 لازم آید که ماضی و حاضر با هم جمیع شوند و دوم هم محالست زیرا که اگر غیر قار الذات
 باشد صادق باشد که بعضی از او پیشتر موجود بود و اکنون معدوم شد و بعضی اکنون
 موجود نیست و بعد ازین موجود شود و قبلت و بعدیت محقق نشود الا بزمان پس لازم
 آید زمان را و تسلسل لازم آید و جواب آنست که تقدم بعضی از اجزاء او بر بعضی بزمان
 نیست برین نال لازم آید که زمان را زمانی باشد بلکه بعضی از اجزاء او لذات بر بعضی دیگر
 مقدم است چنانکه مردی مقدم است لذاته بر امر و زن بر امری دیگر چنانکه واجب
 الوجود مقدم است بر غیر لذاته از برای امری دیگر او پیشتر قایل شدند بدانکه
 زمان موجود است و دلیل ایشان آنست که زمان موجود است قابل مساوات
 زیادت و نقصانست چرا که متحرکی فرض کنیم که حرکت در مسافت معین بمقدار معین
 از سرعت و متحرکی دیگر با او فرض کنیم که بعد از آن مسافت حرکت کند بزمان مقداری
 از سرعت اگر با هم ابتدا کنند بحرکت و با هم ترک کنند هر دو مساوی یکدیگر باشند
 و اگر دوم تاخیر کند در ابتدا و موافقت کند در توقف مسافتی که دوم قطع کند از آن
 باشد که اولین قطع کند و همچنین با هم ابتدا کنند لیکن یکی البطا باشد بناچار آنچه بطی قطع
 کند از آن مسافت کمتر از آن باشد که سریع قطع کند پس میان ابتدا حرکت او و ابتدا
 حرکت او چیزی باشد مگر قطع آن مسافت بعید بسرعت معین در و کجند و قطع مسافت
 کمتر از آن هم در و کجند و آن چیزی نیست با هر دو حرکت سرعت که در ابتدا و انتها افتد

باشند مساوی باشد اگر احدی در ابتدا مواقت کند یا البتة باشد متفاوت بود و ثابت
 که آن نیز حرکت مساوت و حرکت نیست بلکه مانند زمان است و قابل مساوات
 و زیادت و نقصان تواند بود هر چند بود و موجود باشد زیرا که معدوم قابل
 مساوات و زیادت و نقصان نتواند بود و بجهت مکان در عقب زمان باز
 نیاید بلکه مکان پیش از سطوح عبارتست از سطح یا طن جسم حادی که تماس سطح خط
 باشد از جسم محوی وسطی که است و پس از فلاتون بعد بحدست مانند در جمیع جهات
 که نشان او است که جسم در وقت و کند و این معنی بحقیقت جوهر است و بنحله
 و اگر حکما بحث او را در طبق بیاورد و آن بهتر است چه او از سماج طبیعت است
 و مانع از آنجا ذکر کنیم **فصل** عدد دست چه اجزا او را امکان حد مشترک که مثلث
 شود بر و نیست و دلیل بر عرضیت اعداد است که عدد مقوم است بوحدها
 که اعداد و آنچه مرکب شود از اعداد عرضی نباشد و دلیل بر عرضیت واحداست
 که وحدت جوهر مساوی وحدت عرض است در مفهوم وحدت و آن مفهوم اگر چه
 باشد حصول آن در عرض محال بود چه جوهر را در عرض نباشد و اگر عرض باشد حصول آن
 در جوهر متعین نباشد پس واجب بود در هر یک کردن بر آنکه وحدت عرض است و ظاهر
 که وحدت اگر چه مبدا عدد است و مقوم آن عدد و کم نیست چه تعریف عدد و کم چه
 صادق نیست و نیست و جرت با اعداد چون نیست لفظ با خط نیست چه وحدت
 جز عدد است و نقطه نهایت خط و نشاید که جز او باشد و الا ترکیب خط از نقطه و سطح
 از خطوط و جسم از سطوح لازم آید و آن محالست چنانکه در امتناع ترکیب جسم از
 جوهر افراد بدان کنیم و هر نوعی از انواع عدد او را وحدت نیست که باعتبار او را
 لوازم و خواص نباشد مثل زوجیت و فردیت و مستطیقه و اصمیه و غیر آن چنانکه در
 ارشاد طایقی مبین شود و این خواص متعین الزام است و او را اعتبار از آن
 است

و خصوصیت در آن کثرت نوعیت اوست که او بدان خصوصیت او است پس عدد
 از آنها نیست که او را حقیقی نباشد و مطلقا و چگونه چیزی که حقیقی نباشد نه در خارج و نه در
 ذهن و او را خواص و لوازم و مناسبات عجیب باشد یا جهت او از افراد علی گشت
 عدد را اگر چه در وجود خارجی حقیقی نباشد او را اعتبار ذهنی حقیقی بود و هر نوعی از
 انواع عدد متقوم است بوحدهائی که مبلغ جمله او آن نوع است و هر واحدی از
 وحدات جزوی باشد از زماهیت او و اعدادی که در دست مقوم او نیست تقریر
 عشره مجسمین اولی نیست از تقویم او یا بر بعد دست باشد و سبعة فصل سوم در بیان
کیف بدانکه از نوع کیفیات چهارند کیفیات محسوسه بچهار ظاهر و کیفیات نفسانی
 و کیفیات مختصه بکیات و کیفیات استعدادی و کیفیات محسوسه بچهار ظاهر
 حواس خمس بنحسب **اول کیفیات ملموسه** و آن منقسم است بایکیات اولی و ثانیه
 و برودت و پوست و رطوبت و اینها را کیفیات اولی خوانند بنا بر آنکه تکلیف
 بسایط بروشنی از تکلیف اوست بکیفاتی دیگر و کیفیات غیر اولی که آن نخست
 نقل و صلابت و لین و خشونت **دوم کیفیات بسطیه** که بحاسه بصیر دریا بند اول است و
 اضراسع دریا بند و آن اصوات و حر و ف که بحاسه ذوق دریا بند و آن مطبو
چشم کیفیات مشبوه که بحاسه شمع دریا بند و آن رواج است و اگر در تحقیق هر یکی از
 کیفیات محسوسه و اقسام و احکام آن شرح و در توضیح اینجا **دوم کیفیات نفسانی**
 کیفیاتی اند که مختص باشند بذرات انفس همچو حیوة و انچه موقوفست بر و همچو صحت و مرض
 و اوراکات و قدرت و ارادت و الم و لذت و فرح و خزن و غضب و حقد و نفوذ
 و خجل و غیر آن **کیفیات مختصه بکیات** کیفیاتی اند که عارض کیات شوند بذرات بعد
 از آن بواسطه کیات عارض غیر او شوند همچو استقامت مثلا که او را عارض خط شود
 که آن کم متصل است و بعد از آن بواسطه او عارض جمیع شود و این کیفیات یا عارض

کمیات شوند بی ترکیب کمیات یا غیره همچو استقامت و استدارت و انحناء و منکسر که عارض
 مقادیرند و همچو زو جیت و ذریت که عارضه عدد شوند یا عارض کمیات شوند تا ترکیب
 او با غیره همچو خلقت که مرکب از کیفیت مختصه بکمیات که ان شکل است و عارض مقدار
 شود و از کیفیت محسوس که ان لولست و اما **کیفیات استعداد** که مراد از ان استعداد
 متوسط اند میان طرفی نقیض یعنی انفعال و لا انفعال و ان اگر استعداد باشد با قبول
 و لا انفعال همچو صلابت و مسیاجیه انرا قوه خوانند و اگر استعداد باشد با قبول انفعال همچو
 لین و مرأصیت انرا لافوه و ضعف خوانند **فصل چهارم در اشاره بمقولاته** یا قیه که ان جمله
 اعراضی است یعنی خوانند بر نسبت در بعضی عین مفهومیت حقیقی همچو کون و در بعضی نقل
 چنانکه یاد کرده شد و از انجمل یکی این است و این بدو قسم است حقیقی کون المار سفی
 الکو و غیره حقیقی همچو کون زیدنی السوق و حرکت بر چند این نیست بلکه از علم جامع بطبیق است
 آنکه در این واقع شود یا آنکه در غیر او نیز واقع شود و مباحث حرکت در مقوله این بیان
 بواسطه آنکه حرکت دو ظاهر است از آنکه در غیر او بنا بر نسبت که بعضی جز حرکت این که
 انرا حرکت مکانی خوانند اثبات کنند اما حرکت پیش حکما در چهار مقوله واقع شود
 یکی این چنانکه حرکت جسم در مسافت دوم کم و ان چهار قسمت اول تخلخل که ان از دیار
 جسم است بدون انضمام خبری با او همچو پنج که چون بگذارد زیادت شود و دوم تکلیف
 و ان اتفاق مقدار جسم است بدون الفضال جزوی از و همچو که اب که پنج نیند
 و مقدار او کمتر شود **سیوم** بنوعی و آن زیادتی مقدار جسم است در اقطار بر تناسب
 طبیعی بواسطه انضمام خبری با او در اطفال و نباتات محسوس است **چهارم** در
 همچو در نباتات که خشک میشوند سیوم حرکت در کیف که انرا استعماله خوانند همچو
 انتقال جسم از برودت به برارت و از باضن به واد **پنجم** همچو حرکات افلاک
 و دوم مقوله **اضافت** و اضافت بر سه معنی اطلاق کنند اول ان نفس اضافت همچو

و از انضمام حقیقی خوانند دوم بر اینی که اضافت عارض درست همچو انسان سوم
 بر مجموع مرکب از موضوع عارض همچو اسب از انضمام شهری خوانند و اضافت
 را خاصه است یکی کافور در لوزم وجود بفعل یا قوت یعنی هرگاه که احد الاضافین
 موجود باشد در خارج یا ذهن یا بفعل یا بالقوة بناچار آن دیگر نیز موجود باشد دوم
 وجوب انعکاس یعنی چنانکه صادق باشد که الایب الایب لایب باید که صادق باشد
 الایب این الایب سیوم آنکه اگر احد الاضافین مطلق یا محصل باشد باید که دیگری
 همچنین باشد همچو در کل اگر کل مطلق باشد باید که جزو نیز مطلق باشد و بعکس و ازین
 اضافت بعضی در طرفین موافق باشد همچو عامل و متاوی یا مختلف با اختلاف محذور
 همچو نصفه و ضعیف یا غیر محدود و همچنین زیادت و نقصان و اتصاف احد المضافین
 با ضافه گاه بود که محتاج بود بصفت حقیقی در جانبین با اتحاد نسبت و ان ظاهر
 و با اختلاف همچو عاشق و معشوق که در عاشق نیست در آنکه که بدان صفت عاشق
 شده و در معشوق بی بدیهه که او بدان معشوق او شد و گاه در احد الجانبین همچو
 عالم و معلوم که در عالم صفتی است حقیقی که بدان عالم شد و ان صفت علم است
 بخلاف معلوم که احتیاج ندارد بدان صفت و گاه باشد که احتیاج نداشته باشد
 بدان در جانبین همچو عین و شمال هر چه صفتی نیست حقیقی که بدان احدی عین شد
 و دیگری شمال و اضافت عارض چه هر شود همچو اوست که عارض اب شود و این همچو
 اعلى و عارض مضاف همچو اقرب و عارض ملک همچو کسی و عارض فعل همچو اقطع
 عارض انفعال همچو اشد لقطعات اضافات در تخصیص و نوعیه و جنسیت و نقصان
 تابع موضوعات خودند ۲ و از افراد اضافت یکی تقدم است و ان پنج قسمت
 تقدم زمانی همچو تقدم اب بر این و تقدم بالذات و العلیه همچو تقدم علت بر معلول
 و تقدم بالطبع همچو تقدم واحد بر این و تقدم بارتیه همچو تقدم امام بر ماموم و تقدم

بالمشرف بهیچ تقدم معلّم بر معلّم و در مقوله ملک ان یفعل یحیی زیاده از آنچه در
تعریفات هر یک اشارت بدان کرده شد نیست لاجرم همان گفتا نمودیم و الله اعلم

فصل سیوم علم الهی

بسم الله الرحمن الرحیم **فصل سیوم** از مقوله دوم از قسم دوم از فایده فنون علم الهی
که ان عیارتست که از علم که بحث کنند در او واجب تعالی مصفات او و احوال مجردات
از عقل و نفوس احکام ایشان و این علم چون بحقیقت سفرن است اول معرفت و اول
الوجود تعالی و تقدس دوم معرفت عقل مجرد و احکام ایشان سیوم معرفت نفوس
و احوال ایشان ما خلاصه مباحث هر یکی را در سه باب ایراد کنیم **باب اول** در مباحث
متعلقه باوج **تعالی** **فصل اول** در اثبات واجب الوجود بطریق اولی
برین مطلوب بسیارست لکن ما از انجمله برین طریق گفتا کنیم ۱ آنکه اگر در وجود موجدی
واجب الوجود نباشد عقاب و موجودات موجود هم ممکن باشند و هر موجودی ممکن
متفق بود بعلت موجوده که ترجیح بجانب وجود او کند بر جانب عدم پس مجموع موجود ممکن
متفق باشند بوجودی متصف باین صفت پس آن موجود یا نفس آن مجموع بود یا دار
در و یا خارج از و اول محالست زیرا که خبری علت نفس خود نتواند بود و دوم هم محالست
زیرا که اگر بعضی علت مجموع شود لازم آید که علت نفس خود و علت علل خود بوده باشد پس
علت مجموع ممکن است امری خارج از و یا باشد موجودی خارج از جمیع ممکنات موجوده
واجب بود **دوم** آنکه اگر موجودی ممکن بود و هر ممکنی را ناچارست از علت پس اگر علت
هم ممکن باشد متفق شود باعلتی دیگر و الا دور باشد پس لازم آید که این هر دو محالست
سیوم آنکه مجموع موجود ممکن است پس چنانچه با وراعت تمامه باید و ان علت نسیان
نفس مجموع بود چنانکه یاد کرده شود و نشاید که امری داخل بود بواسطه توقف مجموع

بر هر فردی از افراد اجزا و پس از چنانچه علت تامه او نباشد بر علت او موجودی خارج
 از آن و موجودی خارج از هیچ ممکنات واجب باشد لکن **چهارم** آنکه موجودات متحقق
 اند پس اگر واجب باشد اعتراف بود بواجب و اگر ممکن باشد محتاج شود به چیزی و چون
 ممکنات ممکنند نه از جهت که حکم بر کل احد حکم باشد بر کل بل از جهت که جمیع معلولات
 وجود علت ممکن باشد معلول امکان اولی بود و چون مجموع ممکن باشد محتاج به چیزی باید
 که راجع او ممکن نباشد والا و نیز از آنجهل بود که مستقیم شود و بنفس خود بر غیر ممکن باشد
 علل بر ممتنع شود چه اگر او را علت بود ممکن باشد و آن خلاف فرض است و آن غیر
 ممکن که علل بر ممتنع شود متعین شود اند و پس بر ضرورت واجب بود و هو المطلوب **پنجم**
 آنکه جمیع موجودات امری ممکن است بواسطه احتیاج با افراد و پس ثبات او بر ممتنع
 شود اند و الا ممکن نباشد بلکه واجب بود و نه اختلف و چون ثبات او بر ممتنع باشد غیر
 بناچار و اخلاقی و در جمیع زیر که فرض جمیع موجودات است و باید که واجب باشد زیرا که
 اگر ممکن بود ثبات او بر ممتنع پس ثبات جمیع بدو واجب نبوده باشد و فرض آنست که ثبات
 جمیع بدو واجبست نه اخلق پس بناچار در میان موجودات موجودی باید واجب باشد
 و هو المطلوب **فصل دوم در آنکه واجب است و وجوه دال برین مطلوب بسیارند لیکن**
 ما از آنجهل که چهار وجه گفته کنیم **اول** آنکه اگر از نوع واجب و فرد متحقق شوند بناچار بدو
 مشترک باشد در مابیت و متمایز بهویت پس یک اندلیان یا یکی مرکب باشد از **الایک**
 و مابیه الایات یا هر مرکب منقسم بود به دو چیز غیر اوست پس واجب منقسم بود به **دوم** آنکه
 اگر دو شخص از نوع واجب متحقق شود امتیاز میان ایشان بقصود باشد یا بجوارض و
 این هر دو محالست اما **اول** بنا بر آنکه فصل مقوم وجود حصه نوعست از جنس سلطان فی **ثانی**
 بعضی موجودات اند و لیکن جنس بر ضرورت واجب لذاته چه اوست که مشترک نیست
 است میان هر دو پس خود او محلی غیر بوده ثبات خود را مادوم بنا بر آنکه آن عوارض

اگر لازم باشد و هر دو متفق بود و امتیاز بدان واقع نشود و اگر مفارقت باشد بنا بر آن
 اقتضای است یکی بود و الا مفارقت نبود و انداخت و چون این هر دو محال است پس نسبتاً
 بینما بسبیغی مفصل باشد و لازم آید که واجب لذاته محتاج بغير بود و این محال است **سیوم**
 آنکه اگر واجب دو باشد بنا بر وجوب میان ایشان مشترک علی دو حیثیت تمام حقیقت
 هر دو بود یا داخل در هر دو یا خارج از هر دو این مجموع باطل است اما اولی بنا بر آنکه چون
 واجب تمام حقیقت مشترک علی داخجه احدی از دیگری بدان متمم نشود اگر فصل باشد کسب
 در واجب لازم آید و این محال اگر فصل نباشد لازم آن حقیقت من حیث بی توانی
 چه بر تقدیر لزوم آن حقیقت بدون او نتواند بود و غنی شد و ضرورت نه بند پس باید
 که عارض بود و آن هم محال است چه عارض محتاج است بمعروض هر محتاجی را بنا بر آنکه
 از عللی بر علت او اگر آن حقیقت باشد تعدد در محتسج بود و اگر **بعضی** باشد احتیاج دارد
 بغير لازم آید و اما دوم بنا بر آنکه اگر وجوب داخل بود در حقیقت هر دو ترکیب واجب لازم
 آید و اما سیوم بنا بر آنکه اگر وجوب خارج بود از هر دو عارض هر دو احتیاج بغير لازم آید
 چنانکه یاد کرده شد **چهارم** آنکه شیخ در اشارات آورده است و تقریر آن برین وجه است
 که در واجب الوجود متعین نشود و در خارج موجود نتواند بود پس تعین او اگر معلول باشد
 بکونه واجب الوجود لا غیر بنا بر وجوب واجب واحد باشد و اگر معلول بود بامر می دیگر لازم
 آید که در واجب الوجود متعین معلول غیر بود و این محال است **فصل سیوم** در آنکه در
 لذاته نشاید که جوهر یا عرض بود اما جوهر بنا بر آنکه جوهر یا جسم است یا اجزاء او که با
 و صورت اند یا نفس عقل و هیچ یک از اینها واجب لذاته نتواند اندا ما جسم بنا بر آنکه
 مرکب است و هر مرکبی ممکن است اما ماده و صورت بنا بر آنکه هر یکی از اینها معقرا اند پس یکی
 چنانکه در طبعی یاد کرده شود و اقتضای واجب لذاته بغير محال اما نفس بنا بر آنکه فعل
 موقوف است بر جسم و اما عقل بنا بر آنکه واجب است که معلول اول باشد چنانکه یاد کرده شود

و چون واجب که معلول دل باشد علت اولی تواند بود یا خود گوئیم که مراد بوجوب هایت
 است که چون موجود شود در موضع باشد واجب لذاته جواهر نتواند بود زیرا که وجود او
 عین ماهیت اوست و معینند این معنی در صورتی نمیند و اگر مراد بوجوب هر شیئیست
 که مستغنی باشد از موضوع مطلقا باین معنی جواهر نتواند بود لیکن اسم بر اطلاق نکرده
 و اما آنکه عرض نتواند بود ظاهرست زیرا که عرض از برای وجود محتاج است بهی که که
 آن محل است و محتاج به تغییر واجب نتواند بود **فصل چهارم** در آنکه واجب لذاته از
 جمیع از جهات واجب بود یعنی آنکه ذات او در جمیع انچه او را باید صفات و سبلی
 کافی بود و در حصول این صفات از غیر مستغنی چه اگر حالی از احوال و موقوف غیر بود و
 ذات او موقوف این حال لازم آید که ذات او موقوف بود بر غیر چه ذات او
 موقوف بود بر غیر ممکن بود لازم آید که واجب نباشد بذات **فصل پنجم** در آنکه
 او عالم است بذات خود و بجمیع اشیا خلافت بعضی از قدما فلاسفه که ایشان فی عالم
 کرده اند مطلقا نیاور آنکه اگر او تعقل بخیری کند یا یکداند که ذات او آن چیز را تعقل کرد
 و لازم آید که ذات او نیز متعقل او بود لیکن این محالست زیرا که تعقل نسبت است
 میان عاقل و معقول با حصول حقیقت معقول در عاقل و هر دو محال اند اما اولی باینکه
 حصول نسبت میان چیزی و نفس او چه نسبت واجبست که متغایر متشبهین بود و اما دوم
 باینکه استعمال چیزی در نفس خود این دلیل آنکه متغایر است بقول انسان
 نفس خود را هم ضعیفست به ذات واجب من حیث هی عالمه باعتبار متغایر ذات
 اوست من حیث هی معلومه و لغایر اعتبار در تحقق نسبت کافی است چه نسبت
 متحقق لغایر متشبهین است مطلقا خواه باعتبار خواه بذات **۲** و دلیل بر آنکه
 او عالم است بذات خود آنست که علم عبارتست از حضور حقیقت درک عند المرء
 و شک نیست در آنکه حقیقت واجب تعالی و تقدس حاضر بود و عنده و از غایب نشود

و هر که حقیقت او عنده حاضر بود عالم بود بدان و دلیل بر آنکه عالم است بجمع ماسو
 خود از اشیا است که چون معین شد که عالم است نباتات خود و ذرات او مبداء
 همه اشیا است پس بر او را علم باشد بدانکه او مبدای جمیع است و علم بدانکه او مبداء
 جمیع اشیا است مقتضی علم باشد بر آن اشیا و علم او بدان اشیا پس بکار بود که یکی است
 اگر یکی باشد اگر خردی چه اگر علم بر نباتات بر سبیل خردی باشد چنانکه تغییر در آن صفا
 او لازم آید زیرا که چون او را علم حاصل شد مثلاً بدانکه زید در خانه است اگر بعد از خروج
 او از آنجا همچنان علم باقی بود چنانکه لازم و اگر باقی نباشد تغییر در صفت و این ضعیف است
 چه تغییر در تعلق صفت و اضافت نه در نفس صفت و تغییر در اضافات موجب تغییر
 ذات و صفات نیست **فصل ششم** اندر آنکه صدور اثر از واجب تقاضا
 و تقدیر پس بکار بر سبیل ايجاب است و دلیل ایشان برین مطلوب چند وجه است
اول آنکه اگر واجب الوجود مستقیم شش را بطریق شری باشد اثر واجب بود و الا
 ترک آن را بجا در وقتی دون ترجیح بلامرج و اگر مستقیم شش را بطریق صدور باشد اثر
 از و محال چه تحقق مشروط بدون تحقق شرط مستقیم بود **دوم** آنکه اگر صدور اثر از واجب
 سبیل ايجاب نباشد باید که بر سبیل اختیار بود لیکن باطل است چه آن مقدور خالی
 نباشد از آنکه موجود یا معدوم و هر دو محال است چه آنکه او را وجود حاصل بود و واجب
 باشد آنکه عدم حاصل بود مستقیم و ايجاب و امتناع متنافی قدرت اند **سوم** آنکه اگر
 بر سبیل ايجاب نباشد باید که فعل و ترک هر دو مقدور او باشند لیکن مقدور نمیتواند
 بود زیرا که ترک فعلی محض و عدم مستمر است چه معنی آنکه ترک بجا چیزی کرد آنست
 آن چیز هر دم خود باقی و مستمر است و چون بر عدم مستمر باشد تاثیر در عدم او تحصیل
 حاصل بود و آن محال چون تاثیر در محال بود و مقدور اثر او نتواند بود و این وجه
 ضعیفند اما **اول** تا بر آنکه گوئیم مستقیم شش را بطریق واجب فعل لازم نیست بواسطه

عدم تلقین ارادت بدان و اگر گویند استیجاب مشراط و قبی باشد که ارادت نیز حاصل
 بود که تمییز فعل واجب باشد لیکن وجوب فعل بواسطه انضمام ارادت منافی اختیار
 نیست چه اعتبار نسبت با قدرت و پس وجوب نسبت با قدرت و ارادت و دوم
 بنا بر آنکه اگر آن مقدم و معدوم بود لازم نیست که منتهی باشد مطلقا چه امتناع نسبت
 با حالت نه نسبت با استقبال و گفت قادر بر ایجاد او نیست با استقبال منافی امتناع
 او نیست نسبت با حال و سیوم بنا بر آنکه قادر است که فعل و ترک آن در صحیح بودن آنکه
 ترک کند چه استعناقی فعل ترک نیست و تحقیق این بحث و توفیق میان سخن حکما و
 متکلمان در تنقیح الایکار که از مولفات این ضعیف است یا ذکرده شده **فصل هفتم**
 در آنکه وجود و وجوب علم و غیر آن از صفات لایقه بود و همه عین ذات او نیست و تسک
 ایشان در اثبات این مطلوب چند وجه است **اول** آنکه اگر صفتی نبات اوقایم شود
 هر این ذات او مقتضی این صفت بود چون اگر معلول بشر او باشد احتیاج به غیر لازم
 و چون قیام آن صفت نبات او بود ذات او قابل آن صفت باشد بر لازم
 که ذات او فاعل و قابل بود و آن محال است **دوم** آنکه این امور مر ذات او جزا و
 اندر غیر و رت و واجب نشاید که معلول باشد بخیر و چون عالمیت او مثلا معلول باشد
 بعلم بلکه عالم باشد بلا علم بلکه نبات خود بنا بر عالم او عین ذات او بود **سیوم** آنکه اگر
 این امور زاید باشد بر ذات او احتیاج او به غیر لازم آید زیرا که اگر عالمیت او مثلا
 بعلم باشد و علم غیر او احتیاج به غیر لازم آید و درین وجه نظر است **فصل هشتم** در آنکه
 واجب الوجود در ماهیت مشارک به شیئی از اشیا نیست چه ماهیت و تحقیق جوهر
 عبارتست از وجود واجب و ماهیت غیر او غیر وجود است و مقتضی امکان وجود
 و چون ماهیت او مشارک به ماهیتی نباشد در تحت جنسی نباشد و ازینجا معلوم شود که
 او را افضل نیز نباشد زیرا که فضل از برای امتیاز است از مشارکات او و چنین

جنسیت بر فصل باشد و حد و توان گفت زیرا که حد مابیت یا بجنس و فصل باشد یا باجنس
 دیگری غیر مجموع و چون ترکیب مطلقا در ممکن نیست هیچ گونه حد و صورت نه **فصل**
نهم در کیفیت استدلال طایفه بوجود واجب و حقیقت طریقه حکماء الهی بر آنکه مکملان
 بحدوث اجسام و اعراض استدلال میکنند بر وجود صانع و بنظر در احوال مصنوعات
 استدلال میکنند بر صفات او و حکمای طبیعی استدلال میکنند بر وجود حرکت بر محرک یا استماع
 اتصال حرکات غیر شتابی بر وجود محرک اول غیر محرک از اجزا استدلال میکنند بر وجود
 مبدا اول و منتهایان استدلال میکنند از کثرت موجودات بر مبدء واحد و حکمای
 الهی استدلال میکنند بنظر در وجود در آنکه واجبیت یا ممکن بر اثبات واجب پس بنظر در
 انحصار لازم و وجوب و امکانست بر صفات و پس استدلال میکنند بصفتها و در کیفیت
 انحال از اولی که این طریقه اذنی و احسن است از طرق سابقه بر بهترین برین
 در افاده یقین استدلال است بعلت بر معلول اما استدلال معلول علت چنانکه طریقه
 دیگر است بسیاری بود که بتبیین شود چه شاید که معلول اعلی بود که او را بدان علت
 نشاند و تفصیل این طریقه کلام الهی ناطق است اینجا که فرموده سیزدهم آیاتنا فی
 الافاق و فی النفس هم حق تبیین لهم انه الحق اولم یکتف بر یک انه علی کل شیء شهید
 مرتبه استدلال آیات افان بر وجود حق تعالی و تقدیر طریق طبیعی است و استدلال
 بالنفس طریقه متکلمان و منتهایان که از احوال مصنوعات و تقدیر ان الی انرا از
 شود که صانع حق و پروردگار مطلق اوست و مرتبه استدلال است شهادت ازین حق
 و هر چیزی طریقه الکیات و ان هر دو طریقه را در افاده این مطلوب همچو زاید یک
 کالعدم نهاد و فرمود اولم یکتف بر یک انه علی کل شیء شهید **فصل دهم** در کیفیت صدور
 اثر از وجود و حکما بر آنکه که آنها مختلفه بواسطه از صادر نتوانند شد چه اگر از وجود
 صادر شود مصدریت هر یکی غیر مصدریت دیگر بود چه مفهوم او از جهت صدور احدی

غیر مفهوم او بود از جهت صدور آن دیگر از دو حیثند اگر مصدر به یا احدی در بود
 باشد ترکیب در و واجب لازم و اگر خارج باشد بناچار معلولات او باشند چنانچه
 از مقتضیات ملزومات بود و حیثند نقل سخن کنیم با مصدر به ایشان و تسلسل لازم
 و احدی نقل و باشد دیگری خارج هم محالست چه خارج از و لازم او بود و مصدر به
 او اگر داخل بود ترکیب اگر خارج بود تسلسل و این ضعفست چه کون الشی مصدر
 الی الشی امر لیست اضافی و امور اضافی از اعتبارات عقلی و حیثند اگر خارج
 باشد تسلسل لازم نیاید زیرا که این بران صحیح باشد باید که از و واجب چه خبر صادر
 نشود مصدر به او مران خبر اگر داخل بود در ترکیب لازم آید که خارج تسلسل
 نقل است که بهمنی را از حکماء بخوش شیخ ابوعلی سینا نوشت و از و درین باب التماس
 بران قاطع کرد شیخ در جواب او نوشت که واجب بلکه مطلق بسط حقیقی اگر مصدر
 در و جزو واجتماع نقیضین لازم آید چه اگر از و در و خبر صادر شود و فرض کنیم است
 و ب از ان حیثیت که از و واجب بود از ان حیثیت که ب از و واجب
 باشد از برای آنکه ب لیس است و لیس عدم ا ب ل که ب از و واجب
 باشد از ان حیثیت که از و واجب بود ناقص لازم آید چه واجب مصدر و خبر
 با و ب عدم صدور از و ناقص باشد چون مکتوب بهمنی رسید گفت از انجا بود
 ذکر کرد صدور از و بالیس لازم آید نه صدور را با عدم صدور او گویند چون اعتراض
 او بشیخ رسید ساکت شد و بعضی گفتند سکوت او بحقیقت جواب بهمنی بود
 چه حکم بر آنکه از و احد حقیقی بواسطه خبری بجز یک خبر صادر نشود بر هیست قیود
 نیست الا بر تصور طر فین و اگر نسبت با بعضی از ان تردد واقع شود بواسطه آن
 باشد که طر فین را بر وجهی که حکم بر و تعلق گرفته است تصور نکرده باشد و بر امری بد
 بران نگویند بلکه تنبیه کنند بر اینست ان تا بد ان متنبه شوند فان الحکم فیها الاشار

و بهینا چون متنبه نشد لاجرم شیخ ساکت شد فان جواب اللاحق السکوت و
ضعف این قول هم ظاهر است **باب دوم در مباحث متعلقه بقول مشتعل بنیخ فصل**
فصل اول در بیان حقیقت عقل و ثبات آن بدانکه ما او حکما از عقل جوهریت مجز
از مادیات که متعلق باشد باجسام متعلق تدبیر و تصرف در آن و ایشان را در اثبات
عقل محجوده اوله بسیار است اما قوی ترین آن اوله سه وجه است **اول** آنکه چون قهر
شده که نشاید از واجب تعالی و تقدس کی بود اسطه بجزی که صادر شود از یک بجز نشاید
که عرضی و فزیرا که معلول او سابق است بر ما سواء خود از محککات و علت آن در
تقدم عرض بر جوهر محالست زیرا که وجود او مشروط است بوجود جوهر و نشاید که
جسم بوجود جسم مرکبیت از هیولی و صورت و علت مرکب علت اجزا او بود پس
اگر از جسم صادر شود و مصدر امرین بوده باشد همین شده که آن محال است و ثانی
که هیولی بوجود معلول اول باید که علت ماسوای خود باشد و حیثینا که هیولی علت بود
صورت شود لازم آید که جوهر بسیط فاعل و قابل بود زیرا که هیولی قابل صورتست
و نشاید که صورت بوجود اگر معلول اول صورت بود و باشد لیکن تعیین صورت
به هیولیت چنانکه یاد کرده شود و نشاید که نفس باشد زیرا که اگر نفس معلول اول باشد
باید که علت ماسوی خود بود لیکن فعل او موقوفست بر جسم پس بناچار آن جوهر
بود مجر از ماده که فعل او موقوف اجسام نباشد و هوالماد بالعقل و این دلیل سنی
است بر آنکه از واحدی بجز واحدی صادر نشود و بر آنکه معلول اول علت ماسوی
خودست از محککات و بر آنکه قابل فاعل شود اندر و بر آنکه موجب جبری موجب اجزاء
اوست **وجه دوم** آنکه قوه محکک افلاک غیر تناسیه التریک است و قوت جسم
تناسیه التریک پس محکک افلاک جسمانی تواند بود و حیثینا نفس باشد با عقل لیکن
نفس تواند بود بنا بر آنکه نفس در تحریک محتاجست بجزئی که کمال است در و بالفضل

موجود باشند ان کالات را از قوت بفعل در روان خبر عقل است بر عقل ثابت
 بود و این دلیل مبنی است بر آنکه محرک افلاک غیر متناهیه التحریک است و نفس
 متحرک محتاج است بجزئی کالات در و بالفعل باشد **سیوم** آنکه افلاک را تا جارت
 از موجودی قرب تا بر امکان یا حدوث افلاک موجودی قرب اولیایم که واجب بود
 بود تا بر آنکه او واحد است من جمیع الوجوه و افلاک جسمانند و جسم مرکب از هیول
 و صورت و موجود مرکب موجود اجزای اولیایم را واحد حقیقی صادر نشود و نشاید که جسم
 دیگر بود غیر افلاک بر آنکه جسم موثر باشد در جسمی دیگر کف ماکان بلکه تا اثر و در قابل
 باشد که او را نسبت با موجود خود وصفی مخصوص باشد همچو اشک او مستحق هر چیزی
 که حجاب او را باشد و اجزای جسم را نسبت با جسمی دیگر که وضع شود بر هیولی را
 پیش از صورت و صورت را پیش از هیولی یعنی نیست تا وضع باشد چون جسم
 موجود اجزای جسم نتواند موجود جسمی نباشد و از اینجا معلوم شد که موجب قرب افلاک
 همچو آنکه نشاید که جسمی دیگر بود و نشاید نیز که هیولی بود یا صورت یا نفس یا چیزی دیگر از
 احوال غیر جسمی زیرا که فعل این مجموع و تاثیر ایشان در چیزی موقوفست بر تحقق
 جسم و هر چه تاثیر او موقوف باشد بر جسم موجود اول اجسام نتواند بود پس
 متعین شود که موجب قرب افلاک چیزی بود و برای این مذکور است که واحد
 حقیقی نباشد و جسم و جمالی نبود بلکه جوهری باشد مجرد از ادیات مستغنی از آلات
 و هوالماد بالاعتقاد این دلیل نیز مبنی است بر آنکه **الحاجه** لا یصدر عنه الا الواحد
 و بر آنکه جسم تاثیر نکند الا در چیزی که او را نسبت بان بجز وصفی مخصوص و دیگر
 موجود مرکب موجود اجزای او است و بر آنکه فعل نفس موقوفست بر وجود **فصل**
دوم در نقد عقول و تمسک ایشان برین مطلوب دو وجه است اول آنکه
 افلاک متمکنند و اسناد کثرت با واجب یا با عقل واحد نتواند بود و نشاید نیز که

بعضی از افلاک مستند باشند با بعضی دیگر چه اگر مستند باشند با حاوی علت محوی بود یا
 بعکس اول باطل است چرا که حاوی علت محوی بود باید که سابق بود بر محوی البته
 پس امکان محوی با وجوب حاوی متحقق شود چه علت باید که اول واجب شود و بعد
 از آن معلول چون وجوب محوی از وجوب حاوی متاخر باشد امکان عدم محو
 مقارن وجوب حاوی بود لیکن عدم محوی مقارن امکان خلاست و متقدم بر با
 مع الشی متقدم باشد بر وجودی متقدم بود بر امکان خلا پس خلا ممکن باشد لذاته و این
 محالست و در دم نیز باطل است زیرا که اگر محوی علت حاوی بود بناچار محوی اصغر
 باشد از حاوی و تاثیر اصغر در کبر معقول نیست پس باید که هر فلکی مستند باشد با عقلی و
 کثرت عقل لازم شود **دوم** آنکه حرکات افلاک از ادیت زیرا که حرکت مستند
 طبیعی یا قسری تواند بود و ارادت ناچار یا با قصدی جزوی متوجه باشد که ارادت
 حسی خوانند یا با قصدی که ارادت عقلی خوانند و ظاهر است که ارادت افلاک
 جزوی تواند بود چه ارادت جزوی واجبست که عند حصول المطلوب منقطع شود
 پس کلی باشد و حقیقت مطلوب بحرکت یا تحصیل ذات مجرد باشد یا تشبیه با و در اول
 محالست چه حصول ذات مجرد غیر از مجتمع بود پس تعیین شود که قصد افلاک بحرکت
 تشبیه باشد بذات مجرده و حقیقت تشبیه در همه افلاک یکمی تواند بود و الا باینستی که افلاک
 در جهات حرکات و سرعت و بطو متساوی بودند و واقع خلاف اینست
 بناچار باید که در تشبیه به که آن عقل است کثرتی بود و هو المطلوب **فصل سیوا**
در تعدد جهات عقل که بواسطه آن جهات استناد کثرت موجودات بدو ممکن است
 چه اگر افانیر و احدا باشد من جمیع الوجوه از و نیز تحریک چیزی صادر شود و از معلول
 او بمجموعان و حقیقت باید که دو چیز موجود نشوند الا آنکه احدی معلول دیگری بود و بعضی
 معلوم است که بخین است و نیز باید که جسم اصلا متحقق نشود بنا بر آنکه موجود

موجود و جز باشد بر تاجا باید که در عقل کثرت جهاتی باشد که بنظر ما هر چندی از وجودی
 صادر شود و آن کثرت وجود است که از مبدای اول قلیض شد و واجب که او را
 با او حاصل شد و امکان ذاتی بعضی گفتند مابیت او نیز و علم او بذات وجود و واجب
 الوجود جهات او اند و چون جهات سه گانه که اول را کرده گاهی اند و اثبات مطلوب
 بیشتر همان آنکه گفتند بر اعتبار وجود از عقل دوم صادر شد و باعتبار وجود او
 از نفس فلک عظم و باعتبار امکان جسم فلک هیولی بواسطه امری و صورت
 بتوسط قابلیت هیولی و از عقل دوم بر وجه مذکور عقل ثالث و فلک البروج و نفس او
 همچنین تا بجا شد که از اربعه حکما عقل فعال و عقل فلک قمر خوانند و او موثر
 است در عالم عناصر و متغیر ارواح انسان بر ابدان بوقت استعداد و تعلق
 و از چنانچه معلوم شود که عقل پیش انسان که ازده نباشد یکی عقل اول و دیگری عقل
 افلاک سه گانه و اما بر آنکه بیشتر ازین نیستند دلیل قایم نیست چه شاید که عقل
 نهایت باشد اگر گویند وجود و واجب و امکان اگر عده باشد علت وجودی
 نتواند بود و اگر وجودی باشد نشاید که واجب لذاته باشد چه تعدد واجب محال است
 و اگر ممکن باشد باید که از واحدی بیشتر از واحدی صادر شده باشد جواب اینست
 که اینها امور وجودی اعتباری اند لازم معلول و اندنه داخل در وجه علل مستعله
 بذات خود بلکه شروط و حیثیاتی اند که احوال علت موجود بر ایشان مختلف شود و
 هیچ امتناع نیست در آنکه اعتبارات و حیثیات شش و طعنه باشد **فصل چهارم**
 در آنکه جمیع کالاتی که لایق اند بعقل او را حاصل اند بالفعل و او مدبر ذات
 خود و جمیع کلیات دون جریات اما آنکه جمیع کمال لایقه بدو و او را بالفعل حاصل
 بنا بر آنکه حدوث کمال مقتضی داده است چه هر حادثی بسبب وقت مجوده و عقل جمیع
 ازده و اما آنکه مدبر ذات خود است بنا بر آنکه ادراک عبارت از حصول

صورت مدرک عند المدرک و تسک نیست در آنکه ذات او حاصل است و اما آنکه
 مدرک جمیع کلیات است تا بر آنکه ادرک کلیات از جمله کمالات لایقه است و در
 او انراج محدودی نیست مدرک آن باشد و اما آنکه مدرک جزئیات بالذات جسمانی
 همچو جو اس صورت نبند و عقول مجرد اند از جمیع مادیات **فصل پنجم** در آنکه عقل
 مجرد حادث و قائم شود و در وی هر یکی از عقول مخصص در شخص یا آنکه حادث
 شود و در وی بر آنکه حدوث مقتضی ماده است و او مجرد از آن و اما آنکه فاسد
 شود و در وی بر آنکه اگر قابل فساد باشد فساد او بنا بر حادثات بود و بواسطه آنکه فساد
 بعد از بقا حاصل شود و هر حادثی مادیست و او مجرد از ماده اما آنکه عقل مخصص باشد
 در اشیا صغیر بر آنکه تعدد در اشیا ضایع بحسب مبادیست چنانکه در مقام خود
 گشت و چون عقل مجرد اند از ماده پس تعدد در اشیا صریح یک تواند بود **باب**
سیوم در مباحث متعلقه بنفوس و هر چند بیشتر از باب تصنیف مباحث نفوس را
 بواسطه آنکه بعضی بحسبیت نفس قایل شدند و بعضی بحسبیت او چنانکه یاد کرده شود
 یا بواسطه تعلق او با جسام در علم طبیعی ذکر کرده اند اما چون حق است که نفوس همچو
 عقول مجرد اند از قسَم الهی که قسَم و خلاصه مباحث او را در هفت فصل این گوئیم
فصل اول در حقیقت نفس بدانکه در حقیقت نفس اختلاف بسیارست اما رجوع بحسب
 یاد و ندانست یکی آنکه نفس جوهر است مجرد متعلق با جسام متعلق تدبیر تصرف و او
 جسم و جسمانی نیست این مذہب بیشتر محققانست از حکما و متکلمان و دوم آنکه
 مجرد نیست و اینها که قایل اند بنسب دوم بعضی گفته نفوس اجسامی اند لطیفه
 بدوات خود زنده ساری در اعماق بدن که انحلال و تبدل بدو راه نیابد و با او
 بدن عبارت از حیوانست و انفصال او عبارت از موت و بعضی گفته نفس
 جزو است لایتجوزی در دل و بعضی گفته او قویست در زمان که مبداء حرکت و

بعضی گفته اند قوت نیست بلکه روح است متکون در دماغ که صلاحیت قبول حس در
 دارد و بعضی گفته اند قوتیت در در کل مبدا حیوة جمیع بدن است و بعضی دیگر گفته اند
 قوت نیست بلکه عیار است از اجسامی که متکون شوند در بطن السیر از قلب که نفوذ
 کند در شراپین جمیع بدن و قوی گفته اند نفس عیار است از سه قوت یکی در دماغ که آن
 نفس حکمه است و دوم در قلب که آن نفس غصبیه است و سوم در کبد که آن نفس شمع
 و طایفه گفته اند نفس عیار است از اخلاط اربعه و طایفه گفته اند عیار است از مزاج و بعضی
 گفته اند عیار است از انشی ساری در بدن چه خاصیت نفس ادراک و حرکت و این
 هر دو از خاصیت انت اما حرکت خود ظاهر است و اما ادراک نبایر آنکه ادراک
 اشراقت و اشراک از خواص انشی این قول بحقیقت نزدیکست بدانچه اطباء
 گویند که در بدن حرارت غریزیت و بعضی دیگر گفته اند نفس جمیع است بهر احوال لطیف
 است که در منافذ نفوذ کند و با لاشکال مختلف شود و جمیع که در و در و در حرکت دارد
 و نفس نیز همین است و بعضی دیگر گفته اند نفس آبت از برای آنکه سبب ننو
 نموست و نفس همین جمیع گفته اند نفس این سه یکی محسوس و بس و بعضی دیگر گفته
 اند نفس عیار اربعه است و شریعت و غضب قوی و دیگر گفته اند نفس شمع و قوی
 گفته اند نفس عیار است از اجزاء اصلی که باقی باشند از اول عمر تا آخر و بعضی گفته
 اند نفس صغری است مرحیة را و بعضی گفته اند نفس عیار است از تناسل ارکان و
 اخلاط و جمیع گفته اند نفس کللی است و تخیل و اقرب غرائب بصواب است
 که او مجرد است و بر حقیقت این چند وجه گفته اند اول آنکه علم بسیط نشاید که
 منقسم شود چه اگر منقسم شود هر یکی از اجزاء او علی باشد بدان معلوم بسیط
 یا نه اگر باشد لازم آید که جز و مساوی کل بود در تمام حقیقت و گرنه باشد بدو وجه
 تقدیر است هر یکی از اجزاء علم نیست و مجموع آن اجزاء مستلزم امری نیست

پس علم نباشد اصلا و اگر همچو آن اجزا استلزم امری باشد زاید بر آن اجزا نقل
 سخن کنیم یا آن و تسلسل لازم آید و چون علم بسیط منقسم نتواند بود باید که محل او نیز
 منقسم نشود چه اگر شود انقسام لازم آید زیرا که انقسام محل موجب انقسام حال بود
 در و بر این باید که محل علم بسیط امری مجز باشد که جسمی جمعیانی نبود و محل علم نفس است
 پس نفس مجز باشد که جسم و جمعیانی نبود و این وجه منقوض است بنقطه جم و او حال است
 در خط و خط منقسم است و نقطه غیر منقسم و همچنین بودت زیرا که وحدت قائم است
 بهر موجودی تا که بر کثرت نیز و از انقسام محل انقسام اول لازم نیاید چرا انقسام محل
 بر تقدیر لازم آید که حلول او در محل حلول سریانی باشد حلول سودا در محل نیز نفس
 بهیچانکه تصور بیاض میکند تصور مرکب نیز میکند و صورت مرکب منقسم نشود و
 حیثی انقسام نفس لازم آید **دوم** آنکه اگر قوت عاقل که نفس جمعیانی بودی بایست
 بضعت محل ضعیف شدی همچو در وقت شیخوخته و در جی یا پی که نه چنین است و ضعف
 این ظاهر است **سیم** آنکه نفس ادراک سودا و بیاض میکند و اگر نه حکم کردی که سودا و بیاض
 بیاض است پس اگر جسم با جمعیانی بود و اجزای ضعیف در محل واحد لازم آید و این محال است
 و این هم ضعیف است چه میان صورت و بیاض تضاد نیست بلکه تضاد میان
 سودا و بیاض خارجی تواند بود **چهارم** آنکه نفس متکلیف است از ادراک معقولات
 غیر متسای زیرا که قادر است بر ادراک اعداد و اسکال بی نهایت و قوت جسمانی
 قادر نیست بر غیر متسای پس نفس جنسم جمعیانی نبود و این نیز ضعیف است چه اگر
 مراد بد آنکه نفس قادر است بر ادراک معقولات غیر متسای آنست که چه معقول
 نتواند بود که نفس ادراک نتواند اندانند که قوت جسمانی بر ادراک نامتسای برین
 معنی قادر نیست و اگر مراد آنست که نفس قادر است بر اختصاص معقولات غیر
 متسای بیکه فاعله **پنجم** آنکه نفس اگر جسم باشد یا حال در جسم خواهد آن جسم بدن
 باشد

و خواه بعضی از و خواه محل او مجموع بدت بود و خواه عضوی از اعضا قلب یا دماغ لانا
 اید که نفس ایم العقل باشد مران جسم را یا ممکن نباشد از تعقل او اصلا و لازم طلب
 است چه بدن را و هر عضوی را از اعضا و او که درض کند گاه تعقل سکیم و گاه از
 غافلیم اما بیان لازمست که تعقل عاقل هر چیزی را عبارتست از حصول صورت
 آن چیزی و در مقارن بدو شک نیست در آنکه صورت آن جسم کم او را عین عاقل
 یا محل او فرض کنیم در اینجا حاصل است مراد از منفک نیست از و عینیت آن صورت
 کافیت در تعقل او باید که در اعم العقل باشد مراد او اگر کافی نیست تعقل او متمم باشد
 چه آن صورت چون کافی نباشد در تعقل او پس تعقل او بحصول صورتی دیگر باشد همان
 صورت او لیکن این محالست چه اگر صورتی دیگر حاصل شود مماثل صورت او و مقارن
 محل او اجتماع مثلین در ماده واحده نرم اید و این هم ضعیف است چه فرق میان
 آن دو صورت ظاهرست چه یکی عرض است و دیگری جوهر نیز محالست که مختلف
فصل دوم در آنکه نفس قدیم است یا حادث مذنب افلاطون و حکماء که پیش از
 بوده اند اندکست که نفس قدیم است و مذنب ارسطو و متابعین او و بیشتر حکماء
 متأخر و جمیع ارباب ملالتست که حادث اند لیکن ارسطو و بعضی از ارباب
 ملالت گفته اند حدوث نفس عند حدوث البدن است و بعضی دیگر گفته اند شاید که پیشتر
 نیز بود دلیل افلاطون بر قدم نفس است که اگر نفس حادث باشد مادی بود چه هر حادث
 مسبوقست بماده و چون بیان کرده شد که نفس مجردست مادی نباشد و اندرون و این دلیل
 ارسطو بر حدوث نفس است که نفس اگر قدیم باشد خالی نباشد از آنکه یکی با پایست و
 هر دو قسم باطل اند اما اولی آنرا که بعد از تعلیق با بدن اگر بر همان وحدت باقی باشد
 لازم اید که نفس نیز یعنی نفس عر و باشد و ح باید که هر آنچه معلوم و مراد احدی بود معلوم
 و مراد دیگری باشد و بضرورت معلوم است که نه چنین است و اگر بعد از تعلیق

و بعضی از حکماء گفته اند که نفس قدیم است و بعضی دیگر گفته اند که نفس حادث است و این دو قول در میان حکماء مشهور است

بر وحدت باقی غایت لازم آید که قابل تجزیه بود و چون می تواند بود اما دوم بنا بر آنکه اگر
 تکثر او بسبب امتیاز او باشد بماهیت یا بلوازم مشترک باشد میان همه نفس متحد
 بنوع و لازم آید که یکی لازم آن دیگر باشد پس امتیاز غایت و اگر بواسطه تکثر او باشد بخوا
 بدو اگر بسبب هیت یا فاعل باشد آنها لازم باشند عوارض غایت چه اینها با هیت
 با فاعل اقتضا کنند و اگر بسبب قابل باشد که آن بدست لازم آید که پس
 از وجود بدن بدین متعلق بوده باشد و این دلیل و قیاس تمام شود که مسلم دارند که
 نفس در ماهیت و لوازم مشترکند و درین مسئله خلافت بعضی از قدام و اولیای
 بر آنند که بحقیقت مختلفند بماهیت و مسلم دارند که نشاید که بخوارض مختلف باشند و پس
 از هر بدن متعلق بوده باشد بدین دیگر لا الهیة بر سبیل تسامح دلیل ایشان بر آن
 او حادث است بحدوث بدن است که اگر پیش از حدوث بدن موجود باشد و در
 تعیین وجود از بدن مستغنی بود و اگر چنین وجود مستغنی باشد از بدن معین بدو
 تعلقی نگیرد چه حیثیت نسبت او با همه ابدان یکی بود زیرا که در تعیین وجود از همه
 و این ضعیف است چه شاید که مستغنی بود از بدن معین و تعلقی گیرد بدو بشرط
 حدوث او و از اینجا لازم نیاید که بعد از حدوث بدن حادث شود **فصل سوم در**
بقای نفس بعد از خواب بدن بدانکه افلاطون و ارسطو متفقند آنرا که نفس ناطق
 بدن فانی نشود بنا بر آنکه نفس بنیال انسان بسیط است و در جبری حال نیست و
 عدم ممکن نباشد الا در ترکیب یا در امری که حال باشد در جبری همچو عرض یا صورت اما
 آنکه بسیط قابل عدم تواند بود بواسطه آنکه اگر قابل عدم بود عدم جوهر بواسطه فساد
 صورت او تواند بود و چون لازم آید که نفس اصورتی بود که فاسد شود و ماده که قابل
 ان فساد بود و ترکیب نفس از ماده و صورت لازم آید و نیز لازم آید که او را قوت
 فساد و قوت ثبات نباشد و نشاید که چیزی را هم قوت فساد و هم ثبات بود و لا ترکیب

لازم آید و دلیل اولی وقتی تمام شود که مسلم دارند که عدم جوهر منحصرست در فساد و صورت
صورت او چنانست که عدم او بدان بود که بکلی منعدم شود و دوم وقتی تمام شود
که مسلم دارند که قوت نبات و قوت فساد و رشی و اجزای تواند بود **فصل چهارم**
در بیان آنکه قوهی از فساد فلاسفه و بر اهل جاند داشته اند که نفسی که مبداء
صورت زیدند مثلاً شاید که مستقل شود باین و دیگر و از اینجا باین تا لایزال غیر
النهاییه و ایشان خلاف کردند اندر آنکه انتقال با غیر بدن ایشان جایز بود یا بعضی
گفته اند شاید که مستقل شود الا باین انسان و بعضی گفته اند شاید که مستقل شود باین
سایر حیوانات و بعضی گفته اند شاید که مستقل شود با جزو این طایفه انتقال را
باین انسان نسخ خوانند و باین حیوان غیر انسان نسخ و نبات نسخ و با جزو
سایر و بیشتر حکما و اهل تحقیق تا نسخ هیچ وجه جایز نداشته اند و دلیل ایشان آنست که چون
مبین شد که نفس حادث و حدوث او مشروط بحادث بدنی که صلاحیت قبول
تعلق او داشته باشد بدان پس گاه که بدن حادث بکمال مبداءیکه از مبداء فیاض
نفسی بدو فیاض شود تا بران عموم فیض او وجود شرط که آن بدن حادث
است و ح اگر بر سبیل تا نسخ نفسی دیگر بدو تعلق گیرد لازم آید که بدن واحد را نفس
در بر باشد تا این باطل است چه هر کس در حقیق مبداءیکه مدبر بدن او یکی نیست و نیز
اگر تا نسخ جایز بودی باینست که نفس تنها احوال بدن سابق بودی و میدانیم که نه چنین
و دلیل او اینست است بر حدوث نفس بر آنکه شاید که نفس مستفسخه تعلق گیرد بدین
و مانع شود از حدوث نفسی دیگر و دوم مبنی بر آنکه تذکر احوال بدن موقوفست
تعلق او بدان بدن **فصل پنجم در کیفیت تعلق بدن و تصرف او در بدانکه بین**
حکما نفس حال بدن و مجاور او نیست بنا بر آنکه او مجر دست و مجر و مقارن او
نباشد لیکن متعلق است بدو و مجر تعلق عاقل بمغشوق و سبب تعلق او بدین است

که معارف و علوم و سایر کمالات و لذات او را بالفعل حاصل نیست بنا بر هر عقل را
 حاصل است و حصول او مراد از او نیست بر کمالات و ادواتی که حصول آنها بدون تلقین
 او بدین ممکن نیست پس لازم تعلیق کبر و بدین و او در مبداء امر تعلیق میکند و بر وجهی که منشأ
 میشود در تجوید قلب و مراد بروج بجا نیست که شکون شود از اطفال خجسته و اندر بخت
 تعلیق کبر و بدین روح از و قوتی فانیض شود در آن روح که بر این روح در شرا این
 او نیز ساری شود و سایر اعضای بدن پس آن قوت در هر عضوی افاده قوتی
 کند لایق بدو که بدن آن قوت تحصیل غذا و انصاف و تشبه او با خیر آن عضو
 تمام شود و قوتها که حاصل میشود در بدن را منقسم میشوند بقیسمت اولی قوتها که مخصوص
 بنفس حیوانی و آنها را مدبر که خوانند و قوتها که مشترک اند میان نفس حیوانی و نباتی
 و آنها را محرک خوانند و قوتها که مدبر که بدو قسم انظار ظاهر و باطنه قوتی ظاهر و مشاعر
 خفیه که این با صره است و سامعه و شامعه و ذایقه و لامسه و قوتی باطنه هم پنجند
 خمس شکر آنکه محل او مقدم بطن اولیست از دماغ و او را سونانی بنظر ساینده
 و او تمامت محسوسات را که حواس خمس ظاهره اند و یا بدین مدبر که او نفس محسوسات
 ظاهر یا شبدل خیالات محسوسات ظاهره باشد که متادی شود بدو و اینجکه دلیل است
 بر وجود این قوت است که با قطره باران را بوقت نزول همچو خطی می بینم و تحقیق است
 که آن خط نیست و هر چه در خارج ثابت باشد یا صره ادراک آن نتواند کرد پس بنا بر
 قوتی که آن قطره را همچو خطی بیندیر یا صره بود دیگر آنکه چون ادراک می شود بصورت
 آنکه معلوم کنیم که هر که حکم کند بر سبغات و سمیوعات باید که ادراک هم دو کرده باشد
 چه قوت یا صره ادراک سمیوعات نتواند کرد و قوت سامعه ادراک سبغات نیز
 پس بضرورت آنکه ادراک هر دو کند قوتی دیگر باشد و دوم خیال محل او و مغز بطن
 اولست از دماغ او و قوتیست که خصوص محسوسات را بعد از غیبت او نگه دارد و همچو خزانه

حشر گشت سیم و اینه محل او سوخو لطن اوسط است از دماغ و او قوتیت که اگر
معانی جزوی کند هیچ صداقت زیر عدالت عمر و چهارم حافظه محل ابلطن است
از دماغ و او قوتیت که حفظ معانی جزوی کند و همچنین خزانة دایم است پنجم قوت
متصرفه که انرا اگر دایم استعمال کند متخیل خوانند و اگر عقل استعمال کند متفکره و محل او
دوده است که در مقدم لطن اوسط از دماغ باشد و او قوتیت که ترکیب تحلیل
صور و معانی کند و محرکه منقسم شود با قوتی که تحریک عضله بواسطه نخید اعصاب
و ارخاء ان و این قوتیت مودع در مبادی عضلات و با قوتی که باعث بود بر
حرکت و این باعث بود بر جلب نفعت یا بر دفع مضرة و او را قوت شهویه
خوانند و درم راقوت غصصیه و قوت محرکه طبعی قوتها جدا اند متصرف در امر غذا
از برای حفظ شخصی بودا که تصرف و احواله غذا بود یا مشایبه مغذی از برای حفاظت
برل امتحال انرا عافیه خوانند و اگر تصرف و از جهت از دماغ و اقطار بدن بود بر تناسل
طبعی ماسیه و آنکه تصرف او در امر غذا از برای حفظ نوع بودا که فعل او فعل خارج و بی باشد
از غذا بعد از هضم تمام ماحضان باشد که ماده شخصی دیگر شود و انرا مولده خوانند و که
فعل او احواله ان جزو معدی باشد و افادت صور و قوی و اعراض در ان مصوره
خوانند و بر جمیع این قوی نفس اطلاق کنند و این قوتها چهار گانه را با آنکه مشترکند
چون ان و نبات نفوس نباتی خوانند و مرین قوی را قوتها چند دیگر خوانند و با آنکه فعل
اینان موقوف بود بر انرا و ان چهار را اند جا ذیبه و باضه و ماسکه و دافعه **فصل ششم**
در احوال نفوس بعد از مفارقه از بدن قوی گفشد او معدوم شود و باز باید ان معانی
و تعلقی که در بدن چنانکه در اول بود و قوی دیگر گفشد بدن معین شرط وجود است
بر جمیع ان بدن معدوم شود نفوس نیز معدوم شود و باز اعاده او کند و جمعی دیگر
گفشد نفوس بقاء بدن معدوم نشود و لیکن چون قیام اولی و اوسط بدن متعین باشد

چون بدن معدوم شود بدنی دیگر تلقین کی و والی ما نهایت و این قول پهل ساسخ است
 و بعضی دیگر گفته اند نفس هر چند جا داشت لیکن بعد از بدن باقی ماند و اسعاد و
 سقاوت نفسانی باشد و سبب سعادت ادراک طاعت من حیث هو طایم و سبب
 سقاوت منافی من حیث هو مناف و سعادت بالتذوق صاحب و لذت و لذت و لذت
 نیست در آنکه لذات با دراک کمال خیر است و وصول بدان و سقاوت بصحصول
 و ان ادراک منافیت و شر و وصول بدان چه لذت هر قوی از قوی مدر که
 در آن باشد که طایم او بود چنانکه با صوره از صورت خوب و سامعه را از از و از
 خوش تر قوت عاقله را از ادراک معقولات و علم موجودات چنانکه در وقت
 و سقاوت نیز برین وجه پس تحقیق سعادت و سقاوت راجع باشد با دراک طایم
 و منافی از آن حیثیت که طایم و منافی اند پس لجه و اخذ ایشان بواسطه حصول کمال
 و وقوت بر مجهولات بود و کمال و کدورت بواسطه فقدان کمال استیاق بدان
 عدم ممکن از تحصیل آن و بعضی دیگر گفته اند که نفوس شش را چهار مرتبه است مرتبه
 اولی نفوس کامله اند و در قوت علمی محدود از ذایل و اخلاق ردیه و اینها را باب سقا
 عظمی اند و ایشان را بعد از انقطاع تعلق استیاق ببدن نمایند بلکه ابدالا بدین در
 اعلی علین باشند و مرتبه دوم نفوس کامله اند در قوت علمی لیکن متعلق با اخلاق و منیه
 و ملکات ردیه و اینها را نیز بعد از مفارقت بدن حاجت متعلق بدنی دیگر نیست
 بنا بر حصول کمال ایشان را اما بسبب بیسته و اخلاق ذمیمه مغرب شوند چنانکه ان
 زایل شود بسعادت عظمی رسند مرتبه سیوم نفوس ناقصه در قوت علم خیالی از
 اخلاق ردیه و اینها را بعد از مفارقت هر چند احتیاج باشد بدنی دیگر تا کمال حاصل
 کنند اما احتمال آن دارد که متعلق نشوند بدان و بنا بر آنکه بقای باطل و ملکات ذمیمه
 مستصفا گشتند و مغرب و متاثر نباشند و احتمال آن دارد که متعلق شوند باینکه از برای

تحصیل کل آن محتاج به بیان مرتبه چهارم نفوس ناقصه و در کمال متصف بمملکات رتبه در
اینهارا احتمال غلاب موبد باشد و احتمال آن باشد که بواسطه هیات و ملکات رتبه
متعلق شوند به بدن حیوانی دیگر و این اقوال هم مبتنی بر مجرد احتمالند و جرم هیچ از اینها
نشانید بلکه در امثال این معانی متبع اقوال نفوس قری و نفوس کتبت سماوی باید کرد
فصل هفتم در نفوس فکلی بدانکه حکما هر فکلی را نفس کلی اثبات کرده اند و دلیل این
بر اثبات این مطلوب است که افلاک متحرکند یا مستقرند و حرکت یا طبیعی یا قسری
یا ارادی و حرکات افلاک طبیعی نتواند بود و آنکه بر حرکت طبیعی طالب حالت
که طایع طبیعت او باشد و بارب از حالتی که منافی طبیعت او باشد و آن بودن است
نه در جهت طبیعی همچو سنگ که در میان هوا باشد و حرکات اگر حرکات افلاک طبیعی باشد
لازم آید که مطلوب بالطبع مهرب عنه باشد یا طبع و قسری نیز نتواند بود و چون
بقدر الزام است بدانکه نه از مقتضیات طبع او باشد و چون مبین شد که حرکت
او مستمتع است که بحسب اقتضا طبع یا بند پس قسری نتواند بود و چون طبعی
قسری نیست بناچار ارادی بود و چون ارادی بود بناچار آن حرکات را محرک
باید و آن محرک باید که در حرکت درجه صدد حرکت بی شعور صورت نیند و چنین
ادر آن محرک تخیل بود یا تعقل تخیل نتواند بود چه متنع است که حرکات دیگر
باقی بر نظام و احتیاج تخیل صرف یا بند مبین باید که متعقل باشد و هر عاقلی هم درست چنان
یا کرده شد پس هر فکلی را جوهری عاقلی محرک باشد که محرک بود و هوالم را با نفس
آن نفوس چون مبادی قریه تحریک نتواند بود بنا بر آنکه حرکات جزوی منبث از
اراده جزوی بود و ارادت جزوی مانع ادر اکات جزوی و ادر اکات جزوی
مجردات را بواسطه صورت نه بند پس مبادی قریه تحریک آن اراده جزوی
بود مستند با قوتها جمالی که فایض شوند از نفوس مجرده بر اجسام افلاک پس بقوت

حیوانی که فایض میشود از نفوس انسانی بر ابدان و ان قوتها را نفوس برج و منی خوانند
و آنها منطبع باشند در افلاک اما نفوس پس کلیه مفارقت باشد و الله اعلم

فن چهارم علیه طبیعی

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از قسم دوم از کتاب تفایر الفنون علیه طبیعی
که عبارتست از معرفت اجسام طبیعی و مقومات و احوال و احکام آن مشتمل بر پنج
باب **باب اول در سمع مکان** مشتمل بر پنج فصل **فصل اول در مکان** بدانکه پیش
افلاطون بعدیت مجرد و متحد در جمیع جهات که جسم در و نفوذ کند و اگر نفوذ نکند خالی بود
و پیش ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که تماس سطح ظاهر جسم محوی بود
پیش متکلمان تران توهم مشغول بخبری که اگر چیزی او را مشغول ندارد خلا بود و این پیش
بعضی فلاطون نزدیکست الا انست که پیش فلاطون آن بعدی که در امریت موجود
در خارج و جو هرست زیرا که جو هر پیش و بدو قسم است یکی آنکه مقاوم و محال شود
هر چیز را که خواهد در و نفوذ کند و دوم آنکه مقاوم نشود و انتقال بر و متنع بود و این بعد
مجردست و پیش متکلمان امریت موهوم که در خارج تحقق ندارد و بهر دو قول او را
خلا خوانند و پیش حبی مکان عبارتست از بدلی و پیش بعضی دیگر از صورت و برین
هر دو قول مکان جزو ممکن باشد و ممکن ارسطو بدانکه مکان سطح مذکورست است
که مکان اگر سطح مذکور نباشد یا جزو ممکن بود چنانکه مذیب بعضی است با خلا و
اول محالست زیرا که جزو منتقل شود یا انتقال کل مکان منتقل نشود یا انتقال ممکن
دوم هم محالست بحد و به **اول** آنکه مکان اگر خلا باشد یا عینی بود یا وجودی و قسم اول
باطل است زیرا که خلا قابل یاده و نقصانست به خطای که در زینتی باشد یا یاده و خلا
بود که در نیمه فرسخ باشد و هر چه قابل یاده و نقصان بود عینی تواند بود و قسم دوم هم باطلست

زیرا که اگر خلا وجودی باشد وقتی که جسم مکانی حاصل شود داخل بعدین لازم آید زیرا
 مکان بعدی و باشد و جسم را نیز بعدیت پس وقتی که جسم در و حاصل شود یا هر دو بعد
 معدوم شوند یا احدی معدوم شود و در دیگری یا هر دو باقی مانند دو قسم اول باطل
 نیز ممکن معدوم در معدوم با موجود در معدوم یا عکس آن محالست پس باید که هر دو باقی
 مانند و احدی از دیگری متمیز نیست و این عین تداخل است چه تداخل عبارتست از
 ملاقات دو چیز نیست بجهتی که امتیاز مرتفع شود در وضع و مقدار و تداخل بعدین
 محالست بنا بر آنکه اگر تداخل بعدین جایز باشد تداخل با اولی و اربع و بیشتر جایز بود
 و تجویز این معنی با تداخل مجموع عالم در چیز خردله و نیز امان از اشخاص نیز در چیز جزیع
 نتوان کرد بنا بر آنکه شخصی کلیت یا زاید این دلیل ضعیف است بنا بر آنکه بتوالی است
 و نقصان بر تقدیر فرض وجود خلاست و فرض وجود در چیزی منافی عدمیت او نیست
 و از عدم احتیاج به حدین لاسم که تداخل لازم آید غایتی الی الباب دفع امتیاز
 حتماً لازم آید و از رفع امتیاز حتماً عدم امتیاز در واقع لازم نیاید **دوم** اگر انای
 که سر او تنگ باشد و در زیر او ثقیب هم تنگ است آب کشته و سر او را محکم بگیرند آب از
 ثقیب که در زیر او باشد نرود اگر سرش را یکش بندند بر و بنا بر آنکه خلا محالست زیرا که
 چون سرش گشوده باشد چندانکه از زیر او می رود هوا از بالا می آید و خلا واقع نشود
 اما چون سرش بسته باشد از بالا هوا نتواند آمد و حیثی که آب از ثقیب نرود و خلا
 لازم آید **سوم** اگر که سر انوبه در قاروره نمند و سو را احتیاج محکم بگیرند چنانکه هوا
 را محال خول نمایند اگر انوبه را از قاروره بیرون کنند قاروره با داخل منطبق شود
 و اگر قاروره قویترند قاروره با خارج منکسر شود و این بنا بر امتیاز خلاست زیرا
 که چون انوبه را بیرون کنند هوای که در قاروره است با انوبه متصادم شود
 و سطح قاروره بنا بر امتیاز خلا مستقیم شود و در دو داخل منکسر شود و چون آنچه

در قاروره و در بندهج هوایی که در داخل قاروره باشد زیاده شود قاروره با خارج میسر
 شود و متمسک صاحب شلا بنجد و بهر است **یکی** آنکه جسم چون حرکت کند از مکانی
 بمکان دیگر مکان دوم اگر خالی باشد ثبت المدعی و اگر مملو باشد اگر متمسک در و باقی مانند لازم
 آید که دو جسم در مکان واحد جمع شوند و اگر انتقال کنند خالی نباشد از آنکه انتقال از مکان دیگر
 اول باشد یا بمکان جسمی دیگر اگر بمکان جسم اول رود و در جسمی دیگر باشد لازم آید
 که از حرکت بعد جمیع عالم متحرک شود و بطلان این ظاهر است **دوم** آنکه اگر صغری مسا
 منطق باشد بر دیگری مثلا ورق اعلی کند ذوقه شک نیست در آنکه دخول در وسط بعد
 از دخول او بود در اطراف پس وسط در اول زمان ارتفاع خالی بود و هو المدعی **سوم**
 آنکه مکان اگر خالی نباشد یا جزو متمسک بود یا سطح مذکور این هر دو محالست اما اولی بنا بر آنکه
 یا کرده شد اما دوم بنا بر آنکه اگر مکان سطح مذکور بود خالی نباشد از آنکه جسم حاوی
 را مکان باشد یا نه اگر نباشد لازم آید که بعضی اجسام را مکان نبود لیکن همه عقلا متفق
 اند در آنکه هر جسمی محتاج است بمکان و اگر او را مکانی باشد نقل سخن کنیم با و تسلسل
 لازم آید و بر هر یکی از این وجه اعتراض است و آن اعتراض را جواب و بر آن جواب
 باز اعتراض چنانکه در تنقیح الافکار که هم از مولفات این ضعیف است یا کرده
 شد **فصل دوم در جهت** جهت عبارتست از طرف امتداد چون اشارتی یا نحو
 بود و تعلق گیر و جهت بر شش اکثر حکما امری موجود است بنا بر آنکه مقصد متحرک
 و متعلق اشاره و هر چه چنین بود معدوم نتواند بود اگر گویند متحرک از بابض یا سواد
 بجزئی میکند که معدوم است جواب انت که اگر حرکت از برای حصول باشد و بجز
 آن جزو باید موجود بود اما اگر از برای تحصیل چیزی بود همچو حرکت از بابض اسواد
 لازم نیست که آن جزو موجود بود و جهت منقسم نتواند بود و اگر منقسم شود متحرک
 چون بنیمه او رسد خالی نباشد از آنکه متحرک باشد با جهت یا از جهت و هر دو قسم باطلند

اولاً بنا بر آنکه لازم آید جهت ما وادی مستصف بود باشد نه اینچیزی که باقی است نه
مستصف و اما دوم بنا بر آنکه لازم آید جهت مستصف بوده باشد و بعضی جهات بعضی
دیگر تمیز شوند یا بعضی همچنین عین و شمال و قدام و خلف یا تحقیق بهیچ فوق و تحت
و تمیز و مجرد جهت با مری مجرد تواند بود در نسبت مجرد با جمیع یکسانست و ح تخصیص
بعضی بقوت دون بعضی تخصیص با تخصیص باشد پس مجرد و تمیز او بر جسم باشد
و آن یا با حاطه بود بنا بر آنکه آن جسم گری باشد یا بدون حاطه و بر هر دو تقدیر آن
جسم مجرد یکی بود یا زیادت اول آنکه مجرد او زیادت از جسم بود لای علی سبیل ال^{حاطه}
و این محالست چه هر یکی از آن مجرد جهت قرب شود پس مجرد یا یک هر دو جهت حقیقی
را ایجاد میکند دوم آنکه مجرد او زیادت از جسمی بود بر سبیل حاطه و در نصیورت
تجدد محیط حاصل شود و در حاطه جهت بر تقدیر حاطه غایت قرب و بعد حاصل شود
و هر دو جهت حقیقی از یک دیگر ممتاز شود لیکن است را مدخلی نباشد در تجدید یک
آنکه مجرد او جسم و احد بودن بر سبیل حاطه یعنی آن جسم گری نباشد و این لحاظ
چرا آن جسم برین تقدیر مجرد قرب شود و در بعد چهارم آنکه مجرد او جسمی و احد
بود بر سبیل حاطه و این حق است چرا آن جسم محیط خود مجرد جهت قرب
شود و بر هر نحو مجرد جهت بعد و این دلیل منتهی است بر اختلاف جهاتین بالطبع
آن محل نظرت و نیز جهت موجود دست بالفعل و مرکز موجود نیست بالفعل و چه
که موجود نباشد بالفعل چگونه تمیز خبری کند که موجود باشد بالفعل **فصل سیوم در حاکم**
بدانکه امری موجود نشاید که از جمیع وجوه بالقوه باشد و الا کونه موجود بالقوه نیز بآ
که بالقوه باشد لیکن کونه موجود بالقوه بالفعل او را حاصل است بلکه یا از جمیع وجوه
موجود بالفعل بود یا از بعضی وجوه موجود بالفعل بود و یا از بعضی وجوه بالقوه و در قسم
اول آنکه صورت نبوده جهت توجیه با چیزی تواند بود که متحرک حاصل نیامد چون ا

من جمیع الوجوه موجودست بالفعل هیچ جز از مفقود نباشد تا از انجنت بالقوة باشد
و قسم دوم بدو قسم شود یکی آنکه قوت خروج او از قوت بالفعل دفعه واحده باشد و برین
هم حرکت نتواند بود چه حرکت مقتضی زمانست و خروج دفعی آتی بوده زمانی و انرا گو
خوانند و دوم آنکه خروج او از قوت بالفعل بر سبیل تدریج بود انرا حرکت خوانند پس
بحقیقت هر یک خروج بخبری بود از قوت بالفعل بر سبیل تدریج همچو انتقال جسم از مکان
بمکان و از کیفیت لیکن معلم اول گفت تعریف حرکت بتدریج مناسب نیست زیرا که تصور
تدریج بی زمان نتوان کرد و زمان معرفت بمقدار حرکت پس اگر تعریف حرکت بمقدار
کنند دور لازم آید لا جرم ازین عدول کرد و گفت حرکت کمال اولست هر چیزی را که بالقوة
است از ان حیثیت که بالقوة است اما آنکه حرکت بنا بر کمالست بنا بر آنکه هر چه حاصل
شود در جسم ابتدا از آنکه او را نبوده باشد تا کمال خوانند و حرکت همچنین است و اما
آنکه کمال اولست بنا بر آنکه حرکت از برای وصول بمقصد و وصول بمقصد معلوم است
مرا و از لیکن چون ان مسبوقست ب حرکت کمال ثانی بود پس حرکت کمال اول باشد و اما
آنکه کمال اولست هر چیزی را که او را بالقوه است که ان سخن گشت بنا بر آنکه اگر او من جمیع
الوجوه بالفعل باشد خود حرکت صورت نه بند و نیز متحرک نامی امر که حرکت کند چیزی
از بابقی بود و او از انجنت بالقوت باشد و اما آنکه کمال اول هر چیزی را که بالقوة است
من حیث هو بالقوة بنا بر آنکه حرکت کمال جسم نیست من حیث الحقیقه و لا ان
حیث ان حیوان او غیره بلکه کمال اوست از انجنت که او باعتبار ان جهت بالقوة
بود و آنچه او از تعریف حرکت بتدریج بواسطه ان عدول کرد بر و نیز هم وار و دست
زیرا که تصور اولیست در بی زمان نتواند بود و اگر گوید اول بدیعی التصور است
خصم را رسد که گوید تدریج نیز همانست و حرکت متصل از مبدأ تا منتهی در خارج
وجود ندارد بلکه وجود او در فرشت و پس نیز آنکه متحرک او نیست است یکی

بالمکان

با مکانی که متوجه است و دیگر با مکانی که تارک است و چون این دو نسبت در
خیال رسم شوند شعور یا مری عمدتاً از اول مسافت تا آخر آن حاصل شود و آنچه موجود
در خارج بودن جسم است متوسط میان مبدأ و منتهی در این وقتی متحقق شود که با
استقرار در جری از حد و مسافت نباشد چه اگر مستقر شود در حدی از حد و آن آنگاه
حرکت بود و وسط میان مبدأ و منتهی در متون که از قدمای فلاسفه است گفت حرکت
موجود نیست چه اگر موجود باشد منقسم بود یا غیر منقسم و هر دو قسم باطل اند اما اولی این بر
آنکه اگر منقسم باشد جمیع اجزای او حاضر نباشد چه حرکت از امور غیر قاره است و حقیقت
حرکت موجود در موضعی ده باشد حرکت نباشد و اما دوم نباید آنکه اگر حرکت غیر منقسم باشد
جزو لا تجزئ لازم آید و جواب ازین شبهه آنست که حرکت در جزوات خود موجود
و منقسم یکبار اجزاء او در وقته واحد موجودند و در بعضی جواب برین وجه گفته
اند که حرکت حاضر منقسم است لیکن بالقوه نه بالفعل و حقیقت جزو لازم نباید و حرکت
را مانع از شش جزو اول مانع از حرکت که آن مبدأ است **دوم** مالهیه حرکت
که آن منتهی است **سیوم** مافیه حرکت که آن مقولات اربعه است از کم و کیف
و این وضع چنانکه در فلسفه اولی یاد کرده شد **چهارم** ماله حرکت و آن متحرکست چه
حرکت عوض است و عوض اما جزو بود از محل **پنجم** مایه حرکت و آن متحرکست و انقباض
متحرک نشود و در چه اگر جسم از برای جمعیت اقتضای حرکت کند باید که همه اجسام
متحرک باشند زیرا که در جمعیت همه متحرکند لیکن مشاهده خلاف اینست که مابین
از اجسام ساکن می یابیم **ششم** زمان چه وجود حرکت بتدریج است نه دفی و
طبیعت تنهایی انقباض امری با و در تحریک جسم کافی نیست چه طبیعت ثابتست
حرکت غیر ثابت بر علت تامه او نشود و بلکه باید که با او امری منقسم شود که آن مجموع
علت غیر ثابت شود تا علت حرکت تواند در آن جری محالست که حالت ملایم باشد چه **سوم**

بر حالت طاعت حرکت نکنند و الا لازم آید که مطلوب یا لطیف مهر و ب غنیه یا لطیف یا
 پس باید که حالت غیر طاعت بود که چون حاصل شود طبیعت را واجب گرداند که باطلی
 رجوع کند و همچنین نفس در حرکت ارادی تمنا علت تواند بود چه نفس امری ثابت
 و حرکت غیر ثابت بلکه امری باید که با و منضم شود و در آن امر تصور کلی تواند بود چه
 نسبت کلی با هم جزو یا نسبت یکیت و حشید تخصیص یکی از آن جزئیات بتجسید
 دیگری تخصیص یا تخصیص بود پس امری دیگر باید که با تصور کلی منضم شود تا علت او
 تواند بود و وحدت حرکت بود و در سه چیز باشد موضوع که متحرک و زمان و مافی الزمان
 چه اگر موضوع متعذر باشد حرکت متعدد شود و اگر متحرک یکی باشد و زمان نباشد هم
 حرکت متعدد شود چه شاید که جمیع در زمانی معین حرکت کند از مکانی بکافی یا آنکه هم در آن
 زمان نمونکند و اگر کیفیتی بکیفیتی دیگر منتقل شود و وحدت حرکت بنوعی بود و در سه چیز بود
 ماضی و الیه و مافی چه هر وقت که در یکی از اینها خلاف باشد حرکت متفرع شود و همی صعود
 و بهبوط که مختلفند بواسطه اختلاف ماضی و الیه و وحدت از جنس است و مافی حرکت
 متحقق شود و پس حرکت بچند اعتبار منقسم شود اول باعتبار سرعت و بطور چه اگر
 قطع مسافتی اطول از زمان مساوی یا اقل کند یا مسافت مساوی را در زمانی اقل
 قطع کند آنرا سریع خوانند و الا بطیعه و در سبب بطور حرکت خلافت بعضی گفته
 سبب بطور تخیل سکانت در میان اجز حرکت چه اگر سبب تخیل سکانت نباشد
 متقابل هر جزوی از جزا سریع جزوی از بطیعه باشد و حشید باید که بطیعه مثل سریع
 بود در سرعت و این محالست و این ضعیف است چه مساوات و قی لازم آید
 که اجزاء سریع مثل اجزاء بطیعه بود و بنوعی و این ممنوعست و نیز اگر بیشتر تخیل
 سکانت بودی بابتی حرکت اسپی که از با مداد تا نیمه و از پنجاه فرسنگ بدو ساس
 بنفستادی چه از با مداد تا نیمه و از فلک قریب ربع دور حرکت کند و سنگ نیست در آن

ربع دور فلک قریب هزار هزار از زیاده از مسافت فرسنگو را باشد چون چنین باشد
 حرکات فرس در میان سکنت متخلل که بمقدار زیادتی حرکات فلک است
 معجز باشد چنانکه احساس هیچ صورت نه بند و لیکن محسوس خلاف اینست
 پس سبب بطور در حرکت طبیعی مانع محروف بود در قریب مخالفت طبعه دوم تقسیم
 او بحسب استقامت و استداره و باین اعتبار سه قسم شود چه اگر واقع بود در خطی
 مستقیم انحراف حرکت مستقیم خوانند و اگر واقع بود در خطی مستقیم انحراف مستقیم خوانند
 و این هم انحراف تواند بود و هم وضعی و اگر مرکب بود از هر دو و همچو حرکت عجله انحراف
 خوانند و کما خلاف کرده اند اگر میان دو حرکت مستقیم تضاد و جمع سنگینی مثلاً
 که بالا اندازند چون باز کرد بسکونی واقع شود پیش از بهبوط یا نه پیش از فراطون است
 که واقع شود پیش از سطو و اجبت که واقع شود و دلیل ارسطو آنست که جسم چون
 بمقتضی سطو از اجزا حرکت اگر ان مفارقت و ان اصول و یکی باشد لازم آید
 که جسمی احد در آنی و احد و اصل و مفارقت بود و این محال و اگر مغایر باشند میان
 هر دو اجبت که زمانی بود بناچار جسم در آن زمان ساکن باشد و این ضعیف است
 چه حرکت از منتفی در آنی نباشد بلکه در زمانی بود و حیثیتش باید که مبداء ان وصول
 بود و دلیل افلاطون آنست که اگر سکون واجب بود باید اگر سنگی هزار من باشد
 و خرد و صاعد بود چون خرد و ملاقی ان سنگ شود و پیش از آنکه باز کرد ساکن شود
 باید که آن سنگ نیز در آن زمان ساکن شود و این بغایت مستبعد است و این هم
 ضعیف است چه ملاقات میان آن سنگ و خرد و صورت نه بند و نیز از
 استبعاد امتناع لازم نیاید **سیوم تقسیم** حرکت باعتبار حصول او در متحرک است
 مقارن او است چه اگر حرکت حاصل باشد در متحرک یعنی آنکه انتقال او از احدی
 باحدی بنفس او بود و انحراف که بالذات خوانند و اگر حاصل باشد در امری که مقارن

از همجو را کب فوسل سفینه اندر حرکت بالعرض **فصل چهارم در سکون سکون عدم**
 حرکت از چیزی که شان او حرکت باشد و خلافت اندر آنکه تقابل میان حرکت
 سکون تقابل تضاد است یا تقابل عدم بلکه اگر تعریف سکون برین وجه کنند که در آن
 تقابل عدم بلکه باشد و اگر تعریف چنین کنند که حصول جسم است در مکانی بیشتر از
 زمان و این تقابل تضاد باشد و خلافت اندر آنکه سکون مقابل حرکت که است
 بعضی گفتند سکون در مایه حرکت و بعضی دیگر گفتند سکون است در مایه حرکت
 و حق آنست که سکون در مکان مقابل او حرکت الیه در حقیقت سکون عدم حرکت
 مخصوص نیست و الا متحرک غیر آن حرکت لازم آید ساکن بود بلکه عدم محل حرکت
 لیکن اگر مقابل سکون حرکتی که برتر و طاری شود آن حرکت از مکان بود و اگر حرکت
 که برتر سکون بر و طاری شود آن حرکت با مکان بود و اگر مقابل او حرکتی نهند که
 او بر سکون و طاریان سکون بر و بر سبیل بر آن باشد آن صورت نمیدارد و چون
 حرکتی از مکان بود و الی المکان محال است **فصل پنجم در میل** بدانکه میل عبارت
 از کیفیت قائم بحکم قابل و شدة وضع که اقتضا حرکت کند یا جهتی از جهات
 و مستکلمان اثر اعتماد خوانند و دلیل بر وجود میل آنست ما چون رقی منفعی را
 در زیر آب ساکن کنیم از او احساس مرقعه با بالاسکیم و آن را میل صاعد خوانند
 و اگر سنگی را در هوا تغییر ساکن کردانیم از او احساس مرقعت باز بر میگیریم و آنرا میل علی
 خوانند و این مرقعه تغییر حرکت و الی در حالت سکون موجود نبود و میل انقباض
 حرکت منقسم شود با طبیعت همچو در سنگ نازل و با قتری همچو در سنگی که بر بالا اندازند
 و با نفسانی چنان که انسانی بوقت افتراق ارادی در بدن خود احداث کند جسم
 چون در غیر طبیعت بود در میل نباشد چه اگر باشد یا میل بود و از انچه یا با و هر دو قسم با
 اما اولی بر آنکه لازم آید مطلوب بالطبع موقوف بالطبع بود و اما دوم بواسطه

استماع تحصیل حاصل و میل طبیعی باشد بری جمیع نشود و جمیع مدافعه الی الشیخ المدفوعه
عنه محال بود **باب دوم در علم سما و عالم** که عبارتست از معرفت اجسام
بسیطه و مرکبه و احکام بسیار طبعی و عقلی مستقل بر سه فصول **فصل اول در حقیقت جسم و اجزاء**
بدانکه هر چه تعلق او ممکن بود اگر در تحقیق باشد موجودند و خوانند اگر آن تحقیق در
خارج بود خارجی و اگر در ذهن باشد موجود ذهنی و اگر هیچ وجه تحقیق نباشد ممکن
و موجود خارجی اگر لذاته قابل عدم نتواند بود و آنرا واجب خوانند و الا ممکن و
ممکن اگر در موضوعی باشد یعنی محلی که او را احتیاج بدان محل بود و محل را بدو احتیاج
نباشد آنرا عرض خوانند و اگر در موضوعی نباشد جوهر و جوهر اگر متعارف ماده بوده
مجرد خوانند اگر بذات و فعل متعارف بود عقل و اگر بذات متعارف باشد و نفس
و اگر متعارف ماده نباشد یا محل جمهری دیگری بود یا حال و یا مرکب از هر دو و اولی
که محل است هیولی خوانند اگر متعارف صورتی بود که متعارف از وی تبدیلی صحیح
باشد آنرا هیولی عناصر و هیولی کون و فساد مشترک خوانند و اگر متعارف صورتی
بود که متعارف از وی صحیح نباشد هیولی افلاک و دوم را که حالت صورت دان
اگر مشترک باشد میان همه اجسام صورت جسمی خوانند و الا صورت نوعی و سوم
را که مرکب است جسم دان یا اولست یا ثانی اولی افلاک و کواکب و ثانی عناصر و
انچه مرکب شود از آن و بحث در هر دو قسم او اگر از جهة طبیعت باشد و احکام
او ازین قسم بود یعنی از سما و عالم و اگر من حیث الشکل بود از قسم هیئت و مرأ
بجسم جسمی است متمیز و این معنی نیز عقل خفائی ندارد و بیشتر تعریف او برین
وجه کشند که جوهر است قابل ابعاد ثلثه که متقاطع باشند بر ذریایا قاعده و مراد با ابعاد
طول عرض عمق است و برین تعریف مناقضت بسیارست و جسم اگر مرکب
نباشد از اجسام مختلفه الطبیاع و جزو محسوس و مساس و کل و دور حد و اسم آنرا

مفرد و بسیط خوانند و الا مرکب غیر بسیط همچو آب مثلاً پس حکما متصل است فی نفسه
 بخاک که در حین متصل است و قابل انقسام است بالقوة الی غیر النهایة و او مرکب است
 و وجود هر یکی بمولی و دوم صورت و در بدیهه قبحی از قدما و جمهور متسلکمان است که او
 اگر مرکب متصل است در حین اما قابل انقسام است بالفعل با جزائی که ان اجزای هیچ جز
 منقسم نمیتوانند به نحیب که در قطع و نه بحسب هم و فرض در جسم مرکب است از ان
 اجزا که هر یکی را از ان جوهر فرد و جزو لا یتجزی خوانند و در بدیهه و غیره اطمینان در یکست
 بدین قوایح پیش ازین جسم قابل انقسام است بالفعل و ان انقسام متناهیست الا
 که او میکند و مرکب است از اجسام صغیر که قابل قیمت نیستند بالفعل اما قابل قیمت است
 بوضع و هم و در بدیهه قوی از قدما و نظام است که جسم قابل انقسام است بالفعل
 الی غیر النهایة و حکما اول نفی جزو لا یتجزی کنند و بعد از ان اثبات بمولی و صورت
 و در نفی جزو به بسیار گفته اند اما از انجمله بسیار وجه الکفا کیم اول آنکه اگر جزو لا یتجزی
 موجود باشد که جزو دیگر همان را نشود و یا اگر شریک داشته باشد چنانکه متداخلی شود
 ترکب صورت نه بند و مقداری حاصل نشود و اگر داشته باشد بحدی که انقسام
 لازم آید چه جایی که همان آن جزا است غیر جایی باشد که همان باشد دوم آنکه چون دایره
 خطی از اشیا جزوی قطع کند دایره صغیره که نزدیک است بقطب آن جزوی کنیا بیشتر لازم
 آید مدار صغیره مساوی مدار کبیره یا زیاد یا شد و این محال و اگر کمتر قطع کند انقباض جزو
 لازم آید سیوم آنکه اگر جزو موجود باشد متناهی بود و بی صورت و هر متناهی شکل است
 پس ازین مشکل باشد و حیثی شکل او را کردی نباشد هر جانی از و مغایر جانی دیگر بود
 و انقسام لازم آید و اگر کردی باشد چون اجزاء دیگر را یا وضع کنند یا جاریان را
 فروج پیدا آید که در هیچ یک از ان جزوی در یکجدا پس انقسام لازم آید و اول دلیل
 بر آنکه جسم مرکب است از بمولی و صورت است که چون روشن شد که هر یک از اجزا

باور
 لا بد که باشد

لایتنجی نیست ثابت شود که متصل است فی نفسه و قابل انقسام است غیر متناهی مقابل
 ان انقسامات نشاید که نفس اتصال بود چه اتصال عند حصول الانقسام منقطع شود
 قابل اجابت که با مقبول همانند پس چیزی دیگر باید که در جسم باشد که ان قابل اتصال
 و انفصال بود و آن چیزی می تواند است و انفصال صورت و در ان وجوه و دلائل بحث
 بسیار است اما اگر بدان مشغول شویم بتطویل اینجا بدو آنجا که قایلند بدانکه جسم کسبت
 از اجزای لایتنجی بر اثبات خروج وجه بسیار گفته اند اما از ان جمله بدو وجه گفتیم
 اول نقطه موجود است و قابل انقسام نیست و عینش اگر چه بر باشد ثبت المدعی و اگر
 عرض بود همچنان چه محل او بضرورت منقسم نتواند شد و الا انقسام نقطه لازم بود
دوم آنکه حرکت حاضره متحقق است و نشاید که منقسم بود چه اگر منقسم شود کل
 حاضره بنوده باشد چه او غیر فالذات است و اجماع اجزای او در وجود محال پس غیر
 منقسم باشد و عدم انقسام مسافتی که ان حرکت در دست لازم آید که مسافت منقسم
 شود حرکتی که در واقعست هم منقسم شود لیکن ثابت شد که ان حرکت منقسم
 پس جزو ثابت و درین هر دو وجه و وجوهی که حکما بر نفی جزو گفته اند بر دلیل ایشان که
 ذکر رفت نظریات لیکن از ایراد ان اعراض نمودیم تا بتطویل نه اینجا **فصل**
در احکام افلاک بدانکه افلاک اجابت که همه متحرک باشند ب حرکت مستدیر بنابر
 آنکه در افلاک فرض اجزا ممکن است و ان اجزا مغرضه بضرورت همه متمایزند
 بحسب طبع و ذات و عینش در حصول آن مر بعضی را صحیح بود از وضع وضع
 باید که بعضی باید که بعضی دیگر را نیز صحیح باشد به اشیا متماثله و اجبت که در احکام
 متساوی باشند و حصول آنچه مر بعضی را از اجزای افلاک حاصل شود از وضع بعضی
 را صورت نه بنده الا ب حرکت مستدیره پس حرکت مستدیره را بر افلاک صحیح بود
 و چون صحیح باشد واجب بود که حرکت کند با شدت از هر چه بر وجه که مستدیره صحیح

باشد و مانعی ذاتی مستفی بود یا اینکه در مبدأ میل مستدیر باشد و هر چه در مبدأ میل مستدیر بود
 متحرک باشد یا مستدار است و چون ثابت شد که واجب است متحرک باشد یا مستدار است
 قایل حرکت مستقیم شود و چه اگر قایل آن باشد یا اینکه در ایشان مبدأ حرکت مستقیم
 باشد و مجتمع است که طبیعت و احدا اقتضاء میلین متضادین کند و چون قایل
 مستقیم شود و لازم آید که قایل کون و فساد و خرف و الیایم مستلزم حرکت مستقیم
 است اما کون و فساد و تباين و آنکه صورت گانیه اگر غیر خیر اول طلبید در وسیل مستقیم باشد
 و اگر در همان خیر باشد پس صورت فاسد بنا بر طالع غیر آن شود و همان مخدو را لازم
 آید و اخرف و الیایم ظاهر است چه لغت اجزاء و عودان یا الیایم بحرکت مستقیم
 باشد و مخفت و نقل موصوف نشوند و مخفت مقتضی میل است بحسب و نقل غیر
 این بحرکت مستقیم صورت نه بند و نیز نشاید آن اجزاء مختلف الطباع مرکب باشد
 زیرا که اگر مرکب باشد باعتبار تفرق اجزاء قایل حرکت مستقیم شوند و چون نشاید که مرکب
 باشد لازم آید که همه کوی الشکل باشند چه همه بساط بحسب الطبع کوی الشکل اند یا بر
 مقتضی شکل بسیط طبیعه اولت و طبیعه امری واحد و قایل آن جسم بسیط است
 هم واحد و تاثیر طبیعه واحدة در قایل احدا اقتضاء نیست مختلفه شود و نشاید که اطلاق
 حار یا بارد بودندی حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی شدی چه طبیعت و چون اقتضاء
 چیزی کند و مانعی نباشد آن چیز بر اتم وجه حاصل شود و پس اگر طبیعت افلاک اقتضاء
 حرارت یا برودت کردی در غایت حرارت یا برودت بودندی و عالم عناصر خونیست
 با فلاك همچو قطره ایست نسبت بادریا بواسطه مجاورت حرارت یا برودت بر عالم
 عناصر مستولی شدی و تگون مرکبات صورت نسبتی یا خود گوئیم اگر حار یا بارد بودندی
 در ایشان میل صاعد وابط بودی و حیث قایل حرکت مستقیم بودندی و همچنین نشاید
 که رطب یا باین باشد چه رطب انست که قایل انکال باشد بهر دولت و یا پس که قایل انکال

باشد بتعدد و قبول اشکال مختلف مستلزم خزن و التیام مستلزم قبول حرکت مستقیم و منحنی
 شد که قابل ان نیستند و بقیه احکام افلاک انگیخته و کیفیت حرکات هر یک در علم
 میانه یاد کرده شود **فصل سوم در احکام غبار** بدانکه اجسام بسیط سفلی چهار بارند
 اثنی و باد و خاک و آب و آتش و اینان خفیفند یا ثقیل و سر هر دو تقدیر باطلاق یا باضافه
 خفیف مطلق آتش است و خفیف مضاف باد و و ثقیل مطلق خاک و ثقیل مضاف
 آب و طبع آتش گرم و خشکست یعنی آنکه او را قوتیت که او جسم خود را گرم و خشک
 گرداند و بعد از آن بتوسط جسم خود مجاور خود را قابل باشد گرم و خشک گرداند با بر
 همجو دیگر را که طاقی او شود و با واسطه همجواری که در یک باشد و انچه دلالت میکند
 بگراشتن گرم است باطبع آتش که آتشی که پیش ماست با عدم حرارت او بواسطه انقطاع
 او اجساد از او احساس حرارت میکنیم پس آتشی که از اجساد دور است و نزدیک
 فلک حرارت بیشتر باشد و نتواند بود آتشی که پیش ماست مخالف که ناری باشد چه با
 مشاهده میکنیم که این آتش باطبع بر بالا هوایم و در ایمکان خود سرد و نشاید که در جویم
 مختلف باطبع مستحق یک مکان باشد و انچه دلالت میکند بر آنکه طبع او خشک
 است آتش که مشاهده میکنیم که استحالته نیز خشک با آتش اسفل است از نیزیم
 تر و فایده آتش در مرکبات نفخ و تطیف است و مکان طبعی او سطح مقعر فلک
 قرص است و هوایم و ترشست باطبع بهمان معنی که در آتش فر گرفت و انچه دلالت میکند
 کند بر آنکه او گرم است باطبع آتش که اگر سرد بودی ثقیل و کثیف بودی چه برود
 مقتضی این هر دو است و اگر معتدل بودی در لطافت و کثافت بتوسط بودی
 و مشاهده خلاف اینست و انچه دلالت میکند بر آنکه ترشست آتش که قابل اشکال
 و ترک است به سهولت و مکان طبعی او بالا است و زیر آتش ناری که لطف
 از آتشت و انکف از آتش فایده او در مرکبات احداث مسام و فوحت است و

ترقیق توأم و خفت استقلال از حال آب سرد و ترست بهمان معنی که در انشراح است
 و انچه دلالت میکند بر انچه او سرد است انست که چون قاصر که ان تسخیر انست
 مثلا از وزایل میشود و با سردی خود میکند و انچه دلالت میکند بر آنکه ترست انست
 که اشکال البهولت قبول میکند و مکان طبیعی او زیر هویت و بالان خاک و فایده
 در مرکبات تماسک بخراست و انقیاد ان مرانطیاع را بهیائی که مراد است از
 تشکیل و تخطیط و غیر ان و خاک سرد و خشک است بهمان معنی که در انست و انچه دلالت
 میکند بر آنکه او سرد است انست که چون قاصر که شعاع آفتاب از وزایل میشود و ترست
 او احساس میکنیم و انچه دلالت میکند بر آنکه او خشک است انست که اشکال از انچه
 باسانی قبول میکند و مکان طبیعی او در وسط است بنا بر آنکه از انچه ثقیل ترست
 و تمکین او در وسط نقل طبیعی او است نه دفع فلک و در ان جمیع جواب با انچه دلالت
 بخاک مذنب قومیت و فایده او در مرکبات استمناسکت و نبات و حفظ اشکال
باب سیوم در کون و فضا و ان عبارتست از معرفت تبدل صور بر پادیه منتهی که
 اجسام را بر اجزای انست و پادیه آب و خاک باعتبار آنکه از تنفید ایشان عالم
 کون و فضا حاصل شود و ارکان خوانند و باعتبار آنکه مرکبات از ایشان مرکب شوند
 اسطیقات خوانند و باعتبار انحلال مرکبات بایشان بود و عناصر خوانند و باعتبار آنکه
 هر یکی از ایشان بدیگر منتقل شوند اصول کون و فضا خوانند و انقلاب هر یکی با دیگری جمیع
 صورت نوعی او بود و بلیس صورتی دیگر و انقلاب هر یکی با مجاور او اسطیقاتی باشد و
 انقلاب با غیر مجاور او اسطیقا و در پس آب خاک شود و بواسطه خاک آب بعضی از
 چشمها سنگ میشود و خاک آب شود و خاک از آب حیل را با حرا ان یاسجی بمن
 سازند و انرا آب بکند و نرند و هوا آب شود و چنان که مشاهد میکنیم چون چرخ در میان
 ظرفی مسین نهند و هوای که ملاصف ظاهر او باشد آب میشود اگر گویند چنانچه انشا میگردانند

آب در هوا موجود بوده باشد اما بواسطه قلت او و غلبه حرارت هوا ممکن نبوده باشد
که خرق هوا کند و فرود آید و چون اطراف آسمان سرد شود آن آب بر اطراف آسمان جمع
شود بنا بر زوال مانع کوئیم اگر بودی بایستی چون پاک که دندی بار دوم که از اول
بودی یا زمان حدوث او بعد از مجامعتی بودی لیکن این بحالتی که اگر اثر آب
پاک کنند منقطع نگردد و کم نشود و زمان حدوث او هم متر اخی نشود اگر کوئیم چرا
نشان یک بر سه پیل ترشح باشد کوئیم اگر سه پیل ترشح بودی آب که م ترشح اول بودی
فنیتر اگر سه پیل ترشح بودی بایستی بر بالا نا ظاهر شدی چه شان آب صحت است و
نیز اگر ترشح بودی بایستی آنچه ظاهر شدی بر ظاهر آسمان متعلق نیست از آن بودی که بنظر آن
مستحق بمجوسین و آئین و مشاهده بخلاف اینست اگر کوئیم که برودت آسمان
مقتضی انقلاب هواست بواسطه بدو بودی بایستی برودت آن آب باز مقتضی انقلاب
هوای دیگر بودی و هم چرا و آج بایستی هوای آب بعد از شدی کوئیم گرم آسمان بواسطه
صلابت او و دشواری متکیف بکیفیات غیره بشود و اما چون متکیف شود و تکلیف او
قوی باشد و بر همانند چنانکه مشاهده میکنیم که بعد از آنکه افراتشن مانع بیرون آمدن
زمانی گرم بپسرد و مانند آب چون سهل تکلیف است هوای که منطبق است
بدرودت او و افراتر او و مسکن گرداند و آج او بر قلب هوای که منطبق است
نا در نشود و آب هوای شود چنانکه مشاهده میکنیم که آب بغلیان مرتفع میشود
و اثناس شود چنانکه مشاهده میکنیم که شعله مرتفع در هوا مضجیل میگردد و هوا
شود و هوا بنفع قوی اثناس شود چنانکه در نفع حد مشاهده میشود پس انقلاب آتشی با هوا
و عکس انقلاب هوا با آب و عکس اثناس انقلاب آب با خاک و عکس بواسطه
است اما انقلاب آتشی با آب بواسطه انقلاب او اولاً با هوا و انقلاب آتشی
با خاک بواسطه انقلاب او است اولاً با هوا و بعد از آن با انقلاب هوا با آب و

بعد از آن با انقلاب آب با خاک در همه همچین و از انقلاب هر یکی دیگری
 معلوم میشود که بیولی عناصر مشترکست میان **همه باب چهارم در آثار علوی که عبارت**
 از معرفت اسباب و علل حادثات هوای و ارضی بدانکه شعاع آفتاب اقتضای
 تسخین کند و چون تسخین او قوی شود گاه باشد که بسوزاند و از نیست که اگر بنیاید
 در این متعادل سطح بنهند در مقابل آفتاب بدارند در حال سوخته شود و بسبب
 گزینش آتش در زمین همین است چه محالست که این آتش از گاه اثر بخورد و آید و گاهی
 قاسری نیست تا گویند بقصر او را فرود آورده ۲ پس گاه که شعاع آفتاب بر آب
 یا زمینی که بمجاورت آب تر شده باشد افتد بعضی از اجزای آن مستحق شود چنانکه گاه
 باشد که هوا گردد و چون آن اجزای مایه با اجزای هوای مختلط گردد و متصاعد شود
 از آنجا بخواند و چون اگر شعاع آفتاب آن اجزای مایه را متخلخل کند تا هم آن هوا را در
 همچنان متصاعد شود اگر بطبقه باره رسد و بر دی شدید متصاعد شود بسبب
 برودت طبقه باره تکافت و مجتمعی گردد و متقاط شود و آن باران باشد و اگر بر دی
 شدید متصاعد شود او شود چنانکه مجموع اجزای آن بجا برش از اجتماع آن ترسد و برف
 شود و فرود آید و اگر بعد از اجتماع آن برسد میخند شود و در نزول بجماسط شدت حرکت
 مستدیر گردد و آن تگرگ باشد و اگر برودت متصاعد او نشود و اگر بجا برسد بسیار آب
 جباب شود و اگر اندک باشد و سرما و شب بدور سرد و آن سرما قوی باشد سنگ
 شود و باران نرم که آنرا طغی اند و آید و اگر سرما قویتر باشد چنانکه میخند شود ضعیف
 فرود آید و آنرا شبنم خوانند میخند شود و همچنان در هوا بماند و اگر شعاع آفتاب بر زمین
 خشک افتد حرارت زمین اثر کند و بسبب آن حرارت آن میخند شده باشد
 متصاعد شود و گاه باشد که بعضی از آن آتش گردد و چون هوای مستحق با اجزای آن
 مستحق که آن مجموع را از خان خوانند متصاعد شود و بجا رختلط گردد و هر دو با هم بطبقه

یارده رسد ان بخار سیاه کرد و دخان در و محترک دوج آن دخان اگر بهمان طبیعت
 متغیضه بماند بواسطه حرارت طلب صعود کند و سیاه را بعقب باره کند و از اینجا
 بعد حادث شود و مراد بر عدا و از سبب که بسبب قلع حاصل شود و اگر بهمان
 طبیعت باقی بماند بلکه بار شود و بفرست تقدیر کرد و بواسطه نقل طلب نزول کند و اگر
 باره کرد اند و از ان نیز بعد حادث کرد و اگر او را حرکتی شدید و محالیتی قوی حاصل
 اید متغیض او زیاد شود چنانکه مستعد قبول صورت ناری گردد پس اگر ان غلیظ
 نباشد برق حادث شود و اگر غلیظ بود صاعقه و قانا الله تعالی منها و چون در حین
 بواسطه نزول قی حرارت بکمره نار صعود کند و اتصال او بر زمین منقطع شود اگر غلیظ باشد
 و مستعل شود و ان اشتعال باقی بماند و از اینجا هر چه ستاره باشد که فذوت کرده باشند و از
 شهاب خوانند و اگر مستعل نشود بلکه محترق شود و ان احتراق در و بماند همچو در و بماند
 یا زنی یا حیوانی که او را شایع باشد و گاه باشد که روز و گاه باشد که ماهها همچنان بماند
 و اگر غلیظ باشد و بکمره آتش رسد و آتش در و مستعل شود و حمره ظاهر شود و بر همان صورت
 بماند و اگر غلیظ ماده زیاد بود بر هدایت فحیم بماند و بسیاری باشد که در زیر کوبی بایستد
 و با آتش طبیعت دور ان فلک که دور این جمله بر تقدیری باشد که اتصال او بر زمین منقطع
 شده باشد چنانکه اتصال او باقی باشد و آتش در و مستعل شود و از بالا نزول کند و چون بر زمین
 اید ان ماده را یا هر چه بد و نزدیک باشد محترق گرداند و از آن حرارت خوانند و بگویند
 من فلک و سبب حدوث راجع سه چیز است **اول** آنکه ماده دخانی که صاعقه شده
 باشد با طبیعت بواسطه انکسار حرارت و حصول نقل در و طلب نزول کند چنانکه بنزول
 او بفرست تمجیدی و هو اید اید و از ان ماده حادث شود **دوم** آنکه از ماده دخانی
 اگر در حرارت انکساری پدید نیاید یا بکمره آتش رسد حرکت دوری فلک را بجز او حرکت کند
 او را یا ز گردان قی هو مستعوج شود و یا حادث کرد **سیم** آنکه هوا متخلل گردد و از

جابجایی بجای دیگر منتقل شود و با حادث کرد اما سبب حدوث رویه والی بادی را
 گویند که آثار قهار کند و مرتفع شود و بر بالا همچو عمودی از اتقای دو باد مختلف قوی که سلا
 شوند پدید آید چنان هر دو چون متداف شوند حرکت در وی حادث شود و بسیاری
 باشد که در هوا اجزاء رطبه ریشیه صیقله محیط بغیر برقیق لطیف که از رقه او ماوراء
 خود را سائر نشود و پدید آید شکل دایره و ضویر از رقیق منعکس شود و بر تیره معلوم
 شد که ضویر چون بر غیر نفوذ افتد منعکس شود از و با جبهی که وضع او با صیقل همچو وضع
 مضی باشد با آن صیقل پس در آن بندید و در آن شکل او چه آینه چون صغیر باشد مود
 ضویر شود و در آن شکل چنان که در علم مناظره یاد کرده شود انشاء الله تعالی پس
 یکی از آن اجزاء صیقله ضویر را دانند بدون کل و در هر یکی از آن ضوطا هر شود چنان
 که دایره مستدیره مشاهده کرد و در آنرا مشاهده چون آفتاب نزدیک باقی باشد
 بجانب مشرق یا مغرب و در خلاف جهت او اجزاء شفاف صافی برشی که وضع
 آن بر استدارت باشد ضویر بر ایشان افتد و ایشان بنا بر شفافیت حجب البصا
 از مشاهده ماوراء خود بکنند و در ای ایشان جبهی کشیف همچو کوهی یا سحابی عظیم باشد جز
 نظر بر آن اجزاء افتد شفاف بصیر از و منعکس شود و بافتاب جدا نهاد در صفا همچو آینه
 باشد و بنا بر صفا ایشان ضویر مودی شود و در آن شکل قوس رخ مشاهده کرد و در اختلاف
 رویت آن بحسب ترکیب لون آن اجزاء و ببالون سحاب و شیخ ابو علی چنین
 در سبب حدوث آن مژد بود و گفت من بر حقیقت آن واقف نشدم و آنچه
 که تحت الارض حادث شود بسیار باشد و آب او منقلب شود و زمین را منقلب
 گردانند اگر آنرا مودی بود چشمهای روان پدید آید و اگر مودی نباشد چشمها استاد
 و هرگاه که حراتی قوی مصادف یکی از آن شود که امتزاج در میان رطب و یابس
 بواسطه عمل حرارت مستحکم شده باشد سنگ متکون شود و اگر آن کل بسیار باشد

سنگی بزرگ مختلف الاجرام در صلابه و رخاوة منعقد شود پس اگر ابرها بشدید البرق یا
 باد با عظیم سخت بدو بگذرد اجزای رخوه او منقعه شود و اجزاء اصلیت باقی ماند و بپوشید
 آن باد و ابرها در انجا خف و کوز نماید و می کند تا اجزای اصلیه بنهایت مرتفع شود و جفا
 شایسته پدید آید و چون تحت الارض جاری دخالی کثیر المولد متولد شود اگر روی زمین
 متکاثف نباشد بلکه متخلل بود آن بخار بتدریج بیرون آید اما اگر متکاثف بود و چنانکه
 مسام نباشد پس وقت خروج آن اشخاص زمین مانع او شود و از آن تمنای زمین بر
 حرکت اید و از آن پدید آید و گاه باشد که در وقت بجای رسد که زمین منطبق شود و در
 پدید آید و گاه باشد که بسبب شدت حرکت و محاکم آن بخار یا زمین منطبق قوی حاصل
 شود و مستعد اتصال گردد آن بیرون آید و اما انوار که کشیده در صحرای پدید آید بسبب
 آن بود که در بعضی زمینها طبیعت کبریتی بود و بخاراتی همان طبیعت مرتفع شود و
 به هوا رطب متمرج گردد و در هوا این پدید آید که بادی منحنی قابل استعجال گردد و پس چون
 ضو که او آب بر و افتد آنرا مستحق گرداند و مستعمل شود و روشنایی پدید آید و آنند
 اعلم بحقایق الامور **باب پنجم در موالید** **فصل** که آن معدنست و نبات و حیوان آنکه
 معادن از جمله مرکبات است از عناصر ترکیبی بعد از اعتدال و تابریست که در وقت
 با استعداد قبول نفسی که هر یک را در وقت و سبب تکون او اختلاط انچه است که
 آن اجزاء رطبه است متمرج به هوا و ادخنة که آن اجزای ایلیمست متمرجیت به هوا که آن
 انچه و ادخنة مجنس بوده باشد در زمین مختلف یکم و کیف بر انواع مختلف از اختلاط
 و ترکیب میان ایشان یا قوی باشد ضعیف و قسیم اول ضعیف که قوی الزم که بود
 منطبق باشد بهیچو اجساد سبب که آن درست و نقره و نحاس آهن و خارجی که آن
 نوعیت از رخا و از ناسازند و رصاص کسرب که آن رصاص سودست و دیگر
 که رصاص طلاق کنند رصاص بغض خوانند که آن را قلعی خوانند یا غیر منطبق معدن

انطراق او را از غایت لین او باشد همچو زریق یا از غایت صلابت او همچو یا قوت
 اگر آن ترکیب ضعیف باشد یا متخلل شود بر طویات همچو اجسام پلی مانند زاج و نو
 یا متخلل شود همچو اجسام ذہنی مانند زرنج و کبریت و اصل اجساد سبعة زریق است
 و کبریت و اصل زریق از اینست که اجزاء ارضی لطیفه کبریتی محالطه او شده باشد
 مخالطی بغایت و بر آنکه اصل اینها زریق و کبریت است بر مانی نیست اما دعوی
 اصحاب کیمیا آنست که چون زریق را با کبریت عقد میکنم بحسب خواص و کدورت این هر
 اجساد مذکوره حاصل میشود پس اگر زریق و کبریت هر دو شغاف باشد و زریق کبریت لطیف
 تمام یافته باشد و ملک کبریت صافی در روشن باشد نقره متولد شود و اگر سنج باشد
 و قوت صابنه او لطیف غیر محرق بود در متولد شود و اگر سبیل در اشتکال نفع برود
 که عاقد او شود و بدور سدا که زریق صافی بود و در کبریت ردائی باشد که زریق متخلل
 بود و کبریت محرق آهن متولد شود و اگر بادرست هر دو ضعیف ترکیب باشد
 و زریق و شمشیر غیر این اجساد سبعة اند و زریق و شمشیر را با اجساد سبعة فلذات
 خوانند و هر یکی از این فلذات شش را چون بمقدار واحد بحسب حجم انداختند و یکند
 در وزن بیشتر مخالف یکدیگر باشند و آن اختلاف ازین دو بیت معلوم میشود
نه فلذات مستوی الحجم را چون بر کشی وزن هر یک مختلف پیدا زوی اشتبا
 زر لکن زریق الم اسر ب کوهن از زریق حل نقره نداشتن یکی مس و شمشیر مضمون
 و اما نباتات جمعی است نامی که قوت حر و حرکت اراقی درو نباشد و چون ترکیب
 از ترکیب معادن باعتبار آن دیکه بود و لاجرم در تحقق او با استعداد قبول نفسی
 که مدبر او کرد و احتیاج افتاد و مراد نفس نباتی قوتیت در و که اقتضای آنرا مختلفه
 کنند بی شعور و اراقی همچو تغذیه و شحمیه و تولید مثل بعضی تعریف او برین وجه که
 نفس نباتی **کمال** و دست مرجع طبیعی الی از رحمته آنکه غذا خورد و نم کند تا

بکمال سد کمال که منوع باشد هیچ فصول و صور نوعی انرا کمال اول خوانند از برای آنکه
 افتاده نیز گفته میان انواع و اگر منوع نباشد هیچ احوال و بیانی که بعد از تعریف است
 بذاتیات لاحق او شود و انرا کمال ثانی خوانند و چون نفس ثانی صورت نوعی است
 لاجرم کمال او باشد و قیاسی اعتبار است از صفاتی که شکل هر سر بر کمال است
 لیکن کمال اول نیست هر جسم طبیعی را بلکه جسم ضایع را و مراد بآلی است که از جسم
 خداوند آلائی بود از و بواسطه ان آثار همچو تغذیه و شعیه و تولید مثل صادر می شود
 چه این آثار از و آلات صادر می شود و اختلاف کالات به از طبیعت تاری حار است
 شود و باعتبار آلی که متوسط شود میان او و حرارت ۲ و اما حیوان از اثر شرف
 مرکبات عنصریت و اجسام البت خاص متحرک با ارادت و چون ترکیب از
 ترکیب نبات و غیره باعتبار آن دیگر بود در تحقق او باستعداد قبول نفسی که محل از
 نفس ثانی که مدبر او گرد و احتیاج افتاد و نفس حیوانی عبارتست از کمال اول طبیعی
 آلی را از جهت انچه ادراک انچه نبات و حرکت ارادی کند و چون بحث قوی تر است
 و مخصوص در علم نفس یا کرده شده انچه بهین اختصار کنیم تا بطویل ان انچه مراد

مواله سیوم فی اسطقسات

بسم الله الرحمن الرحیم مقاله سیوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در اصول
 ریاضیه مشتمل بر چهار فن اول علم اسطقسات که ان عبارتست از معرفت هند
 و هندس و ال اسیب و ریاضیه و بعد از و ایندوس و بعد از و ایندوس و بعد از و ایندوس
 اقلیدس و بعد از و ایندوس و علی بن الحکیم و انچه قدام بود و معتبر درین قسم
 و بعد از و ایندوس و علی بن الحکیم و انچه قدام بود و معتبر درین قسم
 اقلیدس در اصل سوره و ایندوس و علی بن الحکیم و انچه قدام بود و معتبر درین قسم

باستقلال و من مجموع اشکال آن بحسب نسخه چهارصد و شصت و شش
 شکل است و بحسب نسخه ثابت چهارصد و هفتاد و شش و در بعضی مواضع میان
 این هر دو نسخه در ترتیب اشکال نیز خلافت و هر جا که در ترتیب اشکال میان این
 دو نسخه اختلافی باشد بر قرآن اشکال بحسب نسخه چهارجاء لبس او کند و در مقالات
 ثابت بجز تا خواننده را اطلاع بر هر دو نسخه و اعداد و اشکال از ترتیب آن حاصل
 شود و چون درین کتاب یکصد و شصت و شش و بیست و پنج مجموعه مقالات متعذر است اشکال متناهی
 اولی و مقدمات از آن مفصل بیان کنیم و اشکال مقالات دیگر بر سبیل اجمال
مقالات اولی در نسخه چهارجاء و بیست و شش شکل است و در نسخه ثابت چهل و شش
 و آن شکل است و عادت از باب این صناعت چنان رفته است که هر مقاله را
 بندها و روی چند صد کنند و آنرا حدود و اصول موضوعه و علوم متعارف خوانند
الحدود و نقطه جزئیست از ذوات الاوضاع که او را جزئی باشد و **خط** طریقت که او را
 عرض نباشد و بنقطه منتهی شود و **خط مستقیم** خطی باشد که لفظها بر فرض کنند بر محاذات
 یک دیگر باشند و **سطح** است که او را طول و عرض باشد و بس و بس منتهی شود و او را
 بسط نیز خوانند و **سطح مستوی** است که هر خطی که بر فرض کنند محاذی با خطی دیگر باشد
 و زاویه **سطح** موضع انحداب سطحی باشد که واقع بود میان دو خط که متصل شده باشد
 بر یک نقطه یا آنکه یک خط شده باشد و زاویه بعضی مستقیمه الخطین باشد و بعضی
 غیر آن و زاویه قائمه هر یکی از دو زاویه متساوی باشد که آن هر دو حادث شده باشد از
 دو جانب خط مستقیم که قائم شده باشد بر خط دیگر مثل خط اولی از آن خط قائم بر آن
 خوانند و زاویه **مائل** است که که یک خط باشد از قائمه و **منفرجه** آنکه بزرگتر باشد خواه مستقیمه
 الخطین باشد و خواه نه و حد نهایتی جز بر آن گویند و **شکل** چیزیست که یک حد یا بیشتر را و
 محیط شود و **دایره** شکلی است مستطی که یک خط را محیط شود و دور آن را دور آن

نقطه باشد که هیچ خط مستقیم را که از آن نقطه بران خط گذشتاوی باشد و آن
خط را محیط دایره خوانند و آن خط را مرکز و خطی مستقیم را که بر مرکز گذرد و در هر دو جهت
بمحیط رسد قطر خوانند و آن را دایره را بر دو نیم کند و با هر یکی از دو نصف محیط شود
بنصفی از دایره و اشکال مستقیم الاضلاع آنند که با ایشان خطوط مستقیم محیط باشد
و اول آن **مثلث** است و مثلث یا متساوی الاضلاع باشد یا متساوی الساقین
فقط یا مختلف الاضلاع و مثلث را قائم الزاویه خوانند که قائمه در وی باشد و منفرجه الا
اگر منفرجه در وی باشد و حاد الزاویا اگر هیچ یک ازین دو در وی نباشد و بعد از مثلث **دو**
اربع الاضلاع است و آن اگر متساوی الاضلاع قائم الزاویا بود مربع خوانند و اگر قائم
الزاویا غیر متساوی الاضلاع بود **مستطیل** و اگر متساوی الاضلاع غیر قائم الزاویا
مربع و اگر اضلاع و زوایای متساوی نباشند **شبه مربع** و اگر اعداد این باشد و فرخ
و هر پنج اضلاع او از چهار در گذرد و اکثر الاضلاع خوانند و خطوط متوازی خطوطی را
گویند مستقیم بر سطح مستوی بر وجهی که از دو جانب جدا کند اگر خارج کنند بهم نرسند
الاصول الموضوعة من میگویم واجب است که اول وضع کنند که نقطه و خط و سطح
مستقیم و مستوی از آنها دایره موجودند و ما را است که نقطه یقین کنیم بر خطی یا سطحی که
باشد و فرض کنیم خطی بر هر سطحی که باشد یا گذرنده بر نقطه کیف ما قطع و هر یکی از نقطه
خط مستقیم و سطح مستوی بر مثل خویش منطبق شوند و فصل مشترک میان هر دو
خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خطی و زاویه و متساوی قایمه باشد و یک خط مستقیم
باستقامت خویش بر بیشتر از یک خط مستقیم متصل نشود و واجب است که بعد از
که در اصل منکرند وضع کنند و آنها اینست ما را است که توصل کنیم میان هر دو نقطه که باشد
بخطی مستقیم و اگر کنیم هر خطی مستقیم محدود که باشد به استقامت او و رسم کنیم بر نقطه
که باشد و بر هر بعدی که باشد و اثره و مجاز و یا قایم متساوی باشد و دو خط مستقیم سطحی

محیط نشوند و در دو مستقیم که خطی مستقیم برایشان افتد و دوزاویه داخل در احدی
 الجسین که از دو قاعده باشند ایشان را چون در اینجا بحث اخراج کنند بهم رسد و این
 قضایا را هر چند از جمله صادرست ننهادند اما چون بعضی از آن به بیان احتیاج داشت
 خصوصاً قضیه اخیره لاجرم بعضی از متاخرین بر اقلیدس موافقند کرده اند و گفته حق آن
 بود که در مسایل مذکور بودی نه در مصداق راست چه اگر از او غیر علم هندسه بیان نتوان کرد
 و همچنین از اصل این صناعت پانزده ان بی معاشرت بعضی از اشکال است نکرده است
العلوم المتعارفة چیزهای که مساوی یک بر جمعین باشند و مساوی باشند اگر به
 غیر مساوی و زیاده نقصان کنند حاصل غیر مساوی باشد و اموری که اگر مساوی برایشان
 زیاده یا نقصان کنند حاصل مساوی باشند ایشان مساوی باشند و اموری که هر یکی
 از ایشان اضعاف باشند بعدت واحد یا بعینها اجزا باشند از آن یک چیز ایشان
 مساوی باشد و چیزی که در منطق شوند بی تفاضلی مساوی باشند و کل بر کثیر
 از جز خویش **الاشکالات** میخوانیم که بر خط محدود و بر خط **اب** شش مساوی

الاضلاع بسا زیم رسم کنیم بر هر یکی

از دو نقطه **اب** بی خط **اب** دو

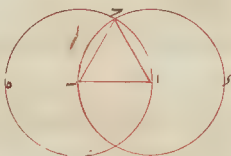
دایره **بج** ی **ح** و از آن خطی **ح**

که بر محیط دایره است بکشیم و هم چنین

از **ب** **ج** پس شش **ح** که بر

اب رسم کردیم باید که مساوی

الاضلاع باشند و جهت آنکه دو خط



اب **ح** که از مرکز دایره **بج** ی محیط او رفته اند متساویانند و همچنین **ب** **ح**

که از مرکز دایره **ح** ی محیط او رفته اند متساویانند پس **ب** **ح** بسبب آنکه

مساوی اب اند مساوی باشند و مثلث اب ح مساوی الاضلاع و هو المثلث
 بی میگوئیم که از نقطه مفروضه خطی مساوی خط محدود و خارج کنیم پس نقطه

را فرض کنیم و خط محدود و در اب ح و

میان او و هر یکی از دو طرف خط

باب فصل کنیم و بر مثلث اب ح

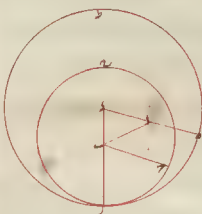
مساوی الاضلاع بسازیم و خط اب

با خارج کنیم و خط اب باز و بعد بیج

خرج را دایره ح را بسازیم و آن

بما بر نقطه را بگذرد و بر دایره ا ط

۲



بکشیم پس این خط که ما خواستیم خط اب باشد زیرا که خط ب ح و مساوی باشد چنانکه

ه مرکز دایره ح را بمحیط ا ر ز قه اند و همچنین ه ای که خارج اند از مرکز دایره

طه با و محیط او و ب مساوی ا بود پس ب را ه مساویان باشند و لازم آید که

ب ح که مساوی اب اند مساوی باشند و هو المثلث بی میگوئیم که از ا طول خطین مانند

ا ق را از وجه کنیم پس ا طول را خط اب فرض کنیم و ا ق را خط ح و از نقطه ا خط ا ح مساوی

خط ا ح را خارج کنیم و بر ا بعد خط

ا ح دایره ا ب کشیم و بدان دایره

از خط اب خط ا ح که مساوی ا ح

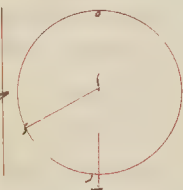
بود جدا کنیم و هو المثلث ا ح د که دایره

ضلع از ششگونی و د ف را و یک که میان ا

بود چنانکه هر یکی مرکز خط خود را مساوی بود آن دو ضلع دیگر و زوایا یافته بضرورت متساوی

باشد و مثلث مساوی چنانکه در دو مثلث اب ح و د ه مثلا گوئیم ضلع اب مساوی د

۳



ه است و ضلع او مساوی ه و زاویه ا مساوی زاویه ر پس بضرورت خلق



ب ه مساوی ه باشد و زاویه ب مساوی

زاویه ه و زاویه ج مساوی زاویه ه مثلث

ا ب ج مساوی مثلث ا ه زیرا که چون توهم کنیم تطبیق ضلع ب ا بر ه و بناچار فقط ب

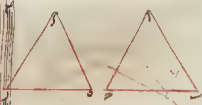
بر نقطه ه منطبق شود و ضلع ب ا بر ه بسبب تساوی خطین و زاویه ا بر زاویه

ب بسبب مساوات و ا ج بر ه رجعت استقامت ایشان و ج بر ه بسبب تساوی خطین

پس بضرورت ب ج بر ه منطبق شود و الا لازم آید دو خط مستقیم بسطح محیط شوند

و این محالست پس انطباق حق باشد و از اینجا تساوی باقی زوایا هر دو مثلث لازم

لازم آید بسبب انطباق ایشان بر نظایر



ایشان و هو المراد ه و زاویه

که بر قاعده مثلث مساوی الساقین باشد

مساوی باشند و همچنین دوزاویه که زیر آن قاعده چون اخراج ساقین کنند حاصل

شوند هم مساوی باشند همچو در مثلث

ا ب ج که ساقی ا ب مساوی باشند

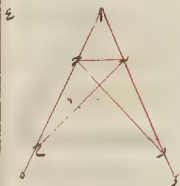
کوئیم باید که زاویه ا ب مساوی زاویه

ب ج باشد اگر ا ب او را در وجهت ه

اخراج کنیم زاویه ب ج ه و از زیر

قاعده حادث شوند هم مساوی باشند

چون یقین کنیم از خط ب ه بر نقطه ز



کیف اتفق وجد کنیم از ه خط ج ه مساوی ب و از ر ج کشیم و ا ج بر تاد و خط

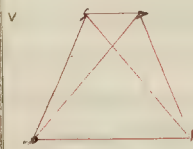
ا ب ج حاصل شود پس بسبب آنکه در و مثلث ا ج ر و ضلع ا ر از زاویه ا مساوی

دو ضلع **ب ا ح** و زاویه **ا** باشد هر یکی منطبق خود را دو ضلع **ج ا ب** متساوی
 باشند و زاویه **ج** و همچنین در دو مثلث **ج ب ر** و **ج ب د** و ضلع **ب ج** و زاویه **ر**
 مساوی دو ضلع **ج ح ب** و زاویه **ج** باشد هر یکی منطبق خود را پس بناچار زاویه **ب**
ج ب ح و **ب ح ر** که بر قاعده اند متساوی باشند و همچنین زاویه **ب ج ح** و **ب ح ر** متساوی
 باشند و چون ایشانرا از دو زاویه **ا ح ر** متساویانند پس بنا بریم باقی اعنی زاویه **ر**

ا ب ج و **ب ا ب** که بر قاعده اند متساوی باشند
 و همچنین زاویه **ب ج ر** که زیر قاعده اند
 متساویان باشند و هو المراد و این شکل را مانون خوانند
 و هرگاه که دو زاویه مثلثی متساوی باشند چون زاویه **ر**



ب و زاویه **ج** آن دو ضلع نیز که موثر ایشان باشند چون **ا ب** متساوی باشند چرا که
 مختلف باشند فرض کنیم که **ح** اطول باشد و جدا کنیم از **ا ح** و مساوی **ا ب** و وصل کنیم
ب پس در دو مثلث **ا ب ج** و **ا ب ر** در دو ضلع **ا ب ج** و زاویه **ا ب ج** متساوی
 هر دو ضلع **ج ب** و زاویه **ر ج ب** باشد هر یکی متساوی بخود باشد و این محال
 پس بناچار باید **ا ب** متساویان باشند و هو المراد هرگاه که از دو طرف خطی دو
 خط اخراج کنند که آن هر دو نقطه ملقی شوند ممکن باشد که از دو طرف او در آن جهت
 دو خط دیگر که مساوی آن دو خط باشد اخراج کنند از دو منتهی نظیر ایشان و ملقی شوند



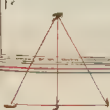
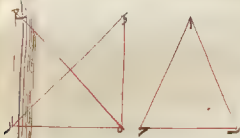
بغیر آن نقطه چه آن خط **ا ب** فرض کنیم
 چون از دو طرف او دو خط **ا ب ج**
 اخراج کنند چنانکه بنقطه ملقی شوند پس
 اگر ممکن باشد که از جهت **ج** دو خط دیگر
ا ج و **ب ج** اخراج کنند بغیر نقطه ملقی شوند همچو خط **ا ر** متساوی **ا ب** مساوی

بیج فقط ملحق هر دو وصل کنیم \angle بدین اوج \angle و اوج متساویان باشند به
 تساوی ساقی \angle از زیرا که تقدیر است و زاویه بیج کوچکتر است از زاویه \angle
 چه کوچکتر از زاویه مساوی بیج \angle است پس بیج بسیاری کوچکتر از \angle بیج
 باشد لیکن ایشان متساویانند به تساوی بیج \angle و این حلقه پس حکم
 ثابت و هوالم \angle چون هر یکی از اضلاع مثلث مساوی هر یکی از اضلاع مثلثی
 دیگر باشد زوایا هر دو متساوی باشند هر یکی مرتبط خود را مثلثان نیز متساوی باشند
 وان دو مثلث این \angle فرض کنیم حال آنکه متساوی باشند در ایشان اب بره
 و \angle و بیج \angle پس کویم زاویه مساوی

زاویه \angle است و زاویه بیج مساوی زاویه
 \angle و زاویه مساوی زاویه \angle و مثلث
 مساوی مثلث زیرا که چون توهم کنیم
 تطبیق ضلع را بر نظر او چنانکه بیج را بر

\angle و مثلث را بر مثلث واجب باشد که ضلعان باقیان هر یکی بر نظیر خود منطبق شود
 و مطلوب حاصل \angle میگوئیم که تضعیف کنیم زاویه \angle را بهیچ زاویه بیج \angle پس

تعیین کنیم برابر نقطه نقطه آه چونکه واقع شود و بعد کنیم
 انرا \angle مانند او وصل کنیم \angle و رسم کنیم بر و مثلث بر
 ده متساوی الاضلاع وصل کنیم از پس و تضعیف زاویه
 کند \angle اضلاع هر دو مثلث \angle اب متساوی ایید بتناظر پس
 زوایا و متساوی باشند بتناظر و چنانچه هر دو زاویه را
 \angle اب \angle متساوی باشند و دلگ \angle را \angle نیام
 تضعیف کنیم خطی را اب \angle بر رسم کنیم بر و مثلث \angle ب



مساوی الاضلاع و شصت کنیم ح را بخطی ع پس خط بدو متصف شود بنا بر آنکه در دو
مثلث ا ح ا ب ح و هر دو ضلع ا ح ح و در زاویه مساوی هر دو ضلع ب ح ح و در زاویه
ب ح ح را نیز هر دو قاعده و ب مساوی بای باشد و

ذک ما اردناه یا میخوانیم که از هر خط غیر محدود و دو بی
اخراج کنیم مثلا از نقطه ب خط ا ب پس تعیین کنیم نقطه د
و ج که واقع شوند ح را مانع و اگر دایم و بی

کنیم برده مساوی الاضلاع و وصل کنیم پس ن عمود باشد زیرا که اضلاع هر دو مثلث
ا ح ح و مساوی اند هر یکی از خط خود را پس هر دو زاویه ح ح که حادث شوند
از دو جانب ح مساوی باشند پس قایم باشد و ذک ما اردناه یا میخوانیم که اگر
کنیم از نقطه با خطی غیر محدود که آن نقطه بر عمود باشد چنانکه از نقطه ب با خط ا ب پس
کنیم دو جهت دیگر از خط نقطه هر وجه که ملق باشد در سمت کنیم بر ج بعد بر دایره در پس
ا د ا ل حال قطع کنان خط کند بر دو نقطه ع و و

تصفیه کند بر ا ح و وصل کنیم ح ح روان
عمود باشد زیرا که چون با وصل کنیم ح ح را
اضلاع هر دو مثلث ح ح ح و مساوی
و هر دو زاویه ح ح ح نیز هر دو جانب

ح ح مساوی پس قایم باشد و ذک ما اردناه یا میخوانیم که چون خطی قایم شود بر خطی هر دو
باشد از هر دو جانب بر ح و احداث کنیم دو زاویه ا ب ح اب خینند اگر عمود
قایم باشد و اگر نشود اخرج کنیم از ب عمود بر ح را پس او به سه شود و زاویه ح ح
و زاویه ا ب و زاویه ب و چون دوم را اضافه کنند با اول هر دو قایم شوند و اگر
اضافه کنند با سوم بهیچان نباشد که حادث شوند پس هر دو که حادث شدند با هم

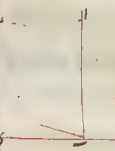


مساوی باشند و ذلک با ارونه ^{۱۳} **نیز** چون دو خط بر
نقطه متصل شوند بجای آن دو و جانب او را جداست کنند



با او دو قایم آن هر دو خط با هم بر استقامت یک خط
باشند پس متصل گردانیم باب بر نقطه ب و دو خط ب ع ب و باید که دوزاویس ج ب

ا و ب مساوی قایمین باشند پس کوئیم خط ج ب
بر متصل شود با استقامت و یک خط باشد که اگر چنین



باشد اخراج کنیم خط ب بر استقامت ج و باید
که هر دوزاویس ج ب ا و ب اگر معاد اند مساوی

هر دوزخ زاویس ج ب ا و ب اگر ان هر دو نیز
معاد و قایمین اند باشند پس بعد از این نقاط

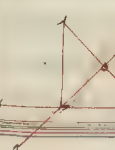
زاویس ب اگر متصل باقی ماند دوزاویس ا ب اصغری و عظمی مساوی یک گردند و خلف
بس حکم مذکور ثابت شود و ذلک با ارونه ^{۱۵} **نیز** دوزاویس



مستقیم که حادث شود از انقطاع و خط مساوی مثل
همچو دوزاویس ج ب ا و ب که حادث شوند از انقطاع

و خط ج ب ا و ب مساوات بواسطه ارش
که مجموع دوزاویس ا و ب و داند بنا بر آنکه هر یکی از آن دو مجموع معادل قایمین اند پس

باقی ماند بعد از اسقاط دوزاویس ج ا که مشترکست دو
زاویس ب ا و ب که هر دو مساوی اند و ذلک با ارونه ^{۱۷} **نیز**



^{۱۸} **نیز** هر مثلثی که احدا اضلاع او را اخراج کنند زاویه
خارج حادثه اعظم باشد از هر یکی از زاویس که مقابل

اوست در داخل نشان که اخراج کنند صلب ج ا و

مثلث

مثلث اب ج با و پس بم زاویه ا ح و اعظم است از هر یکی از مرادیه اب ب و شقیف
 کنیم ا ح را بره و وصل کنیم ه ب را و ا ح را ب کنیم و ه را مثل ب ه که داریم و وصل ه ج
 پس مرده مثلث اب ه ج زه هر دو ب ه ه مساوی ضلع زه ه باشد و هر دو ضلع
 مساوی اند پس زاویه ب ه ه مساوی زاویه ه ج ه را باشد و زاویه ا ح ه اعظم از
 زاویه ا ح و پس و اعظم از زاویه ه ج ه نیز باشد و ا ح را ب کنیم ا ح و ا ح و مثل این ب
 کنیم که زاویه ب ه ج از ه ج زاویه ا ح ه اعظم است از زاویه اب ا ح و بیان
 تمام شود و دلالت از قول ^{پس} هر دو زاویه از مثلثی اصغر باشند از قائمیتین چنانچه دو
 زاویه ب ه ج از مثلث ه ج ب و ا ح را ب کنیم ب ه ج را با زاویه ا ح و پس زاویه ا ح ه
 ب معادل قائمیتین باشند و زاویه ا ح ب بزرگتر از زاویه ب ه ج پس زاویه ب با زاویه
 ا ح ب که کوچکتر باشد از دو قائمیتین در یاقی و هو



المراد ^ه ضلع اطول از مثلث و زاویه عظمی شود
 پس با بر ک ضلع اب از مثلث اب ج اطول باشد
 از ضلع ج کویم پس زاویه ج اعظم است از اب

ح زیرا که چون از اب ا مثل ا ح فصل کنیم و ج بر وصل کنیم زاویه ا ح که اعظم است
 از زاویه مساوی زاویه آ ج و بود و زاویه ا ح ب
 اعظم از زاویه ا ح بر یعنی از زاویه ا ح ب پس زاویه ا ح
 ج بسیاری بزرگتر از زاویه ب باشد و هو المراد ^{پس}

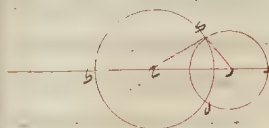


زاویه عظمی را از مثلث ضلع اطول او در شود پس
 باید که زاویه ا ح از مثلث اب ج بزرگتر باشد از
 زاویه ب و حیش که گوئیم ضلع اب اطول است از
 ضلع ا ح زیرا که اگر اطول باشد مساوی او باشد



که او بیج بیج ط دایره ط که

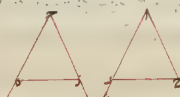
۲۲



و این بیج دو
مقاطع شوند
بر ک و وصل کنیم
ح ط را بر یک پس

ان مثلث کج را باشد که مطلوب است زیرا که ضلع کج از ک که مساوی و تراست مساوی
ا باشد و ضلع ج مساوی ب و ضلع کج که مساوی ج ط است مساوی ج و هو الما
ک میجو ا هم بر نقطه مفروضه از خط زاویه

۲۳



سازیم مثل زاویه مفروضه مثلا بر نقطه از
خطاب مثل زاویه پس تغییر کنیم به دو خط ج

زاویه دو نقطه و وصل کنیم ده زاویه برابر مثلثی سازیم که اضلاع او مساوی
اضلاع مثلث ج ده باشد و ان مثلث ا ب ج است بنا بر آنکه ا ج مساوی ج ده باشد
و ا ر مساوی ج ده و مساوی ده پس زاویه که ساختیم مساوی زاویه ج باشد و
هو الما ا د چون ساقی مثلث مساوی ساقی مثلثی دیگر باشد هر یکی نقطه خود را و
زاویه که میان اولین باشد بزرگتر بود از زاویه که میان آخرین باشد قاعده اولین ا ط ل
باشد از قاعده آخرین بزرگتر باید که دو مثلث ا ب ج و و ر ا ب مساوی ده باشد و

اه مساوی و در زاویه احاطه از زاویه

۲۴



و ر و ب ج ا ط ل از ده دو باید که بسیار
برده زاویه ج مثل زاویه فصل کنیم
ج را مثل ج و وصل کنیم ج را و

مساوی ب و باشد و وصل کنیم ج را پس از برای تساوی و در ج که هر دو مساوی

اح اند و زاویه و ج و مساوی باشند و زاویه ب که اعظم یکی از ایشانست اعظم باشد
از زاویه ج را که اصغرست از آن دیگر یعنی ج اعنی ب ح أطول باشد از زاویه د و د
المزاج ^ع هرگاه که دو ساق مثلثی مساوی دو ساق مثلثی دیگر باشد هر یکی هر دو نظیر خود را

قاعده اولین بطول باشد و زاویه ایشان اعظم
باشد مثلاً در دو مثلث ا ب ج ه ز ا ب ج ه برابر



مساوی ده است و ا ح مساوی و ا و ب ج

اطول از ه و کویکم بین او یه اعظم باشد از زاویه

د و ا مساوی او باشد و لازم اید ب ج مساوی را باشد یا کوچکتر از و لازم که ب
ج کوچکتر از ه را باشد و هر دو خلاف مفروض است و ذلک از زمانه ^ق چون

زاویه و ضلع از مثلثی دیگر باشند هر یکی هر نظیر خود را بقیه زوایا و اضلاع هر یکی از آن
باشد و مثلث مساوی کس آن مساوات مثلث پس آن مساوات در دو مثلث

ا ب ج و دیا از برای مساوات د و زاویه آء و د زاویه و ب ه و از برای وضلع
ا ب ه که میان د و زاویه اند یا از برای دو ضلع ا ب ج ه و یا از برای دو ضلع

ا ح و د که بوتر د و زاویه متساوی اند اگر از برای دو ضلع ا ب ج ه باشد پس ب ج
د یا متساوی باشند یا متفاوت اگر متساوی باشند حکم ثابت شود و جهت آنکه هر دو

ضلع و زاویه میان ایشان مساوی هر دو ضلع و زاویه باشد که میان ایشان
د و د و مثلث و اگر متفاوت باشد



حلق لازم اید زیرا که چون ه ا ب ط
زاً مثل ه را گردانیم وصل کنیم ط را از مثلث

ا ط ب عده که دو که هر دو متساوی اند و زاویه ط ا ب مساوی زاویه د ی باشد و
زاویه ج مساوی زاویه د و ب ج و زاویه ج ا ب ط ا ب کل و ج و متساوی

تواری خطی ثابت شود و دلگ مار و نه ^{۲۴} خط چون خطی بر دو خط متوازی واقع شود

انچه متبادله باشند از زاویه مساوی باشند و همچنین زاویه خارجیه و زاویه متقابل

داخلیه هر دو زاویه داخل از جهتیه معادله قایمین باشند بر یک عمود که بر دو خط

ایسج عطفه بر یک باشد که زاویه ارج و بر یک متبادله مساوی باشند و الا باید که بر یک عظم

باشد و زاویه بر یک راسته تر کند بر یک جمع دو زاویه ارج و که معادله قایمین اند

اعظم باشند از جمع دو زاویه بر یک بر یک بر یک اسطر وقوع و بر یک بر یک بر یک

و زاویه داخل بر یک دو که حکته از قایمین ملحق یکدیگر شوند و جهت بر یک با یک

که در یک اند و دو متوازی اند و نیز زاویه بر یک خارجیه مساوی زاویه داخل باشند

خارجیه مساوی زاویه ارج متقابل اند باشند و نیز هر دو زاویه بر یک بر یک داخل معادله

قایمین باشند بر یک بنابر آنکه هر دو

ارج یمن اند و هر دو زاویه بر یک ارج

مساوی و هوالم اول خطوط متوازی هر خطی را

متوازی باشند چنانچه ارج مساوی زاویه را

که واقع شود بر یک خط ط که بر یک برای موازی ا ب ه ر و زاویه ا ب ط

بر یک متبادله مساوی باشند از برای انرا ق ح ه بر زاویه که در

و زاویه بطی که خارجیه مساوی

باشد بر یک و زاویه متبادله ا ب که بر

ط مساوی باشند و از برای متبادله

انسان هر دو خط ا ب ج و متوازی و هوالم اول

خط میخوام که اخرج کنیم از نقطه مفر و خط

خط مفر و خط چنانکه از نقطه ا ر خط ب ج بر یک

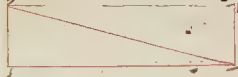
کنیم هر دو وصل بسازیم از زاویه داده زاویه ا ح و ا خ راج کنیم از ا با زاویه مساوی ب
 ح باشد تا دایه المتساوی المتبادین و هو المراد **الف** هر مثلثی که احدا الاصل
 او را ا خ راج کنند زاویه خارجیه او متساوی دوزاویه مقابل او که داخلند باشند و هر سه
 زاویه بتساوی قایمین پس کنیم ان مثلث ا ب ح است و ضلع مخرج بار و ا خ راج
 کردیم ا ح ح موازی ا ر پس



زاویه ا ح ه از برای آنکه هر دو

متبادلند برای آنکه یکی خارجیت
 و دیگری داخلین پس هیچ زوایا ا ح بر خارجیه از مثلث مساوی دوزاویه ا ب داخل

باشد و زاویه ا ح باز زاویه ا ب داخل باشد و زاویه ا ح و ا ب زاویه ا ح ب مساوی
 قایمین پس هر دو زاویه داخل نیز همچین باشند و هو المراد **ج** خطوط و اصله مساوی
 اطراف خطوط متساوی متوازیه که در جهت معین باشند باید که بهم متساوی و
 متوازی باشند و حقیقت وصل کنیم ب ح را ب ج و مثلث ا ب ح و وضع ب ج
 متساوی و وضع ا ح ب باشد و هر دوزاویه ا ب ح و ج ب که متبادلند
 مساوی ب بود و نیز دوزاویه ا ح ب و ج ب که متبادلند متساوی باشند پس



ا ح موازی ب بود و هو المراد

د اضلاع متقابل از سطوح

متوازیه الاضلاع بهم متساوی

باشد و همچنان زوایا متقابل و اقطار ان سطوح منصف او باشند و ان سطح
 را سطح ا ب ح اگر کنیم و قطار ا ب را پس در هر دو مثلث ا ر ا ب ح از برای
 متساوی دوزاویه متبادله ا ب ح ب و د و متبادله ا ب ح ح و د و متبادله
 هر دو وضع ا ح ب متساوی باشند و همچنین هر دو وضع ا ب ح و هر دوزاویه

اوج و جیب هر دو زاویه اوج ه ب او همچنین هر دو مثلث بس سطح بخط تبخیص
 کند و هوالمراود ^{۳۵} هر دو سطح متوازی الاضلاع که بر قاعده واحده درجهت واحد
 دو خط متوازی یعنی باشند هر دو سطح مساوی باشند چنانکه در سطح ا ب ج ر ب ج

که تا بنسب قاعده ب ج میان دو خط متوازی ا ب و
 پان آنست که ا ب که هر دو مساوی ب ج اند متساوی
 و چون ب ج را مشترک گردانیم در هر دو مثلث ه ا ب و
 ج در وضع اه در متساوی باشند و همچنین هر دو ضلع و

ب و هر دو زاویه ب اه ر و داخل و خارج و هر دو مثلث متساوی و ایشان بعد از
 اسقاط سطح و فریادنی سطح ج ب ج که مشترکند هم مساوی باشند و هوالمراود
^{۳۶} هر دو سطح متوازی الاضلاع که درجهت واحد باشند بر دو قاعده متساوی

دو خط متوازی یعنی همان هر دو سطح
 متساوی همچو دو ا ب ج و ج که هر
 متساوی اند در میان دو خط ب ج
 اط که متوازی اند میان آنست که ما

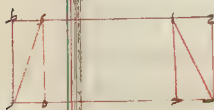
وصل کنیم ب ج ط را هر دو متساوی و متوازی باشند بنا بر هر دو خط ب ج ط
 متساوی و متوازی اند و هر یکی از آن دو سطح مساوی سطح ب ج ط که متوازی
 الاضلاع است و گاین با او قاعده واحده میان دو خط متوازی یعنی با پس آن

هر دو سطح متساوی باشند و هوالمراود ^{۳۷} هر دو
 مثلث که درجهت واحد باشند بر قاعده واحده
 میان دو خط متوازی یعنی آن هر دو مثلث
 متساوی باشند چنانکه دو مثلث ا ب ج و ب ج

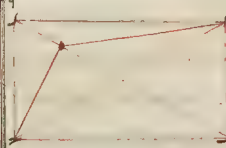
بر قاعده واحده میان دو خط متوازی یعنی همان هر دو مثلث متساوی باشند چنانکه
 دو مثلث ا ب ج و ع ب ج بر قاعده ب ج میان دو خط ا ب که متوازی اند و از
 کینیم به موازی ح ا و موازی اب و باطلقی شوند بآه که تخریجست در هر دو جهت
 خود به ر پس سطح ب ج و ع ب ج هر دو متوازی شوند بر قاعده ب ج در میان
 دو خط ب ج ه که متوازی اند پس ه ع متساوی باشند و همچنین هر دو نیمه ایشان که
 ان دو مثلث اند و هو المراد ^{۳۸} هر دو مثلث که در یک جهت بر دو قاعده متساو
 باشند در میان دو خط متوازی یعنی همان هر دو متساوی باشند چنانکه دو مثلث



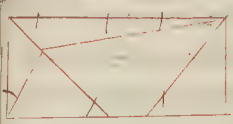
ا ب ج و ه ب ج بر دو قاعده ب ج ه که متساوی اند و میان
 دو خط ب ج ه که متوازی اند پس ه ع متساوی باشند و همچنین هر دو نیمه ایشان که
 موازی ح ا و موازی اب و باطلقی شوند بآه که تخریجست در هر دو جهت
 خود به ر پس سطح ب ج و ع ب ج هر دو متوازی شوند بر قاعده ب ج در میان
 دو خط ب ج ه که متوازی اند پس ه ع متساوی باشند و همچنین هر دو نیمه ایشان که
 ان دو مثلث اند و هو المراد ^{۳۸} هر دو مثلث که در یک جهت بر دو قاعده متساو
 باشند در میان دو خط متوازی یعنی همان هر دو متساوی باشند چنانکه دو مثلث



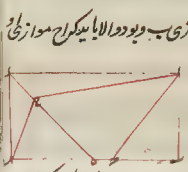
که تخریجست از جهت ا و ب ج ط پس سطح ب ج ا و ه ب ج هر دو متوازی الاضلاع
 بر دو قاعده متساوی میان دو خط ا ب که متوازی اند پس ب ج هر دو متساوی باشند
 و همچنین باشند دو نیمه ایشان که دو مثلثند و هو المراد ^{۳۹} هر دو مثلث متساوی که در
 یک جهت بر یک قاعده باشند از هر دو میان دو خط متوازی باشند چنانکه دو مثلث ا ب
 ج و ع ب ج بر قاعده ب ج و وصل کنیم ا ه را پس موازی ب ج باشد و الا باید که موا
 که موازی او بود و ا کفا کنیم پس که خارج شد با و از ان بر کمره از دو قاعده و وصل



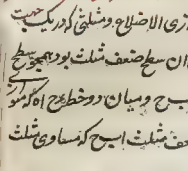
کنیم ح را پس مثلث ه ر ب متساو
 مثلث ا ب ج باشد که ان مساوی
 مثلث و ب ج است و لازم اینیکه
 کل متساوی باشند نه اختلف پس حکم شود
 هو المراد ^{۴۰} هر دو مثلث متساوی که بر دو قاعده متساوی باشند از خطی یعنی در یک



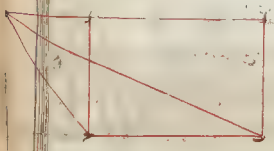
جهت ان هر دو میان دو خط متوازی
باشند همچو مثلث ا ب ج و ه
که کاین اند بر دو قاعده ب ج و ه
مشاوی اند از خط از خط ر و ج ل



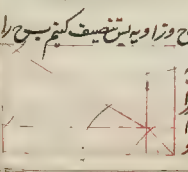
کنیم از ر ا و موازی ب و بود الا باید که ا ج موازی ب
باشد پس ا ل ا کنیم و ر ا و وصل کنیم ج ر پس
دو مثلث ج ه ر و ه باشد و ج و ل متساوی
تبار بر یکی مساوی مثلث ا ب ج اند ^{خلف} اند



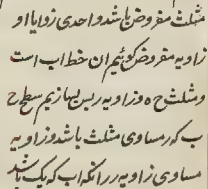
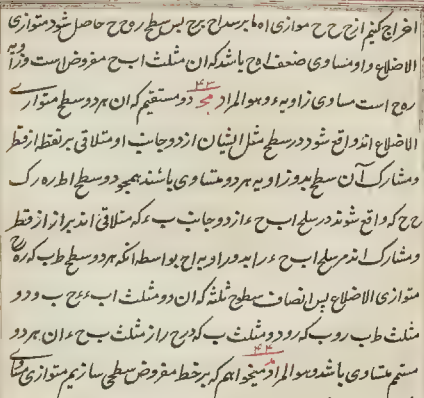
پس حکم ثابت شود و هو المراد ^{۲۱} هر سطحی متوازی الاضلاع و مثلثی که در یک جهت
بر قاعده واحد باشند میان دو خط متوازی ان سطح ضعف مثلث بود و همچو سطح
ا ب ج و مثلث ا ب ج که کاین اند بر قاعده ب ج و میان دو خط ج ا ه که متو
اند و وصل کنیم ا ج را پس سطح ا ب ج و ضعف مثلث ا ب ج که مساوی مثلث



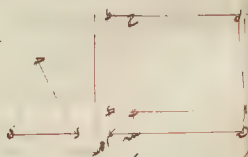
ه ب ج است باشد و هو
المراد ^{۲۲} مب میخوانیم که سطحی
سازیم متوازی الاضلاع
که مساوی مثلث مغز ج
باشد مساوی احدی زوا



زاویه و مفروضه پس کویم ان مثلث ا ب ج و زاویه پس تضعیف کنیم ب ج را
بره و وصل کنیم ا ه را و بسا زیم و ه از ه ج زاویه
اخراج کنیم از خط موازی ج ب پس ا ل ا کنیم
جهت خروج ایشان از ا ه بر کمره از د و قایم و



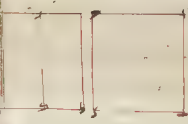
و تمام کنیم متوازی الاضلاع است
و وصل کنیم قعراب را و از انراط
که را اخرج کنیم تا که بر مطلق شود
حمت خروج الشان از اراط بر



کمز از دو قایم و اخراج کنیم من موازی که او اخراج کنیم لاجب تاطاقی او
شوند برین سن بنابر آنکه هر یکی از ایشان خارجیت بامن از لاجب کمز از دو قایم

که آن هر زاویه متساوی و در زاویه ب الم الی الی مثلث الی ب سطح متوازی
اضلاع باشد و هر دو سطح ط ب ب ن بستیم پس سطح ب ن که معلومست برابر
مساوی سطح ط یعنی ج و ه و از زاویه اب سر از و یعنی زاویه ج ب که مساوی
زاویه ر و و هو الم ^{۴۵} میخوانیم که بر خط مفروض مستقیم الاضلاع بود و واحدی ر و ا
او متساوی زاویه مفروضه پس کوئیم آن خط ه آلت و سطح مفروض ب ج و ع و زاویه

ن پس سطح را مثلثات آن ج ب و قثبت
کینم و ه سطح ره ط بسا زیم مساوی که آن مثلث
اب ج و زاویه از و مساوی زاویه ب و بزرگ
که مساوی ه ط است سطح ج ر ک بسا زیم



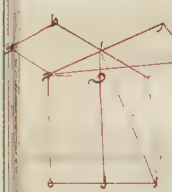
مثلث ب ج و زاویه ج ر ک و مساوی زاویه ب ک که آن زاویه است پس
ان یا زاویه ه ر ک معادل دو قائمه باشد و متصل ج الحظی مستقیم و همچنین ط ب ن
هم متوازی الاضلاع معلوم باشد به ط و مساوی سطح اب ج ه و زاویه از و مساوی
زاویه ب ن هو الم ^{۴۶} در نتیجه ج ج قثبت میخوانیم که بر خطی مری بسا زیم
مثلث بر خط اب پس خارج کنیم از نقطه ا عمود ج و ا و از مساوی ج اب کوئیم
و از ب خط اب و ا موازی اگر گردانیم و از خط و ا موازی اب باطنی شوند
بر دو جهت خروج ایشان از خطی که توهم کنند و اصل میان ج ب بر مگر از دو قائم



پس سطح متوازی الاضلاع مساوی ر ن باشد که
جهت تساوی دو ضلع اب ا و که مساوی اند و مقابل
خود را که قائم الزوایا است از برای آنکه زاویه ا و
قائم است و زاویه ب یعنی تمام ان از دو قائم و

باقی ماند مساوی ان هر دو پس سطح او مربع معلوم باشد و هو الم ^{۴۷} هر مثلثی قائم

ازو ای که فرض کنیم مربع و بناویه قائمه اوساوی دومی هر دو ضلع او باشد چنانکه در
 مثلث ا ب ج مربع و دوزاویه که قائم است مساوی هر دو مربع ب ا ج است
 و ان مربعات را که مربع و ج زا اط ک ج اند پس متصل کردیم بر ا ج را تا یک خط شود
 از برای آنکه هر دو زاویه ب ا د ب ج قائم اند و همچنین ب ا ط و ا ج ک نیز از خط
 ال ک موازی ب ا باشد و در داخل مثلث واقع شود از برای آنکه زاویه ب ا ب بزرگتر



است از قائم بر ب ا و ب ا ال که بزرگتر باشد از زاویه
 ب ا ج که قائم است قطع کند لا محاله ج را بر ن ج
 منقسم شود و مربع ب ا د و سطح ب ا ل ج
 وصل کنیم ج ا و ا ب را پس از برای آنکه در دو مثلث
 ج ا د و ج ا ب دو ضلع ج ب ب ج و ج ا و ج ا مساوی

هر دو ضلع ا ب ب و از زاویه ا ب اند هر دو مثلث متساوی باشند و مثلث ج ا د
 ب مساوی نصف مربع ر ب بنا بر بودن ایشان بر قاعده و ج ب میان دو خط
 و دو خط که متوازی اند همچنین مثلث ب ا د مساوی نصف سطح ب ا ب بنا بر بودن
 بر قاعده ب ب و دو خط ب ا د متوازی اند پس مربع ب ا د مساوی سطح د
 باشد بنا بر مساوات هر دو غیر ایشان و همچنین بیان کنیم که مربع و ج مساوی سطح
 ج ا است پس مربع ب ج مساوی دومی ب ا ج باشد و هو المراد و این شکل
 شکل د و صرغ اند ^{۲۸} چون مربع ضلع مثلثی مساوی دومی ضلعین باقیین باشد
 زاویه که میان ضلعین باقیین باشد قائم بود یعنی گوئیم مربع ب ج از مثلث
 ا ب ج مساوی دومی ب ا ج است زاویه ا قائم باشد و چنین داخل کنیم از
 عمود ا ج مساوی ا ب و وصل کنیم ا ب و مربع و ج ب متساوی باشد هر
 یکی از ایشان مساوی دومی ب ا ج اند که ا را است پس ب ج ب متساوی باشد

و اضلاع هر دو مثلث اح باح برستاوی و زاویه اب مساوی زاویه قائمه
که اوج اء است پس فیتر باشد و هوالمزاد این بود



اشکال مقاله اولی و مقاله دوم چهارده شکل است و
مقاله سیوم سی و پنج و در نسخه دوم شانزده مقاله
پنج بیست و پنج و مقاله ششم سی و سه بقضائ شکل

شکل یازدهم در نسخه و مقاله هفتم سی و نه مقاله بیستم بیست و هفت و در نسخه حجاج
بیست و پنج و مقاله نهم سی و نه و مقاله دهم صد و نه و در نسخه حجاج صد و پنج و
مقاله یازدهم چهل و یک و مقاله دوازدهم یازده مقاله سیزدهم بیست و یک و مقاله
چهاردهم ده شکل است و مقاله یازدهم شش

فصل دوه علمه اسطرلاب

بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از مقاله سیوم از فن دوم از فایز الفنون علمه اسطرلاب
و آن علم است بهیت آسمان و زمین و عدد افلاک و مقادیر حرکات و کماله ابعاد
و احرام و کیفیت اوضاع بسایط اجسام که اجرای این عالم اند علی الاطلاق
بیراهین هندسی و این علم بحقیقت علم نجوم است و ارسطاطالیس و ارسطو
تعلیمی نام نهاده و بطلمیوس ترا مستحسن شمرده و اکنون این علم بحسب طریقه مشهور
و معنی بحسب طریقه یونانی ترتیب است و سبب اختصار این نام آن بود که
این علم پیش از بطلمیوس برین ترتیب مدون نبود چون بطلمیوس و را بدین ترتیب
مدون کرد بحسب طریقه مشهور شد و بحسب طریقه راسه نسخه مشهور است یکی از نقل حجاج
و دوم از نقل اسحاق و اصلاح ثابیت سیوم نسخه ثابیت و رسم فصول در نسخه
حجاج یا توابع کند و در نسخه ثابیت بابو اب و نسخه مختلف شوند و اعداد فصول

اعداد اشکال در معنی مقالات و هر یکی ازین سنجها سکانه بر سینه مقاله مرتبت
 و چون تقریر ابواب و اشکال دیگر مقالات بر سبیل اجمال **مقاله اولی** ده باب
 است و شانزده شکل در مراتب انواع این علم بدانکه اول چیزی که از برای
 تسهیل فهم ابتدا بدان کنند ذکر حال کلیت هر یکی از آسمان و زمین است و حال
 هر یکی از ایشان بنسبت با آن دیگر و کیفیت وضع فلک و مایل مایل و احوال مسکن
 و علم باختلاف افاق و مانند آن و بعد از آن بیان حرکت شمس و قمر و آنچه حاضر
 ایشانست از اختلاف حرکات چه معرفت احوال کوکب پیش از معرفت احوال
 ممکن نیست **ب ۲** در آنکه آسمان کره اشکال و حرکت بد آنکه حرکات ثوابت
 بر دو ایر متوازی در حوالی نقطه که متحرک نشود و آنچه اولست بدان نقطه سراسری که
 اجتناب و ایدی الظهور و آنچه بعدست بر مدار ی اگرگاه ظاهر و گاه خفی و نیز از منته
 چنان بحسب ترازید بعد نیست تا منتهی شود بد آنچه زمان ظهور و خفا او هر دو وقت
 بود و غیر این از قراین و اشارات دلیل است بر آنکه آسمان کره اشکال و حرکت
 و نیز از اشکال او کری بنودی مقادیر کوکب و در هر یک بحسب مواضع مختلفه در دوره و دوره
 مختلف شدی و مشاهده اینست **ج ۳** در کره ارض تقدم طلوع و غروب کوکب
 بر اهل مشرق بر طلوع و غروب آن بر اهل مغرب و نیز اوج و نقصان آن
 بحسب قرب و بعد مسافت از دایره ارتفاع قطب و کوکب شمالی و المخط
 جنوبی هر کس را که داخل باشد در طرف شمالی و بعکس هر کس را که داخل بود در
 جنوبی دلیل است بر آنکه ارض کری اشکال است و نیز اگر معقربودی احوال
 کوکب در طلوع و غروب بعکس مذکور بودی و یا در وسط بودی طلوع کوکب بر جمیع در
 وقتی واحدی بود و اگر ذات قواعد مسطح بودی طلوع بر اهل هر قاعده در وقت واحد
 بودی و اگر اسطوانی بود بسط قاعده او با جابجین قطبین واجب بودی که کوکب

ابدی الظهور را کسی دیدی که ساکن آن قاعده بودی محبت و مشاهدۀ خلاف این است
 ۴۶ در آنکه ارض در وسط سما است چه اگر وضع او بخلاف این باشد یا مایل بود از محور
 بعد از قطبین متساوی یا بر محور باشد و مایل یا جدا القطبین یا مایل باشد از محور
 و مایل باشد از محور و بعد از قطبین متساوی یا مایل باشد باعلی یا باسفل یا بمشرق
 یا بمغرب اگر مایل باشد باعلی یا باسفل یا بمشرق یا بمغرب اگر مایل باشد باعلی یا باسفل
 لازم آید که میل و متاربطی آنها که معدل آنها را میل بود از ایشان هرگز متساوی نشود
 چه افق اینجا فلک بود قسم مختلف کند اگر مایل بود بمشرق و یا بمغرب باید که البتۀ عظیم
 مقادیر کوکب و ابعاد ایشان از ما مختلف نشود و لازم آید که زمان حرای ایشان از
 مشرق و وسط سما میل زمان حرای ایشان نباشد از وسط السماء تا مغرب اگر بر محور
 بود و مایل یا جدا القطبین یا بیتی که افق تصنیف فلک نکندی الا در خط استوا
 و در مواضع دیگر بدو قسم مختلف کردی لیکن مانعی یا بجم که پیوسته شش برج فوق
 الارض ظاهر اند و شش دیگر تحت الارض غایب و نیز لازم آمدی که نظر مقیاس در
 اعتدالین از طلوع شمس تا مغرب و او بر خط واحد مستقیم نبودی و اگر هم مایل باشد
 از محور و مایل یا جدا القطبین آنچه در وجه اول ذکر رفت لازم آید و نیز اگر ارض در
 وسط موضع نبودی واجب بودی که کسوفات قمری بر بعدی اقل از نصف
 دایره اتفاق افتادی ۴۷ در آنکه ارض در وسط سما چون نقطه است و دلیل برین
 است که علم مقادیر کوکب و ابعاد که میان ایشان است در سایر مواضع
 متساویست و نیز ظهور بعضی از فلک البروج و آنکه زیراوست از فلک افلاک
 شمس ایما دلیل است بر آنکه زمین همچو نقطه ایست و او را نیز دو فلک برج و مایل
 او از فلک افلاک قدری محسوس نیست به فرق نیست میان خطی که شود از او
 موقوفی که ما بر سطحی باشیم که بگذرد بر وجه ارض و ظاهر و خفی را از آن افلاک جدا کند

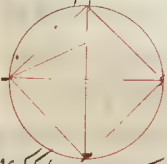
و میان خطی که خارج شود از ابصار ما و قتی که ما بر سطح باقیم مغروض که بر کمر جمع بگذرد موازی ان سطح مذکور **د** در آنکه زمین را حرکت انتقالی نیست و دایمانیت چون میان مذکوره زمین در وسط افلاک است از مرکز خود را باقی می شود واجب باشد که او را حرکتی بر جمیع اینچ نفی از زمین اندکی بودی و باسمان رسیدی و از مرکز نفوذ کردی و خارج شدی و اگر از بیشتر مغرب در شبان روزی دوره کردی یا فلک ساکن بودی یا خود هر دو حرکت کردند لازم آمدی که اجسام لطیفه یا ساکن بودندی یا ایضا حرکات و این خلاف طبیعت است و نیز لازم آمدی که سحاب را و هر آنچه متحرک بودی در هوا و آنچه بر بالا اندازند بخلاف جهت حرکت کردندی بواسطه سیاق زمین بر جمیع آنها و اگر متحرک بودندی بمثل حرکت او مثبت شدی یا بجهت درو و متحرک کردی بجهت حرکتی یا کسبی که طایر را در جهت مختلف متحرک کنیدندی و محسوس خلاف این مجموعه است زیرا که حرکت اول که در مسافت و در وصفیت یکی حرکت کل که از مشرق بمغرب است در هر شبان روزی دوره و احاطه بر دو قطب ثابت و بر دو ایر متوازی که اعظم انرا معدل النهار خوانند زیرا که چون افق باقی رسد دلیل النهار معتدل شود و دوم حرکت کواکب که انرا در خلاف جهت اول یعنی از مغرب بمشرق تهنه بند زیرا که ایشان محو که تدبر دو قطب دیگره مقاطع معدل النهار و ان دایره بر وجهت و افتاب بحرکت خود رسم ان که در حرکت او در ان سمت مشرق تهنه موازاة معدل النهار است بلکه میل کند از ان بشمال و جنوب میل متساوی **ج** در وقت افتاب **ا** و این مشتمل است بر هفت شکل فرض کنیم تخفیف دایره بر قطب **ا** و مرکز و نقطه و از ان عمود **ب** اخراج کنیم و تخفیف **ج** کنیم بر نقطه **ه** و **ب** را وصل کنیم **ه** را را مثل **ب** سازیم **د** را وصل کنیم اکنون میگویم که **د** مثل ضلع مغرب است و **ب** مثل ضلع محض بجهت

آنکه سطح $ج$ و $د$ با مربع $ه$ مثل مربع $ه$ است اعنی مربع $ب$ و که مساوی مربع $ه$ و $د$ است پس سطح $ج$ و $د$ در مربع $ب$ باشد اعنی مربع $ج$ و $د$ منقسم شده باشد و نسبت ذات وسط و طرفین $و ج$ مثل ضلع مسدس است پس $ه$ مثل ضلع معشر باشد و مربع $ب$ امثل مربع $ه$ و $د$ است پس $ه$ و $د$ مثل ضلع محسوس باشد که هر دو مست



دو دایره و چون قطر اعدادی معلوم باشد هر یک از $ه$ و $د$ با $ه$ یا $د$ مقدار معلوم باشد و خط $ه$ با $ه$ اعنی خط $ه$ و $د$ معلوم باشد و خط $ه$ و $د$ و $ان$ مثل ضلع معشر است

و خط $ه$ و $ان$ مثل ضلع محسوس است معلوم و مربع ضلع مربع که ضعف مربع نصف قطر است و مربع ضلع مثلث که مثلث اضلاع مربع نصف قطر است معلوم اند پس ضلع مربع و مثلث هم معلوم باشد و هر دو ترکی خارج شوند از دو طرف قطری و ملتی شوند و یکی از ایشان معلوم باشد ان دیگر هم معلوم باشد چه مربع هر دو با هم مثل مربع قطری



و ازین امور بتاین اوزان خبری روشن شود بعد از آنکه از برای ان این مقدمه تقدیر کنیم فرض کنیم در دایره $د$ و $ا$ ربع اضلاع $ا ب ج د$ و وصل کنیم $ا ب$ و $ک$ کنیم سطح $ا ب ج د$ و مربع $ه$ مثل محسوس سطح $ا ب ج د$ در $ج$

است و سطح $ا ب ج د$ چه زاویه $ا ب ج$ را مثل $ا ب ج$ کنیم و زاویه $ب ج د$ مثل $ب ج د$ است پس نسبت $ا ب ج$ به $ا ب ج$ چون نسبت $ب ج د$ به $ب ج د$ است و در $ج$ چون سطح $ب ج د$ باشد در $ج$ و دیگر نسبت آنکه زاویه $ب ج د$ مثل زاویه $ب ج د$ است و زاویه $ب ج د$ مثل $ب ج د$ است پس نسبت $ب ج د$ به $ب ج د$ چون نسبت $ب ج د$ به $ب ج د$ است و در $ج$ مثل سطح $ا ب ج د$ و $ب ج د$ مثل $ب ج د$ است

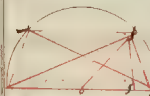
ب

مجموع سطح α باشد در β و سطح α در β و این بود و آنچه خواستم که بیان کنیم
 و دیگر فرض کنیم نصف دایره بر نقطه α و وتر α در β و معلوم است و کوئیم در β
 معلوم است زیرا که β وصل کنیم و هر یکی از ایشان معلوم است پس سطح α در
 β معلومین چون سطح α در β معلومین است با سطح α معلوم در β پس در
 β معلوم باشد و دیگر فرض کنیم نصف دایره بر



قطر β در β معلوم و تنصیف کنیم قوس β بر دو
 β و وصل کنیم و کوئیم هر یکی از ایشان معلوم است پس
 α و α مثل α معلوم کنیم و α وصل کنیم و α در β

پروین اریم پس β معلوم باشد به جهت آنکه نصف خط β است چه α که مساوی
 β است مثل β و مثل α و مثل α شبیه مثلث α در β پس سطح α در β معلوم
 مثل β در β معلوم باشد و دیگر فرض کنیم در دایره α در β هر یکی را از وتر α
 β معلوم و وصل کنیم α که α معلوم است



چه قطر β پروین اریم و α را وصل کنیم و
 ایشان هر دو معلوم اند و سطح α در β معلومین
 و سطح β در α معلومین و سطح β در α

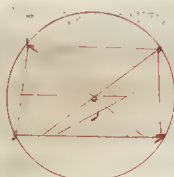
معلومین مثل سطح β معلوم در α هر β تر α معلوم باشد و چون نشانیم
 از قسقی معلومه الاوتار و از انصاف ایشان و از ترکیب قسقی معلومه الاوتار
 الاوتار بسیار را و علم بجمع الاوتار بمعرفت وتر قوس نصف β تمام می شود
 چه میان هر دو قوس که وتر ایشان معلوم هست بحقیقت و قوس است که وتر
 ایشان معلوم نیست پس ما محتاج شویم که آن وتر را زیاده کنیم بر وتر یکی از ایشان
 و نقصان کنیم آنرا از وتر آن دیگر تا الاوتار باقی مجموع معلوم شود و چون ما را طریقی

اعظم از وتر اب
لازمه اینست
ج ب بقوس
ب ا
ص

نیت بعلم ان بحقیقت طلب ان علم کردیم
بقرب **ه** بعد از آنکه تقدم کنیم از برای آن
این مقدمه چون دودایره **ابج** و وتر **ج**
اعظم باشد از نسبت وتر **ج** ابتر از تضعیف
زاویه **اب** کنیم بخط **ب** و وصل کنیم خطوط **ا**

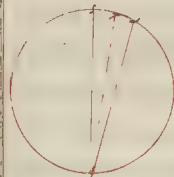


ج مدد و عود **د** را بر این اریح و بر مرکز **د** و بسجده **ه** دایره **ج** **ه** ط و در **ا**
بکشیم تا نقطه **ط** پس نسبت قطع **ه** **ط** بقطع **ع** **ه** اعنی زاویه **ره** بر زاویه **اه**
اعظم باشد از نسبت مثلث **اه** **ر** مثلث



اه **د** اعنی نسبت خط **ره** بخط **ه** **ط** و چون ترتیب
کنیم تضعیف **ه** و مقدمه را نسبت زاویه **اه**
بر زاویه **اه** اعنی نسبت قوس **ج** **ب** بقوس **ا**
اعظم باشد از نسبت تفصیل کنیم نسبت زاویه
ج **د** بر زاویه **اه** اعظم باشد از نسبت خط **ج** **ا**

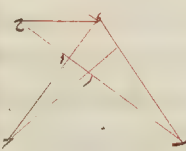
بخط **اه** و چون **ج** **ه** **ا** اعنی نسبت وتر **ج** **ب** وتر **ا** **ب** و این بود آنچه خواستیم که بیان
کنیم و چون این مقرر شد فرض کنیم دودایره **ابج** **ه** کم و تر **اب** معلوم است و آن وتر



نصف قوس **ج** ربع درست و وتر **ج** **ب** و وتر **ج** **ا**
جود واحد پس نسبت وتر **ج** **ب** وتر **ا** **ب** اصغر باشد
از نسبت قوس **ج** **ب** بقوس **ا** **ب** لکن قوس **ج** **ا**
مثل قوس **ا** **ب** است و مثلث **ا** **ب** **ج** و پس وتر **ج** **ا**
اقل باشد از مثلث **ا** **ب** **ج** و تر **اب** معلوم **ز**

اگر فرض کنیم وتر **ا** **ب** را معلوم و آن وتر قوس **ج** **ب** نصف است روشن شود که هم وتر

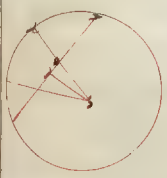
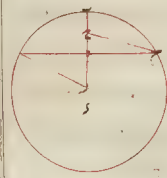
اقل است از مثل و نصف و تراج اکثر است از مثلین اما معلوم پس تراج که در ترقوس
 واحد است اصغر است از مقداری دیگر معلوم و این دو مقدار عددی از ایشان در
 اندیشای پس از ترقوس جزو واحد و نسبت بهر یکی از ایشان و حینش و ترقوس
 واحد معلوم باشد و این بود آنچه خواستیم که بدان کنیم **ط در معرفت میل** بدانکه چون ما از
 نصف النهار بهر یکی از انقلابین بدانچه ان ممکن باشد معلوم کنیم و بعد شمس از سمت راست
 در هر یکی از ان دو وقت و فصل میان ایشان بگیریم ان بعد باشد بین انقلابین در
 نصف النهار و نصف ان بعد بهر یکی از ایشان باشد از معدل النهار که ان جمله اجزاء
 میل است و هرگاه زیادت کنیم انرا بر بعد منقلب صحیح از سمت راست ان عرض صحیح
 باشد که در ان رصد کرده باشند و اما علم بعمل جزوی محتاج شود بمقداری چنانکه تقدیم ان
 کنیم و ان اینست چون دو خط باشند محیط نزو ای به هم چسبید اج و متقاطع شود میان
 ایشان دو خط ب و ج و بر نقطه از نسبت ح اباه مولفت باشد از نسبت د و در و از نسبت
 رب بب چه چون از ربع ح را موازی د و بر نسبت د ح و ج یعنی اباه مولفت باشد



از نسبت د و در و از نسبت د ح و ج
 نسبت ب ر به و همچنین ده به ا مولفت
 باشد از نسبت د ر موازی ب نسبت د
 بر د یعنی نسبت دیگر بدان کنیم که نسبت
 ب ب از زیر ا که رخ را بر د و ان
 موازی ب ب پس ج نسبت د ح ا
 نسبت ه ا مولفت باشد از نسبت ج غیر
 د از نسبت د ر و ج یعنی نسبت د ه ا

ح و در موازی نسبت د و ج یعنی نسبت اب بب و چون دایره باشد که بر د و ا باشد و از د و

قوس اب مرکز بیج جدا کند و هر یک از ایشان
 اقل باشد از نصف دایره وراج اب وصل کنیم
 نسبت اه بیج چون نسبت جیب قوس اب باشد
 بجیب قوس بیج چیرا عود ارجح را بر اولی ایم
 پس نسبت ارجح ه چون نسبت اه باشد بیج نزد
 چون قوس بیج معلوم باشد و نسبت جیب که کفیم
 هم معلوم هر یکی از دو قوس اب بیج معلوم باشد
 چر او را وصل کنیم و عود را بر اولی ایم پس بیج
 او را معلوم باشد و مثلث او را معلوم الصور پس
 نسبت او بره معلوم باشد پس او را معلوم باشد بجهت
 آنکه ارجح معلوم است و نسبت اه بیج معلوم
 و مثلث ه و معلوم الصورة پس او بره و
 معلوم باشد قوس اب معلوم و چون دایره
 قوسی چنان باشد فرس که دیم ارجح را وراج بیج
 وصل کنیم و مثلثی شوند بر نقطه نسبت جیب
 چون نسبت جیب قوس بیج باشد بجهت
 زیرا که عود اب بیج بیرون اریم نسبت ج
 بیج چون نسبت ج ه باشد بیج و چون قوس
 بیج معلوم باشد و نسبت جیب که فرض کردیم



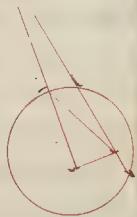
هم معلوم قوس آن هم معلوم باشد زیرا که اب را وصل کنیم و عود را بر اولی ایم
 پس او بره معلوم باشد و مثلث اب و معلوم الصورة پس نسبت اب را معلوم او را

معلوم باشد پس $ر$ معلوم باشد و $ه$ میم است جت آنکه $ب$ معلوم است و $ن$ است
 $ح$ به $ب$ معلوم پس $ن$ مثلث $ه$ را معلوم صورت باشد و زاویه معلوم باشد
 و باقی ماند زاویه $ب$ معلوم و حینئذ قوس $ا$ $ب$ معلوم باشد و چون رسم

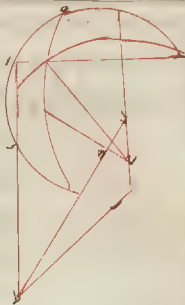


کنند بر سیطره قوس $ا$ $ب$ واقع شود
 و بر ایشان $ه$ $ب$ $ح$ را و این قسمی از دایره
 عظام باشد و هر یک از آنها اقل از نصف
 دایره نیست جیب قوس $ه$ بجیب قوس $ا$
 مولف باشد از نیست جیب قوس $ح$ $ا$
 بجیب قوس $ا$ و از نیست جیب قوس $ب$

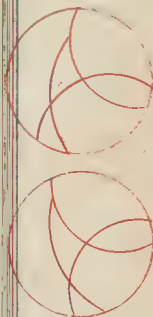
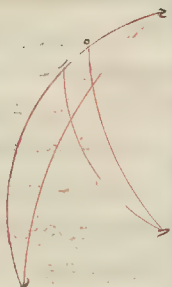
ا $ه$ هر دو را بریم از مرکز که $ک$ است خط $ح$ $ب$ $ح$ $ه$ را وصل کنیم و چون
 کنیم که ملاقی $ح$ $ب$ شد در نقطه $ط$ وصل
 کنیم خطوط $ا$ $ح$ $ط$ و بجت آنکه تقسیم کردیم
 نیست و ملاک همچون نیست جیب قوس
 $ح$ $ه$ است بجیب قوس $ه$ مولف باشد از
 نیست که یک بر او نیز چون نیست جیب
 قوس $ح$ $ا$ است و از نیست $ر$ و $ط$ $ا$ $غ$
 نیست جیب قوس $ب$ $ا$ و این بود آنچه خواستیم
 که بیان کنیم و ممکن باشد که اگر بیان این نیست را بجت ترکیب این شکل با
 آن وجه که یقین هر دو نصف دایره $ه$ $ب$ $ح$ $ر$ $ح$ یکسیم پس نیست جیب
 قوس $ه$ مولف باشد از نیست جیب $ح$ $ر$ $ح$ $ا$ $ب$ است
 بجیب قوس $ا$ $ب$ و اینها نیست جیب قوس $ح$ $ر$ بجیب قوس $ه$ و این اشیاء است که بقا



ان خواستم و اکنون میواج دی را
 بیان کنیم دایره ماره با قطب اربعه را
 اربع و نصف دایره معدل النهار
 اربع و نصف دایره البروج هر دو در
 کنیم احدا لا اعتدالین را نقطه و قوس
 هج را معلوم و توهم کنیم که از قطب معدل
 النهار و ان نقطه راست قوسی که نقطه
 ح بگذرد و ان ح ط راست اکنون



میگویم که قوس ح ط معلوم است که نسبت جیب قوس ا و ان جیب کلی است
 بجیب قوس ب و ان کل لیلیت مولف از نسبت جیب قوس هج معلوم بجیب
 هب جیب کلیت و ان نسبت بجیب قوس
 رطاه جیب کلی است بجیب قوس ح و ح
 قوس ح معلوم باشد و ان است که خوا
 بیان کنیم در مطاله که مستقیمه و موزون است
 معدل النهار که طالع شود با قوسی مفروضه از
 فلک البروج دو که مستقیمه هم صورت شد
 را فرض کنیم قوس ح را معلوم و گوئیم که
 قوس ط معلوم است چنانکه نسبت قوس ب



و ان جیب تمام مثلث بجیب قوس ا و ان جیب میل است میل مولف است از
 نسبت جیب قوس هج و ان جیب تمام مثل قوس ح معلوم است بجیب قوس ط
 و ان جیب میل است و ان نسبت جیب قوس ط بجیب قوس ا و ان جیب کلی است

و حقیقتی که معلوم باشد این بود و آنچه خواستم که بیان کنیم در روشن شود از آنچه گفته
که چون در که مستقیم مطالع ربی در که واحد از ارباع که مستقیم است بر نقطه اربع یکدایم
بدان ارباع یا قیاد ارباع معلوم شود و آنچه نصیر الدین الطوسی در محسوطی خود گفته از ابواب
بفصول ده است و الله اعلم **مقاله اولی** بر چهارده فصل نهاده در صدر کتاب
ب در مراتب انواع این علم **ج** در آنکه آسمان که ولایت و حرکت او مستدبر در
آنکه زمین که ولایت در حوض بقیاس با کل در آنکه زمین در وسط سما همچو مرکز است در
که در آنکه زمین همچو نقطه است عند فلک البروج در آنکه زمین را حرکت انتقال
ج در آنکه اضافات حرکات اولی از ان آسمان و دو است **ط** در علوم جزوی **ی** در
مقادیر و تار یا در قوسی که میان انقلابین است **یب** در آنکه تقدیم کنند از برای
بر این بر امور کری **ج** در معرفت میول **ج** و **مقاله دوم** بر سیزده فصل است
در شکل در جمله وضع مسکون از زمین که بدین است **ب** در معرفت سعت
مشرق از مقدار نماز اطلال با اقصای مستقل بر یک شکل **ج** در معرفت هر یکی از عرض
بلد و تعدیل نماز و سعة مشرق از دیگری مستقل بر یک **د** در معرفت مساکین که
افتاب یک و ثوبیت مسامت او شود و آنکه نشود در معرفت نسبت متقابل
با اطلاق انصاف نماز استواین و انقلابین از میل کلی و عرض بلد مستقل بر
یک شکل در ذکر خواص و ایر متوازی در مطالع که دایله مستقل بر پنج شکل **ز**
در جد اول **ط** در جزئیاتی که بدان مطالع معلوم کنند در زوایا حادثه از
تقاطع دایرة البروج و دایره نصف النهار مستقل بر پنج شکل با در زوایا حادثه از
ان تقاطع دایرة البروج و اقصای مستقل بر چهارده شکل **ب** در زوایا حادثه از
تقاطع دایرة البروج و دایرة البروج و دایره ارتفاع مستقل بر هفت شکل
ج در صفت زوایا قوسی **مقاله سیم** بر ده فصل و بیست شکل در مقدار زمان سال

ب در وضع جدا اول از برای حرکت شمس وسطی **ج** در اصولی که وضع کنند از برای
 حرکت مستدیر مستویه مستقل بر پشت شکل در اختلاف مرئی مرآت را که
 اثر القیل شمس غ انند مستقل بر سه شکل در اختلاف ان جزوی مستقل بر پشت
 شکل در عمل جدا اول از برای اختلافات جزوی **د** در جدول در حاصل شمس که انرا
 متاخران در اصل وسط میخوانند مستقل بر یک شکل در حساب تقویم **هـ**
 در اختلاف ایام بلیالی او و مقاله چهارم بر یازده فصل و نه شکل در تعیین ایضا
 که انرا مورخانی قمر معلوم کنند **پ** در ازمان دوری قمر **ج** در حرکات جزوی قمر
 در وضع جدا اول اوساطه در بیان اختلافات اول قمر مستقل بر دو شکل در
 اختلاف بیضا اول قمر مستقل بر شش شکل در توضیح دو حرکت طول و اختلاف **ح**
 در توضیح دو حرکت طول و اختلاف **ط** در حاصل وسط و اختلاف در توضیح حرکت
 عرض حاصل **و** در وضع جدا اول اختلافات اول با در آنکه خلاقی که واقع شد بر
 حص را از جهت حساب یوده از اصول و مقاله پنجم را بر نوزده فصل و سبت
 شکل از رصیقه الهی که کوکب ابدان فاسر کنند **ب** در اصلی که این اختلاف را
 بر و بنا کنند مستقل بر دو شکل در غایت این اختلاف **ج** که در نسبت ما بین مرکز
 یا نصف قطر مایل در محاذات فلک تدویر مستقل بر دو شکل در استخراج
 تقویم قمر از اوساط او بهند مستقل بر یک شکل در وضع جدا اول اختلافات مستقل
 بر یک شکل جدا اول اختلافات قمر و عرض او **ط** در حساب تقویم قمر در طول عرض
هـ در آنکه در حساب اجتماعات و استقبالات اولی ب خارج مرکز تفاوتی بخند
 واقع نیست مستقل بر دو شکل با در اختلافات منظر قمر **پ** در عمل آله از برای صد
 اختلاف منظر **د** در تحصیل الباقی قمر مستقل بر دو شکل در قدر اقطار غیر و ظل
 الاجتماعات و الاستقبالات **یه** در ربعه شمس و انجیزان اوست مستقل بر یک

شکل در مقدار احرام نیرین و ظلی در اختلافات مناظر جوی منیرین را
 در دایره ارتفاع مستقیم **ب** در وضع جدول از برای اختلاف **منسطط**
 در تقویم اختلافات منسطط **ب** در پنج شکل **مقاله ششم** برده فصل و هفت
 شکل در اجتماعات و استقبالات **ب** در عمل جدول اجتماعات و استقبالات
 وسطی **ج** در تقویم اجتماعات و استقبالات **د** در حدود کسوفات نیرین
 بر پنج شکل در تقویم خسوفات **ج** در تقویم کسوفات **ط** در محازیات کسوفات
 مستقیم یک شکل **د** در تقویم محازیات **و** **مقاله هفتم** بر پنج فصل در آنکه ثابت
 حافظ از صنایع خود اند **ب** در آنکه ثابت متوالی حرکت میکند در حرکت ثوابت
 بر هر دو قطب برج است در وجهی اهر در ثوابت ثوابت بر وجهی است **ه** در صفا
 جدول اول وضع آن برای کواکب نصف شمالی **و** **مقاله هشتم** بر شش فصل و چهار
 شکل در جدول نصف جنوبی **ب** در دایره لبینه که انرا مجموعه خوانند **ج** در صفا
 مصحح سیم لبه در اضافت تشکلات ثوابت **ه** در مقارنت ثوابت مرآتیا
 در طلوع و بوسط سما و غروب مستقیم دو شکل **د** در ظهور ثوابت و خفا و مستقیم
 دو شکل **و** **مقاله نهم** بر نوزده فصل و ده شکل در مراتب شمس و کواکب خمس **ب** در طوط
 اصول از برای کواکب **ج** در عوادات او و اجتماعه **د** در جدول حرکات خمس
 طوارق اختلافات **ه** در آنچه محتاج به تقویم او از برای اصول که عمل کنند **و** در کیفیت
 وضع این هر دو اصل و آنچه باین ایشان است اختلافات مستقیم چهار شکل
 در موضع بعد از عطار و حرکت او **ج** در آنچه عطار در دوره در بار
 قرب بعد از منتهی شود مستقیم یک شکل **ط** در لبنت و مقدار یکم اختلاف
 عطار در است مستقیم سه شکل **ه** در تصحیح او و عطار مستقیم دو شکل **ب**
 در حاصل عطار **و** **مقاله دهم** بر ده فصل و هجده شکل در بعد از عطار **ب** در

هر یک شکل **ه** در بابین
 الکسوفات از ده
 و در صفا جدول
 ص

مقدار تدویر و خروج او مستقل بر یک شکل **ج** در تعیین موضع هر کز فلک مستقل بر یک شکل
 عدد تصحیح ادوار زهره مستقل بر دو شکل در حاصل نه هر دو در اینجا محتاج باشد به
 تقدیم او در کواکب علویه مستقل بر دو شکل در چهار مقاله دهم بنوع چهار فصل
 مانده است و در او زده شکل لکن آنرا سهشت فصل و سبت و دو شکل مقاله یازدهم
 خلط کرد بجهت اشتراک سرخ و مستری و در حل در آن احوال **و مقاله یازدهم** یاد آورده
 فصل و سبت و چهار شکل **ج** از مقاله دهم که آن اولست و پنجم از مقاله یازدهم
 مقدار خروج مراکز علوی و مواضع اوجات او مستقل بر ده شکل از مقاله دهم که آن
 دوم است از مقاله یازدهم یازدهم در تصحیح حرکات علویه مستقل بر سه شکل از
 مقاله دهم و چهارم و ششم از مقاله یازدهم در حاصل اوساط علویه **ط** در استخراج
 تقویم خمر از اوساط بخط هندسی مستقل بر یک شکل **ی** در عمل جد اول اختلافات
 مستقل بر یک شکل **ی** در جدول **ب** در حساب تقویم خمسة و طول **مقاله دوازدهم** را
 بر نه فصل و بجزه شکل نهاد او در مقداتی که محتاجند بآن در رجوع مستقل بر پنج شکل
ج و در بیان رجوعات خمسة مستقل بر هفت شکل در عمل جدول قوت
ج در جدول ط در معرفت الباع و عظمی زهره و عطارد از شمس مستقل بر شش شکل
و مقاله سیزدهم را به یازدهم فصل و سبت و پنج شکل در اصولی که عمل کنند بر آن در
 عروض **ب** در وجهی که این حرکات بحسب این اصولی بر وجهاریت **ج** در مقادیر
 این عروض مستقل بر یک شکل در عمل جد اول از برای عروض جزوی مستقل بر یازدهم
 شکل در جد اول **ی** در حساب عروض خمسة در ظهور خمسة و اختلافات آن مستقل
 بر سه شکل **ج** در آنکه خواهی که از برای سفلین باشد در ظهور و رخا و موافق این اصول
 مستقل بر شش شکل ط در معرفت الباع و جزیی از شمس از برای ظهور و رخا
ی در جدول اول و در **خاتمه کتاب و الله اعلم**

فصل سیوم عدد از شاطیعی

بسم الله الرحمن الرحیم سیوم از مقام سیوم از مقام دوم از مقام اول لغزین علم
 از شاطیعی که آن عبارتست از معرفت خواص اعداد و این مشتعل است بر
 چهار باب **باب اول** در خواص اعداد از آن روی که که اندر انفس خود از شش
 ترین خواص عدد آنگشت که هر عددی نیمه مجموع هر دو حاشیه متقابل بر خور باشد و آن در
 حاشیه بود از دو طرف قلم و کثرت که بعد از هر دو یکسان بود به ترتیب طبعی
 همچو ده که نیمه یازده و نه بود و همچنین نیمه دو از ده و هشت و سیزده و هفت و علی هذا
 پس ضعف هر عددی مساوی حاشیستین او باشد و ثلث اضعاف او مثل ضعف
 حاشیستین و همچنین قیاس و همچنین نیمه هر عددی ربع از دو حاشیه بود و ثلث او
 سدس آن بل هر کسری از دو نصف آن کسر بود از آن هر دو و هر عددی مربع او
 مساوی مسطح حاشیستین او بود یا مربع فصل میان آن دو عدد و واحدی
 الحاشیستین همچو مربع ده اعنی صد که مساوی مسطح نه در یازده بود یا مربع یکی و مساوی
 مسطح هشت در دو از ده یا مربع دو اعنی چهار و مساوی مسطح هفت در سیزده یا
 مربع سه اعنی نه و هر عددی عدت اعدادی که به ترتیب طبعی واقع باشد از واحد تا ضعف
 او اگر با هر دو طرف یکی برابر آیند بر او اگر با یکی اعتبار کنند مساوی همان عدد بود
 و اگر با ایشان هر دو اعتبار کنند چنانکه خواصا وسط معتبر نباشد مساوی همان عدد بود
 الا یکی ابراهیم جوده اعداد از ده تا پست با هر دو اعتبار کنند یازده بود و با یکی ازین
 ده یکی همچو یک از ایشان نه و هر عددی عدت اعداد و واقع از و تا ثلثه امثال او اگر با ثلثین
 اعتبار کنند مساوی ضرب عدد بود و در دو عدد و زیادت یکی برین بر حاصل اید او یا
 احد الطرفین مساوی ضرب عدد بود و در دو بی طرفین مساوی ضرب عدد بود و

دو الایکی اید ایلمنجزده ناسی که چون باطینین یک نه مساوی هست و یک بود و یک باطنی
 هست و بی هیچ یک نه نوزده و همچنین عدت اعداد از و تا اربعه امثال او مساوی
 ضرب او بود و در سه یا زیاده و احدی مع الطینین بی زیاده باطنی الا و احدی ^{فین}
 و ایما از عدت امثال چون واحد کم کند و باقی در عدد ضرب کنند مبلغ عدت اعدا
 بود باطنی و زیادت و احدی باطینین و نقصان و احدی بی طینین و همچنین
 از هر عددی تا مسطح او در باقیل باطینین مثل مربع ما قبل بود و در باقیل باطنی مثل
 مربع او مثلاً از سه یا مسطح او در دو یا هر دو چهار است و از سه یا مسطح او در
 چهار یا یک طرف نه و هر عددی عده اعداد واقع از و تا مربع باطنی مساوی
 مضروب سه در او بود و معما وید و تنها برین قیاس باید کرد و هر عددی عده اعدا
 واقع از و تا مکعب او باطنی مساوی فضل مکعب بود و بر و چنانکه از و تا هشت عدد
 و از سه تا بیست و هفت و بیست و چهار از چهار تا شصت و چهار شصت و
 معما وید و تنها بر قاعده سابقین باشد و مال و سایر مراتب را بر این قیاس باید کرد و
 بوجهی دیگر از عددی تا مکعب و باطنی مثل مضروب دو در سه یکی بود و از سه تا بیست
 هفت مثل سه در چهار در دو و از چهار تا شصت و چهار در پنج در سه و همچنین عدت
 اعداد از هر عددی با مال و باطنی مساوی مضروب مربع او بود و باطنی او در
 مضروب در ما قبل چنانکه از و تا شانزده مثل مضروب چهار باشد که آن هفت
 در مضروب دو در یکی یعنی دو و حاصل چهارده بود و از سه تا هشتاد و یک مثل
 نه یا چهار که آن سیزده است در مضروب سه در دو و یعنی شش و حاصل هشتاد
 و هشت بود و از چهار تا دویست و پنجاه و شش مثل مضروب چهار باشد که آن هفت
 که آن بیست و یکست در مضروب چهار در سه یعنی دوازده و حاصل دویست
 و پنجاه و دو باشد و حکم آن دو قسم دیگر که باطینین ظاهر است و اکنون

یا خواص اعداد **المیدیه** کنیم و کوئیم هر عددی چون مربع اور امضا عفت کند و در
 افزاینده مبلغ مساوی هر دو مربع حاشیه متقابل او باشد چنانکه مربع هفت را که ان
 چهل و نه است اگر مضاعف کند و در افزاینده ان مبلغ اعنی صد و مساوی
 هر دو مربع شش و هشت باشد و اگر مربع اور امضا عفت کند و هشت بر دو
 افزاینده مساوی مربع هر دو حاشیه دوم او باشد چنانکه چهل و نه را چون مضاعف
 کند و هشت بر دو افزاینده حاصل ان اعنی صد و شش مساوی مربعین پنج
 و نه باشد و اگر بجمعه بر افزاینده مساوی هر دو حاشیه سی و سوم او باشد و علی هذا
 قانون درین باب الشک که زیاده اول مضرب دو است در واحد و ثانی
 دوم مجموع ان یا مضروب و در فردی که ثانی واحد است اعنی سه و زیاده ثانی
 مجموع ان یا مضروب و در فردی که ثانی ان فرد است اعنی واحد و زیاده
 ثانی مضروب ان زوج در ثانی مربعات اعنی چهار و زیاده ثالث
 مضروب ان در ثالث مربعات اعنی نه و علی هذا القیاس هر عددی چون
 مربع اور امضا عفت کند و چهار بر افزاینده مبلغ مساوی مسطح دو حاشیه
 نازل تب او بود یا مسطح دو حاشیه صاعد قرب او چنانکه مربع هفت را اعنی
 ۴۹ چون مضاعف کند و چهار بر افزاینده اعنی ۱۰۴ مساوی مضروب پنج
 و در شش بود یا مضروب و هشت در نه اما مسطح حاشیه نازل ثانی در نازل
 ثالث یا مسطح صاعد ثانی در صاعد ثالث بر مضاعف مربع عدد بی و زده
 افزون باشد و مسطح نازل ثالث در رابع یا مسطح صاعد ثالث در رابع است
 و چهار افزون باشد و نازل صاعد رابع در خامس چهل و قانون درین باب
 الشک که در اول بیاد است را که ان چهار است در اول اعنی واحد ضرب کند
 و ان چهار بود و در ثانی ان را یا مضروب زیاده در ثانی واحد اعنی دو جمع

کنند و از زده بود و در ثالث ان بجمع را اعنی دوازده با مضروب زیادتی در ثانی دو غلط
 سبع کند پست و چهار بود و هر عددی چون بر ضعف مربع او شش نهند چنانکه مبلغ با
 حاشیه تا زل اول و بود و زل سیوم با حاشیه صاعد اول در سیوم چنانکه مربع است
 اعنی ۴۴ چون مضاعف کنند و شش بر افزایند مبلغ اعنی ۱۳۴ مساوی
 پنج در هفت یا نه در یازده بود و اگر حاشیه اول در رابع نهند بر ضعف مربع است
 یا بدافزود و اگر در خامس و هجدهمین قیاس هر عددی چون رابع او را مضاعف
 کنند و شانزده بر افزایند مبلغ مساوی سطح حاشیه ثانی تا زل دو در رابع تا
 با سطح ثانی صاعد در رابع صاعد چنانکه ۱۲۸ باشد از زده اعنی ۴۴ مساوی
 چهار در شش بود یا ده در دوازده و اگر از طرفین صاعد تا زل دوم در پنجم ضرب
 کنند زیاده پست بود چنانکه ۱۴۸ مساوی سه در شش بود یا ده در شش و اگر
 دوم در شش ضرب کنند زیاده پست و چهار بود ۵۲ مساوی ده در شش
 بود و یا ده در چهار رده چو در ایما زیادت مضروب چهار درسی حاشیه بعیده باشد
 و اگر از طرفین سیوم در پنجم ضرب کنند زیاده سی بود و اگر سیوم در ششم ضرب
 کنند سی و شش بود و اگر در هفتم ضرب کنند چهل و دو بود چو در ایما زیادت
 مضروب شش باشد و رسمی حاشیه بعیده و علی هذا ادا م که بعد پس از این است
 المتقابلین از طرفین یکسان بود زیادت مضروب ضعف سیم حاشیه
 قریب بود و رسمی حاشیه بعیده با خواص اعداد متوالیه بر نظم طبیعی بدان کنه گوئیم
 هر جمله از اعداد متوالیه بر نظم طبیعی عده ان جمله یا فرد باشد یا زوج اگر فرد باشد
 هر اینه ان جمله را و اسطر باشد و ان و اسطر نیمه خواصی متقابل خود بود و
 ان و ان خواصی بستندی باشند از دو طرف قریب او باد و نهایت آن جمله
 چنانکه اگر جمله از یکی بود تا هفت و اسطر چهار بود و او نیمه مجموع سه و پنج و

شش یکی و هفت باشد و اقرب حواشی سه و پنج بود و بعد یکی و هفت و اگر زوج
 بود لابد آن جمله را دو واسطه باشد که مجموع دو مساوی مجموع سایر حواشی متقابل
 آن دو عدد بود چنان که از یکی تا هشت این جمله را دو واسطه است که چهار و پنج است
 و مجموع آن دو مساوی سه و شش و دو و هفت و یکی و هشت باشند و از پنج متر
 شد که مجموع حواشی دو متقابل هر عدد با هر دو عددی متوالی چون چهار و پنج یا غیر
 متوالی چون چهار و شش متساوی باشند و از خواص اعداد متوالی از واحدات
 که اگر یکی بر عدد اخیر افزاید و در نتیجه عدد اعداد ضرب کنند مبلغ مثل مجموع اعداد
 باشد چنانکه یکی بر هشت افزایند و در نتیجه هشت ضرب کنند سی و شش که حاصل است
 متساوی جمع اعداد ششگانه باشد و اگر یکی بر نه افزایند و در نتیجه نه که چهار و نیم است
 ضرب کنند چهل و پنج که حاصل است مساوی اعداد نه گانه بود و در خواص متوالیه
 واحد یا غیر واحد آن که چون طریق را از نتیجه عدد اعداد ضرب کنند مبلغ مساوی
 مجموع آن اعداد بود چنانکه متوالی از سه تا هفت را با هفت اعنی ده در دو و نیم
 ضرب کنیم حاصل اعنی بیست و پنج مجموع این اعداد بود و از خواص جمع این
 اعداد متساوی که تفاضل آنها با واحد بود یا بعد معین باز اعداد و هرگاه که از عدد شان
 یکی اسقاط کنند و باقی را در عدد تفاضل ضرب کنند و اول اعداد خواه واحد بود و
 خواه عددی از اعداد بر آن افزایند مبلغ عدد اخیر بود از آنها و چون آن عدد
 با اول جمع کنند و در عدد اعداد ضرب کنند و مبلغ را تضعیف کنند یا در نصف آن
 عدد ضرب کنند حاصل مجموع آن اعداد بود مثلاً ده عدد که اول آن سه بود و تفاضل
 پنج خواهیم که مجموع آن معلوم کنیم یکی را از ده نقصان کنیم و باقی را در پنج ضرب کنیم
 و حاصل را که چهل و پنج است با اول اعداد که سه است جمع کنیم چهل و هشت باشد و این
 آخر اعداد است پس سه بر آن افزایم و مبلغ را اعنی ده در نصف عدد اعنی

ضرب کنیم حاصل اعنی ۵۰ مساوی مجموع ان اعداد بود و اعداد ۱۱۳ ۲۳۱

۲۶۱ ۳۲۱ ۴۴۱ را در ده ضرب کنند و مبلغ اعنی ۵۰ را نصف کنند

همان باشد و اگر اول این اعداد را واحد فرض کنند آخر چهل و شش بع و مجموع ۵۰

۲۳۱ هرگاه که از واحد عدوی مستوی معکوس جمع کنند برین وجه ۴۴۱ ۳۲۱ ۲۳۱

۱۲۳ مبلغ نیست و پنج شود حاصل آنکه ضعف مجموع اعداد و با مقبل عدد اخیر

مثل مربع اخیر بود هرگاه که اعداد متوالیه را از واحد جمع کنند مجموع اول مثل و

نصفت اخیر بود و مجموع دوم ضعف اخیر مجموع سیوم ضعف و نصفت اخیر و مجموع

چهارم ثلث امثال اخیر و پنجم ثلث امثال و نصفت اخیر چنانکه ۱۲۰ سه بود و او ۲۰ و

شش بود و او ۲۰ و ۳ و ۴ ده و علی هذا چون خواهند که مجموع معلوم کنند یکی

بر سه ان مجموع افزایند تا عدد اخیر حاصل آید پس بنیز آن عدد نصف واحد یا

و حاصل در عدد اخیر ضرب کنند مطلوب ان بود مثلاً مجموع دوازدهم مجموع

یکی بر دوازدهم سیزدهم شد این عدد اخیر است پس بر نیمه سیزده اعنی شش و

نیم نصفی بر دوازدهم هفت شد معلوم شد که مجموع دوازدهم سبعة امثال اخیر است

و هفت را در سیزده ضرب کردیم نو دو یک حاصل آمد که مطلوب بود و از

خواص و آنکه مثلثانی اخیر است و مجموع دوم مثل و نصف ثانی اخیر و سیوم

او و چهارم ضعف و نصف او و علی هذا ۲۰ مثل سه باشد و او ۲ و شش

نصف چهار و او ۲ و ۳ و ۴ ضعف پنج و بعد ازین در خواص پنج و از شروع

کنیم و کوئیم از زوج و از ادمتوالی باعداد متوالی بر نظم طبعی مشار کنند در

تفاضل مقدار یه یعنی چهار عدد طبعی متفاضل بود واحد و از زوج و از زوج متوا

مفاضل اند با شنین چه هر زوجی را که واحدی بر و افزایند فرود شود و چون واحد

دیگر بر و افزایند زوج شود و علی هذا پس لازم آید که هر واسطه از افراد و از زوج

متوالی نصف جمله حاشی متقابل خود باشد چنانکه هفت نهم پنج و نه و نهم سه و یازده و
نیم یکی و سیزده و هشت نهم ۶ و ده و نهم ۱۲ و همچنین هر دو فرد با زوج متوالی یا
غیر متوالی نهم حاشی متقابل خود باشد چنانکه پنج و هفت نهم سه و نه و نهم یکی و یازده
بود و چهار و شش نهم دو و هشت نهم و چهار و شش باشد و این معنی مخصوص ضرب
و یازده است بلکه جمع اعدادی که متوالی باشد یک تفاضل شامل بود چنانکه یک
و پنج نهم ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ بود و این اعداد تفاضل نهم متوالی
اند و از خواص افراد متوالیه است که مجموع آن از واحد ایدام مرجع باشد چنانکه
مجموع یک سه و پنج و نه و مجموع یک و سه و پنج و هفت شانزده و دیگر آنکه
چون استعلام فردی کنند که در مرتبه واقع عدد آن مرتبه را مضاعف کنند و
یکی نقصان باقی مطلوب بود و چنان که اگر فردی هم خوانند از ضعف یکی نقصان
کنند و فردی همان خوان فردی هم بود دیگر آنکه احاد این افراد در ششم خود یازده است
چنانکه یکی در یازده پست و یک و سه در سیزده سی و سه در بیست و یک
چهارم بعد از اول مربعات ازین افراد مرجع بود و همچنین که چهارم واحد است و ششم
بعد از ثانی مربعات یعنی پست و پنج که ششم است بعد از نه و دو و از و هم بعد از ثانی
یعنی چهارم بعد از پست و پنج و علی هذا عدد در مرتبه مرجع از افراد در چهار ضرب باید کرد
و بعد از آن مرجع افراد متوالی بدین عدت شمرده تا مجموع مطلوب رسند دیگر
آنکه هر چند فردی فرد مساوی ضعف عدد مرتبه او بود یا یکی ایدام که میداد باشد
و الا یکی و اگر میداد یکی باشد چنانکه پست و پنج مساوی ضعف دوازده باشد یا یکی
و اگر میداد سه باشد چنانکه دوازده مساوی ضعف سیزده و الا یکی
و اگر میداد یکی باشد دیگر آنکه اگر افراد متوالیه را در جدولی مثلث برین صورت
ثبت کنند خودی که بحسب این وضع ظاهر شود چنانکه اعدادی که از واحد

ثالث اعني ۱۴۲۲ هست بود مساوی مربع چهار بار چهارم از خواص عدد زوج انکه
اگر واحدی از ان نقصان کنند و باقی عدد اول بود ان زوج مساوی اجزاء مربع
ان اول بود ان زوج مساوی اجزای مربع ان اول بود چنانکه چهار مجموع اجزاء
مربع سه و اگر سه از ان نقصان کنند و باقی اول بود ان زوج مجموع اجزاء ضعف
اول ان بود چنانکه سنبل اجزاء ضعف سه بود و هشت اجزاء ضعف پنج و ده اجزاء
ضعف هفت و بعد ازین ذکر از خواص انواع زوج و فرد یاد کنیم و انواع زوج
را مقسم داریم بدو آنکه هر عددی زوج الزوج که پیش از دو بود عدد کند و مربع زوج
الزوج زوج و همچنین مکعب و سایر منازل و ایل مضروب در زوج الزوج
ابدا زوج الزوج و از عدد زوج الزوج چون زوج اول چند از باقی زوج افز
بود چنانکه از هشت دو چند از باقی زوج افز و دو همچو شانزده که از دو چون دو
چند از باقی زوج افز و دو همچو سی و دو چون دو چند از باقی زوج الزوج ناقص بود
بواحدی ابدا و از خواص این اعداد انکه استخراج اعداد تمامه و محتایه و زاید
ناقصه باین اعداد ملکی کرد و ما طریق استخراج تمامه است انکه از هر زوج الزوج یک
یکی چند از ان که باقی عدد اول باشد از ان زوج الزوج مقدم ضرب کنند حاصل
تمام بود چنانکه از چهار یکی چند از ان باقی را در دو ضرب کنند شش حاصل بود
تمام است و از هشت یکی چند از ان دو هشت را در چهار ضرب کنند ۳۲ حاصل
اید و ان تمام است چه اجزای او منحصر بود در ۲۱ ۴۲ ۷۳ ۱۰۴ و از سی و دو
یکی چند از ان دو سی و یک از شانزده ضرب کنند ۴۹ حاصل اید و ان
تمام است چه اجزای او منحصر بود در ۲۱ ۴۲ ۷۳ ۱۰۴ ۱۴۵ ۱۷۶ ۲۰۷ ۲۳۸ و اما
مقایسه هر دو عدد بود که هر یکی مساوی مجموع اجزاء ان و دیگر باشد چنانکه ۳۲۰
۱۷۵۲ چه اجزاء اول منحصر است در ۴۲ ۱۱۰ ۱۴۵ ۱۷۶ ۲۰۷ ۲۳۸ ۲۷۹ ۳۲۰ نصف

اوست ۵ راج او و ۴ حتمس و در ۱۲ جری از یازده و آنچه
از پست ده اجزوی از پست و دو و ۵ جری از چهل و چهار جری از پنجاه و پنج و آنچه جری از دولیت و پست جمعی این اجرا مساوی ثابت و آنچه ثانی منقص است در ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ نصف اوست و لایق
او ۲۰ و جزوی و از ۷۱ و ۲ جری از ۲۸۴ و این اجز مساوی اولت و این دو عدد غیر این اجرا اندر تدرج اعدایان نمیکند و طریق استخراج متجانین آنکه از عددی زوج الزوج یکی کم کنیم و زوج ماقبل بران باقی افزائیم و زوج الزوج ماقبل هم از ان باقی نقصان کنیم اگر سه عدد که ازین سه عمل حاصل اند هر یک را اول باشند مضروب حاصل ثانی را در حاصل ثالث دوزوج الزوج ماقبل ضرب کنیم تا اصول متجانین حاصل آید بعد از ان مضروب ثانی در ثالث بمانی و مثلاً بشرط آنکه تعد اول باشد و زوج الزوج ماقبل ضرب کنیم تا اعظم المتجانین حاصل آید مثلاً از هشت یکی کم کردیم و چهار باقی افزودیم و دهم از باقی کم کردیم و ۱۱ حاصل آید هر سه اول پس مضروب یا زده و پنج یعنی ۸۰ را در آورده زوج ماقبل هشت یعنی چهار ضرب کردیم ۲۰ حاصل آمد پس ۱۱ و ۱۰ و ۹ و ۸ و ۷ و ۶ و ۵ و ۴ و ۳ و ۲ و ۱ باشد چون او نیز اول بود چهار ضرب کردیم ۲۸۴ حاصل شد و ما طبق استخراج اعلام کرده است که از عددی زوج الزوج یکی کم کنیم پس اگر نتوانیم اول کمتر از باقی بود و در زوج الزوج ماقبل ضرب کنیم و اگر ناقص باشیم اول بیشتر بود حاصل مطلوب بود مثلاً از هشت یکی کم کردیم هفت ماند اکنون آنکه اگر چهار را در سه یا پنج زنیم حاصل آید بود چه در اول حاصل و از ده بود و آنچه اجرا داد یعنی ۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

پس زوج و قدر زیادت و ایما مثل فصل باقی بود بر مضروب فیه و چهار در زیادت
 ز نیم حاصل اعنی ۶×۴ ناقص بود چهار اجرا و مختصر است در ۲۲۳۳۱۱۴۲
 و مجموع آن چهل و شش باشد و چنانکه زیادت مضروب فیه بر باقی پیش بود
 نقصان زیاده باشد و قدر نقصان و ایما زیاده مضروب بر باقی و بوجهی دیگر بود
 هرگاه که زوج الزوج را در عددی فرد اول ضرب کنند باید دید که آن زوج بر نصف
 فرد نصف و احد زیاده بود چنانکه زیاده دو بر نصف حاصل اعنی ۴ تمام باشد و
 اگر زیاده از نصف زیاد بود چنانکه زیادتی چهار بر نصف سه حاصل اعنی ۱ از آنجا
 و الا ناقص **نوع دوم** زوج الفرد بود و از خواصل و انت که رایج زوج عدد گند لا
 بعدی فرد زوج فرد عدد گند لا بعدی زوج و جزو زوجین سمی فرد بود چنانکه و از شش
 ثلث باشد و جزو فرد سمی زوج بود چنانکه سه از و نصف باشد و تولد او فرد و اولی
 بود و در دو پس تفاضل میان متوالیان آن چهار باشد **نوع اول** و آنکه چون
 دو جزو جمله این اعداد بود پس اگر از هر عددی زوج فرد بعدی سمی آن فرد بعد از آن
 عدد شماری بعد که منتهی شود که آن جزو از و درست آید مثلاً دو از شش ثلث
 بود سمی پس اگر از شش شماری منتهی شود بر بعد و او را ثلث صحیح بود و از دهن
 صحیح بود و از چهار ده صحیح بود و بعد از چهار ده بهفت مرتبه چهل و دو بود و او را ۲۴
 صحیح باشد **دیکر** آنکه دورا یا مرتبه سمی عددی مرتبه صحیح کنند مثلاً مرتبه بود چنانکه دو یا چهار
 اعنی شانزده بود و یا نهم اعنی ۳۲۴ سمی و شش و یا پانزدهم اعنی ۱۶۳۵ شصت
 و چهار و کو احد را مبدأ النظام این اعداد سازیم و شش اگر ثلث اعداد
 یا ماری که سمی مرعات بود صحیح کنیم اعداد مرتبه حاصل آید چنانکه با چهارم اعنی ۱۶
 شانزده بود و یا نهم اعنی ۳۲۴ سمی و شش و یا شانزدهم اعنی ۴۳۶ شصت و چهار
دیکر آنکه مضروب سمی هر مرتبه در تفاضل مراتب چون عدد اول نقصان کنند عدد آن

و چند آن که زوج مضروب اعظم بود قبول تنصیف در حاصل زیاده باشد و این پنج
باشد بقاضی است و درین اعداد از اید و ناقص تمام توان یافت اما تمام
همچو ۲۱ و هر باقی که بعد از او بود اما ناقص مثل ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و غیر آن درین اعداد و مربعات نیز باشد و توله
و اما از اید همچو ۲۰ ۹ ۱۲ و غیر آن درین اعداد و مربعات نیز باشد و توله
آن مربعات از ضرب اول از زوج بود در اول افراد یعنی دو در سه و تریج
حاصل اعنی شش و ثانی از ضرب همان زوج از زوج در ثانی افراد بود و
تریج حاصل اعنی شش و ثانی از ضرب همان زوج در ثانی افراد بود و
این اعداد از اید از زوج بود چه اگر از ضرب چهار در افراد متوالی توله
کرد و تقاضی سه و دو بود اینست آنچه ذکر خواص از زوج مهم بود اکنون
پایان کنیم که در دو که اول اعداد است از کدام نوع است شیخ در شفا آورده است
که بعضی کان بردند که در زوج الفرد است از آنجمله که در تنصیف منتهی و منتهی
و بعضی گفته اند زوج الزوج است چه در تنصیف منتهی یا واحد است و بعضی
گفته اند زوج الزوج و الفرد است معاد و مبداء هر دو و بعد از آن گفته
که نزدیک من است که زوج الزوج بحقیقه عددی بود که نصف او زوج باشد
و نصف هر نصفی از او که غیر واحد است زوج و زوج الفرد که نصف او فرد باشد
و فرد عدد باشد و واحد نیز بود از آنجمله که غیر منقسم است بمشاورین و
زوج چه عدد باشد و حق است که در تسمیه مناقشه میکنند و بعضی از متاخران
گفته اند که زوج اگر در تنصیف واحد منتهی شود زوج الزوج بود و الا اگر قبول
تنصیف بغیر از یک یا کنند زوج الزوج و الفرد بود و که زوج الفرد این طریقه
بصواب نزدیک تر است چه در از زوج الزوج شش و دو تا با سلسله اعداد
زوج الزوج از واحد منظم شود و احکام متناسب شامل گردد و اولی بود از آن

اور از وجع الزکر که در پنج واحد را فرد گرفتن بحقیقت مجازست چه فرد را چهار
 عددست چنانکه مشهور و متداولست و ذکر همه مجتمع الواحد شامل و احد
 نیست مگر بعد از آن خواهد که در مراتب اعداد افتد و بعد ازین در خواصل فواید
 فرد شرح کنیم و گوئیم در اصول معلوم شد که فرد با اولست یا مرکب و اول
 یا در نفس خود بود یا بتقاس با عددی دیگر و از خواصل افراد مرکب آنست که ثالث
 فرد اول یعنی سه مرکب باشند و آن نه است و همچنین که مرکب بود غیر
 سابع هفت و سابع سابع اولی غیر النهایه مثل ۲ و ۳ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و غیر
 زیاده الی غیر النهایه مثل ۳ و ۵ و ۷ و ۹ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۷ و ۲۹ و ۳۱ و غیر
 مرکباتی را که از منتظم است عد کنند اما اول آنکه نه است بنقص خود که فرد است
 و ثانی را که ۴ است نه فردی که ثانی اوست یعنی ثالث را که ۲۱ است
 هفت و علی هذا و همچنین پنج اول از مرکبات را ثانی نه است یعنی ۶ غیر
 اول عد کنند و ثانی را که ۴ است بنقص خود که ثانیست و ثالث را ثانی که ۲
 است و بهرین قیاس سایر افراد مرکبات را عد کنند **باب دوم در خواصل اعداد**
و از جهت اضافه که اثرانیت خوانند و مضاف را منسوب و مضاف
الیه منسوب الیه پس اگر منسوب مساوی منسوب الیه بود آن نسبت را
نسبت مساوات خوانند و اگر اعظم بود نسبت زیاد و الا ناقص و زیاده
یا بسیط بود یا مرکب بسیط آن بود که معدود منسوب الیه باشد چنانکه شش
یا دو مرکب غیر آن چنانکه شش یا چهار و بسیط ضعف بود اگر بعد در معدود
باشد همچو شش و امثال آن اگر عدد پیش از دو بود چنانکه شش یا دو و در ضعف
از امثال بود و بعد عدد مقید باشد چنانکه ثلث امثال باشد و اربعه امثال
و جماعتی از امثال اگر عد از زوج الزوج بود اصعاف گویند مقید بود

مذکور چنانکه هشت را یابد و اربعه اضعاف و شانزده را ثمانیه اضعاف و سه و دو
 راسته عشر ضعف و این اصطلاح صناعت موسیقی بود و مرکب آن باشد
 که از نسبت مساوات که انرا مثل گویند یا نسبت امثال یا نسبت جزو از ترکیب یافته
 باشد و مراد از اجزای آنست که پیش از جزو واحد باشند خواه دو جزو باشند و خواه
 بیشتر همچو مثل و نصف در ۲۲ و مثل و ثلثان در ۵۲ و ضعف و نصف در ۴۲
 و ثلثه اربعه در ۴۸ و نسبت بسیط سه نوعست نسبت مثل و نسبت ضعف و نسبت
 امثال در اصطلاح مذکور چهار نوع اضعاف نیز قسمتی بود در انواع نسبت مرکب پیش
 است و با اصطلاح مذکور هشت چه هر یکی را از نسبت بسیط یا جزو یا اخرا اعتبار یابد
 که در چنانکه مثل و جزو مثل و اجزا و ضعف و اجزا و امثال و جزو و امثال و اجزا و
 اضعاف و جزو و اضعاف و اجزا و امانت ناقص مخبر بود در دو جزو و اجزا و
 عادت چنانست که تغییر از آن برین وجه کنند که آنچه تحت فلانست از جزو و مثلاً
 بر آنچه زاید و جزو است و از اجزا بدینجهت تحت زاید و اجزا است و باشد که جزو را سی
 از امثال مستحق کنند بر تقدیر عکس مثلاً اسم یکی از پنج از اسم پنج استحقاق بخیزد
 و گویند خمس و در اسم یکی از یازده گویند جزوی از زیادت جزو از واحد باشد که اسم
 مضافات از ده ترکیب کنند چنانکه نصف سدس و یکی از ده و از ده از ده و نسبت مثل
 متفق شوند لکن سایر بساطت زاید متفق شود چه اولش ضعف بود چنانکه ۲۱ و دو و
 ثلثه امثال همچو ۱۲ و سیوم اربعه امثال همچو ۴۱ و چهارم حشتمه امثال همچو ۸ و علی
 هذا و اعداد هر یکی ازین سبب نامتناهی تواند بود چنانکه در ضعف طرف اعظم و آن
 که بقاوت اصغر قرار یگیرد باعداد برین نصف الی غیر النهایه متولد گردد ۲۱ و ۴۲
 و ۱۴۴ و ۱ و هر یک قیاس در سایر نسب و هر یکی از نسبت مرکب هم متفق شود مثلاً
 مثل و جزو را انواع بی نهایت بود بحسب خود چه اول آن مثل و نصف بود چنانکه ۲۱

و افراد افزاید امثال طریقین مزاید کرد درین سوال ۱۱۶۹۴۴ مثل و ثانی چنانکه
 و دیگر مثل و ربع چنانکه ۴۴ و همچنین بحسب لبی اعداد اعداد طبیعی متوجه کرد و در
 رسم کیم مربع ده و اعداد طبیعی از واحد در وسط و اوطولی و عرضی ثبت کنیم و در

۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	سایر خاتما
۲۰	۱۸	۱۶	۱۴	۱۲	۱۰	۸	۶	۴	۲	مضروب
۳۰	۲۷	۲۴	۲۱	۱۸	۱۵	۱۲	۹	۶	۳	و که مقابل این
۴۰	۳۶	۳۲	۲۸	۲۴	۲۰	۱۶	۱۲	۸	۴	خاتمه باشد
۵۰	۴۵	۴۰	۳۵	۳۰	۲۵	۲۰	۱۵	۱۰	۵	صورت نامحکم
۶۰	۵۴	۴۸	۴۲	۳۶	۳۰	۲۴	۱۸	۱۲	۶	نسب از این جا
۷۰	۶۳	۵۶	۴۹	۴۲	۳۵	۲۸	۲۱	۱۴	۷	نیک روشن
۸۰	۷۲	۶۴	۵۶	۴۸	۴۰	۳۲	۲۴	۱۶	۸	شود و بعد
۹۰	۸۱	۷۲	۶۳	۵۴	۴۵	۳۶	۲۷	۱۸	۹	سطر دوم ازین
۱۰۰	۹۰	۸۰	۷۰	۶۰	۵۰	۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	

سطر طول و عرض ضعف اعداد اول باشد و سیوم ثلثه امثال چهارم اربعه امثال و
 علی نه تفاضل زوج مذکور چه اید اطراف اعظم و اصغر هر یکی بقدر اول تفاضل باشد
 سطر سیوم مثل و نصف سطر دوم و تفاضل همچنین و چهارم مثل و ثلث سیوم و
 پنجم مثل و ثلث چهارم و زیاد است هر سطری بر مقدم یک مرتبه بود و در خانه
 اول و بدو در خانه دوم و سه در خانه سیوم بر ترتیب از اول و بر مقدم سه
 مرتبه در خانه اول و شش در ثانی و نه در ثالث و علی هذا و از خواص این جدول
 آنکه جملة اعداد قطریه ایند از زمین و اعلی جدول کنند مربع حاشیه بود و همچنین هر
 مربع متوالی چون چهار و نه متغیر که از هر دو طرف او افتاده باشد چون شش و نه
 زیاده باشد و چون در اینجا مجموع این دو مربع باقیمانده است درین مثل است

پس ضعف مجموع مربعین الا واحد همان مربع بود و ضعف مجموع متغیر با واحدین
 و نیز مضروب در هر مرتبه از سطر در مرتبه دیگر آن سطر و دیگر مثل حاصل همان
 مرتبه بود از مضروب نیز در همان مرتبه از مضروب بیگانی مثلاً ثانی اول در
 خامس ابع اعنی ۲ در ۲ مثل ابع ثانی در خامس اول اعنی ۸ هر در ۵ بود و نیز
 مضروب هر عددی از سطور قطری در عدد دیگر از همان سطر مضروب طرفین
 قطری دیگری بود متقاطع قطر اول بودی که هر دو صلیب مربعی شوند چنانکه یکی در صد
 مثلاً ۵ در ۵ بود و شش در پست ۱۰ در ۱۰ و علی هذا القیاس این چند خاصیت
 از خواص جدول بر سبیل استطراد گفته شد اکنون گوئیم بعد از نسبت مثل و جزو
 نیست مثل و جزء بود و مثل و اجزا یا لمخص بود یا غیر لمخص از آن بود که بخرد که
 نیز و مختصر تر از آن اجزا از و لقبه توان کرد چنانکه مثل و ثلثان ۳ و غیر لمخص
 آنکه بخرد یا اجزا از آن اجزا از و لقبه توان کرد مثل و ربعین ۴ که از آن
 لقبه مثل و نصف توان کرد و همچو مثل و اربعه اربعه ۴ که لقبه از آن بمثل و
 خمس توان کرد پس اگر لمخص شرط بگیرد این نسبت مبتدی باشد از مثل و
 ثلثان ۳ و بعد از آن مثل و ثلثه اربعه ۴ و دیگر مثل و اربعه اتماس ۵ همچنین
 نیز اید طرفین اما احتیاج دارد و اما اعظم متعین شد نسبت جمله اعدادی که در ترتیب
 واقع باشند میان اعظم طرفین و آنچه زیاد باشد یا صغری یا احدی یا اصغر
 دیگر بود مثلاً یک نوع اول در مخرج مثلاً در نوع مثل و اربعه اتماس ۵ و نسبت
 که واقع اند میان شش و نه لقبه از ایشان بمثل و خمس و مثل و ثلثه اتماس
 کنند و نوع دیگر باشد مثلاً یک یا نوع اول در مخرج اعنی ۵ اما بسیار باشد که
 اعداد مذکور با صغیر لمخص بود چنانکه نسبت ۴ که مثل و سدس است و غیر لمخص
 لقبه از آن بمثل و ثلث میتوان کرد همچنین ۹ که مثل و ثلثه اسد است غیر لمخص

چنانچه از آن مجمل و نصف میتوان کرد باب سیوم در خواصل اعداد از جهت شکل با اشکال
 چون تالفت اعداد و تولد آن از احاد است پس اگر واحد را در کتابت بصورت
 مشابه صورت مقادیر تصویر کنند اعداد را خطی وسطی و جیبی خوانند اما اعداد خطی آن
 بود که در صورت کتابی بزرگ یک صف مستوی رسم کنند برین صورت ۰ ۰ ۰ ۰ ۰
 و جمله اعداد خطی توان بود و اما سطحی اعداد تواند بود که از تالفت احاد آن
 بصورت کتابی صورت مشابه سطحی حادث گردد و اول مسطحات اعداد مثل است
 و آن اعداد بود که احاد آن را بصورت مثلثی مساوی الاضلاع ثبت توان کرد و
 اوایل آن سه بود برین صورت ۰ ۰ و ثانی ششج اضلاع مثلث و خطی که تالی بود عدد
 سابق بود برین شکل اضافه کنند بصورت سابق متولد کرد برین صورت
 ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ چون عدد خطی که تالی بود عدد سابق بود برین شکل اضافه کنند
 مثلثی که ثانی آن بود حادث شود برین صورت ۰ ۰ و ازین استقرا
 معلوم شود که مثلثان از جمیع اعداد متولد از واحد ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ متولد گردد و اول
 آن بود پس شش برین وضع مثلث اول و بود و وضع مثلث دوم سه و
 علی هذا پس مثلثی بر مثلث سابق بعد وضع خود زیاده بود و وضع هر مثلثی بر
 ترتیب او بود احدی زیاده و چون رتبه معلوم شد و خواهند که ضلع او معلوم کنند
 یکی بر عدد رتبه افزایند مثلا وضع مثلث دهم زیاده بود و علی هذا اگر واحد را از
 مثلثان گیرند عدد اضلاع مساوی رتبه بود لکن اگر چه واحد بالقوة مربع و کعب
 بود اما مثلث و مربع باعتبار شکل بود نه بقوت و نه بفعل هر مثلثی از ضرب مبلغ آن
 زیاده واحد بعین عدد رتبه او از واحد حاصل کرد و مثلا مثلث خامس از ضرب
 شش در پنج بود و حاصل پنج و مثلث سابع از ضرب هشت در نینف و حاصل
 ۳۶ و بعد از اعداد و مثلث اعداد مربع بود و صورت آن از اعداد خطی متولد

مراسم شود که عدت آن خطوط مساوی عدت احاد هر خطی بود و احاد را
 آن بر ترتیب اعداد طبیعی و اولش دو باشد مربع آن برین صورت $\begin{smallmatrix} \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ \end{smallmatrix}$ و ثانی
 سه و مربعش چنین $\begin{smallmatrix} \circ & \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ & \circ \end{smallmatrix}$ و ثالث چهار و مربعش $\begin{smallmatrix} \circ & \circ & \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ & \circ & \circ \end{smallmatrix}$ و اید اعداد
 این مربعات مساوی احاد ضلع بود چنانکه در مربع $\begin{smallmatrix} \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ \end{smallmatrix}$ دو احاد
 چهار بود و در سه احاد نه و در چهار شانزده و علی هذا و چنانچه مثلثات متوالی
 از مجموع اعداد صغری بود استوار شود مربعات متوالی از مجموع افراد طبیعی یا واحده
 متوالی شود چنانکه یکی با سه چهار بود و آن مربع اولست و یکی با سه یا پنج نه آن مربع
 ثانیست و علی هذا فی الجمیع چون اعداد طبیعی را از واحد تربیت مستوی معکوس جمع
 کنند حاصل شود مربع نه یا نه بود چنانکه $1+2+3+4+5+6+7+8+9=45$ مربع اول و این طریق را در
 انشاء مربعات مرتفعی کنند و حاصل او آنکه مجموعی هر اعدادی متوالی که با مجموع
 کم از آن اعداد باشد بر سه اخیر مربع بود و هرگاه که خبر مربعی در خبر مربعی دیگر ضرب کنند
 آن با هر دو مربع جمع کنند مصلحی مربع بود چنانکه اگر سه را در پنج ضرب کنند وضعه آن
 یازده و بیست و پنج جمع کنند مصلحی اربع $3 \times 5 = 15$ مربع بود و خبر را و مساوی مجموع آن خبر باشد
 و بعد از اعداد مربع اعداد مختصری دو اول از پنج باشد برین صورت $\begin{smallmatrix} \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ \end{smallmatrix}$ و
 ضلع آن دو بود و صورت محسبات از صورت مربعات اضلاع مختصر است
 و بعد از یک یک ضلع آن را از اضلاع چهار کانه قاعده مثلثی سازند و آن
 صورت مربع باین مثلث تمام کنند مثلاً صورت $\begin{smallmatrix} \circ & \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ & \circ \end{smallmatrix}$ محسبات
 ثانی چنین باشد $\begin{smallmatrix} \circ & \circ & \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ & \circ & \circ \end{smallmatrix}$ و عدد آن دوازده و صورت $\begin{smallmatrix} \circ & \circ & \circ & \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ & \circ & \circ & \circ \\ \circ & \circ & \circ & \circ & \circ & \circ \end{smallmatrix}$ و عدد
 آن بیست و دو و پوشیده مانند که آن محسبات مساوی الاضلاع نبود بلکه آن
 دو ضلع که لیب مثلث حادث شود کوتاه تر بود و محسبات از مجموع اعداد متوالی
 بتفاضل سه سه متوالی کرد و ترتیب آن اعداد چنین بود $1+2+3+4+5+6+7+8+9+10+11+12+13+14+15+16+17+18+19+20+21+22+23+24+25+26+27+28+29+30+31+32+33+34+35+36+37+38+39+40+41+42+43+44+45+46+47+48+49+50+51+52+53+54+55+56+57+58+59+60+61+62+63+64+65+66+67+68+69+70+71+72+73+74+75+76+77+78+79+80+81+82+83+84+85+86+87+88+89+90+91+92+93+94+95+96+97+98+99+100$ و

چنانکه هر مربع از مثلثی در رتبه او با مثلث ماقبل متولد گردد در هر محسبی از هر مربعی در رتبه
 او با مثلثی که رتبه پنج احدی کمتر بود متولد گردد چنانکه محسب دوم از مربع دوم و مثلث
 اول و محسب سیوم ۲۲ از مربع سیوم ۱۶ و مثلث دوم پس هر محسب از رتبه مثلث
 مجتمع گردد یکی در رتبه او و دو بود احدی و ترتیب محسب مثلثی بود مساوی در رتبه و
 صنف مثلث ماقبل و چون خواهند که عدد محسب معلوم از رتبه بدانند اگر رتبه آن
 گرفته باشند از عدد در رتبه یکی کم کنند و در سه اعنی تفاضل اعدادی که محسبات
 جمع حاصل میشود ضرب کنند و در بر آن افزایند در نصف عدد در رتبه ضرب کنند
 حاصل عدد محسب بود مثلاً محسب پنج را از چهار یکی بپندارند و سه در سه ضرب
 کنند و دو بر آن بنویسند زده شود در نصف عدد در رتبه اعنی دو ضرب کنند حاصل ۲۲
 محسب پنج بود و بعد از محسبات مسدسات باشد و اول آن شش بود و صورت
 او از مربع احدی بعد از آنکه از دو جهت متقابل به و مثلث تمام کنند بر مثال محسب که
 بمثلثی تمام کرده اند مرتب شود $\begin{smallmatrix} & & & & & & \\ & & & & & & \\ & & & & & & \\ & & & & & & \\ & & & & & & \\ & & & & & & \\ & & & & & & \end{smallmatrix}$ و مسدسات از جمیع اعداد متفاضل بجمعا
 حادث شود همچو $\begin{smallmatrix} & & & & & & \\ & & & & & & \\ & & & & & & \\ & & & & & & \\ & & & & & & \\ & & & & & & \\ & & & & & & \end{smallmatrix}$ پس مسدساتی پانزده بود و ضلعین صورت
 $\begin{smallmatrix} & & & & & & \\ & & & & & & \\ & & & & & & \\ & & & & & & \\ & & & & & & \\ & & & & & & \\ & & & & & & \end{smallmatrix}$ و مسدسات ۲۸ و ضلعین چهار و در این ۴۶ و ضلعین ۴ و قس
 ۴۶ و ضلعین ۴ و علی هذا و چون محسب را با مثلثی که در رتبه از محسب حاصل آید چنانکه اگر
 محسب چهارم را ۴ با مثلث سیوم جمع کنند مسدسات چهارم حاصل آید و چون هر محسبی
 مثل آن رتبه بود با مثلث ماقبل پس هر مسدسات مثلث آن رتبه با مثلث امثال
 قبل و همچنین هر مسدسات مثلث آن رتبه بود با ربعه امثال مثلث ماقبل و هر شصت
 مثلث آن رتبه و محسب امثال مثلث ماقبل و از اینجا گفته اند که تولید همه اشکال عددی
 از مثلثات است و چون خواهند که از مثلثات تولید شکلی کنند سه از این اشکال
 و مثلثی که در رتبه آن شکل بود با مضروب مثلث ماقبل در باقی جمع کنند حاصل شکل

[illegible]

جذر حاصل اید همچو صد از ده بران قاعده و دیگر آنکه احد الاطوال مخالف بود پس اگر کمتر
 بود از البقی خوانند و از جمیع مراتب بکثر از عدد جذر حاصل اید همچو ۱ یا ۲ از ۱۰ و
 اگر زیاده بود از آن عددی خوانند ۳۲۲ از چهار و اگر اطوال هم متفاوت اند از آن
 اجتنبی خوانند و زیاده و کمتری گویند و اگر مسطح اصغر مجسم عددی دایره باشد
 مجسم را مستدیر خوانند چون پنج در پنج در بیشتر از پنج و دایره عددی باشد که چون
 در ضرب کنند باز اید همچو پنج و سنبل و بعضی پنج را گری خوانند چه او را چون
 در مربع خود ضرب کنند ۲۴ حاصل اید مربع یا مکعب باز اید همچنین یا سایر
 منازل پس حفظ نفس خود با عشر است می کنند و ازین جهت کوفی بود **باب**
چهارم در اقسام مناسبات و خواصی که بعضی از متقه بان مناسبات را است قسم
 ششده اند و بعضی برده اقتصار کرده و چون این موافق سایر قدماست مانیز برده
 اقتصار کنیم که در اقسام دیگر فایده که آنرا اعتبار توان کرد نیست **وجه اول است**
 که اعداد متفاضل باشد یک مقدار و آنرا تناسب عددی خوانند **وجه دوم آنکه**
 او تناسب بود با افعال ثانی همچو ثانی با ثالث چنانکه ۲ با ۴ همچو ۱ با ۲ و این را
 تناسب هندسی خوانند و این دو وجه در اعداد و غیره با هم جمع نشوند که هرگاه که
 متفاضل باشد یک مقدار هر این نسبت اعظم با اوسط ثانی نسبت اوسط بود با
 اصغر مثل این و در تناسب هندسی قطعا تفاضل اعظم بیش از تفاضل اصغر
 بود و در تناسب عددی متساوی **وجه سیم** آنکه تفاضل اعظمین با تفاضل اصغرتین
 همچو طرقت اعظم بود با طرقت اصغر چنانکه ۱۲۸۹ چه فضل ۱۲ بر ۱۱ یعنی ۴ فضل
 ۱ بر ۶ یعنی ۲ چنانکه ۲۱۲۸۹ بر نسبت ضعف بود همچو ۱۱ با ۲ و آنرا تناسب تالیفی خوانند
 بنا بر آنکه اشتغال بدین در صناعت موسیقی که آنرا صناعت تالیف خوانند بسیار بود و
 اصل مناسبات این سه قسم است و بواقی را بر سبیل تنظیم فن ایراد کرده اند و آنرا

خواص نسبت عددی است که ابد اسطح طرفین که از مربع واسط بود مربع تفاضل
 اعداد و چنانکه ضرب ۷۲۳ مضروب سه در ۱۱ اعنی سه سه از مربع هفت ۴۹ بقدر
 مربع فضل اعنی ۴ کمتر بود از خواص نسبت بندی آنکه واسط جذر سطح طرفین بود
 از خواص نسبت تا لایق آنکه مضروب مجموع طرفین در اوسط همچو ضعف مضروب
 ۴ در ۱۱ بود اعنی ۷۲ و دیگر آنکه مضروب واسطه در اعظم ضعف مضروب او بود
 در اصغر چنانکه ۸ در ۹۴۱۲ ضعف ۸ بود ۹ بود ۴ و چه چهارم آنکه تفاضل
 اصغریین با تفاضل اعظمین همچو اعظم بود با اصغر چنانکه ۴۳ تفاضل اصغریین
 ۲ و تفاضل اعظمین اول نسبت ایشان نسبت ۱ با ۲ و چون وضع این تناسب
 برعکس مناسب تالیف است اثر امضاده خوانند و طریق استخراج اوسط آن
 تفاضل طرفین را در اصغر ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت کنند
 و خارج را از اعظم بقدر آن چنانکه ۱۲ و ۲ را طرفین وضع کنیم و تفاضل را اعنی ۱۰
 اصغر ضرب کنیم و حاصل را ۱۱ اعنی ۸۹ بر طرفین اعنی ۲۲ قسمت کنیم بر ۷ خارج را
 اعنی ۱۲ از ۲۵ که طرف اعظم نقصان کنیم ۱ که ان اوسط مطلوب است مانند چنانکه
 تفاضل میان او و اصغر که ۴ است با تفاضل میان او و اعظم که سه است
 ان مثل و نشان بود همچو نسبت طرف اعظم است با اصغر و چه پنجم آنکه نسبت
 اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل با اصغریین با تفاضل اعظمین ۲ ۴ بود و از
 خواص این قسم است که ضرب اعظم در اوسط ضعف ضرب اوست در
 اصغر و این خاصیت عام نسبت بل مخصوص است بد آنکه اوسط ضعف اصغر
 بود و چه ششم آنکه نسبت اعظم با اوسط نسبت فضل اصغریین بود با فضل اعظمین
 چنانکه ۴ و از خواص و آنست که نسبت مثل و غیره بود و اوسط محذور بود و اگر
 جذر و اوسط از این مبالغ طرف اعظم بود و چه هفتم آنکه نسبت تفاضل طرفین ۱

چون نسبت اعظم بود با صغر همچو ۹۸۴ و به هشتم انکه نسبت اعظم همچو ۹۸۴ با صغر
 چون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اعظمین و به نهم انکه نسبت اوسط با صغر
 چون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اصغرین همچو ۷۱۴ و به دهم انکه نسبت
 اوسط با صغر چون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل عظمین چنانکه ۸۶۳ و به یازده
 بیان این اقسام باطنی محتاج بود اما بنا بر رعایت شش شرط مذکور از ان اعراض
 نمودیم و الله اعلم بحقایق الامور ه ط

فن چهارم علم موسیقی

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقاله سیوم از قسم دوم از کتاب فایده
 علم موسیقی که ان عبارتست از معرفت الحان و انچه الیام الحان بدین بود
 و بدان کامل شود و این صنعت به قسم شود اول نظری که عبارتست از حصول
 معانی این علم از موضوع و مبادی و مسایل دوم صنعت اداء الحان
 بقصوت انسان یا آلات سیوم صنعت تالیف الحان و این هر دو قسم را علمی
 خوانند و موضوع موسیقی نظری الحانت و هر چه منسوب بالحان شود و از انچه
 تالیف بدان موقوف بود و الحان بدان اکتل شود و مبادی او بعضی از علوم متعارف
 بود و بعضی از طبیعی و بعضی از هندسه و بعضی از عدد و این علم را فیه غورش حکیم بر آن
 اورد و گویند سبب تنبیه او بدین علم ان بودیشی بنواب و بهر که شخصی پیش او امد و
 گفت فردا یا زرا آهنگران و در بعضی روایات ندافان گذری کن تا سری از
 اسرار حرکت بر تو مکشوف گردد و چون پدیدار شد و وقت سحر بود برخواست و بدانصوت
 گزید که در دران بازار تردد می نمود و در اندیشه کشف آن سر میبود که اوازی را که
 از مصداق آن دو جرم ثقیل میشنید یا هم نشنیدی میداد تا از ان مناسب لذتی در یافت

و از اینجا بگوشت رفت و سوی در دیان گرفت و بر ناختن او را بجنبانید و از اینجا
 بیرون آمد اما ضعیف بود پس ترا با بریشتم بدگر دو در استخراج آلتی که بر شیم
 بر اینجا بند که میکرد تا روزی در دامن کوی میرفت سنگ بشقی افتاده بود پسیده
 پوست بر روی کاسه باقی مانده چون باد در تخی و لیت آن می افتاد و اری از اینجا
 بیرون آمد آنرا برداشت و اصلاح بطر ساخته و دشته بر ولایت و در تکمیل و تعمق
 آن سعی نمود تا بحال سید و ما انچه خلاصه این فن باشند در پنج باب ایراد کنیم **باب**
اول در صوت و لواحق آن مشتق از چهار فصل **فصل اول در تعریف صوت و کیفیت**
صدوت او بدانکه صوت که یقینی است که لذت آسماع شود و لذات آسماعیت حاصلست
 و نقل و چهارست و خفایت و غیر آن خارج شوند چه اینها کیفیات مسموعه اند اما
 تنقیص صوت مسموع شوند و سبب سماع او بحسب آنکه مادی یا بی مادی جمیع بیابان طب
 است و مراد از مخرج امر است که حاصل میشود از صدی بعد صدی و سکونی بعد
 سکونی و سبب مخرج با مسماعی عقیف است که از اترق خوانند یا تفریق عقیف که از
 قلع خوانند و صوتی که درین فن مستعمل است قرعیت و حکیم کامل ابو نصر فارابی
 رحمة الله گفت از اجسام بعضی آنت که چون جسمی دیگر تراحم او کرد یا بمقاوت
 کند بلکه متفاوت او کرد یا بد آنکه با هم نبود متفرق شود همچو پشم و پنبه یا بد آنکه متخلف
 شود یا تراحم بحال خود حرکت کند همچو آب و سایر مایعات یا بد آنکه متخی شود از
 تراحم و یا او بجهت حرکت او مشابعت کند و چون بحسب این احوال مقایست
 نباشد لا جرم در جسم مزجوم صوت محسوس نشد و بعضی دیگر آنکه چون جسمی تراحم او
 کرد یا بمقاومت نماید مانند اجسام صلب و قوی که قوه تراحم از خود مزجوم ناقص
 بود و اینجا اگر قوی افتد شاید که صوت محسوس افتد و گفته است که قیاس عبارت
 از تراحمست جسمی صلب جسمی دیگر صلب را چون حرکتی تراحم او نماید و بعد از آن نفع

که گاه بود که چون هوا بمثل تازیانه وقع کند از دهنها و آوازی محسوس شود و **وصفی الدین**
جله که در رساله شریفه برین سخنان اشکال چند ایراد کرده است **اول** آنکه لفظ **تازیانه**
 میکند که صوت مخصوص خرچوم است و در آن زراحی و نه چنین است چه آوازی
 که از مزاحمت و در سنگ مسموع افتد در آن زراحی و نه چنین نسبت آن یکی از آن
 اولی نباشد از یک نسبت او بیکدی **دوم** آنکه واجب نیست که وجود قارع و خرچ و
 و عدم آنرا شرط وجود و عدم صوت سازند یا که هرگاه جمعی مصادم جمعی دیگر شود
 میان ایشان مقادمت باشد صوت مسموع شود و اگر نباشد نشود خواه یکی یا
 هر دو منفرد یا مخلوق یا متضاد شوند خواه نشوند چه گاه بود که اخلاف سبب وجود
 صوت بودند چنانکه در صوت خرچ و گاه باشد که مخلوق و منفرد نشود و مقادمت وجود
 باشد و صوت نباشد **سیوم** آنکه شرط نقصان قوت زراحی از قوت مزخوم در
 وجود و صوت مسطور نیست چه شاید که هر دو قوت ملتاوی باشند و شاید که
 مزخوم کمتر بود همچو سنگ و آب و هوا و صوت موجود شود **چهارم** آنکه تعریف
 فرج بر وجه مذکور مناقض است که گفت از فرج تازیانه مر جوار اصوات حادث شد
پنجم آنکه آواز او یعنی آوازه تازیانه در هوا اوج نیست بلکه بمجاومه تازیانه است
 یا هوا و بسیار بود که در هوا بحسب اختلاف مهب متضاد میشوند و از تضاد
 او از حادث شود **ششم** آنکه شرط مزاحمت از حرکت در تعریف فرج نکرار
 محض تحصیل حاصل است و مزاحمت آلات از حرکت صورت بنهند و اگر بمجا
 مزاحمت مصادمت کفقی ازین شرط مستغنی شدی چه هر مصادمتی مزاحمت
 باشد بدون عکس چه مزاحمت شاید که بعد از محاسن افتد چنانکه سنگی را بسکون
 محاسنی گردانند و چنانکه منتهی صوت در مصادمت نکرده و بنا بر آنکه سبب حادث
 صوت بنا بر تقریر او آنست که هوا میدی قارع و مقروح بسبب مزاحمت ایشان

منقطع گردد و از مقام خود بسبب عطف با طراف همد و هر جزوی از ان هوایب سرعت
 حرکت جزوی از ان هوایب که محاسن است صدم کنند و همچنین مرئی ثالث را در
 ثالث رابع را تا ان انضمام جزوی از ان هوایب که محاسن طایفه سامعه است منتهی شود و
 عصبه مغز شود در سامعه از انضمام ان جزو تا اثر گردد و قوت سامعه ان را
 درک کند و این ادراک بسبب موج هوایب جمیع جهات تو اندر بود **و اولی الامر**
 که اسناد صوت بحسب عرف بزخم از انجنت کنند که تاثیر زخم در مزخوم پدید
 شود چنانکه تاثیر ضارب در مغز و بیهوشی که چون زخم در ابریشم زخم است
 و در طاس شکلی که در ان اندازند و شباهه ان و در تازیانه حرکت در حلق و ناله و
 هوایب و قوت بصوت مزخوم ابریشم و طاس و اخراج و اندرون نای ولی **و اولی الامر**
 لاجرم اسناد بزخم کنند و تحقیق این قول موقوفست بر آنکه کیفیت صوت اول
 در جرم مزخوم پدید آید و بعد از ان در هوا و اجزای بادل در هوا و بعد از ان در حیز
 و هر چند هیچ یک ازین محقق نیست اما بواسطه آنکه تاثیر در مزخوم ظاهر میشد عرف
 اسناد بزخم کرد و چون در دستک مصادم یکدیگر میزنند نسبت آواز یکی اولی باشد
 از یک دیگری تا بر آنکه هر یکی از ان مزخوم اندر بوجی و زخم بوجی و عجب بر آنکه
 او نیز همه جای اسناد صوت بزخم کرده چنانکه گفت و اما حدوث النغم فی الاول
 اما حدوثها فی الالات ذوات النغم و اما حدوثها فی المخلوق الانسانیه ومع هذا
شیخ ابی نصر فارابی انکار کرد و جواب از دوم است که اگر ان ملاقات مزخوم یکی
 از دوجو مذکوره مقدم زخم تا بشود در صورت ندرت و حدوث حادث نکرد
 و گویند که مزاحمت بمقاومت نباشد چنانچه مزاحمت و قوتی مستلزم مقاومت باشد که نمی
 مزخوم باشد فاع یا اخوات او بسبب حرکت زخم بوده باشد و فوق عقد التماس
 اگر بسبب حرکت زخم و قوت او نباشد بلکه نمی مزخوم آن ملاقات بسبب حدوث

مبدأ میلی بود در مزحوم بجهت که حرکت زاحم بان جهت بوده اند قاع او بسبب تکلفی و
 انحراف بسببی دیگر زاحمت بود و بمقاومت و حیثیت منته صوت نباشد و آنچه گفت
 شاید مقاومت باشد و صوت نباشد چه شاید مقاومت بعد از تماس اتفاق افتد و
 چه صوتی نکند موجه نیست چه بناء کلام بر مقاومتی است حال الحاسه بر بجهت است
 که فارابی میگوید که مقاومت حال الحاسه از صوت منفک نیست و او میگوید که
 مقاومت بعد از تماس است ان صوت منفک و میان این دو سخن منافات است
و از سیم آنکه اگر قوت زاحم زیاده از قوت مزحوم بود بان معنی که مزحوم لا آن الحاسه
 مقاومت باز زاحم اصلا ممکن نباشد بنا بر آنکه چون تماس او شود او در حرکت متبایه
 او بمقاومتی یا خود آن الملاقات نتیجه او کند صوت صورت نمیدارد و اما آنکه هر
 دو قوت مساوی باشند یا قوت مزحوم کمتر و صوت حادث شود ان بسبب متبایه
 باشد که میان ایشان آن الملاقات واقع شده باشد و ان بدون قوتی صورت نه
 بند و فارابی منکر این معنی نیست چه او نیز گفته است که اینجا اگر قوتی اتفاق افتد
 شاید که محسوس افتد و عدم صوت بر تقدیر عدم مقاومت و وقوع است **و از پنجم** آنکه میان
 تعریف و حدوث صوت از قوع تا زمانه مرهوار امشافاتی نیست چه مراد فارابی
 از صلایت او آنکه مراد او ان نیست که صوت در هوا بی قارعی باشد بل مراد است
 که صوت در هوا بی قری که غیر هوا باشد یا نه **و از پنجم** آنکه لا نسلم که زاحمت ان از
 حرکت صورت نه بند و عجب در آنکه گفته است مرصاومتی که زاحمت باشد ان
 از حرکت و لا یعکس و اندیشه نگرده که این سخن وقتی درست آید که مراد بمقاومت
 زاحمت از حرکت بود و الا زاحمت اخض شود از مصادمه **فصل دوم** در تقسیم ابوجی
 فارابی گفت التقیه صوت و احد لایب زمانا و اذ قدر محسوس شیخ ابوجی گفت
 التقیه صوت لایب زمانا علی حدنا من الحده و النقل بعضی متاخران برین تعریف

این قید زیادت کرد که محبوب الیه طبعاً و صاحب شرفیه گفت اخیراً اعتبار نکنند این
تعریف مانع نیست جمیع صورت از حده یا نقل عاریتی نتواند بود زیرا که صوت مثبته
بیولی است و نقل یا حده بهیچ صورت که موجود نشوند الا سمع و باشد که صوت بر مظهر
از حده یا نقل زمان لبث کند و مع ذلک نفعه باشد بهیچ صورت جمعی که انرا بر سر و
کشد که او را قسطی از حده یا نقل بود و بحسب زمان کسیدن مستلزم لبث باشد
و باتفاق انرا نفعه گویند و قید اخیر را اعتبار کنند جامع باشد بهیچ بسیار بود که امکان
از حلقی در غایت کرامت بهیچ حلق مستعداً سماع افتد و باتفاق انرا نفعه خوانند یا آنکه
محبوب الیه بالطبع نیست و بعد از آن گفته که هرگاه که دو صوت مختلف در حده یا نقل
استماع افتد که ادراک تفاوت مقداری میان آن ممکن باشد چنانکه ارباب اشیاء
بسماع نفع حکم کنند که یکی از آن دو را بدست برد دیگری و در حده یا نقل بنصف باشد
یا رابع یا نصف یا غیر آن از نسبت این خرم کنند و الا نه و بنا بر این در تعریف نفعه کفشد
صوت ممکن ادراک تفاوت الکیه من نقل او حده یا نقلیه الی الاخر من حیث
هو کذلک **و جواب** از آنکه گفت تعریف مانع نیست الت که حصول نفع صورت
نمیدد الا که از اینها ترجیحی هر سوای یا هوای در جمیع ششوط آنکه جمیع تصحیفی پس
باشد بهیچ را که بر روی زمین بکشند از آن دو نوع از صورت حادث شود یکی طبیعی
که حادث شود از انفصال او از اجزاء زمین آنآقا بعد از اتصال او بر آن چنان
که دست چنایط عند القبل چون بر خط میگذراند حادث شود و این نوع از مبحث
مانیت چه بحث مادر صوت قرعیت و دوم آنکه حادث شود از صدم او و تصاریر
زمین را و این نوع اگر چه قرعیت اما هم از مبحث خارج است چه بحث مادر صوت
قرعیت که او را امکان لبث باشد و درین امکان لبث نیست بلکه جسم مجرد و چون
قرع بعضی از تصاریر پس کند اگر مقرر در هوا متحرک شود و بسبب حادث نفعه کند و الا نه

و اگر قاع که جسم محرز در دست از اجسام متمیز باشد هرگاه که قاع بعضی از تصاریف کن و قاع
 در استحقاق و عدم آن مختلف باشد متمیز نشود و احداث نفقه نکند تا بر آنکه
 لبث بر حدی معین از حدیث و نقل نباشد و اگر تصاریف قنایه باشد متمیز نشود و
 احداث نفقه نکند **و جواب** از آنکه گفت تعریف جامع نیست است که مراد از محبوب
 الیه یا الطبع آن نیست که نسبت با جمیع طبایع باشد در جمیع از منته و الایح نفقه محبوب الیه
 یا الطبع نباشد هر چه لحنی نباشد که نسبت با بعضی طبایع یا در بعضی اوقات مستکبر نباشد
 بل مراد است که فی الجمله یعنی با بعضی طبایع یا در بعضی اوقات مستکبر نباشد چنانکه گویند
 سماع و وقایع محبوب الیه یا الطبع اند الحان حلون مستشقه محبوب الیه یا الطبع اند
 اما که اهمیت جهت استیلا و فضل است بدان چه از لذت و این منافی آن
 نیست که محبوب الیه یا الطبع باشد فی الجمله و آنچه گفت هرگاه که در صوت نباشد
 تا آخر در آن نظر است چه او را مکان و در آن اکسین الصوتین بر وجهی که متراض
 تعیین آن کند شرط نهاده است در جرم بدانکه هر دو نفقه اند و ما بخرم میدانیم که بعد
 که بر نسبت ثلث و عشرین است الی عشرین از اینهاست که هیچ یک از خداق اهل
 صناعت تعیین آن توانند که در فضلا عن غیرهم با آنکه هر دو نفقه اند و خیسند نفقه
 او نیز جامع نماید **فصل سیوم در اسباب حدة و نقل در نفقه و کیفیت حدوث نفق** از
 آلات سبب حدوث در صوت مطلقا استحقاق قاع و مقروعت و سبب
 نقل مقابلات و حکیم کامل **الانصر فارابی** گفت سبب حدوث شدت قاع است
 و سبب نقل ضعف آن و این بخاطر طرد نیست و الا لازم آید که از مطلق یک
 تفاوت مختلف در حدوث و نقل سبب است از وضع آن حادث شود و همچنین از
 او ای که قابل امتزاج نباشد همچو آبکینه و بطلان این بضرورت معلوم است چه
 اختلاف بیشتن وضع در نفقات او تا از اجسام متمیز موجب تفاوت تفاوت

در چهارت و خفایت نه بحدت و نقل چهارت و خفایت معلل اند بقوت دفع و مقابل
ان وحدت و نقل باستحصاف متعارفین و مقابل ان اما سخن او در لغزالات و
ذوات النعم مسطر دست به از یک مخلص بقوت دفع ایجاد دفعه حاضر توان کرد و ضعف
ان دفع ایجاد دفعه ثقیل الی قوت دفع اقتضا حدت نه از ان روی کند که قولیست
از ان روی که استحکاف قانع که هو است در دفع قوی بیشتر باشد و شدت استحکاف
ایجاد حدت کند و اما از ان روی که دفعی قولیست ایجاد چهارت کند و از منیت که نفع
حادث در آلات ذوات دفع چون حدت بسبب قوه دفع باشد از چهارت منفک نشود
نفع ثقیل در ان سبب ضعف دفع از خفایت بخلاف نفع ثقیل در ان سبب ضعف دفع از
اوتار و اجسام متزه باشد چون صینی و مطیحات و این معنی انسان تجربه در حقیقت
خود باید هرگاه که حدت زیادت کند چهارت زیادت شود و اما وقتی که صوت را اطلاع
کند چنانکه دایه ارباب نفات و حفاظ و فشدان اشعار است بخلاف آنکه ایجاد
حدت بتنصیف منفذ و قصه ربی کند چنانکه در بعضی بر سبیل شدت اتفاق افتد
و چون این معلوم شد بد آنکه اسباب حدت در اوتار سه چیز است قصر و دقت و
تویر و اسباب نقل طول و غلط و ارتعاش و در آلات ذوات النعم چهارت است
صیق و تجوین و ضیق منافذ که تخلص هو ابو در روی آلت و قرب منفذ از خل
هو در آلت که ان فر مانع است و شدت قوت و واقعه هو و اسباب نقل
متقالات اینها دپوشیده همانکه این اسباب بحسب تعادل و تعارض موجب
زیادت و نقصان سبب گردند چنانکه تویر معاون قصر بود در احداث حدت و
از خلعا رضان و همچنین رفیع معاون قصر بود و غلط معارضان و سبب حد
نعم از خلق آنت که قوت و واقعه هو را از قضیه بنده تحریک کند تا از قوع
هو ابراج اخلق صوت حادث شود و چون از قوعات زمان محسوس سبیل اتصال

و تشابه در قوت و ضعف باقی ماند سبب حدوث اصواتی بل صوتی واحد کرد
که انرا زمانی محسوس حدی معین از حدی نقلیست باشد چنانکه حدیقه است و باید
دانست که اگر شدت وقع باشد مانند نفس که از صورت عاریست و سبب حدوث ^{ان}
از سایر ذرات النعم نیست که اجزای هوا در وقع شدت وقع جواب تجویف کند
و از بجا بجای می و از خروجی بخودی متصدم شود تا مخلصی باید و چون تخلص شد
بجسب وقع او بر جواب تجویف و منفرد و قوه اجتماع اجزا و تکلیف ان یا تخیل
موجب صوتی معین کرد از حدت و نقل و چون این سبب زمانی بر یک و تیره یا
موجب حدوث نفخ کرد و سبب آنکه هر چند مفعول از قوه دافعه دور تر شود و
اجتماع و تراکم او کمتر کرد تا معنی استحکام در وضعیت تر شود و موجب نقل
کرد و نفخ منفردی که نفخ نافع اقرب باشد احد بود از نفخ منفرد و در همین سبب
چند آنکه قوت دافعه تو نیز بود نفخ احد بود و اما سبب حوادث از او تا آنکه او تا را
چون وقع کند در هوا اثر از بی حادث شود از اینجست که نفخ چون و ترا کشید
در وقت گذشتن بقوت میل کند که با وضع طبعی رود و سبب قوه میل لطیفی
دیگر از سمت وضع خود تجاوز کند و یا ز سرعت میل کند بموضع خود بقوتی کمتر از
اول و محاورت از سمت وضع خود بامستقر شود و سبب ان اثر از هوا را از خود
نقص کند پس میان او و هوا رقعات متصل متوالی حادث شود و هر یکی از ان سبب
حدوث صوتی باشد و سبب توالی رقعات در زمانی محسوس اصوات متصل
یکی کرد و سبب لبث ان بر حدی معین از حدت و نقل مالی محسوس بعینه حادث
سود و زمان نفخ زمان اثر از بود و چون حرکت اثر از بی مضحکی کرد و نفخ قطع
شود و حال حدوث نفخ از اجسام متحرکه همچو مطبقات و کاسات حتی بهمین
منوال است چه ایشان را چون وقع کنند متحر شوند و نقص هوا کنند و تعالی متصل

چنانکه صوتی و احداثیت زمانی بر حدی معین از حدت نقل حادث شود فصل پنجم
در معنی لحن و خواص و محال استعمال هر یک بدانکه معنی موسیقی در لغت یونانی
لحن است و لحن عبارتست از جماعتی از نغم مختلفه که از ترتیبی متحد و یا شد و بعضی این
قد زیاد کند که کلام مفید بدان مقرون بود و حشید آنچه ترا و خطبا بدان ترنم می
کنند لحن باشد بعضی این قید زیادت کنند که آن کلام در آن باشد بر معانی که محرک نفس
باشد تحریکی طایع غرض لفظ او موزون و الحان سه قسم اند یکی الحان از مله هان
لحنی بود که از اول ذوق و راحتی حاصل شود بی آنکه تاثیر کند در نفس یا حدی تصوراتی در
مانند نقوش و تراوین که از بهر زینت کنند دوم الحان مقلد که نفس کند سیوم الحان
انفعال بر آن لحنی بود که از نفس در حالت انفعال از فعالیتات صادر شود و هر انیم
در آن حالت بیانی مناسب آن انفعال بر آن القاء کند و چون نفس از استعمال آن
انفعال مستنبه شود و آن لحن موجب حدوث آن انفعال شود در نفس مستنجم یا موجب
دروال آن و در اغلب احوال قسم دوم و سیوم متلازم باشند و مستلزم اول و استعمال
اول در موضعی کنند که مطلوب راحت بود و دوم در موضعی که قضایا شری و بعضی از
خطایات استعمال کنند و سیوم در موضعی که مطلوب احداث یا از انفعال
بود و بیاورد است که انسان و سایر حیوان مصوت را بطبع در هر حالی از احوال
لایته و موزون نغمه چند است که با آن زفر نم کنند و آن نغمه تابع انفعالات و احوال
باشند و توابع و لواحق اشیا را بوجهی غایت گیرند و بوجهی کمال و بوجهی علامت پس
بدانچه که غایت گیرند و احوال باشند از ایشان انفعالات است که
حادث شود تا بواسطه آن بمقصود می رسد و چون این نغمات یکی از آنهاست که گاه
برند که غایب انفعالات پس انسان و حیوان مصوت هر گاه که بواسطه انفعال با قضا مقصود
رسد این غایب را قاعده مقام افعالی مقصود و در در جهان دانند که بدان انفعال باین ترتیب

پس انفعال را ایل شود چه انفعال از انجست مطلوب بود تا بدو با قی مقصود یا آنچه
 نفس را تاقیم مقام اقصی مقصود سازد و در سده و چون آنچه مطلوب است از انفعال حاصل
 شود از او مستغنی شود و فرای که دیا که شود و بدینچه که کمال میگرداند محدث انفعالات باشد
 چه کالات چون مشوق بطبعه پس این لغات چند آنکه زیادت شوند مشوق بطبع
 زیادت میشود پس هرگاه که ما را این لغات که کماله چیزی حاصل شد استدعا آن کند
 که اموری که این کالات ان حاصل شد حادث شود و چنینکه انفعال حادث شود یا
 زیادت کرد و در بر آن چند کالات انفعال که در بحال این باشند چه لازم چون یکی از آنها
 که بان محاکات شیخ کند که یعنی که حادث شود از انفعال محالی ممکن باشند که محاکات
 کنند بران انفعال و احوال **باب دوم در حر نسبت و استخراج ابعاد و**
مراتب ان در ملایمت و متافه مشتمل بر چهار فصل فصل اول در حر نسبت در
ار شتاطیق که نسبت عدد با عدد و بل مجموع نسبی که میان دو عدد باشد و قی که متساو
باشد یا منسوب اعظم بود از منسوب الیه مختصرت و از ده و قسم مثل و
جز و مثل و اجزا و ضعف و ضعف و جز و مثال و امثال و جز و و
امثال اجزا و اضافات و اجزا و چه منسوب الیه مساوی الیه باشد از ان نسبت مسا
و نسبت متساخ اند و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عدد او کند یا نه اگر عدد کند یا
دو یا رکند یا بیشتر اگر دو یا رکند ضعف و اگر بیشتر از دو یا رکند یا بعد زوج از دو
عدد کند یا نه اگر کند اضافات و اگر نه امثال و اگر عدد اعظم کند یا قی از ضعف اعظم بود
یا جز و او باشد یا اجزا او بر هر دو تقدیر خارج از قسمت یکی باشد یا دو عدد یکی
زوج از زوج یا غیر آن اگر یکی باشد مثل و جز و یا مثل و اجزا او اگر دو باشد ضعف و
جز و یا ضعف و جز و یا ضعف و اجزا او اگر عدد زوج از زوج اضافات و جز و یا اضافات
و اجزا او اگر غیر آن باشد امثال و جز و یا امثال و اجزا او ازین ضابطه معلوم شد

که اضعاف و امثال متباینند مثلا خ تا که صاحب شرفیه گفته است که هر اضعاف
 امثال است و لایعکس که از روی لغت خواسته است چه امثال از روی لغت
 اعظم است از اضعاف و چون اضعاف از سه تا چهار رده بر ولایت کنند و یک
 یک را البعد که اقل هم است نسبت کنند اقسام دو از ده کانه مستعمل شوند و هر
 یکی از این نسبت نه مطلقا چنانکه صاحب شرفیه گفته بل غیر و مثل ضعف که این
 دو نوع مفرد اند جنسی اند که تحت او انواع غیر محصور باشد چنانکه تحت مثل و خ
 و متصل و نصف و مثل ثلث و مثل ربع و تحت مثل و خ امثال و ثلثه
 ارباع و تحت جز و ضعف ثلث و علی هذا **افضل دوم در** **معنی بعد و**
جمع و مناسره ان بدانکه تالیف میان دو نوع مختلف بحدت و نقل را بنویسند
 و اگر ان تالیف میان بیش از دو نوع باشد انرا جمع خوانند و چون انتقال بر نهفت
 جمع بهیشتی مناسب باشد انرا الحن گویند پس الحن اخضر باشد از جمع و سبب ثلثه
 و مناسره در ابعا دالت که هر قوی را کمالیت مخصوصی و و چون آن قوت
 کمال حاصل شود نفس الله اذی و بهیجی حاصل آید و چون بتحصیل ان توجه کند
 حاصل شود و یقین بدان بلند گردد و اگر بشود و متالم و اگر در حصول در یکی افتد بقدر
 زمان لبث چیزی نگذری که مستتبع الم انفسانی باشد عارض شود و بضرورت معلوم
 که مراتب الله از نفس انرا استحقاق ابعا و مختلف متفاو است و عرض از این علم
 بعلامات افضل بر بضرورت از ابعا و هر آنچه ملائم بود ان شرف باشد و درجات
 شرف بحسب مراتب ملائمت و چون معلوم است که کمال قوت حمزه در کمال تعجرت
 میان محسوسات و محسوسات بذات یا بضرر کلمات کمال غیر میان الیسان به
 ادراک نسبت الیسان باشد هرگاه که لغز استحقاق افتد و نسبت میان هر دو در یک
 کرد کمال نیز حاصل شود و سبب لذت گردد و چون معلوم است که ادراک الیسان کمیت

بسوالت وصعوبت اختلاف هر چه قاعده در او درجند آنکه تصور آن ترب تر بود ملاحظه
 باشد و چون پیش از باب تعالیم خصوصاً مهندسان مقرر است که ادراک نسبت
 عددی یعنی نسبت مقادیر متباینه پس از بعد و واقع بر نسبت هندسی و ابعاد و عمل جمله
 بر نسبت اعداد باشد و مشک نیست در آنکه سهل نسبت از روی ادراک نسبت
 واحد و این است از آنکه ضعف گویند چون نفس از ادراک معنی این قول که
 ضعف یکی است است حیرة فکری عارض نشود چنانکه چون بشود که این عدد مثل
 و خمسة اسد اسر ان عدد است پس سبب عدم سرعت ادراک آنجه کمال است پس
 ابعاد بعدی بود که اقل طرفین او ضعف احد باشد و آنرا بعد و الکلی خوانند و هر وقت
 که نفع مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم کنند و استطاف باقی کنند باقی است
 نفع یا اول احد بوده و اول نسبت با با اقل **فصل سیوم در اقسام ابعاد و بر سهیل اجمالی**
و تفصیل بدانکه ابعاد سه قسم اند عظام و اوساط و صغار و عظام و صغار بالقوة
 نامتناهی اند زیرا که چند آنکه در عظم و صغرا معان رود اعظم و اصغر از آن فرض
 توان کرد اما بحسب فعل نامتناهی باشند تفاوت و با عدد طرفین در بعد سجدی سه
 که احساس با اختلاف نتوان کرد و در حلق بحسب تجربه معلوم است که انتقال از
 اقل لغات بنصف از پیش نمیتوان کرد چنانکه نسبت اول مراتب اضعاف بود
 از آن باب علم که کسی بود که این معنی ادراک کند و باشد و چون احوالات موسیقی
 خلق است و اعظم ابعاد که خلق بر آن قادر است نسبت اول اضعاف لاجرم
 ابعاد عظام برین نهایت که طرف اقل اربعه امثال طرف احد باشد اقتصار نمایند و
 تصویر ابعاد بر سهیل از خط مرتب را و تری فرض کنند و آنرا بدوازده قسم
 مساوی تقسیم کنند و بر نهایت اقسام بر ولا از طرف **ح** و **ه** و **ز** و **ط** ی
 باب رقم کنند برین وجه طرف اقل **ا ب ح** و **ه** و **ز** و **ط** ی یایب طرف احد و

شک نیست در آنکه وترم یب بنبت یا وترم با که جوست بنبت مثل و جزوی از آنکه
دارد و چون بنبت لغز تابع بنبت مقدار و آرا آن لغز است پس لغز مطلق بنبت
با لغز مثل و جزوی از یازده و چون اعتبار گرفتن و ترتیب قاعده استعمال از طرف
یب کنند که جانب بسیار و ترست از لغات تحتی که بر طرف البس و ترست بیکر کند
پس لغز مطلق را یب خوانند و علی هذا در و شش بنبت که لغز مثل و خمس لغز یابند
و مثل و ثلث لغز **ط** و مثل و نصف **ح** و مثل و خمسة اسیاع **ز** و ضعف **و** و ضعف **و**
حمسین **ه** و ثلثه امثال **و** اول اضعاف **ج** و بنبت امثال **ب** و یا مثل و معری
بود و مثل و ثلثان **ط** و مثل و ثلثه اثمان **ح** و مثل و اربعه اسیاع **ز** و مثل و خمس اسیاع
و ضعف و خمس **و** ضعف و ثلثه ارباع **ج** و ثلثه امثال و ثلثان **ح** و خمسة و امثال
نصف **ب** و ی مثل و تسع **ط** بود و مثل و ربع **ح** و مثل و ثلثه اسیاع **ز** و مثل و ثلثان
و ضعف **و** و ضعف **و** و ثلثه امثال و ثلث **ح** و خمسة امثال **ب** و **ط** مثل و ی
ج بود و مثل و سبعان **ر** و مثل و نصف **و** و مثل و اربعه اقسام **و** و ضعف و ربع
و ثلثه امثال **ج** و اربعه امثال و نصف **ب** و **ز** مثل و سدس **ی** بود و مثل و خمس
ه و مثل و ثلثه ارباع **و** و ضعف و ثلث **ج** و ثلثه امثال و نصف **ب** و **و** مثل و
خمس بود و مثل و نصف **و** و ضعف **ح** و ثلثه امثال **ب** و **ه** مثل و ربع بود و مثل
و ثلثان **ح** و ضعف و نصف **ب** و **و** مثل و ثلث **ج** بود و ضعف **ب** و اول اضعاف
ا و مثل و نصف **ب** بود و ثلثه امثال **و** و ضعف **ا** بود و مقصود الی این است
تقسیم استخراج الیاد است نه حصرا الیاد درین اقسام و اول است را در اول
و الا ربع و مثل و یمن را طبعی و ده نیز گویند و مثل و ثلثه عشر **ج** و **ا** من مائین
ثلث و اربعین را افضله و بقیه هم گویند و ربع طبعی را بعد از آن خوانند و بواجبه
را بنسبت الیاد توفیق کنند چنانکه مثل و ربع را بکل و خمس را از اربعه اعظام **و**

الكل مرتين است **ب** بعد **ج** و **ب** بعد **د** و **ا** الكل الخمس ما نذهب **ب**
 و **ج** و **د** و **ا** الكل الاربع ما نذهب **ج** و **د** و **ا** الكل ما نذهب و **ب** و **ج** و **د** و **ا**
ج ١ و **ب** و **د** و **ا** اما اوساط ذو الخمس بود ما نذهب **ب** و **ج** و **د** و **ا**
 ما نذهب **ط** و **ب** و **ج** و **د** و ما بعد اين صفار بود و انرا البعد لحنى خوانند و اهم
 بر سه قسم است کبار لحنیات و اوساط و صفار و در تجرید اين اقسام دو دسته
 یکی آنکه کبار لحنیات ابعادی که چون هر یکی از ایشانیان از بعد ذو الاربع اسقاط
 کنند چنانکه کیفیت ان بعد ازین کرد و باقی که از مستقط بود یکبار لحنیات سه بود کل
 و ربع کل و خمس کل و سدس کل و اوساط لحنیات هر بعدی بود که چون ضعف او را ذو
 الاربع اسقاط کنند آنچه بماند کم از بود یعنی از ان بعد نه از ضعف پس ابعاد وسطی هم
 سه بود و کل سبع کل و ثمن کل و تسع و بعد ازین همه صفار لحنیات بود این هم سه قسم
 بود یکبار صفار و اوساط صفار و صفار را یکبار صفار هم بعدی بود که چون ثلثه
 امثال او از بعد ذو الاربع پیدا زند باقی که از نفس ان بعد بود یکبار صفار
 بود کل و عشر کل و جزء و من احد عشر کل و جزء و من اثني عشر کل و جزء و ثلثه عشر
 در ترفیع کل و جزء و من اربعة عشر کل و جزء و من خمسة عشر کل و جزء و من اربعة عشر
 ستم و ان باطل است چاربع امثال هر یک از ایشانیان ذو الاربع فصل میتوان
 کرد چنانکه ذکر ان بایده اما اوساط صفار هر بعدی بود که چون امثال او را از
 ذو الاربعه فصل کنند باقی که از ان بعد بود و ان سه بعد باشد کل و جزء و من اربعة
 عشر کل و جزء و من خمسة عشر کل و جزء و من ستة عشر کل و جزء و من اربعة عشر
 سبعة عشر و ما وراء ان از ذو الاربع فصل میتوان کرد و باقی را صفار صغریا
 و فصلات لحنى خوانند و مذاب دوم طریقه پنج ریش است و اول ترفیع کبار
 لحنیات برین وجه کرده است که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع

فصل کنند اگر امکان فضل بود و نسبت از آن سکنه اعظم بود از باقی پس کار
 الحیات بر برای اوده بود و اگر کل ربع یا کل و جزو من ثلثه عشر و اوسط الحیات
 را برین وجه که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از دو الاربع اسقاط کنند تا
 بیش از مسقط و کم ضعف مسقط بود پس اوسط الحیات پیش از کل و جزو من
 اربعه عشر بود و یا کل و جزو من عشرين و صفار الحیات را برین وجه که هر بعد
 باشد که چون ضعف او را از دو الاربع اسقاط کنند بقیه نماید پس از مسقط
 و کم از ضعف مسقط **فصل چهارم در مراتب ابعاد از جهت ملائمت بدانکه نسبت**
 مثل اگر چه اشرف است اما بعد نیست چه در بعد اختلاف طرفین شرط است
 و از ابعاد ضعف و جمله انواع مثل و جزو ضعف و جزو و اصغاف و اصغاف
 جزو و ملائمت و همه انواع مثل و اجزا و ضعف و اجزا و امثال و امثال جزو
 و امثال و اجزا و اصغاف و اجزا غیر ملائم اما اشرف ابعاد و افضل آن
 ضعف است چه امتزاج طرفین او تا مجردیت که هر دور یکی کمتر و دور تالیف
 الحان هر یکی از ابوض یک استقال کنند و از جمله ابعاد بدین خاصیت مخصوص
 است و بعد از آن مراتب مثل و جزو و برتبط طبعی و اول اشرف از مثل
 نصف و بعد از آن مثل و ربع و خمس و سایر ابعاد اشرف بمشابهت با الیوم
 مذکور و ملائم باشند و تحقیق این سخن است که چون روشن شد که طرفین نسبت
 ضعف در تالیف قایم مقام یکدیگر اند پس در انواع مثل و جزو هر گاه که احد
 الطرفين با ضعف اقل استماع افتد همچنان نماید که با غیر اقل استماع افتاده
 این بعد مشابه آن مثل و جزو باشد و همچنین اگر اقل با نصف احد استماع افتد
 مشابه آن بود که با نصف احد استماع افتاده باشد مثلاً بعد و مثل و ربع است
 و می قایم مقام که او از پنجاست که ایشان اتفاق را با اتفاق اول ثانی تقسیم

و کشند اتفاق اول است که میان طرفین بعد نفع یا بند که نسبت او با یکی از دو طرف
 نسبت بعد و الکلی بود یعنی آن نفع ضعف طرفی بود یا نصف طرف یعنی آن بعد ضعف با
 یا از انواع مثل و خبر بود و اتفاق دوم جمع است میان طرف احد یعنی آن بود که
 هر بعدی از میقات با اتفاق اول ضعف اقل یا طرف اقل و نصف احد یعنی آن بود
 که بر نسبت ضعف و خبر باشد یا ضعات یا اصعات و خبر و فی الجملة هر بعدی که در استماع
 مشابه بعدی باشد متفق با اتفاق اول مثبت یا آن و ظاهر است که چون مشروط متفق
 با اتفاق ثانی بحسب مشابهت متفق اولست مشابه با شراف بود از مشابه خود و ابعاد
 ملایم که بیشتر در ضعف انواع مثل و خبر و متفق است با اتفاق اول فقط و با توافق
 با اتفاق ثانی اما ضعف و خبر و بمشابهت مثل و همان خبر و چنانچه ضعف و نصف است
 ثلثه امثال هر مراد از نصف نصف ضعفست بمشابهت مثل و نصف و ضعف
 و ثلث بمشابهت بمثل و ثلث و اما اصعات و مل اب او که اربعه امثال است
 بمشابهت ضعف و دوم که ثمانية امثال است بمشابهت اول و شک نیست که
 دوم در ملایم ضعیف تر از اول بود چه این شبیه بود و هم برین قیاس سیونم و یک
 و پنجم ای ما ممکن وجوده و اما اصعات و خبر و بمشابهت با ضعف و همان خبر
 و از ابعاد غیر ملایم چون مثل و اجزا ملایم نبود ضعف و اجزا و اصعات
 اجزا که بمشابهت آن ملایم تواند بود و اولی که ملایم نباشد و علی هذا امثال و خبر
 و امثال اجزا اما گاه باشد که بعضی ابعاد غیر ملایم با اتفاق دیگر ملایم نماید بسبب غلطی
 که قوه تمیز را افتد بجهت استباه آن محتق با احدا لا اتفاقین مثلاً بعد ح که مثل و
 ثلثه اخماس است گاه باشد که اول نشود اندک و چون عقام مقامه باشد
 چنان محل شود که است پس مشابه بعد افتد که از ابعاد ملایم است پس اینجا
 اتفاق بمشابهت شد اینجا با استباه و این اتفاق غیر اتفاق ثانی سابق است چه

دران اتفاق نسبت مشابه صورت بعد از حقیقت خود می گشت و درین اتفاق
بصورت بعدی دیگری متخیل می شود و بدین سبب بعضی ابعاد بر نسبت امثال مجز
که در غایت دور است از اتفاق متفق نمایند مثل بعدی و بجهت اوج ان استماع اقتدیر
بود که ازین ذهن بدو منتقل شود که بدل **ج** بود و **ج** بدل بود پس کاهه شنیده باشد
و متفق نماید و بدین وجه جمله نسبت مثل و اجزاء که عدد اجزاء کمتر از مضروب
الیه بود و احدی متفق نمایند چنانکه مواعنی مثل و ثلثه ارباع **ج** نماید اعنی مثل
سبع و ده طاعنی مثل و اربعه اخماس **ی** نماید اعنی مثل و عشر و بدین سبب
بود و الجمله احیاناً نیز و الاربع همچنین نسبت شود و چون طرف احدی غیر مجموع
اقتدیر بعد **و ج** نماید و همچنان **ج** **اب ج** و بنا برین ضعف بعد و الاربع از
متققات شمرند بعد **ط** نماید **باب سیوم در اضافة الی یک دیگر فصل**
در بعضی از بعضی و تقسیم ان با قسم مساوی مستعمل بر سه فصل **فصل اول در**
اضافه و فضل و اقسام و کیفیت عمل در هر قسمی اضافت النظم حده خوا
احد مضاف الیه را ثقل مضاف سازند و اگر از طرف ثقل خواهند انقل مضاف
الیه را از حد مضاف و فضل و بعد از بعد عبارت است از آنکه نیمه در میان طرفین
بعد بعد از آنکه نسبت ان یا یکی از دو طرف نسبت بعد مفضل بود و پس از آنکه فضل از
طرف حده کنند یا یکی که طرف اقل مفضل منه یا وسط بر نسبت مفضل بود و
اضافه بر دو گونه بود اضافت بعدی مساوی و اضافت بعدی **مفضل**
و اضافت یا عملی بود یا نظری علمی ان بود که محارج نمی که مطلوب بود آلات
پیدا کنند چنانکه دست انداز او تار و ثقیب در ذوات النفع و سخن در قسم علی
او تار مقصود است چه بان مطالب ان او تار سهولت دست میدهند یا که
انجا قیاس سایر آلات توان کرد و نظری آنکه اقل اعدادی بر نسبت ان نیمه شود

حاصل کنند اما طریقه اضافت علمی آن بود که مقدار و تر را با قسم مناسب اضافه
 قسمت کنند مثل اگر خواهند که ذوالاربع را بنویسند و الاربعه اضافه کنند از طرف حده
 و فرض کنیم که در وتر **م** بعد از **ب** از ذوالاربع است و **تر** **م** را **ح** **م** و **ب**
 چهار قسم مساوی کنند و بر نهایت قسم اول از طرف **ب** **د** رقم کنند که بعد از **ب**
ح ذوالاربع بود و خواهند که یکبار دیگر بعد همین را اضافه کنند **ح** **م** را چهار
 قسم مساوی کنند و بر نهایت قسم اول رقم کنند که **د** ذوالاربع است **ح** از
 طرف **ا** نقل **ح** را بسیم قسم مساوی کنند و مثل یک قسم از **ح** افضل کنند و
 بر نهایت آن **اب** رقم کنند **ح** ذوالاربع بود و برین قیاس چند آنکه خواهند
 که همین بعد از این طرف یکبار دیگر اضافه کنند **ب** بسیم قسم مساوی کنند
 یک قسم از **ب** افضل کنند و بر نهایت آن **ه** رقم کنند که **ب** ذوالاربع
 بود و برین قیاس چند آنکه خواهند و امکان بود بحسب طول و قصر و تر اضافه
 توان کرد و قانون مطرد درین باب آنست که هر گاهی که مخارج نفعه معین شود
 خواهند که مخارج نفعه معلوم زیاده کنند اگر طول و تر بدان وفا کنند و بر نهایت آن
 بمثل خود و آن را تضعیف بعد خوانند اقل در عدد بر آن نسبت حاصل کنند
 و دو طرف را ترکیب کنند یعنی در نفس خویش ضرب کنند و دو طرف سازند
 و سطح عددین را اعنی ضرب یکی در دیگری و اسطه مثلاً ذوالاربع بمثل
 خود اقل در عدد بر آن نسبت **۴۳** بود و مربع اول **۵۵** و مربع دوم **۱۶** و سطح **۴۴**
 و **۲۰** پس اعداد مطلوب چنین بود **۶۱۲۹** و روشن است که نسبت
 اعظم با وسط ذوالاربع بود و همچنین نسبت اوسط با صغیر اگر خواهند که
 یکبار دیگر اضافه کنند اقل آن دو عدد را سه در اعداد سکنه ضرب کنند
 انگاه اعظم را در اعظم سکنه و طرف اعظم سازند تا چنین شود **۴۱۳۴۷۷۲۷۲۹**

و بهرین قیاس چند آنکه خواهند اضافت توان کرد و اما اضافت بعدی دیگری
بود از جهت هر یکی اقل و دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند و بهرینند که اضافت مطلق
از طرف عدست یا ثقل اگر مطلوب از طرف حدت بود اعظم مضاف را در
اصغر مضاف الیه ضرب کنند و وسط سازند و اصغر مضاف در اصغر مضاف
الیه وسط باشد و مضروب با صغرین طرف اصغر و مضروب با عظیمین طرف اعظم
مثلاً خواستم که مثل و ربع را بمثل و سدس اضافه کنیم اقل و دو عدد بر نسبت او
۴ بود و نسبت دوم ۷۴ مضروب اصغرین و اعظمین الیه یعنی ۳۴۲۴ طرفین
ساختیم و واسطه را در اضافت از طرف حد مضروب اعظم مضاف در اصغر
مضاف الیه یعنی ۲ و در طرف ثقل مضروب اصغر مضاف در اعظم مضاف
الیه یعنی ۲۸ پس را اول اعداد چنین بود ۳۴۲۴ ۲۸ و روشن است
که اعظم مثل و سدس را وسط است و اوسط مثل و سدس اصغر و مضاف از طرف
ثقل و اما فضل بعد از بعدی اعظم هم منقسم بود بعلمی و نظری اما عملی از قانونی
که ذکر رفت معلوم شود چه غایت این فضل تقنین مخیر بود متوسط میان
دو نیمه در حدت و ثقل که با جدا طرفین نسبت بعد مفضول است باشد و چون
مخرج طرفین معین بود بعین مخیر نیمه بر نسبت بعد معلوم از طرف حدت یا ثقل
بحسب این قانون توان کرد و اما نظری عبارت از آن باشد که دو عدد از اعداد
که بر نسبت بعد مفضول است باشد طلب کنیم و همچنین بر نسبت مفضول عنه حاصل
کنند پس اگر فضل از طرف حدت خواهند طرفین مفضول عنه را در اصغر مفضول
ضرب کنند و طرفین سازند مضروب اصغر مفضول عنه را در اعظم مفضول
و واسطه و اگر از طرف ثقل خواهند طرفین مفضول عنه در اعظم مفضول ضرب کنند
و طرفین سازند و مضروب و ضل صغر مفضول را در اعظم مفضول عنه و واسطه مثلاً خواستم

که کل و سدس از کل و ربع فضل کنیم اقل اعداد بر نسبت اول ۷۶ بود و نسبت ثانی ۲
 پس اگر فضل از طرف عدت کنند مضروب ۲ در ۷۶ و ۵ در ۱۶ یعنی ۲۰ و ۲۴ طرفین
 باشند و اسطر مضروب ۲ در ۷۶ و اعداد برین ۳۲ ۸۲ ۲۴ و ظاهر است که طرف
 بر نسبت مثل و ربع است و اسطر با طرف احد بر نسبت مثل و سدس و کف فضل از نظر
 نقل کنند مضروب ۲ در ۷۶ برین صورت ۲ ۶ ۳۰ ۲۸ و ظاهر است که طرفین
 بر نسبت مثل و ربع است و اعظم با و اسطر بر نسبت مثل و سدس و از اینجا گرفت
 معلوم میشود که چون ذوالاربع را از ذوالکلی فضل کنند و الخمس مانند و چون از
 ذوالخمس فضل کنند سببی همانند و چون کل و ربع از ذوالخمس فضل کنند کل و
 مانند و چون کل و سدس از ذوالاربع فضل کنند کل و سبع همانند و تفصیل این در
 جداول اول ذکر کنند ایراد آن اینجا تقدیری دارد **فصل دوم در معنی تقسیم بعد اقسام**
 و تساوی و کیفیت عمل آن تقسیم بعد اقسام متساوی نیز هم عملی باشد و هم نظر
 اما عملی از زبان مستغنی است و اما نظری عبارت بود از تحصیل اعدادی که
 عده آن از عدت اقسام یکی زیاده باشد یا آنکه اعداد متناسب باشند
 عددی و طرفین آن بود که عدد اقسام را در طرفین اقل اعداد بعد ضرب کنند
 طرفین سازند بر تفاضل و تقدیر اقل این دو طرف که حاصل شد یکی افزاید
 چند آنکه مساوی طرف اعظم شود یا بعکس از طرف اعظم نقصان میکند تا
 با صغرسد مثلاً خواستیم که کل و خمس را با چهار قسم متساوی کنیم اقل اعداد
 بعد ۷ بود هر دو را در چهار ضرب کردیم ۲۸ و ۲۰ حاصل آمد بر تفاضل ۸
 یا برابر افزودیم ۲۲ ۶۲ ۲۴ حاصل آمد و نوبت چهارم ۲۸ سدس اعداد
 این اعداد ۲۸ ۶۲ ۲۴ و بعد از آن که در اقل اعداد اعتبار کنند چنین
 باشد ۱۳ ۱۱ ۱۲ و حاصل آنکه چون بعد کل حساسات کل را بچهار قسم متساوی

کنند اقسام کل و عشر و کل و جز و من ۱۱ و کل و جز و من ۱۲ و کل و جز و من ۱۳ حاصل شود
 و روشنت که اطلاق تقسیم متساوی برین تقسیم و بر اینجه مشهورست با شتراک
 لفظیت و بیایدراشت که تقسیم بعدیا قسام متساوی بدان معنی که نسبت حادثه بهم
 مساوی باشند درین فن مجبورست چه از باب این را عرض از تقسیم ابعاد کیا
 شریفست نه با ابعاد صغار شریف و معین شد که ابعاد شریف مطلقا جمله بر
 نسبت اعداد متوالیست و معلوم است که نسبت اعداد متوالی بر نظم طبیعتی
 احم بود از ان روی که ایشان را جدر نباشد و همچنین نسبت ایشان چون ضلع
 و مثل و نصف و مثل و ثلث و علی هذا چه اینها نیز احم اند برین سخن که جدر ندارد
 پس اگر ابعادی را که بدان نسبت باشند یعنی دوم با قسام متساوی قسمت کنند بهم
 ابعاد حادثه بر نسبت احم باشد و حینکه نسبت عددی نبود و ملائم نیست مثلا اگر دو اربع
 را بر دو بعد متساوی لازم آید که نسبت نفعه اولی بنفعه دوم چون نسبت دوم باشد
 بنفعه سیوم پس ضرب نسبت اول در نسبت ثانی بل در نفعه خود بنا بر آنکه هر دو نسبت
 اند بر عرض جدر و الا اربع باشد که نسبت احم است چه مثل و ثلث را جدر نیست پس
 اول کل و اعداد نسبتین احم باشد و نسبت نفعین نسبت عددی نباشد و ملائم
 نیست تا هرگاه که بعد مقسوم بر نسبت مثل و جز بود و جمله اقسام او نیز بر وجه مذکور
 بر نسبت مثل و جز باشد چنانکه ذوالکلی را اگر تخصیف کنند چنین بود ۱۲ و اگر ثلث
 چنین ۴۱۴۲ و اگر تریج چنین ۱۷۶۴۳ و ذوالخمس اگر تخصیف کنند چنین بود
 ۴۱۴۲ و اگر ثنلث چنین ۱۷۶۴ و علی هذا القیاس پس جمله اقسام شریف بود
 فصل سوم در بیان اختیار تقسیم الابعاد و المعنی از مباحث گذشته روشن شد که در
 ترتیب نفع بحری با ابعاد شریف واجب و ابعاد عظام اشرف ابعاد است اگر
 ترتیب نفع بر ابعاد عظام اقتضای نماید استقلال بر ان نفع مستعد باشد خصوصا

بخلق که اشرف الالات از الحان است و نیز بسبب یکداری یک بعد بعینه باد و از آنجا
 ان مالت خیز و بر حسب احتراز این دو محدود را اختیار کردند که ابعاد عظام را با
 صغائر تقسیم کنند چون در حالت ملحمین ابعاد عظام را از تالیف ابعاد صغائر
 کنند صعبیت استقالات کم بود و فحمت ملائمت بیشتر و چون محافظت ابعاد
 عظام و اوساط لازم است و معلوم شد که ذوالکلم کبیت از ذوالجنس و ذوالا
 و ذوالجنس کب از ذوالاربع و طینتی ملائم برین ابعاد یعنی پس هرگاه که ذوالاربع
 با قسم کم ممکن بود و صفت کنند و نگاه طینی را بان اضافه کنند انواع تقسیمات ذو
 الجنس الا باشد حاصل شود و چون ذوالاربعی دیگر را بان اضافه کنند انواع تقسیمات
 ذوالکلم حاصل شود و در استخراج اقسام ابعاد باستقالات استخراج اقسام بعد
 اصغراسان ترا از استخراج اعظم بود بنا بران مقدمه بنیاد سخن درین باب
 بر تقسیم ذوالاربع نهادند و تقسیم آن غالب بر سه قسم کنند بنا برانکه طینت را با وسط
 لحیات چون کل و ثمن و کل و ثمن تسویتی با فراط باشد پس را اکثر تقاسم از یکبار
 خالی نماید و چون بعدی از ان باشد که باقی را بسه قسم کنند یک قسم باد و یا هر سه
 بسبب صغر منافی باشد و چون این معنی را با استقالات معلوم کرده اند بر سه بعد تقسیم
 می نمایند و انرا جنس اند و حیثیت اگر اعظم ابعاد ثلثه اعظم بود از مجموع ان دو
 دیگر را جنس لین خوانند و طامات ان ضعیف باشد و ان اجناسی بود و اول را
 جنس سیم خوانند و ان اعظم اجناس بود و در رسم از ان گویند که تاثیر او در باب طایفه
 چون تاثیر رسم نقاشی بود و در تصویر و رسم را جنس اولی و این ملائم تر بود بشاید رنگ
 امیزی بود و در نقاشی و تصویر و رسم را ملائم ترین همه بود بمشابه صورت که
 بتجزیه نظام هیئت یافته باشد و اگر اصغر بود قوی خوانند و طامیت تمام بود و چون
 ابعاد جنس را سه با متفاصل باشند اگر اعظم وسط بود و انرا غیر مستطوخ خوانند و متفصل

باشد از نسبتی بفراری والا منظم چه انتقال بود از فراری نیستی تدریج و اگر طرفی
 منظم غیر مثالی بسبب توسط صفین العظیمین **باب چهارم در بیان آلات الهی الحان**
 و معنی دستبان و حقیقت پرده و او از دو شعبه و اقسام هر یک شش فصل
فصل اول در بیان آلات الحان بدانکه آلات موسیقی یا تعدد کثرت در دو نوع
 منحصر اند آلات ممتزجه و آلات ذوات النغم و آلات ممتزجه دو نوعند ذوات
 او تا مانند سازها مشهور مانند عود و چنگ و فر و قانون و رباب و طنبور و غیر
 ان و غیر ذوات او تا مانند عقیق و اویلی ممتزجه و آلات ذوات النغم نیز دو نوعند
 بعضی آنکه بغیر ان انسانی احداث نم کنند مثل حلق و فای و ششش نای و غیر ان
 و بعضی آنکه بغیر ان مانند ارغنون و پیل حکیم ابو نصر فارابی اشرف این آلات
 حلق است چه ایجاد الحان اکمل که مقرون بالفاظ انسانی بود و در متضمن معانی که
 غرض از ایجاد و البقاء آنست که بخلق میر نشود و بعد از ان آلات ذوات
 النغم خصوصاً مثل پی چه ایجاد نمی که با نغم خلوص مشابهت تمام داشته باشد و در
 ابتداء و بقاء امتداد در اکثریهات نغم که مانع الغفالات نفسانی بود و در ازین
 آلات میر نشود و بعد از ان طنبور که اکنون بکار نرفته مشهورست بهمین سبب که
 گفته شد و بعد از ان ذوات او تا و ذوات او تا در دو نوع بود و نوعی آنکه گفته
 ان از مطلقات مجرد ایجاد کنند چون چنگ و فر و قانون بمطلق و بکثرت مانند
 عود و غیر ان و چون استخراج الحان درین قسم آسان تر بود و اشارت بمناجی نغمات
 ان بغم نزدیکتر ارباب عمل در مباحث علمی ازین آلات بحث کنند و چون اشرف
 و اتم ان عود بود موضوع بحث در صناعت علمی موسیقی عود را ساخته اند و از این
 عود احوال قاتمه بحقیقت معلوم گردد و هر چند استخراج الحان علی اختلاف اقسام
 و تباین طبقات با از نیمه یک و تر ممکن است و ارباب صناعت علمی از مهارت

قوه ایجادان حاصل اما بسبب آنکه این معنی برستیدیان متعذرست آلات ذوات
 و ترین و ثلثه اوتار و اربعه و خمس را اختیار کردند و هر مطلق دو و تر را بر نسبت ^{معین}
 و بحسب آن اجناس و جموع را استخراج کردند و همچنین نغمه را در هر جنسی از اجناس و جمعی
 از جموع نشان کردند تا بر سایر طالبان عمل روشن گردد و بدینست که دو و تر را بر آن
 اصطلاح خوانند و آن چند نوع بود و مختار نسبت ذوالاربع است ۲ و درین آلات
 و ایمانست و ترا سفل یا و ترا علی نسبت سه بود و یا چهار یکی از فوقه اید و اوتار و درونی
 الحانت چه در آن دو و نغمه مختلف بجهت و نقل که طر فین بعد شریف بود مانند ذوالک
 و ذوالالح و ذوالاربع مع ایجاد توان کرد بخلاف آنکه یک ترو این معنی از مرصعات
 طایفه اوتار بود و چون هر وتری ازین اوتار که طبقات آن مختلف است زوج را اند
 یعنی بجای یکی دو نهند در یک طبقه هر آینه نغمات نغمه زیاده بود چه از موز و زحمت
 بر هر دو نغمه یک طبقه استماع افتد چنانکه یکی نماید بسبب قصر زمان میان مبدان و
 و اتفاق هر دو در کمیت اما هر آینه نغمات که سبب زیاده رونی بود پیش باشد و یا بران
 مقدمات عود را پنج و تر زوج ساختند و ذوالاربع اول را یعنی آنکه بالا همت بم خود
 و ثانی آن را مثلث و ثالث را منحنی و رابع را زیر و خامس را حاد و دوستان
 نشانی باشد بر سواد آلات ذوات اوتار که دلالت کند بر مزج نغمه معین و در تقسیم
 و تعیین و ساقی آن بیان حکیم **الف** و صاحب شرفیه خلاف بسیارست و در
 بخدمت صاحب شرفیه هفتصدی اعتبار مطلق و هشت باعتبار مطلق **ب** زیاده
 محبت و سبب به وسطی قدیم و وسطی نازل بر سطره خنصر **فصل دوم در بیان حقیقت**
برده و اواز تر کب و شعیه برده در استعمال ارباب عمل بحسب استقامت آن
 عبارتست از نغماتی مرتب تدریجی و همچنان که بعدی شریف تر غالب مستقر آن بود
 پس اودم را د ف جمع باشد لیکن بعضی از جموع را مثل که دایا و نور و زو و محر و اصبا و کلا و

گویند و بعضی را ترکیب شریف دوم از دو بزرگ چه گویند که آن مرکب است از اصفهان
 و بزرگ و مانند نوح سیوم چه گویند که آن مرکب است از حجاز و بزرگ و صاحب شریف
 ادوار بر ترکیب اعتراض کرده است که اگر دور را بسبب ترکیب از اصفهان و بزرگ
 مرکب خوانند چرا گویند که رای مرکب است از نوروز و حجاز و زنگوله از حجاز و درست و
 این سخن فاسدست چه رای مرکب از نوروز و حجاز نیست و زنگوله نیز مرکب از حجاز
 و راست نیست بل باسیتی برین وجه گفتی که اگر چنین است چرا گویند که زنگوله مرکب
 از غزال و راست و اصفهان اصل از اصفهان ذوالاربع و راست و جواب این
 انت که گوئیم اگر چه در اصطلاحات مناقشه نباشد ان لکل احد ان سبی ما شاء بما شاء
 اما شک نیست در آنکه رعایت مناسبت در اسامی پیش علمای پیوسته معمول بوده و چنانچه
 که گوئیم در زنگوله را التسمیه بهر دو وجه واقع شد یعنی شاید که هم در زنگوله خوانند و هم
 مرکب از غزال و راست و دو را اصفهان اصل او اصفهان اصل مرکب صنفین
 و راست ۲ و پردا مشهور و دوازده اند بنابر آنکه مولیکه از امراض اجابت خاص
 در عالم کون و فساد حادث میشوند سه اند و غنا هر چهار و مضروب چهار در سه دوازده
 باشد و نامهای ایشان اینست عشاق نو ابوسلیک راست حوان اصفهان
 زیر آکنده بزرگ زنگوله رایوی حبیبی حجاز و بعضی گویند اصل هر دو با کوفتی غور حکیم
 برون آورد و مفت بود اول نو دوم ابوسلیک و شهره این پرده بدین نام بواسطه
 آن شد که شدادر اخلاصی بود ابوسلیک نام از برای او پیوسته بدین پرده بزرگ هر دو
 گفتی سیوم راست و او را بخت آن راست خوانند که بیشتر اصوات بدین پرده است
 اید چهارم حوان که لبراق بد را بر ابونصر منصور مشوب پنج عشاق ششم زیر آکنده
 هفتم رایوی در با قصبه البست از قصبه جزییره روم گویند بنی از اینجا معانی خود
 صورت رسیده بود قتی غورس هم شب بمشاهده او پیدا بود و این پرده ترتیب میدهد

چون روز شد تمام کرده بود و این بر دنا را در نفوس تاثیرهای مختلف است چه بعضی
 موجب بسطی تمام بود و بدین وجه سبب شجاعت گردماند عشاق و بوسیدگی و
 را او از لیت که اینها را با طبع ترکمان و اهل چشمه و نرغ و سکان جبال مناسبت
 بیشتر بود و بعضی موجب بسطی معتدل بدین وجه سبب لذتی لطیف گردماند رست
 نور و عراق اصفهان و بنا برین مناسب طبع ارباب علم بود و سکان
 اقلیم ثلث و رابع خصوصا اهل وسط عمارت و بعضی موجب بسطی ضعیف و
 تنه نفس خفا که از اینجا حالتی شبیه بخرن و فتور و قبض دست گردماند بزرگ
 و راهوی زیرا گفته و زنگوله و حیثی اما باید که شوی اختیار کنند که معانی آن متنا
 تاثیران برده بود تا سبب کمال تاثیر گردد و اما شعبه نزد ارباب عمل بحسب مشهوره
 است دوگاه و سه گاه و چهارگاه و پنجگاه و از اولی و روی عراق و مصر و ق و مایه و
 شتار و اما سحاک صاحب ادوار گفته است که از هر یک است با آنکه ادوار از
 ادوار ما شمرده است و آوازها را برده ننهاد و اینها تا قصص بحیث **باب پنجم در**
ایقاع و ادوار کیفیت موضوع الحان مشتمل بر دو فصل است **فصل اول در ایقاع**
و از منته ایقاعی و در انشام انقال صاحب الشریفه لایقاع جماعه بقرات یخلفها از منته
 محدوده المقادیر علی سبب و اوضاع مخصوصه یادوار متساویات و یک رنگ و
 تنگ الادوار بخیران الطبع السلیم المستقیم و برین حد نظر است بچند وجه اول آنکه
 ایقاع بحقیقت فعل شخص است و لغزات مفعول مطلق فضل مفعول جز
 بمجاز درست و استعمال آن در حد و وجایز نباشد و اگر چه این معنی کذا الوقوع است
 همچو اطلاق تصدیق بر علم مصدق به و دوم آنکه تقید از منته یادوار از روی
 عکس خلست چه بسیار باشد که ایقاع بودی ادوار مانند و سیوم تقید ادوار و
 بادر که آن هم از جهت عکس خلست چه لازم است که اگر تساوی باشد و ادراک آن

ایقاع نبود یا نسبت با عموم یا نسبت با غیر در کتب بطالان این ظاهر است بر وجه صحیح است
 که فارابی گفته است و هو ان المایقاع وهو العقله علی النغمه از منته محدوده الحقایق
 والنسب و در تلخیص چون بر نغم انتقال کنند هر اینه میان مبادی از منته نغم که ان را
 فقرات خوانند از منته واقع شود و ان از منته یا در غایت قصر بود یا در غایت طول یا متوسط
 و اول سبب فساد لحن باشد چون از نغمی نغم حادث شود و نغمه را لحنی محسوب نمایند
 تا در سامعه مرتسم گردد و بعد از ان دیکری یا او مرتزی شود و چون زمان در غایت قصر بود
 بیش از کمال را تمام اولی ثانی دارد و شود صورت اول یا طول کرد و حیثیت از نغم اولی نغم
 و از نغم است که اگر باب محل زمانی میان نغمه خاصه در اول تلخیص و در دوم تلخیص
 سبب فساد لحن باشد چه سبب طول زمان صورت نغمه اول یکی از سامعه متصل
 شود و حیثیت نغمه دوم را با اول از نغم حاصل نشود اما سیوم لایق بود و ان اگر اول
 زمانی بود که تالیف لحن را شاید ان را از زمان خوانند و اگر ضعف ان باشد و
 اگر نغمه امثال ج و اگر اربعه امثال و اگر خمسة امثال و فارابی گفته است زمان
 ایقاعی نشاید که زیاده از سه بود و اگر نه سبب فساد مذکور کرد و در از منته ایقاعی زمان
 باز را واحد خوانند تا بر آنکه در وسط او مسیاع نغمه دیکر نباشد و چنانکه تالیف لحن را
 که بر ان اعتبار که او در نفس خود قابل انقسام نبود و روشن است که در زمان **ب**
 مسیاع ایقاع نغمه دیکر بود و در زمان **ج** مسیاع او بود و در زمان **ه** مسیاع سه و در زمان
 مسیاع چهار و هر چند در زمان اصل تالیف نسبت اما اعتدال بر طریقت قلیل
 الاستماع بود و همچنین زمان **ه** الا در فو اصل و اما زمان **ب** و **ج** و **ه** کثیر الاستماع
 بود و فصل دوم در تقسیم ایقاع فارابی فکر کرده است که از منته که میان فقرات
 الحان واقع اند یا مساوی باشند یا متفاوت باشند یا مساوی باشند یا ناهمگون خوانند
 و ان از منته اگر بود ان را حسب الراجح خوانند و نفیجی سیرج الراجح نیز خوانند و

ب بود از خفیف الراج و مستعمل ترین جمله خفیف است و خفیف ثقیل و عجب صنف
اول و دوم را خفیف ثقیل اول خوانند و سیوم و چهارم را ثقیل اول یا متفاصل یا هم
متفاصل بود با بعضی اما اول یا حافظ دوری بود سه نقره مستعمل در زمان مثل اول و ثانی
دور دوم در یک نقره مشارک در اول بود و با چهار مستعمل بر سه زمان متفاصل و چهار
دیگر بر مثل این پنج و پنج یا پیش از آن حافظ دوری نبود و تمام است این اصناف از جهت
صعوبت استعمال و تضاد ایلاف غیر مستعمله و این نوع را متفاصل موصول خوانند
و درین سخن نظر است بر سبب مفضل اول قسم اول است از اقسام این نوع و قسم اول
از حیثیت متفاصل ثلاثی قسم دوم ازین نوع و کثیر الاستعمال اندر دوا و اما دوم را
متفاصل مفضل خوانند و آن یا حافظ دور بود یا نه و غیر حافظ همجور است و حافظ
یا اعظم از منتهی اوقاف مفضل بود میان هر دو دوره و ثانی مجموعی است و اول یا سه نقره بود
مستعمل بر دوزمان با چهار بر سه یا پنج بر چهار یا شش بر پنج یا بیست و آن همجور است
اول المفضل اول خوانند و دوم را مفضل دوم و سیوم را مفضل سیوم و چهارم
را مفضل چهارم و زمان اطول را در این اقسام فاصل خوانند در مفضل اول اگر
زمان اول بود سبب مفضل اول و حیثیت مفضل اول خوانند و اگر **ب** خفیف
مفضل اول و اگر **ج** خفیف ثقیل مفضل اول و اگر ثقیل مفضل اول و فاصل در هر یکی
با انواع فرض آن کرد و الامتناسبت است که در سبب **ب** بود و در خفیف **ج** دور
خفیف ثقیل و در ثقیل و مستعمل خفیف و خفیف ثقیل است و هر دور را خفیف اول
خوانند و مفضل ثانی یا هر دو زمان او متساوی باشند و آنرا مساوی الثلاثی خوانند
یا متفاصل و آنرا متفاصل الثلاثی خوانند یا مساوی از منتهی مساوی او بود و آنرا
سبب المتساوی الثلاثی یا و آنرا ثقیل المتساوی الثلاثی و این اقسام را ع
غیر چهارم را مخلص خوانند متفاصل و وصف بود اول آنکه اصغر را بر اعظم مقدم

در دوم عکس آن و اصغر در دو قسم یا بود یا **ب** اگر ابو د اعظم یا بود یا **ج** یا
 پس اگر اعظم **ب** بود فاضل از روی اولیه یا مثل و ضف اعظم بود اعنی **ج** یا
 مثل و خمس مربع آن و اگر اعظم بود فاضل یا مثل مربع او بود اعنی **ج** یا مثل و خمس
 او صاحب شرفیه برین سخن اعتراض کرده است و گفته که این قول یا غلط و ضف
 تواند بود یا سهو کاتب چه اعظم را ثلثی یا الفعل نیست بنا بر آنکه اثلث یا الفعل نیست
 فاضل در اول مثل ثلث بود و نه ربع یا الفعل یا فاضل در دوم مثل مربع بود و نه خمس
 یا الفعل یا فاضل در سیوم مثل و خمس بود و بحقیقت این سهو از ایشان نیست
 یا الفعل منقسم میتواند بود چنانکه یاد کرده شد و از همه اجزا فضل میتوان کرد پس
 از آن بنیت که اجزاء او از منتهای قیاسی را نشان میدهد و اما اگر اصغر **ب** بود اعظم **ج** توان
 بود و اگر بود اعظم **ج** توان بود هر گاه که زمان اصغر و اعظم و ترتیب آن اب بود
 حیثیت المتفاضل الثانی خوانند و اگر **ب** بود و خفیف المتفاضل الثانی و اگر **ج** بود
 خفیف الثانی المتفاضل الثانی و اقسام و ازین جمله خفیف و خفیف ثقیل مستعمل بود و
 گاه باشد که حیثیت را ببدل خفیف استعمال کنند و عرب حیثیت و خفیف را خفیف
 ثقیل را و ثقیل و بعضی حیثیت را با خودی خفیف خوانند و خفیف را با خودی ثقیل و
 را با عیای خوانند و از آن ان بغیر فاضل یا مساوی بود یا نه و مساوی یا بود و
 از آن حیثیت الرابعات خوانند یا **ب** و از آن خفیف الرابعات یا **ج** و از آن خفیف
 ثقیل الرابعات یا **د** و از آن ثقیل الرابعات و غیر مساوی یا از منتهی ثلث یا سه یا متفا
 باشند و آن مجبور است یا دو مساوی باشند و یکی متفاضل یا اعظم بود از هر یکی از
 دو و یا اصغر و علی تقدیرین متفاضل یا در طرف مبداء دور بود یا در وسط یا
 از هر دو و بیشتر از فاضل و هر یکی از اینها یا قسم بسیار منقسم اند و اگر آن
 اقسام را استعمال توان کرد پس متفاضل اصغر بود و در وسط مجبور از آن بسیار

بجای نقیضانی استعمال کنند و بهمان نام خوانند اما سایر اقسام ایقاع نزد جمیع
 عرب مجبورست و بسیاری از آن در میان دیگر طوائف مستعمل این بود طریقه
 فارابی اما اکنون طریقه ارباب علمی بوجهی دیگرست بدان نیز اشاره کنیم
 بدانکه بتجربیه معلوم شده است که چون طایفه از ازمنه ایقاعی را دوری نمایند
 چنانکه بعد از انقضای آن دوری دیگر بهمان وجه مستأنف گردد و زمان آن
 لحظ با آن ادوار مقدر شود و فریاد نماید کمال تر بین باشد و انفصال این
 از یکدیگر عند الحسن یا بدان بود که زمان اجزای آن دایره از سایر ازمنه اطول
 و آن زمان را فاصله دایره خوانند یا بهیائی که مجموع فقرات دایره از وضع
 فقرات متحرک ساکن حادث گردد مثابه وزن شود چون ایقاع موصول
 تواند بود پس درشاید که از ازمنه موصول کتب یاب و شاید که از مفصل و در ایقاع
 موصول زمان دایره را با اجزای متناسب تقسیم کنند و تقسیم خیر یا انفصال اجزا
 صورت نمیند و انفصال یا بالفعل خیر یا فاصله مستصور نشود و چون فصلی
 متعذر بود بسکون فقره کند و سکون فقره فقره وی است خفیف و حرکت آن
 فقره قوی و حاکم در آن طبع سلیم است پس البته استعمال فقرات دور بوجهی
 بود که متحرک باشد و بعضی ساکن و ترتیب آن اما بحدیست متباسب بود مانند
 تن با او تار مانند تن یا فواصل تن و تنین و قلم که پنج متحرک متوالی بود
 الا بعضی از متحرکات در قوت سواکن بود بجهت تحریک ساکن یا بوضع بسیار اتفاق
 افتد چنانکه نزد ارباب عمل روشن است و چون خفیه فقر متناسب عدم فقر بود
 قایم مقام عدم گردد پس تجزیه زمان فاصله کنند و بدان سبب اعنی تقسیم میان
 اجزای دایره متناسبی چند دیگر حادث گردد و چون اجزای دایره بحسب طول و قسور
 اجزای از یک دیگر مختلف افتد گاه بود که از انضمام آنها صورت دایره بوجهی شود که

در انفضال از دایره ثانی بقاضی اطول محتاج شوند و چون دایره برین وجه تالیف
 باید اگر دایره دوم یک نقره بر وزن زیاد بود یا از وزن کم تفاوت بحسب طبع سلیم
 در وزن یافت و چنان که اگر کسی اطبیعت ادراک می زن شعر بود نیز میان وزن
 و غیر موزون نتواند کرد و اگر کسی اطبیعت ادراک این معنی بود نیز میان دایره
 صحیح و غیر صحیح نتواند کرد و میان وزن شعر و ایقاع تناسبی عظیم است چه وزن
 شعر از تالیف هر وقت متحرک می ساکن یک عدد و یک ترتیب حادث گردد
 و ایقاع از تالیف نهات متحرک می ساکن یک عدد و یک ترتیب یا محافظه
 قدر از ممتد متخلله میان نظم پس ادراک ایقاع دقیق تر از وزن شعر بود و از
 که بسیاری از شعر در سماع و کلمات خارج از اصول کنند و نیز بسیاری از فضیلت
 انظار ادراک آن نکنند و اما عکس که این ادراک ارتقاء کند و ادراک می زن شعر
 نکنند معلوم نیست که باشد و یا نه و ظاهر آنکه نباشد و ادوار ضرب مشهوره پس
 ارباب این صناعت از عرب شش اند ثقیل اول ثقیل الثانی خفیف الثقیل
رمل خفیف الرمح چنانکه در ادوار مذکور است و هم در اینجا ذکر کرده است
 که عجم از ضربت که انداد و رفاخی هستند و زمان دوره او پست نقره باشد برین
 مثال تن تن تن تن تن تن و زیاد برین دو ایر بسیار مستعمل و مشهور
 اند که او متوصل آن نشد و همچو دایره خفیف و دایره مخمس که آن نصف دایره
 خفیفست الی غیر ذلک مما یطوال الکتاب بذكره والله اعلم بالصواب

مقاله چهارم از قسم دوم در علم طب

بسم الله الرحمن الرحیم مقال چهارم از قسم دوم از تفاسیر لفنون و در
 فروع طبیعه مشتمل بر ده فن اول علم طب و این فن هر چند بحر بی

پایان است اما آنچه خلاصه آن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم انشاء الله
 تعالی اما مقدمه در توفیق و تقسیم او بداند که طب علمیت یا احوال بین انسان از حیث
 صحت و زوال آن تا بدان محافظت صحت حاصل است و از زیاده و کمبود
 تفریط شکوک بسیار ایراد کرده اند اما از انجمله پنج گفتا کنیم اول آنکه اکثر طب
 طبعی است و ظن مقابل علم پس تفریط بعلم باشد دوم آنکه اگر مراد باحوال جمیع
 احوال است باید که به یکس طیب نباشد و اگر بعضی از آن باید که به هر دم طیب
 باشد **سوم** آنکه عرض از و متصور الموصول نیست به صحت تحصیل حاصل است
 و استر داد آن اعاده معدوم در این هر دو محال اند **چهارم** آنکه اگر مراد بعضی که
 بطلب محافظت استر داد آن کنند جمیع صحتها است بسیاری از صحت آنست که
 محافظه آن ممکن نیست و بسیاری آنکه اگر زایل شود استر داد آن صورتش نه
 بند و اگر بعضی است آن بعضی نیست یا غیر معین و بر هر دو تقدیر تفریط درست
 نباشد **پنجم** اگر حق تعالی تقدیر صحت کرد هیچ حاجت بطلب نباشد و اگر تقدیر بر مرض
 طب هیچ فایده ندهد و جواب از اول آنست که لاسلم که اکثر طبعی است به کلیات
 مذکور در هر دو قسم او اموریت معلوم بعضی به بیان و بعضی بحس و وجدان
 و لطف ظن نسبت یا احوال خردی اشخاص است بهیچ تقدیر علاج بقدر مرض و بر
 تقدیر تسلیم مراد بعلم مطلق ادراکست که شامل ظن و یقین باشد و **از دوم** آنکه
 مراد جمیع احوال است نه بعضی آنکه علم بدان بالفعل حاصل شد بل بعضی آنکه از و
 قوی حاصل شود که استخراج جمیع احوال ممکن باشد یا خود کوئیم مراد بعضی از احوال
 و لاسلم که لازم آید که همه اشخاص طیب باشند و **سوم** آنکه مراد از حفظ صحت
 تحصیل اذیت تا تحصیل حاصل لازم آید بلکه استبقا است با موری که مقتضی
 بقا آن بود و مراد از استر داد آنست که آن را که زایل شد بعینه اعاده کند مراد

اعادوت حقیقت صحت است و مثل آنچه بود و خشنید و خجسته است اعادوت معدوم است
و از چهارم آنکه مراد جمع صحتهاست و استرداد آن بقدر طاعت بشری و امکان و از
پنجم آنکه تقدیر صحت و مرض بقدر رعایت اسباب و عدم رعایت آن بود و چنان
که در حدیث خواجیه پیغمبر علیه الصلوة والسلام تصریح فرمود که حق سبحانه و
تعالی خبان که در تقدیر کرد و در وایتز تقدیر کرد و اگر یا مثال این شبهات التفت
روید باید که بچگونگی انشور و وجع و دت و غیر است ننگد و بتحصیل کمال مسئول
نگردد چه اگر خدای سیری و سعادت تقدیر کرده باشد بخوردن و غیرات و عبادت
کردن چه حاجت و اگر گسنگی و شقاوت تقدیر کرد خوردن غذا و عبادت کردن
چه فایده و طبقه دهم یکی نظری و دوم عملی نظری است که افادت اعتقاد در
کنند بی تعرض بیان کیفیت عمل و علی التک که در و متعرض بیان کیفیت عمل شده است
باب اول در تقسیم نظریه نظری مشتمل بر پنج فصل اول در معرفت ارکان
انجم و اخلاط و بد آنکه ارکان اجسامی اند بسیط اند که اجزاء اولی مرکبات سفلی
اند و ارکان چهار اند انشور و اوجار و یابس است و هو و اوجار و رطوبت است
و اوجار و رطوبت و خاک و اوجار و یابس است و یقیم احکام هر یک در طبیعت یاد
کرده اند و مزاج عبارت است از کیفیتی که حاصل شود مرکب آتشیه در اجزاء اولی
مزاج ارکان چون اجزای ایشان متصف و معاصر یک دیگر شوند و کیفیات
متضاده بعضی در بعضی عمل کند و هر یکی را از آن حورث و دیگر بسکند و مزاج اگر
وسط میان کیفیات متضاده واقع بود از آن معتدل حقیقی خوانند و اینچنین مزاج
در خارج وجود ندارد بلکه مجرد فرض است و اگر بر حاق وسط باشد بلکه مایل بود از آن
بشت قسم شود چه آن مایل بود بجزارت تنها یا برودت تنها یا میوست تنها و یا طوی
تنها یا مایل بجزارت و پیوست و یا بجزارت و رطوبت و یا برودت و پیوست و یا بجز

در طوبه و اطباء اعتدال را بر سه معنی اطلاق کنند یکی بر کافه اجزا یعنی آنکه اجزا
 بسایط مساوی المقدار باشند دوم کافه قوی یعنی آنکه قوت هر یکی از کیفیات متضاً
 بجهتی باشد که دیگری بر غلبه نشود سیوم بر اعتدال بحسب حاجت یعنی آنکه هر یک
 از کیفیات و کیفیات عناصر تو ذسطح کرده باشد که او را بواسطه ان اصل اخراجیه
 با و حاصل شود و این اخیر را اعتدال نوعی خوانند و انسان را بلکه هر نوعی از انواع
 حیوان بی همت نوع از اعتدال صورت نه بند **اول** اعتدال نوعی که حاصل شود
 مرزاج انسان را نیست با خارج و وجود انسان بدون این اعتدال نتواند بود
دوم اعتدال نوعی که حاصل شود مرزاج او را نیست یا آنچه داخل است در او که
 فرض کنند که یکی را از اشخاص و مرزاج بر مرکز عرض واقع شود **سیوم** اعتدال صنفی
 که ان صنف بدون ان اعتدال نتواند بود **چهارم** اعتدال صنفی نیست چنان که
 فرض کنند که یکی را از اشخاص ان صنف مرزاج او اعتدال از مرزج اشخاص ان
 صنف بود **پنجم** اعتدال شخصی حاصل شود در شخصی القیاس با غیر او و وجود
 شخص به این اعتدال نتواند بود **ششم** اعتدال شخصی القیاس با داخل یعنی
 با حوالی که طاری شود در بدن او را چنان که فرض کنند که او در حالتی بر احسن وجود
 واقع باشد **هفتم** اعتدال عضوی که حاصل شود مرزاج عضوی را القیاس با سایر
 اعضا و وجود عضوی ان نتواند بود **هشتم** اعتدال عضوی که حاصل باشد
 مرزاج عضوی را القیاس با حوالی که طاری شود بر و اعتدال انواع حیوان انسانیت
 چه اگر اعتدال نوعی نفس ناطقه بر و تعلق نکند و اعتدال انسان سکان خط استوا باشد
 رابع و اعتدال اصناف انسان شخصی که اعتدال صنف او باشد و اعتدال اعضا
 و اعتدال جلد و اعتدال آن جلد اصابع و اعتدال جلد اتمه سیاه چه او حاکم است
 در تمیز میان کیفیات ملوسه و مقدیران و حاکم باید که مایل بطرفی نباشد و چون اعتدال

معلوم شد سوء مزاج که مقابل دست خرمیج باشد از اعتدال این نیز هشت قسم شود
 آخر ماینفی او ابر در منه او اربط منه واپس منه او احر و اربط منه او احر و اربط منه
 منه او ابر و اربط منه او ابر و اربط منه و هر یکی از اینها یا مادی بود یا سانیج و
 سوء مزاج شانزده قسم شود و اما حکما عبارتست از جمیع طبیبی که غذا بدو میل
 شود و الا خلط چهار نوع است اول خون و او حار و رطبت دوم صفرا و او حار و یابس
 سیوم بلغم و او بار و رطبت چهارم سودا و او بار و یابس و هر یکی از ایشان اگر بر
 طبیعت خود باقی باشد و در صلاحیت آن بود که به تنهایی یا با تمام یا غیر خود متبوی
 شود از آنرا محمود و طبعی خوانند و الا فاسد و غیر طبعی و چون طبعی احم اللون بودنی
 و شیرین تر از دیگر اخطا و فایده او در بدن است که غذا او در دستخیز می تربت کند
 و بشه و را خوب و صافی گرداند و اما غیر طبعی بخلاف این بود و خروج او از طبیعت بدن
 بود که مزاج او فی نفسه بزیان رود تا بواسطه آنکه چیزی محاط شود و او را از طبیعت
 خود خارج کند و این بده قسم شود جمیع طبع با خون غیر طبعی یا بلغم یا سودا یا خون طبعی
 یا صفرا یا بلغم یا سودا و صفرا طبعی است که به مجرد دعوت خون باشد و لون او احم
 ناحص بود یعنی صافی مایل بصفرة و فایده وجود او در بدن است که قسط از او با خون
 شود و تغذیه بعضی اعضا بهیچ وجه و بحدی خود بلطیف خون و قطع رطوبات از بدن کند
 و بدن را گرم دارد و لایحه امعاء و عضل مقدر کند تا بفرغ فصلات منتهی شود و صفرا
 غیر طبعی چهار قسم است مره صفرا و مره تخنه و صفرا کانی و صفرا اندر بخاری و بعضی
 سه قسم دیگر ذکر کنند اما چون آنها را نامی ننهادند بپخته متوصل آنها نشوند و بلغم طبعی
 است که صلاحیت آن دانسته باشد که خون شود و فایده او در بدن است که معد
 باشد تا اگر وقتی بدن غذا نیابد طبعی او را تغذیه و بر مبرته رساند و غذا سازد و نیز
 ترتیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل که بدان احتیاج تمام دارد و غیر طبعی از

هشت قسمت است نفه و مایه و حامض و عقیض این چهار باعتبار خروج او انداز طعم
 طبیعی و خام و جینی و زجاجی و این چهار باعتبار خروج او انداز قوام و سودا طبیعی است
 که عکس و دردی خون طبیعی باشد و فایده او در بدن است که قسطی از او با خون منقسم شود
 و بعضی اعضا را بهیچ عظام غذا دهد و از طحال بغیر معده منسوب شود در شهوة طعام
 تشنه کند و اگر خون رفیق باشد نیز او کند را ما فوة التت که مبدأ فعل شود مطلقاً و
 بعضی نقشه مبدأ تغییر است از چیزی در دیگری از آنجست که او دیگری باشد و قوت
 پیش از طباسه اند حیوانی که از قلب است و طبیعی که از کبد است و نفسانی که از
 دماغ است و پان حصر آنکه صدور فعل از او را با شعور باشد اگر مختص بحیوانی نه
 باشند طبیعی و اگر مختص بوحیوانی و ارواح غیر پیش از ایشان سه اند حیوانی و
 طبیعی و نفسانی و افعال غیر همچنین و پیش حکما قوی چهارند چه اگر مبدأ فعل احد
 باشد و پیشووران را در بسیط قوت طبیعی و قوت عنصری خوانند و در
 مرکب خاصیت بهیچتیر بدیاقیون و اگر مبدأ فعل واحد باشد و با شعور را از
 قوت فکلی و نفس فکلی خوانند و اگر مبدأ زیادت از یک فعل باشد و پیشو
 انرا قوت نباتی و نفس نباتی خوانند و اگر با شعور بود قوت حیوانی و قوت
 حیوانی است که بدن را مستعد قبول حیوة و احوال او گردانند و او از
 قلب منبث شود و حامل او را روح خوانند و عبارتست از خیل لطیف
 که از لطیفه اخلاط و بخاریه ان متولد شود از قلب بتوسط شرائین در
 جمیع بدن نفوذ نکند و قوت طبیعی بدو تسلیم است یکی آنکه متصرف است
 در غذا از برای بقا و شخص دوم آنکه تصرف کند در و از برای بقای نوع
 و تقسیم او یا خادم و مخدوم و اقسام هر یک در اصول طبیعی یا کرده شده
 قوه نفسانی یا در که است یا محرک و تقسیم احکام هر یک هم در طبیعی ذکر

فصل دوم در شرح اعضا بدنه اجزا و بدن باعتبار اصل ارکان و بعد از آن رطوبت
و بعد از آن ارواح و اعضا و در بعضی جملست که متولد شود از اول تخلی^ع
و عضو اگر بر هر چه مخصوص و اسم کل احد و صادر باشد آن را مفرد و همچون
و عظم و الا مرکب بهیچ وجه وید و اعضا مفرد و سینه نوده نوعند **اول عظام** و چون
اساس بدن و بنادر و بر عظام بود لاجرم حکمت اقتضای آن کرد که بهیصلب
باشند و جمیع عظام بدن پیش حالینوس و لیت و چهل و هشت است **عظم**
خیمه و عظم که در قلب است و عظام صغیر که داخل مفصل بدن آن محسوس
و انرا عظام محسوس خوانند بهیچ مرکبت و این عظام را از هفت استخوان
که چهار از آن جذر اند و یکی بهیچ قاعده و از دوی دیگر نصف مرکبت و این
عظام را قبایل اسخ خوانند و فلک اعلی مرکبت از چهار ده عظم و سفال
دو عظم و مجموع اسنان سی و دو و اندوهر دستی مرکبت از کشتی که موفقی بود
عظم و عضد و ساعد که موافقت از دو عظم مثلا نصف رستخ که موافقت از
عظم و کف که مرکبت از چهار عظم و پنج انگشت که مرکب از بازنده عظم و عنق مرکبت از هفت
عظم که آن فقر عنق اند و ترقوه مرکبت از دو عظم و صدر مرکبت از هفت عظم که
انرا عظام قص خوانند و ظهر مرکبت از هفده قوه و مپست و چهار ضلع و پنج از قعر
متولد و عظم دیگر که انهار اعظم عانه خوانند و هر یای مرکبت که نخد و ساق و قدم و
ساق مرکبت از دو عظم مثلا نصف که انما قضیه کبری و صغری خوانند و قدم مرکبت
از کعب و عقب و زورقی و بروی چهار عظم ریش و پنج دیگر از آن **مستطوع** و پنج انگشت
که مرکبت از چهار ده عظم **دوم عصاب** که البین اند از عظام و اصلب از باقی اعضا
در وجود اعضا لیت در بدن چهار فایده است یکی آنکه متوسط شود میان اعضا
صلبه و لینه از جهت اتصال ترکیب بحسب حکمت باشد **دوم** آنکه صیانت مفصل

کنند تا از کثرت حرکات و محاکم بعضی بعضی سوده و سست شده شوند **سیوم** آنکه بعضی از عضلات
 با ستون یا اوقوتی شود و بعضی عضلات که عضو و عمارت او تارست چهارم
 آنکه متعلق بعضی از عضلات شود و بعضی عضلات حیوانه که حکمت اقتضا آن میکرد که
 عضل حیوانه بخبری که بقای صلب یا لین نباشد متعلق نباشد تا در صورت تنافس
 نباشد **سیوم اعضا** و آن اجسامی اند از بعضی لین در اعطاف و صلبی را الفضال و
 هفت روح از آنجمله تا بنده از دماغ و سی و یک از نخاع و فایده وجود عصب درین
 است که تا در جسم حرکت ارادی کند با اعضا **جاء عضل** و آن عضو است مرکب از
 عصب و رباط و لحم و غنای که محیط است برین مجموع و فایده وجود او در بدن است
 که قوت ارادی میاوست او تحریک اعضا که **بخم اوتار** و مراد او ترجمه است که ثابت
 شود از اطراف بعضی از عضلات بشبه عصب در لون و طبع و مطاوعت قبل
 حرکات مختلفه و فایده او است که اطراف او طایق اعضاء متحرک شود و مجذب
 ارخا و بواسطه این عضله و استرخا و تحریک آن اعضا که **ششم رباطات**
 که اجسامی اند بشبه عصب در امرای و لمس که از عظام بحسب عضل پیوندند و وصل
 کنند میان هر دو طرف استخوانها متصل و غیران و فایده رباط در بدن ربط
 بعضی اعضاست ببعض دیگر تا بنیه محکم باشد **هفتم شریانات** که عروق ضواری
 خوانند و آن اجسامی اند ثابت از قلب مجوف و رباطی الجواهر متحرک حرکات
 انبساطی و انقباضی از برای ترویج روح تنفس و نقص بخار و خانی و در تجاویف
 ایشان روح بسیار بود و خون اندک منفعت شریان در بدن است که قوه حیوانه
 را بواسطه روح حیوانی از قلب بسیار اعضاء بدن رسانند **هفتم عروق** که آنرا آورد
 خوانند و آن اجسامی اند ثابت از کبد بشبه شریانات و در ایشان خون بسیار بود
 و روح اندک فایده ایشان در بدن است که خون را از کبد بسیار اعضاء رسانند

نهم ع و ان جمعی است منبج از لیف عصبانی رقیق و او را حرکت نیاند اما
 حریج و منفعت او است که بواسطه احاطه او بر عضو شکل او را نگاهدارد و فی سبب
 تعلق بعضی اعضا شود از بعضی دیگر **دهم** ل و او جمست که بدو خلل اعضا بسیط محمول گردد
 تا ترکیب مبین و متناسب باشد و لخم پنج قسمت عضای و مفرد همچو لخم خنجرین و عقد
 همچو انشین و سمن و پنج **یازدهم** و او جمست عصبانی ذو حریج و منفعت او در بدن
 است که سایر اعضا را قایم الیهان باشد و **وزدهم** ش و او جمعی است متولد از بنجا
 و خالی که منفصل شود از اخلاط که بعضی از مزین شخص است مطلقا همچو موی سر و
 بعضی مزین بعضی اشتیاق و ن بعضی همچو لیه و بعضی است که در منفعت بدون
 زینت همچو موی جسد او بدن را از فضول پاک کند **سیزدهم** ط و او جوهر لیت که
 خارج شود بر روسانامل منفعت او است که اعانت انامل شود بر کف دست خنجر و
 ان معاد است که این جمله که گرفت اعضا مفرد اند هر چند بعضی عضل و جلد و شعر و ظفر
 از اعضا مفرد نه شده اند اگر تفصیل اعضا مکرر شود و در بدو بتطویر انجماء **فصل**
سیوم در امراض اسباب اعراض عبارتست از یعنی غیر طبیعی در بدن که واجب
 شود از ان افقی در فعل و جویا اولیا و افت فعل سبب است یکی تجاوز از انجمه او تمقضا
 کند همچو صور اسکال مختلفه مسببه که بواسطه تغیر مزاج دماغ بود و دوم نقصان انجمه
 ضعف بمر سیوم بطان او همچو عی و سبب عبارتست از اینست که موجب افت شود
 و در فعل تبع سط همچو اغذیه و ادویه خار که موجب تخنوت اخلاط شود و عرض عبارتست
 از اینست که تابع مرض بود و طرق همچو التهاب را سبب فت حدوث حی و گاه باشد که عرض
 سبب عرض یک شود همچو وجه شد که عرض است بفت با قوتیج و سبب شود از ان جمود
 غشی در عرض نیز سبب دیگر شود همچو صدر که عرض است از ان حی که عادت شود از ان
 الجنب **امراض در اصل مفرد اند** یا مرکب عرض مفرد بر سه قسم است سوء مزاج و امراض

ترکیب و تفرق الصال و سوء مزاج چنانکه معلوم شد شانزده قسم است و امراض ترکیب
 که انرا امراض عضای الیه خوانند چهار قسم است **اول** امراض حلقه که ان هم با چنانچه
 قسم است **۱** آنکه مخصوص است بشکل **پ** آنکه مخصوص است بشکل **بجاری** **۲** آنکه
 مخصوص است بادعیم **۳** آنکه مخصوص است بصفاق **دوم** امراض وضع و این پنج قسم
 است **اول** اختلاج عضو از موضع خود **۲** زوال عضو از موضع خود **۳** حرکت عضو
 در موضع اولاعلی یا ینقی **۴** لزوم عضو در موضع و سکون اولاعلی یا ینقی **۵** مرض
 که عارض شود عضو را بقیاس ناچجا و در واجب قرب و بعدا و از ان **سوم** امراض
 عدد و این چهار قسم است **۱** آنکه زیادت طبعی باشد همچو انکت زاید **۲** آنکه زیادت
 غیر طبعی باشد همچو ثالی و حصات **مثانه** **۳** آنکه نقصان طبعی باشد همچو نقصان عضو
 بسبب طبع **۴** آنکه نقصان غیر طبعی باشد همچو نقصان عضوی باعتبار عارض
چهارم امراض مقدار و ان دو قسم است یکی زیادتی مقدار عضو همچو در واد الفیل
 و دوم نقصان مقدار همچو ذبول اعضا **و** **خمس** تفرق الصال در هر عضوی از اعضا و ان
 سود و ان اگر در جلد باشد خدش خوانند و اگر در گوشت بود و هنوز منقطع نشده خرج
۲ و اگر منقطع شد قرحه **۳** و اگر در عظم باشد و شکسته گشته و اگر شکافته صرع **۴** در عصاره
 همچنین و اگر در عصب باشد و بسبب عوض **۵** غیر خوانند و لاشق **۶** و شخ اگر بسیار
و **امراض** که عبارتست از مرضی که از اجتماع امراض دیگر حادث شود همچو ورم که برکت
 از سوء مزاج مادی و تفرق الصال **و** **دورام** بسبب مواد کشش فتند ورم دمای که
 ان را بفت یونان فلیمونی خوانند و ورم صفراوی که انرا حمه خوانند و ورم بلغمی که اگر
 رخو باشد انرا او قیما خوانند و اگر در و صلابتی باشد سلبه سوداوی اگر از ماده سودا
 یا حمه متولد شود انرا اصلا تبه خوانند و اگر از ماده سوداوی محترقه سرطان و غده سوداوی
 که خنزر نیز در ان داخلند هم از اورام سوداوی اند **پنج** ورم مایهی همچو استقراقی

و قبله ششم در رم ریجی همچو هیچ و نفع و شور نیز از امراض هر که اندیشور او را مضر
 هیچی او را می شود که باز نهد و همچو مرضی را چهار زمانست زمان ابتداء که از اطوار مرضیت
 و زمان تزید و ان زمان استعدا و است و زمان انتها و ان زمان وقوف ضمت
 بزرگ حال و زمان انحطاط و ان زمان ظهور انتفاض و است و اسباب مرض ششم
 بادی و سابو و اصل سبب بادی است که خلطی و مزاجی و ترکیبی نباشد بلکه امری
 از امور خارجی همچو هوای گرم یا از امور نفسانی همچو غضب سبب سابق بدست که میان
 او و میان مرض اسطر باشد همچو استلا که سبب حی شود سبب اصل است که میان
 او و میان مرض اسطر باشد همچو عفونت که حی لازم است و این اسباب با اسباب
 سوء مزاجند با اسباب امراض ترکیب یا استیاق الصال با اسباب سوء مزاج حار
 پنج اند اول حرکت غیر مفرط اما نفسانی همچو غضب یا بدنی همچو مبالغه در ریاضت دوم
 ملاقات مستغنی غیر مفرط همچو هوا گرم نه با فراط سیوم ماده حاره از کول مشروب
 چهارم تکلف در ظاهر بدن پنجم عفونت و اسباب سوء مزاج چهارم شش اند اول حرکت
 مفرط دوم سکون سیوم ملاقات مجزوات چهارم مستغنی با فراط همچو هوای گرم
 چون بواسطه کثرت تخلیل موجب برووت شود یا الوض پنجم ماده مجزوا غذا یا دوا
 ششم قلت غذا یا فراط و اسباب پوست چهارم اول ماده محققه از اغذیه و دوا
 دوم ملاقات محقق همچو هوا گرم سیوم قلت ماده از غذا چهارم اموری تخلل مرکب
 مرطب همچو معتدل چهارم اموری که اقتضا و حقن رطوبات کنند همچو آب سرد و دوا
 سرد و سکون مفرط یا غیر ان و اسباب فساد شکل با قصور قوت مصور یا مغیره است
 یا اموری که با غیر ان همچو سقط یا ضرب یا مبتداء دره یا حرکت بمنزل از تعاقب اعضا و اجزا
 استلج مجاری یا ضعف ماسک است بوقت قطع صف اولی شود یا حرکت قوی از دوا
 با دوی منفقه یا مخرجه و اسباب ضیق مجاری اضداد این امور و اسباب سده با و

چیزی باشد و بجاری بالجم انداخته با الطباع مجربین از برای مجاورت و نرمی
 تا بقی که حادث شود از بر دشید یا شده قوت ماسکه و اسباب خشونت که از ارض
 صفا بخت یا از داخل باشد همچو ماده خار یا از خارج همچو غبار و غیران و اسباب
 ماسکه یا از خلط ریح باشد یا از خارج همچو شمع مذاب بنشین و اسباب زیاده مقدار
 عدد یا کمتره ماده باشد یا شده قوت جاذبه و اسباب نقصان عدد یا مقدار یا نقصان
 ماده باشد یا ضعف قوت مصوره و اسباب فساد وضع و مقدار و با عضو دیگر
 یا سبب عدت ماده باشد شکنجه یا مرغیه یا اثر فخر یا جفات خلط اکال یا بخور یا حر که منوط
 و اسباب **تغیر فعال** هم انداخته اند و در هیچ خلط اکال یا محرق یا لایع یا امتلا محدودیم
 از خارج همچو قطع بجری حادث و در مجمل احوال تار و امثال ان و اسباب **تغیر غیر**
 احوال ان اند و حافظان شش متمم **اول** هوا محیط بدن که محتاج است بدان از برای
 ترویج قلب و تعدیل روح و حال هوا سبب اختلاف فضول و نواحی و ریح و مجاوره
 جبال بخار و تریه مختلف گردد چنانکه ریح معتدل باشد و صیف حار یا یس و خریف بار و
 یا یس و سحاب بار در طبع ریح جنوبی و ناحیه ان مستحق مرطب و باد شمالی و ناحیه ان مر
 بمقف و صبا و دبور و ناحیه ان هر دو قریبند با اعتدال و کوه هر وقت که بر طرف جنوب
 باشند ان را هو سرد باشد و هر وقت که بر طرف شمال باشد گرم بود و بر عکس این
 زمین صحرائی اسیس باشد و طبعی ارض **دوم** ماکول و مشروب بدانکه هر چه وارد شود
 در بدن خراب و میان طبیعت و ان جز فعل و انفعالی واقع شود یا از بدن متغیر
 شود و تغیر او کند یا تغیر او کند و متغیر نشود و قسم اول که از بدن متغیر شود و تغیر او
 کند اگر تشبیه نشود دواء معتدل آنکه متغیر شود از بدن و تغیر او نیز کند اگر فی الجملة
 بدین شود اگر غداست غالب بود انرا غدا دوائی خوانند و اگر دواست غالب و د
 غدائی خوانند و آنکه تغیر بدن کند و از متغیر نشود و انرا هم مطلق خوانند و غدا **طبیعت**

که از خون رقیق متولد شود یا کثیف و بر هر دو تقدیر یا کثیرا التقدیر است یا قلیل التقدیر
 و بر هر دو تقدیر یا حسن الکیفوس است که دم صلب از او متولد شود یا ردی الکیفوس عند الطیف
 کثیرا التقدیر حسن الکیفوس همچو زرده تخم مرغ و غذا کثیف قلیل التقدیر ردی الکیفوس همچو
 قدید و بار خجانه و اما آب تقدیر بدن نکند بلکه مبدروق طعام است و بهترین ابها
 چشمه است که تربت او طیفی باشد و با جانب مشرق رود و منبعش در از بالا برآید
 و چنان باشد که آفتاب بر او افتد و بهترین ابها باران است که در میان سنگ
 بایستد و باد شمال صبا بر او آید و آفتاب بر او افتد و ابهای دیگر چنانکه بایست
 و اصلاح اب فاسد بقطره آن کرد و بطبیعه نیز هم **سیدم** نوم و لقطه و نوم بر در
 ظاهر بدست و مسخن باطن او و اگر اندک بایستد ترطب کند و اگر بسیار بود و بختیغ
 و لقطه بصد اینهاست **بهمام** حرکت و سکون حرکت مسخن و سکون بر دو حرکت
 جماع بواسطه بود آنکه منقض حرارت غریزیت بر دیا شد و همچنین هر حرکتی که بر
 تحلیل بسیار واقع شود **بخم** استفرغ و احتیاج بهی احتیاج با از شده ماسک بود
 یا از ضعف یا ضعیف یا از ضعف مجاری یا از سردی که واقع شده باشد یا
 از غلط ماده و کثرت آن یا از لزوم ماده یا از انحراف طبع یا جهت دیگر و استفرغ
 از اضداد اینهاست **سشم** اعراض نفسانی و عروض نفسانی یا محرک حرارت
 بود یا خارج بدن اما دفعه واحده همچو غضب یا بتدریج همچو لذت یا محرک او بود یا
 داخل بدن اما دفعه همچو خوف یا بتدریج همچو حزن یا محرک او بود یا در داخل بدن
 یا خارج همچو غضب یا خوف **فصل چهارم در علامات و دلایل آنکه علانی که دلالت**
کند بر احوال بدن بدو قسم اند یکی آنکه دلالت کند بر مزاج و دوم آنکه دلالت کند
از خلط و علامات قسم اول چند چیز است اول المسج اگر شخصی معتدل المزاج در هوا
 معتدل المسج بکشد و سخته دریا بدولت کند بر حرارت مزاج آن شخص اگر در

دریابد دلالت کند بر سردی مزاج او و اگر نرم باشد دلالت کند بر طوبیت و اگر سخت باشد
دلالت کند بر پیوسته اگر منفصل نشود اصلا دلالت کند بر اعتدال مزاج او و **لحم** چه اگر
بر اندام او گوشت بسیار بود دلالت بر حرارت در طوبیت کند و اگر اندک باشد دلالت
بر پیوسته **سیوم** ششم و سیمین که کثرت این بر دو دلالت کند بر سردی و بر طوبیت مزاج
و در بدن ترسلی باشد و قلت بر حرارت و کثرت **لحم** یا کثرت **لحم** دلالت بر افراط طوبیت
جنا احوال هر چه سرعت نبات او دلالت کند بر پیوسته مزاج و افراط در سرعت دلالت
بر پیوسته کثرت آن دلالت بر حرارت و قلت آن بر سردی و افراط در غلظت دلالت کند بر کثرت
و خانیه و رقت او بر قلت آن و پیوسته او دلالت کند بر حرارت و پیوسته و پیوسته
بر خندان و صوبیت دلالت کند بر سردی و پیوسته **لحم** لون بدن چه باطل است
دلالت کند بر قلت حرارت مزاج و کثرت آن و کثرت آن و صفت و شفت بر افراط
آن و سودا و بر حرارت و لون باز بماند دلالت کند بر سردی و پیوسته و پیوسته
بر سردی و دست بلغم در صاصی بر سردی و پیوسته و **علامات** **ششم** **دوم** چهارم است
چنان خلط یا خون بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و از **علامات** غلبه خون یکی نقل است
خصوصا در سر و عظمی و قناری و نفاس که در رت خواص و بلاد و حلاوت
و سرخی رنگ روی و زمان و ظهور و بامیل و شور و سیلان خون از مواضع
سهل الانصاع و **علامات** غلبه صفرا صفرت لون بدن خصوصا چشم و بلغمی
و خشونت زبان و خشکی دهن و سوراخ بینی و شدت تشنگی و ضعف شهوت
غشيان و قهقریه و **علامات** غلبه بلغم یا ضل لون و ترهیل بدن و لین ملمس و سردی
آن و بسیاری آب دهن و قلت تشنگی و ضعف هضم و خیار حاض و بسیاری
خواب و بلاد و **علامات** غلبه سودا خشکی دهن و کمبود لون او و سیاهی
خون و غلظت آن و زیادتى فکر و لرزه معده و شهوت کاذب بسیاری موی بر

اندام و مخارج از علامات مذکوره که طبیب در علاج استعمال کند بدان بر احوال
 مریض منقسم است یکی نبض دوم قاروره که باصلاح اطباء انرا دلیل خوانند و سومی
 بر از اما نبض حرکت از او غیر روح مولف از انبساط و انقباض از بر ابر
 تریب روح بنسب و بین اکثر اطباء هر نبض حرکت از دو حرکت و دو سکون چه نبض
 حرکت از انبساط و انقباض میان هر دو حرکت باید که سکون واقع بود و
 اجناسی که از احوال نبض معلوم کنند ^{اول} نبض را که منقسم است از دو حرکت و دو سکون و بطور و ان
 سه قسم است **۱** سریع و ان عبارتست از یک حرکت در زمان اقصا از
 معتدل تمام کند و سبب او شده حاجت به ترویج قلب **ب** بطی که حرکت را
 زمان اطول تمام کند و سبب او حاجت به ترویج یا فروج ضعف قوه **ج** معتدل
 که متوسط باشد در سرعت و بطور و سبب او داشت که ماسکه و لازمه و غیره بر هر
 طبعی جاری باشد **دوم** نبض را که منقسم است از دو حرکت و دو سکون و بطور و ان
 و این هم سه قسم است **۱** متواتر که سکون را در زمان قصیه تمام کند و
 شده حاجت به ترویج یا ضعف قوه **ب** متفاوت که سکون را در زمان
 طویل تمام کند و سبب او قلت حاجت به ترویج یا ضعف مغط **ج** معتدل که
 متوسط باشد میان طول و قصر و سبب او **سیم** نبض را که منقسم است از دو حرکت و دو سکون و بطور و ان
 طول و عرض عمیق و بسیارند **ان** طویل و ان عبارتست از آنکه اجناس را که
 در طول صاعد بیشتر از معتدل بود و سبب او کثرت حرارت **ب** قصیه و ان
 مقابل طویل است و سبب او قلت حرارت **ج** معتدل میان هر دو که دلالت
 کند بر اعتدال حرارت و برودت و عریض و ان عبارتست از آنکه اجناس
 باخرا و در عرض صاعد بیشتر بود و سبب او خلأ و عرق بود یا سردی آنکه
 ضیق و ان مقابل عریض است و سبب او امتلاء و عرق است یا صلابت آن

و معتدل میان هر دو شایق و ان عبارتست از آنکه احساس با جبر او در افعال و غیره
از معتدل بود و سبب او شده حاجت **ح** منقصر و ان مقابل شایق است و معتدل
میان اینها همچو موجی و علی و میلی و غیران که مجموع ان بجا و جبارست **ج** و این
ماخوذ از قوام الت و ان سه قسمست **ا** لین و ان عبارتست از آنکه قوای و افعالی
او از عامن بسهولت باشد و سبب او اسبابی که اقتضای ترطیب لین بدن کند **ب**
صلب و ان مقابل اوست و سبب هم مقابل **ح** معتدل میان لین و صلب **ج** و این
ماخوذ از قوام الت و ان نیز سه قسمست **ا** حار و سبب او امور مستحسنة **ب**
بارد و سبب او امور مرده **ح** معتدل **ب** و ان نیز سه قسمست **ا** حار و سبب او امور مستحسنة **ب**
و این هم سه قسمست **ا** احتملی و ان عبارتست از آنکه در تحریف عرق و غیره
زیاده انداز طوبت معتدل بود و سبب او انچه سبب استلا شود **ب** و ان مقابل
اوست نیز همچنان **ح** معتدل **ب** و ان نیز سه قسمست **ا** حار و سبب او امور مستحسنة **ب**
اصابع را و این سه قسمست **ا** قوی و ان عبارتست از آنکه مقدار اصبع
شود و در فو و او کند عند الانبساط و سبب او جمیع انچه قوی و قوت کند از اغذیه و اثره
معتدل و فو نیز چون با اعتدال بود **ب** ضعیف و سبب او مقابل **ا** **ح** معتدل
ب و ان نیز سه قسمست **ا** حار و سبب او امور مستحسنة **ب** و ان نیز سه قسمست **ا** حار و سبب او امور مستحسنة **ب**
و سبب او جری اسباب نیز است بر مجری طبیعی **ب** مختلف که مقابل **ا** **ح** معتدل
و سبب او ثقل ماده است با مقاومت قوه یا مرضی امری و ارد از خارج که متنا
طبیعت بود همچو قی و پیرومانندان و جنس ماخوذ از استقام و عدم استقام که بعضی
بواسطه ان اجناس اده نوع نماده اند بحقیقت عاید یا این جنس است **ب** هم
جنس ماخوذ از حال و وزن و این بدو قسمست **ا** اول جسد الوزن و مراد بوجه وزن

است که زمان حرکت و سکون در و محفوظ باشد بقیاس باسن او و سبب او جوی
 اسباب نبض است بر مجری طبعی ب روی الوزن و ان بسم قسم شود امتیز
 الوزن و ان عبارتست از ان که وزن او بجا در کرده باشد با وزن شی که بی
 او بود ب مابین الوزن و این وقتی بود که بدو مرتبه بجا در کند خارج الوزن
 که مشابه بهیچ یک از ان نباشد و استدلال بقا روزه از احوال بدن در حال صحت
 و مرض آن کرد اما در حال صحت چنانکه اگر مشابه الایضا بود دلالت کند بر جود
 نفخ در معده و اگر مختلف القوام باشد و سبب تخریج و سوسه لالت کند بر سوسه
 کبدی و اگر جید السوب بود دلالت کند بر جود هضم و دما و اما در مرض استدلال
 کند بر چند چیز اول بی نفخ مرضی اگر اضر باشد دلالت کند بر غلبه صفرا و اگر اضر باشد
 بر غلبه خون و اگر اضر باشد بر غلبه بلغم و اگر اسود بر غلبه سودا دوم بر موضع مرضی اگر
 رمی بود دلالت کند بر افت در کلیت و مثانه و اگر خالی بود بر آنکه افت در مثانه است
 تنه سیوم بر مده مرضی اگر بر لون اترجی بود دلالت کند بر خیر و اگر سیاه بود دلالت
 کند بر شر اما صحر الاستدلال بدو موقوفست بر بیت و چهار شرط اول آنکه ان
 بول را بعد از خوابی که کمال نفخ بدو حاصل شده باشد اخذ کند دوم آنکه بولی باشد که بدین
 در صبح آمده باشد سیوم آنکه خواب بر امتلا مفرط نبوده باشد چهارم آنکه خواب
 بعد از شرب بسیار نبوده باشد پنجم آنکه زمانی بسیار ان را ادا نکرده باشد ششم
 آنکه عقیت المزاج بدو استدلال نکند بلکه چندان صبر کند که در قاروه ساکن شود
 آنکه نکند از آنکه بر وزان بسیار بگذرد و بعضی انرا البشش سابقه مقرر کرده اند و بعضی
 بجهار ساعت و بین شش زین است که اگر ساعتی بر او بگذرد استدلال نباید کرد
 آنکه بعد از خواب طعام یا شراب نخورده باشد پنجم آنکه چیزی که بول از آنک گرفته شود
 باشد دهم آنکه بول او طاقی صیافی همچو خاشاک باشد یا زدهم آنکه چیزی از ادران آنک

باشد و در دهم آنکه بیشتر تخمه یا سواد است و آری نبوده باشد سینه دهم آنکه بعد از جماع نبوده
 باشد چهار دهم آنکه در حیطه نفاس نباشد یا نزد هم آنکه غلبه ریاضت بسیار نگشاید یا
 شش دهم آنکه تمام آن بول یک نذر هفتم آنکه در قاروره شفاف که رنگ او
 صاف باشد و نذر دهم آنکه از وصول بوی گرم یا سرد یا افتاب نکاهد از نور
 آنکه بوقت نظر قاروره را اندکی بچینانند بیستم آنکه در مقامی روشن که شعاع افتاب
 برین بچیند نظر کند بیست و یکم آنکه در قاروره که بعد از بول اول نشسته باشد یک نذر بیست
 و دوم آنکه نجای دور نذر بیست و سیوم آنکه از قاروره در قاروره دیگر نذر
 بیست و چهارم آنکه اگر سرده شده باشد اثر اباب گرم یا غیر اباب گرم نکند و **اجناسی که**
 احوال دلیل معلوم کنند هفت اند **اول** جنس لون و این پنج طبقه است یعنی خ
 شمس صفره و حمرة و خضرة و باض و سواد و طبقه صفره را سنسّم می‌نامند
 بتی و سبیل و قصور هم می‌گویند **ب** اثر بی و سبب اوجن حال هفتم
 که تابع حرارت معتدل در **کبد** است و سبب و زیادتى حرارت از حرارت
 اثر بی و اصغر تا رنجی و سبب و زیادتى حرارت از حرارت اشقه ماری
 سبب و زیادتى حرارت از نارنجی و زعفرانی و سبب و زیادتى حرارت از
 حرارت باری و طبقه **ج** با چهار مرتبه **ا** اصهب **ب** و روی **ج** احمر قانی
د احمر اشم و هر یکی از اینها دلالت کند بر غلبه خون و غلبه در هر یکی که متناهی
 بیشتر از مقدار بود و طبقه **د** با پنج مرتبه است **ا** فستقی و **ان** دلالت کند بر برود
ب اسماخ و **ج** و برود و **د** نیلی و برودت و **ه** اچاق و تیر از **ه**
 بخوبی بود و اگر ثانی و این دلالت کند بر احتراق خلط **ه** ریحاری و دلالت
 این بر احتراق خون قویتر بود و طبقه **ه** با چهار مرتبه است **ا** اسودی که **ا**
 او یا سواد از طریق زعفرانیست بوده باشد و این دلالت کند بر سودا که اگر

احراق صفرا حادث شده باشد **ب** اسودی که انتقال از با سودا از طریق قیمت بوده
 باشد و این دلالت کند بر سودا و دمودی **ج** اسودی که انتقال از با سودا از طریق
 حضرت بوده باشد و این دلالت کند بر سودا از حضرت با کثرت جموده اسودی
 که با سیدی زرد و این دلالت کند بر سودای بلخی و طبقه ایضاً بهفت مرتبه است
 اخطای **ب** دسخی **ج** انالی **ه** فتاحی **ه** منوی و رصاصی زلفی و این مجموع دلالت
 کند بر عدم نفخ و غلبه برودت الالات که دلالت بعضی بر زیادتی غلبه بود و
 بعضی بر قلت آن **دوم جنس قوام بول** چه رقه او دلالت کند بر عدم نفخ یا در
 شدت در روق یا ضعیف کلیه مجاری بولی یا کثرت شرب آب با شدة برد
 مزاج یا انحراف ماده غلیظه از مسالك لکونی یا انحراف رطوبه رقیقه و غلظه او بر کثرت
 احتلاط یا عدم نفخ و اعتدال او در رقه و غلظت نفخ تام **سوم جنس صفاد و کثرت بول** چه
 کثرت او دلالت کند بر غلبه ارضیه نارنجی که محالطه مائیه شود و صفاد او بر عدم غلبه
 ارضیه و اعتدال او میان صفاد و کثرت بر توسط حال **چهارم جنس رائج بول** چه اگر بول
 عديم الرايح بود دلالت کند بر از اطر برودت یا بر سقوط قوت و اعراض طبعه از
 مقاومت عرض اگر فتنه الرايح بود دلالت کند بر وجود قوه در الاست بول یا غفوة
 احتلاط در عروق و اگر بار اريحه مخوف بود دلالت کند بر حرارت غریبه یا استیلا برود
 که مقتضی جموده و موجب حموضه بود و اگر اريحه تايل بحلاوت بود دلالت کند بر غلبه
 خوف و کفر فتنه قوی بود دلالت کند بر غلبه صفراء **پنجم جنس بد** چه زید و اگر سیاه
 بود دلالت کند بر برقان اسود و اگر ایل بشفرة بود دلالت بر برقان اصف و اگر دیر تا
 دلالت کند بر لزجیت و اگر زود متخلل شود بر عدم آن **ششم جنس رسوب** و استبدال
 از و بهفت وجه است از جوهر رسوب طبعی دلالت کند بر تصرف طبعیه و نفخ
 تام و غیر طبعی که آن یازده قسم است **ا** خطای **ب** دسخی **ج** لمجی **د** سخی **ه** می و

محتاطی رشتی ای چیزی طریقی راوی یا علق دلاله بر عدم تصرف طبقة و تصور
 نفیج و ضعف معده و کبد و غیران **ب** از کثرت رسوب چه کثرت او دلاله کذب
 کثرة اسباب او دقت او بر قلت ان و توسط او بر توسط اسباب **ج** از کثرت
 رسوب بنحو صفه و حمرة و خضرة و سودا و پیاض و دلاله هر یک ظاهر است و از
 وضع رسوب چه طاست و استواء و رسوب مجوز دلاله کذب بر قوت طبقة و
 او و کثرت دلاله کذب بر ریاح طل مخزقه و ضعف باطنه از زمان رسوب ظهور
 سرعت دلاله کذب بر جوده نفیج و بطواء او بر تصور نفیج و عدم رسوب بر عدم
 نفیج و از مکان او چه اگر طلاق بود دلاله کذب بر قلت نفیج یا تصعید سرخ مر او را
 و اگر با سفل قاروره راست شود دلاله کذب بر کثرت نفیج و اگر در وسط واقف
 شود بر توسط نفیج از ازبیت محتاط او یا مایت چه اگر آن محتاط قوی بود دلاله
 کذب بر آنکه سبیل و از کبد است و اگر قوی نباشد دلاله کذب که از تضییع است و
 مایلی او را که متوسط بر توسط حال **مقیم جنین قلت و کثرة بول** چه قلت مقدار او
 دلاله کذب بر ضعف قوه یا بر تحلیل بسیار بطریق عرق یا انصاف ماده او از بجا
 خود و کثرت او بر دویان اعضا یا بر استفراغ ماده فضل که محتسب بوده باشد در بدن
 و توسط او بر جریان اسباب بر مجرای طبع **د استدلال بر از از نه و چه است** از
 کثرت او **و ب** از قوام او **و ج** از لون او و از بیهوشی او و در صورت استفراغ از زشت
 او و از صوت و عدم ان زاز را چه و عدم رایحه او **و د** از زردی و عدم زردی او
 ط از پوست و صلابه او و عدم ان و کربا سباب هر یک شروع و در تبطل ان
 فصل پنجم در معده انیا مستعد از اغذیه و اشربه و ادویه و غیران از چه کتبیم و
 نخود و لوبیا کرم و تراند و برنج کرم و قابض و جو و ماش و و تر و کاه و در سبب باطلا و تخم کرم
 هر دو خشک و عدس و خنک و سبب سرد در درجه اول و خنک و سرد و کرم در درجه

دوم خشک در اول و کچکد کرم و نرم و سیاه اند کرم و خشک در درجه دوم و از لحوم
گوشت که گوشت غیر بزرگرم و ترست و گوشت کاه و تر سرد و خشک که گوشت که ساله
معتدل گوشت حیوانات و حتی کرم و خشک است و گوشت ماهی سرد و تر سیرج
الانضام و زرد و تخم مرغ کرم و تر و سیاه و سرد و نیم شیر با سرد و تر اند اما برودت
در طوبه در شیر کاه و بیشتر است از آنکه در شیر کوه پند و روغن کرم و نرم است
اما حرارت مسکه کمتر باشد و نیم تازه سرد و ترست و آنچه تیزی در بود کرم خشک
و از رقیق سیر و کرات و کف و سبب و طبع و نفع و وجع و باد بخان و درون
رشد و تر و بود و نیم کرم و خشک اند و باز و یا در و ج کرم و تر اسفناج در
حرارت و برودت معتدل و سلق و کشیز و بقله بماند کرم و تر و در و نیم سرد
و نرم و کاسنی هر دو خشک و اصل تر ب خشک و بلغم را قطع کند و کرم نفع است
و از کرم و خشک و بطی انضم و سلیم کرم و تر و سیرج الانضام و از خواص کرم و تر انگو
و خرنه و جوز و غاب کرم و تر اند و انکو را سهال طبع کند و غاب تسکین خون اند
شیرین میان حرارت و برودت معتدل و انکو تر تر ج به و امر و و سبب
سرد و خشک اند اما به و امر و و مقوی معده اند و سبب مقوی دل و شفا ل و الو
سیاه و خرنه غیر شیرین و خیار و قنار کرم و تر و تر و سیاه کرم و نرم و سفید معتدل
و از خواص خشک غاب و سبستان و شفا ل و قنق و قنق شیرین کرم اند
با اعتدال و قشقرق ترش سرد و یا د ارم کرم و نرم با اعتدال و جوز و قنق و زیتون سیاه
کرم و خشک و زیتون سپید سرد و خشک و از ریاحین کل سردست و قابض و سوسن
و قنار و بابونه و جراحی و پند مشک و یاسمین زرد و مرزنجوش همه کرم و خشک و کس
نرم و نیم سرد و نرم و شیرین و شاپهر و یا لکچ حرارت و خرنه و یاسمین معتدل
الحرارت و اس سرد و قابض از ادیان روغن شیرین معتدل در حراره و سبب

دروغن بادام معتدل در حرارت ولین و دروغن جوز و تخم کتان و یاسمین و زین
 و سوسن و دروغن خردل و مرزنجوش و دروغن شاهانه کرم و خشک آن و دروغن پیوسته
 و دروغن کل سه و خشک و دروغن نقشه معتدل در رطوبه و برودت و دروغن پیوسته
 در حرارت و پیوست و دروغن خنکاش سرد و معتدل و دروغن تر کس و فسیق کرم و زرا
 و دروغن نیلوفر سرد و از **زویا** مسک قوی الحرارة و البیوت است و معتدل
 حرارت و بسیار زو که و نیری مایل و عود مندی و سنبل معتدل در حرارت و پیوست
 و کافور خشک با فراط و او که کست از دو جوهر یکی سرد و دوم خشک و معتدل
 معتدلست در برودت و زعفران و قسط و قنفل و جوز بیا هم کرم و خشک اند و قنفل
 کرم و نرم و از **زویا ابل** کثیفه خشک معتدلست در حرارت و پیوست و مکنون و
 سقمه و کوباد و مانجوه و شونیز و قنفل و قنفل و دارچینی و زنجبیل و انجودان و در
 هم کرم و خشکند و سماق سرد و خشک **از انبده** بنیدان کور کرم و ترست و آنچه
 گفته باشد کرم و خشک مفید مویز معتدل در حرارت و رطوبت و نفع و بنید
 خوا و دو شتاب نرم باشد و از انبده به سکنجین سگری سازج سردست و او
 معده را سود دارد و بلیغم را کم کند و سکنجین با صول بر دز مایل بحرارت بود
 و نافع معده و شراب بنفشه معتدل در حرارت و برودت و از **زویا رب**
 به و سیب سرد اند و شکم را باز بندند و رب غوره سردست و مسکن تشنگی و
 رب انار کرم است و معده را سود دارد و غش اساکن کند و قوت دست
 و اطلاق طبیعت کند و شرج ادویه چون گلابین میسر نخو اید شد بزرگ بعضی از آن
 در اول الف باشد اشارتی کرده شود **ابهل** غر درخت او در سست که او را
 عر خوانند و او حار و یابس است در درجه دوم در تحلیل و لطیف قوی بود
 قروح و شبیه را پاک کند و او را رطبت کند و اگر زن البتن او را بر دارد و

یا حل کرده پاشا میاجو کند بجز از سنگ او میفتد اگر زنده و اگر مرده در اکل و فایده و خاشاک
عصب نافع بود **اندر** سر و په پایانی و او را بر ابله ای که سرب سوخته را گویند یکاژا
و او بار دست در درجه اولی و یا بر در دوم و قابض و مخفف است بی لیس و گو
زاید را از قروح زایل کند و قروح را منهدم کند اندوزی که چون او بسیار بود را
بردارد و قطع آن خون کند و رعافی را که حدوث او از اغشیه و مانع بود هم قطع
کند و چشم را تقویت دهد **اس** مورد دست و او مرکب است از قوتها متضاد
اما بر دو چیز و غالب نفث دم و رعاف و استطلاق صفراوی و ما شرا
و بواسیر و سوخته انس و خفقان و ضعف دل اسود دارد و اگر بر شتر و قزو
که در پنجه یا در قدم یا در سرب باشد نیز نافع بود و اگر بدن را بدو کک کند قطع
عرق و نسق رطوبات فضلی کند و کندی فلز ابرو و اگر او را در آب بچوشانند
کسی که مقعد او یا رحم او پر خون آمده باشد را بچاشانند سود دارد و جلد و لکه
مشانه و کزیده عقرب در شلار آن نافع بود و طبع او موی را رنگ کند **انجوان** مگوفه یا بون
را گویند و او را در شروان داروی کیک خوانند و او زرد باشد و سید و خوشبو
و گرم در سیوم درجه و خشک در دوم لقیح سده و اقوا و بواسیر و تقطیع و تلطیف
اخلاط نماید و او را در عرق و تحلیل خون فشرده در معده و مشانه بود اما نم معده را
زیان دارد و اگر زن انرا بر داریا بچوشانند و پاشا خدا در ارطث او کند و اگر
در آن آب ششند صلابه رحم زایل کند **اقاقیا** عصاره قرط است و او بارز
در دو درجه و یا بر در سیوم و استطلاق بدن و نفث دم نافع بود و
اگر انرا بر دارند مقعد و رحم را با جاذبه بر دو در خضاب شتر او را اثری تمام
است **افستین** پنج نوع است طرسوسی و ستوسی و بنطی و خراسانی و ره می و
بنطی و بعضی اطباء شیخ روحی و بعضی دیگر گوشت روحی خوانند و بهتر است

که از آنو احوط سوس و سوسن را زرد رنگ و بغایه زرد باشد و بر وزن باد بود همچو
سقر و او بوی خوش دارد اما تلخ باشد و اگر آفستین تیانید بجای ان از تقویه
اسارون بوران این بنده یا نیمه وزن او هلیلک و از جهت پاک کردن معدیه
در همه احوال بدل او سعادت باشد چنانچه ارمنی و او گرم است در اول درجه خشک
در دوم و خاصیت او جلا و تنقیح و تقویه و تحقیقت و بقدر اسهال ضرا کند
و در برقان و حیاط مزمنه نیک باشد نفخ را بر دو حیات را از سنگ پرون اند
و ما که رکنه و زهر خورده را سود دارد و عصاره او تاثیر بیشتر دارد و اگر ان را
بپزند از شراب خوردند سود دارد و خواص حاصل نشود **اختیار** کیا هست که کل و
برگ های ساق او هم سفید است و نیز طعم باشد و گفته اند ازیره روحی است و
دیسقیر و یوس حکیم گفته است شکوفه گیاه ایست که او بسقر مانند و سر شاخهای او بسیار
و بهترین او ان باشد که سرخ و نیز بوی بود و از جزیره قطر لطیف اثر نامت
المقدس بدل او مثل وزن او خطل شدنی باشد و او سخن و محقق است در
سیوم درجه و تاثیر او در اسهال سودا بیشتر باشد از اسهال بلغم از برای نفخ و
تنقیح سینه نیکو بود **اسفیل** نیز گویند و اثر البصل الفا را ز برای ان گویند که زرد
را یکشد و برگش همچو سوسن و او مانند بازربری بود و رنگ و زرد باشد با سبزه
زرد و او گرم است در سیوم درجه و یا بر در دوم تطف کیموسات غلیظ کند
در صرع و غلط حال و ربو ضیق نفس نبوغ و او اگر کجاء الثلب یا داء الثلب بود ان
موضع بدو دلک کند موی برارد و ما که رکنه اگر او را در سر که طعم کن و تفصیح کند
یا با شامه نافع بود و اگر در نایل مال اندازد انرا قلع کند **کلبل الملک** شعر نبات است مانند
گرم بیک ماه تولد بین او رام حلب و تقویه اعضا و اعانه بر دفع و اذا بفضل
و تحلیل ان کند **افسیون** تخم هزار زیانه منطی است و بدل ان را زیانه روی مثل

او واکرم و خشکست در ورم درجه با و ما را بر آکنده کند سده کبد و طحال و کلیه و رحم
 را بکشداید و در ارطش کند و شیر بسیار گرداند و در لب هوام و حیات متقادونه
 و عسقرقن یک باشد **بردن** صحن درختی است در بار سبب است بر پوست مانند پنبه
 و بچوب او صوفیان جامه سوختی کنند هر چه از آن درخت بنب برای سقید
 بود و هر چه بر فرازید و راقاب بماند سرخ شود و صمغها با اوقاب سرخ کرد و **برایار**
 زرنسکست و انرا ابرار و امیر باریخ امر و سینه نیز خوانند بیل و مثل او نیم کشت
 و ثلث وزن او صندل و او سه دو خشکست در ورم دوم شکم باز بند و قطع تنگی
 کند و اگر بر او رام صاره نهند سود دارد **اجاص** لوی سیاه است و او سرد
 و تر در ورم دوم بلین طبیعت و اطعای حرارت کند و اگر ببطب و روق او غوغه
 کند ورم لسان و لثه را سود دارد و قطع سیلان مواد کند و صحن او قروح را بآ
 ارد **انجدران** دو نوعست سیاه و سفید و سیاه او قویتر باشد **استر** چارنج انجدران
 خراسانیت و او گرم و خشکست در ورم سیوم از برای وضع مفاصل و
 او را بر بول و طشت و خنازی و جراحات و بواسیر و داء الثعلب انیکو باشد و
 سیوم را دفع کند و اگر او را بر اندام نهند سود را باخراج جذب کنند **باب دوم**
 در قسم علی مشتعل بر دو فصل **فصل اول در حفظ صحت** بدانکه حفظ صحت از اهم
 اشیاست خصوصاً درین زمان که طبیعی که اعتقاد بتدبیر او توان کرد متعذرست
 و هلاک امر در حفظ صحت بدو چیزست یکی منع و عقوبت اخلاط و دوم حفظ طو
 از تحلیل و رعایت این هر دو در تعدیل هفت چیزست **۱** تعدیل اجزای متعده
 بواسطه هوا و غیران **ب** اختیار متعادل و موافق متعادل بودن تنقیح فضول
 تا مزاج قوه نشود حفظ ترکیب بصیانت او از مغیرات **ه** استئذان بامور
 که روح را تعویث دهد و اصلاح بلبوس چنانکه اعتدال بدن نگاهدارد و ز تعدیل

حرکات بدنی و نفسانی که در و افراط و تفریط واقع نشود برین باید که از برای اوقات
 شهری اختیار کنند که آب و هوا از عروق و معقوت و فساد دور باشد چه اینجا در تعدیل
 مزاج بهترین و زیاده است کفایت احتیاج نیفتد و باید که بخورون هر چه از اقسام نماید ملک تا
 تواند انبان کند و گوشت و حلوائی که مناسب مزاج او بود اکتفا کند و از خوا که و قبول
 و اغذیه لذیذ بطبیعه الهضم بر دین الیکم و تر تا تواند اجتناب نماید و تا اشتها صادق
 نباشد چیزی تناول نکند و اگر اشتها باشد در محاطت و دفع او مبالغت نکند چه بواسطه
 او و در دین معده منصب شود و باید که هنوز میل بطعام باقی باشد که او دست
 از اکل باز گیرد چه امتلا متضمن فساد است بسیارست و از احوال طعام بر طعام
 پیوسته محترز باشد و چون طعام خورده باشد تبدیلی حرکت نکند که طعام در معده
 قرار گیرد و باید که اکل در احوال اوقات نهاده بود چنانکه اگر زمستان باشد بوقت نیم
 روز و کرات ایشان در طیف النهار و آب و قی خورده که تشنگی صادق بود اگر در میان
 طعام باشد و اگر بعد از آن و صبر کردن بر تشنگی کادب بقایات محمودست و بمانه
 نمودن در آب خوردن بقایات مذموم تخصیص در میان طعام و بر یک غذا
 اومان ننماید و عادت نکند و اگر سودای المزاج بود باید که چیزی خورده که بر طلب
 او قوی باشد و تسخین او ضعیف همچو گوشت بره فریب زرده تخم مرغ نیم
 بر شست و اگر صفراوی بود باید که غذا او بر دو مرتب بود همچو قلیه که و یا خیار را که
 و کنگ شحیر و اگر بلغمی باشد باید که غذا او سفنح و ملطف بود همچو لوم عصافیر و
 لیک بسیار چینی و مکون و اگر دموی بود از چربا که بکثر خون بود اجتناب نماید که غذا
 لطیف و غلیظ خواهد چسبید بیشتر اطباء بر آنند که تقدیم غذا لطیف واجب بود چه در
 هضم در وقت معده بیشترست و هضم لطیف اسانتر و میان ماهی و تخم مرغ هم چسبند
 که از آن در و دندان تو که کند میان ماست و شراب نیز هم چسبند چه از آن بر صحت

این پنجین میان گوشت مرغ و ماست بهین علت که یاد کرده شد و میان برنج و سرکه
 هم نشاید زیرا که از آن در دو سنگ خیزد و در عتبت قصد نشاید که مالتی تا دکان چه از آن
 جوب یا بهیق حادث شود و گفته اند نیز که حج میان سر بریان و آنکو نشاید و بهین
 میان هر لیس و نانا چون رعایت غذا بوجهی که یاد کرده شد نموده باشد و پیوسته خود را
 از هوا نکاهد و چنانکه بهر وقت که سرما زیاد باشد جامه بیشتر در بوشد و بوقتی
 که گرم شده باشد و عرق کرده جامه از خود دور کند و در الجبل در روز و شب رعایت بپوش
 بوجهی که کند که از سرما نماند و از برای تحلیل معاد فضلی ریاضتی که مناسب باشد
 باشد بجای اردو خواب و بیداری او با اعتدال باشد و از اعراض نشانی بهیچ عجب
 با فرط و بجم و فرغ و امثال این خود را نکاهد و در وقت بهار اگر قصد و اسهال
 محتاج بود از مسخحات و مرطبات احتراز کند و در تابستان طعام و شراب کمتر
 خورد و ریاضت کمتر کند و در اقیاب نشین و مطلقاً حرارت بسیار استمال
 و در بایز از جمیع بسیار و آب سرد و خوابی بجای سرد و سرما با باد و اکل
 فواکه اجتناب نماید و محققاً استعمال نکند و در اوایل استعمال مواد کند
 و چیزی خورد که تر است و قوی باشد و تخنین و ضعیف و در زمستان از قصد و
 احتراز نماید و غذا بیشتر خورد غالباً از حد و ثمر امراض بعین باشد و اگر کسی مرغ
 او در اصل به افتاده باشد چنانکه اگر حرارت بر و غالب بود باید که دعه و سکون
 اختیار کند و مرطبات بسیار بکار برد و اگر پوست غالب بود در
 او در اراره گوشت و استعمال کند بوجهی که اسانتر بود و استعمال حمام پیوسته
 از طعام کند بوجهی که اسانتر بود و از مسخحات و ریاضات قوی اجتناب نماید
 و بادان مرتبه تمیز کند و اگر حرارت و رطوبت غالب باشد باید که ریاضت
 با اعتدال کند و بپوش از طعام بحجام رود و در نقص فضول تناول نماید و اگر برودت

غالب باشد باغدی و مشرب حاره و اوان مستحبه و معاجین کبار تر پیر کند و هر جافظه
 لازم است که تا تواند سفر و غربت نرود و رعایت امور حفظ صحت در سفر و در شوار
 بود و اگر ناچار باشد باید که پیش از سفر بدین را از فضل پاک کرد اند و بخند روز بستر از
 خروج ریاضت بستر از عادت خود کند و کمتر خورد و کمتر خندد و با خود چیزی که اگر تشنگی
 تشنگی بر و اسان کرد اند و در دانه بجز روغن بنفشه که در شمع که اخته باشد چه گفته اند
 اگر یک رطل از آن پاشا شده روزی که نشود و همچو نریقه الحما که از فرسود
 بر سر که پاشا تشنگی نشانند و باید که غذاها که تشنگی از و همچو ماهی و قند و حلوا و چیزها
 شود که خورده تا اگر آب نیاید رطوبات اصل تحلیل شود و باید که در راه سخن کم گوید تا
 دفع ضعیف نشود و سایر برقی کند و متلی نشود و حرکت در امتلا بقیه مضرب بود و اگر
 هوای گرم باشد سر خود را بپایه کند و بر سینه بلعاب بزر قطونا و عصا به بقله الحما
 طاکند و بر روی نیز همچنان تا رنگ روی متغیر نشود و پیش از آنکه بر نشیند چیزی
 از مردات هیچ سویت شیر و شراب فاکه تنا و کند و اگر از آمدن هموم خونی بود
 و من و پنی را بجزی تخین بر بندد و پناز منقش بدین بخورد و اگر سموم بد و رسیده
 که بر اطراف اداب سرد تدریج بر نرود و زمان در آن آب بکند از نرود و روی او را
 هم باب سرد بنویسد و بعد از آن با جاع سرد نعل کند و بر سر او روغن سار و همچو روغن
 بنفشه و کدو و عصار است بارده همچو عصاره بقله الحما و حی العالم بنهند و بقله انار
 همچو حسن و مانند آن بدهند تا بخورد و اگر آب نخواهد نیکد از نرود که سیر پاشا بدید در
 حال هلاک شود بلکه بخصمه گفتا کند و اگر ناچار بود بر روغن کل حمز و کشته تا آنکه
 پاشا سرد و اگر در سرما قوی شود که باید که سد سام کند و من و پنی را از زخول هوای
 سرد نگاه دارد و باید که چون خود را بد زود در جای گرم رود و نزدیک آتش بنشیند و فصل
 سیر و جزو و خلعت در غذا لجا دارد و روزی که تنگ بنوشد چای در آنجا که

نشود و اگر در سر مار رسد اول پای خود را کاغذ در سجده و بعد از آن موی ترست یا
غیر آن و اگر سر مار رسیده باشد در آب نهند و در تن بر آبها مختلف اعمال کنند
چند ضرر آن بیشتر از ضرر اغذیه مختلفه باشد پس اگر نتواند آب از مقام خود بردارد
چند آنکه او را در فتن و باز آمدن کفایت کند و اگر نتواند از مقام آب بردارد تا میزند
اول آن آب را بنجان مخلط کند و همچنین چند آنکه برود و اگر از مقام خود کلین بردارد بهر
منزله که رسد قدری از آن کلین کوزه اندازد و آب بر آن کلین میزد و تیره کند و بگوید
تا صافی شود بعد از آن بنیاشد نیک باشد و اگر این معنی میسر نشود فیتله از صوف
بسازد و یک طرف او در آتش نهد که بر آب باشد و طرف دیگر در آتش که تهی شود
تا بتقطیر آب در آنجا رود و در آنجا بنیاشد و اگر نیز آب را طبع کند از غایله او کین
شود و اگر اینها دست ندهد چیزی از ربوب حله بضرر آن آب منج کنند و بنیاشد
و ضرر آب گرم را باز و سیر دفع کند و ضرر آب شور را سرکه و سکنجین و ضرر
آب تلخ را دسومات و حلاوت و ضرر آبهای آشفته و اجامی و فو که قابضه
همچو انار ترش و بهر سبب و ربوب حامضه و **عوج نزن** البته نباشد باید که از قصد
حجامت و چیزی که موجب اسهال باقی بود اجتناب نماید مگر بحسب ضرورت و وقوع
شدید و اصوات باید دهنم و راجع و طعمه نعیه او را مضروب و بسیاری بود که هر یک
از مذکور است سبب اسقاط جنین گردد و باید که از برای تنقیه معده کلنگ پنبه
سکنجین بسیار بکار دارد و چون بار نبند قابله سره بچهار مقدار چهار انگشت
بگذارد و زیادت را برود و کوی را بر و عن تربت بیالاید و بر آنجا بنهد و بعد
بر آن او را تخلیه کند تا پوست بشوره او قوی گردد و باید که آب سخت شور نباشد و
چیزی از سادنج و قسط و سماق و حلیه و سقر در آنجا انداخته باشد و بعد از آن در
آب قاطع حمل کنونی نباشد آن را از حد نمک و لایع آن بیاساید و باید که منجر آن را

دم بدم پاک کند و در چشم او غیری از زیت فقطیر کند و چون قطاؤ کند عضو روی را یکی
 که احسن اشکال آن عضو بود و مشکلی که داند بعد از آن او را در خانه که هوای او معتدل
 بود و شمع آفتاب در آنجا نیفتد بلکه مایل بظلمت بود و بخواباند و بعد از هر خوابی که نماید
 کرده باشد او را بشوید و اگر مادرش شیر دهد بهتر باشد اما در ایام نفاس باید که غیر از
 شیر دهد و بیشتر از شیر دادن باید که قدری از غسل بلیسیاند و در شبها نیز زنی اگر بدو
 نوبت شیر دادن اقتصار کند بهتر باشد و در آن روز چون شیر دهد باید که دو نوبت
 یا سه نوبت بستاند و بعد از آن در سه روضه نهد و اگر بدانی احتیاج
 افتد باید که کسی اختیار کند که سن او میان هشت و پنج سال تا سی و پنج باشد و
 باید که رنگ روی او سپید باشد مایل بحمره و کردن او قوی بود و سینه فراخ و
 سینه معتدل یعنی در فضا و در سینه متوسط بود و باید که خوش خلق باشد و لیسان
 او بکمر و شیر او معتدل و رقوم و مقدار او مایل بپاض فوضی و مایل بکلاؤ
 و باید که دایه و قریبه الولادت یا بعد از الولادت باشد بلکه متوسط بود و باید که فرزند او
 نرینه باشد و نشاید که با موضع مجامعت کند چه شیر او فاسد شود **فصل دوم در معالجات**
 بدانکه استعمال ادریا از داخل بود یا از خارج و استعمال از داخل از برای استعمال
 بود و از برای احتیاس یا از برای تبدیل مزاج و استعمال از خارج یا از برای تصحیح
 بود و چنانکه در تیز بر جای نهند یا از برای زیاده همچو دارو منیت یا از برای منق
 خروج چیزی از بدن یا تغییر مزاج بتقطیر و طلاؤ و نیکید و مانند آن و در علاج یادویه
 رعایت ده چیزی لازم بود افع مرض سبب او ۲ قوه مرضی ضعف او ۳ اعتبار
 مزاج حادث ۴ اعتبار مزاج حادث طبیعی و سن ۵ عاده ۶ بلد و وقت حاص
 ی حال بود و چون رعایت این امور کرده باشد شروع در علاج تواند کرد و ۷ و ۸ و ۹
 از آنکه در تیز بر بعضی از امراض شروع کنیم به بیان فصد و جماعتی و اسهال و حقه اشک

کرده شود و بد آنکه قویترین علاجه امید آن دمای را قصد است و علت او اگر در
سر باشد قصد فعالیت و رفع اسهال بود و اگر در اسفل بدن باشد قصد باسلیق و کل
جامع منافع هر دو معنی مذکور است و تاثیر حجامت ضعیف است چه او جذب خون را
از عضوی که مجروح نمند و از مجاور او از آن تجاوز نکند و قویترین آن حجامت
ساقین است قی اگر باد وید باشد در آن خطر است چه گاه باشد که سبب خلق شود
و اگر بطعام بود معده را پاک گرداند و اعضا که مجاور باشد تخفیف کند و شرط هر
انت که بیشتر استعمال طینت کند و ماده را نفخ دهد و بعد از استعمال آن روایی
که مانع غشیان در روان شود همچو بیهی و نفع بکار دارد و اگر در اسهال از اطباء
چیزی که جبران کند استعمال نمایند و اگر در وپاشا و کازنکه اولی آن بود که اگر
از حدوث مرضی خوف نباشد تحریک طبیعت نکند و اگر از حدوث آن خائف بود
باید که با استعمال حقنه مبارزت نماید و حقنه فصولی را که در شکم و امعاء و استفرغ
کند و از اسهال با سلامت تر باشد و چون این معلوم شد گویم صداع و شقیقه
اگر از ماده دمای باشد علامت آن سرخی روی و چشم و حرارت طبعی است
عروق و عظم نبض و حلاوت و دهن و علاج آن قصد باشد و حجامت و استعمال
چربی سبز همچو سبب عذاب و اجاص تر بندی و سکر سبب کلاب و غذا تخم
مرغ نیم پزشت و اگر از ماده صفراوی بود علامت آن زردی از تنگ و تلخی دهان
و شدت دزد و التهاب سر و روی و حده نبض و صفرة بول بود و علاج آن اسهال
طبیعت بقره بندی و اجاص عذاب سبستان و ترنگین و خیار شیر و تریدیر
باب ورن بد کلاب و صندل و کافور و بیدین کل نقشه و غذا ماء الشویه و اگر
از ماده سوداوی بود علامت آن کبوده لون و فتور نبض و خضرة بول و مخصوصه
بود و علاج آن اسهال طبعی بهلیل سیاه و افقیون و غار لیون و غذا از بیلج

بفروج و فالونج از شکرد اگر ز ماده بلغمی بود علامت آن بسیاری خواب و گرائی سردی و سردی
 دهن و پاجن و قاروره و فتور نبض و علاج او اسهال طبیعت بحیض و حبش
 و غوره یا بارج و شتم مشک و غده شور بارج عصافیر و **سرم** و ریست حار که در سطح
 سر حادث شود و آن دمی بود علامته آن سرخی روی و عظم نبض و اختلال عقل و علاج
 او پیش از استحکام اخراج خولست از عروق جهت تلین طبیعت باب اجاص و عصاره
 و ترنگین و شبستان و اصل السوسن و بنفشه و غذا ماء الشیر یا آب انار و زرد
 عدس مقشر بر روغن بادام و اگر صغاری بود علامت آن زردی رنگ سیاهی
 زبان و حده نبض و ماریانه قاروره و حنی حاره و شدة عطش و اختلاط و بی خودی
 و نریان و علاج آن ماء الشیر مطبوخ یا اجاص و چون مریض با خود ایدیان باب
 انار حاضر آب غوره و بعد از آن خرزوزه و اسفناج و **مالین** که آن و سوا
 سودا و است اگر از خلط حار باشد علامت آن حره بول و حده نبض و سرست
 و علاج او آنکه روغن بنفشه و کدو و خنجر شرباشیر زنانه بر سر او ریخته و طبع
 هلیله سیاه و اقیتمون و غار یقون و سقمونیای بدنند و غذا مزوره ماش و روغن
 بادام و اگر خلط بارد باشد علامته آن رطوبه منخوسیلان لعاب و خفه بول
 و فتور نبض و علاج آنکه آب بابونج و روغن بادام و شیره مین سر او ریخته و
 هلیله سیاه و اقیتمون و غار یقون مرکب بخار شیره و روغن شیره بدنند و غذا
 شور بارج و **اربع** است که ماده بارده بعضی از مساکل روح را مسدود
 کند و از نفوذ روح نفسانی مانع شود و آن ماده اگر بلغمی باشد علامته آن پاجن و
 است و علاج او بحسب قوتا با وجب اصططیم خیقون کنند و در بینی او قاریا مسجوع
 در دهند و تلطیف تدبیر کنند و اگر با صغیر چشم و روی سرخ باشد و عروق کف قصه صاف
 کنند و غذا ای او عصافیر و دراج و مانندان و در بطین او انیسون و دارچینی و کدو

در آن زمان که از مایه تازه و شیر با و سیاه و شراب اجتناب نماید و اگر سودا بود
علامت آن ترال سواد لون بود و علاج او بلغم فیتون و غارلیون و اسطوخودوس
خود و سون ایاریج فیترا و باید که معاجین لطیفه منقیه که مبدل مزاج باشد بکار رود
همچو مشرد و لیطون ایاریج و فوس و معجون هر مس غدا شور باج و فریج و سکنجبین
ماده بلغمی بود که بطون و مانع را احتملی کند چنانکه کل وج نفسانی را از نفوذ مانع شود
و علامت او استرخیدن بود و تعطیل جو اس حشمت غلیظه شدید و علاج او فصد
قیحان باستعمال حقنه حاده کننده و درین پی او کند سون خرق ابیض مشک و فلفل و
شونیز در دمنده و فلفل و لقه و **در عرشه** این هر سه از استرخاء عصبی یا ضعف
و از رطوبت بلغمی یا از سوزی مزاج بارده حادث شود و علاج او یا یاریج فیترا
و ایاریج و غازیات و ترباق و فاروقی و معجون بلادری بود و غذا شور باج و عصاره
و شراب عقیق و **در کاس** از سیلان رطوبت از بطون و مانع نامنوع حادث
شود پس اگر با صداع و التهاب راس و حمه و جرب باشد علاج او فصد باشد و ستر
بنفشه بروغن بادام و اگر با اولایل حار است نباشد و آنچه بیرون آید بلغم غلیظ
نخج باشد اصغریا یا پشنگذارند تا خود منقطع شود و اگر ابیض و قیق بود سر را
بمبدل کل تم نمیکند و بیاضین استنشاق کنند و **در مرد** و اگر با و سرنخی چشم بود
و روی و امتلائی عروق بود علاج فصد قیحانست و حجامت نقره و اسهان طبعه
بطنج بلبله زرد و نو که مرکب بخیا رشنه و سکر و تبرید چشم باب و کلاب سرد و غذا
مزورات بعد سون و روغن بادام و نان باب غوره و آب انار ترش و اگر
علامات مذکوره نباشد و احقان لبش ملتصق نشود علاج مشیاریج فیترا
بود و در اوسته حام هر روز غذا از نیم باج بروغن کل و اگر بی رمرد در بعضی بود بلطفه
غذا و لقه و مانع بویهای خوش موافق شراب گشته کند و از روزه و جماع باز استند

اگر از چشم آب بود و علاج آن تلطیف غذاست و اگر آن هلیل کابلی و سقونیا و توتیا مجرای
 باهم سخن کرده **و در کوش** اگر از خون باورم باشد علامت آن سرخی رنگ خضاب بود
 در کوش و علاج قصد فیقال اسهال طبعه آب فوکه و هلیل زرد و خیارشیر و شکو
 تقطیر روغن و اگر از شدة با ماده ریخی بود علامت آن آواز وطنین کوش بود و علاج
 تنقیه بجم شب ارق و غرغره یا یارج فیه و تقطیر روغن شیر با ورق مرزنجوش و کن
 و با پودنه و شبت جو شیده و غذا سفید با جات بتوابع **و پیچی** با علامت غلبه خون بود
 علاج آن قصد فیقال است و بعد از آن اسهال طبعه طبع فوکه و هلیل زرد و غار
 و خیارشیر و شکو و غذا مزه ماش قشر و عدس اگر علامات غلبه خون نباشد علاج آن
 اسهال طبع است بجم یا یارج و غرغره لبر که و خورم استنشاق رایج مشک
 منقوع در شراب خوشبوی و غذا از یارج **و اگر عاف** باشد علاج آن قصد فیقال
 و شراب غوره و رب ساسن کلاب و بر کبد صندل کلاب بر دبرت طلا کند و کلاب
 بر دبرت بر سر زرد و آب لسان الجمل و کافور سوط کند و غذا مزه و عدس
و در دندان و لثه اگر از ماده دموی یا صفراوی باشد علاج آن قصد فیقال است
 و کافاتی نشود قصد هر دو رک که زیر زبان است بیاید که و اسهال طبع طبع
 هلیل زرد و خیارشیر و غرغره لبر که و کلاب و مضمضه بدان و آب سماق و شکر
 رمان و حی العالم نیک و اگر بلغی یا سوداوی بود علاج آن خوردن یا یارج فیه
 و حب قوقا و مضمضه بخل مطبخ بختل و عا و قوقا و تلطیف غذا **و اسهال** اگر
 از رطوبت باشد علامت آنست که تشنگی نباشد و علاج آن تناول نفقه ^{عن} مربی باور
 حب صوب بر روغن فستق و تمر و حلق بر روغن پیوس و تر کس و غذا از ماء البعر
 و بنفشه مربی و بطرزد و اگر از پیوست باشد علامت آن تشنگی بود و استلذا دبا
 خشک و علاج آن شراب و خشتا شرع سبستان و عناب و بنفشه و روغن بادام

و اگر از سر باشد کلنگین عسلی بآب انجیر مطبوخ یا زیت و اصل السوسن یا برسیان
 و پنج رازیانه و روغن بادام و اگر سعال سخت شود نشاسته و کثیر و مغزانه که در آب
 عصاره لحیه النیسین پخته و استعمال کنند و اگر سعال کهنه شود و با آن حرارت و التهاب
 بود کثیر و صغیر عوی از هر یکی بیست درم بپوشانند تا آب بهیچو عسل شود و بعد از آن
 روغن بنفشه و لعاب بنر قطونا در انجاریت و بهیم پیامزد و انرا پیوسته استعمال
 کنند و اگر سعال خون بیرون آید یکدرم انجیر رب را با آب سرد بپاشند و اگر فایز
 نده و قصد بایک در دو دفعات خون کم کردن اما بایک که هر نوبت خون اندک خارج کند
و ذات الریه و ریه است که حادث شود در ریه از امتلاخون و علامته آن حجاب
 و ضیق نفس و حمه چپن چنانکه بهیچ مصبوغ نماید و علاج آن قصد یا سلیق است
 و اخراج خون چنانکه اطباء حرارت کند و غذا مزوره استخوانی و روغن بادام
 توایلان برده و صندل و کل و کافور را آب کل بر قیچ بپايزد و بر سینه نهد و **سعال حجاب**
 در ریه و صدر که حجابی ضعیف تابع آن بود و علاج او اشامیدن شیر زنانت و درص
 کافور و اجتهاد در امساک طبیعت و غذا از انچه بریان کرده و سرطان بحری **و ذات**
الجنب و ریه حجاب است با عضله که در حجاب است و ضیق نفس و سعال و وجع ناخشنود
 بملودر زیر اضلاع تابع او بود و علاج او قصد یا سلیق است و اخراج خون بسیار
 و اسهال طبیعت بآب اجاص شیرین و غلاب و بنفشه و غذا ماء الشعیر و غنی
و ریه ضیق نفس است بوقت حرکت او اسطه امتلاخای قصیه از رطوبات لزج و غلیظ
 آن طبعی زونا و ایاج فیقا و قی بعد از اکل خردل و عسل و نجلی و سکنجبین و غذا ماء الشعیر
 بلکه **و قضا** و اگر با او دلایل حرارت بود علاج او قصد یا سلیق دست چپ است
 از اصل کافور بر بترنج و اگر حرارت قوی بود بشناط بادشیر و قفا و بز بربند باد
 بز بخار و بز زرخ و بز بقله الحما و کل و صندل سید لیسویه و انرا حجام کند و بکشد و

بعوضه مشغالی از آن مستوی کافور بر آن اضافه کند و اثر آب بشت برسد و در صفا
 سازد و هر روز از آن مشغالی استعمال کند تا دو هفته نافع آید و اگر بقیه باشد بشرب دفع
 و فراخ نیز بر بلای و آب غوره و شربت سنگبین شکرداده نماید و اگر با اولاد باشد
 بود علاج او اشامیدن شراب سوسن و شراب ریحانی و فراخ مطبوخه نیز بلای و
 از برای دفع حرارت قلب اشامیدن دفع و رب حمض ترنج و رب قلع و اخیار
 و اقراص کافور نیک باشد و تصفیه سینه بصندل آب کل و کافور و ریش و اگر از
دین خونی اندر علاج آن قصد با سلیق و اشامیدن اقراص کرباب و رب
 لسان الحمل و باب فرخ و اشامیدن کل ارمی مخمور و بخیل آب سرد و تصفیه صید
 کنند و دم الاخوین و اقیانیا در وعین بادام و غذامزوره حدس باب غوره و سما
 و بنقل کل ارمی و طباشیر **ضعف معده** اگر از سوء مزاج حار بود و مادی و مایل
 بفقو تنقیه کند بعد از آنکه مایه تازه بخورد و جو آب یا سنگبین فایده باشد و اگر
 ماده با سفلیق و تنقیه با سهال باید کرد و پس بستاند صبر و هلیله هر دو را بسکبین چون بچون کند
 یا شامه دو ساعت صبر کند و بعد از آن مطبوخی از افستین و شاتره و قمر بندی
 و اجاص و موز ترخم برون کرده یا شامه دیگر استعمال ازین مطبوخ کند چندانکه
 معده صاف شود و اگر **خشفت** از امتلا امراری بود و مار الحین یا سنگبین بگری
 و هلیله زرد و نمک هندی و سقمونیا منوی و شکر یا شامه و اطعمه بارده مطبوعه
 فراخ و کدو و قشاد حسن و اجاص کلاردارد و آب سرد و سنگبین بگری و آب انار
 مزدرات اجاص بسیار خورد و اگر از سوء مزاج حار بی ماده بود این قرض استعمال
 کند طباشیر و صندل بعضی و جب قمر شیرین حب خیار نیز بقله الحما از هر یکی بخورد
 و کل خشت هفت درم کافور ذالکی در شکشش درم کل ارمی چهار درم این جمله
 باب کندر مجون کند و در ص سارد و انرا یکبار یا ماست کافور ترنج یا شامه و یکبار آب

غوره و یکبار باب ربان یکبار باب محاصر پنج فساد معده زایل شود و اگر سوء مزاج بار بود و بادی تنقید معده کند یعنی بعد از استعمال اشیاء ملطفه مایه شود فجل و اب غسل با طنج از استعمال شبت و سبکبختین غسلی مقربا بمسمل به موجب اطمینان مایه متخذه مصطلکی و صبر و سستی و در ریاضات کبار و اگر بهار احتمال نکند ابر و سیاه روغن کل و اب اجاص پاشانده و چون معده پاک شود این دریا پاشانده مصطلکی سه درم که با و نفع خشک معده ماحور و عود دغام از هر یکی دو درم آن جمله را بگویند و نیز بند و شربتی از آن دو درم بود بمسمل با شراب ریاحانی باب انیسون و مصطلکی باب قرقفل و غذا نخورد اب نقایر و قلابا و مطبخات که در و با زبر و افادیر بود و اگر در معده ورم حار حادث شود اول فصد یا بیکرد و بعد از آن استعمال اشیاء مرده و معض بچیدن سکم است و سبب آن رطوبت بود که حرارت بر تحلیل آن قادر نباشد و از و ریاض و قرقا متولد شود و اگر از فصول حاره باشد اول استفراغ آن فصول یا بیکرد و بعد از آن استعمال اشیاء معتدله همچو بزر قطونا با روغن کل و اگر از اخلاط مزاج بود و علاج آن بخوری باید که تلطف به همچو بازیت و غسل و اگر از ریاض غلیظ بود استعمال اشیاء محله آن کند همچو زبر سداب و مکون و نمانخواه و جب الفار و زهر که از علاج ملین است بتواتر با خروج رطوبات بلغمی یا غوره یا شده اگر باد خون نباشد علاج الت که روغن سیرین با سه درم جب الرشد بریان کرده پاشانده و بعد از آن مونیر و خردل و منو جریا بمانان کند و اگر خون باشد روغن کل با سه درم جب شاهتم بریان کرده پاشانده و بعد از آن زرده تخم مرغ بریان کرده و اگر هفتة معموله از جو درین وجب الاس و جلتا روغن بلوط و اسخ با زرده تخم مرغ بریان کرده با روغن کل و سفیدنج و نشا استعمال کنند نیک باشد و اقاجه اجزاء معده است و انقیاض او بر آن

دفع مودی چون ان متدفق نشود ذوق حادث شود و اگر از حرکتی بعد از اکل حادث
 شود علاج ان سکونت و بی خوابی و خائیدن نفع و شونیز و یکیدن انار شیرین و بر شیرین
 و اگر در حال خلومعه باشد از طعام و در عقب استفراغ یا حی حاره بود و نفیقه بار و غرن گل
 بخره کند و اگر نباشد سلکین و کلکین کته باب انیسون و مصطکی پاشامه و تلطیف
 غذا کند و **بعضا** از سوسه هضم و فساد غذا در معده پدید آید و علاج او بخوری باید که غذا
 را از معده تخریر کند همچو آب فائز و جلاب و بعد از ان شراب غوره و شراب **سما**
اسمال اگر بعد از غذا باشد بر شرب سهل یا بیا ضعف حادث نشود و در حین ان
 بکوشند و اگر قرب العمد باشد یا ضعف حادث شود اگر بیاغ و قراقر باشد یا تنگی
 بود و برونه گاو یا کشتک لیدن یا آب سوین جو که در برهی خفته باشد حبس ان کنند و اگر باغ
 و بیاغ بود و تنگی نباشد تخم مرو بریان کرده با مصطکی یا آب انار و برهی سخت کنند و بشیر
 تا پاشامه و **قوی** اگر از بلغم رخ و بیاغ غلیظ باشد علاج ان ایارج فیتر است بر وزن
 خرو و که براب خیارشیر و فانیس رخ ریزد و پاشامه و غذا اما اللیم بی نان و اگر از بربش
 نفع نباشد علاج آن اب انجیرست یا خیارشیر و فانیس رسیده و روغن کشمش و غذا اترق
 اسفند علاج مطبوخ **بلیم و اگر کما دریم** متولد شوند و علامت آن زردی رنگ باشد و سیاه
 رطوبت از دهن و در دستکم و غشیان و علاج تقی ایارج مرکب را فستین و ششخ منخل
 و حب النیل و برنج کابی و تلطیف غذا **استفا** اگر طبعی یا زقی بود علاج او در اول
 حد و شقی است و اگر لمی بود فصد و بعد از استحکام و اسمال طبعیت بهلیل زرد
 غاریقون و خیارشیر و طحشقون که بایستی استعمال کنند **یرقان** اگر با ودالات جوار
 بود علاج او پاشامیدن اب کاسنی و ارزانیه و بعد از طبع بهلیل زرد و موثر و خیار
 و فانیس و غاریقون و غذا اسکباج ترش که سوداوی بود اسمال طبعیت بهلیل سود
 و بفساج و خرین اسود و لازورد و جوار منی و این حب که یاد کرده میشود در اغایا

برقان را مانع بود عاریقون هفت درم بر کثوث و ایاج فقیر از هر یکی شش
درم بلیل نرزد و قطف از هر یکی چند درم افیتون و ماسیل از هر یکی چهار درم تنک
هندی و بنر فیل سقویا از هر یکی سه درم انیسون و بنر کفش و رازمانه از هر یکی
دو درم مجج را بکوبند و بنر دیاب و ورق فیل با جتجیب سازند و شربتی از
دو درم استعمال کنند و زردی چشم بکوبه حمام و بوشیدن سیرک ترش و الکحل بکاهند
شود **اگر در کلیتین** وجعی باشد بول مال و دجرت علاج ان فصد با سلیق است
و شربت سنگین یا بنر قطونا و بنر خیار و بنر قشاق مقشره و اگر بنا شد اسهال طبعت فواکه
و خیار شنبه و فانیسید و اگر بول او خون بود شربت اب فرغ و کل ارمنی و دم
اوخین و کنده خفشان و بنر فرغ و اگر در بول مد باشد شربت تخم خربزه و تخم رازیانه
و غده امزوره مانع عدس اگر سلسل بول ان باشد شربت سیون جو باب هر دو طعام
ماهی تازه و **اگر در شایه** نزدیک متولد شود علاج ان شربت فانیست بطبع ناخواه و
تخم کرفش و رازیانه و تخم خربزه باب شک و غذا نخورد اب بشت و مکون و روغن
و در دوضریان مقعد از درم خار بود و علاج او است که چهار را در طبع منفه
و قشور خفشان و جوز بوشت با نکرده کوفته و ورق خطی و ورق لوتیا نشاندن
سوضع را بزرده تخم مرغ و روغن کل اضداد کنند **و بواسیر** سیلان خون غلیظ است
از مقعدی وجعی و اگر از رفتن آن خون صغیری حادث نشود و باید که تدبیر باز
ایستادن ان نکند بر رفتن ان خون چهار سیاهی بسیار را دفع کند و اگر ضعف داشت
شود علاج ایستادن آن شربت اقرا کا فورست و اب سماق و غذا ساقیه و حصیه
و مانند ان **اگر در انشیز** درم حادث شود علاج ان در اول فصد با سلیق است
و طلا بفسدن و کا فور کلکاب و بعد از ان اسهال طبعی یا اقرا صنفه و اقرا صنفی
و تقصید بار و با قلا و پیکره بر غذا ماء الحصرم بر روغن بادام و سبب حدوث

نفوس عرق النسا ووجع المفاصل وحب بکیت و ان و قبح نزل است لیکن اگر آن
 نزل در مفصل ابرام قدم واقع شود انرا نفوس نفع اندو اگر در مفصل و رک واقع
 شود عرق النسا و اگر در مفاصل فقر است ظاهر افتد حذیر و اگر در مفصل افتد مطلقا
 و جمع المفاصل و بهمه تقادیر اگر با دلائل حرارت موجود بود و علاج ان فصد قیاس
 و با سلیق و شرب طبع اهل یحیی و سور بخان و سنا و شاپریم و در و تطیف غذا و اگر
 از جماع واجب بود و غذا نخورد و اگر با دلائل برودت بود و علاج است که در هفته
 دو بار بعد از طعام قی کند و بعد از ان حب اصطخیق و ان استعمال کند و **سقوط** نکاش
 ماده رطبه است در ظاهر حبید علاج ان فصد است و تنقیه بدن با هلیجین و فستق
 و مطبوخ شاتره بهلیل کابلی سیاه و طلا بموم و روغن و غذا نماند سید و کوبه سنگ
و بهق علاج قی است باب فیل و سنگین اگر ان کافی نشود شربت بورغا یا باک
 جالینوس و تطیف و جزا را علاج اول فصد است و بعد از ان اسهال بجز کحل
 اخراج سودا کند و هر روز بر روغن بنفشه و روغن کند و سقوط کند و **سبب خارج** **چوب**
 خلطی است با لکه می لطر خون صفراوی شود و علاج او فصد الکحل و اسهال طبع
 بحب صبر و بهلیل زرد و کل و مصطکی و غذا نماند سفید یا کوبه سنگ از جماع
 و شراب باید که احتراز کند و بعد از تنقیج بجام بسیار رود و اگر حب کند شود سه روز
 یا باین هر روز یک فنقال صبر یا شامه و بعد از ان سه روز یکدردیس سه روز یکدردیجان
 یا شامه ماده حب بکلی منقطع شود و **در حبید** **چوب** اول فصد و حجامه کند و بعد از ان
 بتزید و تعلیل غذا و ماء الشیر در طی النهار و چون بیرون آمده باشد مد و طبعه باید
 که تا تمام بیرون اندازند بدین مطبوخ انجرو و موثر و عدس مقش و تخم رازیانه از
 هر یکی کفنی در آب بجوشانند و بعد فعات بود و دشت یا شامه و او را اگر کم کاهد اند و حجامه

منقوع باب کل با عصاره شحم انار در خشم او تعقیب کند **فایده** علاج اقیقوت و اشامیدن
 نوغان را و یا باریج روش **فایده** اگر صفراوی بود و یا دوسوی علامت ان عرقست و زیاده
 حرارت خمس حرقه لون علاج ان اول قصدست و بعد از ان اسهال طبیعت بطبیع
 هیلله و باب نو که اگر در بدن اخلاط غلیظ موجود باشد و بعد از ان طلاء موضع بطایفه
 مرده و اگر سوداوی بود علامت ان صلابت موضع و سردت ملین سواد لون
 و علاج ان اسهال بجزئی که اخراج سواد کند و بکافی باشد علامت انست که اگر
 چنانکه انکشت فور و در علاج ان اسهال طبیعت بر آنچه اخراج بلغم کند **فایده** علاج
 قصد کحل است و اسهال متواتر بطبیع اقیقوت و باید که از اغذیه حاره و چرب بکوبد
 سودا و در همچو عدس یا در بجان اجتناب نماید و بکوبد بره و مرغ خانگی و شراب فبق
 الکته کند **فایده** علاج انست که غذا کم کند و بسبب چیزی خورد و اسهال طبیعت کند
 بمسببات بلغم و اصلاح دماغ بجماعین مقویه و طلاء موضع بجللات و منسجبات
و حی اگر یوی بود که از غضب قوی یا تعب یا از نشستن در آفتاب یا از خوردن
 غذا یا کم حادث شود علاج شربت های سردست و استحمام باب فائز بعد از زول
 حی بلطیف غذا بیک روز یا دو روز و اگر دوسوی بود انرا حی مطبوعه خوانند و سبب حد
 او یا از عقوقت خون بود یا از کثرت و غلیان و علاج او قصدست و اخراج خون
 بسیار و تبرید مزاج باب انار ترش اگر طبیعت خشک باشد شربت اب اجاص و
 عناب و عتر بندی بطیروز و غذا مزوره ماش و کدو بر و عنق یا دام **فایده** اگر بود
 و ماده داخل عروق انرا حی محرقه خوانند و علاج او قصدست و اسهال طبیعت
 با جاص و عتر بندی و شیر خشک و عامه بغلط شربت میخوانند و باید که هر سحر از آن
 کافور تناول کند و چون آفتاب بر آید ماء الشیر و کرخا ج عروق بود و نوبه ان از
 دوازده ساعت در گذرد انرا حی خالص خوانند و اگر در گذرد غیر خالص شرط العنب

و علاج هر دو فصدست و فی بوقت آمدن تب باب فاطر و سنگین و اسهال طبعه
 بقاء القواکه و قهر بندی و طباشیر و مانند آن و در روزی که قوت باشد جواب در
 طرفی النهار و **که بلخی** بود داخل و ق علاج ان فصدست و اسهال بمسالات
 بلغم و غذا جواب و اگر خارج عروق بود علاج ان تنقیه معده بخیل و سنگین بزرگ
 و خوردن کلتکین و غذا جواب و نخود آب بروغن بادام **و اگر سوداوی بود**
 انرا حی ریح خوانند خواه ماده داخل عروق بود خواه خارج و در رعایت حفظ
 قوت لازم بود بنا بر آنکه از امراض مزمنه است پس دایم که علامه تبخیر
 ظاهر نباشد مر یض افروغ دهند و روز نوبه سنگین و باب فاطر و چون
 اثر تبخیر ظاهر شد طبع هلیله سیاه هندی یا خیار سبزه و تیکین بدهند و اگر
 بول باب کرفس و رازیانه لازم دانند **حی دق** از حیات مستطاوله بپیرایند
 علامه ان ذوبان لم است و سقوط قوه و باریکی اواز و در کوفتادن چشم و علاج
 است که بخوردن جواب لازمه نماید و هر روز در حمام رود و بخانه سرد نشیند و
 باب فاطر اعتدال کند و بروغن بنفشه تخم کدو پیوسته رکوی بکباب و کافور
 تر کرده مرتب بر سینه می اندازند **دق دوم و سیوم که علم کیمیا و سمیا از اینجا افتاده است**
 و سعلنا لا طماری و عجزه ذی القفار و ذی القار و ساقیه و اصابعه الصغار
 حتی سادی بین الصدقین قال افنحو احتی اذا جعله نار قال اتونی افزع علیه قرا
 فما استطاعوا ان یطهروه و ما استطاعوا لم یفتاکه لک لا یستطیع فلان ابن
 فلان و لا یستطیع لهما یفتاکه شد اربط اربط او که بر لیسان لبشم ستر خوا
 و که زنده تر از این بران کاغذ دفن کند قوتیر باشد **حل** بنویسد بر کاغذ یا بر ورق
 این غریمیر اسفوس سقیوس شمش و ساساس سستی اسمولاسموس کسر و شمش
 طیشان سنگس سر کو رش سقرانه سور قرا سما سموس انفس کسئ اشمش طیل طو

بارش عیسوی هج و اسرع فتح فعل فلان بن فلانه اینست فلانه حله انه مسلمین
 وانه بسم الله الرحمن الرحیم لا تعلقه اعلى و التوفی مسلمین حتی که کس طون ملا
 طبون تولد روزنه روزنه عجل یا خمس محسوس لوسل تس تس تس عفتس یا جبر تس
 شیخ مسندی ابن بن بیسج ایمن بهاری عبا ای هریرا الی لالی امریرا شطوطا
 بر ویرا سخی که کس طون ملا طبون تولد روزنه روزنه عجل محسوس را و اباطا شد
 طبع ای ای هلا هلا کته بعیطای ای یو کوی یو کوی و کاغذ در هم چید و انرا در
 رکوی پاک بند و کوزه اب لطیف را براب کند و ان رکورادر دست کوزه
 و بر سر کوزه بولا و بند و ان کوزه را در موضعی که پاک یا بند یکب تا صبح
 بند پس در در و بند تا آنکس که اورا بسته اند یا شام و بدان غسل کند اما
 باید که بیشتر آب و دیگرهم اندام خود را بسته کرد اند **و جی دیگر** سقوز نشو تر
 لغلو ساری سوزی اشار بر یا نا اشارین زین لغزینی و در و یا لا نهی شرب
 فلان بن فلانه ای ایدیه و شدای بر کلو بود و در بر جی و مروج به نعلی و در زبونی شفت
 اسالامه طس نوم الف کیمو که روحی نر و مورو و صعب و امین امین شامل این را بر
 کاغذی نویسد و بر ران ان شخص بند و بگوید تا در شب که در ان خود بر اید و چون
 صبح شود در اب روان غسل کند و امین که در اب روان رود ان کاغذ را
 پاره کند و در اب اندازد که کسوده شود **و جی دیگر** نویسد و پاکسج هتا با خود دارد
 بسم الله الرحمن الرحیم کتب الله لا غلبین انا و رسلی ان الله قوی عزیز ان
 رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکا و کان وعد ربی حقا و ترکنا بعضه یوم
 یوم فی بعض و فی بعض رسول الله صلی الله علیه و سلم و لا حول و لا قوة الا بالله العلییم

فی چهار علم تعبیر

بسم الله الرحمن الرحيم **فصل چهارم از مقاله چهارم از قسم دوم از تفاییل لغت**
علم تعبیر که ان عبارتست از معرفت احوال و خواص و کیفیات احکام
ان و این علم شریف است و یوسف الصدیق صلوة الله و سلامته علیه
اورا ثانی ملک نهاد و چنانکه حق تعالی از وحی حکایت فرمودنی قوله رب قد
من الملک علمتی من تاویل الاحادیث و شرح او چنانکه شرح او باید درین
کتاب مینرسد اما اینجا از مسمی باشد در دو از ده فصل بیان اشارت
کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل اول در حقیقت خواب و اسباب و شرایط**
خواب و ادب و بعد از آنکه پیش ازین در علم نفس متین شد که قوتها بدن که اگر
مخصوصیات کننده اند پنج ظاهر که ان سمع است و بصر و شمع و ذوق و لمس
و پنج باطن که ان حس بشرکشی که خزانه اوست و وایمه و حافظه و تخنیه
مرکب این قوی روحست و روح بجاریست که از لطیف اغذیه متولد شود
و بواسطه او در اعضا قوت حس و حرکت پیدا اید و دلیل آنکه مرکب قوه
روحست نه اعضا است که اگر در عصبی سده شود اینجا در ان سده بود
از عضو حس و باطل که در اینجا مافوق شده باشد باطل نشود و چون متولد
که قوه حس حرکت اعضا بواسطه ان بجاریست پس ادام که ان بجار
متوجه باطن هر بدن بود اعضا در حس و حرکت باشد و پداری عبارت
از انست و هرگاه که ان بجار متوجه باطن باشد خواص ظاهر معطل ماند
و خواب عبارت از انست و سبب عدم توجه و تردد او با ظاهر یا از قله
او بود که بواسطه کثرت افعال متحمل شده باشد و طبیعت از برای اخلاق
بدن بر نیجه غذا مستغول گشته یا از برای انسداد مجاری او چنانکه چون
شراب یا طعام خورده باشد حاصل شود زیرا که چون بجارات از معده

بیاغ صو کند و با عصاره و دایان مجاری بر کرد و محال نفوذ و تر و نماید و سبب دیدن
 چندان در خواب یا بواسطه آن بود که نفس بواسطه تعطیل حواس ظاهر بر روحانیات
 متصل شود و بجز با آن قضایات مطلع گردد و چون در ک نفی صورت جزوی
 نتواند بود بلکه معنی کلی باشد متخیله از برای حکایت این معنی کلی صورتی ترکیب
 و آن صورت چون در لوح حس مشترک منطبق شود هر این مشاهد کرد و باین
 آنکه صورتی که در خیال خزانة حس مشترکست محفوظ بوده و حس مشترک در پیدار
 بواسطه اشتغال بصورتی که از حواس ظاهر بدو متادتی میشود از آن غافل بود و وقت
 خواب باین عدم اشتغال بر و ظاهر شود و بواسطه آنکه وقت متخیله اسباب شتاق و
 بجزئی یا از تمام و بقوات چیزی در وقت بیداری ترکیب صورتی کرده باشد و بخیاط
 که همچو خزانة اوست بپرده چون در بیداری باین اشتغال حس مشترک ظهور آن
 صورت او را میسر نشده بود وقت خواب بر و ظاهر کرد و بواسطه آنکه مزاج روح متغیر
 شده باشد چه بحسب آن تغییر افعال تخیل کند و چنانکه اگر حرارت مستولی باشد انقباض
 و اگر برودت برف و سرما و اگر رطوبت باران و سیل و دریا اگر بویسته کوه و شکر
 بریدن در هوا و مانند آن و از این اقسام آنچه قسم اول اعتباری ندارد و قسم
 قبل اصغرات احلام اند و قسم اول بدو قسم شود یکی هر چه که بتأویل احتیاج کند
 و این از آثار رحمت الهی بود که وقت فروماندن بنده را بدان هدایت کند چنانکه
 جالبینوس در کتاب فصدا آورده است که مراد میان حجاب و بیداری بیدار
 علایجی که دانستم کدام چه سود داشت چون امید صحت نماند در شب بخواب دیدم
 که شخصی پیش من آمد و گفت یکی میان خضر و بنمست از دست چپ بکشی و
 بکنار تا چندین خون از روی بروی که شفا یابی چون روز شد فضا در اطراف کردم و آن
 مقدار خون که گفته بود بکنتم شفا حاصل شد و هم او در کتاب حیلۃ البر آورده است

که شخصی از زبان بزرگشده بود چنانکه در دمان نمیگنجید و هر علاجی که اطبا کردند سود نداشت
 شبی خواب دید که باب برک حسن مضطرب کن ^{و در آن} شفا یافت و دوم آنکه
 صبح بیدار شد و نیاز و احتیاج دارد و خوابها آشفته و آوار و لیا و علی ^{و در آن} ازین دو قسم باشد
 و از پنجاست که پیغمبر علیه السلام فرمود رویا را المومن جزء من ست و اربعین جزء من
 النبوة و سه آنکه نبوة را بچهار بخشش جزو شست کرد و رویای مومن یک جزو و از آن
 شهادت است که مدتی نبوت پیغمبر علیه السلام است و سه سال بعد از آن جمله مدت ششماه
 خبر یار الطریق رویا معلوم میکند و دو سال غیر طریقی و حی و چون است و سه
 سال است که شهادت کند چنانکه شستن جزو شود و مدت رویا از آنجا یک جزو باشد
 و در بعضی تعبیر آورده اند که شراطی صحت رویا آنست که مزاج پخته و متغیر نباشد و در
 طهارت خسته بود و وقت خواب بهلوی راست بر زمین نهد و بوقت خفتن و شستن
 و اللیل و النین و قبل یا ایها الکافرون و سورة اخلاص بخواند و بگوید
 اللهم انی اعوذ بک من شر الاحلام و استیجیرک من ملاعب الشیطان فی القیظ
 و المنام و باید که راست کوی باشد و هر چه گوید سنجیده و پخته گوید چه اگر در فرج
 گوید و هر چه در خاطر آید بی فکر و قاطعی در عبارت آن در خواب او را اعتباری نباشد
 و از پنجاست که رسول علیه السلام فرمود اصدقکم حدیثا اصدقکم رویا و از پنجاست
 که خواب شاعران و سخنران را بر زیادت اعتباری نباشد و هر خوابی که در اول
 بیدار و بوقت رسیدن میباید در دست باشد و اثرش در او پدید آید و حکمت در آنکه
 خواب نیک را اثر دیر تر ظاهر شود و خواب بد را زود تر نشاید که این در عالمی از
 کمال غنایت به نیکان بخوابد که ایشان در هیچ انتظاری نماند و باید که خواب را
 با معبر در خلوت و سر گوید چه رسول علیه السلام فرمود لا تقصص الروایا فی سبکها است
 الیک و اگر در اول و در گویند بهتر باشد و در خواب هیچ زیادت و نقصان نکند چه رسول

علیه السلام فرمود که من کذب فی الرویا کلف یوم القیمة عقد سبعة و با کسی که بگوید
عاقل و مستقی و نیکخواه او بود چه معتبر تعبیر اولست در نقل امره است که زنی بخت
رسول علیه السلام امره و گفت یا رسول الله زخری را در دم و ستون خانه ام نیکست
رسول علیه السلام فرمود ترا ببری شود شوهرت از سفلو سلامت یا زام و بختان
واقع شد با دیگر زن همان خواب دید و امره را از رسول علیه السلام پرسید او را در
خانه یافت در حجره رسول علیه السلام از یکی از زنان او پرسیدان زن گفت ترا خود
شود شوهرت بیهوش چون رسول علیه السلام با حجه امره را از رسول اکرم فرمود این خواب
از دیگری پرسیدی گفت بلی یا رسول الله فرمود تعبیر همان باشد و باید که چون خواب
نیک بیند طعنان نیاورد و در سر و خیر از او آید و اگر خواب بد دیده باشد چون از خواب
در آید گوید اعوذ بالله العلی العظیم من الشیطان الرجیم و آیه الکبریٰ بخواند و بگوید اللهم
انی اعوذ بک الولد الیک فزد علیک توکل فاصرف غمی شرما رایت و قتی با قضیت
یا راد البلاء و در واقع القضاء و شامل العطاء و اطهار نکند و با کسی سخن نگوید و صدقه
دهد و در عاء و عبادت کوشد تا حق تعالی بآرا در حق کند و مبر باید که عالم و عاقل و
بهر کار و راست گو بود افتاء سرنگد و پیوسته از حق تعالی هدایت و سعادت طلبد تا آنکه
از اسرار غیب خبر دهد بر منتهای حق و سبیل صواب باشد و چون بنینده خوابی
عرض کند بگویند زن و شتر لاعدائنا و نام او بنویسد چه بسیار خواب آن باشد که بنام
تغیر باید کرد هیچ محمد و محمود و احمد و سعد و سعید و سالم و غلام و مانند آن و صنعت او
هم برسد تا تعبیر بقدر همت و منزلت و بنده و کار و حال او کند و پرسد که خواب دراز
دیده باشد چه اگر بروز دیده باشد یا نزدیکی فراتر از دو باشد و از حال مزاج و غذا
و هوا و مسکن و جای خواب و بالین هم سوال کند و عادت قراءت عرب بخوان
بودی که چون کسی خواب برایشان عرض کردی هر چه نظر ایشان در آن ساعت بر آن

افتادی از بهایم و طهور و استنجاء که از آن فائز اند تعبیر کردنی فصل دوم در بیان تجلی نور
ایزدی و روحانیات و اجباب و اولیا و سلاطین و ملوک جن و شیاطین و قیامت
و حساب و کتاب و محبت و دوزخ و مانند آن **اگر کسی** بخواب پند که نور حق جل و علا بر او
تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده باشد عمل و انصاف
و فراخی نعمت پدید آید **اگر پند** که حق تعالی او را حساب کند شادی بدو رسد و اگر کسی
باشد سلامت و خوش حالی بجانه باز آید چنانکه فرمود مشوق بحاسب حسابا لیسر و ثقیل
الی اهل مسرور **اگر پند** که با حق تعالی مناجات میکند نام او در دین و دنیا بزرگ
شود و بن ملوک مقرب گردد قال الله تعالی و قرباه بخیا قال النبی علیه السلام خیر مای
احکم فی النوم ان یری ربه او نبیه او یری ابویه المسلمین **و اگر پند** که حق تعالی
بر او غضب گرفت و از وی اعراض کرد او را از گناه توبه باید کرد تا از آن قوم نباشد
که حق در صفت ایشان فرمود اولیک لا خلاق لهم فی الاخرة ولا یکلمهم الله ولا یظن
الیهیم یوم القیمه و لایرکبهم و لهم عذاب الیم و هر ضامندی مادر و پدر باید بود **و اگر پند**
مقرب را همچو جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوة الله علیهم بخواب پند
و اگر ایشان را در شادی و امن و نیکوئی پند در دین و دنیا شرف و منزلت یابد
و طریق علم حقیقت بروکشاده گردد و از آفات ایمن باشد و اگر بیمار بود شفا یابد
و اگر در ترسی بود از آن بدون **اید و اگر پند** یا یکی از ایشان خصوصت می کند
خصوصا میکائیل یا عزرائیل یا جبرئیل نزدیکی یا مدد توبه یا دیگر دویا در حق رجوع کردن
و حکم عامه فرشتگان بر بنفیتا سر می باشد و اگر پند یا فرشتگان میزد در دنیا شرف و
کرامت یا بدو عاقبت شهادت و اگر در شهری یا دیهیمی یا محلی پند که فرشتگان بسیار
جمع شدند عالمی یا عایدی ایجاد کردند و با کسی انظلم هلاک کنند **و اگر پند** که از راه او
صورت زمان پند در دین و مسلمان دروغی گوید **و اگر پند** که فرشتگان از جواب

در سرسرای حی اینده خانه را از مردان نگاه باید داشت **و اگر زبانه را بخواب بپندارد**
از عوانان و اهل شهر احتیاط باید کرد **و اگر انبیا و اولیا را بخواب بپندد تعبیر بحال است**
که اگر او را در حالتی نیکو و با حال و بسکلی بپندیدند دلالت کند بر نیکوی حال بنده و یافتن
شرف و جاه و کبر و تشریف و دشمنانک بپندد خلافت این باشد و معلوم باید که در حال
آن نبی یا ولی در حال حیوة مجکوه بود و از این همان ربی رسد و عاقبت کار او نیک شود
و بر خصمان ظفر باید **و اگر مصطفی علیه السلام را بخواب بپندد در لباس نیکو و با حال**
و نیکوی حال اگر در ربی باشد خلاصی باید و اگر در زمین باشد تو آنگاه شود و در آن زمین
و فراخی نعمت پدید آید و چو کند که اگر متغیر لون و دلنک و رنجور بپندد در آن ولایت
دین و شریعت ضعیفی پدید آید و درین ادنی الجمل دلیل رحمت و راحت بود و عاجلا
و آجلا بقوله تعالی و ما ارسلناک لکم للعالمین و قال علیه السلام من رانی فان
الشیطان لایتمثل لی و درین صحابه و اولیا و بزرگان دین خیر و برکت باشد و راه
یا قن در دین شریعت **و اگر پادشاه را در خواب بپندد که در مجلسی اعد و در**
موضع آفت و زیان رسد بیک جای اعد او انجان غریب باشد چه حیند بپندید و ازین
و دلیل دولت و نعمت باشد **و اگر پادشاه مرده را زنده بپندد** رسوم آن پادشاه در آن
ملک پدید آید **و اگر پادشاه از فتنی بپندد** ولایت و ملک و زیاده کرد و نقصان او برین
قیاس **و اگر بپندد که پادشاه بر خوان نشسته است** و چیزی میجو و در خوان ازین
او بر نهشته اند دلیل درازی عمر او بود و اگر خود را پادشاه بپندد و اهل آن نباشد
اگر چاره بود اجلسن و یک سیه باشد و اگر چاره نبود از خویش بپندد جدا ماند اگر خود را
یا پادشاه بپندد ازادی باید و دیو در خواب بپندد بچنان باشد که در فرشته یاد کوه شد
و دیو دشمن بکاره بود **و اگر کسی بپندد که شیطان او را بر نفیست** از مال یا از ولایتی جدا
قال الله تعالی یا حی ادم لا یفتنکم الشیطان کما اخرج البوکی من الجنة **و اگر بپندد که بر**

شیطان تهر کرد بر دشمن خلق مایه بود **اگر** بپند که در پست است و میخورد میوه با و او را کس
 عالم شود و انعام بخورداری یا بد و در دنیا و آخرت مکرم باشد اگر خود را در دفع بپند اگر او
 متدین باشد از معاصی باز ایستد و اگر از مسترفان دنیا بود سفر کند و اگر بپند که از دفع بپند
 میاید و دلیل برین داری و برین کاری تا با از آمدن از سفر و اگر بپند که در اینجا هیچ گرفتارست
 آن برنج و محنت دنیا بود **اگر** قیامت را بخواه بپند و دلیل بر آن بادشاه باشد و در آن
 ولایت تعبیر علامات او نیز از نوع صور و غیر آن همین است **اگر** بپند که او را بی تنید
 و متناقض حساب میکند دلیل با قن مقصود بود و از دین و دنیا و اگر در آن تنید کند
 دلیل عسر و قحط مراد بود و الله اعلم بالصواب **فصل سوم در دیدن الشایع اعضا**
و آنچه از پیران اید و کودک خورد اگر معروف باشد دلیل بر فشارت بود و اگر بپند که
 او را بر گرفته است مدبر ملکی و ساکنه کاری بزرگ شود اما کودک بجهول اندیشه
 غرور و شغی ضعیف باشد و اگر مدبر بزرگ را کودک بپند بجد بلوغ ناریسیده کاری
 کند که مستوجب طاعت کرد و کفایت اند اگر در ویل بپند بخت و راحت رسد و اگر تو بپند
 بپند کسی بر و مال و مسلط کرد و اگر مفسدی بخواه بپند که از مادر در وجودی اند
 گناه تو بپند **دشمن** در خواب نفست و راحت و غضب بود و **کودک** بجد بلوغ رسیده
 بپند نیکوئی حال و زیادتی جاه و مال بود **کودک** **امروز** برنج و اندیشه بود و خریدن او یا
 مقصود بود و **کیزک** خریدن نیز یافتن مقصود بود و **اگر غلامی** امروز تا بالغ خود را با
 بخواه بپند که بالغ شدنی اثر شهوت از ادبی یا **دور مرد جوان** مجهول خواب
 بپند دشمن باشد و **زن جوان** با جمال مال و نفعت و شادی بپند **وزن** **بکری** بپند
 بود یا ضاعتی بر و **مرد و مرد کسل** و بپند بخت باشد و دوست مستحق و اگر جوانی
 بخواه بپند که بر شده همه و علم افزایدت کرد و عاقبتش محمود بود و **مرد** **بکری** **اگر**
 جوان و با طرب بپند و با طراوت و جمال سیادت و متهری یا بد و عیش و تازه کرد

دوا کردی لشکری پند که موی سیاه او سفید شد مخدوم او بر دستگیر کرد و زن هر دنیا
باشد که او را بهیبت نیکو و طاعت پند کار او بنظام کرد و او اگر بهیبت نیکو ترش
پند در معاش خجسته کند و **پیر** مردی صاحب تدبیر و حیل باشد **بزرگ** مردی خطی و
و اگر جامه فروشد اقتصا خصوصیتی کند **صراف** شناسنده کارهای نیک و بد و **دو حی**
مردی باشد که روزی بیک و حیل بدست آورد **بزرگ** مردی مجهول با قوت بود **مقتضاب**
مجهول ملک الموت بود علیه السلام **دلال** راه نمائنده باشد در کار یا بهیبت نیست
هر صنعت **سر** آدمی رئیس و مقدم و مخدوم باشد **اکر** پند که سر از تن وی جدا شد
از مخدوم جدا ماند **دوا کرد** پند که سر او بر رک شد بزرگی و جاه و تو نگری یابد **اکر** پند که
کوچک شد از مرتبه برفت **اکر** سر خود را هیچ بهیبت یا سبغ یا مرغی پند تغییران بران
از حیوانات کند در قوت و ضعف و تردد و طران و مانند آن **اکر** پند که مردم بپای او
میروند و رسا و مهران بدو لقب جویند **اکر** پند که از آن سر بخیزد و منفعت یابد و
اگر تو نگری یا شد خویشی یا او خشمی کند **روغن** بزرگ را باندازه بود کار او زب فرزند
یکدوا که بسیار بود اندیشه و غم باشد **افزونی** و درازی موی جوانان و زمان و لشکریان
را دلیل افزونی مال و فرازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد خاطر **اکر** پند که
از موی او میریزند چنانکه عین ظاهر شود اگر او ام دارد بگذارد و اگر در برنجی و غمی باشد
فرج یابد **اکر** در میان موی سیاه سفید پند فرزندی مقبل باشد و اگر زن بود شاید که
از شوهر اندیشه و رنج پند و اگر پند که موی او می تراشد امانت بگذارد و اگر در ویش
از فرض خلاص یابد و اگر پند که بدست خودی تراشد پند او در نده شود و از مخدوم جدا
ماند **دوا کرد** در ماه ام پند که ره گنایان بود کوتاه کردن موی توانگری را برکنده شدن
مال و دوا حکم را برکنده شدن تبع و متو سلطان را ایمنی از انچه ترست و کسی را
موی تراشدن عادت بود صلاح حال او باشد و اگر زنی موی خود را کشته پند

اگر شوهرش غایب باشد یا زباید اگر شوهر ندارد شوهر بکند و اگر بپند که موی میتراشد شوهر
 طلاق دهد و اگر تراشده شوهر بود یا طلاق بود یا نکته تا آخر عمر در خانه شوهر بماند و اگر
 کسی بوی زن خود را بریده پندان زن دیگر نراند و **طه** مرد را زن باشد و زن را
 مال و جمال **کون** جای امانه و دین باشد و زیادت و نقصان در آن زیادت و
 نقصان در کار امانت اگر طوطی در کردن پند که زشت باشد حتی در کردن او باشد
 اگر روی یا پیشانی یا بروی کسی خوب و بزرگ پند دلیل چاه و قدر و نیکو حال و محبت
 آنکس باشد و اگر خشت و ناقص پند بخلات این و اگر بر روی بخار پند دلیل پند و
 کفر بود و اگر پند که از پیشانی بگری برآمد است فرزندی باشد **حشم** وین وقت
 بود و علم فرزند و برادر و مال اگر پند که چشمی در دست و در مال نقد یا بدو تارگی چشم
 دلیلی بر دشمنی بود و درین و دنیا یا چاری فرزندی خوب و در ویش انسانا بی دلیل
 خلاصی و از سختی و کسی که عازم سفری بود و اگر خود را ناپا پندان سفر را ترک نماید
 کرد و اگر برود باز نیاید اگر خوشی تن را یک چشم زیاده پند و در سفر باشد راه که کند
 و اگر مقیم باشد در نکند داشت مال احتیاط بیشتر باید کرد و اگر بگری اندیشد کسی بر آن
 مطلع یا شود و اگر پند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین بکوشد و در چشم مردم
 کرد و اگر در دست سرمه پند مال را بدین یک چشم و مزه اگر نیک پند دین و مال
 فرزند معتد باشد و اگر ناقص پند بهمین قیاس اگر کسی بوی خوش شود ایند فرزندی
 که دارد و فرزندش ایستد و اگر ناخوش شود و بوی ناخوش شود اگر کسی **دو چشمی** پند
 او و فرزندان او خلاف افتد **دیان** کلید کار یا حمل کشته شدن خیر و شرمست
 اگر پند که چیزی در دیوان رفت روزی یا بدو اگر پند که چیزی بیرون آمد اگر آن چیز
 باشد سختی تنگ از و صادر شود و اگر بد باشد همان قیاس **لب** یا رود دست و محبت
 فرزند و فرزند خویش و نزدیک باشد و صلاح و قضا و ان بدین جماعت باز کرد

زبان ترجیح دل است و تدبیر کننده صلاح و فساد و اگر بپند که بسیار سخن میگوید کار
بزرگ یا بد و اگر زبان خویش او را از پند سخن بسیار گوید و اگر زبان را بجزی است پند یا
از زبان بیرون افتاده دلیل است و رنج بود و اگر بپند که بر زبان او موسی بر آید
و اگر بپند که بعضی دیگر سخن میگوید آن سخن کسی باشد که عضو بد و منسوب است **اگر** بپند که
طرازه فرود آمده باشد چنانکه خلق فرامیگیرد و دلیل نفقه یا قرب اجل بود **دندان** دلیل
باشد بر اهل بیت پند چهار دندان پیشین دوزیر و بر که انرا ثنایا خوانند **دندان**
و برادران و خواهران باشد و بر اعیان که پیوسته اند ثنایا هم و خال و اناب
که پیوسته اند بر اعیان ممتز ان قبیل و طواحن که بدان طعام خایه خویشان
یا لایر خویشان بد و وزیر بر خویشان مادر و بعضی کشد جایت راست بخویشان
بد و موجب باد و فکر پند را اهل بیت نباشد بد و دستان و مشفقان و نزر که
بدین منفرات تواند بود و غایب شدن دندان غایب شدن آنکس باشد که بد و
منسوب است و افتاد و بد و رنج اما اگر کسی بپند که دندانی را یا سانی بدست
بیرون آورد و فرزند بی باشد یا برادر بی یا مالی در منفعت و هر خلک در دندانهما پند
خل باشد و در آنها که بالیشان منسوب است و نیگوی در و شنی بر دندان و اگر بپند که
دندانهای او بفتاد و دلیل باشد بر درازی عمر پند و تفاوت و دران دندان
اختلاف باشد میان خویشان و اگر بپند که دندان خویش بقوت میکند مالش بر
خرج کند یا قطعه روح کند از آنها که آن دندان بدان منسوب است و اگر بپند که دندان
از زهر است دلیل بیجاری و گفت و گوی بود و اگر بپند که از نفقه است باز از زهر
مانند آن دلیل مفرت و زبان مال بود و اگر از جوب و ابکیه و موم پند دلیل است
بود **کوشش** زن باشد و دختر اگر بپند که کوش از وجد اشد دخترش میروید یا زن را
طلان دهد و اگر بپند که کوش پاک میکند چیزهای خوش بشود و اگر خویشین را اگر بپند که

دین و علم بود که سینه که مورچه در گوش می زد و دلیل می کرد اگر گوش خلیج ن گوش بهایم
 سیاه بند اختیار غریب بشود بر وقت طبع ان بهایم **نخ** ممتد قیلا باشد که ممکن
 بر جوع یا او کند **ریش** غریب و جاه و نعمت بود و هر زیادت که در ان بود باز نماند که از
 نماند نکند و زیادت باشد درین معانی و چون از نماند بگذرد و ام و اندیشه باشد
 و نقصان جاه و مال بود الا آنکه نقصان شش باشد که پخته از و ام و اندیشه فارغ
 شود و کندن ریش سراف باشد در خرج و مال و پشیمانی اگر کاری اگر نری خوشی
 باری نیند اگر نشو هر غریب بود باز آید و اگر حاضر باشد غایب شود و هر چه بود
 کند و اگر ایستن بود بستر آید و اگر این زن را پسری بود ممتد قیلا کرد و اگر کودک
 نماند خوشی نری باری نیند پیش از بلوغ میزد و اگر بعد از بلوغ پند بستر خلیج
 شود **خضاب** کردن اگر بجزی بود که معهود باشد چون خنایان پند خود
 بجزی پنداند و اگر بجزی نامعهود پند همچو کل و ک بوشیدن میسر نشود پسیدی ریش
 و حرمت و وفا باشد و سیاهی سیادت و عز و جمال می بسیار تو اگر بر از یادتی مال
 باشد و در ویش از یادتی و ام **بازور** است برادر و فرزند و معهود باشد و چپ خوا
 وزن **ساعه** دوست و شریک خوشی نزدیک باشد و اگر نری جمول اساعه بر پند
 دنیا چه در خبر است که رسول علیه السلام در شب معراج زنی را دید هر دو ساعه بر پند کرده
 از جریل سید این کیست جریل فرمود این دنیا است دست برادر یا شریک یا زن
 باشد و یادتی در ان زیادتی معاشرت باشد ازین جماعت و قطع ان دلیل
 بود یا ایشان یاد دست از معصیت بد استن یا سوگند بر دروغ خوردن و اگر
 که دست اول بسته است بدکار شود یا بی دین و اگر خشک ناست شده پند یا
 او را فرود کند و اگر پند که دست او بسیار شکا بر مای نیگوید اگر پند مصلح
 بود و اگر مفسد باشد در فتنه افتد و اگر پند که دست راست را خضاب کرد

خوشی کند و اگر مرد دوست را خضاب کرد و در طلب معیشت رنج کند و زن را آنکس
 و نقش بر دست مردان سیله و شمع کاهی بود و مرد دست زن را زینت **آنکستان**
 فرزندان یا برادر یا دوست مشفق باشد و اگر آنکستان در هم افکنده پند یا اندیشه
 از بلا و موافقت دوستان در دفع این بلا آنکستان دست راست پنج نما باشد
 ایام نماز یا عباد و سبایه پندین و همچنین تبر تب و کمر شدن خدمت نما باشد و اهل
 قلم را دلیل عطلت و بیکاری بود و زیاده ای آنکست از معهود عواید و موافقت باشد
ناخن اگر با نازنه پند قوت باشد و اگر در از قوی پند لیکن نه با فراطر جفمان
 بر حجت و قوت ظفر یا بد و فراطر در آن خلل کار بود و اگر ناخن خود را ناجیه
 پند دست تقصیر کرده باشد و اگر ناخن سنگسته پند در مقصود خللی پدید آید **پند**
 اگر فراخ بود دلیل حج اعز دی و اگر تنگ پند دلیل بخل یا کم را شی لقول تعالی و من
 بر داند آن لضمیل بجهل صدره ضیق **جایستان** زن باشد و دختر **شکم** مال
 فرزند و پند و تنگی شدن شکم از معاجنا شدن از اقربا و تنگی دلیل حصر دنیا
 و تنگی خلل در دین **احشا** مال مرفون و متاع خانه **چکر** فرزندان باشد **کلیه** خدنگا
 معتقد بود **معه** برادران باشد **ملو** تدریس کننده کار بود پشت کسی بود که استظفا
 بدو باشد که اعتماد بر آن دارد و ذکر شرف مرد بود و افزون کردن آن باشد **صفه** شرف
 او بود و نقصانی بصدان و اگر پند که ذکر او بسیار شد فرزندان او بسیار شوند و
 کرد که خود را بریده پند یا فرزندان را وفات رسد یا از عمل سزوا ماند و اگر زنی
 پند که او را ذکر است اگر البتن باشد پسری زاید و آن پسری متری باید و اگر البتن
 نباشد هرگز نازیکه و **خصیه** دختر باشد یا زادی قوت و اگر خوشی رادیه پند **زرد**
 رنج رسد **زنج** بخواب دیدن غم بود و گرم دی بجای ذکر خود رنج پند و کار خود
 ضعیف کرد و اگر یاد که رنج پند از همه غمها فرج باید **موی زار** چون اندک پند مال

زن باشد دل

حلال بخ دو بسیار مال حرام **را**ن خویشان زن باشد **را**و اگر از انقوی باشد زیاده
 قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعف بود در آن **ساق** عمر و معیشت
 بود هر چند آن را قوی تر و در از تر بیند عمر در از تر بود و اسباب معیشت ساخته
 و ضعف و خلل بصدان **کعب** فرزند مقاهر بود و اگر کعب خود را افتاده یا شکسته
 بیند در برخی و مصیبتی افتد **قدم** نرمیت و مال و معتد او باشد در کار **ما انگشتان** دختر
 و کیزان و غلامان باشند و موسی بر قدم و کف دست و ام و اندیشه باشد و بر ساق
 همچنین چون اندازه بیرون باشد **عروق** و **اعصاب** فراهم از دندان کارهای مردم
 باشد و تالیف کنندگان مصالح **خون** مال حرام باشد که اعتماد و معیشت بر آن
 دارند **استخوان** مال حرام باشد اگر بیند که در خون میغلطد در میان لغت افتد
 اگر بر جامه خود خون بیند و نداند که از کجا است بروی دروغی گویند اگر بیند که خون
 کسی بخورد مال حرام باید و از گناه می باز ایستد و بر عیال حکم دارد **کوست** ادعی
 مال حرام باشد اگر بیند که کوشت کسی بخورد آنکس اغیبت کند **منی** مال نقد با حیض
 اگر زنی خویشین را حایض بیند و نباشد گناهی کند و اگر بیند که غسل کرد از گناه بیرون
 آید و اگر نو می شده باشد از حیض و خود را حایض بیند و زندی باشد و شادی بیند
 و اگر مردی خود را حایض بیند یا با نوحی زن کند **غایط** مال باشد شوب بحرام غایط
 کردن از غم جدا شدن باشد و اگر کسی در جامه غایط کند بر زن خشم گیرد و مهر او بدود
 و اگر بیند که در برابر مردم بول غایط میکند متعوض خشم خدا کرد و حدت چنانچه خواهد
 مال بود **بول** مال حرام باشد و اگر بیند که بول میکند اگر در ریج و عینی باشد فرج باید و کرد ام
 دارد و بکند و اگر خوشیتن را حاقق بیند بر زن خشم گیرد و اگر بیند که در جامه بول میکند
 بر سر کار و یا زن کند و اگر زنی خود را حاقق بیند غلبه شهوت باشد که نیند شخصی از این سیر
 برسد که خواب دیدم که زنی از خاندان من در پیش من نشسته بود جام شیرین بدو

و آدم هرگاه که جام بستنی بنهادی و بر خاستی تا بول کنی این سیرین گفت این زینبت
 بینانی در دست و صلاح و بعد میل دارد و را بشوهر ده نغمه که در چنین بود و مردان
 بخواب دید که در خواب بول که از سعیدین میب پرسید گفت فرزندان تو خلعت شو
 و پدر اردشیر ساسان را بجای که پستان بود در خواب دید که بول که در بخاری از بول
 او پخت است که هر چهار پوشتانید بین یک معرفت و پرسید یا یک گفت قبول
 کن که اگر ترا فرزندی آید نسبت بمن کنی تا بقیمت قبول که گفت ترا فرزندی آید که مادرش
 جهان شود و اردشیر یا یک در وجود آمد و هم جهان یک رفت و اگر کسی خواب بیند که از
 جای بول خون می آید فرزندان او در سنگ مادر هلاک شود و اگر بیند که بقیض یا دلی
 جدا شد از اندیشه و غم برون آید و اگر بقصد یا شد سخن بر زبان آورد و یا کاری
 کند که از آن خجل ماند و اگر بادر آید و از وی نبوده باشد اندیشه بودی هر که بیند که
 قی میکند از گناهی تو بیند یا از کاری که کرده باشد پشیمان شود و هر چه بقی بر آید پشیمانی
 تاویل نپذیرد باشد **خبر** مال و قدرت باشد که بیند که خیر و گنجی اند از و آنکس اجتنای
 گوید و اگر بیند که لعاب از دهن او میرفت مال بسیار بدست او در وضایع کند
 بیند که از بطن او خون می آید مال حرام یابد و اگر بادشاهی بیند از گناهی باز **عظمه**
 بحقیقت دانستن کاری باشد که در آن بشک بود **دسته** شکایت بود و **بشک**
 یا که می شادی بود و با خنده غم و اگر اشک سر بود کاری نیکو کند و اگر گرم بود بخلا
 این **عرف** اگر بوی ناخوش از او سخن ناخوش نشود و اگر بیند که از همه تن او غوث
 می رود حاجتی که دارد زود بر آید **فصل چهارم در تصرفاتی که انسان کند در اعضا و در غیر**
 آن و احوال که بر وی طاری شود **دخسته** کردن از گناه بیرون آمدن بود و دست
 نگاه داشتن **مواکه** همچنین غسل کردن حاجت روا شدن باشد و از اندیشه
 و غم بیرون آمدن و وضو ساختن امانت باشد **تیمم** نزد یک آمدن فرج از غم

اگر بپند که جنب است در طلب حاجتی که دشوار بر آید بگویند که اگر بپند که رک و باطل می باشد
 شود که از آن کوته خاطر شود و اگر بپند که از خوشنشان او یکی **هر دو اگر کسی ایالات را**
 بپندزاید از مقدار آردی اجل نزدیک معده باشد و اگر باندازه باشد زیادتی قدر و منزلت
 و اگر خود را کوتاه بپندد دلیل حقارت بود **و اگر کسی** ادویه اند بپندد انگش مال بسیار شود
 اما بنا واجب نفقه کند و باشد که مهر قوی کرد **و مستی** اگر از شراب بپند بچنین باشد
 و اگر بی شراب مست بپندد دلیل رنج و سختی بود و قوله تعالی متری الناس بکاري و ما هم
 بکاري و لکن عذاب الله شدید **اگر بپندد** در خواب بپندد کار عبادت خلی افتد و اگر
 سفر غم داری باطل کرد **و اگر کسی** حرفی باشد بر مال دنیا **و کسی** بد حال در کار دین **و کسی**
 جمع مال باشد و سیری از اب صلاح کار **و کسی** شادی بود و خندید غم اما اگر بواسطه سختی
 باشد دلیل بشارت بود **و اگر** میقام سفر باشد و مسافر را باز آمدن از سفر و
 محبوبی اخلاصی نزن خواستن نیز باشد کسی که زن نباشد و کسی که زن باشد
 طلاق دادن **و اگر** بپندد است ایمنی باشد از آنچه ترسد و **بپندد** را دلیل مرگ بود
و اگر در خواب مردم متدین را شهنوت باشد بصیبت **و اگر** در کردن
 یادگار گرفتن مرده دلیل عجز در از باشد و اگر بپندد مرده را در کنار یکدیگر باشد و اگر
 زن مجبور را در کنار یکدیگر مقصودی که دلیر بر آید **و اگر** دادن و دست گرفتن
 همین حکم دارد و اگر دست دشمنی گیرد یا او بر او سه و ده دشمنی از میان بر خیزد **و اگر**
 گرفتن و دشنام دادن و زدن و کشتن دلیل باسید بر نیکی حال آنکه که مقهور و مظلوم
 نماید اما اگر یکی از دو خصم حیوانی بود همچو شیر و بلیکه مار و کرم دلیل قهر کردن دشمن
 بود **و اگر** در باختن میبایست کردن باشد در کاری باطل **و اگر** باختن دلیل یافتن
 مراد بود **و اگر** زدن طلب مالی و یا جایی باشد یا اندیشه بر خط و محاذ **و اگر** شک انداختن
 سخن بمیان بود **و اگر** انداختن سخن گفتن باشد و اگر بر نشانه زدن بمقصود در سطح

بنده که تیر خنک میکند دلیل در اثری خود **دخک کردن** اگر بنده که مردان شهر بابک
دیگر خنک میکند در آن شهر حفظ افتد و اگر بنده که با پادشاه خنک میکند فراخی یافت
باشد و بامردمان مجبور باری و خنک را غلبه خوال دلیل اضطراب و فتنه بود
بنکه در شهر و دیه دلیل طاعون و وبا باشد **وصل** در ازای عمر بود **امد** لشکر آمدن
باران بود و میانرزه زن خواستن **کحقن** انداختن یافتن مراد بود و اما کحقن
بی ترسی و دشمنی دلیل مرگ بود **اگر کسی** اثرش روی پندار او افتد **ایندخوا**
رسیدن خبر یا خوش بود یا فتنه میراث و کسب کردن مال امر نام مجیده خبر شد
بود نام پناه کرده خراسکار او که بیک باشد **خج** رسد و نامه که بنزد او افتد **خوال**
عظمت بود و اگر نامه خواند و متنی آن نداند در کاری افتد که بمشاورت و معاوضه
محتاج شود و کتابک اینهمین تعبیر بود **برده خردین** شادی بود و فروختن غم یا
کوهی بدروغ **بریه** هر چه در پداری پسندیده بود در خواب نیز همچنان باشد اگر
کسی بنده که او را مسخره و تشنه کرد و در پیش و منفعتی یابد اگر تو اگر بود در برخی افتد و بجا
نیک بود **خردین** آنچه در خواب بنده که میخورد تعبیر آن باشد که بخرد **مزاج** کردن **خو**
داشتن کار دین بود که سختی معنی داشت و اگر بود که تعبیرش معنی آن سخن بود **مای کو فتن**
مصیبت و اندوه بود الا آنکه بار و درد بود که تعبیرش سخنهای باطل باشد **جماعت**
کردن اگر در پداری اثر شهوت ظاهر شود و آن خواب است **طل** بود و اگر ازانی
مجموع صحبت کند و اثر شهوت در ظاهر پدید منفعتی یابد و اگر ازانی معروف کند یا آن
معروفه از زن خود و اندام اهل بیت آن زن از منفعت یابد اگر بنده که زن را
طلای و دهر تو انگری یابد اگر بنده که با خوشتین جماعت میکند در ویش شود یا بکار کرد
و باشد که از زن جدا ماند اگر بنده که با مادر یا خواهر صحبت میکند اگر قطع رحم کرده باشد
پسوند و اگر مسافر باشد **طل** پسند و اگر بپار بود و تنه است کرد و باشد که از شهر خویش

بکریه و یا زندی میرد اگر بپند باز بی صحبت میکند کاری که مناسب باشد بکند و اگر
 زن را بر تبر خویش بپندد دلیل دشمنی بود اگر بپندد مردی مجهول جماعت میکند اگر
 مشکوک خواهد بود باشد بپندد منفعت یابد و اگر از مشاییر بود مقصودی که از وی از
 هم تمام باشد او طبعند یابد و اگر با هم بود و در جمعی است و شتر و خر صحبت
 کند بجای کسی که استحقاق نداشته باشد نیکوئی کند و اگر بهم مجهول باشد بر دشمن ظفر
 یابد و اگر بری بپندد شهنشود او غالب شد اگر چهار بود صحبت یابد و اگر در ویز بود
 تو اگر کرد و در کجوان بود بخلاف این باشد اگر بپندد زنی خواسته است بقدر
 حال آن زن دولت و قوه یابد اگر بپندد بکارت زن بسته مقصودی رسد و
 اگر زنی باز بی جماعت کند بر اسرار و احوال اقصا کرد و اگر کسی بپندد که او را بپند
 کند اگر خرم سفود در از آن باز ماند و اگر متبذبی بپندد کارش ثابت قدم شود و یا
 زنی کند نیز غفل دیدن نیک باشد اگر زنجیر کردن بپندد زن بدسیرت کند اما اگر
 بپندد دست او بکار دن بسته باشد از معاشی باز ایستد مالی دارد که حق آن
 نمیکند از در جراح در تن مالی باشد که حاصل آید و چون خون برود بر سر
 که باشد از آن کس که آن عضو بر و منسوبیت منفعت یابد اگر کسی بپندد خود را
 میکند از معاشی تو بپندد و اگر بپندد او را بپندد دلیل عذر در از بود و اگر کسی او
 بپندد گمانی بزرگ بپندد و مقتول از و منفعت یابد و اگر بپندد کسی را کردن نزد
 و سر او جدا شد اگر چهار باشد شفا یابد و اگر او دم دارد بکند از دیاج کند اگر بپندد بر
 بریده در دست دارد در از دم پانز از دیار یابد اگر بپندد او را بپندد که او را
 دوزن کند که ایشان را شوند استن و فتو اندر بکار کردن برادر کردن بزرگی
 یافتن باشد لقوله تعالی ما قتلوه و ما صلبوه الی لکن رفعه الله الیه اگر مرده را زنده
 بپندد مرده مجهول بود چیزی که از آن طبع بریده باشد باز یابد اگر مرده مدفون

بشد در خارج و سگی نیکو دلیل نیکي حال آن مرده بود و اگر این مرده را چار پند دلیل نیک است
او بود و اگر آن مرده از عضوی از اعضای خود بنالد از آن کسی که آن عضو بد و منسوب بود
تشکی باشد اگر از سن نالد از خرد و دم و پیر و ما و در و اگر از دست از برادر یا شریک می گویند
در فرج خورده باشد و علی بن داود که جماعت **کشتن** از این پند ایشان که امان و صاحب بیت
باشد اگر مرده او را بخواند و منبشه او را نه پند و اما او از می شنود و اینک در عقب
آواز برود اجل نشنیده باشد بجهان علت که آن مرده را بوده باشد و همچنین اگر در
عقب مرده در خانه بجهان و در پیر و نیا و اگر پیر و نیا در برخی افتد و خلاصه باید
و اگر در عقب او رود و در خانه بجهان و در و اگر کسی به طریق آن مرده بود اقامت بکند
و اگر مرده او را وعده دیدار از کاری بخیر کند آن بجهان باشد بسبب آنکه آن مرده
در فرج نکوید یا باشد که آن بخت خدای روز داند ماه باشد و ماه سال اگر پند که با مرده
صحبت کند حاجتی که از آن طلب بریده باشد یا بدو اگر از مردمان او بود و اعتقاد به را
نیکو یا بدو داشت اگر پند که مرده با او صحبت میکند از اعتقاد او منفعت یا بدو اگر
خویش پند که با مرده در جامه خواب نهفته است دلیل در این امر او باشد و اگر
مرده را نهفته یا بر نه پند دلیل بر راحت مرده است در آخره اگر پند که مرده را بشنود
فاسق بر دست او توبه کند اگر پند که کور مرده را یا بر مسکین طریق و در سیم او را تازه
کردند و اگر پند که کور مسکین سیرای ناکند و اگر پند که کسی از زنده در کور مسکین را نکند
باز دارد اگر پند که خویشین را از رخای در اویند از اجتماع پند شود اگر پند که او را
کشد از مردمان شاهد یا بدو اگر کسی مرده پند در حیازه نهاده این کس منزه
و جرمی یا بدو اگر مرده را مادر و پیر زنده پند از هر نعم که باشد فرج یا بدو اگر از این
چیزی بدو منصفی یا بدو خوردن **بر خوان** نشنیدن که بر آن طعام باشد دلیل در این
عمر بود اما اگر پند که طعام او کیزد دلیل بر ماری و مرکب او بود و با مردکان

چیزی خوردن نیک باشد از ایشان چیزی شنیدن یافتن مقصودی که امید از آن
 منقطع بوده باشد اگر مرده را بر داشته باشد و میوه مال حرام یا بد اگر بپند که در هوا
 میبرد دلیل یافتن بزرگی و منفعت بود و سفر با سلامت و یافتن مراد اگر خوشنیت
 از این زمین نزدیک پند سفری نیز و یک کند یا فایده اگر حیوان بپند که در هوا است یا
 کند دلیل نیک شدن اجل بود و **دوسوی** ماغم باشد **دست** نشستن نو میدی باشد
 از کارهای **خلال کردن** خصوصیت کردن بود یا خوشنیت **قرآن خواندن** منته
 کردن آثار حکمت و امر و نهی و امر و عدل و انصاف بود اگر بپند که مصحف
 نویسد حکمت بداند و دین و دنیا با هم جمع کند و اگر بپند که مصحف یا بد و دهنده برگ
 بزرگ افتد اگر بپند که مصحفی میخورد از جن نیک و یک مرده باشد که بپند علم
 باشد یا وراق اگر بپند که با کلمات میسر دهند در وقت یا نه در جایگاه دلیل جوهر علم
 بود و که با نیک شود او را بخیر می رسد که از آن بپند که بود و قول تعالی قاذن
 موزون است یا العی و انکم لسا قون و اگر با نیک میدهند و روح کند **عماز کردن**
 اگر بپند که نماز کرد و شتر ایط ارکان بجای آورد و حصتی و امنی باشد از اوقات و
 مقصود که دارد یا بد اگر بپند که پیش نمازی میکند مقصد ای قوم باشد و اگر بپند که
 خفیه پیش نمازی میکند یا آنکه بیکه کوید اجل او نزدیک سیده باشد و قوم او بر و
 نماز کند اگر بپند که بی طهارت نماز میکند یا در موضعی که نه جای نماز باشد یا نه
 برو مشبه کرد و آنکس راجعتهای خویش متحیر باشد و بدستواری بدان رسد
 رفته **دستن** حصتی است از اوقات دنیا و باز ایستادن از کارها و استراحت
زکوة دادن نام نیک حاصل کردن یا شتر **چ کردن** مقصود یافتن بود و همه
 حال اگر خوشنیت را در کعبه پند از همه اوقات ایمن شود و قول تعالی و من دخله
 کالان است و **قرآن کردن** از اندیشهها و غم فرج یافتن و اگر زنی بپند که توان کند

فرزندی شایسته اید و **کینه** میندازادی یا بدو اگر چاهری پسندید یا بدو اگر محبوبی
مخلصی رستگاری **بوسیدن حجر الاسود** تو نسبت کردن یا نشاندن مایه بزرگ **از**
خوردن علی شریف باشد و منفعت دین و دنیا حاصل شود و **خوردن** نام درج
بزرگ یا قریب باشد یا مایه بزرگ **فصل پنجم** در چگونگی **المنصب** و لایه و دین
بودن نیز باشد اگر خود را بر اسپ نشسته میند و لایه و دین یا نه یا نه
نیکی و وروائی اسپ و هر زیادت و نقصانی که در آن میند زیادت و نقصان
ولایت باشد و اگر میند که بر اسپ نشسته میبود یا دشا میاید یا نه از و **و**
و اگر بر اسپ نعل نشسته باشد اگر لایه یا بدو بحیثیت مشغول کرد و همچنان اگر
اسپ بر نه باشد و اگر اسپ سیاه میند دلیل دلاهی و سیادت بود و اگر گیت
میند زیادت و فرج باشد و اگر اشهب میند صلاح کار دنیا بود و اگر سهند یا نه میند دلیل
چهارمی اندک بود و اگر ابلق میند دلیل مشهور گشتن میند بود و اگر آشفه میند
صلاح کار دنیا باشد و **دیان** زن باشد شیر اسپ مال سلطان بود **مالانی** خدشکار
بود و اگر گولیت را بر اسپ میند رویت دیگر لایه اسپ لایت یا بدینا به و اگر میند
که بر اسپ یا بر در دوی یا شهری و را بدین ترکی انجام رسد **استر** سفر باشد اگر میند
که بر استر مده نشسته است دلیل درازی عمر بود و اگر استر با زن یا با لان
نشسته میند کنیز کی خدیوانی کند و کوشش استر مال زن باشد و شیر استر ترس
رنج بود اگر میند که بر استر کی نشسته بود یا زن آنکس خیانتی کند **خربخت** بود اگر
خرب یا میند از بخت خود منفعت یابد و بر خورداری باشد و میند که خیر یکند و **و**
خوردن گوشت او نه را و سیاب معیت خود تابه کرد اند و اگر میند که از خربا اسپ
از میند خرد آید بمقصود در سدا خربا اسپ خود را کو میند مالی دین کند یا یکی سپا
که با زن یا رد اگر خرد در اسپ که استری شد از سفر منفعت یابد و اگر اسپ شود از

سلطان و اگر که بشود از در و اگر خری در پشت گیرد لیل قوت و مساعدت بخت
باشد بانگ خروبول او پسندیده نباشد اگر بپند که گور خری صید کرد منفعت یابد
چون شتر بر ابر نشسته پند و لیل سفر باشد اگر بپند که او را شتر آن بسیار است
ولایت بود و اگر بپند که از شتر می شیر میدوشد یا میخورد از زنی یا از صنعتی مال یابد
ناقد زن بود و شتر مرد بزرگ نیز باشد و اگر بپند که شتری از عتب اومی اید از ملک
احتیاط باید کرد و شتر می محمود در دهی یا در محل اید یا چاه جاری افتد و یا از دشمنی
برین **کا** و عمل سلطان و سال باشد اگر گاو بیاید یا پند اندازد و می بیند و آن
سال منفعت بسیار بد و رسد و غیره فانی و تنگی سال بفرجی و لاخری کا بود و اگر بپند که
کاوان زرد و سرخ بار نماده بی خداوند و شهری یا دیهی می روند در آن موضع چاه
افتد سر کین جمله بهایم فرزندان باشد **کوس** بن عینت بود یا زن بزرگ داده پند و اگر
کوسندان بسیار نگاه میدار و فرمان ده جاعتی شود و دیگر بهایم نیز همین حکم دارند
میں سلطان بود و بپشم جلگی بهایم مال باشد اگر کسی بپند که فلی را قربان میکند بنده
کنند یا اسیر را خلاص دهد بزرگوئی و میں اگر نر باشد منفعت بود از مردان و اگر ماده
بود از زمان **ا** **ن** **ک** **ن** **ز** **ک** بود **خ** **ک** **س** **ز** **ن** باشد که الف کید **س** **ل** یا دشاهی عجب بود
اگر کسی خود را بر بل پند و میل شود اما اگر بزرگ پند زن را طلاق دهد **شیر** یا دشاه
باشد و مرد قوی اگر شیر را سنج خود پند بر دشمن ظفر باید و اگر سختن از شیر هم ظفر بود
و یافتن مقصود و گوشت او خوردن یافتن مال اتم یا دشاه و استخوان و موی
او همچنان **پ** **ن** **ک** **ن** **ی** **و** **ز** همین تعبیر دارد و باندازه و قوت و مرتبه هر یک باشد
خ **ک** مردی حرام خوار بود و شیر او مصیبت باشد انکس اگر بخورد و گوشت آن
مصیبت **س** **ک** دشمنی ضعیف باشد و بانگ او سخن فرومایگان اگر بپند که کتاب
او بزرگ یا او را بزرگ قصدی باشد از دشمن و خصومت با او کند اگر بپند که **س** **ک** **ن** **ز** **ن**

او شد و سستی باشد چنانکه کسی که بدوز باشد اگر بپند که گوشت گوید یا از و چربی پیچور را پنجه از وی بخیزد
 باشد از آید اگر بپند که بر او را میخ باشد یا سبکتر چهار شود و گوشتی در سستی زیاد از گوشتی
 بود **و از آن** همچنین **موش** زنی بدست بود اگر بپند که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد
 میخورد دلیل نقصان عرا و بودگی دشمن گوشت او اندیش و بیماری **گفتار** زنی زشت
 بود اگر بپند که گوشت گفتر میخورد زنی او را جادوی کند و اگر شیر او خورد این زن با او
 ضیافت کند و اگر گفتر نباشد دشمنی مخدول بود **کرک** بادشاهی ظالم بود و مردی دیر
 کذاب بود و خشم زاینتر باشد اگر شیر او بخورد در پنج **مندر** و **بایه** خویش کاره و فریبنده بود
 اگر بپند که بار و یا بازی میکند زنی که دوست دارد باید **گفت** مردی عالم باشد اگر
 او را در مزله بپند علی باشد ضایع و اگر در موضع عالی بپند علمی غریب باشد **مرد** دشمنی نو
 نهان آنچه سپید بود ضعیف باشد و خشیاه قویتر و هر چه در آن زیاد بود و شوکت
 زیادتی شوکت دشمنی باشد اگر گوشت مار میخورد مال دشمن یابد و اگر از و چربی
 خوش شود منفعتی بدو رسد و اگر او را افتاد خویش بپند یا دشمنی یا کنجی یابد و اگر
 سفید را مطیع خویش بپند بخت او باشد و اگر ماران بسیار متفاد خویش بپند لشکر
 کس که دود او از آزاری ترسد و او را بپند از دشمن آید این شود و هر چه از آن بود
 و او را بپند دلیل امن و فراغت بود و اگر بپند که از خانه ماری فرو افتد از باد
 ریخی بدو رسد و مار که در خانه خویش بپند زنی باشد دشمن ضعیف بود که قصد او بخیزد
 زیان نباشد که دیدن او در خواب عنت بود و اگر گدیزی در خانه خویش بپند بخت
 باشد زنی **و مکر** مردمان سفله باشند **موج** اگر بپند که موج بسیار از سرای او
 بیرون آید آنرا اهل آن سرای که شوند و مورمان نیز باشند بقرینه حال **مینه** طالع
 باشد **مچ** آنکه مردم بسیار منفعت باشد و کثرة ایشان مال باشد محبوب از هیچ
 مردی حق بود که خویشی بزرگ اند **پند** و **سپین** مردم ضعیف و حقیر کار باشد

یک مردم سبک نال باشد بر دانه مردم خستید باشد که خود را در تملک اندازند باز بگوید
 قادر بود عتاب **و اگر** سبک نال باشد ازین مرغان نیا موخته باشد و لیل
 فرزند بود و اگر بپند که باین مرغان صید میکند عمل سلطان او را منتقاد شوند و
 اگر گوشت یا برایشان باید عمل و مال سلطان بود و اگر از ایشان کندی پند یا ندانند
 آن از بادشاهی برنجی بدور رسد اگر مرغان یکی او را بر دار در در هوا برود و در میان
 خلق معروف نکند و کرد **دشاهین و جرج** و دیگر سکا بر کشتگان یا ندانند قوت و ضعف
 ایشان همین تغیر دارند **کلاغ و مرغ** و دروغ زن بود اگر بپند که کلاغ
 سکا بر کشتن غنیمت یا بدو جی که شرعاً پستیده نبود **سیم** خلقه یا شد و زباده و بد
طاوس یا دشته عجمی بود یا مال و جمال زن با جمال زن باشد **کلنگ** مردی میکند
 غریب یا شد و اگر کلنگی یا بدو جی از دست او بر آید باشد که با یکی شرکی که از آن
 باید لطفی مرد عادل بود **درد** و مرد غدار بود **عقیق** مرد و پند و بی حفاظ بود حکیمیت
 اگر کسی بپند که معنوا بد که عقیق را بیکدو کاری طلب کند که بدان نرسد **خوس** مرد
 عجمی باشد یا درم خرید **ماکیان** خادم و خدمتکار و برده باشد اگر بپند که ماکیان
 بکشد کینه کبر را بکارت بر دار **کبوتر** کینه کبر باشد و جاعت اگر بپند که کبوتر
 بسیار بجایب او می آیند منفعت بسیار یا بدو نصیب و ریود **کبک** زن نیکو و
 با موافق بود و اگر بپند که کبکی را بکشد حاجت یا بدو **فاخته** زنی بی دین و راست
 بود **بیل** و قنبره غلام باشد **زخم** دلیل جاری بسیار بود **لوم** درد یا شوک باشد
بدر مردی باشد که خود را با علما مانند کند **بختک** مردم بزرگوار بود و گوشت او بر
 مال باشد و بجه او فرزند و بسیاری از بچکان او ممتری و مال یافتن بود ایشان او
 جستن نقص کردن کار زمان باشد **خطاف** خویش بود **دخ** آبی مال ملک باشد و هر
 از ایشان بزرگتر بود درین معنی زیاده باشد اگر مرغابی بکشد و آبی یا ملکی یا بدو

ان و اگر چر دناشد اندیشه بود اما گوشت و پیرا و همه حال را و آوازه ایشان خبر را
خوش بود اما آنکه بطمصیبت باشد نقل است که امیر المومنین علی رضی الله عنه چون
نقل از زوار الفناز و یک آمده بود در باغی می رفت بطی هر در پیش او آمدند و می
خوشتند فرمود صوابیچ بتهانوا **ایچ خایه** هر مرغی که باشدن باشد بقوله تعالی
کاشن بعضی مکنون **مای** چون یکی باشد یا دوزن بود که بیا باشد و بزرگ
مال **مای** خورد اندیشه باشد آنچه از شکم او باشد همه مال **و سنک** دشمن باشد
و دزد و گوشت او خوردن مال بود اگر کسی از سر یا جاتوری بدی یا جادوی میخورد
پشیمراث و صیتی عظیم یابد و در آن دیار کارهای غریب پدید **فصل ششم در آناه**
علوی و آسمان و ستارگان **میچ** بادشاهی مهربان یا عالمی که و امینت یا سیح
با یکی از ایشان و سیح بارعد برق بادشاهی بابت بود اگر پند که از می پاره یافت یا بخورد
یا شرفی کرد از حکمت بهره یابد و مال بطین حکمت کرد کند و اگر پند که میچ میچ هوا یا بعضی از آن
ذو گرفت رحمتی باشد از باری تعالی که بیان بلادی یا ناری یا صاعنه باشد که بخلاف آن
بود **باران** چون عام بود رحمت از وی بود اما اگر در محله یا در سرای بار و چاری وقت بود
اگر از باران عام پند که ~~لغو است~~ **میچ** مخصوص میچ خون بود که اینجا ریخته
شود و اگر خاک که یک پند که می بار و رحمت بود **برق** چون بنسکام بار و فرجی
سال و رحمت بود و اگر بخلاف آن بود عقوبت و لشکر نیز باشد و پند که برق میخورد
شادی یا بدیچ **دشکر** دلیل ریچ بود اما اگر پند که میچ آب میخورد دلیل شادی بود
و یافتن مراد و بازگشتن حق **رعد** هر چه میچ بران دلالت کند از رحمت و عذاب
او تابع آن باشد و اگر بارعد برق باشد اثران زودتر پدید آید اگر چاری رعد پند
یا باران شقایب و اگر قوام دار پند و ام بگذارد و اگر حیووس پند خلاص یابد **برق** شش
را ترس باشد و مقیم را طعنه که تعالی هو الذی یریکم البرق و طعنه **و حل** دلیل

باشد **شلاق** دشمنی باشد هر چه که از آن بگذرد از دشمن رهایی باید و همه ایما
 نیز همین حکم دارد و اب صافی چون غالب چند و سهمناک همین باشد **یا چون**
 با قوت بود دلیل ترس غم باشد خصوصاً چون با آن تاریکی و گرد بود و اگر بنا
 خواب کند و درختان بر کند دلیل معصیت بود در آن ولایت یا آبله یا حبیب
 طاعون لغو یا لادن الاوقات کلها اما اگر یادی فرج و تاریکی و غبار باشد
 دلیل نیکوی عین م **سیم** دلیل شادی و راحت و فرح از غم بود **و غم** پوشیده
 شدن کار دین و دنیا باشد **در** هر دو دلیل افت بود **روشنایی** که از آتش
 بود راه یافتن یا سید درین جهان که تاریکی بصد این و اگر پاره از آن یا علی
 بروک شده شود و باشد نیز که مصیبتی رسد که بر آن ثواب یا بدو اگر نور یا تشریف
 که آنرا با نکی و زبانه زنی باشد جنگ و خصومت بود و اگر نه چنین بود طاعون
 بر سام و آلوده جنگ فتنه باشد و اگر پسند که از آسمان زمین می آید از آن
 بیشتر باشد و اگر در آتشکی بیشتر رسد تهدید یا شد از جایت یا دشاه اگر پسند که از آتش
 روشنایی آتش از نور و تقصیر کاری کند و لوقه بادشاهی یا عالی بران واقف گردد و
 اگر بی از نور و تابان کرم شود کاری سازد که بدان از درویشی برهد و اگر آتش از نور
 یا چیزی نزد منفعتی یا بدو اگر جامه سوخته شود یا نازده آن بعضوی مضرتی رسد
 که آن سوختن یا شعله باشد از جهت بادشاهی مضرتی رسد یا از جنگی و اگر آتش بود
 مال حرام بود انکار بادشاهی و اگر آن را در جامه پند بختین و اگر از آتش نفی بود
 رسد و زبانه خلیف افتد و اگر آتش بخورد مال تمام باشد **و س** فرج یا خج سال بود
 فرج از غم **صاعقه** تو آنکه برادر ویشی باشد و درویشی را استغاثت بادشاه در پیش
شهاب و دلیل نیست شدن منافق بود **آسمان** رفت و بزمی که باشد که پسند که در دنیا
 آسمان پس و سفری کند و بزرگی یا بدو اگر پسند که نزدیک آسمان رسید و درین دنیا بر

کرد و او را بپند که دست در رستی او بخت بر آسمان رود کاری بزرگ یابد و اگر از آسمان بختیار
گنای کند بزرگ که آسمان شکافته پند یار آسمان قاف ایر **آفتاب** بادشاه بود و والی
موضع بادشاه آن باشد که پند که آفتاب باروی او از نور جهان شکند در نظر
کرد بادشاهی و توانائی باید یاند از ه خویش اگر از آفتاب نورش پند حال او میکو
شود و اگر آفتاب را در آسمان بی نور پند و روشنائی او بر خانه او افتاده پند
از بادشاهی نصیب تمام باید یازنی خواهد و اگر در پیش آفتاب ایستاد یکی پند
غمناک بر کار خویش که **دستاره** عالمی زاهد بود ماه ملکی خاندان یا وزیر بادشاه یا
عالمی بزرگ یا غلامی نیکو یام در دروغ کوی یازن بود و اگر پند که روشنائی ماه
بر زمین افتاد اهل آن زمین از وزیر بادشاه منفعت یابند و اگر ماه را
تا یک پند وزیر را برنجی رسد و اگر درست و خوش پند یا در کنار خود یابد
خانه خود زنی بزرگ بخوابد یاند از ه نوری که دیده باشد و کوی نور بود بصدیق
باشد و کزن پند که ماه در کنار او فرو داند شود هر شریکی یابد در تاریخ آمده
است که چون پیغمبر علیه السلام خیر را بگشود و صغیر را از برای خود اختیار کرد
بر روی او جراحی دید از سبب آن پرسید صغیر گفت شبی خواب دیدم که ماه
از آسمان جدا شد و در کنار من آمد از خواب بیدار شدم و یاشو هر خود گفتم
این خواب باز گفتم او طبایع بر روی من دو گفت میخوای که محمد برادرت
یابد و تو در کنار او باشی این اثر است و آفتاب و ماه پدر و مادر تیر باشند و ما
نو که در اول ماه پند دلیل لایقی یا فرزند ی نو بزرگ باشد یا از سفر باز آمدن
مردی بزرگ یا منفعتی **دستاره** روشن همین حکم دارد که ماه نو اگر ستارگان روشن
را مجتمع پند که بر بزرگان ولایت منتظم شود و اگر مجتمع پند که یک بصدیق که
پند آفتاب یا ماه یا ستاره روشن و در دلیل باشد که کار او در خیر و شرف

پیاپیان رسد عطا دوبر بادشاه بود زهره زن بادشاه بود و مطرب **مرح** پیاپیان
 و امر حرب باشد **مستفی خان** و امین بادشاه بود **رحل** صاحب عذاب
فصل پنجم در آثار سقلی خانه و زمین دلیل لغت بود اگر بپند که بر زمین بنای
 میکند لغتی باید که بدان کار دنیا بسازد **زمین** آفتی باشد از جانب بادشاه
 اگر بپند که آنچه در پیش او بود بر زمین فرو رفت سفری کند از جانب بادشاهی و اگر
 در زمین معروف صفتی افتاد آفتی باشد از جانب بادشاه و اگر بپند که زمین
 کند و خاک آن میخورد و یکدیگر حاصل کند و اگر بپند که زمین را جلد در می نورد و
 وفات پشند بود و اگر بعضی در نورد و معیشت بود و اگر کستر اند بصدای و اگر بپند
 که او را در زمین بنهان میکند دلیل وفات او بود یا غایب شدن از وطن کشور
 و اگر بپند که زمین میگذرد و ابی پروان می آید معیشتی حلال بر وی گشاده کرد و یا معلی
 اگر خویش را در صحرائی فروخ و مجموع این سفری دراز کند و اگر صحرائی فروخ
 بود سفری نزدیک **پایان** پروان رفتن باشد از **رخ** **ریک** اگر اندک باشد یا
 باشد همچو خاک و اگر بسیار پند مشغولی خاطر کرد **کوه** باشاهی بزرگ سخت دل
 خویش ابر سر کوهی پندیر بادشاهی بزرگ قادر کرد و اگر بپند بدان باز پند
 او پند و اگر بپند که بر کوه میروند آن بهمت پشند بود که بدان رسد و همچنین از پند
 که پند و فرود آمدن از پندای بصدای و اگر بپند که کوهی پشند و بر زمین زمین
 آن ولایت را آفت رسد و بر اهل آن ظلم کند و اگر بپند که کوه بلزد و باز مستقیم
 شود زمین آن ولایت را برنجی رسد اما عاقبتش خیر باشد **شمار** دین و مسلمان
 بود هر یکی هر دوشی که در آن پند و روشنی کار او در دین و دنیا نیز باشد و اگر
 بخلاف این اگر بپند که در راه میرود و عبا رست دلیل سفر و یافتن مقصود
 بود در یادشاهی بزرگ بود و اگر از دیار آب خورد یا بر دراز بادشاه مل

منفعت یابد و اگر پند که جمله اب دریا بخورد پادشاهی یا مالی بخواهد یا پادشاه یابد و اگر کسی
را در کشتی بندد و کار پادشاهی خاص کند یا از اوقات بجا یابد و اگر بر خشکی بندد دلیل بهاری
فرزندان بود و اگر پند که از آن کشتی بیرون می آید نگاه دلیلی سلامتی بود و اگر پند بر آب یا
بر روی پادشاهی بزرگ ستوی کرد و اگر پند که از کشتی بکنار دریا اید بر دشمن ظفر یابد
و بغیبت رسد و از اوقات بیرون آید و اگر پند که در دریا غرق شود در حساب کتب
مالی پادشاه بماند و زحمت بندد موج ریج و مشقت باشد **اب صافی** و خوش عیش خوش
عمر در اندر ناخوش بصدای **جی اب** اگر بزرگ بود و بیخود جمله و حیوان و مالی فرمان
دهنده بود و اگر پند که بدان گذر و از آنجی و صولی بیرون آید و اگر از آن بخورد و از مال
او بهره یابد و جوی خورد برین قیاس مرد عالم نمی بود و **خس و بر که** مرد جوان و مرد
عالم باشد و زن بسیار خیر و یا منفعت **اب شورید** اندیشمند بود چشم خیر و برکت و
نعمت باشد اما اگر عقیف پند اما اگر فاجری پند که در محل یاد رسای او چشمه پیدا می شود
باشد که از آن بگویند کار بزرگ باشد و مرد عالم و حال احوال و اگر زن پند مرد یا منفعت
بود **جایه اب** همچنین اما چون اب انباشته پند مال جمعی بود شهرستان و قلعه و حصا
اهل دنیا را اسن بود و اهل دین را از یادت بر نهی کاری بود **اب مرد** پادشاه محوط کسی باشد که
جمعی در پناه او باشند **سرای** دنیا باشد اگر بزرگ نیکو پند تو آنکه شود و فرج یابد و اگر
شکست ناخوش پند بصدای **کوسک** فاسق را ازندان بود و شکنی و پارسا را بلند می
درجه و قضای حاجت و کوسک از دور دیدن ملکی بود و اگر پند که در کوسک مرد
بسلطان بزرگ پیوند **ابوان** مرد بلند قدر باشد **برج** جای خطر و افت بود
غرفه زن دین دار بود **منظره** مرد منظور **وزن** ولاده و تجارت خانواد
سرای زنان باشند **صفها** و روانه مردان خانه مجبول منفرد کور بود و
خانه از کل و خشت دیدن به از یک از یک و آجر اگر کسی خود را در خانه پند که در پناه

از معاشی تو بکند و اگر خانه از زر پند یا تن بسوزد و اگر خانه از آهن پند و لیکن
عمر بود بام **سرای زن** بود و مرتبه دیگر نیز باشد از جهت زنی **ماوان** هم سرای
و منفعت اندک **باط** دنیا باشد **پل** مردی بزرگ بود که بوسیله او بمقصود رسید
استوان زن باشد و قیم **سرای خشت** **پخته** مرد منافق بود **خشت خام** هر خشتی
نیز از درم باشد و سرای نیز بود **کل** مرد مکار باشد اگر پند که در خانه نقش میکند
در آن خانه گفت و گوی خصوصت بود **سقف** مردی بلند قدر باشد اگر پند که
سقف برو افتاد از مردی بزرگ **سپی** رسید یا عیسی که بمنزلت قیم سرای بود باز
اید یا نعمتی حاصل شود **جانب** قیم سرای باشد **زبان** کارهای خیر بود چون غار
و روزه و صدقه اگر پند که بر زبان می رود در دین درجه بزرگ **یابد دکان** بر دربر
دوست بود و اگر خود را بر دکانی نشست پند عرقی و مرتب عظیم بود **طمان** زن باشد
مستراح و **خونه** همچنین **تور** غنیم و زن پیر باشد **در سرای** قیم که خدای خانه بود
و در بای خانه زن باشد و در نوزن یک دریا کشاده شدن روزی بود و نسبت اند
مصیبت و اگر پند که در سرای می رود بر خصم غالب شود و قول تعالی ادخلوا الباب فاذا
دخلتمو فانکم غالبون **حلقه در** صاحب و رسول بود اگر کسی سرای خود را در پند
زنش نایکا بود **استانه در زن** بود **کلید دان** انگش باشد که دخل و خروج سرای
برست او بود و **دروازه** مردی بزرگ باشد که مصالح شهر یادی به و تعلق دارد
بازار دنیا بود و تنگی و فراخی بهمان نسبت **کرمابه** اگر پند که در کرمابه باب خوش
غسل میکند از غم و اندیشه بیرون می آید و اگر کرمابه بی آب پند و غسل میکند از جهه
زنان ریح کشاب کرم خوردن دلیل تب و بیماری بود و آب سرد خوردن و پند
غسل کردن دلیل تنه رستی و خوش عیشی اگر پند که کرمابه بنا میکند حاجتی که دارد پند
توان مردی بزرگ **لایه** نیز باشد **اصطبل** مردی باشد بسیار مال و نیک حمایت و باج

آسیا مردی باشد سیاست که مصالح مردمان بدست و زبان او بود و سفر نیز
باشد و اگر آسیا را بی دانه پند گفت و گوی باشد پیافیده و اگر پند که آسیا را بی
اب میکرد انداجل او نیز دیک امده باشد **مساجد کعبه** خلقه باشد و نیز که بی
و میراث حلال هر که کعبه را بخواب پند و خیر و راحتی افتد یا در پنج و شش تمام و آن
بقیه توان دانستن اگر خویشین را در کعبه پند از همه اوقات ایمن شود و لقوله
و من دخله کان آمنا و اگر پند که بکعبه می رود اگر از عمل مغفرت است با سر عمل و دودگر
بازرگان است سود کند و اگر مسافر است بسلامت بجا نه رسد و در هر اندیشه
که باشد راحت یابد **مساجد جامع** دیک مساجد پنج کعبه و اگر پند که در مسجد جامع
نماز میکند سفری کند که در آن سفر مال نعمت یابد و اگر پند که خطبه میکند اگر از اهل
خطبه است یا در خاندان او کسی خطیب بوده باشد ولایت و بزرگی یابد و خلق مطیع
منقاد او شوند و اگر هیچ وجه اهل این نیست بهم نام او یا ذکر او یا در برخی افتد و
اگر پند که نماز میکند و روی بقبله ندارد و چ کند لقوله تعالی و حیث ما کنتم فلولو اوجوبکم
شطره و اگر روی بکعبه دارد حاجات او بطریق جواب بر آید **محراب** امام یا شیخ
قوم بود **کتب** دل مشغولی و اندیشه باشد که عاقبت آن بخیر و سلامت بود **مناره**
مردی باشد که خلق را بخیر و صلاح دعوت کند و خللی که در آن پند خلل نماند
وضو هم چنین **منبر** اگر خویشین را بر منبر پند اگر بادشاهی باشد یا کسی که اهل
منبر تواند بود و سخن و عظم و حکمت گوید آنکس رجب بزرگ یابد و زیادتی نصیب
و نام نیک که از اهل منبر باشد کاری کند که فضیلت شود **درا** در خانه آنسکه پند
که انرا پرستند از جهت بادشاه مال یابد اگر خویشین را در آنسکه پند از قبل باو نشاء
در کار بی باطل افتد اگر پند که ناقوس میزند خبری باطل منتشر کرد و اگر خویشین را در
گشت یا کلیسا پند هم در کار باطل افتد **وزن** از نذر باشد **و کفا** بسیار در خوب عیال

بود و گفته اند که یاشد یا چارسی و ذوق بقدرت معلوم باشد **بیت** صورتی باطل باشد اگر پند که
 بت میسرست و در دین دروغی گوید **کورستان** کار با فوت شده باشد و پشیمانی و اندیشه و
 صحبت داشتن با قوی که در ایشان منفعتی نباشد اگر خود را در کورستان پند و کار
 افتد که دیگران از آن عبرت گیرند **مردمه** مال حرام بود **تابوت** ملکی بزرگ باشد که کسی
 را در تابوت پند اگر از دشمن ترسد بر و طوطی باید و اگر پادشاهی را شاید پادشاه شود
 لقوله تعالی ان ایتة مکه ان یاتیکم التابوت و اگر عیسی دارد سلامت بازاید **فصل ششم**
در باغ و بوستان و درختان و میوه ها و نستان باغ و نیا باشد **زربستان** زن باشد
 و آبادانی و خرابی حال تنگی و بدی زن **درختان** مردان باشد و تفاوت ایشان
 تفاوت بزرگی و خردی آن اگر خود را بر سر درختی پند از آنجی ترسد بخت یاب
برکما درخت درم و دنیا بود و **سکود** فرزندان باشد و مال حلال **درخت** خا مرد عالم بسیار
 منفعت و زن شریف بود و هر افعی که در درخت خا پند افتی بود مردم آن دیار را
خا مال حلال و سخن خوش بود و اگر بر درخت پند یاران بود اگر پند که می چیت یا می خورد
 روزی حلال بود و سخن خوش که بشود و اگر پند که خا از خواستنها پیش او می از نهاده
 بزرگان بود که پیش او کردند و خا علم تر باشد و اگر پند که خا میسکا قد و استه خا سقو باشد
رطب خوردن فرمان دادن باشد در شهری آید و آن اما اگر نه در وقت پند چاری بود
 بازرگان را تجارت بود و **نیشکر** خوردن سخن باشد که مردمان را خوش آید و **سک**
 مال حلال و سخن خوش بود و اگر پند که بلی شکرتی که در اجلاس و یک **سک** باشد **انجیر** مال
 و روزی حلال بود و هر آنجی که بخورد و پابند ار دینار و هزار درم باشد **درخت** **انجیر** مرد
 بسیار مال بسیار منفعت بود و **برک** **انجیر** اندیشه باشد و چاری **درخت** **انجیر** مرد بخور
 میوه او مال منفعت یابد و **نیشکر** **انجیر** بدین نزد یک بود و **زیتون** مردی
 بسیار خیر و منفعت باشد **انگور** هر چه پسید باشد در هر وقت که پند منفعت و نعمت بود

وسياه اگر نه در وقت خود پند انرا نشود و بشياني از کار در وقت مال حلال و موزنهين نصير
دارد اما مالي باشد که بعد از آن زحمت پند و سياه و سبید کيسان بود **درخت مال حرام**
باشد **درخت کيب** مرد مومن بود و شفا لو و زرد الو و چار و ختره هر چه زرد باشد جز
ترنج و دليل چاري بود **درخت شفا** لو مرد نوکرو شجاع بود که مال بسيار جمع کند و در جواني
هلاک شود درخت زرد الو مرد معلول و چار بود باغ خزینه مردان باهت باشند
اگر پند که خیار و بادرنک میخورد ز نرس حاصل باشد دختر ي آر **درخت** اگر بسيار پند مال
نام نیکو باشد و اگر یکی یاد و پند فرزند شود **ابی** سفر بود تا نیک باشد و اگر این چیز
را پند دليل روزي حلال و صلاح دين و دنيا بود و هر چه ازین میوه یا ترش باشد اندیشه
بود **درخت نوت** مرد بسیار منفعت بود و بار او مال حلال **انار مال** مجموع باشد **درخت**
ابو و حصه **درخت انار** مرد بسیار مال باشد و کنیز کی بکرو اگر اناری یا بدنه از دریا رباید
درخت سجد مرد عجمی باشد و بار او مالی بود که برنج بدست آید **درخت چنار** مال اندک
بود و مرد م اهل حرمه و درختان بی میوه همین نصير دارد و **درخت صنوبر** مرد م نیکو
سيرت و فرزندان باشد **درخت عود** و صندل مرد م نیکو نام و فرزندان سیرت درخت
مانو مالی باشد که در افزايش بود درخت کدو مرد عالم و طبیب بود و مرد بسیار منفعت
و اندک مونه و مبارک لغزش مبار او خوردن دليل خوش حالی باشد مرغ و او هر که
سبز که محمود باشد دين مسلمان و جز خوش **گشت زار** علم و لغت حلال بود اگر گشت در
موضعي پند که نه جای گشت بود دليل کند بر مردانی که از برای خصوصت جمع شوند اگر
پند که انرا میدروند دليل قتل بود و هر چه از آن سبز پند فراخي لغت بود و در خوشی
شکی **درخت انار** اگر بر ساق استاده پند و حد دان دانده سالها بود و اگر در خرمن جو
پند مال جمعی اگر پند که گشت میکند از مردی بزرگ منفعت یا بدو اگر پند که میدرد
و در خرمن می نهد منفعتی تمام از جای که امیدند از حاصل گشت **کنم** مالی باشد که برنج

بدست اردو بر سر محو رس همچنین آرد مالی باشد بی موده و اگر بشد که ازین حبیب خشک
 نا بخت میخورند اندیشم بود جو بختی بود میا کجند مالی نیکو بود از جای که امید دارد که مال بود
 بقیه مال باشد که مانند ریاضت در جایگاه و بوقت خویش دلیل شادی و خوشی باشد که
 زن و کنیز باشد و اگر در بوستان بشد زن باشد کل همچنین شادی و جز
 خوش باشد بخت کنیز که بار سا بود خار مرد در دست و بدسیرت و وام نیز بود
 اتفاق بود و مرد منافق تره زار مردمان بسیار اندوه باشد و اگر بشد که در دست تری
 بند دلیل خصومت بود و اگر شاخ تره در دست دارد از حدوث قضا احتیاط
 باید که در بوقت خود مال شادی بود و نه در وقت مرد جوان مرد اندیشم شغل
 زن و روستایی و اندیشم باشد خنده خیر و مشغعت بود در تب مردی بدوی و چ
 و روزی حلال کسف همچنین با و بخان بوقت خود روزی بود یا اندیشم و نه در
 وقت پسندیده باشد باقی خشک شادی و فراخی سال بود یا زیور و سیر اگر ترسند
 فراخی نعمت بود یا برنج و کوفت و کوی و خشک پشیمانی و بدنامی و مال حرام و چون بخت
 بشد که میخورند از کار ناشایسته توبه کند عدس همین بقیه دارد بر فرزند و حبیب که در دار
 بکار آید بختها سودمند و علم و حکمت بود و شقی مال میا بود در ترکیب روزی حلال
 فصل نم در معدنات و آنچه از آن سازند زر غم و غرامت بود اما اگر بشد که درستی
 یافت فرزند بود و اگر بشد علم و قوه در کار دین و دنیا و اگر یاره بزرگ بر پای بود
 بادشاهی و مهنری بود و اگر بشد که زرمیر بدلیل آفت و هلاکت بود و اگر بشد که زربانات
 بکسی میرد انکس یا و خیانت کند یا زرمیر معنی مکرده باشد که بشود نفع مال مجموع بود و بار
 نفع کنیز اگر بشد که نفع ارکان برون می آرد یا زنی مکرده و اگر نفع کند زرد در خصومت
 افتد درم دست خیرین باشد و علم و قضای حاجت و شادی و کواهی درست و زرد نیز
 باشد و نشان سنین معنی نیک اگر بشد که درمی ضایع کرد یا بلی را نصیحت کند نشود

و گنج علم باشد و منفعت در تجارت و ولایت با عدل باشد از پند و بعضی گفته اند اگر
پند گنج یافت در غم و اندوه افتد و دلیل وفات نیز باشد یا قوت شادی و عیش خوش
و فرزندان شایسته و زن با جمال بود و دوست نیز باشد و عالم را زیادتی علم و پادشاه را
زیادتی با و شاه بی و باز گمان را زیادتی مال **لعل** همین بخت دارد و **درد** و **چرم** در بیخ
و مندید و زین دارد و مال حلال نیز باشد و **درد** مستطوم قرآن باشد و علم و فرزندان
خود و اگر پند که مرد را برید و سوراخ راست میکند تفسیر قرآن کند بصواب و اگر
پند که میفر و شد غره علم بر دم رسد و مرد را برید و دختر و زن و گنیز باشد و مرد را برید
منشور مال بسیار بود و حدم و میراث و اگر پند که مرد را برید و با جویی سوراخ میکند یا
نامحرمی صحبت کند **جان** مال بسیار بود **فیسر و زره** فتح و نصرت و عذر و از و
فرزند **عقیق** غرت و نعت و **جیخ** همچنین و بعضی گفته اند خرج خصوصیت باشد
شبه مال بود و از وجه شبیه و دوستی نه درست و زن البتن را فرزند بود **این**
مال قوت باشد **سیرج** مال سیاه بود و **روی** مال چو دان و از زیر مال کبران
و عوام خلق و اگر پند که از زیر سیکه از و در خصوصیتی افتد **ایکین** تدبیر باشد سهل بود
سرمه مال بود و زیادتی بصیرت در صلاح و سرمه دان زن باشد و **سرمه** خوب فرزند
سیماب اگر پند که سیماب در دست دارد و عده خلاف کند **لفظ** زن را ناکار و مال
حرام باشد **قاز** نگهبانی باشد از انتهای **نمک** درم باشد و مرصع مال تاج ملک
پادشاهی و بزرگی بود یا اندازه و مرد را زنی توانک بود و زن را شوهر توانک بود و زن
نیز باشد **کوشواره** تجارت و مالی بود که ازان حاصل شود و چون در کوشخ و
کوشواره پند اگر مرصع باشد و بر آید در دین علم قرآن و نام نیک زیاده شود
اگر زن البتن در کوشخ و مرد را برید پند پسرایش **طوق** زن را نیکوئی باشد
از شوهر و مرد را طهر و ممتیزی و باز را کانی را سود و منفعت و اگر از امن پند

بهتر باشد که از زردست و رنجن اگر مردی بپندد در دست خود شکستی بود و اگر کسی
 باشد بدشمن طغیانی و اگر پندد که با دوشاه رعیت را در دست میکند آن رعیت را
 از بادشاه عدل رسیده اگر بادشاه بپندد که در دست کند فتح بزرگ در دست او
 براید و زن را فرزند نرینه و شادی بود و **زوبند** زینت و جمال بود و منفعت
اکسیری فرزند باشد که کنیزک سرای و چهار پایان و مال و ولایه اما اگر زن باشد و بی کنیز
 مرد را پسندیده نمود و گفته اند اکسیری سلطان بزرگ بود و **حلقه** اهل ملک
 و کنیز بیست و هفت نفاذ امر و فرمان و **نقش** مهر مراده و اگر پندد که از آهن یا
 نقره اکسیری در انگشت دارد باندازه خود بزرگی یا باریکی تواند کرد یا فرو بپاشد
 باشد و اگر پندد که کنیز از اکسیری او باقی دخلی باشد درین معانی و اگر اکسیری
 را از ویستانند یا سفت بچینند و اگر اکسیری از انگشت کین بیرون میکند در
 انگشت دیگر میکند بزرگ خود قیاده کند و اگر اکسیری خود را بفروشد از زن جدا
 شود و اگر پندد که اکسیری از انگشت یا انگشت می فروزند یا و خائنه کند **کنیز** زن باشد
 و مهمتری که بر باشد و عود و فرزندان و برادر و ریشم که بدو مستطهر باشد و اگر از آن
 بود یا نقره بهتر باشد اگر پندد که بر میان بست استظهاری و قوی تمام یابد و گوش
 نیمه عمر او مانده باشد و باقی عمر در آن گذرانند **ای و رنجن** فرزند باشد و اگر زن بود
 چاری و زن را ایمن از خوف شوهر که **رون** بند زن را جمال فرزند بود و
 مردان را بر نیوکاری و حفظ آن **مهر** یا بی بها مال حرام بود و فلسن سخن باشد
 و عیش و جوانی بود **فصل دهم در آلات صناعات و آلات حویط و طایفه حکمه**
 و از دهنی و ولایت و فرزند باشد و **وات** کنیزک زن آیین و خصوصیت بود و
 منفعت از زنی مال از **مهره** زن عالی باشد و دین یا منفعتی از جهت زنان
مصحف میراث باشد و امانت و روزی حلال و قوت و بخت باندازه بند **لوح**

دیانت و علم و حکمت بود و یارانش به یاری است بر قوی جبال مد او سیادت و سروری
باشد اگر بکنند مد او بر جامه او چکند و او نه اهل قلم باشد انکس ایرض یا جریب یا بدم
پدید آید **دیک** زن بکر بود و قیم سرای و خدمتکار **دیک** بایه قیم سرای بود **النش** **فتور**
زن محتشمه بود یا که خدا خانه **شمع** و **چراغ** مهتران قیدل باشند و مردمان عالم
و عابد و سال نیز باشد **چراغ** بایه تن ادبی بود **چراغ** اعدان روح او و غن و قیام بطور
تن چون چراغ از و خفته بیند دلیل ندرستی و عمر درازی بود **دانش** و **خاکستر** و **غبار**
اندیشه باشد بپایه و خصوصه و بیماری نیز بود و هر چه از آلات و ادوات
چون از آهن بنده قوه باشد و چون از جوهری دیگر بود بران خبر بگرفتند
دولت یا خدمتکار بود و اگر در اینجا که صورت خود سپند او را بهیستی شود و
اگر عامل بود معزول گردد و بجای او دیگری همچو او بنشیند یا زن طلاق دهد و زن
شوهری دیگر کند و اگر کودک سپند او را برادر یا **دشمن** یا ران موافق باشند
اگر بکنند موی شانه کنند بمعونت یا ران از اندیشه که در او پرون آید و **شانه** کند اگر
ضایع کند از غم بجاه یا بدم و **خدمتکار** آسایش سانه بود و رای غم و دست
مراض و مرده باشد در ولایتی یا شهر یا بهیچ قاضی و رئیس که قطع و فصل خصومات
کند و فرزندان یا رویه او را باشد **طبق** خدمتکار باشد که کارهای مردمان سازد
کاسه را خدمتکاران یا خیر و برکت باشند **سکوره** و **طاس** و **جام** دوست بود **سبزه**
دکوزه و دیدن باشد و خدمتکار قوی **غبار** و مانندان متمیز و **دیر** فرزند باشد و
خدمتکار قوی **پل** همچنین و کربین هر دو کاری کند که دران باشد تمام شود
کلید **دانه** مرزور بود **کلید** بادشاه و مال و جاه و اکیدان در بی کشیکاری بزرگ است
دست او کساده شود و قوی تمام یا بد خصوصاً چون از آهن بود و مال نیز باشد **دانه**
میست بود و اگر بران نان خورد و یا چیزی خوردن بنده او دراز بود و شهرتی

نیز باشد اگر چنانچه با او بران خوان باشند **سما** را بادشاهی باشد یا حکیمی که مردم بقوت
 او بمقصود رسند **منج** کاری باشد حکم در دین و بادشاه و پادشاهان و اگر بندگان **منج**
 به پشت او و سپهرند از پشت او فرزندانیکه مته قوم شود و مردم عالم نیز باشد و اگر بندگان
منج در دیوار مردمی بزرگ او دست گیرد **منج** دلیل اندیش و بیماری و عاشق نیز بود
قفس خدمتکار این باشد از زمان یا غم کاری یا سفری که دفع در آن افتد و کسودن
 و بستن آن دلیل شادی و غم بود **نخیر** اگر در دست پندگناه بود و اگر بر در بود **نخیر** کار
سوزن و جوال و زراکتی باشد که بدین کار خود با صلاح ارد و اندکی از آن در خوا
 بیکه بسیار **تخت** بی جامه زنی منافقه باشد و زنی با جمال و مال و اگر خود را خفیه بیند
 نیک نیا شد و اگر نشست پند سفری کند و **کسی** همچنان اما اگر تخت و کرسی نایز
 و جامه پند زنی باقی مال خفت بود **بساط** دنیا باشد و غیر فراخی و یکی آن توپ کند
 اگر پند که بساط باز میکند در رازی عرا بود و اگر پند که در می نورد دلیل اهل دل
 و همه جامه ها آن کند بی همین حکم دارد **پرده** ترس اندیش باشد که نزد بخیر کند و
صندوق زنی خدمتکار و معتقد بود **صراحی** غلام یا کنیزک باشد **دبان** چون بر رود
 دلیل سفر و زیارتی درجه بود و چون فرود می آید باز آمدن از سفر **رسم** دین باشد
 و اگر تابد سفری کند و اگر پند که رستی بر خود می سپد سفری کند و ولایت یابد و اگر سن
 در کردن کسی می افکند آنکس از آن دهد و **رسم** خدمتیر باشد **جوان** **انبان** **غزاره**
 صاحب سر باشد **پالان** زن انجی بود و **چون** زن باشد **کاهوار** عیش خوش و نشاط
 و زن مهربان بود **علم** مرد عالم باشد یا ام وقت و مرد **سج** و توانک و جوان مرد
 نیز باشد اگر علم سرخ پند از مردی که حال او این باشد شادی پند و اگر سیاه پند
 متهری یا بدو علم سپید مرد غنیور باشد و زرد چاری بود و در لشکر و ستر سفری باشد
 باخبر و سلامت و در میان قوم مذکور شود **چتر** بادشاهی و مرتبه باشد **طل** خبر

در وقت باشد اگر بادشاهی بخواب بنده که طبل او بدرید یا کم شد یکی از منشیان او ملاک شود
و مل و تو آنکار نظر گرفته باشد ولایت زن و آن از صبح و بدرید و اجناس مختلف و ناخت
بودن اگر بانگ بوق بستند و او را با حاشه خوانند اگر خود بوق زند او را حاشه آفتند
منشیان بهتان و سخن فحش باشند و اگر پسند که شکست رحمن و دشمنان حق می اندازد
کمان زن باشد و برادر و فرزندان و سفر و ولایت و تقرب جستان بحق تعالی جل جلاله و اگر
بنده که کمان میزند یا کمان یافت زنی کند و اگر زن البتین بود پسری ترا بد و اگر
بنده که کمان میکشد سفری کند و در حرم و بزرگی و هر خلی که در کمان بنده خلی باشد
درین معانی تیر رسول باشد و مقام نامه نیز سفر و زن و ولایت و فرزندان باشد
سپهر برادر و یار و دوست باشد **سنان** و دیگر سلاحهای اینین که بدان ماند
عمر درازی و برادر و ولایت و نظر بر دشمن و منفعت باشد یا اندازه قوه و قیمت
سلاح و مقدار پندیده جعبه زن باشد و کینه که شهر نیز بود کند مردی باشد که
کار یا قوی بدو استقامت چونند **شمس** یا دوشاه باشد و فرزندان و ولایت اگر پسند
که جمایل کند و لایق یا بدیازی خواهد یا فرزندی آید و اگر پسند که جمایل یکسده از ولایتی مغرول
شود یا فرزندان بجز دیان را اطلاق دهد **زهر** حصتی باشد یا شهری حصین و ولایت
و دین و دیانت بود **خدا** من بود از اوقات و زن پر بود هر کس که خوشین را سلاطین
تمام بنده در میان جماعتی که سلاح ندارند و متهم و مقدم ایشان کرد و لشکر در خواب
یا اران باشد **زن** زن باشد **کام** دین و دیانت بود **خیمه** و **خاکه** یا دوشاه و ولایت
و معتقد سرای و کینه بکرتای مصیبت بود **بکنت** چون زنی زنجیر باشد اگر مردی
بجز نظر ظاهر شدن بخت و اگر جوان زن ظاهر شدن دشمن و نگاه باشد که طرب و شاد
بود و **سوطی** خود کار یا باطل بود اگر پسند که بر حریف غالب شود و کار با باطل مستولی
شود **فصل** از دهم در طایفه **مهر** و **عطر** و **لباس** **لان** یا که خنجر خوش مال حلال شهر آباد

نیز بود نان خشک بضایین کرده هزار درم بود یا صد درم بمقدار پختن و پادشاه شاهی
یا ولایتی بسیار در خواب یاران و دوستان باشد و عمر در از گوشت خام مال حرام بود
و بخت و بریان مال پادشاه و مسلول اندیش و غم شیر روزی میباید باشد انکس مال حرام
و خیر و منفعت و شفا بود سکون فایده و جملگی جلوا یا سختیهای خوش مال بسیار و منفعت
بود و فرزندان خرد خردی که یا تش بخت باشد از اطعمه اکثر به مال باشد بخت
و پیچ الا حلوا با آب صافی عیش خوش و عمر در از باشد جلاب سخن خوش و مال
بسیار و منفعت بود و علم و ادب و دین باشد و بیشتر شریک همین حکم دارد و تعبیر
شراب سب و انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول اینها گفته شود شیر
به حیوانی که گوشت او حلال است روزی حلال کارنیک سنت بسندیه بود و شیر
بضد این و غیره آنچه گوشت او نجس است اندیش و چهار و ترس هر چه از شیر باشد و غیره
و ترف و پیر اندیش و غم بود که مینو که مال باشد بقوله تعالی و حیثا بیضا عه مزاجه در
بعضی و آیات آن بضاعت بینو بود و غن مسکال باشد و علم و خیر و منفعت
خیر مال حرام بود با خصوصت و گفت و گوی اگر بپند که عصیر میسند بخت باد
پوند و سر که مالی باشد یا غیر و برکت و در بعضی اوقات اندیش و پشیمانی نیز بود
مستی اگر در شراب بود تو انگری باشد از مال حرام و اگر از غیر آن بود اذیت و بلا
و شراب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود یا منفعت خون چون
خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم زهر خوردن
باشد و مال حرام دار و خوردن پشیمانی و توبه بود اگر گناه فحاح مال منفعت
یافتن باشد مسک و غیره و کاخ و وصل کلاب زعفران و هر چه از این
خوش باشد شام و محبت و نام نیک و علم شریف بود و دین پاک خلق بسند
و مال منفعت و زن ستوده سیرت بود و بهمانا خوش بضد این و بوی عطر

را نیز همین تعبیر کنند **جامه پاکیزه** و پاکیزه جاه و حرمت و منفعت و دین و عمل و لایه بود و نیز
باشد در اوزن را امر و لقوله تعالی من لباسکم و انتم لباس لربکم **دستار شرف و حرمت**
و دولت بود و لقوله علیه السلام العلم یحیی الرب کاه عمر و ریاست و مهمتری بود
و بر این چون پاکیزه باشند همان تعبیر دارند که در مطلق جامه گفته شد و اگر پاک
باشد غم و اندوه و اندیشه و خلل در کار و دین **شلوار زمان** باشند و **بند** خدا شکار سر
و جامه بر مردین دوست باشد و **سیاه بزرگی** و سیادت و **سرخ خنک** و خصوصت
و ظلم و زور و علت و بیماری و **بکود مصیبت** و اندیشه و جامه از یکین زمان رنگ
باشد **صفحه قوه** یا منفعت باشد که از پدر یا مادر یا شوهر بدور شود و شوهر نیز بود
زن را و مرد در زن **جا** در همین تعبیر دارد و **رانی** خیر و برکت بود **نمای و بال** **طی**
خدا شکار و زن باشد و غر و شرف و مرتبه نیز باشد **موزه زن** بود و عیش و قوت و
منفعت بود **کفش زن** و کین و خد و سنگار و مالی نیز باشد از جهت زمان **تعلین**
سفر باشد و زن و کین و جنگی چیزهای پوشیدنی چون گفته باشد غم و اندیشه و دور
بود از آموزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد **فضل در از** **درخواست** **باید** **کینه** **نویس**
بخواهید یک که تاجی بر سر داشت و آن تاج را اصد و پست گفته بود و از چهار **نکست**
او چهار جوی آب میرفت احبار عصر او تعبیر کردند که صد و پست سال با دشتاب **کند**
و حکمای بزرگ در عهد او پدید آمدند و همچنان بود و موسی علیه السلام نیز در عهد او
ظاهر شد **کینه نویسی** و آن بخوابید که از جامی زرین شراب میخورد و خوشی با او زبان
در آن جام میکرد و از بر جهر رسید و گفت بغوی تا هه زمان که در دشتان اندیشه
پیش تو رخصت کنند همچنان فرمود یکی از ایشان در بر هه شدن تعلی میکرد و سرخی
حایت او میافزید و چون باز آمدن هه که در مودی بود بر جهر گفت جام زرین
این سریت است و خوشک این مرد که خیاقت میکرد و دیگر از **ابوالفضل** **عقوب بن** **احمات**

نقل است که گفت مدتی از عمل بازمانده در خانه نشسته بودم و در محل من بمواجب جماعت
 حاضرید که در ایام عمل استیم و فائزید که کاتب را بفرمودیم تا اسامی ایشان در ورق نوشته
 و پیش من آورده من در آن تامل میکردم و برنام هر که از او کثیر بود خط میکشدم و آن
 ورق را در زیر تنالی نهادم و بختم دیدم که جمعی بخت و راه در بخت از سرای من
 بیرون رفتند از ایشان پرسیدم که شایسته کسانیکه شایسته ما ان کسانیم که قلم بر احوال
 نهادی روزی خود برداشتم و میرویم از خواب در ایدم و دانستم که اندیشه من
 خطای بود و راز حق است جل و علاوان ورق را پاره کردم **دیگر روی**
 بخواب دیدم که اذ جاء نصر الله و الفتح اند از این سیرین پرسید گفتم اجل نزدیک است
 از کانه تو بگوین که این آخر سوره تهاست که فرود آمد **دیگر روی** بخواب دیدم که ستور
 یا او سخن میگفت از این سیرین پرسید گفتم در خانه رو و وصیت کن که اجل نزدیک
 رسید بقول تعالی و اذ وقع القول علیهم اخرجناهم و ابد من الارض تکلم النفس
 بجان رفت و وصیت کرد همان روز و وفات یافت **دیگر روی** بخواب دیدم که روغن
 زیت در بن درخت زیتون می بخت از این سیرین پرسید گفتم دریاب که با ما در خود
 صحبت میکنی از خود چون تفحص کرد ما در خود را بکینتری خدیه بود و خبر نداشت **دیگر روی**
 در راه رمضان بخواب دیدم که انگشتری در دست دارد و دمان مردان و قبیله زمان
 بدان مهر میکنند از این سیرین پرسید گفتم تو موفقی پیش از صبح بانگ میدی و
 مردمان را از طعام خوردن و مباشره کردن باز میداری **دیگر چنین کن** **دیگر روی**
 بخواب دیدم که ستارگان همه از آسمان فرود میخیزند موی سرش در بخت و بخت
 داء الثعلب گرفتار شد **دیگر روی** بخواب دیدم که جامه خواهرش پوشیده بود
 خواهرش در و الن میراث بدو رسید **دیگر روی** بخواب دیدم که از ماه جول
 گرفت ناپاشد

فنی بجم علم فراست

بسم الله الرحمن الرحيم فن پنجم از مقاله چهارم از قسم دوم از لغات الفنون علم فراست
 که این عبارت است از معرفت اخلاق و درونی و صفات باطن انسانی از اعضا
 ظاهره و اشکال محسوسه تا چون شخصی را بینند از صورت او بدانند که خوشی نیک
 دارد یا بد و چه کار مناسب است و این عباس را در تفسیر است این فی ذلک لایات
 المتوسمین پرسیدند فرمود متوسمان دانشکان علم فراست اند چه متوسم طلب
 سمت است یعنی که چون نشان دریا بداند اینجا استدلال کند و قوله قل لی تر فیهم
 اشارت بدین علم و قال النبی صلی الله علیه وسلم اتقوا راسه المؤمن فانه یطیر
 بخور الله و دلیل بر شرف این علم الشک که ادبی شهر نشین است بطبع و مراد از شهر
 هر موضعی است که انجاء جمیع مردم بود یعنی که ادبی تنها زندگانی تواند کرد و از امرش
 و از اختلاط با جنس خود که برای ندارد چون شرفقه میان مردم غالب است و رفع
 شرم مطلوب و این علم متکفل معرفت احوال باطن اسرار کائنات و درون است
 او در ترک اختیار مصاحب معاون منفعتی عظیم و قایده بسیار بود و دلیل بر آنکه
 معرفت ازین علم حاصل شود دانست که جماعتی که اسب است و بار و جرج و شایان را
 ریاضت و تعلیم کنند چون ازین حیوانات یکی را حی بنشاند از مشاهده در صورت
 و خلقت او حکم میکنند که خوشی نیکو دارد یا نه و زود را میزد و در ام کرد و یانه و تعلیم ریاضت او را چه
 حد خوبه بر سید و چون این معنی در کار به میام سفیدست بطریق اولی که در حق انجاء
 سفید بود و دیگر آنکه زیرکان حکما بر و رایام تجربه کرده اند و خلق نیکان شکل نیک صاحبان
 و خوشی بدر از شکلی که بحکم فراست بدست جدا اند و از امام شافعی نقل است که
 گفت من در تحصیل این علم هیچ کتبی که درین فن تصنیف کرده اند سعی تمام ندادم

در بعضی اسفا که از عین بجا بیداری می‌دیدیم و در بعضی از منازل شخصی اشتغال
چشم و پشانی بیرون بسته رسیدیم و این علامات که درین علم بقایه نامیده است
چون او را بیدار سلام کرد و بروی کشاده و زبان خوش برسد و بخت خود و در
او در و طشت و اوقایه نو پا و در و بساط نو بکسرتانید و طعمهای نیکو و علف
چهار پایان همی‌گردد و بیکایات خوش تا وقت خواب مرا خوش میداشتند و نه
نیکو و پاک بنده اخت و هر کسی که با من بود موضوعی لایق وی همی‌گذاشتند
من چون این احوال مشاهده کردم درین علم نامعتقد شدم و همه شب بیدار
تفکر بودم تا باعداد که روانه میشدم این شخص کفتم من در مدینه متوطنم اگر
وقتی ترا حالتی افتد مقصد مدینه کن و بجهت که انرا از و طوی خوانند خانه محمد بن
ادریس الشافعی طلب کن تا هر حاجتی که داری گذارده شود ان شخص گفت
من بنده پیر تو بودم من کفتم که گفت ترا یا پدر ترا پیش من مای بود کفتم که گفت
این همه خدمت و چندین در نفقه کردن بی عوض گذاشتن و ترا بگذارتن تا بری
ممکن نیست حق من بگذارد و بر من کفتم واجب باشد هر چه نفقه کردی معین
کن تا بگذارم ان شخص گفت عوض سلامی و پریشانی که بدان تازه روئی که بجا
او در مدینه نادیده و فاساخته و اجرت طشت و اوقایه نو که بدان وضو ساختی و کرایه
خانه و اجرت فراغ بساط و اجرة اصطبل و مهای طعام و مهای علف بده من
غلام خود را کفتم تا چنانکه رضای ان شخص بود بوی داد و بعد از ان اعتقاد
من درین علم قویتر و موکد تر شد و ما اینجطالب این قسم را ابرام باشد و در و با
ایرا و کنیم باب اول در یافتن اخلاق مردم بسبب چگونه صورت و رنگ و شکل
عضو یا ظاهری بهترین اعضا بنگر روی او میست چه کمال تن آدمی و شرفش
بسبب خوبی و جمال است و نقصان تن بسبب قبح و زشتی و محل حسن و قبح رو

و حسن و قبح دیگر عضو یا زیادت اعتباری ندارد و علانی که بر روی احوط ظاهر
 شود دلالت بر احوال درونی بقایه قویست بخلاف عضوهای دیگر و دلیل برین
 سخن آنست در حال ختم و ترس و فرج و اندوه و خجالت رنگها بر روی پیدا میشوند چنان
 که از هر رنگی میتوان دانست که در بطن او کدام حالت حادث شده است تا
 بسبب این حالت این رنگ بروی ظاهر شد چنانکه در حالت غضب و در آن رنگی است
 که در حالت خوف نیست و در حالت خوف رنگیست که در حالت خجالت نیست این
 اختلافات عوارض از ظاهر بسبب تغییر احوال باطن در عضوها دیگر نیست و چون در
 شکله دلالت نشانها بر روی بر موقوف اختلاف باطن قویترست ابتدا بشرح دلالت
 اعضاء آن بتفصیل کرده شود اگر **پشانی** کوچک بود دلیل بود بر چنانکه موضع
 بطن اول از مغز سر کوچک بود برین سبب حفظ و ذکر بروقت اعتدال نبود و از
 آنه خالی نباشد و اگر **پشانی** کوچک باشد بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوی
 غضب زیرا که پشانی مردم چون خشم گیرد برین صفت شود و اگر پشانی بزرگ بود دلیل
 بود بر کاهلی یا بر قوه غضب زیرا که بزرگی پشانی اگر از ماده بسیار بود از آن کاهلی لازم
 آید و اگر از سبب قوه حرارت غیرتری بود بواسطه فراخی رگها و فراخ استیلا قوه لازم
 آید و اگر در پشانی خطها و انجوها بود دلالت بر لاف زدن و اگر پشانی فراخ بود
 و انجوها ندارد دلیل بود بر شغب و خصومت و اگر **موی ابرو** بسیار باشد دلالت بر دیر
 استیلا و غم و اندوه و سخن گفتن بی معنی از برای آنکه بسیاری موی از بسیاری
 پا و با و خالی بود و در و مانع و این معنی دلیل است که سودا بر مزاج غالب بود و
 سودا سبب غم و اندوه باشد و اگر ابرو دراز بود و کشیده تا بصبح و صبح و موضعی است
 میان دنبال خشم و کوشش دلیل بود بر لاف زدن و خویشین یعنی و اگر ابرو از جانب
 بیخه زیر بود و از جانب صبح یا اول دلیل بود بر لاف زدن و بی خودی و ابلهی اگر

غضبی

چشم نبرک باشد دلیل بود بر کاهلی زیر اکچشم که در ماند و نیز بر کاهلی چشم در لیل است
بر بسیاری ماده تر و دروغ و این سبب بلاد است و نقصان هم است و اگر چشم نبرک
و بر حسته باشد دلیل بود بر چهل و بسیار گفتن بقیامیه و اگر چشم در مفاک افتاده بود
و خانه چشم فرورفته و دلیل باشد بر خستگی و بد اندرونی از هر آنکه چشم بوزنه چنین است
بسی حالت پسندیده آن بود که چشم اعتدال باشد بر حسته و نه در مفاک افتاده و اگر
چشم اندکی در مفاک افتاده باشد دلیل بود بر وکی و در رنگی زیر اکچشم نیز چنین است
و اگر سیاه چشم نیک سیاه بود دلیل بود بر بدلی زیر اکچشم سیاهی از ماده سوداوی بود
و سودا موجب بدلی است و اگر چشم سرخ بزرگ شراب بود دلیل باشد بر قوت
غضب و دلیری زیر اکچشم که هر که چشم بدین صفت شود و اگر از زرد باشد سیاه
بدلی بود از برای آنکه سپیدی دلیل استیلای بلغم است و اگر رنگ چشم چون شراب
صافی بود دلیل باشد بر چهل و این از مشابهت چشم نبرک افتاده اند و اگر چشم کساده و
بدلی بود دلیل باشد بر سته و روشنی و وقاحت زیر اکچشم یک بدلی صفت بود
و اگر چشم زرد و متحرک باشد دلیل بود بر بدلی از برای آنکه بدلی چون بر چشم من
صفت شود و اگر چشم از زرد بود و زردی یا وی امیخته خاک که بر عفران رنگ کرده
ماند دلیل بود بر اخلاق بد زیرا که از زرق چشم دلیل کاهلیست و بلاد و فزندی علامه
ترس و بدلیست و هر که این هر دو علامت جمع شوند پشنگ احوال بلیان و علامه
امور منوش ظاهر شود و اگر در چشم نقطه باشد بود که اگر سیاهی چشم بود دلیل بود بر سر
و بدلی و بداندیشی و اگر نقطه در چشم بسته بود و سر و بدی زیاد شود و اگر در چشم
چشم شکل طوقی در آمده بود دلیل بود بر بداندیشی و پستی و بیامان گفتن و اگر
سیاهی چشم زردی آمیخته بود ماند زرد اند و دلیل بود بر آنکه صاحب رخ زرد و کساده
باشد و اگر این صفت در چشم نقطه طرح باشد دلیل بود بر آنکه صاحب خست ترین

و بدترین ادیاست و اگر در چشم ازرق سبزی باشد دلیل بود بر خفا نه و بداندیشی است
و اگر چشم روشن براق باشد دلیل قوت شصت بود زیرا که چشم خرد و سبزه است و
چون پان کرده شده که سیاهی و ازرق و زردی و سبزی و چشم ناپسندیده است لازم
که بهترین چشمها اشهل بود که اثر آبپاری بیش چشم گویند زیرا که این رنگ میان جگر
و نیز چشم شیر که بادشاه و حوش است و چشم عقاب که بادشاه طیور است چنین است
و اگر در یک سگستن و چیدکی باشد دلیل بود بر نادانی و کمر و حیل و جنگ و اهل عرب
صفت کنند چشم را به بیماری و ایشان در چشم زنان این صفت را بقایه لطیف می شمارند
و بعضی گفته این صفت دلیل است بر نرمی زیرا که مشابهت دارد بر زنان و این صفت
زنان را سبب غمخ و دلالت **و اگر سبزی** باریک باشد دلیل بود بر سبکساری و دوست
داشتن جنگ و خصومت و این معنی از سگ اعتبار کرده اند و اگر سبزی بزرگ بود
گوشت باشد دلیل کی فهم بود و این اعتبار را از کافر گرفته اند و اگر سوراخ سبزی فراخ بود
دلیل قوت چشم بود زیرا که سبزی مردم خشمگین چنین بود و اگر بلند سبزی سبزه باشد دلیل
فهم و نقصان ذهن بود و این اعتبار را از خوک گرفته اند و اگر سبزی از اینجا که پیشانی پیوسته
است چون کمانچه در آمده است دلیل بود بر وفات و سبزه رویی و این اعتبار را از
کلان گرفته اند لیکن آن کسی که سبزی وی بدین شکل بود بزرگ نفس و بلند همت باشد و
اگر در من فراخ باشد دلیل بود بر حرص و ان از مهر آنکه فراخی راه کدو شراب و طعام از
قوت حرارت بود و نیز ذهن سبزه از حست و اگر کلبه سبزه باشد دلیل بود بر حماقت و
جلادت خصوصاً که با سبزی و فراخ بوده و او بیخبر و کلبه باریک باشد دلیل بر بار
رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر در لب باریک بود و سست چنانکه چون بهم رسید
بالا این لب زیرین افتاده باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلند همتی زیرا که لب شیر
چنین است و اگر کلبه باریک باشد و کشاده چنانکه دندان پشت پدید بود دلیل باشد بر قوه زیاد

لب اسب جتن است و اگر لب سطر باشد لب بالائین بر لب زیرین معلق و دلیل بود بر
جبل و نادانی و این اعتبار را از خواننده اندو اگر ندانند آنها ضعیف و یار یک بود و از یک
دیگر گشاده و دلیل بود بر غایت ضعف و سستی و اگر ندانند آنها سبب در ارجوی بود دلیل
حوص شیرری بود هر که اروی او بصورت روی مردم خفتناک باشد دلیل بود بر
قوة خشم و غضب و اگر بر روی گوشت بسیار باشد دلیل بود بر کاهلی و نادانی و این اعتبار
اینکه گرفته اند و نیز چون روی بسیار گوشت دارد در کما دماغ از اخلاط و مواد غلیظه
ممتلی بود و بدین سبب روی که سبب حس حرکت در آن عروق و مجاری حرکت ندارد
کردن لاجرم فهم و عقل ناقص شود و اگر بر روی گوشت اندک باشد دلیل بود بر فکر و اندیشه
بسیار زیرا که اندیشه بسیار سبب خشکی مزاج است سبب قله گوشت ۲ و اگر روی سخت
کرده باشد دلیل بود بر خشکی نفس و طبیع و دناست و این اعتبار را از خواننده گرفته
اند و اگر روی سخت بزرگ باشد دلیل بود بر کاهلی و این را از کما و خواننده اند و اگر روی
کوچک باشد دلیل بود بر نفی و خشکی و دوستی کردن با هر کسی و این اعتبار را از خواننده
گرفته اند و چون درست شد که بزرگ و کوچکی روی پسندیده نیست معلوم شود که بدین
اشکال و آفت که معتدل باشد و کم افتد که صاحب وی رشت نیکو اخلاق و خوش خلق
و صاحب روی خوب تنگ خلق و بدخوی بود و از چنانست که بنی علیه السلام فرمود طلبوا
الوجه عند حسان الوجهه ۲ و کمیان کوشه حیم که بتنازی اثر اصدغ خوانند بر اصدغ
اما سیده نماید و رک کردن منکلی دلیل غضب و خشم بود زیرا که اوجی چون خشم گیرد بدین شکل
شود و کم خندین دلیل بود بر مخالفت کردن با مردم و راضی نبودن کارهای دیگران و اگر خنده
بلند کند بر سینه روی و در از زبانی و اگر خنده سعال کند دلیل بود بر خیره زبانی و بانگ
و مشغله ۲ اگر کوشه بزرگ باشد دلیل بود بر جبل و نادانی و در از زبانی و امان دانی بزرگ
کوشه بزرگست و امان داری عزیر که خشکی بر مزاج غالب شود و اگر کوشه قوی و بیشتر

دلیل بود بر قوت غضب این معنی را اعتبار از آن کرده اند که هر چه نزدیک بود از هر نوع که باشد
 کردنش قوی باشد از کردن ماده و اگر باریک باشد دلیل بود بر ضعیفی نفس و درون همتی و اگر
 معتدل باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلند همتی و این را از شیر اعتبار گرفته اند و اگر آواز بلند و
 سخت کوتاه باشد دلیل بود بر پستی و در این معنی را از ارک گرفته اند و اگر آواز بلند و
 سبک باشد دلیل بود بر دلوری و شجاعت و مکر و اگر بسطاب سخن را اند دلیل قوت خشم و پیر
 خوی بود و اگر سخن ایستاده و یاد رنگ گوید دلیل بود بر بردباری و نیکو خواهی و اگر آواز
 دراز باشد دلیل بود بر بد همتی و اگر آواز گران باشد دلیل بود بر جسوری و پوشیدن سر
 و اگر آواز خوش باشد بر حماقت و جمل بی فنی چنانچه مشهورست که حسن الصوت مع العقل
 محال است همان ۲ و اگر گوشت بسیار و سخت باشد دلیل باشد بر قله فهم و کندی خواست و گوشت
 نرم دلیل بود بر نیکوئی طبع و بدست خاطر و اگر تهی گاه باریک باشد دلیل بود بر قوت
 زیر که بر تیر استی گاه باریک بود و اگر سبک باشد دلیل بود بر عفت و پیریزی کاری و که هر
 ارش دراز بود چنانکه بر آن رسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خوشی تن یعنی و اگر سخت کوتاه
 باشد دلیل بود بر دوست داشتن و سر و قشنگ لیکن با بدولی و ترس و اگر کلفت نرم و لطیف
 باشد دلیل بود بر تیزی فهم و سرعت فطنت و کثرت عقل و اگر کلفت کوتاه باشد دلیل بر حماقت
 بود و اگر کلفت تنگ باشد دلیل بود بر بزرگانی و رعوت و این اعتبار از زمان کرده اند و اگر
 قدم دراز و سخت بسیار گوشت باشد دلیل بود بر قوت فهم و اگر کوچک و لطیف باشد بر
 و نحو کردن و اگر پاشنه باریک باشد دلیل بود بر شرف و قشنگی و اگر قدم سبک باشد و کپی برود
 ظاهر دلیل بود بر قوت نفس زیرا که در اغلب قدم مردان جتن باشد و اگر قدم کوچک و
 لطیف بود دلالت کند بر ضعف نفس زیرا که در اغلب قدم زنان جنین است ۲ و اگر
 انگشتان پای بر هم بسته باشد و ناخنهای نیزه درین صفت بود دلالت کند بر وقاحت
 و سیزه روئی و این معنی از بعضی مرغان اعتبار کرده اند و اگر از هر دو پای در انگشت بهم

پوسته باشد دلیل بر دلی بود و این معنی از همان گفته اند و اگر **ساق** ستر و بسیار گوشت بود و
 کند بر ایلی و بی شهری و اگر رکبا بر ساق بسیار باشند دلیل بر دیر قوه نفس بر آنکه جنس نه برین
 صفت اند و اگر استخوان **ساق** که نزدیک کعب است رکبا بر و ظاهر بود و بسیار پنهان
 دلیل قوه نفس بود و اگر **رشتا** بر بسیار گوشت بود دلیل ضعف نفس بود زیرا که جنس نه
 چنین است **باب دوم در تریج بعضی ازین علامات بر بعضی اکران و دو عضو که محل**
دو نوعی مختلف اند مشاوی باشند در مقدار یا در یکی که توقف یا بیکردن و اگر متفاو
 باشند بحسب تفاوت حکم کردن و دیگر آنکه از احوال درونی اعتبار کنند همچو حال مزاج
 از گرمی و سردی و ترری و خشکی و همچون احوال سن از کودکی و جوانی و پیری آنکه احوال **ساق**
و سوار و ستر و اقلیمها آنکه احوال از زمان و مردوان اعتبار کنند و آخر الامر مانند دیگر اجزای
 و در حکم برین علم سه شرط را اعتبار باید کرد اول چون علامات که یاد کرده شد متعین
 نیستند بلکه حاصل غلبه طن است و سنگ نیست در آنکه هر چند بر یک خبر علامات و دلایل
 بیشتر طن قویتر بود بر سایر یک دلیل از آن دلایل و علامات که یاد کردیم قناعت کنند
دوم آنکه چون اصل در باب نداشت در یافتن صور و اشکال و اصوات و تفاوت
 در ادراک این امور واقع باید که تا نیک تامل نمایند چه نقل است که در عهد حکیم **قلم**
 که صاحب علم فراموشی و واضح این صناعتت یادشاهی بود و بعد از عقل موصوف
 و بدین داری و پارسائی معروف این یادشاه بفرمود تا صورت او بر کاغذ نقش
 کردند و پیش حکیم آقیلمون فرستاد حکیم چون صورت را بدید و اعضا و اطراف او را
 تامل نمود گفت که صاحب این صورت نیز تا کردن رغبتی عظیم دارد چون مردم این سخن
 بشنید بغایت مستعجب شدند و درین علم نامعتقد شدند و حکیم را بحیجالت کردند
 و چون این بیادشاه عرض کردند یادشاه از حکیم عجب داشت و در علم او اعتقادش
 بفرمود بر نشست و بخدمت حکیم آمد و او را اگر ارجی داشت و گفت هر حکم که بر صورت

من کردی حق است و من بر آن صفتم لکن من بعلم و عقل و ریاضت خود را از
کار برد باز داشته ام **سیدم** آنکه چون دلایل من که بر بعضی معارض بعضی شود چنانکه
در شخصی دلایل مجامعت و دلیل بدلی با هم باشد ترجیح بعضی بر بعضی تواند کرد
بر وجهی که بالاتر از دوز شراط یا دکرده شود یا رعایت این شراط که تجربه بسیار
کرده باشد و علم نجوم نیک اندام تاثیر کو اکب طالع و عنوبات بهر یکی از این است

فصل ششم در احکام نجوم

بسم الله الرحمن الرحیم **فصل ششم** از مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نقایس
الفنون علم احکام نجوم که ان عبارت است از معرفت تاثیرات
نجوم در سفلیات و دلیل نجوم و مقسوبات هر یک مشتمل بر پنج فصل **فصل**
اول بیان تاثیر کو اکب بدانکه تاثیرات در علویات و سفلیات ظاهر است
اما در علویات چنانکه مشاهده میکنیم که چون آفتاب ظاهر شود شعاع او سایر
کو اکب را اخفا کند و نور ماه بسبب قرب او از آفتاب ناقص گردد و بسبب بعد او از
سود و اما در سفلیات بچند وجه است **اول** آنکه ماهی پنجم که بیشتر حیوانات
در شب به هم پیوسته اند و چون انوار صبح طلوع شود از اجساد ایشان انوار خفیه
پدید آید و چندانکه طلوع او بیشتر ظهور قوت حیوة در ابدان قویتر تا چون
قرص آفتاب طلوع کند همه در حرکت آیند و چندانکه مرتفع شود با حرکات ایشان
در زیاده بود تا بوسط سهار سدیس چون از انجا میل حرکات و قوی روی
نقصان دهند و ضعف و قوت در ابدان پدید آید چنانکه بوزن رسیده در
باساکن خود ننهند و به هم پیوسته در کوکبها و سوار اجزاء بنشینند این دلیل روشن است
بر تاثیر او **دوم** آنکه موضعی که انسا مت آفتاب در دست همی باشد قطبتین

اینجا شش ماه رزست و شش ماه شب و از شدت برده بپای نرود و حیوانی
 ساکن نشود و بادها خف شود و در مواضع دیگر که بمسامت نزدیکتر باشد بخت
 این بود **سیوم** آنکه اختلاف مردم در اجسام و الوان و اخلاق و سیر و شایسته
 از استقامت معلوم شد بسبب اختلاف احوال افتاب است در حرکت چنانکه در خطوط
 استوا ساکنند تا بمجاذات ممر سرطان بواسطه آنکه افتاب در سالی یکبار یکبار
 سمت رؤس ایشان گذرد و از حرارت ابران و موی بام ایشان سیاه بود و از آنجا
 که در نزدیکی خط استوا باشند همچو زنج و همیشه بواسطه قوت تاثیر افتاب در اینجا
 موی بام ایشان بسوزاند و سیاه و بچه که دارند و چشمهای ایشان قوی بود و از آنجا
 که مساکن ایشان بمجاذات ممر سرطان نزدیکتر باشد همچو اهل هند و چین و بعضی از
 مغارب و همچو عرب سیاهای ایشان کمتر بود و طبایع با اعتدال نزدیکتر و ابران ایشان
 خشکتر و آنجا که مساکن ایشان بر ممر سرطان باشند تا بمجاذات نبات نقش کوی
 بواسطه آنکه افتاب مسامت رؤس ایشان شود از ایشان بسیاری در دنیا
 که موی بام با فراط نباشد همچو اهل چین و ترک و خراسان و عراق و فارس و شام
 و الوان ایشان متوسط بود و مقادیر اجسام معتدل اخلاق بسندید و از آنجا
 از میان باطرات و جویب مایل باشند تا بر قرب ایشان از منطقه البروج و ممر کواکب
 متغیره در فیم و ذکا قوی باشند و حرکات ایشان در سرعت و خفت مناسب حرکات
 کواکب از اینجا ظاهر و نور ایشان در ان طرف نفوس ایشان قویتر بود و دیگر
 بیشتر و آنجا که طرف مغرب باشند نفوس ایشان ضعیف تر و نرم تر باشند و گمان
 امور بیشتر کنند و آنجا که مساکن ایشان محاذی نبات نقش بود و همچو حقاله و در
 بواسطه کثرت بعد از ایشان از منطقه بروج و حرارت افتاب برود و برای ایشان
 غالب شود و رطوبت فضلی بسیار گردد و همه نباتیه سفید باشند و بد خلق و سرد در آنجا

و این جمله دلیل است بر آنکه احوال تغذیات بیشتر مرتبط با احوال افتاب است **چهارم** آنکه چون افتاب با اول درجه حمل رسد در بیشتر مواضع شب و روز یکسان شود و هوا معتدل گردد و نشود تا در نبات و اشجار بریداید و ایها بسیار شود و چون بر سلطان رسد حرارت زیادت کرد و در نبات بحال سد و میوه یا نفع یابد و ایها کم شود و چون بزین رسد یا ز شب و روز یکسان شود و حرارت کم گردد و میوه یا بحال سد و بیشتر جنبه خشک شود بلکه یک درخت زرد گردد و در زوینا نبات خشک شود و چون به **پنجم** رسد بروده بر هوا مستولی گردد و برودت و سرما پدید آید و علی الجمل الجمل اختلاف فصول چهارگانه بسبب انتقال افتاب در رایج فلک ظاهر تر از آن است که بیان محتاج شود و اما **پانزدهم** تا **نهم** مجید وجه است **اول** آنکه ماهی پنجم که چند آنکه قدر زیادت بود اختلاط بدن بیشتر باشد و ظاهر بدن نرم تر و بشه خویتر و چون روی نقصان نهاد اختلاط در ظاهر بدن کم شود و پیش ستولی گردد **دوم** آنکه چون نور قمر در تراز بود میوه حیوانات زرد براید و بسیار شود و اگر در نقصان بود براید و بسیار نشود **سیوم** آنکه شیر و نو حیوانات چند آنکه ماه زیادت شود در تراز براید و چون رو نقصان نهاد کم شود و همچنین سبده تخم در نصف اول بیشتر باشد که در نصف آخر **چهارم** آنکه درخت را چون قدر زیادت بود و مقبل بوسط سما بکارند بکیر و نشو کنند و یا در هر دو وقت نقصان بکارند بحدی این بود **پنجم** آنکه ریاحین و بقول و سایر نبات از اجتماع اوتاب در شدن نشو و نما بیشتر کنند و از نقصان اوتاب خواه که در همچنین عانی و چشمها در نیمه اول در تراز آید باشد در نیمه آخر در نقصان **ششم** آنکه ماهیان در اول ماه بیشتر بروند و اند و زن نیز باشند و ازین مجموع معلوم شد که قمر را درین عالم تاثیر هر چه تمام ترست و تاثیر او در وقت زیادت بیشتر اما **تا نهم** که **اول** پنجم وجه اول آنکه ماهی پنجم تا تسانی از دیگر تا تسانی کمتر است و در مستانی از دیگر از مستانی سرد تر و چون

ازین سبب تخصیص کنیم می بینیم که اگر افتاب مقارن کوکبی حارست ان تابستان که در سرط
مقارن کوکب بار دوازده کمر و همچنین در زمستان پس معلوم کنیم که ان کوکب نیز درین
عالم تاثیر است **دوم** آنکه بحسب مقدار معلوم شده که اگر بوقت تزویج باز فاف نه ره در
حوت باشد و قدر در نور یا قدر در سرطان و زهره در نور یا قدر مقارن زهره باشد و بعضی
مواضع مذکوره و احدا الحسین را با اول نظری باشد میان زن و شوهر موافقت و
محبت هر چه تمامتر باشد و اگر زهره محترق باشد در سنبله یا حمل یا عقرب و مریخ در عقابله
یا ترنج یا زحل مقارن یا مقابل بر بعضی از مواضع مذکوره و مشتری بیافق از اوان
وصله در قایم رداة بود و میان ایشان محبت و الفت صورت نه بیند **سوم** آنکه
قدر مقارن زهره باشد و نور را که مسدلی که بحسب عادت شخصی پست مجلس کار کند در ان
روز همان مقدار بخورد و عمل او را سسین تا هفت مجلس تا در نکند و چون قدر در سرطان
باشد و مشتری مقارن او مسدلی که در وقت دیگر پست مجلس کار کند در ان روز از
پنج گنزد و در باطن پنج کبی وضعی ظاهر نشود و اگر نه ان بودی که قوتهای طبیبی او
نکوره قوی گردد و اخلاط را از خلل منع کند و افع نه چنین بودی **چهارم** آنکه اگر در وقت
که قدر در جدی یا در دلو یا عقرب باشد و مقارن زحل و از نظر مشتری خالی نزرعی کشاید
در ختی نشانند زیاده فایده ندهد بلکه غالبان باشد که باطل شود و ازین جمله معلوم میشود
که اقتران اجابت و انصالات این کوکب را در نظم و را را بر صانع مختار تاثیر می رسد
تمام است **فصل دوم در آنکه سیارات در تاثیر قوتی از این جمعی کفشد ثوابت قویتر اند و**
وجه **اول** آنکه اگر در یکی از ثوابت در درجه طالع یا عاثر باشد مرتبه ان مولود بقایا بلند
شود و اگر از سیارات باشد این اثر نکند **دوم** آنکه مکان ثوابت بلندتر است از مکان
سیارات و ایشان اقرب اند در مرتبه مجید اول پس باید که اقوی باشد در اثر جمعی
کفشد سیارات قویتر اند بچند وجه **اول** آنکه هر یکی را از سیارات فلکی است مخصوص

بر دو حرکتی خاص ثواب را نه چنین است **دوم** آنکه ثواب را بر وجهی استقامت
 و توقف و انتقال از سرعت بیطو یا بکسر باشد و سیارات را بود و سنگ نیست
 آنکه این امور بفعول اختیار می و حرکت از ادبی مشبه ترند و هر انچه فعل او بارادت
 و اختیار را قرب باشد تا اثر او قوی بود **سیوم** آنکه سیارات باین عالم نزدیکترند
 و وصول شعاع ایشان آسان تر پس تا اثر ایشان قویتر بود **چهارم** ثواب را با یک
 دیگر امتزاج نیست و هر یکی را حینند از ایشان بجز یکحال نشاء اما سیارات را با ^{سطح}
 امتزاجات حالات مختلفه و قوتها متعده باشد و بحسب هر حال قی و قوتی تا اثری
 دیگر آنکه کوکبی ثابت چون در درجه طالع یا حاشیه افتد مرتبه مولود بدین شود و بدین است
 که ثواب بطبی حرکت اند چون در درجه واقع شوند مدتی مدید انجا مکث کنند و ظاهر
 که ضعیف دایم در فعل خود اقوی بود و از قوی سریع التیغ و ثواب اگر چه بدو مرتبه بمیداد
 نزدیکتر اند اما چون ازین عالم دور تر اند تا اثر ایشان بهمین تاثر سیارات نباشد
فصل سیوم در شبهاتی که بر تاثر کوکب بطلان احکام پنجوی میرا کرده اند الجواب ان
شبهه اولی است که اکثر وقوع ممکنات ازین عالم و لا وقوع اثرات علی بركات
 کوکب یعنی این ممکنات یا واجب بودندی یا ممکنه و امکان مرتفع شدی لیکن
 قوا یا ارتفاع امکان باطل است بچند وجه **اول** آنکه انسان بر فعل خیر و شر قادر و
 و شک نیست در آنکه اگر وقوع اشیا بسبب حصول ان اسباب فکلی واجب بودی یا عدا
 وقوع بسبب عدم حصول ان اسباب ممکنه انسان را قدرت و اختیار صورت نیستی
 چه قدره بر واجب و ممکنه محالست **دوم** آنکه اگر امکان نبودی مدح و ذم و ترغیب
 و ترهیب نشایستی چنانکه مدح التریج آنکه او کرم است یا مدح بروت بد انچه او سرت
 بیش عقلا پسندیده نیست و چون امکان واقع شد استدلال بركات کوکب برین
 افعال صورت نمیند و **جواب** ازین شبهه است که افعال بشری موقوف بر حصول

ارادت قلبی و حصول آن ارادت را ناچار بود از اسبابی و ان اسباب را در آخر منتهی
 شود با سبب فکلی و وجوب بالغ برسانی اسکان ذاتی نیست **شبه سیوم** آنکه سبب
 طبایع بر کواکب بروج و امتزاجات آن جز تجربه نیست و اقل تجربه تجربه را ناچار است
 است که آن جز بر یک منوال و توبت حاصل شود و لیکن این معنی بغایه متقدر است
 عود فلک با وضع معین که مقتضی حدوث امری بوده بعد از مدت متواتر بود که اعمال
 بشری بدان وفا کنند **در جواب** است که تجربه درین باب بدان حاصل شود که چون
 در برخی معین بدرج معین رسد امری حادث شود حکم کند که سبب حدوث آن امر
 رسیدن آن کوکب است بدان درج اگرچه حال معلوم نباشد که همان وضع معین کوکب
 بعضی یا بعضی واقع است یا نه **شبه سیوم** علم احکام مبنی است بر معرفت درجات
 کواکب تحصیل این معرفت تقدیری تمام دارد چه درالات رصدی خللها بسیار است
 و اگر در مواضع کواکب بحسب درجات اختلاف واقع نبودی فیزا صاحب درجات
 در ثواب و ثوابه مسامحات میکنند و ان بعد در ایام درجات زیادت نیز شود و
 بجای رسد که موضع کواکب بحسب درج معین نیز محمول اند کثیف بحسب درجات مختلفه
 و چون کوکب مجبور باشد احکام متفرعه بدان بجهاله اولی بود **در جواب** است که
 تفاوت در موضع کواکب اندکی باشد که برخی رسد بلکه در درجات بود و از تجربه معلوم
 شد که تفاوت بحسب درجات در اغلب اوقات ملحقه احکام نیست **شبه چهارم**
 آنکه دلالت کواکب بر حوادث اگر در محل شکست تردید باشد در علم احکام فایده نماند
 و اگر چه گفته در تقدیم افادت علم بدان هم فایده صورت نبند و چه آنکه تجربه را
 و اگر چه بهر حال پسند و حسیه تقدیم معرفت او خبر ثباتی غم و خون با ان نظام فایده
 ندر چنانکه گویند امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود کلیاتما لا تنفع و جزوایاتما لا
 فایده الا تقدیر او تا آخر **در جواب** ازین شبهه است که اتصالات فکلی همچو

اسباب فاعلی اند و استعدادات ارضی همچو اسباب قاعلی و تحقق اشرايين هر دو
نشود و از چنانست که بطایعوس گفت علم النجوم شک و متناهیست منجم هر گاه که بجز کند
از حصول الصلوات فلکی که همچو اسباب فاعلی اند بیب آن اگر تشریف باشد در تحصیل
اسباب قاعلی سعی نمایند تا آن بحصول پیوند و اگر تشریف باشد در دفع او از ارضی
نمایند تا واقع نشود چنان که طبایع فضول و مقتضیات انرا معلوم کنند انقدر و
ادویه مناسب هر فصلی و مساکینی که دفع مضار ان بود حاصل کنند تا از مضار
خلاصی یابند و چنانکه چون شخصی واقف شود که دشمن قصد او دارد و بقوله حصن
بناه گیرد یا بجنگ لشکری و الا لانی که دفع او بدان توان کرد مشغول شود **شبه پنجم**
آنکه اصول این علم در غایت رکاکت و فروع او در غایت کثرت اما اولیای بر آنکه ایستاد
مثلا چون از موقوف طالع قرآن عاجز شوند طالع سالق انرا قایم مقام او نمند
این همچنان باشد که طالع سالق قایم بمقام طالع مولود نموده و رکاکت این نوعی
ظاهرست و اما دوم نیاید آنکه حکم بر مولودی در مولودی محتاج است بفرار دلیل از آن
در غایت صعوبت و یا این همه بیشتر نتایج او متناقض باشد بعضی گویند بودن زحل در
بيت المال دالت بر ورطه و بعضی گویند بر یافتن کینه و **جواب الت** که بر تقدیر تسلیم
این جمله لا یدرک کلاما ترک کلمه **شبه ششم** آنکه امکان اطلاع منجم بر امور
مستلزم از وقوع منافعی مخصوص قاطع است و هو قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و
نیز ان الغیب یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ما فی نفسی و ما تدری نفس ما فی نفسی
موت و قوله تعالی فلا یظهر علی غیبها احدا الا من ارضی من رسول و قوله و عنده مفاتیح
الغیب لا یعلمها الا هو و **جواب** از این بعد از آنچه در علم غیب گفته شده است که
حاصل نیز در منجم ازین قسم علم نیست بل ظن نیست که گاه صواب افتد و گاه خطا و حشمت
آیات مذکوره منافعی این معنی نیست **فصل چهارم** در بیان صفات کوکب سیار و دلاله

ایشان بدانند در اصول طبیعی تر شد که اجرام فلکی از هیچ کیفیات در ذرات خود بی اثر
 منزه است پس آنچه ارباب صناعت احکام گویند که فلان کوکب کم و خشک است و فلان
 سرد و تر معنی آن بود که تأثیر بعضی حرارت و پیوستست و تأثیر بعضی دیگر برودت و در کیفیت
 حدوث حرارت و برودت از ایشان خلالت کردند بعضی گفتند از آن کوکب هم حیاتی
 و مناطق و باختیار و ارادت این افعال از ایشان صادر شود بعضی دیگر گفتند که طبیعت
 ایشان مقتضی اثری از آن نیست چنانکه طبیعت آتش آب مقتضی حرارت و برودت
 و اختلاف ایشان در مقتضیات بحسب قاعده اجرام و انوار و سرعت و بطور
 و قریب و بعد است باینکه اقیانوس بنا بر آنکه جرم او بقایه بزرگست و نور او بسیار در
 سرعت و بطور قریب و بعد باینکه متوسط لاجرم ظهور آنرا درین عالم قویتر است در
 سخونت او بیشتر و در حال اگر چه مقدار جرم او هم بزرگست اما بواسطه غایه بعد و غایه
 بطور حرکت و بلودت لون او شعاع او را چندین تأثیری نیست که افاضت سخونت
 کند لاجرم برودت او حکم کند و مرغ اگر چه مقدار جرم او ضعیف است اما بواسطه عظمت
 بطور حرکت و حره لون او که در صورت همچو حره آتش است تأثیر آن در سخونت در غایه
 قویست یعنی آنکه چون سخونت او با سخونت آفتاب جمع شود حرارت با فراط
 نه آنکه بیشتر از حرارت آفتاب بود و نیز از تجربه معلوم شد که هرگاه زحل بر طالع سال
 مستولی بود و او را با مرغ یا کوکبی دیگر نظری نباشد در آن سال سرما با فراط باشد
 و اگر مرغ بر طالع سال مستولی بود و او را با زحل یا کوکبی دیگر نظری نباشد در بلاد شمالی و سرد
 سیر سرما ضعیف بود و در بلاد جنوبی تابستان چنانکه گرم باشد که مزاج حیوانات و
 نباتات از شدت جفا سدا گردد و بیشتر هلاک شوند و اگر مشتری یا زهره را در بعضی
 یا فواید مزاجی شود و کوکبی دیگر را با آفتاب نظری نباشد هوای آن فصل معتدل
 بود و اگر آن کوکب که مزاج او شود عطار باشد در آن فصل هیچ اختلاف بسیار

بود و آنچه گویند زحل و مریخ بخسارند بنا بر اینست که حاصل اثر استیلاء زحل بر مریخ مقتضی
 و از استیلاء مریخ بر مریخ و مریخ بر مریخ است که اثر او در هر یک ازین دو کیفیت موجب
 هلاک حیوانات و فساد نباتات بود و زحل در پنج قسمت قوتیست از مریخ زیرا
 که زحل مقتضی بر دو چیز است و مریخ مقتضی بر دو چیز و دو چیز دو منافی حیوة اند
 بخلاف هر دو چیز قوام حیوة بحرارست و مستری و زهره و سعد اند بنا بر آنکه الیانا
 هر دو مقتضی حرارت و رطوبت اند و قوام حیوة با این هر دو کیفیت است و نیز چون
 خاصیت الیانا اعتدال هوای و بهیوب رایج فاضله است و این امور در
 ابدان حیوانات لاجرم بسبب عادت الیانا حکم کردند و چون مستری در حرارت
 قوتی بود و زهره در رطوبت بیشتر و حرارت کیفیت فاعله است و رطوبت کیفیت منفعله
 و معونه فاعل در فعل القوی از معنویت منفعل لاجرم مستری را سعد که بر نهادند و زهره را
 سعد اصغر یا خرد چون خاصیت مستری افادت نبود و مملکت بود بدون خاصیت
 زهره لاجرم او را سعد که بر نهادند و عطارد را با سعد سعد نهادند و با نحس نحس نهادند
 آنکه چون او را در تاثیر مختلف یافتند دانستند که طبیعت او در اقتضا انا مستقل
 نیست چه اگر مستقل بودی بایستی اثر باقیاء موثر مختلف نشدی و نیز هرگاه که او را با
 کوکی اتصال بودی یافتند که تاثیر آن کوکب قوتیست دانستند که طبیعت او در اقتضا
 قبول اثر است از کوکب و کفشد او با کوکب سعد سعد است و با کوکب نحس نحس از سعد
 اکبر بواسطه ضعف حال و موانع آنچه مقتضی طبیعت او بود بطور زهره زهره زهره
 منقلب شد و در نحس یکس این مثلا طبیعت مستری حرارت مقتضی است و با
 برکون و وجود و طبیعت نهاردیچین چه نهاردی موافق حرکت و حیوت و دلیل بر این
 سکون و موت پس هرگاه که مستری فوق الارض باشد و مشرقی و در برج نهاردی
 خود سعادت قوی بخشد و اگر تحت الارض باشد و مغربی و در برج لیلی و در موانع

خط او بود سعادت مند و آنچه فاسد سیرج الاول بود آفتاب مستری و مرغ مذکر نذیرا
که ایشان مقتضی حرارت اند و حرارت کیفیت فاعله است و بعضی گفتند مرغ مذکر نیت
چرا و اگر چه حارست اما پوست او بیشتر از حرارت و پوست کیفیت منفعل است
این سخن سندی نیست زیرا که پس در حقیقت بواسطه آنکه مانع است از انفعال کیفیت
حرارت نزدیکست و در محل مذکرت بنا بر آنکه غالب بر و برودت و برودت هم
کیفیت فاعله است اما چون حرارت در فعل قویترست از برودت لاجرم دلالت
زحل بر تنگی ضعیفه باشد و بنا برین است که نخستان و ذکوری که ایشان را تسلیت باشد و
نسبت کنند و عطارد را بنا بر آنکه غالب بر و پس است در منع از انفعال شد و حرارت او را
نسبت با نفس او مذکر کنند لیکن در ذکوریته ضعیف است و بنا برین غلطانی که هنوز مسلم
نشده باشند و خواهم سرایان را بدو نسبت کنند اما هرگاه که او با کوی دیگر باشد اگر آن
کوکب مذکر باشد او را نیز حکم تنگی بود و اگر آن کوکب مونث باشد حکم ثبات و زهره
قرمز و مونث اند و بواسطه آنکه ایشان مقتضی رطوبت اند و رطوبت کیفیت منفعل
آفتاب و مستری را بواسطه اقتضای سخونت نهاری خوانند و زهره را بواسطه
اقتضاء رطوبت لیلی و عطارد را اگر شرقی باشد نهاری نهند و اگر غربی باشد لیلی و زحل
را بواسطه آنکه مقتضی برودت است و برودت ضد حرارت و ضد آن در بعضی
وجه مشاکل یکدیگر بعضی او را نسبت بنهار کنند و مرغ را بواسطه اقتضاء پوست
که ضد رطوبتست بلیل و بعضی دیگر به تاریه و لیلیت ایشان حکم نکنند و ارباب این
صناعت کانیات این عالم را برین کوکب منقسم کنند و اندکی باشد که کوکبی برالان
چیزی منفرد میشود بلکه غالب آن باشد که دو کوکب یا زیاده بواسطه در کیفیت یا زیاده
یا بواسطه اجزای او در آن مشترک باشند چنانکه اقیمن بواسطه برودت بر زحل
منسوبست و بواسطه پوست بعطارد یا بواسطه حرارت به برج منسوبست بواسطه

رطوبت بزهره و چنانکه چهل را عین یا بر تطیب رایحه او بزهره مشوش و مستری مشارک
 اوست در زکری نخل و راس مرغ در کل و اقیاب در نیل و زو ماه در شنبه و عطار در
 شاه سپهر و چنان که اصل درخت باقیاب مشوبست و عروق او بزحل و شول
 فشر و اعضا بمرنج و شکوفه او بزهره و غره او بمیشتری و اوراق او بماه و حب
 بعطار و چون این مقرر شد که نیم نخل از مساکن بر خراشها و چاهها و شورهستان
 و مرابط چهار بایان دلالت کند و از بلاد برهند و در نخل و حبش و قسط و عین و غره
 و از معادن برانرب و جنت حدید و احجار صلیبه و از حبوب بر قفل و شاه بلوط
 و زیتون و انار ترش و عدس و کتان و شمه رانه و از درختان نیز از بیل و زیتون
 و جوز بادام و هر درختی که غره او را پوست سخت باشد از طعوم بر شاعه عقوبه
 و خوشه و کریمه النبق و از اغذایه و از ادویه هر چه بیاورد بایست باشند در درجه چهارم
 الا ادویه بخوره و از چهار بایان برکا و ورنه شمرغ و سنجاب و سمور و کریم و مونخ
 ما بزرگ سیاه و کزوم و براغیث و خافرم از طبو بر مرغابی و غیلاب و خطاب
 سیاه و هر مرغی که در شب دانه چینه و از اعضا بر شتر و جلد و طعم و عظم و ظاهر و
 و در بر و مصارین و از استان بر شیخوخه و از ادیان بر هیودیه و لباس سیاه و از
 خوششان بر آبا و اجداد و برادران بزرگ از مردمان برابر باب صنایع و سقلم
 و لصوص و خضیان و از طبایع و احوال و افعال نیز فکر بسیار و و هم و حیرت و اختیالات
 منق و حیل و غیره و طویل و خوشید و شروه با بخل و حیانت و حقد و بد نفسی و بدخواهی
 بحد و از صور و اسکان به پنج منظر و عبوس و سیاهی رنگ بزرگی سر و حدیثی کوکی
 چشم و انگشتان و فرانجی و هن و سبزی سفیدین و کشتین و **میشتری** بر مواضع غایت
 و متازال شراف و خاتمای معلان و از بلاد بزره بن بابل و خراسان و ترک و بر
 تا مغرب از معادن بر رصاص و سپید روی و شبه قانق و الماس و مرشش و اوتوتا

و کبریت و زرنجی احمر و هر سنگی سفید و زرد که باشد و از جویب برکنم و جوهری و ذره
و نخود و کچند و سیب و انار و لیمو از درختان برانچر و شفا لوز و زرد الو و اجاص
و سنق و هر درختی که او را شمره شیرین بود و از زریاحین برک و از طوم بر جلاوت
و مرارت و از جوهری و از اغذیه و ادویه هر چه معتدل باشد در حرارت و رطوبت
و نافع و محبوب بود و از جانوران بر انسان و بهایم اعلی و دواب اطلاق می شود
که رنگ او خوب و گوشت او خوش طعم باشد و هر شیر و لبنی که آهسته باشد
و از خونینان بر فرزندان و از مرغان بر کبوتر و دراج و طاووس و خروس و بایج
و هر مرغی مستوی المنقار که دانه چینه و سیاه نباشد و از اعضا بر شتر آئین و لطف
و مغز و ران و امعاء و خلق و رحم و اسنان بر سن کوه و از احویان بر غنایه و
لباس سفید و از مردمان بر ملوک و از اوقضاة و علمای و عباد و بختار و اغنیاء و اشراف
و از طبایع و افعال احوال بر صدق فهم و مودت و حسن خلق و سخاوت و علو مقام
و معونت مردمان و اصلاح بین و امر معروف و نهی منکر و اظهار صدق خواهی
بسیاری خنده و تلک و مزاج و شدت رغبت در مال مستغلات و تلذذ نفس و از
اصول انکال بحسن صورت و بزرگی چشم و خفت لم و اعتدال مرح بر مساکین
اهل فخر و مواصلاتی که گاو و آن خستند و از معادن بر آهن و نحاس و مس و طلا و برنج
و از جویب بر حبه الخضر و اباد ام تلخ و از اشجار بر سدر و زنجی که تلخ و تیز بود و سوسک
بسیار دارد و شمره او را قشربا استه باشد بر سپندان و باز و سیر و سداب و
جوهر و ترب و باد بختان و از ادویه بر هر چه سخی باشد و گرم در درجه چهارم و از
طوم بر تلخی و از الوان بر حمه منظم و از چهار با بان بر سیر و لبنی که خوب است
و سگ و هر سببی خفت که باشد بر مار و افعی و از مرغان بر هر مرغی که سبز باشد
و زبور و از اعضا بر آورده و هر دو ساق و مراره و کلیتین و از اسنان بر سن شتر

و از انساب برابر در اوساط و از طبقات مردم بر لنگر بمقامان و فوائد ان
بریت پرستان و خواران و لباس سرخ و از طایع و احوال و افعال بر کند و بنیم
و کثرت شہوت و حرص بر برقت و غضب و کین و سوگند بدروغ و غریت و سخر
خصوصیت و اعمال شرف و فساد کارها و اضطراب رای و قلت ثبات و حیا و افراط اجل
و جفا و قات و خسارت و بیاجت و سعادت و طین و خدایه و از صور و اسکان و طول
قامت و نیزگی بر دو کچی چشم و کوشش پیشانی و سرخی موی و **افتاب** بر حجاز و بیت المقدس
و جبل لبنان و دیلم و خراسان تا بصین و بر خاها ملوک و سلاطین و از معاودن بر پادشاه
و هر سکی قیمتی و بر زر و کمر با مصلحتی و لاجورد و رخام و کبریت و انکیه و سندر و سرفرفت و
نوا که وجوب بر ترنج و برنج هندی و از درختان بر نخل و از هر درختی بلند که میوه او
و سوسه قوی باشد و از اخسنگ کنند و بر نیکو و از اغذیه و ادویه بر هر چیز که حرارت
او بدرجه چهارم نرسد و همه حال منافع بود و از طعوم بر جوفت و از الوان بر سرخه و
صفرة و چرنمای روشن و از چهار پایان گوشت و اسب و از مرغان عقاب و باز و جوی
و قری و از اعضا بر سر و سینه و دماغ و عصبه جانب راست از بدن و از اسنان
بر و وسط و از انساب پدرو برادر میائین و موالی و از طبقات مردم بر بلوک
عظمی و روسا و اصحاب تدبیر و از طایع و احوال و افعال بر ریاست و رغبت در جمع
مال و اتمام بامور و معاودا و اقتدار بر اثر اوقه اهل عیسان و بر عقل و معرفت و فهم
و بهادری و در ذکر جمیل و محالطه بامردان و سرعت غضب و لطافت و محبت سهره و قو
و غلبه و از صور و اسکان بر زرگی و سر سمن و قوۃ بدن و سیوط شعور و **در** بر بابل و
عرب و هر شهری که در میان پس یا جزیره باشد و بر اها که آب بسیار بود و بر خا
خوب و از جو اهر بر و در نید و زبرجد و جرج و حلی و صبح بخواب و او ای نر و سیم و بر
و از فو که وجوب بر انچه فو که روخ و ما و جو و حلیه و از درختان بر سر و وسایح و در

سب و به و از اغذیه و ادویه هر چه معتدل باشد در برده و رطوبه و نافع و لذیذ و از طعم
 برداشته و از آلوان برپا خالص شکر و ضیاء و بعضی کفش خضره و از حیوانات بره
 حاف و اسب و اصف از وحش بر ماهی و از طیور بر فاخته و در شان و عند لب و ملوک
 مرغی که از خورند و از اعضا بر شمع و لم و سفا و رحم و آله مباصغه و از استان روث
 بلوغ و از نسا بزرگ و مادر و از ادیان بر اسلام و از طبایع و احوال بر حسن خلق و
 بهجت و شهنشه و محبت و غنا و اموال و فرج و تحمل و عدل و قوه بدن و ضعف نفس و
 محبت فرزندان و سایر مردم بر بطالت و ضحک استنزد و رقص و محبت و خمر و کثرت
 سو کند بروغ و تانیت ۲ و از صور بر صباحت و به و کثرت لم و خوبی چشم کردن و
 کوچکی انگشتان و ستیری ساق و عطارد بر مکه و مدینه و زمین عراق و خراسان و
 دیلم و بر بازارها و خانها صورت کنندگان و بر دیگر بساتین و از معادن بر زرب
 و زربخ و کربا و فیروزه و زرد و بد و نوره و از حبوب و فوا که بر باقی و ماش و کربا و
 کینه و انار شیرین و انکور و از درختان بر درختی که ساق او کوچک باشد و بر بقل
 و قصبه از اغذیه و اکشر به هر چه پوست او بر بر رفته غالباً سندی یا با فراط و بخت
 غیر نافع و از طعموم هر چه در روز و طعم باشد و از آلوان هر چه از ذلولون مرکب باشند
 بهیچ اسمائونی و از حیوانات بر کلاب معلوم و حی و بعال و اراست و هر حیوانی که
 از بری و از بحری و از مرغان بر کبوتر و جرج و باز و مرغان آب و از اعضا
 عروق نابضه و زبان و از استان بر سن صبی و از انساب بر برادران
 کوچک و از طبقات مردم بر تجار و کاتب و اصحاب دیوان و از طبایع و
 افعال و احوال بر ذکا و فطنت و حلم و وقار و عطف و رافت و حفظ و حرص و کثرت
 و کتمان و سر و محبة و رعایت حقوق و ترک بدی و بعدر غور و حرص بر ریاست و
 طرافت و اطلاع بر اسرار و حسن تعلیم و حسن صوت و حفظ و اخبار و از صور

بر حسن قامت و ادب می که با حجة و خضره بر ندر ضیق جبهه و غلظت اذین و حسن چین
 و فراخی دهن و خفگیه و ضوایکشتان **و ماه** بر آذین یا میان و به وصل و هر موضعی که نمکنا
 بود و درخت بسیار و دید و بر سر و اید و بلور خرز و نقره و سوار و با خواهم و زجاج بنجی
 هر سنگی سفید و شفاف و از جوب بر کندم و جو و خیار و خرپزه و هر چه بر ساق باشد و
 از اغذیه و کشر به بر هر چه بر روده اوستم چند رطوبت او باشد و گاهی ناف بود و گاهی
 مشغول از طعام بر ملوحت و تقامت و محوشت اندک و از الوان بر در قته و پانچی که
 خالص باشد و از حیوانات بر شتر و گاو و کوسپند و هر حیوانی مست لرحم و دم و
 از طبله بر بد جاج و در راج و عصاره و بلوط و مرغی و زکری از اعضا بر جابت الی ان
 بدن و بر کردن و هر دو درست و از انسان بر سن طفولت و از انسان بر امرات
 و خالات و اخوات و از طبقات مردم بر اسراف و حرا و از طبایع و افعال
 بر کذب و نهم و اعتنا با اصلاح ابدان و سعادت در معاش **فصل پنجم در بیان**
دلالت بروج بدانکه چون مدت بودن افتاب در هر ربعی از فلک را نام
 نهادند و هر فصلی را ابتدا و وسط و نهایتی بود و لاجرم فلک را بنا بر ربعی از
 قسم کردند و هر قسمی را بر یکی نام نهادند یا خود گوئیم که چون افتاب را در مدتی یکروز
 دوازده نوبت با قراحتی واقع میشد و از اجتماع تا آخر ماهی که فتنه لاجرم فلک
 را بدوازده قسم کردند و هر قسمی را بر یکی خواندند و هر ربعی را بحسب صورتی که از آنجا
 آنکشتن بنا می مخصوص کردند و هر چه حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبل و میزان و
 عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و هر یکی را از این بروج بمقدار ایام حرکت
 افتاب را و بر یکی قسم کردند و هر قسمی را از این درجه نام نهادند و هر درجه را از این
 بهشت قسم کردند و هر یکی را دقیقه نام نهادند و هر ثانیه را البشت ثالثه و
حمل خانه پنجم است و وبال زهره و شرف افتاب بر نوزده درجه او و بهبوط طالع

او ندرست و نهاری و حار و یاسین و صغری و برج منقلب و برج و شمالی و هر که بر طالع
 حمل زایم برج قاسم و بسیار موی باشد و جعد و غلیظ و مایل بصورت و بعضی گفتند بنوع
 واکل العینین و بعضی گفتند از زرق و سپید رنگ که با سرخی زرد پشانی بر جبهه دراز
 و گردن دراز باشد و کوچک گوش و دهن فراخ و لب زیرین باریک تر و اجزای شمار
 دوست دارد و دلیله و گشاده روی و خندان و خود دین بود **و نور** خانه زهره و
 قرح است و وبال مرغ و شرف قمر درجه او مونت است و لیلی و خاکی و سرد و
 خشک و سوداوی و ثابت و هر که بر طالع او زاید دراز بالا و تمام بدست و ضعیف
 عقل و شدید النفس صاحب مکر و خلع و کذاب و متلون و کد و بود و گردن و شکم
 و اطراف او بزرگ باشد و بینی دراز و پشانی و دهن فراخ و ابرو کوچک چشم بزرگ
 و سیاه و حافظ نظر و ستر لب و سیاه موی و اسمر رنگ بسیار ریخت بر زنان و
جوزا خانه عطارد است و وبال مشتری و شرف راس و مبطوبت مذکر و نهاری
 و گرم و تر و دمی و ذو جسدین و هر که بر طالع جوزا بود خوب صورت و معتدل
 قامت و مناسب الاعضا و سبک روی و خوشبوی و کریم الاخلاق و صاحب
 کتبت و حساب و فلسفه و ادب و امین و ثابت نظر و حسن العینین و مقرون
 الحاجین و باریک کردن باشد و **سرطان** خانه قمر است و قرح او و وبال حمل
 شرف مشتری و مبطوب مرغ و مونت و لیلی و برج منقلب هر که بر طالع سرطان بود
 سلیم الاعضا و غلیظ العظام و صغیر العینین و طویل البیدین و عظیم القدین و
 الکفین و واسع المنکبین باشد و سیاه چشم و حافظ نظر و بینی و اطراف و دندان
 او راست نباشد و موی او باریک اندک جعد و نیمه اسفل غلیظ از اعلی بود
 و رنگ او اندکی با سباهی زرد و او را فرزندان بسیار باشد و بقایت متلون بود
 و اسد خانه شمس است و قرح او و وبال حمل و در شرف و مبطوبت و او برج

تابست و مذاکره نهاری و حار و یابس و صفراوی و هر که بر طالع اسد بود خوب هیئت و سبب
و غضوب و غیور و متکبر و سخت دل و قوی آواز و کریم اللقا و شجاع و صاحب کرم
و بسیار کجاست و اندک فرزندان باشد و سینه او فراخ بود و در اعین و اصابع غلیظ بود
فراخ و ساق باریک سرخ که با سبیدی زرد و بعضی گشتد با زردی **و سبب** خانه عطار
دوخ و شرف او و وبال مستری و مبطو زهره و برج ذو جسدین و مونت و لیلی و
و خشک و سوداوی و هر که بر طالع او باشد سلیم الاعضای و بال الطول قلم و کشاده
روی و سخی النفس و خوشبوی و کندم کون و پیش بعضی زرد رنگ با سبیدی زرد صاحب
نطق و بلاغت و دانا و حیل و صدق و ادب و علم و حکمت و با وقار بود و پیش بعضی سبک
سر و بی ثبات و بسیار زک و غم بود و این بحسب قوه و ضعف عطار و یا شد و او در
دوست دارد و در عفت و فجو رستو سبط بود و در پنج رجعت که کند **و میزان** خانه زهره
است و وبال برج و شرف زحل و مبطو افتاب برج متقلب مذاکره نهاری و گرم و
و دمای هر که بر طالع او باشد صاحب مرتبه یا ادیب یا نایب یا اهل صنعت بود و معتدل
قامت و مزاج وسط الشعر و حسن الخلق و بعضی گویند معوج و اشهل العینین و بعضی
الحل و روشن روی و خوش خلق و کریم و صاحب تدبیر و عدل و انصاف و پسندید
و بسیار شهوت و جریص تر بنا و لواط **و عقرب** خانه برج است و فرج او و وبال زهره
و مبطو قمر و برج ثابت و لیلی و سر و تر بلغمی هر که بر طالع او زاید بسیار فرزندان باریک
سلیم الاعضاء و کثیر العلال و صغیر الوجه و متوسط العینین و واسع الفم و افطش
عریض المنکبین و طویل البدرین و ساقین عظیم القدین و خیال و غام و شیر بود
فجو و دوست دارد و بد خلق و قبیح و بسیار خون باشد **و قوس** خانه مستریت و فرج او
و بال عطار و شرف زنب و مبطو اسر و برج ذو جسدین و مذاکره نهاری و گرم
خشک صفراوی و هر که بر طالع قوسن اید خویری و بلند پیشانی و باریک سوی و زبر

شکم معتدل اندام دراز و طولی الغزین و غلیظ الساقین و سید زنگ باشد و اندک
 بصری زند و بعضی گفته سبط موی باشد و دراز ریش و اقطس و دراز بال و سر بر
 حرکت و بزرگ نهاد و سخی و مپند روی فکر و صاحب لب و مکر و پاک لباس
 متوسط و رعت و شہوت و جدی خانه زحل است و وبال ق و سرف و مزج و سوط
 مشتری و برج منقلب و مونت و هر که بر طالع جدی زاید کند کم کون و بار یک اندام
 و خشک اعضای و بسیار موی کشیده روی و محاسن و دقیق الغزین و الساقین
 و خفیف المشی و النظر و ملوک الطبع و ضعیف الصوت و صاحب حدة و بطیخ و غضب
 و حیل و لہو و لعب و قوی بر شداید و بسیار غم و سریع الانقلاب باشد و دو خانه زحل
 است و وبال افتاب و پنج کوکب را در سرف و مہبوط شیت و از برج ثابت و
 ہوائی و گرم و تر و موی و فکر و ہماری هر که بر طالع و لوزاید مزج قامت و مایل
 بطل عالی نظر و صافی لون و گاہ باشد کہ نزدی زند و سیاه جشم و سطرلاب و بر روی
 و سینہ و بزرگ بینی و اطاعت و آکنہ کوشت باشد و بغایت عقیف و سخی و حوی
 بر زینہ و شیرین زبان و خوش محاورہ و راعت و مزج مال و ساکن طبع و دلیر و
 راحت و بدو بل وقت شدت و حوت خانه مشتری است و وبال عطارد و مہبوط او
 و شرف زہرہ و مونت و لیلی و ابی و سرد و تر و بلغی و ذو جیدین و هر که بر طالع حوت
 زاید بزرگ سر و بسیار موی و تنگ پستانی و فراخ روی و سید زنگ کہ باز روی
 زند و خوب محاسن و بدن و گرد جشم باشد و مزج قامت و گاہ باشد کہ بر روی او حاک
 بود و نیک رائی خوش رخ و لطافت و زینت دوست دارد و بخیل رعت بسیار
 کند و ز زنان او بسیار باشد و صاحب لب و دیا و حیل و در و در و قناع و موی و سبط بال و زاید و دیگر

واحد

فن ہفتہ علم الخوارزمی

بسم الله الرحمن الرحيم فن بنفتم از مقام چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون
 علم الخواص که ان عبارتست از شناختن خاصیات موجودات عالم متعلی و منافع
 و صفات هر یکی از ان و چون اصناف موجودات بسیارند و در هر یکی خاصیات بسیار
 احاطه برین قسم از قبیل محال است اما از انجمل انچه مفید تر بود و غایت درو بیشتر و در
 باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در خواص حیوانات چهار پایه فیله
 آنست که عمر او از صد سال گذرد و بعضی گویند تا سیصد و چهار صد نیز اتفاق افتاد
 بنفیکینه و ریاشند و کر بر یکی خشم کرد و فرصت طلبی تا او را هلاک کند و این معنی بسیار
 مشاهده کرده اند و گویند فیله را باب میبردند و در بازار بیکان خیاطی خرطوم دراز کرد
 خیاط سوزنی خرطوم او فرو برد فیله ان کینه در دل گرفت و چون اب خور و خرطوم
 را بر اب کرده نگاه میداشت چون بیکان خیاط رسید ان اب را بر خیاط و
 شاکر دان او ریخت و جامهای مردم که میدوختند تر گردانید و این حرکت للیت
 بر فوه حس او کویند و از کر به و موش و خوک میترسد و این مکر بحاصیت است
 و بعضی گفتند او چون در مقام خود باشد بسیار با شیر جنگ کند و کر به چون شیر
 است بدان سبب از وفرت کرد و میان او و مار دشمنی باشد و اسطوره گفته
 مار قصد بچه او کند و چون او رنجور شود اگر مار رنجور و سفاک باشد بر قصد بچه
 او آنست که علفی که او دوست دارد در راه گذارد و بنهد چون او بپاید و ان
 علف بجز در صیاد انجا جیره بکند و همان علف در انجا بنهد فیله عاده میاید
 و ان علف را میخورد چون صیاد معلوم کند که او بدان علف امونته
 شد بشد ریح ان جیره را زیاده میکند و علف میریزد تا جیره خزان شود
 که چون فیله در روز و باز نتواند کرد و دید و انجا محبوس شود پس صیاد دور
 نگیرد و فیله از کر سکی و شکنجی ضعیف شود و بعد از ان بپاید و در پیش او سگ

کند دست در روی او میمالد چنانکه که آرام گیرد پس آن سوراخ فراخ کند چنانکه
 فیصل روی او بندد و او را علف میدهد و لطف می نماید تا چند روز براید بعد از آن یکی از
 پیکانگان جامهای سیاه پوشیده و روی خود سیاه کرده بپایند و جوی یا سنگی بزرگ
 بردارد و بر روی میزند پس آن حیاد جامهای سپید پوشیده بپایند و آن سیاه جامه
 بیکر دو در برابر فیصل او را بیندازد و خوب بسیار بر جامه او زند تا او فریاد کند و از
 پیش او بگریزد پس او پیش بلاید و آب و علف بسیار پیش او نهد و با او لطف نماید
 سه چهار روز دیگر او را برین منزل ببرد کند تا الفت مستحکم گردد پس حقه را بکشد
 و او را از اینجا برون آورد و تعلیم دهد چه چیلک کان بنی ادم نماند و بخور
 کوفه بخاره مانند و از خواص اجزای او آنست که اگر زهره او خشک کند و فتنه
 و در چشمش کشند بسیده از چشم بزد و اگر بر برص ملا کند و سه روز بگذارد و زایل
 کند و اگر هفت روز به او بخورند هر روز بخورم فریب نشوند و اگر چرک کنش او
 خورد کسی دهند یک هفته در خواب نرود و اگر استخوان او بر درخت بپایند
 یا بر بند و اگر بر درخت دود کنند میوه درخت نشین شود و کرم از او رفع کند
 و اگر او را بسایند و بوسل عجین کرده بر کلف بنهند زایل کند و اگر صاحب تنه زار
 پوست او بخوراند شفا یابد و اگر زبل او صاحب قوایند دهند نیک شود و گویند
 هر که آن با خود دارد از درد شکم ایمین باشد رخ جانوریت مانند شتر و او را
 دو گویان باشد ندانند آسمین نیز دارد و چو حیوانی از و بچند و ازین سبب
 حکماء هند رخ شطرنج را بر و ثبت کنند که او بر همه آلت غالب آید و لقا بدهن
 و بول و سر کین او بجز زهر قاتل اند و هر چه در نظر او دید صید شود و بواسطه آنکه
 دویدن بیا بد بر ابری کند و اگر کسی از و بگریزد و بر درخت رود او بپاید و در زیر آن
 درخت بایستد و دین خود را بر مثال مغرور سازد و در اینجا بول کند و بر بالا اندازد و باند

شخص سدهلاک شود که در درخت همجواری باشد اما در حلقه بکا و مانند او را یکشاخ
باشد صرا و بغایت تیز و دراز و کوبیدنی سلاح و در کار نکند و هیچ حیوانی با او مقاومت
نمواند کردن و او بغایت اندک عمر باشد تا برانکه ماده او کم تر آید و عده حمل او بیا
باشد و او بجز یک بچه نر آید و بیشتر آن باشد که بچه را بخورد و ازین است که چون
بهنگام وضع حمل او باشد بچه او سر بیرون کند و بدن او در اندرون باشد و قریب
سش ماه همچنان علف خور تا قوت گیرد پس تمام بیرون آید و از مادرش بگریزد و بعضی
گفته حکمت در آنکه او بسیاری در رحم میماند آنست که زبان مادر را بغایت درشت
باشد چنانکه بچه طاقت زبان او ندارد و بران هلاک شوند ۲ و از خواص شاخ آن
آنست که صاحب قوی یا فالج و تشنج در دست گیرد در حال شفا یا بدو اگر زنی که زود
زاید در دست گیرد در حال از او بچه جدا شود و اگر آن را بسیار بد و بمصرع دهند شفا
یابد ۳ و از جانور نیست ظریف شکل و غریب ترکیب سر او از ستر بلند و خردتر
باشد و گردن او بدرازی گردن استر الا آنکه گردن او راست و گردن ستر خم
دارد و او را دو شاخ است بر مثال شاخ آهوسیه و رنگ و کوشش پای او بکوب
و پای کا و مانند دنان و سوراخ بینی برمان و بینی کا و میش و شب او مانند دم ستر
اما از دین ستر آنکی نازکتر و باریکتر و کم موی تر باشد و تمامت پوست منقرض است
بسیخ و سفیدی و در ستغای او بسیاری از پای دراز تر بود و او را استر کا و تنگ
خوانند و گویند باینکه با ستر و حشی جمع آید زرافه حاصل شود و با خط آورده است
که ستر و حشی با کفار جمع شود حیوانی پدید آید بخلقت ستر و کفار روان حیوانی اگر تر باشد
و اگر ماده چون با کافور حشی جمع شود زرافه آید ۴ و از خواص او آنست که سر کین او بر قنار
قایل کند اگر کسی پوست او را بخورد در خوابهای نیکی بسیار بیند و در سیر کم باشد
ستر حیوانی بسیار منفعت است و از غرایب خلقت او آنست که اگر بختی با بختی جمع

شود بجهت ناقص خلق و کوتاه کردن باشد و بخاکستن را نشاید و اگر بگوید که جی شود
 همچنین اما اگر فحل ترکی با ماده او را نهج شوند بچالیشان بهترین انواع شتر
 باشد و از این پس را گشت اند و از شتر عرب نوعی است که از انهری خوانند و در عرب
 است که آن از نتاج شتر آن غمبت و حشی است که از عمد عاود شود و حشی
 و کوند شتر بقایات حق و باشد و چون حقد و در آن کین خواهد که آنکس را هلاک کند او را
 که یکی از امرای عرب شتر را بسیار رنجانیده بود و آن شتر کینه در دل گرفت و در وقت
 میطلبید غلام او از آن وقت یافت و او را اعلام کرد شبی آن شخص در برابر آن
 شتر جایگاه خواب خود را است کرد و چون شب تاریک شد او قریه را بر باد کرد و بیجا
 خود نهاد و جامه خود را در و انداخت و او در برابر آن دوز نیست تا شتر بچه خواهد کرد
 شتر برخاست و بر سر آن قریه رفت و هر دو را نوم بر آن نهاد و بخت آن شخص از آن
 حال خشنه گرفت شتر چون او را شنید و دریافت که چیکه کرد سر خود را بر زمین میزد و جی
 غلطی تا هلاک شد ۲ و از خاصیت شتر است که اگر استخوان بوسیده او را خورد بگوید
 و بآب بامیزند و در سوراخ موش نیندوشان هلاک شوند چون روی گنجی نیند
 شود اگر شش شتر را کم از سنگ بیرون آورند در روی آنکس با اندان نیند و زنی
 شود و اگر شش او را نیک بپزند و قریه کرد با بر و بر نیند و در افتاب خشک کند
 فرس از آن یکجور و کثیر یکجور یا قلی خشک بوست باز کرده همه را بگویند و بر نیند
 و کسی را که ضیق نفس باشد هر یامداد پنجدرم از آن بپزند و در پی آن شتر میکشند
 هماندم دوشیده باشند یک چهار یک بپزند تا پاشانده شفا یابد و لعاب شتر
 اگر در خم یکجور بپزند خود شود **اسب** اتفاقیست که بعد از ادجی چه حیوانی بهتر از
 اسب نیست و بهترین ایشان اسب عربی اند و کوند اول اسبی از ادام که در ایام
 عرب پدید آمد اسبی بود از اسبان سلیمان علیه السلام و نسب آن بود که تومی از جانب

عنان از برای ساختن مهمات بخیرست سلیمان علیه السلام رفتند چون حاجات ایشان
بجای آمدن شد بوقت مراجعت کفشدای پیغمبر خدای از چنان دایار با مسافت بسیارست
زادوی فرمای که مارا بمنزل ساند سلیمان علیه السلام ایسی بدلیان داد و گفت بمنزل
که دزدانیند چندا که خود اندر بدو صید کنند که هیچ صید از و نهند ایشان بهر منزل که دزد
می اندر چندان صید می کنند که ایشان را کفایت بودی ان اسپ را از ان نام
که دزد چون نام او در عرب منتشر شد ان اسپ را بر بادیان خود انداختند و از
نتایج کفشد و اسپان عرب از ان وقت بدید اندر دزدان گشت بطره مذکور گشت که
عرا اسپ تاسی و دو سال است و که کردن اسپ در وی او در از و سینه نواح و غیر
خوب و صفاتی رنگ شیده و آب و از خر و سندان اسپ را عمر دزدان بود و همچنین
اکرمیان منوخین او مری برین وجه ~~با شکل هر پیوه~~ و این
وجه ~~ان اسپ نیک باشد و بسیار بماند و اگر حیثیت او برشت باشد پیوه~~
منظر مختلف خلقت عرا و کوتاه بود و اسپ باید که در از باشد و پستان او بهین و
کوش او باید که کوچک باشد و کم می و پوسته قایم و در تاریکی نیک رود و چنانچه
باید که پیچوم و درید بود و لب بالا طول از زیرین و باید که دهنش کوچک باشد و راط
دندانها او باید داخل دهن و لعابش اندک و که دهنش باید همچو گردن طاووس پیوه
او شبیه سینه شیر و کتفین او شبیه بکف کا و می و دستهای او دراز و سرش از
کوچک و خر و یک بخار و جای زبانی باید که عرض بود و اضلاع او از بالا مستقیم
و از زیرین منحنی و بران او باید که گوشت بسیار باشد و خوار او باید که یک
رنگ باشد و سخت و اصل او ان خیل چهار اندام و کمیت و آبش و صف
و آبش از نه بهتر بود و گفته اند اگر کسی بر ایسی سبب که هر دو گوش او سیاه و
سفید پوست ظفر باید و هر چه طلب کند حاصل شود و نیز نقل است که ملک از

ملوک بسی بود نزد خالص پیوسته بر دهنسته بچنگ قبی در بر همه ملوک مستولی شد و بر
 سبزه رنگ هم بچنگ تغال از رند و بعضی گفتند ایمن خیال است که موی کردن بد
 وسیع و قوایم و روی او همه سفید باشد و گفته اند اگر کسی بر کسی که روی زرد و
 زانو و پشته بدن سیاه باشد حرب کند و و کشته شود و گویند در میان بعضی کردن
 اسپانی باشند که ایشان را بر پشته بی شاخ و خرو باشد و از اقبال نیک دارند و
 خواص اسب است که از شیر بر بد نقل است که چون محمد بن مسلم با لشکر قصد
 روم کرد و بسیاری از شهر را یکسو و ملک و هم لشکر که آن ترتیب داده اینک از
 کرد محمد بن مسلم بر کثرت ایشان وقوف یافت رسولان را فرستاد و ایشان
 بسخن مشغول کرد و با طراف بلاد اسلام فرستاد و هر جا که پوست شیر بود همه را
 جمع کرد و فرمود تا اسپان را بیاورند و آن پوستها بر پشت ایشان بپندند و
 رومیان صف راست کردند و فرمود تا اسپان را در پیش صف بیاورند و
 گفتار چون شیر را دیدند بر میدوید و آسوی در میان ایشان افتاد و جمله بر
 رفته و لشکر اسلام بر ایشان غلبه کردند و آورده اند که در حرب قادیسیه
 چون لشکر عجم خبر بدیدند عبد الله بنی یکنار جوی آمد و اسپان را بکنج از
 قادیسیه که عرض آن چهار کی بود بجهانید لشکر عجم چون انرا مشاهده کردند بپند
 که همه خوب بران صفت اند و اسپانی ایشان همچنان همه ترسیدند و در
 بگریز نهادند و بهترین اسپان بحسب رنگ گیت است و سیاه و اگر کسی خوا
 که مادیان که بر رنگ مطلوب او را پس بدان صورت نقش کنند و اسپان را
 این داده باشند خواهند که فخر را بر مادیان اندازند و آن صورت را در بر
 هر دو دیار نهند چنانکه چشم هر دو بران صورت افتد البته که بدان صفت آید
 و حکماء مقدم این تجربه کرده اند و در خانه های خود صورتها خوب نگاشته اند

همچاست در آن گاه که در نزد آن ایشان بدان صورت بودندی و اگر سم اسب را بر تن
که او باز دارد و در کتبه بخار و بفتند و اگر سرکین اسب را بر جوارحت نمند خون باز آید
و اگر در بر استانه بنهند و سوس در آنجا نه رود و اگر سپهر او را در دخیل نمند سوس را نکند
است بیشتر از بلا و شر و آن و برده و ارمینه و روم بماند و در اندلس از بلا و شر
استر آن اند که مثل آن بزرگ و رفتار و شکل در هیچ جایافت نشود و آن جزیره
است که طول و عرض از سه شصت و نه فرساده است و در آن جزیره هیچ حیوانی مود
همچو شتر و گاو مار و کرم نباشد و اگر از جای دیگر اینجا بر نهند و از خواص آن است
انت که اگر باره از پوست او باریم کوسن بر بازوی زنی بنهند آن با وی باشد
هرگز باز نکند و اگر عرق استر را بر باره چنبیدند هر زنی که از آن بخورد یا بر کوه و اگر لایب
کوسن است در تخم یکی نمند و بخورد و اگر کجا او را بریان کنند بنا سنا لجا جبرع
دهند سود و او را سرکین او را در آن وقتی که پند از دیگر بزد و بفتند و بپزند و آب
در پیچ بجانند و افات باز دارد و اگر از دلب او وقتی که بر ماده چید یکتا رموی کثیر
و بر خود بندد شهورت آید و اگر از پوست ایشان او بمقدار عصا بر دارد و در
بر ایشان مصروع بنهند دیگر او را صرع نشود و اگر منزه او را با دهن القار یا نیز
و در کایه در پست و زانو اند و در پست و زانو برود و اگر سرکین او با قدری کوه
کشان لبوز آند و یا سیاهی دیک و نمک پامیزند و بر جوارحت افشانند خون
منقطع شود و بریم نکند و زود خشک کند **کا** و منافع او بر خلق پوشیده نیست آنچه
گویند زمین بر پست کاوست بمعنی انت که بدو آباد است و نیز شاید که حق تعالی
در میان آب کاوی افزیده باشد چنانکه زمین بر پست او بود و زمین کا و ما
که از آن بزرگتر باشد که کا و بر پست او بود چون زمین همچو کوشیت در میان آب
و چنین چنین کا و ما می در میان آب ممکن باشد و قدرت حق تعالی همه ممکنه

شش ماه اعتدال او بسیار نهضتی از است که چهار شاخ دارد و بر مادیان چند و این مرد بلا
 مردم باشد **دوم** آنکه در زمین بر خشان و روحان باشد و بر کوبان و دین ایشان می
 بسیار باشد که اثر ابر گردن اسب و سرنیزه بیند و اثر پرچم خوانند و ایشان بقصد
 کنند و از خواص آن کاوانست که اگر گوشت ران و کوبان او را در جای کند و اثر
 محکم بکشد بعد از چند روز زنبور اکینین شوند اگر از آن کاوان کاهوی سال که فرود
 تندرست باشد بکشد در خانه بزند که ارتفاع آن بمقدار ده گز باشد و دست و پای او را
 به بندند و سر او را بکوبند تا میرد چنانکه هیچ خون از وی نرود و پس او را در آب بکشد
 و در آن خانه را با منافذی که باشد استوار بکند چنانکه هوا محالست در و فرودست
 روز بگذارد بعد از آن از سطح آن خانه سوراخی خور و یکسایند آن خانه برنج
 غسل باشد و گفته اند آنچه از دل او مستور شود پاکیزه و نیکو غسل و همچنین هر چه از
 عضوی مستور بود بر حسب مزاج آن عضو باشد **۳** هر که از خون از بینی آید سر کین کاه
 گرم بر پیشانی او نهد خون باز آید و خون او را بر هر جراحی که در او باشد خون باز
 آید و اگر زهره او را بجانه مورچه فرود تیرند مورچه همه هلاک شوند و اگر این با آئینه
 در پای کس و در سر کین کاه بر روغن بچشاند و بر آب بچشاند بیرون آید **سیوم کاهوش**
 و خاصیت او است که در آب فرود و چنانکه کس اندک بجاست مگر با اثر نفس کس
 بر دم آب از آب بچشاند **چهارم کاه کوی** که اثر اکونین خوانند و او هر سال
 شاخ خود بیند از د چون سال اول شاخ او بیفتد سال دوم که بر آید و شاخ بود
 و سال **سیوم** سه شاخ و همچنین هر سال یک شاخ زیاده شود و تا شاخهای او بر
 مثال درختی گردد و گویند چون شاخ او بیفتد شاخ جانب راست را بر زمین
 کند چو دانند که در و منافذ بسیارست و او بطبیع دشمن افغی و جملة حیات بود
 و پیوسته طلب سوراخ افغی کند و او را از آب بچشاند بیرون آرد و بخورد و چون اثر

خورده باشد سرطان یا یک تین طلب کند و در عقب آن بخورد تا از غایله نبرد
کرد و از پنجا گفته اند که سرطان افغی کزیده را سود دارد و عر او بسیار باشد چنانکه
خیز راغ سیاه و او از باجی و سماج دوست دارد و صیادان ایشان را باجی و
دست زدن بسیار صید میکنند و از منافع او آنست که اگر قتیب او را خشک
کنند و باغی کزیده دهند نافع ایو کر شاخ او را بسوزانند و با کثیر اسپاغین و کسی را
که اسهال مزمنی باشد و در معاء قرحه بود یا در مثانه یا سیلان رطوبات یا
باشد و نه سود دارد و کر شاخ او را با کوه در خانه زد و کنند مار و پشه را بجا بکشد
و اگر حسیه در آنک سوخته خشک کنند با صغیر در خانه زد و کنند مار و حیل
حشرات موفی از آنجا بروند و اگر شاخ او را بنری که دشوار از اید و نیرند
با سانی بار بند **که سبند** بدانکه احصاف او بسیارند بعضی بیتی بزرگ باشند
و بعضی بیتی کوچک چنانکه آنکه بزیادت فستق و بیشتر اند که متوسط
باشند و صنفی اند که دت ایشان چنان بزرگ باشند که از رفتن بازمانند و از
برای آن کردن بسیار نر و دت برابر آنجا نهند و گردون بر لیمان در میان
او بند بیاگرد و علف خورگاه باشد که بترند و بتدبیر حارث کنند و در روم
از کوسبند است که شاخها بسیار دارد و در سالی بسیار بزیاید و کوشا خلاقان
کوشند از اینها مختلف باشند و مشهور است که در ولایت اقلید جوئی چند است
که اگر از بعضی از آن آب خورند هم سیاه باشند و اگر از دیگری خورند هم سفید
باشند و گویند در زیر بان فعل نگاه کنند تا رنگهای او چه رنگ دارد و بجهت
رنگ باشد **که سبند** چند نوع است بهترین او آنست که در ولایت تبت و کشمیر باشند
و مشک از آن بود و بعضی گویند از آن جانور دیگر است بر هیاه اهو اما بزرگ
از و او را یک شاخ باشد میان سر چون پلنگ مکن باشند و او بسبب اینچنین

آمده کند و از رغایت در دواب و علف ترک کند و چندانی نخورد که ان نافع و جدا شود
 و ان خونی باشد تیره رنگ چون سالن ان اید خشک شود و مشک که در دوسر اهل سلطان
 صحرایا بپودن روند و فانی بر جینند و میان اهنو و کبک از راه طبع دوستی بود و هر جا که
 باشد کبک بدو میل کند و با یک دیگر ان که رنگ کوبند یکی از صیدان کبک بن سخن را
 از کبکی بسیند از برای خود از پوست آهوی جامه بسطک آهوی تریب کرد و در کوه سار میگوید
 کبک بسیار روح میشدند و او چند آنکه میخواست از ایشان با سانی صید میکرد و در
 گرگی او را بدیدند داشت که آهویست قصد او کرد از رغایت خوف بر حسب تا بکینزد
 ان جامه از و بختا در کک از و بکینخت و کبکان بر میدند و دیگر در صید ایشان
 میسر نشد موی او عسل بول آبکشاید و مشک تقویت دل و دماغ و تشفط مطبوکند
 و باض چشم را جلا دهد و از تریاق سموم است اما روی را زرد کند و اگر در طایم بسیار
 بکار درازند بجز بدید **شیر** جانوری مهیب است و بخیاعت موصوف و بخت
 او در دلهما ممکن و از پنج بود که **امیر المؤمنین علی را علیه السلام** اسد القد نام کردند
 گویند که در کردن او یک استخوان است و بواسطه ان التفات بحجب و راست نتوان
 کرد و در استخوانهای او منور کم باشد و در دست راست او اندک سستی بود و در
 سبب هر چه که بدست چپ کرد و او از غایت حرارت پوست در تپشند و از او از
 خوس سقید و او از طاوس بکینزد و مسترض ان حایض بکینزد و از وجودات بکینزد
 الاخر که از ترس نتواند بکینخت و از خواص او آنست که هر که دندان او را بخورد
 در دراز در دندان ایمین باشد و هر که از زهره او بیاشامد و بکینزد و از ریح و دوا و **الفعل**
 ایمین باشد و گوشت او صاحب قیال و باستر خا را سود دارد و اگر پوست او بر صاحب
 ناسور بندد سود دارد و اگر در میان جامها نهند رگ نزنند و اگر به او یکبار نزنند با ولت
 چای نزنند و در اندام آلتی که او را بندد تیرسد و اگر به او بر سوخته نهند یک نمود و اگر او

دست اندازد و دفع شود **بلنگ** اگر آوی را در موضعی برتر از خود بندد و کند و اگر
 فروتر بندد متوضی او نشود و او بخیر صید خود نبرد و هرگاه که صید کند از آن سیر بخیر و در سینه
 رفته بخیر و گویند چون او بپا رسد و جائی که سوراخ موش باشد بپندد چنانکه موش نهد
 که مرده است چون موش از سوراخ بیرون آید بگوید و بخورد و سفا یا بدو اگر کسی به پلنگ
 در خود مالده در سینه بلنگ برود چون بوی او بمشام بلنگ سدا و استفا و شود
 و به بلنگ هر جا که رود کند هر موش که در آن حوالی باشد که آید و صاحب قلع را بپا
 او بیاید سود دارد و هر کس که بلنگ زخم کند از موش نگاه باید داشت چه اگر بول
 موش در آید بخرم هلاک شود و بنا برین جهت بلنگ کزیده در میان آب جوی
 فرو میریزد و از آنجا حیات او جای تربت دهند و از آنجا تا نیک نشود بیرون نیارند
 و گویند شخصی را در میان آب جای ساخته بودند موش گری بالای او می پرید و
 موش خنده در رفتار داشت همین که بر آید و رسید بول را که در آن شخص آید
 سید بر جانوری قویست و در زمین بند و حمله بسیار با سدا و سیر و بلنگ از نو بگوید
 او بچکس استفا و نشود و کس را برانده نتواند صید کرد و در صید او انواع حیلها
 کنند و عاقبت نتوانند از آن نه نتوانند گرفت مگر بچند ادرا از خواص جزای او است
 که اگر زهره او بیاید بپا نهد و بر صاحب سر سام و بر سام طالاکند سفا یا بدو که بگوید
 بک بر خود بندد و چنانکه رود خسته نشود و نشستن بر پوست او جب العقب را دفع
 کند و اگر بدان صاحب شتر العقب بر او داند کند زایل شود و اگر بفضل او داند کند
 جمع هوام بکیر نذا لامرجه **نند** مشهور است که چون بلنگ با ماهه شیر جمع آید و نند
 حاصل شود او در وصف است یکی بزرگ جسته و کوله دم دوم کوچک و دراز دم
 و هر دو وصف و خشن اند اما تعلیم مودب شوند و صید بنامو زنده و در بزرگی تعلیم
 اساتیر و خلاصت با و جوع و او را بخیر صید کنند و اول با و از خر و خر و او از خر و

بغایه دوست دارد دوم لشکر اب که انرا در جای ریزند یا در جایی که آب خور و باشند بنهند
 او از آنکه شراب را بغایه دوست دارد هر چند که باشد بخورد دوست شود و همان بجای سپید
 سیوم آنکه بسیار بد و آشفته شود دیگرند و هرگاه که او بنهار شود گوشت خر کو بخورد یک
 و اگر زهره او با نمک و عسل معجون کند و جو استی که خون از او باز نماند البته بر نهند در حال
 بایستد و اگر صاحب فقر سرخ او را در بای مالده شود و در خون او را با سرکه یا سر نهند
 در بای طلا کنند همین فایده دهد **در** ویدین یا با بر ابری کند و او را در کفن
 کوسپند که بسیار است هر که خورده که بداند که کوسپند کی است بر بالار و دبانگ کند سگان
 ششانی چون او را از او بشنوند بایک کند او در بی او از سگان برود چون بنزدیک آید
 بایکی دیگر کند سگان قضا و کند دیگری از طریق در رود و کوسپند را در ریا بد و در فر
 هر دو یک جاسند و کوسپند را قسمت کنند و قصد رمنه کنند یک بوقت صبح که هنگام
 خواب سگان باشند و گویند هر که خورده که با هم جمع نشوند ویدین مسبب بعضی
 سال را ادب خوانند چه از زیادت از دوازده ماه نباشد و اگر که یک سال پنج یک سال
 کند و بوقت آنکه با ماده جمع شود در جمعه ماهه فراماید تویر از سگ چنانکه اگر هر دو کشته شود
 از یکدیگر جدا نشوند گویند اگر او ادبی را بپندیش از آنکه ادبی احدی بپند میزد و مهربوت
 شود چنانکه هیچ نتواند گفت و اگر ادبی از تویر سدا و قصد کند که نایک و زنده و بطلد فایده
 بگریزد و گویند بعضی از سواحل کمان هستند که ماهی خورند و مرصدا باشند تا صیادان
 باید و ماهی صید کنند و اینجا ایشان را طعم دهد و اگر نه بخوابی کند و دیگر او را بجا نخواست
 رفت و در بعضی از بلاد روم کمان باشند که دندانهای ایشان از الماس است تراشد
 و گویند ایشان آهن و هر سلاح که باشد از زره و جوشن و غیر آن بجایند و نرم کنند
 و از خاصیت آن است که از حرارت اندرون او همه استخوانها مصمت گردند
 و دانه خورما را هم نتواند کرد و اگر کمانه را بحق نبست کنند و یکی از حماقت او است

که بچ خود را بگذارد و بچ کفار را را شیء دهد و دیگر کجا گفته اند که میان کف کو پسند بعد از
 موت هر دو نیز خدا و ست باشد بدلیل آنکه اگر بر بابی دور و نه بر بند نیکی از افعال کف
 دیگری از افعال کوس پسند آنکه از افعال کوس پسند باشد اصلاً آواز نشود و اگر از پوست ک
 طبل سازند چون از این نغمه طبلها که از پوست کوس پسند باشد بدو اگر پوست کف ک
 کسی که طبل یا دف سازد و دو کند جمله طبلها و دفها که اینجا باشد بدو اگر زبان یا پوست ک
 بر کوگان بندند صرغ از ایشان دفع شود و اگر سر او را از بچ کبوتر یا و نیزند که بر او بند
 هیچ جانوری موسیقی کبوتر از رحمت نهد و اگر خون کک را بار و غن خوک یا بزرگ و در
 چکانند که آن کوش از ایل کل داند و اگر کسی دندان کک را یا چشم یا پوست او را یا
 و در دبر خشم غالب شود و در دم او را دوست دارند و اگر دست کک را در دمی درین
 بنهان کنند کک در آن دیر نرود **گفتار** مشهورست که یکسانست و یکسان مایه
 و هر که بنام زنده و دیگر خود بگوید و هر که تنها بجای خود نرود و بامدم این نگوید و او را
 خردن گوشت آدمی شریک باشد چنانکه کور لبکا فرموده را بخورد دیگر که زبان کف
 با خود دارد مکان بر و بانگ نکند اگر زنی دشوار را زیادهای گفتار بر و نماید یا زیر پای
 او نهد و در حال این بر بند اگر سر کین گفتار بر کسی یا و نیزند که خایهای این اما سر که به باشد
 در حال آن سر و نشیند **خس** از عجایب او آنت که چون ماده او یا بر بند گوشت
 باره بود که بر هیچ صورتی نباشد پس او را بر میدارد و می خرد تا مفصل او بدیداید و
 صورت او تمام شود و او باز کونه بر درخت رود و اگر شتر خرس که کوهی بند او ک
 شب نترسد و بوقت دندان بر آمدن چنان شود که سر او یا سر که بخورد اسپر ز باج
 روزه **خوک** گویند او با نر جمع شود و این معنی در هیچ جانور نیست الا در و در خر و را
 در سقا و غلوی هر چه تمام تر باشد و حافظ در کتاب طبایع حیوان آورده است که یکی
 از اهل ثقیه شنیدم که بپست خوک خیرادر پیچیده بودند و یکان یکان با و می جمع شدند

۲ اگر خرق سیاه را بکوبند و باب پامیزند و در کشت برینند و خاک آن کشت نرود و
 ابی را بچشانند و آن آب در زمین برینند و خاک آن همه زمین را بشکافد **سک**
 بهترین او آنست که سینه او پهن باشد و قوام او راست و در زانوئی او کزی
 نباشد و خرد سر بود و دراز کردن و از رقی چشم و نرم موی و حدقه و پیشانی او پهن
 اسه باشد و موها زیر گردن او یکان یکان باشد و بر روی او موی اندک بود
 و دستهای او باید که از پای کوتاه تر بود تا بر بالا و پیدل بر و اسان بود و خوکش را در
 صید کند و بهترین چیزی بدو دهند نان خشک یا سکه اگر روغن کاه بخورد او در میزند
 فریاد شود و گفته اند که بر این جوان کند و از خواص آنست که ولی نعمت خود را بشناسد
 نام خود را بداند و نیز جزا از روی نعمت نرود و اگر برانش نیاید و اگر گرسنه دارند
 صبر نماید و همه شب زنده دارد و او از او لب بپسته رود **۲** هر که زبان سگ
 خشک کند و بر موضعی که سگ کزیده باشد بر آن کند زود تنبک شود و هر که زبان او
 زیر گوش اردیچ سگ بر و بانگ نکند **رویه** حیل او بسیار است یکی از آن جمله
 آنکه چون آدمی در جای رود و او را حیل آن نریمانند خود را بر باد کند و پاهای در هوا
 بپشت چنان که مردم پندارند که او مرده است لیکن این حیل با سگ نتواند کرد
 زیرا که سگ مرده را دوست دارد و زنده را از مرده بشناسد اما سگ را در
 دویدن بازی دهد و از جیب و ر است رود چند آنکه سگ خسته شود و اگر
 شود و صیدی نیابد بخرمها و جایگاههای که آنجا مرغان و انچه چینه رود و خود را
 مرده سازد تا مرغانی که مرده را خوارند از هوا فرود آیند و بر سر او بنشینند و صبر
 کنند چند آنکه ایمن شود و نگاه در جبهه او را صید کند و میان مار و او دوستی
 باشد و بپوسته در سوراخ رویه مار بود و از حیلها و او دیگر آنست که چون کسی
 یا شبنم بسیار در و افتد عذایاره در دهن گیرد و در میان آب و آب است و آن

خود را باب زویر و نایگان هم در سر او جمع شوند پس اندک سر را نیز باب فرو بردن
 لیکن هم در آن غده پاره جمع شوند پس آن غده پاره در باب اندازد و بیرون آید
 و دیگر خانه خود را بهفت در سازد تا اگر دری یا زویر یا دت بر و گرفته شود از در
 دیگر بیرون رود و دیگر آنکه چون خار پشت را حید کند خار پشت سر در کشد و خود را
 بهر مثال گوی سازد و رویه از بسیاری خارهای او قصد تو اند که در پشت او
 گیرند همین که اثر گیرند از بیرون خار پشت رسد خود را بکشد و منبسط شود
 و رویه هر شکم او نشیند و گوشت او را تمام بخورد و چون بکشد زار رسد
 در میان کشت بسیار بغلط و بسیار از آن برگردد و خرابی کند و آن علت
 میشود بر آنکه در زنجیر پیدا بدین سبب داء الثعلب خوانند و بعضی گفته
 اند بر آن داء الثعلب خوانند که رویه را این علت بسیار افتد و از سطو
 کتابت خواص آورده است که رویه بداند که اگر باز دستهای که آن را
 غنصل خود اند بگریزد و لاجرم غنصل بسیار بر در سوزان خود جمع کنند تا اگر که
 او نگرند و اگر که قصد او کند غنصل در میان که در که از و بگریزد و دیگر چنین
 او سه نوع است یکی مخرج که آنرا بطاسخ خوانند و دوم زرد و سیوم سیاه و این از
 هم کمتر باشد و جو آن را زریان دارد و اگر زهره رویه را در زریان اندازند
 مسرک و در آن دندان او را بر این دندان که در کند و راویند در مسکن شود
بوزنه چند صنف است بعضی از ایشان خرد باشند و بعضی بزرگ بعضی را سرور
 و دندان بیک اند و دقت که شیر قصد ایشان کند هم جمع شوند و با یکدیگر
 و سنگ می اندازند تا شیر بگریزد و ایشان را چنان تعلیم کنند در صفتها مشکلی
 دهند و در دوکان متاع بگذارند و گویند بعضی از سواحل عمان نوعی از بوزنه
 هستند که تمامت اعضا و جوارح ایشان با دمی مانند **کره** آورده اند که اگر سر کین

که بر او دو کند چنین که در رحم مرده باشد بپزند و اگر آب سداب بر سر که بریزند
 دیوانه شود و اگر زهره که به سیاه و زهره مرغ سیاه را با توتیا این نزد چشم کشند
 هر چه بر دیگران پوشیده باشد آنکس بپند و اگر زهره که به سیاه را با تخم گرم روغن
 زیت بپزند و در بینی صاحب لقوه چکانند نیک شود **دخوش** هر که گوشت کوش
 او با خردنگاه را در آن سحر و چشم بدایمین باشد و گفته اند اگر زن باردار گوشت
 بخورد فرزند او سگافه لباید و اگر زنی که ایستن نشود بعد از بکلی از جنین افتد
 او را سه روز بپای هر روز تخم با سرکه تا واکند رحم او را از رطوبات پاک
 کند و ایستن شود و اگر مقدار یک با قلا از آن با شراب بخورند بت ربع را
 ببرد و گوشت او مصرف را نافع بود و اگر کسی را تیر زهره را و در سیده باشد
 خون او را با شراب بخورد نیک شود و اگر بکلیان یا خار در درون کسی مانده
 افتد او را با خنجر و زیت بپزند و بر موضع جراحت نهند بیرون آید و اگر سرکین او
 با سرکه طلا کند کلف را ببرد و هر زنی که سرکین او را با خود دارد ایستن نشود
 و اگر کسی را دندان در دو کند دندان او را بدان طرف که در کند پانزده روز در
 ساکن شود و زهره او را اگر در شراب بکسی دهند بخورد شود و تا سرکه در حلی در
 نریزند با خود بیاید و هر زنی که رحم او را بخته بخورد ایستن شود و اگر آن را خشک
 کرده بسیار و بزین حامله دهند فرزند بسیار **دخا** **ریش** کونیند او را با مار عدا و
 طبعی باشد و اگر هر یک که باید بکشد در تارنج آورده اند که چون خوب سیستان با
 فتح میکردند بزبان جمله عهد که دندان که ایشان دیگر خاریست نگرند و بخورند زهره که
 او دشمن افقی است و افقی در هیچ دیار بیشتر از آن نباشد که در سیستان و اگر
 او را بجا بودی کسی از رحمت افقی ایمین و ساکن نشدی و از خواص دولت
 که او پیش از آمدن یا د از آن واقف شود و بنابرین سوراخ خود را دو در کند

یکی مقابل شمال و دیگر مقابل جنوب و هرگاه بداند که باد جنوب خواهد آمد آن در که
مقابل جنوبست محکم کند و در شمال همچنین و گفته اند که در قسطنطنیه شخصی بود که مرد
از حبسین باد خبر دادی و مردم او را تعظیم کردند و از حکام شهر دندی و سبب آن
بود که در خانه او خمار بستی مقام داشت هرگاه که در شمال بسته دیدی کفخی یا در شمال
خواهد آمد و هرگاه که در جنوبی بسته دیدی کفخی باد جنوب خواهد آمد و هرگز که در
او بخورد یا بکشد و اگر چنین در شکم مرده باشد فوداید هر که بر لبش بگذارد کشته او
سود دارد اگر چشم راست او را خشک کند و در شیر و روغن کچد بچوشاند
انامی مرع کند و مری بگذارد و اگر در چشم کشته در شب به چنان بیند که در رو
و اگر چشم چپ را بر روغن زیت بچوشاند و قطره در گوش چکاند و رسا
بمخسپد **باب دوم در طيور عتقا** که انرا با باری سیمین خوانند و او را در جهان
نام هست اما نشان میت و هر چیزی را که وجود او را در بود بعنقا مغرب نشینند
و در بعضی از قاصد آورده اند که در زمین اصحاب رسکی یو دین بلند بر دوش
مرغی بس عظیم با بیانی غریب و برای او بالوان مختلف و گردنی با فراط در آن که
او را بدان سبب عتقا گفتندی پیدا میشدی و هر جانوری که در آن بودی از
دوشش طيور صید میکردی و اگر صیدی نیافتی از سر که پرواز کردی و هرگاه
کوکی دیدی برداشتی و ببردی آن قوم چون از دور در بخت بودند پیش حنطه صفت
که پیغمبر ایشان بود رفتند و از شکایت کردند حنطه دعا کرد تا حق تعالی التماس
و آن مرغ را بسوخت و از تخمهای در پیچ الا برار آورده است که حق تعالی
در عهد موسی علیه السلام مرغی ازین نام او عتقا و او را چهار بای بود از هر جا
دور روی مانند روی آدمی و او را همچو جفتی با فوید و ایشان در حوالی بیت المقدس
بودند و ایشان از خوش بوی دی و با موسی علیه السلام التماس شتندی چون

بهار بقا پوست ایشان از ان زمین نقل کردند و بزین نخدروا معد و پوسته
 کودکان را میبردند و طعم میساختند چون خالد بن سنان العیسی بعد از عیسی علیه
 السلام بقیة نبوة اختصا صیافت اهل حجاز و بخدازان مرغ شکایت کردند و او دعا کرد
 تا حق تعالی نسل ایشان منقطع کرد و نام او در جهان ماند و بعضی گویند حق تعالی او را
 بر تهای حنطه بعضی از خرافات محیط انداخت و در ان جزیره فیل و کرکدن و شیر
 جاموس و سبته حیوانات یا شدند لیکن او و خفیل را صید نکرد و اگر فیل یا بدستین
 یا ماهی بزرگ صید کند و دیگر حیوانات را بواسطه آنکه مطیع او باشند مقرر
 نشود **شتر مرغ** مرغی خوب خلقت و بعضی از ایشان چنان بزرگ باشد
 که مقدار در طل آب کلاب در و کجی و بعضی از مرغ بپضه او را می کشند و آن را
 برابر کنند و نفقه او استوار کنند و در زیر یک دفن کنند ان موضع را نشانی
 کنند تا چون اینجا رسند و آب نیابند بر گیرند و با شامند و گویند که اگر در تمامایند
 آب هیچ کم نشود و متغیر نکند و در هیچ مرغی پیش از او بپضه نهند و چون بر بپضه نشینند
 بپضه را را قطار است بنده ساعت بساعت بر یکی نشینند تا انگاه که از همه
 بیرون آید و چون بچه بیرون آید مادر را بپدر ایشان را غذا نهد بلکه مادر را شل
 بشد بسیار فرستد و ایشان در من باز کنند تا پسند در من ایشان جمع شوند و
 ایشان انرا طعم سازند و چون شتر مرغ بر بپضه نشیند اگر بطعم رود جای دیگر
 است شتر مرغی بنده بران نشیند و از ان خود را موش کند و بدین سبب عرب او را
 بحاقت منسوب کنند و گویند فلان احمق من نعمته و از خواص او انت که شک
 و این در معده او نهجواب شود و انش از و بر و **عقاب** نوعی از و انت که
 او از بامدار تاشب از برای طعمه طران کند و پوسته کرسنه باشد چون سال اولیا
 شود و پیری در وی اثر کند منقار زیرین خود را که تا از کسب و طعم باز ماند و آن

هلاک شود و پنج و یک از او که در سواحل مسکن دارد چون بجز برادر بجز برادر که در برابر
 افتاب نگاه تواند کرد و در آن نگاه دارد که چشم باز نتواند کرد او را از بالا فرو اندازد
 و هلاک کند و از خواص او آنست که اگر بوی خوش بچشم او رسد در حال بیداری
 هر که که ماده او را وقت این که بپخته نهند و از آن در رحمت باشد نرین نهند و در
 و این سنگی باشد مانند کوبی و آن سنگ بچو بود و در درون او چیزی باشد چنانکه
 اگر بچنانند و از کند و بر سر آن سنگ نشیند بجا صیت آن سنگ در حال بپخته نهند
 و آن سنگ چینه و لادت زنی که در سوا از راه بیایند یک بود و از خواب او است
 که گویند چون بر شود و طیران بر و کران آید و چشم او تار یک شود و چشمه آب صافی
 طلبد و بر بالای آن چشمه بر و از کند و چندی بر بالا رود که برای او بسیار و بپخته
 و در آن چشمه غوطه بخورد و غوطه که گرم تا دل مسکند و چندی در آن چشمه باشد که بر آب
 او بر آید و نور چشمش معادست کند و بجال آید از رود و حکای اندمیلی که در درازنی
 کند چنانکه در علم و هم باید از چنانکه گفته **که کس** در قوه و طبیعت طیران بعقاب مشابه
 دارد و در میان مرغان هیچ مرغی که از او تر از او نباشد و ازین سبب او بقاء تدرار
 بود و هر وقتی که خواهند که کس اصید کند مراد را از زهرالوده کند و در جای که نظر او برین
 افتد پند از ندانند او بخورد و بجز در و چون او آشیانه سازد بر یک خیار و در زیر آشیانه خود
 نهد و تا خفاش که دشمن اوست قصد بپزند و از کند و زهر که خفاش که در درخت چنانکه کرد
 زهره که کس در چشم را سود دارد و اگر زهره که کس با عسل پیاز نهد و در چشم بکشد خفاش
 زایل کند **همای** مشهور است که هر که بپای بر و سبایک بپزند و قدر و سعادتمند کرد و او را
 بواسطه آنکه استخوان در دست دارد کاسر العظام گویند و او گوشت سبک بچه
 دوست دارد و هر آنکه طبیعت او موافق طبیعت سبک باشد بپایر آنکه پوسته در پستان
 سبک بپایر باشد گویند او سه بپخته نهد و از دوزخ بیرون آرد و از یکی سبک بپخته

معده او را چنان افزید که درو استخوان در حال آب شود باز کوندا اگر کسی که در او
 مملکت اده باشند گوشت باز بریان کند و بخورد غایده ان منفی شود و اگر مقدار
 ده درم شک سرکین او را به نینید بچوشانند و صافی کرده برزی دهند تا پاشانند و
 در عقب با او جماعت کنند البستن شود **شاهین و جحر** و باشد بر زنی که حیض
 او بسیار باشد اگر یکی اینها که دست دهد و بچوشانند و زیره بر آنجا افشانند و بخورد
 از حیض پاک شود **زراف** هر که مغز زراف سیاه با سرمه پیامیزد و در چشم کشد تا ان
 سرمه در چشم باشد خواب نیاید و هر که زهره او را باروغن یا سمین در قصبه مالید با هر که
 جماعت کند او را دوست دارد و هر که خواب زراف سیاه را در زیر سرکین اسپ کند و
 جمل روز بگذارد تا تمام سیاه شود پس چون ارد و موسی را بر آن رنگ کند تا
 سیاه شود و دیر ماند **لقطی** هر که از هر داده باشد اگر شکسته او را بر روغن بریان کند
 و با سرکه بخورد زهر هر کار که نماید **بط** هر که او را باروغن یا سمین بگذارد و سه قطره
 در گوش بگذارد هر که که نشود **دهد** هر که گوشت او را قلیه کند و بخورد و حفظش نیاید و
 که استخوان او را با کبوتر سیاه و با مسک پیامیزد و با خود دارد مردمان او را آتش
 دارند **بوم** هر که دل بوم را بر برون کند و بر سینک کسی نهد که غفقه باشد آن مرد را چهره
 دلش باشد در خواب تقریر کند کونید چون بوم را بکشند یک چشم بر هم نهد و یکی باز را
 اگر آن چشم که باز باشد بر کند و در یکین انگشتی تمام آن انگشتی با او باشد خوا
 نیاید **عروس** اگر کسی را مار یا کرم کزیده باشد مغز سرخ و سرخ بجا نهد و در ساکن شود
 و اگر آب از چشم اینده او بسیار باشد و در چشم کشند آب باز آید و اگر کسی آبکینه
 یا جوی یا استخوانی در جای مانده باشد استخوان او را بدو نیم کند و کرم بر آنجا نهد
 آن چیز بر برون آید **برصل** مرغی است از کبوتر خور و در او دریا شام بسیار
 غذای او زیتون باشد عادت بر صلان است که هر جا که او را بچم برصل شوند و بر

جمع شوند و از برای اوزیتون برند کوبند حکیم حقا قوس را صحرای میکند شست و دیگر
 بچه برصل افتاده بود و صغیر میکرد و برصلان می آمدند و از برای اوزیتون می آوردند
 و پیش از می انداختند آن بچه برصل را برداشت و با خانه خود آورد و بر بام خانه
 بنهاد برصلان همچنان می آمدند و از برای اوزیتون می آوردند و با کلیسای
 و بر بام آن کلیسا مغاره بساخت که هرگاه که باد بر آن مغاره وزد آواز برصل آید و
 باها بجا حوضی ساخت بزرگ سوراجی هر چه در حوض افتد از زیر او در کلیسا رود و در
 سال چون وقت زیتون آید مشغولان مغاره را بکشاید تا از آواز برصل آید و بر
 صدق که زیتون با صد جون چون آید هر یکی زیتونی در سفار گرفته و در آن حوض انداخت
 تا چند زیتون جمع شود که روغن آن تا سال دیگر مصالح آن کلیسا را الکافیت کند و چون
 وقت زیتون بردارد آن مشغولان مسدود کنند و گوشتان کلیسا هنوز باقی است **تفتش**
 مرغیت در غایت سفیدی چنانکه چرب را در سبیدی بود تشبیه کنند و گوشت او را مشغول
 است در از و در وقت بسیار بچه فرار و بر زاید صغیری رسیده چنانکه چون خواهد که آواز کند
 تشبیه مشغول را بدان زواید استوار کنند همچون کسی که فرار زدن و نفعاتی در غایت خوشی آغاز
 کند چون بر شود و از تحصیل قوت عاجز گردد و خاشاک می بیند و می کند و اگر در خود دیند و او
 در آن میان نشیند و زمره آغاز کند چنانکه کوشی بر خود نهد و می کند و مرغان بسیار بر او
 شود و او ترنم کند و بر برهم زند تا از حرکت او اثر حادث شود و در آن خاشاک که بود
 او را بسوزانند پس بر زمره خاشاک بر طوبانی می بیند و مرغان آن را بنوبت محافل
 کنند تا از بچه تفتش متولد گردد و الله اعلم **باب سیوم در خواص بعضی از حیوانات بحری**
بعضی سب بحری بجهت نزدیک با سب بری باشد اما بر او در از تر بود و رنگ او
 خوب تر و او در نیل مصر بسیار باشد و کوشگاه کاه بیرون آید و بر مادیان جود و
 از آن حاصل شود بنایت پسندیده و خوش شکل باشد و از خواص او این است اگر

دندان او بر کسی که سنگ او در دند بیدند شفا یابد و اگر استخوان او را بسوزانند و با سپر او
 پیامیزند و بر سرطان ضما د کنند زایل شود و اگر خصیه او را خشک کنند و بسایند و بماریا
 که در کزیه دهند شفا یابد و اگر پوست او را بسوزانند و بر درم نمند در حال درد ساکن
 شود **کافوری** کوفیندا و از دریا پرون ایند تا علف خورد هر فصل که از وجدا شود و عطر باشد
 اما غالب السنت که این قول صحی ندارد و درست السنت که عینر همچو کبابی از دریا بتر
 و چون مضطرب شود او را بساحل اندازد و نقل کنند که در پنج ماهی است که از دریا
 خوانند بقیات نیز که طول او قرب باشد از سر تا باشد و چون آن دریا مضطرب شود
 و از قوا و بار یا عینر هر یک بمقدار کوئی بسراب آید یا ل آنرا فرو برد و بدان هلاک
 شود و او اهل پنج در کشته تا مرصدا آن باشند چون بال بسراب افتد او را نقل بها
 بساحل کشند و آن عینر پرون ارتد و بهتر آن باشد که از بسنت او پیکر اندر بعضی
 گویند که او همچو قیر و لفظ از چشم پرون آید و بعضی گویند همچو طایر بعضی اجبار بر نشیند
 و چون بمقتضای آن فرو رود منعقد شود از اجساد پرون اندازد و **شنگ** که
 بجزئی تمساح گویند حیوانیت بر صورت سوسمار دهن او بغایت فراخ بر فک
 اعلی او شست ناب باشد و بر اسفل چهل و میان هر دو ناب دندان کوچک
 مربع او را چهار پای باشد و دهنی مقدار شش که او در نیل و نهر ستد بسیار باشد چون
 ادی را بر کنار دریا بنده از آب پرون جمد و در ریاید و فرو برد و زبان از دهن بیرون
 آید و گویند چون چیزی در میان دندان او ماند کم بر آید و از آب پرون آید و دهن
 یکسایه و روی بافتاب کند مرغی نباید و بر خشک او بنشیند و بمقتضای میان دندان با او
 پاک کند اگر صیاد را بپندد یا بجنبنا تدا بکیزد و او چون دریاید که دندانها او پاک شد
 دهن بر هم نهد تا آن مرغ را فرو برد و مرغ را بر سر استخوانی تیز باشد بزند بر خشک
 تا او دهن باز کند و مرغ بکیزد و از بجا گفته بخیزد و التماس اگر چشم او را بر کسی که

چشم او در کینه بند در حال ساکن شود اگر دندان جانب راست او را با خود دارند
 قوت باه زیاد کند و اگر پوست او را بر پیشانی قوی بندند بر همه قوت چهارزاده و غالب
 ۲۰ و زهره او سپیدی چشم بر دوزخ ملین و بنیاد خالص است و اگر **سقفقور** در ریش مصر باشد
 و کوبند او از نسل محتاج است و بعضی گویند آنچه از مضحتاج بیرون آید اگر قصد
 آب کند محتاج و اگر قصد رمل کند سقفقور بهترین است و آن باشد که در بهار گیرند
 و او را در قصب باشد همچو سوسمار را و گوشت او قوت باه دهد و هر چه از او بخورند
 باشد قوت بین دروشخ ابوعلی گفته است که گوشت و پی او بفاقیه باه کند
 چنانکه خرمن جن و عدس ساکن نشود و اگر کسی مهره میانین او در پشت خود بیند
 قوت شود و ماده لطفه بفراید و **دیوان** نوعیت از ماهی کوچک معروف است که گوشت
 او بر عضوی نمند که بکمان یا خار در دمانده باشد بیرون آید و اگر او را با حصی
 بپزند و باه کند و استرخای آلت را از آن بکند و شکم را از بپزیدن پاک کند **و قوت**
 نوعیت از ماهی بفاقیه سر و چنانکه اطباء میهند در امراض خار بکار دارند و در
 اقالیم خورند آن هیچ کار نیاید چون او در دام افتد بیروست او چنان در صیاد
 کند که دام را نتواند کشید و اگر ریشمان را را بکند حرارت غریزی او منطفی شود
 و صیادان چون این معنی دانسته باشند که او در دام افتاد دام را در شکلی با
 بر درختی بندند و چندانی بکند از آنکه او ببرد و بعد از آن آن دام را از آن آویزند
 آرند و اگر او را بپیش صرع بندند حس او را بتجدید باطل کند و اگر بدن چیزی از او بپزد
 دارد و سحر یک دم از او نشکست و اگر در دهان بچین **حری** از خوراک او است
 که گوشت او آواز را خوش مصافی کند و باه را قوت دهد و اگر بدو صفا کنند هر چه
 در میان گوشت باشد بیرون آرد و اگر اسپ دیوانه را بپزند او سبوط کند و بیک
 شود و **لقین** حیوانی مبارک است چون اهل کشتی او را بنید خورم شوند و شادی کنند

گویند خاصیت او آنست که اگر غریقی را بپند بسا حل اندازد **رأسه** نیز حیوانی مبارکست
 چنانکه اگر در دام افتد صیاد او را یا هر چه در دام باشد را نکند بواسطه محبت او گویند
 او نیز آدمی را دوست دارد پیوسته پیش کشی رود و چون حیوانی بزرگ قصد کشی
 کند او در گوش آن حیوان رود و او را زحمت دهد چنانکه آن حیوان طلب سنگ
 کند و سر خود را بر آنجا میزند تا هلاک شود و او بعد از آن از گوش او بیرون آید
سرطان حیوانیست که سرش را در دهان خود فرو میبرد و سرش باشد و دهن او را بر سینه او را
 بهشت پای باشد و پیوسته بر یکت جانب رود و گویند هر سال هفت بار پوست او
 بپفتد و از خود اصل او آنست که اگر او را بر درختی یا ویزند که بار نهد آن سال بار
 بسیار باشد و چو افت نرسد اگر او را بشکافند و بر حواحت ننهند بچکان و خار بیرون
 آرد و مار و کژدم کینه را سود دارد و اگر سگ دیوانه بکزد او را بسوزانند و آنجا
 نهند نیک شود و اگر در چشمش کشند سبیده ببرد و فروال آب از چشمش باز دارد و دندانها
 جلاد و گوشت او صاحب سلس را نافع بود و اگر با شیر خرد دهند بهتر باشد و اگر پای
 او را با قدری کاکور و عنبر بر صاحب تنه زید بندند تنه زیر را دفع کند و اگر سرطان را
 بشیر مقشیر یا نیزند و صاحب جمی مطابق دهند نافع بود **باب چهارم در خواص**
جوهر و اجزاء ماهی استخوانیست که این در غشای آن از کمال قدرت خود آن را
 در سینه صدف آفریند و معدن او نزدیک عدن و بحرین و کین باشد و از من
 نیز خیزد و مروارید بر شکل باز پوستها دارد و نیکی و بدی مروارید در سه چیز معلوم کنند
 رنگ و شکل و مقدار و بهترین انواع او از جهت رنگ آنست که سپید و آبدار باشد
 و بدترین آنکه یکج سپید ماند و او را حصی خوانند و مرواریدی که در و آنکی زردی
 باشد بهتر و پسندیده بجا آنکه بدان رنگ بیشتر آبدار بود و برنگ سفید خالص
 که افتد و اصل آبداری مروارید از آن باشد که پوست بیرون او سبز تر باشد و

چون پوست شیر باشد هم ایدار باشد و هم آیداری پائیده تر اما سپید آید اگر که بستره ماند
شفاف و صافی که اصلا هیچ رنگ خوب یا او نباشد همچو قطره آب که اندر در خوشاب
خوانند بهتر از همه باشد و پنج نژاد گویند و اگر سفیدی او بر رنگ شیر باشد آن را شیر فاک
خوانند و اگر آنکی زردی باشد که با سرخی زند آنرا زردی خوانند و اغلب مرد و اید
بتنی و زردی باشد و نوعی از مرد و اید باشد که سپیدی او آنکی با سبزی زند و چون
برابر و روشنائی بداند مانند قوس قزح نماید آنرا صاحب خوانند و بر احتیاجی نباشند
که آب او زرد و زرد و نوعی باشد که با سرخی او آنکی تریکی باشد و آنرا صفی خوانند
و باشد که برنگ موم باشد میان زردی و سبزی و آنرا شمع گویند و اگر آنکی آبی
زند آنرا مانی خوانند و اگر برنگ پوست عدس باشد بستر خاک رنگ آنرا عدسی
گویند و نوعی باشد برنگ زیتون و آنرا سماخی خوانند و بهترین انواع او کجب
شکل آنست که که در مطلق باشد و آنرا بتازی مدح خوانند و با سبزی خطان و
بعد از آنکه میل بداند از می دارد و آنرا علایج و ملایجی خوانند و اگر هر دو سوی او یک
نباشد آنرا بعضی خوانند و اگر میل بهی دارد آن را اسلجی خوانند و اگر میان سبز
باشد و هر دو طرف او باریکتر آنرا ازیتونی خوانند و تریخی هم نزدیک باشد تریخی
الا آنست که یکطرف او باریکتر باشد و اگر یکطرف باریک باشد و دیگر پهن آنرا
مسطح و مقعر خوانند و نوعی باشد که بر میان کمری باشد و چنان نماید که دو مرد و اید
آن را که او را با مزه خوانند و اگر این معنی ظاهر تر باشد مکیب خوانند و اگر دندانه
داشته باشد آنرا منقرض خوانند و عدسی و فوفلی و لونجی و شعیری که بدین خیز
ماند و غیر این از اسکال دیگر هم ناپسندیده باشند و در بهمان حال و بهترین محبت
یکشمالی باز راست رسد و جفت او یافت نشود تا بدان سبب آنرا در بیم خوانند
و هر چه از منقالت فرتر باشد اگر جفت او پیدا شود بهمای او کم اید و تاریخ آورده اند

که در تیم در خانه خلفای بنی عباس رخ دیوزن سه مشقال آن از دریای فارس از نزدیکی
 مارک براده بود و بجای نام یا قوتی بود و زب و مشقال آن صاحب تصور بر چهره
 هزار دینار بخیر و مینصور داد و جمل مشقار هم دویا قوت بودند که هر یکی را بزیادت آن رسید
 دنیا ترخیه بودند و مثل این چهار که هر یک کس نشان شاهه است و از خواص او است که
 اتش او را زیان دارد و زرد شود و باشد که کسی تن مردم نیز طراوت او برود و بهای نیز همچو
 مشک و کافور نیز او را زیان دارد و بجای ممکن هم بد باشد و آب او بر دویا جوهر که
 امیختن هم او را زیان دارد و چنانی نیز همچو سرکه و نوشادر او را بوسید کند اگر بخند
 که او را با حیات نگاهدارند و در شیشه باید که در شیشه را یک محکم بایک کردن و هر سال
 یکبار یاد و بار برون آوردن و با دودن و باز بایستد کردن و بجای نهادن
 که نمناک و گرم نباشد تا بخار در رفته چید و اگر او را در مخزما و میوه ها کند قوت
 و در و خفان را از ابل کند و اندوه از دل بر دویا که از خلق ایدیا ندارد
 و اگر در میان در و بای چشم کند و رشتائی چشم زیاده کند و چشم را از بخار
 نگاهدارد و بعضی گفته اند که او مشانه را زیان دارد و **یا قوت** معدن او در حدود
 بصره اندیش باشد و گویند در حدود بکنار کویت که آنرا که برفت خوانند و در زیر
 یا قوت سرخ باشد و یا قوت چهار نوع است سرخ و آغبر و زرد و سپید و آنچه گویند
 یا قوت در معدن اول سپید باشد پس زرد شود پس کلمی که در دو چون تمام برسد
 شود تحقیق ندارد و بعضی گفته اند یا قوت سیاه نیز باشد و بهترین النوع سرخ بهر
 بود یعنی آنکه بزرگ معصوم باشد و بعد از آن زمانی که همچو دانه آمار بود و بعضی
 زمانی بهتر باشد و او بر میان گفت هر دو یکی است اما در عروق زمانی گویند و در عروق
 بهر زمانی و بعد از آن از عروالی که اندکی تیره بود پس خمری که بزرگ است سرخ ماند پس علی
 که بزرگ سرخ ماند و بعضی آنرا کلناری خوانند پس دردی که بزرگ کل سرخ ماند و

بعضی گویند که او نیز و انرا یا قوتی بود شب افزون که انرا گویند خوانندنی و شب چون
جراغی برافروختی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست و این معنی مسجودیت چه
یا قوت را این خاصیت هست که چون آنکس در خند در تاراج آمده است که سلطان
ملکناه قاصدی پیش سلطان ابراهیم که از فرزندان سلطان محمود بود فرستاد قاصد
چون فرید پیش سلطان رفت زمستان بود و دیگر که آند ان زمین پیش او بود و آنکس
که در اینجا بود از آتش سرخ نموده و همچو آتش در خند قاصدازان در حیره افتاد
سلطان ابراهیم از ان آتش قدری بکفجی زمین برداشت و گفت دست مبارک
برین آتش دست نشود و بر دست او ریخت او ندانست که آن یا قوت است بعضی
گفته اند که یا قوت سرخ از دیگر یا قوت بوزن که انرا باشد و نه جانت بلکه یا قوت کلانی
همه بوزن که انرا بود و یا قوت از دیگر جوهر که انرا در در میان یا قوت سرخ گاه باشد
که جاعا محالی بود و هوای خاک در میان باشد و ازین سبب یا قوت را با الماس سورا
کنند تا چون در آتش چندی باره نشود چه از باطن او با آتش کنند و یا قوت سید برنگ
بلور بود و فرق میان او و بلور بوزن توان کرد که یا قوت سنگین تر بود یا سبکی
چه یا قوت سخت بود و یا نرم و قیمت یا قوت بحسب مقام و خوشه یکدود و آب و
گفته است که نیم مشغال یا قوت سرخ پاک صافی که سوراخ و عیب ندارد و همچو
و طولانی بود و در دنیا را از رو یا قوت در آتش متغیر نگردد الا آنکه سپید نماید اما چون
از آتش بیرون آورند و بی روی بازنگ خود آید و اگر خواهد که یا قوت بر یکبختند و
برای در او نرم کنند و آتش به خود گرم در آب افکنند چون چند خوبت چند یکبختند و
نرم شود و او هم سنگها را با ساید و چون الماس او را نشاید و سوراخ او با الماس بود و
خاص یا قوت آنست که گوشت را که می او را بخود دارد از طاعون ایمن باشد و اگر در
دیان خدمت دلدرد و غم و اندوه ببرد و تشنگی بنشیند او در میان زمانه سردی است

بخلاف دیگر جو اهر دینز که اورا با خود دارد در چشم مردم باشد و در سجنات قوه
 زیاده دهر و خون صافی کند تا حدی که گویند اگر بر مرده نهند خون او دیر فسد و **کود لعل** و
 اورا بید خشان نه از آن باز خوانند که از اینجا نیز دیگر از آن جهت که راه معدن او **بید**
 باشد و آن جا بسیار فرسند و بر خشان از ولایت خلالت و لعل ولایت بر خشان باشد
 که هم از ولایت خلالت و معدن دامن کویت که انرا اسکمان خوانند و در قدیم آن
 لعل بود نگاه ز لاله عظیم باید و گوهرها شکافته شد از آن سکاف بعضیهای لعل **بید** اند
 بقدر خایه مرغ و بر زگر و کوچک تر زنان در آن نواحی بودند و استند که از آن جا به
 رنگ توان کرد میگو فتند و می از مودن چ رنگی حاصل نمایند بکند استند بعد از آن
 جوهر شناسان انرا میدنند و استند که جوهر است بر دست استند و بجا کالان دادند تا
 لعل از سنگ پاک کردند اما در جلا دادن آن در مانده بودند هر که می از مودن میسر شد
 تا نوعی از مودن شناختی که انرا بر بنج خوانند جلا نیکیافت و در اول چون بارهای
 بزرگ تر از یاقوت و لعل و است می یافتند نیک غنیر شد و قیمت یاقوت از او کم
 چون باز مودن و دانستند که در ثبات و وزن چون یاقوت نیست غره او پاک آمد
 و لعل بزرگ میده اند که بصفت مشقال و مقدار مشقال رسیده و او چند نوع است
 سرخ و زرد و یاقوت زرد باشد که یکباره لعل بعضی سرخ بود و بعضی زرد و گویند
 باشد مانند تمر و شفاف تر بود و بهترین سیارگی نام معدنیت و بعضی کفشد از
 جنت که افتد باز سرخ باشد و این اصلی اند و بعد از آن تری یعنی خزانک
 و بعد از آن غنایی پس بعضی و نوعی باشد که انرا در بعضی خوانند بعضی بود که آن معدن
 پدید میگرد و نوعی باشد که انرا بی ساره خوانند و آن زنی بود که بدو منسوب شد
 و تریخ او را کلب باشد یعنی سرخ تیره رنگ چون او از پنج مشقال او کردند و مودن
 باشد و پاک و بی غب قیمت او را ضبط توان کرد و صاحب کتاب مینویسند است

که من لعلی دیدم که امیکش و نام از آن شرف الدوله سرخاب بر توفه کلاه دوخته بود
به قصد نهر اردینا رفته و لعلی بجاده بسیار مشتبه شود و او را بسوزان معلوم کنند
چرا و از لعل سخت تر باشد و سیلور رنگ کرده هم مشتبه شود اما سیلور رنگ که یکسان
نباشد و چون در مقابله افتاب یا روشنائی دیگرید از بعضی سرخ بود و بعضی پس
و لعلی اهم رنگ و هم آب از چتر مایه نرودی زایل شود و محافظت او همچو
محافظت مروارید یا یکدود او در مفرجات و معجزه ندارد و چشم هم خاصیت یافت
و در **مرد معدن** او در ولایت سودان مغرب باشد و در بربر بالا صید میطر
میگویند معدن او باشد و عونت او در میان هند بیشتر از دیگر مواضع بود و بیشتر
انواع او را از بر جوشانند و بعضی دیگر گفته اند که زبر جوش هر یکی دیگر است و نیز
زمره و اکنون موجود نیست و زمره چند نوع است سلقی که بستر می ساخته اند
مانند رنگاری و دبابی که در و مانند پرکس جزی نماید و صیقلی که مانند آهن صیقل
کرده بود که روی در وی بتوان دید و ظلماتی که میان او پدید آمده و ریحانی که
برک ریحان مانند و صابجی که منسوبت لبخشی و بحری باب در و مانند و صابجی
که از سحر صابون مانند و آسی که برک مورد و اندوگانی که مانند کتبا بود و
بهترین آسی بود برک افی پس ثقلی پس ریحانی پس بانی پس ظلماتی پس نکاحی
در جمله باید که سبزی باشد و آب دار و شفاف و صابجی و حقیق بود و مجسوم
بسیار افتد و اگر مبطل و محجوف بود آنرا قصبه خوانند و زمره زبرک یک رنگ یک
افتد و در بعضی کتب آمده است که در قدیم یکباره زمره در بون در و از زمره در و
نهر اردینا زمره مغربی و دوشته اند و از خواص او است که هر که زمره را بخورد از زهر
بدنه پند و قوت دل و هوار صرع اعیان باشد و او را در مفرج سرد یکبار میگویند
و گویند خون شکم و اسهال بازیند و دوا یکی زمره در سوده از زهر مکه دانه باشد

و از نهر کنعان دهری آنکه پوست موسی بقصد واکر زن البسین بر خولیتن نهد
باسانی بآرند **الماس** معدن او بهندوستان باشد و جزیرهای که از طرف مشرق
بود و بعضی گویند الماس در رودخانه اندازند تا مرغان مردار خوار ارجح
و در میان آن کوهها از سری کوهها حیوانات موسوی راه باشد گسائی که بطلب
الماس و تپا برای گوشت در آن رودخانه اندازند تا مرغان مردار خوار ارجح
بردارند و بر سر کوه برند تا بجز نریا به بچکان خوردن دهند الماس را که در
گوشت نشسته باشد اینجا بقصد ایشان بردارند و بعضی دیگر گویند مرغی باشد
بیکل خطاف یعنی بر سست که در خانه بچه بچند ایکینه بر سر بچه آورند و چون خوا
که نزدیک بچه خورد و بارهای الماس را درویر ایکینه زنند و آنرا الینگند و الماس
از ایشانند و بردارند و این سخن اصلی ندرد و الماس چند نوع باشد یکی سید
و شفاف مانند ایکینه فرعونی و دیگر آنکه انگلی نرودی زنند و آنرا تیج خوانند و دیگر
آنکه انگلی بآرنک سیما بزنند و آن را سیما بی خوانند و دیگر آنکه با ستری زنند
چشمه که در آنرا که بخوانند و گفته اند سرخ رنگی اکید سیاه هم افتد و باره نرک
تقریباً سید و الماس اسر با بسیار باشد و کمترین او چهار سر بود و او را جز سرب
نشان نیکین چهار کبر سندان زنند و خالیک بر وزنند و سندان در خاک
نشانند و چون در میان سرب گیرند و خالیک بر وزنند لیکنند و او را چون
کم کنند و آب سکه در وزنند اگر سید نیکو بیرون آید نیک باشد و اگر برگاراء
افسوس بر زنند و در مقابل آفتاب اندازند قوس فتح بیرون آید هم نیک
و آنچه از نیک باشد بقیت و اویقیت با قوت سرخ نزدیک بود و از خواص
الماس آنست که اگر او را سوده بآز و دیگر بر وزنند کندی رنگهای بد از دندان
نرآید و اگر او را در وادی که بر اندام بر زنند ریش کند و بسوزاند و او را بر سر

مشغوب بنشاندیدان سکههای تخت را سوراخ کند **فیروزه** معدن او بخراسان
است در کوهای میان نشاپور و طوس و در ترکستان بحدود تبت و در حدود ایلات
و نیزین و کرمان نیز فیروزه باشد اما نیک نباشد و اختیار او نشاپوری بود و او ^{سحق}
بهتر از همه باشد و بعضی از هر برابر اسحق تقدیم نمند و بعد از آن سبزه نام که از
سیلغانی خوانند پس از هر آن که بر نقطهها باشد پس همان کون و بعضی از آنرا
نیز خوانند و آنچه سید رنگ در مقام بود بدترین همه باشد و محسوس او بهتر باشد
و بعضی بگانی را که طولانی بود بهتر دارند و پیش ازین از و بار بار ترک یافته اند
که از آن طوایف ساخته اند و بنج و تارنج سیلغیاتی آورده اند سلطان الب
ارسلان چون بارس آید شود از قلعه اصطخر قدیمی بروزه پیش او آورند که درون
سنگ عقیقه در و میگذرد و نام چسبید بخط کثیری بر آنجا نوشته بود اما اکنون اصل
آن جایی نشان نمیدهد و عیب فیروزه است که اکثر او با سنگ و خاک آمیخته
باشد و خالص بگوید رنگ که افتد اتفاق و بار بار خود را از بروزه سدره خوانند
بیعد او و نام عزیز باشد و قیمت تمام اشغال از او اگر نیکو باشد و صافی نبخت دنیا
باشد یا ده دینار و یک اشغال است دنیا رسی دنیا فیروزه نیز از علم و از دینا ^{عین} بهتر است
که بر زبان رود به وجه پس او را سود دارد و بدین سبب آنکه عینی فیروزه بعضی
دهند تا در آنست کنند که طراوت او زیاده شود و از خواص او است که در میان
روشنایی چشم را سود دارد و کسی که او را با خود دارد بر خصم خود پیروزی یابد و هم
باوشان با خجی جهان بودی که هر سال چون آفتاب بجل رفیج جوهر قیمتی را که در خفا
بودی همچو یاقوت و لعل و زمرد و مروارید و فیروزه حاضر کنی و در قدحهای نقره
انداختندی و جهت فال نیک در آن نگرشندی و میل ایشان بفیروزه بیشتر شود
بجاده معدن او در ولایت برخشان است و در قدیم قیمتی تمام داشت چون لعل و یاقوت

قیمت او بیکست او بزرگ یا قوت سرخ باشد و لغایت نیکو و ابدار چنانکه با نیش نیز همچو با نیش
 متغیر نشود و اما بوزن فوق توان کرد **بسد معدن** او در یابی نرنگست و او را امر جان
 نیز خوانند و گفته اند از آنکه از سرخ باشد بسد گویند و مر جان عامر بود چه آنچه نیز از زینر
 و سپید و سیاه باشد هم مر جان خوانند و او در قندریار وید و گویند در ریاحله بسد باشد
 و نرم و چون هوا باورسد بعضی سرخ شود و بعضی بزرگی دیگر و همچو سنگ کرد و مانند صدف
 و حجر البود و سلطان بحری و بعضی گفته خود در آب جنین محکم باشد و در خان
 جنین بزرگ باشد اگر گشتی بدو رسد گشتی را بیکند و سرخ او یقینی بود و بهترین
 آن باشد که در و درستی بود و زود بیکند و بعضی از بسد باشد که آنرا چرخ گفته اند
 را شاید و بمن فروسند و از خواص او الت که چون دار و با یکبار در اند خون از
 کلو دسینه باز دارد و سپرز و ریش امعا و عسر البوال از آنکه **باز در** معدن او را
 هندوستان باشد و او زود و سپید و سبز و خاک رنگ و منقط باشد و از دستها
 کاندو و دیگر ظریف سازند و دست نیک پنج دینار از و اسحاق او چنان بود که بشا
 و ... که هر کس که از هر دهه باشد یا جانوری که زیده باشد مقدار ذرا یکی باز هر سوده بدود
 نه هر چه بود و چون آید و آنچه زود بود و یا سپیدی زنده آنرا عسل خوانند
 و بقوت ... و چون در آن بر من بسیار
 و در و ... که از و یا زنده که آنرا غلط الشیطان گویند و در کرمان هم نوعی باز هر
 و در و ... است زود و سبز و نرم گویند و از هر است بنا بر
 و در و ... که از و یا زنده که در آن دریا این بر گشتی نرنگ و لکه از عرب ساند
 را از ... و در و یابی تلام است و

و اگر سیر در مقابل طیس و ان عمل و باطل کن و چون بسیر که بشویند نیک شود و دو کوئیند نیکو کرد
است هم بزرگ مقابل طیس که آهن از و بگزیرد و هم میگویند که روغن زیت در مقابل طیس
مانند آهن از و بگزیرد و شیخ ابوعلی سینا گفته است اگر کسی مقابل طیس کرده در دست
مالد و بگذارد تا خشک شود آن دست بر هر فعلی هست که مالید بازشود و او را در او تو
چشم بکار دارند و میگویند که اگر در وقت وضع حمل بای آن زن بند بچهارم از وی
جد شود **عقیق** معدن او بصفا و عین است و در بصره هم چنین از آن باشد و در
مغرب و هندوستان میگویند باشد اما عیانی از هم بهتر بود و آن چند رنگ سرخ
و بکرگون و زرد و سفید و دورنگ از هم زردی که صافی و شفاف بود بهتر باشد
اگر از آن زردی اندکی با سرخی زرد بهتر نشود و بعضی سرخ را بهتر از هم هند و از آنجا
که هست یقینی زیاده ندارد و در استن عقیق ایالت نیک دارند و مبارک شناسند
تا حدی که گویند دستی که در و عقیق باشد اگر بعد از بر دارند و نشود **لا زرد معدن** از
کوه است در حد و ختلان بدخشان که معروفست بکوه لاهور و هر چه نیکوتر بود و
نقطه مانند زرد توان دید و هر چه صافی تر و خوش رنگتر باشد بهتر بود و در آنجا
و کاسه ها و گوزها و دیگر ظروف سازند و او را در او و به چشم بکار دارند و در آنجا
دارد و جهت صفرا بهتر از لاهور و شسته نیست و اصحاب الفیو لیا و کوبه فی بر
که خواب نباشد سود دارد و چون بر یک چشم طلا کنند سوی مزه به **بیش**
معدن او بولایت چین است در رودخانه که یکی را از آن تا بهر تاسخ اند و در آنجا
سپید خرد و دیگر را تاسخ از آنجا بشتیره رنگ و سیاه خیز و از آنجا که بهر
انگشت میرا و ظرافت دیگر سازند گویند هر که لب باخود دارد و از آنجا که بهر
و بعضی گویند هر که باخود دارد در چشم مردم شیرین باشد و او را با آنجا که بهر
چنانکه گفته اند اگر کسی از و گردن بندی میسازد چنانچه در آنجا که بهر

قوی شود و اگر ضعیفی باشد از یک دو **بلور معدن** او بهند وستان نزدیک سراندر بر
 عرب هم نوعی از بلور باشد در میان سنگ و او از بسیاری که باشد یا آنکه از همه سنگها
 تر و آید از ترسخت غنی ندارد و از خواص او است که چون در مقابل افتاب بدارند
 از عکس او آتش بر جنبه گیرند **سیاه** همچو آینه چون باشد و برکنها مختلف و سبز و از همه
 بهتر بود و به زرد و در کار کنند و از خواص او است بسیار از قیج و کوزه و غیر آن سازند و در صیغ
 کنند و در حدود شام و مغرب بسیار دارند که **باصغ** درختی است که از او زرع نهند
 و از خواص او است بسیار سازند و بعضی گویند معدنیست و از در بای مغرب بر سر آب
 یا بند اما اصلی ندارد و بیشتر که باز از جانب روم و حدود صقلاب و روس را دارند
 جهت زردی و شفافی از او انگشته بریا و مهر یا و دیگر از این سازند و بهترین او است
 که اوصافی تر و زرد تر باشد و بعضی گویند بهترین او است که شمع رنگ باشد که
 بسیزی زرد باشد که بسیزی یا بلور و او را در دار و آبکار دارند و هیچ چیز از او برآید
 دفع اسهال و موی و قدت خون بهتر از او باشد و خون پنی و جراحت باز دارند و
 اگر از او که کرده بر آسانند و عقیدایند و هر که او را بخورد در چشم بد و بر کار نکند **شبه**
آبی است بجای سیاه و در فشنده و سبک چنانکه بر روی آب بایستد و آتش
 او را آینه و در و معدن او بیشتر در طوس باشد از مهر یا و انگشته بریا سازند اما او را
 قدرتی نباشد **مارشیشا** چند نوع است یکی زنبی که چنان نماید که زرد و مالیده اند
 و چون نیک کنند همچنان نماید و معدن او با صفتان بود و دیگر فنی که بنقره مانند
 این نوع از برشتان دارند و دیگر نحاسی که نمسانند و حدیدی که باهن مانند و از همه
 و فنی باشد و از فنی نوعی است که از او برنج خوانند و لعل ایران جلادند و او را
 در حدود او دارند و از او چشم کنند و رویشی سفید و این سبب او را سنگ رشتا
 خوانند و چون با آب که طلا کنند سپیدی اند اما بهر دو سوی را نیک گردانند **سیاه**

سنگی است که آبکینه گران و کاسه گران بکار دارند و خاصیت او آنست که معده را
 پاک کند و سنگ شانه را نیز برارد و در خاصیتها مار قشیشا همچنان بود و از آن
 قویر **اغدا** نرا سنگ سر می خوانند سنگی باشد سیاه و در نشان و نیک سخت و
 بهترین او اصفهانی باشد و بعد از آن هر وی و بعد از آن درونی که از ولایت ^{بلستان} زرا
 ارند از موضعی که معدن زرا باشد و او چشم را روشنی دهد و سیاه گرداند **حجر المومنی**
 است در یابی و گویند که او در ریانه می باشد و چون با او بر وجه سخت شود و او را
 جایت مغرب ارند و او میل بکوبی دارد و در نشان بود و اغلب و گرد باشد بقدر
 جوزی خورد و بر و خطرها باشد گویند سنگ شانه را پاک کند و خون از مقعد یاز
 دارد اما معده را بغایت مضر بود **حجر الحیه** و آن سنگی سیاه باشد از جنس یاز دره را
 آنکی خاکستر رنگ بعضی گویند که چون مار گزیده بر خود بندد و در حال شفا یابد و زهر از ویرون
 اید و بعلت نسیان هم سود دارد **حجر جشی** از ولایت حبشه ارند و زرد رنگ باشد
 اما چون باب بسایند نیشتر شود و طعم تیز دارد و در امر اضح چشم بکار دارند **حجر**
ایمنی سنگی است که چون آب بر وزنند آنرا فروزد و چون روغن زیت بر وزنند
 آنرا فرو نشیند معلوم نیست که معدن او کجا است و خاصیت او آنست که مار بکشد
 و دیگر کزندگان از وی بگریزند **سنگ برقان** سنگی است خود کسی که او را بر قان یا بنیان
 سنگ را با خود دارد و در ذکر و صحت یابد و گویند طریق حاصل کردن آن از آنست که
 خطافات را بر عفران زرد کنند تا مادر او را چنان پند بدارد که او را عقلتند به چنانست
 آن سنگ را بپار و فروزد یک بچ پند پس آن سنگ را از ایشان میگیرند و معلوم
 نیست این اصلی در دیانه **سنگ عقاب** گویند بر عقاب تیر نهاد و در شوا بر او
 سنگ را بپار و در در ایشان خود بند تا بر و اسان شود و او را بغایت بیک باندید و
 چون بچینانند چیزی در میان آواز کند از برای عسل و لاقه نیک باشد **سنگ**

که چون در هر که اندازند از سر که بیرون جمدانرا بختیقه پیش لبک بر بندد و یک خاصیت او معلوم
نیت **حجر القبر** سنگی است که بکفت در میان و بر سر آب یا بستد و رکا غدو شسته مانند نیت باشد
بر دو کوفتی فرو برد یا بخود کشد و هیچ مقاطیس این را در دندانها را سیسک کشد که بر موی کشد از
موثر است و اگر بر ریشها کشد که شست بر میاندا که سیسک نیز روی را بد و سیسک نیز روی را
کشد و اثر ابله **بروسنگ** سنگی سیاه باشد که از بوی موش آید جراحتهای عظیم را که
نیک بغور رسیده باشد سود دارد و چون با خود دارد و چنگان از وی بگریزد و صفت
صخره را معیند باشد **طلق** اورا که کوب لارض خوانند از آنکه سفید و شفاف بود و او
نور تو بود و بعضی گویند از آسمان فرود آید مانند بای و بر هم نهد و اگر کسی این را حل
نماید که در باز منصفه کردن از مری و توان ساخت که هیچکس فرقی ننماید که در او
اورا بسوزانند و بر مری نهند آن را بنهند و خون باز دارد و بر یک مشتانه را نیز بر او
و اگر او را حل کنند و در اندام خود مانند در میان آنش و دندانهای رکا کشد و نیت

فن ههته علم الحروف الطبعه

بسم الله الرحمن الرحيم في هشم از مقال چهارم از قسم دوم از انساب النعمان
عليه الرحمه الطبعه ان شعب و اقسام بسيار دارد و بحقيقت بيشتر چنانچه
ياد خواهد چو ليكن ما از ان جمله پنج نوع از ان و پنج فصل را در كنيم **فصل اول** در
انرا طبيب الدواب خوانند بركذا استدلال بكتبت اعما را بسيار از زندگان
و چهار زندگان بشين است و وزير و ديالاک انرا شما يا خوانند از ولاده او با
دوماه پرايد چون از دوماه بگذرد چهار ديگر كه انرا ارباعيات خوانند پرايد پهلوی
چونكي از شما يا چكي تا تمام دوماه ديگر بعد از ان چهار ديگر پرايد پهلوی هر يك از ارباعيات
يكی از شما يا يكی از شما پرايد چنانچه بشش ماه رسد و از دوماه و زندان او را از شما يا

باشد لیکن هیچ یک از آن سپید نباشد و در راه هضم و تغذیه زیر سپید شود و در راه
دوم دوشنبه بالا و چون تمام سال سده هم سپید شود و بر آن سپیدی باقی ماند تا
آخر سال دوم بعد از آن بزرگ می کنند تا سال سیوم و گاه باشد که در سال چهارم
انها بپخته و در سال پنجم ایناب چهار گانه بپخته و در این دوازده و نده آنها دیگر که
عدد آن بسی سپید چنانکه مجموع دندان چهل و دو باشد بر آید و گاه باشد که در سه سال
بر آید و گاه باشد که در چهار سال و گاه باشد که در پنج سال و چون در سال ششم روز
و در اطراف ثنایا و خطها سیاه یا یک پدید آید تا شش سال تمام شود و در
در سال هفتم روز شش خطها در رباعیات نیز پدید آید و چون در هشتم سال مثل آن در چهار
دیگر که بعد از رباعیات اند هم پدید آید و چون در سال نهم و دسیاهی که در ثنایا پدید آید و بجای
آن خطوطی دیگر بزرگ عسل پدید آید و چون بسال یازدهم رسد سیاهی که در رباعیات بود
برود و بجای آن هم خطوطی بزرگ عسل پدید آید و چون در سال دوازدهم برود آن خطها که
در ثنایا بود بزرگ عسل زایل شود و بجای آن خطها بسید پدید آید و بعد از آن علاماتی چند
هست که اگر اکستد لایح آن صعبی تمام دارد و از آن احواض که ده شود و خط
چند از معالجات او آورده اگر اسب را تیمار نیک کنند و علف بسیار دهند و از شر
آن بر حفاظت نکند و در فربه نشود قدری بهم خوش بکشد از مدو با شراب کهن و آب بچون
و او را بدان حقه کنند برخی که در درون او باشد برود و در فربه شود و اگر در طول
نیم روغن کاه یا کوسپند را با هم چندان خردل کوفته در حلق او بریزند هم نافع اند و اگر
کسی نخواهد اسب را با چهار پای دیگر را فربه کرد اند پوست مار را سمجی کنند تمام و با
باید و دیگر که بغایت فربه شود و از امر اصل زمین نباشد که حقیقت روزی سه بار
روغن زیت و آب را از آن ترو شراب کهنه از هر یکی دو درطل و در حلق او بپاشد و اگر
بزرگم نمود و فربه شود آن فرمی بماند اگر نیم درطل لعل کوکان در مینی ریزند همین

خاصیت دهد و اگر اسپ را سعال باشد آنکس را شیرین اورا سود دارد و اگر اصل کثیرا
 خشک کنند و بسیارند و با جو یا مزینند و بدو منافع آید و اگر سعال مستحکم شده باشد
 و در سینه فساد بی بود اصل پیاس را بگویند و بچو شانه و بر و غنایت آفریند
 و در ویز منافع آید و اگر اسپ سرکین شود انداختن و بول نتوان کردن
 با نفخ و بادی در شکم او باشد و علامات این حالات آن بود که هر دم بختد و
 بر خیزد و در طحال آب کثرت را باب پیامزد و دیگر مصلحت سوده بر ویز منافع
 خلق آفرینند و اگر پیس خوک باشد با آن اضافت کنند و آب کثرت تر بهتر باشد
 و اگر بول نتواند کردن دست خود را بر و غن جرب کرده در برابر او کنند در حال
 بول کشاید و اگر دایان باشد در فرج او کنند و اگر اسپ را از کرم باقی رسیده
 باشد و فوف و کبریت از هر یکی دو درم بگویند و در برابر او کنند تا تعبلا و زایل شود
 اگر کبریت و فوف و جاوید از هر یکی دو درم بگویند و در بینی او بریزند منافع بود
 اگر اسپ را بر سر یا دین حکم باشد آن هر دو موضع را سه روز بر و غن بنهد
 افشانند و تدبیر کنند زایل شود و اگر از کبریت سپید و خرد و نمک اجزا مستور
 بگرد و بگویند و بریزند و در سر که ترش و روغن زیت پیامزد و بکند از نه چو لفظ سیاه
 شود و در آن موضع مالند منافع آید و اگر از پیاس اسپ ریم آید نو سادر و زعفران
 و عروق از هر یک دو درم بستانند و بسیارند و بهم پیامزد و بچو شانه و بر و غنایت
 آنرا بر ویزی در بینی او بریزند منافع آید و اگر در اصل خواف اسپ حکم یا درم بدید
 او را بستاند و قدری خاکستر و نیم آن نمک بگویند و به پیامزد و آن موضع را بول کوه
 بشویند و این دارو را بر ایجا اندازند یا بر ک آبی و بر ک سیر خشک و خرد
 بگویند و به پیامزد و از آب بسیار بچو شانه و بر ایجا طلاء کنند منافع بود و اگر برین
 پاک نشود و قدری زاج بسیارند و بر آن دارو اندازند و با طلا کنند تا نیک شود

اگر کج درخا فراسپ افتد و پای او را باب زیتون بشویند و گوشتی را که سخت باشد باب
 زیتون یا باب سلق با سرکه ترش و نمک طلا کنند و در اینجا مالند چندانکه خون روان شود و بعد
 از آن قدری خاکستر بخت بر اینجا افشانند و اسب را در جای خشک پاک ^{از چرخ و زورم}
 قدری خردل آبگوشت و بعلل عین کنند و بر اینجا طلا کنند نیک شود و در و اگر خردل از نرم
 کنند و با عسل پیانند و بر اینجا اندازند و روز دوم قدری دانه را بکند از نوزیدم که بریت
 سپید کوفته بر ورزند و در اینجا طلا کنند نافع آید و نوعی دیگر از برای سفاف و جرب و است
 خلاف را بسوزند و بول عین کنند و در اینجا بپزند و زود نیک شود و اگر فضل سگ را
 با ورق سوسن و انجیر اخراستاده و بستانند و نیمه جود ایشان با آن خم کنند
 و هم را بگویند و بر ریش اسب یا استر یا خرا اندازند نیک شود و اگر گشت اسب را
 یا چهار پای دیگر برآمده باشد و دپاکه البکر که ترش می کنند و بر اینجا میزند نیک شود و اگر
 بر ریش او گوشت زاید برآمده باشد عدد س آبگوشت و به پزند و بر آن گوشت زیاده
 ریزند تا ابل شود و اگر در چشم سپیده باشد فضل ادجی را با فضل سگ مساوی و خشک
 کرده بسایند و بجزیره پزند و با سوده در چشم او بپزند نافع آید و اگر از سودگی بای
 زخم باشد و مانع ثعلب را درخا فر و مالند نیک شود و اگر از درد شکم و زخم باشد
 هفت دانم فلفل بستانند و آنرا نیک بسایند و در پنجه او دهند نیک شود ^{فصل}
 دوم در احوال ^{مغان} ^{نکار} کفنه اند بهترین با زانت که سر او بزرگ باشد و گردن تنگ
 چشم و عود و سوراخ گوش و مان و گذرگاه فضل فرائخ و گوشت سخت و جگر و عود
 گوشت را شواء و حکم باشد از نیک و یک نیک کشاده و ساقها کوچک و چنگال است
 و خطما که بر سینه او بود سیر باشد و غذا بسیار خورد و فضل که از وی جدا شود و ^{نکار}
 باشد و در پندارد و اگر بدین صفتها در موهو منقار او سیاه یا باشد سیاه یا بی نیرو
 غالب باشند باز نیل باشد و اگر زبان او سیاه باشد بر خوشحوی دلائل که در بهترین

بازمانده باشد که چنانچه او بزرگ باشد و منقار هم بزرگ و سر او کوچک و چشمهای دور
 و حفره او تنگ و صافی و گردش دراز و چنگالها قوت و اگر در شکم او نفی باشد سبب
 آن تخم و پر و دست بود و علامت آنکه فضل او ناهموار باشد و در خوشنوی بود و
 صورت و قوام یکجای ماند اما باز روی زند علاج است که تخم سبندان و زنجیر و
 راج بر گوشت بپراکنند و بوی دهند تا نفی را بگرد و گوشت که خشک و بچه خفاف دهند
 و موشهای کوچک بمشک خوشبوی کرده و باید که آنرا با استخوان بپزند و گوشت
 او خوشه درین حالت موافق باشد و اگر گوشت در روغن زیت اندازند هم مانع
 بود و از گوشت مرغ احتراز نمایند که بغایت مضر باشد و **در نامه کمری** آمده است
 اگر باز باینگ بسیار کند چون از ماه یا نروده و یا شانزده بگذرد و حوض از آنجمله
 در لیست آنها و تره زار یا بویکند و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند و تا نیم
 بگذرد و چنانچه بعد از آن او را از گوشتها سیر کنند و **اگر در چشم** یا سپیدی باشد و
 است که بمقدار عددی رنگارنگ را بگویند و باینگ دانگ انگبین و یکدانگ نیز زان بمانند
 و چون از روز سه ساعت بگذرد بمیل بر چشم او کشند و همچنین سه روز تا زایل شود و
 اگر یا ز از فریبی شکار نشود اندک مقدار یک دانگ بپزند و بوی کوفته بر گوشت تره
 و پر و دهند و او را در سایه بپزند و آب نهند تا فریبی او کمر شود **فصل سی و نهم**
قلع اثا بجامه سپید هر چه پالا بد و سرکین اشتر را تر کنند و جامه را بدران
 چنانچه از بد و یک روز همچنان بگذارند روز دوم بشویند پاک شود و اگر با بک و
 صابون بشویند هم پاک شود و اگر زعفران بر جامه افتد بنوره و صابون و آب
 گرم بشویند پاک شود و اگر بکزد و دو کنند هم برود و اگر موسم بر جامه افتد آنرا
 بروغن کاه پالانند و بعد از آن باب یا قلی گرم کرده بشویند و بعد از آن با
 صابون بشویند پاک شود و اگر جامه با آب آنرا پالانند با شان و صحنه و بی

منتهی
 است
 به
 این
 حد

بشویند پاک گردد و اگر بخون پیالاید بآب نمک بشویند پاک شود و اگر سیاهی بر
 جامه افتد لیسکه که کرم کرم کرده بشویند پاک گردد و اگر بر جامه سیاه مانده باشد لیسکه
 کرم کرده زایل کند و اگر سرکین کینوتر بان اضافه کند بهتر باشد و اگر ماز باشد
 بشیر تازه و نمک بشوید و یا بزهره کوسپند پس بصابون و آب سرد بامس که و بشویند
 جویشده پاک شود و اگر بر جامه یا کاغذ روغن ریخته باشد باستخون سوخته
 برود و کل نشا پوزان بهتر بود و از این هم بهتر بود درین باب نمک سوده
 و ابلک باشد و اگر روغن کا باشد بلبو پاکوخته و با نشان و صابون پاک شود و یا
 شیر ترش و آرد چوکر و روغن کبچد باشد اول با روغن و بعد از آن آب پاک
 بشویند پس بآب صابون پاک شود و اگر روغن چراغ باشد بنان کرم و آرد چوکر
 بسیار مالند و بعد از آن بصابون بشویند پاک شود و اگر جامه پشمین باشد
 سبوسوج آب بچوشانند و بدان بشویند و بعد از آن بکوکرد و در کنند تا پاک
 شود و اگر بزهره کوسپند بشویند و بافتاب خشک کنند و بعد از آن با ابلک و بنان
 کوسپند بچوشانند هم پاک شود و اگر جامه ابریشمین بود بشیر و روغن شمشان کوفته بشویند
 پاک گردد و ابلک خشک نمک سوده بروریزند و بعد از آن چروغ کرات بروریزند
 تا روغن بیرون آید و تدریجاً روغن بنان باشد و اگر خواهند که بسلاح رنگ نکیر و
 کرده در و مالند و اسب سپیده مرغ را با روغن بکدازند و بچوشند و کار دو سه سال
 باشد و ببالا نیند رنگ نکیر و اگر بر جامه بقیه بالا بید روغن زیت را کرم نمک و چا
 را در آنجا نهند و بعد از آن بصابون بشویند و اگر نیل بر جامه افتد سرکین کینوتر
 را بچوشانند و جامه را بدان آب بشویند پاک شود و اگر قطران باشد بشیر
 تازه کرم کرده بشویند پاک شود و اگر آب انکو را باشد لیسکه و صابون بشویند پاک
 شود و اگر بنید باشد لیسکه کین اشتربالا نیند و روز دیگر بصابون بشویند و اگر آب

و اگر خواهند که
 تار شسته
 پاک
 گردد
 ۳

شفقا لو باشد بدو رخ ترش باشد و بعد از آن باب کرم و آب جو بشویند و آب هر میوه
که باشد اگر باب سرکین جو شیده بشویند و اگر پوست جو زیاده باشد اول رخ ترش در
مالند و بعد از آن باب بشویند پاک شود و اگر آب بلیله باشد مالند و باستان در
نار و آن را بچو شانند و جامه را بدان بشویند پاک شود و اگر باشد باب کیرین
کبو تر بشویند و هم بویها خوشی آب تخم کن پاک شود **فصل چهارم در فلاح و نجات**
حرف بهترین حرف طبیعت است و او صنایع که از تدبیر الهی و تقدیر آدم علیه السلام
را در این بود و بحقیقت اکسیر اعظم و صناعت مقدم که نظام عالم و بقای برخی اوقات
بر آن مربوط است این است و گویند صحیحی که برابر ایم علیه السلام نازل شد بپیر
مشتمل برین عمل بود و حکما درین شیوه تالیفات مطول کرده اند و شرح و بسط نکات
نیستی داده و اشکال و صور اشجار و نباتات کشیده و احوال اراضی و اوقات و
کیفیت استخراج قضاات و سایر تدبیراتی که درین حرف بدان احتیاج افتد و
درین کتاب هم بر مری بدان اشارت افتد **بدانکه اصل نباتات اگر آب بوده باشد**
اثر آن تخم خوانند و اگر نوی شیخ و هر یکی از پنجا بواسطه که در میان علمه بر این پاک گفته
اند اگر بوقت طلوع سنبله یا جیدی یا دلو بریزند دیگر بر نیاید اما باید که ماه در حجاب بود
و اگر خوانند که خنجره شیرین باشد تخم او را پیش از آنکه بکارند در میان شیر و عسل
بهند چنانکه اثر هر دو در تخم ظاهر شود و بعد از آن بکارند بقاییت شیرین بود و اگر
تخم نذر در میان شاخ آتش غار حاج و آن خاریست که ترنجبین برود نشینند
چنانکه اهل خوارزم کنند و بکارند شیرین تر باشد و اگر خوانند که خیار بقاییت در آن
شود نظری را که سرش فراخ باشد بر آب کنند و نزد یک او و میان خیار چهار
انگشت باشد بنهد و چنانکه خیار بر وزنزدیک میشود و در ترسیم نباتات در آن
شود و اگر تخم او را اسکو س بنهند تخم بسیار دهد و اگر تخم او را در میان شیر و عسل

نفی کند و بکارند خیار شیرین و خوش طعم باشد اگر خواهند که بیشتر از همه نوباد و خیار
 بپزند تخم او را در وی ماه در ایند خفت بزرگ بکارند و هر که افتاب کرم شود
 بیرون می آید و چون افتاب فرو میرود یا جای کرم نقل میکنند و بر عادت
 آب میدهند و نگاه میدارند تا زمستان بگذارد بعد از آن زمینی از برآ
 او میبایکند و اینجا بکارند و زودی بزرگ شود و غر دهد اگر خواهند که ترب
 بزرگ شود و چوبی بزمین میسرند مقداری که خواهند و چون بیرون آید
 تخم ترب ناکه بچای او میهند و بر بالای آن سرکین بریزند ترب بمقدار
 آن خوب که قالب بوده باشد در آن شود و اگر تخم او را الجسل نفی کند و بکار
 ترب شیرین باشد و تخم شلغم نیز همچنین باشد و تخم شلغم را که سالان او
 باشد بکارند کرب برآید و تخم کرب همچنین اگر سیرا در آبی که تحت الارض باشد
 بکارند را بچه باشد و اگر تخم پازرا بوقت آنکه کارند پوست باز کنند و بکارند پازرا
 که بر ایند بیک باشد و یکدین بوقت طلوع او نمناک باشد و هر چند تخم او را
 زمین بیشتر فرو برد قویتر و بهتر باشد و اگر زرع و حصاد او در وقتی واقع شود که
 شریاف و رفته باشد بپار شیرین و خوش طعم باشد و اگر تخم حلیه را یا تخمها دیگر بپزند
 بپایند و بکارند مجموع از افت کرم امین باشد و تخم جوچه نیز همین فایده دهد
 و اگر تخم کاهور اسپس از آنکه بکارند در میان ناخواه نمند تا بوی آن کیو و بکار
 هیچ آفت نرسد **فصل پنجم در کاف** کوفتند بعضی از اهل طبایع در وقت افزونی ماه
 کوبندی میسینه یکشنبندی و از شانده او استدلالت وقایع امور و احوال
 ساکنان کردند و آنرا معتبر دانستند و با علم نجوم برابر نمادندی اما اکنون
 علمای دین التفات نکنند و از قبیل کلمات حروف شمرند چه اصلی که اعمه و را شاید
 ندانند و انسان آن بلندی را که بر شانده بوده کوه خوانند پس اگر از برای احوال

سود و زبان احتیاط کند و در کوه سیاهی پشند دلیل از زونی مال که خدای خانه بود و بسیار
 علف و چارپایان و اگر سیاهی با سپیدی آمیخته باشد دلیل نقصان آنست اگر در بر کوه
 اینجا که به پشته نزدیکترست سیاهی باشد گویند دلیل مخاطره است از لشکر و جستن
 اما اگر سیاهی انگی باشد زیادت خطری ننهد اگر بجای سیاهی سرخی باشد گویند دلیل
 خون رنجین است در آن لشکر و شهر و اگر دسته شانه اینجا که مخفی دارد و سیاه بود
 گویند دلیل آبادانی و شادولیت و اگر در روز خزا و اثر سودگی باشد گویند دلیل
 بر خرابی و فتنه و اگر در اینجا سوراخی باشد گویند بیکند و اگر شانه اینجا که تراخت
 مایل قدری سیاهی باشد گویند دلیل است بر رسیدن غایب بسلامت و اگر سپیدی
 باشد زحمت بد و درسد و اگر بر کنه شانه سوراخ خور باشد گویند دلیل قتل
 انگی سال بود و اگر بر کنه شانه بمقدار دو انگشت سیاهی باشد گویند در آن سال
 باران بسیار آید لیکن طعام تنگ باشد و اگر سیاهی اندک باشد اما بهرین کشته
 گویند در آن سال بخت و باران و سرما بسیار باشد و امثال اینکات بسیار
 گفته اند اما چون پیش از علم اعتباری ندارد در آن اطباء نرفت **فصل**
ششم در اختلاج سبب اکثری در اختلاج آن بود که ماده ریجی در موضعی از
 هو اضع بدن مجتس شده باشد و طریق خلاصه دید و بواسطه آن عضو در این
 موضع حرکتی محسوس شود و این معنی چون از طبیعه بحسب ضرورت اتفاق افتد
 آن ندارد و قایل خیر و شریم اثر باشد اما چون بعضی آنرا اعتبار کرده اند و بار
 برو قوع حوادث استدلال ساخته و احکام بسیار نوشته چنانکه بیشتر مردم وقت
 حدوث آن ریجی با آن احکام کنند بخوابیم که این کلمات خیالی باشد بدانکه اگر
 کسی آثار کس را از جانب راست بجهت گویند بزرگی بپزند و اگر جانب چپ باشد
 خیزی بد و درسد و اگر کس را از جانب راست بجهت با قوی خصوصیت کند و اگر جانب چپ باشد

سفر کند و اگر ابروی راست بجهت کونیند از عمل سفر و نشود و اگر ابروی چپ باشد
 شادی بدو رسد و اگر گوش چپم راست بجهت مقصود حاصل شود و اگر چپ باشد
 با کسی خصومت کند و نظر او را باشد و گفته اند بیدار در دست خرم شود و اگر نه بالا
 چشم راست بجهت غایبی بدو رسد و روزی حلال یابد و اگر چشم چپ باشد رسیدن
 غایب و ذکر جمیل بود اگر همه چشم راست بجهت غم و بیماری بود اما زود نیک شود
 و اگر چپ باشد شادی و خروجی بوی رسد و اگر دیده راست بجهت در زبان مردم
 افتد و اگر چپ باشد روزی حلال بود و اگر رخسار از جانب راست بجهت غمت
 و جاهد و تندرستی یابد و اگر چپ باشد پیشانی و حجابات از کرده خود و بعضی گفته اند
 رسیدن غایب بود یا زن خواستن و اگر میان روی راست بجهت سفر زندگی
 بود و خسته معاده و اگر چپ باشد دولت و مرتبه و اگر بینی بجهت و انگیزی یابد و اگر ديو
 بینی از جانب راست بجهت مهربانی یابد و اگر چپ باشد غمی بدو رسد و اگر سر بینی از
 جانب راست بجهت بیماری باشد یا سلامت و اگر از سوی چپ باشد سناوی
 بیند و اگر همه سر بینی بجهت غمی بدو رسد و اگر کسی که لب بالاین بجهت غایبی یا غمی
 از او رسد و اگر زیرین باشد دشمنی را قهر کند و اگر دندان بجهت مال و لغت یابد و اگر جانب
 راست باشد بی رنج و اگر چپ باشد بارنج و اگر دوش راست بجهت مرتبه او بلند گردد و
 امر معروف کند و اگر چپ باشد شادی و عیش و اگر هر دو بجهت خصومت باشد اگر گفت
 راست بجهت مهربانی و تو انگیزی یابد و اگر چپ باشد نیکیست کرد و اگر بغل راست بجهت
 غمی بدو رسد و از دستان دامن نشود و اگر چپ باشد شک شده بازاید و اگر ان راست
 بجهت از قبل مال شادی بدو رسد و اگر چپ باشد بی رحمت و رنج و اگر ساعد راست
 بجهت بد دشمنی نظر یابد و اگر چپ باشد به نیرنگی رسد و بیعت و اگر گفت
 بجهت خواری بدو رسد و در خصومت افتد و اگر چپ باشد در طلب نرق نعمت بیند

و اگر بعضی را پسروی راست بجهت حق خوش بشود و اگر همه بجهت زیانی بود و اگر تنی گاه راست
 بجهت بدوستی رسد و اگر جب باشد خیر و سلامت و عافیتی بود و اگر در میان سینه بجهت
 که غایب بوده باشد سلامت برسد و اگر از سوی راست بجهت خصومت بود و اگر
 از جب باشد تنی خواهد یافتنی حاصل کند و اگر همه بجهت از طرفت پادشاه بشنود
 کرد و اگر پستان راست بجهت دلیل تنهایی بود و گویند سینه نیز بود و اگر جب باشد
 دلیل تنگی و دولت و صحت و اگر شکم باشد دلیل نجوری بود و اگر ناف بجهت
 دلیل شادی و توانگری و اگر ران راست بجهت فایده بسیار بدو رسد و اگر جب
 بجهت غریزی که غایب بوده باشد باید یا فرزندی شود و اگر ساق راست بجهت
 روزی بروی فراخ شود و جمعیت باشد و هر مراد که دارد باید و اگر جب باشد
 چشمش بجهت دشمنان روشن گردد و الله اعلم بالصواب

فی نظم علم دوم و علم و هم

بسم الله الرحمن الرحیم فن نظم از مقاله چهارم از قسّم دوم از فائیل الفنون
 علم دوم و علم و هم که اول عبارتست از معرفت انفس مع دلالت ان و دوم از
 معرفت تسخیر او بام و تدبیر ریاضت در ان و مندر ان این هر دو علم را بقای
 معتبر دارند و هر که درین هر دو بکمال رسد و ارجوکی خوانند و از زمره روحانیان
 بشمرند و گویند وضع این هر دو **کاماک** کرده است و ایشان روحانیان را
 در پی خوانند و گویند کاماک بنور زنده است و در شهر کامروی در غاری نشسته
 و ایشان از برای حاجات بدر آن غار روند و بعضی دعوی کنند که او را می شنند
 همچنانکه ملحه دعوی کنند که امام که او را ممدی خوانند می شنند و هر روز پادشاه
 ان ولایت خود و دنیا پاکیزه و بویهای خوش بجا فرستد چون بر در غار بنشیند نماید

شود و این معنی بسیار گشتا هره کرده اند و بیان این دو علم در کتاب کام و دیها سکا که
 معتبرترین کتب ایشان است مستوفی مذکور است اینجا هر یکی در فصلی اشاره کرد
 شود **فصل اول در علم دم** بدانکه دم گاه از جانب راست آید و گاه از جانب چپ که
 باشد که از هر دو منفذ آید و ایشان منفذ راست را با قناب نسبت کنند و چپ را
 و گویند در شبانه روزی بیست و یک هزار و شصت و دو ساعت باشد و در هر ساعتی نصف و در آن
 زیاده و نقصان افتد گاه باشد که در یک ساعت هزار و شصت و دو ساعت باشد و در
 هر دو ساعت دم از منفذی رود و گاه باشد که در سه روز دم از یک منفذ رود
 و بعضی از جوکیان باشد که در شبانه روزی دو دم پیش و یکبار در یکی باشد و یکی ایشان
 و گویند نفس که فتن چنانکه بدین مرتبه رسد شش ماه میسر شود و حصول این مرتبه
 سبب طول عمر و دوا می هم علتها و وصول بحکم سعادت است و شمرند و دم پیش ایشان
 پنج قسم باشد یکی دم خاکی و آن دمی را گویند که بسوی زمین رود و گویند رنگ نیلی
 زردست دوم دم آبی و آن دمیت که بر آب رود و گویند رنگ این دم سبزه است
 سیوم دم آتشی و آن دمی است که بر آله رود و گویند رنگ این دم سرخ است چهارم
 دم هوایی و آن دمی است که از رود و گویند رنگ این دم سبز است پنجم دم آسمانی
 و این بسوی درون رود و گویند رنگش به سفیدی مایل بود و گویند هر گاه که دم از جانب
 راست رود آیتد اگر با و درین ملوک و سلاطین و بزرگان و حاجت خواستنی از
 ایشان و معصوف رفق و اسب و استر و پرده خریدن و بکارهای رفق و فاضل
 چیدن و قرائت کردن چهار پایان و معالجه پاران و حجامت و زراعت و صیقلی و معالجه
 و کم شمره را طلب کردن و بجا بشتال و مشرق رفتن این جمله را نیک بود و اگر از جانب
 چپ رود و قیمت منفردان خاصه بجا بشت مغرب و جنوب و جامة نو بریدن و پوشیدن
 و زرشک کردن و کوهان را بکشتن و ستادن و عقد نکاح بستن و زرافه و عمارت و تجارت

را نیک و کوشیدم خالی وابی دلیل و برزخانی نعمت و خوشدلی و دم آتشی و هوائی دل نیک
 ریخ و چاره‌ی و دم آسانی دلیل و برزخانی و بستگی کار را و کوشید بوقت آنکه سایل از
 کیفیت ضمیر سوال کند اگر دم خالی رود ضمیر از چهره بانی بود و اگر هوائی باشد یا آتشی
 او از چهره بانی جوئی بود و اگر آتشی باشد از چهره بانی معدنی و اگر آسانی باشد او پنج
 چیز خفیه کرده باشد و چون از کارهای و حاجتی پرسد و اگر حرفت نام سایل طاق
 بود و دم از جانب راست رود ان کار تمام شود و حاجت بر آید و اگر حرف
 با هم او جفت باشد و دم از جانب چپ رود ان کار بر نیاید و حاجت رونم
 و اگر از چهاری پرسد و حرفت نام چهار طاق باشد و دم مسئول سایل از جانب
 راست آید چهار نیک شود و اگر حرفت نام چهار جفت بود و دم هر دو از جانب
 چپ رود ان چار را حفظ باشد و اگر پرسند که از دو خصم کدام غالب باشد اگر
 سایل از ان جانب آمده باشد که دم زیادت می رود و هر نام که بیشتر گوید ان شخص
 غالب باشد اگر سایل از ان جانب آمده باشد که دم کمتر رود هر نام که آخر گوید ان
 غالب بود و اگر از زن حامله پرسد و اگر سایل از جانب چپ آمده باشد و دم از ان
 طرف بیشتر رود حمل نجات شد و اگر از جانب راست باشد و دم از ان طرف
 بیشتر رود حمل نجات شد و اگر از لشکر سپاه پرسد و سایل از جانب آمده باشد
 و دم از ان جانب رود ان لشکر سپاه و اگر دم از ان طرف نزود یا خود کمتر
 باشند ان لشکر نجات یابد و اگر از غایبی پرسد که زنده است یا مرده اگر سایل از جانب
 آمده باشد که دم از ان جانب کمتر رود و بر ان جانب نشیند که دم زیاده رود
 زنده است و اگر از جانبی آمده باشد که دم بیشتر رود و بر ان جانب نشیند
 که کمتری رود ان غایب باز نیاید و اگر از ان جانب آمده باشد که دم کمتری
 و بر ان جانب نشیند غایب مرده باشد و اگر از دزدیده و گنجینه پرسد و

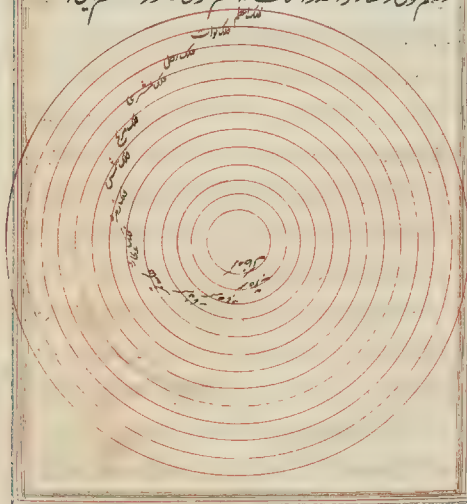
مشغول گردد و از چرمای غریب که در چادر کنند است که گویند اگر بوقت ضعف علامت
 مرکب نوهم کند که آب حیوة بر خود میریزند و بین و هم جازم شود و استمرار نماید تا
 پنج تری دردی در خاطر او نیاید از آن ضعف خلاصی یابد و مرکب منفع شود و پوسته
 همین طریق نگاه میدارد تا چندانی نبرد که از خود ملول شود و دیگر بدفع مشغول گردد
 تا هلاک شود و بعضی گویند این چنین گسرخ در هرگز نبرد بلکه چون از گردورت تمام
 صافی شود او را باکل و شرب احتیاج نمایند و روحانی صرف گردد و از نظر مردم
 غایب شود و گویند اگر کسی خواهد که بداند که از عمر او چه مقدار باقی است بوقت که
 آفتاب برآمده باشد و قدری بلند شده بصحرار و دوروی سوی مغرب کند و
 برابر سایه خود در زمین راست بخواهد راست بایستد و پنج پنجید بس برود و
 دست بمرز او نهد چنانکه رکوع کند و هم برابرین کار دو پنج در خاطر نیارد پس بر
 و در سایه خود احتیاط کند اگر سایه را تمام اندام بپندد دلیل بر آنکه از عمر او
 بسیار باقیست و اگر بیست بپندد و سال از عمر او ماند و اگر بیای بپندد یکسال از
 عمر او مانده باشد ۲ و گویند مواضع و هم نه اند ۱ محقق میان دو ابرو و حلقوم ۳
 سوراخ باریک نزدیک منخرین که در حلق است و بدانند که در دهان ۴ سنگم ۵ ناف
 ۶ ذکر ۷ مقعد او و هم محقق همچو ماه تمام و و هم ابرو و همچو آفتاب و و هم حلقوم
 همچو نور و و هم منخرین همچو ماه تمام و و هم دل همچو چرخ آفرخته و و هم سنگم همچو
 شمع آفرخته و و هم ناف همچو شعله آفتاب و و هم ذکر همچو آتش و و هم مقعد همچو
 روشتائی ماهتاب و هر یکی را از این احکام بسیار ثابت کنند اما چون در ذرات
 زیاده فایده متصور نمیشد و همین اکتفا رفت و الله اعلم بالصواب

مقاله فی علم هیئت

بسم الله الرحمن الرحيم مقاله پنجم از قسم دوم در ذریع ریاضی مشتمل بر سیزده
 فن **فن اول علم بنیت و تولیف او** همانست که در محیطی یاد کرده شده این علم بحقیقه
 حکایت اما در محیطی ثابت شده است و ما اینجا درین قسم مهم باشد
 در مقدمه و در باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی **مقدمه** در بیان اموری که
 پیش از شروع درین باب باید دانست **بدانکه** چون خطی منحنی متساوی السطوح
 محیط شود بوجهی که در وسط آن نقطه فرض لقان کرد که از آن نقطه **باعتقاد**
 بدان خط منحنی کنند از هر جهت که باشد هم متساوی باشند آن سطح را
 دایره خوانند و آن خط را محیط و آن نقطه را مرکز و آن خط را قطر و آن نقطه
 اقطار و چون آن خط از دو جهت یکدور و محیط رسد قطر خوانند و قطر دایره را
 بدو نیمه متساوی کند و هر خطی مستقیم که دایره را بدو باره کند و هر وجهی که باشد
 و ترخوانند و قطعه را که از محیط افراز کند آنرا قوس خوانند و هر جسمی که سطحی مستقیم
 متساوی بدو محیط بود بوجهی که در وسط آن جسم نقطه فرض لقان کرد که هر خط
 که با استقامت از آن نقطه کشند هم متساوی باشند آن جسم را که خوانند
 آن سطح را محیط او و آن نقطه را مرکز و اگر چون بر نفس خود حرکت کند هر
 نقطه که بر قوس کند حرکت که در دوره تان دایره احداث کند و آن نقطه که آن
 هر دو را قطب او خوانند و خطی را که با استقامت بر مرکز نگذرد چنانکه از هر دو قطب
 بقطب رسد محور او گویند و دایره عظیم که در وسط حادث شود و بعد از آن
 بر دو قطب متساوی بود منطقه او خوانند و مدارات همه متوازی یکدیگر و موازی
 منطقه باشند و هر دو خط که در یک سطح باشند بوجهی که اگر از هر دو جهت چنانکه
 بکشند یکدیگر نرسد آن دو خط را متوازی خوانند و اگر دو سطح مستوی بر
 مستوی برین صفت باشند هم متوازی خوانند و هر سطح مستوی که که در

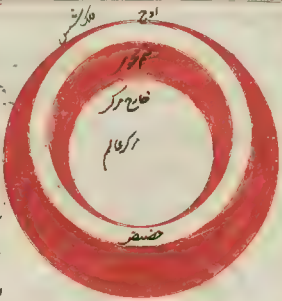
باره کند و دودایره احداث کند که آن فصل مشترک باشد میان هر دو بسط
 آن دایره را بدو نیمه کند آن بزرگترین دایره باشد که در آن کره واقع شود
 مرکز آن کره و مرکز آن دایره هر دو یکی باشد و چون دایره بر کره دایره دیگر
 افتد که سطح هر یک بر سطح دیگر قائم بود اگر هر دو دایره غلیظ باشند از نقاط ایشان چهار را در میان
 شود و آن دودایره لغبط یکدیگر بگذرد و دودایره غلیظ که متقاطع شوند نقاط ایشان بر دو
 نقطه متقابل می دو یکدیگر را نصف کنند و چون دو سطح مستقیم متوازی یکی داخل دیگری که مرکز آن
 یکی بود مجموع محیط شوند از آن خاک خوانند و سطح خارج را محوط و داخل را مقهور گاه باشند که سطح
 داخل او اعتبار نکند و چون دودایره دو سطح مستقیم مجموع محیط شوند از آن اسطوانه مستقیم خوانند
 سطحی که مرکز آن دو بگذرد محور اسطوانه و اگر محور بر دو این عود باشد آن اسطوانه قائم بود و چون سطح
 مستقیم بر دایره مجموع محیط شوند چنانکه بقطعه یا هم انداز آن محور مستقیم خوانند و سطحی که از آن لغبط
 دایره برسد محور را و بود و اگر محور بر سطح دایره عود باشد آن مخروط قائم بود و چون بر سطح آن مخروط
 مستقیم خوانند و دایره ایشان را قاعده باب اول ثبت اجماع و ترتیب این بر سطح اسطوانه
 هم یک کره است مرکز او مرکز زمین و یک سطح مستقیم بر این مجموع محیط و از آن سطح نام مرکز زمین
 خلیفه بلکه اجماع افلاک غائر بعضی بعضی متصل و محیط آن غایت باشد و هر که را شکل اندوز زمین بر دو
 هم را و بیش بعضی سطحی است طبقه محیطی که بر هر افراده از زمین باقی است دوم طبقه طینیه
 طبقه چنانکه بفر که در معادن و نباتات و حیوانات متکون شوند الا آنکه در سطح زمین بر سطح
 قبول اشکالات از اسباب خارجی تضاریر بیابان و اوجال و دایره و بیابان و اوجال و بیابان و اوجال و بیابان و اوجال
 با که زمین نباتات خشونت که در ظاهر اگر تضاریر پیدا و بعد از زلزله است اما او نام الاستار است
 بلکه از سطح او بعضی از زمین بیرون آمده تا مسکن حیوانات و منشاء نباتات که در وجه اگر اری
 جمیع از اجزای محیط شدی انیمغی صورتی نیستی و بعد از زلزله بواسطه سطح مقهور از دایره
 تضاریر از در دست از اب و زمین مضرت و او سطحی است او طبقه هوا کشیده که کجا

اب و زمین است و دوم طبقه زمهریر که منشأ در عدد و برق و صواعق است و برودت اولی و سطح
 اختلاط است باجای بخاری مائی و انعطاف تاثیر انعکاس از ضوای و سیوم طبقه هوا غالب است
 حارتره از ختم شیب درو حادث بود و بعد از ذکره انزل است و سطح حریب و مقطع او بیش از
 بر استدارة باقیست پیش از بخاری از دو دو طبقه است طبقه نمازج هوا را که از ختم تعلق از سطح
 متلاشی شود و کواکب و ارباب و نباتات ان در اینجا مستکون شود و بعد از فلك قمر و بعد از فلك قمر
 عطار و بعد از فلك عطارد و فلك هره و بعد از فلك هره فلك شمس و بعد از فلك شمس فلك مریخ و بعد از فلك مریخ
 فلك زحل و بعد از فلك زحل فلك مشتری و بعد از فلك مشتری فلك زحل و بعد از فلك زحل فلك عطارد و بعد از فلك عطارد
 فلك طلس و خوانند و برین مجموع اسم عالم اطلاق کنند و تحت فلك فلك قمر را عالم سفلی
 و عالم کون و فضا و خوانند و فلك را عالم علوی و صورت عالم این است



و چون در حرکات و احوال افلاک چنانکه در اصول طبعی مبرهن شده اختلاف ممکن نبود
 و که اکبر را گاه سریع و گاه بطی و گاه مستقیم و گاه راجح می یافتند دانستند که در بعضی افلاک
 مذکوره افلاکی چند دیگر باشد که حرکات ایشان بسبب این اختلاف شود و آن افلاک را افلاک
 جزئی خوانند و افلاک جزوی یا نزه اند یکی از آن شمس که واقع است در بخش فلک کلی بود و
 آن حماس عرب فلکی کلی و بر نقطه مشترک میان هر دو که انرا اوج خوانند و مقعر او حماس شرقی
 و بر نقطه مشترک ایشان هر دو که انرا حضیض خوانند و فلک کلی شمس بر اسطر اوج
 که شود و غیر متوازی اسطح یکی از آن حاوی ثانی ثانی باشد و دوم محوی او و
 حاوی از ثانی اوج باشد و غلظ او از ثانی حضیض هر یکی از آن حاوی و محوی را قسم
 خوانند و فلک کلی او را فلک مشرق اند تا بر آنکه دایره مسی فلک مشرق را محیط او باشد
 و دوم را فلک خارج مرکز بر اسطر آنکه مرکز خارج مرکز عالم است و شمس در جرم این فلک
 مرکز و مفرقت چنانکه قطره مساوی سخن این فلک باشد و سطح او حماس و در سطح
 او و سبب احتیاج با ثبات دو فلک بر شمس است که چون شمس در یک قطع از
 مدار خود بر زمین دور تر می بود و حرکت او را بخاطر می نمود و در نقطه دیگر بر زمین نزدیک تر
 حرکت او را بخاطر می نمود و مقرر بود که فلکیات در حرکات متشابه اند دانستند که
 بر فلکی است که مرکز او خارج مرکز عالم است تا و قی و او در نصفی از فلک البروج
 اکثر از قی و او در نصف فلک خود قرار دارند و در نصفی دیگر بعکس و جیب
 زمان و قطع او نصف فلک البروج را بیشتر از زمانی قطع او باشد و نصف
 دیگر را در احد النصفین از زمین دور تر باشد و در نصفی دیگر نزدیک تر
 و حرکت او نسبت البروج مختلف شود و صورت فلک این است و هر یکی
 از محل و مهستی و مریخ و زهره را دو فلک دیگر باشد یکی خارج مرکز چنانکه در
 شمس گفته شد و دوم فلک صغیر که در جرم خارج مرکز که آن را فلک تدویر خوانند

و فلک خارج مرکز غیر متحرک است
 بواسطه آنکه حامل مرکز تدویر است
 فلک حامل نیز خوانند پس هر یکی
 ازین کوکب چهار کانه را
 سه فلک باشد یکی مثل دوم
 حامل سیوم تدویر است
 با ثبات فلک تدویر را این



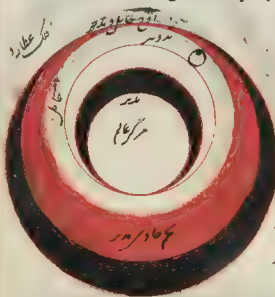
ان بود چون ایشان را یکی
 یافتند که از جنوب بمشرق حرکت میکردند و باز میدیدند که از اینجا بقطب جنوب
 رجوع میکردند و هر یکی زمانی معین بران وجه باقی بودند و بعد از آن مستقیم میشدند و
 باز با جانب جنوب مشرق حرکت میکردند بر نظام اول دانستند که اجرام ایشان
 بر محیط افلاکی اند که شامل ارض نیستند تا هر گاه که بر اعلی فلک تدویر باشند چنان محسوس
 افتد که حرکات ایشان بجهت مشرق است و هر گاه که بر اسافل فلک باشند چنان محسوس
 افتد که حرکات ایشان بجهت مغرب است و سبب احتیاج ایشان غیر زرهه بحال تدویر
 آن بود که زمانی اختفا هر یکی از ایشان تحت الشعاع در اجزای فلک ابروج مختلف
 میشوند زیرا که اختفا هر یک از ایشان در زرهه فلک تدویر باشد و از جهت تدویر
 معتدله بصورت نه میروند پس نیاز باید که بواسطه فلکی باشد که زمان اختفا بوقت
 بعد از از زمین کمتر باشد و بوقت قرب بیشتر زیرا که مرکز تدویر چون دورتر باشد از
 زمین حرکت بسطحی نماید و حیثند افتاب زودتر از مرکز تدویر بگذرد زمان اختفا
 اندک باشد و اگر نزدیک باشد زمین افتاب از مرکز تدویر بگذرد زمان
 اختفا بیشتر باشد و روشن است که اگر تدویر بر محیط فلکی بودی که مرکز او مرکز عالم بود

انرا اختلاف در از منتهی انقیاد ایشان واقع نشدی بلکه مان انقیاد دوم بودی
و همچنین اختلاف این است بناچار باید که تداویر ایشان بر فلکی دیگر باشد که
مرکز او خارج مرکز عالم بود که انرا حاصل خواستند تا که گرفت و سبب احتیاج زهره بجل
ان بود که قدر نصف قطر او در اجزای فلک البروج کاه بزرگ سینود و کاه کوچک است
و انست که سبب اختلاف قرب و بعد است بزمن تا هر وقت که قرب باشد زهره

بزرگ نماید و هر وقت که
بمید باشد کوچک و صو
افلاک ایشان است و
عطار در اسرار ملک و
باشد و خارج المکر که کمی
از آن که حاوی باشد بر دیگر
نیز خوانند و این در خوش
باشد و هر چه که گفته شد یعنی

محدوب او محاسن محسوب ممتثل باشد بر نقطه مشترک میان ایشان که انرا اوج خوانند
و مسقر او محاسن ممتثل بر نقطه که انرا خفصیض خوانند و در دم را که محوی باشد حاصل خواهند
و بواسطه آنکه فلک تدویر در جرم او باشد و جنین عطار در ادواج باشد و در
خفصیض و سبب احتیاج او بند ویر بهم بران وجه است که در کوکب تقدیم گفته
شد و فلک حامل تن ویر چنانکه در زهره گفته شد و افضیاح او فلکیک میریزان حبه
است که چون اوج او که خاتمه بعد است از مرکز زمین در میزان بود بایست که نصف
قطر تدویر او در محل مقابل او است بنز که مرکز عمودی از انکه در اجزاء دیگر از فلک ابروج
لیکن چون در دلو و جوزا مرکز مستقیم یا مرکز زمین هر دو بنزین بنزدیکتر باشد

و حینما قریب در مقابلہ ابعدا بقدر این متواند بود الا بواسطہ انتقال مرکز حامل قمر
 از قریب در مقابلہ ابعدا بودی پس بضرورت حامل را محو کی باشد طالع مرکز که حقیض



مرکب از دو حقیض در دو
 ثالث اوج که هر یکی تسدیس
 مقابل با باشد حاصل شود
 و صورت افلاک عطارد است
 و قمر این هم سه فلک یک باشد
 غیر فلک اول یکی از انجمله مرکز
 او مرکز عالم بود یا غرض اندوا
 در جهت فلک مثل قمر که آن

را فلک جو زهره خوانند باشند در غن او همچو دیگر افلاک دوم فلک حامل قمر و سوم
 قمر و بسبب احتیاج قمر فلک ویرانست که چون او را در وقتی که در حرکت بطی میشود
 گاه ترین نزد یک میدیند گاه دور در وقتی که سر بی بودی همچنین است که این فلک
 از جهت فلک خارج مرکز متواند بود الا در بطور ابعاد قریب زمین بودی و در سطر اعلا
 و بسبب احتیاج او بحاصل قمر ویرانست که چون نصف قطر فلک قمر ویرانست در جهت
 از ان می یافتند که در اجتماعات و استقبالات و انستدزی که وقت احتیاج و استقبالی
 شمس و او حجت و در ترجیح در حقیض این فلک خارج مرکز حامل قمر بود صورت
 بنده و ظاهر است که خارج مرکز را ناجا رست از فلکی دیگر و افق مرکز و آن فلک
 مایل است و اما احتیاج باینست فلک جو زهره است که چون قمر را بر مدار غیر مدار
 متحرک می یافتند و در دو موضع مقابل و متقاطع او و آن تقاطع را ثابیت بنیدند
 فلک کسوف شمس را در موضع مختلف می یافتند چنانکه اگر دو کسوف کلبی حاصل

می باشد موضع کسوف دوم را از فلک البروج متجاوز موضع کسوف اول میدید

مایل بجهت مغرب دانستند

که او را فلکی دیگر باشد که آن

دو نقطه تقاطع بدان مشتمل

شود و از او اسطرگ آنکه

در تقاطع باعتبار او باشد

ای فلک جو زهر خوانند

و صورت افلاک قمری است

باب دوم در بیان حقایق افلاک



بدانکه حرکات افلاک پنجگانه بر دو قسم است یکی از مشرق بمغرب دوم از مغرب

بمشرق و از قسم اول یکی حرکت فعل اعظم است که اسرع حرکات بود و در دوره او

تقریباً شش روز تمام تمام کند و جمیع افلاک چون در ضمن او باشند بتقیید همین

حرکت از ایشان صادر شود و طلوع و غروب افتاب و ماه و سایر کواکب بواسطه

این حرکت بود و چون اول حرکتی که از سماویات محسوب شد این حرکت بود و تمام

افلاک بدین حرکت متحرک بود و این حرکت را حرکت اولی و حرکت کل حرکت

یوچی میخوانند و هر دو قطب او را قطب عالم و مرکز او را مرکز عالم و منطقه او را

معدل النهار خوانند و هر دو نیمه که در شمالی و جنوبی و دوم حرکت مدبر که آن

بنابر آنکه اوج دوم عطار دیانند حرکت اوج خوانند و دو قطب و غیر قطب عالم

بود و منطقه او غیر منطقه حرکت اولی و غیر منطقه بروج و او در شش روزی بجا

و نه دقیقه و هشت ثانیه حرکت کند و سوم حرکت جو زهر قمری که مرکز عالم بر منطقه

بروج و هر دو قطب او را در شش روزی سه دقیقه و ده ثانیه حرکت کند و این

حرکت را سه دین باشد و چهارم حرکت فلک ثانی که هم حوالی توالی خوانند بواسطه آنکه هر
 حوالی مرکز عالم بر دو قطب منطقه غیر معدل النهار و منطقه البروج و اوسهاتر و زری باز
 درجه و دقیقه حرکت کند و این حرکت را حرکتی اوج قمر خوانند و بخوبی حرکت کافی را که از
 مشرق بمرکز باشد حرکت بر خلاف توالی بروج نباشد یکی حرکت فلک ثانی است
 و قدما حرکت او را درینا قند و معتقد ایشان است که حرکت یومی از فلک ثانی است
 صادر میشود و از سطوح نیز همین بود تا بعد از این حسین که او دریافت که کوکب
 حوالی بروج اند حرکت میکنند و برین هیچ زیاده نکرد تا بطریق بعد از ذکر کرد که
 جمیع حرکت میکنند و برین هیچ زیاده نکرد و گفت ثوابت در صد سال یک درجه حرکت
 حرکت کند چنانکه دوری بسی و شش هزار سال تمام کند و بعضی گفتند یک درجه است
 سال شمسی که سنعت و ثبات سال قمری باشد قطع کند چنانچه دوری بیست و
 سه هزار سال و مقصد و سنعت سال تمام شود و جمیع آنچه این عالم و غیر او گفتند یک
 درجه در هفتاد سال قطع کند چنانکه دوری در بیست و پنجاه هزار و دویست سال
 تمام شود و این مطابق رصد مراغه است و اگر چه خواجہ نصیر الدین در بیشتر
 کتب چنین آورده است که دوری بیست و چهار هزار سال تمام کند و چون
 دو قطب او غیر قطب عالم بود و حرکت در جهت مختلف بناچار منطقه او منقطع
 معدل النهار کرد و چنانکه یاد کرده شد و این حرکت را حرکت بطیعه و حرکت ثانی
 خوانند و در دو حرکت افلاک مثل حوالی مرکز عالم و ان حرکت همچو حرکت فلک
 ثوابت بر همان منطقه و قطبین او و ان حرکت او جات و جوارات
 است بخیر یک اوج عطار ذکر ان مدیر است و به جوار و جوار و مثل و جوار او
 چنانکه ذکر رفت و سیوم حرکت فلک خارج المکرر سنسج منطقه مسافت منطقه
 البروج و بر دو قطب مغایر هر دو قطب و و این حرکت در شمار دوری بجا و نه

دقیقه و هشت ثانیه است و چهارم حرکات افلاک طالع بر مناطق و اقطابی غیر منطقه فلک
 اعظم و فلک البروج و اقطاب ایشان در شش روزی مزرجل را دقیقه و هشت ثانیه
 و عطار در ایزده درجه و پنجاه و هشت دقیقه و شانزده ثانیه و قمر را بیست و چهار روز
 سی و سه دقیقه و این جمله حرکت بر توالی خواهند بود و حرکات افلاک که او را زوایا
 مذکوره خارجیت چه حرکات اعلیٰ ان اگر مغرب بمشرق باشد حرکات اسافل آن
 از مشرق بمغرب بود چنانکه مریدان ویر خسته متحیره را و اگر حرکت اعلیٰ از مشرق بمغرب
 بود حرکت اسافل از مغرب بمشرق باشد چنانکه تذویر قمر را و حرکت تذویر زحل در سی و
 پنجاه و هفت دقیقه بود و حرکت تذویر مریخ بیست و هشت دقیقه و حرکت تذویر زهره
 سی و هفت دقیقه و تذویر عطارد سه درجه و هفت دقیقه و تذویر قمر سیزده درجه و سه
 دقیقه و این حرکات را با واسطه ظهور و انقصال حرم کوکب بحركات تذویر طالع
 اختلاف در حرکت خاصه و حرکت اختلاف خوانند **باب سیوم در بیان دوایر**
کسب حرکات و بحسب نسبت افلاک با ارتفاع زمین چنانکه دایره که عالم را تنصیف
 کند انرا عظیم خوانند و مرکز او بناچار مرکز عالم بود و اگر تنصیف کند صغیر باشد و از دایره
 عظام یکی منطقه حرکت اولیست که انرا معدل النهار و فلک مستقیم خوانند بواسطه اتفاقا
 شب و روز در مجاری ان ۲ و دایره که از هر دو طرف این منطقه حرکت اولیست
 که انرا معدل النهار و فلک مستقیم خوانند بواسطه استقامت شب و روز در مجاری ان
 ۲ و دایره که از هر دو طرف این منطقه را اعتبار کنند انرا مدارت یومی خوانند
 جهت آنکه ان نقطه یکسان روز بر ان مدار یکبار دو و نیم ان مدارت با معدل النهار
 متوازی باشند و مرکز همه بر محور باشد و چون توهم کنیم که معدل النهار عالم را بر
 نیم کند و بروی زمین بگذرد هر انیمه بر سطح زمین دایره حادث شود و انرا دایره
 خط استوا خوانند و از دایره عظام منطقه حرکت ثانیست که انرا بواسطه آنکه

با وسط بروج بگذرد منطقه البروج و دایره البروج نیز خوانند و دایره‌ی که از
 هر دو طرف منطقه البروج اعتبار کنند موازی و در امدارت عرضی خوانند
 و چون توهم کنیم که منطقه البروج عالم را قطع کند بر سطوح افلاک مثلثه که
 حادث شود و انرا با واسطه مماثلت با منطق البروج در قطب مرکز افلاک
 مثلثه خوانند و نسبت باین دایره که منطقه البروج است کمیت طول حرکات
 کوکب بقدر شود چه هرگاه که توهم خطی کنیم که از مرکز خارج شود و بعد از کوکب بگذرد
 و بسط فلک البروج رسد اگر طرف آن خط بر منطقه واقع شود موقع او در منطقه
 مکان کوکب باشد از فلک البروج و حینیکو کوکب را عرض باشد چه عرض کوکب بعد از
 از منطقه البروج و افتاب چون پوسته ملازم منطقه باشد و را عرض ثابت نشود
 و اگر طرف خط بر خارج منطقه واقع شود توهم دایره کنیم که بر هر دو قطب منطقه
 و طرف این خط بگذرد و منطقه را قطع کند نقطه تقاطع میان آن دایره و
 منطقه مکان کوکب باشد از فلک البروج و حینیکو کوکب را عرض کوکب بعد از
 از منطقه البروج و افتاب چون پوسته ملازم منطقه باشد و را عرض ثابت
 نشود و اگر طرف خط بر خارج منطقه واقع شود توهم دایره کنیم که بر هر دو قطب منطقه
 و طرف این خط بگذرد و منطقه را قطع کند نقطه تقاطع میان آن دایره و
 منطقه مکان کوکب باشد از فلک البروج و کوکب را حینیکو عرض باشد و چون
 قطب این منطقه غیر قطب محل النهار است و در جهت متناوب هر دو از دو
 عظام سطح یک ازین دو دایره بر یک دیگر قایم نباشد بلکه بر دو نقطه متقاطع
 شوند و هر یکی ازین دو منطقه بر آن دو نقطه مدور نمیشوند و تقاطع ایشان بر دوای
 حاده و منفرد بود و آن نقطه را که چون تقاطع واقع شود فلک البروج بطرف شمال
 نقطه اعتدال سعی خوانند و انرا با واسطه آنکه در معظم معوره چون افتاب یا بخار

ربع باشد نقطه دیگر را اعتدال خرفی بواسطه آنکه در معظم سموره چون اقباب یا
 رسد خریف باشد و غایتی و منطبق البروج از معدل النهار از طرفین که وسط ^{الین}
 باشد هر دو نقطه بود که احدها که مایل شمالی بود نقطه انقلاب صیفی خوانند بواسطه
 آنکه اقباب چون بدایخا رسد در معظم سموره زمان ربع بصیف متقلب شود و
 دیگر را مایل جنوبی بود نقطه انقلاب شتوی بواسطه آنکه چون اقباب بدایخا رسد
 در معظم سموره زمان خریف بشتا منتقل شود و دایره بروج بواسطه دو نقطه ^{الین}
 و دو نقطه انقلاب بچهار قسمت شود و مدت قطع اقباب هر ربع را فصلی خوانند
 و چون در دو ربع متلاحق از ان ارباع هر ربعی دو نقطه دیگر اعتبار کنند که
 هر یکی از دیگری مثل ان دیگر باشد و شش دایره بر سطح فلک باعتبار ان نقاط
 توهم کنند همان که مجموع ان دو دایره دو نقطه متقابل که هر دو قطب فلک البروج باشند
 متقاطع شوند یکی از ان دو دایره هر دو قطب عالم قطب فلک البروج و دو نقطه
 انقلابین بگذرد و از دایره ماره با قطب اربعه خوانند و قطب او دو نقطه
 اعتدال باشد و دایره دیگر از ان هر دو نقطه اعتدال بگذرد و قطب او دو نقطه انقلاب
 باشد و چهار دیگر بقاطعها را که بر ربعین از طرفین متوهم بود بگذرد و فلک البروج باین
 این دایره دو از ده قسم مساوی منقسم شود هر نصفی شش قسم و هر قسمی از ان
 بر یکی خوانند از دایره عظام یکی دیگر دایره افق است و ان دایره عظیم باشد که
 فلک را بظاهر و خفی قسمت کند و بدو طلوع و غروب بشتا سندی از دو قطب او
 سمت را بر روی و یکی سمت الرحا و معدل النهار را بر دو نقطه تصنیف کنند یکی
 را از ان نقطه مشرق و مطلع اعتدال خوانند و دیگری نقطه مغرب و مغرب اعتدال
 و خطی را که در اصل باشد میان این هر دو نقطه خط مشرق و مغرب و خط اعتدال
 خوانند و دایری را که موازی این دایره باشد مقطعات خوانند اگر فوق الارض باشد

مقنطرات ارتفاع و اگر تحت الارض مقنطرات الخطوط و از آنجمله دایره نصف النهار است
 و آن دایره ایست عظیم که بهر دو قطب عالم و بسیمت الراس مقدم بکنند و هر دو قطب از
 نقطه مشرق و مغرب باشد و او دایره افق را بدو نقطه تصنیف کند یکی را از آن نقطه
 جنوب خوانند و دیگری را نقطه شمال و خطی که در اصل باشد میان این دو نقطه خط
 نصف النهار و از آن جمله دایره ارتفاع است که از آن دایره سمتی نیز خوانند
 آن دایره ایست عظیم که بسیمت الراس مقدم و بطرفی خطی که خارج شود از مرکز
 عالم بگذرند و یک کواکب بگذرد و او دایره افق را از آن نقطه سمت خوانند
 و قوسی را از دایره افق که میان نقطه سمت و میان یکی ازین دو نقطه
 مشرق و مغرب باشد قوس سمت خوانند و آنجه میان او میان یکی از دو نقطه
 جنوب و شمال باشد تمام سمت و آن دایره بر دایره نصف النهار در میان
 روزی دو بار منطبق شود یکبار در مستصف زمان ظهور کواکب و بار دیگر
 در مستصف زمان خفاء او و از آنجمله دایره اول سموات است که از مدار
 مشرق و مغرب خوانند و آن دایره عظیم باشد که بسیمت الراس مقدم و نقطه
 مشرق و مغرب بگذرد و هر دو قطب او دو نقطه جنوب و شمال بود و او را باقی
 نصف النهار بر دو نقطه سمت الراس مقدم تقاطع افتد و او را جهت آن
 دایره اول سموات خوانند که چون دایره لا ارتفاع بدو منطبق شود و او را
 قوس سمت بنامند و مدار میرا که مماس آن شود مدار الراس پس از آن بلند
 ۲ و از آنجمله دایره میل است و آن دایره عظیم است که بهر دو قطب عدل
 النهار و بجزوی از اجزای دایره بروج بگذرد و بعد او و بعد کواکب از معدل
 النهار که انرا میل اول خوانند بنامند و از آنجمله دایره عرض است و آن
 دایره ایست عظیم که بهر دو قطب بروج بگذرد و بعد عرض کواکب و میل ثانی م

فلک البروج را از معدل النهار بسند باب چهارم در احوال و اثر اختلاف اوضاع النصار
 بحسب حرکت اولی و ثانیه میدانیم از ثوابت یکبار در دست و دو کوکب از صد کرده اند
 و طول عرض ایشان را بعد از تحقیق در زیر چهار ثبات کرده و آن مجموع را با باطل
 صورت آورده است و یک از آن جمله در جانب شمال اند و دوازده بر منطقه
 که انفراد و ازده بروج خوانند و پانزده در جانب جنوب و این کوکب بعضی بر نفس
 صورت باشند و بعضی خارج از صورت و بعضی بر جوالی آن و چون این کوکب
 در صورت و یک بر مختلفه مجموع را در شش اندازده نماده اند که از اقدار اعظم خوانند
 از آن جمله پانزده که از هر بزرگتر اند و در قدر اول باشند و چهل و پنج در قدر دوم
 و دویست و هفت و در قدر سیم و چهار صد و هشتاد و پنج در قدر چهارم و دویست
 و هفت و در قدر پنجم و پنجاه و هفت و در قدر ششم و شش و سی و هفت و در قدر هفتم
 از قدر ششم است قدر رصده و شمار نیامده است و هر کوکبی را از اینها دو مدار
 باشد یکی بجهت ثانیه موازی منطقه البروج که انفراد عرضی خوانند و آن هرگز
 بیشتر و کمتر نشود و دوم مداری باعتبار حرکت معدل النهار که انفراد عرضی خوانند
 و آن بحسب حرکت کوکب بجهت ثانیه خور و تر و بزرگتر شود مثلاً کوکبی که بر منطقه
 البروج باشد چون در اول بوج مدار او دایره معدل النهار باشد و چون در
 جانب شمال افتد چند آنکه از معدل دورتر میشود مدار او خور و تر شود و قسم
 بزرگتر از قسم خفی میشود تا به طمان رسد و چون از آن جا بگذرد و میل او در
 نقصان آید مدار او باین نزدیکی میشود تا چون یا اول میزان رسد مدار او مدار
 معدل النهار بود و چون از اینجا بگذرد و در جانب جنوب افتد مدار او خور و تر شود
 و قسم ظاهر که از قسم خفی میشود تا چون به سرحدی رسید بجايت نقصان رسد
 این مدار از سرحدی باشد و بعد از آن دیگر باره زیاده میشود تا به سرحدی آید

دور بقول بعضی در سمت و چهار هزار تمام شود و بقول بعضی زیاده از آن چنانکه یاد کرده
 شده و غایت میل فلک البروج از معدل النهار در هر دو جانب بسرطان و جدی است
 و سه درجه و نیم باشد بقدر ما و او را میل کلی خوانند و هر کوکب که عرض او کمتر از میل
 کلی باشد مدار عرضی او با معدل النهار در دو جاقاطع کند و معدل النهار را بر دو قسم
 مختلف کند و سه سرطان و سه جدی منصف آن دو قسم بود پس اگر عرض شمالی بود
 منصف قسم بزرگتر سر سرطان بود و اگر جنوبی بود منصف آن سه جدی بود
 اگر عرض کوکب بقدر میل کلی بود مدار عرضی او معدل النهار را قطع نکند و لیکن
 محاسن او شود اگر عرض شمالی بود محاسن سه جدی شود و اگر جنوبی بود محاسن فل سرطان
 و اگر عرض بیشتر از میل کلی کمتر از مدار عرض او محاسن معدل النهار شود بلکه بر اول
 و یکو منقلب که در خلاف جهت عرض بود و یا نزدیک تر شود و در اول منقلب که در
 دورتر از مدار است یومی او هر چه دورتر از معدل النهار حادث شود خردتر باشد و
 اگر عرض کوکب بقدر تمام میل کلی باشد یومی که بسر آن منقلب سه درجه است عرضی بود
 بقطب معدل النهار رسد و اینجا او را مدار یومی بنامند و همچو قطب معدل است پس
 یکم وضع باشد و اگر عرض بیشتر از تمام میل کلی بود حرکت اولی و ثانیه در دو ربع از
 دو مدار چنان نماید که در یک جهت است و در دو ربع چنانکه در دو جهت مختلف است
 و چون افقی از افاق فرض کنیم هر کوکب که بعد از معدل کمتر از عرض بلد باشد
 مدار یومی سمت الراس رسد بلکه در جهت قطب مخفی گردد پس اگر بعد از مساوی عرض
 بلد باشد و در جهت قطب ظاهر بود در مدار یومی سمت الراس بگذرد و اگر بعد از زیاد
 از عرض بلد باشد از سمت الراس در جهت قطب ظاهر گردد و خستند اگر بعد از مساوی
 تمام عرض بلد باشد و در جهت قطب ظاهر بود کوکب ابدی الظهور باشد و در مدار
 یومی یکبار محاسن آن دفع شود و دایره نصف النهار و اگر جهت قطب مخفی باشد کوکب

ابدی الحقا باشد و در مدار یومی هم یکبار بر دایره نصف النهار محاسن افق شود و اگر
 بعد از آن تمام عرض بلد زیادت بود در ربع وقت محاسن افق نشود و بعد از آن وقت
 که نزدیکتر بود بعد فیصل عرض بلد بود بر تمام بعد از آن معدل النهار و اگر بعد از آن معدل
 بقدر ربع دور باشد و در مدار یومی نباشد و بر قطب معدل منطبق شود **باب پنجم**
در بیان اختلاف آنکه کواکب در حرکات بحسب طول و عرض واقع شود در آنکه شمس
 بخبریک اختلاف در طول نباشد و آن اختلاف انشت که چون او بر محیط دایره
 میگردد که مرکز خارج عالم است مکث او در یکی از دو نصف فلک البروج که اوج او
 در اینجا باشد بیشتر بود از مکث او در نصفی دیگر که حضیض او در اینجا باشد پس حرکت
 او را در نصف اوج الیایا بنده از حرکت او در نصف حضیض حرکت او در خارج
 المکر که آن وسط او است مختلف نشود و جهت اینست که بزیادت بعد از نصف
 آن بر وسط شمس احتیاج اقتدا از موضع او از فلک البروج متحقق شود و کما کواکب
 دیگر را در طول چند اختلاف باشد اول اختلاف که بواسطه حرکت که ایمان بر محیط
 تدویر واقع شود و آنرا اختلاف اول خوانند و دوم اختلافی که بواسطه تربع مرکز
 تدویر بر زمین و بعد از بسبب آنکه حامل او چون خارج مرکز است واقع شود بر نصف
 قطب تدویر در وقتی که بر زمین نزدیک یا بلندتر که بتبدل اختلاف بیشتر و در وقتی که
 دور باشد از زمین بخلاف این و سیوم اختلافی که قمر را بر صوب نقطه محاذ از
 اتفاق افتد کواکب متحیره را بر مرکز خط مدیر تا مرکز فلک معدل مسیر در عرض او
 شمس را اختلاف صورت نهند و وجه او را عرض نباشد اما سایر کواکب چون از
 فلک البروج یا شمال یا جنوب میل کنند ایشان را عرض بود و در آن اختلاف قطع
 شود و آنکه بواسطه میلی فلک یا از فلک البروج انرا عرض فلک خارج المکر
 خوانند و غایت آن مرکز **باب ششم** در بیان و مشتمل بر ایا و زمره را ب

و عطار در امده و قمر راه بود و قمر را غیر این عرض باشد اما متحرکه را اختلافی دیگر باشد
 ان میل در رده تدویر و حضیض او باشد از فلک که انرا عرض تدویر خوانند و غایت
 این مرکز **حل ۱۶** که و مشتری **۲۴** که و مریخ **۱۲** که و زهره **۲۱** که و عطار در امده و زهره
 و عطار در اختلاف دیگر خاص باشد که انرا در **اب** و انحراف و التوا خوانند
 و غایت ان در هر یکی **ل** باشد و اگر درین باب زیاده خوخی رود بتطویل انجام
باب ششم در بیات سطح زمین **فکر اقالیم زمین** بروی که یاد کرده شد که **دست**
و اب با کثر او محیط و معمور از مکره از یک ربع است که انرا ربع مسکون خوانند و چون
 مرکز زمین مرکز عالم است پس سطح دایره معدل النهار بر سطح زمین دایره احداث کند که
 انرا خط استوا خوانند چنانکه یاد کرده شد و چون دایره عظیم از دوایر میسرول فرض کنند سطح
 ان دایره بر زمین دایره احداث کند آن قطع خط استوا کند بر دوایا قایم و یا این دو
 دایره زمین چهار ربع مساوی منقسم شود و دو شمالی و جنوبی طول هر ربع بقدر نصف
 دایره عظمی و عرض بقدر ربعی از دوایر عظمی ازین چهار ربع ربع شمالی مسکونست
 که طولش از خط استوا بقدر نصف دور باشد و عرضش از خط استوا تا نقطه محاذی
 معدل النهار باشد و ان ربع دور باشد و این ربع را با یک ربع مسکون خوانند
 و معمور نیست بلکه در بعضی از دو جانب شمالی بسبب افراط سرما حیوانات اقامه نتواند
 کرد و ان موضعی است که عرضش ان یعنی بعد از خط استوا زیاده از میل کلج باشد
 و ان شصت و شصت و شصت و کسریست و بعضی یو اسط دریا و کوها و شورستانها
 و بیابانها هم عمارت پذیر نیست و در **جانب جنوب** از خط استوا تا غایت هشت
 درجه انکه عمارت یابند اما از کمی ان را در حساب نیارند و دریای محیط با کثر
 معموره محیط است الا در جنوب و شمال مغرب که کسی بدریا نرسیده است اما **بیش**
 استلال حدی که اندک انجا هم باید که دریا باشد و اکثر مواضع خط استوا در دریاست

و در میان آن دو جایزه میخورم و غیر معهود بسیار و شرح آن خود بعلوم بیت خلق ندارد
 بلکه در علم صنایع که محالک یکدیگرده شود و ان شاء الله و سبحان مبداء عمارت در طول
 از جانب مغرب گرفته اند تا بقدر شهر با انان مبداء در جهت توالی بر میج باشد و بعضی
 از جانب مشرق مابعد در جهت حرکت اولی باشد و مبداء عمارت از جانب مشرق
 از موضع که انرا در کنگر خوانند گرفته اند و از جانب مغرب از جای خالدا که
 اکنون خرابیت و از اینجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و بعضی از سبحان
 خود مبداء عمارت از ساحل در مغرب گرفته اند و وسط عمارت در طول بر خط
 استوایی است که از راقبه الارض خوانند و طولش از جای خالدا تا از ساحل
 برنج دور بود وسط عمارت بحسب طول جائیت که طولش برنج دور بود و عرضش از
 خط استوایی و سه درجه و کسری نیمه این عرض تمامی معوره است و طول تقویم
 از تقویمی از معدل النهار که میان دایره نصف النهار آن بقعه و میان نصف النهار
 مبداء عمارت از مغرب واقع باشد و عرض بقعه عبارت از تقویمی که میان معدل
 النهار و سمت راست آن بقعه از دایره نصف النهار آن بقعه واقع باشد و ان در
 ارتفاع قطب محل النهار بود و در آن بقعه و معظم معوره را در عرض هفت اقلیم که
 اندر قسمی در طول از مغرب تا مشرق و در عرض چندانکه در غایت درازنی بر روزیم است
 تفاوت کند و در خط استوایی که چون شب و روز متساوی باشد هرگز دراز و در
 ساعت زیاده شود و از اینجا تا اینجا که درازنی روز و دوازده ساعت و نصف و پنج
 ساعتی شود اکثر اهل بیت در حساب اقلیم تیاره اند تا بر آنکه بواسطه دریا و
 کوه که کامعارت کمتر است بلکه اول اقلیم محل از اینجا گرفته اند که درازنی روز و دوازده
 ساعت و نصف و پنج ساعت بود و عرض بلد اینجا دوازده درجه و دو ثلث باشد
 از اینجا تا بد اینجا درازنی روز و سیزده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم اول بود

از اینجا تا بجای که در ازری روز نهم رده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم
دوم و از اینجا تا بجای که چهار رده ساعت و ربع باشد از حساب اقلیم سیوم و از اینجا
تا بجای که چهار رده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم چهارم و از اینجا تا بجای که
پانزده ساعت و ربع باشد از حساب اقلیم پنجم و از اینجا تا بجای که پانزده ساعت
سه ربع باشد از حساب اقلیم ششم و از اینجا تا بجای که شانزده ساعت و ربع باشد از حساب
هفتم و از اینجا عرض بقدر پنجاه درجه و ثلثی باشد از اینجا تا آخر عمارت که عرض شصت و شصت
و کسری باشد از حساب اقلیم نهم و از آنجا تا آخر اقلیم تا آخر اقلیم
سه ساعت و نیم در ازری روز نهم و کسری و هفت درجه و دو ثلث در عرض و
اقلیم رابع است اینجا که طول آن دو درجه رسد و در ازری روز چهارده ساعت و نیم در عرض
بقدر سی و شصت درجه و ثلثی تا بدان میانه معظم عمارت عالم است و عمارت بنشیند
اقلیم سیوم و چهارم و پنجم واقع است و اقلیم اول در طول ده هزار و دویست سلیت
از جانب مشرق ابتدا کند و زمین چین و بعضی از بلاد جنوبی از هند و سند و بلط
جنوبی از زمین مجاور و بیشتر بلاد چین و حبشه بگذرد تا بحیط غری رسد و دوم از بلاد
چین ابتدا کند و بمعظم بلاد هند و سند بگذرد تا بدان رسد و همچنان طایف و کمر
شیر و قطع قازم و نیل و زمین مغرب کند تا بحیط رسد و سیوم از مشرق زمین
چین ابتدا کند که در الملک اهل چین باشد و میان مملکت هند و ستان و مولانا
که از بلاد سند است بگذرد و نیز اهل سیستان و کرمان و فارس و اصفهان و
و واسط و بصره و کوفه و بغداد و همدان و اقلیم و همچنین اند و محض و مستقیم
المقدس یعنی از زمین مصر که آن در میاط است و اسکندریه و بلاد افریقیه تا
و اقلیم چهارم از شمال اهل چین ابتدا کند و سیلا و تبت و ختای و جبال کشمیر و کابل و قزو
و اکثر بلاد خراسان و طبرستان و قوس و دیلم و اکثر بلاد عراق و آذربایجان و

موصل و محیط الناکه و اراضی جنوب بگذرد تا بحیط رسد و اقلیم نیم از اقصای بلاد
 ترک ابتدا کند و بفرغانه و سمرقند و بخارا و خوارزم و دیار ارمن و میافارقین و سلا
 بحر شام و بعضی از بلاد روم بگذرد تا بحیط رسد و اقلیم ششم از مشرق ابتدا کند و
 بمیان دریای جرجان و بعضی از روم و صفالیه و یاب الا بواب و شمال اندلس بگذرد
 تا بحیط رسد و اقلیم هفتم از مشرق ابتدا کند و بینمایات اترک شرق و شمال بلاد
 یاجوج و ماجوج و بکوه هکما که اترک انجا همی خوش باشند و بحر شام و صفالیه بگذرد تا
 رسد و طول این اقلیم چهار هزار و هشتاد میل است **باب هفتم در خواص اربعه** بقیه
 که بر خط استوا باشد و ایره معلول النهار سمت راس ان بقیه افتد و در قطب
 معلول النهار بر دایره اتره و در جانب و دایره افق چمکی مدارات یومی را بدین
 کتیک نیخاطهر و دیگر خف و انجا جمیع کواکب اطلع و غروب بود و مدت مکث ایشان
 فوق الارض مساوی مکث تحت الارض باشد بدین سبب پیوسته بر دوشب مساوی
 باشند و فلک را بقیاس بر ان افاق که منقسمه و مستقیم خوانند و در فلک انجا دایره
 بود و دایره منطقه البروج دو وقت را اسکنند و در ان دو وقت دو قطب فلک
 البروج بموافق باشند و دایره ماره بر دایره افق منطبق و فلک البروج و معلول النهار
 هر دو بر سطح افق قائم و از اول حمل تا اول میزان اجزای فلک البروج از جانب
 شمال سمت را اسکنند و در قطب شمالی فلک البروج تحت الارض باشد و قطب
 جنوبی فوق الارض و قطب جنوبی بقایت ارتفاع رسد و دایره ماره یا قطب البروج
 بر نصف النهار منطبق شده باشد و سمت را اسکنند و ارتفاع قطب جنوبی
 در ان وقت بقدر میل کلی باشد و غایت دوری فلک البروج از سمت راس
 در موضع لیسر سلطان از جانب شمال هم بقدر میل کلی و از انجا میزان تا اول
 حمل اجزای فلک البروج از جانب جنوب سمت را اسکنند و در قطب شمالی

فلک البروج فوق الارض باشد و قطب جنوبی تحت الارض غایت ارتفاع قطب شمالی
 اینجا بود که دایره ماره بر نصف النهار منطبق شود و این جدی بر نصف النهار بود و در
 غایت بعد از سمت الراس ارتفاع قطب و بعد از جدی از سمت الراس ارتفاع
 قطب و بعد از جدی از سمت الراس هر یکی هم بقدر میل کلی باشد و اینجا اقطاب
 دو نوبت سمت الراس سر و آن در دو نقطه اعتدال بود و دوران دور و زو
 نصف النهار مشخص اینجا سایه نباشد در یکی نیمه باقی سال سایه در جانب جنوب
 افتد و در یکی نیمه از جانب شمال و فصل سال اینجا هشت شود و دو تابستان و ابتدا
 آن در وقت رسیدن اقطاب بدو نقطه اعتدال بود که سمت الراس سایه باشد
 و زمستان و ابتدای آن در وقت رسیدن اقطاب بدو نقطه انقلاب باشد
 که در غایت دوری بود از سمت الراس و در بهار و ابتدای آن بوقت رسیدن
 با وسط اسد و در اول باشد و در حریت و ابتدای آن وقت رسیدن اقطاب با وسط
 ثور و عقرب باشد و هر بقعه که معدل النهار و قطب او بر سمت آن بقعه نباشد و در
 فلک اینجا جمیع بود و بنابر میل او از سمت الراس آن فاقان مواضع را فاقان مله
 خوانند و در فاقان مایل یک قطب معدل النهار باشد از افق و دیگری منقطه از و
 و ارتفاع و منقطه بقدر معدل النهار باشد از افق از معدل النهار و جمیع آن
 افاق مدارات بودی را که آن دو ایر موازی معدل النهار اند و قوس مختلف
 قطع کند و قوسی که ظاهر بود از آن دو ایر فوق الارض در شمال و مرکز باشد
 از قوس خفی که تحت الارض باشد و در جانب جنوب بعکس این بود پس هرگاه که آن
 در بروج شمال بود و در زیر بود از شب با وسط آنکه مکث او فوق الارض
 بیشتر باشد از مکث او تحت الارض چون در برج جنوبی باشد بعکس این بود
 چه مکث اقطاب تحت الارض بیشتر باشد از مکث او فوق الارض و این فاقان

باشد که قطب مرتفع از افق قطب شمالی بود همچو بلاد ماوراء القطب مرتفع از افق قطب جنوبی
 باشد حکم بعکس این بود چنانچه ظاهر فوق الارض زکریا باشد از ختی تحت الارض و افاق باید
 پنج قسم **اول** افق که عرض آن از میل کلی کمتر باشد دوم آنکه عرض مساوی میل کلی
 باشد **ثانی** آنکه عرض آن از میل کلی بیشتر و از تمام میل کلی کمتر باشد **سوم** آنکه عرض آن از تمام
 تمام مثل کلی باشد **چهارم** آنکه عرض آن از تمام میل کلی بیشتر بود و از نو دورتر که اما در افق
 مواضعی که عرض آن کمتر از میل کلی باشد اقاب در یک در دو نوبت بسیمت الی
 ایشان رسد و مدار می که بسیمت الی ایشان گذرد بر دو نقطه فلک فلک البروج
 کند که میل هر دو از معدل النهار مساوی بعد سمت الی ایشان باشد از معدل
 و چون اقاب بهر یکی از آن دو نقطه رسد بسیمت الی ایشان رسد یا
 و در افق که عرض آن مساوی میل کلی باشد مدار می که بسیمت الی ایشان
 بر نقطه صیفی یا شوی محاسن فلک البروج شود پس اقاب در نقطه انقلاب صیفی یا شوی
 بسیمت الی ایشان رسد و بر افق که میل آن از میل کلی بیشتر بود و از تمام
 میل کلی کمتر اقاب بسیمت الی ایشان رسد و در افق که عرض آن بقدر تمام میل
 کلی باشد اعظم مدار است ابدی الظهور محاسن یک منقلب شود و اعظم مدار
 ابدی الخفای محاسن منقلبی دیگر و یک منقلب را غروب نباشد و دیگری را
 ظهور و چون هر دو منقلب بر نصف النهار محاسن افق هر دو قطب فلک البروج
 بر سمت الی سمت الرجل باشد و منطقه البروج بر افق منطبق شود و
 بعد از آن یک نیمه منطقه البروج یک بار از افق برخیزد و یک نیمه فرو
 و آن نیمه که تحت الارض بود بتدریج طلوع میکند تا تمامی آن تا یک در معدل
 اید پس اگر قطب ظاهر شمالی بود آن نیمه که از اول جدی تا اول سرطان بود یک
 بار اید و دیگر نیمه در مدت یک شبانه روز بر اید و اگر قطب ظاهر جنوبی بود بعکس آن

باشد و در آن مواضع روز افزایتماهم روز شود و مدت یک شبانه روزی بود که انرا
 شب پدید آید و می افزایتماهم شب شود و مدت یک شبانه روزی بود که انرا روز باشد
 و در افاتی که عرض آن از تمام میل کلی زیاده بود و هنوز نبود درجه نرسیده
 قوسی از فلک البروج که یک منقلب منصف ان قوس بود ابدی الظهور شود
 و در جایب شمال ان قوس بود که اول سرطان منصف او باشد و دو نقطه که
 بر دو طرف ان قوس باشد محاسن فی شوند و بر نیاید و موضع محاسن ان نقطه
 چهارگانه موضع تقاطع نصف النهار واقع باشد و در ان مدت که نصف النهار
 افتاب که ان قوس اقطع کند که ابدی الظهور بود و روز باشد شب
 چند آنکه عرض بلد بیشتر باشد ان قوس بیشتر بود پس جای باشد که مدتی که روز
 بود و جای باشد که مدت دو ماه همچنین تا شش ماه و بعد از آنکه افتاب ان
 قوس اقطع کرده باشد شب پدید آید و می افزایتماهم شب شود چند آنکه افتاب
 ان قوس را به الحاق اقطع کند شب باشد بر وجهی که در روز گفته شده در اول
 حمل و میزان شب و در دیگران باشد و در بقعه که چون قطب معدل النهار بر
 الاسر اسفل قدر دایره معدل النهار بر دایره افق منطبق شود و در فلک الجوارح
 باشد و هر نقطه که بحسب حرکت بر مدار موازی معدل النهار حرکت کند نه طلوع
 کند و نه غروب بل بر ارتفاع متساوی گردید که در دیگر دو پس اگر قطب شمالی به سمت
 الاسر باشد نصف شمالی ظاهر بود و نصف جنوبی خفی و اگر قطب جنوبی بود
 عکس طلوع و غروب باشد و لا یجوز ثانیة پس هر گوی که از جهت شمال به جهت
 جنوب رود یا بعکس طلوع کند یا غروب و چون بر معدل النهار بود و بر افق باشد
 و افتاب یکین سال در بر جای شمالی بود و در افق که قطب شمالی بر سمت الاسر بود
 و قوت الارض باشد و در دیگر نیمه تحت الارض در جنوبی بعکس پس شبانه روزی

یکسال و یک نیمه روز و یک نیمه شب و بقدر آنکه افتاب در نصف النهار و در نصف
اسرع باشد پس میان روز و شب تفاوت افتد و الله اعلم بالصواب ۵۰

فصل دوم در علم مناظره

بسم الله الرحمن الرحيم من دوم از مقاله پنجم از قسم دوم از کتاب نفایل الفنون
مناظره عبارت از علم است که از احوال حاسه بصیر از جهت کیفیت شعور و محسوسات او
معلوم کند و ما پنجم معرفت او درین فن اهم باشد در شنش فضل ایراد کنیم انشاء
الله تعالی **فصل اول در طبیعت بصیر** بداند که چشم عضویت مخلوق از برای روی
اشیا و احوال او در عصب نوری اند محسوسات ثابت از وجایب و مایل مایل باشد
ان که هر دو در داخل محقق و در موضوعی که از اعصابه مشترک می جمع نوز خوانند و متلا
شوند و بعد از تلاقی یکی میل بجایب راست کند و دیگری بجایب چپ تا از دو نقطه
که در استخوان مجزانه نفوذ کند و اینجا بر میشت ختمش مشع شوند و در وسط
هر یکی بطوبی باشد مستدیرا شکل و در سخایت همچو پیرتر مقدم مایل مغز تر
و صوء خراهِ باشد تفاوت مشق غیر متلون در قنایت صفات آیه هولت قابل الاله
و انوار شود و انرا از طوبیت جلیدی خوانند و یک نیمه این از طوبیت جلیدی
میان از طوبیتی دیگر افتاده است مانند الکیه که اخته مایل بحره که انرا از طوبیت
خوانند و منفعت او انست که غذا و نور بجلیدی رسانند و در پیش طوبیت جلیدی
از طوبیت دیگر است مشف همچو سپیده تخم مرغ از طوبیت جلیدی را نکاهد و تا
بواسطه حرارت هوا از خارج و حرارت داخل خشک نکند و در وسط نشود
طبقات چشم بنقشه اول طبقه اندونی که ملاصق استخوانست و سخت ترین طبقات
چشم است و فایده در صلابت او انست تا مضرت استخوان از دیگر اجزای چشم

دارد و دم طبقه مشیم که بر مثال مشیم محیط طبقات و رطوبات چشم است و در زنیست
که در وقت حاجت گاه متعذر شود و گاه منبسط سیوم طبقه تنگ است مانند دم
فایده او آنست که بیرون و آورده که در دست غذا بر طوبت زجاجی رساند و نور
بر طوبت جلیدی و غذای او از طبقه مشیم است و منبت از نفس عصیت چهارم طبقه
عنکبوتیه و او همچنان غشایت حرطوبت جلیدی را و منبت او پیش بعضی از رطوبت
جلدیت و متفت او آنست که میان رطوبت جلیدی و رطوبت بعضی عاج شود
تا یکدیگر آمیخته نشود پنجم طبقه عنکبوتیه که در پیش رطوبت بعضی است و او همچون
انگور است که چوب از او گرفته باشند و خدقه عبارت از دو تاقی محسوس شود و او
و طبقه است طبقه دانی که او را حلی خوانند همچو حمل معده تا رطوبت بعضی را
جمع دارد و طبقه خارجی بنایت اطر و صلیبت خاصه که در او ثقبه تا کنای
ثقبه را است باشد و ثقبه کشیده باشد و غذا و منبت او از طبقه مشیم است و لون
او اسفند کونست بواسطه آنکه نور بر او چرخ می افتد تا رنگ آسمانی نیست
چهارم مفرق بصرت و سواد قلیض ششم طبقه قرصیه و او در پیش طبقه عنکبوتیه
است و چهار توست بیدیکه ملزق تا از انت دور تر باشد و اصلیت و صفاتی
و سپید و صلابت او از برای انت تا اجزای چشم را استوار دارد و سپرد
صفاتی از برای آنکه روح با صرور و رواند که در سیاهی که در حوالی او می اندازد
عکس طبقه عنکبوتیه باشد و منبت او از طبقه صلیبیه است و غذای او از عنکبوتیه
هفتم طبقه ملزق که در او در نیمه است و منبت او از عشا ئیت که در زیر پوست
سرست که انرا سفح خوانند و غذا او هم از این غشا است و بعضی
غذای او از طبقه صلیبیه است و عضلات چشم نه اند یکی بر بالا چشم تا او را بالا
حرکت دهد و یکی از طرفت نسیب که او را پیش حرکت دهد و سیوم در مان و آن کو

چشم است باطراف بینی و چهارم زطراف محاط که چشم را بیوی صدف حرکت دهد و یکدوم
عضله معوج اند که چشم را با بوی است مختلف حرکت دهند و سیم دیگر در قعر عصب میخیزند
که او را محکم دارند و منگنه اند از آنکه فرخ کرد و در روح یا صره منند و کردار در خواست
چشم کاینکه خویشی رود بپای عرض میسر نشود و سبحان من دقه حکمت و عمت رحمت
فصل دوم در بیان مذهب در کیفیت البصار مذهب اکثر حکما طبعی و متناظران
از ان تعالیم است که البصار بواسطه ورود مبصرات بصیر و انطباع او در
مذهب متقدمان ارباب تعالیم است که بواسطه خروج شعاع است از بصیر و اتصال
او بمبصر و ان شعاع محتمل شود بر خطوط مستقیم که اطراف ان مجتمع باشند و در
البصر میان این طایفه اختلافاتی بسیار است بعضی گفتند ان خطوط مستقیم
اند و قاع که منتهی شود بمبصر پس انچه اطراف او بر سطح مبصر افتد بصیرانرا درک
کند و انچه در میان اطراف ان خطوط بماند که خطوط را با بجا نیفتاده باشد انرا
ادر اک نمکند و زعم بعضی است که شعاعی مستقیم از بصیر خارج شود و چون بمبصر
بر سطح او بر طول عرض حرکت کند حرکتی بقایت سریع چنانکه از غایت سرعت او
ادر اک ان نیز ابتکار در ان حرکت مخروطی مصمت حاصل شود که موجب البصار
گردد و بعضی دیگر گفتند در حالت فتح اجفان ان مخروط مصمت در فیه بی زمان محسوس
حادث شود و قوی دیگر گفتند شعاعی که بدان البصار حاصل شود قوتیت نوری که از
بصر منبث میشود و بمبصری رسد و احساس بر ان قوتست و جمعی دیگر گفتند
چون بصر متصل شود از کیفیت قبول کند و در حال اسطه ان کیفیت شعاع شود
و بصیر بدان مبصرات ادر اک کند و اوله بر طایفه یا ضعف ان شیخ رئیس در شعاع
یا کرده است چون در ایراد ان فایده نبود از ان اعراض کرده شده مختار
بیش محققان این فن است که البصار با انطباع صورتست و مراد بصورت پیش

اهل صناعه ضوء لون است و پیش ایشان آنست که چون مبصری مقابل بصیر شود
 میان سطح بصیر یعنی آن قدر که مقابل ثقیه است و میان هر دو نقطه از هر محز و خطی شکل
 شود و صورت نقطه در آن محز خط بجمع سطح البصر از جمیع سموتی که آن محز خط متمیم
 شده باشد وارد شود و در نفوذ کند تا بر طوبت جلیدی رسد لیکن ادراک بجای
 سموت واحد حاصل نشود چه اگر از جمیع سموت حاصل شدی یکجز بر اصول بسیار
 دیدندی و آن صورت مزج شدندی و امیتا حاصل شدی و محسوس غلات است
 و آن سموت نشانی که سموت الغطانی بود چه بعضی ابر بعضی ترجیحیت بلکه از سموت
 عمود باشد چه او با الطبع متمیز است و بجز یکی پیش نیست و هر چند که در البصار خطوط
 شعاعی را نیز در خل است اما احساس از تاثیر صورت و تاثیر بصیر از و بصیرت
 انفعالست بدو بر وضع خطوط شعاعی و چون بر طوبت شعاعی هم شقیف است
 و هم غلیظ بواسطه آنکه شقیفست صورت و نفوذ کند و بواسطه آنکه غلیظ است
 در سطح ادانگی ثبات نماید تا بکیفیت ضوء لون متکلیف شود و تاثیر از این
 الام است بر هر گاه قوی باشد متضرر شود و احساس اول در جلیدی حاصل شود
 و از اینجا بزجاجی رسد و تمام ادراک بعصب مجوف حاصل شود چه اگر در جلیدی
 تمام شدی یکجز را ادایا دو دیدندی لیکن مشاهد خلاف این است **فصل سی و نهم**
تیز خطوط شعاعی و خواص آن خطی را که یکراکز محز و یک مرکز و سهم محز و طو خوانند و چون
صور و وارده در وسط جلیدی باشد هم یکی از خطوط باشد که وارد شود و بر و
مقررت که صور اول در جلیدی ممتد شود و بعد از آن در زجاجی و بتجویت
عصب تبرت و ابتدای جلیدی بر سموت شعاع باشد اما در زجاجی و عصب
ممکن باشد بلکه بر سموتی واقع شوند که مقاطع سموت اشعه باشند پس هر شعاع
صورت مبصرات نیز در رطوبات جلیدی مرتب شود و برج ابداء حسی آنجا است

و رطوبت زجاجی را تخصیص بخاطر شاعی نیست اما قوه قایله که در دست مختص شاعی است
 ان صور بحفظ ترطب او و مقبول در صور را محالست بقول جلید است و صور چون بر طب
 بزجاجی شوند و در همان هیئت منخطف گردد و لعصب ممتد شود و هر نقطه که بر سطح
 زجاجی باشد چون صورت بدن نقطه رسد در سمت متصل بر و در ان مرتبه که در
 و سموت ایجا که عصب مشترک منحنی است منحنی باشد و بعد از ان همان ترتیب شوند
 و در و در صور با حساسی غیر بدین وجه متواند بود و چون سهم مخزوفه و یا سنبه بر سطح
 جزوی که متاخست از جلیدی و ان قویترین اسعه بود و زجاجی شفاف سهم در
 باستقامت نفوذ کند تا موضع ثقیه و باقی خطوط در زجاجی از استقامت منخطف شوند
 انعطاف در ایلی سهم که بود و در خواشی بیشتر و معلوم است که ان تغییر صورت کند
 انرا ضعیف گرداند پس صورتی که دارد یا سنبه سهم ظاهر تر بود و بعد از ان انچه در
 او بود و ضعیفترین همه باشد که در خواشی مخزوفه افتد و از انچه را روشن شود که صورت
 حاصل در عصب مشترک مختلف الاجزاء بود و نقطه از ان صورت که نقطه ان نقطه
 بود که بر سهم باشد از مبصر این از سایر نقاط بود و بعد از ان انچه باقی ان بود و
 چون مبصرات را کسی ستمه کند در باید که حال هر وجه مذکوره است چه ناظر چون در
 یک وقت بصیر خود مقابل مبصرات بسیار گردد و بصیر خود را ساکن گرداند بصیرت
 انچه از انما مقابل وسط بصیر او بود بهتر از غیر ان در یا بد و اقرب را بهتر از بعد
 با آنکه جهت را دریافته باشد و بنا برین بود که چون خواهد که تحقیق چیزی کند بر سطح
 او سهم بصیر را عین و شمال و فوق و تحت را یکبار اندر بمشال هیچ عینکوت در ان
 اندک با جمیع اجزاء انرا بواسطه بصیر که سهم است و بیایلی او را اسعه مخزوفه بنده و ان
 حرکت تا حرکت تامل خوانند **فصل چهارم در بیان مبصرات** که انچه بصیر انرا در انکسار
 جزئی بحسب استواء است و در وجه اندوه و لون و بعد و وضع و تجسم و شکل و عظم

تفریق و اتصال عدد و حرکت و سکون و خشونت و ملاسسه و مستقیم و کسافه و طول و ظلم
و حسن و قبح و نسا به و اختلاف و هر چه غیر اینهاست عاید یا یکی از اینها شود همچو ترتیب
که داخل است در تحت وضع و کسافه و تحت ترتیب و شکل همچو استقامت و انحراف
محدب و تعقیر هم در شکل همچو کثرت و قلة در تحت عدد و همچو استوی و تفاوت
در نسا به و اختلاف و همچو ضحك و بشرد و طلاق و جدوس که از تسکلات و جدا اند
همچو نگاه از شکل و چه است با حرکت و موضع و ادراک جمیع این معانی از صورت ضو
و لون که وارد شوند بر عصب مشترک بود و کیفیت ادراک این معانی بتفصیل
صورت وارد شوند بر بصیر بطریق استقامت یا در کیفیت جمیع و اغلب بتولید مزه در حن
و درود مستقیم است دون انکاد و الغطاف که بر سبیل نمره است اما ضو
لون که در ک اول ادراک حس این بیان جنانست که اول چشم بر بیان مستقی شود
و این هر دو بعد از امتزاج بر حاسه وارد شوند و ضو غیر لونست چه می نمایان هر دو
نیز گند و نیز بر یک مبصر اخوای مختلف وارد شوند و جنس لون در و بر یکی نیاید
و اگر چه اشراق مختلف شود و نیز از ادراک قوه تمیز و مراعات مبصر آتارده
و اطلام او تارده اخری و تفاوت مراتب او در ضو یا ثبات جنس لون در ایمان
میشود که ضو غیر لون است و اما بعد یعنی بعد مبصر او را از مبصر ادراک او مجز
احساس حاصل نشود در ادراک بعد مبصر ادراک که موضع اوست یا ادراک او
در موضع او نیست چه ادراک مبصر در موضع او یا ادراک پنج خبرست ضو و لون و بعد
و جهت او کمیت بعد او و بعد من حیث هو بقیاس حرکت چه بعد چون پجری احساس کند
که بیشتر از آن احساس کرده باشد و اندک در نفس مبصر ثابت نیست بلکه میامن اوست و
چون بوقت الطباق اجماع احساس کند اندک آن متصل بسطح به نیست پس اندک
میان ایشان بعد واقع است و اما جهت بعد از سموت اشعه حرکت شود و ادراک

بسبب فطرت و ادراک گیت او مختلف باشد چه از ابعاد بعضی اش که متحقق
 شود و بعضی اش که متحقق نشود و تحقق او بدو وجه تواند بود یکی آنکه اجسام مرتبه
 متصل یک دیگر مسامت بعدی که میان بعد و مبصر است کرد و چون ان اجسام
 و مقادیر او را در یاد یکیت بعد او را از بعد دریافته باشد لیکن این وقتی باشد که
 مبصر معتدل غیر مشرق در طول افق یا سدر چه اگر بر بعد غیر مشرق باشد ممکن نشود
 و همچنین اگر بر بعد غیر مشرق باشد لیکن مسافت اجسام دیگر نباشد همچو ابر در
 مقادیر و زجر آنجا که ان فتنه که در غایت بعد است اما اگر در میان کوها باشد و سر
 کوها را با ستر شود بعد او مقدار سر کوه نماید یا نیز دیگر و تحقیق مقادیر اجسام
 مرتبه اش که انسان از اول نشاء مقادیر ارضی را از دور و نزدیک یقیم
 یا بترام یا بشیر یا بعین قیاس کند و صور ان در خیال ثابت شود و تقدیر مالو
 او را ملکه کرد و چون در تقدیر و تحقیق مقادیر اجسام مرتبه و جمع ان ممکن
 کرد و گیت بعد مطلوب او را حاصل شود و در هم آنکه مبصر از مالوفات بود
 و صورت او از ابعاد مختلف یکات بر و متکرر شود چه تکرار گیت ترا و به
 محز و طم از بعد بعدی از ابعاد مالوفه که باشد لیکن سده و اگر مسامت اجسام مذکور
 نباشد و اکثر ابعاد مبصرات مالوفه برین وجه مذکور است و بنا برین اهل تائیم
 شدند بدانکه ادراک مبصر بزاویه است و بس و اما وضعی که بعد ادراک کند
 به سه قسم است اول جمع مبصر با جز او نیز یک بعد و انرا مقابل خوانند که
 موضع سطح مبصر نیز و خطوط شعاعی و همچنین اوضاع نهائیات سطح مبصر و
 اوضاع خطوطی که در سطح او باشد مسافتی که میان هر دو نقطه بود سیوم اوضاع
 اجزا مبصر بعضی یا بعضی و اوضاع نهائیات سطح او بعضی یا بعضی که ان ترتیب است
 و اوضاع مبصرات متفرقه بعضی هم ازین قبیل است و ادراک اول بعضی و

مبصر که آن متقابل است از بعد وجهی که درو مبصر باشد بقیاس با مبصر حاصل
 شود و ادراک دوم از ادراک سطوح مبصر و ادراک ابعاد باطراف آن در
 سیوم از ادراک مواضع صورت و ادراک کثیة ابعاد و از بعد اول متیان
 و متباین و متعالی و متماثل معلوم کند و از دوم متقدم و متاخر و ارباب نسبت با هم
 منطوق شود در آن اول جاریت یابد در بعد باشد که چنانچه باید هر یک شود و نیز
 است که جسم محدب یا مقعر را از دو سطح بنهند و اما تجسم که آن امتداد جسم
 در ابعاد باشد بصیر از جمیع اجسام ادراک امتداد او کند در طول و عرض و در سطح
 ادراک امتداد او کند در طول و عرض و سطح ادراک عرض و سطح متقابل
 اما ادراک عمق از جسمی کند که ادراک او از دو سطح تقاطع کرده باشد یا از جسم
 که از تقابل او سطحی محدب یا مقعر بین القدر و القعر باشد و اما شکل شکل
 سطح مبصر بود یا شکل جسم که او از بیست سطح اوست و ادراک او از ادراک
 او باشد محیط صورتی را که حاصل شود در تجویف عصبیه بیشتر که یا از ادراک
 او محیط جز از سطح جلیدی را و هر یکی از این دو که قوت متمیزه اعتبار
 کند شکل او و ادراک کند و هر گاه که محمی نخواهد تحقیق شکل کند سهم شعاع
 را بر محیط سطح مبصر تحریک دهد تا از تحقق اوضاع اجزای نهاییات سطح
 مبصر شکل او درک شود و ادراک دوم که آن بیست سطح مبصر است از
 ادراک اوضاع اجزای سطح مبصر و از تشابه اوضاع او اختلاف آن
 تحقق او از ادراک اختلاف ابعاد اجزای او و تساوی آن یا از اختلاف ثقات
 اجزای او و تساوی آنچه ادراک متحد او مثلاً از ادراک قرب اجزای متوسط
 و بعد اجزای منفرجه بود و وقتی که مقابل مبصر باشند تا از اختلاف ارتفاعات اجزای
 او را سطح اعلی از مبصر سطح اسفل بود یا از اختلاف عرض او را کثیاس

یا متساوی بود و همچنین ادراک نمایات و اما ادراک تغییر سطح چون یکی مبصر یا سائده
 از بعد اجرای متوسط و قرب منظره باشد و تارة انحراف او یا ماورای بعد و ادراک
 استوای سطح از ادراک ترتیب او و اما **عظم** که آن مقدار مبصر است در کثیت
 ادراک او اختلاف کرده اند رای جمهور است که ادراک از ادویه محروم
 شعاع مبصر است و لیکن رای محققان این صناعت است که غلطی را اعتبار
 بعد مبصر و وضع او باز ادویه مذکوره مدرک نشود و صحیح اینست چه البصر
 وزوایا ابعاد و بقرب و بعد مختلف شوند و شک نیست در آنکه بصر ادراک
 مقدار مبصر بجز و مقابله نتواند کرد و ادراک جمیع سطح او دفعه میسر نشود **اما**
 مبصر حرکت کند یا بصر بر محیط شود چنانکه جمیع سطح او را بحسن یا استدلال در
 یابد آن وقت قدر جسم او بقیاس من و م غیر قیاسی که در حال البصار استقاله
 باشد ادراک کند و چون قوت تمیزه خواهد که تحقیق عظیم مبصره کند مبصر
 شعاع را بر جمیع اجزا مبصر حرکت دهد و اگر بعدا و متقارب باشد حسن را
 بوقت تامل التماس در صورت او پدید آید و اگر معتدل باشد صحت روتیه افکار
 شود و اما ادراک تفرق میان اشیا مبصره او از تفرق صور مختلف باشد
 در بصر و آینه بواسطه آن بود که میان دو چشم صورت ضو و ظلمت باشد یا
 برای آنکه انقطاع سطح هر دو با جهت متعا در موضع تفرق ظاهر شاید که در
 جمیع اجزا بود همچو دو شخص شاید که بعضی متصل باشد و بعضی منفصل همچو
 انگشتان و شاخهای درخت هم منقسم بود و هم ضیق و گاه باشد که مدرک نشود
 و اما اتصال البصر از ادراک عدم تفرق ادراک کند بنا بر آنکه تفرق خود را
 واقع نباشد یا اگر باشد خفی بود و حسی غلط بسیار واقع شود و بصر ادراک
 نیز حکم کند و فرق میان تماس اتصال است که در تماس با شینیت کنونی اتصال

و اما عدد را باستمال ادراک کند چه هرگاه که سبغات متفرقه را در یک وقت دریا بدگرش
 را در یافته باشد و حسیله مزیه از اجتماع عدد را ادراک کند و اما حرکتی را که بعد ادراک
 کند حرکتی اینی و وضعی بود و ادراک آن از تبدیل وضع متحرک باشد بحسب دوزمان و
 آن یا از قیاس سبغات متعدد چنانکه ادراک مبصری کند مسامت مبصری بترس
 دیگر و علی بن اجماع حرکت و احساس کند یا از قیاس مبصر و احراز چنانکه ادراک هر وضعی
 که او را با آن حاصل شود و بعد از آن وضعی متبدل شود و بعد از آن و بعد از آن و بعد از آن
 با نفس بعد چنانکه مبصر در جبهتی باشد و بعد از آن با جبهتی دیگر متصل شود با انگیزه همان
 بجای حوزانیت بود چه این حرکت مکانی احساس کند یا انگیزات وضع او را باینکه
 با بعد حرکت ادراک او کند و اما سکون اثر ادراک مبصر مدرک شود چون او را از
 بر وضع واحد یا کیفیت یا کمیت و احده احساس کند و اما خشونت اختلاف وضع جز
 سطح بحسب است بحسب غلبه از اختلاف هیئت ضوی که در سطح مبصر افتد مدرک
 شود چه هرگاه که بعضی از اجزای مبصر مرتفع شود و متخفف تعلق بحسب اغلب
 منخفف افتد و حسیله ضویر مرتفع قوی تر افتد که بر منخفف و صور ضویر متخفف
 شود و سطح املس را چون اجرای مشابه الوضع باشد و در حسن ضویر جمع متشابه بود
 و بصیر صورت ضویر در روشن و املس بکثره مشاهده احساس کند و اما ملاست را از
 صور ضویری که در سطح اجسام املس افتد بعد از تامل ادراک کند و صفات که آن شد
 ملاست است از پرتو ضویر و لمعان او در سطح مدرک شود و اما سفیف را در ادراک آن
 و برای او بود بر سمت مقابل او چون مشف اغلط باشد از هوا متوسط میان او و
 بعد مدرک شود و ادراک کثافت از عدم ادراک شفاف بود و اما طلر البصر بقیا
 با انچه مجرای او است از هوا ادراک کند و گاه باشد که چشم منظر ایند و گاه باشد
 که نبیند و طلر را از عدم ادراک ضوء ادراک کند و اما حزن از ادراک معانی

جزئی مدرک شود که هر یکی از آن معانی یا نفع اده حسن باشد و چون مقترن شوند نوعی دیگر از
 حسن حاصل شود مثلاً صواب موجب حسن است و تبایرین باشد که چیزی را و تیر را خوش باشد
 و لون نیز موجب حسن است و بوی اسطوخودوس است که الوان مشرقه بهر ارضی و در
 و زری ناظر را خوش آید و بجز نیز موجب حسن است اما بالعرض چه در صورت مستحسنه باشد
 که معانی دقیق بود که او را بعید و در همچون غصون و و شوم اما چون اندکی دور
 باشد آن معانی خفیف مانند و حسن او ظاهر شود و گاه باشد که بعکس بود و بجز هم موجب
 حسن است تبایران خفیف خوبتر نماید از قصید سکن نیز موجب حسن است چه که
 دایره خوبتر نماید از غیر آن و همچنین در سایر اینچون ذکر رفت که تفصیل آن بتطویل اینجا
 و قبح از عدم ادراک حسن مدرک میشود و هر وجهی از وجهه حسن مقابل او قبیح است
 در صورتی که معانی مستحسنه و قبیحه با هم جمع شوند بجز تیر آن کند و هر یکی را جدا گاه
 در یاب اما تشابه از ادراک مشابهین که در یک معنی از معانی متفق باشند مدرک
 شود و اختلاف از عدم ادراک تشابه و بر آنجا مذکور بود بصر معانی جزئی را که در مبصر
 باشد بحسب نظر او تراکیب ادراک کند **فصل پنجم در کیفیت انکاس** بدانکه ادراک
 مبصرات درم یا ظاهر است لیکن اهل نظر را در کیفیت آن اختلاف است را
 اصحاب تعالیم انت که شعاع از بصر خارج شود و چون بسط امرات رسد متعین
 بر هر چیزی که آن ضو معکوس افتد بصران را ادراک کند و این رای مبنی است بر
 آنکه البصار بجز شعاع و ضعف آن معلوم شد و رای بعضی از اهل طبعی
 که چشم صیقل چون مقابل مبصری از مبصرات شود صورت در سطح او حاصل
 شود پس بصر چنانکه ادراک مبصرات مقابل کند بر استقامت ادراک آن کند و
 هم ضعیف است چه اگر ادراک صورت در مراتب بر مثال ادراک صورت
 مقابل استقامت بودی بایستی که ادراک آن از جمیع جهات ممکن بودی و اینرا

خود با انتقال ناظر با مبصر با مرآت انتقال نکردی و گاه مستوی و گاه منکسر و گاه
 بزرگ و گاه کوچک بحسب سطوح مرآت نمودی و محقق است که چون وضع مرآت
 بر انعکاس بی صورت محسوس افتد و با وضای دیگر مشغول نشود پس تحقیق است
 که گوئیم ادراک این مبصرات بواسطه انعکاس صورتست بمبصر لیکن برین وجه
 که چون مخروط هر نقطه مضمی مصداق سطح صیقل کرد و جمیع خطوط مخروطی بر سموت
 معین منعکس شود و چون مخروطات نقطه مبصر بسطح صیقل ممتد شود و جمیع ان
 منعکس کرد و شاید که از هر نقطه از ان ممتد شود بسطح و منعکس کرد و بعد از انعکاس شیخ نقطه
 جمیع شود و میان ان نقطه و میان سطح مخروطی ملایم از ان خطوط حاصل شود و با
 نقطه منعکس کرد و پس گاه که میان مرکز نیز نقطه مذکور باشد خطوط و صورت و از
 بر و مبصر بعد از انعکاس بی سموت شعاع وار و شود و از ان منعکس کرد و در سطح
 بصورت ان نقاط مرتبه بر ترتیب خطوط منعکس کرد و بعد از ان شکل را بر وجهی که
 حال خطوط منعکس اقتضای ان کند دریا بر و چون سموت و ورود و انعکاس از نقطه
 اولی با دوم سموت و ورود و انعکاس است از نقطه دوم یا نقطه اولی یا هر گاه
 که میان مرکز بصور و سطح صیقل بقیم مخروطی کشند و بعد از ان انعکاس او جمیع مبصر است
 که داخل مخروط منعکس واقع شود و صحیح بود که از اینجا اضواء بر سموتی که در و منعکس است
 وارد شوند و از صیقل بر سبیل انعکاس نیز در مرکز جمیع شوند و چنانکه رویه مبصرات
 بر سبیل استقامت نیست الا از ادراک اضواء الوان ان ادراک انعکاس
 نیز بغیر ان نتواند بود و چون ممکن است که میان مرکز حسن و میان حسن یکی
 سطح صیقل مخروطات یار باشد و منعکس شود و جمیع ان بمبصری واحد ملایم شود
 شاید که صورت ان مبصر بر سموت معینه بر صیقل افتد و با آن العیا از منعکس
 شوند و همه ان البصار ادراک ان صورت کنند لیکن از مواضع مختلفه از ان سطح

نه از یک موضع مگذرات مخروط مقعر و بعضی از اوضاعه چنانکه در سطولات مذکور است و بر
 وجهی که یاد کرده شده معلوم میشود که اگر ای اهل طبع را برین وجه که مذکور است مبین
 در صیقل حاصل شود و احد معین نیست بلکه صورت مختلف المراتب در صغر و کبر و در
 هر مرتبه صور ان بی نهایت و بصیر ادراک جمیع ان نتواند کرد و از غیر صوت انعکاس هم
 ادراک ممکن نباشد و آنچه ادراک ان ممکن باشد از جانب کبر متحد و مستوجب
 سطح مرآة و عظم ان و بعد از از مبصر یا از بصیر و از جانب صغر متحد و مستوجب
 که چون از ان بگذرد همچو نقطه باشد عند البصر و از هر یکی از مختلفات افراد غیر
 متناهی در اجزاء متناهی از سطح متداخل و غیر متداخل موجود و مستود و هر یکی را
 از ان صورت نقطه باشد یعنی ما که چون مرکز بصیر را بجا حاصل آید ان صورت احاطه
 کند و از نقطه دیگر بر ان احساس نتواند کرد ایست حقیقت ادراک پس از انعکاس
فصل ششم در خیال بدانکه مبصرات که بصیر یا انعکاس ادراک ان کنایه از
 پس مرآت ادراک کنایه از بینش یا در سطح مرآت و صورت متعکس موضوعی
 مدرک معین بحسب شکل مرآت و وضع بصیر مرآت باشد که صورت را بسبب
 در ان موضع بینند و ما دام که عقد وضع بصیر مرآت متغیر نشود ان متغیر نشود
 و صورت مدرک را در مرآت خیال خوانند و موضع ادراک موضوع خیال نقطه
 که انعکاس مرکب شود ملحق خط انعکاس بود و عموماً بی را که خارج شود از دو خط
 خیال خوانند و خط خیال خط انعکاس بود و متلاقی و در این سطح موضع خیال
 دایما و ای سطح مرآت بود و بعد از از سطح مرآت همچو بعد نقطه مبصر بود از دو
 نقطه و مرآت که متحد ادراک کند و خارج از سهم انعکاس بود و خط خیال را
 خط انعکاس بود و موضع خیال را داخل که در سطح او و خارج از او تواند بود و لا
 بصیر ادراک و پیوسته و مرآت کند و مواضع اول بصیر را بقیاس با سطح مرآت

متغیر نشود و هر نقطه را خیالی و نقطه انعکاس باشد و همچنین در مرآت اسطوایی منحنی
 که محدب باشد و هر نقطه را که در مرآت کروی مقعر و در یک کند خط انعکاس را نگاه
 ملاقی خط خیالی شود و گاه موازی او و آنچه ملاقی او شود گاه در مرآه بود و گاه قدام
 و آنچه از قدام بود میان بصر و مرآت ملاقی شود و نیز در مرکز بصر و از برای مرکز
 بصر و در یک بصر مزیّن مصور را مختلف شود بعضی از آن مواضع خیالات
 آن درای مرآت تا میان بصر و سطح مرآه بود محقق باشد و بعضی که خیالات
 آن را مواضع محدوده نباشد با مواضع آن مرکز بصر یا و برای او محقق
 نباشد و اگر در شرح و بسط این قسم و بیان اغلاط بصر و انعکاس شروع
 رود بطول انجامد و الله اعلم بالصواب

فصل سیوم در علم متوسطات

بسم الله الرحمن الرحيم من سیوم از مساله پنجم از قسم دوم از تعالیر القنون
 علم متوسطات که عبارتست از رسایلی که تمام وقوف بر ریاضی موقوفست
 بر معرفت آن و آنها را متوسطات بنابر آن خوانند که در ترتیب تعلیم اکثر
 میان اقلیدس و مجسطی واقعند و آن نوزده رساله است رساله اول
 پانزده مفادیکه از کتاب معطیات خوانند و تصنیف آن اقلیدس است
 و اسمعیل بن حسین معرب و ثابت بن قرة صابی اصلاح کرده ۲ و مجموع آن
 نوزده شکل است شکل اول در بیان آنکه نسبت قدر یافتن معلوم باشد
 شکل ۲ و ۳ کویم اب معلوم القدر اندوچ و مساوی ایشان پس نسبت
 باجمیع همچو نسبت ۳ باشد یا اگر نخواهیم کویم نسبت اباب همچو نسبت ۳ باشد
 بآء و علی هذا القیاس رساله دوم در تخریر مساطبهم از تصنیف اقلیدس است

مشتمل بر شصت و چهار شکل اول در بیان آنکه مبصرات بسیار را هم بقصدی احد نتوان
 دید چه مبصر اب فرض کنیم و عین راج و خطوط شعاعی راج ل ح و ح ر ج ب
 و فرض کنیم که اول آنچه برابر افتد شعاع ج ا باشد که آن سهم خود شعاعی است ب
 عه و بعد از آن بر ج ر پس ج ه پس ج ر و حینند مقدار را زیادت از عه پذیر
 شود زیرا که او را ترست بوضع از موقع اول و همچنین عه پیش از ه روه ر پیش از
 ر ب پس ج ا ب را با هم بقصد واحد نتوان دید لکن از سرعت لجه یعنی چنان که آن نیز
 و علی هذا **رساله سیوم** در ظاهرات فلک که هم تصنیف اقلیدس است مشتمل بر
 پست و سه شکل و در بعضی نسخه پست و پنج **رساله چهارم** در تحریر کتاب مغر و صفا
 که ثابت بن قرة صافی تصنیف کرده است ۲ مشتمل بر پست و شش شکل و در بعضی
 نسخه بر پست و چهار **رساله پنجم** در تریخ دایره که ابن الهیثم تصنیف کرده است ۲
 مشتمل بر چهار شکل **رساله ششم** در تحریر کتاب که متحرکه اوطو فوس ساخته است و ثاب
 اصلاح کرده ۲ مشتمل بر یک مقاله و دو ازده شکل **رساله هفتم** در مطالع که هم مقار
 ساخته است و کنندی اصلاح کرده و قسطابین اوقا لیلیکی با عری نقل کرده مشتمل
 بر سه مقدمه و صد و دوی و دو شکل **رساله هشتم** در طلوع و غروب که اوطو فوس
 ساخته است و ثابت اصلاح کرده ۲ مشتمل بر دو مقاله و سی و شش شکل و ثاب
 اولی پانزده شکل و مقاله دوم پست و یک شکل **رساله نهم** در تحریر کتاب خود
 که از رسم رس ساخته است و ثابت بن قرة ترجمه کرده است و مجیص علی بن احمد
 یسوی تفسیر کرده مشتمل بر پانزده شکل و گفته اند خواندن این کتاب میان قلیس
 و مجسطی از لوازم است **رساله دهم** در اگر که تا و دو سوس ساخته است ۲ مشتمل بر
 مقاله و پنجاه و نه شکل و قسطابین لوقا یا شامه ابو العباس احمد بن المعتمد ساخته
 تا شکل پنجم از مقاله دوم با عری نقل کرده و بقیه آنرا دیگری عربی کرده اند و ثابت

اصلاح کرده رساله نهم در تحریر کتاب مسکن که هم تا و دو سوس ساخته است و شطرا
 بن اوقا با بعضی نقل کرده مشتقل بدوازده شکل رساله دهم در ایام و لیالی هم از تصنیف تا و
 دو سوس در اشکال کرده استاد محقق خواجہ نصیر الدین آورده است که چون کتی را که
 موسومند بتوسطات تحریر میکردم نسخ مختلف یافتیم بعضی با اصلاح ابو عبد الله محمد
 بن عیسی المایاتی و بعضی با اصلاح ابی الفضل محمد بن ابی سعد الهروی با اصلاح غیر
 ایشان و هیچ یکی از ان تمام نبوده تا بعد از دو سال نسخه از اصلاح امیر ابو نصر منصور
 بن اعوان بدست افتاد و از اینجا هر چه در ان موقوف بود روشن شد و از آنجا
 کردم و این کتاب مشتقل است بر سه مقاله و در بعضی نسخه بر دو مقاله اولی مشتقل
 بر سی و نه شکل و مقاله دوم در بیشتر نسخه بر بیست و چهار شکل و در نسخه ابن اعوان بر
 بیست و یک شکل و مقاله سیوم بر بیست و پنج شکل و بعضی مقاله اولی را مشتقل بر
 شصت و یک شکل و مقاله دوم بر سی و یک شکل و بر جمله عدد اشکال میان بیست و پنج
 است و بنود و یک رساله چهاردهم در بیان جرم نیرین و بعد ایشان که انرا کتاب
 ارسطو خوانند مشتقل بر هفده شکل رساله پانزدهم در خواص خطوط متوازیه
 احوال معرفت مساحت شکل بسیط و کریم منسوب بانیای موسی محمد و حسن
 احمد مشتقل بر هجده شکل رساله شانزدهم در خواص خطوط متوازیه و احوال
 ذاتیة ان موسوم بر رساله شریفه رساله هفدهم در کره و اسطوانه و تکسیریه
 که ارسطو ساخته است و انرا کتاب الکره و الاسطوانه نام کرده و ان در
 نسخه بن قه جمل و بیست شکل است و در نسخه استحق بن حسین جمل و سی و سه
 تکسیریه و ایره سه شکل دیگر ذکر کرده اند رساله نهم در ضبط و عاوی شکل که
 معروفست بنگلی قطاع و برایین و این شکل دو نوع است یک شکل قطاع سطحی
 برین ~~و دوم قطاع کری برین و چه~~ و از خواص

مشتقل بر دو مقاله و سی و
 سه شکل رساله دهم
 در تحریر کتاب
 مالا و سوس
 ص

این شکل است که برشاختن مقادیر توسعاً که از تقاطع دایره عطا در سطح که حادث
 شوند و قوت یابند و غیر این در و فواید بسیار است و قدما هندسان این شکل را
 بنایت بزرگ استند تا بجای که قسم بدو یاد کردند و بطریق این شکل را
 در صدر کتاب مجسطی آورده است و ما لایوس در کتاب خود که در کرات
 ساخته است آورده و متاخران چون در عهد جبر بالقوت کردند و از زیاده
 تماشایی نموده اشکال چند استنباط کردند که از اینجایی شکل قطری را دارند
 و از اشکال مغنی و شکل خطی خوانند **ساله نوزدهم** در مباحث اندک اسامی
 و انعطاف که خواجیه الضیر ساخته است و الله اعلم بالصواب

فصل چهارم از علم حساب

بسم الله الرحمن الرحیم **فصل چهارم از مقاله پنجم از تفایس المکنون**
از علم حساب عبارت است از علمی که از طرق استخراج مجهولات عددی
 معلوم کند و شعب این علم هر چند بسیار است اما اینجا آنچه مورد نیاز باشد و مقدمه
 و پنج باب است که اینم انشاء الله تعالی **مقدمه در بیان موضوع و بعضی از احکام**
 و تقسیمات او بداند که موضوع علم حساب عدد دست از جهت کیفیت استقام
 بعضی از لوازم مجهوله و عدد و کیفیت است که از واحد حاصل شود بکری یا تجزیه
 یا برود و عدد را بچند و جمیع تقسیم کنند **اول** آنکه عدد اگر منقسم شود بمساوی
 صحیحین از آن زوج خوانند اگر منقسم نشود فرد و زوج اگر بتصیف منتهی شود
 با واحد هیچ چهار از آن زوج الزوج خوانند و اگر منتهی نشود یا واحد را قابل
 تصیف نباشد الا یکبار از آن زوج الفرد خوانند همچو شش و اگر قابل تصیف باشد
 زیاده از یکبار زوج الزوج و الفرد هیچ و از ده و فرد اگر عددی عدد اول

و فردا خوانند همچو که سه عدد اوست و اگر عددی جدا کنند اول و اصم خوانند به بیان
 و برین تقدیر سه و پنج و هشت نیز اصم باشد لیکن اقلیدس گفته اصم است که او را کسی
 صحیح از تسعة باشد دوم آنکه اجزاء عدد را چون جمع کنند اگر مثل او باشد از اعداد
 تام خوانند همچو شش که اجزاء او نصف و ثلث و سدس است چون جمع کنند
 مثل او باشد و اگر زیادت باشد از این خوانند همچو دوازده که اجزاء او
 نصف است و ثلث و ربع و سدس و این مجموع پانزده است و اگر کمتر باشد عدد
 ناقص همچو چهار که نصف و ربع که اجزاء او اند از و کمتر باشد دوم آنکه اجزای هر
 عدد که فرض کنند اگر متساوی دیگر باشند هر دو عدد را امتحان خوانند همچو
 ۲۲ و ۲۸ و اگر مساوی نباشد غیر متعاین **چهارم** آنکه اجزاء عدد اگر وحدت
 حقیقی باشند از اعداد صحیح خوانند و الا کسر را اگر نطق بدو ممکن نباشد الا
 بجز سه و نه اگر کسر اصم خوانند همچو جری از پانزده جز و از پست و نه جز و و علی هذا
 و اگر ممکن باشد کسر منطق و آن مفرد باشد همچو کسور تسعة از نصف تا عشر یا کمتر
 همچو ثلثین و ثلثه اسباع و علی هذا بمضاف همچو نصف عشر یا مرکب آن در صورت
 عطف باشد همچو نصف و ثلث چنانکه در وقت نسبت دو باد دوازده است و گاه
 باشد که از منطق و اصم مرکب شود چنانکه نصف جری از پانزده جز و پنجم آنکه اگر
 دو عدد مساوی عدد دیگری باشند مثلاً آن خوانند چنانکه چهار و چهار و اگر متساوی
 نباشد اگر احدی عدد دیگری کند همچو سه و شش متساوی خوانند و الا اگر بحیثیتی
 باشد که چون اقل از اکثر پندارند یکی مانند یا اقل از اقل لیکن چون اقل از
 دیگر پندارند به احد منتهی شود همچو پنج و نه و از امتیاز میان خوانند اگر القاموس
 بافتا شود از امتوا فخان خوانند همچو هشت و دوازده و **اول** مراتب اعداد را
 مرتبه احد خوانند و آن از یکی باشد تا نه و از بیکی **دوم** مراتب عشرات و

از ده باشد تا فو و بریادی ده ده سیوم را مرتبه مات و ان از صد باشد تا مئصد
بر یادی صد صد و این مرتبه را اصول است خوانند زیرا که هر چه بعد از این میاید
مقتد باشد یکی از میانها همچو احاد الوف از هزار است تا نه هزار و عشرات
الوف که از ده هزار است تا فو و هزار و مات الوف که از صد هزار است و این
احاد الوف الوقع عشرات الوف و مات الوف الوف الوف و احاد
الوف الوف الوف و عشرات الوف الوف الوف چند آنکه چنانکه اعتبار
ممکن باشد و هر چه از ضرب کنند در نفس خ و جذر شی خوانند و مرتفع را از جذر
جذر در نفس خ و جذر و مال مربع و مرتفع از ضرب جذر ادر مال کعب و از
ضرب جذر در کعب مال مال از ضرب جذر در مال مال مال از ضرب جذر در مال
کعب کعب کعب و از ضرب جذر در کعب کعب مال مال از ضرب جذر در مال مال مال
کعب کعب و از ضرب جذر در مال کعب کعب کعب کعب و همچنین چند آنکه اعتبار
ممکن باشد مثلاً چون جذر دو باشد مال چهار باشد و کعب هشت و مال مال شانزده و مال
کعب سی و دو و کعب هشت و چهار برین قیاس **باب اول** در ضرب و ان تقصیل
مقدار نسبت که نسبت اعداد مضروبین با او همچو نسبت یکی باشد با مضروب دیگر چنانکه
چون دورا در پنج ضرب کنند مقداری حاصل شود که نسبت پنج با او همچو نسبت یکی
با دورا چون ربعی را در نفس خ و ضرب کنند مقداری حاصل شود که ان ربع ربع باشد
که نسبت ربع با او همچو نسبت و احتیاج باشد با ربع و ضرب با ضرب صحاح در صحاح
باشد با ضرب کسور در کسور و یا آنچه در کسور باشد با ضرب صحاح در صحاح اگر
هر دو از یک مرتبه باشند ان بچند قسم شود **اول** مضروب و مضروب منتهی به دو
از مرتبه احاد باشند و ضابطه دروانست که هر یکی از احاد المضروبین تمام
مضروب دیگر اخذ کنند و این طریقه عام است در جمیع الاما فوق مرتبه احاد

طرق بسیار ازین اسان تر باشند **م** آنکه یکی از مرتبه احاد باشد و دیگری از مرتبه عشرات و
 ضابطه در و انت که عشرات یا عقود و دو کند و احاد را در عقود ضرب کند و بهر یکی از اصل
 ده گیرند چنانکه چون خواهند پنج را در سی ضرب کنند عقود عشرات را که آن سه است
 پنج کند و بهر یکی از حاصل که آن پانزده است ده گیرند صد و پنجاه باشد **م** آنکه یکی از
 مرتبه احاد باشد و دیگری از مرات و در پنج عقود را در احاد ضرب کنند و بهر
 حاصل از صد گیرند چنان که چون خواهند چهار را در پانصد ضرب کنند پنج در چهار ضرب
 کنند و بهر یکی از حاصل صد گیرند و نیز را باشد **م** آنکه یکی از احاد باشد و دیگری از مرات
 و در پنج اوقات عقود را در احاد ضرب کنند و بهر یکی از حاصل پنج را گیرند چنانکه
 چون خواهند سه در دوازده ضرب کنند سه در دوازده ضرب کنند و بهر یکی حاصل از دوازده
 شش را باشد **م** آنکه هر دو از مرتبه عشرات باشند و ضابطه در و انت که
 احدی را در عقود دیگری ضرب کنند از حاصل بهر یکی صد گیرند چنان خواهند بیست و
 سی ضرب کنند و در سه ضرب کنند و بهر یکی از حاصل از صد گیرند سیصد باشد **م** آنکه یکی از عشرات
 باشد و دیگری از مرات و در پنج بهر یکی از حاصل پنج را گیرند پنجم
 یکی از عشرات باشد و دیگری از اوقات و اینجا بهر یکی از حاصل ده را گیرند پنجم
 آنکه هر دو از مرات باشد و اینجا بهر یکی از حاصل ده را گیرند پنجم **م** آنکه یکی از مرات
 باشد و دیگری از اوقات و اینجا بهر یکی از حاصل صد را گیرند برین قیاس **م** آنکه هر دو از اوقات
 باشد و اینجا بهر یکی از حاصل پنج را گیرند برین قیاس و اگر
 اعداد مرکب باشند تحلیل مرکب کنند و هر مفردی را از مضروب در هر یکی از مضروب
 مینه ضرب کنند چنانکه چون خواهند پنج را در بیست و پنج ضرب کنند پنج را یکبار در پنج
 کردند و بار دیگر در بیست و حاصل هر دو جمع کنند مطلوب آن باشد و اگر خواستند که پانزده
 را در شانزده ضرب کنند پنج را اول از شش ضرب کنند و بعد از آن در ده در ده را در

سش ضرب کند و در ده هم را جمع کند و اگر ترتیب بسیار شود چنانکه چون خواهند صد و بیست
و چهار در سیصد و چهل سش ضرب کند از برای استیصال جدولی رسم کند بعد از مود

حاصل ضرب که در جدول مثال این پنج است و اول
صدر ادر سیصد ضرب کند و حاصل را که سی هزار باشد
در جدول عشرات الوت بنهند پس همان صدر ادر چهل
ضرب کند و حاصل را که چهار هزار باشد در جدول اجاد

الوت بنهند و هم در سش ضرب کند و حاصل را که آن سیصد باشد در جدول
مات بنهند و صدر اخط در کنند و بعد از آن بیست را در سیصد ضرب کنند و

حاصل را که آن سش هزار باشد در جدول اجاد الوت در زیر اینجه اول بنهند
بنهند و در جدول ضرب کند و حاصل را که هشتصد در جدول مات زیر اینجه اول بنهند

باشند بنهند و در سش ضرب کند و از حاصل که آن صد و بیست باشد صدر ادر
جدول مات بنهند و بیست را در جدول عشرات و بیست را نیزه خط در کنند

و بعد از آن پنج را در سیصد ضرب کند و از حاصل آن که هزار و با صد باشد
هزار را در جدول اجاد الوت بنهند و با صد را در جدول مات و در جدول ضرب کند

و حاصل را که آن دولیت باشد در جدول مات بنهند و در سش ضرب کنند و
حاصل را که سی باشد در جدول عشرات بنهند و تکمیل عدد کنند چنانکه در مثال

مذکور در مرتبه عشرات آغاز کنند و اینجه در آن مرتبه با سبب جمع کنند و در زیر جدول
عشرات برابر او بنهند و اینجه در جدول مات باشد جمع کنند و از اینجه هر اینجه مات

باشد در زیر آن جدول برابر او بنهند و هر چه الوت باشد اما اینجه در جدول
اجاد الوت باشند پیرند و هر اینجه در آن جدول باشد جمع کنند و از اینجه هر اینجه

اجاد الوت باشد در زیر آن جدول برابر او بنهند و هر اینجه عشرات الوت

۱	۲	۳	۴
۳	۴	۵	۶
۴	۵	۶	۷
۵	۶	۷	۸

باشد با جدول عشرات الوقت بریزد و از با هر چه در آن جدول بخرج کند و از میان جدول بخرج
 او نهد تا حاصل ضرب آن جمله باشد که در زیر جدول مرسوم باشد و اما ضرب کسور که شود
 باشد که عدد احدی را در عددی دیگر ضرب کند و مبلغ را با باقی از ضرب احدی که در جدول
 حاصل شود نسبت کند چنانکه چون خواهند سه ربع واحد را در پنج ششم از ضرب او ضرب کند
 سه در پنج ضرب کند و مبلغ را که بازده باشد با حاصل از ضرب احدی که چون با دیگری
 که همی و سس باشد نسبت کند و کویند با نهم ده جزو دهم از همی و سس پنج جزو واحد
 که آن ربع و سدر ربع واحدی باشد چنانچه جزو از سس ربع و ربع باشد و سس سدر
 چون خواهند ربع و سدر ربع واحدی را در ثلث و شمس از ضرب کنند مخرج احدی از
 دو از ده است و مخرج دیگری از ده واحد المضروبین پنج جزو دهم است از ده
 جزو واحدی و دیگری ثلث جزو از با نهم ده جزو واحدی پس پنج را در دهم ضرب
 کند و حاصل را که چهل باشد نسبت دهند با صد و هشتاد که از ضرب احدی که مخرجین
 در دیگری حاصل شود و کویند چهل جزو دهم است از صد و هشتاد جزو واحدی که آن دو
 ششم احدی باشد و اگر خواهند مخرج کسور ششم معلوم کنند مخارج کسور را از نصف
 عشر بگیرند و مخرج نصف در ربع را چون مخرج در ثمن داخلند اسقاط کنند و همچنین
 مخرج ثلث را که در مخرج سدر داخل است و مخرج خمس را که در مخرج عاشر داخلند
 پس مخرج سدر را چون میان مخرج سبع است در و ضرب کنند چهل و دو حاصل
 شود و چون میان این حاصل و میان مخرج ثمن موافقت است بنصف هم یکی را
 در تمام آن دیگر ضرب کنند صد و شصت و هشت حاصل شود میان این حاصل
 میان نه موافقت است ثلث ثلث احدی را در تمام آن دیگر ضرب کنند با صد و چهار
 حاصل شود و میان این حاصل و میان ده موافقت بنصف نیمه احدی را در مخرج
 دیگری ضرب کنند و هزار و با صد و هشت حاصل شود و تمامت کسور ششم از پنج

برون اید و نقل است که از امیر المومنین علی رضی الله عنه این سوال کردند او برقرار
 فرمود اضرب ایام اسبوعک فی ایام ششک یعنی هفت را در سیصد و شصت
 ضرب کن حاصل پنج و نیم کسور شود و بهم نقل است که از او پرسیدند اقل عددی
 که او را ثلث و ربع باشد و ثلث او را ربع و خمس باشد و ربع او را نصف خمس باشد
 کدام است فرمود اضرب ثلث شش که فی شش و ششک یعنی ده در دوازده
 ضرب کن تا صد و بیست حاصل شود ثلث او چهل است و ربع او سی و چهل را
 ربع است ده و خمس بیست و سی را نصف است پانزده و خمس بیست و شش **باب**
دوم در تقسیم تقسیم تحصیل مقدار است که نسبت او با واحد همچون بیست مقسوم
 باشد یا مقسوم علیه و بعضی گفته اند اطلب ما فی المقسوم من امثال المقسوم علیه
 اگر قسمت صحیح بر صحیح کند عددی بگیرد که چون مقسوم علیه ضرب کند بقسط
 حاصل از مقسوم ممکن باشد حیثینا اگر بعد از اسقاط بقری باقی نماند و مطلوب
 همان مقدار است باشد اگر باقی مانده اگر بکثر باشد از مقسوم علیه نسبت کند و همان نسبت
 از واحد بستاند و خارج از نسبت را با مقدار خود ضم کند مطلوب ان باشد چنانکه
 خواهند چنانچه را بر شش قسمت کنند بستانند بیست را و در شش ضرب کنند و مقدار
 حاصل از مقسوم اسقاط کنند و باقی ماند نسبت او با مقسوم علیه ثلث است
 ثلث واحدی اگر با بیست ضم کند مطلوب ان باشد و اگر بیشتر از مقسوم علیه باشد
 مقداری دیگری طلب کند و در ضرب کند حاصل را از ان باقی اسقاط کند
 و همچنین تا مقسوم فانی نشود یا کمتر از مقسوم علیه ماند از ان با و نسبت بدین
 بهمان نسبت از واحدی اخذ کند و خارج از نسبت را با ان مقادیر را خود ضم
 کنند آن مجموع مطلوب باشد چنانکه چون شصت و بیست را بر دوازده قسمت
 کنند بستانند چنانچه را در دوازده ضرب کنند حاصل انرا که شصت و بیست را

مقسوم اسقاط کنند و باقی مانده باشد شش را در دوازده ضرب کنند و حاصل
 اثر که بمقتاد و دو باشد از هشتاد اسقاط کنند و بقی مانده نیت او با دوازده
 بشلین باشد ثلثین و احد را با پنجاه و شش ضرب کنند مطلوب ان باشد **و حی**
دیگر بستاند از مقسوم بقدر نیت و احد یا مقسوم علیه چنانکه چون خوانند چهل
 بر پنج قسمت کنند چون نیت و احد یا پنج که مقسوم علیه است بمجلس است شش
 بستاند مطلوب ان باشد و چون خوانند که سه را بر نینده قسمت کنند چون
 نیت و احد یا نینده که مقسوم علیه است جزو نیت از نینده جزو سه جزو
 و احدی بستاند مطلوب ان باشد و اگر مراتب بعضی را بر بعضی قسمت کنند
 عدد عقود مقسوم را بر عدد عقود مقسوم را بر عدد مقسوم علیه قسمت کنند
 و خارج قسمت را تا که بهارند پس اگر مرتبه مقسوم و مقسوم علیه هر دو متجانس
 خارج از مرتبه احد یا جزو است از صحاح بود اگر مقسوم بیشتر از مقسوم علیه
 بوده باشد و از کسور بود اگر مقسوم علیه بیشتر بوده باشد چنانکه اگر خوانند که یا
 بر صد قسمت کنند یا شش شش از را بر دو هزار یا صد را بر چهار صد یا دویست را
 را بر پنجاه از را که بر مرتبه مختلف باشند اثر که اعلی باشد یا فروتر از و یک مرتبه بکنند
 چنانکه اگر خوانند که هشت هزار را بر پنجاه قسمت کنند هشت را پنج قسمت کنند یکی و
 خمس بیرون آید پس مرتبه الوف را با مرتبه مات رد کنند و یکی صد گیرند و بیست و
 او شصت و اگر خوانند که هشتصد هزار را بر چهل قسمت کنند هشت را بر چهار
 قسمت کنند و بیرون آید پس مرتبه مات الوف را با مرتبه عشرات الوف رد
 کنند خارج از ان مرتبه باشد و هر یکی را بیست هزار بود و اگر خوانند که نو را بر چهار
 صد قسمت کنند نو را بر چهار قسمت کنند و بیرون آید پس مرتبه مات را
 با مرتبه عشرات رد کنند و دو ربع را با ده نیت کنند و دو عشر و ربع عشری باشد

که آن ثمن و عشر واحدی بود و مطلوب آن باشد **اگر** **بند** اگر خروج هر دو متحد
 باشد عدد مقسوم را بر عدد مقسوم علیه قسمت کنند آنچه خارج باشد از صحاح
 بگیرند چنان که اگر خواهند شش سبغ ذراعی را بر سه سبغ ذراعی قسمت کنند
 دو پرده و آن اید اگر خروج مختلف باشد عددی حاصل کنند که هر دو از اینها پرده
 آیند و از اینها باعتبار مقسوم و مقسوم علیه بگیرند و احد را بر دیگر قسمت کنند
 چنانکه چون خواهند هفت تسع را بر سه ربع قسمت کنند سی و شش که خروج ربع
 و تسع است بگیرند و هفت تسع او را پست و هشت باشد بر سه ربع او که پست
 و هفت است قسمت کنند و احدی پرده و آن اید و اگر مقسوم از صحاح باشد
 مقسوم علیه یا کسر یا لیکس یا هر یکی کسر باشد هر یکی را از آن در خروج کسر ضرب کنند
 و حاصل از ضرب مقسوم را در خروج کسر بر آنچه حاصل شود از ضرب مقسوم
 علیه در خروج کسر قسمت کنند آنچه حاصل شود و مطلوب باشد چنانکه چون خواهند
 بر چهار و نیم قسمت کنند ده را در دو ضرب کنند تا پست نصف حاصل شود و چهار را
 دو ضرب کنند تا هشت نصف حاصل شود پس نصفی را که در مقسوم علیه بوده باشد
 با آن ضم کنند تا بر نصف شود و پست و نصف را بر نه نصف قسمت کنند تا دو و دو
 تسع پرده و آن اید چنانکه چون خواهند شش ربع را بر پنج قسمت کنند شش
 چهار ضرب کنند و ربعی را که بود با حاصل ضم کنند تا پست و پنج ربع شود و پنج را در
 چهار ضرب کنند و پست و پنج ربع بر آن حاصل قسمت کنند و احدی و ربعی پرده
 و چون خواهند چهار خمس را بر چهار خمس سه ربع قسمت کنند ده را در خروج
 ربع و خمس که آن پست است ضرب کنند تا دو و تسع و نصف حاصل شود و از ربع
 اخماس را احد را در پست ضرب کنند چهار خمس پست حاصل شود که آن شانزده
 دو و نصف عشر باشد و حیثی مقسوم و تسع و شانزده و نصف عشر شود پس

چهار در دست ضرب کنند بشمار و نصف عشر حاصل اید و ثلثه ارباع را در دست
 ضرب کنند تا ثلثه ارباع بمسیت حاصل آید که آن پانزده باشد و چنین مقنوم
 علیه نمود و پنج نصف عشر شود پس و مسیت و شانزده نصف عشر را بر نو و پنج
 عشر قسمت کنند تا دو مقام و مسیت و ششش جزو واحدی حاصل شود و همین
 قیاس چون کسور مرکب باشد **باب سیوم در نسبت در بیجا** خبر بیان کرده شود
 اول در نسبت اجزای استین با او بداند که واحد سدس عشر است و ثلث
 عشر او و سه نصف عشر او چهار ثلث خمس او و پنج نصف سدس او و ششش عشر
 او و هفت عشر او و سدس عشر او و ثلث خمس او و نه عشر و نصف عشر او
 و ده سدس او و پانزده سدس عشر او و دوازده خمس او و سیزده خمس
 سدس عشر او و چهارده خمس ثلث عشر او که پانزده ربع او و شانزده سدس
 و عشر او و هفده ربع و ثلث عشر و هجده خمس عشر او و نوزده ربع و ثلث خمس
 و بیست ثلث و بیست و یک ربع عشر او و بیست و دو خمس سدس او و بیست و
 ثلث و نصف عشر او و بیست و چهار و خمس او و بیست و پنج ربع و سدس او و بیست
 و ششش ثلث و عشر او و بیست و هفت ربع و خمس او و بیست و هشت خمس سدس
 و عشر او و بیست و نه و و خمس نصف سدس او و سی نصف او و علی ندان
 بیجا و نه که ثلث و ربع و دو خمس است **دوم در نسبت صحیح با صحیح عدد اگر ا**
 باشد نسبت اجزای او یا جزای او بداند چنانکه در نسبت یا یازده کوته دو جزو است از یازده
 و در نسبت چهار یا سیزده کوته چهار جزو است از سیزده جزو اگر او را کسری منطق
 باشد نسبت با او یکسور شده کنند با آنجه مرکب شود از آن همچو دوازده که دوا
 یا از دینس نسبت کنند و یکی را بنصف سدس و اگر مرکب باشد از هر دو همچو صد و
 دو که مرکب از ضرب یازده در دوازده نسبت با او گاه یکسور کنند گاه با جزو چنانکه گویند

یا زده نصف سید را وست و دو از ده یا زده جزا صد و سی و دو و غیر سیوم در نسبت
 کسور با کسور و طریق اوالت که همه را از یک مجموع گیرند تا بهیچ نسبت صحاح با صحاح شود
 چنانکه چون خواهند سه جنس را با هفت نسبت کنند مخیر میتانند که خمس و شش از دو
 بیرون آید و آن چهل و پنجست و سه جنس را که آن هفت و هفت است با هفت
 شش او که سی و پنج است نسبت کنند جنس و چهار رسع او باشد و اگر نسبت کسور با صحاح
 کنند عدد آن کسور را با آن عدد صحیح نسبت کنند و فقط اگر کسر بر آن زیاده کنند چنانکه
 خواهند که سه ربع را با صد و بیست نسبت کنند عدد کسر که آن صد است بستانند با
 صد و بیست بر پنج عشر نسبت کنند و فقط کسر که ربع است بر وزیر زیاده کنند و گویند
 ربع بر پنج عشر اوست و چون تلخیص کنند نصف ثمن عشر او باشد اگر نسبت صحاح
 با صحاح و کسور کنند منسوب و منسوب الیه را بجنس کسور بسط کنند چنانکه چون
 نسبت پنج با شش و ربع کنند پنج را در خارج ربع ضرب کنند تا بیست و ربع شود
 و شش نیز در هر ضرب کنند تا بیست و چهار بر ربع شود و ربع که بود بر آن ضم
 کنند پس بیست را با بیست و پنج نسبت کنند از ربعه انماس او باشد **باب چهارم**
در اربع اعداد متساویه و آن هر چهار عددی باشد که نسبت اول با دوم همچو
 نسبت سیوم با چهارم باشد همچو دو و سه و چهار و شش که نسبت دو با سه مثلین
 اوست و نسبت چهار با شش همچنین و اول سیوم را و سلطان خوانند
 و نسبت مقدم با مقدم همچو نسبت تالی با تالی بود و همچنانکه مقدم اول نصف مقدم
 دوم باشد تالی اول نصف تالی دوم بود و ازین اعداد و یا دیگر سه معلوم باشد تا
 استخراج مجهول میسر شود پس اگر مجهول جدی الواسطین باشد که دوم است
 و سیوم احد الطرفین را که اول است و چهارم دیگری ضرب کنند و حاصل را
 بر واسطه معلومه قسمت کنند تا واسطه مجهول شود چنانکه چون عددی خواهند

که نسبت چهار با و چون نسبت شانزده باشد یا بست بمجول در پنجا احد الواسطین است که
 تالی اول است احد الطیفین را که ان چهارست و طرف دیگر که بست است ضرب کنند و
 حاصل را که است دست بر شانزده قسمت کنند تا پنج بیرون آید معلوم شود که عدد مجمول پنج
 بود زیرا که چنانکه چهار چهار پنج بخش است شانزده چهار بخش نیست است و اگر مجمول احد
 الطیفین باشد احد الواسطین را در دیگری ضرب کنند و بوجهی که ذکر رفت قسمت کنند
 چنانکه چون عددی خواهد که نسبت او با پنج همچو نسبت شانزده است یا بست و برین
 وجه جمیع مجمولات ارتفاعات و انواع معاملات معلوم کنند مثلاً چنانکه چون بست
 عدد رطل کیست بدوازده درهم است بهمان پنج رطل چند باشد نسبت مایه با تخم را و که
 دوازده است همچو نسبت پنج باشد یا تخم او و مجمول در این صورت تالی دوم است که
 تخم پنج رطل است پس احدی الواسطین را که آن دوازده است در دوم که آن
 پنج است ضرب کنند تا شصت حاصل شود انرا بر طرف اول که صد است قسمت
 کنند سه بخش در همین در بهی بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند عدد رطل پنج و ده
 در همت بر پنج در هم چند باشد طرف اول در طرف دوم ضرب کنند تا با صد
 حاصل شود و انرا بدوازده قسمت کنند چهل و یک و دو و ثلث بیرون آید که مطلوب
 باشد و اگر گویند اجیر است که اجرة او در ماهی پنج درهم است در دوازده روز چند باشد
 مجمول طرف اخیر است احد الواسطین را که پنج است در دیگری که دوازده است ضرب
 کنند و حاصل انرا شصت بر اول که عدد ایام ماه است یعنی سه قسمت کنند و بیرون
 آید و اگر گویند اجیر است که اجرة او در ماهی پنج درهم است یکدرم و نیم چند روز باشد
 مجمول احدی الواسطین است که ان سیم است عدد ایام ماه را در درهم وضعی
 ضرب کنند تا چهل و پنج حاصل شود بر پنج قسمت کنند نه بیرون آید که مطلوب باشد
 و اگر گویند اجیر است که اگر یکماه کار تمام میکند دوازده درهم میستاند و اگر در یکماه پنج کار

کنند شش در هم غرامت میکند چند کار کند که اگر پرون رود سر بر باشد یعنی بخیر
 ستاند و نه غرامت کند این صورت چنانست که بر سنا جراه او در ماهی هجده در
 و کار کرد چند آنکه مستحق شش در هم باشد پس مجموع سیوم باشد که واسطه دوم است
 شش در او عدد ایام ماه ضرب کند و حاصل را که صد و بیست است بر دوازده
 قسمت کند تا ده پرون آید که آن مدته عمل بود و اگر گویند که یا مد است ده روز
 او سه روز و سه ربع کزنی قیمت او دوازده در هم قیمت دو روز و نیم از آن در یک روز
 و ربع عرض چند باشد ارباع طول آنجا بر آنکه چهل است در ارباع عرض او که با سده
 ضرب کند تا سیصد و ربع حاصل شود و ارباع دو روز و نیم را که ده ربع باشد در ارباع
 یک روز و ربع عرض که پنج ربع است ضرب کند تا پنجاه حاصل شود پس همچنان شود که
 چهل شش شد بر دوازده در هم است پنجاه بخند باشد و جواب ظاهر شود
باب پنجم در خطایین و آن عبارتست از کیفیت استخراج مجموع عددی از دو
 خطا و نوبت ضابطه درین باب آنست که چون از مجموع اولی کند عددی
 وجه که اتفاق افتد بکینند و آنرا مال اول نام نمند و باصل او مطابقت کنند تا اگر موافق
 باشد خود ظاهر است و اگر موافق نباشد زیاده که میان او آنجا با سایل است بکینند
 و آنرا خطا اول نام کنند و عددی دیگر بستانند به وجه اتفاق افتد و آنرا مال ثانی کنند
 و آنجا با سایل فرموده باشد بجای آرند اگر موافق آید جواب پرون آمده باشد و اگر موافق
 نباشد زیاده میان آن و میان آنجا با سایل باشد بکینند و آنرا خطا دوم نام کنند
 مال اول را خطا دوم ضرب کنند و مال دوم را در خطا اول حثیند آن هر دو خطا اگر
 یا ناقص باشد فصل میان آن دو مبلغ حاصل از ضرب بر فصل بین الخطایین قسم کنند
 تا مطلوب حاصل شود مثلا اگر پرسند که زید یا عمر و میکوید که اگر تو یکدم بمن دهی با من
 سه چند آن مال باشد که با تو عمر و میکوید که اگر تو دو در هم بمن دهی با من پنج چند آن مال باشد

و اگر یکی زاید باشد و دیگر
 ناقص مجموع بکینند
 بر مجموع خطایین
 قسمت کنند
 ۳

که با تو کسب یا زید عددی فرض کنده پنج مثلاً این با عرسه درهم باشد تا چون یکدرهم برید و در
 با زید سه چندان باشد که با عر و است لیکن چون عر و از زید دو درهم باز که دبا و پنج
 درهم باشد چر یا او سه درهم است و دو درهم دیگر مسطیلیدین است نیا بر عر و باید
 که او را با نژده درهم باشد تا پنج چندان شود که با زید است پس خط اول ده درهم است
 در طوط نقصان پس با زید یک یا زید شش درهم فرض کنند و پنج باید که با عر و چهار درهم
 باشد تا چون زید از و در هر بیتا دبا او سه درهم باشد و با عر و سه درهم او پنج یا
 زید یا شش چندان باشد که با عر و است لیکن چون با عر و چهار درهم است اگر او
 از زید چهار درهم است اگر او از زید دو درهم است تا از آن او شش درهم شود
 و این را است نیست چه باید که با او سی درهم باشد تا چندان بود که از زید یا
 مانع یعنی شش و اینجا خط بیت و چهار باشد در نقصان پس مال اول که پنج
 است در خط دوم که بیت و چهار است ضرب کنند تا صد و بیت حاصل شود
 و مال دوم را که هشت است در خط اول ضرب کنند که ده است تا هشتاد
 حاصل شود و چهار را که فضل بن الحاصل است بر فضل بن الخطاین که آن
 چهارده است قیمت کنند و درهم و شش سب در هر بی بیرون آید و مبلغ که
 با زید است این باشد پس آنرا که در نوبت اول با عر و یعنی سب در خط دوم
 که بیت و چهار است ضرب کنند تا هفتاد و دو حاصل شود و آنچه در نوبت دوم
 با او بود یعنی چهار در خطای اول که آن ده است ضرب کنند تا چهل شود و فضل
 بن المبلغین را که سی و دو است بر فضل بن الخطاین که چهارده است
 قیمت کنند تا آنچه با عر و است بیرون آید یعنی دو و درهم و دو سب در هر بی و
 اگر زید که شش است آنچه تو داری بمن ده تا با من ده باشد و عر و کوید ربع آنچه
 تو داری بمن ده تا با من ده شود با زید عدد و درون عر و فرض کنند که آن

موردی مال تو
 موردی مال من
 $2 \times 3 = 6$
 $3 \times 5 = 15$
 خطی از آن
 مفرق از آن
 10
 8
 $8 + 1 = 9$
 $3 \times 3 = 9$
 $4 + 2 = 6$
 $5 \times 5 = 25$
 خط در آن
 24
 موردی مال
 موردی مال
 $5 \times 24 = 120$
 $8 \times 10 = 80$
 موردی مال
 موردی مال
 $2 \frac{5}{7} = 14 \div 20$
 $7 \times 24 = 72$
 $4 \times 10 = 40$
 $32 \div 4 = 8$
 موردی مال
 موردی مال
 (سبب ۱۲۹۹)
 در آن

چهارست مثلاً پس با عمر و بجهده باشد تا چون زید ثلث آن چه با اوست بستاند آن
 اوده شود لکن چون عمر و ربع انچه با زید است بستاند اعنی یکی انچه با او باشد و
 شود پس خطای او این باشد در طرف زیاده پس با زید عددی دیگر فرض کند و چون
 عشره که ان شش است و ج باید که با عمر و دوازده باشد تا چون زید ثلث ان
 بستاند که چهارست ده شود اما چون عمر و ربع انچه با زید است بستاند که ان یک
 و نیم باشد با او سیزده و نیم شود و خطا سه و نیم باشد در زیادت پس ل اول را
 که چهارست در خطا دو نیم که سه و نیم است ضرب کند تا چهارده شود و مال دوم
 را که شش است در خطا اول که نه است ضرب کند تا پنجاه و چهار شود و فضل
 المبلغین را که چهل است بر فضل بین الخطائین که پنج و نیم است قسمت کند تا بیست
 در هر دو سه جزا زیاده جز در یکی بیرون آید و انچه با زید است این مقدار باشد
 پس با عمر و بیست در هر دو جزا زیاده جز در یکی باشد و اگر زید نیم انچه تو داری
 ده تا با خمس انچه با بیست ده شود و عمر و کوید ثلث انچه تو داری بین ده تا با ربع
 انچه با من است ده شود با زید عددی فرض کند از خمس امثال ده ناقص باشد چه اگر
 خمس امثال زیادت باشد چون خمس او بستاند با او ده باشد با زیاده بی انکه
 انچه با او است ان عدد را ده فرض کند پس با عمر و شانزده باشد تا چون زید
 نیم آن بستاند با خمس ده که با اوست ده شود لکن چون عمر و ثلث انچه با زید
 اعنی سه و ثلث بستاند با ربع انچه با اوست و بیست و ثلثی شود و ج خطا اول
 دو ثلث باشد در نقصان پس با زید پانزده فرض کند و ج باید که با عمر و چهارده
 باشد تا چون زید نصف ان بستاند با خمس انچه با اوست ده شود لکن چون عمر و
 ثلث انچه با زید است بستاند اعنی پنج با ربع انچه با اوست بیست و نیم شود و
 خطای دوم یک و نیم باشد در نقصان پس ل اول در خطا دوم را که یک و نیم

ضرب کنند و مال و م را که باز زده است در خط اول که دو دو و نشت است ضرب
کنند و فضل بین المبلغین که بیست و پنج است بر فضل بین الخطائین که یک است
است قسمت کنند تا بیست و یک و سه سبج بیرون آید و آن مقدار باز زیاده باشد
بس با ع و باز زده و سه سبج باشد و علی هذا القیاس و الله اعلم بالصواب

فصل بیستم در علم جبر و معادله

بسم الله الرحمن الرحیم **فصل بیستم در علم جبر و معادله** از قسم دوم از کتاب لغز القیاس
علم جبر و معادله هر چند قسمت از اقسام حساب که او را حساب مجهول خوانند اما چون
در بیشتر کتب که اشارت ببعضی از فرغ ریاضی کرده اند و باقی او را قسم بیست و نهم
و باقی او را و تالیف ساخته اند باینجه که تا علم تمام داریم و مراد بجبر و معادله است
که استثنای را که در هر دو طرف مایل طرف باشد حذف کنند و بر جای دیگر مثل آن
زیاده کنند و اگر عددی مشترک بین الیاسین باشد پس از آن تا هر یکی مثل و کم کنند
مثلاً چون گوید مالیت و صد لاده جذر که معادل هفتاد و شصت جبر جانب اول
کنند با آنکه استثنای را حذف کنند و مثل آن بر جای دیگر زیاده کنند تا مالی
و صد یمانند که معادل ده جذر و هفتاد و شصت احدا باشد پس عدد مشترک که بر
آن هفتاد و شصت است از جانبین استعطا کنند تا مالی و بیست و چهار که معادل
ده جذر باشد و اینجا استثنای در یک جانب بود و اگر در دو جانب باشد چنانکه
گوید صد و احدا لاده جذر معادل هفتاد و احدا لایک طالع یک جذر است از
هر دو جانب استثنای را حذف کنند تا مالی شود و صد و احدا معادل ده جذر و هفتاد
و احدا پس هفتاد و احدا از جانبین حذف کنند تا مالی و بیست و احدا باشد پس هفتاد و احدا
از جانبین حذف کنند تا مالی و بیست و احدا باشد معادل ده جذر و استخوان مجبول

مقابله عاید باشند اصل است اول آنکه در یک جانب جذور باشد و در دیگری عدد
 معلوم و ضابطه درین قسم است که اگر عدد بیشتر از جذور باشد عدد را بر عدد جذور
 قسمت کنند و اگر کمتر باشد با اولیست کنند آنچه از قسمت یا نسبت بیرون آید مقدار
 جذری آن باشد چنانکه چون گوید در معادل میست و احد است اینجا روشن شد که
 هر جذری دو باشد اگر گوید میست جذر معادل ه و احد است جذر نصف واحدی باشد
 و اگر گوید ربع جذری معادل یک و نیم است جذر دوازده باشد اگر گوید سه جذری معادل
 یک و نیم است جذر سده واحدی باشد دوم آنکه از یک جانب اموال باشد و از دیگر
 عدد و ضابطه در اینجا است که عدد اگر بیشتر از عدد اموال باشد عدد را بر عدد اموال
 قسمت کنند و اگر کمتر باشد نسبت کنند هر چه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار هر مال
 باشد چنانکه چون گوید پنج مال معادل چهل و پنجست هر مال معادل نه باشد و اگر گوید پنج
 مالی معادل چهار و احد است مال جمعه باشد و اگر گوید چهار مال معادل و احد است مال
 ربع واحد باشد **سوم** آنکه از یک جانب مال باشد و دیگری جذر و ضابطه در اینجا
 که عدد را بر اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد با اولیست کنند آنچه بقسمت یا نسبت
 بیرون آید مقدار جذر باشد چنانکه چون گوید پنج مال معادل بیازده جذر است یک
 مال معادل سه جذر باشد و نسبت مال یا جذر به نحو نسبت جذر با واحد باشد یعنی چون
 مال معادل سه جذر باشد هر جذری معادل سه واحد باشد و اگر گوید دو مال معادل یک
 جذر اند یک مال معادل نصف جذر باشد و جذر مال یک نصف باشد یک **چهارم**
 آنکه از یک جانب مال جذر باشد و از دیگری عدد و این را مستقره اولی خوانند
 ضابطه اینجا است که مربع نصف عدد اجزاء را بر عدد که از جای دیگر یک است برآورد
 کنند و از جذر مربع نصف عدد اجزاء نقصان کنند آنچه باقی ماند جذر مال باشد چنانکه
 چون یک مال و ده جذر معادل سی و نه واحد باشد ربع نصف عدد اجزاء که آن

و پنج است بر عدد که آن سی و نه است زیاده کنند شصت و چهار شود جذران که هشتت
 یستند و از آن نصف عدد اجبار که پنج است نقصان کنند سه باقی ماند که جذر مال باشد و اگر
 در مسئله اموال باشد اگر خواهند با یک مال در کنند چنانکه سه مال ده جذر معادل سه و دو باشد
 ثلث جمع یستند تا مالی در سه جذر و دو ثلث جذری معادل ده واحد و دو ثلث واحدی باشد
 بعد از آن بروی که ذکر رفت عمل کنند و اگر خواهند نقص عدد اجبار را در نقص و ضرب
 کنند تا به دست پنج شود و حاصل ضرب سی و دو در سه که عدد اموالست بر و زیاده
 کنند تا صد و پست و یک شود پس چند او که یازده است یستند و از نصف عدد
 اجبار که پنج است حذف کنند و شش باقی ماند بر عدد اموالی که سه است قیمت
 کنند تا دو و پون اید و آن جذر مال باشد و اگر در مسئله کسور باشد آن را مال نام گیرند
 و بر جمیع آنچه باشند آن مقدار که بر مال زیادت کردند زیادت کنند و بروی که ذکر
 رفت عمل کنند **پنجم** آنکه از یک جانب عدد باشد و از دیگری جذر و این را مقوم
 نمایند و این مقوم وسط است بر آنکه عدد ذکر اقل از مربع نصف عدد اجبار
 باشد و ضابطه او آنست که آن عدد را از مربع نصف اجبار کم کنند جذر باقی یستند
 و آن را بخواهند آن جذر را بر نصف عدد اجبار زیاده کنند تا جذر مال شود و اگر خواهند
 از و نقصان کنند تا جذر مال باقی ماند چنانکه چون کوین یکا ل و پست و یک واحد و
 ده جذر است عدد را که آن پست و یک است از مربع نصف عدد اجبار را که
 و پنج است نقصان کنند چهار باقی ماند جذر او دو باشد پس اگر خواهند آن را بر نصف عدد
 اجبار که پنج است زیاده کنند تا هفت شود و آن جذر مال باشد و بنشیند مال
 نه باشد و اگر خواهند دور آن جذر است از پنج که نصف عدد اجبار است نقصان
 کنند تا سه باقی ماند و آن جذر مال باشد و مال صحیح نه باشد پس بر تقدیر زیادت اجبار
 ده کانه هفتاد باشد و بر تقدیر نقصان سی **ششم** آنکه از یک جانب مال باشد و از

جانبی دیگر جذر و عدد و انرا متقارن باشد و ضابطه در و است که مربع نصف عدد اجزا
 بر عدد که با جذر و است زیاده کند و جذر آن بستاند چنانکه چون گوید یکا ل معادل سه جذر و
 واحد است مربع نصف عدد اجزا را که آن دو مربع است بر هجده زیاده کنند تا
 و ربعی شود و جذر آن که چهار و نیم است بستاند و بر نصف عدد اجزا که یک و نیم است
 زیادت کنند تا شش شود و آن جذر را مال باشد مال سه و شش **چون اصول استخراج**
 که خواهند که استخراج مجهول کنند طریق آنست که آن مجهول را سنی یا اجزائی با اصناف
 کنند و در و اینجه سایل شرط کرده باشند بجا آرند چنانکه بایکی ازین اصول اند چنانکه چون گوید
 مالی که چون بر و مضیق و ده احاد زیادت کنند مثل و مثل و ثلث او شود آن مال بمند
 مال را سنی فرض کنند و بر و مضیق و ده احاد زیادت کنند تا سنی و نصف سنی رود و احاد
 که معادل سه و ثلث شود چنانکه سایل گفت پس مکرر آنکه آن سنی است از جابین حذف
 کنند تا از طرفی ده بماند و از طرف دیگر سدهای بیوسدهای معادل ده احاد باشد و این
 اصل اول است پس ظاهر شود که مال مطلوب شصت و چون نصف او و ده احاد
 زیادت کنند صد شود که مثل شصت است و مثل و ثلث او اگر گوید که ام مال است
 که ضرب او در ضعف او مساوی زیاده او بر تضعیف او آن مبلغ باشد مال سنی
 فرض کنند پس ضعف او و مال حاصل شود که معادل سه باشد و این با اصل ثالث
 شد پس مال سه سنی باشد و هر سنی هم احاد ضرب سنی در غرض مال باشد و آن مال است
 سایل سید زیرا که ضرب او در ضعف او که شش است هجده باشد و آن مساوی زیاده
 بر تضعیف او که شش است و تضعیف مبلغ این هم هجده باشد و علی القیاس اگر کمال
 جبر و مقابله کیفیت استخراج مجهولات سایل فتنی از اقا دیرو صایا و غیر
 آن که اکنون غرض از معرفت این قسم است شروع رود و بتبویل
 انجامد و الله اعلم

فصل ششم در مساحه

بسم الله الرحمن الرحيم فن ششم از مقاله پنجم از قسم دوم از کتاب نقایس الهندسه
علم مساحه عبارتست از معرفت کیفیت استخراج مقادیر مجهوله بالآلات معینه و نیز
تعریف او برین وجه کنند که استعلام امثال احد مفروض است و الباقی او در مسو
اگر محسوس خط باشد و امثال الباقی مکتب او اگر باشد چون بیشتر مقدار که
الیشان تقویم آن کنند در اصول ریاضی و طبیعی ذکر کرده شد اینجا چیزی چند که
اهم باشد یا آنچه اشرف مطالب او باشد در چهار فصل ایراد کنیم انشاء الله
فصل اول در بیان بعضی از مقدمات بدانکه خط مقدار است که او را طول باشد
فقط و وسط مقدار است که او را طول و عرض باشد و جسم مقدار است که او را طول
عرض و عمق باشد و فصل مشترک میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خط و میان
هر دو جسم سطح و خط مستقیم است که جمیع نقطه را که بر او فرض کنند متساوی باشد و بعضی گفته
است که چون در امتداد سطح بصرا فته طر او وسط او را بپوشانند و او را
در صفاقت ده نام است ضلع و ساق و عمود و قاعده و جانب و قطر و وتر و سهم
ارتفاع و مسقط و خط منحنی است که نقطه ها مفروضه در وسط و میانی نباشند و سطح
مستوی است که ممکن باشد که از جمیع جهات از خطوط مستقیم استخراج کنند و
زاویه مسطحه است که از سطحی واقع میان دو خط متصل باشند نه بر یک مستقامه
شود پس اگر بخشی باشد که چون یکی از دو ضلع او را خارج کنند او را دیگر زاویه
اولی محیط شود هر یکی را از آن زاویه قائمه خوانند هر ضلعی عمود بود بر دیگر
و اگر مقادیر باشد آنرا که کوچک تر باشد حاده خوانند و آنرا که بزرگتر باشد منفرجه
و شکل است که حدی واحد یا دو بر محیط شود پس آنکه محیط حدی واحد بود

حد اگر سطح باشد آن سطح را که خوانند و اگر خط باشد آن شکل را دایره خوانند و آن خط
 را محیط دایره و خطی را که دایره بدو قسم مساوی کند و لا محاله بر مرکز آن گذرد قطر
 دایره خوانند و اگر بدو قسم مختلف کند نسبت یا هر یکی از آن دو قسم محیط را و از آن
 و نسبت یا هر یکی از دو دو قطعه دایره قاعده و سبکی را که حادث شود از قوس آن محیط
 و دو خط مستقیم که بر مرکز متعلق شوند و یکی از آن بقدر نصف قطر دایره باشد آنرا
 اقطاع دایره خوانند و او گاه باشد که کوچکتر از نصف دایره باشد گاه باشد که بزرگتر
 بود پس هر گاه نسبت یکی از آن دو خط او یا قوس او کمتر از نسبت یکی باشد یا مساوی
 آن بزرگتر از نصف دایره بود و هر گاه که بزرگتر باشد که کوچکتر و اگر مساوی باشد
 آنرا نصف دایره خوانند و اقطاع دایره و شکل او برین وجه است

و اگر دو قوس مساوی بسط محیط شوند که جدید بر هر قوس کمتر از نصف دایره باشد
 شکل ایللی حاصل شود برین وجه و او را دو قطر باشد یکی در
 و یکی کوچکتر و چون بر قاعده دو قطعه از یک جهت رسم کنند تفاصل میان هر دو شکل
 بهمانی باشد برین وجه و اگر محیط حدودی باشد که آن حدود و مثلث
 بحدی باشد آنرا اعتسای الاضلاع خوانند و اگر نه مختلف الاضلاع و اگر دو خط
 مساوی باشد پس آنرا مختلف مساوی السایین خوانند و بعضی از مثلث را یکی از زوایا
 او قائمه باشد و بعضی منفرجه و بعضی راسخ و اینها چاره باشد که چهار باشد اگر قائمه
 یا منفرجه و یا راسخ و اینها که حادث شود در سطح قائم الزوایا بود و اگر زوایا قائم باشند
 اضلاع مساوی باشد بلکه هر دو ضلع مقابل قیامی باشند آنرا شکل مستطیل خوانند
 برین وجه و اگر اضلاع مساوی باشند و زوایای غیر قائم آنرا شکل مربع
 خوانند برین وجه اگر نه و یا قائم باشند و اضلاع نیز همچنان الا هر دو
 ضلع مقابل آنرا شکل شبیه معین خوانند برین وجه و غیر اینها

اشکال فزوات اضلاع اربعه منحرف خوانند و خطی را که هر دو زاویه مستقیم را از هر
یکی از این اشکال قسمت کنند خط خوانند و اشکالی را که خطوط از چهار اضلاع متجاور
کنند کثیر الاضلاع خوانند همچو منحنی مسدود مسطح و غیر آن چند آنکه اعتبار ممکن باشد
و اگر کشیکی دو دایره محیط شوند وسطی میان هر دو باشد بوجهی که اگر خط مستقیم را وصل
باشد میان هر دو محیط دایره از جهت یکداند در جمع دور هر محاس سطح شود وسط
استوانه مستدیره حادث شود و خطی که واصل باشد میان مرکز هر دو دایره
سهم او باشد و هر یکی از دو دایره قاعده او پس اگر سهم عمود باشد بر قاعده
قایم باشد و الا مایل و اگر محیط باشد بر شکل یک دایره وسطی صنوبری که هر نقطه
شود از آن محیط او متضاعت با لقطه بوجهی که اگر خط مستقیم را که واصل باشد میان
نقطه و محیط دایره بگرداند محاس سطح شود در جمع دور هر شکل مخروطی حادث
و دایره او باشد و خط واصل میان نقطه و مرکز قاعده و سهم او پس اگر آن
سهم عمود باشد بر مخروطی قایم بود و الا مایل **فصل دوم در آلات مساحت**
الآت مشهوره پیش از باب این صناعت نه اند ذراع و قبضه و اش و ذراع
سه نوعست یکی ذراع یکد که آنرا قایم نیز خوانند او شش قبضه است بقبضه معتدل
هر قبضه چهار انگشت باشد از انگشتان معتدل عرض هر اصبغ شش شصت معتدل
باشد و هر اصبغی شش موی باشد از رتب اسب بر دوون دوم ذراع باشد شش که آن
ذراع و ثلثی باشد از ذراع الید و شش قبضه از قبضات مذکوره سیوم ذراع
الجدید که آن هست و شش انگشت باشد از انگشتان معتدل و قبضه که آنرا باب
نیز خوانند بذراع الید شش ذراع باشد و بذراع یاسنجی شش و بذراع جیدیه
و سبجی و اش و سیمانی را خوانند که طول او بذراع الید شش ذراع باشد و سبجی
شصت و مضروب قبضه در ادر نفس خود و عشری خوانند و ده مثل عشر افریو

تقیر مثل را چوب پس ضرب اشل در نفس خود چوب باشد و در بقضه قیفر و در
 ذراع عشیره و در ثلث عشیره و در همه این اعتبار توان کرد **فصل سیوم در کفیت**
مساحت **ایشان** **مکوره** خط اگر مستقیم باشد مساحت او ظاهر است و اگر منحنی باشد
 محیط دایره را رسمید پس گفته است که نسبت محیط هر دایره با قطر او همچون نسبت
 امثال و سبوع است با و احدی یعنی نسبت بهست و دو یا هفت پس قطر دایره را
 بان واحد تقهیر کنند که چند از السنت و آن مبلغ را در سه و سبج ضرب کنند
 حاصل شود مساحت محیط او باشد و بعضی ریسمان را بدو تطبیق کنند و بعد از آن
 ریسمان را بر آن واحد تقهیر کنند و برین گونه تقهیر بر سایر خطوط ممکنه توان
 کرد و اما مساحت سطوح اگر آن سطح مثلث باشد و قائمه الزاویه یکی از دو
 ضلع قائم را در نصف ضلع دیگر ضرب کنند تا آنچه حاصل شود مساحت او باشد
 و اگر متفرج الزاویه باشد عمود بر آن که خارج شود از زاویه متفرج به ضلعی که موتر
 باشد در نصف آن ضرب کنند تا بعکس آنچه حاصل شود مساحت او باشد و اگر
 حاد الزاویه باشد عمود بر آن که خارج شود از هر زاویه که بر وتر او باشد و در نصف
 آن وتر ضرب کنند تا بعکس حاصل مساحت او باشد و اگر سطح مربع باشد احدی
 او را در نفس خود ضرب کنند مساحت او باشد و اگر مستطیل باشد اطول او را
 در عرض ضرب کنند مساحت او حاصل شود و اگر طول و عرض او مجهول باشد
 و فضل میان هر دو معلوم مربع فضل را از مربع قطر او پسند از نصف باقی مساحت
 او باشد و اگر سطح بر شکل معین باشد احد قطری او را در نصف دیگری ضرب
 کنند حاصل مساحت او باشد و چند مربع نصف هر دو قطر او هر مبلغی از اضلاع او
 باشد و چون تفاوت میان مربع احدی از اضلاع او و مربع نصف احدی القطر
 باشد متفرج مبلغ را مضاعف کنند قطر دیگر او باشد مثلاً مربعیت که هر ضلع او ^{است}

و یک قطره دو دوازده مربع نصف قطر اوسی و شش باشد این مبلغ را از مربع ضلع اویند
 بست و چهار باقی ماند جز را و شش باشد که نصف قطر دیگر بود پس از شش زده بود و شش
 او در شش که نصف قطر دیگر است بود و شش باشد و این مساحت او بود و هرگاه که
 مربع ضلع زیاده از مربع قطر باشد ان اصغر باشد و اگر کمتر بود قطر اول را که هر دو قطر
 معلوم باشد و اضلاع مجموع مربع هر دو نصف قطر را جمع کند و جذر مجموع بستاند
 ان باشد و صورت اینست و اگر شکل سیمه بمقتضی باشد عمود او را
 در قاعده ضرب کنند تا مساحت او حاصل شود و اگر قطری اخراج کنند تا بدو مثلث
 منقسم شود مساحت ان هر دو مثلث مساحت او باشد و جمیع اشکال منحرفه غیر
 الاضلاع را به همین وجه مساحت کنند زیرا که بمنحرفه مثلث منقسم شود و منقسم
 در علی نه و اگر کثرت اکثر این صناعات در مساحت مسخر فایده که او را ظاهر
 باشد چنانست که نصف مجموع هر دو طول در نصف مجموع هر دو عرض ضرب کنند تا
 حاصل جواب باشد و اینهم بصواب تر و درست و مربع ذی اربعه را حده برین وجه
 و او مربعی باشد بر دو خط متوازی و دو خط متلاقی که تفاضل هر دو
 مساوی مربع تفاضل متوازیین باشد و مساحت او ان باشد که از ضرب ابعاد المثلث
 در نصف متوازیین حاصل شود و مثلاً در صورت مذکوره دو ضلع متلاقی یکی نمره است
 و دوم دوازده متوازی یکی هشت و دوم باز ده تفاضل هر دو مجموع مربع اول
 که هشت و پنج است مساوی مربع تفاضل متوازیان باشد که ان پنج است و مساحت
 او مضروب دوازده که اصغر المثلثین است در هفده و نیم که نصف مجموع متوازیین
 است و مربع ذی ربعین متساویین برین وجه باشد و او مربعی
 باشد محیط بر دو خط متوازی و دو خط متلاقی مساوی و دوازده حاده متساوی
 باشد و دو منفرجه متساوی و هر دو قطر افهم متساوی باشند و همچنان هر دو عمود او

که آن دو خط انداز هر دو نهایت اقصر المتوازیین بر اطول اعتد بر زوایا قائمه و مساحت
 او مضروب عمود اوست در نصف مجموع متوازیین و مراد باین عمود جذر تفاوت میان
 مربع نصف تفاضل متوازیین و مربع احد المتلاقیین مثلا درین صورت که نموده شد
 از دو ضلع متوازی او یکی پانزده است و دیگری بیست و هفت و هر یکی از متلاقیین
 ده نصف تفاوت میان متوازی شش باشد مربع او را که سی و شش است چون از
 زائده که صد است بحد از نه شخصت و چهار باقی ماند و بر عمودی جذر او باشد که هفت است
 و مضروب او در نصف مجموع متوازیین که صد و شصت مساحت او باشد و در
 ذی ربعین مختلفین و آن مربعی باشد محیط بدو ضلع متوازی و دو ضلع مختلف بود
 زوایای قائمه نباشد برین وجه مساحت او درین صورت مثلا مضروب
 عمود او است که آن دوازده است در نصف مجموع متلاقیین که آن سیزده باشد
 چه احد المتلاقیین شش است و دیگری بیست و نصف این مجموع سیزده باشد و
 مضروب دوازده در سیزده صد و بیست و شش و مساحت سطح دایره از ضرب نصف
 قطر او در نصف محیط او حاصل شود و مساحت نصف دایره از ضرب قطر او در
 محیط او و مساحت قطعه دایره خواه اعظم باشد از نصف او بجز قطعه **ا ب**
ب و خواه اصغر بجز قطعه **ه ر** و چون هر یکی از این قطعات
 دایره است اول قطعه **ا ب** و مثلث **ا ط ب** و دوم قطعه **ه ر**
 و مثلث **ه ط ر** این باشد که هر یکی را از قطعاتین و مثلثین را مساحت کنند
 و بعد از آن مجموع مساحت قطعات **ا ب** و مثلث **ا ط ب** مثلا مثلث **ط ر**
 از اقل **ه ر** نقصان کنند تا مساحت هر یک معلوم شود و مساحت **ب**
 اهل بیجی چنانکه سطح او را بواسطه قطر اطول بدو قطعه دایره قسمت کنند و بناچار یکی
 از آن دو قطعه که بکثر از نصف دایره باشد و چنین مساحت او همچنان باشد که مساحت

که قطعه کوچک تراز دایره و مساحت شکل هلالی چنان باشد که مساحت قطعه ضری ارمسات
 قطعه غلط نقصان کند تا باقی مساحت او باشد **فصل چهارم در مساحت اجسام** چون
 مساحت جسم استعلام امثال کعب واحد مغروض است یا الباقی و برین هر جسمی که بر
 سطوح متوازی الاضلاع محیط باشد چون طول او در عرض ضرب کنند و حاصل
 ضرب را در ارتفاع او مساحت او ان باشد و هر جسمی که بر سطوح متوازی الاضلاع
 محیط باشد مساحت او کما بین معلوم شود ان کرد مساحت که مضروب نصف قطر
 او باشد و در مثلث بیضا او مساحت بیضا که مضروب نصف قطر او باشد و
 در مثلث بیضا او مساحت بیضا که مضروب قطر او باشد در اعظم دایره که در
 و قایع شود و مساحت اسطوانه مضروب مساحت قاعده او باشد و در ارتفاع
 او مساحت بیضا اسطوانه اگر قائم باشد مضروب و در اسطوانه باشد در ارتفاع
 او اگر قاعده وسطی اعلی مختلف باشد مضروب نصف محیط قاعده او باشد و در
 که داخل شود میان محیط و نقطه اعلی او مساحت مخروط قاعده او باشد و در
 ارتفاع او مساحت بیضا مخروط مضروب خطی باشد مستقیم که داخل باشد میان
 سیر او و محیط قاعده او در نصف محیط قاعده و این مساحت اجسام مصمت است
 و اگر جسم مجوف باشد طریق انت که اول او مصمت و در هر وجهی که در
 رفت مساحت کنند پس بدو اگر که در داخل او باشد مساحت کنند و از اول باشد
 تا باقی مساحت او باشد و هر که بر مساحت اموری که یاد کرده شد کما بینقی و تفاوت
 شود بر استخراج مساحت هر چیزی که خواهد از خط و سطح اجسام قادر شود و اعلم

فصل هفتم علم صور الکواکب

بسم الله الرحمن الرحیم فن هفتم از مقاله نجوم از قسم دوم از تفاییل لغتوں علم صور الکواکب

عبارت از معرفت احوال کواکب بحسب اشکال و موضع هر یک بعد از در حال و دوری
 از منطقه از برای معرفت اوقات پیدا کند عدد کواکب چنانکه بیشتر ازین یاد کرده شد
 نه بران متابعت که ذهن الباقی را احاطه بدان صورت شده یا حدی که بعضی
 گویند عددان متناهی نیست اما کواکب که اوایل اعتبار و ضبط آن کرده اند که در
 و هست و نه اند هفت از آنجه که هر یک بر فلک خاص که از آنها بسیار است خوانند و
 باقی بر فلک هفتم که از آنها را ثبات گویند و از آنجه که از خط و هفده گویند جزو
 صورت آنکیفیه اند بعضی از آن بصورت انسان و بعضی بصورت حیوان و بعضی
 همچو سرطان و بعضی بصورت مرغ و بعضی عقاب و بعضی بصورت غیر حیوان و بعضی
 و میزان و بعضی آنکه بعضی از صورت حیوانی بود و بعضی از صورت حیوانی دیگر
 همچو کواکب راجی و بعضی ازین صورت تمام الحلقه و بعضی ناقص همچو قطعه الفرس و غیره
 صور جمل و ششگانه بعضی شمالی اند و بعضی جنوبی و بعضی بر نفس منطقه و بعضی بر
 و آنکه خارج از صور اند هر یکی را بصورتی که نزدیک بود یا آن اضافه کردند
 همچو ناظر را که چون بالا سر جمل بود در اسر الجمل نام نهاده اند و برین قیاس و عرب متناظر آنکه
 در یادیهام مقام داشتند و بواسطه که ما بیشتر سیر ایشان در شب میبود و در مشرق
 آن کواکب میالغ میگردند و بیشتر صور ایشان بر آنکیفیه تمام ایشان نهادند
 و علم که در ایام جاویدت آنها معتبر میداشتند و بدان مباحث میکردند عبارت
 از معرفت سقوط هر یکی از منازل قمر را بوقت طلوع در مغرب و طلوع مقابل او را
 در مشرق هم در آن ساعت و چون ایشان با ران و برفت و کرما و سایر وقایع را
 بسقوط و طلوع آن کواکب نسبت میکردند و سال از برین منازل قیامت کردند و بر
 منزل منزه روز الاجت را که چهارده روز نهاده و ما هر یکی از آن صور اشارت
 کنیم انشاء الله تعالی الصور الشمالیه و ب **اصغر** از جمله صور جمل و ششگانه است

یک صورت درجابت شمال اندر کواکب و سیصد و شصت و ازان جمله سیصد و هجده یک
نفس صورت اند و بیست و نه در حوالی ان و نیز دیگر کواکب لعط شمالی کواکب بیست و نه و
کواکب او و و از ده اند هفت از انجم در نفس صورت و پنج خارج و ان هفت را که در نفس
صورت اند و بیست و نه نفس صغری خوانند چهار ازان که بشکل م بعد نفس سه که بر دین
انقباضات و از چهار ازان دور که روشن تر اند و قدان خوانند و یکی را که بر طرف دین
است جدی که قبله را بر ان شش است و **دب اکبر** و از کواکب بیست و هفت در جنوب
و هشت در حوالی ان و چهار ازان جمله که بر شکل مربع مستطیل و اعتدال و روشن تر که
بر دین انقباضات نفس گیری خوانند و از ان که در میا است عناف و انرا بر اصل
است چون بالاعتنا ستاره کوچک باشد ملاصق بدو که از غایت صغر و شمای
چشم بدان اعتبار کنند انرا سه خوانند و بعضی ستاره کوچک که در دین او کوکی دیگر
باشد که انرا قاعده خوانند و بر سرهای او در تحت کواکب نفس دینات شش کوکب بر
یکی دو که انرا فقرات قطبی خوانند و دور ازان فقره بواسطه انکه ثباتی اثر طلق
باشد و انرا که بر بالای راست اند فقره اولی گویند و فقره که کواکب روشن است بر
دین اسد پیوسته در پی او باشد و صغیر کوکی چند مجتمع بالای حرف که عرب آنرا ابله و
نعلیات نیز خوانند و کوکی که بر او دو و دو چشم و گوش او باشند طیاره چنانکه گویند
الطیاره فقرت من العلیة و در دین الحوض هشت کواکب دیگر که بر حوالی صورتند
و دور انرا جمله که میان بلیت و قایم اند یکی روشنتر از دیگری الا سده خوانند و شش
دیگر را که در زیر فقره ثالته اند سه را که روشنتر اند طیاره و سه دیگر را اول و طیاره **تین** کواکب
اوسه یکیند و پنج ان در نفس صورت واقع و در حوالی ان پنج کوکی از کواکب صورت
نیست و عرب کوکی را که بر زبان اوسه را یضخ خوانند و چهار کواکب که بر سر اند
عوا و در میان عوانه ستاره کوچک باشد که انرا رجب خوانند و بعضی رف نیز گویند و دو

ستاره روشن را که در موعود باشد و بین خوانند و در دیگر اگر پیش از دین اند و ستره
 از دین کمتر اند اطفال ذیاب خوانند و گویند که دین در ربع که بجز نترست طلع که در ربع
 ناه بعد از بد و ناه ایشان را بنا برین عوا بد خوانند و ستاره را که بر اصل ذیاب اوست
 افق بخوانند یعنی که نترست **قیقاص** و این لغت روم است و او را عرب طیب
 خوانند و کوب او یا زده در نصف صورت اند و زده خارج و او در میان کوب نه است
 اگر کسی و کوب جدیدی باشد و عرب کوبی را که بر سینه اوست فقه خوانند و آنرا
 که بر مشکبیم باشد فرق و آنرا که بر پای جب باشد راجی و میان هر دو پای
 با ستقامت ستاره کوبک باشد مایل پای جب ترا کعبه ای خوانند و میان پای
 او و میان جدیدی ستاره چند کوبک باشند که آنرا اغنام خوانند **عوا** که او را صبا
 و حارس السمان خوانند و کوب اوست و در نقش صورت و یکی خارج آن و
 او بر صورت مردیت عصا بر دست گرفته میان کواکب فک و نبات الثغر و
 کوبی را که بر سر او مشکبیم و عصا او باشد صبا خوانند و آنرا که بر دست
 او و ساعد و ماحول آن باشد اولاد صبا و ستاره را که بر خندین او باشد سماک
 راجح خوانند و عرب سماک را با نغز او و حارس السمان و حارس شمال نیز خوانند و اسطوخودوس
 آنکه او پیوسته بید باشد و در تحت شعاع مخفی نشود و کوبی که بر ساق چپ باشد
 راجح خوانند **اکلیل** شمالی که آنرا فک خوانند و کواکب او ستند و چون وضع آنها بر
 استنداره است و در میان آن همه چونکه واقع آنرا فقه المساکین خوانند
 و آنرا بجمله کوب نترست که بقله مشهور شده **جاقی علی** که او را راقص
 خوانند او بر صورت مردیت هر دو دست خود را دراز کرده و نیزه آورده
 و کواکب دمی اند و آنرا بجمله کوبی خارج صورت و یکی مشترک میان او و میان
 صبا **سلبات** کوب او ده اند و کوب نیزه را که بر صورت کرکشی است پرا

برهم منقاد و چنانکه کوئی فرومی افتد یعنی از عرب نشرواقع خوانند و بعضی دیگر اثنای نوشتن
 او ستاره و یکست روشن که او را اطلعا خوانند طایر که ان را دجایت نیز خوانند
 و کوکب او هفتده در صورت و در خارج صورت و عرب چهار کوکبی از جمله
 که بعضی قطعه مجره گفته فواسق بنید و ستاره روشن را که بر دیت او باشد در
ذات الکلی بر صورت زنی است بر کسی شسته و او را دوقایم است همچو
 و او بر نفس حجه است یا لاکو که کسی که بر سر ملتیب اند و کوکب او سینه و اندکی را
 جمله که روشن است کث المختصین خوانند **برشاوس** که او را عرب حامل الغول
 خوانند بر صورت مرد دیت بر پای چپ ایستاده و پای راست بزرگ است و دست
 راست بر سر منقاد و سر غولی در دست گرفته کوکب او بیت و شش در صورتند
 و سه خارج صورت **مسک الحی** بر صورت مرد دیت از بر حامل الغول از اثنای
 است میان ثریا و میان کوکب ب که کوکب او چهار اند و میان صورت او
 ستارگان چند اند بر صورت خیمه که بر سینه او چنان خوانند و ان دو کوکب که بر سر او
 باشند هم در جبهه او خند و ستاره روشن که بر جابت او باشد از اغیون خوانند
 و کوکب را که بر بازوی چپ او باشد حد بین و عیون و ایا این هر دو عیون و دیت
 با به ثریا نیز خوانند بواسطه آنکه در بیشتر مواضع اینها را نیز بطالع ثریا طلوع کنند و کوکبی
 را که بر دوش روشن است او باشد با دو دیگر بر هر دو کوکب او باشد بقای عیون خوانند
حوا و جیه بر صورت مرد دیت ایستاده و ماری در دست گرفته و کوکب او بیت
 و نه کوکب اند بیت و چهار کوکبی بر نفس صورتند و پنج خارج صورت و کوکب
 جیه باشند از ان جمله آنها که بر سر او باشند بیک رسته نسق شاهی خوانند و آنها را
 که بر عفت او باشند نسق عیانی و ما بین النسقین را روضه خوانند و کوکبی را که در روضه
 باشند اغلام و کوکبی را که بر حوا باشد راجع خوانند و آنها که بر سر راجع باشند طیار

سیم کوب و پنج میان منقار و جاذبه و میان لشر طایر واقع در نفس بجه بزرگ
 پیکان او بجات مشرق و سوقا بر مغرب و طول او بمقدار دو کوشش نماید عقاب
 کوب اونه صورت اندو یکی خارج صورت و آنچه در صورت اندو یکی لشر طایر
 و او را بواسطه آن لشر طایر خوانند که بالها باز کرده است و عامه او را ترازو
 خوانند و ده ستاره دیگر بالای او باشد که آن هر دو را طلیعین خوانند و لغین کواکب
 او ده اند و بی لشر طایر و یکی را از آن جمله که بر دیت او باشد و روشن تر در لغین
 خوانند و چهار ستاره را که در میانه او باشد عرب لغو خوانند و عامه صلیب آنرا
 که بر دیت او باشد عمود الصلیب **قطعه الفرس** چهار ستاره اند و بی و لغین و از
 بر دیت او دو و یک **الفرس الا عظم** کواکب او بیست اند و کوبی را که بر سینه است
 مشترک میان او میان مرآة مسلسل سره الفرس خوانند و کوبی دیگر را که بر پشت او است
 جناح الفرس و آنرا که منکب و ست منکب الفرس و آنرا که بر پشت او است منکب الفرس
 و عرب این هر چهار را دلو خوانند و دلو کوب را که بر بدن او است نعام و کوب
 نیز خوانند بواسطه آنکه عرب آن موضع را از دلو که در میان دو در باشد خوانند
 و دو دیگر را که بر سر او باشد سعد الیهام و دو را که بر گردن او باشد سعد الیهام و
 را که در سینه بهم نز و یکند سعد الباریع و دو دیگر را که بر زانو او باشد سعد المظیر
المرآة المسلسله کواکب او بیست و سه اند که کواکب او از صورت حجسوره الفرس که
 بر سر او است و مشترک میان او و میان فرس و از برای اجتماع کوبی چند میان
 هر دو پای او و در آنسب که در دنبلی که مسلسل باشد و کوبی نیز که بر بالای مزراو
 باشد بطین الحوت خوانند **الفرس التام** کواکب او سی و یک اند و او بر صورت آبی
 است خوش شکل شبیه فرس الا عظم الا آنت که فرس اعظم را کفر و هر دو پای او
 و بعضی از کوب فرس اعظم داخل در صورت این فرس **المثلث** کواکب او چهار اند

واقع میان شش طین و میان کوکب نیز برای راست حرارت مسلسل است **صوره** پنج
 دوازده گانه **محل** کوکب و سیزده اند از صورت و پنج خارج صورت و مقدم او با جانب
 مغرب و موخر او با جانب مشرق و دو کوکب نیز که بر شاخ او باشد شش طین خوانند و نیز
 خارج از صورت را ناطح و دو دیگر را که بر دیت او باشند یا آنکه بر ران او است
 بطین صورت او بر صورت کالیت که کفل و مهر و پای نداشتند باشد **مطلو**
 برده و مهر و شاخ او با جانب مشرق و کوکب و وسیع و دو اند در صورت و خارج
 صورت یا زده و ستاره روشن بزرگ چشم که جنوبی او باشد که انرا در بران
 و عین النور خوانند و بر دوشل و پنج کوکب باشند و در و شش و سه دیگر در میان ایشان
 آن مجموع را اثر یا خوانند و بواسطه اجتماع ایشان بر مثال خورشید انکو مجموع را پنجم
 خوانند و سه بران را شوم نهند و گویند هر وقت که شود بران باران نیاید سال
 قحط باشد و او را حاوی پنجم خوانند و گویند فلان اشام من حاوی پنجم **حورا** او را
 تو امین خوانند و او نیز صورت دوازده ای باشد که سر ایشان با جانب شمال مشرق باشد
 و پایهای ایشان با جنوب و مغرب و کوکب او پشت در صورت و هفت خارج
 صورت و آن دو کوکب نیز را که بر سر توان باشند و زجاج مبطوط خوانند و دو دیگر را که
 بر سیم تو ام دوم باشد **هنگه سلطان** کوکب او نه در صورت و چهار خارج **صوت**
 و عرب کوکب نیز را ازین شش خوانند و دو دیگر که تالی او باشد صغیرین و کوکب یک
 زحل موخر جنوبی باشد **طرفه اسد** کوکب او پشت و هفت در صورت و هشت خارج
 صورت و کوکبی را که بر روی او باشند یا آنکه خارج است از صورت **سلطان طرفه**
 خوانند و چهار را که بر گردن و دال او باشد چپه و دو کوکب دیگر را که تابع اینها باشند
 زبره و خل مان نیز خوانند و ستاره چند غیر نوره نزدیک دوشل و باشد که اثر قلب
 الا سده خوانند و صرفه در پی اینها باشد **مسند** که او را غدر نیز خوانند و کوکب اقیوت

و شش اندم در صورت و کوکبی که بر طوف منکب الیسا و باشد خوانند که منزل
 سیزدهم است از منازل قمر و بعضی گویند خوانند که کوکب اندک بر منکب او باشد چنانکه
 کوکبی شکافی چندند که در پی اسدبانک میکنند و او را عوا الیر و نیز خوانند و کوکبی نیز
 نیز ذیک دست او باشد که سنبله در دست سماک اغزل خوانند باز سماک را چوبنا بر
 آنکه او را اسلاح باشد و میخان این کوکب را سنبله خوانند و ساق الا سنبله گویند
 آنرا که بر قدم جیب او باشد عفر خوانند و اسطر نقصان ضو کوکب **فی** **ان** کوکب
 او پشت در صورتند میان کوکب عقب و نه خارج صورت و در میان این کوکب
 یک کوکبی مشهور نیست **عقب** کوکب او پشت و یک در صورتند و سه خارج صورت
 و عرب سه کوکب را که بر جبهه او باشد اکلیل خوانند و کوکبی در وسط را که بر بدن او
 باشد و سرخ نماید قلب العرب و آنرا که پیش قلب باشد باط و آنرا که بر جزرات او
 باشد فقرات و آن دو کوکب را که بر طوف دست او باشد شوله **توس** که او را راجی
 میخوانند کوکب اوسبی و یکند هم در صورت و در حوالی او یک کوکبی هر صورت نیست و
 عرب کوکبی را که بر فصل باشد با آنکه بر قبضه او و بر طوف جنوبی و بر طوف دست است
 او نایم و او را خوانند تا بر آنکه ایشان بجهه را نیزی تشبیه میکنند که نایم در و در و
 کرده باشد و آنرا که بر منکب الیسا باشد با آنکه بر سواد نیز و بر کت الیسا و بر البط او
 باشد بعد از مجره یا مجره مشرق نایم صادر خوانند چنانکه از منرا ب خورده باشد و باز
 کشته **جدی** کوکب او پشت و هشتند هم در صورت و دو کوکب را که بر شاخ او باشد
 سعد را چخوانند و دو دیگر را که بر دست او باشد مجید **دلو** آنرا ساکب الا نیز
 خوانند و کوکب او چهل و دو در صورت اند و سه خارج صورت و دو کوکب را که
 بر منکب ایمن باشند سعد الملک خوانند و دیگر را که بر منکب الیسا باشد که بر دست جدی
 باشد سعد السعود و سه دیگر را که بر دست چپ او باشند سعد بلع و بوا سطران

بلع خوانند که میان دو کوکب چون پلستر از بعد میان کوکب فراخ بر کبیله دهن باز کرده
 تا چیزی را فرو برد و آن را که بر ساعد او باشد با سه دیگر که بر دست راست او باشد
 ساعد الا جنبه بواسطه آنکه چون او طلوع کند سوام از سر ما در زمین محقق شوند و کوکب
 نیز را که بر فم خوست ضفدع اول فطیم نیز خوانند **حوت** کوکب اوسه و چهارم
 در صورت و چهار خارج صورت و او بر صورت دو ماهیت یکی بنظر فرس اعظم
 و دیگر بر جنوب راه سلسله و میان این هر دو ستاره چند اند چنانکه کوکبی بر میان آنها
 بهم پیوسته باشند **الصورة الجنوبية قنطاریس** رومی است و او بر صورت حیوانیت
 بحری و کوکب او بیت و دو اند و کوکب کوکبی را که در ساعد او باشد کف جدا خوانند و بواسطه
 امتداد او درون کف الحضیب است و پنج کوکب که بر بدن او باشد لغات خوانند
 و کوکبی که بر اصل دست او باشد نظام و پلستر اند و کوکبی باشد که انرا ضفدع ثانی خوانند
الجبار و او را جزا نیز خوانند و او بر صورت مرد است ایستاده و عصا در دست
 گرفته و شمشیر بر میان بسته و سه کوکب که بر روی او باشد عرب بهقه و آثانی
 نیز خوانند و کوکب نیز را که بر دست راست او باشد منکب الجوزا و بعضی بد الجوزا
 و آنرا که بر دوش جیب او باشد تاج و بعضی مردم سه دیگر را که بر وسط او باشد منطقه
 الجوزا و لطاق الجوزا و نظام سه دیگر را که فروتر باشند بر یک رشته و متفاوت بهم
 سیف الجبار و داغ الجوزا و نه دیگر که بر استین او باشند و تاج الجوزا و ذایب الجوزا
 خوانند **الزکوکب** اوسه و چهارم در صورت او و ابتدای او از کوکب که قنبر
 جیب جوزا باشد و درجات مغرب بقرین رود و آنرا یک چهار کوکب که بر سینه قنطاریس
 و آخر منقطع شود و اجابت مشرق و عرب اول و دوم و سوم را از کوکب که در کبیله
 الجوزا خوانند و چهار دیگر را که در وسط او باشد با پنج دیگر که در برابر اینها باشند هر دو بر
 رومی الخام یعنی استانه نظام و آنرا که در جوالی این کوکب باشد بنصر و ستاره روشن

که بر آخر باشد ظلم کوکبی را که میان این تپلی که بر فوجت باشد خف الغام **الاکبر**
 کوکب او و از ده اند در صورت او و در زیر پای جبارست روی او با منوب باشد
 و موخ او با مشرق و عوب چهار کوکب در او از آن بر بدن او و در بالای کمر
 الجبار خوانند **الاکبر** کوکب او بجهه اند در صورت و بازده خارج صورت
 و او بصورت سکی است در پی کوکب چو زاو ستاره روشن را که بر بدن او باشد
 شوی میانی خوانند بواسطه آنکه متعین و در طرفین باشد و شوی عبور نیز خوانند
 بواسطه آنکه از مجره عبور کرده است و آنرا که بر پنجه او باشد تر زم عبور خوانند و چهار
 را که بر کف و دنب او باشد غداری و چهار که بر یک سینه باشد خارج صورت **فرد**
 ستاره دیگر روشن که آن خارج صورت شود حصار و وزن و بعضی محلیین بواسطه
 آنکه چون ایشان پیش از سهیل بر آید و دم در کان افتد یکی از ایشان سهیل است
 بران سو کند خود و بعضی محلیین بواسطه آنکه چون سو کند بر روضه خورده باشند و
 حش افتند **الکلب** **الکلب** این دو کب اند واقع میان دو کوکب نیر که بر سر تو این اند
 و میان کوکبی که بر فم کلب **الاکبر** است یکی را که روئستر است شو شای خوانند بواسطه
 آنکه اینجا غایب شود و او را شتر عمیقاً خوانند بواسطه آنکه گویند او است سهیل
 که چون از دور افتد از برای او میکشند و این هر دو در افراخ الاسد المقتضیه خوانند
السفیه کوکب او بیست و پنج از آن جمله آن کوکبی که بر خداف اولست و روئستر **دوم**
 ترین از سفینه در جنوب بقول بطلمیوس سهیل است و عوب گویند که سهیل است که بر خداف
 دوم است و در کوکب و اختلاف بسیار است **الشیخ** کوکب او بیست و پنج از آن است
 و در خارج صورت **دوم** کوکب و اختلاف بسیار است از آن جمله کوکبی را که بر آخر کردن است
 فرو خوانند و بعضی از کوکب و در اجزا و بعضی دیگر اسراف **الباطیه** هفت کوکب بر شوال
 کوکب شیخ که عوب از اسلاف خوانند **العرب** هفت کوکب از بین باطیه بر جنوب سماک

و عرب این کوکب را عجم الاسد خوانند و بعضی عربین سماک الاغر نام بعضی اعمال المجره کوکب
 او هفت اند و پنج و یک را ازین کوکب یثی نیست **الاکلیل الجنوبی** سیزده کوکب اند که
 در صورت و بعضی از عرب این کوکب ابو اسطه استاده که در وضع ایشان قسمیه
 خوانند و بعضی از جمیع النعام **قنطورس** حیوانیت مقدم او همچو صورت النمان و موخر
 همچو موخر ذین بر سکه او ستاره الیت روشن که از ایلین خوانند و بر جای دست
 راست او کوکب حصار و بر دیکری وزن که این هر دو را محلقین و مخشین خوانند بخ
 یاد کرده شده **الموت** کوکب او یا زده است همه در صورت و ستاره روشن را که بر
 دین او باشد فم الموت خوانند **سج** کوکب او نوزده اند همه در صورت از بر یک کوکب
 قنطورس چنانکه کوکب ایشان بهم مختلفه باشند

فصل هشتم علمین واسطلاب

بسم الله الرحمن الرحیم فصل هشتم از مقاله پنجم از قسم دوم از تفاسیل الفنون علمین
 و اعمال رنج و تقویم واسطلاب و آلات صد و غیران از موالید و تحویلات و این
 علم نافع ترین فروع ریاضی است و اکنون همچنان روزگار معروف ان بالبعی اعلم
 احکام انقام نموده اند و اسم علم نجوم بر و مقصور کرده ۲ و چون اعمال و ارقام رنج
 درین کتاب مبسوط نشود و بشمه از ارقام تقویم واسطلاب در چند فصل اشراف شود
فصل اول در ارقام تقویم بدانکه عادت اصل این صناعت جنانست که در دو صفحه اول
 تقویم بعضی از تواریخ که خاطر بزیر کان را بان میلی باشد بنویسند و بعد از ان در صفحه
 دیگر احکام کلی سال بنویسند و بعد از ان احکام فصول چهارگانه هر فصلی را در صفحه
 بعد از ان احکام القالات کلی و آن عبارتست از القالاتی که کوکب سیاره را در
 قریب یکدیگر افتد و بعد از ان احکام القالات جزوی و آن عبارتست از انرا جانی

که قمر با دیگر کواکب سیاره اتفاق افتد و بعد از آن چنانکه خواهند از برای نواید جدول
 بنهند و احکام آن ثبت کنند همچو جدول اختیارست بر سیزده در بروج و جدول وقت الزل
 احکام آن و احکام اجتماعات و استقبالات و طول آن و جدول احکام قوس قزح
 و ذوز و اب و لوج حیات و ممات و غالب و مغلوب و اختلافات و غیر آن از این
 امور غریبه ۱۲ و چون ازین جمله فارغ شوند در صفحه دست چپ جدول موامره و
 زائج بطالع سال بنهند و در بعضی تقویم در برابر آن حدود احکام در ایچ سال تک
 و بعد از آن دو صفحه مقابل تقویم را بجدول بخش کنند و در صفحه دست راست در
 جدول اول ارقام اسابع بنهند رقم یکشنبه و رقم دو شنبه **ب** سه شنبه **ج**
 چهارشنبه **د** و پنجشنبه **ه** و آدینه **و** شنبه **ز** بعضی رقم شنبه **ح** و پنجشنبه **ز** و **ه**
 و باز ابتدا یکشنبه میکنند تا آخر سال در جدول دوم ارقام شهر عرب می بنهند
 چون ماه عامی شود نام ماه نو در حاشیه همان صفحه در برابر ابتدا ارقام نویسند
 همچنین تا آخر سال در جدول سیوم ارقام شهر ایام رومی می بنهند و چون تمام
 میشود نام ماه دیگری نویسند و بعد از آن ارقام اوناخ و در جدول چهارم ارقام
 شهر و تاریخ فرس می بنهند و در جدول پنجم ارقام شهر و جلالی می بنهند و بعد از آن
 هفت جدول از برای هفت کواکب سیاره و یالای هر یکی از آن جدول نام آن کواکب
 می نویسند و ارقام حکایت هر یک در بروج روز بر روز یا درجات و دقائق در آن
 جدول می بنهند تا آخر تقویم ارقام اتصالات در روز و شب که واقع خواهد شد تحویل
 و کواکب برچی دیگر در برابر می نویسند و علامات رجعت و استقامت در وسط
 جدول ایجا که ملاحظه خواهد شد می نویسند و بعد از آن جدول در جدول دیگر یکی از
 برای حرکت را س و ذب در بروج و دیگر از برای ساعات بنده و اجتماع و انتقال
 که در هرگاه اتفاق افتد از جابت راست اتصالات کلی در جدول باریک یا در زیر

جدول اخیر از صفی دست راست بنهند و روز و شب و ساعاتی که در آن روز یا از آن شب
بگذشته باشد تعیین کنند و برج طالع و عاشر و درجات و دقائق هر یکی هم بنویسند و در صفحه
مقابل از دست چپ باز جدول اول ارقام اسامی بنهند و در دوم ارقام ایام شهر و روز
و در سیوم موضع قمر و برج و در چهارم ساعات اشتیاقات برچی دیگر و نشان روز
اگر انتقال روز بود و نشان سبب اگر سبب بود که بعد از آن روز باشد و بعد از آن
سبب جدول دیگر از برای افعالی که قمر یا سبب کوکب بسیار اتفاق افتد و علامت
حالات او بنهند از برای سبب س و از برای ترجیح ع و از برای ثلثت
ث و از برای مقابله و اگر قمر را سبب س و اگر یا ذات باشد ث و اگر در وقت
باشد ث و اگر در مبط باشد ط و اگر در طبقه معتدله باشد ق و اگر در تحت الشیء افتد تحت
و اگر بکاید باشد و بعد از آن جدولی دیگر از برای منازل قمر بنهند که هر روز در کدام منزلت
از منازل است و در هنگامه و در بعضی اوقات و بعضی جدول ایام شهر و روز درین صفحه بنهند
بعد از جدول منازل و در بعضی ارقام ایام شهر و ترکیب بعد از آن ایام زیاد باشد از برای
توضیحات بگذرانند و بحسب افعالات جزوی در برابر اعمال که شاید یا نشاید بنویسند
باز کار را رانند ستوری باشد و همان طریقه تا آخر تقویم بنویسند و در آخر جدول مواضع
کسوف و خسوف با احکام آن بنویسند و فصل دوم در معرفت اجزای ارقام مبطیلا بمانند
اصطلاح اسم الهی است مشهور بعلامات مخصوصه از برای اختیار وقت و استخراج
طالع و آنچه متعلق است بدان و گویند اسطبلت یونانی تر از روی ولات انساب یا
ستاره پس اسطلاب تر از روی ستاره باشد و در اسطلاب ریمانی یا مندر که او را
بدان فرود میزند آنرا علاقه خوانند و آنچه را که علاقه در ویو و حلقه و آنچه حلقه در وی باشد
عروه و بلند را که عروه بر ویست باشد که کسی و آنچه را که کسی بر ویست باشد و بر صفا و
غیر آن مشتمل ام و حجه نیز خوانند و صفحه مشکه را اعتکوت و مشکه خوانند و بر عتکوت و مشکه

باشد اما بر وجه برانجا نبشته انرا منطقه البروج خوانند و هر یکی در اسطلاب مستقیم
 باختر شش بخش مقسوم بود و در ثلثی بود اجزای سه و علی هذا و بر هر حدی باید
 باشد که در برابر اجزای که در دو ان را مری را اسالمیدی خوانند و زواید دیگر
 باشد که اسما بعضی از کواکب نبشته برانجا نبشته انرا اسطلاب خوانند و هر یکی را اسطیبه
 ان کواکب و مری افونیه خوانند و در اسطلاب شمالی انچه درون منطقه
 افتد عرض شمالی بود و انچه بیرون جنوبی و انچه را که مانند میخی بر حجه و صفای
 بگذرد قطب خوانند و انچه که بر لبست حجه بود آلات ارتقاء و بر لبست باشد عضا
 و انچه بر دوط عضا بود لیتان و هر یکی را البینیه و وسطیه را که بر هر دو
 طرف عضا بود وسطیه ارتقاء و دو ثقیه را که بر لبینیه باشد ثقیه ارتقاء
 و انچه را که قطب بدان استوار کنند فرس حلقه را که زیر فرس بود قافس از
 سطح عنکبوت مرتفع شود فلیس و زایدی را که از سطح عنکبوت مرتفع باشد
 و عنکبوت را بدان گردانند مدیر و دایره که بر روی وی حجه باشد لبست شخص
 قسم کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کسی بگذرد و بعلاست پیوند و از جانب یمن استوار
 مریخ دده را رقوم نبشته انرا اجزای خوانند و بر لبست حجه دو خط نیز و اید قایمه
 کشیده باشند آن را که از جانب علامت اید خط علامه و خط وسط السیه خوانند
 دیگری را خط مشرق و مغرب و چون دایره بدین هر دو خط بجا رقوم مساوی است
 شود بر لای را از دو ربع که از دو جانب کسی بود بنود قسم کرده باشد انرا ارتقاء خوانند
 و بر صفای دو ایر باشند از انچه سده دایره متوازی باشد که مرکز سه مدار از
 صفحه بود آنکه در وسط بود در اسطلاب شمالی مدار را اسالم و الی ان بود و خارج
 مدار را اسالمیدی و داخل مدار را اسالمطان و در اسطلاب جنوبی مدار را اسالمیدی
 داخل وسط باشد و مدار را اسالمطان خارج و دایره دیگر را که میزان مرکز صفحه

نباشد و بعضی از آن تمام باشند و بعضی تا تمام مقنطرات ارتقا خوانند و آنرا که بر
 وسط مجموع باشد و علامت **ص** مرکز او سمت الارض خوانند و آنرا که خارج بود
 افق مشرق و مغرب و دو خط مستقیم متقاطع بر یکی غزاقه کشیده باشد خط
 وسط السماء خوانند و دیگر را خط مشرق و مغرب آنرا بر جانب راست بود
 خط مغرب و اقص مغرب خوانند و دیگر را جانب چپ بود خط مشرق و اقص
 مشرق و در میان مقنطرات عدد نوشته باشند متراید تا بنود قسم که تبقیه را
 رسد و نیز این اعداد در اسطرلابها مختلف بود در سیدی و شمس و شمس افق
 در ثلثی سه سه و در نصفی دو و در اسطرلاب تمام یک یک و در زیر مقنطرات
 که قسم تحت الارض است قسمی بر او زده قسم کرده باشند شمس در جانب راست
 میان افق مغرب و خط وسط السماء و شمس در جانب چپ میان افق مشرق
 و خط وسط السماء آنرا خطوط ساعات معوجه و ساعات زمان نیز خوانند و
 و باشد که قسمی دیگر باشند که بر نقطه بهم رسند آنرا دایره سموات خوانند و بسیار
 بود که آن قسمی در قسم تحت الارض نیز افتد و صفای بسیار در اسطرلاب چهار قسمی
 مختلف باشد و در بعضی اسطرلابها صفحه افاقی باشد و اربع دایره بسیار کشند
 باشد در هر ربعی قسمی چند که بر یک نقطه متقاطع شوند آن نقطه در رأس الحمل
 بود هر یکی از آن قسمی افق شرقی بود یعنی باشند که عرضش بر اینجا نیستند باشد و چون صفحه
 جهان ندارند که آن قوس بر جانب چپ افتد و محدب باشد و خط وسط السماء
 این افق خطی بود که آنرا مرکز صحیفه بالارود و کواکب ثانیه که ایشان ارتقا خوانند
 گرفت اسامی ایشان بر اسطرلابها نویسد عین النور عیون وید الجوزاء البکره
 شعر العیون شعر الغنیمه راس التوام المقدم راس النجوم الموفق قلبه لاسد فرد
 السماء کفره السماء کراجه الاعز لیس الفکر قلبه العقب شعر الواقع شعر الطائر

را اسرار الحوان ردفت کف الحصيد شرح این که اگر کسی شایسته در علم صور کو اگر بیان
 کرده شده فصل سیوم در بیان کیفیت گرفتن ارتفاع و امتحان سطرلاب اگر ارتفاع از ارتفاع
 گیرند علاقه در دست گیرند و سطرلاب را معین گردانند و پشت سطرلاب با جانب
 خود کنند و یک جانب او را که اجزاء ارتفاع بر این نقش کرده باشند با جانبی که
 را میگردانند تا نور آفتاب از یک ثقبه یا دیگری افتد پس آن اجزاء که سطرلاب ارتفاع
 بر او افتاده باشد ارتفاع آفتاب بود و اگر ارتفاع از ستاره گیرند نسبت سطرلاب
 بر بالای باید کرد و یک جنم از ثقبه نگاه کردن و عضاده را گردانیدن تا نور بعد از
 هر دو ثقبه بگذرد و کوکب منظر آید و اینجا نیز اجزای که سطرلاب ارتفاع بر آن افتاده
 باشد ارتفاع کوکب بود و اگر قصد آفتاب در این زمان بود به هر طریق باید گرفتن
 و چون خواهند که معلوم کنند که شرفیت یار دیگر بعد از آن زمانی اندک ارتفاع بگذرد
 و اگر زیادت شده باشد ارتفاع شرقی بود و اگر کمتر شده غرضی و بوقت اندک که افتاد
 یا کوکب بنصف النهار نزدیک باشد احتیاط تمام باید کرد چه در آن وقت باید که
 مدت تفاوت محسوس نشود و یک ارتفاع در زمانی در آن زمان میروند طریق امتحان سطرلاب
 که کمتر است یا راست است است است که چون علاقه بدست گیرند قوی در زمینانی یار یک
 بندند و آن سرعه زدند و اگر زمینان بر خط علاقه منطبق شود راست باشد و اگر
 بعد از این هر دایره را چون بر کار امتحان کنند باید که مساوی باشد و باید که چون یک
 طرف عضاده ارتفاع گیرند و هم در حال عضاده بگردانند و ارتفاع گیرند همان ارتفاع اول
 باز آید و الا عضاده راست نباشد و چون یک سطرلاب بر خط علاقه با خط مشرق
 مغرب نهند دیگر سطرلاب باید بر همان خط نشیند یعنی تاقی و اما در مخططات باید که
 را اسرار الحوان بر مخططات افتد که مساوی تمام عرض صحیفه باشد و مقدار اسرار السطرلاب
 الجدی هر یکی بقدر میل کلی از دور و باید که تقاطع دو ایراف و مخط مشرق و مغرب و

مدار اسرار محل هر سه بر یک نقطه باشد و در اجرای منطقه البروج باید که چون درجه بر
 اقصا شرقی هستند نظر بر افق غریب نشیند و همچنین اگر بر خط مشرق و مغرب یا خط
 وسط السماء هستند چون اقل اول محل بر افق شرقی هستند باید که اقل جدی بر خط وسط
 السماء افتد و غیره تا نیز امتحان کنند چنانکه در مسطولات مسطور است **فصل چهارم**
در شناختن طالع از ارتفاع ارض چون خواهند که از ارتفاع طالع معلوم کنند درجه
 افتاب را از منطقه البروج طلب کنند و همچنین مقنطره ارتفاعی را که گرفته باشند از
 مقنطرات صفحه ازمین یا بسیار و درجه افتاب را بر آن ارتفاع دهند و بگردانند
 افق شرقی از درجات منطق البروج که در هر درجه از افق شرقی افتاده است آن درجه
 طالع بود و درین عمل در اسطرلابها غیر تمام گاه باشد که درجه افتاب را علامت معین
 شود بواسطه آنکه میان دو خط افتاده باشند و همچنین گاه که مقنطرات بر صفحه کشیده
 باشند و افق ارتفاع را خود نیفتد بلکه آن ارتفاع در میان دو مقنطره باشد و همچنین
 گاه باشد که درجه طالع میان دو خط از اجرای بروج واقع باشد و درین اوضاع اگر
 آن تفاوت را القیاس بکیرت تقریب بعید نباشد اما اگر خواهند که نوعی از حساب
 کنند تعدیل باید کرد و تعدیل موضع افتاب چنان باید کرد که آن دو خط را که از آن
 میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اول خط از آن هر دو بر مقنطرات ارتفاع
 هستند و می را اسطرلابی یعنی جزوی را که مقابل آن باشند از اجزاء مجمر بشمارند آنچه
 یا بدان را که تعدیل نام هستند پس بگردانند تا بین خط اول و موضع افتاب چند درجه آید
 و آن درجات را در اجزاء تعدیل ضرب کنند و حاصل را بر تفاوت اجزاء منطقه که آن
 مشتمل است در اسطرلاب سدسی و سه در ثلثی قسمت کنند بعدو خارج از قسمت آن
 او را که بر می کرده باشد در جهت نشان دوم بشمارند اینجا که بر سد می را اینجا هستند و
 بگردانند تا بر مقنطره مفروضه که ام خود افتاده است از اجزاء مجمر آن موضع افتاب

بود نشان را بر اسطلاب سیدی بر صحیفه عرض و فرض کردیم که آفتاب در شانزده درجه بود
 میان خط دوازده و پنجاه ارتفاع مشرقی الدیس خط دوازده بر مقنطه الدیس مشرقی نهادیم و
 مری را نشان کردیم با خط دوم یعنی بعدیم بهرین بمقنطه نهادیم و مری را نشان کردیم
 اجزای تعدیل میان هر دو چهار درجه و نیم بود تفاوت میان خط اول یعنی دوازده و دوم
 موضع آفتاب بود نشان کردیم تا بوقت حاجت معلوم باشد اما تعدیل مقنطرات حیوان
 باشد که چون ارتفاع موجود میان دو مقنطه افتاده باشد موضع آفتاب را بر مقنطه
 اول نهند و مری را نشان کنند پس بر مقنطه اول در ارتفاع موجود در اجرای تعدیل
 ضرب کنند و بر تفاوت میان هر دو مقنطه که در اسطلاب سیدی شش و شصت
 کنند آنچه بیرون آید مری را بعد از آن اجزای اعلامت اول چون بحاجت دوم علامت
 گردانند درجه آفتاب بر آن ارتفاع بود که یافته باشد مثالین در اسطلاب سیدی
 بر صحیفه اول ارتفاع آفتاب یافتیم بیست و شش درجه و آن میان مقنطه اول و مقنطه
 دوم است موضع آفتاب را بر مقنطه اول نهادیم و مری را نشان کردیم میان هر دو
 نشان اجزای تعدیل هفت درجه و نیم بود تفاوت میان مقنطه اول و ارتفاع آفتاب
 که لو است و بود در اجرای تعدیل ضرب کنیم حاصل را که پانزده است بر تفاوت هر دو
 مقنطه که شش است شصت کردیم بیرون آمد و نیم اعلامت اول بیست و نیم یعنی
 رسید که از دو اعلامت دوم پنج بود مری را بر آن موضع نهادیم آفتاب بر ارتفاع موجود
 بود اما تعدیل طالع حیوان کنند که چون موضع از منطقه البروج بر افق مشرقی افتاده
 باشد میان دو خط موضع مری را نشان کنند و خط اول را از آن دو خط بر افق
 نهند و موضع مری را نشان کنند و تفاوت میان هر دو بگیرند و آن تفاوت اجزای
 نهند و بعد از آن خط دوم را بر افق مشرقی کنند و تفاوت میان نشان خط اول
 نشان دوم بگیرند و آنرا اجرای تعدیل نام نهند و لا محاله آن تفاوت اجزای بیشتر باشد

پس تفاوت اجزای در انجیم میان دو خط بود یعنی شش در اسطلاب مذکور ضرب
 کند و بر اجزای تعدیل قسمت کند و خارج قسمت را بر خط اول از این حاصل درج
 طالع بود مثال او افتاب در دوازده درجه و ثور است و ارتفاع شرقی بحیره درج
 در اسطلاب سیدی در صنف **لو** دوازده درجه و ثور بر مقنطره و بحیره بنادیم از
 منطقه البروج نقطه میان شش و دوازده از جواز ابراق شرقی افتاده مر
 نشان کردیم یا فقیه تقاضا اجزای درجه و نیم بعد از آن خط دوازدهم خود را
 بر افاق شرقی بنادیم و نشان کردیم یا فقیه تفاوت میان نشان که جهت شش کردیم
 و میان نشان دوازده و پنج و نیم و این اجزای تعدیل است پس تفاوت اجزای
 و شش که تفاوت بین خطین است ضرب کردیم و حاصل را که بیت و یک بود در پنج
 و نیم قسمت کردیم و بیرون آمد سه و کسری پست از غیر انرا یکی گرفتیم چهار شد بر خط اول
 که آن شش بود از نو دریم ده جواز شد درجه طالع بود که مطلوب است ۲ و اما ساختن ارتفاع
 از طالع وقتی احتیاج افتد که انبرای همه طالع احتیاج کرده باشند و خواهند که ارتفاع
 افتاب یا کوکب معلوم کنند در آن وقت نگاه باید داشت چون ارتفاع مواضع ان طالع
 شود و اندک وقت طلوع آن درجه است که اختیار کرده اند و طریق این علم چنان بود که
 چون ان درجه که جهت طالع تعیین افتاده است بر افاق ننهند نگاه کنند تا درجه افتاب
 بر کد ام مقنطره از مقنطرات بگذرد و تحت الارض بود وقت طالع بیت باشد یکی
 از ثوابت را که فوق الارض باشد نگاه باید کرد تا بر کد ام مقنطره افتاده است و ثوابت
 یا غریبی باشد نگاه دارد تا چون ارتفاع ان در مشرق یا مغرب با همان مقدار رسد
 طلوع ان درجه باشد فصل **نجم در معرفت دایره ساحات مستوی** معجم چون درجه افتاب
 بر مقنطره از ان ارتفاع موجود نهند و مرئی الراس الجیدی نشان کنند و بعد از ان در
 افتاب بر افاق مستوی نهند و نشان کنند و از نشان اول پنجم در انجه حاصل شود

دایره گذشته باشد از روز و اگر ابراق مغرب نهند و نشان کنند و میان نشان اول این
 نشان بشمارند دایره باقی بود از روز و همچنین اگر مری کوکب را بر مخطاه ارتفاع موجودند
 و نشان کنند و جبر اقباب را بر ابراق مغرب نهند و نشان کنند و میان نشان دوم نشان
 اول بشمارند دایره گذشته باشد از شب و اگر جبر اقباب را یعنی درجه را که بدین درجه رسید
 باشد بر ابراق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان اول تا این نشان بشمارند دایره باقی بود
 از شب و اگر طالع معلوم باشد و خواهند که از طالع دایره معلوم کنند و بجای آنکه اقباب
 یا کوکب بر مخطاه جی نهند درجه طالع بر ابراق مشرق نهند و باقی عمل همچنان کنند که گفته شد
 ماضی یا باقی معلوم شود و چون دایره بریانزده قسمت کنند پنج برون اید ساعات مستوی
 بود و اینچ باید یکی را چهار کیمره و دقیق ساعات بود و اگر مجموع ساعات روز خواهند بود
 اقباب را بر ابراق مشرق نهند و مری نشان کنند و بعد از آن بر ابراق غربی نهند و نشان
 کنند اول و دوم بشمارند تا قوس النهار معلوم شود و چون انرا از سمت و جبر انقصان کنند
 ساعات شب بود و اگر خواهند اول اقباب بر ابراق غربی نهند و نشان کنند و باز بر ابراق
 مشرق نهند و نشان کنند و میان هر دو نشان بشمارند و بریانزده قسمت کنند پنج برون
 اید ساعات بود و از وقت غروب اقباب تا وقت طلوع ان کوکب و اگر خطوط جبر
 ساعات بر عضاده کشیده باشند اول درجه اقباب بر خط نصف النهار نهند و نگاه
 کنند تا بر کدام مخطاه است اینچ باشد غایت ارتفاع اقباب بود و در انروز بر سطح
 ارتفاع بر بلیت اسطلاب بر مثل ان ارتفاع نهند و اسطلاب میکرد انچه جنانکه
 بهلوی اقباب بود تا سایه لبته بر عضاده افتد جنانکه از اینج جانب منحرف شود و نگاه
 کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است و بر ان خط چه عدد بنیشت اندان عددها
 گذشته از روز بود و چون ساعات مستوی معلوم شود و خواهند که ساعات مستوی
 معلوم کنند تا ساعات مستوی در بریانزده ضرب کنند و اگر با ان دقیق بود و جبر

و دقیقه را یکی گیرند و بعد راجع کنند تا دایره معلوم شود پس این دایره را بر اجزای ساعات
 روز یا شب قسمت کنند تا ساعات مستوی معلوم کنند آنرا در اجزای ساعات ضرب
 کنند تا دایره معلوم شود و بر پانزده قسمت کنند تا ساعات مستوی معلوم شود
 فصل ششم در معرفت جانبها و دوازده کانه و استخراج طالع سال ^{طالع طالع} مستقبلی در برج طالع بر
 افق شرقی نهند انجیر بر افق غربی افتد در برج سابع بود و انجیر بر خط نصف النهار افتد
 فوق الارض در برج پانزدهم باشد و تحت الارض در برج پنجم و اگر انجیر سابع را بر خط جهات
 ساعت نهند انجیر بر خط نصف النهار افتد فوق الارض در برج دوازدهم بود و تحت الارض
 ششم و اگر در برج طالع را بر خط ده ساعت نهند انجیر بر خط نصف النهار بود فوق
 الارض در برج هشتم بود و تحت الارض در برج دوم بدین عمل درجات خانهها و دوازده کانه
 معلوم شود و چون طالع سال معلوم باشد و خواهند که طالع سال مستقبل معلوم کنند
 در برج طالع سال بر افق شرقی نهند و بگردانند تا مری بر کدام اجزاء افتاده است پس بر
 تو الی اجزاء المجره هشتاد و هفت جزء بشمارند و مری با انجا آرند و نگاه کنند تا افق شرقی
 کدام برج و در برج افتد انجیر باشد طالع سال مستقبل بود پس نگاه کنند تا موضع اقیاب
^{فوق الارض} الارض است یا تحت الارض اگر فوق الارض باشد تحویل بود و اگر تحت
 الارض باشد پس ساعات تحویل معلوم کنند و طالع تحویل سال مولد همچنین استخراج
 کنند فصل هفتم در شناختن الاجزاء با مرتفع از زمین ^{رو} بهشتا و چون خواهند که بلند
 مناره یا دیواری یا کوهی معلوم کنند اگر بمسقط بحر آن جزیره توان رسید همچو دیوار
 که اگر شک از سر دیوار فرود آرند بر روی او فرود آید و بر زمین آید و ممکن باشد بدین
 موضع افتد رسیدن شطیه ارتفاع بر چهل و پنج درجه نهند و چنانکه ارتفاع کوکب گیرند
 ارتفاع سر انجیر بگیرند و از پس آن آیند و باز پسین و نهند تا ارتفاع سر آن بر چهل و پنج شود
 پس از آن موضع که ارتفاع گرفته باشند تا بقاعده انجیر که مسقط المجره باشد به چنان دیواری

خونیج اینجا افراشد آن مقدار بود و اگر چنین مثلاً کوهی باشد بمسقط البحر آن توان
 رسید بر زمین هموار از دور بایستد و سران کوه را ارتفاعی که نزدیکند تا شطیه دیگر
 بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل موضع قدم خود نشان کند و یک اصبع
 یا یک از طول نایده یا نقصان کند و فواصل می آیند و باز پس روند تا ارتفاع دیگر
 برین زیاده و نقصان حاصل آید پس بگردانند ازین موقف دوم تا بموقف اول
 چه مقدار است اینجا باشد اندر از دور و از ده اصبع یا هفت قدم که مقیاس است حضرت
 کند اینجا حاصل شود بالای آن کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج کشته
 باشد بصواب نزدیک تر بود مثلاً در مقابل کوهی استادیم بموضع که ارتفاع چهل
 پنج درجه باشد و بر خط اسطرلاب بنظر اقدام کردیم یک قدم زیاده کردیم و چنانچه
 از کوه دور تر شدیم که ارتفاع سراسر او باین نظر است شد پس میان این موقف
 و موقف اول بیستم پنجاه و یک گز بود و هفت که عدد و اقدام مقیاس است
 ضرب کردیم سیصد و هشتاد و پنج کردند آن مقدار را بالا کوه باشد بی تفاوتی قرار
 خواهند بستاند و روی که بر آن گذر نتوان کرد معلوم کنند اسطرلاب بیکه بنظر
 ارتفاع میگردانند تا چون بهر دو سوراخ نظر کنند دیگر جانب رود و بپند پس بچنانکه
 استاده باشند برگردند و در صحرا چشم بر آن سوراخ یا سمتی نظر بگردانند موضع
 اقدام اینجا که افتد از موضع قدم تا اینجا به چنانچه باشد مقدار پستی رود بود

فصل نهم در علم مسالك

بسم الله الرحمن الرحيم مقوله نهم از مقاله پنجم از قسم دوم از فرائد الفوائد علم مسالك
 و ممالك که آن عبارتست از معرفت احوال بلدان و بقیع بحسب طول و عرض و میزان
 در علم بیت مقرر شده که از زمین آنچه مسکن حیوانات را شاید بر بی پیش نیست که آنرا

ربع مسکون خوانند و از آن ربع نیز بعضی معهود است و طول عمارت را بطول موس صد
 هفتاد و هفت درجه و ربع بنماده است و عرض آن هفتاد و نه درجه و ربع و سدس و کفحه
 که ازین جمله شانزده درجه و ربع و سدس از خط استوا در جانب جنوب است
 مشصت و شش در جانب شمال بعضی طول عماره را دو صد و هشتاد و نه درجه بنماده
 اند و عرض مشصت و شش درجه و هر درجه بنیت و دو فرسنگ کفحه اند و فرسنگی را
 سه میل و هر میلی را سه هزار و دویست و چهار انگشت و هر انگشتی را بیست
 شش جوبیم باز بنماده پس برین تقدیر مقدار مساحت معبوره هشت هزار هزار
 و صد و چهل و سه هزار و سیصد و هشت فرسنگ باشد و بعضی مبدای عمارت
 از جانب مشرق از موضعی که انرا در کنگ خوانند که بنزد از جانب مغرب از
 جزایر خالرات که در دریای مغرب است و این جزایر اکنون خرابند و وسط
 عمارت و طول آن عرض جانیست که طولش ربع دور بود و عرض آن خط استوا
 سی و سه درجه و کسری نیم آنجه عرض تمامی معبوره است و طول بلد عبارتست
 از قوس معدل النهار که میان دایره نصف النهار مبدأ طول عمارت از
 مغرب و میان دایره نصف النهار ان بلد واقع باشد و عرض بلد عبارتست
 از قوسی که میان معدل النهار سمت الراس ان بلد واقع بود و هر شهری که
 عرضش از سی و سه درجه و دو اوده دقیقه کمتر بود جنوبی باشد و هر چه بیشتر باشد شمالی
 و اصحاب تجربه گفته اند ایما از زمین معور است صد ساله را هست و هشتاد ساله
 از آن جمله ولایت یاخوج و ما جو جیت از بلاد شمالی که متصل ببحر طلیت و از آنجا
 چهارده ساله راه ولایت سودان است و شش ساله راه دیگر که باقی ماند آنجا
 که مسکن عرب و عجم است و چون شرح احوال انقاع و بلدان تمامه معبوره و
 بایان طول آن عرض آن درین کتاب میرسد نشود طول آن عرض بعضی از آن بیان

کنیم و بر دیگر بلاد بر سبیل احوال اشاره کنیم و چون عاده مسجیان جنات که هر پنج روز
 کمتر یا شش نفقه می کنند و بدان ترتیبی در دنیا آنجا که بنامیه رسد تا نیز متبع ایشان گردیم
عرب بنوک در زمی است میان حجاز و شام چشمهای آب و خواستهای بسیار دارد
 طول او پنج وعرض او **دو** در شمال بنوک و از اینجا تا به حد شام هر روز راه است
 طول او **دو** و عرض او **دو** **ادی القری** شهر است هم چند کیلومتر است و چشمهای بسیار دارد
 طول او **دو** و عرض او **دو** و **جرج** در می است که قوم بنو داجا بودند خانههای بسیار در کوه کنده
 این طول او **دو** و عرض او **دو** **جزیره نمان** جزیره بزرگست در دریای قلم که کوهها
 و غارهاست و بسیار دارد طول او **دو** و عرض او **دو** **زید** شهر است بر کناره
 دریای قلم که کشتی بنیان یمن اینجا باشند از صفا کدشته شهری خوشتر و آبادتر
 از و نباشد طول او **دو** و عرض او **دو** **مدینه حرم** الله تعالی شهر پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و او را یشرب و طیب و طاب نیز خوانند و هرگز در و طاعون نبود طول او **دو** و عرض او **دو**
عز شهر است بزرگ از شهرهای یمن بر کناره دریا و ادیم غری مشهور است و طول او
دو و عرض او **دو** **مدن** شهر است که یک بر کناره دریا یمن اما با اسطه آنکه بندر است
 و بغایت آبادان و اینجا مردم بسیار گیرند در افاق مشهور شده طول او **دو** و عرض او **دو**
 او **ی** **جده** فضه اهل که است بر کناره دریای قلم از اینجا تا یک دو منزل باشد
 شهری آباد است و حصی استوار دارد طول او **دو** و عرض او **دو** **حرم** **مدن**
 شهر است از شهرهای حجاز طول او **دو** و عرض او **دو** **دما** شهر است معروف در یمن
 بغایت معروف طول او **دو** و عرض او **دو** **صعاب** بزرگترین شهر است در یمن و خوشتر از
 همه شهرها و بسیار داخل تر از آن شهر در یمن نباشد بیشتر بناهای او از سنگ و گچ
 باشد و هوای جتان معتدل باشد که جامه تابستانی زمستان را بسند و دودر
 یکسال و باران کم کارند و چهار بار باران میبارد اینجا باشد طول او **دو** و عرض او **دو**

[illegible]

عرض لا کوفه شهر لیت بزرگ هوای او خوشتر از بای بصره باشد خاستان
 بنی قیس اردو کویند قبر بویس علیه السلام و تنور که طوقان نوح علیه السلام
 از اینجا بر جوشید اینجا است و از اینجا تا بمشهد امیر المومنین علی رضی الله عنه
 کمتر از دو فرسنگ باشد طول او عطر و عرض او لال ^{حله} همان حکم دارد اما
 و هوای او خوشتر باشد تا شهر لیت بر کنار فرات آبادان و خرم طول
 او عطر او عرض او ^{پایه} در این در روزگار اکاسه شهری بزرگتر از آبادان
 از بنو دو در قدیم و در اطمینان خوانندگی اما اکنون خراب است طاق کرسی
 انوشیروان اینجا است و سلیمان رضی الله عنه اینجا مدفونست طول او و عرض
 او ^{پایه} بغداد شهری بابت بزرگست و بنای او ابو جعفر و ائمه اتفاق نموده است
 و در جمله در میان او کندر و وزات از دورتر باشد اما بیشتر نزاعت او از آب قوت
 بود و با آنکه قریب با قصد سال حار الحافات بود و کویند هیچ یک از حلقه در اینجا
 نزد طول او و عرض او که ^{نزد} شهر لیت کو چکست از اینجا تا بغداد چهار
 فرسنگ باشد طول او و عرض او ^{پایه} و واسطه میان بغداد و بصره است
 و در جمله در میان او کندر و هوای او از هوای بصره بهتر باشد وایش از
 آب بغداد نیک بنا بر آنکه در جمله و وزات اینجا یکی شوند اما کمتر باشد طول او
 و عرض او یک ^{طایفه} شهر لیت میان واسطه و خورستان و آبادان و سیاه
 لغت و اینجا طلسم زنبور کرده اند چنانچه بیرون شهر زنبور بسیار باشد و هر که از
 نزد و میگوید طلسم کردم هم کرده اند طول او و عرض او بصره شهری است
 کویند صد پست هزار جوی آب دارد که زورق و کشتی در آن تواند رفت
 خاستان بصره به بسیاری و نیکوی مشهور و معروفست و کویند از ^{مستند} علمیه ابو
 علی علیه السلام در روزگار از شهر بیرون روند و در شب پانید طول او

و عرض اول طبع شهریت از شهرهای بصره و نجف و نزار است مشهور بدان که اورا نیز بهنج
خوط و دمشق و شعبندان و سغد و قند بهشت نیست کند جوی از دجله و فرات که فغانند
و کرد او گردانیده و کوشکها بسیار بر کنار آن جوی ساخته طول او دند و عرض **عبادان**
شهریت کوچک بر کنار دریا بای عمار که گشتی بندان بصره اینجا باشند و دجله اینجا
دریا افتد و از آن گذشته بهج آبادانی نیست الا جوی چند که در میان دریا محکم کرده اند
و دیده بانهما ساخته که از اخشات خوانند و طول او و ضلع او عرض **اطل شهرهای**
خریه که بیدار یک مشهور اند **سرف** شهری آباد است سوری محکم دارد و میوهها
بسیار از اینجا تا حران یکدوزه راه باشد طول او عجم و عرض او دریا و قطب الیت
خونج آبادان طول آن عجم به و عرض **حران** شهری معتبر بود و بیشتر اهل او فلاح
بودند و لاکو خان از احراب کرد طول او عجم و عرض او **مدم** و **رافقه** و مشهور اند بر
کنار فرات طول او عجم و عرض **راسل** **لعین** او را عین الورد گفتند و در حواله
او سیصد چشمه است که چون بهم رسند رودخانه حالو بود طول او عجم و عرض
لویه **مار** و **بهر** سر کوهیست که از بایه ان ناسر کوه دو فرسنگ شمارند طول او عجم و عرض
لویه **کفرین** و **نون** شهریت کوچک بر کنار دجله و دزلی استوار دارد طول او عجم و
عرض **فرقیسا** شهریت بزرگ بر جانب شرقی رود و حالبور و در برابر او
جانب عربی شهریت که از **ارجمه** گویند میان ایشان سه فرسنگ باشد طول او عجم
و عرض **لدک** **نصیب** شهریت بزرگ نزدیک کوه جودی اینجا کرم بسیار
باشد اما میگویند طلسم کرم و مکر مینماید کرده اند و از اینها رحمت نرسد طول او عجم
که و عرض **سنجا** شهریت کوچک آبادان در میان پابان از دیار **سهم**
خرماستان بسیار دارد طول او عجم و عرض **ولوعانه** شهریت کوچک در میان
رود فرات طول او طول و عرض **لهو** **صل** شهریت بزرگ بر غری دجله است و عجم

اینجا سازگارتر باشد از آنکه در بغداد طول و عرض و عرض لول حدیثه فرات شهریت
 در میان فرات طول او و عک و عرض لولکرت و بولنج و شهرند نزدیک یکدیگر
 برکن رود جمله طول هر یک پنج و عرض لهم **بین** شهریت و درزی استوار دارد
 برکن رود جمله طول و عرض **لویق و شام** مدین شهریت کوچک برکن رود ریای
 قلزم شعیب علیه السلام اینجا میسود طول و سه مده و عرض لطن شهریت
 برکن رود ریای روم از شهر با فلسطین عمارت بسیار و ناحیه آبادان دارد
 و قبر با ششم بن مناف اینجا است طول و سوی و عرض **لب** **بت المقدس** شهریت
 برکوه نماده و سوری استوار از سنگ کرد او کشیده و مسجدی که در او و علیه
 السلام بنا کردند اینجا است و اینجا اب روان و کشت نباشد طول و رسول و عرض
 لان **عقلان** شهری بزرگست برکن رود ریای شام و روم و سوری استوار دارد
 و از سنگ بارها و رخام کسره و در شهر چشمه است که ابراهیم علیه السلام بر
 آورده طول و رسول و عرض **لب** مده **رله** شهری بزرگست از شهر باقی فلسطین
 و سوری استوار دارد و از سنگ از شهر تا کنار دریای مد و سنگ باشند
 از اب باران بود طول و سوی و عرض **لب** **ی قبرس** جزیره است در در
 روم کل قبرسی و مصطکی و معیه از اینجا اند طول و سوی و عرض **لب** **رعه**
 شهریت از عور شام و نزدیک او دریاست که انرا دریای مده خوانند
 زیرا که هیچ جانوری در او نباشد و اینجا خرم بسیار باشد و گویند قوم لوط علیه السلام
 اینجا بودند طول و سوری و عرض **لب** **ی تابلوس** شهریت کوچک که ساحران بنا کرد
 طول و عرض **لب** **ی قیس** شهریت بزرگ بر ساحل دریای روم و سوری استوار
 دارد از سنگ طول و عرض او و بنوعی و دیکت **طریه** شهریت برکن رود ریای کوچک
 اب ان دریا خوش باشد و ان دریاستشش **ف** سنگ مده و سنگ است و یکجا

شهر با آن دریاست و سه جانب دیگر دیواری محکم دارد و درون شهر چشمه‌ها کم باشد و
 بر آن ساخته باشند و بی آنکه آب سرد بدان پیاپی نرسد و نگارن توان داشت **اعمال شهری**
 کوچک است بر کنار دریای روم و اینجا چشمه‌ایست که گویند ادم علیه السلام برین
 او در آنرا عین البقره خوانند و گویند ادم علیه السلام اینجا بودی طول اوج **یوه**
 عرض **لب** **صور** شهر لیت بر کنار دریای روم و بر لبه‌های و خانه‌های ایشان
 چهار پنج اسکوا باشد اینجا کاغذ خوب سازند طول اوج **له** و عرض **لب** **تیه**
 شهر لیت بر کنار دریای روم بغایت نزه و بسیار نعمت است آنها جز در پنج و سیو
 باشد و آن جا از کل دیکن سازند که از سنگ محکم ترا باشد و از اینجا بدیار مصر روان
 برند طول اوسط **یه** و عرض **له** **بصری** شهری بزرگست و بر کنار او دریایست
 و دوشنگ در دوشنگ آنها در مشق اینجا جمیع شوند طول اوسط **ک** و عرض **لال**
چیل شهر لیت یکجانب او در دریای روم و در سه جانب دیگر خاسته‌ها و زیتون
 بسیار طول اوسط **لم** و عرض **لم** **ط** **ایلس** شهر لیت بزرگ آبادان بر کنار دریای
 جانب او در دریای یک جانب بر خشکی و بر امون او خاسته‌ها و نیشکر و انجیر
 و ترنج و نارنج بسیار طول اوج **م** و عرض **له** **دمشق** بزرگترین شهرهای شام است
عوطه که بهشت نسبت کنند بر حوالی او و در همه شهرها و آب روان باشد و گویند
 ارم ذات النمل و اینجا است طول اوج **م** و عرض **لم** **القطوس** حصار لیت محکم بر
 کنار دریای روم که نوزده حصن باشد طول اوج **یه** و عرض **له** **مر** **تیه** شهر لیت کوچک
 از شهرهای ساحل بر امون شهر نیشکر و زیتون بسیار باشد و از اینجا تا دریای یک
 دوشنگ طول اوج **م** و عرض **له** **احصن** عوفه شهر لیت کوچک بغایت آبادان
 و بر لغت و از اینجا تا دریای دوشنگ باشد طول اوج **یه** و عرض **له** **جده** هم بر ساحل
 دریاست طول اوج **ک** و عرض **له** **یوه** **لایته** شهر لیت بر سر کوهی که سنگها و برشته‌ها

نماده و در شام عمارتی بلند و عجمه از آن بنا شد طول او ۶ م و عرض ۴ م و در این شهر یک شهر
مشهور است و بسیار نغمه ناک طول او ۶ م و عرض ۴ م و در این شهر یک شهر
بسیار و این شهر نیز با شام باشد طول او ۶ م و عرض ۴ م و در این شهر یک شهر
عاصم و در اینجا جای معیشت بر ستوها جام نماده طول او ۶ م و عرض ۴ م و در این شهر
بزرگ است و اینجا دریا شیت بد و منسوب طول او ۶ م و عرض ۴ م و در این شهر
غواص است و در همه شام شهری از آن آبادان تر و نیکوتر نیست سوری از
دار و شهر بر که نماده است و کردار دکه دیوار کشیده و همه کس از بار و بار
و لیسان در حصار و میگویند در دیوار او دور و زره راست بر شمال او دریا
که ایما اینجا می شوند و بر میو با و انکور ایشان سقوط نابر نشیند تا نشینند
خوردن طول او ۶ م و عرض ۴ م و در این شهر یک شهر است و این شهر
پاک باشد و لغت بسیار طول او ۶ م و عرض ۴ م و در این شهر یک شهر است
و اینجا انحر و زنون بسیار باشد چنانکه همه دیار بر طول او ۶ م و عرض ۴ م و در این شهر
المصن شهر است و کوچک و دیواری محکم دارد و کلاب اینجا و جوامها باطراف بر نژاد
روان ندارد طول او ۶ م و عرض ۴ م و در این شهر یک شهر است و این شهر
دارد و از اینجا جمعی افکنند و کمان باطراف بر نژاد و طلسم آدم کرده اند
عاصم و عرض ۴ م و در این شهر یک شهر است و این شهر
و عرض ۴ م و در این شهر یک شهر است و این شهر
ایمهای ایشان از یاران باشد که در حوضها کنده دارند و او را از دیار بر میو
طول او ۶ م و عرض ۴ م و در این شهر یک شهر است و این شهر
ان بخت و فرج که از سنگ و خندقی دارد و از جانب شرقی سنگ بزرگ است
او قلعه ساخته و دریا و بستر بنج اشکوب باشد از اینجا انحر و لیکنها لطیف باطراف

بر شطوط او عب و عرض لویه **منج** شهریت نزدیک بایانی و نیز دیکل و شهریت که انرا
 شتر کوشه بولی دارد که انرا از عجایب و نیا شترند طول هر یک عب به عرض لویه **خمس** و در
 بر کنار بایان که عمر بن العبد القیز ساخته است طول او عب ل و عرض لویه **کس** این هم
 بر کنار در است بر سر راه حوان طول عیم م و عرض لویه **ز** شهریت کوچک بر غری
 قرات و قلعه استوار دارد و طول او عدله و عرض لویه **ط** موس شهریت بزرگ
 و سوری دارد از سنگ و خندقی که در او و او معروفترین ثولیت از قزاق
 روم طول عیم م و عرض او لوب **ا** شهریت بر رود سیحان آبادان
 بسیار لغت طول او وسط و عرض لویه **مصنعه** و **غفرنا** دو شهرند بر دو جانب
 چچان میان هر دو بولی سنگین از شهر تابدیای روم چهار فرسنگ باشند
 و چچا و سیحان از روم باید و اینجا در دریا افتد طول هر یک سطی و عرض
 لویه **م** **عش** شهریت کوچک بر از لغت از جمل لغور شام طول او عام و
 عرض لویه **ط** شهریت بزرگ در زیر کوه کام و او نیز از مشاوشام است
 طول او عا و عرض **ط** شهریت کوچک و خوش از جمل بلاد مصر از مشاوش
 بخیره طول او عب و عرض لویه **ب** **مصر** شهریت بزرگ از صیداعلی
 مصر بر جانب شرقی رود نیل سوری محکم دارد و در خاستان در بسیار طول او سال
 و عرض **لا** **انجیم** شهریت کوچک در رود درختان بسیار از خما و اینوس دینانی
 و بنا عجیب که انرا **ایم** گویند از سنگ و نقشها غریب بر اینجا کرده که طلسم جاود است
 طول او سال عرض **ا** **ریت** شهریت بر کنار نیل نهایت کم خفا که کوسفند و کا و حور است
 بناسد هرگز اینجا بایران نیا رود و اگر بشنوند که در شهری بایران باریه تعجب کند طول او
 سامه و عرض **لس** شهریت بزرگ غریب نیل از مصر تا اینجا صیداعلی گویند
 از اینجا تا بسوان در ایام روم صیداعلی و در ان شهر از خفا سیاه افرونی است

و جامه های صوت و کتان که مصری خوانند طول او ساه و عرض کبی اسکندریه است برکنار دریا
 روم که شاهی از نیل از اینجا رود در دریا افتد و اینجا ساره است که میگویند که ارتفاع او
 سیصد گز بود همچو حصاری و نو آب ان شهر بسیار است طول او سایر و عرض او
 اسوان شهر است بزرگ از خرسید اعلی میان او و اسکندریه گویند نزدیک سیصد فرسنگ
 همه شهر و دیه آبادان برد و جانب رود نهاده و چون شهر اسوان بگذرد بلا در نیاید
 و خرنابی از صیدا اعلی بسیار خیزد طول او سب و عرض کبی **ل شط** شهر است بر
 کن رود ریاضین جامه شطوی از اینجا از طول او سب که عرض **ل** **م** **م** شهر است
 که یوسف علیه السلام بنا کرده و غله بیشتر از اینجا خیزد و آبها روان بسیار باشد
 طول او سب **ل** و عرض **ل** **ل** **ل** شهر است از صید مصر در عهد فرعون بقایت
 بزرگ بود اما اکنون کوچک کرده اند و گویند جادوان فرعون از اینجا بودند بنا
 خوب از اینجا از طول او سب و عرض **ل** **م** **م** شهر است معظم برکنار نیل و اینجا
 بیشتر بنج و شش اسکون باشد و چون از دور نیکتر دیدم کوهی نماید از بلندید و
 بسیار عمارت فاره جداست از شهر بر جانب شرقی از نیل و اعتدال مصر
 چنانست که هیچ جایش ان نشان نداده اند جبل رفیع از اینجا سوا افتد و جبل رفیع
 بکا بد لغتها و جامه مرتفع که اینجا سازند چنان باشد اما سالی که آب نیل زیادت نشود و غلظ
 باشد طول او سب و عرض **ل** **م** **م** شهر است بزرگ کن رود ریاضین اینجا که
 نباشد و غله بکشتی از ولایت مصر اینجا برنزد و در حوضی محکم است که زندان ملک مصر اینجا
 باشد طول او سب و عرض او لاکه **ل** **م** **م** شهر است برکنار رود که بد و منسوب است کشتی بندن
 اینجا باشند و غله و هر چه باید از جای دیگر اینجا برنزد طول او سب و عرض **ل** **م** **م** شهر است
 در میان دریائی که از دریای روم آمده است و اینجا کت کنند هر سال که آب نیل
 زیادت شود یا بر دریا اید ایشان از ان آب حوضها پر کنند و بکار در آرد تا سال دیگر

طول او سدل عرض لم و ما شهریت برکن رود ریاتیست در فریتون و خرابیا بسیارند
 و آب خوردنی از دوشک آن در طول او سدم و عرض او **المینه** و اندک ری و صغر
 ارمیه صغری طول او از حدود سیاس است تا از ریاجان **شهر** **مغرب** **سور** **افریق** **شهر**
 بزرگست قصبات و نواحی بسیار دارد و در قدیم **الایام** نام او السقور بود و نیز
 برامون آن شهر نشینند طول او سدل و عرض او **الک** **طیخ** ولایت که شهر
 و دیار بسیار دارد چنان که یکا همراه مسافت او باشد قصبه او را فراسخ اندود
 کونید طول او **م** و عرض لب **تا** **هر** **العلیا** شهریت بزرگ و بسیار لغت طول او **م**
 او عرض او **ط** **تا** **هر** **الستقل** شهریت از اعمال از لغتیه پانزده روزه و نه طول
 او بود و عرض **ط** **سلی** شهریت برکن رود ریای روم از اینجا بلاد ملوک کشی
 رود طول او **ط** و عرض لب **ل** **ق** **نس** شهریت بزرگترین شهرهای مغرب ولایت
 بسیار دارد و ملوک اینجا نشینند طول او **م** و عرض **ل** **ق** **ط** بزرگترین شهرهای مغرب
 ولایت بسیار دارد و ملوک اینجا نشینند طول او **م** و عرض او **م** **م** **مدیه** شهریت که
 برکن رود ریای که ممدی ساخته است بندر قروان اینجا باشد طول او **م** و عرض لب
ط **الم** شهریت بزرگست برکن رود ریای **مغرب** و دیواری استوار دارد و در حدود
 از اینجا ارند و بسند هم از اینجا که در طول **م** و عرض **ل** **ق** **ط** بزرگترین شهرهای
مغرب و کروی از بر برامون آن باشند طول او **م** و عرض لب **اس** **شهر**
اندلس **سقون** شهریت برکن رود ریای محیط طول او و عرض **ل** **ق** **ط** ولایت بسیار
 برکن رود ریای محیط و غیره نیکو از اینجا ارند و بقلین هم اینجا باشد طول او **م** و
 و عرض **ل** **ق** **ط** ولایت **اندلس** است و بادشایان اینجا نشینند و اینجا در
 عظیم است و یکی دارد و از حام یاز نیز حکم کرده و یکجانب ولایت **اندلس** دریا
 محیط است و جانب دیگر دریای روم و اکثر بلاد روم و ارمن و کرمان و از باج

داران و دولت قبیان و عراق و خوزستان و فارس و کرمان و جزایران
 و خراسان و طبرستان و ماورالنهر و بلاد ترکستان را بتفصیل ذکر کنیم بطول الحال
 پسر تهمید دیگر از بلاد افرنج و هند و سند و چین و ماچین و خطای بولسطه و غیره
 آن بر سبیل اجمال ذکر کنیم تا فایده او اتم باشد **بلاد افرنج** بعمایت بسیط و بعض
 است و جدا و از جانب جنوب دریا در و هم است و حد دیگر از طرف شمال بلاد
 بروس و ترک و حد دیگر از طرف مشرق بلاد یونان و حد چهارم بحر محیط غربی جزیره
 باوقیانوس و دارالملک فیکنستان شهری عظیم است و او را استورتوروس گویند
 است بنامها و سبب آنکه او را برقی بود و پدر را یکرفت و خادم سانت
 استورتوروس از نو یک بخت و با فرنج رفت و آن شهر بنا کرد و بعد از آن چون
 نوبت بادشاهی بر قوس رسید آن شهر را بارو کشید و نام خود را بر آن نهاد
 و گویند در روز قریب است فرسنگ باشد سیصد و شصت برج بر بارو
 از بناخته اند و پیشتر قیصره اینجا نشستندی و اکنون مقام بامان است
 و ابتداء ولایت افرنج از زمین مغرب است اینجا که دریای محیط در و هم خزان
 بهم نزدیک شوند که میان ایشان پنج فرسنگ باشد و این زمین را **ایلیا**
 بنا خوانند و طول آن یک ماه راه باشد و اینجا چند باره شهر معروف است بطریق
 مرسیه و بانیه ساطینه این شهر را در اوایل اسلام مسلمانان فتح کرده بودند
 و در دست پادشاهان مغرب بود در سده سنین و ستمایه از دست ایشان
 بیرون رفت و از ابتدای نقطه مغرب از شمال ولایت طول آن یک ماه راه
 باشد و در بعضی در و میان او و میان پادشاه اسباب بوسه جنگ باشد و
 محاطی آن زمین و این زمین دریا محیط دو جزیره اند نام یکی ابرینا از خاصیت
 آن زمین آنست که از اینجا جزایر از زمین در استوار شوند و مردم اینجا دراز عمر

باشند و سرخ روی و بلند بالا و قوی هیکل و در اینجا چشمه آب است که اگر چسبی در اینجا
بهند یک هفتده ظاهر آن چوب سنگ که در دو نام جزیره دیگران کلمه تر در رو
است که مغدل ز و فلقه و این و مس و قلیج باشد و میوه با فراوان و از عجایب
اینجا درختی است که مرغ یا مرغی آرد و آن چنانست که بوقت سکوفه شکل انسان
از آن درخت بیرون می آید مرغی در آن میان بوقت رسیدن میوه آن مرغ
بمقتار آن انسان را سوراخ کند و بیرون آید آن را ده سال که هماره در آن
بطی بزرگ شود و گوشت اهل آن زمین بیشتر از آن مرغ باشد و در آن مرغ
جزیره که کوسپندان بسیار باشند که از لیمو الیمان صوف و سقر لاط خوب
می بافند و بعد از آن ولایت بفایت بسیط و در بعضی بادشاه اینجا را از
خوانند و خراج آنکه تر بدو دهند و در جنب الامانیه مملکتی دیگر است که آن را
بویما خوانند و بادشاه اینجا را سبایق او را صد هزار سوار باشد و صطیح بادشاه
جنب الامانیه بود و متصل به آن ولایت نام او بوریان بود و در اینجا کوهها
معاذن بسیار است و در جنب بولونیا ولایت نام او سوسینا اینجا جزیره است
که کمر باز دو سفید اینجا نیز دو متصل به آن ولایت که اینجا دو جزیره اند نام
یکی کوترامه و نام دیگری نوزیکه بادشاهان اینجا را بنام آن جزایر می خوانند
و الیمان خراج بسیاری دهند و کونی طول او ممتدست تا زیر قطب شمالی چنانکه
نقطه قطب شمالی سمت راست است و کوههای ایشان چنانست که میوه باشد و از
افراط بیروت جا نوران آنجا نهم سفید باشد و ثور سدر از اینجا برسد و از اینجا
هم در طغی موی سفید باشد و غایت درازی در و از الیمان در اول آنکه بخندید
دو ساعت باشد و بیست و دو ساعت دیگر صبح و سقف چنانکه خطها با یکدیگر
خوانند و چون آفتاب یا اول سرطان رسد و بعد از آن باشد و بعضی کونی طغی است

از آنست بپ آنکه اینجا پوسته ضباب باشد و حیوانات در اینجا بقایه اند که باشند
 و برابر زمین مغرب غراز ولایت اسپانیا ولایتست که انرا کلونیان خوانند از کو
 اینجا سیاه و زر و نقره و مس بسیار خیزد و در اینجا شهرست قلعیه بر سیه
 میور که مردم اینجا بقایه شجاع و دلدار باشند و کشته شدن را نه میترسند و در حین
 کلونیان ولایتی است بر خط مشرق نام آن نوسیا بقایت معور و آبادان در
 بالای آن هم بر خط مشرق ولایتی است نام آن دلوز و بالای آن شهر
 معتبر نام او بر نش در اینجا مردم بسیار از مقیم مغرب تحصیل مستغول باشند و
 گویند متعلنان غریب قریب صد هزار باشند و میان بر نش و کلونیان ولایت
 نام آن زر و نقره بادشاه اینجا یا بادشاه مغرب دوستی کند و در حین آن
 ولایت معور بر ساحل دریای نام آن خیره بادشاه اینجا دولیت فرقه دارد و در
 هر یک سیصد مرد جنگی دارد و بالای آن ولایت هم بر خط مشرق پابانیت
 قریب چهل فرسنگ در حوالی آن هست و دوباره شهر معوره و عادت اهل آن
 ولایت است که هر سال در یک که بقل و کفایت موسوم باشد بادشاه که دارند
 در آخر سال منادی کنند که هر که برود درین سال ظلمی رفته باشد باید که حاضر شود
 و او را هر چه مستظلمان حاضر شوند و او خود بخوانند کردن او را از مظلمه
 ازاد کنند و دیگر بر ابادشاهی بنشانند و متصل با سجا ولایتست رومینوله نام
 و در حین آن ولایت مارک و تر فیروزین و دو ولایت جز با تنیج بسیار خیزد و اینجا
 باشند که با سپان بنحاق مانند بالای آن ولایت مملکتی بزرگست نام بادشاه آن
 بطین ماگلیا از اینجا بلور صافی خیزد و از طرف شمال این زمین ولایت لنبو و بپ
 و ولایت موکد و کوبا و کتانیه و کار لوک طول آن یکما همراه است و مرجان
 از اینجا رند و نزدیکی آن جزیره است بزرگ از جانب مغرب رجال نام که در

انجام جهان و معادن بسیار خرد و در پایان آن جزیره ایست طول عرض آن دویست
فرسنگ در اینجا کوهی است که پوسته آتش را اینجا درخشد و گویند وقت اجتماع و کسب
بیزین آتخاب آتش بفرسنگها رسد و در پای آن کوه ای هست که پوسته از آتخاب
آتش میخشد و اینجا ولایت دیگر است از آسیانام کوههای او همه معادن باشد و چ
فرشکی ارسل که دارالملک آن طرقت کلیسای است بسر عالی که هر سال جوان
با اول نقطه جدی رسد و ای آن صحرای پر از مرغان سار شود و هر یک از آن
در شکار گرفته و گویند در صد فرسنگ آن کلیسا درخت زیتون نیست و این
معنی بنابر طلسمی است که کرده اند **اندلا و هند** زمین سودان بعضی دوازده
نیز از فرسنگ نهاده اند و بنده قسم متساوی کرده در هر قسمی کوهها و صحرای بسیار است
از جانب جنوب او دریا محیط است و مشرق او زمین چین و جاپون و مشرق
او زمین سند و کابل و شمال کشمیر و زمین ترک و کوه میروان که بهیست بقا
بلند موازی قطب جنوبی افتاده و اینجا روزی شش ماه باشد و کسی که
نیز گویند آن کوه از زر و سیم است و گویند که در جانب شمال قنوج افتاده
است که منقطع عمارت و زمین کشمیر در وسط است و متصل به زمین تبت
و ترک که ایما جمله دریاها هند از کوههای شمالی و شرقیت و میان تبت کوهی است
بسر عالی چنانکه گویند صعود آن قرب هند و فرسنگ است و از قلعه آن زمین
هند سیاه نماید و زمین تبت و چین سرخ و زمین هند در سه اقلیم افتاده است
شرقی آن از اقلیم اول و غربی از اقلیم سیوم و اکثر محالک و در اقلیم دوم اکثر
شهرهای او بر آب کنک است سیاح چون از دریای هند گذرد و در ریاض چین
رود و هند شود و دست راست او باشد و اهل مغش و شو باشد و رسته ستی و ستای
مسلمان شدند و گویند ایشان را پادشاهی معتبر نباشد بلکه در هر محلی یکی از اهل صلح

مقدم ایشان باشد غیر علاج و ابنوس پوست بکنک بری از اینجا آرند و در
 او قیل بسیار باشد و از اینجا گذشته ولایتی از کنبار و حبشه است و اکثر اهل حبشه
 مسلمان باشند و بعضی ترسا و یکجده او بصعید اعلی مصر می آید و بیشتر شهرهای
 حبشه بر کنار دریای قزقم است بر ابریمین و پادشاه ایشان در شهر حرقی باد
 نقله بشنید که هر دو شاخ رود نیل اینجا بهم رسند و اینجا کان زریا شد و شهر زنگبار
 قبیل است که پادشاه تسین باشد و جزیره بکون در میان دریای هند
 طول آن هشتاد فرسنگ است و شهر بجر بر کنار دریای قزقم هم از زنگبار است و ده
 هم بر کنار دریای قزقم است و آنرا از شهرهای بربر شمارند و آنچه از بسیار
 سیاح افتد ولایت او جای و موانع آن باشد و کجرات که مملکتی عظیم است
 و کنایت و سومات و کون و تانه و کونید ولایت کوجرات هفتاد هزار باره
 شهر و دیه است عامه معموره و در چهار فصل در آن دیار هفتاد نوع گل رنگین
 بر بار باشد و در سالی دو نوبه از ارتفاع ایشان برسد و از تانه گذشته عیسیا رود
 و طیار از حد کورنا خط کولم سیصد فرسنگ است بعضی در بر و بعضی در سواحل
 شهر یا تخت سند ابورست و فاکور و سنبر و بعد از آن ولایت هلی و قندبار
 و دیار جنگلی و از آن جا گذشته ولایت کولم و بعد از آن دیار سواحل که مجموع
 پست و پنج هزار باره شهر و ولایت و بعد از آن مالوا که میگویند از آن هزار و
 هشتصد و نود و سه هزار شهر و دیه است و اما معتبره صد آن از حد زمین کولم
 تا خط نیل و درست قریب سیصد فرسنگ ساحل هم شهر و دیه است پوسته ظرافت
 اقصی چین و ماچین و بلاد هند سیفاین بزرگ که آنرا خلیف خوانند تا اینجا رود
 نفس آن دیار لا لاس و تمامه عاقبت خیزد و از دریای او مر و اریسیا را که در معتبر
 بنیابت کلید هند است و اینجا بنیابن است که آنرا ابوتر خوانند هر روز هزار و یک از

اطهر ترند و بادیه مان و بوزنگان دهند و بعد از طعام و یکبار و کاسه را بشکنند و باز از نو بخورند
و از آنجا راه دوشو و یکی در بحر بر سمت چین و جزیره سیلان بر راه گذر افتد و آن
چهارصد فرسنگست و کوه سمر اندپ که هندویان سکندراب و خوانند اینجا است و
یا قوت و بجاده اینجا بسیار خیز و در پیشهای آن ولایت فیل بسیار باشند و رخ نیز
نشان دهند و بعد از آن جزیره لاجوردی و دوراهی در آن بندینا سر از اهل
حاره که عود و نیل از اینجا خیزد و بر بحر جزیره لاجوردی کورام است که بیشتر غیر
اینجا باشد و مردوزن در اینجا برهنه باشد و چون از اینجا بگذرد بر خشکی ولایت
جنبه است و بعد از آن ولایت جنبه و بعد از آن چین بزرگ که خطایان از
منزلی خوانند و مغولان پسکاس و هندوان مهاجین یعنی چین بزرگ و دیگران
ماچین و ولایت ماچین همصد لوتان در دفتر آمده است و شهر خیا که از بار
تاباروده فرسنگست و در میان آن دریاچه و در آن شش فرسنگ بازه چین
است و از اینجا بچهل منزل بخان بان که دارالملک چنگنا تیان است و در مقابل
چین در صورت کروی و ساخته از آسکالات از قنات اهل عالم محمدانند و کویته
که در کوچه اطراف کت و متاعی با میوه فروشد و در کوفی نشینند و هر چه دارند در اینجا
نهند و هرگاه که خواهند کرد و در رود و هر که بخواهند بایستد و جامه که در آن دیار بای
و نقشه که کشند عقل آدمی در آن خیره شود و از بار یکی تاحی باشد که اگر ده جامه
در بپوشند حق ایشان چنان نماید که هیچ چیز بنوشیده اند و فرضه زیوتون بر ساحل دریا
چین است که آنرا بحر بگویند و آنند و از سفری بحر محیط از ناحیه جنوب منشعب شود
بعد از محیط دریا بر نرگز ازین نیت و عقب او جبالست که گویند خضر خوست که قلعه
آن معلوم کند ملکی از ملایک بحرا او گفت سیصد سال است تا شخصی در دوزخ و در
و بنور زینبایت نرسیده این دریا بسیار مژده است و او را بدو جز باشد کویته

بجان و موج او نزدیک باشد میان بر روی آب آیند چون ساکن نخواهند شد آنجا
 مرغیت مشهور که بر سر آب ایشانند آن مرغ یا سیاه نهادن مشغول شود و در
 جزایری بی نهایت و در دور که آن عبارت از موضعی که آب در آنجا کثرت
 و هر گشتی که با بخار سرد بیرون نتواند آمدن درین دریاست و بعد از دور که
 هندست بحر فارس که انرا عمان خوانند و بحر زنج و بحر قلم از و متعجب شوند که
 از و باطراف شمال اید بحر فارس است و اگر از و باطراف جنوب رود بحر زنج
 و در بحر فارس نیز دریاست و در و جزایر بسیارند بیشتر معروف و بلاد و بر و حبشه
 بر جنوب قلم واقع اند و بلاد عرب بر ساحل شرقی او و بلاد یمن بر ساحل
 غربی و قلم نام شهر است بر ساحل این دریا و در آن نیز همچو دریای فارس قزو
 باشد و کوه مقاطیس درین دریاست و گویند در این حساسه که بحسب اجبار کند
 و بعد از ساحل در دست و از جانب غربی محیط تا شمال سه خلیج بیرون رود
 یکی بوشام چنانکه بلاد مغرب و برای سودان او را یک طایفه این یک دوم بحر
 بنطس که انرا بحر زید نیز خوانند و از یک طایفه او که متعلق است باراضی شام
 اندلس باشد و از طرف دیگر مستطین و این بحر تا باراضی صقالیه تمتد شود
 سیوم بحر فونک که محاذی محیط شمال است و بر باراضی بلقار و از محیط شرقی
 بحر خلیجی از و بر نیز و بحر الجزیره که بحر طبرستان و بحر چغان مشهور است محیط
 و هیچ یکی ازین دریایا با مشتمل نیست و روند راه خشکی که او بر آید او مدور
 ان شکل است مایل بطول چنانکه طول او بهستند میل است و عرض او شصت و او را بحر
 نباشد اما موج او قوی بود و گشتی بسیار غرق شود و صوره دریا محیط و انساج یا از او

فن دهم علم و فقه اعداد

بسم الله الرحمن الرحيم فن دهم از مقاله پنجم از قسم دوم از تفایر اثنون علم وقف اعدا
 که ان عبارتست از معرفت کیفیت وضع اعداد و در رباعیات بطریق وقت و خاصیات
 هر یک از ان و ما پنجم درین فن معرفت او اہم باشد در فصلی چند ایراد کنیم انشاء الله
 تعالی فصل اول در عمید مقداتی که درین فن محتاج الیکند آنکه مربع مرادین علم بدو حی
 اطلاع کند یکی عددی و دوم سطحی مربع عددی ان باشد که از ضرب عددی در نفس
 خود حاصل شود و ان با عددی را که در نفس خود ضرب کرده باشد ضلع ان مربع خوانند و
 مربع سطحی سطحی باشد که چهار خط مستقیم متساوی بدان محیط که تقاطع آنها بر یک
 قائم باشد و هر خطی از ان خطوط را ضلع ان مربع خوانند و وضع را که از
 همین کاتب بسیار آید عرض مربع کوئید و همچنین هر خطی را که موازی ان خط
 و هر یکی را از ان دو خط که از قدیم کاتب بجا بیاورد و طول مربع خوانند و
 چنین هر خطی را که موازی این دو خط باشد و چون هر یکی را ضلع مربع را بیاورد
 چند متساوی قسمت کنند و میان هر دو قسم که برابر یکدیگر باشند خطی مستقیم کشند
 بناچار سطح مربع بر بجا بی چند صغیر منقسم گردد و انهارا جوت مربعات خوانند و
 مجموع بیوتی را که میان دو خط متوالی از ان دو خطوط باشند سطح کوئید و
 اگر در میان دو خط طولی افتاده باشد انرا سطح طولی خوانند و اگر در میان دو خط
 عرض سطح عرضی و بیوتی را که زاوید هر یکی از ان بعینہ از زاوید مربع باشد اطراف
 اقطار خوانند چون از یکی از اطراف اقطار را ابتدا کنند و بیوتی را که بر طبق
 سیر ازین افتاده باشد با طوط قطری که در مقابل او است اخذ کنند ان مجموع
 بیوت را اقطار مربع خوانند و مربع را دو قطر پیش خود اندود اما بحسب قسم اظہار
 سطور بسیار باشند پس اگر هر یک آن ضلع مربع را بسط قسمت کنند انرا مربع سرد
 سرد خوانند و اگر بجا قسمت کرده باشند مربع چهار در چهار و علی هذا القیاس من مجموع

چهار سطولی و عرضی را که بر خالی مربع باشند یک دور آن خوانند و چون یک دور آن مربع
 پندارند در داخل او مربع دیگر اصغر از آن بماند و علی بن ابراهیم گوید در مربعات فرد یک رسد
 و در مربعات زوج بجز یک دور و دو ایما عدد بپوشد هر مربع سطح مساوی مربع عدد است
 ضلع او باشد مثلاً اگر ضلع مربع را بچهار قسم کنند عدد بپوشد او شانزده باشد که مربع
 چهارست و اگر بیست و پنج قسمت کنند بیست و پنج و اگر اعداد که در مربع وضع کنند از واحد
 باشد بر ولا طبعی اول عددی موضع شود یکی بود و آخرین قسمت ضلع مثلاً اگر سه
 در سه بود اولین عدد یکی باشد و آخرین نه و علی بن ابراهیم چون در مجموع بپوشد مربع
 اعداد وضع کنند چنانکه مجموع اعدادی که در هر قطر و هر سطر از سطوط طولی و عرضی
 آن مربع موضوع بود متساوی باشند گویند آن مربع وقت و اعداد وقت از وقت او مجموع
 اعدادی باشد که در یک سطر آن مربع موضوع بود پس اگر ابتدای آن اعداد
 از واحد بود بر ولا طبعی وقت آن مربع را وقت طبعی خوانند و وقت او زیاده
 و نقصان پذیرد و اگر ابتدا از واحد نباشد یا بر ولا طبعی و آن وقت را غیر طبعی
 خوانند و قابل زیاده و نقصان باشد چنانچه بعد ازین معلوم شود و وقت طبعی یا
 تام بود یا غیر تام و وقت نام آن مربع اصل و وقت دارد و چون یک دور از آن مربع
 نقصان کنند مربعی که آن دور بر آن محیط بود و هم وقت داشته باشد و علی بن ابراهیم
 که ممکن باشد مجموع دو مربع هفت در هفت و وقت غیر تام آن بود که مربع اصل وقت
 داشته باشد و باقی مربعات را که در ضمن او باشد و وقت نباشد همچون در پنج و سه
 یا بر تقسیم تام و غیر تام شاید که از پنج یکی نگیرد و شاید که از هفت یکی نگیرد و بنا برین مادر
 بدو تمشیل کردیم و اول مربعی که آنرا وقت ممکن باشد سه در سه بود و دو دور در
 وقت ممکن نیست و اصحاب این صناعت سه در سه تا صد وضع کرده اند و زیاده
 نکرده و طریق معرفت وقت طبعی هر مربعی آنست که عدد اقسام ضلع او را در نفس

ضرب کنند و یکی بر او افزایند و مجموع را در نصف عدد ضلع آن ضرب کنند و وقف پسین
 مربع باشد مثلاً اگر وقف مربع سه در سه خواهد شد عدد ضلع او را که آن سه است
 در نفس خود ضرب کنند یکی بر آن افزایند و شود اثر در نصف عدد ضلع که
 یک و نیم است ضرب کنند با نژده شود و آن وقف طبیعی سه در سه باشد و اگر
 وقف پنج در پنج باشد پنج را که اقسام ضلع او است در نفس خود ضرب کنند و یکی
 را بر آن افزایند پست و شش شود اثر در نصف پنج ضرب کنند ششست
 پنج حاصل آید و آن وقف پنج در پنج باشد علی هذا القیاس **فصل دوم در بیان کفیت**
وضع اعداد بر طریق وقف تام بدانکه ضابطه وضع اعداد برین طریق علی العیون است
 که اول یک دور را از مربع حذف کنند و بر زوایا مربعی که در ضمن او باشد نقطه تمام
 کنند پس وری دیگر اگر ممکن باشد حذف کنند و بر زوایا مربع باقی بماند نقطه تمام
 کنند و همچنین تا وقتی که ممکن باشد و چون ادوار مربعات برین نقطه تمام
 گسسته ابتدا کنند و در نصف پیوت دور اول اعداد متوالی از واحد بر وجهی
 که با کرده شود وضع کنند پس در ثانی آیند و از عددی که نوعیت بعد رسیده باشد
 ابتدا کنند و در نصف پیوت آن دور اعداد متوالی وضع کنند و همچنین در
 دور ثالث که ممکن باشد یا در نصف پیوت مجموع ادوار اعداد وضع کنند
 و باید که هر عدد در مقابل عددی نیفتاده باشد بلکه چون عددی در برقی موضع باشد
 باید که پست مقابل او هم از آن دو خالی باشد و همچنین اقطار اعداد از آن اعداد تمام
 ضلع آن مربع را بپاشند و در نفس او ضرب کنند و یکی بر آن افزایند و مجموع آن
 نگاهدارند و هر عددی را که در برقی موضع بود از آن مجموع نقصان میکنند و
 باقی را در پست خالی که در مقابل او باشد از آن دور وضع میکنند تا مجموع پیوت
 خالی را برین طریق عملی گردانند و همچنین عددی که در یکی از اقطار آن موضوع

باشد ازین مجموع نقصان میکنند و باقی را در قطر خالی که مقابل است وضع میکنند
 تا وضع اعداد تمام شود و وضع اعداد در نصف بیست ادا و اسیب و چه تواند بود
 و جی مخصوص بر بیانات فرد چون سه در سه و پنج در پنج و جی مخصوص بر بیانات
 زوج الزوج بهیچ چهار در چهار و هشت در هشت و مراد بفرموده است که او را نصف
 صحیح باشد و بزوج الف و عددی که او را نصف صحیح باشد اما نصف او را نصف
 صحیح باشد و بزوج الزوج عددی که او را نصف صحیح باشد اما نصف او را هم
 نصف صحیح بود و ما جهت توضیح از برای وضع مربعات فرد و مثال سازیم یکی
 مربع سه و دو مربع هفت و چون مربع سه از او اندازند در دو و خلافت و در تیر دو
 باقی بقیظها محتاج نباشد بلکه یکی را در بیست و
 سطر اول بنهند و این بیت چون جی و در قطر
 و بحسب ضابطه مذکوره وضع عددی دیگر در آن
 سطر ممکن نه لفظ آخر نقل کنند و در بار دیگر بنهند

۴	۳	۸
۹	۵	۱
	۷	۶

و این بیت چون جی و در بیست و سطر این سطر است وضع عددی دیگر ممکن نیست
 بیت و سطر اول عرضی روند و سه را اینجا بنهند و چون پیش از آن بنشیند از قطر خانه
 نیست بماند بالا و سطر آخر طولی که بیت قطری است این دو چهار را در اینجا بنهند
 و چون بالای او وضع عددی ممکن نیست و بر بالا بیت و سطر اول عرضی هم
 پتی نبود و غیر از قطر و وضع عدد بحسب قاعده مذکوره دور ممکن نیست پس نقل کنند
 بدوری دیگر و اینجا پیش از یکمانه نیست پنج را در اینجا وضع کنند و چنانچه لفظها
 مربع منلی شد پس عدد اقسام ضلع را که آن سه است در لفظ او ضرب کنند یکی
 بر آن افزایند تا ده شود و چهار را که در قطر موضوع است از آن کم کنند و باقی را
 که آن شش است در قطر خالی که مقابل او است نهند و سه را از ده نقصان کنند

باقی را اگر آن هفت است در مقابل او بنهند و دور از زده کم کنند و باقی را در قطر مقابل او
بنهند و یکی را از زده کم کنند و باقی را در مقابل او بنهند وضع تمام شود اما در هر هفت چون
او در در و بعضی را بنقاط امتیاز کنند و بعد از آن یکی را در بیت وسط اول طویلی بنهند
و دو و سه را در زیر او و هفت زیاده ممکن نبود بواسطه آنکه به بیت مجاور قطر رسید

از اینجا نقل کنند به بیت

آخر وسط عرضی در اینجا

چهار را که نوبت بدو

رسیده است بنهند

و پنج و شش را به بالای

او بنهند و چون به بیت

مجاور بیت وسط

آخر عرضی رسید از اینجا

۱۰	۴۵	۴۴	۷	۱۱	۱۲	۴۶
۹	۱۹	۳۴	۱۷	۲۰	۳۵	
۸	۱۸	۲۴	۲۳	۲۸	۳۲	۴۲
۴۹	۳۷	۲۹	۲۵	۲۱	۱۳	۱
۴۸	۳۶	۲۲	۲۷	۲۶	۱۴	۲
۴۷	۱۵	۱۶	۳۳	۳۰	۳۱	۳
۴	۵	۶	۴۳	۳۹	۴۸	۴۰

به بیت وسط وسط اول عرضی روند و هفت را که عدد نوبت در اینجا بنهند به بیت وسط

سط آخر طویلی نقل کنند و نه و ده را به بالای او بنهند و چون به بیت قطر رسیده به بیت که بالا

بیت وسط وسط اول عرضی باشد روند و در اینجا یازده را که عدد نوبت است بنهند و

دوازده را به بالای او چون به بیت رسند که مجاور قطر بود و وضع اعداد در نصف این

دور تمام شد و بوری دیگر روند که آن دور پنج در پنج باشد و عدد نوبت را که سیزده است

در بیت وسط وسط اول طویلی بنهند و چهارده را در زیر او و بواسطه آنکه بیت مجاور

قطر رسید به بیت آخر وسط آخر عرضی روند و پانزده را در اینجا وضع کنند و چون شانزده

را به بالای او بنهند به بیت مجاور وسط رسد این سطر رسد از اینجا بیت وسط وسط اول

عرضی روند و هفده را در اینجا وضع کنند و نوزده را به بالای او بنهند و چون اقطار رسید از اینجا

به بیستی که بالا و وسط سطر اول عرضی بود و روند بیست را در اینجا فرض کنند و چون بیست
 چهار قطر رسند و وضع نصف بیوت این دور نیز تمام شد بدو رسیوم روند که در
 سه است و بیست و یک را که عدد نوبتی است در بیست و وسط سطر اول طوی او
 بنهند و بر آن طریق که در وضع اعداد سه در سه یاد کرده شد بنهند تا به بیست و پنج رسند
 که در بیست و وسط مربع اصل موضوع شود پس عدد اقسام ضلع این مربع که هفت است
 و ضرب کنند و یکی را بچکله افزایند تا بجایه شود پس بیست و چهار را از آن نقصان
 کنند و باقی را که بیست و شش باشد در قطری خالی که مقابل او باشد بنهند بیست و
 از آن نقصان کنند و باقی را که بیست و هفت باشد در مقابل آن بنهند پس بر این طریق بیست
 خالی را امتیاز کردند و وضع بیوت خالی بر هر طریق که خواهند یعنی بر توالی اعداد
 و بر غیر توالی ممکن باشد چنانکه اگر خواهند اول بیوت خالی دور اول اوضاع کنند پس
 از آن بیوت دور ثانی یا بر عکس یا بر اول بعضی از دور بنهند پس بعضی دیگر را بهتر
 و اسان تر آن باشد که چون نصف بیوت مجموع احوار را بنهند البته از دور آخر
 کنند و بقیه قریب باز پس روند و اعداد طبیعی را بر توالی بنهند مثلاً چون عدد را از
 مجموع مربع ضلع با واحد نقصان کنند و باقی را در مقابل آن عدد بنهند پس بعد
 که کنند که یکی از عدد اول کمتر باشد در مقابل او عدد دیگر که بر توالی عدد ثانی باشد
 بنهند و باز بعد نگاه کنند که اگر از عدد ثانی باشد یکی و در مقابل او عددی که بر توالی
 عدد موضوع بود بنهند و همچنین تا آخر اعداد مثلاً در مربع مذکور چون بیست و
 چ را وضع کردند و نصف عدد بیوت تمام شد بیست و چهار را از اینجا نقصان کنند
 و باقی را که بیست و شش است در مقابل بیست و چهار بنهند پس بیست و هفت را
 در مقابل بیست و سه و بیست و بیست و بیست را در مقابل بیست و دو و بیست و نه
 را در مقابل بیست و یک و سی را در مقابل بیست و سی و یک و در مقابل نه و

سی و دو را در مقابل هجده و علی بن ادریس اعداد متوالی را بر اسماء حبی
وضع کرده شوی آنکه احتیاج افتد که هر باره عدد موضع را از پنجاه نقصان کنی
در همه مربعات بویست خالی را بدین طریق تمیزی که در آنچه گفته اند وقف وقتی
خاصیت دهد که اعداد را بر او لا وضع کند و در وضع مربعات فرد میزان است
که باید در بیت وسط همه مربعات نصف مربع ضلع او مع الواحد موضع باشد
سه در سه باید که در بیت وسط پنج موضع بود زیرا که مربع ضلع او نه است و چون
یکی بر او فرود می ده شود و نصف او پنج باشد پنج در پنج در بیت وسط باید که
موضع بود و در هفت در هفت بیست و پنج و علی بن ادریس اگر نه چنین افتد
اعداد خطا باشد و از برای وضع اعداد بر طبقه وقت تمام در مربعات زوج
الفرد کویم چون در اول درین مربعات زوج الفرد باشد و دو دوم زوج الفرد
و در سیوم زوج الفرد و علی بن ادریس اعدادی که سیم عدد فرد باشد بهیچ اول
و سیوم و پنجم و هفتم زوج الفرد باشد و ادواری که سیم عدد زوج باشد بهیچ
دوم و چهارم و ششم و هشتم زوج الفرد و متقارن است که نصف عدد بویست
در هر دوری بر طبقه نمند که خاص بود بدان پس روضه اعداد درین مربعات
بهر دو طریق احتیاج افتد و ما جهت توضیح وضع اعداد در اول در ده در
پان کیم بعد از آن در وضع اعداد را در ادوار زوج الفرد شروع کنیم
مربعات زوج الفرد و زوج الفرد و زوج الفرد و زوج الفرد و زوج الفرد و زوج الفرد
و در ادوار مربعات زوج الفرد و پنجم اول و سیوم و پنجم بطریقه زوج الفرد و علی
باید کرد و ادوار زوج الفرد و پنجم دوم و چهارم و ششم بطریقه زوج الفرد و در
مربعات زوج الفرد بعکس این باشد و کیفیت وضع اعداد در ادوار
ده در ده جان باشد که یکی را قطر اول نهند و دو را در بیت ثانی در سطح

بت او که عدد ربع بود و این بت هفتم باشد پانزده را بنهند و از آنجا بسط افزای
 آیند و بعد از نصف مذکور در دو خانه بنجم و ششم شانزده و هفده را بنهند پس با بسط
 اولی عرضی ربع کنند و بعد ربع مذکور در یک خانه او اعنی در هفتم هجده را بنهند و چند
 وضع اعداد درین دو رقم شده باشد و بت دو در دوم بود که آن بت است
 بت و در مخرج الزوج و چون طریقه آن بعد ازین خواهد بود و برین اقتضای کار
 شد و وضع اعداد در غیر این خانهها ممکن بود اما چون یک وضع معلوم شد
 دیگر اوضاع بر محصل پوشیده ماندیم با کیفیت وضع اعداد و ترتیبات ^{الزواج}
 بر طریقه دفع نامه بدانکه اول ترتیبات زوج چهار در چهار است و اگر چه از ترتیبات
 وقت تمام نیست چه مریی که در ضمن اوست اعنی دو در دو وقت ندارد و
 وضع چهار در چهار بسیار نوع تواند بود چنانکه بعضی چهار در چهار از نوع چهار در چهار
 وضع کرده اند و در آن استیلائی نیست زیرا که چهار در چهار شانزده خانه
 است و وضع احد در هر خانه از آن ممکن و چون واحد را در یکی از خانهها
 خانه اول بنهند و در او پانزده خانه باقی وضع تواند کرد پس معلوم شود که بر
 تقدیر آنکه واحد در خانه اول موضوع شود تا بدو از ده وضع ممکن باشد و
 چون سه را خواهند گذاشت چهار در چهار در ده خانه باقی وضع توان کرد و چون
 پانزده در چهار ضرب کنند و ولایت و ده حاصل شود و این اوضاع ممکن
 از واحد تا بس و چهار را درین حالت در سیزده خانه وضع توان کرد و چون
 ولایت و ده را در سیزده ضرب کنند و هزار و هفصد و سی حاصل شود و
 این اوضاع است از واحد تا چهار بر تقدیری که واحد در خانه اول موضوع
 شود و چون پنج را خواهند گذاشت وضع کنند و در ده خانه باقی وضع توان کرد
 پس و هزار و هفصد و سی را در ده ضرب کنند سی و ده هزار و هفصد و سیست

حاصل شود و این اوضاع ممکنه هست از واحد تا پنج مرتبه بر آنکه واحد در خانه اول
موضوع شود و ازین قاعده معلوم کرد که اوضاع ممکنه زیاده از آنست که شرح دهم
اهد و بر محصل بعد از علم بطریق مذکوره اوضاع دیگر مخفی نمائند اما اینجا یک طریق
که بمنجا بر سیر فرس و فرزند و فیل باشد باریم و اینجا نشان باشد که واحد را در خانه
اول وضع کنند و در در خانه فرس را یعنی خانه سیوم سطر دوم عرضی و سیوم
را در خانه فرزند یعنی خانه چهارم از سطر سیوم عرضی و چهارم را در خانه فرس
یعنی خانه دوم سطر اخیر عرض پنج را در زیر چهارم درین سطر و ششم را در خانه
فرس یعنی خانه اول از سطر سیوم عرضی و هفت را در خانه فرزند یعنی خانه دوم از

۸	۱۱	۱۴	
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

سطر دوم عرضی و هشت را در قطر ثانی
یعنی خانه چهارم سطر اول عرضی و چون
اینکه هشت وضع کرده شود مربع چهار را
بسیار بنشیند یکی بر آن افزائید تا مفده شود
و اعداد و موضوع از آن نقصان میکنند و

از در خانه فیل هر عددی بنشیند مثلاً هشت را از مفده نقصان کنند و نه را
یعنی خانه دوم سطر سیوم عرضی بنشیند و هفت از آن نقصان کنند و ده را در
قطر اخیر بنشیند و برین قیاس و چون وضع چهار در چهار معلوم شد
گوئیم که این هشت و دیگر در بنات بنامست که از دور اول ابتدا کنند و واحد را در خانه
غیر قطر از سطر اخیر یعنی هفت و دور در قطر اول یعنی در هشت اول سطر اول عرضی
و دور در هشت اخیر سطر اول عرضی یعنی قطر ثانی و چهار را در برقی قطر از سطر اول
طولی و چون این شش عدد را وضع کرده باشد چهار را از آن عدد ضلع مربع نقصان
کنند و در هشت عددی بنشیند که مربع دارد در ربع آن عدد بنشیند و بعد در آن ربع پوت

سطر اول طولی را احتملی کنند پس بعد و نصف عدد ثانی بپوت سطر اول طولی را احتملی
 کنند چنانکه در مریات زوج الف ذکر گفته شد بعین ربع و نصف بپوت را احتملی میکنند
 تا تمام شود پس در وی دیگر آیند و آن دور زوج الف را باشد بطریقه که ذکر رفت بپوت
 آنرا احتملی کنند پس بهر ثالث آیند و آن دور زوج الف بود بطریقه خاص و نصف
 بپوت آنرا احتملی کنند تا آنکه چهار در چهار رسد آنرا بطریقی که ذکر رفت بنهند پس باز
 گردند و خانه خالی را بطریق که چند بار ذکر رفت ممکنی کنند **فصل سیوم در کیفیت**
وضع اعداد بر طریق مختلفه چون مریات زوج الف را در اضلاع قریب بپوت
 بضابطه مریات ازواج الکافا کردم و مریات زوج الف را در اضلاع بطریق
 تمام رفت
 افرا دو کیم هر مربع فز که باشد بغیر ورت او را
 خانه بود که وسط او باشد آنرا مرکز خوانند و چهار خانه که بدو محیط باشد آنرا که در
 زیر او باشد تحت مرکز خوانند و آنرا که فوق مرکز و آنرا که بر همین مرکز باشد
 همین مرکز و آنرا که بر یسار او باشد یسار مرکز و اجدر او یکی ازین خانهها
 چهار گانه وضع توان کرد و چون یکی ازین خانهها وضع کنند بغیر ورت او را
 چهار بپوت فزین باشد و در وسط مرکز و در وسط دیگر خانهها فزین این وسط
 دیگر او وضع توان کرد خواه فزین بمینی بود خواه فزین یساری بهر دو
 در خانه فزین بمینی مثلا بنهند اعداد طبق را هم بر طریق سیر فزین بپوت
 همین وضع کنند و اگر در خانه فزین یساری بنهند اعداد بر طریق سیر فزین
 یساری وضع کنند و وضع را تغییر کنند همه اعداد را بر طریق سیر فزین وضع
 کنند الا اعدادی که بعد از ضلع یا ضفاف آن باشد چنانکه ربع سه در
 اعدادی را که بعد از سه و شش بود و در ربع پنج در پنج اعدادی را که بعد از
 پنج و ده و باز نه و سب باشد که اینها بطریق دیگر وضع کنند چنانکه یاد کرده شد

وضع اعداد بطریق سیر فزین چنان باشد چون عددی بنماید عدد دیگر که بعد از او باشد
 در خانه فزین او بنهند را که او را خانه فزین نباشد در آن سطر که نوبت بدور رسیده است
 و خانه فزین در اینجا می باید و در ترین بقی از سمت فزین مطلوب اندک کنند و عدد توبه را
 در اینجا بنهند و برین طریق روند و سیر فزین را صلاح مختلف نکنند و اما وضع اعداد
 که بعد از ضلع یا اضعاف آن باشد بر آن وجه بود که چون بعد از ضلع رسیدند عددی را
 که بعد از دست در بقی بنهند که مستر که باشد میان سطر دو و وسط ضلع بشرط آنکه سطر
 ضلع را از آن سطر که بر آن گذرد و چون وضع یک عدد ازین اعداد معلوم
 شد هر وقت که نصف ضلع رسند عددی را که بعد از دست هم آن وضع بنهند
 که آن عدد اول نموده سند پس اگر در آن سطر در جهت مطلوب خانه که عدد را
 در اینجا می باید بنماید باشد چنان تصور کنند که خانه ضعف ضلع با اینجا بوی متصل
 می شود و مطلوب و متصل باشد بطریق دیگر هم ازین سطر در خلاف جهت معلوم
 می کنند که برین تقدیر عددی که بعد از دست در کدام خانه می باید بنماید و آن را
 در اینجا وضع کنند و برین طریق که گفته شد همه اعداد را وضع کنند بعضی بسیر فزین
 و بعضی برین طریق اکنون ذکر رفت و از اینجا معلوم شد برین طریق وضع اعداد
 در جهات فرد بهشت و چه توان نمود زیرا که واحد را در چهار خانه میتوان نهاد و بر هر

	۹	۴
۷	۵	۳
۶	۱	۸

اعداد اولی را بدو وجه می توان نهاد بسیر
 فزین پنجاب عین یا بسیار یا قدم یا خلف
 و از جهت مثال اعداد را در مربع سه یک چهار
 فرد مربع پنج یو چوبی دیگر بیان کنیم تا باقی را
 بدان وجه قیاس کنند و اینجا ذکر رفت و روش
 اعداد مربع سه و واحد را به تحت اعداد وضع

و سیر فرزند بجای بسیار و چون آن بیت که واحد در آن موضع نیست بیت فرزند یکجا
 ندارد و برین تقدیر یا بیتی که بیت فرزند بسیاری در وسط آخر طولی بودی پس بیت فرزند
 بقی از بیت فرزند مفروض بیت اولست ازین سطر اعنی قطرانای دور در اینجا
 وضع کردیم و خانه فرزند بسیاری بهمند است و تونیه سطر و سطر عرضی بود درین سطر
 خانه که دور تر بود از بیت فرزند مطلوب خانه اول پنج دهم ازین سطر سه را در اینجا
 وضع کردیم و چون سه ضلع این مربع بود چهار را که بعد از دست در بیت قطر اول نهادیم
 که مشترکست میان سطر و وسط ضلع اعنی آن سطر که مرکز نمیکند و در آن سطر اول
 طولیست زیرا که دو سطر اند که هر یک است سطر سه که نصف ضلع است میتوان
 خواند بدان نسبت که بیت سه مشترکست میان سطر اول طولی و سطر وسط
 عرضی و بسیار یکدک این دقیقه را در هر مربعات فرد رعایت کنند و الا اخطا
 باشد پس پنج را در بیت فرزند بسیاری که آن مرکز مربع است نهادیم و
 سطر در بیت فرزند بسیاری که آن قطر اخیرست و چون سطر نصف ضلع
 بود و هفت را که بعد از دست بر طریق وضع چهار که بعد از ضلع بود نهادیم
 یعنی بر بالای او در بیت وسط سطر آخر طولی و خانه فرزند بسیاری در آن
 بنیشت را در سطر تونیه اعنی سطر اخیر عرضی در بیت اول که دورترین است
 نهادیم و بیت فرزند نداشت نه را برین طریقه که گفتیم در بیت اول
 سطر وسط طولی نهادیم و وضع مربع تمام شد و اگر درین وضع سیر فرزند یکجا
 یمین فرض کنیم کیفیت وضع اعداد بر محصل بود سیده مانند و همچنین اگر او را
 را در سه بیت دیگر وضع کنیم و سیر فرزند بجای یمین یا بسیار با قدم چنان
 وضع کنیم **اما در مربع** پنج واحد را در عین مرکز دیگر مثلاً نهادیم و سیر فرزند
 بجای قدم فرض کردیم و دور در بیت فرزند قدیمی اعنی بیت دوم از سطر

اول طولی بنهادیم و بیت فرزین قدامی ندانست و سطر نوبت سطر اول عرضی بود

	۱۶	۹	۲۲	۹
۲۰	۸	۲۱	۱۴	۲
۷	۲۵	۱۳	۱	۱۹
۲۳	۱۲	۵	۱۸	۶
۱۱	۴	۱۷	۱۰	۲۳

سهم را در بیت اخیر ازین سطر اعنی

قطرانی که دورترین بیت است

درین سطر از بیت فرزین منفرجه

بنهادیم و بیت فرزین ندانست

چهار را برابطه مذکوره در بیت

اخیر سطر رابع طولی بنهادیم و

پنج را در بیت فرزین او اعنی بیت سیم از سطر چهارم عرضی بنهادیم و چون

پنج ضلع این مربع بود شش را که بعد از دست در بیت اول از سطر چهارم عرضی

که مشترکست میان سطر دو اعنی سطر اول طولی در میان سطح پنج که هرگز

نیمکند و اعنی سطر چهارم عرضی بنهادیم و بیت فرزین ندانست و هفت را بر

طابقه مذکوره در بیت اخیر سطر ثالث عرضی بنهادیم و هشت و نه را در بیت

فرزین قدامی و نه بیت فرزین ندانست و ده را برابطه مذکوره در بیت اخیر

ثانی بنهادیم و چون ده ضلعی ضلع بود یازده خواستیم که بدو مرتبه بر بالای ده بنهم بخند

سطحی که سلسله اوضاع کرده بودیم و در آن جهت خانه ندانست بر خانه ده

یا خانه که بالای اوست تصور کردیم و خانه منصف به بیت اخیر این سطر اعنی بر

طوط که در خلاف جهت مطلوب است و برین تقدیری بایست که یازده که بعد از دست

در قطر رابع موضوع بود و از آنجا وضع کردیم پس و یازده و یازده و چهار

و یازده بر و لا در بیست و نوزده قدامی وضع کردیم و یازده ضعف ضلع بود و

اول موضوع خواستیم که شانزده را که بعد از دست بعد ازین سطر اعنی سطر

عرضی بدو مرتبه وضع کنیم چون بیت در جهت مطلوب ندانست فرض کردیم که

خانه پانزده متصل باشد بدان طرف دیگر ازین سطحی بقطره ای نظر کنیم که
 طریق می بایست که شانزده در بیت چهارم هم ازین سطح موضوع بود اینجا را
 بنهادیم و بیت فرزین قدیمی نداشت بر طریقه مذکوره و هفده را در بیت
 اخیر سطر ثالث طولی وضع کردیم و هجده و نوزده را در بیت فرزین قدیمی
 پس نوزده را خانه فرزین قدیمی نبود بیت را بر طریقه مذکوره در بیت اخیر سطر
 ثانی عرضی وضع کردیم و چون ضعف ضلع بود بیت و یک را بر دوم تیر بالا
 او در بیت و سیوم از سطر دوم عرضی بنهادیم و بیت و دو را در خانه فرزین
 قدیمی اعنی بیت و دوم سطر اول طولی و خانه فرزین قدیمی نداشت بیت
 و سه را بر طریقه مذکوره در بیت اخیر سطر اول طولی اعنی قطر ثالث بنهادیم و
 بیت فرزین قدیمی نداشت بیت و چهار را بر طریقه مذکوره در بیت اخیر سطر
 رابع بنهادیم و بیت و پنج را در بیت فرزین قدیمی انداخته خانه چهارم از
 سطر ثالث عرضی و وضع اعداد درین مربع تمام شد **در ضلع اول وضع اعداد**
و در مربعات زوج کویم کیفیت وضع درین مربعات چنان باشد که در مربع
 چهار مثلث که اول مربعات زوج الزوج است چون واحد را در یکی از مثلثات
 اربعه وضع کنند اگر خواهند در سطر عرضی طولی بردند و اگر خواهند در عرضی
 ابتدا از واحد کنند و خانه ها بجا آورند و خانه که غیر از خانه قطر باشد را بنحوا جمع نمایند
 کنند اما چون خانه قطر باشد عددی که نوبت آن خانه باشد را اینجا وضع کنند یا در
 خانه ها قطر اعداد را وضع کنند پس ابتدا از خانه آخر کنند که شانزده در اینجا جمع
 باشد و بعکس آنچه اول گفته باشند باز کردند اما طول عرض مختلف نگذارند پس
 معنی که اگر اول در طول رفته باشند اکنون هم در طولین و نه اما در جهت ثانی حرکت کنند
 بدان معنی که اگر اول جهت یمن رفته باشند و در آخر بجانب یسار روند و بر سر

اگر اول بجانب قدام رفته باشند در آخر بجانب خلف روند و شانه زده را واحد گیرند
 و همچنین بر و لا اعداد خانه ها را همیشه بر و هر جا که تمثیلی باشد از آن می کنند و نه اند
 او را اعتبار میکنند و هر خانه که خالی باشد عدد او را در اینجا می نویسند و چون خانه ها
 طرف تمام شود با خانه های آن سطر بروند که در پهلوی او باشد و طریقه اول را که بر
 تا مجموع اعداد در وضع کند و اگر مربع زیاده از چهار در چهار باشد مثلاً همچو هست
 در است آن مربع را بچهار در چهار منقسم کردند و زوایا آن نقطه ها بنهند
 تا از یکدیگر ممتاز شوند پس هر آن طریقه که در چهار گرفته شد واحد را در هر قطر
 که خواهند وضع کنند و در طول با عرض و در دو خانه ها همیشه روند و هر خانه که غیر قطر
 مربعات باشد که مربع اصل به آن منقسم شده در اینجا عدد وضع میکنند و هر
 خانه که قطر باشد از آن بهر مربعی که باشد اینجا اعداد و نوبت را وضع میکنند تا بدین
 طریق مجموع خانه ها اقطار جمع یار است را احتملی گردانند پس از بیت اخیر آن بیت که
 عدد او خود را بجانب است ابتدا کنند و آنرا واحد وضع کنند و بعد از آن طریقه که چهار در چهار
 گفته شد مجموع بیت خیال را محلی کنند و درین طریق هست وجه معلوم شود زیرا که در
 بر ابعاد وضع است و هر وضعی را بدو طریق میتوان رفت در طول یا عرض و یا بر
 چهار را بر یک وضع و در
 هست را بر وضع دیگر بنویسند
 باقی را بر این قیاس کنند
 در مربع چهار واحد در قطر
 اول هم در جهت عرض
 که جهت بسیار است و خانه ها
 همیشه روند و در اعداد خانه

دوم است در اینجا بنیم که بیت قط است و سه را و چهار را در قط ثانی بس یا قط ثانی
عرض دوم و پنج را در اول بیت او بنیم چه بیت قط است و شش و هفت را در ثانی
ثانی و ثالث این سطر که بیت قطند و هشت را در خانه آخر که قط نیست بنیم پس
سطر ثالث عرضی آئیم و در بیت اول آن را بنیم چه بیت قط نیست و ده یا نوزده را
در بیت ثانی و ثالث این سطر بنیم چه بیت قطند و ده و نوزده را در خانه اخیر
این سطر وضع کنیم چه بیت قط نیست پس بسطر غیر عرضی آئیم و سیزده را در بیت اول
که قط نداشت وضع کنیم و چهارده و پانزده را در خانه دوم و سیوم و شانزده را در
قطر اخیر چون به بیت اخیر رسیدیم این بیت را واحد یکیم و هم در عرض این سطر
بجای یمن آئیم برعکس اول و در در خانه سیوم از این سطر وضع کنیم چه ثانی است
و سه را در بیت دوم پس بسطر ثالث عرضی دوم و پنج را در خانه اخیر او وضع کنیم که
ثالث است و همچنین تاج بیت خالیه متصل شود و **اول و دوم و هشت** و اول و دوم و هشت
کردیم چهار در چهار تا چهار در چهار شود و نیزه و یک و دو و سه و چهار در چهار نقطه ها رسم
کنیم از یکدیگر جدا ساز

۵۷	۷	۶	۳۰	۶۱	۳	۲	
۱۶	۹۰	۹۱	۱۳	۱۲	۵۴	۵۹	۱
۳۴	۴۲	۴۳	۲۱	۲۰	۴۶	۴۷	۱۷
۳۳	۲۱	۳۰	۳۶	۳۷	۲۷	۲۶	۳۰
۲۵	۲۹	۳۸	۲۸	۳۹	۳۵	۳۴	۳۲
۴۸	۱۱	۱۹	۴۵	۴۴	۲۲	۲۳	۴۱
۵۶	۱۰	۱۱	۵۳	۵۲	۱۴		۴۹
۱	۶۳	۶۲	۴	۵	۵۹	۵۱	۸

و سیوم پنج بنیم چه بیت
اقطار نیستند و در بیت چهارم چهار را بنیم چه قطر چهار در چهار ثانی است و پنج را

هم بنیم چه قطر چهار در چهار اول است و این سطح تمام شود پس باسط دوم طولی
 انیم و نه را در پست اخرا ان بنیم چه پست قطریست و ده را و یا زده را بنیم چه بنیم
 قطر چهار در چهار دوم اند و دوازده و سیزده را بنیم چه پست قطریستند و چهار
 و پانزده بنیم چه پست قطر چهار در چهار را و اند و شانزده بنیم چه پست قطر چهار
 در چهار را و نوزده بنیم چه پست قطریست پس باسط ثالث طولی انیم و نه
 را در خانه او بنیم چه خانه قطریست و بحد و نوزده را بنیم چه پست قطر چهار
 چهار را اند و پست و یک را بنیم چه پست قطریستند و پست و دو را و پست
 سه را در پست قطر چهار اول بنیم چه پست و چهار را بنیم چه پست قطریست پس با
 سط رابع طولی انیم و پست و پنج را در اخرا او وضع کنیم چه قطر چهار در چهار ثانی
 و پست و شش و پست و هفت را در خانه غیر قطری بنیم چه پست و پست و هشت را در
 قطر چهار در چهار ثانی بنیم چه پست و نه را در قطر چهار در چهار اول می و
 می و یک را در پست غیر قطری می و دو را در قطر چهار در چهار اول پس باسط
 خامس طولی انیم و سی و سه را در قطر چهار در چهار رابع بنیم می و چهار و
 می و پنج را در پست غیر قطر بنیم می و شش را در قطر چهار در چهار رابع
 بنیم می و هفت را در قطر چهار در چهار ثالث می و هشت و می و نه را در پست
 غیر قطر بنیم چه چهل را در قطر چهار در چهار ثانی بنیم پس باسط سادس طولی انیم و
 چه و چوب و یک و پست و اقرار چهار در چهار رابع بنیم چه پست و اقرار یک و نیم تا
 شصت و چهار را که عدد از خواست در قطر ثانی چهار در چهار ثالث بنیم و این خانه
 اخرا بنیم چه بنیم و پست و یک و نیم تا اقرار و یک و نیم تا اقرار و یک و نیم تا اقرار
 است و هم در طول انیم و پست و یک و نیم تا اقرار و یک و نیم تا اقرار و یک و نیم تا اقرار
 بنیم چه خالیست و سه را بنیم چه پست و شش این سطح خالی است و چهار و پنج را

در بیت چهارم در پنج که متعلق اند بنیم و شش و هفت را در خانه برست
را در خانه آخر که متعلق است بنیم بر پای سطر هفتم طولی ایتم و نه را در خانه اول او که ثالث است
و نه و نه را در خانه دوم و سیدم که متعلق اند بنیم و دوازده و سیزده را در بیست خالی
بنیم و بدین طریق تا بیست خالی به بر شود فصل چهارم در وضع اسمی بدانکه عادت
چنان رفته است که اسمی در مربع چهار وضع میکنند و آن بیست و نه وضع را در بیست و یک
انکه اسم را بعینه بنهند چنانچه حروف اسم در سطری از سطر مربع بیست و نه وضع باشد
و باقی سطر را همان وقت باشد دوم انکه حرف اسم را بحسب بیست و نه وضع کنند
و چنان سازند که در وقت مربع ان مجموع باشد اما طریق و وجه اول آنست که بیک
اگر مجموع حروف ان اسم بحسب حساب حمل که از بی و چهار باشد که وقت طبعی ان
مربع است چنانکه در او دو وضع این اسم درین مربع صورت نمیدهد اگر بیست
بود و در حرفی مکرر باشد و اما خاصیت نذر دو اگر حرف مکرر باشد بیکدیگر که
از چهار حرف است یا مساوی یا زیادت اگر که باشد هم صورت نمیدهد و اگر
مساوی باشد هر حرفی در بیست بنهند و اگر زیادت باشد در بیست و بیست بنهند
و در باقی بیست یک حرف بنهند بحسب اقتضا محال چون حروف بیست وضع
کردند یا اعداد را بطریق وضع توان کرد و طریق اول مخصوص است بعضی
اسامی و طریق دوم عالم اما طریق اول مخصوص است یا اسمی که از حرف اول
یا آخر سه بار و اعداد نقصان کنند و چون نقصان کنند سه بار و اعداد
بر صاحبش ان انفراد که مکرر شود و طریق وضع چنانست که یکی را بر حرف
اول یا آخر زیاده کنند در خانه اسب او بنهند و از یکی زیاده کنند در خانه دوم
او بنهند و از یکی زیاده کنند و در خانه اسب او بنهند چنانکه در وضع چهارم
معلوم شد و با آن حرف آخر یا اول یکی را نقصان کنند و در خانه دوم

و در بعضی کلمات که در خانه اسب او بنهند و چون این ده خانه را در
 کردنی که در خانه کشته و بجای فیل او و آن دو عدد را که درین دو خانه موضوع اند
 آن که در خانه اول اند و نقصان کنند و باقی را در دست فیل او بنهند و باز از آن
 دست فرس دست اول موضوع است هم ازین مجموع نقصان کنند و باقی را در دست فیل او
 بنهند و دست فرس دست اول است باز عدد دست فرس دست فرس را ازین مجموع کینند
 و دست فیل او بنهند و چون این سه خانه دیگر منتهی کنند حرف ثالث استحقاق عدد
 در دست است بقا بنهند و آن عدد که در دست فیل او است افزایند
 و آنرا بنهند و در دست چهارم را ازین نقصان کنند و باقی را از
 آن مجموع بنهند و باز از آن دست دست فرس این موضوع است ازین مجموع
 نقصان کنند و باقی را در دست فیل او بنهند و دست فیل فرس دست اول است
 پس در دست فرس و فرس او ازین مجموع نقصان کنند و باقی را در دست فیل او
 بنهند و دست فرس تمام شود مثلاً چون خواهیم که اسم حسین را وضع کنیم اگر
 حرف اول اعیان دو بار و ا ح در از یادت کنیم حاصل ده شود که در اسم
 موجود است و دیگر باشد

لاجرم بر حرف چهارم که	س	۲	۱
و ا ح در از یادت کردیم	۶	۷	۸
پنج و یک شد از یادت	۹	۱۰	۱۱
فرس و اینی دست دوم	۱۲	۱۳	۱۴
دوم عرضی بنما دیدیم و باز	۱۵	۱۶	۱۷
یکی را بر و زیاده کردیم	۱۸	۱۹	۲۰
پنج و دو شد از یادت	۲۱	۲۲	۲۳

فرزین او بنهادیم که آن بیت اول سیوم عرض باشد و باز یکی بر زیاده کردیم
و از آن در بیت فرس اعنی بیت سیوم سطح چهارم عرضی بنهادیم و باز یکی از
نقصان کردیم و شش در بیت فرزین او اعنی بیت چهارم
عرضی بنهادیم و باز یکی از نقصان کردیم و پنج را در بیت فرزین
خانه دوم سطح چهارم عرضی بنهادیم و چون آن ده خانه را جمعی کردیم
در بیت دوم بود از حروف اعنی س ا ب ر ا ب خ در بیت فیل او بود از حروف
س شصت و شش شد حرف اول را که آن هشت است از نقصان کردیم
پنجاه و هشت را در بیت فیل بیت اول بنهادیم و باز از بیت فرس او
بود اعنی هفت را هم از شصت و شش نقصان کردیم و پنجاه و هشت
فیل او بنهادیم و از بیت فرزین او در گذشتیم و بیت فرس او را بستیم
در و بود اعنی پنج را از شصت و شش نقصان کردیم و شصت یک را از شصت
ماند در بیت فیل بنهادیم و چون این سه بیت دیگر تمام شد بخانه سیوم آمدیم
در و موضوع بود اعنی ده را بر ا ب خ در بیت فیل او بود از حروف شصت و دو شد
ا ب خ در خانه چهارم بود از اسم اعنی پنجاه را از شصت و دو نقصان کردیم و
دوازده که باقی در بیت فیل او بنهادیم پس ا ب خ در بیت فرس بیت چهارم بود
اعنی پنجاه و یک را از شصت و دو نقصان کردیم و یازده را که باقی ماند
بیت فیل او بنهادیم و از بیت فرزین او در گذشتیم و ا ب خ در بیت فرس او
در گذشتیم پس او بود اعنی پنجاه و سه را از شصت و دو نقصان کردیم و
که باقی ماند در بیت فیل او بنهادیم و موضع اسم غلام **طاهر** که در خانه
چنانست که حروف اسم را در سطح او عرضی بنهند و حرف اول از بیت
و بدو قسم مختلف کنند و در خانه دوم و سیوم سطح اخیر عرضی بنهند اقل و برابر اکثر

و اکثر در برابر اقل این حرف است که در خانه دوم و سوم سطر اول عرضی موضوعی
 حرف دوم و سوم را جمع کنند و بدو قسم مختلف کنند و در خانه اول و چهارم سطر آخر
 عرضی بنهند اقل را در برابر اکثر که در قطر برابر او موضوع بود از حرف اسم و اکثر
 در برابر اقل که در قطر برابر او موضوع بود از حرف اسم پس بنجد در سبب اول و
 رابع سطر اول و رابع سطر اول طوی باشد جمع کنیم و بدو قسم مختلف کرده در خانه دوم و سوم
 و سیوم سطر اخیر طوی بنهیم و انچه در سبب اول و رابع سطر اول طوی باشد جمع کنیم
 و بدو قسم مختلف کرده در خانه دوم و سیوم سطر اخیر طوی بنهیم و انچه در سبب اول و
 رابع سطر اخیر طوی بود جمع کرده بدو قسم مختلف کنیم و در خانه دوم و سیوم سطر اخیر
 طوی وضع کنیم اقل در مقابل اکثر و اکثر در مقابل اقل پس بنجد در قطران و ثانی و ثالث
 در ضریح و جمع کنیم تفاوت میان او و مجموع انچه در سبب اول و رابع سطر
 ثالث عرضی موضوع باشد بستانیم و نکته داریم اگر تفاوت در برابر یکدیگر بستان
 ساخته باشیم که مجموع انچه در سبب اول و رابع سطر ثانی موضوع بود در برابر
 و اگر تفاوت زوج بود باید که مجموع مذکور زوج بوده باشد قسمتی که بعد ازین خواهیم
 کرد که این بستانیم مجموع را انچه در سبب اول و رابع سطر طوی موضوع بود بدو
 قسم کنیم که تفاوت میان ایشان مساوی محفوظ باشد و اگر فضل این مجموع
 بود که در قطرین مذکورین موضوع بود قسم اصغر را در سبب دوم سطر
 طوی وضع کنیم و قسم اعظم را در سبب ثالث این سطر و اگر برعکس بود بر
 عکس وضع باید کرد پس مجموع انچه در سبب اول و ثالث و رابع سطر ثالث عرضی
 موضوع بود بستانیم و انرا از عدد مجموع از عدد مجموع اسم نقصان کنیم و باقی را
 سبب ثانی سطر ثالث عرضی وضع کنیم پس مجموع انچه در سبب اول و ثالث و رابع
 عرضی موضوع بود بستانیم و انرا از عدد مجموع اسم نقصان کنیم و باقی را در سبب

این سطر وضع کنیم و وضع اسم تمام شود و اگر بعضی اعداد و کلمات بود باید که تقییر و تبدیلی
 بکنند تا بروی واقع شود که هر عدد که بنا شد و چون وضع اسم هر دو در اول هر دو طریق ذکر
 کرده شد بوجه دوم نیز اشارتی کرده شود و آن چنانست که عدد مجموع حروف اسم تمام
 کنند و چنان سازند که وقف مربع آن مجموع باشد و طریق وضع آن چنان باشد که
 اعداد را بر وضع طبیعی از واحد تا هشت وضع کنند بطریق سیزده شرح فرمودیم چنان
 که ذکر رفت باز اگر خواهند اعداد چهارگان را را اعنی از واحد تا چهار بنهند
 و هر یک را از هفده نقصان میکنند و باقی را در سبت فیل اوی نهند تا در
 خانه پر شود و اگر خواهند اربعه تایی را اعنی از پنج تا هشت بنهند و هر یک را
 هفده نقصان میکنند و باقی را در سبت فیل اوی نهند و چون در از در خانه
 ازین دو طریق محلی شوند مجموع عدد حروف اسم را باستعداد هفده را از
 نقصان کنند و باقی را اگر در سبت فیل هر یکی ازین سبت اربعه که خوا
 اند بنهند و عددی را که در اینجا موضوع است ازین باقی محفوظ نقصان
 میکنند و باقی را در سبت خالی مذکور می نهند تا هر چهار خانه خالی برین دو طریق
 گردانند و وضع تمام شود و اگر خواهند که بر طریق دیگر وضع کنند آن را در
 طبیعی است خانه از محلی کنند بطریق دوازده فریزین پس مجموع حروف اسم را
 قسم مختلف کنند و هر یک از اعداد اربعه اولی را اعنی آن واحد
 احد القسمن نقصان میکنند و باقی را در سبت فیل اوی
 اعداد اربعه تایی را اعنی از پنج تا هشت از آن قسم که نقصان کنند و باقی
 را در سبت فیل اوی نهند تا وضع تمام شود و در توضیح این را از دو طریق
 وضع کنیم و چون حروف او را جمع کرده
 دو باشد و الا نه و در اربع صد و سی و نه و از این طریق اول اول وضع کند و در

دو را بطریق دوم اما بطریق اول از واحد است وضع کنیم بر طبقه مذکور
از بعد اولی را از هفده نقصان کنیم و آنچه باقی ماند در بیست بیت تحت عنوان پنجم

بعد از آن هفده را از

عدد مجموع اسم اعظم صد و

سی و دو نقصان کنیم و

صد و پانزده باقی ماندست

از نقصان کنیم و صد و

هفت را در بیست فیصل او

بنهیم و باز هفت از نقصان

کنیم و صد و هفت را در

بیست فیصل او بنهیم و باز هفت

از نقصان کنیم و صد و هشت را در بیست فیصل او بنهیم باز شش از نقصان کنیم و

صد و نه را در بیست فیصل او بنهیم باز پنج از نقصان کنیم و صد و ده را در بیست فیصل

او بنهیم وضع تمام شود اما طریقی دوم

چنان باشد که از واحد است بر طبقه

مذکور کنیم پس از دو در آنکه مجموع

عدد خروج اسم است بدو قسمت کنیم

اعنی پنجاه و چهار و پس از آن اولى را از

چهار و دو نقصان کنیم بر آن طریقی که

را از آن نقصان کنیم

بیست فیصل او بنهیم پس چهار را نقصان

وسی و هشت را در بیت فیل او بنیم بعد از آن بار بعد تا به دوم و هشت را از قسم
دیگر اعنی پنجاه نقصان کنیم و بعد دو را در بیت فیل او بنیم و باز هفت را نقصان کنیم و
و سه را در بیت فیل او بنیم و شش را از آن نقصان کنیم و چهار را در بیت فیل او بنیم و
پنج را از آن نقصان کنیم و جل و پنج را در بیت فیل او بنیم اسم تمام شود **فصل پنجم**

۲	۳	۸
۹	۴	
۲	۷	۶

در خواصل علم ادوقی خاصیت حکماست
که چون وضع حمل دشوار شود و باره
سفال نکند و بعضی گفتند بر کاس خام
و در زیر هر دو را نوحامل بنهند و بعضی

گفتند زیر هر دو قدم او و این درست ترست وضع حمل بر و اسان شود اما باینکه
ماه در جنب بود و متصل به شمشیر و سستی یا در منزلت یا نا در سحر یا در سحر و
ماه در مشرق آفتاب یا در شرف خود یا سندان شکل بر کنند بر در هر دو که
از در و خاین ایمن باشد و اگر در استانه زندان پنهان کنند مجوسان خلاص شوند
و اگر در اجتماع نیرین بر کنند و با خود دارند برینت و حاجت که خواهند میسر شود و اگر
قرز یا ایدالو بود و از نخوس بی بطلان قوس بر کنند یا شرف آفتاب در هر که تعیین کنند
در آن موضع خوف و بی یساری نباشد و اگر آفتاب در حوت و ماه در سرطان
باشد انرا بر کنند و با خود دارند چاه و جیمت او سقر اید و اگر در طالع اسد بر کنند
بورق زرد و بوج و مسک زعفران و تر بر زرد و وطن بخور کنند و از آن بخور
فتیله و چون طالع اسد یا سگ فتیله را بخور کنند تاثیر قوی شود و هر چنانکه هر حاجت
که در آن وقت بخورند و اسود و **خاصیت چهار چهار** اگر قتی که ماه بر شرف آفتاب
برسد بر کنند و بخورند که بر کنند پس نرکان مقبول و محبوب شوند و اگر که ناظر
باشد بزهره و بخور و سستی و از نخوست خالی و زهره در یا زهره در چهره نرکان

درجه نور یا پست و هفت حوت انرا برنگین اکثری یا برجه بریا یکا غن کنند و با خود
دارند محبوب حقایق شوند خصوصا آنکه نیام او کشیده باشند اگر بوقت خلوا ه
از خوش نظر دوستی یا مرغ بر کنند و با خود دارند بر دشمن طفر یابند و ازو امن
باشند و پاره را همدی قوی باشند اگر کسی بپسید و با خود دارد از قولی و زبانی
ایمن بود و کسی با او خصومت نیندیشند میان زن و شوهر و دوستان صلح انداز
د این شکل را راحت قلب گویند و برکشیدن او در دوستی که ماه در شرف باشد
از برای وضع حمل نیک بود و هر زوج در زنج که باشد این خاصیت دهد و فردا خود را
اطلاقان خاصیت که اگر زن با خود دارند اسبق نشوند و باید که چون بر میکشند از
استقبال با بر و بال یا بر جل نظر بود و اگر همه اتفاق افتد بهتر باشد اگر وقتی که در حال
نور باشد این شکل را بر کشند و با خود دارند در عالم مشهور شوند و از حق و حقیقت
و امثال این باشند آورده اند که این شکل در کسبی نوح علیه السلام مندرج بود
و باید که ز برای پادشاه بر کشند و دوستی با فتناب ناظر باشند خاصیت **نخ**
چون زهره در مبدت و هفت درجه میزان باشد بر لقمه نقش کنند و با خود دارند محبوب
حقایق شوند و اگر زهره در مبدت در چهارم میزان باشد یا در مبدت و هفت حوت آنرا
بملک و وزیر عفران برجه بریا یکا غن بپسند و چون قمر سلطان رود در اب صاف
بشوند آن اب را بر کوهی که دهند تیر فتم و نیک خلق براید و محبوب خلق باشد
و اگر یکی از زن یا شوهر که ناسازگاری کنند دهند سازگار شوند و اگر طالع دل و بط
ترجیح یا مقابله زحل نهند نام دشمن در مرکز شکلی ثبت کنند دشمن مقهور شود
و در خانه دشمن نهان کنند خراب شود و اگر مرغ در عرق واه در سلطان
کشد و با خود دارند نخل و دلیه و مشهور شوند خاصیت **شش** در **شش** چون
زحل در خانه خود باشد آنرا برجه بر کشند و در میان که درج کنند که خراب نشود

همچو هرمان و طاق گسری و هر کس که این شکل با خود از مردی و سباعت و تنهوار
زیاده رود اگر بوقت کشیدن او مرغ در ثلث یا تسدیس شتری یا بسند اکر طالع
قوس باشد ماه بطلال مسعودا برتر کند و در میان دشمنان اندازند و دوستی در میان
اینان حاصل شود و بعضی آن شکل را مولف القلوب گویند و دارنده این اندام
کرم و حسرات ایمن باشد **خاصیت هفت** اگر بوقت آنگاه ماه در سرطان باشد
و طالع ان وقت از خوش خالی و بعضی گفته عطار در دوازده درجه سیله این شکل
یعسل و زعفران پاک کنند و فرو سوندند که از ان آب بخورد خوش خلق و تیز فهم
و نیک حفظ شود و کوکان را بهتر و اگر در طعام بخورد نهیمین اثر نکند و اگر طعام
بخورد کسی نمیداند که سر کسی کند مفاد کرد و وظیف یافتن بر دشمن و حصار رکشودن
نیک بود **خاصیت هشت** اگر بوقت آنگاه مستری در سرطان یا قوس باشد
موضوعی باشد از حظوظ خود به خود و وجه و مشقه و از خوش خالی حاصل شد دعا
تحتین و متصل بقبر این شکل کشند و با خود دارند هر حاجتی که از دنیا دارند
قلم و تجار و اعمال بخوابند و اسودد اگر خشک است این دو این شکل بسیار برکشند
در مواضع مختلف همچو کوهها و صحرا یا بندها آب بسیار شود و جنگه حمله میکند
خاصیت نهم اگر بوقت آنگاه مستری به پست و ملت در جرجیدی یا در حد فدیادرد
یا در ثلث یا در سدیس خاکی خوب باشد و زهره در اول قوس یا ثلث و تسدیس و این
شکل باره جویر کشند یا برگافد چون دو کسر با هم خلوص باشند در برابر ایمان بود
خصوصت ایشان منقلب شود و اگر خصم ضعیف را در برابر نوی بیاید بر وی شفق
وهربان کرد و سحر را بطل کند **خاصیت ده** اگر بوقت آنگاه مستری بدجج شرف رسد
ماه مقربان یا در ثلث و تسدیس و این شکل بر لوجی از نفوذ و یاقینی کنند و چون
بسورطان رود از آن رو گذرم چه مسا زماند و هر دوی راجع و مرآت ان شکل بر دست گیر

تب یا در دستکم یا علتها دیگر من باشد پاره از آن قوی نبند شفا یا بد خواب کردن
 کار با و بنا یا را خاصه و وقتی که بر پوست اهو کشته نیک باشد **حیث** یا **نیز**
 اگر وقتی که زحل شرف خود رسیده در خود از برج میزان و زهره مقارن او بود
 این شکل بر کاغذی کشته که از ابر پای بند و چند آنکه در دستم کند و در حالان
 و کشتی یا نان را نیز توتی دهد و آب چهار پای و توتی را یکسانند ظاهر کردن
 پوشیده را خاصه در شب نیک باشد **حیث** **نیز** اگر بوقت آنکه در
 بدرجه شرف رسیده سعد و دماه در خانه باشد این شکل بر کاغذ کشته و چون
 زهره بدرجه شرف رسد در چمد و چون نیز ملوک و سلاطین رو دنیا خوانند
 پیش ایشان مقبول شوند و دام که این شکل با خود دارند محترم و موقر باشند
 و در جاه و منصبی یاده شوند و این شکل را طایفه مبارک خوانند و از خجالت
 اسکال نهند و عوس و دفع خصومات را نیک بود **نایب** **نیز** در **نیز** چون
 زهره بدرجه شرف رسد یا در **نیز** و متصل تثلیث تا تسدیس یا مقارن
 مستتری و او تا دطلاع از نخوس خالی این شکل بر پوست اهو یا مانند آن کشته
 در وقت حاجت در دست گیرند هر حاجت که در آن وقت بخوانند روا
 و از ای شفاعت و دیدن بزرگان نیک بود **نایب** **نیز** در **نیز**
 چون آفتاب بدرجه شرف رسد از ابر کاغذ کشته و در وقت خفا صمد در
 گیرند بر خضم طغریانند و اگر بر زحل در خانه خود باشد و فقر در تحت السعاع
 در و اثر نکند و اگر آفتاب متصل باشد بسعدی همه کارها نیک بود **نیز**
 چون زهره نوز یاده در جحوت این اسکال بر ابر لوحی کشته و
 خود در این پیش ملوک و سلاطین محترم باشند و چون زهره با و زحل رسد از
 نقش کنند و یا خود در این در زمین طغریانند و همه حاجتها روا گردد و ابتدا کارها

و بنا به اعلیٰ را نیک بود و نهایت ^{در} شایسته بود علی این شکل را در وقت
و احترام تا تاثیر تمام کرده است و اگر بوقت آنکه زهره در ثور رسد بطالع با وقت
متصل باشد نیز هر دو از خوش خالی این شکل برگشته و با خود دارند و احقران
رفوان روان گردانند و اگر مشتری در جدی باشد و متصل برج بنظر دو
بوقتی که لطر یا مشتری باشد این شکل از بر عفران و کلاب یک کاغذ یا الوعی
از برج برگشته بر کار ساخت که پیش از بیان لوح را یا ان کاغذ را بنویسند و
اب غسل با وضو کنند و پیش حاکم روند هر چه گویند مقبول افتد و بر خضم طغی
و پیوسته در دل خلق محبوب و شیرین باشد و اگر زهره در اوج میزان
و ماه در حوت متصل زهره در وقت طلوع آفتاب بر کاغذ کنند و در آن
وقت در صوم که کند و بر بازو بندند با هر کس که نشیند از او لشکبند و از او از
دارند و اگر در وقتی که عطار در جوزا بود و قمر همچنان و متصل زهره و این
شکل برگشته در وسطی اثری عظیم کند اگر در آن وقت بر میکشند که مشتری با
زهره در وسط السماء باشد در هر کار که شروع کند باسانی بر آید و پوشید با
روشن گردد و اگر مشتری در دبشت و هشت در چه جوزا باشد این شکل
کشند و در میان بار منند از در دایم این باشد ^{خاصیت} ^{نسخه} در ^{نسخه} یون
مشتری بازده در چه سلطان رسد انرا بمنگ و زعفران بر کاغذ کشند
با خود دارند در دایره دمان شیرین بود و مقبول الغول باشد هر مرادی که خواهد
حاصل شود و چون مشتری در دبشت و سه در چه سنبل باشد و ماه در سه در
ثور این شکل هر لوحی بکشند از قلعی و در سینه بند و خفقا ترا بکی زایل ^{خاصیت}
چون آفتاب یا اول سلطان رسد و زهره بازده در چه جوزا انرا
بر کاغذ کشند و با خود دارند کار با بر دارند که داده شود ^{نسخه} ^{نسخه} در ^{نسخه} یون

درجه اسد یا هست و هست درجه جدی رسد و ماه دریا نژده یا هست درجه اسد باشد
یا با نژده یا شانزده یا هفده درجه قوس انرا بر جزیر زر زکند و در شرف زهره بچند
و در موم گیرند و در اطلس و فرزند و با خود دارند چند آنکه مجامعت کنند ضعیف نشوند
و خواص این شکل بسیار است **خاصیت** است و **هست** در **هست** چون مستخرج از
شرف باشد و ماه مسعود بر کنند و با خود دارند پیش قضات و اسراف محرم
مقبول القول باشند و در انده این شکل در هر کار که شروع کنند بمقصود رسد و اگر بخواهند
مجامعت با خود دارند فرزندی که اید نرینه بود و اگر براه روز مانده نشود **خاصیت** است
در **هست** و چون مرغ در شرف و ماه تحت الشعاع باشد این شکل را بکشند
هر که با خود دارد از کید دشمنان یمن باشد و دشمنان او را نماندند **در** **هست**
در **هست** چون افتاب بجل خا اهر رسید بر کنند و بعد از آن وقت در
پنجده در موم گیرند و با خود دارند و بر فرزند نه زیاده شود و صاحب خلق و
نیکی میرت شود و از مکاره ایمن کرد **خاصیت** است و **یک** در **هست** و **یک** در **هست** چون اگر
بعقد راس سد و برج حمل یا هست و هست درجه عقرب بر لوح کشند از مرس
بر سر کوی که در آن ناحیه از آن کوه بلند تر نباشد میلی از آنجا بسیارند و چون آمد
بهمارده درجه نو رسد این لوح را بر بالای آن میل کنند در وقت که **در** **هست** افتاب
باشد چنانکه چهار خشت بر بالای لوح پیشانی شد و همین شکل را بر چتری دیگر کشند
در چتری سیاه بچند و بر سر میل نهند و باید که شکل مسکودم باشد و در وقت نهان
کردن لوح زهره تحت الاضرای باشد هر کس که در آن نواهی نشیند و اگر باشد تلف شود
خاصیت **در** **در** **در** و چون ماه بدو از ده درجه حوت یا هست و هست یا نوزده
حمل رسد و مسعود باشد این شکل بچند باره آنکینه نقش کنند و سالی که باران نیاید بر
سر کوی بر کند چشمها آب بسیار بود و سه یا بسیارند و بر سر چشمه نشیند چنانکه روی او

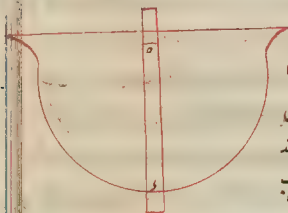
سوی آسمان باشد باران سقیاس نماید چنانکه اگر بزرگتر در بخاری انجامد خاصیت سی
 درسی و سه چون زحل در شرف باشد با نوزده درجه میزان و زهره در شرف یا در
 اوج عطارد در سنبله یا در میزان و زحل از احراق بر اطللس سیاه کنند و با خود
 دارند و در هر کار که شروع کنند با سانی بر آید و در چشم مردم شیرین باشد و تخمی که کارند
 نیکوتر آید و درختی که نشاندند زود بر آید و بسیار عاید خاصیت سی چهار درختی که اگر خوا
 که میان دو کس دوستی افتد در وقتی که کوکب حجت در شرف و در برج طالع یا وسط
 السماء در سیر پاره خورشید یا کاغذ نیک بر کنند و در موم آتش نای رسیده صورت
 مجسمه محبوب بسازند در وقت نیک آن دو صورت آن هر یک در میان چهار
 دفن کنند که بیشتر از سه فر میان ایشان دوستی افتد چنانکه دیگر نشکینند خاصیت سی
 و پنج چون آفتاب بدیج نور رسد یا باوجت یا لبه دریم قوس و از زحل در شرف
 و در میان کاغذ کنند و بر کردن هر چهار زبانی که بندند را مسموم و دشمنی کنند و اگر وقتی
 که آفتاب در زحل یا در زور باشد بر پوست آهو کنند یا بر لوحی سفید نقش کنند و از آن آویزند
 و صاحب تو لیم یا خاق و دهن نیک شود خاصیت سی و شش درختی که چون مستری در
 شرف باشد از احراق و در و نخوس از رسا قط و عطارد ماه در سلطان یا نور بر
 پوست آهو بر کنند و بر در سرائی یا دوشاه ظالم دفن کنند بجای که گذرگاه او باشد
 او مرتفع گردد و اگر خواص هر یک تا صد در صد نیکویم تطویل انجامد و الله اعلم بالظوب

فن یازدهم علم حیل

بسم الله الرحمن الرحیم قره باجم ابقا له بنه از قیوم دوم در نقایسه الفنون
 علم حیل و ان بغبارت از معرفت اصولی که بدان بر اظهار امور و غیبه از
 حرکات و آلات قادر باشند و علم فوایده و جرائع و آلات خوب در بن فواید

و ما در فصل دوم بعضی از ان اشارات کنیم فصل اول در آلات حیلانی که بنام موسی
 محمد و حسن نامند استخراج کرده اند ۲ اگر خواهیم قدری سازیم که چون مقداری از آب یا
 شراب در این ریخته باشیم که مقدار مشغال آن زیادتر کنیم هر چه در آن قندج باشد
 ریخته شود قندج آب فرض کنیم و بر او انوب ج سازیم چنانکه طرف انوب را
 که بر در قلم است با سفلی او ملصق کنیم و طرفی دیگر را که بر در قلم است با علی قندج
 دیگر مثلاً که آن انوب ه باشد بر و سازیم چنانکه خلاف انوب ج که باشد
 و طرف ج مسدود باشد و طرف ه مفتوح و تب با سفلی قندج و از وضعی که
 کردیم معلوم میشود که چندان آب یا شراب در این قندج ریزند مرقع شود و از
 هم هیچ ریخته نشود تا بر قلم ج رسد که طرف انوب ه است و چون چیزی
 از آن بمقدار مشغال بر و زیادتر کنند در انوب ه از ج روان شود
 بعضی مریخی را جذب میکنند تا هم در قندج باشد هم جذب شود و بواسطه
 آنکه طرف انوب ج ریزند

ان طرف انوب ه است



۲ و صورت آن امنیت در
 اگر خواهیم بر این سازیم که مقداری
 که در و بگذارد متصل بر قندج قبول
 کند و اگر در میان ریختن را قطع کنند
 دیگر چند ریخته قبول کنند بر و

فرض کنیم و بر سر او ه الصاف کنیم و بر صفحه ج از داخل انوب مسدود و الطریق
 بر و ملصق کرد ایم و در میان صفحه نقیه ج باز کنیم و از اینجا انوبی که آن داخل انوب
 رود با سفلی اخراج اخراج کنیم و آن داخل انوب ه و انوب ج که منفذ او با سفلی

روزگار

مکدرند و هیچ کس را نشو و ایاللا مروت

علم اب دکنیہ علم اب

بیش از یکم سکه در هر سال

الکتاب الاول فی بیان الحقیقۃ ودرستکاری

وید بحیرہ دارالکتابہ است در کراکے خانہ دار

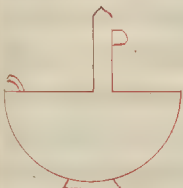
تکمیل کرد که این را در زمانه سلطنت حضرت

بر باب بکنده که بر دهر نام تر دهنده و دهنده

اس کا نام ہے اس کے لئے اس کے لئے اس کے لئے

الحمد لله

ایرین رود اخرج کنیم و بانوب ه و میل نقطه و او الصاق کنیم و بر طرف انوب ط ی
نصف انوب ک ل نصف انوب ط ی باشد تا نزدیک بدان و از بخار و کین
می شود که چون اب در ایرین اب از لقمه بریزند در انوب ج ه رود و انوب
ک ل بر کنند و ا دام که بر سبیل الصاق نیند مقدار محتمل قبول کنند چون ریختن را
قطع کنند بخار در هر دو انوب ج ه و ه باشد در انوب ه ی رود و آنچه در نصف



صحیح اینست بادوی هر چند تو نیز چونان چراغ فروزینند و ابرینی که از اینجا اگر یک ابونیک
و غسل و شایب غران فروزا بدی یک بدیکه مختلط نشود و غیر این از ازلت غیر سیرک و وسط
اندرین مقام تقدیری دارد **فصل دوم** **چشم پناه** که از فروغ ریاضی بنشاند ابو اسلمه طلائع
اسم حلیت بر و اینجا ذکر کرده شد که او خواهند که از این کستان التل از فروغ تقدیری بود که
بسرکه تر کنند و قدیمی گفت در میان کجا نیز نود در آنست مانند و لفظ بر اینجا نیز تریس که
در جملگی که شیخ ابراج سوردان آنست از این پس چراغ بر نداشتی فریاد و آنست نشود
که اگر خواهند التل در میان یاد و دست که تر نشود و طلائع را یکداند و در دست یا زبان
مانند چون التل بر دارند دست نشود و اگر دست را کوی باب نمک بشوند و قی
و بخت درو و اله چون التل در و کنند نشود و اگر دست به سپهر بنشیند و در یک
جوشان و بر نهند نشود و اگر سپهر کشت و پیوه ارضی در و عن کمان قتیله سازند و غیر
زیست تر کنند و چراغ بر افروزند چنان نماید هر چند که در خانه باشد در کشتی نشسته اند

Handwritten signature: *W. H. H.*

...

مجلس استماع

وہ کہتے ہیں

1

والله اعلم

و اگر سرخ چک را با قباب خشک کنند و از آن یک بسیارند و یا قدری زیت بر تاج کنند
 و بچو شانه و خرق سیاه را بیدان و روغن پانز و فستق از گمان در چرخ کنند و بر آن روغن
 برافورند چنان نماید که هر که در آن خاتمه هست پای همیکو بر اگر خواهند که در قبح را که هر دو بر
 آب باشند آب یک قبح را در دیگری ریزند و آن آب که در قبح بوده باشد همچنان پاکند
 و بچو ریخته نشود یک قبح آب از الیکه در قبح دیگر از ابی دیگر از ابی دیگر و در برابر قباب
 آب از الیکه است و در قبح دیگر نیز نند تا این هوا صافی شود و آب آن قبح
 باقی باشد گویند اگر ریوند چغنی را بگویند و در آب ریزند و سرش را بکشند چون روز
 دیگر سرش بکشند و اندک کوزه دیگر ریزند و بچو سر ابی صافی برون آید و اگر در خشک
 کوفته در سر که اندازند در حال شراب شود و اگر کوزه داشته اند و شراب کنن با عاثر
 و در موی سیاه مالند بسید شود و اگر آب برک طبع خون بپاشند و بر سرشند و در موی
 سپید مالند همچون خون سرخ شود و اگر خواهند که زنجیر و فلز بر سرشند و بپاشند و بکشند
 باب کرم در زنجیر باشد چون قوت کنند بکسلد و اگر خواهند که رسته ها قوی بپاشند
 و باید که آن رسن مخالف تافته باشد و تنوری کرم کنند و خشت بچند در و نمند و آن
 رسن را بکثیر تر کنند و در آن تنوری بر آن خشت نمند و چون خشک شود و بکثیر
 تر کنند و همچنین تا سه اذیت آن رسن مسست شود و قوی و صیقل عاید بماند که هر که
 بپند بدارند که آن رسن از لیس است پس هر که خواهد بکسلاند و در پاره شود و
 اگر سنگی را که در تنور بسیار بوده باشد و آتش بسیار رسیده اما آب کمتر خواهند که
 بمشت خشک را خرد کنند سنگی را در تنور نمند تا آتش روا شود و آن سنگی آب بر
 زنده آن سنگ بمشت خرد شود اما باید که در تنور آتش بکشد و در تنور آتش بکشد

فی دوا زعم علم رمل

بسم الله الرحمن الرحيم من دوازدهم از مقاله پنجم در بیان اقسام و احوال الفنون علم
 و ان عبارت از معرفت طریقی استدلال بر وقایع خیر و شر از اشکال مخصوصه
 کیفیت استخراج و دلالات و ما اینچ درین قسم السنن او اہم باشد در چند
 بیان کنیم **فصل اول** در بیان واضع و کیفیت وضع او اما واضع مشہور اینست
 کہ دانیال بن عمر علیہ السلام بموضع اینچ گویند این علم معجزه اوست چنانکہ بود کہ چون
 او مدتی خلق را بحدی دعوت کرد و بچگونگی نو کرد و دید و التفات بسخن از نو و از ان شهر
 بشهری دیگر رفت کہ او را بنی شناسند و تخته حاصل کرد و یک سحر بر اینچ ریخت
 و کانی بنست و خطی چند بر اینچ میگذشت و از انو الک نشسته و اینده مردم را خبری
 کرد و تمامت تخفایا در دینہ پر و ن می آورد و ماتی برین بگذشت و از انو ادبشاد
 ان اقلیم رسید و او را طلبی است و بر سبیل امتحان خبری چند پرسید چون از ان
 چنانچه خبر داد از او درخواست کرد تا لازم او باشد و او را این علم پامو زد و در انبال
 التماس و را میبند و داشت و او را با چهار کس از ملازمان او را شد و میکند و علم
 میداد تا ایشان درین قسم ماہر شد و چنانکہ از تمامت معنیات خبر میداد و روزی
 دانیال بن عمر با ایشان گفت در این چند و بگردید تا درین عصر بچگونگی است کہ بنفر را نیاید
 یا نہ ایشان را مل زدند و احتیاط کردند گفتند است گفت بگردید تا در کدام اقلیم است
 احتیاط کردند و گفتند درین اقلیم است گفت بگردید تا در کدام شهر است گفتند درین
 شهر است گفت در کدام محلت است گفتند درین محلت است گفت در کدام خانه است گفتند
 درین خانه است گفت اکنون حلیه او بنویسید تا کدام است ایشان صورت
 و شکل او را بنویسند و نوشتہ را برابر کرد و نہت صفت او بود گفتند بنفر تو چنی
 و در حال و بگردید و خلق را بمطاعت وی فرمودند و در ان وقت جمیع احوال
 خیر و سر ازین علم معلوم میکردند و از ابو الاسود الدیلمی نقل است کہ از بنفر علیہ السلام

واقع بود

پرسیدند ما نقول فی خط اول قال علیه السلام ان فی شیان من الانبیاء کان لیس فی امره فی خط اول
 من وراقت خط علم باذن الله از عند الله بن عباس وراست که گفت هوشن جمله الان
 التي ذکرها الله تعالی حیث قال توبی بکتاب من قبل هذا واثارة من علم ان کتم صلاتین
 واما وضع او بر چهار نقطه است چنانکه ترکیب عالم کون و فساد از چهار ریزه عنصر
 برین وضع فقط اول را ماری خوانند دوم را هواشی و سیوم را ابی و چهارم خاک
 ترکیب وقوع عناصر و چون وضع او از منفرات بود و بعد از ان از جماعت همه نقصان
 میکردند برین طریق می افزودند تا شش زده خانه که حاصل ضرب چهار در چهار است حاصل
 شش پس شکل آنکه فقط در دو در آن نقطه در اول باشد همچو لیان التي خوانند و اگر در
 اخر همچو انگین اثر خاکی و اگر در وسط باشد اگر بجای هوا بود هواشی و اگر بجای ابی
 ابی و اگر دو باشد همچو احتاج محقق و قبض الی داخل و نقطه در دو هواشی و خاکی اما او را
 خاکی خوانند بجهت آنکه نقطه هوا میان التماس است و او را از پنج یک ماری بنویسند
 خاک را بر وقت نقطه خاکی چون بیشتر بود خاکی خوانند و علی بن ابی القیاس **صلی الله علیه و آله**
سنة و در آن چهار خانه از خطوط بنهند هر خانه چهار خط و باید که نقطه هر خط
 بنشیند و گفته اند باید که هر خطی که از سلسله نقطه و بیشتر از دوازده نباشد و بوقت از دوازده
 از دست چپ آغاز کند و از اینجا که آغاز کرده باشد و در وسط بگذرد تا آنکه دو بجانب
 یا یکی پس از آنکه در اخر خطوط عباد از هر خطی خانه بیرون آرد و اینجا اول زده باشد
 در اول هند از دست راست و خانه دیگر از همین ترتیب تا اخر و ازین چهار خانه
 چهار شکل دیگر بیرون آرد چنانکه از اول هر شکل از اسماء یکی بردارد و خانه پنجم
 بیرون آرد و از دوم هر یکی سیم و از سیوم هر یکی هفتم و از چهارم هر یکی بیستم و بعد
 از ان از اول و دوم در زیر هر دو پنجم بیرون آرد چنانکه اول یکم و اول دوم را یکم
 جمع کنند اگر دو باشد فردی بنهند و اگر زوج باشد زوجی و همچنین تا اخر و از سیوم و

و بعد از ان چون ترکیب
 بر مثال و جماعت نام
 نهادند

چهارم همین است که هم بدون اردو از پنجم و ششم باز دهم و از هفتم و هشتم و نهم
 بعد از آن از نهم و دهم و سیزدهم بدون اردو و از یازدهم و دوازدهم و چهاردهم و از
 سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم پس ازین از شکل یا نهم که میزان رمل است و از اول
 دهم بدون اردو اگر یکی ازین اشکال است که لیان و انکس و ج و بیاض و ک
 و نقی الخ و عتبه الداخل در پانزدهم افتد رمل خطا بود و شرط این است که زوج اند و در
 حاصل شود و از دوزیج فرد حاصل نشود الا از زوج و فرد و جدا ن فقط که در میان
 باشد همچنان در نبات بود پس آنچه از نبات حاصل آید مساوی آن باشد که از
 حاصل شده باشد پس چنین سیزدهم که پنجم تا پنج اهماست و چهاردهم که پنجم از پنجم
 نبات مساوی یکدیگر باشد و چون این فرد و بفر و درت مساوی باشد نقاط کل
 یا نهم فرد نتواند بود و هر که فرد باشد بفر و درت خطا بود اما هرگاه که زوج باشد لا
 نیست که صواب باشد و باید دانستن که مجموع نقاط اشکال شانزده گانه زیاده از فرد
 و سس و کمتر از آن نتواند بود زیرا که اشکال که از بیاض و زیادت از ثمانی خارج
 بر آن اشارت کرده اند نیستند و آنچه متوسطه یا خماسی باشد یا سداسی یا سیاهی
 یک بر شصت و آن طایف است و ثمانی یکست و آن جماعت و خماسی چهار و عتبه
 داخل و عتبه خارج و کوسج و نقی الخ و سداسی سس و اند قبض الداخل و قبض الخارج و
 لغز الخ و نقی الداخل و اجتماع و عقله و سیاهی چهار و اند لیان و انکس و ج و بیاض
 و مجموع شانزده است و شانزده را در وسط اشکال که سداسی است ضرب کنند و
 و سس حاصل شود و از اشکال طح ایچ اول و فرد بود و آخر از زوج و از خارج
 خوانده و هر آنچه اول از زوج بود و آخر از فرد و داخل و هر آنچه اول از فرد و بیاض و
 و هر آنچه اول از آخر از زوج باشد انرا نبات خوانند فصل سوم در تفسیر اشکال
 شانزده گانه و طایف و جهات الیان لیان صورت او یک فرد است و سیزده

قبض الداخل وافر و حیث و فردی و زوجی و فردی قبض الخارج و فردی
و فردی پس فردی و زوجی جماعت چهار زوج کوچک دو فرد و زوجی و فردی
عقله فردی و زوجی و فردی انکس زوج فردی و زوجی
نصفه الخارج و فردی و زوجی نصفه الداخل و زوجی و فردی
عقبه الخارج سه فرد و زوجی عقبه الداخل زوجی و سه فرد اجتماع
زوج و فرد و زوجی طریق چهار فرد بقی الخ و فردی و زوجی و فردی
فردی و در ترتیب اشکال تسکینات ایشان خلافت بسیارست اکثر اینها
این ضاعت بر آنکه برین وجه است که نماده شد و ازین اشکال جمعه
و بقی الخ و نصفه الخارج و قبض الخارج اتش اند و مشرقی الحیان و عقبه الداخل
و اجتماع و کوچک هو اشی اند و مغربی باض و قبض الداخل و طریق و جماعه الی
و شمالی و نصفه الداخل و انکس و عقبه الداخل و عقله خالی و جنوبی نصفه الخارج
در بعضی سوالات سعدت و نحوست و دلالت بر یکی الحیان بمسئله بی تعلیق
و از بر وجه به حوت و سعد است دلالت کند بر نباتات و الوالی شفیقه یا
زردی و سخی زرد و بر کوهها بلند و نباتی عالی همچو قلاع و قصور بر مقتیان و
قاضیان و زیاده و اشرف که در از بالا و خوش قیام و بهر وی و کما و چشم و در از
سوی و خوش خلق باشند و از معادن برر حاصل از مسطحات بر خلاوت
و از مشهورات بعضی خوش و چون در خانه خیر افتد جنبه در اخیان اشاره
کرده شود و خیر از سعی کردن بود و طلب حق و راستی یا پس قاضی رفتن یا مشورتی
با صاحب رای کردن یا سوال از رعایای و فرزندان خویش قبض الداخل بمسئله بی تعلیق
دارد و نکست و سعد دلالت کند بر معنیات و هم بر نباتات و زکمه پسید که بر فرد
زرد و جزئی ترش و شیرین و بویهای خوش بر بازار اعرافان و چنان داران و

جمعه زوجی و فردی
و دو زوج باض
و زوج و فردی

مردمان کریم نهاد و طلب کنندگان حق در از بالا و فراخ چشم و بزرگ و خوب صیقل
 و چون در خانه ضمیر افتد سوال از نال بود و از بسکی احوال بود یا از زانی تنگداریا
 دنیا یا از چهار پای یا غایبی یا طبع از کسی و قبضه **لی** سبب تعلق دارد و کمتر
 زحل فخر است و منحرف لالت کند بر معدنیات و بر چیزهای سرد و مردمان
 شیرین و فاسق و راه زمان و اهل ظلم و سیاه و بر خرد باشند و زیرک و باریک ساق
 و سیاه موی و سالخورده و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از نفس خود و بقایا از نفع
 یا از چهار پای و غیره و یا سفری که خواهد کردن یا از چیزی که از دست او رفته
 باشد **جماعت** ببطارد تعلق دارد و متمیز جست و دلالت بر معدنی کند و تم
 بر بنایی و بر نگارگری و لشکر با و اهل بازار و جی که در مساجد جمع شوند و مردمان
 در از غریبه و تر که بر چشم و بر اران و سیل و بر دریا و اربابان و عد و برق
 و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از خریدن چیزی بود یا سفری یا دوستی یا از کاران
 که در راه بود یا از لشکریان و حضوت کردن ایشان یا از زن البستن و **خجستان**
 که **سج** بر تیره تعلق دارد و از بر جیمزان و سعدست و دلالت کند بر چیزی است
 و تر و درنگها سپید و مواضع کریم همچو اصطبلها و بر مردمان کم ریس و سبزه رنگ
 خوش رنگ و خوش روی و خوشنوی و بر خالی و اهل سخن و اهل کرم و سخن چنان
 اگر در خانه ضمیر افتد سوال از سعادت که برسد یا از بختی که بر کسی افتاده باشد
 که حال او چون شود یا از نالی یا از غایبی از تر و پیچ یا آلتی یا چاری یا از بر
 شریک و برادر است و دوست یا از سفری یا چار پای که ارد و در باشد یا
 کسی که در بند فرزندان بود یا کنیز که خواهد پیرون ارد **عقله** بر تعلق دارد
 از بر و جی سیدی و فکر است و منحرف لالت کند بر چیزها سرد و خشک و بنایی و
 تر شیمان و درنگها سیاه و بر سنگ لاخته قدیم فرزندانها و طبعها و **حسنا** و **حسنه**

و تابت و گشتی با و بر مردان فرومایه و کوتاه و کز بنی فرمان البتن و در مردمان
و کینه گان سیاه و بر کسانی که مجوس باشند و اگر در خانه خیر افتد سوال از چهار باشد یا از
زمان البتن و تر و چ یا از غایبی که باید یا از کسی که مجوس است **د انگیز** نیز محل تعلیق دارد
و از بر و چ بدو بخش است و دلالت کند بر چیز ناسر و در خشک و ثباتی و بر زنکها سیاه و بر
دو سیمای خوش و بر جای کار نیز با و مواضع تاریک و زیر زمینها و بر مردان و درون و بکن
و دماقین که کیندم کون باشند یا سیاه و بر کسلب و بدخوی کز بنی و در زار کردن باشد
که و در دندان کز بود و اگر در خانه خیر افتد سوال بود از زمینی که خواهد که عمارت آن
کند یا از برای شرکت و ترویج کیندی **ح** و بر محل تعلیق دارد و از بر و چ بچل و بکرو
خشن و دلالت کند بر چیز ناکرم و خشک و معدنی و در کما سرخ که با سیاهی زن و بر و موخ
هضایان و سیاه سنگاه و مسطحها و بر مردانی که سرخ و از زین و خشک چشم و میان
بالا باشند و چون رنگی بکها چشم اندک و دودست و پای با رنگی بر راه زن
و اهل صنوق و اگر در خانه خیر افتد سوال از زمان خواستن بود یا از برای زنی که
خواهد بخت کند یا کنج یا غایبی یا چاری یا مجوس **پا ض** بر اس تعلیق دارد و بکرت
مستری و در کست و دلالت کند بر معدنیات و چیز ناسر و در زنکها سپید و با یک
و بر مردان سپید پوست و دندان روی و خوش طبع و بر زمان البتن و اگر در خانه
خیر افتد سوال از زنجوری بود یا از غایبی یا از مجوس **بی** یا از سیاهی دندان یا از
بضاعتی یا نامه که بر سر **نصره الحاج** با قناب تعلیق دارد و از بر و چ باشد و در کرا
و سعد و دلالت کند بر ناکرم و خشک و قنای و دو سیمای خوش و مواضع بلند و بر سلطان
و ملوک و روسا و مهران که با تهور باشند و خردمند و بدخوی و تمام قدر رنگ روی
و سیمای چشم و سیاه موی و نیز و مند و اگر در خانه خیر افتد سوال از صاحب بود و در
باد شاه یا مهران یا کسی که متعجب شود یا باشد یا از سفری و غایبی یا چاری که از رفته

باشد و اگر بسیار شود نیک باشد **نصفه الدار** یعنی تعلق دارد و بقولی برده در
 بروج نور و دالات هم بر معدنیات و هم نباتیات و چیزهای سرد و تر شود
 و رنگها سپید که برنجی بزنند و بر مساجد و مواضع عبادت و بر جوانان یا
 خود و خوب صورت و فقها و صلحا که بهین کسم و بهین دوش باشند و با رنگ
 پشایی و دراز بالا و اگر در خانه خیر افتد سوال از نکاح بود و غایبی که بدو رسد
 یا از بهر طبعی که بکسی از دوا از چیزی که از دست او رفته و خواهد که باز برگردد
عنبه یعنی بر اس تعلق دارد و مونث است و نفس و دالات کند بر معدنیات و
 هم نباتات و چیزهای ناز و رنگ و بر مواضع دود خورده و خانه خراب و بر اهل
 شهر و قریه و میانه بالا باشد و بر ابروی بسیار دارد و اگر در خانه خیر افتد
 از دود دیده بود یا از چیزی که از دست رفته باشد **عنبه الله** یعنی تابع لیان است
 بعضی بمشتری تعلق دارد و **عنبه** است و تر و دالات کند بر معدنیات و بر چیزهای
 گرم و رنگها زرد و بویها لطیف و بستانها خوش آب باروان و بر اهل فضل و
 سعادت و مردمان نیک سیرت و نیک و عاقل و میانه بالا باشد و در آخر سینه و
 تنگ چشم و بهین پشایی و اگر در خانه خیر افتد سوال از نکاح بود یا بیا دهنان
 یا از برای کنه خواهد در اینجا مسکن سازد یا از عمل سنگ که خواهد حاصل کند یا چیز
 که بحال تعلق دارد و **عنبه** لبطار و تعلق دارد و از بروج بسبیل و معتز حب و دالات
 کند بر چیزها و رنگها برهم آمیخته و بر مواضع نقش کرده و چیزها بر اینجا نبشته و بر مردمان
 اهل ادب و اطباء و خوشنوی و چوب اما منافق و خوش بوی باشند و بر مردمان مطهر
 و مکاران و مستهکان و اگر در خانه خیر افتد سوال از طلب کتابی بود یا از نقش کردن
 برجای یا از غایبی که زود بدو رسد یا از اجبای قومی یا خصوصی یا دوستی یا بجاری
 یا محبوس یا تزدیحی **عنبه** یعنی تعلق دارد و از بروج لیسان و مونث است و تر و

دلاّت کند بر جزئیات شایسته و رنگها سبز که بسیار زیاده و بیهوش بر بار بار او را بیهوش
 بر صحنه قرار میداد و مردمان در بازار بالا و دراز کردن و کوچک سر و دلیر و خازنان مرد و زنان
 و کسبکاران و طوایف و مسوکان و اگر در خانه ضمیمه افتد سوال از سفر بود یا غایبی که بسبب
 یا چیزی که از دست رفته باشد بنی القی الخیر میخ تلفق دارد و از بروج بقرب و طالات کند
 حیوانات و طعمها سوره و رنگها است و شهر با بزرگ جمعی که روی انسان موی باشد
 و اگر در خانه ضمیمه افتد سوال از غایت بود یا از بروج فضل و معرفت چو شکل را
 که در اول خانه رمل افتد خانه نفس مبداء کار با گیرند و از اینجا استدلال باحوال
 کنند و در تمام راه خانه مال معارف و معادن و قدوم غایب و اخذ و اعطاء و فقر و
 و سیه و راه خانه برادران و خویشان و نقل و حرکت نزدیک چهارم خانه ملک است
 و عاقبت کار با و دقایق و بدو وجه و منزل مقام و پنجم راه خانه فرزند و معشوق
 و خط و خبر و دایا و تحف و ششم خانه بر بخت و بدکان و چهار پایان که یک
 و دندان و سر نهان و هفتم خانه اعدا و از و لاج و ششگاه در زبان و
 و هشتم خانه موت و خوف و جنگ میراث و نهم خانه علم و دین و سوره و چهارم خانه
 یا دنا و غیره و ده و رفعت و سعادت و امر و نهی یا نهم خانه عشق و محبت و راه
 و طبع و در نهم خانه دشمن و چهار پای بزرگ و سیزدهم راه حکم اول و نهم و چهارم
 راه حکم دوم و یازدهم راه حکم سیوم و شانزدهم راه حکم چهارم فضل سیزدهم در بیان
 معرفت شود و کیفیت حکم شود اصل آنت که بداند که هر شکلی را با شکلی
 چه نسبت بحسب مزاج و سعادت و نحوست و دوستی و دشمنی چنانکه شکل انسانی
 شاه شود بر انشی و نهی بر هوای و بر انشی و خاکی بر خاکی و بر هوای و برانی
 برانی و بر خاکی و سعید بر سعید و نحس بر نحس مثلا اگر سوال از نفس و خوشی و بدی و سلامت
 باشد و خانه اول منها سبب هست با باشد گویند شاد و قویست و نیک باشد و اگر سوال

از مال و در پنجم مناسب دوم باشد شایسته و مال و منفعت حاصل شود و اگر سوال از
عاقبت کار بود و اعمال و استعمال و در مناسب و هم شایسته باشد عاقبت بخیر گردد
و بیت العمل نیک شود و اگر سوال از حصول مراد و دوستی باشد و پنجم مناسب از هم
مراد حاصل شود و اگر سوال از چهار باری و بندگان و دشمنان و مشقات و
ششتم مناسب دو از دهم همچنین و اگر بیضه و کورات باشد حکم بصدان بود
که در شکل احتیاط کند و اگر در ان خانه کسبیه بود حکم خطا نکند چنانکه اگر بر سندان
برسد یا نه و اگر در خانه مال شکلی سعد و داخل واقع شود منفعت برسد و اگر برسد
که مراد من حاصل شود یا نه اگر در خانه یا نزد هم شکل داخل شود حکم کند که مراد
بر آید و اگر خارج بود حکم کند که بر نیاید و اگر خارج و سعد بود حکم انتخاب باشد که
بعضی از ان بر آید و تمام نشود و اگر سوال کند که این عقد میسر شود یا نه اگر خانه
بهم سعد و داخل بود تمام شود و اگر خارج و محض تمام نشود مگر شایسته و قوی باشد
همچنین حکم معنوی بر نینوال بود و اگر سوال کند که غایب باید اگر هم خارج بود
از ان موضع بیرون آمده باشد و الا نه فصل در بیان استخراج معنی و درین
باب وجه بسیار گفتند و جوی که اکثر اعطاء و بر داشت که نیکو نه شکل اول و کجا
شده است اگر در دوم مکرر شد سوال از مال بود و اگر در سیوم سوال از خولیان و سفر
نزدیک و بر بنیاس و جوی دیگر از اول و سیزدهم شکل بیرون ارد و از هفتم و چهارم
شکلی و ازین هر دو شکل لیان بود و فیه از گفتن بود و فیض الداخل از مال و اگر فیض
از برادران و خولیان و اگر جماعه از مادر و پدر و اگر کوسج از عشق و محبت یا از
فرزند از حمل زمان و تا آخرین قیاس شما که در فصل معرفت دلالات اسکا
آخر یکی بر ان اشارت کرده شد و جوی دیگر آنکه از شکلی که در اول افتاد از هفتم تا
بیرون آرند و ازین شکل و سیوم شکل دیگر بیرون آرند و از اینجا صیر استخراج نشد

چنانکه یاد کرده شد و بجای دیگر آنکه از هر شکلی که نذر باشد نقطه ها انرا جمع کنند بر شانزدهم طار
برای هر شکلی دوازده خارج کنند یعنی طرح کنند تا آخر اینجا که برسد یعنی باشد بجای دیگر آن
که عادت نقطه های رمل را جمع کنند و نه نه باشد از نونا آنکه نه باشد یا کمتر پس از اول باقی از
برای هر شکلی نقطه های اندازند اینجا که نقطه با آخر رسد خانه ضمیمه باشد فصل هفتم در بیان
هر شکلی نذر در یکی از خانه ها چه حکم است **لیحان** اگر در خانه اول افتد دلاله کند بر بروج و
شادی و بشارت و صلاح کار و بر امان عادت و در دوم بر کسب مال و روزی و بر
امید و در سیوم بر نفقه و نیت سفر و زن خواستن و کسی که بدو پیوندد و در چهارم
بر پدر و مادر و اجتماع و شادی و در پنجم بر معیشت و روزی و خرج و هدیه و در ششم
رفتن چیزی از مال بر صلاح رنجور و بنده که با دست اید و در هفتم بر زمان و اهل و
و در هشتم بر نیکوی عاقبت و گاه باشد که پنجم مرکب باشد و در نهم بر سفر و خروج و مانند
ان و در دهم بر قوت عمل و دستگاه و علم و پیوستن بزرگی و در یازدهم بر سعادت
و یافتن امید از بزرگان و در دوازدهم بر سلامتی از دشمنان و نیز دهم بر سلامتی و نجات
و چهاردهم بر حصول امید و نیکویی حال و در شانزدهم بر حسن عاقبت و صلاح کار
قبض الدخا در اول مالی بود که بتجلیل برسد و در دوم روزی بود و یا غلام و چهارپای
که رفته باشد بدست اید و در سیوم از خویشان خبر و راحت بود و در چهارم عاقبت
بگیر گذرد و از مادر و پدر بهره مند شود و در پنجم بر سود کردن و در عمل و تجارت و
رسیدن پیغام و خبرهای خوش و در ششم یافتن آنچه از دست رفته باشد و در هفتم
منفعت از شرکاء و از مراجع و زنی و کینه کی بدو پیوندد و در هشتم بر اشته و کرم و در نهم در
از غایب یا از سفر یا از باز دشت و در دهم منفعت و خیر از بزرگی و در یازدهم محبت
با کسی که قبض چیزی که از ان سعادت یابد و در دوازدهم روزی بود یا غلام یا یکی
یا چهارپایی که بدو رسد اما مبارک باشد و در سیزدهم غایب باشد از سفر که از بزرگان

بدو رسد در چهاردهم قبض مال بود بدین نحو اری دور دریا نیز دهم دلیل بود بر نیکی
 حال و در شانزدهم عاقبت بخیر و حصول امید قبض مال را زود اری دلیل سفر بود و
 وسعت و در دهم نقصان مال و در سیوم دلیل سفری نیک و در چهارم بر نقل و
 رحلت و نیکوی احوال مرد و اهلک اسباب و در پنجم بر حرکت و سفر نیک و رجوع
 سلامت و در ششم نیک باشد و در سبب احتیاط یا دیگر دنا زبانی نیست اما شفا یا
 و در هفتم قوی حال باشد و شریک کند و در هشتم از همه چیز پاک و خلاص یا بد و مالی
 از مرث یا وصیت بد و رسد و در نهم سفر بود با اسن و بازگشت سلامت و در دهم مردی
 بزرگ بد و چون دور از دهم خسارت بود و کدورت از دوستان و در دوازدهم رفتن
 چیزی بود از دست و یکی از دوستان و در سیزدهم زبان بود از سفر و حکام و کامیابی
 اما اگر با صلاح اید و در چهاردهم اظهار سعادت و سخن فریخ و ناامیدی از کاری
 باشد و در پانزدهم بسندیده باشد از برای عاقبت و در دهم و تلف شده و در شانزدهم
 بسندیده باشد جماعه در اقل سلامتی افزون بود اما با قبض اندوه و در دهم روزی
 و کسب بسیار و در سیوم بی میان خولیان و میان او بدیدارید و گفته اند دلیل بود بر
 رسیدن خود در چهارم رفتن مادر یا پدر یا زبانی در ملک و صنایع و در پنجم گزافه زدن
 و بسیاری سفر و در ششم بجاری اهل خانه و در هفتم دلیل رفعت و شوکت و زن
 خواستن و در هشتم دلیل رسیدن مراد و آرزو بناد و دشمنان و در نهم سفر کردن با محبت
 اما اگر سوال بود از سفر نیک باشد و در دهم دلیل بود بر محاصرت یا جماعتی و در یازدهم
 زیادت مال بسیاری دوستان و در دوازدهم گزافه دشمنان اما از ایشان از حق سزا
 و در سیزدهم فایده بود از سفر و رسیدن مراد و کاری از قبل حاکم و در چهاردهم
 دلیل لشکر و محالطه یا اران و سفر و از حصول اید و در پانزدهم دلیل گشتن دوستان
 در شانزدهم نیکوئی عاقبت کسب در اول فرج و شادی بود و در دهم بر دوستان

چیزی نزدست بسبب زنی یا غلامی که بگزید و در سیوم بزنیگوشی دیدن از خوشیشان و در نکاح
اوردن یکی از ایشان و در چهارم بزنیگوشی عاقبت و در پنجم بزنیگوشی احوال خبر باخوش
ورسیدن سخفا و در بنام و در ششم بزنیگوشی باز آمدن که شخته یا که سنده و در هفتم بزنیگوشی
زنا و تزویج کردن و در هشتم بزنیگوشی و یکجا و خوف و در نهم بزنیگوشی تعجیل یا فایده و در
دهم خوف از بزرگان و خصوصت و در یازدهم بزنیگوشی عاقبت و در دوازدهم
بر غدر حساد و در سیزدهم بزنیگوشی از سفر و مخدومان و رسیدن نامه و در چهاردهم
بر اضطراب و در اسرار و در فیوضی یا بد و در شانزدهم بزنیگوشی عاقبت عقله در
اول دلیل بر نیت و در خانه و بر چیزی که از و محمول باشد یا غایت و در دوم
یاد آید و بر جامها و در وزی بنشیند و در سیوم بزنیگوشی عاقبت و سرگردانی
خوشیشان و در چهارم سفر کردن مادر و پدر یا یکی از خوشیشان و در پنجم حصول آفرینند
یا مالی و در ششم جاری کران یا چهارپای و در هفتم اقبال زنی یا سبب یا استن
شدن زنی و در هشتم پسندیده نباشد و در نهم تأخیر در سفر یا توقف در غربت و در
دهم محاسبه و حبس از حکام و بعضی کفشدوزک و در دوازدهم شواهد نیک باشد
و قوه و سعادت بود الا خدا و در دوازدهم چنین در سیزدهم بزنیگوشی
بود از بند و قبض چیزی و در چهاردهم سرگردانی و رحمت اما چیزی با دست اند
در پانزدهم ثبات کار و حصول از و در شانزدهم عاقبت بخیر بود انکس در اول غم
انده بود و جاری و در دوم کسب نیک و حاصل شدن چهارپای و در سیوم سول
از برادران بود و دل مشغول از برای ایشان و در چهارم جاری مادر و پدر اما از
برای ضیاع نیک بود و در پنجم ناخوشی عیش و اگر شواهد نیک باشد بر دشمنی نظر افتن
و در ششم جاری در از بود و گاه بود که بنده یا چهارپای بدور رسد و در هفتم دلیل اول
مشغولی بود و در هشتم نیت در از از وطن و قوه بزرگی و در نهم سفر بود و در سیزدهم
رسیدن

غیاثی و در دهم گشت او باشد از بادشاه و افتادن از مرتبه و در یازدهم سقوط سعادت و در
دوازدهم زیان رسیدن از دشمن و گرفتاری و در سیزدهم رحمت از حکام و بختی گفته
اند بیرون آمدن از سقاوت و در چهاردهم زیان اندک ایمین شدن از ترس و در پانزدهم
خوشی رسیدن و در شانزدهم عاقبت بخیر انجامیدن ^{چهار} در او آخرت و تهدید و
و کم و حیل و در دهم رسیدن فایده از غایب و در سیوم برخصومت میان برادران
و خویشان و در چهارم ثبات ملک و در پنجم روزی یا فرزند و در ششم غم یا خصومت
و در هفتم کجای زنی بیک و در هشتم گشت و جنگ و خون ریزی و در نهم شوخ و
و در دهم خوف از حکام و در یازدهم بر گردیدن دوستان و حذر از دشمنان و در
دوازدهم بدی احوال و بعضی گفته بیرون آمدن از غم بود و در سیزدهم اگر بیماری
بود بحقیقت هم باشد و الا بحسب اهل حکم باید که در چهاردهم و در پانزدهم و در
شانزدهم پسندیده نباشد ^{بعضی} در او اول سوال از گفتن و در رسیدن نامه و در دهم
رسیدن چیزی بود و در سیوم رسیدن برادر یا خواهر و در چهارم بر عاقبت تنگ
اگر بیماری بود پسندیده نباشد و در پنجم فرزند یا کنونی و در ششم بیچاره و در هفتم
و در هفتم بواسطه زن چیزی از دست برود و در هشتم تنگ نباشد و در نهم عیب یا
مشافری یا نامه برسد و در دهم خبر و بیگانه است بود از بزرگان و در زده بازاید و چنان
نیک شود و در یازدهم شغل بود یا منفقی یا کنونی برسد و عاقبت بخیر ^{در}
اول صحت و قوه و حکم باشد و در دوم بنده یا اسبی بد و در سیم مال تنگ شود
و در سیوم خویشی از خویشاوندان و برادران و در چهارم نیکوئی عاقبت بود و
پنجم بیگانه رسیدن از غایب یا فرزند و در ششم شغلی بیچاره و در هفتم بیستون
بزرگی بزرگ مستور که از فایده یا بد و در هشتم بغی بود از پادشاه که بد و در نهم
عمر و در دهم روزی و شرف از سفر و در دهم علم و دولت از بزرگان و در یازدهم دست

در ایام اتفاق دوستان و در روز دهم بیرون آمدن از مشقتها و در سیزدهم بیرون
 یازدهم کان و در چهارم سفر از جانب حکام و حصول امید و در یازدهم رفعت جاه
 و در شانزدهم عاقبت بخیر ^{نعمه الهی} در اول صلاح حال انفس بدین و در دوم ^{نعمه}
 و کسب و در سیوم تزویج و منفعت بزودی و در چهارم عاقبت خیر و صلاح حال و در پنجم
 معیشت و کسب خیر بسیار و چنانکه بدان خود شود و در ششم بر حصول چهار بای و اگر بیماری
 بود شفا یابد و در هفتم از سبکی یا زنی فایده برسد و در هشتم مال و نعمت بود و در نهم روزی از
 سفر یا رسیدن غایبی یا سفر یا شناسائی و در دهم حکومت و قدر و جاه و در یازدهم حصول امید
 و در دوازدهم حاصل شدن چهار بای و در سیزدهم از بلیانی بیرون آمدن و در چهارم
 درازی عمر و حصول امید و در یازدهم بر آمدن حاجتها و در شانزدهم عاقبت بخیر
 انجامیدن عتبه الحاج در اول سفر بود و در هفتم تلف شدن مال و در سیوم
 عداوت برادران و خواهران و در چهارم رخاالی خانه و بدی عاقبت و در پنجم
 فساد خانه و فتن و در ششم خوف بر بیمار و چهار بای و در هفتم طلاق زن و فساد
 ولایت و در هشتم دلیل موت و در نهم توسط حال سفر و در دهم توسط حال سفر
 و در یازدهم توسط حال عمل و دولت و در دوازدهم جنگ و نخواست و در سیزدهم
 عداوت و مسخر و کزنجق از حاکمان و در چهارم عداوت دوستان و زیان
 در خریدن و فروختن و در یازدهم و در شانزدهم بریدی عاقبت ^{نعمه الهی}
 در اول رخاالی و سعادت بود و در دوم روزی و فرج و در سیوم توسط حال
 خویشاں و در چهارم عاقبت بخیر و در پنجم بقایت نیک باشد و در ششم کسب
 حاصل شود و در هفتم زنی صالحه را در عقد دارد و از واقعیت و در هشتم سلامتی
 از همه چیزها و در نهم رسیدن غایب اما سفر و شواژ و در دهم غایبی رسیدن خبر
 بزرگی و در یازدهم سعادت و در دوازدهم دشمنان دوست شوند و در دهم

برواید

غایبی رسد و در چهاردهم بایزکان بوند کند و در پانزدهم و شانزدهم هم سعادت بود
 هم عاقبت بخیر **سفر** در اول صورتها از هر نوعی واقع شود و در دوم مال و نواید بسیار
 و در سیوم اجتماع بما و در پیر یا مکتوب و اندیشه و در چهارم حصول مال و در پنجم نزد
 بود طلب علم و مکتوب و رسیدن خبر خوش و در ششم جاری کران و حصول بنده یا چکا
 بزرگ و در هفتم اجتماع بزنان یا دوست و در هشتم پسندیده نیست و در نهم رسیدن
 غایب و در دهم خصوص و رفتن بن حکام و در یازدهم پیوستن یکس که از وفایده
 و در دوازدهم محبت خاطر بعد از پریشانی و گاه بود که خصوص باشد و در سیزدهم حصول
 مراد و در چهاردهم پیش آمدن کاری مشکل اما عاقبت بخیر گذرد و در پانزدهم و شانزدهم
 عاقبت خیر و صلاح کار طریق در اول سفر با سلامت و در دوم رفتن چیزی از دست
 و در سیوم سفر نزدیک به رنجوری برادر یا خواهر و در چهارم خرابی خانه و ولایت
 اما عاقبت نیک بود و در پنجم سفری نزدیک بفرجی و سعادت و در ششم رنجوری
 و تلف چهارپای و در هفتم خالی آمدن فراسن بطلاق زن یا بمرگ او و در هشتم
 سلامتی بیماری و مسافرت و در نهم سفر و در با سلامت و در دهم سفر از قبلان
 یا هر دو ایشان یا افتادن از جایه و مرگ و در یازدهم سفر پسندیده و در دوازدهم
 سفر بی منفعت و خصوص و در سیزدهم سفر نزدیک با سلامت و در چهاردهم
 فایده و سعادت اگر شود اندک باشد و الا شقاوت و در پنج و در پانزدهم و
 شانزدهم سفری در از مریدان حاجتها و رسیدن غایب و عاقبت میانه بود
فی در اول اتصال و در ثانی و در سوم رفتن چیزی و حاصل شدن غلامی یا
 زنی و در سیوم پیوستن بدوستی و در چهارم عاقبت بخیر و در پنجم عشق و محبت
 در ششم حاصل شدن چهارپای یا بنده و در هفتم ازدوستی مراد حاصل کردن
 و در هشتم بچ تلف یا تحت بزنا و در نهم رسیدن غایب و در دهم فوت و مرگ پیش

بزرگان و دریا زدهم اقبال و سقی و در و در و از دهم اقرار از دشمن و در شیر و دهم و در
کردن با کسی یا سفر و در چهار دهم خیدن چهار بای و در با ناز دهم و شاز دهم عاقل با نیکو با نیکو

فن يار هم علم ملا عبد

بسم الله الرحمن الرحيم فمن سئد و هم از متاع بهر خیم از مقصده دوم اند که باب نفا یس
الفنون علم طالع که ان عبارتست از اصولی که زیر کار ان از برای تشخیص خاطر
بافق طالت اختراع کرده باشند و انواع طالعیت هر چند بسیار است اما بعضی از ان که
بیشتر زیر کار ان و در باب دولت و آفات ان بر خیقی باشد و در خواید بسیار از ان را در حق بقدر
انتباه حکمت و سنا حق اسباب حرب از کم و در خلیه و انتهاز فرصت و غیر ان شد
بود در چند فصل اشاراتی کنیم **فصل اول در شرح احوال شطرنج** گویند از ان سیرین
پرسیدند شطرنج باختن چیست گفت شطرنج باختن درین صافی گشته و کار قوی کرد اند
عقل را بفرایند و از سیرین بدین جهت نقل کنند که او گاه باختن تماشا شای شطرنج کرده است
و بعد بامام شافعی رضی الله عنه در باب باختن او فی الجملة رخصتی آمد و در مذمبه
مطلقا حرام است و وضع شطرنج گویند صمد بن دهر که از ان حکمای هند بود که
است و اظهار ان لجلال که از فرزندان او بود و سبب اظهار ان بود که ملکی از ملوک
هند را که بمحاربه و جهلگیری و مبارزه و لشکر کشی مشغوف بودی علی بن بدیدار که
بر اسب نشست و او معتذر بود حکما فریر کان را حاضر کرد و گفت میخواستیم که
اندیشید که بی آنکه بر اسب نشینم چرب و کار را از ان معقول باشم ازین علت جلال
جلال خدمت کرد و گفت تدبیر کار پیش من است و بر خاست و بجا نرفت و شطرنج
بر دست و پیش ملک آمد و کیفیت لعب ان بروی عرض کرد ان ملک از ان
نفعاتی پندیده آمد و او را بخواخت و از او باختن ان پاموخت و بواسطه بدین مشغول

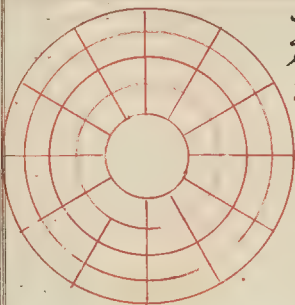
میسود و وفات یافت و از کسی که سزای تخت باشد غافل نگردد که از او اسبق بودان
زن با اتفاق متران ملک بتدریج مملکت مستول شد تا دغدغه وضع حمل در رسیدن زنی
نرینه بیامرگد نام او شاه نهاده و تربت او میکرد تا بزرگ شود و بچهها کردن شروع
گرد و تمامت مملکت پدر را در قبض و تصرف او رد و بهر طوط که قصد میکرد دلف او
میسود و تا بعد از مدتی در بعضی از حروب مجروح گشت و بدان وفات یافت و بچهها
مجال آن نبود که حال او بلکه عرض داد و یکی از بزرگان او که بر لب شطرنج اعلی
و است روزی در پیش او رفت و او را بغایت ملول یافت از سبب مالت و ملکه
خاطر سو او را بلکه گفت مدت است تا از شاه خبری نیامد و هیچ معلوم نیست که حال
بچه رسیدن آن شخص گفت ملکه را معلوم باشد که استعجال دوشاهی و مهمات جنگ را
از مشقت سفر شدت غیبت چاره نباشد زود تر خبری که موجب فرخندگی
باشد برسد و در اثناء محاربه حکایت شطرنج در میان او رد ملکه را بران شخص شد
و از دور خواست کرد تا شطرنج را حاضر کردند و او را تعلیم دهد آن شخص شطرنج را
حاضر کرد و اینده او را معلوم گشت و بدان مشغول گردید چنانکه در باختر آن
شهر که روزی با او شطرنج میبخت و غلبه ملک ابو دگاه شاه خواست چون شاه او
جای نداشت بلکه گفت شاه مالت آن شخص گفت ملکه را بقایا و مدیت نایجات
واقع شد و بچکس از هر خبره نبود که اعلام دهد تا هم بر لفظ ملکه گشت ملکه را احوال فرزند
معلوم شد و بواسطه شطرنج واقع جان بایلین و اسان گشت و از آن وقت باز
شطرنج در دیار هند منتشر شد و در مملکت ایران کسی ابران و قوقی نبود و گویند
او در آن اویایران آن بود که چون ملک مانوشه روان رسید و او را دوازه فصل و دوش
چیکامی که ملازمان او بودند با اطراف منتشر گشت یکی از ملوک هند که معاصر او بود
سبیل امتحان باید ایا دواخته بسیار پیش فرستاده و آن فرستاد و فراموشست که درین ملک

زیرکان مایلین وضع استخراج کردند که از اوضاع اینجا مانند این باشد بفرستند و نویسنده
 و طایران او چون ان وضع ندیده بودند از عمده ان بیرون نتوانستند آمدن بزرگهر حکیم را
 در ان مدت میل کشیده بود و حسیف نموده از ان ناسف نمود و او را طلبی اشتیاق
 چون حاضر شد او نویسنده را از وضعیت بخبر است بزرگهر گفت بادشاه چون برین شفقت
 کند باید که چیزی از دولتستان که چون با نمر حمت نماید ان چیز بدو تواند داد و نویسنده ان خصل
 شد بزرگهر گفت از دولت بادشاه هنوز در جبین من روشنائی مانده است نویسنده را
 بدان شاد شد و شک کرد و ان رسول اطلبی است چون او با مدو سطحی بزرگهر
 عرض کرده بزرگهر گفت پادشاه با تو بیازم آن شخص من را مدو یک نیمه سطحی را
 بنماید بزرگهر نیز همچنان برابر او نهاد و دوست اول قائم کرد و دوست دوم بر او
 غالب شد پس بجا نرفت و نزد استخراج کرد و بعضی گویند در پیشتر از نویسنده بود
 ان وقت کعبتین دو بود و ولعب فارو و فاکیر او یک کعبتین و پنج منصوبه بود
 که اکنون هست در آفرود و یک هفتاد و دو و آداب شطرنج است که چون
 شطرنج دورینند بگذارند تا اول انچه حریف خواهد بود از او بگذرانند تا اول او بگذرد
 و اگر حریف در بر داشت و باختن الحاح کند مبالغه نماید یک سیاه را با او بگذرد
 که بزرگان پیشتر سیاه باختن عادت کرده باشند و در سطحی بسیار سخن بگویند که حریف
 از ان بلبل شود و خاموش تر بنشیند که انجانی چهل افتد و چون حریف دیر باز دیار
 برود باختن الزام نکند اما خود زود باز که از دیر باختن حریف حاضران ملول شوند
 و اگر بر حریف بجزی زیادت شود بگوید بر دم بایر بزرگهری می رود و مانند این که از ان
 رنجش طالت خیزد و اگر حریف بر او بجزی زیادت شود چنانکه از روی دلسوزی
 یاقایم کردن را امید نباید تصدیق نمود و برین دو اگر حریف گوید که قائم است
 برین دو اگر کسی حریف را تعلیم دهد خشم را باختن ان و ان شخص را از تعلیم

منع نکند چه او را هیچ یک از ایشان حکم نرسد اما شرط نافرمانی است که هیچ وجه تعلیم
 ندهد چه گاه باشد که هر دو از تعلیم او برخیزند و گویند در من عادت بود که اگر کسی او را
 تا بخدمت و ملازمت ملوک استخوان کردندی پیش از شرط نه باختندی اگر خاموش
 شده نظاره کردی بر کلمات او حکم کردندی و آن منصب بدو دادندی و اگر تعلیم
 بر بی ثباتی و بی کفایتی او حمل کردندی و اگر در میان دو خصم خلاف افتد و از دواهی
 طلبند اگر چه داند شرط نیست که بگوید که از برای آن کار نشسته باشد یا گویند بر او
 از ناکشینی او و حشمتی متصور بود راست بگوید و باید که چند نکته تواند بر است با حق
 عادت کند اگر حریف بسوی او بعد از بازی گزینا زد و بگوید که با حق میگوید همان
 با حق و اگر حریف مشکو و الحاح نکند و هیچ حال کار بجای نرسد که وحشت تو کند
 اگر از کسی بهتر یا زد و بگوید طریقی تنم که حریف درخواست کند و چون او در خواست او
 منع کند بعد از آن ابتدا بطرح پیاده کند و همچنین بدو آنچه حد طرح باشد و حریف
 راضی شود و مع هذا در آنچه از آنکه سبب اشارت می تنم و اگر خصم بهتر یا در طرح
 بستاند و شرم ندارد و اگر کسی رنجی یا اسب طرح نهد بر و حکم نکند که یکسبک نمی باید
 زدن هر چند طرح گرفتن و یکسبک کردن نالسنیده است و هیچ حال که و بنا زد و
 اگر کرد و بر دریا کند و در گرفتن که و میالفتنه نمایند و اگر بجای میلی توقف بدو اگر
 سطح نه با حق میگویند و در چون سطح نه تمام شود پیش از حریف دست بسط
 نکند بلکه بگنارد تا حریف بر است نهان شروع کند و در میان سطح نه سو کند و
 و بعد از با حق اگر پرسند که بر داک نیز هم او برده باشد بگوید من بروم بلکه گویند بعضی من
 و بعضی او فی الجمله سطح نه همان باز که سبب مودت کردن موجب است **فصل**
 دوم در ادائیجه سطح نه از آن جمله یکی سطح نه ذوات الحصون است و آن سطح نه ده
 ده بر کنه را و از چهار گوشه چهار خانه دیگر باشد که آنرا حصن خوانند و از روی

[illegible]

	ج	ب	ا	و با ختن او کعبه بنی آ
		کسر	کسر	اگر چون کعبه بنی اندازد
		ص	ح	یکی اید پاده باز دو کار
۴۰۰	۴۰۰	۴۰۰	۴۰۰	دورخ و اگر سوزن داکر
۴۰۰	۴۰۰	۴۰۰	۴۰۰	چار فیصل و اگر پنج قرزین
				و اگر شش شاه والیه
				ان باید یاخت که در
پاده	پاده	پاده	پاده	کعبه بنی بیاورد کعبه بنی را
پاده	پاده	پاده	پاده	
مکر	مکر	مکر	مکر	
روس	روس	روس	روس	
رخ	رخ	رخ	رخ	



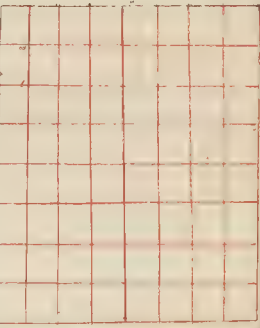
یکبار او اندازد و یکبار حریف
 و صورت او اینست و سطح
 دیگر در آن است که بنام دایره
 نهاده اند در میان دایره
 دایره کوچک گذاشته که
 هرگاه که شاه در ماند در
 دایره رود و اینجا پنج خبر
 نیفتد مگر از اینجا بر وزن این
 و پاره درین سطح رخ
 نیز فرزند نگردد و پهلایک
 دیگر رسند چون ده پاره
 از یک روی برابر این
 یکدیگر را بنهند و او همچو
 سطح پنج مربع معروفست و
 وضع او بر بیضورت و
 سطح پنج دیگر است که بر
 هفت کواکب در دوازده
 برج نهاده اند و پنج بر
 کواکب قیامت کرده اند
 چنانکه خاندان ایشانست
 و عدد و سیر هر یک عتیق فلک

نموده چنانکه زحل بهفت خانه روز
و ستره ی شش و پنج و آید
چهار روز هر سه و عطار دو و ماه
یکی و مهره را در میان نطق بنهند
و نیز بنهند که اید افغانیا چنین کنند
یک مهره بر دراز و هر که نام خانه
که خواهد از خانه داران کو آید
چنانکه اگر زحل باشد اگر خواهد
جای نهند و اگر خواهد در دو
علی بن ابرو بنویست یکی او یکی
خضم نام مهره تمام بنهند آنکه هر
که خواهد بر دراز و هر خانه که
خواهد بنهند پس اگر بجا که آن
کو آید را در آن خانه رحمت
بود بنهند آنکه اید باشد یا پس
اید و هر بن و بد می باز نهند
آنکه نمون ستره ی یکی است آیند
و مرغ و زحل بجای بنضم و بر دراز
اینست و چون این بر مثال آید
است بر دو اندوه هیچ قسم که
شد و نیز هر چه نام آن کو آید که

صاحب خانه است نوشته
 صورت او بنمادیم و سطح
 دیگر است که از سطح دیگر
 دور اینجا زرافه و شیر و چنار
 دیگر در افروده اند که اگر هیچ

و کیفیت او و صورت بساط شرح رود کتاب مطول شود و از آن اعراض بخصوت بنماید
 سطح مرغ که مشهور است گفتا گویم
 فضل سوم در خصوص بازی که در مشهوره
 نموده است شرح را است و او بر مرغ
 مرغ خود را بجانه اسب بنموشد و گوید
 اگر سیاه مرغ شرح را بفیل بر دارد بود
 بازی مات شود و اگر بر ندارد بنیاجار

یک خانه مرغ نشیند و شاه خواهد رسید
 را لازم شود که شاه بر دارد بر مرغ
 از زمین که بسیم خانه مرغ است شکوه
 یک خانه بالا تر رود و دیگر در مرغ است
 باشد صورتی دیگر بازی سیاه است
 و او بر مرغ صورت سیاه بداند
 که بسیم خانه سیاه است مرغ را بر دارد
 و شاه خواهد که مرغ بر صورت پیش بر دارد
 سیاه بر آن مرغ دیگر که چهار مرغ خانه



شاه است پاده برادر و شاه خواهد که سرخ را لازم شود بغیر و دیگر سرخ سیاه را بر داشتند الا با و شاه
با سیاه شاه مات شود پس سیاه به پاده که سوم خانه نوزین است شاه خواهد شاه نیز در تکیه که از آن است

و سیاه پل را با سیه دارد و شاه خواهد

شود و صورت دیگر بازی سیاه را است و

بر و سیاه ان یک سرخ که دارد بر و سرخ

پل را و شاه خواهد سرخ نوزین سرخ را

و اگر که اگر برادر ز قدمات شود سیاه

نوزین را بی سوم خانه پل اندازد و شاه

سرخ را نیز در خانه فانی که خانه پل دوم

سرخ اگر بخانه پل رود به پاده سیاه که در پل

شاه است مات شود و اگر بخانه سرخ شود

شاه سیاه بی سوم خانه سرخ رود سرخ

خواهد باز به همان پاده که گفت مات شود شطرنج دیگر بازی سرخ را است و او بر سر سرخ

سرخ که در سر سرخ را از میان سیاه و سرخ سرخ پل سرخ

رفته اندازد و از سرخ سیاه خواهد

شاه سیاه خواهد که بخانه رود و خانه

دیگر که در سرخ ان سرخ که پل سرخ

او بر خاست بخانه سرخ سیاه هند

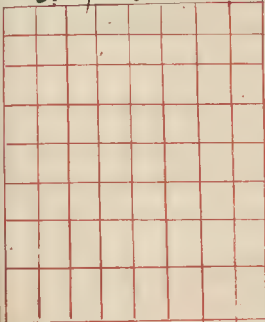
و شاه خواهد شاه برادر بدین سرخ

دیگر مات شود سیاه ان سرخ را

در خانه چهارم سیاه است صورت

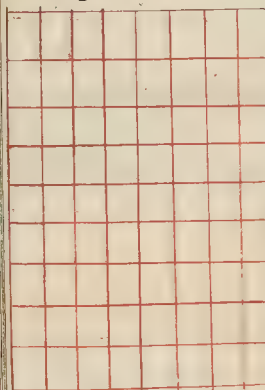


راست و او بر دل و نه د شاه خواهد سرخ را لازم شود که بیل بر دارد



مات باشد سیاه رخ دیگر که در میان
شاه و بیل سرخ شاه خواهد انرا
بهر در در سیاه به پاده
که سپید خانه شاه است شاه
خواهد شاه سرخ بهمان خانه اوست
سیاه بیسوم خانه فرزند شاه
شود صورت دیگر بازی سیاه
بهر سیاه ان رخ را که بیوم

خانه رخ است بخانه اصل او شاه خواهد سرخ بفرورث بیل در حوی کند سیاه



بفرینجی که در بیوم خانه بیل است
شاه خواهد سرخ یکخانه را از ان
سوی رود سیاه بیل را پنج دارد
دشاه خواهد سرخ رخ سیاه
بهر در در سیاه اسپ بیوم
خانه فرزند اندازد شاه خواهد
مات شود صورت دیگر بازی سیاه
راست و او بر شاه سیاه
بخانه بیل اید شاه سیاه اگر نزدیک
فرزند رخ اید شاه سرخ را نیز

نیز در یک فرزند سیاه اید و قاع شود پس سیاه از خانه قبل بیوم خانه بیل اید شاه

سخ بفرورت شاه سنج ان الدار

بخانه اید و در وقت

سیاه بنزدیک ترزین

خود اید و اگر شاه سرخ

بهمان خانه رخ بنزدیک

فرزین سیاه اید شاه سیاه

در میان هر دو فرزین

تأشاه سنج و در شود

بسن زین بردار غالب شود صورتی دیگر یازی سیاه راست او بر سیاه رخ

بخانه چهارم خود اید و شاه

خا اید رخ بفرورت رخ

در عوی کشد شاه سیاه سیم

خانه جل اید و رخ را یکان را

کند اگر رخ رخ سیاه را یکان

بردارد و فرزین شهادت شود

و اگر نه رخ رخ را یکان برود و هر یک باشد مغلوب کرد صورتی دیگر باز

سخ راست و او را اگر رخ ان

بناده سیاه راست که

بدو خانه اسب است

بردارد سیاه شاه را

بهمان جای بل آن دو رخ

رخ را بر رخ برادر سیاه شاه برادر شاه سرخ همان تواند کردن که بدو هم خانه
شاه سیاه چهارم خانه پیل رود همه حال شاه سرخ به پادشاه خود رسد و سیاه را نیز

صورتی دیگر بازی سیاه است

و او بر رخ میزند سیاه بر رخ شاه

کو بر رخ هر جا که رود اسب چهارم

خانه شاه رود و شاه خواهد شد

به هر جا که رود اسب بیستم خانه

پیل رود رخ بدون رخ که بدو

خانه اسب است بدو هم خانه رخ

شاه خواهد سیاه رخ را با اسب

برادر پس سرخ به پادشاه

اسب است شاه خواهد شد

شود صورتی دیگر بازی سیاه راست و او بر سیاه بدان اسب که بیستم خانه

پیل است چهارم خانه اسب

شاه خواهد سرخ بناچار

ان را برادر سیاه

بدان رخ که بخانه پیل است

بیستم خانه پیل شاه خود

برایگان شاه خواهد بر ایگان

شاه رخ سیاه بدان رخ

که بخانه فرزند است بیستم

خانه شاه اید و شته مات شود صورتی دیگر یا زنی سرخ راست او بر سرخ بدان رخ

که بدوم خانه رخت بدوم

خانه شاه آید و شاه خواهد

سیاه بغز و رت ان رخ

را بغزین بر دار و سرخ

بدان پاد و که بسوم خانه

فرزین است ستمت

گوید صورتی دیگر یا زنی سیاه

راست و او بدو شاه سیاه است

بخانه پیل سرخ را بهتر از ان نماید که چسارم خانه پیل اید شاه سیاه اگر فرزندیک

سرخ فرزین اید شاه سرخ

نیز بنزدیک فرزین سیاه

اید قایم شود پس شاه

سیاه از خانه پیل بدوم

خانه پیل اید شاه

سرخ بخانه چسارم

اسب خورد و دو شاه

سیاه بنزدیک فرزین

خود اید و اگر شاه سرخ

بچارم خانه رخ نبرد فرزین سیاه اید شاه سیاه در میان هر دو فرزین بنشیند تا

شاه سرخ دور شود پس فرزین بر دار غالب شود صورتی دیگر یا زنی سیاه راست

و سیاه رخ چهارم خانه

ایدو شاه خواهد رخ بکشد

رخ را در روی کشتی شاه

سیوم خانه اسب ایدو

رخ را یکان را نکند اگر

رخ را یکان بر دارو

بفرزین شهادت شود

و اگر نه رخ بر رخ بر دارد

و هر وجه منسوب کرد صورتی دیگر بازی رخ راست و او بر رخ اگر رخ لان بجاده

سیاه رخ اگر سیوم خانه است

بر دارو سیاه شاه را

بچهارم خانه بیل را در اگر

رخ را بر دارو

سیاه بشاه بر دارو

همان تواند کرد که بدوم

خانه بیل ایدو سیاه

بچهارم خانه بیل رود

بهمه حال شاه سرخ پیاده خود رسد سیاه را بر صورتی دیگر بازی سیاه

راست و سرخ بر دیهانه رخ شاه که سیاه سرخ هر جا که رود اسب چهارم خانه

رود و شاه خواهد شاه هر جا که رود اسب سیوم خانه رود رخ بدان رخ که بدوم

خانه اسب بدوم خانه رخ شاه خواهد شاه رخ را با اسب بر دارو پس رخ بیاو

بسیوم

که بیسوم خانه اسب است شاه خواهد مات شود صورتی دیگر هر که بازو قایم باشد
قایم الت که سیاه بگذارد
که سرخ او را شاه دهد
گاه که همچنین باشد که نهاد
است و بازی سیاه را
فرزین بیسوم خانه اید و از
سرخ شاه خواهد سرخ
هر جا که رود فرزین بجا
اولین خود باز اید قایم

باشد صورتی دیگر بازی سیاه راست و قایم باشد سیاه بک سرخ هر
که ام که باشد سرخ
شاه دهد سرخ ببل ابر
گش سیاه ان دیگر
بیاورد و چه بد
خانه بنده بر ابر رخ
سرخ اگر رخ سیاه
را بر دار و بدان رخ
دیگر سیاه ببل ابر دار و شاه گوید پس اسب را بر دار و قایم شود اگر سرخ
رخ سیاه بر ندارد و بجز و رست از ان در بر خیزد شاه سیاه بیرون اید
و غالب گردد و الا بطریق اول قایم است بر خیزد صورتی دیگر هر که بازو
سیاه قایم کند درین قایم منصوبه است که شاه سیاه از خانه ببل

۱۰
پیدوم خانه پیل ایدو

از دوم خانه فیل

سجانه فیل ایدو البته

ازین خانه بیرون

نزد و دور هرگاه که آید

سرخ ازین

دو خانه یکی را

نگاهدار در سیاه

پساده باز در بغل

قایم بود صورتی دیگر

باز سیاه دست

و او می برد سیاه

ان پیاده را

که در جهارم

خانه پیل است

بالا کند شاه خوا

سرخ چاره

دیگر جز آنکه سجانه

اسب ایندازد

برخ سیاه که

سیوم خانه

اسب است بجان اسپ شاه خواهد سرخ بفر دست پیل برادر عی کسان
رخ سیاه که در خانه رحمت بیازد و در خانه رخ خشم نمند شاه گوید تا اورا یگان
برد از دیرین رخ و یک پیل روار دشمنات شود صورتی دیگر با تریه

سرخ راست و سیاه

ان پیاده را که در

چهارم خانه پیل است

بالا کند سرخ نتواند کرد

و بالا کند بجان پیل اید

و شاه گوید سیاه

فرزین در عی گیرد

سرخ هر چه خواهد بیازد

سیاه به پیاده که در چهارم خانه اسب است یک خانه بالا اید سرخ بفر دست بخت

اسب اید و بر پیاده نشیند سیاه بهمان پیاده شاه گوید سرخ رخ پیاده را برادر سیاه

فرزین بسیم خانه اسب اید

سرخ را هیچ مایه می خانه جو کند

با فرزین یا پیاده حاجت بر

دارد و سیاه غایب

صورت دیگر را بخت راست

و همو بر سرخ بران سرخ

که بدوم خانه رخ است

بدوم خانه فرزین شاه خواهد

اگر سیاه رخ را با اسب

فخرین برادر بدین پادشاه که
 بدو هم خان بیل است شاه خوا
 بخانه خود رود اسپ سح
 بیستم خانه فخرین شاه کوید
 مات باشد و اگر در اول شاه
 رخ را با سپ یا فخرین نیر
 ندارد خود در بهمان اسپ
 بمشقات باشد بدانکه

وضعی از اوضاع ملاحظه مناسبت و نزدیکی با اوضاع عالم از وضع نزد اتفاق نیفتاد زیرا
 که دوران کعبین در طاسک طیور نفوس مختلف که مادی با زمینهای مستوی اند
 بمناسبت سیر افلاک سیارات که مادی حدود حوانات اند و ارباب لیاط
 او که محل ظهور انواع افعالند بمناسبت عناصر اربعه که ماده اصناف موالیدند یا خود
 گویم چنانکه فصول سال چهار اند لیاط نیز چهار قسم متساوی و آنکه او را به پست
 و چهار قسم کردند بنا بر آنست که ساعات بمناسبت روز و پست و چهار راند و عدد هر هر
 پانزده اند بنا بر آنکه ماهی سی روز است و باعتبار روز و شب یک نیمه از آن سپید
 کردند و یک نیمه سیاه و عدد کعبین سه نهاده اند بر آنکه حرکات اکثر سیارات
 بسه فلک تمام شود و محتمل و خارج المکرر و تدویر یا خود بنا بر آنکه وجود کواکب و
 حرکات بعد از سه جبهه محقق شود و واجب الوجود تعالی و تقدس عقل کل و فلک
 و دو کعبین در مقابل یک نقطه شش نهاده اند در مقابل و پنج و در مقابل
 سه چهار بنا بر آنکه خواست نقش الزیلا و زیر چون جمع کند از هفت که عدد سیارات
 بتفاوت کل و شش نیست و در آنکه اگر در هر جبهه هفت نقش کردنی نفوس مختلفه

صورت بنسبت بر طبقه کردند که دائما آن هفت مرتبه باشد و نفوس مختلف نماید که بتای
را مسدود کرد دنیا بر آنکه جهات بحسب مشهورشش اند و حکمت در آنکه هر چه چون
دو شود از زدن سلامت ماند تعلیم اتفاقات و معاشرت مردم است
لیکن که تا هر یکی که عاقل باشد بیکدیگر و بداند که در دنیای مقاصدی و معاونی نیز یکی
میسر نشود و عدد منصوبات بر هفت نهادند و در یاد و دست تا و ده هزار و ف
فقط و این منصوبه چون ازین هفت عام شد و باز از سر گیرند بنا بر آنکه ادوار
با اعتبار که اکسیر هفت اند و در هر دو در مشق و در هر دو در شمس و در
زهره و در عطارد و در قمر و هر وقت که دور باختر رسد یا از ابتدا از دور زحل کند
و میخان این معنی در ترتیب حمل و غیره اعتبار کنند و آنکه عدد فضل زیاده از هفت
بناشد بنا بر آنست که عدد منازل و در ترین بهره از خانه خود و هفده است چه خانه
اول یا با انجاست چنانکه مهندس حساب بکشند و از اینجا با سر کوهر ربع هر یک از
مقام هفده باشد پس بعد هر منزل خصلی گرفته و نیز آنکه نقش کعبین از بنجره در
نگذر و همین است و دقیقه آن بر زیر کان پوشیده نباشد فصل پنجم در استخراج
ضمایر اگر شخصی انگشتی یکی از زوایا از نقره در دست گیرد و سوال کند که بگویند
در در کدام دست و نقره در کدام دست بگویند با آن دست که انگشتی زین باشد
عدد وی زوج بگوید و آنکه نقره کین باشد عدد فرد و چون این گرفته باشد بگویند آن عدد را
که با دست راست است است در زوج ضرب کنند و آنرا که با دست چپست در زوج
جمع کنند و تخفیف کنند پس اگر کسی باشد ازین در دست راست باشد و نقره کین
در دست چپ و اگر کسی باشد بر عکس این و باید که عدد آنک که در حساب است آن
بود اگر کسی بدی در ضم کند و خواهر که باشد کلان عدد چند دست بگویند یا
آن عدد را بر دو نیم کند و بر سرش کند که در دایانه اگر کرد و در بگویند تا آنکه تمام کند و

بر سر آن عدد که در کعبه خیمه کرده بود و بار دیگر بگویند تا آن مجموع را درونیم کند و دیگر باره برسد
 که کعبه در دیانه اگر کعبه داشته باشد و عدد جهت کعبه در وی بر سر آن یک عدد دیگر بگویند
 تا آن یک نیمه را که صحیح است بر سر آن مجموع که در جمله راجع کند و نه ته طرح کند تا کم از ته
 بماند و در برابر هر نه چهار عدد دیگر نشان عددی که از کعبه حاصل شده باشد بر سر او بنویسد
 عددی باشد که خیمه کرده بود مثلاً یا زده عدد خیمه کرده بود چون بدو نیمه کند کعبه باشد از آن صحیح کند
 تا شش شود و بر سر یا زده نموده یک عدد از برای کعبه اول نگا بهار دیگر باره هفده را
 بدو نیمه کند یا از کعبه باشد اندر آن که بر سر مجموع نموده تا پست و شش شود و از
 برای کعبه دوم نگا بهار و از پست و شش و نه طرح کند و هر یکی چهار یک پست
 حاصل شود سه را از برای کعبه که گرفته بود بدو نیمه بر سر آن نموده یا زده شود
این که کعبه نباشد شش خیمه کرد و چون بدو نیمه کرد کعبه نباشد یک نیمه را
 از آن پنجه از اول گرفته بود از دو و زده شدند و نیمه کردیم کعبه نباشد شش را
 که نیمه بود یا بر مجموع افزود و بهیچ شده نه طرح کرد و هر یکی چهار گرفت شش که خیمه
 بود حاصل شده اگر از **اللات** **شطح** یا **غیر** آنی که از یک دیگر متماثر باشند سه قطعه باشند
 هر قطعه ای نه عدد پس کو بنویسد یا یک یا بیشتر از جمله آن پست و هفت عدد یک را
 خیمه کند و از هر یک برسد که پنجه خیمه کرده است که از جانب پست باشد
 رقم نه و قطعه میابین را او قطعه درست چپ را لام و اگر خیمه کنند گان ایسا
 باشد نام ایشان بنویسد و علامت هر قطعه که در وی خیمه نکنند باشد آن حرف
 را در زیر نام هر یک بنویسد آنکه یک عدد از هر قطعه ای بگیرند و با جای دیگر کنند
 اما چنان که پنجه از قطعه درست چپ باشد یا لامند و پنجه از قطعه میابین در میان
 و پنجه از قطعه درست راست زیر و بدین ترتیب از اسم قطعه کند و دیگر باره از
 هر یک برسد که پنجه خیمه بود در کدام قطعه است و علامت آن قطعه در جدولی آن

حرف که اول نهاده باشد بنده تا هر یک را دو حرف حاصل شده باشد پس با روی
 ان قطار را بوجهی که اول نقل کرده بود نقل کند بر سه قطار دیگر یا زیر بر سه که ضمیم بود
 چون قطار معین شود ازین بیت که — ملکنا یا مملکه المعالی لا اقرام الله
 المان که نه کلمه نهاده اند بر عذر کلمه دیگر در جای که ان دو حرف را اول کلمه باشد
 آنچه که ان کلمه بر وی افتد ضمیم انگس باشد اگر شخصی را باقی رفت هشت دروازه

و چند ان سیب برداشت که بر هر در چون

نیمه آنچه با او بود دیداد بوقی که بیرون

آمد یک سیب یا او پیش غانده

ان سیبها چن بوده باشند

دولیت و پناه و

شش بوده باشد

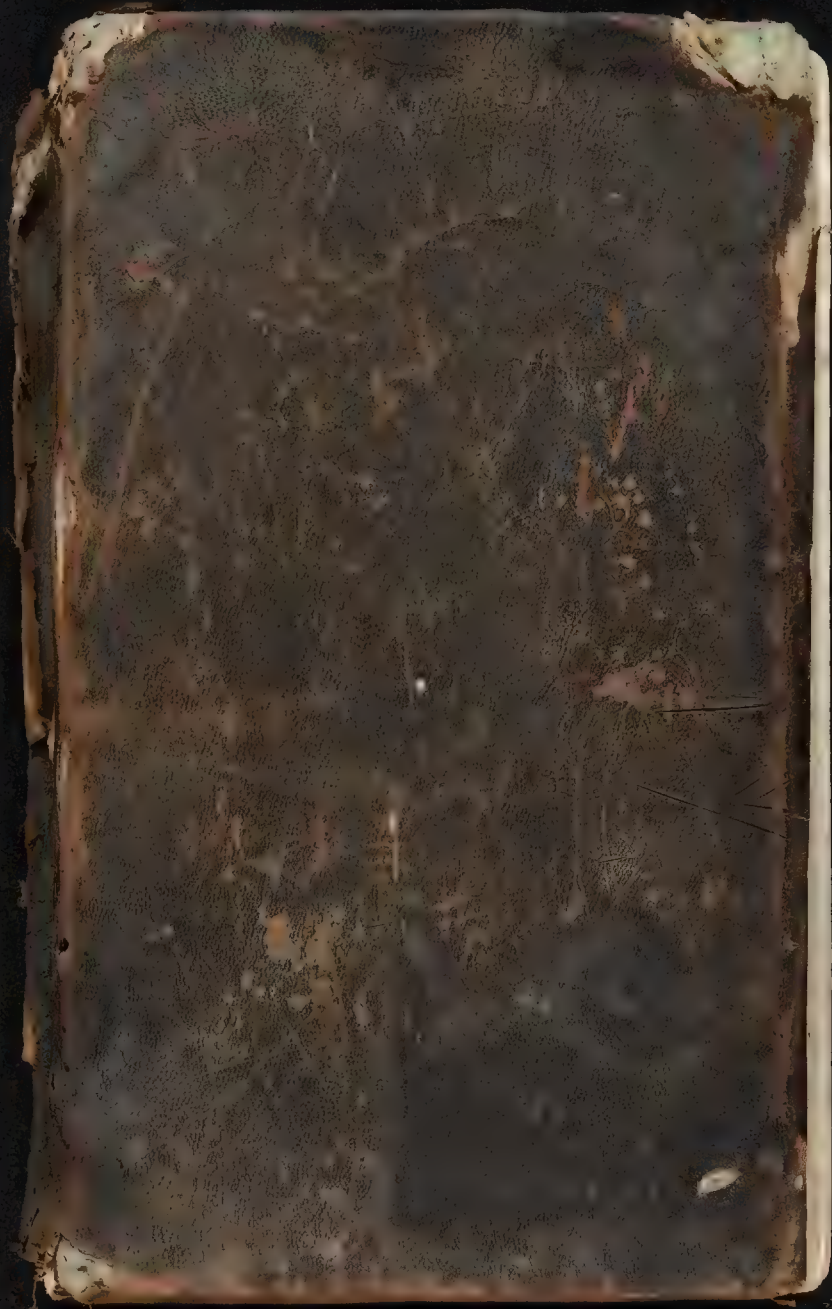
والله اعلم

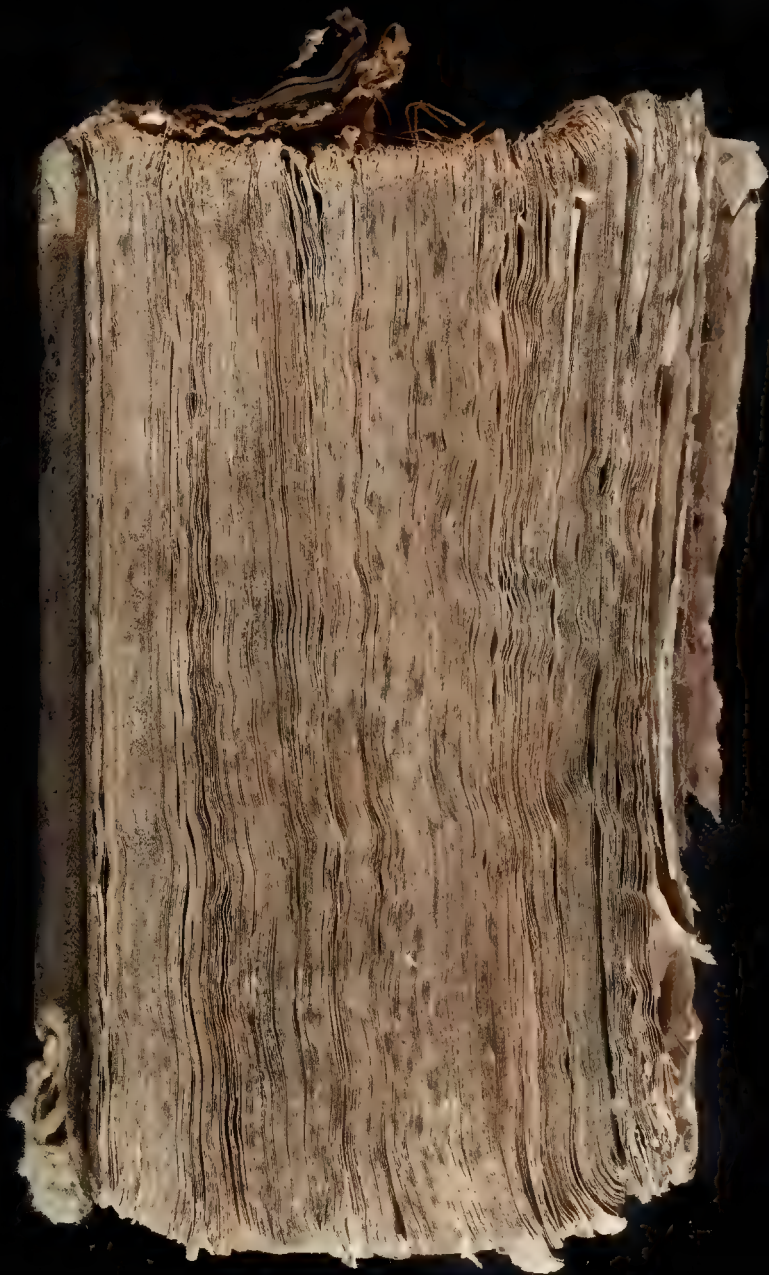
بالحق

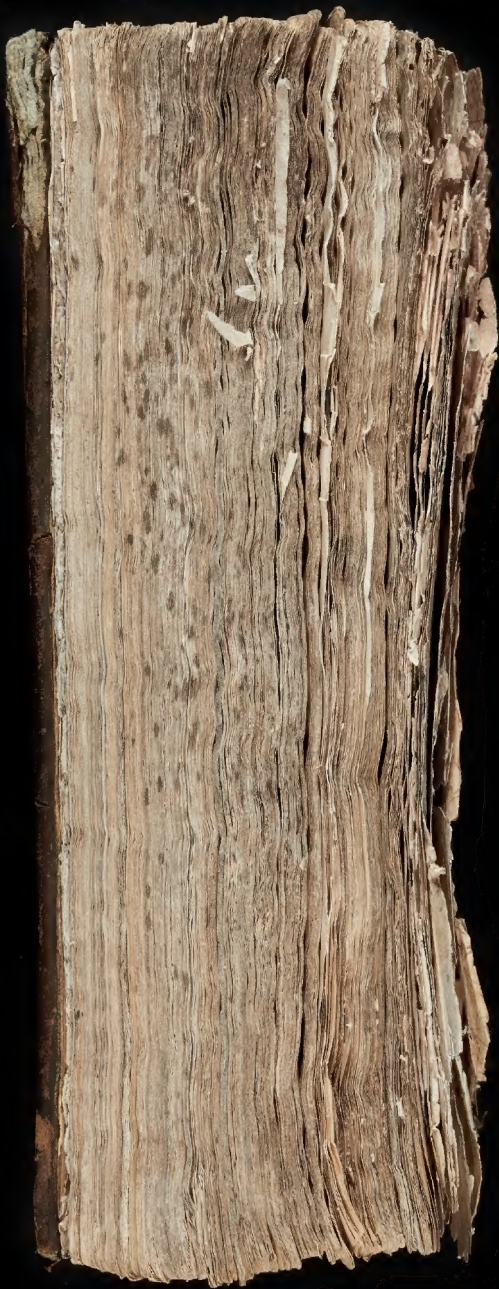
محمد



22
11
10
9
8
7
6
5
4
3
2
1









كتاب
تفسير القرآن
مجلد ۱



Handwritten musical notation on aged paper, featuring various rhythmic symbols and staff lines. The notation is arranged in several lines, with some symbols resembling Arabic numerals or specific musical notes. The paper shows signs of wear, including a large stain and a small hole.

